

مکتبہ اسلامیہ لاہور

مکتبہ اسلامیہ لاہور  
تاسیس ۱۹۴۷ء  
۱۰۰، گلبرگ، لاہور

پہیلی اکبر کی راجپوتوں کی





خبر شاہ عبدالعزیز محمدر  
وہابی رحمۃ اللہ علیہ

سہیل اکیڈمی (رہور) پاکستان

الطبعة الاولى — ۱۱۰۰

۱۳۹۵ هـ — ۱۹۷۵ م

---

الناشر : سهيل اكيڏيى ، شاه عالم ماركيٽ ، لاهور ، الباكستان  
باهتمام : محمد اسلم سهيل  
طبع في ايورگرين پريس ، چمبرلين روڊ ، لاهور

# تحفة شاہ عشرہ

علامہ الہند حضرت مولانا شاہ عبدالعزیز محدث دہلوی رحمۃ اللہ علیہ

شہیل اکیٹری

شاہ عالم مارکیٹ لاہور

۱۳۹۵ھ پاکستان ۱۹۷۵ء





بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

الحمد لله وكفى والسلام على عباده الذين اصطفى خصوصاً على سيد الوری صاحب قلوب قوسین او ادنی بدر الدجی الشمس الضحی نور الهدی محمد مصطفی  
وعلی آلہ واصحابہ ذوی الدرجات العلی (الما بعد یگوید بنده درگاه قادر قوی حافظ غلام حلیم بن شیخ قطب الدین احمد بن شیخ ابو الفیض  
دهلوی غفر الله لهم اجمعین وحشرهم فی زمره عباده الصالحین که این سال هیت در کشف حال شیعه و بیان اصول و ماخذ مذهب ایشان بطریق  
دعوت ایشان دیگران را بمنزله خود و بیان اختلاف ایشان و دروای اخبار و احادیث ایشان و بیان بنده از عقاید ایشان در باب  
الوہیت و نبوت و امامت و معاد و نقل بعضی از مسائل فقہیہ ایشان کہ ماخذ آنها از اصول است حنیفیہ مخفی و پوشیدہ است و ذکر پارہ از اقوال و  
افعال ایشان در حق صحابہ کرام و از واج مظہرات و البیت نبوی رحمۃ اللہ علیہم اجمعین و این رسالہ را تحفہ اثنا عشریہ نام ہناده شد زیرا کہ  
بعد از انقضای قرن ثانی عشر از ہجرت خیر البشر علیہ التحیۃ والسلام صورت تالیف پذیرفتہ و جلوة ظهور گرفتہ و آنچه درین قرون باضیہ از گفتگو سے  
شیعہ علی الخصوص امامیہ اثنا عشریہ با اہل سنت و جماعت بوقوع آمدہ اکثرش درین سالہ مندرج گردیدہ و آنچه متروک ماندہ حقیقت حالش نیز از آنچه  
مذکور شد بوضوح انجامیدہ و این رسالہ را الصیحة المؤمنین و نصیحة الشیاطین لقب کردہ شد عرض از تسوید این رسالہ و تحریر این مقالہ است  
کہ درین بلا کہ ماسکن آیم و درین زمان کہ مادر آیم و رواج مذهب اثنا عشریہ و شیوع آن بعدی اتفاق افتادہ کہ کم خانہ باشد کہ یک دو کس از آن  
خانہ بآن مذهب متمدن بنا شد و راغب باین عقیدہ نشوند لیکن اکثر سے از حلیہ علم تاریخ و اخبار خود عاقل و از احوال اصول و اسلاف خود خجبر  
و غافل میباشند و ہر گاہ در محافل و مجالس با اہل سنت و جماعت گفتگو مینمایند کہ کج میگویند و شتر گری می آرند جبہ نقد تعالی تجریر این رسالہ  
ہر داخستہ شد تا در وقت مناظرہ از جادہ خود بیرون نہ روند و اصول خود را منکر نشوند و بعضی از امور واقعی شکستہ تر و در بارہ نہ ہند و درین سال  
الترام کردہ شد کہ در نقل مذهب شیعہ و بیان اصول ایشان از الزاماتی کہ عاید بالیشان میشود غیر از کتب معتبرہ ایشان منقول عنہ بنا شد و الزاماتی کہ  
عاید باہل سنت میشود میباید کہ موافق روایات اہل سنت باشد و الا ہر یک را از طرفین تہمت تعصب و عناد لاحق است و با یکدیگر عماد و ثوق غیر واقع و  
انچہ از تواریخ و قصص و حکایات گذشتہ درین سالہ مندرج است از ان جنس است کہ ہر دو فرقیہ بر آن اتفاق دارند و تفسیر قرآن مجید نیز از فریقین  
یکسان مرویست معہذا بیشتر از تفاسیر شیعہ آورده شد تا کہ رامطنہ تہمت نماید و ما توفیقی الا باللہ علیہ توکلت و الیہ نسیب (التماس از ناظران  
این رسالہ و سامعان این مقالہ آنکہ چہ چیز را در حقین مطالعہ آن ملحوظ دارند اول آنکہ انچہ درین رسالہ از باب مطاعن اہل بیت عظام و اصحاب  
کرام و ادواج مظہرات خیر الانام بلکه از جنس نقالیص ملایکہ و انبیاء علیہم الصلوٰۃ والسلام مذکور شود و لازم آید را قہم این حروف را از ان جنس







رسانیدند و تقریر فتنه انگیز که از سالها میا کرده بودند و بجهت ترس از صولت اهل اسلام بر زبان نمی آوردند بر ملا آغاز نهادند و هرگاه شهادت آن خلیفه  
 بر حق و خلافت حقه خاتم الخلفاء امیر المؤمنین علیه السلام صورت گرفت خود را در اعداد مجیدین و مخلصین آنجناب دانمودند و خوشترین را بشیعه علی  
 لقب ساختند و باین درآمد کمال فرحت و شادی نصیب ایشان شد و خود استند که کمونات ضامن زنجبش ذخائر خود را بی دغدغه در پایه اظهار  
 و ابراز آرند و این فتنه را که قریب الا لطفای و الا شفا بود در از دهننا و در نمایند کلان ترین گروه عبد الله بن سبا بودی یعنی صنعانی بود که لها  
 در پیودیت علم تلبیس و اضلال افزایته و زرد دعا و ذمیل باخته سرد و گرم فتنه انگیزی چشیده و نشیب فراز این صحابانور دیده خلیفه بر کار بر آید بود  
 هر کس را از اهل فتنه بطوری فریب دادن آغاز نهاد و فرخورد استعداد هر یک تخم ضلالت کاشتن بنیاد کرد و الا اظهار کمال محبت و اخلاص  
 بخاندان نبوی و در دوران مصطفوی و تخریس بر محبت اهل بیت و استحکام درین امر شروع کرد و التزام جانب خلیفه بر حق و ایشا را و بر دیگران  
 و میل نکردن بمخالقان او بیان نمود و این معنی مقبول خاص و عام و مرغوب کافه اهل اسلام گردید و باعث اعتقاد بصیحت و خیرخواهی او گشت  
 و چون جامعه را باین دام فریب گرفتار کرد و الا القا نمود که جناب مرتضوی بعد از پیغمبر افضل مردم و اقرب ایشانست بسوی پیغمبر و وصی او  
 و برادر او و داماد او است و آیات و آیه در فضائل آنجناب و احادیث مرویه در مناقب آن عالی قباب باضم موضوعات و منخرعات خود  
 منتشر ساخت هرگاه دید که تلاطمه او بفضیل جناب مرتضوی بجمع اصحاب قائل شدند و این معنی در اذهان ایشان رسوخ و استحکام پذیرفت  
 جامعه را از خلص انخوان و برگزیده یاران خود ستر و دیگر تعلیم کرد که جناب مرتضوی وصی پیغمبر بود و پیغمبر او را بنص صریح خلیفه ساخته و خلافت  
 او در قرآن مجید از آیه انما ولیکم الله ورسوله مستنبط میشود و لکن صحابه بزم بقلبه و کرد وصیت پیغمبر را ضائع ساختند و اطاعت خدا و رسول نکردند  
 و حق مرتضی را تلف نمودند و هر چه براس طمع دنیا از دین برگشتند و مناقشه که فیما بین سیده النساء و خلیفه اول در باب فدک فتنه بود و آخر با  
 بصلح و صفا انجامیده دست آویز و تمسک ساخت و هر یک را بکنان این سر وصیت بالغه نمود و گفت اگر با مردم شمارا ازین جنس مقاوله و مجاوره  
 در میان آید نام من بگیرد و از من بتراد بیزاری اظهار نماید که مرا عرض ازین وصیت بصیحت محض بیان حق و اظهار واقع است نه نام و نشان  
 و نه وصیت و جاه بجهت این و سوسه او گفت و شنود این مقدمات و سب و طعن خلفا در لشکران حضرت امیر جاری شد و مناظرات و مجادلات  
 شدن گرفت تا آنکه حضرت امیر رضی الله عنه بر سر منبر بر ملا خطبها فرمود و این جامعه بیزاری و تبراطا هر نمود برخی را بوجیه و ضرب حدتندید کرد  
 این با چون دید که این تیرا هم به بد نشست و فتنه و فساد و عقیده اهل اسلام بد اخلت کرد با هم بگفتگو است آویزند و آبروی یکدیگر می ریزند  
 جامعه را از انحصار انخوان خود بر چیده در خلوت خالی از اخبار بعد از گرفتن عهد و میثاق و پیمان قسم سردیگر با یک تر و نازک تر در میان  
 نهاد که از جناب مرتضوی چیزی صادر میشود که مقدمه و بشریت از خوارق عادات و قلب اعیان و اخبار از غیب ایهای اموات و بیان حقایق الهیه  
 و کونیه و محاسبات دقیقه و جوابات حاضر و بلاغت عبارت و فصاحت الفاظ و زهد و تقوی و شجاعت مفرطه و تقوی که چشم و گوش جهان  
 و جهانیان مانند آن ندیده و نشنیده هیچ میداند که اینها از کجاست و سلین امر چیست همه تن بعد در داوود و رام تسلیم و انقیاد بدست او نهادند  
 بعد از شویون بسیار تاکید پیشا در حفظ اسرار و انود کما این همه خواص الوهیت است که ظهور بینا بد و در کسوت ناسوت لاهوت جلوه می نماید  
 رفا علموا ان علیا هو الاله و لا اله الا هو و بعض کلمات مرتضوی را که در حالت سکر و غلبه حال که اولیا و اولیاد الله را میباشند مثل (انا حی لا یموت) و  
 باعث من فی القیوم انما یمیم القیامت از آنجناب سر بر رده بود و مورد مقاله و شایه دلاله خود گرد این در فتنه رفتن حکم دکل سر جا و الا شین شاع  
 این مقاله قبیحه فاش شد و بجناب مرتضوی رسید و آنجناب آنجا حاضر این سب با تهدید با حراق نار فرمود و توبه داد و بعد از آن اجلا فرمود  
 بمسین چون در سلین رفت باز همان مقاله قبیحه خود را اظهار کرد و تلاطمه خود را با آذریجان و عراق منتشر ساخت و جناب مرتضوی بسبب  
 اشتغال بحرب بغا شام و همت خلافت بحال و و اتباع او پیر و اخت تا آنکه مذہب او رواج گرفت و شیوع پیدا کرد پس لشکران حضرت  
 امیر بسبب رد و قبول و سوسلین شیطان بعین چهار فرقه شد اول فرقه شیعه اولی و شیعه مخلصین که پیشوایان اهل سنت و جماعت اند بر روش  
 جناب مرتضوی در معرفت حقوق اصحاب کبار و ازواج مطهرت و پاسداری ظاهرو باطن باوصف وقوع مشاجرات و مقالات و صفاتی

Marfat.com



سینہ و برات از قتل و نفاق گذرانیدند و اینها را شیعا دلی و شیعه مخلصین نامند و این گروه من جمیع الوجوه حکم ان عبادی پس تک طیسر سلطان از شران المیس پر تبیس مخطوط و مخطون مانده و لولی بدامن پاک آنها از نجاست آن خمیث نرسید و جناب مرتضوی رنه در خطبه خود مدح اینها فرمود و در و شش اینها را پسندید و دوم فرقه شیعه تفضیلیه که جناب مرتضوی رنه را بر جمیع صحابه رنه تفضیل میدادند و این فرقه از او نامی تلامذہ آن لعین شدند و ششم از و سوسه او قبول کردند و جناب مرتضوی رنه در حق اینها تمسید فرمود که اگر کسی را خواهم شنید که مرا بد شیخین رنه تفضیل می دهد او را حد افرا که هشتاد چابک است خواهم زد سوم فرقه شیعه سبیه که آنها را بر ائمه نیز گویند جمیع صحابه را ظالم و غاصب بلکه کار و منافق می دانستند و این گروه از او سطلامذہ آن خمیث گشتند و مشاجرات امیر المؤمنین و ظلمه و زبیر مؤید مذہب ایشان و محرک و خدغه ایشان شد و چون این همه مشاجرات بنا بر خون خلیفه ثالث رنه بودند ناچار این با در حق خلیفه ثالث رنه نیز زبان طعن لعن گشادند و چون خلافت خلیفه رنه ثالث مبنی بر خلافت شیخین بود و بانی مبانی آن عبدالرحمن بن عوف رنه و امثال او بودند هر همه را هفت سهام طعن خود ساختند و هر گاه مقالات شیعه این گروه بسمع مبارک مرتضوی رنه بواسطه مخلصین میرسد بطنها میسرمود و نکو شها می نمود و برات خود ازین مردم ظاهر می کرد چهارم فرقه شیعه غلاة که ارشد تلامذہ و انحصار الخواص یاران آن خمیث بودند قائل الوهیت آنجناب شدند و چون مخلصین آنها را الزامات شیعه دادند که در جناب مرتضوی رنه آثار منافیه الوهیت و تقنیات بشریت موجود است بعضی از آنها از صریح الوهیت برگشته قائل بکلول روح لاهوتی در بدن ناسوتی مرتضوی گشتند و آنچه نصاری بعد از توجیه مذہب خود در حق حضرت مسیح علی نبینا و علیه الصلوٰة والسلام بشبهه (و غمنا لیه من و حنا) قرار میدهند و تقریر میکنند ایشان در حق حضرت امیر جارسے کردند و بعضی کلمات جناب مرتضوی رنه را موافق عقیده فاسده خود بتاویلات و تکیه عامه ساختند اینست اصل طریق حدوث مذہب تشیع و از اینجا معلوم شد که اصول ارباب تشیع سه فرقه اند و اینها همه در یک وقت پیدا شده اند و بانی مبانی این هر سه طریق همان یک بود و سببیت الباطن نفاق پیشه بود که هر یک را رنگ دیگر فریفت و در دام دیگر کشید و وجبه قلت غلات و کثرت سببیت است که بعد از تفرق و اختلاف امور سے که محرک عقیده سبیه توانند بسیار بمرسیدند اول آنکه حرب جمل با ام المؤمنین و ظلمه رنه و زبیر رنه اتفاق افتاد و این همه از نسبتان خلیفه اول و مدعی قصاص خلیفه ثالث بودند در مقابل آنها این گروه را بغض عناد اهر و خلیفه رنه مذکور پیدا شد و شیعت مرتضوی رنه را در بغض آنها منحصرا ساختند و احوال مرتضوی رنه را که در حرح و شمای آن هر دو صادر میشد و تهدیدات و تشدیدات آنجناب را که در حق بدگویان آن هر دو وقوع میگرفت حل بر مراعات مصلحت تالیف قلوب و ظاهر داری که سرداران دنیا طلب را ضرور باشد نمودند و چون در حق خلیفه اول بعضی بمرسید ناچار بجز بغض خلیفه ثانی شد که خلافت خلیفه ثانی فرع خلافت خلیفه رنه اول بود و هر دو یک روش و یک سلوب گشتند سببیت که افتاد و اتباع در سیرت و طریق در میان آنها از طریقات بود و خلیفه رنه ثانی در عمه خلیفه اول حکم دزیر و شیر داشت در منع فدک از سیدة النساء و دیگر مشاجرات رفیق و شریک او بود و بنا بر غلبه این جهات انسابی که خلیفه رنه ثانی را با جناب مرتضوی رنه بود از دامادی و خویشاوندی و کثرت مشاورت و مراجعت در امور مهمه دین و خلافت همه را محمول بر تقیید و اتوانی جناب مرتضوی رنه و بیچارگی ایشان ساختند و اکثر صاحبزین و نصاری را که در اتباع هر دو خلیفه رنه بردش اتباع جناب نسور سرگرمی داشتند و معاودت و معاضدت و تمیثت و امر و نوابسے آنها را لازم و فرض عین بشمرند نیز مورد طعن و لعن نمودند دوم آنکه جناب مرتضوی رنه و بعد از ان جناب حسین رنه را و ذریات ایشان مثل زبیر شهید و دیگر سادات حسینیه رنه همیشه با نواصب شام که مروانید بودند و نواصب عراق که عباسیه بودند مناقشات و محاربات و کینه و اریباز زبان ماند و بعضی از نواصب در اقصای مراتب ضلالت تنگن شده روی خود را سیاه سے کردند و در جناب این حضرات اطهار بانی او بهیا می نمودند شیخین رنه و حضرت عثمان رنه را بدینیکه با و میکردند بلکه مروانیه خود جانبدار سے حضرت عثمان رنه را تعزیر این مشرارت و وسیله این ضلالت ساخته بودند اینها نیز در مقابل نواصب مذکورین با اسلاف آنها در افتادند و او بیچاره از طرفین دادند سوم آنکه جناب مرتضوی رنه و از ائمه اطهار در حق نواصب شیقا بلا حظه مشرارت و بد ذاتی و جفاست و بد طبیعتی آنها و نظر بغلبه ظاهری آنها کرده کلمات لعن امیر و دشمن او صاف



عامه مثل غصب و ظلم و بغض الهیبت و تغییر سنت رسول در احداث بدعات و اختراع احکام مخالفه شریعت و امثال این صفات میفرمودند و در واقع  
 حقیقت کار می نمیدانند این گروه بی اندیشه عجلت پیشه آن همه کلمات را در حق صحابه کرام و ازواج مطهرات خیر الانام فرود آورده و  
 آن باوصاف را مطابق عقیده فاسده خود منطبق بر آنها یا قند و عذرا که چنانچه صحیح نام آن گروه نمیکند و مصلحت وقت دانسته تقیید را در حق  
 دادند و رفته رفته در ذهن متأخرین شان آن کلمات نصوص صریحه شدند در حق لعن و طعن صحابه کرام و ازواج مطهرات خیر الانام بالجمله  
 باین اسباب و مانند آنها شیعه سبیه از همه فرق بیشتر و قوی تر گشتند زیرا که مبرات عقیده آنها پی در پی می رسید و غلا و تفضیلیه کمتر و دلیل  
 مانند آما غلا پس بجهت ظهور بطلان معتقد ایشان و شناعت کلمات وحشت انگیز ایشان بنویسند آنها را کسے گوش نمیکرد و اکثر اجماعات  
 این خرافات ایشان کسے فریفته میشدند و در اجرت عقل خود یا بصیحت اقارب و عشا تر و معارفت خود باز میگشتند اما تفضیلیه پس باین  
 جهت که از هر دو طرف رانده در وسط مانده بودند سبیه و تبرایه ایشان را از خود نمی شمردند و در عداوت شیعه علی نمی آوردند که داد و محبت الهیبت  
 که بزعم شان منحصر در سب و تبرای صحابه و ازواج است نمیدهند و جماعه مخلصین آنها را بر غیر روش جناب مرتضوی دانسته و مورد و عید آن جناب  
 در کاشته تحقیر و تذلیل میکردند لانی العیرو لانی التفریر در حق ایشان راست آمد و عجب آنست که تا حال نزد شیعه سبیه فرقه نو اصعب از فرقه  
 اهل سنت که شیعه خاص جناب مرتضوی و بعل و جان فدای خاندان نبوی اند و همیشه بانوا صعب شام و مغرب و عراق مجاہدات سنی و سنی  
 و مناظرات علمی و سانی نموده اند نصرت شعائر شریعت و از الاله بدعات مروانیه کرده آمده اند و نو اصعب لای بدترین کلمه گویان و همسر کلاب خنجر  
 میدانند تمیز نمیشود و فیما بینما تفرقه نمی کنند بلکه علمای ایشان که خود را خلیفه اخبار سلف و مقالات اهل علم و انامی انکار نمیزنند لفظ نو اصعب را  
 بر شیعه اولی اطلاق میکنند و نعم ماقبل رکل داد و او استیظب به الا الحماقه اعیت من یوادیهما هر مرض را دوائست که علاج کرده شود  
 آن بجز حماقت که عاجز گردد و دوا کننده آن بلکه عند لغزش چنان ظاهر میشود که لفظ نو اصعب رعون شیعه قاطبه استعمال برای کسی است که مخالف  
 عقیده ایشان باشد پس غلا سبیه را نو اصعب دانند و سبیه تفضیلیه را تفضیلیه شیعه اولی را و عوا شحال شیعه اولی که مورد طعن و بلاست جمع  
 فرق ضالاه شیعه و نو اصعب گردیده اند و با هر همه آنها مخالفت گزیده گویا ایشان را در اراشت جناب مرتضوی در مجاہده کبری و غربت علمی نصیب  
 شده (وان الدین بد و عربیا و سبوع و عربیا فطوبی للقرابو) مصداق حال ایشان و کشف آل ایشان آمده و الحمد لله و انشاء الله تعالی درین ساله کشف و آشوب  
 که شیعه اولی عبارت اند از جمع مهاجرین و انصار که اکثر آنها در رکاب سعادت آب جناب مرتضوی در بحر بقاء قیام در زبده اند و در  
 تاویل قرآن جنگ کرده اند چنانچه همراه رسول صلی الله علیه و سلم و خلفای ثلاثه در بر تنزیل قرآن جنگ کرده بودند و برخی از آنها بجهت کمال  
 تواریخ و احتیاط از قتال اهل کلمه و شرکاء قبله تقاعد کردند و عذر با بیان نمودند و همه آن عذار قبول جناب مرتضوی رخ گردید و باین تفاعله  
 در نشر فضائل مرتضوی رخ و بهت مناقب علوی و کفرییس مردم بر محبت آن جناب تعظیم آن عالی قیاب و دقیقه نامری نگذاشتند و مصداق  
 آیه (لیس علی الضعفاء ولا علی المرضى ولا علی الذین لا یجدون ما یفقدون حجج اذا نسوا الله ورسوله ما علی المحسنین من سبیل) نیست بر ضعیفان  
 و نه بر مریضان و نه بر آنکه نمی یابند نفقه حج چون خیر خواه باشند خدا و رسول او را نیست بر نیکو کاران راه الزام - آمدند و نیز معلوم خواهد شد  
 که از حاضران بقیه الرضوان جماعه کثیر قریب هشت صد کس در مقابله صفین و اوجان شاری دادند و موازی سه صد کس بدرجه شهادت  
 رسیدند و از دیگر صحابه و تابعین ایشان باحسان چه گوید چه نویسد که چاکرند اما چون ایام خلافت منقضی شده بود و عمر خاتم الخلفاء با آخر  
 رسیده این همه سعی ایشان کارگر نشد غیر از ثواب آخرت و درجات عالیات جنت که احدی محسنین است بهره بدست نیاروند بعد از حد  
 تشیع در زمان امیر المومنین و افتراق شیعه چهار فرقه که یک فرقه از آنها طبق اهل سنت و جماعت اند و هم شیعه اولی او المخلصون من  
 الصحابه و التابعین هم باحسان تشیع واحد و شمای دیگر هم هست و سبب افتراق فرق شیعه همین است که در هر انقلاب تشیع برگردد و دیگر ظهور  
 میگردند و همی دیگر وجودی آمد و اکثر این انقلابات نزد شهادت آمده واقع شده اند تفصیل این اجمال آنکه چون اشقیای شام و عراق  
 بگفته زبید پدید و تحریص رئیس اهل عوادین زیاد امام بهام را در کربلا شهید ساختند کیسان نام شخصی که از چیلده های سبط اکبر حسن بن علی  
 بن علی بن ابی طالب است

در این کتاب



بود و بعد از وفات آنجناب صحبت برادر ایشان محمد بن علی که مشهور به محمد بن الحنفیه است اختیار نموده و غرائب علوم ازان بزرگ حاصل کرده کین سوار  
 امام شیعہ برخواست و مردم را برین مهم ترغیب ادجامه از شیعه اولی مثل سلیمان بن صرد خزاعی در فاعله بر غن از شیعه سبیه متابعت و مکارا  
 او نموده بکد و بار با بن زیاد و عمال او در او بختند کوشش ایشان بجز شهادت غمره نه بخشید تا چنان شخصی را از شیعه سبیه که نامش مختار بن ابی  
 عبیدہ لقبی بود و فن ریاست و حکومت و صنعت جنگ و جدال و حرب و قتال را نیک و زریه بر ریاست بر پا کردند و ابراهیم بن  
 مالک اشتر را امیر الامراء او قرار دادند پس مختار در جنگها سبیا را بن زیاد و نگو سار را شکست داده آخر بکفر رسانید و متذنب بکیسان  
 شد و ابن کیسان در او اهل منکر امامت حسین بود و محمد بن الحنفیه را بلا واسطه بعد از امیر المومنین امام اعتقاد میکرد و بجهت مسلمی که امام اکبر بلعاق  
 او اهل شام کرده بود و نزد کیسان از لیاقت امامت بر افتاده بود و امام صغیر را نیز بجهت متابعت و مطاوعت امام اکبر درین صلح اگر چه بکراهت  
 بود و از لیاقت امامت دور میداشت تا چار محمد بن علی را خازن سر مرتضوی رضو حال او امامت قرار داده بود و خوارق عمیه و علوم  
 غریبه پورا داشت مظهر العجايب الغرائب از دروایت میکرد و مختار چون در مذہب اجداد و نفس او خواهان ریاست و سلطنت گشت برای استقامت  
 جماعه شیعه کوفه که نسبت به جناب امامین کمال انقیاد و اطاعت داشتند مناسب بد که انکار امامت امامین نماید و گفت که بعد از امام شیعہ خاتم آل  
 امامت تعلق به محمد بن علی دارد و او را تخصص بر قتال و مصیبت کین خواست امام شیعہ نمود و خطوط و جملات مختصره بمر محمد بن علی نزد مردم اظهار  
 نمود و بودن کیسان از موافق خود شاهدین دعوی ساخت این تدبیر و حیلہ مردم بسیار در رابطه اطاعت خود داخل کرد و بر بلاد عراق و دیار بحر و  
 احوال آن بچنان شتولی شد تا آنکه صاحب بن الزبیر برادر عبداللہ بن الزبیر که داماد حضرت امام شیعہ بود و حضرت سکیه دختر امام شیعہ در جبال کجک او بود  
 بجهت قبایحی که از مختار بطور آبر بر سر او فوج کشید و او را بدار لبوار فرستاد و این مختار طائفه هم مذہب و در المختار یہ لقب کرد و سابق آنها را کیسانه میگفتند  
 و چون شایع مختار زبان و عالم گشت و او را از هر جانب نفرین و نکوهش شد طائفه او این لقب را گذاشته با رطب قدیم خود که کیسانه بود جمع نمودند و  
 انواع مختارند کورد را مورادیان بنیابت جمیث العقاید بود آخر دعوی نبوت میکرد و میگفت که جبرئیل پیش من می آید و مرا بر احوال لشکران خود  
 و امر او صوبه داران مطلع میکند و محمد بن الحنفیه در مدینه منوره بصد هر زبان اظهار تبرا از عقاید خصیصه مختار و اوضاع قبیل او می فرود داد کسی که  
 در اسلام رسم ماتم عاشوراد و نوحه و شیون بر آورده مختار است و این همه سخن را سماع شیعه کوفه بر قتال نوهم شام تا این تقریب ملک سلطنت  
 بدست آورد و بنمود الا اورا با امام حسین چه کار ماند بود چون خود خیال غیرت داشت ابلع او بر بلا سب و بکرا صحابی نمودند هر گاه محمد بن الحنفیه  
 وفات یافت کیسانه را در تعیین امام دانستند اختلاف افتاد و ابو کریب که از رؤسای آن گروه بود گفت که محمد بن علی خاتم الاممه  
 است و بجهت خوف اعدا چند روز مخفی شده است و بعد از مدتی ظهور خواهد کرد عرضش آنکه مردم بگریه گریه نشوند و اسب سواران در مقام  
 اطاعت و انقیاد باشند و سخن که ریشی دیگر ازان گروه بود برسل در سائل ربط خود را با ابو شام بن محمد بن الحنفیه اظهار نمود و گفت که حالا امام است  
 و در انابت خود گردانیده است و بعد از ابو شام اسحاقیه قائل با امامت اولاد او شدند و ابن حرب کندے که یکی از رؤسای اسحاقیه بود بر  
 خود ادعای امامت نمود و جمعی از چلیه باو چلیه را دای عبد الله بن جعفر که شریک اسحاقیه بودند بعد از ابو شام امامت را بعد از ابن معاویه  
 بن عبد الله بن جعفر تعلق دادند و جمعی کثیر از شیعه کوفیه ابلع شان نمودند و یک جماعه از کیسانه با آن رفتند که بعد از ابو شام امامت از اولاد  
 ابو طالب انتقال کرد و با اولاد عباس تعلق گرفت و علی بن عبد الله بن عباس را امام دانستند باز در اولاد او سلسله امامت جاری ساختند  
 تا نوبت بمصوود و اتقی عباسی رسید و آن موہوم در مع شد و خیال صورت گرفت و طرف آنکه انبیه اشخاص که بزعم خود آنها را امام قرار می دادند  
 و بنام آنها دعوت میکردند برای تمام ازین دعوی می نمودند و خود را ازین امر دور میکشید بدین گروه آئینه بکار دقماش را معمول بر نفعه و نوبت  
 اعدای ساختند که هنوز مدینه در دست مروانیه بود و اصل نفعه در مذہب تشیع از زمین جاشیوع یافته درین زمان تشیع منحصر در کیسانیت و مختار  
 شده بود و جماعه شیعه کوفه متذنب باین مذہب بودند و غلاة و تفضیلیه بسیار ذلیل و قلیل گشته بود و آرسه ابن کیسانه را با هم افتراق و اختلاف  
 قاحس بود و گروهها شده بودند انقلاب ثالث در تشیع آن شد که چون حضرت امام زین العابدین ازین عالم فانی لبالم حبا و دانی خرابیند



زید بن علی بن الحسین که لقب زید شہید است بر ہشام بن عبد الملک بن مروان کہ بادشاہ وقت بود خروج فرمود و چون رونوح کوفہ و عراق رسید  
 جامعہ از شیعہ مخلصین با او ہمراہی کردند زیرا کہ اولاد مروان بجهت ظلم عمال ایشان قابل ریاست ظاہر نہ نمازہ بودند و دوازده ہزار کس  
 باسی ہزار کس از شیعہ سببہ کہ اکثر آنها کیسانہ و مختاریہ بودند برخی قائل با ماست حضرت زین العابدین رضی اللہ عنہم را نیز ہمراہ او شدند و برای قائل بودن  
 بن عمر ثقفی کہ از طرف ہشام امیر عراقین بود متوجہ شدند حضرت زید شہید چون سب و تبرا از نیما شنیدند بار ہا جزو تونج فرمود و میان  
 آنها را تقید شد یہ نمود کہ ما بتبع خود را ازین امر شیعہ مانعت نمایند چون قتال نزدیک شد و نوبت از سب تبرا گذشتہ بسیف و سنان با شیعہ  
 و وقت امتحان تشیع و محبت اہل بیت رسید بہانہ آنکہ ما را چرا از سب تبرای صحابہ منع می فرمایید تبرکے فاقت اور اضنی شدہ و اور اور دست  
 دشمنان نحو خود را سپردہ بدستور قصہ حضرت امام حسین بن علی رضی اللہ عنہما خود خریدند تا آنکہ او شہید شد و درین ماجرا طرہ انقلابی در تشیع راہ یافت  
 جامعہ کہ باز یہ شہید ماندند خود را بشیخہ خالص لقب کردند و قائل شدند کہ امام بر حق بعد از حضرت امام حسین بن علی شہید است و شہادت کہ  
 میراث آبا سے اوست نصیب او شد و جان خود را در راہ امامت باخت و امام را ہمین میباید کہ از کسی بجز خدا نترسد و بشیر بر آید و پروای کسی  
 و ترک رفاقت کسی نکند و جامعہ را کہ از صحبت او جدا شدہ بکوفہ برگشتند و افضل لقب نهادند بلکہ خود زید شہید در حق آن پیونگایان در فریغ زن  
 فرمودند کہ در رضوانا ہم اروافض ہترک کردند ما را پس ایشان تارکان اند و این جامعہ را نیز بعد از رجوع بحسانہ ہاسے خود کنگاش تعین امام  
 برای خود در میان افتاد و خود را با امیہ لقب کردند پس برخی قائل شدند با ماست حسن ثمنے کہ فرزند حسن مجتبی بود علیہا السلام و اکثری قائل  
 شدند با ماست امام محمد باقر علیہ السلام کہ افضل المہیت دران زمان و علم داد و داد و بعد ایشان بود و جمیع شیعہ کیسانہ و مختاریہ را این سبب  
 دعوت آغاز نهادند و دعایہ این مذہب کہ رسای این گروہ اند ہشام بن حکم احوال ہشام بن سالم جو الیقنی و شیطان الطاق و پیشی وزیر ارشد  
 بن امین کوفی است بعد از وفات حضرت باقر علیہ السلام این جامعہ را با اختلاف پیدا شد بعضی گفتند اوحی لایموت است و جمعی بموت اوحی  
 قائل شدند و آنکہ امام بعد از وی پسروی زکریاست و اورا حی لایموت اعتقاد کردند و برخی با ماست حضرت جعفر صادق علیہ السلام قائل  
 شدند و این گروہ بسیار شد و جمعی کثیرا بتبع ایشان نمودند و لقب امامیہ را برای خود خاص کردند و بتبع زید شہید را زید یہ نامیدند باز امامیہ  
 را بسبب تعدد رسای خود اختلافات در مذہب ہم رسید و ہر یکی از رسای مذکورین موافق خواہش خود مذہبی برای اتباع خود تراشید و حرا  
 علمدہ قرار داد ہشامیہ و سالیہ و شیطانیہ و ثمیمیہ و زرار یہ فرق ایشان بود و بعد از وفات حضرت صادق انقلابی بس عظیم بر داد و اختلاف  
 ہائل در پیش آمد و این انقلاب راجع است در تشیع از انقلاب عظیمی پس برخی قائل شدند کہ حضرت صادق حی لایموت است و اورا اعتقاد واقع  
 شدہ مراجعت خواہد فرمود و طائفہ بموت آنجناب قائل شدند و بعد از وی پسروی حضرت کاظم موسی بن جعفر را امام دانستند و جامعہ اسمعیل  
 بن جعفر را باز اسماعیلیہ را با ہم اختلاف افتاد بعضی گفتند کہ اسمعیل خاتم الامم است لا امام بعدہ و اوحی لایموت است و بعضی بموت او با است  
 پسرا کہ محمد بن اسمعیل بود قائل شدند و با زین فرقہ ہم با ہم مختلف شد و سبب اختلاف ایشان آنست کہ چون اسمعیل بن جعفر بحضور حضرت  
 جعفر وفات یافت پسری گذاشت کہ اورا محمد میگفتند و او ہمراہ حضرت صادق رہن کہ جدا میشدند بہ بغداد آمد و وفات یافت و در مقام  
 قریش مد فون گشت و اورا غلامی بود مبارک نام مشہور بنوشنویسی و نقاش و نگار و دستکاری عبد اللہ بن میمون قداح ابو ازی با اولاد قائل  
 کرد بعد از وفات حضرت صادق رض اطہار نمود کہ من از شیعہ محمد ام کہ ولای تو بود و بعد از ملازمت و مصاحبت بسیار در خلوت با او گفتند  
 کہ نزد من بعضی اسرار کتومہ ست از جناب مولای تو کہ ہرگز بر دیگری ظاہر فرمودہ پس بیان مقطعات قرآنی موافق کلام فلاسفہ آغاز نهادند و  
 بعضی از فنون شیعہ و سحر و طلسمات نیز اورا تلقین کرد و چنانچہ محمد بن زکریای رازی در کتاب الفاریق بنندی ازان ذکر کردہ و این عبد اللہ  
 بن میمون قداح شخصے بود محمد و زید بن و دشمن دین اسلام میخواست نسبی درین دین فساد نماید تا بویلیاقت اینوقت اورا مان در فون  
 افتاد بدستور عبد اللہ بن سبا کہ اصل و نثار تشیع است خالص الکلام آنکہ بعد از طویل صحبت لازمست این ہر دو با ہم عمد و میثاق نمودہ جدا  
 شدند مبارک بکوفہ رسید شیعہ کوفہ را بمنہا سالیہ دعوت آغاز نهادند و فرقہ خود را مبارکیہ و قرظیہ لقب ساخت زیرا کہ قرظ لقب



بسا رک بود و بعد از آن بن میمون بکوبستان عراق رفت و کوهیان خوش سیرت را بزور طلبسات و نیرنجات در دام خود کشید و هر کس را از اتباع خود  
 وصیت کرد که مذہب خود را از دیگری پنهان دارد که راستی بیک و ذہابک مذہبیک پوشیده دارد ز خود و سفر خود و مذہب خود را در گرو خود را  
 بمیمنیہ لقب کرد چون از کوبستانیان خاطر خود جمع کرد و در بازو حاصل نمود شخصی را خلف نام نائب خود ساخت و بخراسان رزم دکاشان رخصت  
 نمود و امر بدعوت کرد و خود را بصرہ متوجہ شد و در پنی اضلال و اغوای آنها گردید و خلف اول بطبرستان رفت و شیخہ آنجا را بمذہب میمنیہ دعوت  
 نمود و گفت کہ مذہب الہیت میں است (و اہل البیت اورى باقیہ) اہلخانہ انا تراند باخچہ در خانہ است و جماعہ نیز فرق سلیمین از خود مذہبہا تراشیدہ را  
 ضیق تکلیفات و تشریفات گرفتار شدہ اند و از لذایذ و طیبات محروم ماندہ باز نسبت نیشاپور متوجہ شد شیخہ آنجا را در زمین خارتان کشید و در بعض  
 دیہات نیشاپور اقامت کرد چون انجیر بر دمای اہل سنت رسید و پنی تنبید و شدند خود را پنهان بر آوردہ نسبتی متوجہ شد مردم آنجا را اغوا شروع  
 کرد و تا بود کار او زمین بود چون نائبان ملک الموت کار او را تمام کرد بعد از او احمد نام سپرد قائم مقام پر شد و شخصی را کہ غیاث نام داشت نائب خود  
 کرد و بیک عراق فرستاد و این میث مردمی بود ادیب شاعر و مکار و غدار و اول مصنفین باطنیہ است او را کتابی است کہی بہ بیان در اصول مذہب  
 باطنیہ و آن کتاب را مرصع کردہ است با مثال عربی اشعار و دلکش ایشان و در ضمن استدلال اخبار و آیات بیاری آورد معنی وضو و مصلوہ و صوم  
 قریح و رکوع و دیگر احکام بر طریق باطنیہ بیان کرد و بظاہر لغت از اباضیات رسانیدہ میگویی کہ مراد شارع میں است و انجہ عوام فہمیدہ اند شخص  
 خطا و غلط است و در زمان غیاث مذکور مذہب باطنیہ را رد لغتی عظیم پیدا شد مردم را روش جدیدی ہل کہ کمال بیباکی و اباحت از ان  
 یافتند بغایت پسند خاطر و کسب افتاد ہزاران ہزار جاہل و فاسق در رقبہ اطاعت او درآمدند و از بلا دور دست نسبت او دیدند آن  
 حادثہ در سنہ ۲۵۰ و صد و اتفاق افتاد کہ در حدیث صحیح ظہور آیات بعد الماتین ہا اشارہ آن فرمودہ بودند و انجہ اشعاع با اتحاد و فلسفہ انضمام  
 یافتہ و بول با بر از خون حیض آمیختہ طرفہ مجموعی ہم رسید کہ دجال ہم بعد دل رشک آن می برد در زمین اثنا کہ غیاث با وج ضلالت  
 رسیدہ در اغوا سحر کار ہا می نمود شخصی نزد او آمد و گفت کہ ہی در چہ خیلے روسا اہل سنت و جماعت پنجاہ ہند کہ ترا بکشند خبر دار شو راہ خود  
 بگیر غیاث بجز استماع این خبر وحشت اثر افتان و خیزان در سراسر مدیترانہ برود شایگان گرنیت و دقتی باختفا گذرانید لکن در عین اختفا کار خود  
 میکرد و ہر کہ با او در بخورد او را از راہ مبر و بعد از مدتی باز قصدی کرد و باز او را ہمہ از طرف اہل سنت و جماعت پیدا شد باز گریختہ را شامی  
 جان بقایض الارواح سپرد و بعد از آن میمون قدح بشنیدن خبر فوت او خیلی در تبت تاب شد و آخر کمال آمد و جان داد و در بصرہ مدفون شد  
 و پس خود را کہ نیز احمد نام داشت خلیفہ خود ساخت آن پس زیادہ بر پر داد شرارت و اضلال دادی اول از بصرہ بشام رفت و در آنجا بہجت  
 بقایای اوصاف و روایہ و نصب ایشان کاری پیش نہر و بعد از ان بمغرب زمین مدوناد و در آنجا جمعی را از راہ بروا بشام آمد و از آنجا بصرہ مراجعت  
 نمود و بہر لمحت شد بعد از او سپرد احمد نام بقیام پر نشست و اول بمغرب زمین مدوناد و در آنجا جاہ و عزت و قدر او افزود و دعوی کرد کہ من ہست  
 موعود مردم بسیار باین فریب او از جا رفته متابعت او کردند و بر افریقیہ و دیگر بلاد مغرب مسلط گردید و اتباع خود را بہمدویہ لقب کرد و باز مدعی  
 را با ہم بعد تی اختلاف و افتراق افتاد و فرقہ شد تبش آنکہ مستنصر کانا و ولاد محمد مدعی مذکور سلطان مصر و مغرب بود اول بر امامت برادر خود  
 کہ نزار نام داشت بعد از خود نص نمود و ثانیاً بر امامت سپرد کہ مستعلی بود نیز نص دیگر نمود جمعی بمقتضای نص اول رفتند و نزار را امام دانستند و گفتند  
 کہ نص ثانی ننوشد زیرا کہ نص اول کار خود کردہ بود و جمعی دیگر نص ثانی را ناسخ نص اول قرار دادند و مستعلی را امام بحق اعقاد کردند باز از فرقہ  
 اسامی علیہ شخصیکہ محمد بن علی بر قعی گفته میشد در ہوا ز خرد کرد در سنہ ۲۵۵ و صد و پنجاہ و پنج و خود را بعلویہ منسوب ساختہ دعوی امامت آنجا  
 بنا و حال آنکہ وی از علویان نبود مگر آنکہ بعضی از علویان ماوراء النہر را کہ خود را ہمراہ ماوراء النہر خانہ آن علوی پرورش شدہ بود خود را  
 بان علوی منسوب کرد و بر خوزستان و بصرہ و اہواز مستولی شد و خلقی بسیار را گمراہ کرد و فرقہ خود را بہر قعیہ لقب ساخت معتضد عباسی لشکرے  
 بر سر او فرستاد و او را شکست داد و با شورش کرد و باز شکست خورد در زمین زرد خورد و پانزدہ سال گذرانید آخر در سنہ ۲۵۵ و صد و ہفتاد و شکرے  
 گران بر سر او آمد و اتباع او بعد از جد تمام در قتال و جدال ہزیمت فاحش یافتند و بر قعی سیر شدہ بہ بغداد رفت معتضد او را بکشت و برداشید



باز در شکست دوسم و ہفتاد و ہشت کی دیگر از اسماعیلیہ پیدا شد نام او حکم بن ہاشم کہ او را بمقتضی لقب کرده بودند مردی فیلسوف و ماہر در ہر صنعت  
خصوصاً در فن بلاغت و علم شعبہ وحیل و طلسمات و سحر و غیر نجات و اکثر علوم فلاسفہ را یک میدانست و عزائم بسیار از او ظاہر میشد تا آنکہ چاہی  
در شہر سست ساختہ بود از ان چاہ وقت مغرب ہمی برآمد کہ شعلہ او تا پنج فرسنگ روشن میشد قبل از طلوع فجر غائب گشت و او خود را  
چهارم آئینہ اربعہ میگفت و شیعہ او قصد نقیض مینمودند و جمعیت او بسیار شد بحدیکہ ملوک اورا از انہر از دست او عاجز آمدند آخر خلیفہ بغداد و امای  
خراسان و ملوک اورا از انہر لشکر ہای گران بر سر او فرستادند و او پای ثبات افشردہ داد و مقاتلہ داد چون ہزیمت از ہر طرف برد و احاطہ کرد و بایاران  
از لشکر خود در قلعہ حصینہ کہ برای این روزیہاہ بر قلعہ کوی ساختہ و پرداختہ بود متحصن شد مسلمین اورا در ان قلعہ محاصرہ کردند و غلت و دانہ سبزی  
ساختند اول ابتلع خود را فرمود کہ آتش عظیم بر او فروختند از ہمہ آنہا را شراب بہر آئینہ خورایندہ ہلاک کرد و جثہ ہاے آنہا را در آتش سوخت  
و خاکستر بارادربا و پراپند بعد از ان خود در خمی کہ در ان تیزاب فاروق ساختہ و خاصیتش آن بود کہ ہر چہ در و اندازند آب شود در آمد دفانی  
شد و ہنوز مردم حصار را گمان آنکہ او در قلعہ قائم است زنی نوجوانی در گوشہ از گوشہ ہای قلعہ مریض و بیوش افتاد بود بعد در روز کہ ہوش  
آمد قلعہ را خالی از یار و اغیار می بیند بخت و حشت تنہائی بر دروازہ قلعہ آمدہ فریادی کند کہ در قلعہ جز من کسی نیست مردم بالای برج  
دبارہ می بر آئینہ می بینند کہ قلعہ خالی محض است دروازہ را کشادند مردم فوج در آمدند ہر چند تفحص کردند اثری از جثہ محصوران نماند  
بعضی از اتباع او کہ در اول ہزیمت متفرق شدہ در دیہات محقق شدہ بودند این واقعہ را شاہ صادق بر الوہیت او دانستہ کمال فرحت شاد  
نمودند کہ او بلا شہہ آکہ بود بایاران خود بر آسمان رفت آی کاش ماینز ہمراہ او میرفتیم و این ترمی فائز می گشتیم آخر از زبان آن زن نرسید  
کہ در غلبہ مرض بیوش بود گاہ گاہ بر احوال دروینان بعد او آواز مطلع میشد قصہ واقعی ظاہر گشت و حیلہ سازی آن غیبیست در عین وقت  
موت برای گمراہ کردن پس ماندگان واضح گشت و نیز در عمد معتقد مردی از ہمین فرقہ اسماعیلیہ برآمد کہ اورا ابو سعید بن الحسن بن بہرام  
جنابی میگفتند اول خروج او در بحرین بود بعد از ان رفتہ رفتہ بر بحر و لحسا و قطیف و سائر بلاد بحرین دستیاب شد و مردم را بزمہب باطنیہ  
خواندن آغاز نمود و تابعان خود را بجنابہ لقب ساخت و آئین این گروہ بعینہ آئین سکھان کردہ بود معاش و کسب ایشان غارت کردن  
دیہات دینی کردن مویشی مردم و تاختن توافل و قتل مسلمین بود آخر تا یکے از خدمتگاران او اورا در حمام کشت و این واقعہ در سن ۳۰۰  
۳۰۰ صد و یک واقع شد پس از دی پسروی کہ ابو طاہر بود قائم مقام او شد و قوت و کنت بسیار پیدا کرد و بر سر جابیان کعبہ در سن ۳۰۰ صد و  
و ہفتادہ تاخت آورد و زہب باطنیہ را رواج عظیم داد چون صولت او فی الجملہ بدافع ملوک خلفا شکستہ شخصی دیگر از قرامطہ برآمد کہ  
نامش حمدان بود با امت محمد بن اسماعیل مذکور الصدور مردم را داعی گشت و گفت رانہ حی لمیت و لایوت و اوست ہمدی موعود کو دنیا را  
براز عدل و داد خواهد ساخت و خواهد برآمد و اتباع خود را بقرامطہ لقب کرد و این لقب بر اتباع او بعدی غالب آمد کہ بعد از وی کسی بجای  
را قرامطہ میگفت محض اتباع او را باین لقب یاد میکردند و الا در اصل قرامطہ لقب سائر مبارکیہ است چنانچہ در محل خود مذکور شد و انشا اللہ تعالی  
و بعد از حمدان ابن ابی الشمط برخاست و مخالفت حمدان نمود و گفت بعد از اسماعیل امامت بہ برادر او کہ محمد بود رسید و بعد از وہ بہ برادر او کہ  
موسی الکاظم است و بعد از وہ بہ برادر او کہ عبد اللہ افطح پسر جعفر صادق است و بعد از وہ بہ برادر او کہ اسحاق بن جعفر است و انکار امامت محمد  
بن اسماعیل ہم بالکلی نمے نمود بلکہ منکر حیات و رجعت او بود و بایران خود را شہلیہ لقب کرد پس فرقہ آئینہ و خلیفہ و برقیہ و متقیہ و جنابہ و تریہ  
ہمہ شاخہای باطنیہ اند و در اصول عقائد با ہم خلائی ندارند کہ بعضی فروع و اصل اعتقاد کل باطنیہ است کہ عمل بہ اطن نصوص فرض  
است نہ بطواہر آن و ہذا لقب باطنیہ شدہ اند مگر آنکہ از جملہ آئینہا مقنیہ خلافت کلی کردہ اند کہ قائل بالوہیت متفق شدہ اند و اہل تاریخ  
چنین گویند کہ در میان برقی و متفق و قرامطہ و سائل نہان میشد و با ہم موافق بودند در عرض و مقصد زیرا کہ مقصد ہمہ ایشان قتل  
مسلمین و برہنہ شدن شرکع و استیصال اہل اسلام و برگردانیدن مردم از روس دین بود بہر رنگی کہ ممکن شود و بہر دعوی کہ میسر آید  
اول کسیکہ حادثہ مذہب باطنیہ نمود قدام ابو ہانی است و اول کسیکہ لقبیہ را ترک کردہ مجاہدہ بر ملا اظہار این مذہب نمود برقی است بعد از ان

مقتضی و جنابی ہارمن از زاریہ و اولاد او و مہدویہ کہ ابتدای تکون آنہا سابق مذکور شد ہر چند در اصل عقیدہ از اسماعیلیہ و نہ لیکن ولایت  
مصر و مغرب کہ دوست ایشان افتاد بنا بر تالیف قلوب مردم آن دیار کہ در ظواہر شریعت تقید بسیار دارند در اجرای احکام شریعت بنا  
تمام بنمودند و شیعہ خاص خود را در خلوت بطریق باطنیہ نیز دلالت میکردند ازین حکایات کہ مذکور شد سامعان فہیم دار ہاب ذہن مستقیم را چند  
فائدہ حاصل می شود اول آنکہ باعث حدوث کثیف درابتداء الفناق و دشمنی اسلام بود کہ بعد از شدن با و اخوان او را ہیبت و محبت  
ذلت و عار بر آن آورد و ثانیاً طلب ملک و ریاست کہ مختار و کیسان را در پیش آمد و ثالثاً مخالفت با امام زادہ زید شہید کہ مشایخ و اقران  
آہنہا را اتفاق افتاد و رابعاً الحاد و زندہ در رفع تکالیف شریعہ کہ بعد از شدن بیون قداح اندیشیدہ دوم آنکہ اصول مذہب تشیع از پنج پیش  
نیستند شیعہ اولی و غلاۃ و کیانیہ و زیدیت و امامیہ شیعہ اولی را دو فرقتہ اعتبار میکنند فرقہ اول مخلصین کہ اہل سنت و جماعت اند از صحابہ  
و تابعین کہ ملازم صحبت حضرت مرتضی و ناصران خلافت او بودند از اخبار ہاجران و انصار و غیر ہم مذہب ایشان آنکہ حضرت مرتضی امام حق  
است بعد از شہادت حضرت عثمان رضی و طاعت او بر کافہ انام فرض است داد افضل زمان خود بود ہر کہ با و خلافت نمود در امر خلافت مخطی با  
بود ہر کہ او را لکن خلافت ندانست مبطل وصال امام المؤمنین رضی و طلوع رضی و زبیر او در امر خلافت مناقشہ کرده اند در تقدیم قصاص قتل  
عثمان رضی و تاخیر آن نزاع داشتند و فریب بود کہ بصلح انجامد ہمین عبد اللہ بن سبا و امثال او بی مرضی رؤسا و طرفین جنگ قتال آغاز کردند  
و شد آنچه شد و لہذا ہمہ بزگواران عدم یاقوت مرتضی ۲ خلافت را اصلاً معتقد نبودند بلکہ بہترین اہل عصر خود میدانستند مدعی و قسب  
آنجناب را بر طرار وایت مینمودند و مدعیان فرقتہ آنست کہ کلمات طہیبات مرتضی را محمول بر ظواہر آن باید داشت نہ بر ترقیہ و خلاف مسکن  
چنانچہ کلام اللہ و کلام الرسول را نیز بر ظاہر آن حمل باید کرد چہ امام حق نائب مفسر است و نصوص مفسر ہم محمول بر ظاہر است پس اگر مرتضی  
از تفضیل بعض اصحاب رضی بر خود مدعی و مناقب اصحاب نہ گوئی مخالفان و مقالان او باشند بیان فراید علی شہدہ و بیشک یقین باید کرد و  
ماخذ اعتقاد و عمل سنت مصلوئیہ را کہ ہر ایت جمیع صحابہ رضی ثابت شدہ است باید دانست کہ مرتضی ہر ہمہ را تصویب فرمودہ و جمیع صحابہ رضی  
گرام را پایہ پایہ ستودہ کما سبھی تفضیلہ اللہ تعالی دلند از فرقہ لقب اہل سنت و جماعت شدہ لہذا این طائفہ در حق صحابہ رضی موافق  
ظواہر کلمات مرتضی مینورند و ہر ہمہ را مرتبہ مرتبہ معتقد اند فرقہ دوم تفضیلیہ ہر چند این فرقہ داخل شیعہ اولی نیست لیکن چون در جمیع مسائل موافق  
اہل سنت و جماعت اند و ماخذ اعتقاد و عمل ایشان نیز سنت مرویہ از جماعہ صحابہ رضی است گر مسئلہ تفضیل فقط اینہا را نیز داخل شیعہ اولی بنہاید  
تقلیل الاکثر و ضبطاً لا انتشار مذہب ایشان نیست کہ جناب مرتضی و اولاد او احن بالخلافت اند تا وقتیکہ ایشان دیگران تفویض نمایند چنانچہ  
شہین رضی و ذوالنورین را اتفاق افتاد خلافت ایشان درست باشد ہر گاہ خود متصدی این کار شوند دیگری را نیرسد کہ درین کار  
مداخلت نماید و مرتضی فضل الناس بعد الرسول است و صحابہ کرام را بخیر یاد میکنند و نسبت بظلم و عصب و ضلال بنمایند و در جمیع مسائل  
مخالفت فرقہ اول نمیشوند گر تفضیل فقط و اسماعیلیہ را ہر چند مذہب بگردارند و امامیہ داخل کردہ اند بجهت تقلیل انکار نیز باید دانست کہ  
شیعہ اولی کہ فرقہ سنیہ و تفضیلیہ اند در زمان سابق بشیعہ لقب بودند چون غلاۃ در و افخ زیدیان و اسماعیلیہ این لقب خود را لقب  
کردند و مصدر بقلج و شرور عقاد می و علی گردیدند (خوفا عن التباس الحق بالباطل) فرقہ سنیہ و تفضیلیہ این لقب را بر خود نہ پسندید  
و خود را اہل سنت و جماعت لقب کردند حال اولی واضح شد کہ آنچه در کتب تاریخ قدیمہ واقع شد کہ فلان من الشیعہ او من شیعہ علیہ حالانکہ  
او از روسای اہل سنت و جماعت است راست است (وفی تاریخ الواقعی والاسیاب شیئ کثیر من ہذا الجنس فلیتنبہ لہ) و نیز معلوم شد  
کہ کفر و حکم ارتداد شیعہ بلا اختلاف منطبق است بر حال غلاۃ و کیانیہ و اسماعیلیہ از زیدیت و افخ کہ خود را امامیہ میگویند و تکفیر آنہا  
اختلاف است و لکن تفضیل و جمیع انشاء اللہ تعالی و غلاۃ و کیانیہ و زیدیت و افخ یعنی امامیہ نیز متفرق اند بفرق بسیار کہ تعداد  
اسامی و مذہب آنہا در علل و مغل و دیگر کتب بسوہ یافتہ شود و خالی از فضول نیست ہر کہ معرفت حال اصول معنی است از معرفت  
حال فروع و فساد اصل مستلزم فساد فرع است اما بجهت تمیظ از بان انبساط سامعان بطریق اجمال بندی از تفضیل سرگرم و منصف را



خالی از فائده نیست اما غلظت پس سبب و چهار فرقه اند اول آنها بانیه صحاب عبد اللہ ابن سبا قالوا ان علیاً ہوا لآلہ حقاً، و میگویند حضرت  
 مرتضی شہید نشدہ است بلکہ این بجم شیطانی را کشت کہ متصو بصورت آنجناب شدہ بود معاذ اللہ کہ شیطان لعین بصورت مطہرہ او مثل تو بند  
 شد و میگویند کہ آنجناب در این مرتضی میماند و آواز عدو از او است و برق چابک او است و ہر گاہ آواز عدوی شنوند در جواب گویند لصلوۃ  
 والسلام علیک یا امیر المؤمنین، و میگویند کہ آنجناب بعد از نزول خواهند فرمود و دشمنان خود را زیر و زبر خواهند کرد و درین کلمات ایشان  
 تناقض صریح و تہافت ظاہرست نہ کہ با و از تندرعد و القای برق عالمی را تو از کشت در حق اعدا چہ صرفہ می فرماید و چہ انتظار می کشد فرقت  
 دوم از غلظت مفضلینہ اند اصحاب مفضل صیرنی کہ بسبب لزوم شائع بر مذہب بانیہ طور دیگر گرفتند و گفتند کہ نسبت جناب مرتضی با حق  
 نسبت سچ است با و تعالی موافق قول نصاری باین معنی کہ لا ہوت با ناسوت متہ گشتہ یک چیز شد و مذہب ایشان آنست کہ نبوت و رسالت  
 منقطع نمیشود ہر گاہ اتحاد با لا ہوت حاصل شد ہیست و اگر ارشاد عالم دہایت ضالین پیشہ گرفت رسول است و لہذا در میان ایشان عیان  
 نبوت و رسالت بسیار گذشتہ اند فرقت سوم از غلظت مصلحینہ اند اصحاب مصلح یعنی پسین و کسر را در ہملہ آخرہ عنین مجہد بعضی بجای سرخ سرخ گفتند  
 مذہب ایشان مثل مذہب مفضلینہ است مگر آنکہ حلول لا ہوت در ناسوت در حق شیخ شخص اعتقاد میکنند تعین پیغمبر و عباس و علی و جعفر و عقیل  
 فرقت چہارم از غلظت مصلحینہ اند اصحاب مصلح ابن یونس کہ بالوہیت جعفر صادق قائل اند میگویند کہ در حقیقت جعفر صادق نظیری آدم بود و تک  
 مردم او را جعفر صادق می گفتند متشبیح شدہ بود و گفتہ اند کہ ایہ دیگر الوہیت ندارند لیکن حی بسوی ایشان میشود و معراج و صعود ملکوت جمیع ایہ  
 را حاصل بود فرقت پنجم از غلظت کاملیہ اند اصحاب کامل میگویند کہ ارواح متنازعے شوند یعنی انتقال میکنند از بدنی بدنی و روح الہی  
 اول در بدن آدم پس از ان در شیت در آمد و علم جہاد و سایر انبیا و ائمہ نقل نمود و ارواح نبی آدم نیز در میان خود با تاسخ میکنند این جمیع  
 صحابہ را تکفیرے کنند تبرک تعین علی و علی را نیز تکفیرے کنند تبرک طلب حق از انجا معلوم شد کہ حلول روح الہی در بدن شخص امامت و مشروط  
 بایمان نیست نزد ایشان و الا تکفیر جناب علی کرم اللہ وجہہ امکان داشت فرقت ششم از غلظت مصلحینہ اند اصحاب مصلحینہ بن سعید علی میگویند کہ حقیقتاً  
 بر صورت مردیت نورانی و بر سر او تاجی است از نور و دل او چشمہ حکمت است فرقت ہفتم از غلظت جناحیہ اند کہ متنازع ارواح قائل اند و روح الہی  
 را در بدن آدم و شیت و جمیع انبیا منتقل میدانند و بعد از پیغمبر آخر زمان آن روح را در بدن مرتضی و حسین و محمد بن الحنفیہ و بعد از ان در بدن  
 عبد اللہ بن معاویہ بن عبد اللہ بن جعفر حال سے انکارند و امامت را نیز بہین ترتیب اعتقاد میکنند بلکہ معنی نبوت و امامت نزد ایشان  
 حلول روح الہی در بدن شخص است و معاد را انکار میکنند و محرمات را حلال میدانند فرقت ہشتم از غلظت بانیہ اند اصحاب بیان بن سہمان ہمسک  
 خدای تعالی را صورت و شکل موصوف میدانند و قائل اند بحلول حقیقتاً در بدن محمد با زور بدن علی با زور بدن محمد بن الحنفیہ با زور بدن  
 ابو ہاشم بن محمد بن الحنفیہ با زور بدن بیان ابن سہمان و گویند کہ لا ہوت متہ شد بناسوت او وضعی کہ در رگ و پوست او در آمد چون آتش در  
 انکشت و چون کلاب در گل فرقت نہم از غلظت منصورینہ اند اصحاب ابو منصور عجمی گویند کہ رسالت منقطع نمیشود و عالم قدیم است احکام شریعت  
 ہمہ مختصات طایمان است و بہشت و دوزخ بیح نیست و بعد از امام محمد باقر قائل با امامت ابو منصور شوند فرقت دہم از غلظت غمامیہ اند و اینها  
 را رسیہ نیز گویند اعتقاد دارند کہ پیر و در گار عالم در موسم بہار در پردہ ابریسو سے زمین نزول می فرماید و در دنیا طواف میکند و بار خود  
 پیمانہ با سمان و اشر بہار از شکوفہ گل در میان میوہ و غلہ و سبزہ از آنست فرقت یازدہم امویہ اند گویند کہ مرتضی شریک پیغمبر بود در نبوت  
 و رسالت فرقت دوازدهم از غلظت تقویینہ اند گویند حقیقتاً بعد از پیغمبر ایشان دنیا امور دنیار تقویین فرمود و پیغمبر و ہر چہ در دنیا است بر او  
 او مباح ساخت و طائفہ از ایشان قائل اند کہ مرتضی تقویین فرمود و بعضی بہر دو فرقت سیزدہم از غلظت خطابیہ اند اصحاب ابو الخطاب محمد  
 ابن ربیع الاخذع الاسدی گویند کہ جمیع امامان سپران خدا اند و مرتضی آتہ است مرتضی را الہ اکبر و جعفر صادق را الہ صغیر اند و ابو الخطاب  
 را پیغمبر انکارند و گویند کہ جمیع انبیا اصنیین نبوت خود را تقویین با ابو الخطاب نموده اند و طاعت او را بر کافہ انام فرض نموده و این ابو الخطاب  
 را ان خود را وصیت مینمود کہ برای موافق مذہب خود شہادت دروغ میداودہ باشند و انرا در کتب فقہ مینویسند کہ لا یجوز شہادۃ الخطابیہ

الایہ و غیرہ

فرقه چهاردهم از غلاة معریه اند محبوب به عمر قائل اند به نبوت امام جعفر صادق بعد از ان ابو الخطاب ثانی دانند بعد از ان عمر را و احکام شرع را موقوف بر عمر دانند گویند که عمر کلاً خراب بود احکام را ساقط کرد و در رفع تکلیفات نمود اینها گردیده از خطابه اند فرقه پانزدهم غرابیه اند گویند که جبرئیل راجع بقاع ابو جی برای علی فرستاده بود در تبلیغ آن غلطی کرد و بعد رسانند گویند که علی را در صورت با محمد شایسته تمام بود غراب بغراب هم زیاد تر مشبه بودند جبرئیل را ایماز ممکن نشد شاعر ایشان عبرتی گوید سه غلط الامین فجازا عن حیدره غلط کرد و جبرئیل پس موقوف کرد نبوت را از حیدر و بفارسی گوید سه جبرئیل که آمد ز بر خالق چون ۴ در پیش محمد شد و مقصود علی بود و این قدر کلام منصفان ایشان است و جاهلان خود صریح لعنت جبرئیل نمایند باین لفظ که لعنة الله علی صاحب الریس (فرقه شانزدهم ذابیه اند ایشان محمد را بنی انکارند و علی را آله گویند و نیز گویند که در میان هر دو خدا و بنی مشابهت تمام بود و کان محمد شبه لعلی من الذباب بالذباب) و اینها طائفه از غرابیه اند که از عقیده سابقه باین عقیده رجوع نموده اند فرقه هجدهم ذمیه اند گویند که علی آله است و محمد را برای دعوت مردم بسوی خود فرستاده بود پس محمد مردم را بسوی خود دعوت نمودند لعلی و باین جهت محمد را مذمت کنند لهذا بذمیه لقب شده اند فرقه بیستم اثنینیه اند گویند محمد و علی هر دو آله اند و با هم دو گروه شده اند بعضی خدای محمد را تقدیم و ترجیح دهند فرقه خدای علی را غالب قومی دانند و اینها طائفه از ذمیه اند که از مذمت محمد رجوع کرده بشرکت محمد و علی در الوهیت قائل شده اند فرقه نوزدهم خمسیه اند هسج تن را آله گویند و از الحاق نامی تائید در لفظ فاطمه حتر از کنند گویند که این هسج تن در حقیقت شخص واحد اند که یک روح در ایشان حلول کرده و یکی را بر دیگر ترجیح دهند فرقه بیستم نصیری اند که اول آن حضرت علی و اولاد ایشان قائل اند اما خاص میکنند بانه و گاهی لفظ آله نیز حضرت علی را اطلاق کنند همانا بطریق اطلاق هم حال بر محل فرقه بیست و یکم اسحاقیه اند گویند زمین گاهی خالی از پیغمبر نماید و بجلول باری تعالی در حضرت علی و آله قائل اند و با هم درین اختلاف دارند که بعد از حضرت علی در کدام کس حلول نمود فرقه بیست دوم غلبایه اند اصحاب غلبا برین ادعای اسدی و قیل اوسی مذهب ایشان الوهیت حضرت علی است و گویند علی افضل است از محمد و محمد با او بهیت کرده و متابعت او لازم گرفته فرقه بیست و سوم زرامیه اند اینها سلسله امامت را از علی مرتضی به محمد این الحنفیه و بعد از او ابوالشام سپرد و بعد از او به علی ابن عبد الله بن عباس بو حیت ابوالشام برای او بعد از او به محمد این علی ابن عبد الله بن عباس لم جراتا منصور و الوقی رسانند و در ابوسلم مروزی که صاحب دعوت مجامیه بود حلول بارتیغالی را اعتقاد کنند و لهذا در غلاة معدود شدند و اینها ترک فرائض کنند و استعمال محرمات نمایند فرقه بیست و چهارم حنفیه اند بعد از امام حسین مقنع را آله دانند گویند آله اربعه و ذکر حال مقنع سابق گذشت و او در اصل اسامی علی بود چون دعوی الوهیت کرد در غلاة معدود شد و بر لبیب پوشیده نیست که در حقیقت مذهب غلاة معتقین بر اعتقاد الوهیت با حلول آله است در بنی و امام و در بنی امام همان مذهب ثلثه یعنی کیسانیه و زریه و امامیه مد نظر اند پس بعضی غلاة کیسانیه اند و برخی غلاة امامیه و غلاة زریه تا حال شیعیه اند فرقه پنجم ذابیه است و چهار فرقه مذکور نیست که قائل بجلول یا الوهیت زید شیعیه و اولاد او شده باشند آما فرقه کیسانیه پس اول باید دانست که در تحقیق کیسان اختلاف بسیارست صاحب صحاح اللغات یعنی جوهری گفته است که کیسان نام مشارست و اکثر لغویان مثل صاحب قاموس و غیره به تبیین جوهری بهمین رفته اند لیکن نزد لغات و معتمدان از باب ابی یحیی صحیح است که او چلیه حضرت حسن مجتبی بود و پسند محمد بن الحنفیه از وی علوم عربیه اخذ کرده بود و مجموع کیسانیه شش فرقه اند که سیه اصحاب ابوکریب ضریر بعد از حضرت مرتضی با امامت محمد بن الحنفیه که ابوالقاسم کنیت است قائل اند و متک کنند که حضرت مرتضی نشان لشکر و بصره به و قنویض نمود و این را نص بر امامت دانند و گویند که محمد بن الحنفیه حی لایوت است و در دوره ادر برای کوه رضوی متقی است و صاحب از ان اوست با چهل کس از یاران خود دوران کوه آمده و مقیم شده و نزد او چشمه از قدرت آسمه حوشیده که شمع و آب از آنها چکه کثیر غره که شاعر مشهور است نیز ازین فرقه بود چنانچه ازین آیات تا اولالت برین وارد آیات و بسط لایذوق اللوت حتی یقود الخیل یقدهما اللوا یغیب فلایری فیهما لانا بر رضوی سنده عمل و ان ترجمه و یک فرزند است که چشمه موت را تا آنکه کشته لشکر پیش آن لشکر نشانست غائب شود پس نمود و نشود در مردم تا آمد



در رضوی نزد او چشمه شهد و آبت و این ابو کریم اول کسی است از شیعه که قائل باختفای صاحب الزمان شده و گفته که امام بیست و نهم  
 اعدا پنهان میشود باز بعد مدتی ظهور میکند و جمیع فرق شیعه این تسلی خاطر خود را در باب امام مفقود از همین ابو کریم آموخته اند و با چنان  
 قائل باختفا شده اند اسحاق بن اسحاق اصحاب اسحاق ابن عمر ایشان امامت را از محمد بن الحنفیه ابو هاشم منتقل میدانند و محمد بن الحنفیه را امت  
 اعتقاد کنند و بعد از ابو هاشم با ولاد او میرسانند (بوصیته الالباب و اللانبار) حریه و اینها را که زید بن کثیر گویند اصحاب عبد الله ابن حریه  
 بعد از ابو هاشم عبد الله ابن حرب را امام دانند بوصیت ابو هاشم عباسیه علی بن عبد الله بن عباس را بوصیت ابو هاشم امام دانند و بعد  
 علی انتقال امامت در اولاد او تا منصور عباسی اعتقاد کنند طیاریه گویند که بعد از ابو هاشم عبد الله بن معاویه بن عبد الله بن جعفر بن  
 ابی طالب بوصیت او امام شد مختاریه اینها با کیسانیه در امامت حسین خلافت دارند و گویند که بعد از مرتضیٰ امین امامت یافتند و بعد  
 از آن محمد بن الحنفیه سبب این خلافت و اختلاف سابق مذکور شد که زید بن علی بن محمد بن علی بن ابی طالب  
 رضی الله تعالی عنهم جمعین نسبت کنند و با هم افتراق نموده نه فرقه شدند اول زیدیه صرفت که اصحاب زید بن علی بودند و او را  
 بیعت کردند و خروج بر اولاد عبد الملک بن مروان و اصول مذهب زوی آموختند بلکه بعضی از فروع نیز از وی روایت کنند  
 و تبر از اصحاب کبار جائز ندارند و نصوص متواتره از زید بر این مدعا نقل نمایند و همه را بسببیکه یاد کنند و گویند که امامت حق مرتضیٰ بود  
 و او خود برای شحین و ذی النورین گذاشت و نیز گویند که بیعت خلفای رضی الله عنه خطا بود زیرا که مرتضیٰ آن رضی بود و معصوم بختا و پائل  
 رضی نشود و مذهب ایشان موافق مذهب اهل سنت بود و جمیع مسائل امامت الا در همین قدر که ایشان فاطمی بودن امام را شرط دانستند  
 و به تفویض او دیگری را امام قرار دهند و گویا اصل زیدیه فرقه ثانیه است از شیعه اولیٰ لیکن متاخرین ایشان بسبب اختلاف با معتزله  
 و شیعه دیگر تحریف مذهب خود کردند و نهایت دور افتادند گویند که امام اعظم ابو حنیفه کوفی رحمه الله علیه نیز بصحبت امامت زید بن علی قائل  
 بود و او را درین خروج تصویب می نمود و مردم را بر قاتل او تحریص میکرد و لهذا اکثر زیدیه در فروع موافق مذهب حنفیه اند و در اصول  
 مطابق اعتقاد معتزله دوم جارودیه یا ران ابو الجارود زید بن ابی زید گویند که امام بعد از پیغمبر مرتضیٰ بود و نص صحنی نه تعیین نام  
 و صحابه را تکفیر کنند تبرک اقتداء مرتضیٰ و بعد از مرتضیٰ حسین را نیز تبرک امام دانند و بعد الحسین امامت را شوری در ذریه حسین اعتقاد  
 کنند پس هر که از ایشان بشیر خروج کند و عالم و شجاع باشد امام زمان خود است پس زید بن علی را امام دانند و یکی این زید را  
 نیز امام دانند و در مظهر اختلاف دارند بعضی گویند محمد بن عبد الله بن حسن است و هو الملقت النفس الزکیه که در ایام منصور مدعی  
 امامت شده مقتول گشت گویند که او زنده است مقتول نشده و بعضی گویند که محمد بن القاسم بن الحسن صاحب طالقان است که در ایام  
 معصم بعد از خروج و قتال اسیر شده در حبس ماند و هم در حبس گذشت موت او را انکار کنند و جامعه ازینها گویند که یحیی بن عمر است  
 از احفاد زید بن علی بن حسین و او را صاحب الکوفه گویند در ایام مستعین خروج کرد و قتل رسید قتل او را انکار کنند و قوم حبریه  
 و اینها را سلیمان بن زید گویند اتباع سلیمان بن جریر گویند امامت شوری است فیما بین الخلق و القاد امامت برضا مندی و کس می شود  
 از صلحی مسلمان و ابو بکر بن عمر رضی الله عنهما و امام دانند و مردم را در حجت با آنها با وجود مرتضیٰ تخلف کنند و عثمان بن طلحه رضی الله عنهما و عثمان  
 را تکفیر کنند چهارم تبریه و تو میسر لقب آنهاست یا ران مغیره ابن سعد که لقب با تبریه گویند بیعت ابو بکر بن عمر بن خطاب نمودند زیرا که مرتضیٰ  
 بران سکوت کرد و ما سکوت علیه معصوم فوجی بعینه هر چیزی که سکوت کرد بر وی معصوم پس آن حق است و در حق عثمان رضی الله عنه توقف نمایند  
 زیرا که رضی الله عنه سکوت رضی خاطر خواه ایشان بران ثابت نشده و مرتضیٰ را از وقت بیعت امام دانند پنجم نعیمه یا ران نعیم بن الیمان است  
 ایشان مثل مذهب تبریه است گر آنکه عثمان رضی الله عنه را تکفیر کنند و از وی تبران نمایند و دیگر صحابه را بخیر یاد کنند ششم دینیر یا ران فضل بن دین  
 مذهب ایشان مانند مذهب جارودیه است مگر آنکه طلحه رضی الله عنه و عایشه رضی الله عنها را تکفیر کنند و لعنیه صحابه را بخیر یاد کنند هفتم خبیه صحابه خلف  
 ابن عبد الصمد گویند امامت شوری است در اولاد فاطمه رضی الله عنها السلام اگر جامعه خلافت را دیگر کسی بهوشد خروج بروی واجب است و اینها

خشبیه ازان گویند که بر سلطان وقت بنی اسباب خروج کردند و سلامی نداشتند که چون عصا و شمشیر در دست عزت ب را گویند هشتم یعقوب  
 یاران یعقوب بر حجت قائل اند اما مست ابو بکر و عمر و نه را انکار کنند بلکه بعضی از ایشان بر این نمایند نهم صاحب حسین بن صالح است را  
 شوری در اول و فاطمه علیهم السلام اعتقاد کنند هرگز از فاطمین بصفت علم و شجاعت و سخاوت تصفت باشد و خروج نماید امام است و  
 میبرد یک زمان بلکه در یک ملک نیز نزد اکثر یاریدیه جائز است و اما امام پس ما رند سبب ایشان و قدر مشترک در عقاید جمیع فرق ایشان است که  
 زمان تکلیف خالی نباشد از امام فاطمی و مجموع اینها سی و نه فرقه اند اول حسینیه است را بعد از مرتضی بحسن محبت متعلق دانند بعد از آن بن  
 شش بوعیت پدر برای او و او را مناسن آل محمد گویند بعد از آن پسر او را که عبد الله بود امام دانند و مناقشه امام جعفر صادق با او در  
 بیله که فیما بینما واقع شد در کتب اثنا عشریه نیز موجود است تقریبی لا محمد رفیع داعی ایشان در ابواب الجنان از کلینی نقل نموده و بعد از او پسر  
 او را محمد که لقب نفیس زکیه است بعد از او برادر او را که ابراهیم بن عبد الله بود و این بر دو برادر در ایام منصور و داعی خروج کردند و مردم را  
 بسوی خود دعوت کردند و خلافت بسیار گرد ایشان جمع شد و بعد از جنگ و قتال از دست امرای منصور شربت شهادت چشیدند و دوم نفیس  
 اینها طائفه از حسینیه اند گویند نفس که کشته نشده بلکه غائب و مخفی است و بعد چندی ظاهر خواهد شد ششم حکیه اند ایشان را هاشمیه نیز گویند  
 اصحاب هشام بن الحکم گویند که بعد از امام حسن امامت تعلق با امام حسین و اولاد ایشان گرفت و اما امام جعفر صادق بر سبب مقتدا امامت  
 لیکن در حق باریتعالی قائل به تجسیم صریح میشوند گویند معبود ایشان بصورت جسمی است طویل و عریض و دقیق و الباطن لاشاد با هم تسادی اند  
 و صورتی از صور متعارف اجسام ندارد چهارم سالیه اند و اینها را جو القیه نیز گویند اصحاب هشام بن سالم جو الهی در امامت و تجسیم موافق  
 یا حکیمانند که معبود خود را بصورت انسان اعتقاد کنند پنجم شیطانیه اند ایشان را الفانیه نیز گویند اصحاب محمد بن نعمان صیرفی که لقب  
 شیطان الطاق است امام موسی کاظم اعتقاد نمایند و خدای تعالی را جسم انکارند و او را اعضا ثابت کنند ششم زراریه اند  
 زراره ابن اعین کوفی امام جعفر صادق امامت را معتقدند و گویند که صفات الهی حادث اند و باریتعالی در ازل نه حیات داشت  
 نه علم نه قدرت نه سمع نه بصر و غیره یوسیه اند اصحاب یونس ابن عبد الرحمن قمی گویند که باریتعالی بر عرش است و او را ملائکه بر می دارند  
 هشتم بایینه بار بار بر خدا تجویز نمایند و گویند که باریتعالی بعضی اشیار اراده میکند و نام میشود که خلایق بصلمت بود و خلافت خلفای نش  
 و آیات حج و منقبت ایشان بر همین حل میانند نهم مفضله گویند باریتعالی خلقت دنیا را به محمد تفویض نمود پس دنیا با فیها سپه کرده محمد است  
 و طاعت از دنیا گویند که بعلت تفویض نمود و طاعت گویند بهر دو این هفت فرقه که مذکور شد غلاة امامیه اند و همه اینها با اتفاق کفار اند و قدر  
 مشترک در مذاهب ایشان اتفاق است بر امامت است دهم باقریه گویند امام باقر زنده است (روحی لایوت و هو المنتظر) یا زدهم حاصره  
 گویند بعد از او پسر او را که امام شده او منتفی است در کوه حاصره تا وقتی که اذن خروج از جانب غیب باو برسد و آل دهم نادیه اصحاب  
 عبد الله ابن ناس بصری اند گویند که امام جعفر صادق زنده است و او را نصیبت حاصل شده و هو الهدی الموعود و القائم المنتظر و طاعت  
 از اینها منکر نصیبت بلکه اند گویند که اولیای او در بعضی اوقات در خلوات او را می بینند یازدهم عاریه اند اصحاب عمار گویند که جعفر صادق  
 مرد و بعد از او پسر او محمد امام است دهم فرقه اند که آنها را اسماعیلیه گویند قدر مشترک (حق ما بینهم) آنست که بعد از جعفر صادق کلان  
 ترین فرزندان او اسماعیل امام است بموجب نص امام جعفر که (ان هذا الامر لى الاکبر المکملین به عابته) یعنی این امر است در پسر کلان  
 است تا وقتی که نباشد در وی نقصان و نیز واجب اولاد جعفر است زیرا که او را فاطمیت الحسن بن الحسن بن علی است فرقه او سنی  
 مبارک اند اصحاب مبارک که شمه از حال او سابق مذکور شد بعد از اسماعیل محمد بن اسماعیل را امام دانند و او را خاتم الامم انکارند و گویند  
 و هو القائم المنتظر و الهدی الموعود دوم باطنیه اند که بعد از اسماعیل در اولاد او بعض سابق بر لاج امامت را جاری دارند و گویند  
 که عمل باطن کتاب واجب است نه بطاهر آن سوم قریبیه و در تحقیق این نسبت اهل لغت لا اختلاف است یعنی گویند قرمطه نام مبارک  
 است چنانکه گذشت و بعضی گویند نام مروی دیگر است از سواد کوفه که باقی این مذهب شد و بعضی گویند نام او حمدان ابن قریط است و بعضی



گویند قرط نام دیسی است از دیهات واسط که حمدان ساکن آن دیه بود پس از قرطی است و ابتلع او قرطه در علی می حال مذمب ایشان  
 آنست که اسماعیل بن جعفر خاتم الامیه است و اوحی لامیوت است و قائل اند بااحت محرات چهارم شمیله اصحاب یحیی بن ابی اسحاق گویند  
 بعد از جعفر صادق رضی الله عنه بهر پنج سپرد رسید باین ترتیب اسماعیل و محمد و موسی کاظم و عبید الله افطخ و اسحاق عظیم میبویند اصحاب  
 ابن میمون قداح اهوازی گویند که عمل بطوار کتاب و سنت حرام است و انکار معاد نمایند ششم خلطیه گویند آنچه در کتاب و احادیث  
 وارد شده است از صلوة و صوم و زکوة و حج و امثال آن همه محمول بر معانی لغوی است معنی دیگر ندارد و قیامت و بهشت و دوزخ را انکار  
 کنند هفتم بر قیبه اند اصحاب محمد بن علی بر بعضی معاد و احکام و شرائع را انکار کنند و خصوص را تاویل نمایند و نبوت بعضی انبیاء را منکر شوند  
 و لعن ایشان واجب اند ششم جنابیه اتباع ابوطاهر جنابی ایشان را درین مذمب غلو زاید است منکر معاد و احکام اند و هر که عمل باحکام  
 نماید قتل او را واجب دانند و لهذا حاجیان را قتل کردند و حجر اسود را برکنده بردند تا مردم بد اعتقاد شوند و دیگر قصه این خانه و طوائف آن  
 نه نماید و این پنج فرقه یعنی شمیله و میثونیه و خلطیه و برقیته و جنابیه در عداد قرطه داخل اند و در ایشان شمرده میشوند و باین حساب که  
 اسماعیلیه را هشت گفته اند و الا زیاد میشود فرقه نهم از اصول اسماعیلیه سبجیاند گویند که انبیای ناطقین بشرایع که رسل اند هفت اند  
 آدم و نوح و ابراهیم و موسی و عیسی و محمد و مهدی و باین دور رسول هفت کس دیگر میباشد که شریعت سابق را تا حدوث لاحق تمام  
 دارند و اسماعیل بن جعفر از جمله این هفت بود که فیما بین محمد و مهدی اقامت شریعت نمودند و نیز گویند در هر عصر لابد است از هفت کس که  
 قابل اقتدا و ماخذ است تا بتوانند بود فرقه دهم از اصول اسماعیلیه مهدویه است که طول دعوی بسیار پیدا کرد و ارباب تصانیف و کتب  
 در آن فرقه هم رسیده اند و ملوک و سلاطین مغرب زمین در همین فرقه گذشته اند و غلبه و تسلط واقعی نصیب ایشان شد ایشان امامت  
 بعد از اسماعیل بن محمد و صی پسرو او بعد از آن با حمدونی که پسرو اوست بعد از آن محمد تقی که پسرو اوست بعد از آن بعد از آن رضی که پسرو اوست  
 بعد از آن ابوالقاسم عبداللہ که پسرو اوست بعد از آن محمد پسرو او که خود را محمد مهدی لقب کرد بعد از آن به پسرو او احمد قائم بامر اللہ باز  
 با اسماعیل ابن احمد منصور لقبه اللہ بعد از آن بعد از آن اسماعیل معزالدین اللہ بعد از آن ابومصوٰن زرار بن محمد عزیزیان بعد از آن ابوال  
 علی منصور بن زرار حاکم بامر اللہ باز ابوالحسن علی ابن منصور ظاهر لدین اللہ باز بعد از آن علی بن منصور مستنصر باللہ بنسب ابابره ابناء  
 ثابت میکنند و چون نوبت امامت مهدی رسید امر خود را در مغرب زمین رولج داد و طلب باو شاهی کرد و خلایق بسیار با وی جمع شدند  
 پس اول بر بلاد افریقیه مستول شدند و آهسته آهسته بر بلاد مصر نیز دست یافت و در دست اولاد او ملک مصر و مغرب ماند بلکه بعضی از  
 اولاد او بر دیار شام نیز تصرف شدند و اول زمین نیز تالیف دعوت ایشان نمودند بمذمب ایشان متمذمب شدند بعد از مستنصر آنها را  
 در تعیین امام اختلاف است که سببش آنکه مستنصر اول به امامت زرار برادر خود نص گردانید تا باینکه امامت پسرخود ابوالقاسم احمد مستنصر  
 باللہ پس بعضی نص اول را بنسبانی خویش دانستند و امامت مستنصری قائل شدند اینها را مستعلویه گویند و بعد از مستنصر پسرو منصور  
 ابن احمد آمر با حکام اللہ را بعد از او برادر دیگرش را که عبد الحمید ابو میمون ابن احمد حافظ لدین اللہ بود و بعد از او پسرش را که ابومصوٰن  
 محمد بن عبد الحمید طاقر بامر اللہ بود و بعد از او پسرش را که ابوالقاسم علی بن محمد فائز نصر اللہ بود و بعد از او پسرش را که محمد بن علی باطن  
 لدین اللہ بود امام دانند و چون نوبت امامت بعاصد رسید امر او ملک شام بر وی خروج کردند و او گرفته جس نمودند و در همین درگذشت  
 و از اولاد مهدی کسی نماند که دعوت امامت میکرد و طائف دیگر زرار را امام دانستند نص ثانی را الفاء اسقاط نمودند که بعد از فعل اول  
 صدور یافته بود و بعد از زرار پسرو او را که بادی بود و بعد از او پسرو او را که حسن نام داشت امام دانند لیکن انیمه کا ذیب ایشان است  
 مورخین خلاف این نوشته اند و تحقیق نموده اند که احمد مستنصر چون پادشاه شد زرار را با دو پسر صغیر او در محبس انماخت و هر تنگس در  
 محبس جان دادند علی را وی باقی نماند و زرار را با صبا حید و حمیریه نیز گویند عنقریب و در این سیمیه معلوم شود و نیز زرار را با مستنصر و  
 مستنصر نیز گویند زیرا که مذمب ایشان آنست که امام تکلف بفرغ نیست تا او را میرسد که بعضی تکالیف یا جمیع تکالیف را از مردم ساقط

کنند از خرافات ایشان آنست که حسن بن صباح عمیری در مصر آمد و بعضی از زمان تزار که در دست برادرزاده خود مجوس بود مطلق شد و  
یک طفل صغیر را از نزد آن زن بدست آورد و گفت کلین لخل سپرز است او را گرفته بشهر ری رسانیده او را هادی نام کرد بنام او دعوت آفان  
نهاد مردم گرد او فراهم آمدند انبوه بسیار شد و بر قلعه الموت و دیگر قلل طبرستان مستولی شد اهل دیال و اموال خود را در قلعه الموت همراه  
ادی نگاه میداشت تا آنکه مرگ او را در رسید و هنوز هادی طفل بود که نام شخصی را خلیفه خود ساخت و او را بر سمیت ادی و اکرام و توقیر او  
وصیت بالغه نمود و چون کیارادم و اسپین شد پسر خود که محمد بن کیا نام داشت نائب خود ساخت و او نیزه ستور حسن صباح بخدمت و توقیر او  
اهتمام تمام کرده و زی ابن ادی را شوق و لغو غلبه کرده بود و زوجه ابن کیا را طلبیده و طی کرد زیرا که بزعم آنها جمیع محرمات برای امام حلال  
اند و او را میرسد هر چه خواهد بکند دلا بیال عمال غفلت ایشان او دست انفاق از زوجه ابن کیا از ان طی باردار شد و پسر او را کلام  
حسن نام کردند و او را در دین انما در گذشته بود انبوه اظهار زوجه ابن کیا است اکثر اتباع ادی این را قبول داشتند و طایفه شک  
نمودند و گفتند سوطه اوست زن دیگر بود زوجه ابن کیا نیز مقارن این حال از شوهر خود باردار شده بود و انفاق دلاوت هر دو  
زن در یک ساعت شد زوجه ابن کیا پسر آن زن را که لطفه اوست بود پسر خود بدیدل کرد و او را حسن نام نهاد و علی اسی حال  
بعبارت مردن ابن کیا حسن خود را از اولاد تزار و انمود و پسر اوست قرار داد و عوس امامت آفان نهاد و نیل مرد عاقل و بلوغ و  
حاضر حجاب و خوش مساوره بود و خطب بسیار میگفت و در آن خطب همین مضمون را بت اید و تقریر بیان می کرد که امام را پسر  
که هر چه خواهد بکند و اسقاط تکالیف همیشه نماید و امر آنکه چنین از غیبی رسد که از شما جمیع تکالیف شرعی ساقط کنم  
و جمیع محرمات را مباح سازم هر چه خواهید کرده باشد بشهر طبریکه با هم تقاضای و تنازع نکنید و از اطاعت امام خود بیسرون و  
بعد از وی پسر او محمد بن الحسن و بعد از او خیرة او علاء الدین محمد بن جلال الدین حسن بن محمد بن الحسن بر همین هوش بودند اما جلال الدین  
حسن که پسر صلیب محمد بن الحسن بود منکر مذہب آبی خود گشت و مسلمان پاک شد و حسن اسلام او در تواریخ مشهور و معروفست تا آنکه کتابخانه  
آبای خود که ملود شون بود با کاذب و زندق و الحاد احراق نمود و در طعن اسلاف خود مبالغه مینمود و اساس مذہب باطنیه را برکنار  
و ابتلع و رعای خود را امر بعبودت و شی از منکر شروع کرد و مساجد عالی و در قلل و حصون خود آبادان ساخت و خلیفه و اهل بغداد  
را بر حسن اسلام خود آگاه کرد و مادر خود را برای حج خانه کعبه با تحف و هدایا روان فرمود اما علاء الدین پسر او برخلاف روش پدر  
موافق اسلاف خود محمد شد و پسر علاء الدین که رکن الدین لقب داشت نیز بر روش خاصه بود و در وقت اترکان تارکین یعنی یانگیزه  
هکلت او را خراب و قدر او را بی آب ساختند چندی در قلعه الموت نخس گزید و آخر حلقه اطاعت ایشان در گوش کشید و همراه ایشان شد  
او را همراه گرفته با طان خود رجوع کردند در شنای راه مردد بعد مردن او پسر او که در قلعه الموت مانده بود خروج کرد و خود را بجهت ایل و  
ملقب ساخت چون روسای بیمار از حال او خبردار شدند لشکر ابر سر او را فرستادند و او را تاه کردند و جمیع او متفرق گشت و در قزاق طبرستان  
بمال اختفا مرد و بعد از وی کسی مدعی امامت نماند از فرقه ای اسماعیلیه باطنیه و قرامطه و صبیحه و حمیر و ملاحده اند و محمدیه بطا هر احکام  
شرعیست معتقد بوده اند و اکثر انما حمیر و اند و ازین تفصیل معلوم شد که اسماعیلیه در فرقه اند سیزده فرقه از امام سید رای اسماعیلیه این مشهور  
است و سه فرقه از امامیه مذکور شدند فرقه بیست و چهارم انطیسیه اند که آنها را عا یسنیز گویند زیرا که اصحاب عبد الله بن عمار اند قائل امامت  
عبد الله بن جعفر صادق اند که لقب بانطی بود دلان کان لطح الرطین تر جمه زیرا که او بود همین ترقه من و برادر حقیقی اسماعیل بن جعفر  
و معتقد موت و رجعت او نیزه زیرا که او خلفی نگذاشت تا سلسله امامت در نسل او جاری میشد و فرقه بیست و پنجم اسماعیلیه با امامت اسحاق بن جعفر  
اعتقاد دارند و اسحاق بن جعفر فی الواقع در علم و تقوی دور و زده شبیه به پدر بزرگوار عالی مقام خود بود و سیفان بن عبید بن جعفر  
محمد بن طهنت از وی روایات دارند فرقه بیست و ششم قطیبه اند اصحاب منضیل بن عمرو و لهذا اینها را منضیلیه نیز گویند قائل امامت موسی  
کاظم اند و قطع میکنند موت او فرقه بیست و هفتم موسویه اند که در موت و حیات نام موسی کاظم تردد دارند باین سبب توقع کنند بر امامت



موسی کاظم و بعد از وی سلسله امامت را جاری نمایند فرقه نسبت به ششم مطوریه اند قائل بجهت موسی کاظم اند و گویند ادوی لایموت است  
 و اوست مهدی موعود منتظر و تمسک کنند به پیش از تفسوی که (سابعهم قائمهم سبی صاحب التوریه) ترجمه یقینن المان خروج کننده است  
 هم نام صاحب توریته و اینها را مطوریه از ان گویند که نوبی با قطعیہ مناظره کردند رئیس قطعیہ یونس بن الرحمن اینها را گفتند که (انتم اهل  
 عندنا من الکتاب المطوره) یعنی شما بقدر تر آید نزد ما از سگان تر بدن از ان باز این لقب برایشان ماند فرقه نسبت و نم و حبیہ اند  
 که قائل اند بجهت موسی کاظم لیکن رجعت او را منتظر اند و این صسر فرقه را واقعیه نیز گویند زیرا که امامت را بر موسی کاظم موقوف  
 میدارند فرقه شیعیان ام احمدیه اند قائل با امامت احمد بن موسی الکاظم بعد از موت موسی کاظم فرقه شیعیان دیکم از امامیه که گویا فرد کمال آنها  
 است و عند الاطلاق از لفظ امامیه متبادر میشود شاعشریه اند قائل اند با امامت علی بن موسی الرضا بعد از او با امامت پسر او محمد تقی  
 معروف بجواد بعد از او با امامت پسر او علی نقی معروف بهادی بعد از او با امامت پسر او حسن عسکری بعد از او با امامت پسر او محمد مهدی و او را  
 قائم و منتظر میدانند و متوقع خروج او باشند با هم در وقت نبوت او دس سال او اختلاف کرده چند فرقه شده اند بلکه بعضی بجهت  
 و رجعت او نیز قائل اند باین حساب عدد فرقهای امامیه تاسی و نه میرسد فرقه سنی و دوم جعفریه اند بعد از حسن عسکری با امامت جعفر  
 ابن علی که برادر او بود قائل اند گویند که حسن عسکری اولاد نگذاشت و منکر تولد مهدی اند تا آنکه چند در تقسیم و تذیل این باب واجب التعمیر  
 اند گوش راستوجه آن فوائده ضروریه باید داشت قائمه اول اول کیکه شیعیه لقب شد جماعه از مهاجرین و انصار و تابعین ایشان اند  
 که مشایعت و متابعت حضرت مرتضی نمودند و وقتیکه جناب ایشان خلیفه شدند و ملازمت صحبت ایشان اختیار کردند و با محابین  
 ایشان جنگ نمودند و مطیع او امر و نواهی ایشان ماندند و اینها را شیعیه تمکصین گویند و ابتدای این لقب در ستمه سی و هفت بود از غیر  
 باز بعد از دو سه سال شیعیه تفضیلیه ظاهر شدند و از جمله آنها ابو الاسود دلی است واضح خود او تلید امیر المومنین بود با مر و تعلیم او اشتغال  
 بتالیف قواعد خود نمود و از جمله آنها ابو سعید کجی بن عمر عدوانی است و او تابع بود با بعد از آن سید عدوی ملاقات داشت عالم  
 بود بقرات و تفسیر و نحو و لغات عربی از قرآن بصره است و در نحو شاگرد ابو الاسود مذکور است قاضی شمس الدین احمد ابن خلکان در روایات  
 الایمان گوید که کان یحیی بن عمر شیبیا من الشیعه الاول القائلین بتفضیل اهل البیت من غیر نقض لذل فضل من غیرهم (یحیی بن عمر شیبی بود از جنس  
 شیعیه است اول که قائل بودند بتفضیل اهل بیت بنی آنکه تنقیض کنند صاحب فضل را از غیر اهل بیت و از جمله آنها سالم ابن ابی حفصه است  
 که راوی حدیث است از امام محمد باقر و امام محمد جعفر صادق علیهما السلام و از جمله آنها عبد الرزاق است صاحب مصنف که محدث مشهور  
 است و اهل سنت و جماعت و از جمله آنها ابو یوسف یعقوب ابن اسحاق است معروف باین سبکیت صاحب کتاب اصلاح المنطق بعد  
 از ان ظاهر شدند شیعیه سببیه که اعظم صحابه و اصوات المومنین را سب و طعن میکردند و اینها متفرق شدند بفرق کثیره چنانچه گذشت  
 و این ترتیب بنا بر ظهور مذہب است و الاحدوث اینها همه در عهد امیر المومنین بود با نحوای عبد الله ابن سبأ و کیسانه در کنگه شصت چهارم  
 ظاهر شدند و مختاریه در کنگه شصت و شش و هشامیه در کنگه یکصد و نه و زیدیه در کنگه یکصد و دوازده و جو الیقیه و شیطانیه در کنگه  
 یکصد و سیزده و زراریه و مفوضه و بایتمه و نادویه و حمایتمه در کنگه یکصد و چهل و پنج و اسماعیلیه در کنگه یکصد و پنجاه و پنج و مبارکیه ازینها  
 در کنگه یکصد و پنجاه و نه و واقفیه از امامیه در کنگه یکصد و پنجاه و دو و حنیفه در کنگه یکصد و نود و پنج و اشاعشریه از امامیه در کنگه  
 صد و پنجاه و پنج و بعد از فرق اسماعیلیه که قائل اند با امامت محمد بن عبد الله بن عبید الله که لقب است نزد ایشان بمهدی در کنگه  
 دو صد و نود و نه و این مهدی خود را از اولاد اسماعیل ابن جعفر میگرفت و دعوی امامت نمود و در ستمه مذکور در نواهی مغرب خروج  
 کرد و بر اثر یقین در ستمه صد مستولی شد و نسب خود را باین طریق میرسانید که هو محمد بن عبد الله بن عبید الله بن قاسم بن احمد بن  
 بن محمد بن اسماعیل بن جعفر و علمای نسب این دعوی ادراکنند می نمودند و گفتند که اسماعیل بن جعفر قبل از پدر خود وفات یافت  
 سوای هذا و نگذاشت و این محمد در بغداد اولاد مرد چنانچه سالن گذشت سائر شیعیه نیز سبب اویند و علمای نسب را در حقیقت کار او

له کتب من المطور و الکاف الشیعه و این نظر کلان کثیر است

اختلاف است لیسای مغرب گویند که از اولاد عبد الله بن سالم العبریت و پدر او در بصره آنانی بودند و نسا به عراق گویند که او از نسل عبد الله بن سیمون قداح اهوازی است چنانچه سابق مذکور شد بر حال اعتقاد ممدویه آن بود که محمد بن عبد الله مذکور ممدوی موعود است و از حدیث پیغمبر روایت کنند که علی راس لکمه تطلع الشمس من مغربها ترجمه بر سر سده صد سال طلوع کند آفتاب از مغرب خود و مراد از شمس ممدوی دارند و از مغرب فلک مغرب و اصل حدیث هم از مطزات ایشان است و تاویل مذکور از منقرحات ایشان و اگر نیک تامل کنیم اصل عقیده که اسامی علمیه انکار شرع و برهیزدن دین است و عالم که یکی از سلاطین دایم ممدویه بود در مصر حکم کرده بود که هر گاه نام او در مجلسی مذکور شود مردم سجده نمایند و عیسای میگرد که حق تعالی با من کلام می کند و مرا علم حبیب حاصل است و فاعیل منکره او را در تواریخ دیده و کدای ممدویه در باطن عقیده الحاد و زندقه داشتند و بطا هر بهانه در زهد و کثرت طاعات اجزای احکام شریعت مینمودند که قلوب مردم را استمال نمایند و کثیر سواد جوس خود کردند همین سلوب حیرت انگیز بود که آوردند اطهار زندقه و الحاد اول و اولی احداث نمودند و بر مقتدرهای خود ج کزدند و بعضی دیهات و بلدان را تصرف شدند و در موسم حج بکعبه مطهره با نبوه بسیار آمدند و از حج خانه خدا سه هزار کس را بتیغ بیدریغ شهادت ساختند این واقعه در سالک سده صد و نوزده بود در رئیس ایشان ابو سعید جنابی قرطبی بود و بعد از او سپرد ابو طاهر قرطبی نیز در سنور سپرد و موسم حج بکعبه مطهره با خلایق بسیار آمدند در مسجد الحرام بر اسب سوار داخل شدند و پیاله شراب دست داشت و می آشامید و در قتل حاجیان مبالغه تمام میکرد و اسب خود را صغیر کرد تا در عین سجد شایسته و لشکران خود را فرود تا حجر اسود را از مقام خود برکنند و او را در کوفه برکناسه و مزبله انداختند باز در اشته ترو خود داشت تا بست سال نزد آن لعین بود تا آنکه در سالک سده صد و سی و نه خلیفه عباسی مطیع لامر ائمه ابو القاسم فضل بن المقتدر ربه هزار دینار را ایشان خرید و ابو طاهر بن ابی سعید حجر را گرفته در مسجد کوفه در آمد و او را در ستونی از ستونهای مسجد آویخت و ایمان شهر را حاضر کرد و بجنون آنها حجر را بوسیل خلیفه سپرد و در آن وقت ابن حکیم محدث حاضر بود حدیثی روایت کرد که بعضی از علامات حجر در آن مذکور است و هو کوله زیمشرا الحجر لوم العیناته وله عینان میسر و لسان یکم به شمشیر است که سخن فانه حجر لطیف علی الماد و لا یحترق بالنار ترجمه حشر خواهد شد این حجر اسود روز قیامت و او را دو چشم باشد و بیند آنها و در بانی باشد که سخن گوید آن گواهی دهد برای کسیکه دست رسانیده است او را بمن زیر آن سنگی است که عرق نیشور در آب و سوخته نیشور و آتش ابو طاهر چون این مضمون شنید بطریق استنزاز خنده کرد و آتش طلبید و او را در آتش انداخت و مخرج نشد باز آب طلبید و در آب انداخت و در آن وقت بر روی آب ماند بعد از استمان میخورد و بزبان گفت که حال این اسلام نزد من تمام شده معلوم کردم که اینند ام اساس این دین مکن نیست لیکن مذہب خود را نگذاشت و ظهور حیرت از ممدویه که اینها را الموتیه نیز گویند و سابق تفصیل حال ایشان مرقوم شد در سالک سده چهار صد و هشتاد و سه بود و مسقطیه از بنیام پسر طاهر شدند بعد از شروع لغت تار پس مسقطیه آخر رفته اند از روی ظهور قائده دوم بایردانست که بعد از افتراق شیعه در هر شهر و در هر اقلیم و عاۃ ایشان سگشتند و برای طلب ملک و ریاست و کثرت تابعین بیجا و کنکاش میگردند و در هیچ مذہب هیچ فرقیانقد رکوش در ترویج مذہب دعوت مردم بسوی خود واقع نشد که اینها میکردند پیش آنکه اصل مذہب ایشان سبتنی می شد بر امامت بعضی اشخاص و امامت چون پیغمبر است بلکه ریاست اعلاست تا چار ترویج حال آن امام و مردم را معتقد و ساختن بسوی او را غلب کردن ضروری یافت و تا صورت ریاستی بمرسد بخلات مذہب دیگر که اصل مذہب شان چیزی که متعلق بر ریاست باشد نیست پس بعضی را ازین فرقه تقدیر موافق بود افتاد و ثروتی و جاهی حاصل کردند و بعضی خائب و خاسر جان دادند باز بعد از حصول ثروت و جاه بعضی را استمرار دولت در دو سه پشت مقدس شد و بعضی را چندی باطل جلوه داد باز محمل گشت بدین جهت امتداد ایام هر فرقه مختلف افتاد اهل تاریخ گویند که نادیده در بغداد کثرت تمام بود و خصوصاً در سنه خمسائیه و اکثر فرقی شیعه در مصر و شام و عراقین و آذربایجان و فارس و خراسان منتشر بود تا آنکه قتیله شمار بوقوع آمد و اینها از بلاد خود فرار کرده با طراف و جوانب دور دست افتادند و در بلدان دیگر این لبیه شایع شد و مردم



باغوامی آنها از جا رفتند لیکن در فتنه تارا که فرق شیعه مفقود گشتند و نابود شد ندیدند از آن کس از شیعه مانند اقلیله از غلامه و باطنیه و کثری از زیدیه و امامیه اثنا عشریه و مهدویه انغلامه پس اعظم ایشان سبائی اند که قائل با الوهیت جناب علوی اند و در دلیل دیگر شهرهای از باجیان فی الجمله موجود اند و بیچ عبادت ندارند مگر آنکه در سالی سه روز زوره میگیرند و میگویند در شهر بجز از بلاد ترک نیز اینجایم هستند و بادشاه آنجا دعوت میکند که از نسل یحیی بن زید بن علی بن حسین ام و از غراب آنکه مردم آن شهر میآمدند کوفتش میباشند و بیچ کس ریش نمی برآورد مگر بادشاه ایشان که ریش دراز دارد و در بعض دیهات زابلستان نیز باره از این جماعه را نشان می دهند و اگر فرقه از غلامه که قائل بحلول بارتیعالی در بدن علوی اند مفضلیه و نصیریه اند مفضلیه را امتداد زمانی بسیار شد تا اینوقت در بلاد گنجه موجود اند و نصیریه را نیز عمر طول شد و در کوهستان خراسان هستند و حبه حبه در شهرهای خراسان نیز یافت می شوند و بعضی از آنها در هندوستان نیز در عهد سلطنت محمد شاه بادشاه دهمی آمده بودند و در خانه امیرخان فروکش کرده چند کس از مردم معتبر با و ملاقات نمودند و خبر داد که در کوهستان خراسان البجیان نام دومی است که سکنه آنجا همه غلامه و نصیریه اند و در آن دویه امامی است که خود را از علویان میگیرند و در هر شهر از شهرهای خراسان نامی میبرند و واقعه نویسی معین میکنند در اصطلاح آنها لفظ آنکه بر امام و لفظ رسول بر نائب او و لفظ جبرئیل بر واقعه نویس اطلاق میکنند اصلا با شریعت کار ندارند و بیچ عبادت ندارند مگر آدای نفس بسوی امام مذکور میکنند و دیهات دیگر در قرب وجوار البجیان نیز همین زهدیه هستند اند و از خرافات ایشان آنست که گاهی آله از بلو و باس زمین بستوه می آید پس حکم میکنند ابرار که بسان زمین پایه گرد و بالای اومی بر آید و سیر آسان می فرماید و باز زمین نزول میکند و از عتقاد ایشان آنست که محمد فرستاده علی است و منکر معاد اند و قایل بتناسخ ارواح در ابدان اند و گویند که ارواح همیشه از بدنی بدنی انتقال مینمایند و جنت عبارت از بدن انسانی است که صاحب ثروت و نعمت باشد و دوزخ کنایت از بدن انسانی که صاحب فقر و مسکنت باشد و زیدیه در بلاد عرب منتشر بودند تا آنکه بعضی از شرفا حسینه که در مذهب یسک بود و بر بلاد یمن تسلط یافت پس اکثر زیدیه را در یمن جمع نمود و تا حال در آن بلاد و زیدیه جمع اند نصف ملک یمن که بحد یمن است یعنی جانب بلند و کوهستان ست زیدیه مذهب و نصف دیگر که جانب شیب است و بر سواحل دریاست شافعی مذهب است و باطنیه از اسماعیلیه تشریح بعض بلاد خراسان و کوهستان بدیشان و بر سواحل دریای شور و در گجرات هند موجود اند و در اصطلاح اهل خراسان آنها را یمن گویند و چیک میمان که اسپ خوب از آنجای آرنده شهر معمر ایشان است و مهدویه از اسماعیلیه شدت ایشان خیل دراز شد و کنت و قوت ایشان بکمال رسید چنانچه سابق در احوال محمد بن عبدالله که خود را مهدی لقب کرده بود در بلاد مغرب در سنه دوهصد و نود و شش خراج کرده با امرای مقتدر عباسی که صوبه دار آن نواحی بودند جنگ نموده غالب آمده آفریقیه را تصرف شد و گذشت و مصر و مغرب در دست او داد و تا مدت ها ماند و در فتنه مذهب آنها را اهل یمن نیز قبول کردند و تا مدت دوهصد و شصت سال از ابتدای سلطنت آنها تا انقضای دوره آنها گذشت و بر یک طریقه بودند تا آنکه حسن صباح حمیری بوسیله نسبت پسر نزار که ادعا نمود در کوهستان طبرستان و جبل خسرود کرد و در حصن الموت قرار گرفت و این قصه در حدود سال چهارصد و هشتاد و هشته بوقوع آمد بعد از تسلط هرودن حسن الموت صومعه ساخت دوران بریاضات شاکه مشغول شد و کمال زهد و ورع مردم و انمود تا اکثر مردم قزوین و طبریه و کوهستان فریب خورده معتقد او شدند بعد از آن مذهب نزاریه آشکارا ساخت و در پی ایندای سلیمان اهل سنت و جماعت افتاد و اعظم کرد این بود که از اجتماع خود فضاکان را بشهرهای اسلام می فرستاد و آنها را می گفت که علماء و امر او ایمان اهل سنت را بچیلد مگر بکشند پس بعضی از ایشان بصورت طلبه علم نزد عالمی متمسک میشدند و در خلوت و جلوت با وی صاحب بوده انتها فرصت کرده او را قتل میرسانیدند بعضی در شکل خدمتکاران نزد او میرنو کر میشدند و وقت قابو کار خود می کردند و بلین چیلد جماعت کثیره را از علماء و امر او و صلحا اهل سنت را قتل کنانیدند و چون قوت بسیار بهم رسانید بادشاهان و امرامهات بات کرد و غالب آمد و سابق گذشت که چون حسن صباح را اجل در رسید برین کار کیا را خلیفه خود ساخت و او در وقت مرگ خود پسر خود را که محمد بن کیا بود نائب گذاشت و او پسر خود را که حسن بود او عای نسب خود به مادی بن نزار میگردد

خليفة كروان حسن در نهایت مرتبه الحاد و زندقیت بود و انچه سلاطین مادی پوشیدند بر ملا اظهار میکرد و بادشاهت این گروه یک صد و هفتاد و یک سال در ادای کشید و در فتنه تشارفسمی هلاک شدند که هم دشمنانی از آنها مانند گویا فتنه تشار برای ایتصال اینها مقدر شده بود و آنها متعلو به پس بادشاهت ایشان قریب پانصد شصت سال ماند و حال این فرق پنج یک نامند مگر از مدویه و مستعلویه طائفه قلیل را در اقصای یمن و کناره دریای سند نشان میدهند و دانش علم و نیز باید دانست که در ملک هند جماعه دیگری اند که خود را مدویه نام کوه بیست و هشتاد ایشان نیست که مدویه آمد و گذشت و در بلاد کن و در اجپوتانه بسیار اند این مدویه را آن مدویه مشبه سازی که اینها فرقه جدا اند در بحث آقا و خلی اندازند و در بعض مسائل دیگر با اهل سنت خلاف میکنند مثل رفع یدین در دعای تقسیم سیرات و غیره و اینها اتباع سید محمد جوخوری اند که خود را مدویه موعود خیال کرده بود و ملا علی قاری در رد این خیال او رساله المفظ از احادیث صحیحه نوشته است و علامات سید موعود را مفصل بیان نموده و اما اثنا عشریه پس راجعه جماعات متفرقه بودند در نواح عراق و اکثر خود را در اهل سنت میشموند و در تفرقه و خفا و در دور سیر فتنه تا آنکه دیالمه آل بویه متولی شدند بر بلاد عراق و اول آنها عماد الدوله بود که بر بادشاه ضلع خود غلبه کرد و نزع ملک او نمود و در خلافت معتد عباسی محاربات عظیمه بالموک لواحق نموده غالب آمد در اصل او پدر در برادران او از فرقه صیادان بودند که جانوران پرند و ماهی و غیره شکار میکرد و قوتی ساختند در همین حال از کوهستان دیم بعراق عجم متوجه شدند و در شهری از شهر کربلا آنجا جاهای شسته در بر کرده ترتیب لباس درست ساخته نزد امیر کوفه رفتند و ارا قوت جسام و علاوت کلام اینها لرغیت نزد بادشاه وقت برود و در شکر بیان نو کردند فتنه رفتند به ترو دات نمایان ترقی منصب حاصل کردند تا بر تبه امارت عظمی رسیدند و بعد از فوت بادشاه عماد الدوله که از مدویه عقل و تدبیر سر آمد خانه بود بادشاه شد و بادشاهت ایشان در بلاد فارس و عراق عجم و در طم استقرار و استحکام پذیرفت و او کان ذلک منتهی مدیه و عشرین و ثلثاته بادشاهت ایشان تا یک صد و بیست و هفت سال امتداد یافت این خاندان همه از غلظه اشاعشریه بودند همین سبب این بلاد که مذکور شد اشاعشریه فراهم آمدند و در آذربایجان و خراسان و جرجان و از مران و جیلان و جبال و طم که اکثر بلاد و قلمرو دیالمه آمده بود غلبه این مذهب شد و علمای این مذهب بسیار شدند و تصانیف و تالیفات کثیره برداختند لیکن با وصف این قدرت و غلبه تقیه را از دست نمیدادند و اکثر این فرقه در ری معتزله منتشر شدند حتی که وزیر عظم دیالمه که صاحب بن عباد بود خود را معتزله داسه نمود و با آنکه در باطن رافضی شدید القاد بود چون دولت دیالمه از پافتاد و نیست و نابود شدند اکثر اشاعشریه رو به تشدد و اختفا نهادند و خود را در معتزله و اهل سنت بشدت تمام اخفا کردند تا آنکه فتنه تشار بر خاست و ترو خشک را بسوخت علمی وزیر خلیفه بوسله که ازین فرقه بود خفته با تشار ساختگی داشت او لاجله نمود و آخر آخزاب و تباه شده لیکن از دلهای ایشان خوف اهل سنت زائل گشت و ضعف اسلام موجب قوت این فرقه شد درین بلاد اظهار مذهب خود آغاز نهادند تا آنکه سلطان غارن بن ارغوان بن القان بن طاکو بن نولی بن چنگیز خان بشرت اسلام شرف شد و این واقعه عجیبه در سال شصت و دو و چهار اتفاق افتاد و بدعوت سلطان هزاران اهل و اتباع و جنود او بشرت اسلام شرف شدند و او خود را سلطان محمود نام نهاد و او بر روی اهل سنت کمال خوبی گذراند و بعد از وی بر او را سلطان الجایتو خداینده تمام مقام او شد در امر عمارت و تماشای مصروف و طبعی طاهای شیخیه بود ناگاه با او شخصی از فرقه اشاعشریه ملاقات کرد که او را تاج الدین میگفتند و سلطان را درین مذهب ترفیب نمود و سلطان بالجوامی او دین خود را در باخت و تلج الدین مذکور در دعوت باین مذهب بفرستاد تمام داشت علمای این فرقه را نزد سلطان جمع آورد و خصوصاً ابن مطهر علی را کمال رفیع داد و آهسته آهسته نزد سلطان ثابت کرد که در فرق اسلام فرقه تاجیه غیر از اشاعشریه نیست چون سلطان موسلم بود و از حقیقت دین آگاه نه و جوایز اسلام اطلاع بداشت جمله او پیش رفت و سلطان را با جمع اهل و اتباع او دین مذهب آورد و تصانیف ابن مطهر علی که پنج الموح و منج الکرامه و امثال آنهاست برای دعوت سلطان مذکور و امر او ابتداء اوست و درین زمان غلوه اشاعشریه اعداد اندک شد و ابن مطهر الفین و طحیح تحریریه و تبصیر و نهایی و خلاصه و مبادی در حصول برای این فرقه پرداخت و بعد از وفات سلطان



مذکور سپر اور در ششم ہفت صدودہ از رفض توبہ کرو بار شاد اعلام اہل سنت ازین عقیدہ برگشتہ در رفضہ را اخرج نمود حلی بجلد بارگشت  
وسائر علمای ایشان رو با خفا آوردند تا آنکہ دولت تر کہ کہ در اصل از فرقہ اثناعشریہ بودند در یار بگردید و پیش آن نواحی بمصر رسید  
و در ذلک فی سنیہ سنین و تمانتہ (باز علما و مکاران این فرقہ در ان دیار فراہم آمدند قریب پنجہ سال در دولت تر کہہ داد و نمود و سبقت  
دادند بعد از ان دولت تر کہہ الخطاط پذیرفت و رواج این مذہب کمی گرفت تا آنکہ سلاطین حیدریہ کہ خود را بصنفویہ لقب کردند سبب  
قرابت و مصاہرت تر کہہ بر ملک دست یافتند (و در ذلک فی سنیہ سنین و تمانتہ) در عراق عجم و کرمان و مازندران و آذربایجان خراسان  
و تبریز ہلا متنازع متغلب شدند و علمای این فرقہ کمال ظہور و غلبہ مجتمع گشتند کیے از علمای این گروہ بعضی از بادشاہان این فرقہ را  
نائب صاحب الزمان قرار داد و رسم سجدہ بجا آورد و باین خوشامد کمال تقرب یافت و بادشاہ را ترغیب کرد کہ مردم را برین مذہب اکراد  
نماید و ہر کہ سر باز نہاورد را بقتل آرد و مردم را از جمعہ و جماعت منع نماید و قبلہ را بہ سمت چپ منحرف سازد و خطبا را امر نماید کہ بر سر منابر  
عاشقہ رضی و حفصہ رضی و کبری صحابہ در کوفہ و بازار شائع نمایند و در وجوب لعن و تبرار سائل نوشت و بادشاہ بہہ اقوال او فرمان پذیر شد  
جماعہ کثیر از علمای سنت بقتل آمدند و مساجد خراب شدند و قبور جمعی کثیر از صالحین منبوس گردید و استخوانہای آہنہا را سوختند مثل  
عین القضاة ہمدانی و قاضی ناصر الدین بیضاوی و غیر جماعت کثیر از مقبولین اہل سنت محض بحیثیت یزدی ازین فتنہ محفوظ ماندند مثل  
شیخ الاسلام احمد جامی و شیخ ابوالحسن خرقانی و ابونیرید بسطامی و شیخ الاسلام عبداللہ الضاری بلکہ سائر مشائخ ہرات و در امتداد این فتنہ  
لمجاہ و ملاذ اہل سنت غیر از بلاد ماوراء النہر نمود ہر کہ از دست شان رہائی می یافت تہوران زمین خود را سے زد و این معنی نزد ملوک و رادانہ  
پی در پی معروض میشد تا آنکہ بعضی از ملازادہ ہای ہرات بہین بلا گرفتار شدہ و اذیت بسیار کشیدہ نزد خاقان اعظم عبید اللہ خان رفتند  
عرق حیمت اورا بجوش آوردند و فی الفور متوجہ خراسان شد و انتقام و اہمی گرفت و بلاد خراسان را متصرف شد و بعد از فوت عبید اللہ خان  
باز سلاطین حیدریہ یعنی صفویہ بر خراسان دست یافتند لیکن ملوک بخارا و بلخ با ایشان منازعت ہا داشتند و ہر سال اذکان و ترکان بخارا  
پی در پی مینمودند و ملوک و امرای خوارزم نیز بہین و تیرہ مشغول جہاد و غزای این فرقہ شدند و در اسر و قتل و دہب و انہا فرو گذاشت  
نکردند و قیاصہ روم نیز از طرف تبریز وارد بیل میج کوبی در ادبار اینہا میسر دند تا آنکہ بعد از دو صد سال کہ زمان بادشاہی اینہا بود  
لیکن بجزابے و بی لستی بدست اقل رعایا و اذل بر ایای بعضی افغانہ قندھار ہا ہمال شدند و در اصفہان بادشاہ وقت را محصور کردند و بعد  
از مشقت حصار و طول جوع انقیاد و تسلیم نمود رئیس افغانہ در شہر داخل شد و بادشاہ و اہل اورا در بند انداخت و خود بر ملک متصرف  
گشت در انوقت فوج از مردم آن دیار کہ متذہب باین مذہب بودند بمجاہد و مغر خود نواح ہند و ستہ یا یافتہ هجوم آوردند و بہر وسیلہ خود را  
نزد امر و ملوک و تجار سرخوردند و در وقتہ رفتہ مذہب ایشان در ہند و سند رواج تمام پیدا کرد و آخر با وزارت و امارت و صوبہ دار ہما  
ہند و ستان نصیب این گروہ شد و بسبب یاست ایشان مذہب ملوک تیموریہ در اکثر بلاد ہند و سند رسوخ ایشان در رنگ عسقر  
و خراسان روداد قائمہ شوم ہر فرقہ را از فرق شیعہ و اعیان بودہ اند کہ بہ مذہب آن فرقہ مردم را دعوت میکردند و آنہا را در اصطلاح  
شان دعا گویند و طریق دعوت نزد ایشان یا علم ست یا مال یا زبان یا سیف یا علم پس ترویج شبہات و تقریر آن نہجیکہ خاطر نشین خاص و  
عوام تواند شد و سخن را موافق استعداد و العادت مدعو گفتن و برہم زدن و لائل اہل سنت و مہج مذہب خود و ذم مذہب غیر و اما  
مال پس دادن عطایا و انعامات کسی را کہ درین مذہب در آید و جدیدہ الایمان را تعظیم و از نمودن و او را بیزید انعام و اکرام نواختن خدا  
و مناصب را باہل مذہب دادن و مخالفان مذہب را معزول و همان و محترساختن و در حکم و فیصل خصومات جانب داری ہم مذہب بودن  
و مخالفت را شکست دادن و اما رادبان پس موایعہ نہ نمودن بشرط دخول در مذہب و الفاظ شفقت آمیز و کلمات مہر انگیز گفتن با کسی کہ  
میلان بہ مذہب خود دارد و عنفت و خشونت نمودن با کسی کہ مخالفت مذہب خود ست و اما سیف پس قتل و اطلاق مخالفان مذہب اکراد  
نمودن مردم را بر قبول مذہب خود و قتال و جدال نمودن با روسای مخالفین تا شوکت آنہا منحل گردد پس طائفہ ادعا باشند کہ ہر جا

امرا جامع باشند واکمل دعا ست بسیار از الوجود بر شی برود و دعوت کنند برنی برتکه و دعوت بر دعوت بر چند چیز باشد اول تخیل  
 اہل ملت و تفریق کلا ایشان و ایقل خلافت در میان آنها تا ادکابت آنها خود اہل مذہب خود و مخطمانند چنانچہ جدا شد بن سبب و لخوان اولی  
 و دوم کثیر سواد لشکر خود تا توفیر جمعیت کاری از پیش بر بند چنانچہ کیسان را بود شوم حبابہ و ریاست و دست آوردن ملک و مال چنانچہ مختار را بود  
 و چہی کثیر ازین فرقہ برای حبابہ و مال مدعی سفارت شدہ اند میان ائیمہ و امامیہ خصوصاً در زمان صحبت صاحب الزمان و در زمان عباسیہ کہ اکثر  
 ائمہ نظر بند بودند در سرین رای و بغداد و مکاتبات جلی در کلمات مزدورہ ظاہر میافتند و امامیہ را نشان میدادند و تسلی خاطر آنهاست کردہ  
 و روایات در روح از امام می آوردند تا جمیع شیعیہ آنها را فادہ نمودند و کار نمودند و اموال خود بدست آنها سپارند و اہمات اولاد خود را و جوار  
 اہل کار خود را برای اینہا حلال سازند و ضیافتہا و نذورات تقدیم رسانند و انعام را و کلا و سفار خوانند و اکثر فرود شیعیہ خراب کردہ آنهاست چہارم  
 خوشامد صاحب ثروتی یا مالک دولتی کہ دوستدار این مذہب و اہل این مذہب باشند بمجموع توابع داشتن ثوابی از خدا و کم کسی ازین طائفہ  
 باعث دعوت نمودہ است ششم موافق نمودن اقا رب دوستان خود با خود در مذہب تا صحبت دست مانند اختلاف در خانہ پیدا نشود مثل  
 زوج و زوجہ و اولاد و عشا نزد احوان و نبی اعمام ہفتم خلاص دادن برادران نوعی خود از دوزخ بعضی سادہ گان و صاف لوحان ازین طائفہ  
 باین نیت ہم دعوت کردہ اند نقل کنند کہ خواجہ از اہل مشہد در صفہان مدحمن سہری خود با غمی عجیب ترتیب کردہ بود و در ایام ہمار ہار عا و ادی  
 تا خاص و عام نظارہ آن بلغ نمایند و از میوہ او بچیند و ہر گاہ کہ از اہل سنت ران بلغ می در آمد آن خواجہ ای ای میگفت بروم بر سید  
 گفت با جگر گری من شفقت است بر بنی نوع خود کہ در دوزخ خواهند سوخت ہشتم القای عداوت و بغض در میان اہل سنت و تحریک سلسلہ لشکر  
 وطن و عن قبایم اہل یک خانہ از خانہای آنها تا معاش آنها خراب زندگی آنها تلخ شود و از تحریر سابق معلوم شد کہ اول دعا ہر فتنہ  
 بعد مذہب الفرقہ است و اول دعا علی الاطلاق عبد اللہ ابن عباسست و حال بد دعوت مراد و ایقل رختہ در اسلام و القای خلاف  
 فیما بین المسلمین بود چنانچہ قصہ دعوت او تا ہما در ترجمہ تاریخ طبری کہ شرح آن شہی است مرقوم است بیگوید پس سال سی و ہفتم از ہجرت آمد درین  
 سال مذہب جمعیت پیدا آمد و فتنہ باہر خاست بر عثمان عبد اللہ ابن سبادل مذہب رجعت آورد و او مردی بود جہود از زمین میں کتب بائی  
 پیشین بسیار خواندہ بود و باید گفت من بردست عثمان رہ مسلمان شوم و چنان طمع داشت کہ چون سلطان شود عثمان رہ او را بیکو دار و چون  
 سلطان شد عثمان او را ہرگز التفات کرداد ہر کجا بنشیند عیب عثمان رہ گفتی و خبر عثمان رہ شد و گفت این جہود باری کیست و بغیر خود تا او را از شہر  
 بیرون کردند بصر شد و خلقی بسیار بروی جمع شدند وی را بزرگ داشتند از ہر علم چون دانست کہ سخن او می شنوند این مذہب بنا دو گفت ترسیان  
 ہی گویند کہ عیسیٰ باین جهان آید سلطانان احق تر اند کہ گویند محمد از آید چنانکہ خدا تعالی فرماید ان الذی فرض علیک القرآن لا وک الی و ما  
 ترجمہ ہدستی آن ضایکہ فرض کرد بر تو قرآن باز آندہ است ترا بجای با آدم ن از مردمان گردوی این بند رفتند و چون این حکم شد گفت  
 خداے را بر زمین صدوست و چہار ہزار پیغمبر بود و ہر پیغمبری را و لیری بود و پیغمبر را علی بود و حق خلافت اوست و عثمان رہ این کج  
 و تم گرفت است کہ چون عمر رہ کار بشوری انگند ہمہ اتفاق کردند بر علی عبد الرحمن بن عوف نہ دست علی گرفت کہ با وی بیعت کند کہ عمرو  
 بن العاص رہ او را بلایفیت تا بیعت عثمان رہ گردانید و عثمان دین کارنا حق گرفت و برین خلقی او را متابع شد پس چون باین دو کار ڈول  
 مردمان شیرین کرد آنگاہ گفت امر معروف کردن فریضت ہجرت نماز روزہ و خدای تعالی بقرآن امد بر یاد کردہ است گفتہ اند کہ خیر است  
 اخیرت للناس تا مردن بالمعروف و المنون من النکر و تو منون باللہ و اکون لعثمان ذمیرہ تو انیم کردن مگر کہ فرمان دی و کار داران  
 بوئی کلیم و جو رہ ایشان از خوشترین باز داریم و این عبادتہ بن سباز بیان این و آن خواست کہ مردمان را بر عثمان رہ دلیر گرداند و مردمان را  
 این مذہب شوم آمد و رجعت پیغمبر آمدند عثمان را کافر خوانند و این مقالہ بہان میدہشتند و بظاہر امر معروف میگردند و بکار دین  
 ہمہ خلق مشغول شد تا عثمان رہ را خلق کنند و یکے دیگر را بخلافت نشانند و وعدہ بنمادند کہ فلان مدوز بید نہ گردیم و خیر عثمان رہ شد مردمان  
 بشہرا گرد آمدہ اند و ہی آیند کہ ترا خلق کنند لے آخر اقال بالجملة کار این سبب و اصحاب بعدین حصی جس آن بود کہ ہر گاہ مقدمہ صالح

Marfat.com



می آمد کلمات وحشت انگیز و احتمالات خباثت آمیز کرده راناکرده ساخت تا نازک فتنه را اشتعال تمام بخشد نفس او برادشست او باشم خلیفه را شهید ساختند و چون بیعت مرتضی واقع شد تبرسیه که باز کار اسلام برقرار شود و جهاد تا فذ گردد خود را در زمره شیعه مرتضی داخل کرد و در ضلال سفهای قوم داداییسی داد و شیطنت را از سر نو بنیاد نهاد و بعد از دعای این فرقه کیسان و مختار را از دقت دعوت ایشان آنست که چون حضرت امام حسین سید الشهداء از دست اشیقای شام و عراق منصب شهادت یافت کیسان که حال او سابق مذکور شد دعا نمود که در اصل بعد از مرتضی امام محمد بن الحنفیه است و حسین امام نبودند زیرا که با معاویه و اهل شام دهشت زمانه سازی کردند و مردم را بسوی محمد بن الحنفیه دعوت نمودند و مختار را از جهل ابتلع اوشد و چون مختار را ولایت کوفه و نواح آن دست داد مردم را بسوی مذہب خود خواند و برای تألیف جماعه شیعه کوفه قائل با ماست بطین شده و بعد بسطین محمد بن الحنفیه را امام گفت باین جهت تمام شیعه کوفه متابعت او نمودند و اظهار نمود که ما محمد بن الحنفیه خلیفه کرده است برای گرفتن کین از قاتلان امام حسین و نواصب مروانیه و امارت بلاد مفتوحه بمن داده است و بر وسای شیعه نامه سر مبر حواله نمود که آنرا علی روس الاشهاد بخوانند و روی مرقوم بود از محمد بن علی بشیعه کوفه در و سار آنها فلان بن فلان و فلان بن فلان اعلام با که من مختار بن ابی عبیده ثقفی را خلیفه خود کرده ام پس اطاعت امر او بجا آورند و در رکاب وی جهاد اعدا نمایند بمال و جان و تابعان و پیروان خود و برابر مقاتله اعدا و اطاعت مختارند که کوفه را غنیمت نمایند و چون این نامه خوانند همه در رلقه اطاعت او در آمدند اول در کوفه قاتلان امام حسین را قتل نموده آوردند و امیر کوفه گر غنیمت رفت و بجای او مختار را میر شد بعد از آن ابراهیم بن مالک اشتر را برای جهاد کسانیکه در عراق بودند از اتباع مروانیه و ناصر بن آنها نامزد کرد پس ابراهیم از کوفه کوچ کرد و هر که را از آنها یافت کشت و بلاد عراق و اهلواز را در تصرف آورد و دیار بکر و آذربایجان را نیز خود متعلق ساخت باز قصد شام و دمشق نمود چون این خبر بعبد الملک ابن مروان رسید عبید الله ابن زیاد را با صد هزار سوار رخصت نمود و ابراهیم بن مالک اشتر با دوازده هزار سوار بمقابل او شتافت مقاتله سخت در پیش آمد و برکت نام امام حسین ابراهیم یافت و ابن زیاد لعین مقتول شد با نجات قدر مختار در زمین شیعیان خیلی بلند شد و زبان بتائین نوشتا او کثاند حتی که شیعه مخلصین که اهل سنت و جماعت بودند نیز بر اهتزاز جیوش مروانیه مقتول شدن ابن زیاد لعین جهالتی بجا آوردند و فضل مختار را گوینت طلب ملک ریاست کرده بودند پندیدند و از هر جانب شیعه متوجه مختار شدند و اقبال او را دیده جوق جوق در مذہب او در آمدند و قریب ده سال دولت مختار امتداد کشید لیکن در همین نشیب و فراز چون مختار را زنجار لعین خاطر خود را جمع ساخت ابتداء و اختراع در امور دین شروع کرد اول آنکه حضرت امیر المومنین را بصورت بت پرستیدن آغاز نهاد و او را ناپوت اسکینه نام کرد و حال آنکه آن کرسی طفیل بن جعد از دکان و عنین بود برداشته آورده بود و کرسی امیر المومنین بود چنانچه در تواریخ مرقوم است بعد از آن دعای بلند مثل آمدن جبرئیل نزد خود و حصول علم غیب خود را بر ملا گفتن گرفت تا آنکه اکثر شیعه کوفه از وی متنفر شدند و با هم مشاجرات و مناظرات واقع شدن گرفت ناچار بعد الله بن الزبیر التجا آوردند و همایان ماجرایان نمودند عبد الله بن الزبیر مصعب بن الزبیر را که زوج سکینه بنت الحسین و دانا و امام شهید بود بر آفریند مختار نامزد کرد تا شیعه کوفه او را حق بریاست دانسته جانب مختار را اهل مال نمایند مصعب بن الزبیر اول در بصره رفت و مردم آنجا را با خود گردید ساخت و شیعه کوفه را نیز بر سل در سائل از مختار شکسته با خود پیوسته نمود و ابراهیم بن مالک اشتر را که شمشیر بران مختار بود بولایت موصل و دیار بکر تطبیح کرده با مختار قتال فرمود و او را قتل نمود و اتباع او را متفرق ساخت و شیعه مخلصین را که اهل سنت بودند بجای مختار پیوسته کیسانیه سرفراز فرمود و اکثر کیسانیه از مذہب او جوع نمودند و برخی که مانند محمد ثقفی و خالف بودند و کثر ایشان در تعیین امام مختلف افتاد چنانچه سابق نوشته شد تا آنکه شام اهل و هشام بن سالم و شیطان الطاق برخاستند و دعا فرموده امامیه شدند و خود را منسوب با امام زین العابدین و اولاد او کردند و از محمد بن الحنفیه و اولاد او تبرا آغاز نهادند و جمعی از تفصیلیه و بقایای مختاریه در مذہب ایشان را آیدند از آنجا صورت مذہب امامیه بمرسید و همین جامه اند دعا مذہب امامیه و اسلاف و پیشوایان ایشان در او یان اخبار ایشان که دین ایشان خود را از ایشان فرا گرفته اند و بر قول و فعل آنها اعتماد کلی دارند و عنقریب حال ایشان درین ساله مبین خواهد شد که ایشان مجسمه مصرع اند

Marfat.com

که بعد از ظهور خود را در زمین تراشیده هزاران قبلیج بدامن اومی بنمیدند آنکه خود را با آنها نسبت میکنند ازینها تبر او نیزاری میشود و بعد  
 میفرمودند و حکم بقتل و شقاوت ایشان میکنند و هم درین اثنا مذهب پدید میآید و دعای آن مذهب بر روی کار آمدند و سبب آنکه  
 زید بن علی بن الحسین بر مردانیه خروج فرمود و شیعه مخلصین و تفضیلیه سازابل کوفه را دعوت نمود و جمعی کثیر با وی رفیق شدند از شیعه  
 مخلصین امام ابوحنیفه کوفی رحمة الله علیه نیز تصویب ای زید مینمود و مردم کوفه را مخلص بر متابعت زید میکرد و میگفت اگر نزد من و تابع و امامان  
 مردم نمی بود که بنویسند با کان زینسانند و هم در دیگره از اخلاق خود اعتمادند که تحقیق حق هر کی باور سازند البته هم راه زید جهاد اعدا  
 مینمودم قصه زید را با فوج مردانیه مقابله رود اودسی هزار کس از شیعه کوفه که سبب دترای اصحاب کبار میکردند زید آنها را جزو توحش  
 میفرمود و بهانه عدم موافقت بود در مذهب او را در دست نواصب گذاشته گریمه کوفه در آمدند در بدشهادت یافت بقایای زیدیه که هم  
 آن امام زاده اندند خود را آن امام زاده منسوب کرده مذهب جد ابر پا کردند و از عمده دعای ایشان کنی بن زید بن علی بن الحسین است  
 و کنی بن الحسین بن اشم حسی است که از لسل من بن حسن بن علی بود و خود را لقب بهادی کرده در سنه دو صد و هشت خروج نمود  
 بر بلاد دین و با زبرد جاز نیز استیلا یافت در لقه زیدیه کتابی یادگار گذاشته است که نام او احکام است و پسر او مرتضی نیز از دعای آنها  
 است و پسر ای او حسن ابن احمد بن کنی دکنی بن احمد بن کنی نیز از دعای زیدیه صرند اند بعضی از زیدیه مذهب پدید را تحریف کرده و چیزی  
 دیگر از امامیه و اسماعیلیه گرفته در آن مذهب افزوده خود را در دعای زیدیه داخل نمود و صاحب فرقه شدند چنانچه ابوالبهار و دوسلیان بن  
 جریر و مترتومی و حسین ابن صالح و نعیم بن الیمان و یعقوب و حالا همه آنها در زیدیه شمرده میشوند که تقدم و دعای امامیه در اصل مشایخ  
 و شیطان الطاق و اقران اینها اند و کید ایشان در دعوت و اغوای مجمل المیس و معیر و حال است با نسبت فرقه امامیه بیشتر از سایر فرقه شیعه  
 اند چون امامیه را با هم انزاق شده هر فرقه را دعای جدا بهر سیدند و بعد از فوت هر امام افزون مینمودند و باره بیعتات و قائل میشدند و  
 بعد از فوت او پسر را از پسران او نامزد است میکردند و جمعی پسر دیگر را و جمعی برادر او را بهین سلوب تا آخر ایمه اختلاف باختلاف  
 افزود و مصداق آیه ان الذین فرقوا دینهم و کانوا شیعا است سهم فشی (ترجمه بدرستیکه آنکه متفرق ساختند دین خود را و گشتند  
 فرقه ایستی تو از ایشان در هیچ کاری در ایشان چهره می کشود تا آنکه نوبت با امام حسن عسکری رسید و بعد از وفات ایشان مختلف شدند جمعی  
 گفتند که او خلف ننگ داشت و امام بعد از او جعفر بن علی برادر او است و برخی گفتند او لدی گذاشت که محمد مدی موعود است و خاتم الانبیا  
 است و لیکن منتهی شد بخوف اعدای و آرای ایشان متفق شد بر انحصار امامه در دوازده و لهذا لقب به اثنا عشریه شدند و در نیوقت با  
 دعای مفتوح شد و هر کل و کور مدعی شد که من سفارت میکنم در میان امام غائب و امامیه دوکان ذلک فی سنه است و ستم و بائین  
 و بعد از موت خلیفه ساخت و عهد سفارت را با و لغویض میکرد تا آنکه نوبت سفارت در سلطه سه صد و شانزده علی بن محمد رسید و او خاتم  
 السفر شد گویند که وفات علی بن محمد در سنه سه صد و هشت است و از آن بعد از طرف امام سفیری نیامد و غیبت کبری حاصل گشت  
 و بعضی از دعای ایشان اصحاب کتاب پنجانیچ سابعین اصحاب سفارت بودند دعوی مکاتبه با امام نمایند و نزد شیعه رفقات مزوره بیارند  
 که اینها بنظر امام اند که در جواب عراض مالو شده است و از دعای ایشان ملای ایشان اند که به تصنیف کتاب مذهب پرداخته اند و بر  
 تعلیم فقه و کلام متصد شده اند و حال ایشان تفصیل هر چه تا نزدیک ساله نوشته خواهد شد انشاء الله تعالی و از دعای ایشان را و بیان  
 اند از امامه و از اصحاب امامه بواسطه بغیر و هسطه در اصول و فروع و فضائل اعمال و حال ایشان نیز نقل آید انشاء الله تعالی و از دعای ایشان  
 بادشاهان ایشانند که مردم را بخون بیعت و شان در غیب در انعام و احسان و دین مذهب آورده اند و علم تاریخ به بیان احوال ایشان  
 کافل است و ناگوسیه و اسماعیلیه که منکر است امام موسی کاظم اند و با هم مختلف اند تا دوسیه گویند که امام جعفر منتهی شد و مردود و رجعت  
 بعد از چندی ظاهر خواهد شد ای ایشان عبد الله بن ناس است و اسماعیلیه گویند که امام جعفر مرد و امام بعد از او اسماعیل بن جعفر است  
 حال آنکه با جلع مورخین اهل اخبار اسماعیل بخبر امام جعفر در مدینه وفات یافت و در بقیع القبر مدفون شد باز اسماعیل را طاعت کردند

و در حدیث آمده است که زید بن علی



کہ جسے کہ چشم قصب کہند از زول بال

انکارند و او را منظر و موعود شمارند داعی ایشان مبارک است باز خلفای او درین منصب قائم مقام او شدند و جمہور اسماعیلیہ بعد از امام جعفر  
محمد بن اسماعیل بن جعفر امام دانند نص امام صادق در حق او روایت کنند و داعی ایشان حمدان بن قریط است و بعضی گویند کہ  
اسماعیل بعد امام جعفر وفات یافت و امامت در وی و او را دولت نص سابق علی الاصح و داعی ایشان عبداللہ بن میمون قول اول است  
و ممدویہ کہ حال ایشان سابق مفصل مذکور شد امامت را تا محمد بن عبداللہ کہ لقب بہدیت کیشہ می آرنند در مغرب زمین او را ولادہ  
تسلط یافتند و دعا خود را بمصر و شام و دیگر بلاد اسلام منتشر ساختند و اکثر دعاہ شان امرای ذمی شوکت بودند تا آنکہ مصر در دست ایشان  
آمد و علمای سواد طمع مال مصاحبت ایشان اختیار نمودند و بہنہب ایشان مائل شدند از ان باز دعاہ علماء در خانہ ان ایشان نیز بہر بہر  
منہم نعمان بن محمد بن منصور و علی بن نعمان و محمد بن نعمان و عبد العزیز و محمد بن المسیب و المقلد بن المسیب الثقیل و ابو الفتح رجوان محمد  
بن عمار الکنانی الملقب بامین الدین و غیر ہم و چون کوبت ریاست مصر و مغرب بہ مستنصر رسید از ممدویہ عامر بن عبداللہ رواجی از  
اعاظم دعاہ ایشان شد و علی بن محمد بن علی الصلیحی کہ پدر او قاضی بود درین و سنی المذہب و عالم و صالح و متدین بطمع مال نزد مستنصر  
رسید و خود را در مذہب ایشان داخل کرد و خلیفہ عامر رواجی شد در دعوت گویند کہ عامر خود سوار شد بخانہ قاضی از او میرفت و او را  
احسان و انعام و اکرام و توقیرستمال میکرد بعضی از باب تاریخ نوشته اند کہ عامر کتاب الصور نزد خود داشت و در کویہ علی صلیحی دیدہ بود  
علی صلیحی را خلیفہ آن طلیہ نمود و از حال و ترقی مال او خبر داد و با خود گرفت و وقت مرگ او را برکت و علوم خود خلیفہ ساخت و این کتاب الصور  
از ذخائر عظیمہ بود و ممدویہ و علی صلیحی را مذہب عامر در دل رسوخ گرفت او مردی بود در اندک مدت تحصیل علوم ادبیہ و کلامیہ حکمیہ  
و فقیہیہ بوجہ احسن نمود و در دولت عبیدہ یہ سر آمد فقہا شد و تادی برین وضع ماند گویند کہ تا پانزدہ سال مردم راج میکنند و امارت قافلہ  
ج بردار خود گرفت و احسان و انعام بخواص عوام آغاز نهاد ناگاہ در ششصد و چارصد و بیست و ہشت ہفتاد و ہشت ہفتاد و ہشت ہفتاد  
و با شصت کس بہت بر موت گرفت و عہد و میان موثوق کرد کہ مردم را بسوی مذہب ممدویہ دعوت نمایند و بہت مستنصر عبیدہ از مردم  
بگیرند مردم بسیار گردا و جمع شدند در ان کوہ قلعہ حصینہ بنا نهاد و بظاہر باریس تمامہ کہ نجاح نام داشت ساختگی و مدارا میکرد و در بلن  
بمستنصر کاتبات داشت و در قتل رئیس تمامہ کہ محل مطلب بود جیلے نگینت تا آنکہ یک کینزک خوشتر و ممدوب با آداب ملوک و خوش مجاور  
و خوش گو بطریق ہر یہ نزد رئیس تمامہ فرستاد و او با آن کینزک مشغوف و مالوف شد و در ششصد و چارصد و پنجاہ و دو ہویسلہ آن کینزک  
رئیس تمامہ را زہر داد و کشت و در سنہ چارصد و پنجاہ و دو ہویست و شصت نوشت کہ اگر اجازت باشد حالا آہنگ دعوت را بلند کنم و ہر ملا گویم کہ  
مغلی در میان نماز مستنصر اذن و ادب در بلا دین تصرف آغاز کرد و قلع بسیار بدست آورد و در عرصہ دو سال کسین تدبیر تمام ملک  
بمن را قلم و خود ساخت و اکثر اہل بین مذہب ممدویہ مذہب شد و در ششصد و چارصد و ہفتاد و دو ہویست و شصت نمود و با دہزار سوار کہ  
یکصد و شصت سوار از انجملہ از اقارب و اہل او بودند روان شد چون بدی رسید کہ او را بر اہم معبد گویند پس از نجاح صاحب تمامہ کہ  
او را بہر کشتہ بود و سید نام در بردار شد و در شہر زہد بخشی بودند ناگاہ بر سر وقت او رسیدند و او بجز بود و مردم قلیل انوقت نزد او بودند و اکثر  
فوج او متفرق شدہ بخواست خود رفتہ بودند در خیال او را کشتند و سوار بریدہ بردند و در او را و بقیہ بچہمین را نیز ہمراہ او کشتند و فتنہ او  
بالکلیہ منقطع شد و از اعظم دعاہ ممدویہ صلح بن زریبک ارمنی است کہ وزیر فائز بن ظافر عبیدہ بود ہزاران را بزور مال و طمع  
مناسب در مذہب تشیع داخل نمود و از جملہ دعاہ ایشان فقیہ عمارہ یعنی بود صاحب تاریخ منین و شاعر مشہور خوشگوشت در اصل شافعی مذہب  
بود و بطمع مال مذہب ایشان را قبول کردہ داعی شدہ بود و بہت انہما تا آخر دم در باطن شافعی بود و عجب آنست کہ این فقیہ عمارہ در وقتیکہ سلطان  
صلح الدین ایوب دولت عبیدہ یہ را بر ہمز در مصر تصرف شد و قلع و قمع بقایای ایشان نمود و بنا بر احسان کہ از وزیر او و خلفای  
عبیدہ یہ یافتہ بود و تک پروردہ آنها بود با آنکہ در باطن از مذہب ایشان بیزاری داشت تبصیر بر خاست و سعی با و تلاش نمود کہ با  
دولت عبیدہ یہ از سر قائم شود چنانچہ او بہت کس دیگر از اعیان آن دولت متفق الکلمہ شدہ بفرنگیان سواحل مکاتبات و مراسلات نمود

و چهارم ای ایشان را با اسباب جنگ طلبیدند که سپهر عاصد را بر تخت نشاندند تا آنکه سلطان صلاح الدین برین حال اطلاع یافت و هر چه را  
 بردار کشید از آن باز نهد و به کلبه منهدم و منقطع شد و از اهل آن طریقه هیچ کس در مصداق آن لوح نماند بر آنکه سلاطین آویس در  
 قطع و قمع آنها افتادند و نام و نشان آنها نگذاشتند مگر آنکه جمعی از ایشان در سخن و مرکب نوشته با قاصی بلاد هند وین و جزایر افتادند و چون  
 الاحوال دعاة قرآنیه و تزاریه در کلام سابق تفصیل قانع شده ایم در اینجا عاده آنرا رایگان دانسته موقوف نمودیم و آنچه در باب گذشته  
 است اگر چه بظاهر نشان بعضی قصه خوانی صرف مینماید لیکن ماقبل را باید که آن را لا طائل نشمارد و هر چه را در حافظه خود نگاه دارد که در  
 هر لفظ او نکته است بکار در هر قصه او حکمتی است آشکار که در ابواب آینده بران جنبه کرده خواهد شد

**باب ثانی در مکاتیب شیعه و طرق اضلال و حیلهاست تبلیغ و اغواء مردم را بذهیب خود مائل کردن**

و این طریقت که اصل او از ابله است و فروع بسیار دارد پس ما را لا بد است که ادل از اصول و کلیات این فن آگاهانیم تا  
 در مکاتیب جزیه ایشان کلام کنیم لاجرم این باب بر دو فصل مرتب شد

**فصل اول در قواعد کلیه اضلال و تبلیغ** باید دانست که نزد ایشان از هفت قسم مردم در بنامی مذہب لابی است اول امام که از  
 جانب غیب باو علم برسد بواسطه او نهایت سلسله اخذ علم است دوم حجت که علم امام را موافق مذاق مخاطبین بران و خطابت تقریر نماید  
 شوم فو مصدق است علم را پس کند و بکده و مص در لغت کردن شیرست از پستان چهارم ابواب که آنها را دعاة خوانند اینها را مراتب  
 اندا که دعاة است که رفع کننده جات مومنین را در ترقی بخشند آنها را از امام و حجت و او چهارم هفت است و پنجم داعی ماذون است  
 که خود و پیان از مردم بگیرد و باین وسیله در مذہب داخل کند در علم و معرفت بر روی اینها کشاید ششم مکتب است که مردم را کفایت  
 است لیکن او را اذن دعوت نیست کار او بحث و احتجاج است بر مردم و او را میباید که ترفیع کند مردم را بصحبت دعا و او را تشبیه به دیگر  
 شکاری که کار را مانده از هر طرف بر دستگ کرده نزد مردم شکاری بیارند و همچنین این مکتب مذہب شخص را بشهادت بشکند و هر احتمال او را  
 جواب دهد و چون میگردد و طلب حق در دل او نشیند و راضی شود بدین یافت آن برداعی ماذون دلالت نماید و آن داعی ماذون بعد از  
 محمود و میثاق بدو مصدق خواهد کرد اگر استعداد او از مقدار علم و ذمه بلندتر افتاد و ذمه آنرا بجهت رساند و علی بن اقیاس حجت بامام  
 اگر منقود نباشد هفتم مومن قبیح که بسبب مکتب داعی تصدیق بامام آورد و در دل خود عزم اتباع امام مصمم کند و نیز گفته اند که مراتب دعوت  
 نیز هفت است اول زرق است یعنی بفرست و عقل در یافتن حال مدعو که آیا قابل دعوت است یا نه و دعوت در و مؤثر خواهد شد  
 یا نه و از کلمات ایشان است که تخم را در شوره زمین نباید افکند یعنی کسی که قابل دعوت نباشد او را دعوت نباید کرد و نیز گفته اند که در فتن  
 که چراغ اشدم نباید زد یعنی در جای که متکلم و اصولی اهل سنت باشد سخن نباید گفت دوم تانیس است یعنی ایستادن و احتمال نمودن  
 بر کس را موافق مقتضای طبع او اگر شخصی است که راضی به طاعت است نزد او خود را نیز زیاد و مطیع نمودن و از ائمه کرام  
 احوال زهد و طاعت ایشان بخلو تمام روایت کردن و ثواب نهد و طاعت را بسیار بسیار بیان کردن و اگر شخصی است که بخواهد و نیز  
 آلات را محب است تراد و فضائل عتق و یاقوت و فیروزج از ائمه روایت نمودن و ثواب عظیم بر استعمال آنها موعود کردن و علی بن اقیاس  
 در جمیع امور مخصوصا در اطعمه و اولاد و زنان و بساتین و سپان و غیر ذلک موافق طبع مخاطب سخن کردن خصوص تکلیک است و عقائد  
 و اعمال مخالفین مثلا مذکور قصه مذک نمودن و حدیث قرطاس را در میان آوردن و عدم تعیین تاریخ رحلت آنسور صلعم نمودن و  
 عدم تعیین نسک آنسور که حج بود یا قرآن یا تنوع و اختلاف روایات اهل سنت در رفع فیدین و عدم آن و جبر لبم اشدم عدم آن  
 و ذکر قطعات قرآنی و اختلاف وجه تفسیر آیات مشابهات و امثال این امور که موجب شک و تردید و سماع تواند بود بار بار گفتن  
 و اذن تعب نمودن تا دلهای سامعان و مشایخ تحقیق حق درین امور گردد و از طرف اهل سنت مابوس شده و بذهیب بگرا مائل گردند و بجهت  
 ربطایع محمد و بیان گرفتن و از هر یک که سبب اعتقاد و سه قول و قرار استوار کردن تا افشای اسرار نکند و بر بلا اظهار نماید و برخی



ازین طائفہ بعد از تشکیک در مرتبہ چهارم حوالہ نمایند و حوالہ در اصطلاح ایشان نیست کہ ہرچہ از امور متفق نشود اور از زنادام باید طلبیہ باگفت کہ امام برای ہمین روزیہ در کارست کہ میواسطہ از غیب علوم را میگیرد و باست میرساند و اختلاف را زائل میکند اگر اہل سنت علوم خود را از امام میگیرند درین کج محج نمی افتادند و چہ راست نیز دہ بیستم تدلیس است و آن دعوی موافقت اکابرین است در مذہب یا خود کہ باجماع مخالف و موافق از اجلہ علمای از اخبار اولیا باشند مثلاً گفتن کہ سلمان رضی فارسی و ابوذر غفاری و مقداد کنذی و عمار یہ نیز بر مذہب شیعه بودند و بعضی الفاظ ایشان را دلیل برین مدعا آوردن و حسان بن ثابت و عبد اللہ بن عباس رضی و اویس قرنی و حسن بصری از تابعین و امام عزالی کہ لقب سجدۃ الاسلام است نیز از طائفہ شیعه بود کہ کتاب سراج العالمین را کہ افزای محض است بران بزرگ شاہد برین مدعا ساختن و حکیم سنائی و مولانا ہی روم و شمس تبریز و خواجہ حافظ شیرازی نیز در پنهان ازین طائفہ بودند و بعضی از ابیات را کہ منسوب بایشان است یا ملحوظ بہ ثنویات و دواوین ایشان گواہ گرفتن تا میل سامع بشیر شود کہ انچہ این قسم اکابر اختیار نموده اند و پنهان داشته اند البتہ خالی از سرسختی نیست ششم تاسیس است یعنی قواعد خود را آہستہ آہستہ در زمین سامع انداختن و اصول و مبادی آنرا کہ بمنزلہ اساس است در خاطر او جاداون نمایی کہ چون نتایج را بر او القا کنند قبول نماید و جای انکارش نماید مثلاً گویند کہ قرآن شریف دین و ایمان جمیع اہل اسلام است ہیچ کس را از دسترانی نیست پس انچہ در وی خدا تعالی حکم فرستاده است واجب القبول است بعد از آن کہ آیتہ (قل لا اساکم علیہ اجر الا المودۃ فی القربی) چہ معنی دارد و لفظ (اللعنۃ اللہ علی الظالمین) چہ میفرماید و مودای قراۃ متواترہ (ارجلکم بالبحر) چہ میشود و قراۃ شاذہ (فما استمتعتم بہ من الی اجل مسمی) چہ مضمون دارد ششم خلق است یعنی پردہ از روبرو انگندن دلی پردہ نسبت ظلم و غصب بصحابہ نمودن و مذہب خود را اصولاً و فروعاً و اشکاف گفتن و چون حال مدعوتاً با بنیارسید کہ اینہمہ را تحمل شد مدعا حاصل گردید و بعضی ازین فرقہ مرتبہ دیگر بعد از خلق افزایند و آنرا صلح نامند یعنی مدعوتاً از جمیع معتقدات سابقہ او برآوردن و از آبا و اجدادش کہ بران مذہب بودند بیزار ساختن و از اولاد و اقارب خود بی علاقہ کردن و غالب نیست کہ این معنی بعد از قبول مرتبہ ہفتم خود بخود حاصل می شود و حاجت

بدعوة داعی نیست

فصل دوم در مکاتیب جزئیہ رد افض علی التفضیل باید دانست کہ مکاتیب جزئیہ ایشان از سہ قسم بیرون نیست یا افزای محض است کہ بر اہل سنت میکنند یا منسوخ و تبدیل تقریر است کہ امر واقعی را نتیجہ تغییر کنند کہ نزد دعوت حوسن افتدیلے الواقع مذہب اہل سنت است بی تغییر و تبدیل اما عند التحقیق موجب طعن و لعن نمیشود و اینہما اورا موجب طعن قرار داده اند و ماویرین سالہ بسبب عجلت و قلت فرصت چہند از مکاتیب جزئیہ ایشان را عند تائیم واقسام ثلثہ را مخلوط با ہم ایراد کنیم و تمیز واقسام ثلثہ را فیما بینہما و قیاس مکاتیب متروکہ را بر مکاتیب مذکورہ حوالہ فرمایم سامع ذکی نمائیم کہ (مالایرک کلہ لایترک کلہ) یعنی ہرچہ تمام یافته نشود تمام گذاشتہ نشود و نیز باید دانست کہ اشرف فرقہ شیعه از روی مکاتیب و مطاعن فرقہ امامیہ اند و ایشان را در دعوت بمذہب خود مبالغہ تمام است حالانکہ دعوت غیر بمذہب خود نزد ایشان حرام و منہی عنہ است پس درین کار موافق اعتقاد خود نیز آئمہ و بزرگ کار شیونہ کلینی از امام ابو عبد اللہ جعفر صادق رضی اللہ عنہ روایت میکنند کہ فرمود کہ فواعن الناس ولا تدعوا احد الی امرکم یعنی بازمانند مردم و ہیچ کس را ننخوانید بسوی مذہب خود و ختیکہ امام معصوم از دعوت منع فرمودہ باشد و دعوت حرام خواهد بود و از کتاب حرام بلکہ از عبادت دانستن صریح مخالفت معصوم است معاذ اللہ من ذلک

یکداول

آنکہ میگویند نزد اہل سنت باری تعالی چیزیکہ بر ذمہ او واجب است اخلال و اہمال سفیر باید و انچہ لائق مرتبہ الوہیت است نکند و این طعن افزای محض است کہ صریح اہل سنت آن قائل اند و نہ از اصول و قواعد ایشان لازم می آید زیرا کہ قاعدہ اہل سنت است کہ ہیچ چیز بر باری تعالی واجب نیست مگر بوجوب بذات پاک او تصور معقول نمیشود و چون چنین باشد اخلال بواجب اہمال آن چہ معنی دارد و آری از اصول شیعه لازم می آید کہ باری تعالی لائق مرتبہ الوہیت را ترک کند و انچہ بر ذمہ او واجب است او انما یدہن لام و مطعون شود (والغالی اللہ عما یقول الظالمون علواً کبیراً) شرح این اہمال آنکہ باری تعالی اہلیس را پیدا کرد با

اور انا وقت معلوم حلت داد و قدرت اغوا و گمراه کردن بر وی بخشید و بر ذمہ باری تعالی واجب بود که او را بعد از قصد اضلال و اغوا فرصت یک  
لمحه نهد و جان او بتانہ تابندگان مکلین اذنیع البال بعبادات و طاعات مشغول میشدند و اگر حلت میداد بایستے کہ نور قدرت گمراه کردن  
نی بخشید و قاعده شیعه آنست کہ ہر صیغہ اصل است در حق بندگان باعتبار وی بر ذمہ باری تعالی واجب و فرض است بجا آوردن آن پس باری تعالی  
این فرض را ترک کرده و اہل سنت اہل اصل و جوہ را منکر اند میگویند (لا یسال عما یفعل ہم یا لون) یعنی خدا را کسی نمیپرسد ہر چه بکند  
دیگر سے ما پرسش است اگر چیزی بر ذمہ او واجب و فرض باشد ہم مثل مخلوقات زیر حکم و فرمان کسے باشد و او قاہر بر کل ماسوا می خود خواہ  
عقل و خواہ صاحب عقل نباشد و نیز شیعه میگویند کہ باری تعالی عمداً محمد بن الحسن المہدی را کہ صاحب الزمان است حکم فرمود کہ از مردم پنهان  
شود و اختفا پذیرد و این حکم در کتابی کہ مکتوم بخواتیم ذہب است نوشته فرستاد پس عامہ بندگان را از لطف امام و فیض ارشاد او محروم ساخت  
و اگر گویند کہ اینہم بسبب خوف از اعدای او در حق او دست گونیم اول اعدا را چرا بایستی آفرید و اگر آفریدہ شدند آنها را قوت ایصال کردہ  
با امام چرا دادند و اگر دادند چرا امام را قوت ہ انہ آمانہ دادند ان فرض این گروہ عیوب خود را بر دیگران می بندند و تحقیق این مقام آنست کہ  
اہل سنت از اول منکر و جوہ برابر تعالی شدند تا درین قسم شجاعت دست و پا گم نکنند و فرق دیگر مثل شیعه و معتزلہ اول قائل بوجوب اصل  
و لطف گشتند و چون در واقع خلاف آن دیدند بہ تکلفات ہارده کہ تشفی دہ خاطر سائل نمیخوانند شد دفع این شجاعت قصد کردند چون مقصد  
حاصل شد بعد از مخالفت بر اہل سنت طعن نمودند کہ ایشان چیزی را کہ ما واجب میدانیم و عقل ما حکم بوجوب آن بر باری تعالی  
بقیاس فائب بر شاہ مینماید از باری تعالی واجب الہد و دریند انہ و ترک آنرا جائز میگویند این مقلدہ است کہ در اکثر مسائل تنزیہ پریش  
آمدہ و جوابش بر ظاہر است کہ آنچه شما اورا واجب بر میداینہ در حقیقت واجب نیست پس ترک او ترک واجب نباشد و این قصہ بدان  
مانند کہ مغلی جاہل پیش مفتی آمد و پرسید کہ مادر زن من میشود مفتی گفت نہ گفت من کردم چه قسم شد و باوصت اینہمہ در رفع شجاعت ملاحظہ و  
و پاگمے کنند و بعد از مجازات حکمت و مصلحت این افعال را بعلم او تعالی حوالہ مینمایند و در حق ایشان و اہل سنت مثل مشہور صادق آید کہ  
س انہ و انما کنہ نادان ہ لیک بعد از فضیلت بسیار ہ

کیت دوم

تیزترین قبیل است گویند اہل سنت صد و قباہ از باری تعالی تجویز مینمایند یعنی زنا و سرقت را مکلن و ارادہ او میدانند و شیطان و انسان حوالہ  
نمیکند و درین تجویز کمال سوء ادب است نسبت بجناب کبریای او تعالی و نمی فہمند کہ مذہب اہل سنت آنست کہ (لا یقبح منہ تعالی) یعنی امور  
کہ نسبت بانسان و شیطان یقبح است و بران مواخذہ میشود نسبت بہ باری تعالی قبح ندارد و در ظاہر است کہ حسن و قبح امرین اضافیہن اند  
مختلف میشوند باختلاف فصول الیہ اصل قباہت نیست کہ از باری تعالی بعضی اشیا را قبح و بعضی را حسن دانیم و در درو طہ اشکال انیتیم زیرا کہ بہر  
وصول شیعیہ ہر گاہ حسن و قبح در افعال باری تعالی جاری شد ہر چند نسبت خلق قباہت او تعالی نمایند لیکن قدرت و تکلیف از فعل قباہت بہ منبتہ  
بخشیدن کاراوست و ایشان ہم از ان گزیر نیست پس صد و قباہت بواسطہ لازم آمد و تکلیف قدرت بخشیدن بر قبیح نیز قبیح است اگر شفعی را بغیبین  
دو انیم کہ ہر گاہ کار و خواہد یافت شکم خود را چاک خواہد کرد و او را کار دوا دیم البتہ نزد عقلانہ موم خواہیم بود و کشتہ او ما را خواہند گفت گو  
بدست خود شکمش چاک نکنیم و کار و تنزیم درین ہر دو شکل فرقی نیست پس این طعن ہم منعکس بر ایشان است و اہل سنت قلع اصول این مظلوم  
نمودہ با سووگی تمام تنزیہ او تعالی را از صد و قباہت باوصت اعتقاد توجیہ فعلی بلا اشتراک بوجہ من الوجہ معتقد اند و ذلک من فضل  
و شد علیہم) و نیز باری تعالی با جلع گوشت حیوانات را برای انسان حلال کردہ و انسان را بر حیوانات مسلط ساختہ پس میگیرد و ذبح و سلخ  
میکند و در افراد انسان اکثری عصاة اند و در افراد حیوانات ہم مطیع و متقاد و مسج پس عاصی را بر مطیع باین مرتبہ مسلط کردن و قتل و سلخ  
او ذن دادن اگر قبیح نباشد چه خواہد بود و اگر گویند کہ این ہمہ آلام کہ بحیوانات میرسد و مقابلہ آن اعواض کیو در آخرت خواہند یا  
چنانچہ مذہب شیعه و معتزلہ است و لے کہ موجب عوض کثیر باشد رایگان نیست گوئیم کہ رسانیدن الم و باز عوض دادن چه تنزیح دارد در آنکہ



از ابتدا الم هم میهند و عوض هم ندهند بلکه نزد اکثر عقلا شق ثانی امر حج است و این بمنابر آنست که پدر شخصی را بکشند و او را دیت دهند و گویند منظور ارفع افلاس این شخص بود یا این مسلح که او را رسیدن این حرکت را نزد عقل باید سنجید و نیز باری تعالی رزق وافر با کثر نندگان گنهگار خود میبخشد حال آنکه وفور رزق در حق آن بندگان سترتر از سم مهلک میباشد که بسبب آن در زمین فساد و تباه کاری و فسق و فجور و کبر و بیغی می درزند و خونریزی و زنا و لواط و شرب خمر عمل سے آرند بلکه بعضی از ایشان دعوی الوهیت میکنند مثل فرعون و فرعون موقیع و امثال اینها و بعضی قتل اینها و غیره را دایمانند مثل نیرید و انوان او و این امور در غایت قبیح اند که هر عاقل بقیح آن قائل است و قدرت دادون برین افعال قبیح تر از ان افعال است و اگر شیعه گویند صیبت قتل و اسرو ذلت که بر بعضی از پیغمبران و پیغمبر زاداد واقع شد چون مستلزم ثواب جزیل است در عقلی سراسر حسن و صلاح دارد و نه قبیح و فساد گوئیم پیغمبران و پیغمبر زادای دیگر که باین مصائب گرفتار شده اند این ثواب جزیل بدون چشمیدن این آلام یافتند یا نه اگر یافتند در حق حضرت یحیی و حضرت امام حسین ترک صلح و فعل قبیح و قیامت و اگر نیافتند در حق آنها ترک صلح و فعل قبیح و قیامت زیرا که ازین ثواب عظیم محروم ماندند و تحقیق حق درین هر دو مسئله آنست که وجوب سهم است بطبیعی و شرعی و عقلی علی هذا القیاس حسن قبیح را باید فهمید و باجماع ثابت است که وجوب طبیعی و شرعی در حق باری تعالی ثابت نیست زیرا که اول مستلزم بی اختیارگی و ناچارگی است و ثانی مستلزم محکوم و مکلف بودن آدمیم بر وجوب عقلی زیرا که اگر معنی وجوب عقلی اینست که آنچه عقل عقلا او را در هر واقعه باخصوص تقاضا کند باری تعالی را از ان خلاف کردن جائز باشد پس این خود منافی معنی الوهیت است و بحث هم در همین معنی است و شیعه معتزله همین معنی را در دین یا در دین دنیا جیغ ثابت میکنند و جناب باری تعالی را در اذیان خود مثل ارسطو و افلاطون یا اسکندر و اورنگ زیب قرار میدهند و بر ظاهر است که چون عقلا و عقول عقلا همه حادث و مخلوق و مقهور و باشند و از زیر فرمان مخلوقات و حوادث خود گرد آیند بر بی عقلی است و اگر معنی وجوب عقلی اینست که آنچه حکمت او تعالی نظر مصلح کلیه عالم تقاضا میکند بر طبق آن از و صادر میشود پس این معنی نزدیک اهل سنت نیز مسلم البشر است (یراعی الحکمة فیما خلق) ترجمه رعایت کند حکمت را در هر چه آفرید و امر در عقائد معتزله و دیگر کتب کلامیه ایشان و اقصیست لیکن چون حکمت آیه که نظر مصلح کلیه عالم است احاطه بران غیر او تعالی را که علام الفیوض است ممکن نیست در هر فردی باخصوص در هر واقعه جزئی حکم باصلح و وجوب او باری تعالی نمودن کمال بی ادبی و بی صرفگی است و معجزا امکان هم ندارد و لهذا اهل سنت و جماعت این قاعده نهاده اند که هر چه از باری تعالی صادر شود باجمالا اعتقاد باید کرد که موافق حکمت است و آنچه از و تعالی صادر نشود باجمالا اعتقاد باید کرد که موافق حکمت نبود پس افعال باری تعالی را دلیل بر حکمت او باید ساخت نه آنکه حکمت قاصده جزئی را که جمعی از عقلا در اذیان خود ترشیه و قرار داده اند بر جناب او تعالی حاکم باید نمود و لهذا اهل سنت لفظ وجوب را در اینجا هم استعمال نمیکنند (متحاشا عن ایهام خلاف المقصود) ترجمه برای احتراز از دوهم انداختن با جمله شیعه و امثال ایشان را از شبهات مذکوره پیش جواب ممکن نیست الا که در جمیع مذموب اهل سنت نمایند و گویند (لایس الی فعل)

کتاب سوم

آنکه گویند اهل سنت تجویز ظلم کنند بر باری تعالی زیرا که اعتقاد دارند که اگر حق تعالی بگناه را بلکه مومن مطیع را بدو نرحم اندازد و او را عذاب ابدی نماید جائز است و جواب این کینه سابقا معلوم شد که از باری تعالی نزد اهل سنت ظلم ممکن نیست زیرا که همه مخلوقات خالق و ملک اویند هر چه خواهد کند و مع ذلک تجویز تعذیب چیزی دیگر است و وقوع آنچه نیز در دیگر بلکه در حقیقت امر بالعکس است که نزد شیعه ظلم هم تصور است از باری تعالی دوهم واقع روی این بابویه و غیره عن الامم ان اولاد الکفار فی النار ترجمه یعنی اولاد کافران همه در دوزخ اند و ظاهر است که اطفال بگناه را بگناه پدر و مادر گرفتارند و در عذاب ابدی معذب و اشتن خلاف عدل است و نیز در دنیا سباع و دوند را آفریده و قوت آنها گوشت حیوانات ضعیفه ساخته و آنها یعنی حیوانات ضعیفه هیچ گانه ندارند قوی را بر ضعیف بگناه مسلط کردن ظلمی است که بالاتر از ان ظلمی نباشد و دیگر آنکه انسان را پیدا کرد و در انسان شعوت آفرید و نفس شعوتی را غالب ساخت و مکنه ذات طایبات نبوی را

در نظر آورده و مگر فساد بجزای که شاق نفس غلات مقتضای طبع است و از لذذات و طایعات منع فرمودد سخن نهانی را که او مانی بنیبره  
 مسلط ساخت که دوسه نماید و او را قدرت و سوسه داد و در دل متصرف نمود که بی اختیار تابع او شود و او را قدرت دفع اعدا داد و امام را  
 که فی الجمله دفع شر او تصور بود مخفی فرمودد اینهمه ظلم صریح است در رنگ اگر فقیه را چند روز گرسنه و تشنه در مکانی محبوس سازیم و چون نکال  
 گرسنگی و تشنگی بی طاقت شود در گارنگ اطعمه لذیذ و اشربه لطیفه در برابر دهناده و معاجی برابر او مقرر نمایم که بار بار او را بخوردن آشامیده  
 آن لذت امار کند و در خاطر او ترسین نماید و آن صاحب را بگوید که مالک این اطعمه و اشربه جواد کریم و مهربان ترا مادر و پدرت و خود در گذر  
 جلالت است حال آنکه گرسنگی و تشنگی جان میسوی چه حاصل بخورد امید غفوانه و مدار و باوصف اینهمه آن مسکین فقیر را گویند بلا خبر دار اگر  
 باین اطعمه و اشربه دست رسایندی یا بر آنها نظر افکندی ترا چنین چنان عذاب خواهیم کرد و بر ظاهر است که این ظلم صریح است در حق  
 آن مسکین و با قطع نظر از نیمه چیزی که مذسب اهل بیت و منقول از آنها در کتب شیعه باشد قبول کردنی است هر چه با اباد و انشاء الله تعالی  
 در بحث آیات از حضرت سجادین العابدین در روایات صحیح از کتب شیعه روایت کنیم که بگناه را ایلام کردن بوضعی بن ایلام جاگز است  
 کما سخی انشاء الله تعالی

کتاب چهارم

آنست که میگویند که اهل سنت در اعتقاد عصمت انبیا تصور میکنند و صد در گناه از انبیا تجویز میمانند و شیعه در حق انبیا اعتقاد کمال تراست  
 طهارت دارند و صغیره و نه کبیره نه قبل از نبوت نه بعد از آن نه سوانه عمد از ایشان تجویز میکنند پس مذسب شیعه اقرب باد است از مذسب  
 اهل سنت و نیز چون صد در گناه از انبیا جائز باشد اعتماد بر اقوال و افعال ایشان نماند و عرض بحث باطل شود و اینهمه افراد هتان و  
 تحریف و مخ است زیرا که اهل سنت کبار اعدا و سوا اعدا البتوت تجویز نمی کنند و صفات را سوا تجویز میکنند بشرطیکه اصل بران نشود که  
 بر اصلا و لا اعدا و لا سوا الا قبل النبوة (دلا بعه) تجویز میکنند پس اعتماد چو بر اقوال و افعال ایشان مرفوع شود در اینجا دقیقه باید دانست  
 که شیعه در اکثر مسائل غلو میکنند و اعلی درجات هر چه را مذسب خود بگیرند و نظر بر واقع و نفس الامر نمی نمایند پس مذسب ایشان موهوم  
 غیر واقع میشود بخلاف اهل سنت که دیده و سنجیده قدم می نهند و واقع و نفس الامر مذسب ایشان نمیشود و همین غا که ایشان را در اکثر مسائل  
 اعتقاد برود و در آخر در تطبیق آن عقیده موهوم خود با واقع و نفس الامر دست و پاچه میشوند و حیران میمانند و کلمات بارده و سحر از  
 سر بر میزنند و این عقیده هم از جمله آن مسائل است زیرا که آیات و احادیث بسیار ماطق و صریح اند بصد و زلات از انبیا و عتاب الهی  
 ایشان را تو به ایشان و بجا و مدامت و لظهار زلت خود اگر عصمت ایشان غلو نموده آید و صد در گناه مطلق از ایشان جائز نگوییم در تادیل  
 و توجیه این نصوص غیر از کلمات بارده سحر دست مانخواهد اند پس از ابتدا در معنی عصمت را شعوی باید فهمید که درین ورطه حیران نشویم و عقوبت  
 البعاب آنست که شیعه باوصف این اعتقاد و در روز از در کتب خود از ایمه معصومین روایت میکنند اخباریکه دلالت بر صد و زگناه آن کبیره  
 از انبیا میکنند بعد از نبوة ردوی الیکلنه باسناد صحیح عن ابی یغفور عن ابی عبد الله علیه السلام ان یونس علیه السلام قدانی ذنبا کان  
 الموت علیه طاکا و در نفسی که از مجتهدین معتبرین ایشان است صد در گناه از انبیا قبل البلوغ تجویز کرده و معامله بر او دران یوسف است  
 را با یوسف بر صغیر سن آنها مل نهد و نصف این کلام پوشیده نیست کار زکیه از ایشان شد پس کانت که هیجان صغیرین توانند کرد

کتاب پنجم

آنکه میگویند اهل سنت بر بغا بر سهو تجویز کرده اند و در کتب ایشان مرویست که پیغمبر در نماز چهار گانه سوگردد و در رکعت گناه و سلام داد  
 و بیخ و چه طعن درین امر معلوم نمیشود زیرا که سوگردد در افعال از خواص بشریت است و انبیا در امور بشریه شریک سایر ناس اند مرض و صلیح در تخم  
 و نقل بر ایشان هم جاری می شود و بار و کژدم ایشان را هم میگرد و در دو وج ایشان را هم بهم میرسد و نوم و غفلت ایشان ایشان را هم طارک  
 میشود و مرتبه سوگردد این امور را از نیست که در حقوق آن عاری و نقصانی باشد سوگردد امور تبلیغیه جائز نیست که بجای امری نمایند و بجا نمی آید



و بعضی محققین اهل سنت نوشته اند که سواستیا از راه کمال استغراق در حضور و مشاهده میباشند و سهو عوام است اسبب نشئت خاطر با بود و نیز  
 پس صورت سهو مشترک است و تفاوت در کمیت اوست و لهذا گفته اند که کار پاکان را قیاس از خود گیرند گرچه مانند در نوشتن شیر و شیرین  
 و شیخ حلی ایشان از جمله عمده مطاعین اهل سنت شمرده است روایت قصه ذوالیدین را در بیان واقع در روایت امر حق هیچ طعنه نیست  
 و معذور و عنکارا حافظ نبی باشد شیخ ایشان را یاد نماید که کلینی و ابو جعفر طوسی در تهذیب با سینه صحیح قصه ذوالیدین را روایت  
 کرده اند چنانچه درین کتب موجود است پس چیزی که بآن اهل سنت مطعون اند شیعه زیاد تر بآن مطعون خواهند شد زیرا که اهل سنت سوا  
 نقصان نمیدانند و روایت میکنند و شیعه نقصان میدانند و روایت میکنند ع است فتمتی زین حسن آن جن

کتاب ششم

آنکه گویند اهل سنت کلمات کفر را بر پیغمبر تحویز کرده اند و از زبان پیغمبر صحیح است و لغوی روایت می کنند و این طعن هم از باب تحریف و سسخ  
 زیرا که در کتب تفسیر اهل سنت بر روایات ضعیفه آمده که در آئینهای خواندن سوره و بسم شیطان رحیم صوت خود را مشا به صوت پیغمبر نموده چند  
 از کلمات که دلالت بر مدح عزایق عدا که لفظ محفل است ملائکه و اصنام را میگردانند بوضع که کفار از ایشانند بر مدح بتان حمل نموده  
 و راضی شدند و موسی بن عقبه روایت نموده که مسلمین آن کلمات را اصلا نشنیدند بعد از آن جبرئیل آمده پیغمبر را برین حادثه مطلع ساخت  
 پیغمبر را کمال حزن و اندوه لاحق شد برای تسلیه آنجناب این آیه فرود آمد و ما ارسلنا من قبلك من رسول و لا ننبی الا اذ انسی لقلی  
 الشیطان فی امنیته فلیسخ الله ما یلقی الشیطان ثم یحکم الله ایاه و الله علیم حکیم لیجعل ما یلقی الشیطان فتنه للذین فی قلوبهم مرض و  
 القاسیه قلوبهم ترجمه و نفرتا ویم پیش از تو هیچ رسول و هیچ نبی که وقتیکه آرزو کردند انداخت شیطان در آرزو و او پس نسخ کرد خدا  
 آنچه شیطان انداخت باز محکم می کند خدا آیات خود را و خدا انا با حکمت است تا میگرداند انداخته شیطان را فتنه در حق کسانی که در دل  
 ایشان بیماریست و کسانی که سیاه است دل ایشان حالا بنظر انصاف در سیاق این آیه تا مل باید کرد که با این قصه چه قدر چپان است  
 گویا معنی دیگر ندارد و باز درین قصه نظر باید کرد که کدام شناعت درین واقع روی داد و از کجا کلمات کفر بر زبان پیغمبر جاری شد تلیسا  
 شیطان و حکایات او اصوات و نغمات را چه بعید است اگر بعید است در نیست که کلمات شیطانی با کلمات فرقانی نزد کفر هم چه ملتبس  
 شود که این با عجاز موصوف است و آن از اعجاز خالی لیکن بعد امان نظر در کیفیت واقع واضح میگردد که در آن عجلت کفار را هم مجال  
 تا مل در وجه اعجاز و امر بلاغت میسر نشد چون مطلب را موافق اعتقاد خود فهمیدند بی صرفه و تا مل حمل بران کردند که انیمه کلمات  
 فرقانی است چنانچه جا بهیر شیعه حدیث ضعیف آمده را که موافق فرقه خود و مخالفت اهل سنت باشد علی الراح و العین خود نهاده معمول  
 به می سازند و احادیث صحیح را پس پشت می اندازند حال آنکه کلام آمده هم با کلام غیر ایشان مشبه نمیشود و اما پرده تعصب و حیت بر دیده  
 عقل می بندد و فرصت تمیز حق از باطل نمی دهد و اگر اهل سنت برین قد مطعون شوند اما میباید که در کتب صحیح خود کفریات انبیاء و  
 رسل را روایت کرده اند چنانچه انشا الله تعالی در بیان عقاید ایشان بیاید مطعون خواهند شد و فرق است میان مطعون ملعون

کتاب هفتم

آنکه گویند که صحابه در قاطبه غیر از پنج شش کس دشمن الهیت و مبغض ایشان بودند و این افترا بی است که صریح البطلان است ابو هریره  
 را که رفیق اهل شام در رئیس المتعصبین الهیت میدانند رضای امام حسین مقدم بر رضای معادیه و نیز یه و صحابه دیگر افتاد که در خطبه ام  
 خالد که زنی بود مشهور بحسن و جمال و معادیه بن ابی سفیان برای یزید آنرا استگاری نمود و ابو هریره را محض برای این کار از شام  
 بحدیقه منوره فرستاد و عبد الله بن لبر و عبد الله بن جعفر و عبد الله بن مطیع بن الاسود نیز بدست او پیغام خطبه فرستادند و هر گاه امام خا  
 با ابو هریره مشوره نمود ابو هریره با او از بلند گفت که با سبط رسول و قره عین البتول کسی را برابر نبیند انیم ای زن ناقص العقل اموال  
 دینار را در نظر مبارک و مصاهره رسول را غنیمت شمار چنانچه آن زن بگفته ابو هریره اموال و امتعه یزید را در ذکر و خود را در جباه نکاح

Marfat.com

امام حسینؑ خود آورد و باین مشرف مشرف شد و در کتاب الموافقة ابن السمان قصص محبت مضاناة متخارا با طبیعت باید دید

کیده هشتم

آنکه گویند اهل سنت مخالفت قرآن می کنند در وضو و بجای مسح با غسل می کنند و نص قرآنی هیچ دلالت بر مسح میکند و این مطلق ایشان را در بسیار از جاهلان زده است که قدمی از نحو و عربیت آموخته در تحقیق احکام آنگه قدم می نهند و خود را عالم می بنامند و از قواعد اصول و اجتهاد و تطبیق مختلفات بهره ندارند شرح ابن اجمال آنکه در قرآن مجید در آیه وضو با جماع فرقی بین هر دو قراة متواتر و مسح و درست آمده نصب اول حکم و جز آن وقایع اصولیه فرقی نیست که در قراة متواتره چون اہم متعارض شوند حکم دو آیه دارند پس اولی هماکن در تطبیق باید گویند بعد از آن در ترجیح لفظ باید کرد بعد از آن هر دو را اسقاط کرده بدلائل دیگر که در آن مرتبه آن مبلد ضمیم باشد رجوع باید آورد و مثلاً اگر آیات متعارض شوند بحدیث رجوع باید کرد زیرا که سبب تعارض چون عمل آنها ممکن نشد حکم عدم پیدا کردند و اگر احادیث متعارض شوند با قول صحابه و اهل بیت رجوع باید کرد و عند القائلین باقیاس بقیاس مجتهدین عمل باید کرد پس چون در حکم این دو قراة تامل کردیم نزد اهل سنت تطبیق در میان هر دو بدو وجه یافتیم یکی آنکه مسح را بر غسل عمل کنند چنانچه ابو زید انصاری و دیگر لغویان تصریح کرده اند که در مسح در کلام العرب یکنون لعل یقال للرجل اذا توضا مسح و یقال مسح السطح لیسای ازال عنک الریح و یقال مسح الارض المظلمة ترجمه مسح در کلام عربی تواند شد که غسل باشد میگویند مرد را چون وضو کرده باشد که این شخص مسح کرد و بگویند مسح کند خدا آنچه تر است یعنی زلال کند از تو مرض را میگویند مسح کرد زمین را باران در نیوجا اگر چه شیعه قبح کنند که در بر و مسح مجتهدینی است و در اصل مسح یعنی غسل و اجتمع حقیقت و مجاز محدود در متع گوئیم لفظ اسواته میگویند قبل از بار جلگه دهرگاه لفظ متعدد شده تعدد یعنی مضائقه ندارد و شارح ربدۃ الاصول از امامیه نقل کرده است از ماہرین عربیت که این قسم جمع جائز است که در معطوف علیہ بان لفظ مجنی حقیقتی باشد و در معطوف یعنی مجازی چنانچه در آیه رلا تقربوا الصلوة و انتم سکاری حتی تعلموا ما تقولون و لا جنبوا الا ما بری سبیل ترجمه نزدیک نماز شوید در حالیکه شامست باشد آنکه بدانید هر چه میگویند و ند در حالیکه جنب باشد مگر در رگه رگفته اند که معلوۃ در معطوف علیہ مجنی جمع شریعی است یعنی ارکان مخصوصه در معطوف یعنی مجازی یعنی مسجد که محل نماز است شایع زبده گوید که این نوحی است از استخدام و همین تفسیر کرده اند آیت را جمیع از مفسرین امامیه و فہمای ایشان پس در مانحن فیہ نیز ازین قبیل باشد که مسح که متعلق بر اوس است یعنی حقیقتی خود باشد و مسحی که متعلق با رجل است بمعنی مجازی یعنی غسل باشد و آیه بعد از فرضیت وضو و تعلیم آن بواسطہ جبرئیل که در ابتدای بعثت بود باہماست بسیار نازل شده پس این قسم ایہام را در اینجا استعمال کردن مضائقه ندارد زیرا که مخاطبین کیفیت ترتیب وضو را می شناختند بلکه در ہر روز و شب پنج وقت استعمال میکردند معرفت ایشان وضو را موقوف بر استنباط ازین آید نبود بلکه سوق آید ظاہر برای اہمال تمیم است از وضو و غسل و ذکر وضو اینجا تمسید و تقریب است و آنچه بہ تمسید و تقریب مذکور شود حاجت بہ بیان مشیخ نادر دوم آنکہ جبرئیل در قراة جبرکت چهار مجرور باشد کہ رؤس است و معنی بر نصب باشد و جبر جوارر اسیمویہ و انخس و ابو البقا و جمیع معتبرین از سخاۃ جائز داشته اند ہم در نعت و ہم در طعن و در قرآن مجید نیز واقع شده اما جبرکت فقوله ر عذاب یوم الیم (بجر الیم کہ صفت عذاب است و بجر یوم مجرور شد و مادر عطف فقوله و حور عین کاشمال اللؤلؤ الکنون) بر قراة حمزہ و کسائے و سعایت مفصل از عاصم کہ مجرور است بجر جوارر اکواب و ابابرق و معطوف است بر لیلان تملد و ن) اذ لا معنی لعطف (علی الاکواب ابابرق) و در نظم و نثر شعرای عرب عربان نیز بسیار ازین واقع شد لکن ذلک قول اننا بقیہ است و لم یبق الا اسیر غیر منفلت و موقوف سے عقال الاسیر قبول) ترجمہ ازین جملہ باقی نماند گرفتاری کہ اگر زنده نیست و گرفتاری در رسن قید در با بجر موقوف و قبول کہ روی نصیہ مجرور است حالانکہ معطوف است بر اسیر و با وجود حرف عطف بجر و منفلت مجرور شده و اگر زجرج انکار کرده باشد جبر جوارر با وجود حرف عطف اعتبار را نشاید کہ ماہران عربیت و ایہ ایشان تجویز کرده اند و در قرآن مجید و کلام بلغا و قوع یافته پس شہادت زجرج بنی بر قصور متبع است و معنی شہادت بر نفی است و شہادت بر نفی



غیر مقبول و در اینجا بعضی از اهل سنت مجبی دیگر از تطبیق نیز ذکر کنند که قراة جر را بر حالت تخف یعنی لبس سخت عمل کنند و قراة نصب را بر حالت خلوه  
 رجل از خف و این وجه اضماری را میخواهد که در راجع است و نزد شیعه نیز تطبیق درین دو قراة مد و وجه یافته شد فرق همین قدر است که اهل سنت  
 قراة نصب را که ظاهر در غسل است اصل قرار داده اند و قراة جر را با آن راجع ساخته اند و شیعه بالعکس اول آنکه قراة نصب عطف است بر  
 غسل بر و سکون پس حکم بر و سکون و اصل هر دو مسح باشد زیرا که اگر بر منسوب عطف کنیم در میان معطوف و معطوف علیه فصل بکلمه اجنبیه لازم آید و  
 آنکه و او معنی مع است از قبیل استوی الما و الخشبة و درین برود و جعل اهل سنت بجهت دارند اول آنکه عطف بر محل خلاف ظاهر است  
 یا جمیع الفرقین و ظاهر آنست که عطف بر مسولات است و عدول از نظایر غیر ظاهری و دلیل جاز نیست اگر قراة جر را دلیل آورد حالت آن  
 سابق معلوم شد که موافق قراة نصب تواند شد و فصل بکلمه اجنبیه قریباً لازم می آید که در مسح بر و سکون متعلق بکلمه مسولات نباشد و اگر معنی چنین  
 باشد در مسح اولایه می بعد غسل بر و سکون ترجمه و باید دستها را بعد از شستن سرای خود پس فصل بالا یعنی چرا باشد و نه به کمال سنت  
 همین است که بقیه غسل مسح توان کرد و معنی امتناع فصل در جملین متعلقین و یاد معطوف و معطوف علیه هیچ کس از اهل عربیت با آن  
 زنی بلکه آمده اینها صحیح بخوان آن کرده اند بلکه او الباقی اجماع سخاة بر جواز آن نقل کرده آری در کلام بلغا تو سید ابی بنی راکه می باید و قراة  
 ترتیب در اینجا نکته ایست بن عمده دوم آنکه اگر در حکم معطوف بر محل بر و سکون باشد ما را میرسد که هم معنی غسل کنیم زیرا که از قواعد مقبوله است  
 که اذا جمع فعلان متقاربان فی المعنی و کل منهما متعلق جاز حذف احدیها و عطف متعلق المحذوف علی المذکور کانه متعلقه و منه قول لیب  
 بن ربیع العامری فی فصله فروع الایقان و اطلت با بحلیتین طبارها و ناهما با اے با ضبت ناهما فان النعمان لانه و انما بیض و  
 منه قول الآخر اذا ما القایات برزن یونان و بر حمن الحواجب و العیون اے کلن العیون و قول الآخر نراه کان مولاه یجمع الفیه و عینیه  
 ان مولاه کان له و قراة ای لقیه عینیه و قول الاعرابی علفها بتنا و ما و بار و ای سقیتهما ترجمه چون جمع شوند و فعل قریب گوید  
 در معنی و هر یک را از آن دو متعلق است جائز است حذف یکی از آن هر دو و عطف کردن متعلق محذوف بر مذکور گویا و متعلق همین است  
 و این جنس است قول لیب بن ربیع عامری پس بر آمد بر شاخای ایقان و بچه داد و در جملین آه ماده با و شتر مرغ یعنی بیضه و او شتر  
 مرغ را بر آنکه شتر مرغ بچه نمیدهد و جزین نیست که بیضه دهد ازین جنس است قول دیگری و قیله زمان نغمه گنودار شخود روزی و کج سازند  
 ابرو یا چشمها را یعنی سر سره کش چشمها را و قول دیگری بر بینی او را گویا که مالک اومی بر دینی او چشم او اگر مولای او باشد برای او و قریبش کو  
 میکنند بر دو چشم او و قول اعرابی علف داوم ناقه را کاه و آب خنک یعنی نوشانیدم او را سوم آنکه و او را یعنی مع حمل کردن بدون قریب  
 جائز نیست و اینجا قریب مفقود است بلکه قریب خلاف او ظاهر است با جمله چون از هر دو جانب وجه تطبیق پیدا کردید و کلام در ترجیح آفتاد  
 لاجرم محققین اهل سنت از برای ترجیح رجوع با حدیث غیر اوردی که همین معانی قرآن است آوردند و این واقعه ایست که جناب غیر فیصله  
 الله علیه و سلم هر روز و شب پنج بار غسل می آوردند و برای تعلیم نوآموزان شرکاء اسلام علی رؤس الاشهاد و شیخ می فرمودند و هر سلمان  
 که بشرف اسلام مشرف میشد اول نماز را و از شراکات او و اولاد و صور التلقین می یافت و هیچ کس هیچ طریق مسح رطلین را از آن جناب وایت  
 نکرده و غیر از غسل حکایت نه نموده چنانچه شیعه نیز این حکایت معترف اند که از جناب پیغمبر غیر از غسل مروی نشده و نهایت سخن ایشان نیست  
 که ما را روایات صحیح از ائمه آمده است که مسح میکردند و آنچه اهل سنت از آن روایت میکنند که غسل میکردند محمول بر تقیه است حالا اهل سنت  
 میگویند که در کتب صحیح امامیه نیز روایات ناطقه بر غسل رطلین از ائمه اطهار در محلی که گنجایش تقیه ندارد ثابت شده پس معلوم شد که روایت  
 غسل متفق علیه است در روایت مسح مختلف فیه که بعضی رجال شیعه آنرا روایت می کنند و بعضی نمیکنند و فعل رسول صلی الله علیه و سلم  
 بالا جمیع سالم است از معارضه در اینجا که مسح روایت نکرده و ظاهر است که هم معانی قرآن بهتر از رسول کس را میسر نیست پس معلوم شد  
 که آنچه فهمیده ایم از قرآن مجید مطابق فهم رسول است از اینجا طعن منکس شده و مخالفت قرآن بوجوب فهم رسول بر شیعه لازم آمد از من حضرت  
 بیرالاخیه فقه و فیه و واجب عجاب آنست که اجله علمای ایشان روایات غسل رطلین را در کتب خود روایت میکنند و هیچ جواب از آن

کمی نویسد و عذر را و بیان خود بیان میکنند که چرا این روایات را آورده اند عذر بهتر از طرف ایشان همین است که گوئیم در و غلورا حافظ فیسیا  
 (والنسیان عذر شرعی بالاجماع فمن ذلک ما روے العیاشی عن علی بن ابی حمزه قال سالت ابا ابراهیم عن القدین فقال تغسلان غسل اولی  
 محمد بن النعمان عن ابی بصیر عن ابی عبد الله علیه السلام قال اذا نسیت مسح راسک حتی تغسل رجلیک فاسح راسک ثم اغسل رجلیک ثم مسح  
 اذین جلیست آنچه روایت کرد عیاشی از علی ابن ابی حمزه گفت سوال کردم ابا ابراهیم را از حکم قدیمین پس گفت بایشیستی و ابی عبد الله گفت  
 چون فراموش کنی مسح سر خود را تا آنکه بشوئی پاره خود پس الحال مسح کن سر خود را باز بشو پای خود را و این حدیث را کلینی در الوجوه نقل  
 نیز رسانید صحیح روایت کرده اند اما مکان تضعیف و محل بر تبقیه نیست زیرا که مخاطب شیعی مخلص بود و در ردی محمد بن الحسن الصناعمی را دیدن علی بن  
 ابیه من جده عن ابی المومنین قال طبت ما توضع فابل رسول الله صلی الله علیه وسلم فلما غسلت فندی قال یا علی غسل بین الاصابع  
 الی غیر ذلک من الاخبار للوجود فی القسم العصیمة ترجمه گفت کشتیم که وضو میکردم پس آمد رسول خدا صلعم پس هرگاه شستیم پای خود  
 گفت یا علی خلل کن در میان انگشتان پس از آنجا دو فائده معلوم شد اول آنکه شستیم را باید موافق قاعده اصول غسل و مسح هر دو را با نیت  
 شامده آنکه مسح اکتفا کنند دوم آنکه اگر نیت عمل با حیاطا نموده غسل را که شستیم متفق علیه فریقین است بگیرند مسح را که شستیم مختلف  
 است طرح کند البته مورد طعن و تشنیع نخواهند بود علی مخصوص که در پنج الهلافة شریف رضی از ابی المومنین نقل و حکایات و حضور رسول  
 الله علیه وسلم آورده و در آنجا غسل را جلین ذکر کرده و جمیع صحابه در کیفیت وضو آنجا بنام غیر از غسل نقل کرده اند و آنچه از عباد بن سیم عن  
 در بعضی روایات ضعیفه دارد شده که تو ضو مسح علی قدیمین معلول است بتفرد راوی و مخالفت جمهور در اداء و احتمال اشتباه قدیمین نفعین از  
 دور و احتمال مجاز و آنچه از ابی المومنین مرویست که مسح وجه و پاره مسح علی ماسه در جلین و شرب فصل طهوره قائما و قال ان الناس یزعمون  
 ان الشرب قائما لا یجوز و در روایت رسول الله صلی الله علیه وسلم صنع مثل ما صنعت و نه وضو من لم یجد مسح ترجمه مسح کرد روی خود و  
 دست خود مسح کرد و بر سر خود و پای خود و آشامید آب پس مانده وضو خود ایستاده و گفت هر آینه مردم میگویند که آنچه در آن ایستاده با نیت  
 نیست و حال آنکه دیدیم رسول خدا صلعم را که در چنانچه من کردم و این وضو آن کس است که شکسته نشد وضوی او پس متمسک شیعیه نمی تواند شد  
 زیرا که کلام در وضو حدیث است و مجرد تلیف اطراف مسح هم حاصل تواند شد اول دلیل برین آنکه مسح وجه دیدن نزدین روایت کرده  
 است و شیعیه نیز قائل مسح وجه دیدن نمینند و بعضی ازین امر قراة عاکنده که مسح مذہب جمعی بود از صحابه مثل عبد الله بن عباس و عبد الله بن  
 مسعود و ابو ذر و انس و ابن مالک و غیره و اینها افزاست از هیچ کس مروی نشده بطریق صحیح که مسح را بخوبی کرده باشد گر آن عباس  
 که بطریق شبهه و تعبیه گفت (لا نجد فی کتاب الله الا مسح و کفتم ابو الاصل) ترجمه نمی یابم در کتاب خدا که مسح و کفن اهل سلام قبول  
 نمیکند که غسل یعنی بر تراة جر که قراة ابن عباس بود ظاهر کتاب ایجاب مسحی نماید لیکن پیغمبر و اصحاب هرگز غسل نیاد کرده اند و غیر از غسل  
 نکرده اند پس این قول ابن عباس دلیل صریح است بر آنکه قراة جر مادل و مترکک الظاهر است عمل رسول و صحابه و آنچه از ابو العالیه مکرر  
 و شیعی روایت کنند که مسح را جائز داشته اند نیز افزا و بتان است همچنین نسبت بحسن بصری میکنند که قائل بود صحیح زمین الغسل و مسح کما هو  
 انصر من الزیة نیز افزا و بتان است و همچنین گویند که محمد بن جریر طبری قائل است به تخمین من المسح و غسل و این نیز دروغ است در  
 اخبار شیعیه این اکاذیب را بر بینه منتشر ساخته اند و بعضی اهل سنت که تمیز میکنند در صحیح اخبار و تفسیر آن بی تحقیق روایت کرده اند و بی سنه  
 آورده طحاوی که اعلم اهل سنت است آثار صحابه و تابعین روایت میکند من عبد الملك بن سلیمان (انه قال قلت لعطاء الملك عن احد  
 الصحابة ان مسح علی القدین من قال لا) ترجمه که او گفت گفتیم معطرا را آیا رسیده تو از هیچ یک از صحابه که او مسح کرده باشد بر قدیمین گفت نه و محمد  
 بن جریر طبری و کس اند خبردار باید بود که محمد بن جریر بن ستم آلی شیعی است صاحب کتاب الايضاح و الاسترشاد در امامت دوم محمد  
 بن جریر بن غالب طریقه ابو جعفر است صاحب تفسیر و تاریخ کبیر و او از اهل سنت است و در تفسیر خود غیر از غسل ذکر کرده با جمله توجیه اعراض  
 قرآن را مخالفت قرآن گفتن از کسی که بهر او عمل دارد و راست نمی آید آری مخالفت قرآن آنست که الفاظ و کلمات او را انکار کنند چنانچه

Marfat.com



شیعہ گویند کہ (لے المرافق) لفظ قرآن نیست من المرافق است (وان تکون امتهی اربی من امته) لفظ قرآن نیست بلکہ (امری ازکی من استلم) لفظ قرآن است ترجمہ و آنکہ باشد امی کہ آن برترست از امت دیگر و ہمچنین انکار حکم قرآن نمودن بیدلیل حکم اورا خاص کردن مخالفت قرآن است چنانچہ شیعہ میگویند کہ پسر کلان را از میراث پدر تخصیص میکنند بشمشیر و صحت و خاتم و پوشاک بدنی او اگر سوای اینہا مالی گذاشتہ باشد این چیز را پسر کلان مفت بگیرد و زوجه را وارث زوج نمیدانند در زمین و عقار و خانہ و جانوران و سلاح و باغات و حالانکہ قرآن مجید صریح ناصی است بر توارث بی تخصیص چنانچہ بن مطہر حلی بآن اعتراض نموده و ہمچنین آیات صحیح مہاجرین و انصار را بر زبان معین و اشخاص معدود خاص کردن مخالفت قرآنست اعاذنا اللہ من ذلک

کید ہفتم

آنست کہ گویند در نہیب اہل سنت مخالفت حدیث است زیرا کہ متوہرا حرام میدانند گفتہ عمر بن الخطاب و صلوة الضحیٰ را حرام میدانند کتبہ عائشہ رضی اللہ عنہا کہ (ما صلھا رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم) حالانکہ متعہ مبلح بود در زمان پیغمبر علیہ السلام و صلوة الضحیٰ را آنجناب میخواندند چنانچہ از ائمہ منقول است وجواب ازین طعن آنست کہ اہل سنت اباحت اورا در ابتدای اسلام و ہم بعد از تحریم اول در بعضی عذرات بنا بر ضرورت انکار نمیکند لیکن بقا و اباحت را انکار می کنند و ثنی الان و تحریم مؤبد آن نزد ایشان بطریق صحیح ثابت شدہ و عمر بن الخطاب را مروج تحریم و موکہ آن میدانند و ہمچنین صلوة الضحیٰ را مسنون میدانند در سنہ امام احمد بطریق صحیح و در کتاب الدعاء طبرانی از ابن عباس روایت صحیح شدہ کہ آنجناب فرمودہ (امر ان یصلوہ الضحیٰ) و در صحیح مسلم و سنن احمد و سنن ابن ماجہ از معاذہ عدویہ روایت است کہ رسالت عائشہ کم کان النبی صلی اللہ علیہ وسلم یصلی صلوة الضحیٰ فقالت ارجع ویزید ما تشارا پس معلوم شد کہ انکار صلوة الضحیٰ را نہی اہل سنت نمودن محض افتراء بہتان است و روایت نفی از عائشہ رضی اللہ عنہا نزد ایشان محمول بر نفی موافقت است یا نفی اجتماع بر ای صلوة الضحیٰ در مساجد کہ در زمان انکار عائشہ رضی اللہ عنہا صدیقہ راجح شدہ بود یعنی باین ہیئت و اجتماع آنجناب میخواندند و تحقیق حال سنعہ انشا اللہ تعالیٰ در مقام خود خواهد آمد بالجملہ ترجیح روایات بعضی بر بعضی مخالفت قرار دادن از عقل دور و با تعصب نزدیک است آری مخالفت حدیث آنست کہ شیعہ در ترک جمیع واجعات و طہارت دومی و ندی و عدم انتقاض وضو از خروج آن و طہارت بول بعد از افتادن فطیب سہ بار و جز نماز با وجود خروج آن بلکہ سیلان آن از کتابی کنند چنانچہ ہندے ازین سائل در باب فروع بیان کردہ خواهد

کید ہشتم

آنست کہ گویند اہل سنت خود را شایعے دانند و در وی چیزے را کہ خدا اذن نہادہ است بغفل خود شروع میسازند یعنی قیاس اہل سنت حکم شرعی میدانند و بدان اثبات احکامے کنند و این مطن ایشان در حقیقت آمیہ الہییت راجع بشود زیرا کہ زید یہ و اہل سنت قاطبہ قیاس را از اہل بیت روایت میکنند بلکہ طریق قیاس را از جناب ایشان آموختہ اند و بجهت صحت روایات قیاس از اہل بیت ابو نصر و متہا بن الحسین رضی اللہ عنہما کہ الامامیہ است بجهت قیاس قائل شدہ و ابتلع از نیز ہمین فتہ اند و جمہور اثنا عشریہ در مقام طعن اورا و اتباع اورا قائلہ عشریہ گویند بلکہ محب آنست کہ روایات قیاس در کتب صحیحہ اثنا عشریہ نیز بطریق صحیح موجود است (من ذلک ما روی ابو جعفر الطوسی سے التذیب عن ابی جعفر محمد بن علی الباقر انہ جمع عمر بن الخطاب اصحاب النبی صلی اللہ علیہ وسلم فقال بالنقولون فی الرجل یاتی ابلہ لا ینزل فقالت الانصار الماد من الماد وقال المهاجرون اذا اقصی المحتان و جب نفس فقال عمر لعنہ ما نقول یا ابا الحسن فقال الوجون علیہ الجملہ ولا توجون علیہ صاعا من ماء ترجمہ پس گفت چه میگویند در حق مردے کہ آمہ الہیہ خود را و نزول منی نشہ پس گفتند انصار آب غسل لازم از آب منی است و گفتند مهاجران چون پیوستہ شوند ہر دو موضع ختنہ واجب شد غسل پس گفت عمر رضی اللہ عنہما را چه میگوئی ای ابوالحسن پس گفت آیا واجبے کنید بروی تازیانہ زدن و واجبے میکنید بروی یک پیمانہ آب در بنجام صحیح قیاس غسل است بر مردہ

زین احمد بن محمد

والحمد لله ان شیعا زین قیاس جو ایک دہندہ کہ این قیاس نیست استدلال با دلیلیه است کہ آنرا در عروت خفیة لایة النص گویند مثل دولت دلا  
 نقل لہات (بر حررتہ ضرب و در فہم آن مجتہد و غیر مجتہد برابرست و حاصل تقریر شیعیہ آنست کہ چون مجاہست بلا انزال را تا اثبات شد  
 در اقوی الشکتین کہ عدست در ضعف مشکتین کہ عمل است بطریق اولی تا پیشرواہ کہ در درین تقریر خططا بہرست نہیر کہ سماق موجب تغزیر  
 است نزد اہل سنت و موجب عدست نزد امامیہ و موجب عمل نیست بالاجماع ولو الہ اگر بطریق ایقاب باشد نزد بعض اہل سنت امامیہ  
 موجب عدست و نزد غیر ایشان موجب تغزیر بہت و بروی عمل واجب نیست نزد امامیہ و مباشرتہ فاعشہ مع الاجنبیہ موجب تغزیرست و موجب  
 عمل نیست بالاتفاق و شرح جمادی الاصول علی باوصف فرط تشیع اعتراف نموده کہ در زمان سماجہ قیاس جاری بود و اجازت باقر و  
 صادق و زید شعیب ابوحنیفہ را بقیاس اشارتہ نقلی منقول خواہ شد و دلائل تجویز قیاس و ابطال اقوال منکرین او در کتاب اہل

اہل سنت باید دید

یک یا ز دہم

آنکہ گویند کہ مذہب اثنا عشریہ حقست و مذہب اہل سنت باطل نہیر کہ اثنا عشریہ در اکثر اوقات داکثر ظہان قلیل و ذلیل مانده اند و اہل سنت  
 و عزیز و خدا تعالی در حق اہل حق سے فرماید (و قلیل اہم) و نیز فرماید (و قلیل من عبادی الشکور) درین تقریر تحریف کلام ہندست  
 و تغلطہ لول آن ہیر کہ حق تعالی در حق اصحاب الہدین این آیہ فرمودہ است (ولمۃ من الاولین و لکنۃ من الآخرین) و جایکہ لغت و معنی  
 کردہ است شکر گزاران را در صفت کردہ ہست کما قال (و لا تجحد الہم شاکرین) و فی الواقع کہ شکر کہ (صرف البعد مع ما نعم اللہ علیہ علی خلق  
 لاجلہ) است مرتبہ است عزیز الوجود و در بنمایان حقیقت و بطلان مذہب نیست بیان قلت شاکرین د کثرت غیر آنهاست و ہمچنین بر آیہ قلیل  
 ماہم بیان آنست کہ عامل جمیع اعمال صالحہ کیا بہت (الا الذین آمنوا و عملوا الصالحات قلل ماہم) درین آیہ ہم ذکر عقائد حقہ و غیر حقہ  
 و اگر قلت و ذلت موجب حقیقت شود باید کہ نواصب د خوار و ذلیل و لطمیہ و نالاسیہ حق و اولی بحق باشند الا امامیہ اثنا عشریہ کہ بسیار  
 قلیل و ذلیل اند بلکہ حق تعالی در کتاب عزیز خود جا بجا ظہور و غلبہ و تسلط در شان اہل حق و وعدہ سے فرماید (و لقد سبقتم لکنا لعبادۃ

بہ الامثال من الترتیب و ہذا لیس فی الظن و حقیر الی سنت جمیع تاغیر و نہیر لہذا ہن

المسلمین اہم لهم المصورون و ان چند نام الغالبون) و جای دیگر فرمودہ (و لقد کتبنا فی الزبور من بعد الذکر ان الارض یرثا عبادی  
 الصالحون) و جای دیگر فرمودہ (و وعد اللہ الذین آمنوا و عملوا الصالحات سیخلفنہم فی الارض کما استخلف الذین من قبلہم و لکن  
 لهم ذمیمۃ الذمۃ علیہم و لیس لہم من بعدہم امثالہ غیر ذلک من الآیات) و در احادیث جا بجا اتباع سواد اعظم از امت و  
 موافقت با جماعت تاکید فرمودہ اند و مجاہدین را در قرآن و احادیث ستودہ اند و گفته اند (لا ینزال من اسمتہ قائمۃ با مرشد لا یعلمکم  
 من خالفکم) ترجمہ ہمیشہ خواہد ماند از امت من فرقی قائم بر حکم خدا زیان نہد ہذا نشان ہر کہ مخالف ایشان شود و اجماع اہل تابعیہ ہست  
 بر آنکہ از شیعیہ هیچ کس بہما و کمر نہ بستہ و هیچ ملک نہ ناچیر را از کفار بہت نیادردہ و دارالاسلام ساختہ بلکہ اگر گاہی ایثار زیارت جاہلیہ  
 مثل مصر و شام بہت آمدہ با کفار زبگ ماہنہ نمودہ و دین را بدینا فروختہ و دارالاسلام را دارالکفر ساختہ اند ہذا در بلا دی کلان  
 مذہب شیعیہ رواج ندارد و ہمیشہ مردم آن بلا و غالب ذی شوکت و بغرت مانده اند چنانچہ توران و ترکستان و روم و ہندوستان سبب از  
 اختلاط شیعیہ بکمال شوکت و عزت سلاطین اینجا گذرانیدہ اند ہر گاہ در ملکہ تشیع راجع شد فتنہ و فساد و کبت و ذل و نفاق فیما بین کہ  
 کہ غیر بایزال دولت است از آسمان فوج فوج باریدہ و ہرگز صلاح پذیرگشتہ حالت ایران دوکن و ہندوستان باید و مید حال ملک  
 عرب شام و روم و توران و ترکستان را با دی باید سنجید و نیز تجویہ رسید کہ ہر گاہ تسلط شیعیہ در فطرے اتفاق افتاد علیہ کفار و عقب آن  
 از مقررات ہست گویا تسلط ایشان مندر میشود و تسلط کفر و اینہا کوچک ابدال کفرہ اند در بنگالہ دوکن و یورب و در دہلی و نواح آن  
 دور لاجور و پنجاب بشومی این سید کاران و سیاہ کافران را مسلط ساختہ و سابق موجب فتنہ و تاراج و قتل تمام اہل اسلام قلبیہ  
 قریطہ و اسامی علیہ بودہ است و انتشار فرقہ فتنہ در عراقین و بغداد و حلقہ کرخ و بکمال لغو فتنہ لایحسب الذین ظلموا مسلم خاستہ









کہ دلالت کند بر امتداد ایشان از دین و آنکه انبیا غاصب حقوق اہلبیت اند و آنکہ غاصب حقوق اہل بیت اشکاناس خدا بار و قیامت است  
 بود و مجازات ایشان ہمراہ ایشان در دوزخ خوانند سوخت و مجازات اہلبیت و شیعیہ ایشان در بہشت خواهند آمد و این آثار و اخبار را نمایند  
 کنند تا پنجم در کتب اہل سنت موجود است از فضیلت محبت اہلبیت و شفاعت حال سبقت ایشان و حل این کید است کہ بلا ریب ذریعہ  
 طاہرہ پیغمبر از دست اشیقا در قرن تابعین و تبع تابعین کہ نواصب بودند ظلم و تحقیر و اہانت گذشتہ است و ائمہ اہلبیت در بعض اوقات  
 مکتومش آن کردہ در ضمن اوصاف عامہ شان انبیاء علمای و ارثین ایشانست بیان فرمودند انجماعہ کہ سینہ ہای علما از بغض و عناد  
 صحابہ داشتند ہمہ آن کلمات را در حق صحابہ فرود آوردند و شواہد این حل انشا اللہ تعالیٰ در آخر باب مطاعن از کتب شیعیہ  
 نقل نمودہ خواہند

نقل نمودہ خواہند

کیت ہشتم

آنکہ احادیث مرقومہ بر رسول علیہ السلام وضع نمایند موافق مذہب خود و آثار ترویج کنند و اکثر موضوعات ایشان دیدہ شد کہ از باب مجازات  
 و مجازات است بعضی صیغہ ہا در احادیث صحیحہ دیدہ اند و بر طور آن آنچه نمویذ مذہب خود میباشند ادینا نمایند و در بعض جاہا صیغہ مخترعہ آرند  
 جزا کہ مثل آن در احادیث صحیحہ وارد نشدہ مثل آنکہ انبیای اولوالعزم ہمہ آرزو داشتند کہ در شیعیہ علی محسور شوند و مثال فلک

کیت نوزدهم

آنکہ در اسما و القاب جاہل معتبرین اہل سنت نظر کنند و ہرگز از رجال خود شریک نام و لقب او یا بندہ حدیث او را روایت اورا بان سنی  
 نسبت دہند و بجهت اتحاد نام و لقب ایما نزد در میان ہر دو حاصل نشود پس سنیان ناواقف اورا امامی از ائمہ خود اعتقاد کنند و روایت  
 او را در محل اعتبار شمارند مثل سدی کہ دو کس اند سدی کبیر و سدی صغیر کبیر از معتبرین و ثقات اہل سنت است و صغیر از ضعیفین  
 و کذا این است و رافضیہ عالی است و مثل بن قتیبہ کبیر و کس اند بر اہم بن قتیبہ رافضی عالی است بعد از بن مسلم بن قتیبہ کہ در اہل سنت معدود میشود  
 کتاب المعارف در اصل از تصانیف ہمین اخیر است اما آن رافضی نیز کتاب خود معارف نام کردہ تا اشتباہ حاصل شود۔

کیت بیستم

آنکہ کلمات قرآنی را موافق خواہش خود بے دلالت لغوی و عرفی تفسیر نمایند و آن تفسیر را نسبت باہل بیت کنند براسے مزید اعتبار مثل  
 تفسیر رب لعلی در ہر جا کہ لفظ رب مضاف بصغیر خطاب بمنجبر است و تفسیر مومن و مومنین شیعیہ علی ہر جا کہ واقع شود و تفسیر کا فو کا فو  
 باہل سنت و تفسیر سنا فنی و منافقین بکبار صحابہ

کیت بیست و یکم

آنکہ کتابی را نسبت کنند بیکے از کبای اہل سنت و دوران مطاعن صحابہ و بطلان مذہب اہل سنت درج نمایند و در اول آن کتاب  
 خطبہ نویسد کہ دردی وصیت باشد بکتمان سر و حفظ امانت آنکہ پنجم درین کتاب مذکور شود عقیدہ پنهانی ناست و آنچه در کتب دیگر نوشته ایم محض  
 پیرہ داری و زمانہ سازی است مثل کتاب سر العالمین کہ آنرا امام محمد غزالی رح نسبت کنند و علی ہذا الیقاس کتب بسیار تصنیف کردہ اند و  
 ہر یک از معتبرین اہل سنت نسبت نمودہ دگسے کہ با کلام آن بزرگ آشنا باشد و مذاق سخن او را از مذاق سخن غیر او امتیاز و تفرقہ نماید کیا  
 میباشد تا چار عوام طلبہ دین بکرم غوطہ خورند و خلی را رسمہ و حیران شوند

کیت بیست و دوم

آنکہ مطاعن صحابہ و مبطلات مذہب اہل سنت از کتب نا در اوجود کیا با ایشان نقل نمایند و حالا کدر ان کتب اثری از ان باشد و سبب  
 آنکہ آن کتب پیش بر کس و در ہر وقت و ہر مکان موجود نشود اکثر ناظران در شبہہ و شک افتند و بنا طر شان رسد کہ اگر این نقل صحیح باشد  
 تطبیق در میان او و دیگر روایات اہل سنت چہ قسم خواهد بود و حالا کدر ان بیچارہ ہاجت و در دوسری کشند و نمی نمند کہ اگر بالفرض نقل صحیح

هم باشد محتاج به تطبیق گفته خواهد بود که هر دو روایت در یک وجه باشند از شهرت و صحت اخذ و مطرقة و دلالت و کتبت در روایة و چون این امور در آن نقل معنی و دستور و مقتودست مقابل روایات مشهوره و مجموعا اخذ صریحه الدلالة) چرا باید کرد کتابهای که از آن فرقه شیعیه برای الزام اهل سنت نقل میکنند همه ازین قبیل است که نادر الوجود و کیاب میباشد و علی تقدیر الوجود ان مصنفین آن کتب التزام صحت جمیع اینها نموده اند بلکه بطریق بیاض و طلب و ایس در آن جمع نموده محتاج نظر ثانی گذاشته اند و بدلی صاحب کشف الغم و علی صاحب الغین از همین قبیل کتب کفریه و فرقه نقل کنند و بزعم خود گویند از میدان مناظره برنده و این طلاس نیز در مؤلفات خود از همین جنس خود را برپا کرده و باعثتاد خود

اهل سنت را الزام داده

یکه نسبت و سوم

آنکه شخصی از علمای زیدیه و بعضی فرق شیعه غیر امامیه اثنا عشریه نام بنند و اول در حال او سالفه نمایند که وی از متعصبان اهل سنت بود بلکه بعضی از ایشان گویند که او از اشته نواصب بود بعد از آن از وی نقل کنند که دلالت بر بطلان مذہب بنیان و تائید مذہب امامیه اثنا عشریه نماید تا ناظر بظلمات افند و گمان برد که این شی متعصب که با وصف شدت تعصب بدون صحت نقل این روایات را چرامی آورد و در آن سکت چرامی کرد مثل زعفرانی صاحب کثافات که تفضیل و معتزلی است و در خطب خوارزم که زید علی است و این قتیبه صاحب معارف که رافضی معتزلی است و ابن ابی الحدید شارح بیخ البلاغه که تشیع را با اعتزال جمع نموده و هشام کلی مفسر که رافضی غالی است و همچنین سعیدی صاحب مروج الذهب و ابوالفرح اصفهانی صاحب کتاب الاغالی و علی بن العقیاس امثال اینها را این فرقه در اعداد اهل سنت داخل کنند و بقولات و منقولات ایشان الزام اهل سنت خواهند

یکه نسبت و چهارم

آنکه گویند اهل سنت دشمن اهل بیت اند و از بعضی مفسران حکایاتی که گویند این نسبت باشد حکایت کنند پس جابل بحد سماع این کلام موثقه از جا رود و از مذہب اهل سنت بیزار شود و این افزای صریح و بهتان ظاهر است زیرا که اهل سنت اجماع دارند بر آنکه محبت اهل بیت کلمه بر سر مسلم مسلّمه فرض و لازم و داخل در ارکان ایمانست و در فضائل اهل بیت جمعا در ادبی تصانیف پرداخته اند و مناتب ایشان را روایت نموده و در با نواصب قمر دینیه و عباسیه در تمیقه و پر خاش کرده طالع از ایشان مثل سعید بن جبیر و سنانی شیعیه شده و طالع از ایت بسیار کشته و در آن اوقات شیعیه خود را بر تعلق در زمره نواصب داخل میکردند و بطبع مال و مناصب کل نواصب میخوانند اهل سنت اند که همیشه ناصر اهل بیت بوده اند و در هر نماز بر ایشان درود می فرستند و با هر یک از ایشان سلیم القالبی باشند برخلاف شیعیه که بعد از موت هر امام با دران و خویشاوندان او را تکفیر کرده اند و بعضی فرزندان او را با مات برگزیده بر دیگران ربان لعن و طعن دراز نموده اند جمیع اهل بیت را غیر از اهل سنت محب و ناصر نیست و اشاره حدیث نبوی که ذاتی تبارک فیکم الثقلین کتاب الله و عترتی اهل بیتی ایمانی فرماید که همچنان که ایمان بعضی قرآن کفر بعضی آن فائده نیکند همچنان اعتقاد و محبت بعضی اهل بیت با لعن و طعن بعض دیگر در آخرت نمره خواهد داد چنانکه با تمام قرآن ایمان باید آورد تمام اهل بیت را نیز دوست باید داشت و این معنی تفضل الله تعالی بیج کس را غیر از اهل سنت نصیب نشده زیرا که نواصب بدشمنی جناب امیر رز و ذریه طاهره او مایه شقاوت برای خود اند و ختنه و شیعیه قاطبه بعد از امانت المومنین رز عا شیعیه لقبی و حنفیه معتزله و حضرت زبیر بن العولم رز که ابن عمر رسول بود برای لعنت برای خود و ختنه بعد از آن کیسانه با نکار امامت حسین بن عثمان با نکار امامت زین العابدین رز و امامیه بخندلان زید شیعیه و امام علییه با نکار امام موسی کاظم رز و علی بن العقیاس زکما مشرقا و کسبمی

مفسلا ان شاد الله تعالی

یکه نسبت و پنجم

آنکه گویند عمر بن الخطاب معنی الله تعالی عنه خانه سیده السار که در آن حسین بن علی و امیر رز و سادات شی اشم جمع بودند سوخت و ابو بکر رز



صحابہ رضہ بدان راضی شدند و هیچ انکار نہ کردند و قبضہ شمشیر خود بر پہلوی جناب زہرا ضرب و صدمہ رسانیدند کہ موجب اسقاط حمل گردید و اینہما از مفتریات و مخترعات این فرقہ ہست کہ هیچ اصلے نہ دارند و این را باور نیکند گر کسی کہ بی ہرہ محض باشد از عقل منافیست  
بر دایان شیعہ چنانچہ در باب مطاعن و مہجبت ائمہ تفصیل نباید انشاء اللہ تعالیٰ

کید بست و ششم

آنکہ گویند مذہب شیعہ احنی بالاتباع است زیرا کہ ایشان تابع اہلبیت اند کہ حق تعالیٰ در شان شان فرمودہ است (انما یرید اللہ لیتذہب عنکم الرجس اہل البیت و یطہرکم تطہیرا) و تمسک کنند باقوال و افعال این پاکان غیرہ از شیعہ ہمہ فرقا تابع غیر اہلبیت اند و تخلف می کنند از اقوال و افعال اہلبیت پس شیعہ میباید کہ با حجتین باشند و دیگران در خون و خطر و این مضمون را تا یند نمایند بحدیث سفینہ یعنی مثل اہل بیت فیکم مثل سفینتہ نوح من رکبہا نجی و من تخلف عنہا غرق و درین تقریر ایشان مزج حق باطل است اتباع اہلبیت البتہ حسب نجات است لیکن باید دید کہ اتباع اہلبیت کدام فرقہ اند و اتباع مغویان و ابالہ کہ خود را بنا بر اغراض فاسدہ بردا من اہلبیت بتند و از رسم و آئین ایشان بعد المشرقین دور افتادہ بودند کہ نام فرقہ اگر بحث است در نسبت و اثبات اینکہ شیعہ تابع اہلبیت اند مزج و حسب صورت نمی بند گفتن چیز دیگر است و کردن چیز دیگر مشرکین کہ خود را اتباع ملت براہیمیہ می گفتند و مسلمین را مخالف آن ملت قرار دادہ صابی و صباۃ لقب دادہ بودند و یہود و نصاریٰ خود را از اتباع موسی و عیسی علیہما السلام گفته عبد اللہ بن سلام و بخاشی و اضراب ایشان را مخالف میدانستند نام کہ بر دون و خلاف طریق او سپردن رسوائی و بیجائی است بقیہ ان و ملاحظہ نیز خود را قادر یہ و مشہر و دہ و خبیثہ می نامند و فرقہ بر مہ سران موداران خود را انداز یہ میگویند اینہا را باین نسبت و انتساب چہ میکشاید بلکہ فضیحت رسوائی زائد بر آن خود کہ سب کنند کاش نام این بزرگواران نمیگرفتند تا کہ رسوم و طرائق این بزرگواران نیز از ایشان در خواست نمیکرد بلکه احنی بالاتباع مذہب اہل سنت است کہ جناب سید و دیگر ائمہ اطہار بر آن مذہب بودند در ظاہر و باطن و مخالف این فرقہ را از مجالس و لشکر خود می آوردند و اجلا میفرمودند و بہ ابو حنیفہ صرح و مالک ملاطفت داشتند و اجازت درس و فتویٰ بخشیدند و در وسای اہل سنت تلمذ نامہ اہلبیت نمودند و از ایشان اصول مذہب اخذ نمودہ چون دیگر از اہم موافق آہناد استند و ایشان ہم تصویب طریقہ دیگران نمودند از ہر ہمہ مقدمات این را تحقیق نمودند باجملہ اگر مجرب و انتساب با اہلبیت کافی در حجت مذہب باشد غلاۃ و کتیبانیہ و تخاریہ و آسا علیہ و آریہ و امامیہ و حمیریہ و قرامطہ و دیگر فرق شیعہ ہمہ بر حق باشند و هیچ کس را علی تعیین و تشخیص تفاخر و اہتجاج نرسد حالانکہ با ہر یک کفر و تفسیل می نشنا

کید بست و ہفتم

آنکہ اشاعت حکایت دروغ نمودہ اند کہ کثیر سیاہ در مجلس ہارون رشید رسید و بحث مذہب در میان آورد و فضیلت و قباحت ہر مذہب بر شمرد و مذہب شیعہ راست و دبدل لائل قاطعہ حقیقت او را ثابت نمود و مجلس ہارون رشید ملو بود از علای اہل سنت آن کثیر بر وای هیچ کس نکرودند کہسے از اہل مجلس از عمدہ جواب آن بر آمد و ممکن نشد کہ اینہمہ علای عامہ بند و شلکہ دار البطل یک دلیل از دلائل او توانند نمود پس ہارون رشید چون عجز و سکوت حاضرین مشاہدہ نمود فحول علمای شہر را صلادرد او و ہمہ را حاضر نمود و بجلہ آنها قاضی ابو یوسف رح شاگرد امام اعظم صرح و امثال او نیز جمع آمدند و تصدی مناظرہ آن کثیر سیاہ گشتند پس ہر ہمہ را بار دیگر الزام داد و ساکت کرد و عرض از وضع این حکایت آنکہ مذہب اہل سنت شما باین مرتبہ ضعیف و دواہی و سست است کہ کثیران سیاہ کہ نفوس مخلوقا اند در عقل و فہم و اشہر ناس اند جلادۃ و حماقۃ آزا باطل سلکند و فحول علمای ایشان از عمدہ جواب آنها نمیتوانند بر آمد اما درین حکایت نقصانے عظیم مجال اجلہ علای شیعہ عائدے شود کہ ساہا و عمرامشق سخن سازی و تقریر پردازی کردہ اند و بعضی ایشان کثیر سیاہ رسیدہ اند زیرا کہ درین مدت دراز کہسے از علای ایشان در مجلس اہل سنت را الزام ندادہ بلکہ خود الزام خوردہ کاش روش آن کثیر سیاہ را می آموختند و ازین خیالت ستمرہ رہائی می یافتند و احنی مذہب باین سیاہ در دنان تیرہ باطن کہ مستحکم و محققا و سفہای چند ہست

لا ینسب الیه من سب کلمه مناظره و مجتهدان کثیرا بهاء باشد و اگر قول علای اهل سنت از جواب بنیانات و عاجز شوند بعید نباشد زیرا که جواب را  
فهم خطاب شرط است مصرعه جواب جاہلان باشد نموش

کید بست و هشتم

اگر بعضی از علای ایشان کتابی تصنیف کنند و اثبات مذہب رافضی و ابطال مذہب سنیان مضامین آن کتاب را نسبت دهند بکثیر  
یا زنی کم عقلی و شایع کنند که علای سنیان این کتاب را مطالعه کردند و قادر بر دفع آن نشدند از اینجمله کتاب اکتفا تالیف شریف ترمذی است  
که آنرا نسبت کرده است بکثیر ساز کثیران اہلبیت نبوی علیہ و علیہم السلام

کید بست و نهم

آنکه کتابی ظاهر کنند و اثبات مذہب خود و ابطال مذہب سنیان و آن کتاب را نسبت کنند بکسی از ذمیان در مطمح آن کتاب از زبان  
ذمی مرموم بیان نمایند که چون بسن بلوغ رسیدم در طلب دین حق بجا یکیشم و سر و گرم جیشا چیدم تا آنکه قائم توفیق آسمی دستکش  
شد و بدو الاسلام رسانید و دین اسلام مانع قاطعہ حق دانستم و بجان دل قبول کردم و بعد از آنکه در اسلام داخل شدم اختلاف  
بسیار دیدم و اقوال مختلفه شنیدم ہوش از سر من پرید و سرسیر گشتم بعد از آن بنور دلائل قاطعہ دریافتم کہ از جملہ مذہب اسلام مذہب  
شیعہ حق و واقعی است و مذہب دیگر مخرج و محرف و بان دلائل محول علای اہل سنت را از احوادوم و بیخس بقدرت بر ابطال آن محول  
ندیدم اعتقاد من بحدیث شیعہ بیشتر شد آن دلائل را خواستم کہ بقید کتابت بقید سازم تا دیگر از ہم براه ہدایت آورده باشم و ازین قبیل  
کتاب یوحنا بن اسرائیل ذمی کہ در موافقات شرعی مرتضی است و آنرا نسبت بنسب مرموم محمول نموده و در ابتدای آن ذکر کرده کہ اول در  
طلب حق سرگرم بودم و کتب ہر فرقہ را بنظر انصاف دیدم و مشکلات ہر مذہب را از نظای معتبرین آن مذہب تحقیق نمودم غیر از مذہب شیعہ  
بر من حقیقت دیگر ثابت نشد و باین تقریب کلیتہ آورده کہ در فلان تاریخ در مدرسہ نظامیہ بغداد رسیدم و دوران مدرسہ محضی دیدم  
بس عظیم و عظیم و محول علای بغداد در آن مجمع بودند فلاسے و فلاسے و در خدمت ایشان عرض نمودم کہ من مردی ام نصرانی کہ نبوی  
توفیق الہی راہ بحقیقت اسلام یافته ام و بدل و جان راغب این ملت گشته لیکن در اہل اسلام اختلاف بسیار دیدم و کلمات مناقضه شنیدم  
و از سالہا آرزو مند بودم کہ در جانی ہر جمہ پیشوایان مذہب اسلامیہ را مجمع یابم اذوقت مراسلات رہنمون شد و درین مجلس عظیم تبرک  
داخل شدم حالاً بر من عنایت فرمایند و بدلائل مذہب حق را بر من القا نمایند پس ہر فرقہ از فرق اہل سنت را بخود کشیدند و علما  
ہر فرقہ برای اثبات مذہب خود و ابطال مذہب دیگر برخاستند و مطالعہ و طالعہ سب و شتم از ہر جانب بسیار شد تا آنکہ نوبت بہشت وشت  
رسید پس من برخاستم و گفتم کہ ای ناانصافان کجراہ مذہب حق در ای این ہر چارہ مذہب شاست کہ او را رخص نموده آید و نسبت برخص  
کرده آید و او را حقیر قابل او را ذلیل سے بنا بر پس بر این مذہب را تقریر آغاز کردم و ہر کس از علای مذہب اربعہ دم نزو و سرگون  
شدند خواستم کہ آن بر این را در کتاب ضبط نمایم بامید ثواب و ہدایت گراہان براہ صواب بخیر این کتاب نمودم و عجب است  
از شریف مرتضی کہ درین حکایت کثرت اختلاف را نسبت باہل سنت کرده حالانکہ اہل سنت را در اصول عقاید اعمال اختلافی  
نیست اگر اختلافی است در فروع است و آنہم بجز تکلیف و تضلیل ہدیگر نیستند و معنا اتفاق با اختلاف بسیار کہ است بعد از تفحص استقر  
جموع مسائل مختلف فیہا و مذہب اربعہ سی صد و چند مسئلہ فروعی یافته اند کہ در ان نص صریح موجود نیست برخلاف شیعہ کہ در اصول  
اختلاف فاحش دارند و ہر فرقہ غیر خود را تکلیف و تضلیل سے کند و اما میرا اگر تفحص کنیم اثنا عشر فقط در ہزار مسئلہ فروعی باہم مختلف  
شده اند با وجود نص امام بہان مثل طہارت عمر و نجاست آن مانندی این مسائل و بر کسی کہ بر کتب قدیمہ و جدیدہ اینہا اطلاع دارند  
امروپوشیدہ نیست بر شریف مرتضی کہ طبق علم الہدی و مجتہد مذہب و بانی مسانی آلت چرا پوشیدہ خواهد بود لیکن پیوہ تعصب و خشای  
عناد و بصیرت اورا پوشیدہ است و دلائل و براہینے را کہ نسبت بان ذمی کرده و علق نفیس گمان برده ہمان مضامین قبیلہ در حق

Marfat.com



حضرت که ملاحظه از مزابل مندرسه است که بار بار شیوید و خلعتهای فاخره برای شیخازان سے روز و روز اول سنت را و من من لاج  
العقبوت و اسخف من درق التوت است که اطفال کتب شان پائمال نموده و بناحق انگشت فرسوده اند

کتاب سنی امام

آنکه بعضی علمای ایشان سے بلوغ کنند در ابطال مذاهب فقها و اربعه باین طریق که یکت هب اسر باطل کنند و سه مذہب دیگر را بجا چنانچه  
کتابی دیده شد که یکی از علمای این فرقه نوشته است و خود را در ان کتاب شلغے قرار داده و رد و قدح و دلائل مذاهب ثلاثه بنیادین  
و چون باثبات مذہب شافعی رسیده در آنجا بدلائل ضعیف و قیاسات مروده تمسک جستہ و تاویلات بعیدہ اختیار نموده که دیگران آن دلائل  
و قیاسات را مسلم ندارند مثل قیاس طرد و قیاس شبهه قیاس مناسب که عند الحنفیہ مثلاً معتبر نیستند باز حدیثی می آرد مخالف آن قیاس و جواب می دد  
که این حدیث مخالف قیاس است و هر حدیث که مخالف قیاس باشد متروک الظاہر است گویا تصنیف این کتاب محض برای همین است  
که سنیان قیاس را بر حدیث تقدیم کنند و برای آنکه ابطال مذاهب ثلاثه بدلائل شافعیہ نماید و مذہب شافعی را بدلائل ثابت کند که هر سماع  
ماطر بسته و ضعف و دهن آنها پے برد پس در نظر او همه مذاهب اهل سنت بر هم شوند و این کید ایشان بسیار مخفیست علمای  
سنیان و غاخورند و حیران و سرسیمه شوند

کتاب دیکم

آنکه بعضی از علمای این فرقه کتابی تصنیف کنند در فرقه و در وی آنچه موجب قدح و ظن اهل سنت باشد درج نمایند و آن کتاب را یکی  
از ائمہ اهل سنت نسبت کنند مثل مختصر که او را شیعی تصنیف کرده و با امام مالک نسبت نموده و در ان کتاب درج ساخته که مالک را بملوک  
خود لو اطلت جائزست لعموم قوله تعالی (و مالکت ایمانکم) و شخصی از معتبران نقل کرده که من همین قسم کتابی در اصفهان دیده ام که نسبت  
با امام ابی حنیفہ رح کنند و مسائل قبیحہ در ان مندرج است و غالباً این کید ایشان باینصورت پیش میرود که در مغرب مین که مالکیان  
کتابی نسبت کنند با امام ابی حنیفہ رح و در ہندوستان و توران زمین کتابی نسبت کنند با امام مالک زیرا که اهل ہر مذہب را روایات  
امام خود بوجہ احسن معلوم است و روایات غیر آن امام را چند ان تنفیج و تفتیش نمی کنند و احتمال صدق در دل شان نمی نشیند و این  
کید ہم اعظم علمای اهل سنت گرفتار شده اند مثل صاحب ہدایہ کہ حل متعہ را با امام مالک نسبت کرده حالانکہ امام مالک ۷ مرتبہ  
حد واجب میداند بخلاف امام اعظم رح

کتاب س و دوم

آنکه جمعی کثیر از علمای ایشان سعی بلوغ نموده اند و در کتب اهل سنت خصوصاً تفاسیر و سیر و سیر کہ بیشتر و سوال علماء و طلباء و نبیاشد و بعضی از  
احادیث کہ شہرت ندارند و نسخ آن کتب متعدد و دست نمی آیند کا ذیب موضوعہ کہ مؤید مذہب شیعہ و مبطل مذہب سنیان باشد الحاق  
نمایند چنانچہ قصہ مرہبہ فدک در بعض تفاسیر داخل نموده اند و سیاق آن حدیث چنین روایت نموده کہ لما نزلت دات ذوالقربی  
حقہ و عار رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فاطمہ و اعطاها فدک (ترجمہ یعنی ہر گاہ نازل شد این آیت و بدہ صاحب قرابت راحی او  
طلب کرد رسول خدا صلعم فاطمہ رض را و داد او را فدک اما بحکم آنکہ در و غلو را حافظہ نبیاشد یا دشان نماز کہ این آیت کے است و در کہ فدک  
کجا بود و نیز بایستے کہ برای مساکین و ابن السبیل نیز چیزے وقت میکرد تا عمل بر تمام آیت میسر میشد و نیز اعطاها فدک و لالہ صریح بر ہب  
تلیک نمیکند پس لفظ دہما بایستے وضع کرد و علی ہذا القیاس در تفاسیر و سیر جستہ الحاقات ایشان یافتے شود و درین کید ہم  
اکثر منقلان از علمای اهل سنت خط میکنند و تشویش میکشند و در شہر دہلی در محمد بادشاہ محمد شاہ دو کس بودند از امرای این فرقه  
رضی خان و مرید خان کہ کتب اهل سنت را مثل صلح ستہ و مشکوٰۃ و بعضی تفاسیر بخط خوش می نویساند و در ان احادیث مطلب خود  
اد کتب المیہ بر آورده داخل مینورند و آن نسخ را مجدول و مظللا و مذہب نموده لقبیت سهل در گداری سے فروختند و در اصفهان آقا

ابراہیم بن علی شاہ کہ کیے ارامی کبار سلاطین صغویہ بود بہین سلوب عمل کردہ لیکن باین کید ایشان حاصل نشد زیرا کہ کتب مشورہ اہل سنت بجهت کمال شہرت و کثرت نسخ قابل تحریف نیتند و کتب غیر مشورہ را اعتبار سے لے ولذا محققین اہل سنت از غیر کتب مشورہ نقل را جائزند ہشتہ اندگر در تزیب و ترمیم و در حکم صحائف انبیای پیشین می شمارند کہ پنج عقیدہ و عمل را از ان اخذ نتوان کرد بجهت کثرت کتب

### کید سی و سوم

آنکہ خیانت در نقل بکار سے برند و از کتب مشورہ اہل سنت در تالیفات خود نقل مے کنند یک دو لفظ مہمہ مہمہ سے خود دوران سے افزائید حال آنکہ دوران کتب منقول عنہا از ان لفظ زائد اثری پیدا نیست و بعضے اہل سنت کہ بے تعمق دوران نقل نظر میکنند و اصل حدیث یا روایت را در کتاب منقول عنہ دیدہ اند و بیا دایشانست از ان لفظ زائد بچیز شدہ در ورطہ تخریب افتند و دست و پا مے زنند علی بن عیسیٰ آرد بلی در کتاب کشف الغما از بیاب جنس بسیار دارد و آنچه ابن مطهر علی در آئین و تسبیح الکرامۃ و تسبیح الکرامۃ و تسبیح الکرامۃ و تسبیح الکرامۃ نقل مے کند نیز ازین قبیل است

خبر در بار باید بود

### کید سی و چہارم

آنکہ کتابی در فضائل خلفای اربعہ تالیف نمایند و در وی احادیث صحیحہ اہل سنت را سنن مساند و اجزاء و معاجم ایشان ایراد کنند و چون نوبت بذكر فضائل امیر المؤمنین رسد در ضمن آنچیز سے کہ در حق خلفائے ثلاثہ موجب تہج یا شد وضع نموده یا از کتب امامیہ آوردہ داخل نمایند و بعضے نصوص صریحہ در حقیقت آنجناب بخلافت و آنکہ باوجود جناب ایشان ہر کہ خلافت کند چنین چنانست درج نمایند تا سامع و ناظر بخلافت و بسبب ایراد فضائل خلفای ثلاثہ رنہ یقین کند کہ مصنف این کتاب سنی پاک عقیدہ است و گوید کہ در تصانیف اہل سنت نیز احادیث خاصہ در خلفای ثلاثہ رنہ موجودست پس یقین او بر ہم خورد و دین او رخنہ پذیرد و کتابی کلانی باین صفت دیدہ شد و دوران کتاب اولی ہر حدیث نام را وی و مخرج آن نیز مرقوم بود و بعضے از اجلہ علمای حدیث را تمیز میسر نشدہ در ورطہ تغلیط افتادہ اند و باین تلبیس بطیعی بی برودہ اند صاحب ریاض النضرۃ نے مناقب العشرۃ نیز ازین قبیل احادیث در کتاب خود از مجموعات فضائل خلفای رنہ ایراد آوردہ و در غم خوردہ لکن کسے را کہ در فن حدیث امعانی دارد این دغل تلبیس مے شود بجهت رکاکت الفاظ آن موضوعات و سخافت معانی آن مختصرات و صاحب سلیقہ را در بادی نظر دریافت میشود کہ انہمہ ساخته و پرداختہ شیخ نجدی است

### کید سی و پنجم

آنکہ سابق اہل سنت شیعہ را بعض مسائل قہیر طعن مے گردند جمعی از علمای مذہب ایشان تدبیر دفع آن طعن باینصورت کردہ اند کہ از کتب خود آن مسائل را مہم نموند و کتب قدیمہ را مہم ساختند و آن مسائل را نہت کردیم و باینکہ اہل سنت مثل لواطت با ملوک کہ نسبت با امام مالک کنند و بااد و خواہر مسئلہ لغت حریر را نسبت با امام ابوحنیفہ نمایند و ازین جنس مسائل افزائی میدہند و ابن مطهر علی و ابن طاہر و سبیران مطهر علی بسیار آوردہ اند و عرض ایشان اخای حال خود و دفع طعن از خودست کہ سن بعد اہل سنت را دفع این طعن از خود مہم افتد

و دنبال شیعہ بگذارند

### کید سی و ششم

آنکہ کید بیت در اشعار کبرای سینان اہمات نمایند بضمونیکہ صریح در تشبیح باشد و مخالف مذہب اہل سنت و بہمان دوران و قافیہ و لغت صنوع و منہج سازند و گویند اہل سنت بنا بر خفت و نجالت خود این ابیات را حذف و اسقاط نموده اند و این اجزا اکثر نسبت بقبولان اہل سنت است و شیخ فرید عطار و شیخ احمدی و شمس تبریز و حکیم سنائی و مولانا ہی روم و حافظ شیرازی و حضرت خواجہ قطب الدین بلوی و امثال ایشان رو دادہ و با اشعار امام شافعی نیز قدامی ایشان تہ بیت الحاق کردہ اند اشعار امام شافعی نیست در بار کبافت بالمصبت من منی و در ہفت بساکن خیمہ و النار من ہر سوراخ فاضل بچہم لکن مے فیضا کما نظم الفرات العالیض و ان کان رخصا حساب آل محمد و فی شہد الثقلان نے



راضی بہ ترجمہ ای شتر سوار توقف کن در محاسب از حد دینی و آوازده ساکنان نشیب آن مکان را و خیزنده را از آنجا بوقت سحر هر گاه رجوع کنند  
 حاجیان بسوی منی رجوع کردنی مثل موج زدن فرات رجوع کننده اگر راضی باشد محبت آل محمد پس گواہ باشند جن انس با آنکه من راضی ام  
 و عرض امام شافعی از این ابیات مقابله نواصب است که بسبب اہلبیت مردم را نسبت بر نفس میگرداند و حالا در بعض کتب شیعیہ این کتب بیت دیگر صحیح  
 و تشبیح اند نیز با آنها ملحق ساخته نقل کرده اند و بدان بر تشبیح امام شافعی تمسک جستہ (قف ثم ناد بانے محمد بہ و وصیہ دینیہ است با بعض  
 اخیر ہم انی من انصر الذی ہ لولا اہل البیت لیس بناقض ہ و نقل ابن ادریس بتقدیم الذی ہ قد تموہ علی علی رضی) ترجمہ توقف کن  
 پس آوازده آنکہ من محمد را وصی اورا و پسران اورا نیستم بعض دارندہ خبرده ایشانرا کہ من از آنجماعت ام کہ دوستی اہلبیت را نیستند شکنندہ  
 و گو کہ شافعی بمقدم کردن آنکہ مقدم کردید اورا بر علی رضی نیست یعنی بتقدیم آنکس کہ تقدیم کرده آید بر علی پسند نمیکنم و فرق در لغت این  
 بیات و ابیات امام شافعی نزد ماہران عربیہ الطہر من الشمس است و این کینہ ایشان لغایت پوچ است زیرا کہ بنای کار این بزرگواران و  
 شریعت و طریقت این نامداران امر سزا قدم بر مذہب اہل سنت است بیکد و شعر کذائے ایشانرا شیعی گمان کردن از اطفال کتب ہم نمی آید  
 و بعض شعرا سے ایشان شعرے گویند و آنرا ہتامہ نسبت بیکے از کبرای اہل سنت نمایند بدون الحاق مثل آنچه در کتب ایشان دیدہ شد کہ امام  
 شافعی گفتہ است ہ شفیعی بنی و البتول و حیدرہ و سبطاہ و السجاد و الباقرا المجد سے ہ و جعفر الشادی بختاد و الرضاہ و فلذہ ہ  
 و الہدی ہ) ترجمہ شفیع من پیغمبر است و بتول و حیدر است و دو نواسہ ہای او و سجاد و باقر سے ہ و جعفر میقم در بغداد و علی رضا کہ سیر  
 اوست و دو عسکری و محتسہ و بریان آلی انیست کہ کذب این اشعار از روی تالیخ پر ظاہر است زیرا کہ تولد امام علی نقی در سنہ دو  
 و چارہ ہست و تولد امام حسن عسکری بسیار متاخر از ان و وفات امام شافعی در سنہ دو صد و چہارست در عہد ہامون عباسی و وفات  
 امام محمد تقی در سنہ دو صد و بہت ہست و در کرخ مدفون شدہ اند امام شافعی کجا حاضر واقعہ ایشان شدہ امام حسن عسکری در سرمن را سے  
 کہ بنای محتصم ساکن بود و آن آن شہر را سائر گویند و امام شافعی زمان محتصم را در اک نمودہ آرے امام شافعی فضائل کسائے  
 کہ از اہل بیت دریافتہ اند ذکر کردہ اند و این مخصوص با امام شافعی نیست جمیع اہل سنت باین عبادت قیام بنمایند و روایت حدیث از آئمہ  
 اہلبیت در کتب اہل سنت بسیارست و سلسلہ آباتی اہلبیت را بسلسلہ الذہب نامیدند

کیت سے و ہفتم

آنکہ در کتب سیر و تواریخ دیدہ اند کہ بعضی از کتب عرب و عقلای ایشان بسامع از اہل کتاب یا باستمانت علم کھانت کہ ہنوز فی الجملہ صحیح  
 داشت و شیاطین از استراق سمع ممنوع نشدہ بودند بہت پرستی گذاشتہ اشظار فی موعود می کشیدند و اخبار بوجود باجود آنحضرت بنمودہ  
 و مردم را برادر اک سعادت متابعت او تحریص تا کیدے کردہ در ضمن آن قصص حسی چند افزودند کہ دلالت بر حقیقت مذہب راضی نماید  
 و آنرا نیز بر آن مرد جاہلی بر بستند و در بعض جاہا بنامید و تصدیق مقال او کہ از پیغمبر روایت کنند نیز خمیمہ آن سازند و باین روایات و  
 حکایات بغایت بہتاج و تفاخر کنند از آنجا قصہ جا رو دین منذر عبدلیست کہ در کتب اینہا شائع و ذائع است و در مصنفات اخبار  
 ایشان خیلے لکھ طراق و زینت مذکورست حاصلش آنکہ جا رو دین منذر عبدلی نصرانی بود کہ در سال حدیبیہ با سلام مشرف شد  
 و در حق پیغمبر شعری چند انشا نمود کہ از آنجا این شعر ہم ہست ہ ابنا اللادولن باسک فینا ہ و باسم او صیارا کرام ہ) ترجمہ خبردار  
 کردہ اند ما را پیشینان بنام تو کہ در میان مایان است و بنام وصیہا بزرگ داران پس آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم فرمودہ کہ آیا ہست در شا  
 کسے کہ قس بن ساعدہ را بشناسد جا رو گفت یا رسول اللہ ہر کی از ما اورای شناسد مگر آنکہ من از جملہ ایشان کامییبے براخبار و اسرار او  
 مطلع ام سلمان رضی فارسی حاضر بود گفت ای جا رو خبردہ ما را از حال او و بخوان بر بل بعضی از مقال او پیغمبر فرمود آرے بگو گفت  
 یا رسول اللہ فی شہدت سا و قد خرج من ناد من اندیہ ایادہ اے صحیح ذمی تھا و تمرد و عتاد ہو مثل نجا و توقف فی اصحیان اللیل  
 کا شمس را فحارے الساد و جہد و صبحہ فد لوت منہ سمعتہ ليقول اللهم رب السموات الارضین المشرعہ بحی محمد و الثلثۃ الحامید

Marfat.com

معه ولعلين الاربعة وفاطمة وحسين الاربعة وجعفر وموسى البتة تسمى الكلم الضرعة اولئك النقباء الشفعة والطرق الميسرة درسته الانا حليل  
 ونفاة الاباطيل والصادقوا ابي ابيل عدو النقباء من نبى اسرائيل فهم اول البداية عليهم تقوم الساعة وبهم تنال الشفاعة ولهم من الله  
 فرض الطاعة استغنا غيتا منينا تم قال ليني ادر كم ولولبعلاى عمرى ومجاسه تم انشا يقول اسم قس قباليس به كمتا لو عاش العى سنتم لم  
 يكن منهم سائمتى يلاقى محمد او الجبار اعلم اراهم او صياد احمد فصل من تحت السامى الانام عنهم وهم ضيار للشمس است نباسى ذكرهم حتى  
 اجل الرضا قال الجار وقلت يا رسول الله ايننا بجزيرة الاسمار اللى لم نشهدنا واشهدنا فاس ذكرنا فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم  
 يا جارد ووليتك اسر بى لى اسما وصى الله تعالى لى ان سل من ارسلنا قبلك من رسلنا على ما بعثنا على ما بعثنا قال  
 بعثتم على نبوتك وولاية على ابن ابى طالب والائمة منك ثم عرفنى الله تعالى باسمائهم ثم ذكر رسول الله صلى الله عليه وسلم سلام  
 واحدا بعد واحد الى المهدى ثم قال قال الله تعالى هو لارا اولياى وهذا المصطفى من اعدائى لعنه الله لى اترجمه من حاضر بودم  
 تر قس در حالى كه بر آماز مجلسه از مجلسهاى قوم ايا دلبوس ميدان فراخى كه درخت قناد داشت دميوه و اسباب و قس در بر كرده  
 بود و حامل پس ايتا در شب ماهتاب مثل آفتاب بلند كرده سوسه آسمان روى خود را و انگشت خود را پس نزديك شدم بوى شنيدم  
 كسى گفت بار خدا يا پروردگار آسا هناى ته بته و زمين باى مزرع بمرست محمد و سه محمد و چهار على و فاطمة و نه حسين كا طان و جعفر  
 و موسى قنوع هم نام كلیم بلند مقام اين جماعت اند سرداران شفاعت كنده و راد باى هموار خوانندگان محى و دفع كندگان دروغ  
 و راست گفتاران بشمار سرداران ابى اسرائيل پس ايشان امد اول شروع و برايشان قائم شود قياست و از ايشان حاصل شود  
 شفاعت و برايشان از طرف خدا فرض است طاعت بده مارا باران فرادرس باز گفت كاش من در يافت كتم ايشان را اگر چه در بل  
 و و چيز هم مرتبه من هم عمر من و حيات من با شروع كرد و گفتن قسم خورد قس قس كه نيست او را پوشنده اگر زنده ماند و هزار سال نشود  
 از ايشان تنگ دل تا آنكه ملاقات كند محمد او شرفا و حكما را ايشانند او صيان احمد بزرگ ترين كسى كه زير آسمان است نابينا اند خلق از  
 ايشان و ايشان رويش اند بر لى نابيناى نيتم فراموش كنده ذكر ايشان تا در آيم در قبر گفت جارد و گفتم يا رسول خدا بده مارا خبر اين  
 ناما كه نديدم ايشان را شاه كرد ما را قس بذكر ايشان پس فرمود رسول خدا صلعم اى جارد و آن شبى كه معراج شد مرا بسوى آسمان و مى كر  
 خدايتعالى بمن كه پيرس از كسانى كه فرستاديم پيش از تو رسولان ما بر چه چيز مبعوث بودند گفتم بر چه چيز مبعوث بودند فرمود خدا مبعوث  
 كردم ايشان را بر نبوت تو و ولايت على بن ابى طالب اما نيك ايشان پيدا شويد باز واقف گردايند مر خدايتعالى بنا مهاي ايشان باز  
 ذكر فرمود رسول خدا نامهاي ايشان يكى بعد ديگرى تا مهدى باز فرمود كه فرمود الله تعالى اين جماعت در شان من اند و اين آخر انعام كبريا  
 است از دشمنان من لعنه مهدى روى و آثار وضع و انرا برين روايت ظاهر بود است خصوصا رككت الفاظ حديثى كه در آخر  
 آفت بر اهر عربيت پوشيده نيست و اصلا با كلام رسول مناسبت ندارد و نيز پيل من جارد كه مندر نام داشت و عامل حضرت  
 اميرالمومنين بود در خلافت آنجناب خراج تمام معموله خود را در قبض و تصرف خود آورده گر نخبه باعداى آنجناب لمحق شد و آنجناب  
 بر لى او نامه باى سرزنش لفظ آورد و او اصلا متنبه نشد پس اگر چه او را حقيقت حال حضرت اميرالمومنين و ذريه طاهرة او چنين  
 ظاهر ميشد چه امكان داشت كه پس خود را خبردار نكند و آن سپر بر قهر سجايى نمايد و نيز نيزه او جارد و بن المنذر بن جارد و شاگردانش  
 بن مالك و از عمه مصاحبان او است اگر اين حديث را در خاندان ايشان اصلى مى بود چرا تحصيل علم از ائمه اطهارى نمودند پس  
 بن مالك قناعت ميكر و وانچه در كتب صحيحه از حال جارد و دست همين قدر است كه او گفت رو الذاى بفتك بالحق لقد وجدنا و صفك  
 فى الاحبيل و لقد بشرىك ابن العتول قسم بذاتى كه فرستادند ز ادين حق هر آينه يا لئيم و صف ترا در انجيل هر آينه بشارت داده است  
 بوجود تو پسر مريم عليها السلام و در حال قس بن ساعد الاياوسه اين قدر كه ابن عباس روى روايت نموده است (قال ان وفد كبرن  
 و اكل قد مولى رسول الله صلى الله عليه وسلم فلما فرغوا من وجوههم قال رسول الله صلى الله عليه وسلم هل فيكم احد يعير

Marfat.com



قس بن ساعدۃ الایادی قالوا کلنا نعرفه قال ما فعل قالوا ملک فقال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم کافی بہ علی حمل حمر لعلکاف و اما  
یقول ایہا الناس اجتمعوا و اسمعوا و اسمعوا فکل من عاتش مات و کل من مات فمات و کل ما ہوت آت ان لے الساء لخر او ان فی الارض  
لعبرا عماد و موضوع و سقف مرفوع و بحار تمور و تجارة لن تجور لیل لاج و ساء ذات بر لاج قسم قس حال لسن کان فی الامر ضعی لیکون  
بعده سخط وان اللہ عزت قدرته دنیا ہوا حب الیہ من و نیکم الذی اتم علیہ مالی اسے الناس یدہوں فلا یرجون رضوا فاقاموا  
ام ترکوا فماتوا تم اللہ ابو بکر شعرا کان یحفظ لہ سہ فی الذابین الاولین من القرون لنا بصلہ لہ لما رایت موار و لکوت لیس  
لنا مصادرہ و رایت قومی نحو لیسے الا صاغر و الا کابر و لایرجع الملصق لے و لا من الباقین غابرہ الیقنت الی لا محالہ حیث  
صار القوم صایرہ ( ترجمہ گفت کہ ہر آئینہ وارد ان قوم بکر بن دایل رسیدند بر رسول خدا صلعم پس ہر گاہ فانیع شد ہذا مطالب خود  
فرمود رسولی را صلعم آیا در میان شما کسے ست کہ پیشا سقس بن ساعدۃ ایادی را گفتند ما ہمہ می شناسیم اور فرمود چہ حال شد اور گفتند  
مرد پس فرمود رسولی صلعم گویا من الحال مے بنیم اور بر شتر سرخ در بازار عکاظا تادہ میگوید ای مردم جمع شوید و بشنوید و یادگیرید پس  
ہر کہ زندہ ماند مرد و ہر کہ مرد فنا شد و ہر چہ آئینہ است یقین آئینہ است ہر آئینہ در آسمان خیری ہست ہر آئینہ در زمین عبرت ہست ستونے  
ست نہادہ و سقے اساتوہ و دریا ہست موج زندہ و سودا نیست بی نقصان شی تاریک ہست و آسمانیت صاحب برج اقسام میخورد  
قس برستے کہ اگر باشد در کار پسندیدگے البتہ خواہد بود و بعد از ان ناپسندیدگے ہر آئینہ نزد خدا کہ غالب ہست قدرت او دینی ست کہ در  
ترست پیش او از دین شما کہ برو ہستیہ حیثیت کہ مے بنیم مردم را کہ میروند و باز می آئینہ آیا خوشنود شدند پس اقامت کردند یا گذشتہ شد  
پس بخواب رفتند بالہ بخواند ابو بکر شعری کہ یادداشت از قس در گذشتگان پیشینان از قرنا مارا عبرت ہست ہر گاہ دیدم محل درود  
کہ موت است و نیست اورا محل رجوع و دیدم قوم خود را بسوی آن مگانہ میسند وند خرد و بزرگ باز نمی آید گذشتہ بسوے من و نہ از پس  
ماندگان کسے باقی خواہد آمد یقین کردم کہ من ہم بضرورت جایکہ رفتند قوم روندہ ام و در میان این عبارت و عبارت سابق کہ جو  
قس نسبت کردہ اند فرق آسمان و زمین ہست کججمع لغات عربیہ و حبشیہ بلاغت حاصل نمیشود و قس از بلوغ بلغای عرب بود عبارت سابقہ  
بوسے از بلاغت ندارد و غیر از انکہ لغات قاسوسیہ در ان جمع نمودہ چنانچہ برد انامی فن بلاغت پوشیدہ نخواہد بود و اول دلائل بر گذ  
این قصہ آنست کہ اگر ولایت حضرت امیر و امامت آئمہ از ذریۃ ایشان در شب معراج قرار مے یافت البتہ پیغمبر خود تو اتر از مردم  
خبر میداد و متواتر میشد چنانچہ فرضیت صلوات و دیگر وقائع آنجا را ہمیں قسم تبلیغ فرمودہ و متواتر منقول شدند و لا اقل حضرت امیر  
خاندان ایشان البتہ برین ماجرا اطلاع میدہشتند و باہم دیگر بابت دعوی امامت متنازع و متجادب نمیکردند و اگر در کتب سابقہ میبود  
البتہ بود و نصاری خبر میدادند و از عرب ہم اہل جاہلیت اسلے بر ان مطلع مے بودند و خبر میدادند و سائر فرق شیعہ آنرا روایت میکردند  
و کیانیہ و اسماعیلیہ و واقفینہ و زیدیہ موافق مذہب اشاعریہ میشدند و دیگر آنکہ در کلام نسوب بہ قس ائمہ را وصف نمودہ است بانکہ  
اینما نفاۃ الابطیل اند و این وصف خلاف واقع ست زیرا کہ حضرت آئمہ را ہر چگاہ قدرت نفی باطل میسزشت ہمیشہ بر عم شیعہ  
اشاعریہ و تقیہ و خوف اعدا گذرانیدند و در زمان ایشان اباطیل مروانیدہ و عباسیہ راج و رسوم ماند و علی ہذا القیاس نزد شیعہ صادقوا  
القبل نیز بودند کہ بخت اقیہ عمرای ایشان صدق میسزشتند و در ہست انجیل از ہج کیے از آئمہ منقول نشدہ

کسب سی و ہشتم

آنکہ احادیث موضوعہ را نسبت کنند جناب پیغمبر کہ فرمود شیعہ علی را سوال نخواہد بود از ہج گناہ صغیرہ و کبیرہ بلکہ سیات ایشان مبدل  
بجسارت شوند و آنکہ جناب پیغمبر از حضرت بارتیعالے روایت فرمودہ کہ (لا اعذب احدوا الی علیا و ان عصائی) و این مفتریات ہ  
بسیار مے از شہوت پرستان اباحت دوست زدہ ست و ہستادیز این موضوعات دادیم بانی و از کتاب فواہش میدہند و اصلا حسابے  
بر نمیدارند بن قدر غنی فہم کہ ہر گاہ بوسیلہ محبت ایشان ہج گناہ ضرر نکند و سیات مبدل بجسارت شوند ذوات عالیات ایشان

چرا کلیفات طاعت بایستی کشید و یا بدین خوف و هراس بایستی گذر آیند و اقارب و عشائر و اتباع خدام را تحویص و تاکید بر طاعات و تهید و تشدید از ارتکاب معاصی و محرمات بایستی کرد و چرا از اول دعوت بنماز و روزه و جهاد و حج و دیگر سنتها مردم را بمنو وند و تبرک بالوفات و عادات باعث میشدند بلکه راه اسهل و اقرب که محبت بردنشان میدادند و همین امر با ما رنجات (و ما الیه الرجوع) مقرر میگردد تا سوک طریق صعب با وجود طریق اسهل لازم نمی آید و در حق تکلفین لطف و اصلاح بر هم نمیشد در قرآن نمیباید وصف کمال رفت و رحمت الهی ازین طریق چنانچه نشان میدادند و باعمال و طاعات و تقوی و طهارت چنان دعوت را منحصر ساختند با جمله مقصود ایشان این مضمون بود هم زدن احکام شریعت و ترغیب مردم با باحاطه و زنده است

کسب سی و نهم

آنکه گویند فضائل اهل بیت و آنچه در امامت امیرالمؤمنین و فضائل ایشان بخصوص وارد شده از آیات و احادیث متفق علیه است همین المیزان و فضائل دیگران یعنی خلفای ثلثه و اعموان ایشان و آنچه در خلافت ایشان وارد شده مختلف فیه است و کار عقلی آنست که متفق علیه را بگیرند و مختلف فیه را طرح نمایند تا از مقام شک در تردد در مانده باشند و بمقتضای (سبع ما یریک الی الایر یک) ترجمه بگزار آید نیز آنکه در شک انما و تراجمت گیر بسوی آنچه که در شک نیندازد ترا عمل کرده باشند و این شبهه ایشان در رنگ شبهه بود و نصاری است که گویند نبوة موسی و عیسی علیهما السلام متفق علیه و فضائل و مناقب ایشان بمع علیه مل ثلثه است و نبوة پیغمبر آخر الزمان و فضائل مناقب و مختلف فیه و کار عقلی آنست که متفق علیه را بگیرند و مختلف فیه را طرح نمایند یا در رنگ شبهه خوارج که گویند خلافت شیخین و مناقب ایشان در زمان ایشان متفق علیه بود هیچ کس از صحابه با ایشان راه مخالفت یعنی زندقه و طعن و قدح یاد کرده و اگر فرقه بعد مرور و دور بعد زمان در روح تمت بر ایشان بسته باشند اعتبار ندارد که آن زمان مانده بود پیغمبریات شنیده بد اعتقاد شدند و خلافت شیخین در زمان ایشان که در بکدورات مخالفت و مشاجرات و منازعات آمد و اقران و امثال ایشان بلکه اقارب و عشائر ایشان منکر خلافت و طاعن در بزرگی ایشان شدند و کار عقلی آنست که متفق علیه را بگیرند و مختلف فیه را طرح نمایند جواب این همه شبهات یک سخن است که اخذ به متفق علیه و ترک مختلف فیه و تفرقه مقتضای عقل است که در آن هر دو دلیل دیگر سوای اتفاق و اختلاف یافته نشود و اگر دلائل تویید دیگر مرجح یک جانب افتادند اتفاق و اختلاف کار نباید داشت و اتباع دلیل لازم باید شمرود که داعی حق و ان قل ناصر و الباطل باطل و ان کثرنا قلوبه) ترجمه سخن حق حق است اگر چه کم باشد و نگار او سخن دروغ دروغ است اگر چه بسیار باشند نقل کننده او و کاس فرقه طایفه برین قاعده استوار میمانند و از متفق علیه بمختلف فیه عدول تمسک کردند لکن بکلمة یقولون (لا یفعلون) از قواعد مقرر فیه ایشان است که هرگاه در روایت از ائمه وارد شود یکی مخالف عامه و دیگر موافق آنها بمخالف تمسک باید کرد و موافق را ترک باید نمود زیرا که ماهییت بر مخالفت عامه است این قاعده را باین تقریر مذکور باید بنجید و عقل و دانش این بزرگان را باید فهمید و انشا الله تعالی در باب امامت در باب مطاعن واضح خواهد شد که فضائل و مناقب خلفای ثلثه بن معصی صوابه در روایات شیعه پیشی هر دو اتفاق واردند و مطاعن و قیاح این بزرگواران خاص در بعض روایات شیعه و کار عقلی معلوم است که چه باید کرد

کسب چهل و یکم

آنکه استدلال میکنند بر حقیقت مذہب شیعه و بطلان مذہب اهل سنت باین روش که شیعه جزم می کند بدخول خود در بهشت و نجات خود از دوزخ و اهل سنت جزم نمیکنند بچیزی ازین هر دو امر و جازم حق است با تلع از شاک و در امر خود این استدلال صریح البطلان است زیرا که اهل سنت شک و تردید ندارند آنکه هر که بر ایمان صحیح و اعمال صالحه ببرد داخل بهشت شود و از دوزخ نجات یابد لکن چون عاقبت کار مستور است جزم بدخول بهشت و نجات از دوزخ در حق هر فردی بانصوح معینی است بلکه در صورت جزم کردن و مخالفت نبودن من است از کلامی در این طرأته الا القوم الخاسرون) و در تفسیری که مفسرین گفته اند امام حسن عسکری صریحاً فرماید که هر که از عاقبت خود ترسد ایمان ندارد و در حدیثی

Marfat.com

کا کہ نزد شیعہ از حضرت امام سجادؑ جو از مرویست جا بجا خوف و ہراس از عاقبت کار بیان می فرماید معنی این است لال منقوض است بجزم ہی  
و نصاری و علاة و قرامطہ و حمیرہ و اسامی علیہ کہ بہ نجات خود یقین دارند و طائفہ ازینها خود را انبا و انبا و اجارا اللہ میگویند طائفہ بلول  
و اتحاد باری تعالی در خود و با خود قائل شوند و طائفہ رفع مکالیف از خود اعتقاد کنند پس باید کہ اتباع آنها اولی و الیق باشد

و ہو باطل بالاتفاق

کیت چیل و حکیم

آنکہ طعن کنند بر اہل سنت کہ ایشان درین خود اقرار میکنند بغیر معصومین و غیر معصوم چون بخود بالیقین مہتدی نیست پس غیر را چہ ہم بر  
کنند قال اللہ تعالی عن یحیی لے الحق احق ان یلع امن لایہدی الا ان یہدی فما لکم کیف تکلمون ترجمہ آیہ کہسہ کہ راہ نماید بسوے حق  
منزاد است بر پیروی یا کہسہ کہ خود راہ نیابد مگر آنکہ کہسہ راہ نماید پس چیست شمارا چگونہ حکم میکنند پس مثال اہل سنت مثال کوریت  
کہ اورا دست کش نباشد و میخواد کہ بجائہ خود برسد و در راہ بخط کند و در انشا و تحیر و تردد شخصی پیدا شود کہ از خانہ او آگاہ نیست دست خود  
بر او دست او پیار و اوقات ای او لازم شمارد و این شخص ناواقف اورا کشد بہ بیابان خاردار و ملک کہ مباع و حسرت موزیہ در ان بیان  
جمع اندر سایندہ دست او را و آگازد کہ بطلب سید و جواب این طعن آنست کہ اہل سنت را اقتدار کبسی نیست جز بنجائتم البینین و سید  
المسلمین و قرآن مجید و فرقان حمید کہ جل اللہ المتین است لکن در نقل احادیث رسول صلعم و فہم معانی قرآن محتاج سے شوند بر و ایتہ  
از صحابہ کرام و اہلبیت عظام کہ رسول در حق ایشان شہادت بصدق و صلاح و نجات و فلاح داده اند و اینہا در حق تلامذہ اختیار  
مصاحبان ابرار خود ہمین قسم شہادت داده اند و ہذا اقرنا فقرنا بخلان شیعہ کہ در میان خود و در میان آمد و اسطہ میازند و در و غلو یان  
مفتریان و دنیا طلبان زاد عجیب آنست کہ در کتب صحیحہ ایشان مروی و مذکور است کہ آنکہ عظام ازان گروہ شقاوت پرورہ ہزار زبان سزاکار  
و تبری فرمودہ اند و لعنت نمودہ اند و اکثر انہا مجسمہ و مشہمہ و باحیہ و حلولیہ گذشتہ اند پس مثال اہل سنت مثال شخصیست کہ ارادہ بلائ  
بادشاہ در دل کرد اول خود را بیکے از منتبان سرکار اورا سایندہ آن منتب اورا بیکے از امر و آن امیر اورا بیکے از وزیر اترقی داد  
و آن وزیر و امیر و منتب ہمہ مشہور بقرب بادشاہ و توسل او باشند و الطاف بادشاہ و عنایات و در حق آنہا زبان زد خواص عوام  
آن ملک و مثال شیعہ مانند کہسہ است کہ میخواد غائبانہ از بادشاہ بی اطلاع او شد اقطاعی یا جاگیری حاصل کند و با جلیان و بیابان  
و دہر کنان و غاباز ساختہ ہمہ آنہا از بادشاہ مخفی و ترسان و بادشاہ ہر روز سنادی میدہد بدست بریدن و پٹی بریدن آنہا و تاک

الامثال نصری بالناس لعلم تیفکرون

کیت چیل و دوم

آنکہ اقرآنند بر صحابہ تجرین قرآن و اسقاط آیاتے کہ در فضائل سید المؤمنین و اہلبیت نازل شدہ بود و تحریر میگرد بر اعانت اہلبیت  
اباع ایشان و ایجاب طاعت ایشان بر کافہ انام و آنکہ جمیع صحابہ اتفاق کردند بر بند و وصیت رسول و عصب حق اہلبیت و ظلم  
و جور بر ایشان و جواب این طعن در قرآن مجید موجود است قوله تعالی (انا نحن نزلنا الذکر و انا له لحافظون) و قوله تعالی (وعدنا الذین  
امنوا منکم و عملوا الصالحات لیسخرنہم فی الارض کما استخلف الذین من قبلہم و لیکنن ہم و نیم الذی ارغضنہم و لیبدنہم من بعد  
خوفہم امنای بعد و نئے لایشرکون بے شکیا و من کفر بعد ذلک قاولک ہم الفاسقون) و قوله تعالی (اذن للذین یقاتلون بانہم ظلموا  
وان اللہ علی نصریم لقتدیرک الذین اخرجوا من ديارہم بغیر حق الا ان یقولوا ربنا اللہ و لولاد فی اللہ الناس بعضہم لبعض صلیح  
و جمیع و صلوات و مساجدیکر فیہا اسم اللہ کثیرا و لنصرن اللہ من نصرہ ان اللہ لقوی عزیز الذین ان کنانہم فی الارض استاموا  
الصلوة و اتوا الزکوۃ و اعروا بالمعروف و نہوا عن المنکر و اللہ عاقبہ الامور) و قوله تعالی (محمد رسول اللہ و الذین معہ اشہد ان لا  
الہ الا اللہ و ان محمدا عبدہ و رسوله) ترجمہ حکم شدہ مرکسانے واکہ مردم با ایشان



جنگی گفته سبب آنکه ایشان معلوم آمد البته خدا برصرت ایشان قادر است تا آنکه خارج کرده باشند از خانه های خود بناحق مگر همین را  
که گفتند پروردگار بخدای تامل است اگر نمی بود دفع کردن خدا مردم را بعضی را بدست بعضی هر آینه شکستی شد گوشه های خلوت  
نصاری و مجمع عبادت ایشان نمازگاه بیو دیان و مسجدی حنیفیان که خوانده می شود در آنها نام خدا بسیار و البته مددخواه که خدایتا  
کے راکہ مدد خدا خواہد ہر آئینہ خدایتا کے از بر دست بلوغت است

یک چہل و سوم

آنکہ آنرا گفتند بر اولو العزم از رسل کہ ایشان صبا حاد و سار و عذ و اوردا حاد را راعیہ و از کار خود از خدا میخواستند کہ ایشان را در شیعہ  
علی داخل فرماید و نمی فہمید کہ درین اثر انقصان عظیم بحال انبیای اولو العزم راہ می یابد کہ باری تعالی این ادبہ متواترہ دائمہ ایشان را  
ہرگز قبول نہ فرمودہ و نہ ایشانرا اطلاع داد کہ ہنوز در شیعہ علی زبیدہ شاہرا چلیف خواہش ہیوقت و بی عمل میکید در ہین مقام انچہ  
از احادیث و اہمیہ ضعیفہ اہل سنت در مرج شیعہ دارد شدہ ذکر کنند اول تصیم آن روایات امرست کہ شدنی نیست دوم حمل لفظ شیعہ  
بر خود و امثال خود ادعای محض ہست بلکہ شیعہ حقیقہ تر لفظ علی اہل سنت و جماعت اند کہ بر روش آنجناب سیر و زندگانی بد میتند و ہر یک  
را بہ نیکی یاد میکنند و در عقائد و اعمال اتباع قرآن و حدیث و سیرت آنجناب بنمایند و سابق گذشت کہ در اصل این لقب خاص شیبیہ  
اولی بود کہ پیشوایان اہل سنت و جماعت اند و رفتہ رفتہ بسبب تمثال فتحیلمین و دخول مطہلین این لقب از ایشان سزوک شد و باہل  
رفض و اہانت و زندقہ اختصاص یافت و از اسامی غالیہ این فرہمای خمیس شد چنانچہ لفظ موسی بجا لایہ و علی تصدق خود در سید مجیدی  
و حلال خود بنجاست کش حال اگر اہل سنت ازین لقب احتراز کنند کہے ندارد کہ موسی بنجاست و نجاست ہست

الذکر است کہ از سید جانان

یک چہل و چہارم

آنکہ جناب امیر افضل دہند بر سار بنیاد رسل غیر از جناب پیغمبر آخرین و با بنجاستادی دہسردانند و بزجمع ملائکہ و حلقہ العرش و خزینہ  
کسے تفصیل دہند و علو عظیم در نیاب نمایند و اینمہ بنا بر آنست کہ ہر گاہ سامع این قدر بزرگی ایشان را معتقد شود ہیقین دانند کہ با وجود  
ایشان امر خلافت متعین بر ائمہ ایشان بود و دیگرے را در ان دخل کردن نمیرسید و نمی فہمید کہ امر خلافت موقوف بر افضلیت نیست  
با وجود ہر بیل و میکائیل طاہوت و باغ را از غیب خلیفہ مقرر کردند بلکہ با وجود شمول پیغمبر اورا بہ منصب خلافت نواختند ترقی بنا بر آنست  
کہ خواص بشر افضل اند از خواص ملائکہ و دادہ بسطتے العلم و الجسم ترجمہ و زیادت داد طاہوت را کشایش در علم و جسم در حق و اوارشا  
فرمودند سرانجام ہمت کثور کشانی و حل و عقد امور مملکت و ابرام و نقض سوانح سلطنت چیزے دیگر است و اشرفیت لب و وقت  
علم و رسائی زمین امری دیگر

یک چہل و پنجم

آنکہ در میان ایشان شائع و ذائع در کتب ایشان مسطور و محروسست کہ سب خلفای راشدین و ازواج مطہرات سید المرسلین کہ کتب  
صدقہ و خصمہ و علمہ اند افضل العبادات و اکل القرباتست و سب عمر مرثہ افضلست من ذکر اشد الا کہ و سفہار و عقار ایشان باہن  
اعتقاد خود فریب خوردہ بسیارے از عبادات مفروضہ راترک دہند و برین فضل العبادات ماومت نمایند نمی فہمید کہ ہر کہ از بشر  
گمراہ شدہ و بدکاری نمودہ بانغرای الیس شدہ پس گمراہی و بدکاری او بر تہ اعلی ہست کہ رسیدن باقرتہ مقدمہ رایج فرد بشرے نیست  
و من الیس را در حج شریعتے و طے قربت گفتہ اند از عبادات ثمرہ چہ جای آنکہ سالحا حق صحبت خیر البشر دارند و علاقہ باہی نزدیک  
از مصاہرہ و قرابت با آنجناب ایشانرا شکم ہست و ہمچی کثیر از مسلمین کہ اہل سنت و جماعت اند بلکہ غیر ایشان الفرق اسلامیہ نیز مثل معتزلہ  
و کراسیہ و بخاریہ ہمیشہ تعظیم و توقیر این بزرگواران نمودہ اند و حال اہل سنت معلومست کہ ایشان ہمیشہ اکثر فرق اسلامیہ بودہ اند و در  
تہرک ایشان جامعہ گذشتہ اند نقاد از احوال رجال و مجاہرین بوج ممدوح و قبح مقدوح و محتاط در نقل احادیث نبویہ و از ہان ناقبہ

وافہام سلیمہ ایشان ضرب المثل ست چنانچہ شاہد آن فوض ایشان بہت در فلسفیات و مسائل ریاضیات و طبیعیات و آلیات بوجہ  
کہ اگر وضعین این علوم موشگافیہای ایشان را میدیدند ہمتا بر خود میکشیدند و علوم بسیارے مثل علم اصول و فنون ادبیہ ہمہ منحرج و مستخرج  
ایشان بہت این قسم جماعہ کہ در مہج اشخاص چند و قبطیم و توقیر آنها اجماع نمایند لاقل شہدہ در طعن و قبح ایشان پیدا میشود جرات با آن  
ہستین کار عاقل نیست و بہرہ آیات پیشوایان خود کہ حال ایشان عنقریب معلوم خواهد شد این قدر فریب خوردن و مغرور بودن دو  
از خرم و احتیاط در فکر آخرت بہت

یک چہل و ہشتم

آنکہ در کتب احادیث خود موضوعات چند روایت کنند باین مضمون کہ باری تعالی ہمیشہ وحی مے فرستاد بسوی پیغمبر علیہ السلام کہ سوال کن  
از من تا را ہدایت کنم سب علی بن ابی طالب و متاخرین ایشان این اخبار را ترویج و تشہیر کنند نمی فہمند کہ درین وضع واقفان اقصی  
عظیم بجناب پیغمبر لاحق مے شود و بچند وجہ اول آنکہ محبت علی کہ فرض اعان در کن دین ست اورا حاصل نبود دوم آنکہ در تحصیل این  
امر ضروری تصور و تغافل و اہمال داشت کہ بار بار تاکید این معنی از حضور اقدس میرسید سوم آنکہ باری تعالی اورا درین امر ضروری  
محتاج بسوال داشت و خود بخود بی طلب او نہاد حال آنکہ جمیع انبیاء ضروریات ایمانی از ابتدای خلقت حاصل میباشند عرضہ این کہ وہ  
در وضع روایات ہمان مثل میکنند کہ عاقلے در حق غافلے گفتہ بہت بنی قصر او ہم حاصل

یک چہل و ہشتم

آنکہ طائفہ از علمای ایشان بطاہر در مذہبی از مذہب اربعہ اہل سنت داخل شدند و خود را دران مذہب آلفہ راسخ دستوار یافتند  
کہ مردم آن مذہب ظاہر و باطناً با ستانان و تجارب ایشان را مقتدای مذہب خود گمان بر وند و متولی تدریس مدارس آن مذہب  
شدند و افشای آن مذہب بدیشان مفوض گشت چون نزدیک برگ رسیدند و آمد آمد ملک الموت شنیدند اطہار کردند کہ مار مذہب  
شیعہ حق نمودار شد و وصیت کردند کہ متولی غسل و تجہیز و تکفین باین فرقی باشند و مارا در دفن و مقابر ایشان دفن نمایند و قبور  
کنند تا تلامذہ و معتقدین واجبا و اصدقاہ شان را شک و شبہہ عارض شود و بدانند کہ این قسم موثفہ در دم آخرین نفس بپڑین  
اگر این مذہب را راست و درست نمی دید چرا غیبے شد و مذہب اہل سنت را اگر باطل نمی فہمید چرا عدل مے کرد قال ابن المطہر الحلے  
فی کتاب منج الکرامۃ کان اکثرہ رسی الشافعیۃ فی زماننا حیث توفی اوصی بان تیولی امرہ فی غسلہ و تجہیزہ بعض المؤمنین ان یفن  
فی مشہد الکاظم علیہ السلام ترجمہ و گفت ابن مطہر حلے در کتاب منج الکرامۃ بودند اکثرہ رسان شافعی در زمان ما وقتیکہ وفات یافتند  
وصیت میکردند بآنکہ متولی کارا در غسل و تجہیز او بعضی مومنان باشند و آنکہ دفن کردہ شود در مشہد کاظم علیہ السلام

یک چہل و ہشتم

آنکہ بعضی از مشاہیر علمای ایشان کتاب تصنیف کردہ اند و دروے نوشتہ اند کہ اکثر مشایخ اہل سنت و علمای ایشان بر مذہب  
امامیہ بودند و بظاہر پردہ داری میکردند ازین قبیل بہت کتاب و قیات الایمان شیعہ کہ تالیف یکے از علمای عراق بہت و دروے  
بایزید بسطامی و معروف کرخی و شیعہ بلخی و سهل بن عبد اللہ تستری و غیر ایشان را از مشایخ مشہورین اہل سنت در امامیہ شمرودہ  
و از اقوال و کلمات ہر یک با فرا و ہتہاں چنینے نقل کردہ کہ دلالت صریح میکند بر بودن ایشان ازین فرقی و مناقب محاسن و عمارق  
ایشان را با سنیاب نوشتہ و ازین جنس در کتاب محاسن المؤمنین تالیف قاضی نور اللہ شوشتری خردار او اخبار با موجود بہت شخصی  
از علمای ہرات کہ ہم مذہب او بود باوی بطریق نصیحت گفت کہ آنچه درین کتاب از روایات و حکایات و نقول و اخبار سندہ درج  
شدہ است مخالف واقع و نزو ثقات شیعہ و اہل سنت ہر دو باطل و بی اصل بہت و در کتب تواریخ و اخبار اصلا اثر کے ازان  
موجود نیست قاضی در جواب فرمود کہ من ہم این را میدانم لکن عرض من آنست کہ ہر کہ درین کتاب این روایات و حکایات را

Marfat.com

خواهد دید یا از خبری که درین کتاب دیده خواهد شنید البته پیش مردم نقل خواهد کرد و بجهت غرابت و ندرت شائع خواهند شد و رفتن در  
 مرویات داخل خواهند گشت و شهرت خواهند گرفت و کثیر سود و فزونی شیعہ حاصل خواهد شد و شبهه در اذنان اهل سنت خواهد افتاد و اگر  
 محققین اهل سنت گوش قبول اصفا نخواهند نمود الا اقل عوام ایشان بر اختلاف روایات خود محمول خواهند ساخت و متاخرین علما  
 شیعه از اهل عراق و خراسان اجماع دارند بر آنکه آنچه در مجالس المومنین است همه از مخترعات قاضی است

کبد چهل و نهم

آنکه بعضی روایة ایشان بہتانی عظیم بر آنکہ عظام بر بستند و نقل می کنند کہ بعضی از ائمہ در خواب بشرن رویت جناب سالت مکرر  
 شدند و آنجناب شاعرے را از شعرای شیعہ سائیں می فرمود و دعای خیر و رحمت او می نمود بجهت قصیدہ کہ در تولای الملبیت و تبرای خلفاے  
 طمشہ و دیگر صحابہ رنہ گفته است و آن قصیدہ را جناب سالت بار بار می خوانند و التذاز بر میدارند ازین جنس است آنچه سهل بن دینار  
 روایت میکند کہ روزی در خدمت امام رضا پیش از بہ شیعہ بشرن شد امام در خلوت بود و کے جز من حاضر نہ فرمود مرحبا یا ابن  
 دینار خوش آمدی ہمین ساعت می خواستم کہ لطلب تو کس فرستم و ترا نزد خود خوانم و در نیالت امام انگشت خود را بر زمین نهادہ مفکر طور  
 بینمود پس عرض کردم کہ یا ابن رسول اللہ مرا براسے چه عرض یاد فرمودہ بودی فرمود خوبے دیدہ ام کہ بر بقلع آوردہ و بخواب آ  
 مگفتم خیر باشد چیست فرمودی بنیم کہ گویا براسے من زمینہ نهادہ اند کہ بعد پایہ دار و من بالای آن برآمدہ ام گفتم مبارک باشد ترا طول  
 عمر صد سال خواهی زبیت فرمودی بنیم کہ من بہرزی سبز رنگ رسیدہ ام کہ ظاہر آن از باطن و باطن آن از ظاہر نمودارے شود  
 و رسول خدا را در آن قبہ نشسته دیدم و نیز دیدم کہ جانب راست آنجناب دو لوجوان اند خوش چہرہ یکے از آنہا بزبانوی پیری آیکہ زو  
 و آن پیر کہ بے منحنی و کبیر السن است کہ موسی ابروی او بر چشم رسیدہ است پس مرا رسول خدا صلعمے فریاد کہ سلام کن بر ہر دو ج خود کہ  
 حسن و حسین اند پس سلام بہر دو جناب کردم باز فرمود کہ سلام کن بر شاعران و ندیم ما و یار ما در دنیا و آخرت اسمعیل بن محمد حمیرے پس بر  
 نیز سلام کردم بعد ازین گفت و شنید رسول بان و شاعر فرمود کہ ان یار آنچه بدان مشغول بودیم پیر شاعر آغاز انشا نمود و قصیدہ در  
 ہر خواند چون باین بیت رسیدے (قالوا لوشفت اعلتنا + اسلے من الغایۃ و المفرع +) ترجمہ گفتمہ اورا اگر میخوانستے خبر میداد  
 مارا بسوے کیست انتہای کار و مرجع در مفرع رسول فرمود کہ ای اسمعیل اند کہی توقف کن پس ہر دو دست خود را با آسان برداشت و گفت  
 آئی و سیکہ تو گواہی بر ایشان کہ من ایشان را اعلام کرده ام کہ بسوی کہ غایۃ و مفرع جویند و اشارہ دست بسوے حضرت امیر المومنین  
 می فرمایند بنین رو آوردہ فرمودند کہ اسے علی این قصیدہ را یاد گیر و شیخہ مارا ہرما کہ یاد گیریم ہر کس این قصیدہ را یاد گیرد من براسے او  
 ضامن بہشت میشوم امام رضاعے فریاد کہ حد من رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم بار بار بایات این قصیدہ را یاد من داد تا یاد گرفتم تمام  
 قصیدہ اینست و چہار بیت ازین قصیدہ متضمن ششم قبیح در حق صحابہ کبار است و بیع سلمان را روانست کہ زبان و قلم خود را با نشان  
 و توجہ ما ہنالوٹ سازد و عرض ما از نوشتن آن آیات نیست کہ بعضی جانب داران این گروہ کہ قابل ہرارت آنہا ازین تحت اندضا و ہند شدہ نقل و حد  
 ایشانرا نسبت بصحابہ کبار مذکور معلوم نمایند کہ باین ششم قبیح کلم کردن در حق فرعون و ہامان نزد عقلا و اہل مروت بغایت شنیع است  
 اینہا برین امر شنیع ضمان بہشت روایت می کنند و در قرآن مجید نیز بار حکمتا کلات کفر و مذمہ از زبان کافران نقل و روایت  
 فرمودہ اند (یاد اللہ معلولہ + و ہا ساحر کذاب + عزیز ابن اللہ + اسج ابن اللہ) از ہمین باب ایراد این آیات مشوہ ہاید شومو  
 و معذور باید داشت

قصیدہ

لام حسر باللویے مر بیع والعیین من عرفاتہ تدیح	للاستہ اعلامہ بلقع ذکرت من کنت الہوجہ جواب بلا	لما و نعت العین کفے رسما نبت والقلب شخے موج
--	--	--

Marfat.com





بعد ازین وقت تا کیمے از پروردگار او که نیست او را جای دفع که بهسان و الا بناشی رساننده و خدا از دست ایشان گمان نماند  
 است پس این وقت استاد پیغمبر که بود آنچه خدا فرمایید صریح گویند و خطبه شروع کرد بحکم خدا و در دست او دست علی ظاهر بود بلند کرده بود  
 آن دست را چو گرسه دستیکه بلند میکند و دستیکه بلند میشود که کسی با شرم و دست او پس این شخص برای او مولی است پس راضی  
 نشدند مردم و قناعت کردند و گشتند جماعه که کینه آورد ایشان را فعل پیغمبر گویا که منی های ایشان بسیده می شود تا آنکه چون دهن کردند  
 پیغمبر را در لحد او بازگشتند از دهن او ضایع کردند آنچه فرموده بود در وید و صیت آن کرده بود و فرمودند ضرر را در بدل چیزی نماند و قطع  
 کردند قرابت خود با پیغمبر پس آینه جناخا خواهند یافت بر آنکه قطع کردند مصمم کردند فری در حق مولای خود هلاک باد کاری که بر سر  
 مصمم کردند نه ایشان بر پیغمبر وارد شوند بر حوض او فرود نشد پیغمبر ایشان را شفاعت کند حوضی است برای پیغمبر با من صنعا تا ایله طول  
 و عرض از دسے واسع تر است و خواهد شد در آنجا نشان هدایت و آن حوض از آب لبریز باشد سگریز باسے او یاقوت و مرجان است و  
 مروارید سوراخ کرده است او را انگشته و عطر گلهای خوشبو اقسام این چیزهاست حال آنکه در ید بروسے باوند بادی از جنت  
 بحکم آینه رونده است که نیست او را بازگشته چون این مردم نزدیک حوض شوند تا بخورند از وی گفته شود هلاک باد شمارا پس از  
 گردید و گبید و تلماش کنیدی آخورسے که سیراب کند شمارا یا طعنه که سیر کند این گفته شود برای کسی که دوستی کرد با اولاد احمد و بنو عبید  
 بر تالیح پس مراد حاصل است خورنده را از حوض او وای است وای است برای کسی که ممنوع شد و مردم در روز حشر نشانه اسے  
 ایشان پنج است پس از جمله هلاک شوند و ست چار پس یک نشان عمل است و فرعون انجامه سامری این است بکار و نشانه است که  
 پیشرو ایشان جبرست خنک مباد و امثال او را خواجگاه و نشانی است که پیشرو او نعل است سگ بن سگ کار او هواناک است و نشانی  
 که پیشرو او بزمانی بنده است برای ایشان لعیم لعیم تر نشانی است که پیشرو او جدید است گویا که ماه چهارم است و فیکه طلوع میکند  
 امام راسته و او را تابان اند که سیراب شدند از حوض و ممنوع نشدند با من طور و می آمده است از پروردگار مای گرده حق پس نشانی  
 مضطرب نشود باید دانست که درین قصه افزا برد بزرگوار ثابت میشود اول بر جناب پاک رسانتاب صلعم دوم بر حضرت امام  
 علی رضادیر که روای آنحضرت صلی الله علیه و سلم حق و صدق است و خواب امام مصوم نیز نفسانی و شیطانی نمیشد پس چون درین سخن  
 کفریات و الحاکم ضروریات دین مندرج شد لابد این تقدیر عمل و دل قلب از کینسان مرد سهل که ابن دینار بل عبدالدرهم والدینار  
 است برآمده و دلائل افزایسے ازین واقعه عاقل را از هر لفظ و هر صیغ او ظاهر می شوند لکن مادر نجابت بر کابعد آنکه اشعری در و از ده  
 و وجه بیان غایم که مخالفت عقل و مخالفت قرآن و مخالفت دین و مخالفت واقع در آن قصه ثابت شود اول سبب الله غلط نیست که تعبیر  
 این شعبی صد پایه را بعد سال عمر راست نشد زیرا که عمر حضرت امام رضا بن حد ز سیده با جماع مورخین فریقین و خطای تعبیر چند  
 مستلزم کذب خواب نمیشود لکن چون این را وی این تعبیر را می گوید که بخدمت امام عرض کردم و امام سکوت کرد و سکوت مصوم  
 در تعبیر عمل نقیم بر خطا جائز نیست لا بد لایه بر کذب قصه نمودم آنکه درین خواب جناب رسالت آب امام مصوم مغرض الطامه  
 را امر فرمود که شاعرند که در اسلام کند و از روی توابع حال این شاعر معلوم است که مرد اجن و فاجر و فاسق و شارب الخمر بود پس  
 در حق امام مصوم تخیر و در حق حضرت رسالت آب خلاف شروع و قلب موضوع لازم آمد شوم درین قصه تفکر امام بسبب این روایت  
 و تلق و تجویبی بیان نموده پس معلوم شد که امام را جواز سب و تبری خلفائے ثلاثه از سابق معلوم نبود بلکه حرام و کبیره می دانستند  
 که درین خواب دیده و شنیده باین حد مشرود و مشوش شدند و امام را علم بوجود و اجبات و حرمت محرمات و جواز جائزات از  
 ضروریات است و در صورت فقدان این علم از لیاقت امامسے افتد پس اگر این قصص صحیح باشد حضرت امام رضا سلوب الامات  
 کرد بلکه در کافی کلینے بابی معتقد نموده است براسے اثبات آنکه امام را علم در امکان و لایکون ایما ید که حاصل باشد پس حقین بود  
 که امام را بر حال این شاعر و مجال قصیده مقبوله او علم حاصل نبود و مثل این چیز که یکبار خواندن آن ضمانت حاصل شود و از

کمال مقربات خداوندی باشد امام تا این زمان جاهل بود حال آنکه بعثت امام محض برای بیان مقربات و مبعودات است درین اشکال در  
آمد سابق نیز دارد و میشود که ایشان سبب ازین امر عظیم از جهان رفته و اگر ایشان را معلوم بود پس چرا تبلیغ با امام علی رضا نمودند چهارم آن که  
درین قصیده دروغ صحیح و اقصی است زیرا که هیچ یک از مورخین و اهل سیرتین نگفته و نه نوشته که هیچ گاه صحابه بیعت مجموعی نزد پیغمبر  
آمده باشند و درخواست تعیین امام از آنجناب نموده باشند و پسند کردن این قسم دروغ و ضمان بهشت بر تکرار آن دادن منافی نبوت و  
رسالت است (الانبیاء معصومون عن الکذب) قولاً و تقویاً آنچه دروغ صحیح درین قصه نسبت بجناب رسالت نموده جای که از  
زبان آنجناب نقل کرده در حق شاعرند کور که (شاعرنا و صاجنا و نذیمنا فی الدنیا و الآخرة) زیرا که این شاعر حمیرے نه صحبت آنجناب  
در یافته است و نذیم آنجناب بوده است در دنیا بالبداهته دروغ گفتن منافی نبوت است ششم آنکه درین قصیده کفر صریح است  
زیرا که جعل و سفاقت و ناعاقبت اندیشی نسبت بجناب بار تعالی کرده و عقل پیغمبر را کمال تر و مستقیم تر از علم الهی ساخته زیرا که مفاسد  
که پیغمبر را در تعیین امام مخطور و مخطوب بود همه واقع شدند و امر دین بر هم خورد و تحریف کتاب و ارغاد جماعه مسلمین که بلوت آنها ترویج  
احکام الهی تصور بود و در ادب و جناب بار تعالی امض بنا بر حکم آن پیغمبر تعیین امام کنانید و مفاسدی که واقع شده  
معلوم او تعالی نبود یا دفع آنرا با وجود علم با آنها قصد نفرموده و ساخته و پرداخته پیغمبر را درین مدت بلکه تائیدات و توفیقات خود را  
یک قلم با طهارتیک حرف محمول نمود و حالتی که در جاهلیت اولی بود از ان بدتر پیدا شد هفتم آنکه ترک اصلح و ترک لطف که مراعات  
آن هر دو بر ذمه خدا تعالی از ضروریات دین شیعه است لازم آمد و قباحات این هر دو ترک نزد شیعه معلوم است که چه مرتبه دارد و جا  
بجاهل سنت را همین دو ترک الزامی دهنده ششم آنکه صاحب این قصیده مردم را منحصر ساخته است در پنج نشان حال آنکه بود و  
نصایح و محوس و هنود و صابین و اهل خطا در اهل حبش و یاجوج و ماجوج و غیر ایشان در هیچ یک ازین نشانهای حمله  
داخل نیندند بالبداهته و این قسم دروغ صحیح را پیغمبر حسیان بار بار بزبان آورد و التذاز بر دار و هشتم آنکه رایات خلفای ثلاثه  
را جدا جدا کردن خلاف عقل است زیرا که نه ایشان با هم در هیچ عقیده و عمل مخالف بودند و نه اتباع ایشان با هم مخالفت دارند  
پس اگر همان اشخاص که در زیر یک نشان باشند در زیر نشان دیگر هم باشند وجود اشخاص معین در یک آن واحد را گفته متعده  
لازم آید و اگر بعضی اشخاص را از ان فرقه زیر یک نشانی و بعضی را زیر نشان دیگر گردانند ترجیح بلا مرجح و این هر دو محدود را بدیهه  
عقل مجال میداند و غایت توجیه کلام این شاعر آنست که مراد از ناس محض شیعه باشند زیرا که غیر ایشان بسبب کمال بی دینیتی  
از ذرات ناس خارج اند و آنها را در پنج نشان منحصر سازد شیعه اولی از ان نشان حمیری و کپسائیه زیر نشان دوم و اما میباید نشان سوم  
و زیدیه زیر نشان چهارم و غلاة زیر نشان پنجم در صورت تعدد نشانها نیز معقول میشود زیرا که در اتباع و تبوعان این فرق مخالفت  
تمام است عقیده و عملا و حصر نیز بر هم نخورد و هفتم آنکه حق تعالی ذر قرآن مجید فرماید (وما علمناه الشعر و ما یعرفه له) یعنی دنیا مستقیم پیغمبر  
شعر و سنرا و ارنیست و اهل سیرتین اتفاق دارند بر آنکه جناب پاک پیغمبر یک شعر را هم بوزن و قافیہ آن درست نمی توانست خواند  
چه امکان است که تمام قصیده را یاد گیرد و بار بار با امام رضا تعلیم دهد یا زدهم آنکه حال این شاعر حمیری در توابع باید دید که در چه مرتبه  
و فاسق و شارب الخمر بود چه امکان که این چنین کس را در عالم قدس رسائی با آنجناب باشد و از دهم آنکه خدا تعالی میفرماید و الشعر  
یبعثهم الفأون الم تر انهم فی کل وادهم یومون و انهم یقولون لا یفعلون الا الذین امنوا و عملوا الصالحات و ذکر و الله کثیرا ترجمه  
و شعر را پیروی می کنند گمراگان آیات می بینی که شعر او در هر میدانی سرگشته اند و این حمیری با جماع مورخین از اهل صلح و ذکر بود پس اتباع  
این کس دلیل گمراهی باشد و امر با تباع او از جناب رسول محال و مستنع

کیت سچا ہم

آنکه بعضی از کاران ایشان در صحبت بعضی از ثقات محدثین داخل می شوند و ملازمت ایشان اختیاری کنند و از مذہب خود بیزار



ظاہر نمایند فاسلاف آن مذہب را بد میگویند و مفاسد و مظالم آن مذہب را بر ملا ذکر میکنند و اطمینان تقوی و توبہ و دیانت حسن سیرت نمایند و در اخذ حدیث از ثقات شدت زحمت نمودار میکنند تا آنکه طلبہ و علمای اہل سنت آنها را موثوق و معتمد میدانند و بر صدق و عفاف ایشان اطمینان تام حاصل میشود آنگاه در مردیات ثقات بعضی موضوعات مؤید مذہب خود مدسوس میکنند بعضی کلمات را تحریف کرده روایت مینمایند تا مردم بظلمت افتند و این کید ہم اعظم کیود ایشان است علاج تمام شیفہ ازینہا اول باین کید قیام نموده تا آنکہ یحیی بن معین کہ او ثقی ملامی اہل سنت است در باب جرح و تعدیل اورا توشیح نمود و بر حقیقت کارش اطلاع نیافت و بسبب سبب تہمت و از صداقتان تابعین گمان برد اما علمای دیگر از اہل سنت منکشف شد کہ این مرد مکار است و خود را بحیلہ و تزویر چنین دانموده و از روی ایاتی کہ او بآن متفرد است احتراز کردند (من ذلک ما رواه عن ابیہ مر فوع ان علیا و لیکم من بعس)

کید پنجم و یکم

آنکہ حجہ از ایشان نمادہ میکنند یا مورخان اہل سنت پس کتابے در تاریخ تالیف میکنند و از اخبار و قصص چیزے موادم آنکہ مولف این کتاب خارج از اہل سنت است درج مینمایند لکن در سیر خلفاء و احوال صحابہ رض و مہاربات ایشان چیزے قلیلے از مذہب خود داخل میکنند و بعضے مورخین اہل سنت از ان کتاب گمان آنکہ مولف آن از اہل سنت است لعل نمایند و بظلمت افتند و رفتہ رفتہ موجب ضلالت ناظران بے تحقیق شود و نقش این کید ہم بر اہل سنت و اہل حق را از مصنفین تواریخ در در طہ فلط انداختہ اند و ناظران آن تواریخ را در رقبہ ضلالت کشیدہ حتی کہ سید جمال الدین محدث صاحب روضۃ الاجاب نیز در بعض جاہا ازین قبیل تواریخ نقل آورده خصوصاً در قصہ بیعت ابی بکر صدیق رضی اللہ عنہ و توقف حضرت امیر کرم اللہ وجہہ در قصہ حضرت عثمان رضی اللہ عنہ و علامت این قسم قول در کتاب او آنست کہ میگوید در بعض روایات چنین آمده اما محققین اہل سنت از نظر در تواریخ مصنفہ مجاہلین احتراز تمام واجب دانستند

کید پنجم و دوم

آنکہ نمادہ میکنند یا مورخین اہل سنت بھی دیگر مثلاً کتابے در تاریخ نویند و در ان کتاب از تواریخ معتبرہ اہل سنت نقل نمایند و اصلاً حیانت در نقل نکنند لکن چون ثوبت بکرم صحابہ رض و مشاجرات آنها رسد بعضے قدحیات ایشان از کتاب محمد بن جریر طبرے شیخے کہ در شالب صحابہ رض تصنیف کردها از کتاب او کہ در امامت نوشته و ایضاً استر شدہ نام او نمادہ نقل نمایند و نام آن کتاب صریح نگویند پس درینجا ناظرین را غلط افتد کہ شاید مراد کتاب محمد بن جریر طبرے شافعی است کہ بتاریخ کبیر مشہور است واضح تواریخ است پس مورخان نقل در نقل نمایند و موجب تحیرے شود و متعین آن نقل در در طہ ضلالت گرفتار شوند و این کتاب یعنی تاریخ کبیر بسیار عزیز الوجود است کم گسے رفته و دیر آمدہ آنچہ نزد مردم مشہور است مختصر است کہ از محرقات سماعی الشیعے است (و بعضی حالہ انشاء اللہ نقلے او ترجمین آن مختصر نیز اکثر شیخہ گذشتہ اند پس تحریف در تحریف دوران راہ یافته

کید پنجم و سوم

آنکہ بعضے مورخین ایشان کتابی نویند در تاریخ دوران کتاب اکاذیب صریحہ و تواریخ موخضہ صحابہ بے لعل از کسے دلی سند کرتند تا بعضے فی تیزان از دی لعل بر گیرند و در تصانیف خود و محاورات خود بکار بر برد و رفتہ رفتہ شہرت یابد و مردم را اختلاوت و آیات موجب تشکیک شود و اول این کار را از ایشان ابو مخنف لوط بن یحیی از دی شیخی کرده است و اکثر قصص حروب صحابہ رض که در کتاب او مندرج است از موضوعات و مختصرات اوست

کید پنجم و چهارم

آنکہ بعضی از علمای ایشان در کتب کلامیہ باب مطاعن صحابہ رض را جدا نویند و از احادیث صحیح و حسان و صفات اہل سنت

و مورخین اگر همیشه باین کتاب اگر خواستند فاسد است

در اثبات آن مطاعن تمسک جویند بادی تحریف در لفظ یاد معنی حالانکہ در ان احادیث اگر نیک تامل کرده شود چیزی سے کہ موافق مدعا سے  
ایشان باشد موجود نیست بلکہ خلاف آن ظاہر میشود این ہمہ تحریف ایشان است مثالش آنکہ خلیفہ رضی ثانی روزی بر سر منبر در باب  
اگر ان کردن مہر مہر مہر را پند میداد و میفرمود کہ مہر را اگر ان مہر میداد اگر گرائی مہر موجب فخر میشد در دنیا یا در آخرت بایستہ کہ پیغمبر  
فخر حق و اولی سے بود و شما میداینکہ زمان پیغمبر و دختران او زیادہ بر پانصد درم مہرنداشتہ اند رضی در ان مجلس حاضر بود و گفت  
کہ خدا سے تعالیٰ مہر گران را تجویز فرمودہ است در قرآن مجید قولہ تعالیٰ (و آیتہم احدین قنطاراً) پس تو چرا منع سے کنی خلیفہ ثانی  
از راہ تادب بکلام لکے و تواضع فرمود کہ دکل الناس افقہ من عمر حنظلہ الخذرات فی الجمال ایشان این کلمہ اور احوال بر عجز از جواب  
آن زن کردہ اند و در باب مطاعن شمرده رکنا سبجہ انشا اللہ تعالیٰ

کیت پنجاہ و ہشتم

کہ اعظم کیوہست آنست کہ نسبت کنند کلامی را با میر المومنین کہ موافق مذہب خود باشد حال آنکہ جناب پاک امیر المومنین از ان بر  
ست و این صنعت ایشان بعد از استقرار و تمتع بچند طریق یافتہ شد اول آنکہ وضع صحیح نمایند دوم آنکہ تحریف یک دو کلمہ بکار بند  
سوم آنکہ روایت بلعنے کنند و لفظ آنجناب را ترک کردہ بلفظ خود آن معنی را کہ خود تراشیدہ اند و بزعم خود از لفظ مقدس ایشان  
فہمیدہ اند تعبیر نمایند و ازین جنس است آنچه از نامہا و خطبہا و مواعظ و نصائح آنجناب را جمع نمودہ در وی زیادہ نقصان و تحریف اکلم  
عن مواضعہا و تقدیم و تاخیر عمل آوردہ موافق مذہب و ساختہ اند و کتاب پنج البلاغۃ نام ہنادہ گویند از رضی است و ہوا مشہور لاصح گویند  
از بردار و مرتضی سے و صریح معلوم میشود کہ کلام امیر المومنین را ابرتر نمودہ و اسقاط بعض حروف کردہ و تقدیم و تاخیر بے محل بکار بردہ  
و بعضے جا ہا نامی کہ در لفظ آنجناب واقع بود آن را حذف نمودہ و بجای او لفظ فلان بطریق ایہام آوردہ و تادرتعین مراد اشتباہ حاصل  
شود و اہل سنت بدان تمسک نتوانند کرد و نیز ازین جنس است کتاب رجب بن محمد بن رجب البرستی محلے و حیدرآباد

کیت پنجاہ و ہشتم

آنکہ بعضے از علمای ایشان کتاب تصنیف کنند و از ابے بیکے الالہ طاہرین نسبت نمایند و در آوائل آن کتاب اقوال صحیحہ درو آیا  
معتبرہ آن امام وارد کنند تا ناظر را اعتقاد صحت این نسبت پیدا شود و در اشای این کتاب روایات منخرقہ موضوعہ کہ موافق  
مدعای خود باشند را نمایند ازین جنس است تفسیری کہ منسوب است با امام بزرگوار ابو محمد حسن ابن علی عسکر سے علیہ السلام کہ اورا

ابن بابویہ جمع کردہ است

کیت پنجاہ و ہشتم

آنکہ بعضے از فصحا ی ایشان دعای وضع کردہ اند در لعن و طعن خلفای ثلاثہ رضی عنہم و ان دعا را نسبت با میر المومنین نمایند و گویند دعا را  
قنوت آنجناب بود و آن دعایست مشہور نزد ایشان بدعای صنمے قریش زیرا کہ در ان دعای صنمے قریش را بصنمے قریش یاد کردہ است مگر  
واللہم العن صنمے قریش و جبیتہا و طاغوتہا الذین خالفوا امرک و انکرادجیک و حمد الفاک و عصیارسولک و قلبا دینک و حسفا  
کتابک لے آخر الذیان ترجمہ خدایا لعن کن ذوبت قریش را و در وجود ایشان دو طاغوت ایشان آنکہ خلاف کردند حکم ترا و انکار  
کردند از وحی تو و منکر شدند از انعام تو و نافرمانی کردند رسول ترا و معکوس کردند دین ترا و تحریف کردند کتاب ترا تا آخر کلام بہودہ و  
در کذب و بہتان این نسبت ہیچ شبہہ و شک نیست و این ہر دو صنمے قریش را وجود سے نیست گرد و وہم شیعہ

کیت پنجاہ و ہشتم

آنکہ شعر سے چند انشا کنند و مع امیر المومنین و فضیلت او بعد پیغمبر و تعیین امامت او و حقیقت مذہب شیعہ در ان اشعار بیان نمایند و اورا  
بعضے اہل ذمہ از یہود و نصاری نسبت دہند تا جاہلان اہل سنت بخلط افتند و گمان برند کہ انچہ این ذمی در اشعار خود گفتہ است لایب

مقبول یا اجمیل یا دیگر صفت کریمہ منزله برانبیای سابقین صلوات اللہ علیہم اجمعین خواہ بود ازین جنس است اشعاریکہ  
 بابن فضلون بیودی نسبت کنندہ دعلی امیرالمومنین عزیمہ + ولسواہ کے الخلفۃ طمع + لہ النسب العالی و اسلامہ الذمہ +  
 تقدم بل لہ الفضائل اجمع + و نوکنت اہدی لہ غیر علی + لاکنت الاسلام الشیخ + ترجمہ علی امیرالمؤمنان تحقیق مقصود است نیست غیر اوراد  
 خلافت طمع کہ اوراست نسب عالی و اسلام او کہ مقدم است بلکہ روایت بزرگی ہای ہمہ و اگر من دوست سید اشم دین از دین  
 خود منی بودم گر مسلمان شیعی و نیز باو نسبت کنند این اشعار را (حب علی فی الورس جنتہ + فلاح بہا یارب اوزاری ہ فسلوان  
 ذمیالوی جہہ + حصن فی النار من النار + ترجمہ دوستی علی در خلق سہرست پس ممکن بسبب آن ای پروردگار گناہان من پس  
 اگر کار ذمی نیست کند محبت اورا محفوظ باشد در آتش از آتش و از نیاب جنس بسیار در کتب ایشان یافتہ میشود

کیست پنجاہ و ہشتم

آنکہ نسبت کنند ہامیرالمومنین کہ فرمودہ و سمعت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یقول من شجرة انا اصلها وفاطمة فرعها وانسبا لھا حمزا  
 والحسن والحسين ثم ہما والشیعة و فرقا و کلھا فی الجنة ترجمہ شنیدم رسول خدا را صلعم کہ میگفتند ایک درختیم من بیج آنم و فاطمہ  
 شلخ آن و تو بر آن حسن و حسین میوہ آن و شیعیہ برگہای آن و تمام این درخت در جنت است و بعضی شعرا ای ایشان این مضمون  
 را بنظم آورده میگوید

یا جند الشجرة فی الخلا نامتہ المصطفی صلحا والفرع فاطمہ وللہا شیمان سبطا ہ لہا شمر ہذا صفت رسول المدح بارہ لے مجہم ارجو النجاة بحکم	یا صلحا بنتت فی الارض من شجرہ ثم اللقاح علی سید البشر والشیعة الورق الملقب ہا شجرہ اہل الروایۃ فی عال من ہجرہ والفوز فی زمرة من افضل الزمرہ
--	---

ترجمہ چہ خوش درختیست کہ در جنت برآمدہ است مانند آن بر نیاید در زمین هیچ درختی پیغمبر بیج اوست و شلخ فاطمہ رہ باز بر حملے  
 سید البشر و دو ہاشمی نواسہای پیغمبر آن درخت را میوہ اند و شیعیہ برگہای ہمیدہ بد درخت آنست قول رسول خدا آوردن این را حدیث  
 روایت در سند عالی اذا اخبار من بہ محبت ایشان امید نجات دارم بسبب ایشان و کامیابی در جماعتی کہ افضل جامعہا باشند و این خبر  
 با وجودیکہ اصلا وجہ صحت ندارد بر مدعای ایشان دلالت نمیکند زیرا کہ شیعیہ علی در حقیقت اہل سنت و جماعت اند کہ در زمان سابق شیعیہ  
 اوست لہ لقب بودند چون روایض این لقب را بر خود قرار دادند اہل سنت ازین لقب احتراز لازم شمرند چنانچہ چند بار گذشت و در قطنی  
 از امام المومنین ام سلمہ روایت کند کہ (قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم لعن علی و شیعتک فی الجنة الا ان من یزعم انہ یحبک  
 اقوام یصفون الاسلام یلفظونہ بقرون القرآن لا یجاوز تراہم لہم نیز لیسال لہم الرافضۃ بما ہم فافہم مشرکون قال علی یا رسول اللہ  
 ما العلمۃ لہم قال لا یبہدون جمیعہ ولا جماعۃ و یطعنون علیہم لیسلف) ترجمہ فرمود رسول خدا صلعم مر علی را تو و تابعان تو در جنت اند  
 مگر اینکہ از جگہ کہ سائیکہ دعوی محبت تو میکنند قومی باشند کہ اہانت کنند مرا اسلام را بزبان میگویند اورا میخوانند قرآن را نمیکند رد از  
 حلقہ ماے ایشان ایشان را لقبے ست میگویند ایشان را رافضیہ پس جہاد کن بر ایشان زیرا کہ ایشان مشرکان اند گفت علی ای رسول خدا  
 چیست علامت در میان ایشان فرمود حاضر نشوند در جمعیہ و نہ در جماعت و طعن میکنند بر سلف و الاموسی بن علی بن الحسین بن علی  
 بن ابی طالب کہ ارا قاطل البیت بود روایت آمدہ است (من ہا بیہ عن جدہ اندکان یقول انما شیعتنا من اطاع اللہ و عمل اعمالنا  
 ترجمہ اوستے گفت شیعیہ ما آن کس است کہ اطاعت کند خدا را و عمل کند اعمال ما



کیت شخصتم

آنکه از آنکه روایت کنند و آن روایات را شائع و مشهور سازند که شیعه علی را روز قیامت حساب نیست و در بهشت غیر ایشان در نه خواهد آمد  
اول این روایت موضوع و مفترست دوم مراد از شیعه علی شیعه اهل بیت است و تابع ایشان اند نه روای

کیت شخصت و حکم

آنکه حدیثی را نسبت کنند بآیه که میفرمودند (ان شیعه علی عظیم الرسل یوم القیامة) ترجمه بدستیکه شیعه علی هوس کنند حال ایشان را  
رسولان در روز قیامت و این حدیث نیز موضوع و مفتری است و بر تقدیر صحت مراد از شیعه علی اولیاد اهل سنت و جماعت اند که در حدیث  
قدسی از ایشان تعبیر نموده اند باین لفظ (التحابون) نه جلای لهم من ابر من نور عظیم البینون و الشهداء) و ازین لفظ صحیح مستفاد  
میشود که شیعه علی کسانی هستند که جناب علی را محض شد و فی الله و برای وصول فیض ارشاد و بساطت ایشان دوست دارند و این  
معنی جز اولیاد اهل سنت و جماعت را حاصل نیست بخلاف روای که او اهل ایشان بحجت اغراض فاسده دنیوی از حصول ملک  
و ریاست و جاه و شمت و برهم زدن دولت با و سلطنت های خود را منسوب با آنجناب ساخته و او را ایشان مصداق این آیه کریمه  
آمده دانند (فوالله انهم صالین) قسم علی آثار هم میرعون) ترجمه هر آینه ایشان یافته اند پدران خود را اگر اهل سنت و جماعت  
در سینه آنها دوید و میسوزند

کیت شخصت و دوم

آنکه در تعریف و توصیف شیعه زیاده از حد مبالغه و اطرا و نمایند و در تفاسیر خود نقل کنند که انبیای اولی العزم آرزوی این امر میکردند  
که کاش در شیعه علی محثور شویم و حضرت خلیل را وقتیکه در شب معراج شیعه علی نمودار شدند و چهره های ایشان را نورانی مثل ماه  
چهارم دید کمال تمنا از جناب اله در خواست کرد که او را نیز در شیعه علی داخل فرماید و دعای او مستجاب شد روان من شیعه لا برهم  
اشارت بهمین قصه است و قبح و شناعة این افترا پوشیده نیست زیرا که مستلزم فضیلت شیعه بر انبیاء اولو العزم و بر حضرت خلیل است  
و نیز مستلزم نقصان درجه انبیا الاقربان و نیز (آیه وان من شیعه لا برهم) را برین معنی حمل نمودن بغایت رکیک است زیرا که تحریر  
ظاهر و نیز قطع نظم و اضمار قبل الذکر و ایام خلاف مقصود که در کلام صوفیان معیوب است لازم می آید در کلام معجز نظام با تریح  
معاذ الله من ذلک

کیت شخصت و سوم

آنکه اعتقاد کنند که حضرت مرتضی علی را بر جبرئیل هم حتی بود و جبرئیل از ابتداء وجود تا آخر دم مرهون احسان و ممنون انعام ایشان  
و این غلو نیست عظیم که قبح و کفر است و در نیاب روایات بسیار در کتب این فرقه غالبه موجود اند از جمله این روایت است که اکثر  
اخبارین همه ایشان آنرا آورده اند که روزی جبرئیل نزد پیغمبر شسته بود ناگاه امیر المؤمنین در آمد جبرئیل بر خاست و کمال تعظیم  
بجا آورد پیغمبر ازین حال پرسید جبرئیل گفت او را بر من حتی است که تا زنده ام از عهده شکر آن بدر می توانم بر آمد پیغمبر فرمود چگونه بوده است  
جبرئیل گفت که چون مرا حقیقتا بید قدرت خود بیا فرید از من پرسید که من کیستم و تو کیستی و نام تو چیست من در جواب متحیر ماندم خاموش  
شدم ناگاه این جوان بر سر وقت من در رسید مرا گفت بان بگو و مترس که دانست الرب العظیم و انما العبد الذلیل ای جبرئیل پس بر آودا  
حق آن احسان من بر خاستم و تعظیم او بجا آوردم پس آنحضرت از جبرئیل پرسید که عمر تو چه قدر است جبرئیل گفت ستاره ایست که  
بعد از سستی هزار سال طلوع میکند و من طلوع او را سی هزار بار دیده ام و تمام این قصه را کاذب این فرقه است زیرا که تعلیم این  
حرف بر اهل تعظیم تمام قرآن که نبی شبهه بموجب نص قرآنی از جبرئیل پیغمبر و از پیغمبر مرتضی علی واقع شده نمیتواند شد و برابر آن نعمت  
عظیم این قدر را حقیقت نیابد مگر آنکه شخصی از حافظی قرآن یادگیر و در تراویح بر آن حافظ فتح نماید و لقمه دهد این لقمه دادن او را بر تعظیم

Marfat.com

قرآن کہ از حافظ نسبت باو واقع شده چه مرتبہ دارد و نیز آخرین حدیث کہ در عمر حضرت جبرئیل واقع است مخالف حسن است زیرا کہ ستارہ کہ بعد از سنی ہزار سال طلوع کند از محالات است چہ طلوع و غروب کو اکب در اکثر اقالیم مسمورہ بجرکت اولی ہست و ان اسرع حرکات است کہ در روز و شب دورہ او تمام میشود و جبرئیل لابلای آسمان ہستم کہ مرکز کو اکب ثابتہ است چند مرتبہ در روز و شب مرد و عبور واقع میشود پس نسبت بجرئیل طلوع و غروب کو اکب معقول نمیشود و معہذا وجود شہادی حضرت امیر از وجود جبرئیل ہزاران سال متاخر است درین وجود تعلیم ایشان جبرئیل را عقلاً ممکن نیست و وجود مثلے در روح حکمی ندارد زیرا کہ در ان وجود نفس باطلقہ کہ مدار افعال اختیار یہ و مطوح و ذم و ثواب و عقاب و ثبوت حقوق است معقود است بلکہ آن وجودات در رنگ اسما و صفات الہی کہ قیوم آنها ذات پاک او تعالی است ہمہ منسوب باجناب اند و افعالے کہ در ان وجودات صادر میشوند منسوب باین شخص نمیکردند و مورد مطوح و مدار ثبوت حقوق نمیشد چنانچہ در مقام خود ثابت است از مل این کہ یک شخصت چہارم نیز پائیدہ است

یک شخصت و چہارم

و آن آنست کہ در کتب ایشان مذکور است کہ جناب امیر المومنین ملاکہ را تعلیم تسبیح و تہلیل نموده اند و این ہم از باب غلو و مخرجات این غالیان ہستی است زیرا کہ تسبیح و تقدیس ملاکہ قبل از وجود آدم نبض قرآنی ثابت است قولہ تعالی زد نحن کسج بجمہ کہ تقدیس ملاکہ وجود شہادی امیر المومنین کہ مصدر افعال اختیار یہ است متاخر است از وجود آدم علیہ السلام بزمان بسیار

یک شخصت و چہارم

آنکہ در حق امیر المومنین کلمات غلو آمیز روایت کنند و آنچه در حق پیغمبر از مبالغات مشہورہ بر ائمتہ عوام دارد و سائست و عند المحدثین صحیح اصل ندارد مثل (لولاک لما خلقت الافلاک) در حق امیر المومنین مانند آرایح و طعی دانند من ذلک اردواہ ابن بابویہ مرثوما لولا علی لما خلق الله النبیین والملائکة

یک شخصت و ششم

آنکہ احقاً و کنند کہ ہر مومن و فاجر را عند الموت معانہ جناب امیر المومنین رو میدہ پس شیعه خود را از عذاب دوزخ و اعوان ملک الموت و ملاکہ عذاب خلاصی می بخشد و مشربت سرد و خوشگوار باومی نوشاند و دوزخ را حکم میکند کہ تعرضی بشیعه او نرساند و فاجر را کہ بزم ایشان مخالف مذہب ایشان است حکم تجذیب و ایذا میفرماید و ملاکہ ثواب و عذاب ہمہ تابع اویند و این اعتقاد ایشان مشابہ اعتقاد نصاری است کما روح نبی آدم را مرجع و تاب روح اشد یعنی عیسی بن مریم است و محاسبہ و محازات و تقدیب و تنعیم و بخشیدن و گرفت و گیر کردن مغرض بطور اختیار است این قدر است کہ نصاری را این اعتقاد میزید زیرا کہ حضرت عیسی را ابن اشد میگونیہ و ہر سپرد و لیحد پدروہ نائب او در ابرام ہما ت می باشد و بجای او دستخط میکند و مجرایگیر و مخلصات رو افض کہ امیر المومنین را وصی رسول و نائب پیغمبر میدانند و پیغمبر را بندہ فرستادہ او اعتقاد میکنند هیچ معلوم نیست کہ از چہ راہ انیرتہ را با امیر المومنین ثابت بینایند و بعضی از ایشان ابیاتی را نسبت میکنند بجناب امیر کہ در مخاطبہ حارث اعرور ہمدانی فرمودہ است و دلالت برین مرتبہ میکند و حارث شاعر سیکے از کذب ان مشہور عالم است اگر چہ بہت زاوہ طبع خود را نسبت باجناب کردہ سبب ضلالت عالمی شدہ باشد چہ عجب در اول آن ابیات ترخیم سادوی مضاف واقع است کہ باجمع اہل عربیت خلط و خطا است و این شاہد صادق است بر آنکہ کلام حضرت امیر نیست و آن ابیات نیست سہ را حار ہمدان من بیتی برنی من بوسن او منافق قیلا و لیرفتی لخطہ و اعرفہ بنبیہ و اسمہ و ما فعلنا

اقول للارحمن تعرض للبعد ذریہ لا تقریہ الرجلہ ذریہ لا تقریہ ان لہ جلا جمل الوصی متصلا + اسقیہ من بار علی طما و + تحالفتی حلاوہ عملا + قول علی حارث عجب کہ تم اعرجہ لہ مثلا + ترجمہ یا حارث ہمدانی ہر کہ بیروی بیند مرا مومن با شستہ منافق پیش روی شناسد مرا چشم او و شناسم او را بوصف او و نام او و آنچه کردہ است بگویم آتش را چون پیشی آید مرندہ را بگذا

و نزدیک مشو باین مرو و بگذارد و زود بکش مشو که او را علامت است بعلت آنکه وحی متصل آب میدهم او را آب خنک بر تشنگی که پنداری آن را در شیرینی شهدی سخن علی برای حارث لعلی است بسیار درین تعجب است برای او مثال و اگر بالفرض این اشعار صحیح باشند معناد آنها مجرد اعانت و شفاعت جناب امیر المومنین بخلصان خود است و آن موجب خنکی چشم شیعه اولی یعنی اهل سنت و جماعت است و این غلو و مبالغه از کجا که تمام کارخانه دارالبحر را وابسته باختیار او است

یکت شصت و هشتم

آنکه طعن کنند بر اهل سنت که ایشان روایت میکنند از ابن عباس ران البته صلی الله علیه و سلم قال لعلى ان الله قد زوج فاطمة و جعل الارض صداقها بدستیکه خدا بقاعی بزنه تو داد فاطمه را و گرد ایند تمام زمین هر ادا چون حال انجمن باشد خلیف اول چراغ فدک نمود و فاطمه نداد و اهل سنت فعل او را تصویب میکنند پس این تناقض صحیح است در نه هب ایشان جواب این طعن آنکه این روایت اصلا در کتب اهل سنت موجود نیست نه بطریق صحیح و نه بطریق ضعیف آری در جمال بنگاله شهرت یافته است که ملک بنگاله که سفالت الهیه است در همین حضرت فاطمه زهراست و وجه این شهرت هیچ معلوم نیست و جمال را ازین جنس شهرت بسیار است که بی اصل محض میباشد باز هم قصه فدک که در ملک بنگاله واقع نیست بحال خود است و اگر عقل را کار فرمایم اختراع و افترا بودن این روایت بدیهه معلوم میشود زیرا که در کتب شیعه و سنی یا دعوی ارث فدک منقول است یا دعوی همه آن و درین صورت حاجت ادعا ارث و هبه خاص نبود بلکه تمام زمین را از ملک خود میفرمود و نیز هیچ کس را از شیعه و سنی و غیره تعلق ملک هیچ قطعه از زمین بدون آنکه از حضرت زهرا و اولاد ایشان بگیرند و نامیشد و نیز لازم می آید که تصرفات جناب رسالت آب و حیرت و دیگر آن مضمومه بعد از تزویج حضرت فاطمه زهرا با قطاع و انعام و تقسیم و رعایتین همه باطل و ظلم باشد که اطلاق حق زهرا و اولاد او می نمود با بطله مفاسد این خیال فاسد زیاده از آنست که با حصار آید و این روایت باطل نسبت با اهل سنت کردن طرفه افتراقی است

یکت شصت و هشتم

آنکه طعن کنند بر اهل سنت که ایشان در روایت احادیث تمیز نمیکنند در منافقین و مخلصین زیرا که بعد از وفات آنحضرت صلی الله علیه و سلم منافق از مخلص تمیز نمیشد بحجت انقطاع وحی و ایشان از هر صحابی روایت دارند بخلاف شیعه که ایشان از غیر بابیت روایت نمیکنند باکی و طهارت اهل بیت و ذهاب رجس از ایشان قطعی و در قرآن مخصوص است جواب این طعن آنکه شیعه از آنکه بیواسطه هیچ تشنیه اند و واسطه روایت ایشان همه در ونگویان و مفتریان و کذابان بودند که آئینه آنها را لعن میفرمودند و تکذیبی کردند و اکثر آنها مثل هشام بن زراره بن اعین بداعتقاد و محسوم و زید بن کثیفه اند چنانچه در باب سوم و چهارم از کتب شیعه نقل کرده خواهد شد پس شیعه روایت می کنند از کسانیکه نفاق آنها بشهادت ائمه معصومین باقطع به ثبوت پیوسته بخلاف اهل سنت که مجتهدین ایشان بلا واسطه علم خود را از آنکه کرام اخذ نموده اند و بشهادت ایشان و با جازت ایشان فتوی داده و اجتهاد کرده مثل امام ابی حنیفه رحم و امام مالک رحم که شاگردان حضرت امام جعفر اند و حضرت امام جعفر در حق این هر دو بشارت فرموده اند چنانچه در مقام خود مذکور شد و دیگر آنکه روایت منافق و بیدین و فتنه مضرب شود که تنها بان روایت متفرد باشد چون طیبیت و کبر اصحابی بهر آنکه علو درجه ایشان در ایمان بخصوص قرآنی ثابت است روایتی را ادا نمایند و موبد آن از دیگران که هنوز نفاق ایشان هم به ثبوت نرسیده مروی شود اخذ بان روایت چه بدی دارد ولی مخصوص قرن صحابه و تابعین که بشهادت امام آلایه حضرت پیغمبر صلی الله علیه و سلم در حدیث ذخیر القرون است ثم الذین یلوئنونهم ترجمه بهترین قرنها قرن من است پسترا آنکه متصل ایشان باشند صدق و صلاح آنها ثابت گشته و امیر المومنین و ائمه اطهار نیز از ابو جعفر صدیق زنده و دیگر خلفا و رض و جابر بر زمین عبدالله الضاری روایات نموده اند و در روایات تصدیق کرده دیگر آنکه در آخر حیات آنحضرت صلی الله علیه و سلم مومن از منافق تمیز نشده بود و بعد از وفات آنحضرت هیچ کس از منافقان زنده و منانده بود



چنانچہ آئیہ (ماکان اتدلیہ الرومیین علی ما اتم علیہ حتی یبیز الخبث من الطیب) ترجمہ نسبت آنکہ خدا تعالیٰ بگنہار مومنین را بر جای کہ  
 شایران ہتید تا جدا کند ناپاک را از پاک و حدیث (الا ان المدنیۃ تنفی الناس کما می الکربث الحمدید) ترجمہ آگاہ باشد کہ ہر آئینہ  
 مدینہ دور می کند مردم را چنانکہ دور می کند دمنہ آہنگر چرک آہن را) ازان خبر میدہد و اگر کسی از منافقان بطریق مذرت در ان مان خود  
 بود بسبب شوکت صحابہ کرام و صولت امر معروف و نہی عن المنکرشان و مواخذہ ایشان بر تہاہل در روایات خائف و ہراسان شدہ  
 چہ امکان داشت کہ مخالف دین و یا خلاف واقع روایت کند چنانچہ بر مستمع سیر خلفا این سخن را ظہر من الشمس و این من الاست  
 سگر نہ بیند بروز شہرہ شہم چہ چشمہ آفتاب را چہ گناہ ہر ذابل سنت در اصول خود قاعدہ قرار دادہ اند کہ بسبب آن ازین غایب  
 بفضل آئینہ امین اند بمقتضای (اتبوا السواد الاعظم) روایتی را کہ مخالف جمہور باشد ترک دہند بخلاف شیعہ کہ ایشان بعضی این منافقین  
 شدہ اند و دین و ایمان خود را مبنی بر مخالفت جمہور بنا کردہ روایات شاذہ و ناوردہ را تبسست کنند و بدان عمل نمایند پس دخل منافقین  
 در روایات ایشان بیشتر بلکہ منحصر خواہد بود چنانچہ واقع است \*

### کیت شصت و ہشتم

آنکہ گویند انچہ از احوال قیامت و وزن اعمال در آوردن نامہای اعمال و بر اعمال بہ جز اداون مروے و منقول است ہمہ غیر شیعہ را  
 خواہد بود و شیعہ از ہمیں شدائد محفوظ و مصنون اند و این بتان را نسبت بآنکہ عظام مینمایند و این عقیدہ ایشان مشابہ عقیدہ یہود  
 کہ خود را بالجزم ناجی میدانند و می گفتند (کن انبار اتند و اجارہ دلن تسنا النار الا یا ما معدودات) و مخالف است لغرض قطع  
 را کہ (من لم یسل سور یجز بہ و من لم یسل مقال ذرۃ شریرہ لہ غیر ذلک من الآیات و الاحادیث الشوق علیہا من لیس فیہین

### کیت شصت و نهم

آنکہ آخر کنند بر اہل سنت کہ ایشان میگویند کہ شخصی نیشود تا آنکہ در دل او بقدر رضیہ بک یا مایان بغض امیر المومنین جاگیرد و اصل  
 این اخرا نیست کہ بعضی علمای ایشان این لفظ را از علی بن ابی طالب بن ہجر بن الجهم القرشی روایت کردہ اند و او از اشرار لو اصیب بود کہ نیک  
 صلحت نفسن ظاہر میکرد و تشریح نمود و مقصد او تا بود تحریف مردم از امیر المومنین بود اگر گفتمہ باشد و در نسبت و متاخر بن ایشان کہ خیل  
 بی تمیز و بی تحقیق اند این روایت اورا تلقی بالقبول نمودہ در حق اہل سنت ہذیان سرانی مے کنند لایسا صاحب مجالس المومنین در  
 کتاب مذکور جزم کردہ است یا آنکہ بغض امیر المومنین بلا شہمہ و بلا شک در دل اہل سنت میباشد گر آنکہ بعضی فضائل آسمان بجزوت  
 مخالفین نمودند کہ در کتب و مجتہدین ازین مروکہ خود را عاقل میدانند و ادعا علم قلوب کہ خاصہ خداست مینمایند و حکم دالمر یقین علی نفس  
 خود و تقیہ را باہل سنت نسبت بہت میکنند و در تواریخ ہزار جا دیدہ باشد کہ علمای اہل سنت با امرای سفاک و ظلمہ بیباک لو اصیب  
 مثل مہلج و ولید مجاہرہ با حکما نمودہ اند و جان خود را شکار خانان نبی کردہ تن کشتن دادہ اند نانی کہ از عمدہ محمد بن اہل سنت  
 بہت بہت تحریر رسالہ مناقب امیر المومنین از دست اہل شام شربت شہادت چشیدہ و سید بن جبیر کہ حسین را ذریۃ رسول  
 میگفت و حجاج را درین سئلہ الزام داد و از آیہ (و تلک جمنا اقبنا ابراہیم علی قومہ) استنباط انمعنی نمودہ بگلو شہادت  
 سر خود کردیدہ چہ بلا تعصب بیاست دیدہ را نادیدہ و شنیدہ را ناشنیدہ کردن و اگر اہل سنت بجزوت مخالفین ذکر فضائل  
 امیر المومنین مینمایند چہ بجزوت مخالفین مطامن و مثالب ابو بکر و عمر و زین را بیان نمیکند کہ مخالفین ایشان نہ ذکر فضائل امیر قیامت  
 نمازند تا این ضمیمہ ذمیمہ ہمراہ او نباشد

### کیت شصت و دہم

آنکہ گویند بار تعالیٰ روز قیامت اعمال و طاعت اہل سنت را از ہر انشورا خواہد ساخت و جواب این کہ بعض قرآنی بس است تو انما  
 (ان الله لا یضیع اجر من احسن عملا) و در حدیث (من عمل صالحا من کبریا و صغیرا) و نیز گویند کہ اگر از غیر رو انض کس تمام عمر بلکہ ہزار سال عبادت

خدا بجا آورد و تقوی شعار گیرد هرگز او را فایده نکند و از عذاب نجات نه بخشد حال آنکه حق تعالی در قرآن مجید در مخاطبه مشرکین عرب که سبب اعتقاد داشتند می فرماید رلیس با اینکم ولا امانی اهل الکتاب من عمل سوء یجوز به ولا یجدر له من دون الله ولیا ولا نصیر او من عمل من الصالحات من ذکرا و انثی و هو من فاد لک یدخلون الجنة ولا یظلمون لقیلا و اگر شیعه گویند که چون اهل سنت انکار امامت جناب امیر المومنین نمودند ایمان ایشان برهم شد زیرا که اعتقاد امامت مثل اعتقاد نبوت از ضروریات ایمان است گوئیم حاشا و کلا که اهل سنت استحقاق امامت جناب امیر را کسی از ائمه ظاهرین را انکار نمایند نهایت آنکه اهل سنت ابو بکر و عمر و زینب و غیره را نیز مستحق امامت میدانند و میگویند که چون اجماع بر تعیین یک کس از جماعه مستحقین امامت منعقد شود امام بالفعل اوست و لهذا در وقت انعقاد بیعت اهل حل و عقد با جناب امیر و این امام بالفعل می دانند و خلاص کلام آنکه استحقاق امامت نزد اهل سنت اگر نبض ثابت شود آنرا خلافت راشده گویند و اگر بعقل و قراین ظنی ثابت شود آنرا خلافت عادلانه نامند و اگر بدون استحقاق شخصی متغلب گردد آنرا خلافت جائزه و ملک عصوص دانند و خلافت خلفای اربعه نزد ایشان خلافت راشده است پس استحقاق امامت هر یک از ایشان نبض ثابت است و اگر اعتقاد امامت بالفعل هر امام در هر وقت از ضروریات ایمان باشد لازم آید که ایمان شیعه نیز برهم شود زیرا که در حین حیات حضرت امیر معتقد به امامت حسین نیستند و علی نه القیاس در حیات حضرت امام حسن معتقد به امامت حضرت امام حسین نیستند بلکه امامت هر امام را در زمان امام سابق و امام لاحق او معتقد نیستند در صورت شیعه نیز منکر امامت جمیع ائمه باشند زیرا که حضرت امیر نیز در حیات پیغمبر امام بالفعل نبود و نزد ایشان شیعه چه می تواند گفت در حق محمد بن الحنفیه و زید شیعده که ایشان و امثال ایشان از امام زاد با صریح انکار امامت و استحقاق امامت امام زین العابدین و امام محمد باقر نموده اند و این هر دو بزرگ را آن دو بزرگ هیچگاه امام ندانسته پس اگر ایمان محمد بن الحنفیه و زید شیعده صحیح باشد ایمان اهل سنت بالا و لی صحیح خواهد بود که ایشان استحقاق امامت جناب امیر را در هر حال معتقد اند و امام بالفعل نیز در وقت خود میدانند و طرفه آنست که در کتب این فرقه با وصف کمال بغض و عداوتی که با اهل سنت دارند روایات صحیحیه از ائمه موجود است که دلالت بر نجات اهل سنت بنمایند چنانچه انشاء الله تعالی در باب معاد نقل کرده خواهد شد و این همه غلو و تعصب ایشان از بی تمیزه ناشی شده که در میان نو اصب و اهل سنت فرق نمیکنند و عقائد نو اصب را با اهل سنت نسبت میدهند و اول ایشان نادانسته و او اخر ایشان دیده دانسته این بی تمیزه را بر خود لازم گرفته اند ازین جنس است آنچه در کتب ایشان مرویست که اگر در انقض سالهای پیش از در عصیان الهی بگذرانند و از کتاب محرمات قبیحه نمایند اصلا از ایشان مواخذه نخواهد شد و بغیر حساب به بهشت خواهند رفت بلکه بعضی از شیعه را در مقابل گناه حنات خواهند داد و نیز در کتب ایشان مرویست که بعضی اعمال شیعه خصوصا لعن سلف موازی اعمال بسیاری از انبیاست و نیز در کتب ایشان مذکورست که گناه شیعه افضلست از عبادت سنی زیرا که گناه شیعه روز قیامت به نیکی مبدل خواهد شد و جزای خیر بر آن خواهد یافت و عبادت سنی جسط خواهد شد و بسیار غنور خواهد گشت

کتاب عقاید دوم

آنکه طعن میکنند بر اهل سنت که ایشان در صحاح خود روایت کرده اند که پیغمبر را سودر نماز دو رکعت و دو رکعت و دو رکعت اد افرموده حال آنکه همین حدیث در صحاح شیعه مثل کافی کلینی و تهذیب ابو جعفر طوسی با سائید صحیح مرویست و سابق گذشت که سودر افعال پیغمبر ندارد که انبیا را از ان دور دارند آری سودر تبلیغ حکم از احکام الهی بر انبیا روایت و واقع هم نشده

کتاب عقاید سوم

آنکه گویند اهل سنت در احادیث خود نقل کنند که آنحضرت صلی الله علیه و سلم را لیلۃ التقریس نماز صبح قضا شد و در آن وادی شیطانی تسلط بود که بر مردم غفلت انداخت پس شیطان را بر آنجناب نیز تسلطه ثابت می کنند و این طعن ایشان پیش کسی سرسبز می شود که در کتب اینها اطلاعی نداشته باشد کلینی در کتبی و ابو جعفر در تهذیب قصه لیلۃ التقریس را با سائید منوعه و طرق متعدد روایت کرده اند

کتاب مفتاد و چهارم

انرا گفته بر اهل سنت که ایشان خوارج و حروریه را توشیح و تعدیل میانیه و از آنها در کتب احادیث خود روایت کنند بلکه گویند که بخاری و صحیح خود از ابن لمم روایت آورده و این طعن خود انرا بخت و بستان صرف است حتی حاج جواب ندارد زیرا که کتب اهل سنت بفضل تعالی مثل آفتاب روشن اند هزاران نسخه مهر کتاب در دست مردم از شرق تا غرب موجود است روایت ابن لمم و خوارج دیگر کجا در آن کتب یافته میشود و نزد اهل سنت بغض اهل بیت و امیر المومنین از قوا و ح صحبت روایت است گو صاحب آن صادق القول و صلح العمل باشد بنا بر آن کسی را که جریر بن عثمان را توشیح کرده است تخلیفه نموده اند و گفته اند که او بظاہر حال و صدق مقال او فریب خورده و بر عقیده باطنی او اطلاع نداشته که از بنصفان امیر المومنین بود در کتب اهل سنت لقب ابن لمم اشقی الاخرین است بحکم حدیث نبوی که قاتل امیر المومنین را اشقی الاخرین و مارقان صلح را اشقی الاولین فرموده و وقتیکه ابن لمم امیر المومنین را شهید کرد و خود بعد از آن کشته و دوزخ گردید بعضی از حروریه در شرح او ابیات و قصائد انشا کردند و او را برین کار ستایش آفرین نمودند شعرا اهل سنت در مقابل آنها قصائد پر از عقده و جواب دندان شکن داده همان ابیات و قصائد در استیجاب موجود است اری در بخاری روایت از مروان آمده است با وجودیکه او نیز از جمله فواصب بلکه برمس آن گروه شقاوت پرده بود لکن در روایت بخاری بر امام زین العابدین است و سند او قسیمی ایشان اگر ایشان از مروان روایت کنند بخاری را از آن احترام کردن چه لائق و نیز بخاری را تنها از مروان بیخ جار روایت نکرده سورین مخزوم را دیگر را همراه او آورده و سابق گذشت که اگر منافعی یا مبدعی شریک اهل حق در نقل بعضی اخبار شود از وی گرفتار معنائقه ندارد علی الخصوص مرویات مروان در بخاری این صفت هم پیش از او جایست کی قصه حدیثیه دوم قصه سی طائف دینیه اقیف و ظاهر است که این هر دو با عقیده و علی تعلق ندارند در صلاح دیگر نیز همین قدر و همین صفت روایت مروان وارد است و عکس که چیله خاص ابن عباس و شاگرد رشید ایشان است روایت بسیار در کتب اهل سنت دارد و بعضی ناواقفان تمت نصب خروج بروی کرده اند لکن از انصاف بسیار بعید است زیرا که دی از موالی خاص در خانه پروردار ابن عباس و شاگرد رشید ایشان و ملازم صحبت ایشان و ابن عباس بالا جلع از شیعه اولی و از مبان و ناصران امیر المومنین است چنانچه قاضی نور الله شوستری نیز او را از شیعه شمرده پس چه امکان دارد که این قسم مولای او که هم صحبت و هم مشرب او باشد از عقیده او این قدر دور افتد و ابن عباس با وصف دریافت حال که درین قسم بجهت با پیشه مایه نش از محالات مادی است او را از خود دور نکند و از صحبت خود زند

کتاب مفتاد و پنجم

آنکه گویند اهل سنت در نماز خود بر مهره خاک سجده نه کنند پس ایشان مشابست بشیطان دارند که از سجده خاک بگرد زید ملعون گردید قوله تعالی (و خلقتم من نار و خلقتم من طین) و بعضی شعرا این مضمون را بنظم آورده و گفته اند آن کس که دل از بغض علی پاک کرده و بیشک تصدق شاه لولاک کرده بر مهره نماز کی گذاردنش به شیطان لازل سجود بر خاک نکرده جواب این طعن آنکه اهل سنت از سجده کردن بر خاک احتراز ندارند اما بر چیزهای دیگر مثل جامه و پوست حیوانات نیز سجده جائز شمارند و در اخبار مشهوره واقع است که شیطان قبل از ملعون شدن بیخ جا از زمین آسمان نگذاشته بود که بر آن سجده نکرده بود و آنهمه سجده های او نامقبول افتاد چون یک کعبه بسوس آدم خاکی که صورت پوست و گوشت داشت بجای او در پس معلوم شد که بر خاک صرف سجده کردن و از سجده پوست نماند آن که از خاک پیدا شود و صورت دیگر هم رساند احتراز کردن این انجام دارد و آنچه در کتب شیعه از تحقیر آدم و بغض حسد او با اهل بیت نبوی و انکار نبوت او مروی و منقول است انشا الله تعالی در باب نبوت ذکر کرده خواهد شد پس شغفه که ترک تعظیم او شیطان را با غیر تبارسانند تحقیر و تلیل این فرقه شیعه را خواهد کرد و حال انصاف باید داد که مشابست شیطان چیست و مشابست شیطان کیت و شعری که مذکور شد بیت اولش درین عقیده اهل سنت است و بیت دومش ناقص المضمون افتاده زیرا که شیطان از سجود بر خاک بیچگاه



احترام از کرده بلکه از سجود برای آدم خاکی بکبر و زید و ظاہر است کہ شیعه دینی ہر دو بر اسے خاک سجدہ نمیکند و انصاف اینست کہ سجدہ بر خاک بنا بر ضرورت جائز است والاچہ مناسب است کہ نشانی گاہ خود را برای راحت مقعد ناپاک کہ اخس اعضا و معدن نجاست است بہ مسند ہائے مقبضی و زر و وزی و نمد باوقالین ہای گلگون بیاریند و چون نوبت بحضور و مناجات پروردگار رسد خاکی بیارند و بہترین اعضای خود را کہ سر و چہرہ است و بمقتضای حدیث (ان اللہ خلق آدم علی صورۃ) مطہر صفات و جوہیست از علم و قدرت و سمع و بصر و کلام بران نهند و در حقیقت این فعل شیعہ مشابہست بفعل مشرکین جاہلیت کہ خود را مانند حیوانات برہنہ ساختہ طوان خانہ کعبہ بنمودند و این قدر نمی بینند کہ از انسان عبادت و تعظیم مقصودست لکن بوصف انسانیت نہ آنکہ مانند حیوانات بر خاک بیفتند یا برہنہ شوند و لہذا شرعاً عورت را واجب کردہ اند و جامہ را از شرائط نماز گردانیدہ و قال اللہ تعالی (خذوا زینکم عند کل مسجد) و در نہادن مہرہ خاک در مقام سجدہ او ہام بسیار راہ می یابد اول آنکہ مہر نہادن خاصہ کفار و منافقین است دوم آنکہ مہر بر خاک نہادن قائل بدست مشعر بحفظ عمل شوم آنکہ مشابہست بہ بت پرستان کہ چیزے را در وقت عبادت پیش رود اند و علی ہذا القیاس چنانچہ شعراے اہل سنت این مضامین را بنظم آورده اند شخصی گفته است اشعار از بغض و حسد مدام دل پاک است و دین شیشہ صاف از نہ افلاک بہ است بر مہر نماز میگذارد شیعیہ یعنی کہ وہاں سگ پر از خاک است و دیگرے گفته سہ چون کار منافع بحضور انجامدہ تلبیس و تضییع بنور انجامدہ مہر دل شیعہ است کہ در وقت نماز از بزرگواران بطور انجامدہ و دیگرے گفته سہ طاعت در ہدایت دل پر غل و ہمہ ہیج است لوح لا طائل بہ رافضیہ را چون سبگری بسجود خاک بر سر بود از و حاصل و دیگرے گفته سہ ہر کوز از لوث بغض ناپاک بود و غفلت است اگر چہ بر نہ افلاک بود شیعیہ در عین اوج معراج نماز نہ منظرش مہر از خاک بود و دیگرے گفته سہ ای و اسے بر کسے کہ ز شوم نفاق و بغض کردار نیک را ہمہ صد پارہ چاک کردہ دانی کہ سجدہ کردن شیعیہ بمرحیت یعنی نماز خویش برابر بنجاک کردہ و دیگرے گفته سہ سنی دل را بیاد حق رستہ کند و کافر ز پے آتش و خور خستہ کند شیعی کہ خیس تر بود وقت نماز بہ دل را بکلوخ خاک و البتہ کند و دیگرے گفته سہ شیعی کہ ہمیشہ تخم لعنت کار دہد و قتی بغلط روی بطاعت آردہ خلکے کہ شکل مہر در سجدہ نندہ بہ بر جہط عمل طرفہ دلالت دارد و دیگرے گفته سہ رباعی حق شیعیہ تو بگویم تا چندہ گر علقے این نکتہ ترا بس در پندہ خلکے کہ کند سنی از و استنجا بہ اینہا بر نہ و سجدہ بر دسے بکنندہ دیگرے گفته سہ روزے گفتم کلوخ استنجا را بخوش باس کہ شیعیان تو سجدہ کنندہ گفتا خاموش این چہ جای فخرت بہ کہ بول تو این گردہ ناپاک تر اندہ

کہ در وقت نماز شیعیہ را

کیست ہفتاد و ششم

آنکہ حکایات مفریات و در آیات مختصرات کہ دال بر حقیقت ہب خود و بطلان مذہب اہل سنت و جماعت باشند و آنکہ ہر کہ مذہب امیر را انکار نمودہ و با ایشان مہالہ کردہ فی انوار ہلاک شدہ شائع و مشہور کنند از انجملہ نجاستے ذکر کردہ است کہ محمد بن احمد بن عبد اللہ بن قضاة بن مہران حال ابو عبد اللہ شیخ الطائفة مناظرہ کرد با قاضی موصل در مقدمہ امامت و بروی ابن حمدان کہ امیر آن دیار بود رفتہ رفتہ سخن بان انجامید کہ قاضی گفت اگر با من مہالہ کنی پس او عدمن فرداست چون فرداشد طرفین حاضر شدند مہالہ نمودند و قاضی دست خود را در دست ابن مہران داد بعد ازان ہر دو برخاستہ از مجلس رفتند مہول قاضی بود کہ در دولت خانہ امیر ہر روز حاضر میشد چون دو روز گذشت و قاضی پیدا نہ شد امیر معتدسے ما از معتدان خود پدید یافت حال قاضی فرستاد معلوم شد کہ ازان ہنگام کہ از مجلس مہالہ برخاستہ اورا تہپا گرفت و دستی کہ در وقت مہالہ دراز کردہ بود اما سید و سیاہ شد و روز دوشم مرد و شل این حکایت حکایات بسیارست نزد ایشان و ہمہ زور و افتخاست و اہل سنت این قصہ را ہم مسلم ندانند بلکہ حکایت کنند کہ این مجموع ہالک مہرانی حال بود اللہ اعلم بحقیقۃ الحال این قدر از روی تواریخ معلوم است کہ ابن مہرانی حال مردی بود دنیا طلب روح زن کہ اصلا پرواسے کذب افزان داشت اگر این قصہ را وضع کردہ نزد شیعیہ خود روایت نمودہ باشد دورا روایت و شاید قاضی موصل مطلقاً امامت حضرت امیر را منکر شدہ باشد کہ مخالف

بند بابل سنت و جماعت است و با شیعه در اثبات اهل امامت حضرت امیر مومنان عقیق اند بحث در تقدیم و تاخیر است پس این صورت بلکه شد  
آن قاضی در مبارزه خلی چشم اهل سنت است و مردم موصل در آن زمان بسبب همسایگی اهل شام اهل بزمند بگو صاحب شده بودند  
پس این احتمال دور نیست

کیت هفتاد و هفتم

آنکه و ایات مغزیات از آنده عظام مشهور سازند که شیعه را آتش دروغ نیست در صحیح این روایات مبالغه نمایند گویند که رادی در وقت  
موت روایت کرده و گفته که این وقت دروغ گفتن نیست من ذلک بار داده انجاشی عن الحسن بن علی بن زیاد الوشاء  
النجلی الکوفی و کان عینا من عین الطائفة و هاجس من جوهم دیوان نبت الیاس الصیرفی الخوازمی اصحاب الرضا علیه السلام هم  
روسی عن جده الیاس قال لما حضرت ابونا قال لنا اشهدوا علی و لیست ساعة الذب هذه الساعة سمعت الامجد الش  
علیه السلام یقول والله لا یوت عبد یحب الله ورسوله یدعی الی الله فتمسک بالکرم ما دال الثانیة ثم الثالثیة الا انجله انچه روایت کرده او را  
بخاشی از حسن ابن علی ابن زیاد الوشاء النجلی الکوفی روید در عین از دیسان شیعه در ویدارس از ویداران ایشان پس ختر لیلیان  
الصیرفی خرازمی از اصحاب رضا که او روایت کرد از جد خود الیاس گفت وقتیکه حاضر شد او را موت گفت برای ما کواه با شینه  
من نیست ساعت دروغ گفتن این ساعت شینه ام امام جعفر صادق ع گفتند قسم بخدا که نمی میرد بنده که دوست دارد و خدا  
در رسول او را دوست دارد اما مان را پس زسد او را آتش باز گفت بار دوم باز سوم و بر تقدیر صحت این روایت مراد از نونی  
آئمه اتباع ایشان است در روش و طریقت چنانچه مظاہر اولیا اهل سنت راست و سهند انص در مدعایست زیرا که مراد از آئمه جمیع  
پیشوایان دین اند پس غلطی است شیشه رزم هم در آن داخل اند

کیت هفتاد و هشتم

آنکه بعضی دروغ زنان ایشان کتابی تالیف کنند در مذہب خود دوران اصول و فروع بیان نمایند و آن کتاب را نسبت کنند  
بحضرت صادق و بعضی رسائل خود را نسبت کنند با صحابا و با صحابا صادق تا جاهلان باوردارند و این مذہب را قبول نمایند  
حالانکه با قطع از تاریخ معلوم است که هیچ کس از آئمه تالیف و تصنیف نپرداخته و شکوه امامت هم بین را میخواستند و الا مثل دیگر مصنفان  
هفت سال کم دلان سلم و شمشندان روزگار بشدند که (من صنف فقد هتفت)

کیت هفتاد و نهم

آنکه گویند ابو رافع چلیه سرکار نبوی گزاز مهاجرین سابقین بود و در شاه و عزرات در رکاب آنجناب حضور داشت و اکثر دار و مکه گاه  
آنسرور شد از امامیه بود و جمیع با امیر المومنین کرده و در جمیع حروب حاضر بوده در کوفه دار و مکه بیت المال داشت که او را انچه  
بن علی النجاشی صاحب نقد رجال الشیعه و غیره من علمائهم دین افزائی است بغایت نصیحت کننده زیرا که موت ابو رافع با جماع  
مورخین قبل از شهادت حضرت عثمان است بحدت لیلی آری اینقدر صحیح است که بر دو سپر ابو رافع عبید الله و علی هم کار با امیر المومنین  
بودند و بعد از خدمت کتابت و انشا هم داشت روایت او از جناب امیر در کتب اهل سنت بسیار موجود است و از احوال برادرش  
علی هیچ معلوم نیست و بخاشی در حق هر سه پدر و پسر فخر افترا نموده علی بن ابی رافع را از کبار مظلومان امیر المومنین قرار داده  
کتابی را در فنون نفع که موافق بزمذہب قوم است نسبت با و نموده و ابو رافع را از امامیه شمرده و کتابی را در سخن و احکام و قضایا که موافق  
بمذہب امامیه است با و نسبت کرده حالانکه تاریخ دانان تمام عالم اجماع دارند بر آنکه تا چند سال از هجرت هیچ تصنیفی در اسلام واقع نشد  
از اینجا تاریخ دانی اجله علای ایشان توان نمید

کیستہ ہشتم

آنکہ بعض روایات موافق مذہب خود از تاریخ علی بن محمد مددی ابو الحسن سماعی شیعی کہ تاریخ طبری مختصر نموده و در وی چیزها افزوده و بسبب سہولت عبارت مشہور و رایج گشتہ نقل نماید و گویند کہ این روایات در تاریخ طبری است حالانکہ در اصل تاریخ از ان روایات نام و نشان پیدا نیست و این مختصر کہ حالش مذکور شد راہ بسیاری از مورخین اہل سنت ہم زودہ است زیرا کہ ایشان ہرچہ در ان مختصر بسینند نسبت باصل نمایند

کیستہ ہشتم دویم

آنکہ بعض روایات موافق مذہب خود از کتاب مردے نقل کنند کہ در خیال مردم از اہل سنت می نماید حالانکہ فی الواقع چنین نیست چنانچہ این عقدہ کہ جا رودی رخصتے بود و این قتیبہ کہ شیعی غلیظ بود و اخطب خوارزم کہ زیدی غالی بود و بعضی روایات از مردے آرند کہ اکثر اہل سنت او را ز خود میدانند حالانکہ او از امامیہ مثل ہشام کلینی کہ اکثر اہل سنت او را در خود شمارند و حالانکہ نجاشی او را در رجال خود ذکر کردہ و فی الواقع ہمین است

کیستہ ہشتم دویم

آنکہ بر بعضی از علمای اہل سنت افزا نمایند کہ ایشان ارادہ الزام دادن بعضی از ائمہ عظام اہلبیت نموده بودند اما پیشرفت و خودی و طریم شدن نام مردم را از ان عالم بلکہ از جمیع علمای اہل سنت منفر حاصل شود و اہل سنت را عار دانند ازین جنس ستانچہ عیاشی آورده است با سنا خود کہ ابو حنیفہ ابو عبد اللہ گفت کہ کیف تفقد سلیمان المدہد من بن الطیرا چگونہ تفتیش کرد سلیمان بہ ہر را از میان پرندہا ابو عبد اللہ گفت دلان المدہدیرے مافی لطن الارض کما یرى احدکم الدہن فی القاردرۃ فمظنر ابو حنیفہ الے اصحابہ فصحا فقال ابو عبد اللہ ما یضحک قال طفرت بک قال الذی یرے مافی لطن الارض کیف لایرے الخ فی التراب حتی یاخذہ بعنقہ قال ابو عبد اللہ یا نعمان اما علمت انہ اذا نزل القدر عمی البصر ابرے آنکہ بہ ہدی بنید انچہ در تہ زمین ست چنانچہ می بنید کیے از شمار و عن در شیشہ پس نگاہ کرد ابو حنیفہ بسوی اصحاب خود پس خندید پس گفت امام جعفر صادق چرا خندہ سے کنے گفت ظفر یاب شدم بر تو زیرا کہ ہر کہ بہ بنید انچہ در تہ زمین است چگونہ نہ بنید دام را در خاک تا آنکہ بگیرد گردن او گفت امام ای نعمان آیا میدانی کہ چون تا نزل شود تقدیر کور شود چشم و این افزائی ست صریح و بہتانی است قبیح کہ درد سے ہیج شک و شبہ نیست زیرا کہ ابو حنیفہ نزد شیعیہ ہم عالم بود جاہل نبود و از اہل تکلمین و وقار بود سفلہ وضع و سبک گفتار نمود و این چپک بازدن و بر کبر او بزرگان گرفت و گیر کردن ممکن نیست کہ از اہل تکلمین بوقوع آید و ہر علاقے میداند کہ دیدن چیز مستلزم علم باحوال و غایات او نمیشود اگر بہ ہر دام را بر زمین بہ بنید و از غرض صیاد خبر دار نباشد چہ دور ست دانهائی کہ در دام ست و دانهائی کہ در منخل غرابال ست نزد ہر یکسان ست تصور نظر نیست علت ایہ غرابال دوام را جدا جدا دانستن لازم نظر بازی نیست بلکہ دیدن چیز مستلزم ادراک حقیقت او نمیشود چہ جای غایات و منافع او و ابو حنیفہ ہمیشہ بصحت و خدمت حضرت صادق رضا افتخار نمیشود و کلہ لولا ان نعمان لملک النعمان اگر نہ بودند دو سال ہر آئینہ ضائع میشد نعمان از وی مشہور ست پس چہ امکان دارد کہ این قسم داعیان نسبت بجناب ایشان نجاطر ابو حنیفہ خطور کند یا این کلام از زبان او بر آید و طبع مورخین طرفین ثابت است کہ چون زید بن علی بر مردانیان خروج فرمود ابو حنیفہ رنہ او را بہ دازدہ ہزار دینار مسخ مد نمود و در کوفہ بیان مناقب و مدائح اہلبیت دانکہ نصرت دادن زید بن علی درین زمانہ موجب نصرت دین و اسلام ست شروع کرد و در حقیقت با عیش قند کردن ابو حنیفہ کہ در عهد منصور عباسی واقع شد و گویند کہ منصور ایشان را بہ ہر کشت ہمین بود کہ ایشان را با اہلبیت رسول رسوخ و محبت بسیار بود و چون اولاد زید در نواح خراسان و سیستان بر منصور خروج کردند ایشان مردم را تحریص بر متابعت و مباہلت آنها نمیشود و ہر گاہ از ابو حنیفہ رنہ منصور سوال کرد کہ من اخذت اعلم یا نعمان ابو حنیفہ ہمین گفت کہ من صحاب علی عن علی دمن اصحاب عبد



بن عباس بن عباس (تقصیر ابو حنیفہ در مناظرہ خوارج و فواصیہ ہدایت یافتن بعضا زایشان بہ تقریرات ابو حنیفہ مشہور و معروف  
 دور پسند و افراہ مذکورہ موصوف ہست از انجملہ است این روایت صحیحہ کہ ایشان را ہمسایہ بود جروری مذہب کہ خیلے فلو داشت و جہا  
 امیر المؤمنین را کافیہ انکاشت ہر چند ابو حنیفہ رہے بوسے در مقام ارشاد و نصیحت شدہ اور ازین اعتقاد خبیث منع شد پذیرا نہ کرد  
 چندی بوسے ترک لاقات نمود و بعد چندے تزد سے رفت و خلوت طلبید چون خلوت مثل آن ہمسایہ خبیث گفت کہ چون آیدے  
 و چہ کار داری ابو حنیفہ گفت کہ من برای آن آدم کہ شخصے مرا بہ پیغام لبست دختر تو فرستادہ ہست گفت آن شخص چون ہست و چہ حال دارد  
 ایشان دولت و حشمت و اخلاق و نسب و حسب و میان کردند و در آخر گفتند کہ باین ہمہ خوبہا یک عیب دارد کہ یہودی ہست آن ہمسایہ  
 در ترش کرد و خیلے تفت شد و گفت کہ جب مرد آدمی بودہ کہ مرد مسلمان را بخلیف دختر آون بہ بودے یہدی داین قدر جوشش نہ کرد  
 کہ دختر مسلمان بہ یہودی چہ قسم برسد ابو حنیفہ آہستہ گفت کہ اے خواجہ چند ان تفت مشو تو کہ امیر المؤمنین علیے را کا فرگفتے من بے پروم  
 کہ چون دختر بے بکا فرسد اگر دختر جروری بہ یہودی برسد چہ مصالحتہ داشتہ باشد آن جروری سرگون افگند و بعد دیرے پلسے  
 ابو حنیفہ رہے بوسید و از مذہب خود توبہ کرد و از میان و مخلصان امیر المؤمنین شد کہ بعد اللہ تعالیٰ درین دہست کہ عیاشی آورد و غلط و فلفلا افتاد

تفاوت بیچہ از شدت غضب کہ در ہر سوی ازین سخن

سائل بجدہ حرورے بود و سئول عثمان بن عباس در وی ہمین قدر است کہ قال بجدہ الحروری لابن عباس انک تقول ان الہ  
 اذا بصرا الارض عن ساحتہ ما بین ہودین الماد و ہولای بصیر شمرۃ الخ فقال ابن عباس اذا جارا القضا علی البصر ہر آئینہ تو میگونی  
 کہ ہر چون نگاہ کن درین را بشناسد فاصلہ کہ در میان او در میان آہست حال آنکہ اونہ بنید یک سوی دام را پس گفت ابن عباس  
 چون بیاید قضا پوشیدہ شود چشم و نیز از ہمین قبیل است انچہ طبرے در احتجاج آورده دانہ دخل ابو حنیفہ المدینہ و معہ عبد اللہ بن  
 سلمۃ فقال لہ یا ابو حنیفہ ان ہنا جعفر بن محمد من علماء آل محمد فاذهب بنا لتقبس منہم ظالما ایما اذا ہما بجماعۃ من شیعة ینظرون و

بہ ما ہم کذلک اذ خرج غلام حدث فقام الناس حبیثہ لہ فقال ابو حنیفہ لابن سلمۃ من ہذا الغلام فقال ہذا ابنہ موسی فقال  
 لا جینہ من یہدی شیعتہ قال لہ لائقہ علی ذلک فقال واللہ لا فخلنہ ثم التفت لے موسی فقال یا غلام این یضع الرجل حاجتہ  
 علی یدہ تکلم ہذہ فقال تیوارے خلعت الجدار و توتقے عین الجار و شطوط الابرار و ساقا القار و لا یستقبل القبلہ ولا یتبرک بالیمنین  
 حیث شاء داخل شد ابو حنیفہ در مدنیہ و باوے عبد اللہ بن سلمہ بود گفت اوراے ابو حنیفہ ایجا امام جعفر صادق است از علماء  
 آل محمد صلعم پس بہر ما تا حاصل کنیم از وی علیے پس چون ہر دو آمدند ناگهان دیدند جماعۃ از شیعیہ امام فخر بر آمدن او پس در ان جا  
 کہ چہان نشستہ بودند یکایک بر آمد جوآنے نازہ عمر پس بایشان درودمان از بہبت او پس گفت ابو حنیفہ مر سپر سلمہ را کیست این جوان  
 گفت ابن سپر است موسی پس گفت البتہ پیشانی او را بزخم زرد و سہ شیدہ او گفت بس کن قدرت نخواہی یافت برین گفت قسم بخدا  
 کہ خواہم کرد باز انکات کرد بوسے موسی پس گفت ای طفل کجا قضا کنی مرد حاجت خود درین مدینہ شاگفت پدہ گیر و در پس دیوار  
 بہر ہیز از چشم ہمسایہ داد کنارہ نہ را و از جای افتادن میو آورد و کننہ قبیلہ پشت کننہ قبیلہ پس آنگاہ قضای حاجت کند ہر جا کہ  
 خواہد این روایت ہم از کاذب متعصبان روایت است و صحیح آن قدر است کہ دیگر علمای شیعہ در کتب خود روایت کردہ اہل  
 سنت نیز آورده اند کہ دلا دخل ابو حنیفہ المدینہ زار قبر ابنے صلے اللہ علیہ و آلہ وسلم ثم اتی دارا صادق مجلس غیظہ خروجہ

خروج ابنہ موسی و ہو صغیر فقام و قرہ ثم قال این یضع الغریب حاجتہ فی بلکہم فاجاب بما ذکر سابقا فقال ابو حنیفہ اللہ اعلم  
 حیث یجعل رسالتہ یعنی وقتیکہ داخل شد ابو حنیفہ در مدینہ زیارت کرد قبر بنی صلعم را باز آمد بنجا صادق پس نشست فخر آمدن او  
 پس بر آمد سپر او حال آنکہ او خرد سال بود پس اشاد و تعظیم کرد و باز گفت کجا قصد کنی عربی حاجت خود در شہر شاہ پس جواب داد او را بانچہ  
 مذکور شد سابق پس گفت ابو حنیفہ خدا بہتر میداند جایکہ مقررے کند رسالت خود را ازین روایت صحیحہ معلوم شد کہ ابو حنیفہ حج  
 بطریق استیجاب از فہم و ذکا اطفال الہییت رسالت این سوال نمود چنانچہ اطفال فی ہوس و نیز فہم را خاصہ ہست کہ چون از خانہ

عالی باشد درین زمان ہم امتحان به سوال می نمایند و در حقیقت منظور سائل در امثال این مقام یا تاکید اعتقاد بزرگی آن خاندان برای خود یا اثبات علو درجه آن خاندان نزد غیر خود میباشد نه قصد انجام و الزام معاذ اللہ من ذلک

### یکدہشتاد و سوم

آنکه گویند خلیفہ اول کہ اہل سنت بحقیقت خلافت او قائل اند در صحت امامت خود شک و تردید داشت بجلالت امیر المومنین کہ در امامت خود اصلا تردد نداشت و بر یقین و بصیرت بود از حال خود و اتباع یقین بہتر است از اتباع شک و برای اثبات شک خلیفہ رضہ اول روایتی وضع نموده اند کہ در دم و اسپین خود این لفظی گفت ریتنے کنت سالت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ہل للانصار فی ہذا الامر کاشکے من پر سیدہ بودے رسول خدا صلعم آیا انصار را درین امر خلافت حق ہے ہا شیخ ابن مطہر علی بعد از روایت این کلام موضوعہ خیالی زبان درازی و بلند آہنگی شروع کردہ و بہ حساب خود گوئے از میدان مناظرہ بردہ اہل سنت گویند کہ دلیل افترا بودن این روایت آنست کہ اگر خلیفہ اول را در مقدمہ انصار ترددے بود نص امامت بعد از خود بہ ماجری کہ عمر رضہ بن الخطاب است چرامی کرد و لا اقل انصار را در وزارت و امور دیگر تشریک و نسیم می نمود و اگر این روایت از خلیفہ اول صحیح میشدے گفتیم کہ مدعی او آنست کہ کاش حضور انصار از ان جناب سوال سے نمود تا ایشان نیز جواب با صواب آنجناب را می شنیدند و با من کہ ورت خاطر نمید اشتند بالفرض اگر این کلام از خلیفہ اول صدور یافته باشد بالاتر از حکیم حکمین کہ از جناب امیر المومنین بوقوع آمد نہ خواهد بود و بہین سبب خوارج و حروریہ خروج کردند و از اعتقاد برگشتند و گفتند کہ اگر این مرد را بکار خود یقین سے بود حکیم چرامی کرد معلوم شد کہ بے نص و استحقاق مدعی این امر خطیر شدہ بود چون دید کہ پیش نمیرد و صلح را سے گشت و نچاپیت نمود و معلوم ست کہ صدور این قول از خلیفہ رضہ اول تا حال کے غیر از بعضے کذابان روافض نقل نہ کردہ و صدور حکیم از امیر المومنین چیز است کہ نتوان پوشید و نیز برین قول خلیفہ رضہ اول مفسدہ متحقق نشد زیرا کہ انصار باین تمسک باز دعوی خلافت نہ کردند و بر صدور حکیم مفسدہ بسیار تر گشت از آنجملہ آنکہ خلافت و امامت از خاندان اہلبیت نبوی بر آمدہ رفت و ہیج کس من بعد این امر برابر سے ایشان نگذاشت بہین سند کہ اگر ایشان را درین کار حق سے بود جناب امیر المومنین چرا بہ حکیم و نچاپیت راضی میشد و از آنجملہ ست خروج حروریہ و از آنجملہ است تسلط نوحہ و صبر و ایوان بر بلاد اسلام و تن دادن مردم بکومت ایشان الے غیر ذلک

### یکدہشتاد و چهارم

آنکہ گویند بزرگی امیر المومنین بانیرتیبہ رسیدہ است کہ مردم قائل بالوہیت آنجناب شدند و این علو اعتقاد در حق ہیج یکے از خلفا کلمتہ واقع نہ شدہ پس جناب امیر افضل و ایق بخلافت و امامت باشد از ایشان و نیز کثرت ظہور خوارق عادات و تعجزات از امیر المومنین نہ خلفائے ثلثہ رضہ دلالت میکند کہ خلافت و امامت حق ایشان بود و این تقریر مشابہ تقریر نصاری ست کہ گویند علو اعتقاد مردم در حق حضرت مسیح معلوم ست و در حق پیغمبر آخر زمان آلفہ ر علو مردم را حاصل نشدہ و نیز خوارق عظیمہ از احیاء موتی و ابراکہ و الابرص از حضرت مسیح با ستمار صدور می یافت و از پیغمبر آخر زمان این قسم چیز با صادر نشدہ و اگر یک دو بار واقع شدہ شمرت و تواتر نیافتہ پس دین حضرت مسیح حق و اولی بالاتباع باشد و عاقل را از شنیدن این تقریرات طرفہ گیری ہم میرسد کہ سبب اعتقاد الوہیت کہ مردم را خلافت واقع در حق حضرت امیر بہر سیدہ چه بزرگی و فضیلت حاصل شدہ زیرا کہ اجلاف عرب در حق عزیزی ولات و منات نیز بہین اعتقاد داشتند و الفاظ الوہیت اطلاق میکردند اگر ہمہ جاہلان بے فہم یا اجلاف و امثال آنها باغوی عبد اللہ بن سبا در حق امیر المومنین آن اعتقاد پیدا کنند و آن الفاظ استعمال نمایند چرا موجب بزرگی شود و اگر مدار کا در حق بر اعتقاد عوام کا لا نعام گداشته آید باید کہ سخ سہ و وزیرین خان و امثال آنها از جمیع بزرگان مابقی کہ ذکر اسما از آنها در نتیجہ کمال بی ادبی ست افضل و احق باشد معاذ اللہ من ذلک و عجب است از علمای شیعہ کہ این قسم اعتقاد فاسد را دلیل این قسم مطالب اصولیہ

یسا زندگی چنانچہ کی ازینہا درین باب شری گفته است و دران شعر اقرار شافی نموده (کفنی فضل مولانا علی و وقوع اشک لبی  
 لانه التذکره و مات اشک لبی و لبی بیری و علی ربہ ام ربہ اللہ یعنی کفایت است در بزرگی مولانا علی و واقع شدن شک در وی که  
 که او خداست و در مثل فی و بی دانند که علی رب اوست یا رب او خداست و همچنین کثرت صد در معجزات را دلیل بر فضیلت ساختن نزد  
 شیعه راست نمی آید زیرا که صد در معجزات از حضرت محمدی آن قدر شده است که از اجداد بزرگوارش نه شده است و این معنی خوب  
 تفصیل او بر اجداد او نیست و اندک والا لازم آید که او افضل باشد از حضرت امیر المومنین و این مطلق است با جمیع شیعه و سنی و مجیب  
 عجیب است که شیعه اثناعشریہ با وجود کمال تماشایی از اعتقاد غلطه بحسب ظاهر میلان خاطر این تقریرات و امثال آن دارند و  
 بعضی از ایشان اطلاق لفظ آله و اعتقاد حلول را صراحت کرده و موحش دالتہ جناب امیر المومنین را سرخی نامیده اند و گویند هر کس  
 این سرخی را ظاهر نماید خون او در راست چنانچہ بعضی از شعرای ایشان این مضمون را به لطم آورده میگویند دلائل تجسبو ہویت الظہر  
حیدر کاہ طلمہ و علاہ من ذوی البیہ و دلائل شجاعتی کل معرکہ و دلائل التلذذ فی الجہات من اربے و دلائل التبرے من نار الجہنم و لا  
رجوتہ من عذاب النار شیخ بی لکن عرفت ہوا سرا اصبی فان و الذمۃ عللو اقلے و عزرتی و بصید ہم عنہ دار لادوالہ و کالمکار  
 یعنی صاحب الغلبہ) یعنی گمان کینند مرا کہ عشق حیدر گرفته ام برای علم و برتری او از اہل نسبت نہ برای شجاعت او در ہر معرکہ  
 و نہ بلذت گرفتن در جہنم از مطالب من ست و نہ برائے خلاصی از آتش و نہ امید دارم او را از عذاب آتش کہ شفاعت کند مرا  
 لکن شناختم او را کہ او سر مخفیست پس اگر افشا کنم او را حلال دانند مردم قتل من و تفریر کنند مرا باری دارم مردم را از وی مرضی  
 کہ او را دوانیست یعنی جہل و ہجو آب کہ اعراض میکنند از وی سگ گزیدہ و بعضی علمای ایشان در روایات این مقالہ وارد کنند  
 کہ جناب پیغمبر شائہ خود را در قدم حضرت امیر داشت و این قصہ را چنین روایت کنند کہ جناب پیغمبر چون روز فتح مکہ داخل کعبہ شدند  
 کہ بتان بیار در دن خانہ بنادہ اند پس ہمہ را شکست داد و اخت گر یک صنم کہ او را بر طاق بلند بنادہ بودند دست مبارکش بان  
 ترسید پس امیر المومنین علی را فرمود کہ بر شائہ من قدم گذاشتہ بالا بر آمدہ آن بت را بشکن امیر المومنین از راه ادب گفت یا رسول  
 اللہ ترا باید کہ بالای شائہ من قدم نہی در آمدہ بت را بشکن پیغمبر فرمود کہ ترا طاقت برداشتن بار نبوت نخواہد بود ازینجا معلوم شد  
 کہ وجہ بالا بر آمدن امیر المومنین بر شائہ آنجناب چه بود کہ ام سرخنے درین واقعہ در کارست و نیز در حدیث ہجرت وارد شدہ کہ  
 خلیفہ اول ابو بکر رضی اللہ عنہ در شب ہجرت چند کردہ جناب پیغمبر را بر پشت خود برداشتہ و برگشتان پای خود راہ رفتہ و برای احتراز  
 از پیداشدن لفتش کف پارا بزمن نرسانیدہ پس کمال قوت ابو بکر نہ و تحمل او بار نبوت را ازینجا بہ ثبوت میرسد و قصہ بر آمدن امیر  
 المومنین را بر شائہ آنجناب نبوی کہ روایت کردہ اند ہر چند زبان رد عوام است لکن در احادیث صحیحہ اہل سنت یافتہ میشود و قابل  
 لازم دادن ایشان باشد چنانچہ در صحاح ایشان موجود است ہمین قدر است کہ دائہ صلے اللہ علیہ وسلم دخل الکعبۃ یوم الفتح و دخل  
البیت فکلمتہ و ستون لصباً فجعل لظیفنا بوجہ یدہ و یقول جارح و رہق الباطل ان الباطل کان ہو فان کانت اسقط باشارۃ یدہ  
ترجمہ آنکہ پیغمبر صلعم داخل شدند در کعبہ روز فتح کہ در کعبہ تہ صہ و شصت بت بودند پس شروع کردند کہ سبکلایند مدد آہنما چو بیکہ  
در دست انحضرت بودند فرمود آمد حق دگر نیست باطل برستیکہ باطل گریز نہ است پس آہنماے افتادند باشارۃ دست آنجناب ازین  
روایت معلوم میشود کہ بجز و اشارۃ دست مبارک بتان سے افتادند و حاجت بالا بر آمدن نبود شاید این قصہ بتان گرد اگر دبا شدہ  
بتان در دن کعبہ وارد صحبت دیگر ہو عیکہ روایت کردہ اند شکستہ باشند لکن در کتب اہل سنت ہمین قدر مذکور است کہ تعداد بترے کہ  
ہر دیوار ہای کعبہ کردہ بودند باب شصتند و اسامہ بن زید کہ متبعی زادہ جناب پیغمبر بود آب از زمزم سے آورد و پیغمبر خود بہ دست  
مبارک می شست و چون نوبت تصادیر مجسمہ کہ آہنما را بتان گویند رسید حکم فرمود کہ از خاک کعبہ بیرون برند چنانچہ صورت حضرت  
اسماعیل و حضرت ابراہیم را نیز بر آوردند و در دست آہنما قرصہ ہای فال بود پس پیغمبر فرمود کہ لعنت خدا باد برین کاران میدانند کہ



این ہر دو بزرگ گاہی این کار کرده اند و بدین نوع در دست اینہا این قرعہ یادادہ اند

یکم ہشتاد و پنجم

آنکہ طعن کنند بر اہل سنت و جماعت کہ ایشان مذہب ابو حنیفہ رحمہ و شافعی رحمہ و مالک و احمد رحمہ اختیار میکنند و مذہب امام را اختیار میکنند حالانکہ آئمہ اہل سنت و جماعت بچند وجہ اول آنکہ اینہا جگر پارہا سے رسول اند و در خانہ رسول پرورش یافتہ و آئین و رسوم شریعت را از طفلی یاد گرفتہ و مثل مشہورست کہ (اہل البیت اور سی باقیہ) دوم آنکہ در حدیث صحیح کہ نزد اہل سنت نیز معتبرست امر باتباع ایشان وارد شدہ و قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم لے تارک فیکم لعین ان مکلمتم بہا لن یغفلوا بعد سے کتاب اللہ و عمرتی ال بیتی و قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم مثل اہل بیتی فیکم کمثل سفینۃ نوح من کبھا نجی و من تخلف عنہا عسرق) سوم آنکہ بزرگی آئمہ و علم و تقویٰ و عبادت و زہد ایشان متفق علیہست سنی و شیعہ ہر دو قائل اند بخلاف دیگران و ہر کہ بالاتفاق یابین بزرگیہا موصوف باشد اولیٰ و الیق باتباع ست از کسے کہ در بزرگی او اختلاف باشد جواب این کیہ آنکہ امام نائب نبی ست و نائب نبی صاحب شریعت ست نہ صاحب مذہب زیرا کہ مذہب نام را ہی ست کہ بعضے اقبان را در فہم شریعت کشادہ شود و بعضے خود چند قاعدہ قرار دہند کہ موافق آن قواعد استنباط مسائل شرعیہ از ماخذ آن نماید و لہذا محتمل صواب و خطا یہاں ہے و چون امام معصوم از خطاست و حکم نبی دار و نسبت مذہب با و نمودن هیچ معقول نمی شود و لہذا مذہب را بسوے خدا و جبرئیل و دیگر ملائکہ و انبیاء نسبت کردن کمال بجز نیست بلکہ فقہائے صحابہ را کہ نزد اہل سنت بہ یقین فضل اند از ابو حنیفہ رحمہ و شافعی رحمہ صاحب مذہب نیند انشد بلکہ افعال و اقوال آنہا را ماخذ فقہ و دلائل احکام می شمارند و آنہا را دساتر و اصول علوم شرعی از جانب نجیب می انگارند و نیز اتباع فقہاء مذکورین اتباع آئمہ ست کہ ایشان فقہ و مذہب و قواعد استنباط را از حضرت آئمہ فر گرفتہ و پیلیہ تکر خود را باین بزرگواران رسانیدہ پس رتبہ آئمہ نزد اہل سنت رتبہ پیغمبر و صحابہ کبار است کہ اتباع آنہا مقصود دارند لکن نسبت مذہب باہنانی نمایند و اگر از حال شیعہ بشکافیم ایشان ہم اتباع کسانے میکنند کہ خود را بانبیاء و نبیے سازند و ادعای اخذ علم از ایشان سے کنند نہ اتباع آئمہ بلا واسطہ این قدر تفاوت ست کہ تبوعان اہل سنت در اصول عقائد مخالف آئمہ بنودہ اند و آئمہ در حق آنہا بشا رتہا دادہ اند بخلاف تبوعان شیعہ مثل ہشامین و احوط طاق و ابن اعین و امثال اینہا کہ صریح در عقائد اصلیہ مخالف آئمہ گذشتہ اند و جبسمیت بارتیعالے او نید و غیر ذلک قائل اند و حضرات آئمہ از ایشان تبری خودہ اند و شہادت بر بطلان عقائد ایشان دادہ و بدرنگوئے و انفر نسبت کردہ چنانچہ ہمہ این مطالب در باب سوم و چہارم از روسے روایات معتبرہ شیعہ نقل کردہ خواہد شد و حقیقۃ الامراست کہ منصب امام اصلاح عالم ست و از الہ فساد پس در ہر فن کہ قصو یا یا آراگیل فریاد و آنچه بر روش صواب باشد بر حال خود بگذارد تا تحصیل حاصل و ابہمال ضروریات لازم نیاید پس حضرات آئمہ در زمان خود اہم ہما ت مقدمہ سلوک و طریقت را ساختہ اند و مقدمہ شریعت را بر مذہب یا ران رشید و صاحبان جمید خود حوالہ فرمودہ اند و خود متوجہ بعبادت و ریاضت و تربیت باطن و تعین اذکار و اوراد و تعلیم ادعیہ و صلوات و تہذیب اخلاق و القای فوائد سلوک بر طالبین و ارشاد بر طریق گرفتن حقائق و معارف از کلام اللہ و کلام رسول شغول بودہ اند و بہ سبب ایشا رعزاج حب خلوت کہ لازم این شغل شریف ست التفاتی با استنباط و اجتناب نہشتہ اند و لہذا دقائق علم طریقت و نحو بعض حقیقت و معرفت از ایشان بسیار منقول شدہ و اہل سنت سلاسل ولایت را منحصر و مذوات عالیات ایشان دارند و حدیث نقلین نیز ہمین طریق اشارہ میفرماید زیرا کہ کتاب اللہ باسے تعلیم ظاہر شریعت کافی ست و علم لغت و اصول کہ تعلق بوضع و عقل دار و در امام و فہم شریعت بندہ است حاجت بارشاد امامی نیست و آنچه محتاج بہ تعلیم امام است و دقائق سلوک طریق ست کہ صراحتہ از کتاب اللہ مفہوم نمی شوند و حضرات آئمہ نیز این اشارت را فرمودہ عنان عنایت خود را مصروف بہین امر ضروری ساختہ اند و امر اول را بطریق اجمال القاف فرمودہ و علم و عقل

لا جہد کہ نہ سبکدوش

مجتہدین و آگہ دشتہ اندولہذا باجماع شیعہ و سنی کے از ائمہ تالیف و تصنیف کتابی و تائیل اصول و تفریح فروع ہیج علمی کردہ  
 ناکتاب او دین مدون لو استناد واقع شود بلکہ روایات مسائل و احکام در باران ائمہ منتشر بودہ اند و قواعد استنباط در جزئیات  
 منعی دستور مادہ لایہ شخصے باید کہ آئینہ روایات را جمع سازد و قواعد را جمع نموده جدالویسہ و آئینہ رسم اجتهاد را بنیاد بندہ پس  
 معلوم شد کہ چنانچہ نسبت مذہبی با مامی سنے ندارد و ہمنان اہل علم بلا واسطہ نیز غیر مجتہد را اسکان ندارد و لہذا مقلد را در اہل علم  
 شریعت پیغمبر از توسط مجتہد ناگزیر است و شیعہ ہر چند را دل اہل علم را اذیت نماید لکن در مسائل غیر منصوصہ از ائمہ علماء  
 مجتہدین خود را مثل ابن مقبل و عصارے و سید مرتضیٰ و شیخ شیعہ فیہ معیار مذہب را اقول آہنکہ مخالف روایات صحیحہ اخبارین  
 از ائمہ باشند تو سہمی دہند چنانچہ در باب فروع بطریق نمونہ انشاء اللہ تعالیٰ بندی ازان مسائل مذکور خواہ شد و چون تقلید مجتہد  
 کہ اقول او مخالف بعضی از روایات ائمہ بودہ باشند نزد ایشان ہم جائز شدہ مانع از اہل علم نہ گردیدہ پس اہل سنت را در اہل علم  
 ابو حنیفہ رحمہ و شافعی رحمہ چہ گناہ لازم آمد ہمیشہ ازین نیست کہ بعضی اقول ایشان مخالف بعضی از روایات ائمہ اند و فی الواقع این  
 مخالف باوصف اتفاق در اصول و قواعد ضررے نمیکند و از چیز اہل علم نے بر آرد چنانکہ محمد بن الحسن شیبانی و قاضی ابو یوسف  
 شاگردان ابو حنیفہ و تابعان او نید و جاہ مخالف او اختیار کردہ اند و علی ہذا لیتاس در جمیع مذاہب و ابن الاثیر جزری صاحب  
 جامع الاصول کہ حضرت امام علی بن موسی الرضا را مجدد مذہب امامیہ در قرن ثالث گفتہ است پس مراد من آنست کہ امامیہ مذہب  
 مدون خود را ہادیہ رسانند و در آنوقت ماخذ مذہب خود او را دانند چنانچہ گویند کہ طقمہ در تابعین و عبد اللہ بن مسعود در صحابہ بانی  
 بسالی مذہب حنفی بودہ اند یا گویند کہ نفع وزہری در قرن تابعین و عبد اللہ بن عمر در قرن صحابہ بانی مذہب مالکیہ بودہ اند و این ہم کہ  
 ابن الاثیر نوشتہ بنا بر زعم امامیہ و معتقد ایشان نوشتہ چنانچہ مجددان ہر مذہب را بنا بر اعتقاد و زعم اصحاب آن مذہب نوشتہ اند

آنکہ فی الواقع چنین بود

کتاب ہشتاد و ششم

آنکہ علمای ایشان در مؤلفات خود از کتب اہل سنت و جماعت روایتے کہ موسم طعن در صحابہ است لعل کنند و بان استلال نہایہ  
 بر عدم یاقوت ایشان خلافت را دین کید ایشان بزعم خود اعلم مکاید ہست و فی الواقع باین جیلہ ہا رسے را از جا دہ عن بلغزانتہ  
 و تفصیل آن اخبار و روایات انشاء اللہ تعالیٰ در باب مطاعن بیاید و در اینجا معلوم شود کہ آن اخبار و روایات اصلاً با مدعیے  
 ایشان ماس ندارد و عرض ایشان ازان حاصل نہیں و جواب اجمالی کہ مقتضای انبیا مقام ست ازان روایات و اخبار آنست کہ  
 اگر لازم اہل سنت بخوانند پس لایہ جمیع روایات صحیحہ ایشان را اعتبار کنند و آنچه از مناقب مدعی صحابہ رہن و خلفا رہن نزد ایشان  
 بتواتر منقول ست نیز پیش نظر دارند و عند تعارض ائمہین بوجہ ترجیح کہ در علم اصول مقررست دفع آن نمایند و اکثر را بر اقل و الطہر  
 را بر اخص و موافق عمل و اعتقاد را دی را بر مخالف آن حاکم سازند تا بعد از جمع و تکلیف و ترجیح و تصویب چہ شیخ شود و آن ہمین مذہب  
 اہل سنت خواہد بود نہ آنکہ فقط روایات قاصرہ را کہ اکثر آہنہا موضوعات و مطاعن اند و بر نئے اخبار آحاد مخالف روایات جمہورہ  
 ماول و معمول بر محال صحیحہ منظور نمایند و استواترات و قطعیات انماض نظر کنند چنانچہ معمول این فرقہ است و این صنع ایشان بدین  
 ماند کہ شخصی زلات انبیا علیہم الصلوٰت و التسلیٰات از قرآن مجید القاطنا نماید مثل (و عسی آدم ربہ لغوسے) سوال حضرت نوح در حق  
 پس خود کو اکب را پروردگار خود گفتن و بدروع شکست بتان را نسبت بصنم بزرگ کردن و خود را خلاف دلہ بیمار و انمودن کہ از  
 حضرت ابراہیم صدور یافتہ و قتل قبلی از حضرت موسے و کیشدن ریش حضرت ہارون کہ برادر کلان و پیغمبر بودند بی تامل و تحقیق  
 کہ از حضرت موسی نیز بوقوع آمدہ و گناہ حضرت داؤد در مقدمہ زدن او بر یا و علی ہذا لیتاس و گوید کہ در قرآن مجید مطاعن مذہب  
 انبیا بتواتر و قطعیات ثابت شدہ پس ایناستحقاق نبوت نہ بود و ایشان را نیک دانستن خلاف قرآن کردن ست این شخص بی تیز را



این قدر نفیید یا نفیید و پرده شقاوت بر دیده عقل او نمید که نصوص قطعیہ متواترہ بشیاری از قرآن در مدح و بیان خوبیا حال آل  
این بزرگواران و جا بجا نشانے اینها و قسمت اگر در قصه یا حکے عتاب ایشان بر اے عبرت دیگران کرده باشند و ایشان را تا مدب و  
ارشاد نموده باشند معارض مناقض آن قطعیات کثیره نمیتوانند شد و لابد از آن عملی است نیک که در از مرتبه ایشان که قطع ثابت است  
باشد بلکه اگر کسے خواهد آیات مشابهات که دال بر حسبت و لوازم حسبت بارتیغالی باشند و از وجه تاساق اثبات اعضا و اجزا بر آ  
او تعالی نمایند از قرآن شریف بر آرد و در حق او تعالی جمیع نقصانات ثابت نماید و گوید که موصوف باین صفات لایق الوهبت  
شایان خدائی نیست جواب این همه شبهات همان یک حرف است که تخریر آمد (حفظت شیئا و غابت عنک اشیا) و این کیه شیعہ  
چه قدر ماناست بحکایت محمدی که در مقام انکار نماز باین کلمه تمسک می کرد (یا ایها الدین آمنوا لا تقربوا الصلوة) چون او را  
گفتند که سیاق و سباق این آیت را بخوان و آیات دیگر را مثل (ایموا الصلوة ولم یک من المصلین) نیز ملاحظه کن در جواب گفت  
که با بر تمام قرآن که عمل کرده است اگر یک دو کلمه او عمل نمانیم غنیمت است فافهم

### کیرشتاد و هفتم

آنکه علمای ایشان با وجود ادعای تاریخ دانی حکایات موضوعه مفتره که صریح موافق علم تاریخ کذب و بهتان اند در کتب معتبره خود ثبت  
نمایند و اثبات بعضی امهات مسائل اعتقادی خود بدان حکایت کذائی کنند و کذب این حکایات حکایتی است که اهل اخبار و سیر  
ایشان وضع نموده اند و علمای ایشان بسبب حسن ظنی که در حق اخبارین خود دارند از آن تلقی بالقبول نموده و صحیح آن کرده و اثبات  
افضلیت امیرالمومنین بر سایر انبیاء الوالعزم و غیرهم که از امهات مسائل نبوت است و مخالف مل ثلثه یهود و نصاری و مسلمین بدان  
نموده و آن حکایت حلیمه بنت ابی ذویب عهده التدرین الحارث سعید برین است که مرضه جناب پیغمبر بود گویند که در عراق بر حجاج  
بن یوسف ثقفی و فرمود و حجاج او را گفت که لے فله فخر از نزد من آورد من میخواستم که ترا تکلیف حضور دهم و از تو شفا  
بگیرم حلیمه گفت باعث این شورش و موجب دین خشونت چیست گفت شنیده ام که تو علی را برابر ابو بکر و عمر و تفصیل میبری حلیمه  
ساعتی سرفردا فکنند و بعد دیرے سر برداشت و گفت که ای حجاج بخدا قسم که من امام خود را تنها برابر ابو بکر و عمر برتر ترجیح نمیدهم  
و ابو بکر و عمر رضی الله عنهما را چه لیاقت آنست که با جناب او در یک میزان سنجیده شوند من آنجناب را بر آدم و نوح و ابراهیم و سلیمان و موسی  
و عیسی تفصیل میبرم حجاج بر آشفت و گفت که من از تو دل ناخوش داشتم که تو این مرد را بر دو کس از اصحاب رسول ترجیح میدی  
حال آنکه بر انبیای اولوالعزم او تفصیل دادی و در اینها من برخاسته اگر از عهده اثبات این دعوی بر آمدے فبها و الا ترا پاره  
پاره کنم و عبرت دیگران سازم حلیمه گفت اراده تو چیست اگر با من جفا منظور دارے و میخواهی که مرا از راه ظلم و تعدی کشتی اینک  
سردشت و اگر از من دلیل بر این دعوی میخواهی گوش خود را متوجه کن و بشنو حجاج گفت که باری بگو که علی رضی الله عنهما بر آدم بکلام  
دلیل تفصیل میدی حال آنکه آدم را حق تعالی بدست خود خیمه ساخت و تا چهل صباح بر روی رحمت نازل فرمود بعد از آن روح خاص خود  
در کالبد او میدرد در بهشت خود ساکن فرمود و ملائکه را بسجود او مأمور ساخت حلیمه گفت باین دلیل که در حق او فرمود (وعصی آدم  
ربه فنوے) و علی رضی الله عنهما را در سوره بل اتی بطاعت و بندگیها وصف نمود در آیه (انما ولیکم الله ورسوله) نیز او را با دای صلوٰة و  
زکوٰة ستود و از عهد آدم تا این دم کسے نگذشته که در عین نماز انگشترے خود را بفقیر صدقه دهد حجاج گفت راست گفتی باز گفت باز  
بگو علی رضی الله عنهما را بر نوح بچه دلیل برگزیده و ترجیح دادی گفت که در حدیثی فاطمه زهرا سیده نساء العالمین بود که نکاح او زهرا  
درخت سدره المنته بشهادت دگواهی ملائکه سفارت جبرئیل امین انقاد یافته و زوجه نوح کافره و منافقه بود چنانچه در نص  
قرآن شریف مذکور است پس حجاج از سرعت جواب حلیمه رضی الله عنهما خلیع شجب شد و بر دے صد آفرین کرد باز پرسید که علی رضی الله عنهما را بر ابراهیم  
بچه دلیل تفصیل دادے گفت ابراهیم در جناب بارتیغالی عرض کرد که رب ارنی کیف حمی الموتی قال اولم تو من قال بے



ولکن بطین قلبه (وعلیٰ رجب بر سر منبر میفرمود) دو کشف انظار ما از دودت یقیناً ترجمه اگر کشاده شود پرده زیاد نشود مرا یقیناً با او  
گفت که من شنیدم از پیر خدا که روزی نشسته بود گرد اگر داد جماعت مومنین و منافقین بودند پس فرمود که اے گروه مومنان شب  
سحر را بر اے من منبر نصیب کردند پس بروی ششم و پدر من ابراهیم آمد اے منبر بر آمد و فرد تر من بیک پای بران منبر  
نشست و جوق جوق پیغمبران سے آمدند و بر من سلام میکردند تا آنکه ابن حسم مرا که علی بن ابی طالب است آوردند بر آید شتری از  
ماه شتران جنت سوار بود و دست او لواد الحمد و گرد اگر داد تو سے بودند که چهره پائے نورانی ایشان مثل ماه شب چهاردهم میدرخشید  
پس ابراهیم پرسید که این جوان کدام پیغمبر است گفتم پیغمبر نیست ابن عم من علی بن ابی طالب است پس گفت این قوم گرد اگر داد شنید  
گفتم اینها شیعه و مجسین او نیا بر ابراهیم گفتم با رخدا مرا هم از جمله شیعه علی گردان (فلذک قوله تعالیٰ من سورة الصافات) و  
من شیعه لایبراهیم از جابر بن عبد الله سلیم) و از شیعه او ابراهیم است چون آمد پیش پروردگار خود بادل سلیم و حجاج گفت راست گفتی حالا  
وجه تفصیل او بر سلمان بیان کن حلیمه گفت که سلمان بادشاهی دنیا و جاه از خدا درخواست کرد که در ب سب لی کما لا یغنی لاحد من بعد  
انک انت الوهاب) و امیر المومنین دنیا را بطلاق مطلق ساخت و گفت (ایک منی یا دنیا طلقک لثلاثا رجعت بعد ما جعلت علی غار یک  
عوی عیرے لا حاجت لے نیک) دور باش اے دنیا طلاق دادم ترا اے طلاق که رجعت نیست بعد از آن رمان تو بر دوش تو فریب  
غیر را غرض نیست مرا تو + حجاج گفت راست گفتے پس بر موسی بچه دلیل فضیلتش میسے گفت موسی وقتیکه از مصر بمکه بن شافت  
خالق و هراسان بود تو که تعالیٰ از فرج منها خالیفا تیرب) پس بیرون آمد موسی از شهر مصر ترسان و خبردار و امیر المومنین  
شب بوقت بر بستر رسول بفرغ دل خوابی کرد اگر او را اندک خوفی درسی در دل سے بود خواشش نیبر و حجاج گفت راست گفتی با  
پرسید که بر عیسی بچه دلیل فضیلتش دادی گفت بیل آنکه عیسی را در موقف حساب اساده گفتند از وی باز پرس نمایند که آیا نصار  
ترا بفرمود که تو عبادت کردند تو ایشان را برین دشته و عیسی محتاج بامتداد توجه شود (لما قال الله تعالیٰ انت قلت لئلا نس  
اتخذونی دایم الیمن سن دون الله الے آخر الآتین) و امیر المومنین رن را چون بایه خدا خواندند بر آشت و آنها را اجلا فرمود  
و یاست نمود که در مشرق و مغرب شهرت یافت و باره ذمه او ظاهر شد حجاج گفت راست گفتے و او را هزار دنیا خوشنود ساخت و  
در هر سال بر اے اور سوی معین کرد باز حلیمه رن گفت ای حجاج نکته دیگر شنویم نبت عمران را چون در زره گرفت در میان بیت  
القدس بود او را حکم الهی رسید که زره بیرون شود و بصهار دوزیر تنه درخت خشک خرابا رخو دهنه تابیت المقدس از لوٹ نفاس تو ناپاک نشود  
و او را علی را که فاطمه نبت الله بود چون در زره گرفت وحی آئی باو آمد که بان در کعبه داخل شود خانه مرا بتوله این مولود مشرف کن پس  
انصاف بهه که کدام یک ازین دو مولود افضل و اشرف است حجاج در حق حلیمه رن دعا خیر کرد و او را معزز و محترم و ددع نمود باید دانست  
که این حکایت از سر تا پا موضوع و مغز او کذب صریح و بستان ظاهر است زیرا که حلیمه رن با جماع مورخین تا زمان خلفان زریه و اگر تا زمان  
حجاج زنده بودے اقل عمرا در قریب یکصد و چهل سال با سینه بود بلکه علای تاریخ را اختلاف در آن ست که حلیمه رن وقت بعثت را هم در با  
کرده است یا نه در ایمان هم آورده است یا نه دیگر آنکه حجاج شرک عالم است در سفاک و او قتل ناحق و خون ریختن علی مخصوص شتر  
و سادات و متوسلان خاندان اهل بیت را و از بدترین لواصب بود و عداوت او در حق امیر المومنین بنو ذریه او زبان زد خواص و عوام  
است چنانچه حاجتی را از اهل سنت بهمین علت شیعہ کرد و در مجلس ادکے بے استحضار او وحی در آمد و هر که از مذکوران در ردی او میرفت  
بر جان و آبرو سے خود ترسان و لرزان میبود و ان بن مالک را که خادم خاص رسول بود و دیگر صحابیان عمده را امانت و تدلیل سے کرد  
و در پی کشتن حسن بصری سے و دیگر بزرگان آن عصر چه تلاشهای که نه کرد چه امکان ست که حلیمه رن نزد آن جناب آمد و باشد و باو این گفتگو  
نموده باشد و وجه آمدن حلیمه رن نزد حجاج بیچ معلوم نیست زیرا که حجاج از اسناد و کما نبود که حلیمه رن از مسکن قوم خود یعنی بنی سعد که در حجاز  
در حوالی طائف بود امید عطا و نوال او تصدعراق میکرد و از حجاج چه قسم تصور نتوان کرد که حلیمه رن برین تقریر هزار دنیا بر بهد و بر اے او

سالیانہ مقرر نماید زیرا کہ آن خبیث از بدترین نواصب بود و نواصب قیام دولت و سلطنت خود در زمین سے دانستند کہ در جناب امیر المومنین  
روی خود راسیاه کنند و معین با جمیع مورخین شیعه دستی هرگز منقول نشده کہ حجاج در وقت از اوقات حیات خود درین عقیده قائم  
ستی و مدافعت کرده باشد یا رجوع و توبه نموده باشد و بالاتفاق تا آخر عمر خود بر عداوت امیر المومنین رفته و ذریه طاهره او و سادات کشتی مصر  
بود آدمیم بر احتجاجات علمیه و استدلالات او که خیلے بہ آب و تاب بیان کرده اند و در حقیقت مغزی نمازند بوجہ بسیار کہ بعد از آن طوسے  
سوخا ہر دو مادرینجا تبرکات و تمنا بعد و ائمہ اشاعریہ علیہم السلام دو ازده و جہ یاد می کنیم اول آنکہ خلاف عقیدہ مقررہ اہل اسلام است بلکہ بود  
نصارے نیز کہ هیچ و سے ہر تہ نبی زسد دوم آنکہ خلاف نصوص قرآنیہ کہ انبیا را جہا بجا تفضیل بر جمیع مخلوقات داده و با صفا و برگزیدن  
و اختیار فرمودن یاد فرمودہ ستم آنکہ درین احتجاجات زلات انبیا را شمرده و با مناقب امیر المومنین رتہ مقایسہ نموده و از مجاہدات و معاملات  
حقانیہ انبیا سکوت ورزیدہ اگر مناقب دیگر انبیا را با بزرگیہا و مناقب امیر المومنین رتہ سنجیدہ و یکے را بر دیگرے ترجیح میداد قابل  
آن بود کہ مسموع شود و الا این طریق احتجاج در ہر جا جاری سے شود و نیز میتوان گفت کہ پیغمبر آخر زمان راجح تعالیٰ در عیس و تولی و در  
اختلاف سے اساری بد رو و ترک استثناء و در نماز جازہ منافق و در رخصت و ادن مناقبین فرغزودہ بگو کہ در جانب دار کے  
طیعمہ و برادران او کہ باہود سے در مقدمہ و زدی خرخشہ داشتند عتاب فرمود و امیر المومنین را بلکہ ابوذر و عمار و سلیمان و مقداد را  
در فلان و فلان آید ستود پس اینہا افضل باشند از پیغمبر آخر زمان معاذ اللہ من ذلک چہ اگر م آنکہ حضرت آدم ابو البشر و اصل نوع  
السانی است ہر چہ از نیکی و خوبی در اولاد و نسل او ظاہر سے شود بکلم ابوت در جریدہ اعمال او نوشته میشود چنانچہ مقرر است کہ اعمال  
خیر او ملا در جریدہ اعمال والدین بشرط ایمان ثبت میشود پس بزرگی حضرت امیر المومنین و نزول سورہ لیل الی (در حق شان و  
صدقہ دادن انگشتر سے خود فقیر در انشا سے نماز یک نکتہ ایست از بزرگی حضرت آدم و اگر اعمال خیر جمیع انبیا و اولیاء ائمہ و اولیاء  
را بر شماریم ہر سہ را در صحیفہ اعمال حضرت آدم مندرج و در نفس نفیس او مندرج یا ہم کہ در اصل رسم طاعت و بندگی و توبہ و ستر گنہ  
آورده است (دمن سن لے الاسلام سنتہ حسنة فله اجر با و اجر من عمل بہا لے یوم القيمة) ترجمہ ہر کہ رسم اندازد در اسلام رسم  
یک پس اورا است اجر آن و اجر کسیانکہ عمل کند بران تا روز قیامت پنجم آنکہ مفاضلہ حضرت نوح و امیر المومنین رتہ تک کمال زدہا  
ایشان نموده دیر ظاہر است کہ تفضیل زوجہ شخصے بر زوجہ شخص دیگر مستلزم تفضیل آن شخص برین شخص دیگر نمیشود زیرا کہ زوجہ فرعون  
افضل بود از زوجہ حضرت نوح و حضرت لوط بالا جماع و زوجہ امیر المومنین رتہ باقطع افضل بود از زوجات پیغمبر تزو شیعہ ششم آنکہ  
حدیث (لو کشف الغطاء ما ازودت یقینا) چیز است موضوع در ہیج کتاب از کتب شیعہ و سنیان بسند مذکور است و بر تقدیر تسلیم فیہ  
تفضیل نے شود زیرا کہ امیر المومنین رتہ لقی زیادت یقین نموده است و حضرت ابراہیم طلب اطمینان فرمودہ و اطمینان از جنس لطین  
نیست تا از حصول او زیادت یقین لازم آید بلکہ حالتے ست شیعہ بعیان و قاعدہ معقول مقرر است کہ (الزائد لا بد ان یلون من جس  
المزید علیہ) ترجمہ زاید لا بد کہ باشد از جنس مزید علیہ ہتم پنجم آنچہ از حاضر شدن جناب امیر المومنین رتہ در شب معراج روایت کردہ نزد شیعہ  
منقح نیست بلکہ مختلف فیہ است ابن بابویہ قمی در کتاب المعراج در ضمن حدیث طویل از ابوذر روایت میکند کہ ملائکہ بر آسمان بہ پیغمبر  
گفتند (اذا رجعت لے الارض فاقر علیا منا السلام) و نیز ابن بابویہ در همین کتاب ذکر کردہ کہ صحیح است کہ امیر المومنین رتہ شب  
معراج ہمراہ آنحضرت نبود و در زمین ماندہ بود لکن پردہ و حجاب از پیش نظر او برداشتمہ بود و آنچه آنحضرت از ملکوت آسمانہا دید  
جناب امیر در زمین مشاہدہ کرد و صاحب نوادرا حکمہ از عمار بن یاسر و قطب را و تہ سے از بیدہ مرفوعا روایت کردہ اند کہ (ان  
علیا کان مع النبی صلے اللہ علیہ وسلم لیلیۃ الا ساروا نہ رای کلما راہ البنی صلے اللہ علیہ وسلم) و ہر دو روایت نزد ایشان صحیح اند  
و باہم تناقض و متناقض ہستیم آنکہ سابق در حدیث جار و جمعی مذکور شدہ کہ ہمہ انبیا بولایت علی رتہ مبعوث شدہ اند و معنی تشریح  
در سے قول بولایت علی رتہ امری دیگر نیست چنانچہ قاضی نور اللہ شوشتری بآن تصریح نموده پس حضرت ابراہیم را این معنی از ابتدا از نبوت

لہ حجت آوردن و شاخہ نمودن ۱۲ لہ لہ نبی عبد اللہ بن سعد ظلت ابی العزیز علیہ السلام ۱۲ لہ کن الایمہ شایخ ابی الطاہر ۱۲

خود حاصل بود پس در شب معراج تحصیل حاصل نمودن و در خواست آنچه نزد خود موجود است از جناب باری تعالی معنی ندارد و نمی پذیرد  
خوف حضرت موسی و فلانغ دلی حضرت امیر ذکر کرد نیز غلطه بین نیست زیرا که حضرت امیر رز را معلوم بود که من مرد صغیر السن و تابع بغیر  
ام با من بالاستقلال عداوتی ندارند مرا چرا خواهند کشت پس در خوف در حق ایشان اصلا نبود و نیز جناب بغیر ایشان را تسکین فرمود  
بودند و ارشاد نموده که راهم لن یضرک شیئا پس ایمان بقول بغیر ایشان را بران برداشت که فلانغ دل آمدند و هنوز باب عداوت  
که کشته و قتل و قتال است بنامین نخواستند و اسباب محبت که قرابت با قرینه و پاسداری را راست ابو طالب است نیز مجال خود بر ذرا  
و خوف انتقام کشیدن از حمزه ربه و عباس ربه و دیگر اعمام و اخوان ایشان نیز موجود و بخلان حضرت موسی که ایشان را تا آن وقت ازین  
باعث با حق حاصل نبود بلکه ظن غالب داشتند که در بدل قتلی مرا خواهند کشت دشوره اسے رؤسار قبضه در تیر و حیلہ این کار بروایت  
معتبران بسبب ایشان رسیده و وعده حمایت آئی ایشان را از شر فرعونیان هنوز واقع نشده و چنانچه بعد از آنکه بو عده آئی مطمین الحاضر شد  
و حق تعالی فرمود راخی معکما اسمع و ارسے و نیز فرمود آتماد من ابیکما العالیون بمقابلہ فرعون که لشکر اسے و سلوات او معلوم است  
و کفار قریش را با ولایت کاه و کوه تن تنها یک برادر قیام نمودند و تا چهل سال با هم چون باد شاه مخالفت در یک شهر سکونت کردند بخلان  
امیر المؤمنین مد که ایشان را نزد شیعه در هنگام غصب خلافت از ایشان از ابو بکر که نزد ایشان مرد ضعیف جان بود قسی خوف و ترس  
ور دل کشت که کار امامت را از دست دادند حالانکه امامت ایشان مثل نبوت حضرت موسی از جانب خدا مقرر بود و بجهت خوف و تعصب  
مطلوبیاری از فرانس و واجبات دین را ترک نمودند و تحریف قرآن و تبدیل احکام شریعت را منی شدند و نیز در عهد عمر بن الخطاب  
چون دختر ایشان را غصب نمود بسبب کمال هراس باین غارتش تن در دادند با وصف آنکه این همه خوف و هراس مجرد توهم ضرری بود  
نه خطر جان زیرا که نزد شیعه از مقررات و مسلمات است که هر امام را وقت موت خود معلوم باشد و با اختیار خود می رود و زایل سنت نیز است  
و صحیح است که جناب حضرت امیر رز چون در قصبه منتهج میار شدند و صحابه بر سر عیادت ایشان در آنجا رفتند عرض کردند که درین قصبه  
غیر از او ائیین و مزارعان کس نیست صلاح نیست که در مدینه منوره کس شریف فرایند تا اگر نوع دیگر واقع شود امر تکفین و تجنیز بواجبی صورت  
گیرد و ایشان در جواب فرمودند که ما بغیر خدا از حقیقت حال قتل من آگاه کرده است تا وقتیکه آن هنگام نرسد من نخواهم مرد و علی  
بهذا القیاس را با از ایشان صورت شهادت خود تفصیل بلکه تعیین قاتل نیز مرسوم و منقول شده است پس با وجود این معلومات ایشان را  
چرا خوف و هراس باشد و هم آنچه در ذکر حضرت سلیمان بیان کرده پس حاشا که ایشان طالب جاه و شمت باشند که این معنی در اصل نبوت  
قدح میکند و انکار نبوت حضرت سلیمان را غالب که شیعه هم گواری خواهند کرد پس لابد ایشان را درین دعاد طلب عرض صحیح خواهد بود  
حالا در تنزیه الایجاد الاله که کتاب معتبر شیعه و تصنیف سید مرتضی است باید دید و توجهات او را باید نمید و حاصل آنچه در سے مذکور است  
چند توجیه است اول آنکه ایشان طلب ملک کذائی کردند تا سجزه اشد بر نبوت ایشان و شرط معجزه آنست که دیگر بران قادر نشود  
دوم آنکه عرض ایشان از طلب ملک اقامت عدل و انصاف و ارشاد و هدایت خلق اشد بود که این معاد در صورت اقتدار بلاد کثرت  
باصول جوهر میسر آید و هر قدر اقتدار آید باشد صحابین مطلب است سوم آنکه از کلمه لا احد من بعدک مراد است اوست خاص در  
درخواست این مطلب براسے امتیاز نبی الازامت است و درین توجیه خدشه ظاهر است زیرا که احادیث صحیحہ شایعہ عموم اند و لفظ هم نفس است  
در استغراق و نیز این توجیه در طلب ملک موصوف باین صفت بگاری آید و در طلب اهل ملک چه بر ظاهر است که امتیاز نبی الازامت بجز  
میاریتواند شد طلب باو شایع چه ضرور بود چنانکه آنکه حقیقتاے ایشان تا آگاه کرده باشد که در صورت حصول ملک کذائی ایشان صلاح  
درین حاصل خواهد شد و استکار طاعات و مبرات و خیرات خواهند نمود و دیگرے را اگر این قسم ملک حاصل خواهد شد در حق او صلح خواهد بود  
بلکه فلانغ از توجیه و اشتغال بطاعات و خیرات خواهد گردید از همین قماش سخنان دیگر هم در ان کتاب مذکور اند و بهر حال این امر موجب  
منقولیت حضرت سلیمان و انصافیت حضرت ردا امیر نمیشود و اندک شد زیرا که حضرت امیر نیز با وجود طلاق اذن دنیا طلب خلافت فرمود و کوشش



وسعی بسیار نمود تا آنکہ قتل و قتال مسلمین واقع شد پس معلوم کردیم کہ بعضی اشخاص را تطبیق دنیا منافی طلب ملک نمی افتد زیرا کہ در طلب این امور ایشان حساب مال جاہ مقصود نبیاشد بلکہ قدرت بر جہاد اعدا و اندوختن اموال لغاژ و ترویج احکام شریعت عزاد و حفظ بیت المال و صرف آن مستحکم منظور شود و حضرت سلیمان و حضرت امیرم در طلب ملک و خلافت بنیت نیک شریک اند فقید فرق است کہ حضرت سلیمان این معنی را از خدا خواست تا بی سبب ظاهر او را تسخیر مخلوقات فرماید چنانچہ بوقوع آمد قوله تعالی (فخرنا الرفع و قوله و ایشا طین کل بنا و دعوا ص) و حضرت امیرم در پروردگار اسباب طاهر جمع رجال و جنگ و قتال طلب فرمود اما میسر نشد تا در نظر ایشان اسباب طاهر را قدری دو قلعے نماز و عین است سلوک خداوند با خاصان خود کہ ایشان را در هر دقیقه از دقائق معاملات تا در بیع ارشادی فرماید و انصاف آنست کہ ترک دنیا مطلقا در دین محمدی مطلوب و مقصود نیست و اگر تبرک دنیا تفضیل حال شود لازم آید کہ جوگیان ہند و ریشیان کشمیر و ما بین نصاری و ولایت ہای چین کہ دنیا را طلاق با ت دادہ اند و زہد و خشک معاشی را شعار خود ساخته اند افضل باشد از حضرت سلیمان و حضرت یوسف معاذ اللہ من ذلک یا زوہم آنچه در تفضیل حضرت امیرم بر حضرت عیسی آورده لمحضش و چیزیست یکم آنکہ حضرت امیرم غالیان محبت خود را اجلا و تعزیر فرمود و حضرت عیسی نہ فرمود دوم آنکہ حضرت عیسی را باز پرس خواهد شد و ایشان محتاج بیان عذر خود نخواہند کرد و حضرت امیرم را باز پرس است و نہ عذر عذر و در ہر دو چیز سخن است زیرا کہ این ہر دو چیز موجب تفضیل بیشتر بر حضرت عیسی نہ شوند اما تعزیر و عدم تعزیر پس بنا بر آنکہ غالیان محبت امیرم بخضور آنجناب این کلمات کفر و بدیانات شائع و مشہور ساخته بودند و غالیان محبت حضرت عیسی بعد از رفتن ایشان از زمین آسمان پس حضرت عیسی را تعزیر آہنا مکن نبود و حضرت امیرم مکن بود بلکہ اگر حضرت امیرم قتل میفرمود و نیز قدرت آن داشت و در صورت قتل عالمہ آہنا مکنی منتفی میشد چون مقدر نبود سبب اجلا با زہان کلمات خبیثہ و بدیانات قبیحہ خود را در میان عراق و تہذیب راج کرد و اما آنکہ باز پرس از حضرت عیسی واقع شود پس در قرآن مجید ذکر آن فرمودند باز پرس از حضرت امیرم هیچ معلوم نیست و نہ آئین چیزیت و نبودن چیز دیگری اگر بعد از حضرت امیرم پیغمبری مبعوث میشد و قرآن نازل می گردید در آن صریحا لفظ باز پرس حضرت امیرم نزول می یافت البتہ تفرق ثابت میشد و درین قرآن خود معلوم بعضی آیات دلالت میکند کہ از حضرت امیرم باز پرس واقع شود قوله تعالی (و یوم نحشرہم و ما یبعدون من دون اللہ فیقول انتم اهللتم عبادے ہولاء ام ہم ضلوا اہلیل) یعنی روزی کہ حشر کند خدا ایشان را و آنچه سے پرستیدند بخیر خدا پس بگوید آیا شما گمراہ کردید یا این بندگان مرا یا ایشان گم کردند راہ را و ایشان نیز عذر بیان کنند (قالوا سبحانک ما کان یغیبہ لنا ان نتخذ من دونک من اولیاء) و درین قسم باز پرس قصوری نیست زیرا کہ درین قسم سو الہا منظور توج و تمہیہ پرستندگان ایشان است تا بطلان مذہب آہنا از زبان مسجود آہنا ثابت شود بدلیل آنکہ اولا لکہ تیر این قسم باز پرس واقع شد فیست قوله تعالی (و یوم نحشرہم جمیعا ثم نقول للمالیکۃ ہولاء اولیاء) کا لو یبعدون) و لکن بالاجماع معصوم و غیر مکلف اند قابل عتاب و مواخذہ نیستند و اگر از حضرت امیرم باز پرس نشود و از حضرت عیسی شود جای آن دار و زیرا کہ حضرت عیسی پیغمبر بود و گفته پیغمبر حجت قاطع است کہ سبب تسک آن حجت عند اللہ عذری ہم میسر بخلاف حضرت امیرم کہ ایشان سید الاولیاء بودند نہ پیغمبر و گفته و حجت قاطع نیست و نیز شہادت پیغمبر در حق امت بی نیکی و بدی ضرور است قوله تعالی (و یوم نبعث من کل امۃ بشیید و جنابک علی ہولاء شہیدہ الے غیر ذلک من الآیات) و بیارم ترا برین امت گواہ و شہادت امام و ولی بر جمیع امت ضرور نیست پس از اینجا معلوم شد کہ وقوع سوال از حضرت عیسی و عدم وقوع آن از حضرت امیرم دلیل صریح است بر افضلیت حضرت عیسی از حضرت امیرم و از وہلسم آنکہ آنچه در قصہ ولادت حضرت عیسی ذکر کردہ و اہی محض و مخالفت تواریخ است زیرا کہ در تولد حضرت عیسی اختلاف بسیارست مشہور آنست کہ تولد ایشان در بیت اللحم است و بعضی گویند فیلبطین و بعضی گویند بمصر و بعضی گویند بدمشق و کسی از مورخین این گفته کہ حضرت مریم را در دوزہ در مسجد بیت المقدس لاجل شدہ بود و اگر فرض اینم بودہ باشد پس این الگجا کہ ایشان را بوسی از مسجد بیرون کردند بلکہ نص قرآنی دلالت صریح می کند کہ ایشان را اضطراب و در آن دور کہ چیزی نگیند و سبب آنکہ علوق حضرت عیسی بے پدر شدہ بود و از اطہار این امر در موم عاودا شدہ ناچار بھجرا

زردند ویرانہ جنتند و درخت را نیکه گاہ ساغند و چون در نیجات بصورت رفتن دینی استنانت کسی وضع عمل نمودن خیل دشوار کہ بی اختیار  
 آرزو سے موت نمودند قولہ نقلے انا جاہا بالخاص لے جذع الخلة قال یالینے مت قبل ہذا کنت نشانیاً ترجمہ یعنی رسانید  
 مریم را در وہ بسوے حملہ خراگفت کاس من می مردم پیش ازین دمی شدم لراوسش از یاد رفتہ و آنچه گفتم ہست کہ فاطمہ زہر بنت اسد را  
 دمی کہ کہ در خانہ کعبہ برد و وضع عمل نماید در دمی ہست پر بے مزہ زیرا کہ کسی از فرق اسلامیہ و غیر اسلامیہ قائل بہ نبوت فاطمہ زہر بنت  
 اسد شدہ حملہ چہ قسم این را مسلمے داشت و روایت مشہور چنین ست کہ معمول اہل جاہلیت بود کہ روز پانزدہم رجب در کعبہ را  
 می کشادند و بر اسے زیارت درون آن خانہ مبارک در می آمدند و تولد حضرت عیسیٰ نیز در ہمان تاریخ واقع شدہ و لہذا آن روز را یوم  
 الاستفتاح گویند و روز دوم نیز خوانند و مثل نوح بر اسے آن روز اوراد و اذکار مقرر کردہ اند و معمول بود کہ قبل از ان بیک دور روز  
 در زمان زیارت میکردند اتفاقاً روز زیارت زمان فاطمہ زہر بنت اسد نیز با وجود آنکہ مدت حمل تمام کردہ بود بر اسے زیارت قصد نمود و چون  
 این روز در تمام سال یکبار اتفاق سے افتاد با وصف دشوار سے حرکت خود را کمال رنج و مشقت تا در کعبہ رسانید و دروازہ کعبہ در آن زمان  
 از زمین بمقدار یک قد آدم بلند بود چنانچہ حالاً ہم ہین قسم ہست لکن در آن زمان زمینہ پایہ نہ داشت و زمان زمر و ان آہنا بکرت عیض بر  
 آوردند و حالاً زمینہ پایہ از چوب بصورت کردانک اطفال درست کردہ گذارند در وقت حاجت از اکیسہ متصل در کعبہ می بنند  
 و برین حرکت عیض اوراد روزہ پیدا شدہ شدہ است کہ بعد ساعتی این درد تسکین خواہد پذیرفت از زیارت چہ مردم شود ہین کہ  
 در کعبہ در آمد طلق بر طلق و در پہلے در آمدن گرفت و تولد حضرت امیر دافع شد و در روایات شیعہ بطور دیگر دیدہ شد کہ ابو طالب  
 بہمت شدت در دو امتداد زمان عدم تولد ایوس شاد بر اسے استفادہ درون کعبہ داخل کردا شدہ تھائے راضل خود فرمود کہ زود تولد  
 شد در کتب شیعہ این روایت را از حضرت امام زین العابدین رنہ آورده اند کہ فرمود را خبر شی لہ ہو بنت عجلان الساعدیہ عن ام عمار

بنت جبار الساعدیہ انہا قالت کنت ذات یوم من لئامن العرب اذا قبل ابو طالب کیتبا قلت لہ ما شانک قال ان فاطمہ بنت اسد  
 فی شدہ من الطلق و انہا لا تضع تم انہ اخذ بیہ او جابہا لے الکعبۃ فدخل بہا قال اجلسے علی اسم اللہ تجلسے و طلقت طلاء فو لہ  
 غلاماً لطفافا سماہ ابو طالب علیا ترجمہ گفت بودم یک روزی در چند زن سے از عرب ناگاہ ہمیش آمد ابو طالب نگین پس گفتہ اورا بہت  
 حال تو گفت ہر سیتیکہ فاطمہ زہر بنت اسد در شدت در درہ است و او بچہ نید ہد باز ابو طالب گرفت دست او و آورد او را بسوے کعبہ  
 پس داخل کرد او را گفت بہ نشین بر نام خدا پس نشست و در داور دور سے پس بزاد بچہ پاکیزہ پس نام کرد او را ابو طالب علی رنہ بالجملہ  
 اگر وضع و تولد در خانہ کعبہ موجب تفخیر حضرت امیر رنہ حضرت عیسیٰ باشد بر پیغمبر خود نیز خواہد بود و هیچ کس از سنی و شیعہ باین قائل نیست  
 و ایضاً در تواریخ صحیح ثابت ہست کہ حکیم بن خوام بن خولید ہم کہ برادر زادہ ام المومنین رنہ حضرت خدیجہ کبر سے رنہ بود در کعبہ متولد شدہ  
 پس بابیکہ حکیم بن خزام نیز افضل باشد از حضرت عیسیٰ بلکہ از جمیع پیغمبران و شناعمت این لازم پوشیدہ نیست

کیتہ ہشتاد و ہشتم

انکہ التوریت معطلہ نقل کنند کہ شراعی یکی شش اند و ہر بنے صاحب شریعت را دوازده دمی بودند پس شریعت ادنی شریعت حضرت آدم  
 ست و دوم شریعت حضرت نوح و سوم شریعت حضرت ابراہیم و چہارم شریعت حضرت موسیٰ و پنجم شریعت حضرت عیسیٰ و ششم شریعت  
 حضرت مصطفیٰ و ملاحدہ را علی در محیط اعظم اسامی او صیاء ہرک بہ تفصیل بر شمرد کہ بحول اللفظ والمعنی غیر مضبوط الاعراب اند و این  
 نقل کذب محض و افتراء بہت ہست در توریت معطلہ اثر سے ازان پیدا نیست و دلیل عقلی برین انرا آنت کہ انبیا سابقین بر جمیع  
 اہل زمین مبعوث نہ بودند پس انصار شراعی را وجہ نیست دیگر آنکہ ہنوز کار خانہ نبوت منقطع شدہ بود و بعد از حضرت آدم سپرد حضرت شعیب  
 و بعد از حضرت اورین و بعد از حضرت ابراہیم حضرت اسحاق با حضرت یعقوب با حضرت یوسف و بعد از حضرت موسیٰ حضرت یحییٰ  
 بنی بودند پس قیام امردین بوجود انبیا حاصل شد حاجت نصب او صیاء ہر بود و اگر مراد از او صیاء انبیا باشد بعد از پیغمبر با وجود انبیا چہ ہم

متصور تو اندیشہ (و علی تقدیر التزل عن ذلک کلمه) حاصل ازین نقل غیر از عدد و از دہ بدست مانے آید تجمل کہ خلفاء و ثلثہ ہم در او صیبا  
داخل باشند بلکہ ایشان البق بوحایت اند کہ جہاد و فتح بلدان و از اذ کفر و بناے مساجد و نصب منابر و ترویج شریعت باکل وجوہ از دست  
شان سرانجام یافت بخلاف حضرت آئمہ کاکثر ایشان تمام عمر در غم و غمزدگی و خلوت گذرانیدند

### کیش ہشتاد و ہم

آنکہ گویند اہل سنت منکر بدیہیات اولیہ میشوند و صحبت رویت بارتیغالی قائل اند حال آنکہ رویت او تعالیٰ بدیہی الاستمالہ ہست ہر آنکہ  
ویدن راجحہ شرط ہست کہ بدون آن شروط محال ست و بان شروط واجب اول آنکہ مرئی مقابل رانی باشد یا در حکم مقابل چنانچہ در حدیث  
دوم آنکہ بز نزدیک نباشد شوم آنکہ بسیار دور ہم نباشد چہارم آنکہ حجابی و حالی در میان نباشد پنجم آنکہ در جانی باشد کہ شعلہ با و برسد  
نہ در تاریکی و ظلمت ششم آنکہ در غایت لطافت ہم نباشد فی الجملہ کثافتے داشته باشد و لہذا ہوا را نتوان دید ہم آنکہ بیانی بنیندہ  
سالم باشد از کورے و شب کورے و دیگر امراض بصیر ہشتم آنکہ بیندہ قصد دریافت ہم بکنہ و ظاہر ست کہ مہم این شروط و روح بار تعالیٰ  
و جماع مفقود جواب از طرف اہل سنت آنست کہ این امور فی الواقع شروط رویت اند لکن در عادت بان معنی کہ دیدن پسینہ  
بدون این شروط عادی و مستمر نیست اما بطریق خرق عادت بدون این شروط ہم چیز را توان دید و کدام دلیل قائم شدہ است  
بر آنکہ این شروط عقلیہ اند و بدون آہنا دیدن عقل تجویز نمیکند پس معلوم شد کہ بر شیعہ عادیات با اولیات مشتبہ شدہ اند و تفرقہ نمیکند  
و این امر کار جابلان ست نہ عالمان و محققان اکثرے از اہل ہندوستان را دیدیم کہ با دیدن برون را انکار کنند کہ خلاف عادت ست  
و استحالات بیان می نمایند و گویند کہ چیز منجہ مثل سنگ کہ زیادہ بر مساحت کوہستانی باشد چہ قسم در میان آسمان و زمین معلق اتانند  
و ریزہ ریزہ از ان فرود آید و در راعت برنج را در ربیع انکار کنند حال آنکہ در ولایات سرد و سیر رانج و متعارف ست و آنکہ در خط استوا  
ہشت فصل می باشد نیز نزد ایشان از محالات ست و ہم چنین حدوث میوہ ہا در خلافت موسم معاد ملک خود نزد اکثر جابلان ہر ملک از  
ہمین قبیل ست و اگر فرض کنیم کہ شخصی راجحین عادت باشد کہ قبل از طلوع آفتاب بخواب رود و بعد از خوب آن بیدار شود ہرگز  
دیدن استیسا را تجویز نخواہد کرد گر آن قدر کہ زیر شعلہ چراغ و شمع یا در نور قمر ادراک کردہ است زیرا کہ از حقیقت روز و کیفیت شعاع  
آفتاب آشناییست و ندانستہ است کہ شعاع آفتاب را باین اشعہ معلومہ او ہیج نسبت نیست بشعاع آفتاب چیزے را کہ از یک کردہ توان  
دید بشعاع مشعل و چہ سراغ ہا ان چیز را از یک تیر انداز نتوان دید و دیگر دقائغ مریات و مسام ابدان کہ در شعاع آفتاب یدہ میشوند  
و در اشعہ دیگر دیدن آن ممنوع ست و چون اختلاف و در و شب دنیا و اقالیم و بلدان یک فشار باین حد رسیدہ باشد اختلاف و نشان را  
کہ عالمی دیگر ست و زمانے دیگر و مکانے دیگر چہ قسم از نظر باید انداخت روزے کہ شعاع (الشرق الارض بنور رہا) عالم آخرت را کہ  
بالذات نورانی و مصداق (یوم تبلی السلر) دیوم الفصل ست منور سازد و روزے این عالم در حجاب آن روز شبستہ معلوم شود و  
حیات این عالم در برابر حیات آن عالم حکم خواب بہ بیدارے پیدا کند و ملائکہ و ارواح و چیزے نادیہ فی انبیا مثل اخلاق کا منہ  
اعمال مخفیہ مرئی و بصیر شوند و روح حیوانے بسبب بتدل نشان انبساطی پیدا کند کہ جمیع حواس او از انچہ بودند ہزاران مراتبے می ترویج  
تگردند قولہ تعالیٰ (وان الدار الاخرۃ لہی الخیر من لو کانوا یعلمون) ترجمہ ہرستیکہ خانہ آخرت ہانست حیات اگر ایشان می دانستند  
و قولہ تعالیٰ (جمع ہم و البصر یوم یا تو ننا) ترجمہ عجب شنوا باشند ایشان و عجب ہنر روزے کہ بیابند ہیں ما و قولہ تعالیٰ (فکشفنا  
عنک عطارک فبصرک الیوم حدید) ترجمہ پس دور کردیم از تو پر دہ چشم تو پس نگاہ تو امروز تیز ست و اول دلیل بر آنکہ این امور  
شروط عقلیہ رویت نیستند آنست کہ تصویص قرآنی بیش از ہزار جانا طلق اند با نکہ حق تعالیٰ شنوا و بیناست می شنود و می بیند و شیعیہ  
تیز خدای جمیع و بصیر و شنوا و بینا میگویند و ظاہر ست کہ مجموع این امور در بنیانی او تعالیٰ مفقود اند و اطباء صورت مرئی در حدیث  
رانی و خرد و شعاع ہرگز در ان جناب تصور و تجمل نیست و نیز فلاسفہ کہ گرفتار عادات و پای بند عقلیات اند نیز این امور را مشروط

Marfat.com



رویت نہ آنتے انہ جا یکہ دیدن روحانیات و مشاہدہ و مخاطبہ بہنا تجویز کردہ انہ ثابت بن قرۃ حوالے گوید کہ روح زحل را با من بصا  
 و لفتے بود و مرا بر دشمنان من اعانت و عدوے کرد و در نہی سا خرد شد کہ بعضے خاصدان من نزد خلیفہ وقت مرفق ہائے سعادت  
 من کردند کہ پسر ترا کہ مقتصد است الحوائی کند و بر فعلے شنیع باعث می شود خلیفہ من بر شفت و ارادہ قتل من کرد و من بر آن وقت  
 خبر بر ستر خود خواہید بودم کہ یک ناگاہ روحانیت من آمد و مرا بیدار کرد و بصورت واقعہ خبردار کرد و بگرختن امر فرمود من از خانہ  
 خود ہراسان بر آمدم و در خانہ بعضے دوستان در آمدم بعد ازین خبر مرفق جامعہ را برسہم چو کی بجائے من فرستاد و مرا بستند و نیافتند  
 ہمسایہ اتشد کردند بیچ سراغ پیدا شد و پسر من کہ شان بود در خانہ ماند و بود و ہمراہ من نہ بر آمدہ اورا ہم بستند و نیافتند حالانکہ  
 او ہمراہ ایشان میگشت و ایشان اورا نیدیدند و روز دیگر آن روحانیت نزد من آمد و مرا ازین با خبر داد من معلوم کہ مرا نیز بچہ پسر من  
 جرانہ کردے کہ مرا ہم نیدیدند تا در خانہ خودی ماندم و بارست دوستان نمی کشتم گفت ہیلان تو در مقابلہ میج بود پس بر تو خاطر جمع  
 نبود و ہیلان پسر تو سالم از تونس بود بروے اطمینان خاطر داشتیم و نیز ثابت بن قرۃ گفتہ است کہ بعضے از قدمای فلاسفہ کمل مرکب  
 کردہ اند کہ ہنایت متوی لہرست بعد کہ روزانہ شادای نمایند و پس بیلے در دست چنان بنظرے آیند کہ گویا پیش رو ہنادہ اند  
 من آن کمل را براسے تجربہ در چشم شخصہ از اہل بابل کشیدم آن شخص نقل کرد کہ مرا جمیع ستارہ از ثوابت و سیارات در کائنات خود معلوم  
 میشوند و نور چشم من در اجسام کثیفہ لغوزے کند و در آہنارے منیم پس من و قسطابن لوقا بعلکے بطریق آستان در خانہ داخل  
 شدیم و آن شخص بیلے را بیرون خانہ گذاشتیم و اندرون خانہ نوشتن کتابے شروع کردیم و آن شخص از بیرون خانہ آن کتابے بر ما  
 سخنانہ لفظا بلفظ و نشان سے داد کہ سطر اولش انیس و سطر دومش این و نیز کاغذے گر لقیمہ چیزے سے نوشتیم و او بیرون خانہ  
 نیز کاغذے گرفتہ نقل نوشتہ ما پیکر باز ہر دو را مقابلہ میکردیم مطابق میشد آن شخص را باری قسطا از حال برادر خود کہ در  
 بعلک بود سوال کرد و نظرے افگند و گفت کہ مریض است و اورا ابوقت پسرے بوجود آمدہ کہ طالعش در جہ سوم از ثور است  
 از شخص تحقیق ہم چنین برآمد با بملہ ہر کہ اختلاف احکام دنیا و آخرت میداند و موم قدرت آتے را اعتقاد میکند بیچ امر از ہر  
 کہ در بہشت و دوزخ وعدہ کردہ اند اورا بعید نمی نماید و این قدر خود کمع علیہ جمیع اہل اسلام بلکہ ہر تہمت است کہ در آخرت مومن و  
 کافر از فرشتگان و حور و لہان مرئی خواہند شد آخر ملک و شتم خود را بپشتہ چنان خواہد دید کہ اولش را می بیند با وصف بعد ستارہ  
 کہ ما بین واقع خواہد بود و نیز سابق از روایات ابن ابویہ لکی در کتاب المعراج گذشتہ کہ حضرت امیر مؤمنان زمین سید پدید آید پسر بر آسمان  
 سے دید نیز ابن ابویہ در کتاب روضہ بطریق متعددہ و اسانید معتبرہ و ابو جعفر طوسی در مالے روایت کردہ اند کہ ہر مومن مختصر جناب  
 پسر بر او میروند و سبطین را می بیند و نیز قطب را وندی روایت کردہ کہ چون حضرت خدیجہ رضی راہت حل تمام شد و وقت ولادت حضرت  
 فاطمہ نزدیک رسید و در درہ پیدا شد حق تعالی حضرت جو و حضرت سارہ و حضرت مریم و آسیہ لہن فرعون را نزد ایشان فرستاد  
 تا خدمت ایشان نمایند انما لکم زمان زندہ مر زمان زندہ را خدمت میکنند پس حضرت خدیجہ رضی آہنار ایدہ ہر ہر کلام میشد و نیز  
 صفار در کتاب البصائر آورده کہ جناب علیہ السلام بر چشم ابو بکر رضی دست مبارک خود مالید و ابو بکر رضی جعفر طیار و یاران اورا در خپنہ کا نزد جناب  
 در دریا سے عبثے آمدند یگان یگان ملاحظہ نمود و شیخ الطایفہ محمد بن النعمان در کتاب الفلوات ادعا نمودہ کہ آثار مذکورہ و خسار  
 مسطورہ نزد شیخ بعد تو اتر رسیدہ اند و این گفت و شنید در صورتے است کہ اہل سنت رویت مخلوقات و رویت خالق را از یک  
 جنس شمارند و متحد الماہیت انکار نہ لکن در کلام محققان ایشان مذکور است کہ رویت خالق نوعی است جد کہ در دنیا غیر از یک جہا  
 و آنم خاتم الانبیاء حاصل نشدہ و رویت مخلوقات نوعی است علمہ پس در صورت ہیکال بالکلیہ زایل شد زیرا کہ اگر یک نوع مشروط  
 باشد بشرطی لازم نمی آید کہ نوع دیگر نیز مشروط با آن شرط باشد ہر ہر ہی خبر از ہر آن صحیح است بقینا

## کے نوٹوں

آنکہ گویند عذاب قبر خاص برای اہل سنت و دیگر فرقہ ہای اسلام ہے و امامیہ را در عالم قبر غیر از نعمت و لذت چیزی دیگر پیش آید اگرچہ عصا و فداق باشند و این اعتقاد ایشان باطل محض ہے دلیل روایات صحیحہ و آثار صریحہ کہ در کتب معتبرہ شیعہ مروی و ثابت اند دعائے در حق ہر عاصی از مسلمانان و بالخصوص در حق شیعہ ابن بابویہ قمی از عمران بن زید روایت کند کہ (قلت لابن عبد اللہ انی سمعتک و انت تقول کل شیئنا فی الجنة علی ما کان منہم قال صدقنا و اللہ کلمہ فی الجنة قال قلت جعلت فداک ان الذنوب کثیرة صغارا و کبارا فقال اما فی اقیامہ تکلم فی الجنة بشفاعۃ النبی المطاع اوصی النبی و لکنہ و اللہ اتخوف علیکم فی البرزخ قلت ما البرزخ قال القبر من جن موتہ الی یوم القیامتہ ترجمہ گفتم من مرا امام جعفر صادق را علیہ السلام من شنیدم ترا کہ می گفتی جملہ شیعہ ما در بہشت اند با نچہ صادر شود از ایشان گفت راست گفتم تو قسم بخدا ہمہ ایشان در بہشت اند گفت راوی گفتم من با شتم فدای تو ہر آئینہ گناہان بسیار اند صغیرہ و کبیرہ پس گفت اما در قیامت پس ہمہ شما در جنت ہا بشیر بشفاعت ہر مطاع یا وصی پیغمبر و لکن من بخدا می ترسم ہر شمار بر برزخ گفتم برزخ چیست گفت قبر از وقت مردن شخص تا روز قیامت

## کے نوٹوں

آنکہ گویند اہل سنت دشمنان اہلبیت را دوست دارند و ہر کہ دوست دشمن باشد دشمن ہے زیرا کہ حکما گفته اند کہ دشمن خود ستہ قسم می باشد دشمن خود و دشمن دوست دشمن خود و دوست دشمن ہم ستہ قسم میباشد دوست خود و دوست دوست خود دشمن دشمن خود پس اہل سنت نیز دشمن اہلبیت باشند و این بنا بر قاعدہ ایست کہ نزد اہل عقل و اہل شرع مقرر است کہ (المحب للشی محب لمحبه و مبغض لمبغضه و مبغوضه مبغض للشی محب لمبغضه و مبغوضه و مبغوضه و مبغوضه لمحبه و محبوب) پس از اینجا معلوم شد کہ دوست عام ست از دوست دارند و دوست داشته شدہ و دشمن نیز عام ہے از دشمن دارند و دشمن داشته شدہ و جواب این طعن اول بطریق جدل آنست کہ اہل سنت دشمن خوارج و نواصب اند خوارج و نواصب دشمن اہلبیت پس اہل سنت دشمن دشمن اہل بیت اند و دشمن دشمن دوست ہے پس اہل سنت دوست اہل بیت باشند و نیز شیعہ دشمن خوارج و نواصب اند کہ دوست پیغمبر اند پس شیعہ دشمن دوست پیغمبر باشند و دشمن دشمن است پس شیعہ دشمن پیغمبر باشند و بر ہمین قیاس دشمنان بسیار تو انکف دوم آنکہ دوستے و دشمنی وقتے کہ بالاصالہ و بالذات باشد در مقابلہ آن دوستی و دشمنی بالواسطہ و بالعرض معتبر نیست چنانچہ در جمیع علاقہ و نسبتہا نچہ بالذات ست معتبر میباشد و نچہ بالعرض ست در جنب آن اعتبار ندارد و مثلاً شخصی برادر حقیقی شخصی ہے و ہمزلف دشمن او پس این برادر حقیقی را دشمن آن شخص نتوانگفت و همچنین اگر نوکر شخصی برادر نوکر دشمن او باشد اورا نوکر دشمن او نتوان گفت و علی ہذا القیاس پس اہل سنت چون بالذات دوست اہلبیت است اعتبار مردوستے ایشان راست و دشمنی کہ بسبب دوستی دشمنان ایشان لازم آید بالواسطہ و بالعرض ہے در جنب آن اعتباری ندارد و حاصل آنست کہ اوصاف ثابتہ بالعرض را وقتے اعتبار میتوان کرد کہ بالذات متحقق نبود و چون وصف بالذات متحقق باشد بالعرض را اعتبار کردن غیر معقول است کہ (ما بالذات اقوی و اولے من ما بالعرض) سوم آنکہ وہو التحیق دوستے و دشمنی ذوات من حیث ہی ہی غیر معقول است پس نشان دوستی و دشمنی نمیباشد کہ صفات و حیثیات پس اگر شخصی را بوصفے و حیثیہ دوست داشت لازم نمی آید کہ جمیع حیثیات و اوصاف او را دوست دارد و انتقال دوستی و دشمنی بالواسطہ وقتے شود کہ بہان حیثیت او را دوست و دشمن قرار پس اہل سنت کہ دشمنان اہلبیت را دوست دارند بحیثیت دشمنی اہلبیت دوست ندارند تا خوردی لازم آید چہ آرام آنکہ و آن نیز تحقیق است کہ اہل سنت جامعے را دوست میدارند کہ آنها را دشمن اہلبیت نمیدانند بلکہ دوست و موافق اعتقاد میکنند و در روایات ایشان توازن قائم شدہ کہ آنجا ہمیشہ مداح دشمنان اہلبیت و ناصر و مددین و شریعت ایشان بودہ اند و در صلوات خمس و خطبہا و دیگر ادعیہ بر ایشان درودے فرستادند آرسے شیعہ بزعم خود آنها را دشمن و مخالف قرار دادہ اند و اتفاقاً شیعہ و دشمنی ایشان فی الواقع لازم نمی آید و اہل سنت چہ قسم دشمنان اہلبیت را دوست دارند حالانکہ در کتاب ہای ایشان روایات صریحہ باین مضمون موجود اند کہ دشمنات وہو مبغض لال

محمد وعل النار وان علی و صام) و این روایت را بطریق دیگر آورده اند و نیز در طبرانی است که (من الغضبنا اهل البیت فو منافق) ترجمہ  
ہر کہ بغض دارد با تمام اہل بیت ما پس او منافق است و نیز در طبرانی است کہ (لا یغضبنا اهل البیت احد ولا یحسدنا احد الا زید یوم الیمامة  
عن الخوض لسیاط من النار) ترجمہ بغض اہل البیت نہارد کہے و حسد نہارد کہہ کرانہہ شود در روز قیامت از خوض تباہیانی آتش و  
حکیم ترمذی در نوادراصول فی اخبار الرسول از مقداد بن اسود روایت دارد کہ فرمود کہ (معرفة آل محمد براءة من النار و حساب محمد  
جو از علی الصراط و الولاية لآل محمد ان من الغناب) و فاضل کاشانی کہ از فضلاء نامدار شیخہ امامیہ است نیز اہل سنت را کہ بہت  
صحابہ کبار و درویشہ و حکم نجات اہل سنت نموده بلکہ ایشان را بہت صحابہ کبار متوقع ثواب از جناب اہل سنت و بدلال  
در روایات حضرت آئمہ این مطالب را با ثبات رسانیدہ در نیجا حاصل کلام اورا نقل کنم تا این کہید بالکلیہ بشہادت فضلاء عمده شیخہ  
را نقل کرد کہ گفتہ است در المحبۃ و المنفعة اذا کانتا شریکین جرم صا جہا و امکان المحبوب من اهل النار و المنغوض من اهل الجنة لا اعتقاد الخیر فی  
الاول و الاخر فی الثانی وان اخطار فی اعتقادہ بدیل علی ذلک ما رواہ فی الکافی باسنادہ عن ابی جعفر علیہ السلام قال یون  
رجلا احب رجلا لہ لانا ب اللہ علی جہ ایاہ وان کان المحبوب علی علم اللہ من اهل النار و لو ان رجلا احب رجلا لانا ب اللہ  
علی بغضہ ایاہ وان کان المنغوض فی علم اللہ من اهل الجنة و لا یخفی ان ہذا المحب و المنغوض یجمع لہ محبۃ المقام  
و الخیر و دون الشخص الخیر و ذلک المنفعة خصوصا اذا لم یرا المحب و المنغوض محبوبہ و منغوضہ و انما سمع بصفاۃ و اخلاقہ و من ہین  
تکلم بجملة کثیر من الخائفین المستضعفین سیمما الواعین فی عصر خاد الامام الحق المجین لا یتمنا صلوات اللہ علیہم وان لم یعرفوا اللہ  
و انما سمع کما یبدل علیہ ما رواہ الکافی باسنادہ صحیح عن زرارة عن ابی عبد اللہ علیہ السلام قال قلت لعلک انتہارایت من صلے  
و صام و اجتنب المحارم و حسن و برہ من لا یصعب و لا یعرف فقال ان اللہ یعمل اولک الجنة برمتہ و فی الخیر الطبری عن الحسن  
علی علیہ السلام انہ قال فی کلام لہ من اخذ با علیہ اهل القبلة الذی لیس فیہ اختلاف و رد علم ما اختلفوا فیہ اللہ سلم و نجابہ من  
النار و حل الجنة و من و فہ اللہ تعالیٰ و من علیہ و حج علیہ بان نور قلبہ بمعرفۃ دلالة الامر من اللہ من العالم الی ہو فہو عند اللہ  
سید و اللہ و لہ ثم قال بعد کلام انما الناس ثلثہ مومن یعرف حقا و یسلم لنا و یاتم بنا فذلک مانج محب اللہ و لہ و ناصب لنا اللہ  
یبرئنا و یطہرنا و یعمل و ما رواہ و یحج حقا و یدین اللہ تعالیٰ البراءة منافق و کافر و شرک فاسق و انما کفر و شرک من حیث لا یعلم کما یستہ  
عدو البغیر علم و کذلک یشرک البغیر علم و در علم اخذ بالاختلاف فیہ و رد علم، اشکل علیہ لہ اللہ قلے مع ولا ینادی لایاتم بنا ولا یعادینا  
ولا یعرف حقا من نرجوان بغیر اللہ و یدخل الجنة فہذا سلم صحیف استہ) ترجمہ جب و بغض چون باشد برای خدا جریا بہ صاحب  
و اگر چه محبوب از اہل دوزخ باشد و منغوض از اہل بہشت برے اعتقاد خیر در اول و شر در ثانی اگر چه خطا کرد در اعتقاد خود دلیل  
برین آنت کہ روایت کرد اورا و اورا کافی باسناد خود از ابی جعفر گفت اگر مردے دست دارد مردے را برے خدا ہر آمینہ ثواب  
اورا خدا بہت آن شخص اگر چه آن محبوب در علم خدا از اہل دوزخ باشد اگر مردے منغوض دارد مردے را برے خدا ثواب دہد اورا  
خدا بر بغض او اگر چه آن منغوض در علم خدا از اہل بہشت باشد و پوشیدہ نیست کہ این حب و بغض راجع بسوے محبت آن درجہ و حقیقتہ  
است نہ آن شخص خاص ہم چنین بغض خصوصاً و حقیکہ نہ یدہ باشد محب و منغوض محبوب و منغوض خود را و جز این نیست کہ شیند باشد  
صفات و اخلاق اورا و از نیجاست کہ حکم کردہ ہے شود بہ نجات بسیارے از مخالفان مغلوب خصوصاً آنانکہ واقع اند در عہد غیبت امام  
حق کہ محبت دارند با آئمہ صلوات اللہ علیہم و اگر چه نمی شناسند قدر ایشان و امامت ایشان چنانچہ دلالت کند بر وے انچہ روایت  
کرد اورا کافی باسناد صحیح از زرارة از ابی عبد اللہ گفت کہ گفتم شیکے دہ ترا خدا خبر دہہ ہر کہ نماز کند روزہ دارد و پرہیزد از حرام و نیک  
است قوتے او از آنانکہ نہ دشمن اند و نہ قائل پس گفت ہر آمینہ خدا داخل خواهد کرد این گروه را در بہشت برمتہ خود در احتجاج الطبرے  
از حسن بن علی رہاست کہ گفت در حج کلام خود پس کہے کہ عمل کرد با نچہ بر وے ہستند اہل قبلہ چیزے کہ در وے اختلاف نیست و



حوالہ کر تحقیق مختلفات را بسوی خدا سلامت شد نجات یافت از آتش و داخل شد در بہشت و ہر کہ توفیق داد اورا خداست و ہر کہ  
احسان کرد بر وی و محبت قائم کرد بر وی بانکہ روشن گرد دل او بشناختن دایان ریاست از آئیمہ ایشان و شناختن معدن علم کہ  
کہام است پس او نزد خدا سید است و خدا را دوست است بازگفتہ است بعد از کلامے جزین نیست کہ مردم سہ گروہ اند موثی است کہ  
بشناختن ما و ایقاد ما کند و پیروے ما کند پس آن شخصے ناجی و محب است و مر خدا را دوست است و دیگر قائم کنندہ برای ما یعنی  
کہ از ما بزارست و لعنت میکند مارا و حلال میداند خون ما و منکر حق ماست و طاعت خدای شمارد و بہ بزارے الی ما پس او کافر  
مشرک فاسق است و جزین نیست کہ کافر و مشرک شدہ است از جا بیگہ خبر ندارد چنانچہ سخت میگویند خدا را بعدی بے تحقیق و ہمچنین  
شکرے کند بی تحقیق و دیگر مرد نیست کہ گرفت ازچہ مختلف فیہ نیست و حوالہ کرد علم انچہ بر ویے مشکل افتاد بسویے خدا تعالی با وجود  
دوستی ما و نہ پیروے ما کرد و نہ عداوت ما شناخت حق ما پس ما امید داریم کہ بیاورد خدا اورا داخل کند در بہشت پس این مسلمان  
ضعیف است انتہے و این کلام فاضل کاشی ہر چند در بادی النظر خیلے نفیس و پر مغزے نماید لکن بعد از اسماں و تعمق در ان تصورے  
یافتہ میشود و اصلاحی بخوابد اما تصور شہین بخت آنکہ مطابق ارشاد حضرت آمدہ نیست زیرا کہ ایشان نواصب را حکم بدوزخ و کفر  
و فسق فرمودہ اند چنانچہ خود ش از کافی نقل کردہ است حالانکہ نواصب نیز بغض اہل بیت را اتدا دعای کردند بیل قول امام کہ دین  
است بالبرادۃ منابہ و ہر گاہ بغض شد اگرچہ مخالف واقع باشد موجب نجات بلکہ ثواب باشد حکم کفر و فسق نواصب از چہ را صحیح تواریخ  
و نیز در کلام حضرت امام حسن علیہ السلام فرق فرمودہ اند در کسے کہ محبت قلیل و ضعیف دارد نسبت بخاندان نبوت و قدر واقعے  
ایشان را نمیشناسد و کسے کہ عداوت میکند و اصلا بولے از محبت ندارد پس اول را ناجی و ثانی را ہالک قرار دادہ اند از نیما معلوم شد  
کہ عداوت محبوبان خدا بیچ وجہ غدر پذیر نیست آرسے مراتب محبت و عظمت ہمہ مقبول اند و از ادنی تا اعلیٰ ناجی و معذور تصور از درجہ  
اعلائی محبت چیز نیست و عداوت چیز دیگر اگر از تصور در گذرند و صاحب اورا معذور دارند جای آن است بخلاف عداوت و اما اصلاح  
این کلام پس انشاء اللہ تعالیٰ در باب دوازدهم کہ در تولا و تبرہ است با شلع تمام مذکور خواهد شد و در اینجا بقدرے کہ انتظار سامع را  
تسکین بخشد اکتفا میرود بغور باید شنیدہ صلس نیست کہ در میان محبوبان و مبغوضان فرق باید نمود و استحقاق محبوبیت و مبغوضیت  
را دو قسم باید فیصدیے آنکہ از صاحب شریعت لقطع و تواتر ثابت شدہ باشد مثل فرضیت نماز و روزہ و دین قسم اعتقاد خلاف واقع را  
کہ محبوب شرعی را مبغوض و بالعکس سازد معفو نباید دانست و تاویل باطل و شبہہ فاسدہ اورا مسموع نباید داشت و الاہر کہ اینرا بابت  
زلزاتی کہ از ایشان صادر شد شد مبغوض دارد و یا ابلیس و فرعون و ائمہ الکفر را بابت آنکہ نبیہ ہاسے خدا و مخلوقات دیند و مطاہر صفات  
او محبوب سازد معذور بلکہ با جور باشد معاذ اللہ من ذلک دوم آنکہ از صاحب شریعت باین نوع بہ ثبوت نہ رسیدہ باشد و برین قسم  
کلام حضرت ابو جعفر اعمول باید نمود و اطلاقے کہ در کلام ارشاد الیہام ایشان است بنا بر آن است کہ محبت و بغض چون شد باشد  
الیتی با اعتقاد خلاف ضروریات دین مقارن نخواہد بود و اگر حامل کردہ شود از کلام ایشان تقدیم این اطلاق ہم ظاہر میگردد  
جائے کہ فرمودہ اند (و انکان فی علم اللہ خلاف اعتقاد) زیرا کہ حوالہ علم کنون الہی ہما بخاراست می آید کہ از صاحب شریعت بالقطع ثابت  
نشده باشد مثال قسم اول از محبوبین اہلبیت نبوی اند قولہ تعالیٰ (قل لا اسئلم علیہا الا المودۃ فی القربے) و قولہ تعالیٰ (انما یرید اللہ  
لیذہب عنکم الرجس اہل البیت) الخ و صحابہ کرام کہ بہیت الرضوان نمودند و ہجرت و نصرت پیغمبر کیا آوردند و بعد از رحلت پیغمبر بقبال مرتدین  
قیام ورزیدند قولہ تعالیٰ (کیسوم و محبوبون) و قولہ تعالیٰ (کیون من باجر الیم) و قولہ (رضی اللہ عنہم و رضوانہ) و قولہ تعالیٰ (لا یجمل فی  
قلوبنا علما للذین آمنوا) و از مبغوضین ابلیس بعین و جمیع کفرہ معاندین قولہ تعالیٰ (ان الشیطان لکم عدو فانتخذوہ عدوا) و قولہ تعالیٰ  
(لا یغفر المومنون الکافرین اولیاد من دون المؤمنین و من یغفر ذلک فلیس من اللہ فی شئی) و قولہ تعالیٰ (لا یجذبوا یومنون باللہ و  
الاولیاد من حوالہ رسولہ) پس نواصب در عداوت اہلبیت در و فرض در عداوت صحابہ خصوصاً ماجرین اولین و ہما را بقین

Marfat.com

واہل بیت رضوان وقائلین مرتدان البتہ معذور نہ باشند اسے بموجب ان میں قسم را اگر فرزند از حد مقدارشان کتر و اندک بعضی از مناسبت  
 و مراتب ایشان را از راه جبل و نادانی یا از شبہ و تاویل الحاکمان نمایند باوصف اصل محبت البتہ معذور خواهند بود مثل شبہ و تغنیایہ یا  
 کسانیکہ منکر امامت حضرات ائمہ گذشتہ اند از زبان دوستان ایشان مانند محمد بن الحنفیہ زید بن علی بن الحسین و در کلام حضرت امام حسن  
 ہیں قسم مردم را معذور فرمودہ اند مثال قسم ثانی از مجموعین جہاگیر مملوای مومنین علی الخصوص عامہ صحابہ و عرب و قریش و از مضمونین  
 ساق و عصا و ظالمین و کاذبین الی غیر ذلک کہ محبت و بغض اینہا از شریعت باوصاف عامہ معلوم شدہ است و در ضمن مضمونات  
 کلیہ بی ثبوت رسیدہ قولہ تعالیٰ (ان اللہ یحب المحسنین) و قولہ تعالیٰ (واللہ یحب الصابرين) و قولہ تعالیٰ (ان اللہ یحب الذین  
 یقاتلون فی سبیلہ صفا کما ہم بیان مرسوم) و قولہ تعالیٰ (واللہ یحب المتطہرین) و قولہ تعالیٰ (ان اللہ یحب المتواضعين) و قولہ  
 المتطہرین) و قولہ تعالیٰ (ان اللہ یحب المتحابین) و قولہ علیہ السلام (اجواء العرب ثلثۃ الی عربیہ و القرآن عربیہ و لسان اہل  
 الجنتہ عربیہ) و قولہ علیہ السلام ان اہل فریسا ابانہ اند و من عادی فریسا کبہ اند) و قولہ تعالیٰ (واللہ یحب المتطہرین) و قولہ  
 تعالیٰ (اللاتۃ اللہ علی الکاذبین) و قولہ تعالیٰ (یوم لا یخزى اللہ النبیہ والذین آمنوا معہ) و قولہ علیہ السلام (ان اللہ اندکے  
 اصحابی لا یخذوہم غصا من بعد من اجہم فجمی اجہم من الغنیمۃ فیغنیہم بغنیمہم) و جب و بغض ہر فردے از اولاد ایشان با قطع  
 ثابت شدہ بدو وجہ اول تحقق آن معایم در ذات جزیہ ایشان با قطع ثابت شدن نادرست دوم وجود مقتضی فقط کافی در تحقق حکم  
 نئے شود تا موافق بالکلیہ مرتفع نباشد و ارتفاع موافق سب از اتفاق و جہت بلطیہ و نیات فاسدہ و ہم چنین موافق بغض از سمت  
 ایمان و صفای باطن و صلاح نیت چیز است کہ بعد از ختم نبوت و انقطاع وحی تخیس ادراک آن با قطع از محالات است و لہذا در  
 احادیث صحیحہ از من و دیگر گفتن صحابہ کہ ایمان نام داشت و ہر شرب خمر اصلارے کر دزجر واقع شدہ و ارشاد فرمودہ اند کہ (انہ  
 یحب اللہ و رسولہ) و در حق مالک بن النخعی کہ با منافقان شست و بر خاست نمودی و خیر آئنا خواستہ و بعضیہ مردم نظر لطیف  
 حاش اورا نیز منافق گفتند شہادت صحت ایمان عنایت شد و در حق دیگرے کہ مزاح بسیار کرے و فہم گفتے ارشاد شد کہ (انہ حبیب  
 اللسان طیب القلب) و علی ہذا القیاس در جانب جب نیز دایات و آثار میثار و روایات کہ بہ مجرد قرآن ظنیہ اکتفا نہ نمایند  
 تا حقیقت حاش بواجبے مشکف نشود شہادت بہ نجات و درجات او نہ ہند بخلاف قسم اول کہ چون بموجبیت و بموجبیت ذوات جزئیہ  
 آئنا از روے نص قطع متواتر بی ثبوت رسیدہ وجود مقتضی و ارتفاع موافق ہمہ با قطع معلوم شدہ بہ سطور حال انبیا صلوات اللہ

وسلام علیہم جمعین

کیس لہ نو دو دوم

آنکہ گویند اہل سنت جہان را بر شجاع در مقدمہ خلافت و امامت کہ باسے کار آن بر شجاعت و دلیری است و جنگ و قتال با کفار و کفر  
 جیوش لازمہ آن منصب است ترجیح دہند ایضاً این سہم آنکہ شجاعت حضرت امیر رضی اللہ عنہ است کہ در تمام عالم ضرب الشل و در حبیب  
 آفاق شہرہ و علم است و ابو بکر صدیق رضی اللہ عنہ جہان بود بدلیل قول خدا تعالیٰ کہ (اذ یقول لصاحبہ لا تحزن) معلوم شد کہ ابو بکر رضی اللہ عنہ  
 محزون بود و حزن درین قسم معارک امتحانیہ دلیل صحت است جواب این ظمن بچند وجہ دادہ اند اول آنکہ نبی کردن از حزن دلیل صحت  
 نیست زیرا کہ شجاع را ہم حزن لاحق ہے شود چہ معنی حزن افسوس بر فوت شدن محبوب یا وصول کردہ سخط بن سنی سانی شجاعت  
 نیست رستم را بر قتل سحراب حزنے کہ لاحق شدہ ہما خود را سیاہ کرد و نام گرفت و گریبان چاک نمود مشہور معروف است اگر از خوف  
 نئی واقع شدہ باسے گفتگو بود دوم آنکہ اگر نبی از حزن دلیل صحت است باشد لازم آید کہ حضرت موسی و حضرت لوط جہان باشند زیرا کہ  
 این ہر دو رشتے از حزن بلکہ از خوف نیز واقع شدہ قولہ تعالیٰ (وقالوا لا تحف ولا تحزن انما بنوک و اولک الایمانک کانت  
 من العاقبین) و قولہ تعالیٰ (یا موسی لا تحفانی لا یحاف لہ من المرسلون) و قولہ تعالیٰ (لا تحف انک انت الایمانک کانت من العاقبین) و قولہ تعالیٰ (یا موسی لا تحفانی لا یحاف لہ من المرسلون)

صریح دلالت میکند بر حقوق خوف حضرت موسیٰ را قوله تعالیٰ (فاجس فی نفسه خیفۃ موسیٰ) سوّم آنکہ آنچہ از ابو بکر رضی در اعانت و امداد آنحضرت در وقتیکہ کافران مکہ چادر در گلوے مبارکش انداختہ خفہ کردند تا آنکہ چشمان مبارک سخن شنید و بیخ بسیار رسید و در آن وقت ہیچ کس از یاران و دوستان و اقارب آنجناب بسبب خوف آن ملائین نزدیک آنجناب نمیشد واقع شدہ در تواریخ مشہور و مسطور است و در وقتیکہ ابن الذینبہ ابو بکر رضی را از حمایت دست کشید و از غلبہ کفار قریش ترسایند ابو بکر رضی بکمال دلیرے بیرون دروازه خود مسجدے بنا کردہ باواز بلند خواندن قرآن شروع نمود و در وقت قتال مرتدین و خوف جمع صحابہ رضی از اعراب بعد از رحلت آن سرور آنچہ از او بظہور آمد و حیرت افزای جمع دلیران عالم است چنانکہ حضرت امیر را آنحضرت بعد از شب معراج خبر داده بودند کہ حق تعالیٰ ترا وصی من و وزیر من و خلیفہ من بعد از من ساخته است چنانچہ شیخ الشیخ ابو جعفر طوسی در امالی روایت کردہ است بآنکہ حضرت امیر در شب معراج ہمراہ آنحضرت بود و لوح محفوظ را مطالعه نمود چنانچہ صاحب نوادر الحکمة روایت کردہ است از عمار یا سر و قطب راوندی از بریدہ اہل علم و یقین میدانت کہ حیات من ممتدست تا بعد از وفات پیغمبر بقدر سی سال امام و خلیفہ او خواہم شد و ابن مجہم مرادے مرا خواہد گشت پس حضرت امیر رضی را ترس از معارک چرا باشد بنعم آنکہ نزد شیخ مقررست کہ امام با اختیار خودی میرد پس چون در معرکہ تشریف می برد و با دشمن مقابل میشد موت خود را اختیار نمیفرمود و بدون اختیار او موت او محال بود بخلاف ابو بکر صدیق رضی کہ بالاجماع این درجہ نداشت و این علم او را حاصل نبود و پرتا ہست کہ شخصی کہ از جان خود در خطر باشد البتہ از در آمد جنگ و معرکہ پس و پیش مے کند و شخصی کہ بحیات خود یقین دارد او را پر دلے نمیشد پس با وصف این خوف و خطر آنچہ از ابو بکر رضی در جان نثارے و جانبازے و نصرت دین و قتال مرتدین واقع شد بسیار عجب است و دلالت بر کمال دلیرے و ثبات قلب او مے کند ششم آنکہ ہر گاہ حضرت امیر رضی راے ابو بکر رضی شہادت شجاعت و دلیری داده باشد دیگر احتمال جہن او چنانظر آوردن گواہی حضرت امیر را ناقبول کردن ست در دے محمد بن یحییٰ بن ابی طالب خطبنا علی فقال یا ایہا الناس من ابع اناس فقلت انت یا امیر المؤمنین فقال ذاک ابو بکر الصدیق انه لما کان یوم بدر و صنعنا لرسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم العرش فقلنا من یقوم عنہ لایدنوا الیہ احد من المشرکین فما قام الیہ الا ابو بکر و انه کان شاہر السیف علی راسہ فلما دنی الیہ احد اہوے الیہ ابو بکر بالسیف) ترجمہ خطبہ گفت ما را علی رضی پس گفت ای مردمان کیست شجاع ترین مردم پس گفتم تو ای امیر المؤمنین پس گفت ابن ابو بکر صدیق است و قتیکہ بود روز بدر و سا ختم بر اے رسول خدا خس پوشی پس گفتم کیست استادہ مانند نزد آن سرور تا نزدیک او نزدیکے از مشرکان پس استادہ مانند بر سر آن سرور گر ابو بکر رضی و او بود شمشیر بر ہند استادہ بر سر او ہر گاہ نزدیک آن سرور می آید کے متوجہ میشد بسوے او شمشیر بر ہند شہتم بعد از آنکہ از شخصی معاملات شجاعان و دلیران و اصلاح مقدمات خلافت و امامت مثل آفتاب روشن و ظاہر شدہ باشد باز احتمال جہن در حق او و آنکہ آن مرد قابل ریاست نبود پر پوچ و بی معنی است مانند آنکہ شخصی در عین آفتاب بنشیند و بشعاع او چیز باہر بنید باز احتمال آنکہ جرم آفتاب طلعاتے ست و این شعاع و نورے کہ می بینم امرست اتفاقی مقارن طلوع آفتاب واقع شدہ آفتاب را در و دخلی نیست پیدا کند و ہر کہ از سیر و غزوات و فتوحات عراق و شام اطلاع دارد و یقین میداند کہ در کمال عزم و ثبات قلب و در وقت انقلاب عظیم بیجا نشدن و بر عزم خود ثابت ماندن مثل ابو بکر صدیق رضی دیگرے نبود چنانچہ قاضی فاضل در رسائل خود در مع بادشاہ وقت خود کہ تمام ملک شام را در عرصہ و قلیل از دست فرنگیان خلاص کردہ بود و معرکہ ہارا آری ستہ و قلعا شکستہ این عبارت نوشتہ است (لہ العزماۃ الصدیقیۃ و الفتوحات العمریۃ و الجیوش العتبات و الجاۃ الیہ رتیبہ) ترجمہ او را غرما صدیقیہ ست و فتوحات عمریہ رضی و شکراے عثمانیہ رضی و حملہ ہاے حیدریہ آنکے از حضرت امیر نے زیادہ بر اصل شجاعت قوت بازو و شمشیر زنی و نیزہ بازے و پہلو انان را بر زمین انداختن و بدست خود قتل و جرح نمودن و در غول ہای دشمنان در آمدن آن قدر منقول است کہ از ہیچ کس منقول نیست و چون این معنی متعلق بہ سلاح و سوار کاری و نیزہ بازے



و معاشرت حروب و تخریب معارک و میادین است اصل شجاعت که صفت قلبیه است مطلقاً ندارد و در ریاست کبره ضرور هم نیست زیرا که حضرت امام سجاد و من بعد من اللانہ گاهی این چیزها آشنائیده اند حالانکہ باجماع ستم امامت کبره بوده اند و بسا پادشاهان شجاع دل و شیر شکار گذشتہ اند مثل سکندر و اورنگ زیب کہ گنجه دویده ان جنگ منازل اتران و معاشرت با پہلوانان از ایشان اتفاق نیفتاده و در این کار ماورزیہ بودند و محمد و در شجاعت شان کسی نیست و فرق در میان این ہر دو صفت آنست کہ شجاعت صفت قلبی است و این امر صفت بدلی و شجاعت خلق جبلت است و این امر عمل کبے است و لہذا در عرف ہم این امر را سپاہ گری گویند و شجاعت را ازین امر جدا کنند

**کیت نو دوسوم**

آنکہ طائفہ از ملای شیعہ مثل ابن مطہری و تابان او بر اہل سنت طعن کنند کہ ایشان مجسمہ و مجبرہ اند و این طعن محض افتراء و صرت بتان اہل سنت مجسمہ و مجبرہ را تکفیر کرده اند و رسائل و کتب در رد مقالات آنها تحریر نموده آرسے عیون طائفہ شیعہ پیشوایان و ماوریان اخبار ایشان بلاشبہ مجسمہ گذشتہ اند چنانچہ تفصیل باید انشاء اللہ تعالیٰ و بعضی غیر ازین فرقہ مجبرہ بوده اند چنانچہ کلینی در کافی روایت کرده و تمسک بگفتہ شہرستانی کردن کہ ادعای را از اہل سنت مجسمہ نوشته است درین باب روایت زیر کہ تجسیم آن کرده اگر چه مرد و مجبور است است اما از حق دو واقع چندان دور نیست کہ مرادشان از جسم موجود مستقل است پس خطاب در اطلاق لفظ جسم است با وصف اعتقاد تنزیل از اجزاء خلق و دیگر لوازم جسمیہ چنانچہ مجبور ایشان اطلاق وجہ دید و عین جائز داشتہ اند بی آنکہ اعضا و اجزا و احوال و بعضی و تخریبی را اعتقاد کنند و مجسمہ شیعہ جسم را یعنی ذوالابعاد الثلثہ بزوات پاک با تعلق اطلاق نمایند و اعتقاد حقیقت جسمیت دارند و بعضی از ایشان صورت و شکل نیز بیان کنند و ہم چنین مذہب اہل سنت جبر متوسط است کہ عین حق است کاروی من ابے عبد اللہ علیہ السلام دانہ قال لا جسم

ولا لفظیض ولكن امرین امرین

**کیت نو و چهارم**

آنکہ گویند اہل سنت در کتب صحیحہ خود روایت کرده اند کہ کانت عائشہ لعن البئات فی بیت ابی سلمیٰ اللہ علیہ وسلم و نسبت این امر بخانہ آنحضرت و بزوجه او کہ صورت محرمہ میساخت و در آن خانہ کہ عبادت گاہ این قسم پذیر باشد و بسط و می و ملائکہ در روح الامین بود در ہر وقت میگذاشت بنایت قیج است حالانکہ خود اہل سنت روایت کرده اند کہ در خانہ کہ صورت با تمثال باشد نماز جائز نیست و فرشتہ در آن خانہ نمی در آید و نیز روایت کرده اند کہ آنحضرت چون در خانہ کعبہ در آمد صورت حضرت ابراہیم و حضرت اسمعیل را دید امر باخراج آنها فرمود جواب ازین طعن آنست کہ این تشبیح و تہمت متوجہ می شود کہ اہل سنت لفظ تصویر با تمثال یا صورت روایت کرده باشند لفظ بنات را چرا بر صورت حمل باید کرد و بر آنچه در نوقت معروف و مروج است قیاس باید نمود بناتے کہ در آن وقت راجع بودند ہمین قدر بودند کہ قلعه از جامہ را اول مثل دائرہ مقور میکردند و در وسط آن پارچہ دیگر مثل بندہ قطنی کرده می نهادند و اطراف آن دائرہ را از چپ و راست کشیدہ زیر بندہ پر شتہ مضبوط میکردند کہ آن بندہ بر مثال سر انسان میشد و پائین او بر مثال جسد انسانی بے آنکہ صورت دست و پا و دیگر اعضا در آن ظاهر شود و من بعد بر دسے خماری و کرتہ می پوشانیدند و این قسم مصنوعات را بنا بر تلمیح بنات نام میکردند و آنچه درین خصوص صادرین ملک راجع است کہ وقایع تصویر را درین امر مراعات میکنند و استاد کار یہا می نمایند ہرگز در آن زمان نبود در آن ملک حال ہم نیست چنانچہ در جمیع اتفاقات مانند اکل و مشروب و لبوس و مسکن و زیور آلات و فروش سادگی آن زمان و تکلف این وقت تفاوت آسان و زمین دارد این صورت گری نزد فقہای اہل سنت البتہ ممنوع است و تصویر نام تمام از جنات مجسمہ نیز بنا بر افادہ حکمتی منقول شدہ جائیکہ انسان را بخلق تصویر کرده اند و اجل و اہل بابہ و خطی و درگرتشیل فرمودہ و در ما از تجویز لعن بر اسے زمان خرد سال این بنات تمرین ایشان است بر امور خانہ دارسے و آموختن و دروغتن و قطع کردن و آراستن فرس و زرب و زینت دادن مجلس چنانچہ اطفال ذکور را لعن با سپ جوین و شمیر جوین و تیر و کمان و نیزہ کہ ازین جنس ہاشمہ نیز بنا بر حکمتا تجویز کرده اند و محمد این طعن و تہمتی

Marfat.com

متوجہ نہ شود کہ این واقعہ بعد از تحریک تصویر و نگاه داشتن صورتها و بعد از علم با متناع دخول ملائکہ در خانہ کہ در آن تصویر است باشد و  
 ظاہر است کہ این قصہ متصل بجزت است و محو تصاویر و بر آوردن صورتها از کعبہ بعد از آن بہ ہشت سال واقع شدہ و ہر اموری کہ قبل از تحریک  
 راجع بود مثل شراب خوردن حضرت حمزہ و ربوہ اگر فتن حضرت عباس محل طعن بنیو اند شد علی الخصوص کہ عائشہ صدیقہ رضہ نیز در آن وقت  
 نہ سال عمر داشت و مکلف نبود و عجب آنست کہ در نجاحت زوجہ رسول و خانہ مبارکش را دست آویز طعن ساختہ اند و خود آنچه در حق  
 عائشہ رضہ و حضرت از مشربیات روایت کنند و نوبت بکفر و ارتداد آنها رسانند فراموش خاطر این فرقہ انانصاف گشتہ لکن همان  
 مثل است کہ مرایا دو ترا فراموش دانشا اند تقالے در باب مطاعن در باب ہنوات یعنی کثیر ازین جنس کاسد ایشان در  
 معرض اثبات آورده خواہد شد

**کشد نو دو و پنجم**

آنکہ بر اہل سنت طعن نمایند کہ اینہا بے غیرتی و ناخاطی و ترک سنی منکر و تقریر بر ارتکاب آن بہ پیغمبر نسبت کردہ اند جائیکہ از عائشہ  
 روایت آورده اند انہا قالت رايت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یسیرنی برداء وانا انظر الی الجبشۃ لیعبون بالدرق والحجاب  
 یوم الیعیما پس درین روایت دیدن لعب و تقریر حبشہ بر آن در عین مسجد و نظر زوچہ بغیر محارم بر رسول ثابت میشود و ہمہ این امور  
 خلاف مشروع و منافی غیرت اند حالانکہ خود اہل سنت روایت کنند کہ رسول فرمود (الجبون من غیرۃ سعد وانا غیر منہ و اللہ غیر منہ)  
 حالادنی ناس باین حال راضی نمیشوند کہ زوجات ایشان نظر با جانب نمایند یا تماشای او و لعب مردان مبیند چہ جائے منیب  
 جواب ازین طعن آنست کہ اینہم بلاسرے و بلند آہنگے بنا بر جہل ملازمان ست تا بیخ و حال ابتدای اسلام زیرا کہ این قصہ قبل  
 از نزول ایک حجاب است و جمیع نسا و مومنات چہ ازواج و چہ بنات آنجواب در آن وقت بیرون سے آمدند و خدمت مردان خود بخود اجاب  
 مینمودند چنانچہ در روایات متفق علیہا بین اشیعہ و اہل سنتی موجود است کہ حضرت فاطمہ زہرا زخم آنجناب را کہ در جنگ رسیدہ بود می شست  
 و دومی کرد و سہل بن سعد دیگر صحابیان رضہ دیدند و نقل کردند پس چیزے کہ قبل التقریم آن از رسول یا زوچہ رسول روایت کنند  
 چہ باعث طعن شود اینک خوردن شراب و مست شدن و عریہ نمودن بطریق صحیح از حضرت حمزہ و ابو طلحہ رضہ انصاری و دیگر اصحاب  
 رسول عند الفرقین مردے و ثابت است و آنحضرت ہم دیدند و سکوت فرمودند تقریر منکر و قتی لازم می آید کہ آنچه در داخل منکرات گردد  
 و دیگر آنکہ عائشہ رضہ در آن وقت صبیہ غیر مکلف بود و صبیہ غیر مکلف اگر تماشای مردان در حالت او و لعب بنید خاصہ چون متورم ہم  
 مردان بسوسہ او نہ بنیند چہ منکر پیش سے آید و دیگر آنکہ او و لعب حبشہ بسیر و نیز بود کہ براسے مارست حرب کفار و بطریق اعداء  
 آلات الجہاد و مشتق این ہنر سے کردند پس بصورت لعب و بازی بود و بے معنی سر سر حرکت در رنگ دو ایندن اہل ان و تیر انداز سے و بلاشبہ  
 آنحضرت درین قسم لعب حاضر شدہ اند بلکہ در بعضے اوقات شریک ہم شدہ و فرمودہ کہ ملائکہ نیز درین قسم بازیہا حاضر سے شوند و آنچه منقول  
 ست کہ عمر رضہ بن الخطاب حبشیان را ازین لعب زجر کردند پس بنا بر آن بود کہ این حرکات بسک را بالمواجہ حضرت پیغمبر اگر چہ در لعب  
 مشروع باشد نوعی از سو ادب فہمید و سکوت آنجناب را محل بر وسعت اخلاق آن یگانہ آفاق نمود چون خطاب زوعمم یا عمر و اسنا  
 یا بنی ارفدہ) بگوشش رسید دست ازان انکار باز کیشد و خود ہم در آن تماشای شریک گردید و دانست کہ چون مرصے مبارک رسول است  
 بہتر از تمکین و وقار اہل فضول ست مصرعہ ہر عیب کہ سلطان بہ پسند دہنرست و عجب است ازین کردہ ناانصاف کہ این وقت  
 را کہ قبل از تحریک واقع شدہ بود حل بر بیغرتے و تقریر منکر سے نمایند حالانکہ خود از ائمہ اطہار کہ جگر پارہ ہا سے رسول و در حکم رسول اند  
 و نیز وجود ایشان معصوم مفترض الطاعت چیز نا روایت کنند کہ زبان مہمان صادق از نقل و حکایت آن می لرزد و از شنیدن آن سلطان  
 با ایمان را موسی بر بدن میخیزد و اندانجملہ ست آنچه در کتب معتبرہ ایشان بر روایات صحیحہ آمدہ کہ حضرت ابو عبد اللہ علیہ السلام یا ران و شیخہ خود  
 فرمود (ان خذہ تہجوا رینا لانا و فروجہن لکم حلال) و بر ہمین روایت فاسدہ بنا کردہ علما ی ایشان در زمان خلیفہ امام کہ جہاد فاسد

لہ آگہ از ایشان را یعنی اہل سنت و جماعت با شہادت فاطمہ زہرا

میشود و نفس جدا نمیشود و بحد و آن نمیرسد و باقیه نیست مخلط شده همه را مشکوک می کند بکل چو ارس براسه شیعه فتوی داده اند حالاً  
 دیده عبرت و اباید کرد درین لفظ شیخ تامل باید نمود که از غیرت چه قدر دور افتاده و خدا صاحب کثر العرفان فی احکام القرآن که انابل  
 مفسران این فرقه است در تفسیر آیه (اولاد بکنه ان کنتم فاعلیین) نوشته و تقریر نموده که در ادرالایان بن غیر الطریق المکره و بن  
 الناس) و این امر شیخ را به پیغمبر از پیغمبران که حضرت لوط است علیه السلواة و السلام نسبت کرده و اراذل و اوباش ازین امور  
 عار و استنکاف تمام دارند به جای شرفا علی الخصوص و غیران و غیر زیاد و اگر کسی را بنظر رسد که اگرچه نظرنا بر جلال اجانب حرام نبود  
 اما استنکاف و حقوق عار از ان جلی اصحاب طباغ سلیمه است پس قبل از ورود و شرع نیز بلیتیه که پیغمبر از ان نسی می فرمود و تجوز نمی کرد  
 گوئیم غیر مسلم است که تبحر این امر در اذمان سلیمه قبل از نسی شرع مجبول باشد بدلیل آنکه در مجمع البیان طبری و دیگر تفاسیر شیعه در  
 تحت آیه (وامراته فانه لصلواتکم بمشترنا باساق) موجود است که حضرت ساره زوجه حضرت ابراهیم علیه السلواة و تسلیم و قتیله  
 ملائکه بصورت مردان خوش شکل با لباسا سے فاخر در کسوت انبیان نزد حضرت ابراهیم آمدند و هنوز ملائکه بودن آنها واضح نشد بود  
 خود آمده براسه خدمت آنها استاد و بشنیدن کلمات ایشان شگم و تبسم فرمود و حضور زن نزد جلال اجانب و شگم و تبسم او بر کلام آنها  
 حالاً چه قدر دور از غیرت است پس معلوم شد که حقوق عار ازین امر بعد از رسوخ تبحر این امرست در اذمان و این قبیل قبل از ورود و شرع  
 نبود پس حقوق عار هم چو با شد چه میتوان گفت کسی در رسم بود و نصایب و مجوس و هندو و عربان جاہلیت و کیسان و ساسانیان و  
 اهل خطا و فتن و ترکستان و حبشیان و زنگیان و بربریان و دیگر طوائف آدمیان در اقالیم مختلفه و بلدان متفاوته که تشریزان از رجال  
 اجانب و نظریه کردن آنها بسوس مردان اصلا در ان فرق معمول نبود و هنوز هم نیست ارباب طباغ سلیمه در آنها هم موجود اند و ملوک  
 و سلاطین و امرا و تجار و اغنیای ایشان زیاد و بسلیمن تکبر و نخوت و اقتدار دارند و خود را در مقده مغیرت و ناموس داره دور و دور  
 یکسند علی الخصوص فرقه راجوت هندستان پس این امر را قبل از ورود و شرع منافی غیرت دانستن و ناخاطی انکا شستن از قبیل اشتباه  
 عادات خاصه است بجلیات و مواد الاغالیط و نیز در سلیمین هم عادات مختلف اند لوک و امرای ایشان باوصف کمال اقتداره  
 که دارند و فرط غیرتی که ادعا مینمایند زنان خود را در علالی و عزت بنشانند و تملک صحرا و دریا و قیل جنگل و توپ اندازی و دیگر  
 طاعب مردان تجوز کند نهایت کار آنکه این کار را بوضع بل آرند که نظر مردان بر آنها نیفتد و نیز تحریم نظر زن بر مردان اجنبی که عورت  
 شان کثوف نباشد هنوز هم در شریعت بالاجمل ثابت نیست اختلاف است بعضی گویند که حکم نظر مردان بر زنان اجنبی دارد و بعضی  
 گویند که نه و اکثر دلائل شرعیه و معاملات فردن سابقه با زنان خلفای عباسیه و تجوز خروج زنان که مستلزم نظر است بر مردان  
 اجنبی عاده مویده همین قول اخیر است پس امری که هنوز حل و حرمت آن مختلف فیه است و بر تقدیر تسلیم حرمت واقع قبل التحريم شد  
 و منظور هم دیدن لب و حرکات مردان بودن زوات و اشخاص آنها و بنینه هم صبیحه غیر مکلف و لب هم از جنس لب مسود  
 چه قسم محل انکار و استبعاد باشد و تحلیل نسوج ملوکات خود که طوائف انام آزار عار و انند داشته شائع و فواحش شایع  
 چرا محل قبول و تسلیم افتد

کیت نمود و هشتم

آنکه طعن کنند بر اهل سنت که ایشان در صحاح خود قصه آمدن ملک الموت نزد موسی علیه السلام برای قبض روح و پیاپیچ زدن حضرت  
 موسی بر روی او و چشم او را کور کردن روایت کرده اند حالانکه درین قصه معذرات بسیار لازم می آید اول آنکه حضرت موسی را نفس  
 بقضاء حق نشد و دوم آنکه حضرت موسی لقادارند ما کرده داشت حالانکه خود اهل سنت روایت کرده اند (من کره لقادارند ما کرده داشت  
 لقاره) سوم آنکه ملک الموت با غیر تبه ذلیل و عاجز و زبون شد که پیاپیچ ایشان خورد و چشم او کور شد و از دست طرد بر آمد که روح ایشان  
 را قبض می کرد و ناچار بی نعل مطلب بازگشت و شکایت این امر پیش خان الموت و الحیات برد و هم این امور خلاف اصول شریعت



جواب ازین طعن آنکہ ملک الموت را در قبض ارواح نبی آدم دو طریقہ است اول طریقہ کہ با عوام خلق سلوک دارد کہ بے تخیر و بے  
 پرسش قبض روح میکند و نیگوید کہ من ملک الموت ام اگر مرا اذن این کار باشد کہیم دیگر طریقہ کہ با پیغمبران بعمل می آرد کہ خود را  
 ملک الموت واسطہ نماید و مختار میکند در رفتن و ماندن و نداسے (در جمعی آسے ربک) میرساند و چون انبیا کمال اشتیاق لقاء اللہ  
 موت را بر حیات ترجیح می دهند اذن قبض روح از ایشان میجوہد و بعد از حصول اذن کار خود می کنند پس در اول ولہ ملک الموت  
 نزد حضرت موسیٰ بر طریقہ اول آمدند آنستہ کہ او ملک الموت است و براسے قبض روح من آمدہ است بلکہ چون او را در صورت  
 بشری دیدگان برد کہ مبارک و شہی باشد و ارادہ قتل من دارد چنانچہ حضرت داؤد نیز ملاکہ را کہ در صورت منخا صمیم از بالای یو آ  
 محراب ایشان برآمدہ داخل شدند و عثمان نہد اشتبہ بودہ و خوف و فرغ نمودہ و قصہ اش در قرآن مجید مذکور است و جناب  
 پیغمبر نیز جبریل را بصورت اعرابی سائل نشاختند با وجودیکہ آنجناب را با جبرئیل اختلاط لازم از وصف بود و حضرت موسیٰ را ملک  
 الموت عشر عشر آن نہ و دفع دشمن واجب است بہرچہ ممکن شد او را دفع کردند ملک الموت را چون رتبہ حضرت موسیٰ و نبوت و قرب  
 ایشان در جناب آئین معلوم بود با وصف اقتدارے کہ داشت تن در آورد و دستا پانی نکرد و حضرت خداوندی رجوع نمود و این ماجرا  
 عرض کرد بار دیگر کہ اورا بآئین دیگر کہ معمول انبیاست فرستادند و تخیر کردند حضرت موسیٰ قبول نمود و رضاداد و مہلتے درخواست کہ خود را  
 بزین مقدس نزدیک کند حالاً نظر انصاف باید دید کہ درین قصہ کہ ام محمد در شرعی لازم می آید وقت موت حضرت موسیٰ ہمین وقت  
 اخیر بود تخلف موت از وقت خود واقع نشدہ و ملک الموت با وصف اقتدار علی جا با سپرے اندازد و تعظیم پیش می آید و پروانگے  
 مے طلبد چنانچہ در قصہ وفات شریف کہ از حضرت امام جعفر صادق نزد شیخہ و سنی ہر دو مردیست ثابت است و نعم باقیل (و کسین  
 اطہاراً التجلد للعدس و لقیح الالبخر عند الاجتہ) ترجمہ و نیک است ظاہر کردن حسی نزد دشمنان و بدست سواسے فروتنی در پیش دشمنان  
 و حضرت موسیٰ را چون معلوم شد کہ ملک الموت براسے قبض روح من حکم پروردگار آمدہ ناخوشنودی بقضائے آئینے ذکر است لقاء  
 اللہ از کجا لازم آمد ہم برین کہ حق تعالیٰ اچرا اول ملک الموت را بر وضع نفرستاد کہ حضرت موسیٰ دریافت میکردند کہ برای قبض روح  
 من آمدہ است حکم پروردگار و این حرف و حکایت در میان نمی آمد و ضرب و زد و قوع مینیافت پس اسرار این معاملات کہ حق تعالیٰ  
 با خاصان خود مے فرماید و باہر کیے از ایشان برنگ دیگر سلوک میکند بسیار دقیق و باریک اند کہ ذہن ہر کس باہنا نمیرسد و اگر یک  
 دو نکتہ کسے موافق مذاق و مشرب خود از حکمت و کلام و تصوف و فقہ است یا مہنی بر اصول خود از تسنن و اعتزال و تشیع بے برودہ  
 بر زبان آوردہ نسبت بواقع و نفس الامر حکم قطرہ ہدیر یا وزرہ بصحرا دارد آئیند محققین این قسم اسرار را حوالہ بعلم آئینے نمایند و مہر ظالموشی  
 برد بان نہند این قدر بالا جلال عقل مے فہم کہ تخصیص بعض معاملات را با بعض بندگان سببی است ناشی از مرتبہ قرب آن بندہ  
 و سببے است از درجہ مزاج لطائف روحیہ و سببے است از اقتضای دورہ و سببے است از جہت اسما و صفات آئینے کہ مہربانی این کس  
 اند و علیٰ ہذا القیاس ہمچنان تخصیص بعض بندگان بہ بعض الوان و اشکال و وسعت یا ضیق رزق و طول اجل یا قصران اسباب  
 دارد کہ بعضے را نظر اہل طبائع و اطہا و برخی را غور اہل نجوم و احکام دریافت میکند و احاطہ کارخانہ اسے خدائی را غیر از یک ذات پاک  
 را ممکن نیست و اگر اسباب این قصہ را کہ از علم تاویل الاحادیث است و آن علیست بغایت دقیق مہنی بر اصول باریک درینجا کسرتیم  
 از وضع این رسالہ مذاق آن دور افتد و موجب تطویل و املا ل سامع گردد

### کیت لو دو ہستم

آنکہ طعن کنند بر اہل سنت کہ ایشان در صحیح خود حدیثی روایت کردہ اند کہ دلالت دارد بر اسناد شک بسوسے پیغمبر زمان صلعم و بسوسے  
 حضرت ابراہیم علیہ السلام و آن حدیث انیسیت کہ رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فرمود و نحن اہل بائناک من ابراہیم اذ قال رب  
 ادرنی کیف تحیی الموتی (جواب این طعن اولاً آنکہ شیخہ نیز در قصہ حلیمہ سعیدیہ رنہ و مناظرہ او با حجاج نسبت شک حضرت ابراہیم روایت

کرده اند چنانچه سابق گذشت و نسبت شک بیک غیر در طعن و تشنیع کفایت میکند پس طعن مشترک شد اختصاص باهل سنت ندارد ثانیاً آنکه معنی حدیث از قبیل قیاس استثنائے مست که در وی نفیض تالی را استثنا کرده اند تا نفیض مقدم را استنتاج کنند و فرض رسول ازین تقریر آنست که آنچه در قرآن مجید واقع شده (و لکن لطمین قلبی) بنیاد فحید که دلالت بر شک و عدم حصول یقین میکند و حاصل تقریر آنست که اگر ابراهیم را شک بود در ابراهیم شک می بود زیرا که ما اقسام شک از ابراهیم و چون ما را شک نیست ابراهیم را البته شک نخواهد بود پس سوال او مجرب براسه ترقی بود از علم یقین بعین یقین و اگر کلام را بر ظاهرش حل نمایم نیز راست می آید زیرا که شک مقابل یقین است و چون یقین راسته مرتبه است علم یقین و عین یقین و حق یقین شک را نیز مراتب ثلثه میباید تا با ازای هر مرتبه از یقین مرتبه از شک واقع شود پس مراد از شک اینجا عدم حصول عین یقین با وجود حصول علم یقین است و عدم حصول عین یقین تفصلی ندارد و چه ضرورت است که انبیا هم امور عیبیه را بچشم سر مشاهد کنند و هیچ کس از شیعه و سنی بوجوب آن قائل نیست و این مطلب صحیح را که اصلاً از جا و حق تجاوز ندارد و محل طعن گرداننده اند و آنچه خود این گروه در حق انبیا و رسل روایت می کنند فراموش نموده اند چنانچه بندی از ان در باب نبوت انشا الله نمونه کور شود و کیفیت عقاید این فرقه در حق انبیا واضح گردد

کیش دود و هشتم

آنکه گویند اهل سنت روایت کرده اند که حضرت ابراهیم علیه السلام دروغ گفته است حال آنکه انبیا را خصمت از دروغ بالاتفاق واجب است و الا اتفاق امان از تبلیغ ایشان لازم آید و نفیض غرض بیهت تحقق گردد جواب ازین طعن آنکه کذب درین روایت یعنی تعریف است که بحسب ظاهر دروغ می نمایند در حقیقت صدق است چنانچه در مطالبات پیغمبر زمان نیز منقول است که فرمود در العجا از لانه طعن الحنیه و الی حاکم علی و لدناته دانی فی عین زوجهک یا ضا و امثال ذلک) و از حضرت امیر نیز این قسم تعریضات بسیار مروی است که با ثلثه حضرت ابراهیم نیز از همین قبیل بود زیرا که ایشان را در خود را بهت خوف جبار سے خواهر خود گفتند و مراد از غوغا اسلامی داشتند و دانی یقیم) گفتند و مراد بجزگی که درت روحانی که بالاتر از مرض جسمانی است اراد فرمودند و فحله کبیریم براس الزام کفار بطریق فرض ذکر کرده اند پس اطلاق کذب بر این امور محض بنا بر شاکلت و مشابهت است و این قدر هم بنا بر بصلمت ضروری بود چه اگر دفع جبار سے از مال دجان و ناموس خود منجر بکذب صریح شود آن نیز در ان وقت حلال می گردد چه جای تعریضات و همچنین الزام دادن کافران و کفار را از مشاهد عبادة الاصلهم بالجمله این روایات صحیح المضا من را محل طعن گرفتن در روایات خود را که صریح دلالت بر شکی نیست و قیاس در حق انبیا و رسل میباید فراموش کردن خیل دور از حیا است و در باب نبوت معلوم خواهد شد که اینها بعضی انبیا را منکر و حی آلمی گویند و بعضی را عباد و بعضی را عباد و صفت کنند و بعضی را بگناہان کبیره که موت بران هلاک باشد نسبت نمایند و در عقاید این فرقه موجود است که طهارت کفر بر انبیا نقیته واجب است این روایات و عقاید خود را بار و بار روایت این تعریضات ثلثه موازنه باید کرد و انصاف باید داد

کیش دود و نهم

آنکه گویند اهل سنت در صحاح خود روایت کرده اند که ان الشیطان یقر من ظل عمر و این کلام دلالت میکند بر نفیض عمره بر انبیا و رسل زیرا که انبیا از شیطان محفوظ نمانده اند بدلیل نصوص قرآنی که در حق حضرت آدم فرمود و فرمود موسی الیه الشیطان بل و حق حضرت موسی (قال هذا من عمل الشیطان) و در حق حضرت یوسف (الی من الشیطان نجیب و عذاب) و در حق جمیع انبیا و رسولان عمومات) و ما ارسلنا من قبلك من رسول و لا نبی الا اذا نزلنا الیه الشیطان لیس له شیء لیس غیر ذلک من الآیات و الامار یث) و چون شیطان او عمره بلکه از سایه عمره فرار کند و از انبیا و رسل حسابی بر ندارد و بلکه در دل ایشان تصرف کند و القای و سوسه نماید البته عمره افضل باشد از انبیا و هو باطل بلا جملع و این طعن را از کبر معان اهل سنت شمار مردم و دشمنان ایشان بعد از تخریر این شبهه کمال فتنج و فتنج

کنند و اہل سنت ازین طعن بچند وجہ جواب داده اند اول کہ خیلی دندان شکن است آنست کہ از شیعہ می پرسیم آیا شما بطو اہل سنت آیات  
 و بہ تسلط شیاطین بر انبیا قائل شدید یا نہ اگر قائل شدید پس مذہب خود را کہ عصمت انبیا و ائمہ است گدشتید و اگر قائل نشدید و این آیات  
 و امثال آنہا را تاویل کردید عصمت انبیا را از شیطان بر قرار داشتہ هیچ نقصانی با انبیا عالمہ نگشت نہایت کار نیست کہ عمریم با انبیا درین خاصہ شریک  
 شد بعضی اولیاء در بعضی فضائل شریک انبیا میتوانند شد و هیچ محدودی لازم نمی آید ازین آیت کہ تسلط شیطان بر انبیا منقطع است و مرتبہ ایشان عصمت  
 نامند و بر اولیا ممکن غیر واقع و این مرتبہ محفوظہ گویند و نفس قرآنہ صریح دلالت میکند کہ بعضی بندگان خدا از تسلط شیطان محفوظ اند بے آنکہ  
 شخصین با انبیا کردہ باشند قولہ تعالی (ان عبادی لیس لک علیہم سلطان) و قولہ تعالی (الاعبادک لکم مخلصین) اگر عمر و نہیز در ان عباد اول باشد  
 کہ ام محدود عقلی و شرعی لازم می آید و این عبارت کہ فلانے از سایہ فلانے می گزیرد تمثیل است ضروریست کہ بمعنی حقیقیش حمل نامیم  
 تا استبعاد ہم رسد عا آنست کہ شیطان قدرت بر اغوائے او ندارد و مثالش قولہ تعالی (قل ان الموت الذیے تقدون منه) و قولہ  
 تعالی (جدار اید ان یفرض) دوم آنکہ فرار شیطان از ظل عمر و نہ ترسیدن او از انبیا و رسل مستلزم فضیلت عمر و نہ نیست و زیرا کہ در ان  
 از ان کو تو اہل و پاسان و قطع الطریق از فوجدار و چونیکہ از ان تقدیر بیشتر کہ از بادشاہ وقت نمیرسد بجهت آنکہ انبیا منصوب اند برای مدافعت مفسدان  
 و غیر از مدافعت مفسدان ایشانرا شغلے و اہتمامی نیست پس مکائد و مکامن آنہا را قسمے کہ ایشان می شناسند بادشاہ وقت را کہ اشتغال  
 بسیار دارد و با مور کثیرہ اہتمام مینماید حاصل نمیشود چون عمر را منصب احتساب بود و اباب منکرات مناہی کہ ابلع شیطان اند از و بغایت  
 می ترسیدند بلکہ احتساب او را در یکے نیل نیز قبول کردہ و بفرمان او جاری شدہ و کوہ وزمین بزود درہ او از نزولہ بازماندہ با جملہ  
 ترسیدن شیطان از شخصے یا چیزے مستلزم تفضیل آن شخص یا چیز بر انچه فضیلت او بالقطع ثابت است نمیشود چنانچہ اظن و نماز کہ با جمیع  
 فرقیں بروی و صحیح است کہ شیطان بشنیدن آواز اذان حدیث کنان می گزیرد و در نماز حاضرے شود و سوسہ میکند و بالا جماع ثابت  
 است کہ نماز افضل جمیع عبادات مقصودہ است و اذان کہ وسیلہ ایست از وسائل نماز و سنت است فرض نیست بانماز چہ سان برابرے  
 تواند کرد بر ہمین قیاس حال عمر و نہ و انبیا را باید فہمیدہ شوم آنکہ انبیا بوجہ کلی مکائد شیطان را بیان میکنند و داخل او را بنہیے فرمایند  
 و عمر و نہ درین باب بوجہ جزئی نظرے کرد و ریزہ کاریها و خوردہ شناسی با عملے آورد و وسائل و ذرائع اغوا و اضلال را یگانہ یگانہ  
 تفحص و تفتیشے نمود و چون مدرک احکام کلیات عقل است و مدرک معانی متفرعہ از جزئیات وہم و وہم سلطان القوی و حاکم  
 وجود انسانی است و در اکثر اشخاص و اکثر اوقات بر عقل غالب می آید و از خوف و ترس عقل حسابی بر نمیدارد و بسبب آن خوف  
 و ترس از الفاظ احکام و اجراءے او امر و نواہے خود در مملکت اعضا و جوارح بازمی آید تا وقتیکہ خود از چیزے خائف و ترسان  
 نشود و شیطان نیز بے موافقت و مساعدت وہم کارے پیش نمی برد و اگر وہم با او رفیق نشود آلت صنعت او مفقود گردد و مانند  
 خبر بے دقت و انما ید لاجرم خوف شیطان از عشم و امثال او بیشتر باشد از خوف انبیا و رسل و این معنی موجب تفضیل عشم  
 و عمریان نیست بلکہ ناشی از عمل و صناعت جزئیہ شان است کہ مقتبس و ماخوذ از انوار انبیا است علیہم السلام چہ اگر آنکہ حضرات  
 انبیا مردم را بہ طاعات دعوت میفرمایند و از معاصی زجر مینمایند بترغیب و ترہیب امور آخرت از نعیم جنت و شدائد دوزخ  
 و آن امور اول از نظر غائب اند بلکہ از عقل نیز بعید دوم موعود و آجل اند و کسی کہ ایمان قوی دارد و آن امور را کرے العین مبیند  
 و می داند و بر مواعید انبیا و نوح تمام دارد و کمیا ب و نادر الوجود است و عمر و نہ و امثال او مردم را بترغیب ترہیب نیوی باعث بر طاعت  
 و مانع از معاصی بودہ اند و بضریر درہ و سوطی ترسانند و اکثر خلق از موجود و عاجل حساب بسیار برے دارند و خوف و طمع در ان  
 مینمایند لاجرم جنود شیاطین و اتباع او از صولت و سبیت عمری زیادہ از انبیا و رسل می ترسیدند و از نام او بر خود می لرزیدند و مانند  
 حضرت امیر فرمودہ است (السلطان یترع اکثر ما یزرع القرآن) و مثل مشہور ہندی است کہ مار کے آگے بھوت بھاگے یعنی جنے کہ بر آہ  
 زدہ تصرف مینماید از عزائم و حضرات آن قدر بیشتر کہ از کفش کاری نجسہم آنکہ این طعن منقوض است بروایت صحیحہ کہ در کتب شیعہ و

منہ بجز انبیا و اولیاء و ائمہ است و انرا کہ نہایت سازد و انرا



ہر دو موجودست از حضرت امیر کہ ایشان از مراتب یاران ایشان سوال کردند ایشان نسبت و فضیلت ہر یک را ارشاد نمودند چون ہر حال عمار رسید فرمودند (ذاک الذی اجارہ اللہ عن الشیطان علی سنان بیلم) ترجمہ میں ان شخصیت کہ بناوہ اور دست خدا اور آتش شیطان ہر زبان نبی شاپس محفوظ ماندن عمار نیز از شیطان ثابت شد و تقریر سے کہ سابق در طعن مرقوم شد در اینجا جاری ہے باید کہ در عمار را نیز ہر انہا تفضیل باید داد زیرا کہ مادہ واحدست عمر نہ نشد عمار شد فرق یہیں ہے کہ عمار بخود از شیطان محفوظ است و عمر باوجود محفوظ ہو گیا شیطان را غیر ساند و دیگر زیادہ لکن چون انہا را از عم طامن تہ عامہ صلی علیہ وسلم تفضیل عمار لازم آمد

### کیتہ صدم

آنکہ گویند در صحیح اہل سنت روایت آمدہ کہ بلال رضی اللہ عنہما حضرت پیش پیش خود در بہشت دیدند و او از تعلیم او شنیدند و درین روایت تفضیل غلام ابو بکر نہ بر جناب پیغمبر لازم سے آید و این نہایت خلوت و درین طعن عمب جو رس و نصیب رفتہ است زیرا کہ تقدیم بلال رضی اللہ عنہما حضرت در بہشت از قبیل تقدم او بود و دنیا کہ ہنگام رفتن آنجا میں میں پیشد و سنگ و خار و خشت را از راہ دور کرد و ہمیشہ معمول خادمان است کہ پیش پیش مخدومان میروند و اثر دعام گزندگان و جانوران را دفع مینمایند و این را کمال ادب سے و نہ بلکہ سو را وہ آنست کہ مخدوم را محتاج کنند با آنکہ خود بہد لغت مزاحمین و تصفیہ راہ و اختیار طریق خشک و پاک از طریق رطوبت پاک بردارد و جمع لموک و امراء اغنیاء ہمیں مرسوم دارند و عریان جاہلیت باوصف جنائی کہ داشتند نیز این ادب را نشاقتند و لہذا بطریق مثل در ایشان مشہور بود کہ از ثلث تقدم فیہا الا صاعر علی الاکابر اذا ساروا الیہا و ما ضوا سیلا و صادوا فی جلا (ترجمہ سے موضع مقدم میشود و را بنما خوردان بر بزرگان چون راہ روند وقت شب یا در آئینہ در آب یا در خوردن بالشکر سے دین تقدم نہ تقدم در دخول جنت است و نہ تقدم در مراتب و درجات آنجا کہ موجب تفضیل شود و اگر بالفرض دخول بہشت ہم سابق سے بود پس سابقیت و دخول موجب تفضیل و بزرگی وقتے سے شود کہ در ثواب اعمال و مجازات باشد و الا فرشتگان قبل از پیغمبران داخل بہشت می شوند و حضرت ادریس قبل از پیغمبر داخل شدہ اند بلکہ بلیس نیز قبل از خلقت آدم داخل شدہ و نیز بزرگی و فضیلت عظمی در ان است کہ در بہشت بجد خود در لیلۃ داخل شود چنانچہ جناب پیغمبر را بودہ آنکہ روح او داخل شود در خواب یا در استفراق و اورا خبر سے ازین ماجرا بنا شد و چون آنحضرت مراتب است خود و مقدار ثواب و درجات آمیان نبودند صورتا لیتہ ارباب آن درجات را حاضر سے ساختند و نشان سے دادند کہ فلانے از امت تو بدین عمل لین درجہ یافتہ است تا آنحضرت مردم را بجز اص آن اعمال مطلع فرمایند و جنسی اوقات از صاحب آن عمل می پرسید کہ ترا با نیرتہ دیدہ ام بوسیلہ کدام عمل رسیدہ تا اورا تا کیہ باشد بر ما دست آن عمل و دیگر از نیز تحریریں ترغیب شود و آن شہماص را اصلا خبر نپسند و خود را در بہشت نمیدیند از ہمیں قبیل است دیدن بلال پیش پیش خود کہ سبب سوال و اشکاف حقیقہ الحال فضیلت حقیقہ الوضو واضح گردید و علی ہذا القیاس اصحاب و صحابیات بسیار را در احادیث متعددہ نام بردہ اند کہ فلانے را در بہشت چنین بیم و فلانے را چنان و فلان عمل با نیرتہ رسیدہ اند از انجملہ است رسیدن ابو طلحہ و انصار سے و از انجملہ است حارث بن النعمان بن انصار کہ قراۃ اورا در بہشت شنیدند و معلوم شد کہ نیرتہ اورا بسبب خدمت و برادر حاصل گشتہ و بطرانے در تہمہ حدیث بلال رضی اللہ عنہما اولاد ایشان نیز روایت کردہ و مادہ اشکال را قطع نمود و عن ابی امامہ ان ابیہ صلی اللہ علیہ وسلم قال دخلت الجنۃ فسمعت حرکتہ الامی فطرت فاذا بلال و نظرت لے اعلا ہا فاذا انقر استے و اولاد ہم و نظرت فی سفلیہا فاذا ہم الاغنیاء ترجمہ داخل شدیم در جنت پس شنیدم حرکتے پیش رو سے من پس نگاہ کردم ناگمان بلال است و نگاہ کردم باعلا سے جنت پس ناگمان فقیران است من اند اولاد ایشان و نگاہ کردم با من جنت پس ناگمان ایشان کو انگران اند و در تقریر این شبہ کہ لفظ غلام ابو بکر آورده اند چہ بلا تعصب عناد از ان سے تراود و انصاف نمی کنند کہ اگر افتاب ابو بکر نہ و علاوہ اہل سنت را باعث برابر افضال بلال و اعتقاد نیکی او سے شدہ بر محمد بن ابی بکر نہ چہ انیسگو و پند و اورا چہ اتایش نیگرند کہ پیش شخص اقرب است با او از غلام بالبداہتہ نمی فہمند کہ نزد اہل سنت بلال را

این مرتبه برکت خدمت پیغمبر و قوت ایمان صدق اخلاص و موثبت بر طاعات حاصل شده و لهذا این روایت را در تحریک بر تحفه الودع و اورد  
کرده اند و فضائل ابو بکر رضی الله عنه

کیمی صد و یکم

آنکه گویند در کتب اهل سنت مذکور است که آنحضرت فرمود (ان الله تعالی نظر عیشتر یوم عرفه) اے عبادہ بن ابی اسحاق عامه و عمر بن الخطاب  
ترجمہ بدست خدا تعالی نگاه کرد در شام روز عرفه سو سے بندگان خود پس تفرخ کرد یہ تمام مردم عموماً و عمر بن خطاب خصوصاً این روایت خوب  
تفصیل عمر بن خطاب پیغمبر سے شود و تحفه بنیاب پیغمبر کہ اور اور عامه ناس داخل کرده اند عمر بن خطاب را خاص قرار داده اند و درین طعن جو در وجہ انصیب  
و عناد از حد گذشته و محل الکلام علی غیر محله نہایت رسیدہ اول درین کلام کہ ام دلیل است بر آنکہ پیغمبر در عامه بود زیرا کہ مراد ناس  
حاجیان حاضرین اند و قاعدہ اصولیہ است کہ متکلم از عموم کلام خود خارج بیاید دوم آنکہ تمجید عموم و خصوص موافق متعارف مردم این  
زمان کہ گویند فلاسفہ در عامه است و فلاسفہ در خاصہ زین لفظ اصلاً از روی عربیت راست نمی آید کسی این را می فهمد کہ مطلق بنا آشنا  
با کلام عرب باشد بلکہ معنیش آنست کہ محتالی در ان روز با فرشتگان فضیلت حاجیان ذکر فرمود علی عموم و فضیلت عمر بن خطاب را تخصیص  
پس درین حدیث فضیلت جمیع حضار حجۃ الودع است آری عمر بن خطاب را تخصیص فرمود بمباہات برای اطہار شرف او نزد طار اعلی کہ فضیلت  
آنجناب در طار اعلی شہرت یافته بود و معتقد بزرگے ایشان بودند درین وقت ایشانرا بحال عمر بن خطاب مطلع کردند کہ یکے از یاران او این شخص است  
کہ پیغمبر داد پس در حقیقت مباہات بزرگے پیغمبر است کہ رفیقان او یاران او این مرتبه دارند رضی اللہ عنہم آمین

کیمی صد و دوم

آنکه طعن کنند بر اہل سنت کہ ایشان خست و دنات و جوار در روایت خود نسبت بہ پیغمبر کرده اند جایکہ آورده اند از حدیث (انہ صلی اللہ  
علیہ وسلم اتے با طہ قوم قبائل قائما) ترجمہ کہ رسید رسول صلعم بد خاک بز قومی پس بول کرد استادہ جواب بن طعن آنکہ در کتب اہل سنت  
نیز روایت از عائشہ کہ (من حدیثکم ان البیئہ صلی اللہ علیہ وسلم کان یبول قائما فلا تصدقوہ ما کان یبول الا قاعدا) ترجمہ کہ  
نقل کنند پیش شما کہ نبی صلعم بول سے کرد استادہ پس باورند اید او بول بیکر دگر نشسته پس معلوم شد کہ عادت شریف این نبود  
الا الراجح مطہرات و اہلبیت البتہ مطلع میشدند و چون روایت حدیث نیز صحیح است رجوع کردیم بروایان صحابہ دیگر از ابو ہریرہ رضی اللہ  
عنہ حدیث را مفسر یافتیم و اشکال مندرجہ را خارج الحاکم و ابی ہی عن ابی ہریرہ انہ قال انما یبول قائما یخرج کان فیہ ما یضہ) ترجمہ  
کہ گفت جزین نسبت کہ بول کرد استادہ برائے زخمی کہ بود در ابض او پس از نیجا و جبہ قیام معلوم شد و ہر عاقل سے دانند کہ حالت صحت و سستی  
مرض باہم تفاوت آسان درین دار و چہرے را کہ در صحت عار و خلاف مروت میدانند در حالت مرض تجویز سے کنند مثل قضای حاجت از  
بر جو کی و طشت بقرب مردم و مثل دراز کردن پا در عین مجلس اکابر و لذت و نص قرآن دار و است (لیس علی المریض حج) و عجیب است  
از تعصب این گروه کہ روایات اہل سنت را با وجود محال صحیحہ کہ خود اہل سنت آن محال را با وضوح بیان و تقریر شافی آورده اند طعن کنند  
و سید مرتضی و دیگر علمای امامیہ در اصول خود قاعدہ دارند (ان النجس متہ و جدلہ محل صحیح لایرد) ترجمہ ہر آئینہ روایت چون یافته شود  
اور محل صحیح رد نتوان کرد و خود از حضرت صادق دو یگر آئمہ روایت کنند کہ (خذتہ جوار نیالنا و فروجن کم) و حیاتی کنند و بیچ  
محل صحیح کہ خازم مروت و منافی غیرت نباشد در میان نبی آرند کہ ب دروغ را بر بنیاد آئمہ تہذیبہ تجویز نمایند تا اعتماد از اقوال و  
افعال این بزرگان تعلق شود

کیمی صد و سوم

آنکہ طعن کنند بر اہل سنت کہ ایشان بر پوست سگ نماز را جائز دانستہ اند جواب بن طعن آنکہ آری نزد حنفیہ نماز بر پوست بد بو  
کلب کہ رطوبت آن با استعمال او و بہ صلاح بالکلیہ رفتہ باشد جائز است بنا بر حدیث صحیح کہ متفق علیہ یزیدین است (دلیغ الجملہ طہورہ)

Marfat.com

نیز بود ایما اب دلخ فقد طهر ترجمه هر پوست جانوری که باعث کرده شود پاک گردد و عقل هم بر همین دلالت میکنند زیرا که از دست ساینده پوست جانوران حرام مثل شیر و گاو و گربه در حالت زندگی علی الخصوص چون طوبت عرق و مانند آن بر پوست شان نباشد نجاست نمیشود بلکه از جناب پیغمبر و ائمه اطهار دست رسانیدن باین قسم جانوران ثابت شده است و سوار سوار سوار است و از مردی است که از مزون که حکم به نجاست پوست اینها کرده اند محض بنا بر اختلاط رطوبت بدنی از خون چربی و گوشت بوده است چون پوست را ازین رطوبات به صلح و ادویه صاف کرده شود و خشک گردد همان حالت اصلی خود عود کند در رنگ جا که بر روی بول یا نجاست دیگر ریخته باشند و باز شکسته و خشک کرده آرسه پوست خنزیر ازین عموم خارج است بدلیل آنکه او را در قرآن مجید جمیع اجسده ناپاک گفته اند قوله تعالى (فانه رجس) و لهذا مود استخوان او نیز نجاست دارد و سنگ را حکم خنزیر را در آن هیچ دلیل شرعی ثابت نشده بلکه در قرآن مجید شکار سنگ را حلال ساخته اند و شیعه دینی با اتفاق میخورند و ظاهر است که در حالت شکار در بان او که محل لعاب است بشکار میرسد چه پوست و دیگر اعضا پس اگر حکم خنزیر میخواست شکار او را چرا حلال میکردند پس معلوم شد که بر اهل سنت برین مسئله طعن کردن خلاف قرآن و حدیث است آرسه نزد امامیه بر گاو خشک انسان که بالا جماع نجس العین است و هیچ مدبری پاک نمی شود اگر جاسه مفروض باشد و خشک گردیده نماز جایز است چنانچه شیخ علی در ارشاد و ابوالقاسم در شرائع و ابو جعفر طوسی تصریح باین کرده اند و اجماع اینهاست خلاف بن مسلم بنیامینم ندارد حال در میان پوست مدبوغ کلب گوه آدم مقالیه بد کرد

کیده صد و چهارم

آنکه گویند اهل سنت لعاب تطنخ را جایز و اشسته اند و حال آنکه لعاب لجه در شرع مذموم است و از خصوص شران مجید نکوش آن معلوم جواب الین طعن آنکه حنفیه و مالکیه و حنابله قائل بحرمت لعاب شطرنج اند و آثار و الدله بر حرمت آن روایت کنند و شافعی را در قول است در قول اول کرده است بحد شرط اول آنکه نماز را از وقت مختار خود تاخیر نکند و در اداسه آن عجلت و ترک سنن و اداب نه نماید دوم آنکه نماز در میان نباشد سوم آنکه واجبات دیگر را بسبب این شغل ترک نکند مثل خدمت ضروری و الدین و نفقه اهل و عیال و زیارت اقارب و عیادت مرضی و ابتلاع جنازه چهارم آنکه در عین شغل نزع و جدال و دروغ و قسم دروغ در میان نیاید پنجم آنکه آلات او محصور بصورت حیوانات نباشند پس اگر کسی هم ازین شغل بجز بگانه منقود شود حرام گردد و با صراحت کبیره شود که لفظ الاجار و قول دیگر موافق جمهور است (و قد صح عن الثالث انه رجع الیه فی جوابه الفزالی) و بر تقدیر تسلیم لعاب شطرنج چون در شجره ذین دریافت قابوس جنگ و محافلت از مکانه دشمنان داخل تمام دارد در حکم لعاب مباح و مثل نادیب فرس تیر انداز س و نیز بازی داخل شد یعنی که مذموم است آنست که خالی باشد از فوائد دینی و از ان قبیل هیچ لعاب را اهل سنت تجویز نکنند بخلاف امامیه که ایشان در عین حالت نماز که وقت ساجات خالق الارض و السموات و فضل عبادات و اس طاعات است نه که در خصیتین بازه را تجویز کرده اند چنانچه ابو جعفر طوسی و غیر او در تندیب دیگر کتب ذکر کرده اند چنانچه نقل از آنها کرده شود انشاء الله تعالی

کیده صد و پنجم

آنکه طعن کنند بر اهل سنت که ایشان سرود و غنای را تجویز کرده اند حال آنکه کتب کوشش آن احادیث و آثار بسیار دارد و این طعن محض افتراء است زیرا که غنای مقرون با آلات بود و مزامیر با جمیع فهارد اربعه حرام است و مشایخ عظام و کبار اصولیه غنا محرم را نشینده و بان رغبت نکرد بلکه سید الطائفه جنید بغدادی گوید که (انما بطلان) او شیخ برزوق قاسمی گوید که (اسئل الله ان ینزل علی من یشاء) و آنچه بزرگان اهل سنت نشینده اند آواز خوب قوال بهمنون موافق از کسی که خون فتنه از او نباشد بوده است نه از امر و خوش شکل و نه زن اجنبی که دیدنش باعث شحوت شود و اکثر سلع ایشان از جنس ذرکت و نار و تشوین بطاعات یا ذکر هجر و وصل که قریب الانطباق است بر حالات مجسم در غلغله است محبت بود و این قسم غنای حرام گفتن مخالف شرع بلکه مخالف مذیب خود ایشان نیز است شیخ متقول ایشان در کتاب المدون ذکر کرده است

کتاب التندیب من الفقه العظامه

Marfat.com



کہ (جو زانیہ بشر و طہ فی العرس) و عجائب انبیت کہ از شرط سماع نزد امامیہ چیز نیست کہ سر سرانہ فساد و خمیر مشق است (دوران کون السمع امرؤ ولا یكون رجلا ولا یكون اشعر فی البهار ولا یكون کذا باکذا فی شرح القواعد) ترجمہ آنکہ سماع کنندہ زن باشد نہ مرد و شعر در جوہا نش نہ کذب در نیجا تامل باید کرد کہ سماع از زن چه قدر در فح زیادت دارد بر سماع از مرد

### کتاب صد و ششم

آنکہ جمعی از اسلاف ایشان فریبی دادند حقا و سفار با کثرت آمد و رفت خود نزد آئمہ اطہار و دیگر بزرگان دین و دخول و خروج از خانہا ایشان تا عوام مردم گمان برند کہ اینہا از تلامذہ خاص و اصحاب با اختصاص این بزرگان اند و مقدماتین خود را از ایشان تحقیق نمایند و روایات ایشان را از حضرات معتبر شناسند پس اکاذیب و باطل خود را در ان روایات مندرج و منتشر ساختہ دین و ایمان اکثرے از عوام را باین جیلہ برباد فساد دادند و سرگردان این مکاران و دعا بازان در زمان حضرت سجاد و حضرت باقر و حضرت صادق ہشام بن سالم و ہشام بن الحکم و احوال طاق و شیبہ و زید بن جهم ہلاکے و زرارہ بن اعین و حکم بن عتبہ و عروہ غمی آنکہ ادعا در روایت ازین ہر سہ امام عالی مقام دارند و همچنین قرن بعد قرن ازین گروہ جماعات کثیرہ راہ این جیلہ پیو دند و غارت دین و ایمان خلایق بنمودند تا آنکہ نوبت حضرت محمد بن الحسن المحمسی رسید و ایشان متولد شدند و در حالت طفولیت و صغر سن در گذشتند باب تزویر و کذب از غیبت ایشان مفتوح تر شد و اکاذیب بسیار در اصول و فروع و اخبار و مطاعن صحابہ رض و خلفاء و اہمات رض المؤمنین و مع شیعہ و ذم اہل سنت و قدر و قدر روایت نمودند و حضرات آئمہ در ہر وقت ازین گروہ براۃ و بیزارے اطہارے فرمودند و عقائد ایشان را رد کر کے کردند و روایات ایشان را تکذیب و انکار بنمودند و اینہا نزد مردم ظاہر میگردند کہ این ہمہ بنا بر تقیہ و اخفاست و الا ما را خصوصیتی و قربے بجناب ایشان متحقق است کہ دیگران را نیست و باین وسیلہ از مردم عوام خصوصاً کسانیکہ در بلاد دور دست از مدینہ منورہ واقع شدہ بودند مثل اہل عراق و اہل فارس و قم و کاشان و مانند این شہر باخس و دیگر وجوہ نذر دنیا ز بنام حضرات میگرفتند و رقعات جعلی و مہر ہای لباسی از جانب حضرات بانہا نشان میدادند و دین خود را بشمن قلیل و ثلمے فروختند تا آنکہ مذہبے بہر سید و صورتے گرفت و عجب آنست کہ کلینی و دیگر امامیہ در کتب صحیحہ خود از آئمہ اطہار مذمت این گروہ نقل میکنند و باز روایات بہین اشخاص را قبلہ و کعبہ خود ساختہ اند و حضرت زید شہید مجاہدہ انکار عقائد این گروہ فرمودہ و اینہا را زجر و توبخ واقعے نمودہ تا آنکہ روزے ہشام احوال را گفت کہ الا ستیغی فیما تقول عن ابے

و ہو برئی عنہ قال الاحول لہ یوما انک لست بامام و انما الامام بعد ابعابیک اخوک محمد فقال یا احوال الا ستیغی فیما تقول ان ابی یعلمک

مسائل الدین و لا یعلمنہ و انہ کان یحبنہ حباً شدا و کان یبرؤ للہم فبعلمہا فی فکیف لا یکنے عمایہ خلفہ النار ہذا الا یكون اہل رواہ  
 اکتلیفہ وغیرہ سن الامایۃ) ترجمہ آیا حیا نیکنے در آنچه نقل میگوئے از پدر من او بیزار است از ان تا آنکہ گفت احوال او را روزی تو امام نیستے  
 و امام بعد از پد تو برادر تو محمد است پس گفت ای احوال آیا حیا نیکنے در آنچه میگوئی آیا پدر من بیاموزد ترا مسائل دین و بیاموزد مرا حال آنکہ  
 او را سخت دوست میداشت سرد میکرد و لغتے را پس سے نہاد و در دین من پس چگونہ باز نمیداشت مرا از چیزے کہ داخل کند مرا در دوزخ این  
 ہرگز شدنی نیست و از دعاۃ مذہب امامیہ کہ خود را بحضرت موسی رض کاظم نسوبے کرد و در حقیقت اجنت زنادقہ بود در زمان ہارون رشید  
 اسحاق بن ابراہیم شاعر است کہ لقب بود بدیک ابن سنکر صانع و منکر نبوت و منکر بعثت و این قبلیج او در جمیع تواریخ معروف و مشہور است  
 و معند شیخ الطائفہ محمد بن محمد بن نعمان کہ نزد ایشان شیخ مفید شہرت دارد و استاد سید مرتضی و ابو جعفر طوسی و شاکر محمد بن بابویہ است  
 و در کتاب المثالب و المناقب او را از فقہا و پیشوایان خود شمردہ و بعضے ازینہا نہاسے جعلی و کتاب ہای مزور پر داختہ اند و بحضرت باقر و  
 صادق رض و دیگر آئمہ نسبت نمودہ اند و نقل کردہ اند کہ ایشان این کتب را انفا میکردند و ما را وصی بھنظ و تشمیر آن عند الوقت نمودہ اند و چون  
 آن کتب نزد شیعیہ رسید ہمہ را بر سر و چشم گذاشتہ اند و روایات این جعلیات بی محابا آغاز نہادند و کما رواہ اکتلیفہ عن ابی خالد الثمالی  
 و طائفہ از ایشان کتابے را بعضے اقارب فریبہ آئمہ نسبت دادہ اند مثل کتاب قرب الا شاد امامیہ و بعضے از ایشان نصرانے بودہ اند

دعوی محبت الهییت نموده خود را در شیعه داخل کرده اند و گفته اند که ما از اصحاب فلان امام ایم حالا که در قوم و قبیل خود اسلام ظاهر کردند و در نماز و روزه و عبادات و ادب و اخلاق در رسوم شریک ایشان مانند و ممتاز و جدا نشدند و طول العمر اکل و شرب و دیگر معاملات بر طور نصرائیان عمل می آوردند و شیعه این همه را از آنها باور داشته روایت دین و ایمان خود از آن جماعتی محابا بگیرند مثل ذکر این ابراهیم نصرانی که ابو جعفر طوسی در تهذیب از وی روایت میکند و علی بن القیاس -

کینه صمد و هشتم

که از احاطه کبود ایشان و عاقبتی که در باب است لقیه است یعنی خلسه مذہب باطل خود از عقل و آراء و ابواب الباب عرض آن مذہب بر ستمها و صبیان و نسوان تا اهل عقل بر ضلالت و اکاذیب ایشان مطلع نشوند و بر هم زنند و هر گاه ایشان را گرفته شود که در فلان کتاب از ائمه چنین روایت داردست و مخالفه و ابیت شام و مکه بقیه شام است بهترین احوال بر تقیه است و این لقیه اصلی است عظیم از اصول ایشان اگر این اصل نباشد هرگز مذہب ایشان نزد ستمها و جماعت صورت رواج نییافت و چون بیشتر تفاخر و تهاجم این فرقه به است که مذہب خود را از ائمه اطهار و طہیبت ابرار فر گرفته ایم و ما تلامذہ خاص خاندان رسول ایم و یقین معلوم است که مصنفان ایشان را بلا واسطه ملاقات حضرات ائمه حاصل نشده پس لابد در میان ایشان و حضرات ائمه و سائط و روایات واقع اند و پیشوایان دارند که خود را با ائمه منسوب می ساختند و از آن جناب نقل مذہب می کردند حالا مناسب نموده که پاره از احوال اسلاف ایشان برین ساله بقلم آید تا حقیقت و ثبوت و قوت مذہب ایشان که ما خود از بزرگان کذائی است واضح گردد لهذا براسے بیان این مطلب هم بابی علیحدہ آورده شد

باب سوم در ذکر احوال اسلاف شیعه

هر چند این بحث در باب اول که ابتدای حدیث مذہب شیعه و اشعاب فرقه ای ایشان در آن مبین شده بالا جمال گذشته است اما در اینجا تفصیل از احوال و خوبیا و بزرگیهای آنها یاد کرده آید و قصد آنظر و بحث متوجه باین مطلب کرده شود که نظر نقدی از نظر ضمنی رجحان دارد و بحث تفصیلی از بحث اجمال تفاوت بیشتر آید است که اسلاف شیعه چند طبقه بوده اند طبقه اولی کسانی که این مذہب را بلا واسطه از رئیس افضلین العین استفاد نمودند و این طبقه منافقین اند که در باطن عداوت اهل اسلام مخفی داشتند و بخاطر کلمه اسلام مشکلم شدند تا راه درآمد زمره اهل اسلام و اخوس ایشان و ایقاع مخالفت و بغض و عناد و نماندیم کشاده گردد مقتدای ایشان عبد الله بن سائب بودی صنعانی است که ابتدای حال او از تاریخ طبری در باب اول منقول شده و او اول تفصیل حضرت امیر و ثانیاً تکفیر صحابه بن و خلفا و حکم بارتداد ایشان و ثالثاً باو هیت حضرت امیر مردم را دعوت نمود و بر حسب استعداد هر یک را از اجتماع خود در جبهه انحراف و اضلال آورد پس او قدره علی الاطلاق مجمع فرق فصد است که این آئین خباثت آگین از سینه البیس لعین در قلوب اهل زمین آرد است اگر چه اکثری از ایشان کفران نعمت او نمایند و او را بیدرستی یاد کنند بنا بر آنکه باو هیت حضرت امیر قائل شده بودند و لهذا او را نعمت انعام دانند و پس لکن در حقیقت هر چه شاگردان او دستنیضان شمه از فیض او نید و آئین است که در مجمع فرق ایشان معنی یهودیت مشاب و محسوس است و اخلاق یهودیان مخفی و محسوس از کذب و افتراء بهتان و سب بزرگان و لعن یاران رسول خود و حمل کلام الله و کلام الرسول بر غیر محل ادواضار عداوت اهل حق در دل و اطهار چا پوسته و تعلق از راه عوت و طمع و نفاق پیته گرفتن و تقیه را لا اله الا الله دین شمریدن در تعات مزوره و مکاتبات جعلی ساختن و آنها را به پیغمبر و ائمه نسبت نمودن و ابطال حق و احقاق باطل برای اغراض فاسد و خوی خود کردن اینقدر که مذکور شد اندکی است از بسیاری و نمونه است از خواری و اگر کسی را اطلاع تفصیلی منطوقه لیه که از سوره فجر گرفته تا سوره انفال بیور و فکر مطالعه نماید آنچه در ذکر یهودیان از صفات و اعمال و خلاق موجود است در فرسخ و محفوظ دارد و باز صفات اعمال خلاق این فرقه را با آن محفوظ خود مطابقت یقین است که صدق انقیال در دل او در آید (و مطابق اصل لعل) از زبان او بر این طبقه دوم جماعتی از ضعیف الایمانان و منافقان

وقائلان حضرت عثمان رضی و تابعان عبداللہ بن سبا کہ بدگوئیان صحابہ کبار ہوئے چون مصدر خباثت عظیمہ در اسلام شدہ بودند و روئے  
آن مذمت شد کہ در بلاد اسلام بے توسل بعلی جنابی تو انہ گدراہند چار و ناچار در لشکر حضرت امیر رضی خزیدند و خود را از شیعیان  
آنجناب شمرند و مخلصین و صادقین میگویند و برنے الا ایشان بطبع خدمات و مناصب از صوبہ دار بیا و فوعدار بیا و دیگر اعمال آنجناب  
بیت المال و امن مبارک حضرت امیر رضی را از دست نینداوند و با این ہمہ خباثت باطنی آہنا عند الوقت از پردہ کون بر منظر ظهور جلوه  
می نمود و نافرمانی جناب امیر رضی و زیدند و ہرگز کلام ارشاد و نظام آنجناب را سمع اصفا گوش نمیکردند و دعوت اورا اجابت نمی نمودند  
و خلافت اورا نوابی امام بحق بعمل سے آوردند و ہر گاہ بر خدمات معین و منصوبے شدند دست ظلم و خیانت بر بندگان خدا و  
مال اللہ دراز سے ساختند و در حق صحابہ کبار برائے گرم بازاری خود زبان طعن سے کشادند و انجماع اندیشوایان روافض و اسلاف  
ایشان و مسلم الثبوت نزد آہنا کہ بنا سے دین و ایمان خود در ان طبقہ بر روایات و مقولات این فاسق و منافقین نہادہ اند و اکثر روایات  
این فرقہ از جناب امیر بوساطت ہمین اشخاص ست و سبب در آمد این فاسق و منافقین در بیاب از روئے تواریخ چنان بوضوح  
پوستہ کہ قبل از واقعہ حکیم سبب کثرت و غلبہ شیعیان اولی المہاجرین و انصار در لشکر حضرت امیر رضی اینہا مغلوب و معطل ماندہ بود  
چون واقعہ حکیم روداد و از انتظام امور خلافت یاس حاصل شد مدت موعودہ خلافت نیز قریب بالفضا رسید و دورہ ملک عضو  
نزدیک آمد شیعیان اولی از دستہ الجندل کہ محل حکیم بود ازین نوع نصرت دین یابوس شدہ باو طان خود کہ مدینہ منورہ و مکہ معظمہ و دیگر  
قصبات و قریات حجاز شریف بود معاودت نمودند و در رنگ دیگر نصرت دین شروع نمودند از ترتیح احکام شریعت و ارشاد آداب  
طریقت در دایت و احادیث بیان تفسیر قرآن مجید چنانچہ حضرت امیر نیز کوفہ داخل شد و ہمین امور اشتغال فرمود و از جہاد و صغر  
بجہاد اکبر بروج نمود و در ان وقت از شیعیان اولی ہمراہ آنجناب در کوفہ غیر از جماعہ قلیل کہ اکثر آہنا در کوفہ خانہ دار بودند تا ندین گرو  
بیدان را خالی دیدند و اذنا از مایہا و حکمات و بے ادبیا نسبت بجناب امیر رضی بدگوینہا و طعن و تشنیع در حق یاران رضی و از احسا  
و اموات دادند و بجهت مفاسدی کہ مصدر آن شدہ بود مدروئے جدائی از حضرت امیر ہم نہ داشتند و ہنوز طبع مناصب و خدمات  
ہم سے الجملہ باقی بود کہ عراق و خراسان و فارس و دیگر بلدان اینطرف در تصرف حضرت امیر بود و نیز میدانستند کہ حضرت امیر بکرم  
غلبہ اعدا و قلت اعوان و انصار از ما دست بردار نخواہد شد و حکمات ما را تحمل خواہد فرمود با جملہ اگر در آن وقت حالتی کہ بر جناب امیر  
بود از صحبت ناچسان کذائی و جدائی یاران و فادار و تسلط اعدا بر شام و مصر و دیگر بلاد عرب کسی در تواریخ مطالعہ نماید بہترین بظنون  
حدیث خاتم المرسلین صلعم تصدیق نماید کہ داشتہ البلاط علی الانبیاء ثم الاصل فالامثل و معاملات حضرت امیر باہم گروہ و معاملات  
این گروہ با آنجناب بعینہا معاملات بود یان با حضرت موسی و معاملات معافین با جناب رسالت آہست عذو و اجتناب  
کہ نہ از لشکر جدا بشدند و نہ اطاعت و انقیاد داشتند بلکہ ہمیشہ باعث رنج و کدورت خاطر و ملال دل کہ سوہان روح است ہنوز  
و چون روایات اہل سنت را درین باب بسبب نمت عداوتی کہ با شیعیہ دارند اعتبار نیست ناچار بہ نقل کلمات حضرت امیر از کتب  
معتبرہ شیعیہ سے پردازد و بیشتر مصنفین و ارباب تالیف مذہبیہ و امامیہ گذشتہ اندازہ ہر دو نقل سے آرد و گوسن تامل و انصاف بچینید  
امام موید باشد شیخ بن حمزہ زیدی در آخر کتاب خود کہ اطواق الہمامہ فی مباحث الامامہ است روایت نمودہ عن سوید بن عقیلہ  
ان قال مررت بقوم یقفون ابا بکر و عمر رضی فاخبرت علیا و قلت لولا انہم یرون انک تقر ما اعلنا ما اجتر و اعلی ذلک ثم عبد اللہ  
ابن سبا و کان ذل من اظہر ذلک فقال علی اعوذ باللہ رحمہما اللہ ثم نهض و اخذ بیدای داد غلغلی السید فصعد المنبر ثم قبض علی لحيته  
و ہی بیضا لعلت و موعہ تیا و علی لحيته و جعل یظفر بالبقع سے جمع الناس ثم خطب فقال یا اباال اقوام یذکرون انی رسول اللہ  
صلی اللہ علیہ وسلم و زہرہ و صاحبہ و سیدی قریش و ابوی المسلمین و انابری ما یذکرون و علیہ معاقب صحبا رسول اللہ صلی اللہ  
علیہ وسلم بالجہاد الوفا و المحبۃ امر اللہ یا مران و نیسان و یقینان و یاقبان لایری رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم کرانہا را یا



ولایجب کجا جالایرے من عزہا نے امراتہ بعض دہو عنہا راض و اسلمون راضون فاما کما ذلے امرہا و سیر ہمارے رسول اللہ  
صلی اللہ علیہ وسلم دامرہ نے حیاتہ و بعد موتہ جہنمنا علی ذلکے جہا اللہ ہوا ذلے لفق الجنة دبرے لہستہ لایجبہا الاموس لاضل ولا یجبہما  
الاشقی مارق و جہا قریبہ و جہا مروق لے آخر الحدیث (ترجمہ آنکہ ادگفت گند شتم من برقوسے کہ خوارت میگردند ابو بکر و عمر رضی اللہ  
پس خبر دادم علی رضی اللہ عنہم اگر نہ آنت کہ ایشان گمان دارند کہ تو پوشیدہ میدارے آنکہ ایشان آشکارا میکنند التہ جرات نیکو دند  
برین از جملہ ایشان عبد اللہ بن سباست دام بود اول کسی کہ آشکارا کرد این سخن پس گفت علی رضی اللہ عنہم کہ در دم سجده رحمت کند خدا  
آن ہر دورا بالا ایستادہ شد و گرفت دست مراد داخل کرد مراد مسجد پس برآمد بر منبر باز در دست خود گرفت ریش خود را و آن  
سیفہ بود پس شروع شد اشکھائے اور یقین بر ریش او نگاہ کردن گرفت بمکانات مسجد تا آنکہ جمع شدند مردمان پس خطبہ خواند  
پس گفت چه حال است قوسے را کہ ذکر میکنند و برادر رسول خدا را صلعم و دوزیر او را و دو رفیق او را و دو سردار قریش را و دو پد  
سلمانان را و من بیزارم از آنچه ذکر سے کنند و برین مذکور عقوبت خواہم کرد ہر دو صحبت داشتند رسول خدا صلی اللہ علیہ وسلم  
بکوشش دستے در امر خدا حکم لے کرند و زجر سے کردند و فیصل خصومات میگردند و سزا سے دادند نیکوید رسول خدا صلی اللہ علیہ وسلم  
مثل راے ایشان رے کے را و دوست نیداشت مثل دوستی ایشان کے را برے آنکہ میداد از خود ایشان در کار خدا پس  
وفات یافت حال آنکہ ازان ہر دورا ضعیف بود و سلمانان راضی بودند پس تجا دزد کرد و در کار خود دستور خود از مصلحت رسول خدا  
صلی اللہ علیہ وسلم وادکار او در حیات او و بعد از وفات او پس ہر دو وفات یافتند برہین حال رحمت کند ہر دورا خدا پس قسم  
بکے کہ شگفت دانہ را و آفرید جا زاد دست ایشان نیست گریوں بلند رہد و بعض ایشان نیست گریوں خارج از دین و دو  
آن ہر دو قربت است و بعض آن ہر دو خروج است تا آخر حدیث (روئے روایت لعمن اللہ من اللہ لہما الا الحسن الخلیل و سترے ذلک  
انشار اللہ تعالیٰ تم ارسل لے ابن سبا سیرہ الے المدین وقال لا تاکنن فی بلدہ ابدًا) ترجمہ در یک روایت است لعنت کند خدا  
کے را کہ رسول داد و در حق این ہر دو غیر از نیکے و خوبی و تو خواہے دید این را انشا اللہ تعالیٰ باز کس نرسد سوے ابن سبا پس  
کرد اورا بسوے عاین و گفت کجا خواہی ماند با من در یک شہر ہرگز چون خبر نقل محمد بن بے کردند در مصر حضرت امیر رسید بسوے  
محمد اللہ بن عباس کہ صوبہ دار بصرہ بود از جانب حضرت امیر نامہ نوشت و دفتر شکایت این گروہ شقاوت پرودہ دران درج  
فرمود حال آن نامہ کرامت شامہ را بعینہا از کتاب بیخ البلاغۃ کہ اصح الکتب بعد کتاب اللہ نزد شیخہ دستوارست نقل کنم تا خوبے  
و بزرگے اسلاف این فرقہ بہاوت امام معصوم اوضح من الشمس و امین من الاس گروہ عبارت نامہ نیست را ا بعد فان حضرت  
محمد و محمد بن ابے بکر نقذہ است شہد فہند اللہ تعالیٰ و لہما ناصحا و علما کا و ما وسیفا قاطعا و رکنا رافعا و کنت قد شئت الناس علی  
لما قد و امر تم بنیاد بل الوکفہ و دعوتہم سر او عجز او و اہوار انہم الالبے کار با و ستم لعل کا ذبا و ستم القاصد خا لا اسال اللہ  
تعالیٰ ان یعمل لے منہم لرجا عا جلا فواللہ لا طعی عند نقار العدو فی الشہادۃ و تو طینے نفسے علی لیتہ لاجبت ان لا اقی مع مولار  
یوما و احدا ولا لیتے ہم اہما) ترجمہ پس تحقیق مصر فح شد و محمد بن ابی بکر نہ شہید شد پس نزد خدا ثواب او خواہم پس خبر خواہد کا کن  
مختے و شمشیر بران دستون بلند کنندہ و من بر ائیمتہ بودم مردم را بر رفاقت او و امر کردم ایشان را بفریادرسی او پس ازین و قسم  
و این کار خواہم ایشان را ہمان و آشکارا و ابتدا و کرا پس بعض ایشان ابا کنندہ بود بکرا بیت و بعض ایشان بہانہ آرنہہ بدید  
و بعض ایشان نشینند بترک نصرت سوال سے کنم از خدا یتعالیٰ کہ بہ ہر از دست ایشان فرارختے بنیابی پس بخدا اگر نعت نیدہ ام  
وقت ملاقات دشمن در آنکہ شہید شوم و میمانید اشتم جان خود را بر موت ہر آئینہ آرزو سے کردم کہ نامہ با این گروہ یک روز در  
ملاقات نہ کنم با ایشان گا ہے و نیز وقتے کہ خبر رسید کہ سفیان بن عوف کہ از قبیلہ بنی عامر و از امر معاویہ بود سواران او شہر را  
رسیدہ اند و بیت آنجا را بقتل رسانید ہر حضرت امیر نے خطبہ فرمود و دوران خطبہ این عبارت ارشاد اشارت مندرج است (واللہ

بیعت القاب وحبیب الہم ماتری من اجتمع ہوا علیہ باطلہم وکفرکم عن حکم فقہی الہم وترحابین صرتم غرضایر سے یثار علیکم ولا تفرقون  
 ولا تغزون ولا تغزون بعضی اللہ وترضون فاذا امرکم بالیسر الیسر فی ایام المحرکتم ہذہ جبارۃ القیظ اہلنا یسلخ عنا المحرک اذا امرکم بالیسر الیسر  
 قلم ہذہ صبارۃ القز اہلنا یسلخ عنا البر وکل ہذا فرار من المحرک القرفان کتم من المحرک القرفون فانتہم واند من ایف انشاہ الرجال  
 ولا رجال علوم الاطفال وبقول ذوات الجبال لودت انی لم ارکم ولم عرفکم معرفۃ ترجمہ نجد کہ مردہ میکند دل را وکیشہ می آر د فکر را  
 آنچه می بینم از اجتماع آن گروہ غلطی خود و پراگندگی شما از حق خود پس بد حال باد شمارا و زبونے چون گشتید نشانیہ شربا غارت سے آرند  
 بر شما و شما غارت نیکینید و جہاد میکنید بر شما و شما جہاد نمی کنید و ما فرانی خدای کند و شمارا صحنے سے شوید پس چون حکم میکنم شمارا بر آ  
 رفتن بسوے ایشان در وقت گرمی گویند این وقت تندی گرمی است فرصت وہ مارا تا بگذرد از ما گرمی و چون حکم سے کم شمارا بر لے  
 رفتن بسوے ایشان در وقت سردی میگویند این وقت تندی سردی است فرصت وہ مارا تا بگذرد از ما سردی و این ہمہ کہ بختن است از  
 گرمی و سردی پس چون باشد شمارا گرمی و سردی گریزند پس شما بخند از تیغ گریزان تراید اسے بصورت مردان و مردان عقلمند  
 کو و کان و خرد ہا سے زمان خداوند جملہ ہا ہر آئینہ آرزو دارم کہ نہ بینم شمارا و نہ شناسم شمارا اندک شناختن و نیز در ہمیں خطبہ سے فرماید  
 و لعنکم اللہ لقد ظلم قلبی قیما و نعمتم صدری عن عطا و جرعتونی لعن التہام الفاسا فافسدتم علی رانی بالخذلان و الصیان حتی قالت  
 قریش ان ابن ابی طالب رجل شجاع و لکن لا علم لہ بالحرب لہذا بہم و ل احد اشد لہما مرسا و اقدم فیہا مقامات لہ خفت فیہما و  
 ما بلغت العشرین و ہا انا ذرفت علی استین و لکن لا راسے لمن لا یطاع ترجمہ لعنت کند شمارا خدا پر کردید دل مرا از بیم و پر کردید سینہ  
 مرا از خمد و نوشانیدید مرا بیخ افکار و بدبدم پس خراب کردید بر من تدبیر مرا بسبب ترک رفاقت و بی حکمی تا آنکہ گفتند قریش بدستیکہ  
 پس ابی طالب شجاع است و لیکن علم فیت او را بقاعدہ جنگ خدا ایشان را کوتاہ کند آیا کہے ہست کہ زیادہ ترجمہ آرزوہ باشد  
 و سبقت کردہ باشد جنگ در مقامات از من ہر آئینہ در آمدہ ام در جنگ وقتے کہ زبیدہ بودم بہ بہت سال و اینک من افزون شدم  
 بر شصت و لکن تدبیر فیت کے را کہ حکم روانی فیت و در خطبہ دیگر سے فرماید دایہا الناس الجمیعۃ ابدانہم مختلفۃ اہواہم کلام یوہ  
 الصم الصلاب و حکم یطیع حکم الاعداء و تقولون فی المجالس کیت و کیت فاذا حضر القتال فانتہم حید سے جبار سے ماعت و دعوت و عودہ  
 و عالم ولا استراح قلب من فاساکم اعابیل باضاہیل و وای الذین اطول ترجمہ اسے گروہ مردان جمع شوندہ بہ ہنہا و مختلف لرونہ  
 و رجاہ ہشما من شامحت میکند شگھاسے سخت را کہ در شامطع سے بہ در رفتن شامدشمنان رلے گویند در مجلس ہا چنین و چنان  
 پس چون پیش سے آید جنگ پس شامکج راہ و حیران سے مایند ہیج قوت نگرفت ریاست کے کہ شمارا جمع کرد و ہیج راحت نیافت دل کے  
 کہ ہیج کشید در پی شاہانہ ہاست بفریبہا مثل رخصت کردن قرص دار و دیر کار و در خطبہ دیگر سے فرماید المغرور و اللہ من غررتوہ و من  
 فاذکم فاذ بالسم الباخس و من رے بلم سے بافوق ناضل اصمیت و اللہ لا اصدق توکم ولا اطع فی نصرکم و ما اعد اللہ وکم ترجمہ  
 و فاخورد نجد کے را کہ شاماد غاداد دیدم کہ شمارا بہت آورد بہت آورد حصہ ناقص و ہر کہ شاماد قسمت افتاد دیدم سے تیر و از انفا  
 صبح کردم بخداہ یقین سے کم قول شمارا و نہ توقع دارم از مدگار سے شامدنی ترسانم دشمن را بشامد نیز در خطبہ دیگر وقتے کہ ہتھار و  
 بسوے اہل شام میکرد فرسودانتم لکم لقتیمت عتاکم رضیتتم بالیحیوۃ اللدنیامن الاخرۃ ہو ضاد بالذل من الغر خلفا اذا و عوکم لے جہاد  
 اعداؤکم و ارض علیکم کاتم من الموت فی عمرۃ و من الزہوق سے سکرۃ ہیج علیکم حوار سے فقہون و کان قلوبکم مالوستہ فانتہم لا تعقلون  
 ما انتہم فی منغۃ سبخش الیاسے ما انتہم برکن یال بلم ولا زود و فرود زینقر ایکم ما انتہم الا کابل ضل رعایتا کلامت من جانب انشست  
 من جانب آخر و بس لعمرا شہد مسرنا را محرب انتہم نکادون ولا یکمدون و یقض لکم ولا تمضون ولا نیام عنکم و انتہم فی عقولہ ساہون  
 ترجمہ تنگ دل شدم از شمارا آئینہ دراز شد بر من الزام دادن شما آیا راضی شدید بجات دنیا از آخرت عوض گرفتہ و بدلت از عزت  
 بدل یافتہ چون بخوام شمارا بسوے جہاد دشمنان شامے گروہ چشمہا سے شامگویا کہ شما از موت در شدت نزع ہستید و از جان داون

در بیوشی بنده شود بر شا جواب من پس سرگشته میانیدو گو یا که دلما سے شاکر نہ شد پس شامی فمید سیتید شاد در جہل قومی کہ سخت  
باشد فیتید شاستوسے کہ میل کردہ شود بسوی شاد نہ تاسیج صاحب قار و عزت حاجت دارد بشانیتید شاکر شتران کہ گم شدند را عیان  
پس ہر گاہ جمع کردہ سے شونہ از طرفے پراگندہ سے شونہ از طرف دیگر و قسم مجدد آتس انگیز جنگ اید شابر شاکید میکند دشمن و شاکید  
نمیکنید و ناقص میشود اطراف ملک شاد و شاکشتم نے گیریہ دشمن خوابیدہ نیست از شاد و شاد و غفلت اید فراموش کردہ و نیز در خطبے فرماید  
رمیت بمن لایطیع اذا امرت ولا یجیب اذا دعوت ولا ابالکم ما یحظرون بصرکم ربکم اما ین حکمکم ولا حمتی حکمکم اقوم فیکم مستغنی غا و انا دیکم  
متو ثا فلا تسمون لے قولاً ولا لایطعون لے امراتے بکشف الامور عن عواقب المساءة فاید رک بکم ثا و لایبلغ منکم مرام دعوتکم الے لعمرو  
جو انکم بجر جرم جبر جرة اجل الا شردتنا فلتم تامل الضوالا در ہم نخرج منکم چند متذ انہب ضعیف کا نامیا قون الے الموت ہم بظنون  
ترجمہ مصیبت افتادہ است بر من کسے کہ فرمان نبی بر نہ چون بفرایم و اجابت نبی کنند چون بخوانم و پدرباد شاد را چہ راہے بنیند  
در مردگاری سے پروردگار خود آیانہ دینے جلع شاست و نہ جیتی بر انگیزدہ شاست استادہ بشوم در میان شاد را در کان و نہ اے گنم  
شاد را بفریاد سے پس نبی شنوید از من سننے و اطاعت نبی کیند از من حکمے را تا وقتیکہ پردہ کار بار افتد از عاقبت بد پس نمیتوان کشید  
بقوت شاکینہ نمیتوان رسید از شامی طلبے خوانم شاد را بہد دگاری سے برادران شاپس گردن انداختید پناخمی اندازد شتر خود را ی و گرا بنا  
شدید مثل گرا بنا را فادان شتر لاغر شپت ریش باز بیرون بر آمد از شاکر سے کا بے کنان صنعت نمایان گو یا کہ کشیدہ سے شونہ بسوسے  
مرگ و ایشان می بنید و نیز در زم و طمن یاران کذائی فرماید کم ادارے کما یارسے بکا رانیفیدۃ و الثیاب المتعصبۃ کما یحیطت من  
جانب یتکت من جانب آخر و کما اطل علیکم من مناسیر الشام اعلق کل رجل منکم با ب و اعجز اعجاز الضبۃ نے جمراد الصبیح فی وجاروا  
ترجمہ تا کی نگہداری گنم چنانچہ نگہدار سے کردہ سے شونہ زمان ناکند ای نازک بدن و جامہ های کنہ ہر گاہ دوختہ شود از یک طرف دریدہ شود  
از طرف دیگر و ہر گاہ بر سر شامیر سد سردار سے از سرداران شام نہ میکنند ہر مرد سے از شاد خود را و اندر سرد و مثل در رفتن سوسمار  
در سوراخ خود و گفتار در زمین کافیہ خود و نیز در خطبہ دیگر فرماید (من رمی بکم فقد سے با فرق فاضل انکم و اتد لکثیرے الباعث قبل حکمت  
ارایات) ترجمہ دہر کر شاد رقت افتادید برو سے تیر در از افتادہ بر سیکہ شامیخدا ابیا را اید در جا سے نمود کم اپد در زیر علماد این  
خطبہ رہتا ہمار ضی در بیج البلاغہ ذکر کردہ و سوسے او دیگر امامیہ نیز در کتب خود روایت کردہ اند و علی بن موسی بن طاووس سبط محسن  
بن الحسن الطوسی شیخ الطائفہ گفتہ ہست کہ دان امیر المؤمنین کان یہ عواناس علی سبر الکوفۃ الے قال البقاۃ نا جا بہ الار حبلان  
فتفتن الصدور قال ابن عقیان) ترجمہ بدستیکہ امیر المؤمنین رہ میخوانم مردم را بر منبر کوفہ سوی جنگ با لغیان پس اجابت نکرد اورا  
گر وہ مرد پس دم کشید با فسوس و گفت دو کس کجا ہنارہ شونہ با را بن طاووس سیکو یہ کہ رہولا اخذ لوه مع اعتقاد ہم و الہما ہم نخص  
طاعتہ و اند صاحب الحق دان الذین یازعون علی الباطل و کان علیہ السلام یبارہیم و لکن لایجیدہ الہ ارادۃ لفقاد قد سمع قوما  
من ہولاء رضالون منہ فی مسجد الکوفۃ و یحتمون بہ فاخذ بعضا و فی الباب و اتشدہ متشابہت فیما را غیر دار نماز لغسۃ من اعراضنا  
ما استقلت فیئس منہم کلمہ و دعا علیہم) ترجمہ این مردم ترک رفاقت او کردند با وجود اعتقاد خود و اظهار فرضیت طاعت او  
و آنکہ او صاحب حق است و آنانکہ نزع باوسے کتہد بر باطل اند و بود علیہ السلام نگہدار سے این مردم میکرد و لیکن فرمایند اورا نگہدار  
فائدہ دہر آئینہ شنیدہ جاعے را الین کردہ کہ حقارت می کنند اورا در مسجد کوفہ و کسباری کنند اورا پس گرفت دو بار سے دروازہ  
دہر خواند بر سبیل تشیل کہ گوارا در محبوب باوبی آزار استیلا کنندہ برای عمرہ کہ معشوقہ است از ابرو ہے ماہر چہ او حلال گرفت  
پس باوس شد از ہما ایشان و دعای بد کرد بر اے ایشان و از مجموع این خطبہ باور روایت ابن طاووس ثابت شد کہ حضرت امیر مدوح  
این فرقہ کہ در عیان شیعیت آنجناب بودند کلر قائلگم اتشد و قیالکم و تر جا ار شاد فرمود و نیز قسم یاد فرمودہ بر آنکہ ہرگز لغتہ ایشان را  
تصدیق نخواہد فرمود و جا بجا بعضیان او امر خود و تشیدن کلام خود و وصف نمود و از دیدن ایشان و شناختن ایشان بیزار بودند



غير از خذلان آنجناب تجریر هم و دل آنجناب را پرازنه و غضب کردن بلکه پس پشت در مسجد نشسته بدگفتن و استخفاف نمودن آنجناب شیوه  
 مذہبتند و نیز معلوم شد کہ جمع شیعه آنوقت درین عمل شریک و درین نکو من و نفرین داخل بودند سوائے دو کس پس چون حال صدر  
 اول و قرن افضل کہ تیر و سترکش دگل سر سبد این فرقه اند چنین باشد و اسے بر حال دیگران طبقه سوم از اسلاف شیعه جماعہ بود  
 کہ سید مجتہد روضہ سبط مصطفیٰ فکرة کبیر زہرا امام حسن رضی اللہ عنہما از شہادت حضرت امیر با عتک شدند و چهل ہزار کس بر موت بہت کردند و بر  
 قتال معاویہ رضی اللہ عنہ ترغیب نموده بیرون کوفہ بر آوردند و نیت فاسدہ ایشان نصیم یافته بود کہ آنجناب را در در طہ بلاک اندازند چنانچہ در اثناء  
 راہ بابت تنخواہ آنجناب را آزرده خاطر ساختند و بقول و فعل با ابی ادیبہ عمل آوردند تا آنکہ سخت ارتقعی کہ خود را از شیعه خاص فرآ  
 میدادصلے نماز را از زیر قدم مبارکش بر بود و بعضی دیگر کلند بر پائے مبارکش نزد و چون نوبت بمقابلہ و مقابلہ سید بدنیای معاویہ برآ  
 شدہ ترک نصرت آن امام بحق نموده خسران دنیا و آخرت برای خود انداختند حالانکہ خود را از مخصوصان شیعه آنجناب شیعه والہ علی  
 مقدار شن میگفتند و مذہب تشیع احداث کرده دنیا دینا دہ آنہا است احوال این جماعہ را سید مرتضیٰ در کتاب تشریح الالبیاد والاہمیین  
 تفصیل ذکر کرده در مقام عذر از جانب حضرت امام حسن رضی اللہ عنہما کہ با معاویہ رضی اللہ عنہما نمودند و بخل خلافت تن در دادند و نیز در کتاب  
 بالفصول الامیہ مسطور است کہ رؤسای اینہا پنہان پنہان با معاویہ مکاتبات و مراسلات داشتند و او را بر حرکت برے علانیہند و مینوشتند  
 کہ ہاں زود شو تا امام را بتو پاریم و سوسیا ہی دنیا و آخرت بچند خر مہرہ ناپاک بتناہیم بلکہ بعضی ازینہا ارادہ قتک و دغا با امام نیز در خاطر  
 داشتند نزد امام اینہم جنادات و ارادات ایشان بہ ثبوت رسیدہ و بچہ لقیین انجامیدہ بود بنا بر آن تن بصالحہ در داد و ناچار بخل خلافت  
 راضی شدہ انیسبت ترجمہ بخلص عبارت فصول کہ از کتب محبتہ الامیہ بہت طبقہ چہارم از اسلاف شیعه اکثر کوفیان اند کہ با حضرت سبط  
 شہید قرۃ عین الرسول و فلذہ کبہ البتول حسین رضی اللہ عنہما مقتول بالمحاح تمام عرائض داخل نامہا فرستادہ زود دغا باختند و اول آنجناب  
 را سجد تمام باعث شدند کہ از حرم امن کہ بجانب کوفہ حرکت فرماید چون آنجناب نزدیک رسید و نوبت بمقابلہ و مقابلہ اصداد امتحان صدق  
 داخلہ اص انجامید ہر مہمہ راہ خذلان پیو دند و با وجود کثرت عدو و عدو از زاد و نصرت آن مظلوم تقاضا نمودند بلکہ برے از ایشان  
 با دشمنان آنجناب خوفناک طمعا رفیق شدہ باعث شہادت آنجناب و رفتاری او گشتند تا آنکہ اطفال شیر خوارہ الہبیت بفریاد لعنطن جان  
 دادند و مخدرات و مستورات الہبیت عریان و برہنہ شہرہ عالم شدند و این ہمہ بعلت ہوفائی و دغا بازے این گروہ واقع شد طبقہ پنجم  
 از اسلاف شیعه کسانے گذشتہ اند کہ در وقت تسلط مختار بر عراق و دیگر بلاد آن ضلع از حضرت امام زین العابدین رضی اللہ عنہما بگشت بہت موافقت  
 مختار کلمہ محمد بن الحنفیہ سے خواندند و او را امام خود سے دانستند حالانکہ او از نسل رسول نبود اما متاد و بچہ ندارد و احوال این فرقه  
 سابق تفصیل مذکور شد کہ آخر از دائرہ دین خروج کردہ بہ نبوت مختار و آمدن وحی بسوسے او قائل شدہ بودند طبقہ ششم از اسلاف  
 شیعه کسانے گذشتہ اند کہ اول حضرت شہید را باعث شدند بر خروج و باوسے رفاقت کردند و چون نوبت بمقابلہ رسید انکار امامت  
 او نمودند و بہ مہانہ آنکہ او از خلفائے ثلاثہ تبرے نیکندہ اورا گذاشتہ کہ بوفہ خریدند و آن امام زاوہ مظلوم را در دست دشمنان او  
 گذاشتند تا آنکہ شہید شد و واقعہ امام حسین رضی اللہ عنہما از سرتازہ گشت آری بالفرض اگر او امام نبود امام زاوہ خود بود و اگر او از خلفائے  
 ثلاثہ رضی اللہ عنہم نیکردہ تصور داشت سابق در کلام فاضل کاشے از امامہ عظام روایات صحیحہ گذشتہ است کہ بدگفتن خلفا در نہایت  
 و دخول جنت ضرور نیست و اگر اقرار با امامت امام محمد داشت نیز از دائرہ ایمان بیرون نبود چنانچہ از ہمان روایات مفہوم سے شود  
 و با این ہمہ آخر مظلوم بود در دست نواصب کہ اعدای جمیع الہبیت اند و اعانت مظلوم اگر چہ کافر باشد خاصہ چون در دست  
 کافران گرفتار شود با وصف قدرت فرض قطعی است طبقہ ہفتم از اسلاف شیعه کسانے بودہ اند کہ صحبت ائمہ و تلمذ ایشان او ما  
 شیخ و دندوائمہ آنہا را کفیر و کذیبے فرمودند و اگر این جماعہ را نام بنام تہمیر آریم و فرمودہ اسے ائمہ را در حق ایشان از کتب المیہ بر نگایم  
 و فقرے با یہ طویل و کتابے باید دراز کن حکم (مالا یدرک کلمہ لا یتبرک کلمہ) تجریر ہند سے از فضایل و مناقب این بزرگان و برنی از عقائد

ایشان ضرور و واجب دالت خدمت می نماید باید دانست که در تشیع خصوصاً مذهب امامیه بر جماعت است که مختلفه را جسم ذمی الطاب  
ثلثه اعتقاد می کردند مثل هشام بن شیطان الطاق و یثی و این عقیده ایشان در مکانی کلینی مذکور است هیچ کس را جای انکار است  
و طائفه از ایشان صورت هم بله حق تعالی ثابت می کردند مثل هشام بن الحکم و شیطان الطاق و طائفه تانان اجون کاوک  
و پانین ناف صمد کنده اعتقاد می کردند مثل هشام بن سالم و یثی و بعضی از ایشان حق تعالی را در رازل جاہل میدانستند مثل زراره  
بن اعین و کبیر بن اعین و سلیمان جضری و محمد بن مسلم و غیر هم و اکثر ایشان مکان و جهت نیز ثابت کنند و بعضی از پیشوایان ایشان  
مثل ویک الجمن شاعر و غیره بیدین محض بوده اند که اصلاً اعتقاد بصلح و انبیاء بعثت معاندند آشتی اند و بعضی نصرانی بوده اند که اصلاً  
تغییر لباس و ترک معاشرت اقوام خود کردند و با آنها مشهور بود مثل زکریا بن ابراهیم نصرانی که شیخ الطائفه ابو جعفر طوسی  
در تهذیب الروایات دارد و جماعه از اسلاف ایشان گذشته اند که حضرت صادق در حق ایشان فرموده که (یروی عن الکاذا و  
یقرئ علینا اهل البیت) ترجمه روایت میکند از مادر و غما و افزای کند بر جمله اهل بیت مثل بنان که کنیت او ابو احمد است و جماعه  
گذشته اند که از عقاید ایشان حضرت امیر مردم را تذکر فرمودند و روایه اخبار و نقله آثار از حضرات نزد امامیه همین جماعت اند (روی  
اسکلینی عن ابراهیم بن محمد بن الخزاز و محمد بن الحسین قالوا دخلنا علی ابی الحسن الرضا علیه السلام قلنا ان هشام بن سالم و یثی صحاب  
الطاق یقولون ان الله تعلق اجون الی السرة و الباقی صمد خمر ساجد اتم قال سماک ما عرفوک ولا و صدوک من اجل  
توک و صفوک) ترجمه میگوید که الله تعلق کند کاوک است تانان و باقی پر کار است پس افتاد پیش خدا سجده کنان باز گفت پاک  
تر است نشا عند ترا و نه بگانه دانستند ترا پس ازین سبب چنین بیان کردند ترا در حق همین جماعه مذکورین و زراره بن اعین کوفی  
حضرت صادق رضی دعای بد فرموده است و گفته است (اخذهم الله) چنانچه در مقام خود باید انشا الله تعالی (روایه یثی و  
اسکلینی عن علی بن حمزة قال قلت لابی عبد الله علیه السلام سمعت هشام بن الحکم یروی عنکم ان الله جسم صمدی نوری مطهر  
ضرور من با علی من یشاء من عباده فقال سبحان من لا یعلم احد کیف هو الا هو لیس کثرت و هو السبع البشیر لایجد ولا یس و  
لا یحیط به شی و لا یسم و لا صوره و لا تحیط ولا تحدیه و جماعه از اسلاف ایشان ناؤسیه اند که منکر موت حضرت جعفر صادق اند  
و ایشانرا صمدی موعود اعتقاد کنند و امامت الله باقیه را انکار نمایند و اکثر روایه ایشان واقفیه اند و با جماد در اسرار الرجال ایشان بد  
یشود که (کان فلان من الواقیة) و این هر دو فرقه عدو الله و تعیین اشخاص آنها را منکر اند چنانچه در باب اول گذشت و منکر امامت  
تزد شیعه مثل منکر نبوت است و اینها بجا با ازین هر دو فرقه روایات بسیار در صحاح خود وارد کنند حالانکه هر دو فرقه مذهب خود را  
نیز از حضرات روایت کرده اند پس کذب آنها صحیح ثابت شده و جماعه از اسلاف ایشان امام وقت را ندانسته اند و تمام عمر در تردد و  
تیمگردی رانده در وعید من مات ولم یعرف امام زمانه مات میتة جاهلیة) داخل گردیده مثل من بن ساعد و یثی فضائل و عمر بن سعید  
و غیر هم من روایه الاخبار و از جا رود و نیز در کتب صحیحه ایشان روایات موجود است حالانکه مذهب جا رود و بدیه معلوم است و جماعه از  
اسلاف ایشان اختراع کذب نموده و اصرار بر آن داشته اند مثل ابی عمیر و ابن العریة و التیبر و بعضی از ایشان را حضرت صادق  
از مجلس خود رانده و هرگز پر دنگ آمدن نزد خود نداده مثل ابن مسکان و بعضی از ایشان بدون خود اقرار کرده اند مثل ابو بصیر و بعضی  
از ایشان بر اینیه غالیه اند که نزد جمهور شیعه آن نوع با باطل است مثل دارم بن الحکم و زیان بن اهلست و ابن هلال همی و زراره و  
ابن سالم و بعضی روایات ایشان بعضی را تکذیب نموده اند در روایات مثل هشام بن صاحب طاق و یثی که با هم کتاب داشتند  
و نیز الروایه اخبار و آثار ایشان ابن عیاش است که او را در رجال خود که از اسیه نویسند و از آیه روایت میکنند که او را تکذیب فرمودند  
و ابن بابویه که صاحب فقه مزوره از تقدیم و شریف مرتضی از تاخرین نیز یادگار سلیله کذاب اند و این دعا و سے که مذکور شد  
و لائل آنها در باب آینه از کتب معتبره اینها منقول خواهد شد و معند اطلاع ایشان که بر کتب مسالار رجال خود احوال اسلاف خود

Marfat.com

اطلاع دارند ممکن نیست که انکار این دعا و سوائی نماید و اگر جالبه یا نادانگفته تردد کند از دشکایت نیست که در باب آینده تردد او نیز زائل خواهد شد انشاء الله تعالی در اینجا نکته است بس عمده که آنرا بکمال غور باید شنید باید دانست که جمیع فرقه های شیعه دعوی اخذ علوم خود از اهل بیت مینمایند و هر یک ازینها بامام یا امام زاده خود را نسبت می کنند و از سبب حصول و فرسخ مذهب خود را روایت می نمایند و بعضی فرقه ها بعضی دیگر را تکذیب و تضلیل و تکفیر می کنند و در اصول عقاید خصوصاً در امامت باهم تناقض صریح دارند پس این اختلاف و تناقض ایشان عاقل را دلیل دروغگوئی همه فرقه ها بس است زیرا که از یک خانه این همه طوطیاهاست مختلف است اینهاست تناقض نمیتواند برآمد والا بعضی اهل آن خانه کذاب دروغگو و گمراه کننده خلق الله باشند و این را نص قرآنی باطل می کند قوله تعالی لا تأمروا بیه الله لینهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیراً و نیز احوال بزرگان اهل بیت خصوصاً ائمه از سبب تواریخ بالیقین معلوم است که از بهترین بندگان خدا و حق پرست و تابع دین و آئین جد خود بوده اند دروغ گفتن چه برای است خود مردم را فریب دادن از ایشان امکان ندارد پس معلوم شد که اهل بیت ازین همه روایات و حکایات بری و بجز آنند و این فرقه هاست مختلف روایات مذهب خود بالا بالا ساخته اند که اصله ندارند قوله تعالی و لو کان من عند الله لوجدوا فیهم اختلافاً کثیراً ترجمه و اگر می بود این قرآن از نزد غیر خدا هر آینه می یافتند دروغ اختلاف بسیار و اختلافی که در الهنت است اول اختلاف اجتهادی است که ایشان از قرن صحابه گرفته تا وقت فقهای اربعه همه را مجتهد دانند و مجتهد براس خود عمل می کنند و اختلاف آراء جلیله نوع انسان است اختلاف روایت نیست که شاید در نوع و افترا تو اند شد دوم آنکه اختلاف اهل سنت همه در فروع فقه است نه در اصول عقاید و اختلاف فروعی بنا بر اجتهاد دلیل بطلان مذهب نمیتواند شد مانند اختلاف مجتهدین امامیه در مسائل فقهیه مثل پاکی و ناپاکی شراب و تجویز و عدم تجویز و ضوئ کلاب حالاً ماخذ علوم شیعه از اهل بیت باید شنید هر چند در باب اول این بحث بطریق اجمال گذشته است اما تفصیل رنگ دیگر دارد غلاطه که سرگروه همه فرقه ها اند همه در اصل شاگردان عبدالمطلب بن سیدانند و او خود را تلمیذ خاص و محرم با اختصاص حضرت امیرالمؤمنین است و مختاریه و کیسانیا از حضرت امیرالمؤمنین بن محمد بن علی و ابو هاشم بن محمد بن علی مذهب خود را روایت کنند و زیدیه از حضرت امیرالمؤمنین بن محمد بن علی بن ابی طالب و زید بن علی بن حسین بن علی بن زید و باقریه از پنج کس یعنی از حضرت امیرالمؤمنین باقر و ناسیه از شش کس ازین پنج و حضرت امام صادق رض و مبارکیه از هفت کس ازین شش و اسماعیلی بن جعفر و قرامطیه از هشت کس ازین هفت و محمد بن اسماعیل و شیطیه از دوازده کس ازین هشت و محمد بن جعفر و موسی بن جعفر و عبد الله بن جعفر و اسحاق بن جعفر و مهدیه از بیست و دو کس که نام آنها در باب اول مذکور شد و ایشان جمیع پادشاهان مصر و مغرب را کلا زائل محمد مهدی گذشته اند امام دانش و اعتقاد عصمت و علم محیط در آنها نماند چنانچه ابو محمد نجم الدین عماره بن علی بن زید المذحجی شاعر مشهور در قصیده مبینیه خود که در مدح فائز بن طافرو وزیر او که صلح بن زربک بود می گوید بیت (قسمت بالفائز المصوم معتقداً فوزاً لبقائه و اجر البر فی القسم) ترجمه قسم میخورم بفائز مصوم در حالیکه اعتقاد دارم کامیابی و اجر صدق در قسم و پادشاهان مذکورین نیز خود را مصوم و عالم بعلم غیب و علوم غریبه از کیمیا و سیمیا می گفتند چنانچه تواریخ مصر و مغرب بران شاهانند و تزاریه از هر دو کس که اول ایشان امیرالمؤمنین رض و آخر ایشان مستنصر است و امامیه اثنا عشریه از دوازده کس که اول ایشان امیرالمؤمنین و آخر ایشان امام محمد مهدی است پس اگر مثلاً معتقدات امامیه را اصله بود حضرت زید بن علی چرا علی رؤس الاسماء باین شدت و عنسب بر احوال انکار مینمود و او را از مجلس تومیر اند علی بن اقیاس معتقدات دیگر فرق را نیز باید فهمید و مویله دروغ این فرقه ها آنست که هر چند جمیع اینها برای خود کتابها ساخته اند و دفترها پر و اخته در همه اینها علما و فضلا صاحبان تقریر و تحریر گذشته اند اما درین کتابهای امامیه دیده می شود که کتابهاست و غیر آن کیاب و نادر الوجود است و حال علمای آنها از حال علمای امامیه توان دریافت و حال علمای امامیه و روایات اخبار ایشان سابق مذکور شد که بعضی از ایشان متکبر کبیره اند مثل کسانی که حضرت امیر از ایشان شکایت می فرمود و بعضی فاسد الذمهب و الایمانت



و مجسمه و شجره یعنی مجاہد و ضعیف و بعضی کہ ایمین و دو منا عین و بعضی آنا کہ خود ایشان در جرح و تعدیل شان مختلف اند و اعلیٰ مرتب  
 مرجع نشد و بعضی راوی از خطوط و رقعات کہ اصلاً محل اعتقاد نیست زیرا کہ خط خود را شاہ بہ خط دیگر کردن نزد ابرار این صفت سلاک است  
 علی الخصوص خط امام غائب کہ تا حال آنرا کسی ندیدہ در نشاختہ و بعضی از روایہ ایشان مسئلہ در رقعہ سے نوشت و شب ہنگام در رخ  
 درخت سے گذاشت و صباح آن رقعہ را نزد شیعی می آورد کہ در انشای سطور آن رقعہ جواب کن مسلمہ مرقوم سے بود و میگفت کہ این  
 خط امام است و ہمہ امامیہ از وی باور میدہشتند آمیم بر ذکر علماء و کتاب اسے ہر فرقہ کہ درین سالہ از ہم مہمات است تا در وقت نقل از  
 کتابی یا عالمی سامع ما اشتهار یافتہ کہ این کتاب یا عالم از کہ ام نزد است و نزد شیعیہ چہ رتبہ دار و مقولہ او یا روایت او شایان اعتبار است  
 یا نیست تا اطلاع پس عالم اول ایشان عبد اللہ بن باسٹ بعد از ان ابو کال و بنان و غیرہ و علی داین ہر دو را حضرت صادق رضی اللہ عنہما  
 فرمودہ و تکذیب نمودہ و گفتہ انما یفریان علینا اهل البیت و در بیان عن الا کا ذیب و نصیحة و اسماق و علیا و قرآن و مفصل صیرنی و سریع  
 و بزنج و محمد بن یغیور و غیر ہم در مقالات ایشان ہمزخارافات است قابل گفتن و شنیدن نیست و اما کیسایہ پس علم علمای ایشان کیسایہ است  
 کہ خود را علیہ محمد بن علی می گفت بعد از ان ابو کریب ضریر و اسماق بن عمرو عبد اللہ بن حرب و غیر ہم و اما زید یہ یہ پس علم علمای ایشان بحکم  
 بن زید است و دیگران زید بن علی و ایشان را روایات بسیار است از امیر المؤمنین و سبطین و نہ و مجار و زید شہید و کثرت از زید ایشان  
 ناصبہ است کہ مذہب او مشہور است کہ رطلین و غسل و سجہ ہر دو باید کرد و از اجلہ علماء ایشان اری است کہ بعد نہ دو صد و شصتاد  
 تریج یابن مذہب نمود و پس او مرتضیٰ نیز عالم بزرگ نہایت است و این ہر دو از سادات حبیبہ بود و خود را زید یہ خاص گویند زید یہ غیر خالص تمامہ گیرند  
 کہ خود را زید یہ گویند و در مذہب تفاوت دارند علماء ایشان جاوہر بن احمد بن محمد بن سعید سعید ہمدانی است و ابن عتہ و سلمان  
 و تبریزی و خلف بن عبد الصمد نعیم بن الیمان و یعقوب و عیسیٰ بن صلح و داخطب خوارزمی صاحب مناقب امیر المؤمنین نیز از زید یہ  
 و یحییٰ بن صاحب عقاید الاکیاس و اکثر زید یہ غیر از زید یہ خالص در اصول تابع معتزلہ اند کہ در مسائل متعددہ مثل امامت و صاحب  
 البکیرۃ کا فرقتہ فاسق و در فرسہ الیج ابو حنیفہ فرج اند و بر سنی تابع شافعی روح گرد و بعضی مسائل مثل انکار مسیح خنیں آما، سابعلیہ  
 پس علماء ایشان مبارک و عبد اللہ بن میمون قداح و غیاث صاحب کتاب البیان و محمد بن علی بر سنی و شیخ و ہمدانیہ و اکثر شیعیہ  
 است از اساعلیہ و رادل امر عالمان و کتاب ہا بنو مذہب را کہ رئیس ایشان را محمد بن عبد اللہ المقلب ہمدانی اکثر اہل حجاز و عراق  
 و مصر و شام و در دعوی شرافت و سیادت تکذیب می کردند و با وی غیر از اجلاط و شور و پشان سپاہی پیشینی گردیدہ نہ تہی کہ سنی  
 کہ از اولاد او بخلافت رسیدہ بود و زید یہ بر سر منبر بر آمد تا خطبہ بخواند در آنجا رقعہ یافت کہ در سہ این ابیات مرقوم بود ابیات

ما سحنا بانکراہ علی علی النبی فی الجامع بان کنت لیماتہ علی صادقاً فاذا کرا با بعد الاب الرابع و ان تر حقیق با قلنتہ فانسب لنا  
 فکک کا طالع و اولادہ الانساب ستورہ و داخل بناتہ النسب الواسع فان انساب بی ہاشم و یقصر عننا طمع الطامع و  
 ترجمہ ہاشمیدیم نسب نامہ معرفت کہ خواندہ سے شود ہر منبر و مسجد جامع اگر بنیہ در انچہ دعوی میکنی راست گوئیں و اگر کن پدربعد از  
 پدربچارم و اگر میخوانی اثبات انچہ گفتہ ہیں نسب بیان کن پیش انفس خود را مثل ہر یا نہ بگذارد نہ ہارا در پردہ داخل شو یا مادر نسب  
 کشادہ پس بدینکہ نہ ہای بنی ہاشم کوتاہ است از رسیدن آن طمع طمع کنندہ و ذکر طالع بائند خلیفہ عباسی درین ابیات براسے است  
 کہ این قصہ در ایام خلافت او بود در بغداد و دیگر بلاد اسلام و نسب او در اشتہار کاشمشس فی رابۃ الخاربت و در پدربچارم او کہ  
 بحث کردہ و گفتہ فاذا کرا با بعد الاب الرابع ازان است کہ پدربچارم او پدربہمدی است عمید اللہ بن عبد اللہ و ہمین نسبت انما را  
 عبید بن گویند و چون ہمد سے را دعوی سے ہمدیت در سر گرفت و این دعوی سے بے موافقت نام پدربہمدی ہاشم پدربشریف آنحضرت  
 صورت نمی بست ناچار پدربچارم و جد را پدربگردانید و باین نسق نسب خود را بیان می کرد کہ ہو محمد بن عبد اللہ بن عبید اللہ بن  
 القاسم بن احمد بن محمد بن اسماعیل بن جعفر الصادق و بعد از انکہ تسلط ایشان در دیار مغرب و مصر مستحکم شد و دیگر کثرت مردم بنا بر طبع

مال و مناصب رند بایشان درآمدند علما و فضلا و ادیان در تہا پیدا شدند از سر آمد علمای ایشان ابو الحسن علی بن النعمان و ابو عبد الله محمد بن النعمان در ایام معز و عزیز گذرشته اند و ابو القاسم عبد الغزیز در زمان حاکم و عامر بن عبد الله روانی و علی بن محمد بن علی صلحی در زمان مستنصر و از جملہ کسانی کہ الطبع مایل و جاہ در مذہب ایشان درآمد فقیہ عمارہ یعنی است کہ در دولت عبیدین مثل او پیدا نشد و در عالم علم و فضل بود و بسبب درآمدن او درین مذہب جمعی کثیر از ابلع و تلامذہ او گمراہ شدند و مثل مشہور صادق آمد کہ سدان الفقیہ اذا غوی و اطاعہ قوم غو و امع قضاع و ضیعاہ مثل اسفینتہ از ہوت سے بچہ و عرفت و یفرق اینا لک اجماعہ ترجمہ بدستی و انشمن چون بپراہ شود و اطاعت او کند قوم ہمہ بپراہ شوند با او پس خود ضائع شد و دیگران را ضائع کرد مثل کشتی چون فرورد در آب غریق غرق شود خود و غرق کند آنچه در آنجا است تمام و از اولاد ہمد سے مذکور تر بعضی علما بودہ اند مثل عزیز باشد کہ مرد ادیب و فاضل و شاعر بود و مفرد حاکم بن المغز و اکثر اینها ادعا علم غیبی کردند خصوصاً حاکم کہ گفت در طور با من مناجات و مکالمہ میشود چنانچہ با حضرت موسی سے شدہ بود بار بار بطور میرفت و علم کیمیا را نیز می دانست و تعویذ الحاکم در فن کیمیا مشہور است و کتاب الہیا کل او نیز از مشاہیر کتب است بالجملہ اخبار ایشان در ہمہ دانے و غیب شناسی بر اسنہ مؤرخین مذکور در کتب تواریخ مسطور است نوشتہ اند کہ روزی عزیز بر سر منبر برآمد در آنجا کاغذی دید کہ در سے این قطعہ مرقوم بود قطعہ بالظلم و الجور قد رضینا و لیس بالکفر و الحماۃ و ان کنت اعطیت علم غیبی فقل لنا کتب البطائف ترجمہ با جور و ظلم را ضعیف شدیم تا وقتیکہ نیست ہمہ کفر و جہالت اگر ترا دادہ شدہ است علم غیب پس بیان کن ما را کہ نویسدہ این پرچہ و حاکم از جملہ اینها خیلے علو فرض داشت چند کس را بجنیہ فرستادہ بود کہ اجساد شیخین را از جواریسید المرسلین بر آرند پس چون بمدینہ منورہ رسیدند یکی را از علویان کہ در قریب مسجدی در مدینہ مطہرہ خانہ داشت فریب دادہ در خانہ او جا گرفتند شب ہنگام بہ لقب زدند و کاغذ مشغول میشدند تا آنکہ لقب بقرب جسد مبارک رسید ناگاہ در نیمہ تاریکی عظیم پیدا شد و غبار سے شدید برخاست و لمعان بروق و خواطف و ہبوب ریح عواصف شروع شد تا آنکہ مردم بہلاک خود یقین نمودند و از نجات و خلاص با یوس شدند ناچار آن علوی و عشائر او امیر مدینہ را بکار بردند از سے آن مردم اطلاع داد پس امیر آنها را گرفتہ بقتل رسانید و فی الفور تاریکی و صواحق تسکین پذیرفت کہ از کمرہ القاسم الفاضل ابو عبد الله منصور السمانی نے کتاب الاستصار و اما نزار یہ ہے اعلم علمای ایشان حسن بن صبلح حمیر سے بود بعد از ان ابو الحسن سلیمان بن محمد کہ لقب بہ شہدائے است صاحب فلاح اسماعیلیہ و او مرد فاضل ادیب شاعر بود و در سایل بدلیجہ دار در فن انشا از انجملہ است نامہ او بر سے سلطان نورالدین محمود بن سلطان علاء الدین شہید زنگی بادشاہ شام و حلب و قیتکہ صلاح الدین بن ایوب از طرف او فتح مصر نمود و از دست محمد و یہ انتزاع کرد و سلطان نور الدین برای راشد الدین مذکور کہ خود را از بقایای عبیدیان می گفت نیز نامہ تمہید آمیز نوشتہ و در جواب نامہ سلطان می نویسدہ **دیا للرجال الامر بال منقطۃ و ما منقط علی منی توقہ و یا الذی بقراع السیف و دناہ لاقام قائم جنبی حین نصرہ ہقام الحام الی النار یہمدہ و دشمرت الصرع الاسد اضبعہ و اصحی یسہ فم الایف باصبعہ یکفیہ ما ذایلا منہ اصبعہ و فی قصیدہ و جملہ و علمنا ماہ و ناہ من قولہ و قطعہ و بانہ العجب من ذبایہ لطن باذن فیل و بوضتہ نعدنی التماسل و قد قالہا قبلک قوم آخرون فدمنا ہم و ما کان ہم ناصر و ان للمحق نہ جنون و للباطل تضردن و عظیم الذین ظلموا ای منقلب یقبلون اما ما صدرت بہ قولک من قطعہ راسے و قطعک بقلاعی نے الجبال الرواسی فتکک اما فی کا ذبہ و خیالات حمیر صابنہ فان الجوا لا تزول بالاعراض کما ان الارواح لا تمحل بالامراض کم بین قومے و ضعیف و ذنی و شریف دان حدنا لے الطواہر و المحسوسات و عد لنا عن البواطن و المعقولات فلنا اسوة برسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم نے قولہ ما اودی بنی مثل ما اذیت و قد علمتم ما جری نے عترتہ و اہل بیتہ و شیعتہ و الحال ما حال و الامر ازال و شد الحمد فی الآخرة و الاولے الذین مظلومون لا طالمون و مظلومون لا غاصبون و قل جبار الحق و ذہق الباطل ان الباطل کان نہ ہوتا ترجمہ فریاد ای مردمان برای کار سے کہ ہونا کہ است خطبہ او**

نگذشته است گاهی بر گوش من ریزش باد است آن کس که غضب همیشه بر بندید میکند بار استاد مطواد ملسوس من وقتیکه توانم  
 اورا استاد کبوتری بسوی باری بتدی میکند اورا دامن چید براسے کشے شیر گفتار ان ادب گاه بر آمد بتدی کند دهن اثر دها  
 باگشت خود تا دفع کند اورا چه طاقات میکند از وسے انگشت او حکم کرد تفصیل خود و اجمال خود و خبر داد کرد و بار او سیم بتدی کرد بان  
 مارا از قول خود و فعل خود پس بخدا تعجب است از گسے که شور میکند گوش نبل و از پشه که شمرده می شود در تصویر باد بر آئینه گفت اند  
 این سخن پیش از تو اقوام دیگر پس هلاک کردیم ایشان را و نبودند ایشان را مدح کاران آیات حق را سے لغزانند و باطل را مدح میدهند  
 و زود خواهند دانست ظالمان بر کدام پهلوسے میگردند چیزے در صدر کلام خود گفته اند بریدن سر من و برکندن قلعه بسے من  
 که در کوه بسے بلند است پس این همه آرزو بسے دروغ است و خیالات ناصواب پس بدستیکه جوهر را نکل نمی شود بعضی چنانچه  
 روح منحل نمیشود بعضی بسیار فرق است میان قوی و ضعیف دانی و شریف اگر نگذرد رسم از طواهر و موسسات و عدل کنیم از  
 بوالمن و مقولات پس مارا اقتدار بر رسول خداست در قول او ایذایافت کسے بظلمیر آن قدر که ایدایا فتم من شهادت است آیة  
 انچه در گذشته حضرت او و ابلت او و شیعه او و حال متغیر شده است و کار بجای گذشته رو قد علمت ظاهر جانان و کیت قتال رجائان  
 و اتمینون من الفوت بقرن الی جاضر الحکمین الموت ان کتم صا دین و لا یمونہ ابد ابا قدمت ایہ ایم دانشیم بالطالین ترجمه  
 و شما میداینده طاهر حال باد چگونه است جنگ مردان ما و آنکه آرزو دارند فوت را و نزدیک میشوند بسوسے حوض بسے فوت  
 درونی الامثال السائرة اول بطرتم دون باسط لیسے للبلاد جلجا با و تخرج للزایا اتوا یا و لا تکون کالباحث من حنفة بخله و الجارح  
 مارن انظر کبده و اذا دفنت علی کتا بنا کلن من امرنا بالمرصاد من حیلک علی اقتصاد ثم افر اذل النمل و آخر الصاد ترجمه  
 و است بنای مشهور است آیا بطر احمد بدی کینه کناره دریا پس میاکن براسے بلا چادرے و پوسش برای مصیبت اجامه و پیش  
 مثل کسے که بر گنیمت موت خود بناخن خود و برید سر منی خود بدست خود و چون مطلع شوے بر نوشته من پس باش از کار ما در کسین و  
 از تدبیر خود بر استوارے باز بخوان ابتدای نمل و آخر صاد و بنالت هذا الملك حتى نائلک و یومک نیه و آخر عمود با فاصمیت  
 برینا بل قد سوی و معار سها فینا و فینا جریه ا ترجمه بسبب ایافتی این سلطنت تا آنکه سج بگرفت خانهای نوروی و بلند شده  
 ستون او پس صبح کردے که سے نکلنی بر ما تیرے که درست شده است رستنگاه او در میان ما در راست هموارے او و اما اما ایس  
 خصوصاً اثنا عشر پس علمای ایناد در کثرت حدسے ندارم و مشاییر قدماے ایشان قیسن بن سلیم بن قیس بلالی است و ابان هشام  
 بن الحکم هشام بن سالم و صاحب الطاق و ابوالاحوص و علی بن منصور و علی بن حفص و بنان بن یمان که کینت او ابو احمد است مشهور بجز است  
 و ابن ابی عمیر و عبد الله بن سعید و نظیرے و ابوالعیر و محمد بن الحکم و محمد بن الفرج السنخ و ابراهیم خزار و محمد بن الحسین و سلیمان جعفری  
 و محمد بن مسلم و کبیر بن اعین و زرارة بن اعین و پسران این هر دو و سماعه بن مهران و علی بن ابی حمزه و زبیدی و عثمان و علی بن سیر بنی  
 فضال و احمد بن محمد بن عبد الله بن لوطی و یونس بن عبد الله التمی و ابوب بن لوط و حسن بن عیاض بن الحریث و علی بن  
 مطهر و اسلمی و احمد بن اسحاق و جابر جعفی و محمد بن جمهور قمی و حسین بن سعید و محمد بن سعید و محمد و عمران و عبید الله علی کلهم  
 بنو علی بن ابی شیمه و اولاد ایشان و جدا ایشان و مصنفین اثنا عشریه صاحب معالم الاصول فخر المحققین و محمد بن علی الطرازے  
 و محمد بن علی البیاعی ابویوسف کراچکے و الکفے و جلال الدین حسن بن احمد شیخ مشغول و محمد بن الحسن الصفار و ابان بن بشیر الشمال  
 و عبید بن عبد الرحمن ششمی و فضل بن شادان قمی و محمد بن یعقوب الکیلینی الرازے و علی بن بابویه قمی و حسین بن علی بابویه قمی و محمد  
 بن مسلم بن بابویه قمی و ابن قمی عمیر آن قمی است که بخاری بسے استشهاد کرده است در روایت حدیث را شفا فی ملت شرطه  
 بحکم و شرطه عمل و کتبه بخاری در کتاب الطب از صحیح خود گفته است (در واه التمی عن لیث عن مجاهد زبیرا که ابن بابویه قمی از اهل قرن  
 رابع است و لیث از اهل قرن ثانی اسکان نیست که لیث را دیده باشد و از وی روایت کرده و اگر واه عن لیث را برابر سال



در روایت با واسطه حل کنیم حال آنکه خلاف متعارف بخاریست در امثال این مقامات نیز درست نمی شود زیرا که وفات بخاری در وسط  
 مایه ثالثه است پس ابن بابویه از وی متاخر است بزمان بیار بوی چه قسم است شهادت تواند کرد و نعم با قبل فی میلاد البخاری و  
 وفات و سنی عمره ولد فی صدق و عاش جمید اومات فی نور و درین مقام بعضی از بزرگان متاخر را در فهم عبارت بمعانی غلط افتاده  
 چون گمان برده اند که این قلمی همان قلمی است که بخاری به آن است شهادت نموده در اینجا نقل عبارت نموده کرده شود و نشاء غلط بیان  
 کرده آید قال اسمعانی فی المنسوبین الی قم و ابو جعفر محمد بن علی بن الحسین بابویه القمی نزل بغداد و حدث بها عن ابیه و کان  
 من شیوخ الشیعة و مشهوره الی رافضیه روى عنه محمد بن طلحة النعاسی و یعقوب بن عبد الله بن سعد الی استشهد به البخاری فی  
 صحیحہ فی کتاب الطب فقال فی حدیث الشفاء فی ثلثة شرطه حجم و شربة عسل و کتبه بنا روایه الی عن لیس عن مجاهد بن ابن عباس و  
 الاسناد العمد ابو طاهر سعد بن علی بن عیسی الی صار وزیر السلطان سخرین ملکشاہ الی آخر ما قال هذه عبارة الانساب و صرح  
 شرح البخاری بان القمی الذی استشهد به البخاری هو یعقوب بن عبد الله بن سعد القمی لابن بابویه و الصواب فی کتاب الانساب  
 ان یعطى احد المنسوبین بسببه واحدة علی آخرها و عطف کتوبه بالحرمة لعل نامح نسخہ ذلک لبعض شہما کتبت ملک الواد بالسواد  
 لمن من رواه ابن بابویه وان ما بعد و هو قوله استشهد به البخاری ما يتعلق بحال ابن بابویه و الواقع لیس کذلک بل تمت ترجمته  
 ابن بابویه الی قوله روى عنه محمد بن طلحة النعاسی و ابتداء بقوله و یعقوب بن عبد الله بن سعد استشهد به البخاری فی ترجمته  
 آخره و کل هذا انشاء من غلط النسخ و تصرف النسخ اشبه تغلیط من هذا القدر و الله العاصم عن کل زلل و آدمیم بر اصل سخن که  
 دیگر از علمای اثنا عشریه و مصنفین ایشان عبید الله بن علی حلبی است و علی بن مہر یار اہوازی و سلالہ علی بن ابراہیم قمی و ابن  
 بلح و ابن زہر و ابن ادریس کہ ابیات افزائے او بر شافعی رحمة الله علیه در باب دوم گذشته و مشارکت کتبت او را برین افزا  
 و لیساخته و بزعم خود از کذب صریح اجتناب نموده و نیز از علمای مصنفین ایشان حسن کبیری است و حسین الدین مصری و ابن جنید  
 و حمزة و ابو بصیر و ابن المشرقة الواسطی و ابن عقیل و عضداری و کتبی و تجاشی و طاجید رآلے قبرقے و محمد بن جریر طبرستان  
 کتبی و ابن بشام و علی و رجب بن رجب بن محمد البرسی الحللی و ابن شہر آشوب سرورے مازندران و منتخب الدین ابو الحسن علی  
 بن عبد الله کہ بیخ و واسطه نبیره علی بن الحسین بن بابویه قمی است و طبرستان و محمد بن احمد بن یحیی بن عمران اشعری صاحب ادریس  
 الحکوة و شیخ مقتول ایشان محمد بن کعب بن عبد الله صاحب کتاب الرحمة و محمد بن الحسن بن الولید شیخ ابن بابویه و احمد بن  
 محمد و یحیی بن شیم البجری و عبد الواحد بن صفیہ نعمانی و ابو یحیی الوزان و ابن الراوندی و یحیی و ابو عبد الله محمد بن النعمان لمقب  
 شیخ مفید و محمد بابا ابن المعلم و سید مرتضی و سید رضی و ابو جعفر محمد بن الحسن طوسے لمقب شیخ الطائفة و سبط او علی بن موسی  
 بن طاووس و احمد بن طاووس و جمال الدین ابو علی بن الحسن بن یوسف بن مطهر لمقب شہر اجلاتہ حلے و پسر او غفر الدین کہ لمقب  
 بمحقق حلے است و نصیر الدین بن محمد طوسے شہور بخواجه نصیر و ابو القاسم نجم الدین بن سعید صاحب شرائع لمقب بمحقق و تقی الدین  
 بن داود و سید الدین محمود حسی و رضی الدین بن طاووس و جمال الدین بن طاووس و پسر او غیاث الدین و مقدم او علی بن عبد العال  
 و داماد او میر باقر و محمد بن الدین مقتول و کلیند او بہار الدین محمد عاسی و خلیل قرظی شایخ عده و تقی لمقب شایخ من لا یخضرہ لفقہ  
 پسر او باقر لمقب صاحب بحار الانوار و داود خاتم مولفین این فرقه است و معتمد الیہ این طائفة کہ آنچه از روایات سابقہ او بر حکما اشکان  
 زود و کامل البیاری ساخته نزد ایشان حکم و وحی منزل من السماء دارد و بلکه بالفعل اگرند بہب ایشان را نہ بہب باقر مجلسی گفته شود درست تر  
 باشد از آنکہ بقدماء سابقین نسبت کرده آید و راسے این مذکورین علمای دیگر اند کہ در علوم دینی چند ان کلم کرده اند مثل صدر الدین  
 شیرازی و اخوان حسین خوانساری و حبیب الله شہدے و ابو القاسم قنبر کے استاد محمود و جوینورے صاحب شمس باز غم  
 اگر بعضی از ایشان در فرہیب و کلام گفت و شنیدے دارند و نزد عوام این فرقه اعتبارے پیدا کرده اند مثل قاضی نور الله شوشتری

و اما بعد ائمہ شہدی صاحب انظار الحق و آثار نفع و اعلا صاحب ابواب الجہان و چون از تعداد اسامی علمای ایشان فلغ شدیم لازم  
 آمد کہ کتاب اسے معتمد و مشہورہ ایشان را نیز بر شماریم کہ علم این علماء در ہمان کتب است و نقل و اخذ از ایشان بدون مراجعت کتب ایشان  
 تصور نیست پس اول کسی کہ ازین فرقیہ در اخبار تصنیف کردہ است سلیم بن قیس بلالی است و کتاب او معتمد علیہ جمع طوائف  
 شیعہ است و او را علق نفیس و ائمہ و کمالی خواہش ثمن خالی خریدارے کنند و سابعہ را کتالی نیست گر انجہ بعضے از سفہاسے  
 ایشان در جرح اسیر المؤمنین و مذہب ان علامت الوہیت و از خوارق عادات و آنکہ از شہید شدہ و بر آخان زندہ تشریف بردہ  
 و نزول خواہد فرمود جمع کردہ اند و حلویہ نے الجملہ تصنیف دارند و خلاصہ تقریر ایشان در تصانیف خود انست کہ حقیقہاے دایمان  
 روحی بود پس اول در قالب آدم حلول کرد و (و نخت فیہ من روحی) را برین معنی حمل نمایند بعد ازان قرنا بعد قرن و بطنا بعد قرن در  
 احسا و انبیا و او صیحا حلول سے فرمایہ تا آنکہ نوبت بحضرت امیر ذریعہ طاہرہ اور سیدہ و کیسانہ نیز کتابے نہ اندر کردہ می چند از حال  
 محمد بن الحنفیہ و خوارق و کرامات او بادیوان و پریان و شیخ و جیان را بطور تفصیل امیر حمزہ کہ زبان زود انشاء و بیان و  
 خوانان است جمع کردہ اند درین ضمن نصوص حضرت امیر ذریعہ بر خلافت و نصوص او بر خلافت اولاد او نیز مذکور کنند و زید یہ را  
 در اول امر کتابے نمود و در اصول خوشہ چین منزله بودند در فروع زلہ بردار حنفیہ در آیات سینہ بینہ الائمہ خود در چند سلسلے آرد  
 کہ مخالفت این ہر دو مذہب بود در اصول و فروع اما بنائیت قلیل بعد ازان بعضے از علمای ایشان اجتناد در مسائل فقہیہ شروع نمود  
 و در مسائل بسیار خلافت حنفیہ کردہ مجتہدات خود را جمع کردند ازان باز تصنیف کتب در ایشان ہم راجع شد و رفتہ رفتہ در اصول فروع  
 تصانیف بسیار پرداختند از جملہ کتب فروع ایشان کتاب الاحکام است کہ در بلادین و حجاز نزد شرفای آنجا یافتہ شد و از جملہ کتب  
 اصول ایشان عقیدۃ الایاس است کہ خیلے مدلل و مبون و مفصل نوشتہ است و شیخ ابراہیم کردی دے بردی بطریق جرح شرحی دارد  
 بسوط کہ نام القیراس است و کتب حدیث و اخبار نیز ہم رسانیدہ اند و اسامی علیہ را قبل از دولت عبیدین کتابے نبود مگر کتاب بیان  
 اظنیہ کہ در باب اول حال او مذکور شد و بعد از خروج محمدی و قیام دولت او تسلط اولاد او بصرہ و مغرب کتاب ہلے بسیار  
 تصنیف شدند و عمدہ مصنفین آنها نعمان بن محمد بن منصور قاضی است از آنجملہ کتب اصول المذہب و کتاب الاخبار نے  
 الفقہ و کتاب الرسل علی المخالفین کہ در ان بر چهار فقیہ رد کردہ ابو حنیفہ رحمہ و شافعی رحمہ و مالک رحمہ و ابن شریح و کتاب اختلاف الفقہا  
 در ان کتاب بر عم خود نصرت مذہب اہلبیت نمودہ و کتاب الانتصار نے الفقہ در ان نیز ہمین معنون منظور دارد و کتاب الناقب  
 و المثالب و کتاب ائمة الدعوة العبدیہ و بعد از آنکہ دولت ایشان منقرض شد و تسلط ایشان رفت اینہم کتاب ہاضع شدند  
 و حال نشانی از آنها یافتہ شد و مگر در بلاد عدن و بعضے نواحی بمن کہ اہل این مذہب در آنجا بستند و علمای اہل سنت بعضے  
 سائل مذہب ایشان را در اصول و فروع از کتب معتبرہ ایشان در تصانیف خود نقل کردہ اند بر سنے ازان مسائل در نجاست  
 کردہ می آید تا نمونہ باشد کہ تاس سخن آنها ازان توان دریافت گویند بحیب ان بکون الامام معصوما عن المعاصی عند الولاۃ  
 لا قبلہا و قال بعضہم قبلہا ایضا و نیز گویند کہ ان نفس الامام علی سے تم علی بعضیہ فالثانی ناسخ الاول عند الہدیۃ و القدر  
 و قال الثانی لاریہ لیمیل بالاول و یطین الثانی و نیز گویند کہ چون امام حکے فرمایہ ہر مومن و ہر مومنہ را اتباع اول لازم شود و گوخلات  
 باشد پس اگر زنی را بر سنے بزنی رہد این عقد بر ہر دو لازم گردد و نسخ سوا شدہ نمود علی ہذا القیاس جمع معاملات از بیع و اجارہ  
 و غیر ذلک فقہیہ عمارہ یعنی کہ شاعر مشہور است کہ سیدہ بنت احمد بن جعفر بن احمد صلحیہ کمال حسن و جمال و قابلیت و آداب  
 و نزاکت و ظرافت مشہور و معروف بود بحدے کہ اور اہل بین بقیس الاسلام میگفتند و شوہر اکرم صلحیہ بادشاہ بین بود و دار الفروہ  
 شہر سے جلیلہ بناسے اوست اتفاقا سباین احمد بن مطلق صلحیہ بعد از وفات او بر ملک بین مسلط شد و خواست تا سیدہ را بزنی بگیرد کہ استقلال  
 باو شاہت او و کمال تسلط او درین بود و او امتناع دباے کرد تا آنکہ سنجہ تہیہ قتال و جدال گشت و از طرفین اسباب جنگ آمادہ شد



مصاحبان سبا اور مشورہ دادند کہ در جنگ خطرست تدبیر اہل این کار آنت کہ درین باب عریفہ مستنصر عبیدی کہ صاحب مصوبہ و اہل  
 یمن دران زمان بدعت او قائم بودند بفرستے با بچیان کرد و دوس را از معتد ان خود با پیشکش لائق نزد مستنصر روانہ کرد و تمام قصہ را با و  
 باز نمود مستنصر کی از خواجه سرایان محتہ خود را ہمراہ آن دو رسول فرستاد آن خواجه سر جمع سرداران و امرائے یمن را ہمراہ خود گرفتہ  
 نزد سیدہ مذکورہ رفت دہریمہ را برد سر اسے او استادہ کردہ و سیدہ را گفت کہ امیر المؤمنین مستنصر ترا بزنے دادہ است ایسے الامر  
 ابو حمیرہ بن احمد بن مظفر را بچہ حاضر آورده است و آن صد ہزار دینار نقد و قیمت پنجاہ ہزار دینار جنس بود از پوشاک و زیور آلات  
 و تحف و ہدایا و نیز فرمودہ است کہ (ماکان لمومن ولا مومنۃ اذ افضی اللہ و رسولہ امران یکن لہم الخیرۃ من امرہم و من یمن اللہ  
 و رسولہ فقد ضل ضلالا مبینا) سیدہ مذکورہ چار و ناچار بنا بر پاس مذہب خود قبول این عقد نمود لکن با ہم موافقت نشد و کہ در ہما  
 در میان ماند چنانچہ در تواریخ مذکورست و نیز گویند کہ امام را باید کہ ہم کلام شود با جناب باریعالے مثل حضرت موسی و حاکم عبیدی درین  
 امر بر اسے خود دعا و سے بلندے کرد و اکثر بگوہ طور نیست و نیز گویند کہ امام را علم غیب لازمست چنانچہ اشاعریہ گویند و از مسائل تردد  
 ایشان نیست کہ لفظ علی بر آل و صلوة داخل کردن حرامست و روایت کنند کہ (من فصل بنی و بین اسے لعلے لم یصل شفاعتے)  
 و این روایت سراسر از اہل بیتان است و کاح ہر ذہ زن مرد را جائز شمارند و مسک باین آید نمایند (فانکوا اطاب لکم من النساء تنے  
 و تلث و رباع) و گویند معنی ثنی اثین است و معنی ثلث ثلثہ و معنی رباع اربعہ و مجموع این اعداد ہر ذہ سے شوند  
 شخصے از اہل سنت در جواب گفتہ است کہ در کاح یک زن خود بشہ نیست پس در کلام تقدیر است اصل کلام نیست فانکوا اطاب لکم من النساء احاد و ثنی  
 پس میاید کہ بست زن باشد نہ ہر ذہ و انصاف آنت کہ این معنی نمیدن ازین آید بی پردہ تحریف کلام اللہ کردن است و کتاب اللہ  
 را باز بچہ طفلان ساختن زیرا کہ این معنی ہم مخالف عرت و ہم مخالف نعت و ہم مخالف شرع و ہم مخالف عقلست اما عرف پس از ان چیست  
 کہ اگر شخصے خدمتگار خود را خواند پر از نان حوالہ کند و گوید این نانہارا بفقرا بده روزگان دوکان و سہ گان و سہ گان و چہارگان چہارگان و  
 این خدمتگار بیرون بر آمدہ ہر ذہ نان بیک فقیر و ہر ذہ نان بفقیر دیگر عطا نماید البتہ آن شخص بر خدمتگار مذکور عتاب کند و گوید کہ خلافت  
 امر من چرا کردے و سائر عقلا و اہل فہم او را درین عتاب تخطیہ نکنند بکہ مصیب دانند و اما نعت پس از ان چیست کہ لفظ ثنی معہ و ل از ثنی  
 اثین است بہ و ن حرف عطف نہ از اثین و اثین با حرف عطف پس اثین بار و دم تکریر اول است بعینہ و عرض از تکریر در نیجاد نفع تو  
 تشریک جمع است درین عدد و حرف عطف کہ فیما بین ثنی و ثلث واقع است بر اسے تشریک معطوف و معطوف علیہ است در حل کاح  
 پس معنی کلام آنت کہ این عدد ہم حلال است و این عدد ہم حلال است چنانچہ در جمع معطوفات ہین معنی نمیدہ سے شود نہ جمع تلفیق  
 کہ آن معنی لفظ معست نہ داد و دیگر حروف عاطفہ اگر انجا معنی مع فیہ شدہ و اگر چہ خلاف قاعدہ عربیتست نیز مدعا حاصل نمیشود زیرا کہ  
 در صورت ہم اخل مجموعین اقل از اکثر ساقطے گرد و چنانچہ در روایت نبی ہاشم مع قریش مع کناہ مع مضر اگر کسی گوید جائزست کہ در  
 اثین حرف عطف منظور باشد و در لفظ حذف کردہ باشد و حذف حروف عطف جائزست چنانچہ شاعر اشاعری گفتہ است  
 ابیات را یہا السائل من مذہبے + مذہبے اسنتہ لا کلمتہ + قال لمن بعد منی البینہ سیدنا باجم الخلقۃ + قلت من قرت بحیثہ  
 فی بیتہ المرفعتہ + قال فماعدۃ اعلامہ + ہات لے القول لکے احمد + قلت لہ عدۃ اعلامہ + ہا اربعہ اربعہ اربعہ اربعہ اربعہ اربعہ  
 حذف حروف اعطف +) ترجمہ اسے آکلمے سے پر سے از مذہب من مذہب من سنت است بی تردد و گفت پس کیست بعد گذشتن سہمینہ  
 رمیس ما بدل لائل سرکن گفتم آنکہ خنک بود بوسے چشم او در خانہ او بود دختر او شیردہ گفت پس چیست شمار بزرگان ایشان بیار پس من  
 سخن تابشوم آن را گفتم اورا شمار سرداران ایشان چہارست چہارست چہارست گویم فہم اہل نعت کذب این ارادہست و گفتہ شاعر  
 اشاعری را بر اسے اثبات مذہب اسما علیہ آوردن صریح خطا چہرگ زرد برادر شغالست و معنیہ گفتہ او اعتبار را نشاید کہ از شعر اسے  
 مولدینست و در عربیت غیر از مقولات جائیزین و محض ہین نہ نمیشود چنانچہ در مقام خود مقررست و مہذا در ضرورت شعری چیز را



از کتاب کنند کہ در سعت کلام جائز نیست و نیز این اثنا عشری درین اشعار بنای کلام بر تفسیر گذاشته چنانچه مابسی استند و فی مابقی اجتناب بر آن  
 دلالت صریح دارد پس این کلام را ہم بر وجهی آورده کہ دلول غولیش مذہب اہل سنت باشد یعنی قول بکلمات خلفائے اربعہ پس تکریر اربعہ  
 براسے تا یک دست در کلام او نیز و اما شرع پس ازان جهت کہ اگر این معنی منظور باشد لازم آید کہ کمتر ازین عدد نکاح جائز نباشد زیرا کہ لفظ  
 شش با سطوفات احوال واقع شدہ اند و حال باجماع اہل عربیت قید حال میشود چنانچہ در اضرب زید آرا کبار در حالت غیر رکوب زدن  
 او جائز نیست و چون داد یعنی جمع و تلفیق معطوفات باشد نہ تشریک آنها در حکم پس حل نکاح بقصد باشد کعب و تلفیق این اعداد و ہو  
 باطل بالا جماع و نیزے باید کہ بیچ فرشتہ کم از ہر دوہ پرندہ باشد (قولہ تعالیٰ رجا جل الملائکہ رسلا اولیٰ اجنہ ششہ و ثلاث  
 در باع والملائکہ جمع محلے باللام هست (و جمع المحلے باللام یفید الاستفراق) و اما عقل پس ازان جهت کہ لفظ طاہر درین معنی آن بود  
 کہ سے فرمودند رفا کھو اما طاب لکم من النساء ثمانیۃ عشر این لفظ طاہر مخصوصہ الگذاشتن و غیر طاہر و در از را آوردن  
 حرکت است کہ صبیان کتب ہم بدان استنزا نمایند و شبیبہ است بانکہ اسما علیہ را از بنی او پرسیدند کہ کجا است دست خود را پس رشت ہر  
 بہ شکت و بیچار از طرف دیگر بر آورده بر بنی بناد و گفت کہ نیست داین حرکت شنیدہ نسبت بجناب پاک بار میثالی نمودن کہ  
 در کلام منزل خود کہ براسے ہدایت انام نازل فرمودہ بل آورده است در چہ مرتباز حماقت است و اگر در مجلس عوام از شخصے پرسند کہ  
 عمر تو چند است و او ہر دو سالہ باشد و بگوید کہ دو و دو سہ و چارہ چارہ تعیین است کہ منکما تمام مجلس خواهد شد و بعضے از اسما علیہ گویند کہ نکاح  
 زن جائز است و اینہا من قدر نمیدند کہ در دلول ثنی و ثلاث در باع معنی حروف عطف لوظیفست لکن در میان حرف عطف و حرف جمع  
 تفرقہ نہ کردہ اند و اما باطنینہ از اسما علیہ پس کتب ایشان بسیار است از جمله است کتاب البیان تصنیف غیاث کہ حال او سابق مذکور  
 شد و کتاب تاویل الاخبار و کتاب التاویلات منوب بنا صخرہ و زاریہ زاریہ کتاب اسے بسیار است و مصنف آنها ابن صباح است  
 و نصیر الدین طوسے صاحب تجرید با وجودیکہ از اثنا عشریہ است بفرمودہ بعضے سلاطین زاریہ کتابے در مذہب ایشان تصنیف کردہ است  
 و از بسکہ سلطان جلال الدین بر مذہب آباے خود نبود و خزائنہ الکتب ابا خود را احراق فرمود کتب ایشان ضائع شد و در فتنہ  
 چنگیزی اکثر این فرق و کتاب اسے اینہا نیست و نابود گردیدہ گر امامیہ کہ ایشان در سرکار چنگیزیان در آمد خوب داشتند و لہذا در  
 دورہ آنها ایشان را نشود و ما حاصل شد و مذہب ایشان رواج گرفت و ضعف اسلام موجب توت اینہا گردیدہ آمدیم بزرگ کتاب اسے  
 امامیہ کہ در فنون متنوعہ از کلام و تفسیر حدیث و اصول فقہ و ذروع فقہ تصانیف بسیار و کتب بسیار دارند اما کتب مذہب و کلام ایشان  
 پس از اہل سنت مصنفات ہشام بن محمد تصانیف اداول کتب کلامیہ ایشان است و مولفات ہشام بن سالم و مولفات محمد بن النعمان صیغری  
 صاحب الطاق و مصنفات ابن جہم ہدایے و مصنفات ابوالاحوص علی بن منصور و مولفات حسین بن سعید و کتاب ای فضل بن شادان  
 قتی و کتاب القائم از جملہ کتب او مزید شہرت و اعتبار دارد و کتب ابو عیسیٰ الوریان و کتب ابن راوندی و کتب ابی یاقوت و کتب  
 محمد بن الحسن الصفا را مانند جلالہ درجات و غیرہ و کتاب علی بن مظاہر و اسطی و کتاب التوحید علی بن بابویہ و کتاب التوحید محمد بن علی  
 بن بابویہ و اعتقادات او کہ با اعتقادات صدق شہرت دارد و کتاب التوحید حسین بن علی بن بابویہ و کتاب الشافی للرضخانی الامامیہ  
 و کتاب محمد بن جریر الطبرسی فی الامامیہ سنی با یضاح المسترشد و کتاب تجرید العقائد للطوسی و شرح لابن المظاہر المحلے و کتاب الالفین لرویح الحق و  
 منہج الکرامتہ و الباب الحادی عشر کلمہ و شرح الباب الحادس عشر للقداد و القواعد و نظم البراہین و شرحہ و شرح البراہین و شرحہ و شرحہ و شرحہ  
 شرحہ و واجب الاعتقاد و شرحہ و کتاب عظیم بن عظیم الجرجانی و التقویم و غیرہ و آقا سیرس از اہل سنت است تفسیرے کہ منسوبے کنند بمصنفت امام حسن  
 عسکری علیہ السلام رواہ عنہ ابن بابویہ با سادہ و رواہ عنہ غیرہ ایضا با سادہ مع زیادہ و نقصان و اہل سنت نیز از حضرت امام موسوی  
 و دیگر آسودہ تفسیر روایات دارند چنانچہ در و در مشورہ بسوط اند و در تفسیر شای مجرب و مضبوط اما انچہ شیخ از جناب اندویت میکنند ہرگز آن مطابق  
 نیست و در از اہل سنت تفسیر علی بن بابویہ و تفسیر محمد بن الحسن الطبرسی و تفسیر البیان محمد بن الحسن الطوسی و تفسیر النعمان و تفسیر الیاسی و محیط الاظم فی تفسیر القرآن

المکرم یحییٰ بن علی و تفسیر کفر العرفان فی احکام القرآن لمقداد و تفسیر الاحکام بغيره و اما کتب اخبار یعنی احادیث بغير آئمه پس چنین میگویند  
 و الصمدی فی الروایة عظیم که چهار صد نسخه بود از چهار صد مصنف که آنها را اصول می گفتند و رفته رفته آئمه نسخه اضافی شده و جماعه تخصص آن  
 نسخه ها مورد چند نسخه پرداخته اند پس از تجلی است کانی محمد بن یعقوب الکلبی و التذیب لابن جعفر محمد بن الحسن الطوسی و الاقتصار  
 فی ما اختلف فیہ من الاخبار له ایضا و کتاب من لا یحضره الفقیه لمحمد بن علی بن بابویه القمی المعروف عندہم بالصدوق و المعتمد السمرقانی  
 و ارشاد القلوب للعلی بن ابی طالب و قرب الاسناد و کتاب المسائل لعلی بن جعفر و نوادر المحسن القمی و الجامع للبرنطی و کتاب المحاسن للبرقی و کتاب  
 المسائل و کتاب العطل لابن بابویه و دعاء الاسلام و کشفه و المنقح و المکارم و الملهوف و کتاب العیاشی و فلاح السائل و کتاب  
 المناقب لابن شهر آشوب السمرقانی و المازندرانی و معانی الاخبار و المجالس لابن المعلم و الارشاد له و کتاب الروضة و کتاب المجالس  
 لابن علی بن ابی جعفر الطوسی و عدة الداعی لابن فهد و کتاب الطرف لابن طاووس و کتاب المجالس لابن بابویه و الفقیه و المجالس  
 له و الاقتصار لابن المطهر الحلی و کتاب انازلناہ فی لیلۃ القدر لابن عیاش و کتاب الخصال للبرقی و کتاب البصائر لسعد بن عبد الله  
 و اعلام الدین للعلی بن محمد البیان و البصائر الصغیر و الجامع و کتاب النوادر لابن الرادندی و مجمع البیان و مفتی الجمان و کتاب الجراح  
 و الخوارزمی لابن الرادندی ایضا و کتاب المحاسن لابن جعفر الطوسی و معانی الاخبار له و نوادر الحکمة و کتاب الرحمة و ثواب الاعمال  
 و انحصار لابن بابویه و کتاب المعراج له و عیون اخبار الرضا له و جامع الاخبار و الخلاف للطوسی و البصائر له و الکمال المدین  
 و العیون و عقاب الآمال و الامانی و الهدایة و علل الشرائع و الاحکام و احتجاج و مشارق انوار الباقین فی کشف الاسرار  
 امیر المومنین و کتاب اللباب لابن شهر توفیق الواسطی و یدین جا باید دانست که در اصول حدیث ابن فرقه را کتابی نبود و قواعد ابن من  
 را اعمال می کردند و نه روایات را بر محکم امتحان می زدند و تسابیل عظیم دیرین باب داشتند و متقدمین ایشان آنچه در دفاتر سابقین  
 نوشته می یافتند بجز تفحص و تفتیش آنرا قبول می کردند و نظن ایشان آن بود که در داده اخبار را در دم و کذب و خطا و بیان داشتند از محالات  
 است چون متاخرین ایشان بر تناقض و منافات روایات خود مطلع شدند از اهل سنت علم اصول حدیث را گرفته بزیاده و نقصان بعضی  
 قواعد که وضع و آئین خود از دست زدند و کتاب ما درین فن بر بس خود پر دختند از آنجا است بدایه فی علم الدرایه و شرح آن و تحفه  
 القاصدین فی معرفۃ اصلاح المحدثین و همچنین متقدمین ایشان را در جرح و تعدیل هم کتابی نبود اول تو الیقین ابن فن کتاب کشی  
 است و بغایت مختصر است بعد از آن کتاب عنصاری و نجاشی و ابو جعفر طوسی و جمال الدین بن طاووس و کتاب خلاصه علامه حلی و اصلاح  
 علامه حلی و کتاب لقی الدین حسن بن داؤد درین فن مبسوط و اربعه اشعه اند و مشهور کتب اصول الفقه معتد و عدة اند و مشروح ابن مردود  
 و مبادی علامه حلی و شرح آن و قواعد شیخ مقبول و شرح آن از مقداد و در بدایه الاصول و مشروح آن و فضل شروح آن در عراق و خراسان  
 شرح المازندرانی است در هندوستان شرح مولوی احمد الله شندی که برای توسل و تقرب صفر جنگ ابو النعمان نوشته و اما کتب  
 فقیهیه ایشان پس اول همه فقه الرضا است علیه السلام و دیگر قرب المسائل و مبسوط و اسناد و فقه الطلب و تحریر و ذکره الفقه کلها  
 لابن المطهر الحلی و مقتعه لابن بابویه و مقتعه لابن المعلم و کتاب الاشراف له و منقح و معتبر و مکارم الاخلاق و کتاب العطل لمحمد بن علی  
 بن ابراهیم و کثر الفوائد للکراچی و کتاب الافعال و مدینه العلم لابن بابویه و مجلس کمد فلاح السائل و حجت الامان لکفعمی و الفقه و مشرحها  
 و الاصلح و الخلاف و التحریر و الارشاد و النافع و شرحه و النهاية و القواعد و المصباح و مختصر ابن جنید و فتاویٰ و محقق و مذهب ابن  
 فهد و ایضاح القواعد و المنتبه و شرائع و مشروح آن تدارک و مساک فی عمران و خلاصه و مختلف و معالم و مجالس لابن بابویه و در  
 ذکره و بیان المشیح المقبول و بکار الانوار للباقر مجلسی و کتاب های که ابن بابویه در حال شیوخ خود و نجاشی در بیان رجال خود  
 ذکر کرده اند از آنها اثری پیدا نیست اما درین کتب که اسامی آنها مذکور شد در بلاد ایران راجح و مستعمل اند و اکثر نسخ در نجاشی یافتند  
 اند و می شوند قائده باید دانست که جمیع فنون ایشان از کلام و عقائد و تفسیر مستند است از اخبار و در ایشان بر اخبارین است

Marfat.com

و بالفعل از فن اخبار با جماع اشعریه صحیح الکتب چهار نسخه است که آنها را اصول اربعه گویند کلمه که مشهوره کلینیه است و من لایحضره الفقیه و من  
و استبصار و تصحیح کرده اند که عمل با آنچه درین چهار کتاب است واجب است و همچنین تصحیح کرده اند که عمل بروایت امامی بشرطیکه درین اوصاف  
الاخبار باشند نیز واجب است چنانچه ابو جعفر طوسی و شریف مرتضی و فخرالدین طبرستانی به تحقق عمل برین معنی نص نموده این هر دو قاعده را در  
ذهن خود محفوظ باید داشت که بسیار بکار خواهند آمد و در تفصیل کتب اربعه فیما بیننا علماء اشعریه مختلف اند بعضی کافی را صحیح دانسته  
و طائفه من لایحضره الفقیه را و بعضی متأخرین ایشان که در نقد کلام متقدمین بطوسی دارند محاکمه کرده گفته اند که احسن جامع من لایحضره  
کتاب الکافی للکلیفه و التذیب و الاستبصار و کتاب من لایحضره الفقیه حسن پس با جمله مدار تمام مذہب ایشان برین چهار کتاب است  
مسائل فقیه و اصول عقائد و مباحث است از همین کتب بگیرند و همین کتب رجوع بنمایند حال در اسناد اخبار این کتب نظر باید کرد و بی شبه  
درین کتب روایت مجرب و مشهور مثل هشام بن مصعب الطاق و روایت کسانی که حق تعالی ما در اول جاہل دانند مثل زرارة  
بن ابی عنین و کبیر بن اعین و اعمش و سلیمان جعفری و محمد بن مسلم و غیرهم در روایت بعضی رجال فاسد الذہب که معتقد هیچ امام نبودند  
و یا منکر امام وقت خود بودند مثل نبی فضل و ابن مهران و ابن کبیر و غیرهم و روایت بعضی ضعیفین که خود ایشان آنها را  
و ضلع دانند مثل جعفر مراد و ابن عیاش و بعضی کذابین نزد خود ایشان مثل محمد بن عیسی و بعضی ضعیفان و مجاہلین مثل ابن عمار و  
ابن مسکان و ابن سکرة و یحیی و بعضی مستور الحال مثل ثعلبی و قاسم خزاد و ابن فرقد و غیرهم موجود است و آخرند ایشان فتنه مشهور  
کسانی که مرتکب کبیره و منسوب امام وقت خود بودند مثل لشکران حضرت امیر و لشکران حضرت سبط مجتبی علیه السلام و خازان حضرت  
سبط شیبہ علیه السلام و کتاب کلینی مملو است از روایت ابن عیاش که با جمیع فرقه و ضلع و کذاب است و ابو جعفر طوسی روایت میکند  
از کسی که ادعای صحبت امام و روایت ازان عالی مقام دارد و دیگر باران امام او را کذیب کرده اند و گفته اند که بی گناه با امام ملاقات  
نکرده مثل ابن مسکان که دعوی روایت از حضرت صادق رضی الله عنہ دارد و دیگر باران حضرت صادق او را کذیب می کنند و نیز ابو جعفر طوسی از  
ابن المعلم روایت میکند و او از ابن بابویه صاحب الرقة المزورة و عجب است از شریف مرتضی که باین همه دانش و عقل ادعا کرده است  
که اخبار فرقه با بعد تو از رسیدن حال آنکه علمای این فرقه در جمیع کتب خود تصحیح کرده اند که سوای من کذب علی معتد افلیبو معتد من النار  
خبر است متواتر شده (نص علیه اشعری المقتول فی البدایه) و اگر کسی تفحص کنی ایشان مانند بروی ظاهر شود که هیچ خبری از اخبار ایشان بعد شهر  
نرسیده و الا احادیث متواتر کرده و اگر احیاناً خبری از اخبار ایشان بروایت جمعی وارد شد بیک لفظ یا الفاظ متقاربه نیست اختلاف الفاظ  
و اضطراب آن نبی می آید که جمع و تطبیق دشواری افتد و تعدد در رواة چون باین رنگ باشد که هر یک در قصه واحد خبری روایت  
کنند که مخالف دیگر باشد قاضی صحت خبر میشود نه مفید شهرت و باین همه اختلاف و اضطراب آخرند ای مختلف فتنی میشوند بر حال محدودین  
که خود ایشان آنها را بجرح و قسوت کذب طعن کرده اند و عجایب دیگر آنست که جمعی از ثقات ایشان خبری روایت کرده اند و حکم بصحت آن  
نموده و دیگر ثقات که هر چه اولین اند آزار موضوع و مغرب گفته و همه آن اخبار در صحیح ایشان ثابت است مثل آنکه ابن بابویه حکم  
کرده است بوضع آنچه در تحریف قرآن و اسقاط آیات و روایت کنند حال آنکه آن روایات در کافی کلینی با سینه صحیح بزم ایشان موجود  
است و ابن مطهر حلی نیز حکم کرده است بوضع خبر لیلیه التعریس و خبر زکریا کلینی موجود اند و شریف مرتضی مبالغه بنماید  
بوضع آنچه شیخ او ابن بابویه و محمد بن حسن الصفار روایت کرده اند از خبر شایق حال آنکه اسناد هر یک بزم ایشان صحیح است و چون تو  
بمال روایات ایشان و اخبار ایشان که در حقیقت ما مذہب و عباد مشرب ایشان همان است و الزامی را که بایشان علیه میشود  
بحواله باخبار دفع می سازند و ازین است که اخبار مین ایشان اتم است و تفاخرند بر علمای دیگر می نمایند رسید لازم آمد که باب علی علیه  
حال اخبار ایشان و رواة ایشان گردانیده آید که کلام ضمنی و اجالی درین قسم مقامات نسکین خاطر سماع نبی کند تا با استقلال تفصیل تا بخاند  
و باشد الاستماع و من التوفیق



## باب چہارم در اقسام اخبار شیعہ و احوال رجال اسانید ایشان

اصول اقسام خبر نزد اینها چهارست صحیح و حسن و متوفق و ضعیف صحیح آنست که روایت او متصل شود بمصوم بواسطت عدل امامی و موافق این تعریف که خود ایشان کرده اند مرسل و منقطع داخل صحیح نیست زیرا که اتصال ندارد حالانکہ در اطلاقات خود مرسل و منقطع را صحیح خوانند چنانچہ گویند روی این ابے غیر فی الصحیح کذا سے صحیحہ ابن ابے عمیر کذا عدالت را نیز در اطلاق صحیح اعتبار نمیکنند حالانکہ درین تعریف ماخوذ است پس روایت مجهول الحال را صحیح میگویند مثل حسین بن الحسن بن ابان کہ او مجهول الحال است نص علیہ الحکم فی المنتہی) و نقلی الدین بن داود در خلاصہ گفته است کہ (طریق الفقہ لے معاویہ بن مسیرة والے عابد الاحمسی والے خالد بن لبے صحیح والے عبد اللہ علی صحیحہ) حالانکہ سہ کس اول را کہے متوفق و صحیح یاد کرده و چهارم را خود البتہ توثیق نکرده اند بلکہ امامی بودن را وے را نیز در اطلاق صحیح نزد ایشان اعتبار نیست پس جمع قیود تعریف را اغفال اہمال نموده اند تفصیلش آنکہ روایت حسن بن ساعد را صحیح گفته اند و او از واقفین بود و منصب تمام داشت در وقت و کذب امام وقت نبود در دعوی سے امامت و نیز تصحیح سے کنند روایت ابان بن عثمان را کہ فطمی بود منکر امام وقت و قائل با امامت عمیر او و نیز تصحیح سے کنند روایت علی بن فضال و عبد اللہ بن کبیر را حالانکہ ہر دو فاسد المذہب اند و عجب آنست کہ این امور را علمای ایشان در احوال رجال خود مینویسند و باز روایات این قسم اشخاص را توثیق و تصحیح سے نمایند با اتفاق ابن مطہر علی در خلاصہ الاقوال گوید علی بن فضال کان فقیہا بالکوفہ و وجہم و عہم و غیرہم بالحدیث) ترجمہ علی بن فضال بود و دشمن آہنا در کوفہ در پیش ایشان و متہم ایشان و شناسندہ ایشان در حدیث و نجاشی گوید زلم (عقلم علی زلم) ترجمہ یک سونہم از دنیا بر نفس پس اخبار این جامعہ موافق قاعدہ ایشان باید کہ موثق باشند صحاح زیرا کہ در صحیح امامی بودن را وے شرط است محض عدالت کفایت نمیکند و نیز حکم کنند بصحیح حدیث سے کہ مصوم در حق او دعای بد و لعن فرمودہ دیا اخراہ اللہ و قالہ اللہ) ترجمہ رسوا کند او را خدا و لعنت کند او را خدا و امثال این کلمات ارشاد نمودہ و حکم بفساد عقیدہ او و اطہار بزار سے و براءت از ذکرہ و نیز تصحیح میکنند روایت سے را کہ بر امام وقت دروغ لبثہ و امام اور اور روایت از خود تکذیب نمودہ بلکہ خود ہم اعتراف بکذب خود نمودہ و نیز تصحیح میکنند روایات مجملہ و مشتبہہ مصرحہ را کہ اعتقاد حقیقت حق تعالی و اثبات مکان و جہت براسے او نمایند و از سے صورت و شکل دانند و انکار صفات او تعالی در ازل کنند و تجویز بدلے بر سے نمایند و این ہمہ موجب کفرست بالاجماع در روایت کافر سموع نیست چہ جملے صحت و نیز حدیث صحیح اطلاق کنند بر آنچه در رقاع یافتہ اند کہ آن را ابن بابویہ قہمی اطہار نمودہ و نیز روایت کنند از خطوطی کہ آنرا خطوط ائمہ دانند و این نوع روایت را ترجیح دهند بر روایات صحیحہ الاسناد خود در عمل ابن بابویہ برین معنی نص نمودہ چنانچہ بیا یا انشاء اللہ تعالی و نیز صحیح اطلاق کنند بر روایات آن کس کہ افشائے سترام نمودہ و خیانت در امانت او کار برده مثل ابے بصیر و سبجیہ حالہ انشاء اللہ تعالی و نیز اطلاق کنند بر خبر کاذب الاسناد کہ راوی سلع آن خبر از شخصہ دارد و نسبت میکنند او را بہ پد راویا جدا و نیز اطلاق کنند بر خبر سے کہ اجماع دارند بر آنکہ مجهول الحال است مثل حسن بن ابان کہ ابن مطہر در حقے و مختلف و شیخ مقبول در روس خبر او را صحیح گفته اند و بر خبر سے کہ او را تضعیف کرده اند مثل مخبر بن شان کہ او را بشدت ضعیف میدانند و مہذب اخبار او اعتمادی کنند و نیز صحیح سے دانند روایت سے را کہ مدعی سفارت باشد در میان امام دشمنہ او بلا شاہد و دلیل بلکہ ہر کہ دعوی سے روایت صاحب الامر کند و امامی عدل باشد گوید مدعی سفارت نشود و خبر او را نیز صحیح دانند مثل ابن مہربار و داؤد جعفر سے نیست حال حدیث صحیح ایشان کہ اقواسے داعی اقسام است آما حسن پس او را تعریف کرده اند کہ (ہو ما اتصل روایت سے مصوم با ما سے مدوح من غیر نص علی عدالت) ترجمہ آنچیز نیست کہ پیوستہ شود روایت آن یا مصوم بواسطہ امامی ستایش کردہ شدہ بدون تصریح بر پرہیزگاری سے او پس در نجاہم بیاید کہ مرسل و منقطع حسن نباشد حالانکہ مرسل و منقطع اطلاق حسن نزد ایشان شائع و ذائع است چنانچہ فقہائے ایما تصریح کرده اند کہ روایت آراہہ در مفسد ج چون فضا کند او را حسن است

بالانکہ منقطع است و این حادثہ در اخبار ایشان پر بے نہایت است و نیز اطلاق حسن کنند بر روایات کسانے کہ بدیخ مذکور شدہ اند ابن بطریق  
 (طریق لقیقہ لے منذر بن جبر حسن) حالانکہ منذر بن جبر را کے الزین فرقہ صحیح کردہ و مثلاً طریق لقیقہ لے ادیس بن زید) ترجمہ ہوا سنہ  
 فقہیہ تا ادیس بن زید اور روایات واقفہ را کہ امامی نبودن ایشان اظہر من الشمس است نیز حسن گویند مثل طریق لقیقہ لے سماعہ بن مران  
 مع اندوائے ترجمہ مانند راہ اسناد فقہیہ تا سماعہ بن مران با وجودیکہ وی واقعی بود اما موثق کہ آزا قوسے نیز گویند پس تعریف او نیست  
 کہ (داخل فی طریقہ من نفس الاصحاب علی توثیقہ مع فساد عقیدتہ مع سلامتہ با فی الطریق عن اضعف) ترجمہ انچہ داخل شدہ است  
 سند او کے کہ تصریح کردہ باشند علماء بر عمدہ بودن او با وجود بدیے اعتقاد او با سلامتی بقیہ سند او از ضعف و درینجا نیز ایشان را خط  
 واقع شدہ پس اطلاق موثق کنند بر طریق ضعیف مثل خبرے کہ اور اسکو نے از ابے عبد اللہ عن امیر المؤمنین روایت کردہ و عنقریب  
 خواهد آمد اور موثق گفتہ اند حالانکہ ضعیف است باجماع این فرقہ و نیز بر روایت نوح بن راج و ناحیہ بن عمارہ صیداوی و احمد بن  
 عبد اللہ بن جعفر عمیرے اطلاق قوسے می کنند حالانکہ اینہا امامیان اند اما نہ مدوح و نہ مذموم الا ضعیف پس تعریف او آنت کہ داخل  
 طریقہ علی مجروح بالغت و نحوہ او مجہول الحال) ترجمہ انچہ شامل باشند اور بر تمت کردہ شدہ بدکارے و مانند قوسے و نیز نزد ایشان  
 عمل صحیح واجب است من غیر اختلاف حالانکہ در بعضے جا ہا بزم خود صحیح روایت کنند و بر آن عمل کنند و حکم کنند بشد ذآن و حالانکہ او  
 موید است باخبار دیگر کہ صحیح اند (مثل باروہ سعد بن لبے خلف عن ابے الحسن الکاظم علیہ السلام قال سالتہ عن نبات الالبنة و جسد  
 فقال للجد السدس و الباتی لنبات الالبنة) ترجمہ مانند انچہ روایت کردہ است سعد بن ابی خلف از لبے الحسن کاظم علیہ السلام گفت  
 پرسیدم اور از دختران دختر و جد پس گفت جد را ششم حصہ و باقی دختران دختر را دین خبر صحیح است نزد ایشان و جماعہ کثیر از امامیہ  
 بطریق مختلفہ روایت کردہ اند موید آزا زہنا ماروسے علی بن حسین بن رقاظ در نہ الے لبے عبد اللہ قال لجدتہ لما السدس مع  
 ائمتہا مع ائمتہا) ترجمہ آزا آنت انچہ روایت کردہ است علی بن حسین بن رقاظ و بلند کردہ است آزا بسوی عبد اللہ گفت جد  
 اور است ششم حصہ با وجود دختر و پسر و منہا ماروسے زہنا عن ابی جعفر قال ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم  
 اعظم الجدة السدس و لم یفرض لہا اللہ شیئاً و ہذا خبر موثق و منہا ماروہ احمد بن عمار عن لبے عبد اللہ عن ابی جعفر لام قال لام  
 السدس و الجدة السدس طبقے و ہوا اللتان للاب) ترجمہ آزا آنت انچہ روایت کردہ است زہراہ از ابی جعفر گفت بدستے  
 رسول خدا صلی اللہ علیہ وسلم داد جدہ را ششم حصہ مقرر کردہ است برے او خدا چیزے را و این حدیث معتد بہت و آزا آنت انچہ  
 روایت کردہ است اور اسحاق بن عمار از ابی عبد اللہ در ماروہ پد روجہ مادری باشد یعنی نانی گفت اور راست ششم حصہ جدہ  
 را ششم و انچہ باقی ماندہ است و آن دہ لک است مردہ راست و در حدیث علی بن ریمان ایشان اختلاف است بعضے عمل ان مطلقاً  
 واجب کنند مانند شیخ الطائفہ ہمین ذہب را اختیار نمودہ و بعضے منع کنند مطلق ہم الا کثرون و بعضے تفصیل کنند و گویند کہ اگر  
 مضمون آن خبر مشہور باشد من الاصحاب عمل بان و جب بہت والا نہ و موثق و ضعیف را نیز درین حکم داخل کنند فخرالدین بن جمال الدین  
 بن مطہر علی ہمین لہ در معتبر تفصیل کردہ و شیخ مقول محمد بن کے کہ تمینہ است نیز بہین نصیح نمودہ است در ذکرے و اکثر علمای ایشان  
 عمل را موثق جائزند مانند باوصف انکہ روایات مثل ابن کبیر و ابن فضال را صحیح دانند و واجب العمل شناسند کما سلف فخرالدین  
 مذکور و تمینہ او عمل را بان نیز واجب دانند بشرطے کہ معتقد بشرت شدہ باشد و مدین و روایت او لفظ واحد یا الفاظ متعارف باج  
 و کثیر باشد و قوسے بعضون آن نیز در علماء رواج یافتہ باشد پس اکثر احادیث اہل سنت کہ در کتب ایشان مدون است و مشہور و مطبق  
 بہ واجب العمل خواهد بود و متاخرین ایشان عمل ضعیف نیز جائز دارند چون معتقد بشرت شدہ باشد و شیخ الطائفہ روایت فحاق عمل  
 جواز را قابل عمل دارند و معتقد ظہرت را نیز شرط کنند و کینے روایت بعض کسانے کہ اور از اصحاب امیر می شناسند گویند کہ امامت آن  
 امام باشد قابل عمل و مانند حالانکہ او نزد ایشان کار بہت خصوصاً چون اور امام دعوت نمودہ باشد و او با آوردہ و قبول نکردہ



درینجا باید دانست که اکثر علمای شیعه در زمان سابق بروایات اصحاب خود بدون تحقیق و تفتیش عمل می کردند و تمیز رجال سنا و اصلا  
 در ایشان نبود و کتابی در ذکر احوال رجال درج و تعدیل نمیداشتند و این حالت ایشان ستمرمانا آنکه کثرت در سنه چهار صد قمری با کتابی  
 در اسما الرجال و احوال رواته تصنیف کرد و آن کتاب بنیاد مختصر بود و غیر از حیرت و تشویش نمی افزود زیرا که اخبار متعارضه در حج  
 و تعدیل وارد نموده و ترجیح یکی بر دیگری اورا میسر نیامده پس حال رجال ایشان مشتبه شد و بعد از وی عضایرے در ضغفان کلم کرد و نجاشی  
 و ابو جعفر طوسی در حج و تعدیل کتاب بنوشتند و جمال الدین بن طاووس و ابن مطهر و قتی الدین بن داود نیز درین باب دفاتر سیاه کردند  
 لکن همه اینها توجیه تعارض شرح و قبح راهمال و اغفال نموده و ترجیح احد الطرفین بذیل قوسے ایشان را میسر نیامده لکن اصحاب در آن  
 انصاف داده و تعدیل را در باب حج و تعدیل منع نموده و گفته که در اکثر مواضع نزد اینها تعدیل حاصل می شود بچیزے که اصلا قابل  
 تعدیل نیست چنانچه بعد از مطالعه کتب اینها خصوصا خلاصه الاقوال که خلاصه تمام دفاتر مبسوطه ایشان است در علم رجال ظاهر می شود  
 پس هنوز هم نزد ایشان احوال رجال خود منقح نیست و اشتباه مرتفع نشده و عجب آنست که علمای رجال ایشان اکثر اسما را تصحیف نمودند  
 و حال خبر این سبب با اشتباه انجامیده مثل ابو نصیر بنون با بوبصیر با موصد و مرا حسم بر او حسم بزاد و عا پس مقبول الروایه  
 از غیر مقبول الروایه نزد ایشان تمیز نمی شود و ابن المطهر رئیس المصنفین است اسما بسیار را تصحیف نموده و هر که صدق این مقال و شاهد  
 این حال را خواہان باشد باید که خلاصه الاقوال ابن مطهر یک جانب بگذارد و ایضاح الاشتباه یک جانب و اختلافی که فیما بینما  
 واقع است نہ بنید تا عجاب قدرت الهی را تا شایاناید قتی الدین بن داود برین خطو اشتباه متنبه شده و هر واحد را در جا با خطیہ نموده  
 و بزعم خود اصلاح داده و هنوز هم جای گرفت و دیگر در مواضع بسیار بلقے است و اصل نیست که اخبار میں ایشان خیلے مغفل و متماثل  
 بوده اند مصحح (دولن لصلح العطار را افسد الهم) ترجمه و هرگز درست نمی کند عطار را آنچه خراب کرده است زمانه لعین مفترق و متفق در میان  
 ایشان اصلا رواج نداشت بسا که یک را سے را بارادی دیگر شرکت و اتفاق در اسم خود و اسم پدر خود واقع شده و اخبار میں  
 ایشان همان اسما مشترکه در روایت بی تمیز علامتے که فارق باشد میان هر دو ذکر نمایند پس ثقه یا غیر ثقه مشتبه شود و مقبول الروایه با  
 مردود الروایه در یک کسوت بر آمد مثلا جمع اخبار میں ایشان از محمد بن قیس مطلقا روایت میکنند و این نام مشترک است در میان چها  
 کس و کس از آنها نزد ایشان ثقه اند محمد بن قیس الاسدی الکنی بابی نصر و محمد بن قیس العجلی الکنی بابی عبد الله و یک کس مروج من عیسر  
 توشیح و هو محمد بن قیس الاسدی موسی بنی نصر و یک کس ضعیف است جدا و هو محمد بن قیس الکنی بابی احمد و ابن بابویه از همین شخص اخیر  
 بسیار روایت کند و مطلق آرد بی تمیز پس مردم را التباس واقع شود و شیخ الطائفة ابو جعفر طوسی نیز درین اغفال و اہمال شیخ المغفلین  
 است و دیگران نیز بدستور عمل می نمایند این اسباب روایات ایشان نزد خود ایشان هم قابل اعتماد و نامه ذمیر گاہے خبرے موثق وارد  
 می شود و بروے عمل نمیکنند لعل آنکه موثق است مثل آنچه سکوے از ابی عبد الله علیه السلام روایت کرده و قال قال امیر المؤمنین  
 علیه السلام لعنہ رسول الله صلی الله علیه وسلم فقال یا علی لا تقابلن احدی من اعدائنا من بعدی الا ان یهدی الی یومئذ احدکم رجلا خیر  
 مما طلعت علیه الشمس و غربت و لک ولایه یا علی) ترجمه گفت فرمود امیر المؤمنین رضی الله عنہما و رسول خدا صلعم پس فرمود ای علی جنگ  
 کن با کسی تا آنکه او را بخوانی با سلام و قسم خدا هرگز اینکے ایت کند خدا بر دست تو مردے را بهتر است ترا از آنچه طلوع کرد و بروے  
 آفتاب غروب کرد و تو مولاے او باشی اے علی پس این خبر موثق است و بران عمل نمی کنند از آنکه موثق است و بر روایت ضعیف عمل کنند  
 معالآنکه ضعیف در درجه پایین تر است از موثق با جماع اینها مثل اشخبیست (روسے عبید بن زرارة عن ابی عبد الله علیه السلام انه  
 سئل عن اصبی یزوج اصبیة بل تیوار ثمان فقال لعم اذا کان ابو اہما زوجہما) ترجمه روایت کرد عبید بن زرارة از ابی عبد الله  
 علیه السلام هر آینه او بر سیده شد از کودک که مکاح کرده شود با دختر آیا با هم دارش می شوند پس گفت آرسے هر گاہ باشد که پدر ایشان  
 مکاح کرده باشد هر دو را دین خبر با جماع فرقه ضعیف است (لان فی طریقہ القاسم بن سلیمان و هو مقبول العدالة و قد عمل الاصبی با هم

له زیر کلام اسلام نزد ایشان ثابت نیست ۱۲



ترجمہ برائے آنکہ درندان قاسم بن سلیمان است ما و نادانستہ شدہ است پر ہیزگار سے اوہر آئینہ عمل کردہ اند بادہہ ملائی ایشان سابق  
گذشت کہ شیخ الطائفہ در نیاب توسعہ بسیار نموده و عمل بہر حدیث ضعیف جائز بلکہ واجب شمردہ و دلیل آوردہ کہ خبر (عمر بن حفصہ نے  
الکناصین بن اصحابہم و امرہا بالزوج لے رجل غمسم) معمول بہ است نزد جمیع ذوقہ و آن خبر شدہ یہ ضعیف است (لان نے  
طریقہ محمد بن عیسیٰ و داؤد بن احمین و وہا ضعیفان بہ او عمر بن حفصہ لم یخص فیہ تبديل دلاجح) ترجمہ و آن ہر دو ضعیف اند  
بسیار و عمر بن حفصہ تصریح کردہ فتنہ است در حق سے باعتبار نہ بعدم اعتبار و مثل این خبر را بقبول المثمن نام بناہ اند و این  
اخبار نزد ایشان اکثر است از آنکہ با حصاد آید پس با وضع این توسعہ ترک عمل بہ موثق را چہ وجہ باشد و عجیب تر آنکہ در کلینی سے  
صریح موجود است از حضرت ابو عبد اللہ در منع عمل بمزایل (کلیتہ لقا انشاء اللہ لعلی) و خود ایشان نیز در تعریف صحیح و حسن اتصال  
شد شرط کردہ اند از مزایل ابن ابی عمیر عمل واجب دانند و ادعا آنکہ ابن ابی عمیر سال نیکند مگر از ثقات دعوی بلا دلیل است  
چنانچہ صاحب بشری شایخ ذکرے درین امر با جمہور ایشان سناعت نموده و بمزایل نظیرے و عبد اللہ بن المغیرہ نیز عمل واجب دانند  
و حال این دو کس عنقریب معلوم خواہد شد و نیز شیخ الطائفہ و من تبعہ من التاخرین (ترجمہ سردار کردہ و آنکہ ہر دو سے کردہ است اور از  
پسینان اضطراب را قانع در عمل بہ خبر شمارند اوہا اختلاف روایت او الزادے الواحد مناد اسناد فردی مرتہ علی وجہ و مرتہ علی  
وجہ آخر مخالف لہ من غیر ترجیح احد ہما علی الآخر ترجمہ و او آنت کہ مختلف شوند را ویان سے یا یک را وی در حدیث و سند پس  
روایت کند یکبار بر طوری و بارے بر طور دیگر خلاف آن از غیر زیادتی اعتماد کیے از آنا بر دیگرے حالانکہ اضطراب مانع عمل است  
بالبداہتہ العقلیہ زیرا کہ عمل بطرفین متخالفین معامکن نیست و ترجیح بلا مرجح نیز محال و اکثر اصولیین ایشان نیز اعتراض دارند بہ  
اضطراب و نیز اخبارین ایشان اجماع دارند بر ترجیح چیزے کہ بخط اللہ موجود باشد بر چیزے کہ با سناد صحیح مروی باشد اگر با ہم متعارض  
شوند لیس علیہ ابن بابویہ و عمل بالخط دون مارواہ الکلینی با سنادہ اصح) ترجمہ تصریح کردہ است بران ابن بابویہ و عمل کردن ہوش  
سوائے آنچه روایت کردہ است کلینی با سناد صحیح حالانکہ اثبات آنکہ خط امام ست خلی دشوار است احکام شرعیہ را کہ مقدمہ دین ایانت  
باین قسم شبہات ثابت نمودن دراز عقل دیانت است و از جملہ غلاۃ جامعہ کتب بشریہ وضع احادیث را جائز دانستہ اند اخبار بیتار سے  
بصرت مذہب خود وضع نموده مثل ابو الخطاب دیونس بن ظبیان و زید بن العاصغ (صرح بذلک صاحب تحفہ العاصمین فی اصطلاح  
المحدثین) و از جملہ غلاۃ و واضعان حدیث بیان ہندیت کہ از شہوخ امامیہ است و مجتہد ایشان ز ندیق صرف بود و مغیرہ بن سعید  
و کاننا بالکونۃ ساحرا کذا با کلہما خالد بن عبد اللہ القسری و احرقہما بانار و کاننا اذرا یا ریا جملہ حدیثا) ترجمہ بودند و کوفہ جادوگر  
در و فکوکشت آن ہر دو را خالد بن عبد اللہ قسری دسونا بند آن ہر دو را آتش بودند ہر دو چون تجویزے کردند تجویزے می ساختند  
برائے آن حدیث و از عبد اللہ بن میمون قدح نیز در کتب ایشان روایت بسیار است اول معالم الاصول تبرکات چند حدیث برداشتہ  
او آورده و احوال او سابق مفصل گذشت کہ زندیق صرف و کذاب بہت بود و در رجال ایشان باطنیہ و اسماعیلیہ و قراطلہ بسیار  
یافتہ می شوند و کسانے کہ پیشوایان و مقتدایان ایشان اند اگر تفصیل حالات ایشان پرداختہ شود دفترے بیاید طویل لکن در نیجا  
بطریق نمونہ چیزے ذکر کردہ میشود قاضی نور اللہ شوشتری در احوال زرارة بن اعین اشیبانی الکوئی از سیران ذہبی نقل سے کند  
و بران سکوت چنانکہ زرارة بن اعین اشیبانی الکوئی نے ابو عمران بصری نے قال یعلی نے الصنفاء حدیثا یحیی بن اسماعیل قال حدیثا  
بنوید بن خالد التقی قال حدیثا عبد اللہ بن خالد العیسی سے عن ابی اصباح عن زرارة بن اعین عن محمد بن علی بن عباس قال قال  
لبنی صلی اللہ علیہ وسلم یا علی لا یغیب عنک احد محیرک) ترجمہ فرمود پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم ای علی رن عمل نہ ہد مرا کے مجز نور حدیثا یحیی  
قال حدیثا یحیی بن منصور قال حدیثا ابن اسحاق قال محبت فلفینی زرارة بن اعین بالقادسیہ قال ان لی ایک  
حاجتہ و ظمئہا نقلت ما ہی فقال اذالقت جعفر بن محمد فاقراہ منی السلام و سلمہ ان یحیی بن اسحاق من اہل انارام من اہل محبتہ فاکت مذک علیہ

فقال لے انه يعلم ذلك فلما لقيت جعفر بن محمد خيرة بالذئب كان منه فقال هو من اهل النار فقلت من اين علمت انه من اهل النار قال  
من اعتقاده الباطل انتے ترجمہ گفت حج کردم پس ملاقات کرد با من زراره بن اعین در قاصیہ پس گفت ہر آئینہ مرا بسوی تو حاجت  
ہست و بزرگ کرد آنرا پس گفتم چیت آن پس گفت وقتیکہ ملاقات کنے از جعفر بن محمد پس بخوان اورا از من سلام و پرس از و اینکہ  
خبر دید مرا کہ من از اہل دوزخ ام یا از اہل جنت پس انکار کردم من اورا بروے پس گفت مرا ہر آئینہ امید اندازین را ہر گاہ ملاقات کردم  
جعفر بن محمد را خبر دادم اورا بآنچہ بود از و پس گفت اورا اہل نارست پس گفتم از کجا دانستے کہ ہر آئینہ اورا اہل نارست پس گفت از اعتقاد  
باطل اورا انتے و قاضی نور اللہ شوشتری نوشتہ است کہ زراره چارہ برادر داشت عمران و عبد الملک و کبیر و عبد الرحمن و زرارة و دو پسر  
داشت حسن و حسین و عمران دو پسر داشت حمزہ و محمد و عبد الملک یک پسر داشت حریش و کبیر پنج پسر داشت عبد اللہ و جہم و عبد اللہ  
و عبد الاعلی و عمرو و قول قاضی کلم اعتقاد زراره داشتند و نیز قاضی نور اللہ در حال جاہر بن زید کہ معنی الکوفی از معناری نقل کردہ  
است کہ او گفت جاہر ثقہ است فی نفسہ اما اکثر آنها کہ از و روایت کردہ اند ضعیف است و نیز قاضی در احوال او نوشتہ کہ او بعد از  
شہادت حضرت امام محمد باقر رضی اللہ عنہم بر مردم ظاہر کرد کہ حضرت امام در حین حیات دو کتاب حدیث بمن دادہ بود کہی را فرمودہ کہ تا زمان  
بنی امیہ روایت کن و اگر در زمان بنی امیہ ظاہر ساختی لعنت خدا بر تو باد و بعد از انقضای عہد ایشان بر مردم روایت او خواہی کرد  
و در کتاب دیگر فرمودند کہ این را ہرگز کہے روایت کن و از بسکہ این را مخفی داشتند و محل ضبط او متوانستند نمود شکم من بدبو آمد و  
بیا بسنے رفتم کہ عبور بچ کس دران جا بود پس روایت آن کتاب نمودم تا از ان مرض خلاص شدم اکنون آن کتاب دوم را کہ در  
روایت او اذن دارم بر مردم ظاہر میازم و نیز قاضی می نویسد کہ بعد از گذشتہ شدن دلیلہ پسید کہ ہنوز زمان بنی امیہ باقی بود جاہر نزد  
در مسجد رفت و شروع در روایت کرد پس خلاف امر امام نمودہ باشد و مستح لعنت خدا شدہ باشد و چون این کلام بخرشہ مذکور احوال  
رجال ایشان لازم آمد کہ از کتب ایشان احوال بعضی از رواة ایشان نقل کردہ آید اول باید دانست کہ ہر فرقہ از شیخہ دعوی می کنند  
کہ آنچہ نزد ماست از روایات اہل بیت صحیح و معتبر است و آنچہ نزد غیر ماست باطل و افراست و این کاذب در میان اینہا از ابتدا تا  
انہما مستمر است پس امان مرتفع شد از جمیع روایات ایشان و زید و آسام علیہ و امامیہ با ہم مناظرعائے کہ دارم مشہور و معروف است  
عجب آفت کہ قدما ی امامیہ و معتقدان ایشان کہ سلاسل اسانہ اخبارین باہناتے میشود مثل ہشام بن الحکم و ہشام بن سالم جو اہل  
وصاحب الطاق با ہم کاذب و تجاحد پیدا شتہ اند و روایات یکدیگر را از آئمہ ثلاثہ سجاد و باقر و صادق علیہم السلام تکذیب نمودند  
و باہم یک تفسیل و کفریے کردند چنانچہ ہشام بن الحکم تصنیفے دارد فی الرد علی الجوالیقے و صاحب الطاق ذکر ذلک الانجاشی پس  
اخبار جمیع ایشان از خیر اعتبار برآمد و بہ تعارض تساقط پذیرفت و سابق حال شیخہ امیر المؤمنین مفصل گذشت کہ ایشان کلمہ مرتکب کبیرہ  
بودہ اند و بر نافرمانی امام وقت اصرار داشتند و جناب ادرا اقسام پنج رسانیدہ اند و آنجا ہم آہنار کاذبے شمر و ہرگز تصدیق  
قول آہنارے فرمود و بعضی از آہنار ترک نصرت سبطین کردند و با معادیرہ و زید مکتوبات نمودہ دین فروش دنیا خرد دیدند و حکم  
بآئینہ خود این قسم باشد اورا ما خذ دین و پیشواے اسلام ساختن در رویت اورا اعتبار کردن بر چہ چیز عمل توان کرد و نیز تعارض و  
تخالف و اضطراب روایت در اخبار ایشان بحیثیت کہ آن سرش پیدا نمے شود و چنانچہ بمطالعہ من لا یحضر الفقیہ و استبصار و جامع میگردد  
و ہرگز عاقل درین قسم تخالف و تعارض و اضطراب با حد الطرفین عمل نمے تواند کرد و شیخ الطائفہ ایشان اعتراف نمودہ کہ در اخبار  
کہ بان تسکمی کنند ضغفا و مجاہیل بلکہ وضاعین و کذاہین موجود اند چون این قدر ذہن نشین شدہ حال تفصیل گوشن باید دانست  
در جعفر بن محمد بن طیب بن شاپور القواریری المکنی بابی عبد اللہ و ضلع و کلاب روسے عنہ نقائم قال النجاشی کان ابو عبد اللہ  
ضعیف لے الحدیث و قال احمد بن احسن تصنیع الحدیث و صواف یروی عن المجاہیل و سمعت من قال فاسد المذہب قدروی  
عنہ ابو جعفر الطوسی شیخ الطائفہ و اعتمد علی روایتہ و الحسن بن عیاش بن الحریش الرازی روی عن ابی جعفر الثانی ضعیف جدالہ



کتاب اتانزلناوه فی القدر و هو کتاب روى فيه الحديث مضطربا لالفاظه و قد روى عنه الكليني عدة احاديث و كتابه عند  
من اصحابه و علي بن حسان و ابو وصاح قال النجاشي ضعيف جدا ذكره بعض اصحابنا في الغلاة فاسد الاعتقاد له كتاب كبير ابا  
تخليط كله ترجمه روایت کرده است دوران حدیث مختلف حرون بدرستی روایت کرده است از و کلینی چند احادیث و کتاب دوسه  
نزدیک ایشان صحیح ترین صحیحان است و علی بن حسان داوود حدیث وضع کننده است گفت نجاشی ضعیف بسیار است ذکر کرد او را بعضی علما  
در غلاة بد اعتقاد است او را کتاب است تفسیر اباطن درهم برهم است تمام آن روید و دوسه عنده کلینی نے صحیح و محمد بن عیسیٰ قال لصر بن  
صباح هو کذاب روى عنه ابو عمر و الكشي وغيره عبد الرحمن بن الكثير الهاشمي قال النجاشي عن اصحابنا عليه باضع الحديث و قد روى  
عنه تقايم كالحسن بن علي بن فضال وغيره ترجمه گفت نجاشی طعن کرد اند عطاى ما بر دوسه ! انکه بر آئینه وضع میکند حدیث را در آئینه  
روایت کرده است از و محمد ان ایشان حسن بن علی بن فضال و غیره (وروی عنهم کلینی و ابن بابویه و محمد بن الحسن الطوسی) و در حال  
هشامین و اقربان آنها گذشت که در عقیده تجسیم و صورت افراے صریح برانده کردند و حضرت امام علی رضا این افراگوا بے داده اند  
و مرجع و آب اخبارین بهمین جا باشد اما مجاہل ضعیف که در اساندا اخبار تنگ بها ایشان در مسائل فقیهه واقع اند پس حسرو نهائیه نمازند بطریق  
نموده از هر دو قسم چندى را نام برده شود اما ضعیفان منهم ابراهیم بن صلح الانامطی ابو اسحاق و الحسن بن سهل النوفلی و الحسن  
بن راشد الطفاوسه و اسماعیل بن عمر بن ابان کلینی و اسماعیل بن یسار الهاشمی و الحسین بن احمد المقرئ و جماعه بن سید الخسری  
و هومع الضعيف فاسد و قد روى عنه الكليني و عثمان بن عيسى روى عنه شيخ الطائفة وغيره و عمرو بن سمر الذكوى روى عنه جماعة  
كالطوسي وغيره و سهل بن زياد روى عنه ابو جعفر الطوسي ايضا و محمد بن شان روى عنه ابو جعفر وغيره و احمد و اعلى روایت مع انه صحیح  
علی تضعیفه و ابراهیم بن عمر و الیامی و داود بن یسیر الری و هومع ضعيف فاسد و قد روى الطوسي في التهذيب و الاستبصار عنه  
و غیره و صالح بن حماد و امیة الكشي بله خبر بجهت دعا و یثین میسرة و عایه الاحسی و خالد بن یحیی و محمد بن قیس ابو احمد و محمد بن عیسی  
و داود بن الحسین و علی بن حمزه در بته بن مصقلة و الحسین بن زید البری و اسماعیل بن زیاد السکونی و ذویب بن وهب و حسین  
بن عبید و دیگر جماعات بسیار که علماے خبر از ایشان خصوصاً اهل جرح و تعدیل مثل نجاشی و عنضاری و حلل در خلاصه و تقی الدین  
بن داود و اجماع دارند بر تضعیف و توهم اینها و اخبارین در صحاح خود روایات اینها را شتون کرده اند و فقهاے ایشان بهمین دایا  
احتجاج نمایند و مسائل فقیهه را بلکه اعتقادیه را نیز بقوت همان روایات ثابت کنند و اما مجاہل پس در کثرت حدیث نمازند مثل حسن  
بن ابان که خبر او را صحاح شمرده اند و بر جہالت او این مطهر در مختلف و فنی شیخ مقتول در و دوسه نص کرده اند و قاسم بن سلیمان و عمرو  
بن حنظلہ کلاهما مجهولان کما سلف و عمر بن ابان و حسین بن العلاء و ابن ابی العلاء مجهول الاسم و الی و القاسم بن العلاء و القاسم بن فضل  
بن اسکن و علی بن عقبه بن قیس بن سمان و ہاشم بن ابی عمار الحسینی و بشیر بن یسار الیساری و موسی بن جعفر و فضل بن سکره و زید  
الکلبی و سعید بن زید و عبد الرحمن بن ابی ہشام و بکار بن ابی بکر و فلج بن زید و محمد بن سہیل و عبد اللہ بن زید و غالب بن عثمان  
و ابی حلیب الاسدی و ابی سعید الکباری و در کار بن فرقد و حسن الثعلبی و قاسم بن الحجاز و صلح السعدی و علی بن دویل و حسن  
بن علی بن ابراهیم و ابراهیم بن محمد و حسن بن علی و ابن اسحاق التیمی و عثمان بن عبد الملک و عثمان بن عبد اللہ و عیسیٰ بن عمرو  
و قوسه الانصار و ریح بن محمد السلی و علی بن سعد السعدی و محمد بن یوسف بن ابراهیم و محمود بن یحیی و جعفر بن سواد بن جعفر بن  
کلاب و قواد و کلم مجاہل مع جماعه اخری لا تکا و کعبه و قد روى عنه غم شیوخ کلمه بن ابراهیم و ابنه ابراهیم و محمد بن یعقوب کلینی  
و ابن بابویه و ابن جعفر الطوسي و شیخ ابی عبد اللہ الملقب بالمفید فی صحاحهم الی او حب العمل با فیما مجتهد و ہم وزعموا اننا توجب  
العلم القطعی نص علی ذلک المرتضی و الطوسي و الحللی و عجب آلت که اخبارین ایشان از جماعه روایت کنند که علماے مجال  
ایشان آنها را کذب کرده اند در روایت از دوسه تاریخ مثل عبد اللہ بن مسکان الذی روى عن ابی عبد اللہ عدة احاديث

Marfat.com



اور ہا محمد بن یعقوب نے الکافی و ابن بابویہ نے الفقیہ و ابو جعفر نے التہذیب و غیر ہم قال النجاشی لم یثبت انه روی عن ابی عبد اللہ شیئا و ہذا من الامور المشہورۃ عند الامامیۃ و من ہذا القبیل محمد بن عیسیٰ الذی یروی عن محمد بن محبوب و غیرہ قال ابو عمرو  
نصر بن صباح یقول ان محمد بن عیسیٰ صغر فی السن حن ان یروی عن محمد بن محبوب و مثل ہذا محمد بن عیسیٰ بن عبید بن نعین حلی محمد بن بابویہ لقی عن ابن الولیدانہ قال ما فریہ محمد بن عیسیٰ من حدیث یونس و کتبہ لایعتمد علیہ مثل ہذا محمد بن احمد بن یحییٰ بن عمران الاشعری لقی طعن فیہ النجاشی و غیرہ و قالوا انه یروی عن اصفہار و لایبالی عن اخذہ و بعد المرسل او تیر بعضہ از رواۃ معتبرین ایشان ارسال کنند در اسناد مثل ابن ابی عمیر و نظیرے و عبد اللہ و ابن المغیرہ حالانکہ ارسال کردن نزد ایشان کبیرہ است در روی محمد بن یعقوب و غیرہ من اخبارین عن ابی عبد اللہ انہ قال ایاکم و الکذب المفترع قبل لہ و ما الکذب المفترع قال ان یحدیثک الرجل بالحدیث المفترک و تروی عن الذی حدیثک عنہ ترجمہ ہر آئینہ سے فرمود پر ہیزید شامی از روی ہند کردہ شدہ گفتمہ شد و چہیث گفتمہ این کہ حدیث کند ترا شخنے بحدیث پس بگذازے اور اور وایت کنی آنرا از کسے کہ حدیث کردہ است ترا از کسے و نیز در رواۃ معتبرین ایشان جمہ کثیر اند کہ بامت امام وقت قائل ہوںند و انکار امامت او میکردند و عناد بادمی در زیدند و نزد جمہ شیعہ امامیہ این فساد عقیدہ انہما صحیح و ثابت است (کا لواقفیہ منہم حسن بن محمد بن سماعۃ ابو محمد الکندی الصیرفی فانه کان لیاند فی الوقت و تعصب الحسن بن سعید ہاشمی بن جان المکاری ابو عبد اللہ و حسین بن مهران بن محمد بن ابی نصر السکونی و احمد بن محمد البطاحی الجرمی المعروف بالطاطری و صفوان بن یحییٰ ابی محمد الحلبی و عثمان بن عیسیٰ ابی حمزہ العامری و الراسی مولیٰ بنی رواس و غیر ہم و کالجار و وہب و القبطیہ مثل احمد بن محمد بن سعید السبعی الہمدانی و الحسن بن علی بن فضال و عبد اللہ بن بکیر بن علی بن شیبلی و عمرو بن سعید بن ابی المدائنی و غیر ہم و از ہمہ اینہا در صحاح ایشان روایات موجود است و شیخ مقبول در ذکرے آورده کہ حضرت صادق عبد اللہ بن سکان را از آمدن نزد خود منع فرمود و اینہا از روایت او دست بر نمیدارند و ابو جعفر طوسے در عمدہ مینویسد (الفق باعمال الجوارح لیس بملح من قبول الروایۃ) ترجمہ بدکاریمہاے اعضا نیست منع کنندہ از قبول روایت و عجب آنست کہ از بعضے کافران نصرانی مدعا نیز روایت احادیث می کنند و در از زیاران ایہیہ شمارند مثل زکریا بن ابراہیم نصرانی (روی عنہ بطوسے و غیرہ) و نیز اخبارین ایشان از کتب شیخ خود روایت کنند و در ان کتب نسبت آن روایت بائمہ موجود نیست و اینہا میگویند کہ نسبت این روایات با امام ابو جعفر و امام ابو عبد اللہ ثابت و درست است لکن شیوخ ماہوشیہہ داشتند و نام آمدن نوشتن بحت شدت تقیہ در آنوقت و بعد از مردن آن شیوخ این کتاب ہا نزد ما رسیدہ بقراین در یافتیم کہ اینہما احادیث امہ اند در نجاعقل را کار باید فرمود و وثوق این روایات را دریافت باید نمود (مثالہ مارواہ کلینی عن عمہ من صحابہ عن محمد بن ابی خالد شنبولہ و غیرہ و اکثر اخبار ہم لقی فیہا الفتنۃ من ہذا القبیل) و نیز از معترفین بکذب خود روایات کثیرہ دارند بحدیکہ نصف اخبار ایشان تو انگفت و آنہا را از عیون رجال و ثقاة خود شمارند مثل ابوبصیر کہ ربع کلینی معاوست بروایات او خود کلینی از روایت میکند (انہ قال کنت اسمع الحدیث من الصادق و اروی عن ابیہ و سمعہ عن ابیہ و ارویہ عنہ) ترجمہ بودم می شنیدم حدیث از صادق و روایت میکردم آنرا از پدر او و سے شنیدم آنرا از از پدر او و روایت می کردم از و این ابوبصیر ہمانست کہ سر حضرت امام رضا را افتاد نمود و با وجود منع نمودن امام از اطہار ان سجد تشہیر کردہ کہ در کتب شیعہ مدون و بر زبان ہلے نالاق اینہا کہ اصلا قابل ذکر آن اسرار خود شائع و ذائع گشت (روے ابن بابویہ عنہ قال قلت لابن عبد اللہ اخبرنی عن اللہ عزوجل بل یراہ المؤمنون یوم القیامۃ قال نعم و قد روا قبل یوم القیامۃ قلت منے قال صین قال است بر کلم تم سکت ساعت تم قال ان المؤمنین یرونہ فی الدنیا قبل یوم القیامۃ است تراہ فی وقتک ہذا قال ابوبصیر قلت لہ جلت فداک افا حدیث ہذا عنک فقال لا) ترجمہ روایت کردہ است ابن بابویہ از وی گفتم ابی عبد اللہ را خبر دہ از خدا سے بزرگ و برتر آیا خواهند دید اور مسلمانان روز قیامت گفتم آری و ہر آئینہ دیدہ اند اور پیش روز قیامت گفتم کہ

گفت وقتیکہ است برکم گفت پس خاموش شد سماعی پس گفت ہر آئینہ مؤمنین سے بنیند اور اور دنیا پیش رو ز قیامت آیات ہے کہ بسینے اور اور بیخود خود گفت ابو بصیر مغمم اور اگر کردہ شوم قربان تو آیا پس خبر دہم باین حدیث از تو پس فرمود کہ نے ڈیپسراو کہ محمد بن ابی بصیر ہست در تارمانی آمد خلف رشید پد بزبرگوار خود دست ار سے اٹھینے عنانہ قال دفع الے ابو الحسن مھتاد قال لا نظرفیہ مھتاد و قرات فیہ لم یکن فوجدت فیہ سبعین رجلا من قریش با سائتم و اساد ابائکم) ترجمیہ روایت کردہ است کلینی از وہر آئینہ دی گفت داو سکا من ابو الحسن قرآن و گفت مبین دروی پس کشادہم اور او خواندہم درو سے لم یکن پس یافتہم دو ہفتاد مرد را از قریش بنا ہما سے ایشان و نامہای پد را ایشان و نیز چنانچہ سابق گذشت بعد از تہج کتب اخبار ایشان معلوم سے شود کہ اکثر اخبار را ہما احاد اند متواتر و مشہور یافتہ میشود باز آن احاد ہم اکثر ضعات اند کہ آہنار اصحاب انکارند و برنی موثق و علی بذلایقاس حسان ایشان ہم اکثر ضعات اند بزعم خود ایشان پس صحیح و حسن بزعم ایشان ہم در کتب ایشان موجود نیست و صحیح و حسن محض مقبولات عقلیہ اند کہ ماصدقش در حلیہ پیدا نمی شود در علی ذلک ہم صاحب الہدایہ) باز آن ضعات و موثق نیز ہا ہم متعارض و مخالف و مضطرب الا ساد و لکن و شیخ ابو جعفر جوہی کہ جمع و تطبیق دادہ و تاریخ نمودہ حکمہ اہل تحقیق و دقیق ہست بطریق نمونہ یک نکتہ را ذکر سے کہیم قیاس بر آن باید کرد و در روایات بسیار وارد شدہ کہ حضور بار الورد یعنی گلاب درست ہست در روایات بسیار وارد شدہ کہ دست نیست شیخ ابو جعفر سے گوید کہ صحیح ہمین ہست کہ درست نیست و روایتی سے کہ درست گفتہ اند مراد از بار الورد آب ہے کہ در وی گلابی انداختہ باشند گلاب مصطلح بالجلد باین اسباب کہ مذکور شدہ روایات ایشان بزعم خود ایشان ہم قلیل مسکد اعتبار نمائندہ چہ جلے آنکہ در مقابلہ مخالفین سر سے بر آرد ایت حال آن روایات کہ بت ظاہر کثوت از ائمہ طاہرین کشوفین کہ وجود ذات عالیات ایشان غیر مختلف فیہ بے شبہ بود و مردم با ایشان ملاقات سکرند و ایشان را سے دیدند و کلام ایشان را سے شنیدند اما روایات ایشان از صاحب الزمان کہ اول تولد ایشان با اتفاق اما سبہ ثابت نیستند از ایشان سکر تولد اند و گویند کہ حضرت امام حسن مکر سے نہ عقیقہ گذشتند (دہم الجھریہ لا ینم یقولون بالئمہ جعفر بن علی الہادی بعد وفات الحسن بن علی اسکر سے) ہر طائفہ کہ بوجود آن بزبرگوار اعتراض می کنند اکثری بقا و حیات ایشان را انکار کنند و گویند کہ در حالت صغر سن وفات یافتہ اند باز کسانے کہ ایشان را بعد بلوغ رسانیدہ اند نیز ہا ہم اختلاف دارند فیصل ماتے الصلوۃ نمازہ نقل قتل (و کسانے کہ ایشان را زندہ انکارند در وقت غیبت ایشان اختلاف دارند بعضے دو صد و پنجاہ شمش گفتہ اند بعضے دو صد و شصت و پنج یا شش یا ز در مکان ایشان در حالت غیبت نیز اختلاف فاحش ہست ثقات ایشان مثل محمد بن یعقوب اسکلینی و نجبہ جاہر الشیخۃ المتقدمین گویند کہ (لا یعلم ذلک الا احاد الشیعۃ) پس در نہایت پریشانی و تباہی ست زیرا کہ قطع و ختم سے سند ایشان جامعہ سہند کہ خود را سفراء قرار دادہ اند در غیبت صغرے کہ مدت آن ہفتاد و چار سال ست و اول سفرا ابو عمرو عثمان بن سعید ہست باز سپر او ابو جعفر محمد بن عثمان کہ در سنہ صد و بیست و ہشت مردہ است باز بعد از وی ابو القاسم احمیس بن بن روح کہ در شبان سنہ صد و سی و ہشت مردہ بعد از وی علی بن محمد کا و را خاتم السلا انکارند و گویند کہ من بعد غیبت کبر سے رو داد و سلسلہ سفارت ہم منقطع گشت و طاہرست کہ ہر کہ مدعی سفارت شدہ دیگرے ہر سفارت او گو ا ہے نمادہ و غیر از دعوی خود شاہ سے نیاد و رہ با جماع اہل تشیع و پیدا ست کہ جب جاہ در نفوس بشریہ مقتضی این دعوی ہست دہر گاہ وسیلے در کار نباشد مانع ہم مرتفع شدہ باب دعوی فراخ تر گردید و نیز در روایت از صاحب الامور و سلطت سفرا قحط لے کنند بلکہ ہر کہ مدعی رویت این جناب شود گو منصب سفارت نمائستہ باشد روایت او را معتبر نشانند و واجب القبول انکارند چنانچہ آذ ابو ہاشم داؤد بن ابی القاسم جعفر سے و محمد بن علی بن ہلال و احمد بن اسحق و ابراہیم بن مہر یار و محمد بن ابراہیم و جاہ دیگر کہ ادعا سے رویت صاحب الامر نمودہ روایات مجیبہ و غریبہ از آن جناب آوردند ایشان احتمال دیگر لاناہ نمادہ آئمہ روایات رطلے الراس و الیمین نمادند و این قصہ عبرت گاہ اہل دعوی و اصحاب بلند پروازی ست در اول امر چہ قدر ادعا اعتیاد و تحصیل امن از خطا و دروغ نمودند و نصب امام برابر سے ہمین آفات بمزئمہ خدا واجب دانستہ و عصمت و فضیلت نفس جلے

Marfat.com







و مزادت آن خط که ما معرفت و شناخت است در دنیا بالمره مفتوح است با جمله باین احتمالات بعینه در روزگار احکام دین خود را ثابت نمود  
 کمال سفاهت و بیزدی است و این حرکت بلا شبهه از حرکات جنون دوسواس است بلکه تا این مدت که قریب هزار سال از غیبت امام گذشت  
 معتقد حیات او بودن نیز از همین ادوی است زیرا که درین زمان طول عمر اشخاص انسانی باین درازی از محالات عادی است و طول عمر حضرت  
 نوح و لقمان بن عادیاد امثال اینها را مقیس علیه این حکم کردن از کمال نادانمندی است این فرقه است زیرا که اگر غرض ازین قیاس بیان  
 امکان و صحت عقلی است پس غیر مفید است چه کسی امکان را انکار کرده و نمی کند و اگر میان معناد بودن این طول عمرست پس صحیح  
 چه بر خوارق عادات و امور نادره قیاس نتوان کرد خاصه چون احتمالات بنیه و زمان و مکان را نیز دخل باشد و این بدان ماند که ولایت  
 گرم سیراب و ولایت سرد سیر قیاس کنند یا اشخاص این وقت را بر قوم عادی قیاس کنند یا موسم زمستان را بر موسم تابستان و پیداست که در  
 او و طول عمر عادی بود حضرت نوح را بطریق ندرت زیاد تر امتداد واقع شد حالاً صد سال و صد و بیست سال حکم عمر حضرت نوح دارد  
 و لقمان بن عادیاد را با استجاب دعای او خرق عادت وقوع یافت و لازم نیست که هر خرق عادت که از پیغمبر یا دیگر کسی مسلمانان بظهور آمده  
 باشد از پیغمبر یا از امام این است هم بطور رسد و الا عمر پیغمبر یا نیز از عمر حضرت نوح و لقمان بن عادیاد کم نمیشد و حضرت خضر و حضرت  
 ایاس اگر طول عمر ایشان صحیح باشد نیز ازین است و ازین وجه خارج اند و معجزا حکم لاک گرفته اند و ایشان کسی را سوگاری نیست حکام دین و رسول است  
 را از ایشان گرفتار در وقوع حوادث بسوی ایشان رجوع آوردن ضرر و لازم نیست اگر باختلاف بگذراند چه باک بخلاف است امام دقت که کار  
 است و حفظ احکام شریعت و تنفیذ او امر و نواهی را قیامت حدود و تعزیرات و جمعه و جماعات و تجنیز جیوش و عساکر و قتال و جدال الکفر  
 و معاندین و ابتهت بر دارشاد او باشد و او صلا در نظر کسی نیاید و نه کسی جای او را شناسد و آواز او را نشنود تا مردم بروی او فریاد  
 و مکاتبات جملی و توقیعات لباس از جانب او افترا نمانند در ضلالت و تباهی واقع شوند معاذ الله من سوء الفهم و این اعتقاد فاسد  
 بعینه مانند آنست که گویند فلانی را بادشاه قاضی شهر گردانیده است و باد حکم فرموده که از نظر مردم مخفی باشد دردی خود را بکسی نماید  
 و آواز خود را بگوش کسی نرساند و از مکان سکونت خود کسی را آگاه نکند تا مردم او را ندانند و او نتواند رسید عورت باید کرد که این معامله  
 چه قدر در دوازده عقل و نزدیک بجهل است و نسک این فرقه درین باب با پیغمبر و مشرکین و آبروریمان برونی و ماشاء الله مصری و ابن شان  
 و سیه و دیگر اهل نجوم گفته اند که اگر میلاد کسی از موالید نزدیک تحویل قران ابرو واقع شود و طالع کی از دو خانه زحل باشد یا مشتری  
 و میلاد آفتاب باشد در روز و ماه تاب باشد در شب و نمسه متغیره قویة الحال در او تا دناظر باشد بیسلاج یا که خدا بنظر خود ممکن است  
 که این مولود بقدر سنوات قران ابرو زنده ماند و آن نه صد و هشتاد سال شمسی است و اگر اسباب فلکیه دلالت بر غیر این کنند ازین مدت  
 زیاده یا کم زنده ماند باطل محض و بیفایده است زیرا که اول بنیان سرائی بنحین را در امور اعتقادی شریعت دخل دادن کمال بدی  
 است و دوم این بنحین هم امکان صرف در تصویرت ثابت کرده اند و زیارتی و کی را هم نظر با سبب فلکیه دیگر محتمل است و سابق گفته  
 شد که امکان را کسی انکار نمیکند اما هر ممکن را واقع دانستن اصل داده مالو زیارتی است موم بر تقدیر تسلیم اینهمه امور ولادت حضرت امام  
 صاحب الامر درین وقت واقع نشده با جماع مورخین و محققین و بشهادت کتب موالیه الامه مثل کتاب اعلام الوری و غیره تفصیل  
 این اجمال آنکه در وقت ولادت امام مهدی رخ اختلاف است دو قول نوشته اند یکی آنکه تولد ایشان در شب برات سنه دو صد  
 و پنجاه و پنج بعد از گذشتن چند ماه از قران اصغر که رابع بود از قران ابرو که در قوس واقع شده و طالع بیت و پنجم بود از سلطان زحل  
 در دقیقه دوازدهم از درجه هشتم قوس بود و پنجمین مشهور در رجبت بود و پنجم از درجه بیست و چهارم از درجه عشرون جوزا و شمس در دقیقه  
 بیست و هشتم از درجه رابعه اسد و زهره در دقیقه بیست و هشتم از درجه عطار در دقیقه سی و هشتم از درجه رابعه اسد و قمر در دقیقه سی و نهم  
 از درجه سی ام و لو در اسد در دقیقه پنجاه و نهم از درجه بیت و نهم حل و نوب در دقیقه پنجاه و نهم از درجه بیت و هشتم میزان دوم آنکه ولادت  
 ایشان در وقت صبح از بیت و سوم شعبان در سنه مذکور بود و طالع سی و نهم دقیقه از بیت و پنجم درجه سلطان بود و زحل در دقیقه نهم

در مکتوبات این علم را در کتاب

از درجه بیستم عقرب و پنجمین مشترک و پنج در دقیقه سی و چهارم از درجه بیستم حمل و شمس در دقیقه سی و هشتم از درجه بیست و یکم از سه در دقیقه بیستم  
از درجه بیست و پنجم جزا و قمر سیزدهم از درجه سیام و لوپس معلوم شد که دلائل فکلیه بر طول بقای ایشان دلالت نمیکرد بلکه برخلاف آن چنانچه بر ما هر ان  
احکام نجوم ازین هر دو زائجه روشن است و نه میلاد ایشان نزد تحویل قرآن اگر واقع شده و غیر ازین دو قول در میلاد امام صاحب الامم منقول و مراد  
نیست بخلاف حضرت نوح که تولد ایشان بالا جماع بین المومنین من المومنین نزدیک تحویل قرآن اکبر است و دلائل فکلیه بر طول بقای ایشان دلالت واضح  
میکرد چنانچه پنجمین شرح زائجه ولادت ایشان ذکر کرده اند و نیز دلائل قطعیه عقلیه خصوصاً بر اصول شیعه قائم اند بر بطلان اعتقاد طول بقای ایشان  
زیرا که اگر زنده باشند لازم آید که باری تعالی تارک و جب باشد زیرا که ایشان را که الیق بریاست تصرف در امور است بود و مقبول اهل دنیا ساخت و دلتها  
را آن قدر از ایشان متفکر کرد که در پی قتل و اندای ایشان شدند بجهت کبر و غلبه و کفره و فخره را با وجود بودن  
ایشان بر دس زمین مسلط ساخت پس صلح را که بر ذمه او واجب بود ترک فرمود و نیز لازم آمد که حق تعالی قائل صلح باشد زیرا که  
با وجود شخصی که قابلیت ریاست و زعامت کبره داشته باشد و دیگر را که اصلاً بوی از قابلیت ندارد و ملک و سلطنت و تصرف دادن بقا  
تصحیح است و نیز شخصی را امامت دادن و باز او را بغیبت و احتفال حکم کردن و مردم را تکلیف دادن که ازان غائب و مخفی که اصلاً جز نام  
او نمیشناسد احکام دین خود تحقیق نمایند و در مهمات دینیه بوسه رجوع آرند و تقسیم ملک و عنایم و تجنیر چویش و فتح بلدان و جنگ و صلح  
همه بصواب پیدا و کنند کلیف مالا یطاق است مانند آنکه گویند جبرئیل را امام شما کردیم باید که مسائل شرعی را از او استفتا نمایند و مصلح دنیوی  
بے حکم از کرده باشید و عاقل کسب فرقی درین هر دو تکلیف دریافت نمی کند و هر دو را کلیف مالا یطاق می داند و وقوع تکلیف مالا یطاق  
بالاجماع محال است و نیز نصیب چنین امام عیث خواهد بود زیرا که فواید امامت اصلاً در وجود او حاصل نیست و اگر فرقه خود را عقاید لقب  
کنند و امامت عقدا قائل شوند بکدام وجه ابطال نه ایشان توان نمود (و البعث) کسب یجب نفیه عن الیبارسه عند شیعه) بالجماع دلائل  
ابطال این خیال فاسد ایشان بیش از آنست که بشمار آید چون مقام لطف است ازین میدان عنان کیت قلم را مصروف داشته بمطلب  
باب پر دازیم دیگر اینست که بعضی از رواة ایشان چنانکه روایت کرده اند که بر این عقلیه قطعیه استحال آن قائم اند و این قسم را وی را  
قدح نمی کنند بلکه روایات او را مقبول میدارند مثل ابی بصیر که از حضرت صادق روایت میکند و چون از حال اخبار  
در حال شیعه بطریق نمونه فایز شمیم لازم آمد که در بقیه دلائل ایشان نیز کلامی اجمالی سر کنیم تا ناظر را در دلائل ایشان بصیرتی حاصل شود  
و بوجه کلی فساد جمیع استدلال ایشان را در یابد و جزئیات دلائل ایشان را بر بیاری این کلی حکایت بدو نمی طلبد با خاتمه البابت فذلک الحساب گردانید شد

تمتہ الباب در دلائل شیعه

باید دانست که اقسام دلیل نزد ایشان چهارست کتاب و خبر و اجماع و عقل کتاب که قرآن مجید است بزعم ایشان قابل استدلال نیست  
زیرا که اعتماد بر قرآنیست او حاصل نمی شود الا وقتی که مانع باشد بواسطه امام معصوم و قرآنی که مانع از آنست و در دست ایشان بود  
نیست و این قرآن را ایسب زعم ایشان معتبرند انشاء الله و قابل استدلال و تمسک نشمرده چنانچه از کلینی و غیره کتب معتبره ایشان منقول خواهد  
و این مطلب بچند وجه ثابت است اول آنکه جماعه کثیر از امامیه از آن روایت کرده اند که قرآن منزل را تحریف کلمات از مواضع آن  
و اسقاط آیات بلکه سورتی بر وقوع آمده و ترتیب هم متغیر شده و حال آنکه خود دست صحیف عثمان است که هفت نسخه آن را نوشته با کتاف عالم  
شهرت داد و کسی را که قرآن منزل بر اصل ترتیب دو وضع میخواند ضرب و شلاق نمود تا آنکه طوعاً و کرهاً آفاق برین صحیف اجماع کردند  
پس این صحیف قابل تمسک و استدلال نباشد و نظم و الفاظ او عام و خاص او محل اعتماد نباشد چه جائز است که این احکام که درین  
قرآن موجود اند همه اینها یا اکثر اینها منسوخ باشند یا بایستی و سوره که اسقاط کرده اند یا مخصوص باشند آیات و سوره مقطعه و چه دوم آنکه  
ناقلان این قرآن بلا تشبیه مثل ناقلان توراتند و انجیل اند که بعضی از ایشان اهل نفاق بودند مثل عیسی صاحب بره و کبری ایشان و  
بعضی از ایشان مدعی دنیا طلب و دین فروش مثل عوام صحابه که بطبع مال و مناصب اتباع ریشان خود کردند و ازین مرتبه شدند

Marfat.com

اگر چہ اس پیش کس وسنت پیغمبر اجماع دادند و با خاندان اود دشمنی و عداوت پیش گرفتند و کتاب اور تحریف و خطاب اور تخریب کر دیا  
مثلاً بجائے ومن المرافق الی المرافق (ساختند و بجائے ایمۃ من الکتلمۃ ہی اربلی من امۃ) نوشتند و علی ہذا القیاس  
چنانچہ در دعائی صغی قویں کہ اور اقنوت امیر المؤمنین و متواتر انکار نمودند کورست و بعضی آن دعا در باب ثانی گذشت پس چنانکہ بر تواتر  
و انجیل اعتماد نتوان کرد و عقیدہ و عمل را ازان نتوان گرفت بچنین باین قرآن موجود تسک نباید کرد و ہمچنانکہ احکام آہنا مسوخ شدہ اند  
بقرآن مجید بچنین ازین قرآن ہم چیزے بسیار نسخ شدہ و ناسخ را غیر از اسکے نیند اند شوم آنکہ ثبوت نزول قرآن و اعجاز او بلکہ ثبوت  
نبوت پیغمبر نیز موقوف است بر ثبوت صدق ناقلین و چون ناقلین نبوت پیغمبر این جماعہ باشند کہ بسبب عرض فاسد خود نصی را کہ بھتر  
یک لک و نبت و چهار ہزار کن پیغمبر فرمودہ بود اخصا و کتمان نمودند و هیچ کس عند الحاجت اظهار نساخت تا آنکہ حق خاندان نبوت  
کشف شد و اصل علم دین کہ ہم جنب نبوت است یعنی امامت بر ہم گشت بر نقل اینہا چہ اعتماد شاید بنا بر عرض فاسدی این ہمہ تو طہا بر تہ  
باشند کہ فلاسلے نبی بود مجرہ آورد و قرآن برد و نازل شد و ہمہ بلحا از معارضہ او عاجز شدند و در واقع هیچ نباشد و آما خبریں حال آن درین باب  
تبعییل گذشت و تازہ اینست کہ خبر را باید کہ نقلے باشد پس ناقل خبر یا شیعہ اند یا غیر شیعہ و غیر شیعہ را خود اصلاً اعتبار نیست زیرا کہ  
صدر اول ایشان کہ مقاطع الاسانید اند مرتدین و منافقین و محرفین کتاب اشہد و معاہدین خاندان رسول اللہ بودہ اند و شیعہ با ہم  
در اصل امامت و تعیین آمدہ و اعداد ایشان اختلاف فاحش دارند و اثبات یک قول از اقوال ایشان معنی شود الا یہ خبر زیرا کہ کتاب  
ازین مذکور است نتیجہ کہ الزام مخالفت نماید ساکت است پس اگر ثبوت خبر و حجیہ آن موقوف بر ثبوت آن قول بود و در صریح لازم آید و نیز حجیہ  
بودن خبر بسبب آنست کہ قول معصوم است یا بواسطہ معصوم از معصوم دیگر رسیدہ و محبت شخص معین ثابت نمیتواند شد الا بخبر زیرا کہ کتاب  
ساکت است و نقل عاجز و مجرہ بر تقدیر صد در نیز موقوف بر خبر زیرا کہ مشاہدہ متحدہ و مجرہ ہر کس را اتفاق نمی افتد و اجماع نیز بسبب دخول  
معصوم در آن محبت است و باز در نقل اجماع بغائبین خبر در کارست و محبت شخص معین را بجز او یا بجز معصومی دیگر کہ بواسطہ او رسیدہ  
ثابت کردن دو صریح است و نیز حجیت خبر موقوف بر نبوت نبی و امامت امام است و چون اصل ثابت نشد فرع چگونه ثابت شود با جملہ  
ترد شیعہ تو اثر خود از جز اعتبار ائمہ از زیرا کہ کتمان و وقوع از عدد تو اثر بطور آمد و اظهار غیر واقع در حکم اوست و اخبار را ماد خود بالاجماع  
درین قسم مطالب معتبر نیستند پس استدلال بہ خبر ممکن نیست و اما اجماع پس بطلان آن اظہر است زیرا کہ اجماع بعد ثبوت نبوت و شرع است  
و چون نبوت و شرع ثابت نمی تواند شد اجماع چگونه ثابت شود و نیز حجیت اجماع نزد ایشان بالاصالت نیست بلکہ بنا بر آنست کہ قول  
معصوم نیز در ضمن آن میباشد و ہنوز در بودن معصوم و تعیین آنکہ کدام کس است و نقل قول او بحجت و تفتیش سے رود و نیز اجماع صدر اول  
و ثانی یعنی قبل از حدوث اختلاف در امت خود معتبر نیست زیرا کہ اجماع کردیم بر خلافت ابو بکر نہ و عمر نہ و حرمت متعہ بر تحریف کتاب  
و منع میراث پیغمبر و دفع امام بر حق الحق خود و عصب تعلقات خاندان رسول و بعد از حدوث اختلاف در امت و تفرق ایشان  
بفرق مختلفہ اجماع چہ قسم تصور شود خصوصاً در مسائل خلافیہ کہ احتیاج باستدلال و اثبات بہ حجیت منحصر در آہناست و نیز دخول  
معصوم در اجماع و موافقت قول او با قول سایر است ثابت نہیں و مگر اخبار و حال اخبار در تعارض و تناقض وضعف و وہین قسمے کہ ہست و شن است  
و نیز نقل اجماع در ہر سلسلہ خلافیہ بالخصوص امریست کہ شدنی نیست و علمای شیعہ را بلکہ اشاعشریہ را بالخصوص درین نقل بہ ہم  
کجا اب و تجاد و دلالت یعنی الزیہا نقل اجماع فرقی خود سے کنند و دیگران نگذیب نمایند و انکار میکنند و چون اجماع یک فرقہ  
از امامیہ کہ یک فرقہ از شیعہ اند کہ یک فرقہ از امت اند نقل خود ایشان ثابت نشود اجماع جمع است را ثابت کردن چہ قسم  
متصور باشد و این را بچند مثال روشن کنیم صاحب سل السلام الی معالم الاسلام کہ از عمدہ علمائے اشاعشریہ است  
شرح حدیث محفل بہ تقریبے میگوید کہ کلام اصح ابے الفتح الکراجلے فی کثر الفوائد مدلل علی اطماع الامایۃ علی البداء من  
صحاہ یصوم و انکرہ سائر الفرق و کلام العلامة الحلی فی النہایۃ و التہذیب و کشف المحجوب علی الاصل فی الاکارم و شرح مشیح

Marfat.com



ایشان کہ از اجلہ علمائے ایشان است فصل متصل دارد و آنکہ شیخ ایشان در جاہدعی اجماع فرقه شدہ است حالانکہ خود او در جاہدعی دیگر مخالف آن گفتہ نقل از ان فصل فیما یستدل علیہ مسائل ادعی شیخ الاجماع فیہما مع انہ نفسہ مخالف فی حکم ما ادعی الاجماع فیہ اور و ناہ للبتنیہ علی ان لا یغیر لفقہیہ بدعوی الاجماع فقد وقع فیہ الخطا و المجاز کثیرا من کل واحد من الفقہاء سیما من شیخ والمرتب فیہ ادعی فیہ الاجماع من کتاب النکاح و دعواہ فی الخلاف الاجماع علی ان الکتا بتیادوا سلمت و القضت عدتہا قبل ان یسلم الزوج یتصح النکاح و قال فی النہایۃ و فی کتاب الاخبار لا یتصح النکاح بینہما انتہی (ترجمہ) گفت فصل بہت در انچہ مشتمل باشد بر مسائل کہ جو کہ کردہ است ابو جعفر اتفاق را در آہنا با وجود آنکہ سے بذات خود مخالفت کردہ است در حکم انچہ دعوی اجماع کرد در ان وارد کردیم آنرا برائے خبردار کردن بر آنکہ فریب بخورد فقیہ سبب دعوی اتفاق پس تحقیق واقع شدہ در ان خطا و مجاز بسیار از ہر یک خصوصاً از شیخ مرتضیٰ پس انچہ دعوی کردہ است در ان اجماع را از کتاب نکاح دعوی است در خلاف اجماع را بر آنکہ زن کتابیہ وقتیکہ اسلام آورد و بگذرود عدت او پیش ازین کہ مسلمان شود شوہر فسخ می شود نکاح و گفتہ است در نہایۃ دور کتاب اخبار است فسخ نمیشود نکاح در میان آن ہر دو و ہمین قسم در ہر باب از ابواب فقہ تکذیب شیخ و سیدینما یدو این رسالہ بس درازست قریب صد مسئلہ بلکہ زائد در ان مندرج است و اما عقل پس تسک بان یا در شرعیات است یا در غیر شرعیات اما در شرعیات پس نزد این فرقه اصلاً قابل تسک نیست زیرا کہ از اصل منکر قیاس اند و اورا حجت نمیدانند و اما در غیر شرعیات پس موقوف است بر بگردان آن از شواہب و ہم و الفت و عادت و احترام از ان خطا در ترتیب و صورت اشکال و این معنی بدون ارشاد امام حاصل نمیتواند شد زیرا کہ ہر فرقه از طوائف آدمیان بعقل خود چیز را ثابت کنند و چیز را منکر شوند و با ہم در اصول و فروع مخالف نمایند و بعقل ترجیح نمیتوان داد و الا بہمان مخالف و تراحم در ترجمہ ہم متحقق خواہد شد پس لابد در اسے عقل حاکم و مرجع باید کہ احد الباقین را صواب و دیگر را خطا قرار دہد و این قسم حاکم و مرجع غیر از نبی و امام نمیتواند شد و چون نبوت و امامت کہ موقوف علیہ عقل است در حیز توقف است تسک بعقل نیز محل اعتماد نباشد و معنی کلام در دلائل شرعیہ است و امور شرع را بعقل صحت ثابت نمیتوان کرد زیرا کہ عقل از معرفت آہنا بالتفصیل عاجزست بالاجماع از عقلی کہ مستند از شریعت باشد و اصل آن حکم را از شارع گرفته باشد میتواند قیاس چیز دیگر بر آن کرد لکن چون قیاس نزد این فرقه باطل است پس عقل را مطلقاً در امور شرعیہ دخل ندارد خاصتہ چون در قواعد و کلیات شرع ہنوز تردد و اضطراب است عقل را در چیزیں کار خواہند برد در ثبت العرش و ولایم افش (ترجمہ) ثابت ساز عمر بن را اول بار نقش زدگار کن قائمہ جلیلہ باید دانست کہ قیاس جمیع بر این عقلیہ با اعتقاد بدہیاتی است پس اگر جمعی انکار بدہیاتی پیش گیرند مثل سوسطانیہ کہ الواحد نصف الاثنين و النقی والا اثبات لا یجتمعا ولا یرفعان و البسم الواحد لا یكون فی ان واحد فی مکاتین و الفانب عن الحواس لیس لہ حکم الحاضر و ایسے باسم اللہ لایکون عین ذلک اللہ و امثال این قضایا را انکار کنند اثبات ہیچ مطلبہ نزد ایشان بر این عقلیہ نتوان نمود و ہمچنین قیاس جمیع دلائل شرعیہ و مقدمات دینیہ بر اثبات ملت حنیفیہ است کہ از زمان حضرت ابراہیم خلیل اللہ تا اینوقت و جمیع ادیان مسلم است و اصول آن متفق علیہ جمیع مل مثل ان العبود واحد و انہ یرسل الرسل و یطہر المعجزۃ و ان الملائکۃ رسل اللہ لہ الخلق مصومون لہ الذنب و النجیانہ فی التبلیغ و ان اللہ لعالی احکاماً کلینیہ علی عبادہ بجاز سے بہا و علیہا یوم البعث و النور بالجمۃ و النار (ترجمہ) و ہر آئینہ معبود یک است و تحقیق اوسے فرسید پیغمبران را وظاہر میکند معجزہ را و ہر آئینہ فرشتگان فرستادگان خدا اند و سوسے خلق محفوظ اند از دروغ و خیانت در رسانیدن و بدستیکہ خدای راست حکم ہائی کلیت داد ان بندگان او جز امید بہ آن و بر آن روز بر انجستن و ہر آئینہ شدن در ربشت و دروغ و اثبات اصول و قواعد حنیفیہ بطور شیعہ ممکن نیست پس اثبات ہیچ مطلبہ از مطالب دینیہ بدلائل نزد ایشان ممکن نیست پس این فرقه سوسطانیہ دین اند تفصیل این اجمال و بیضاح این ابہام انکلا ایشان نبوت حضرت خاتم الانبیاء را کہ ماخذ این اصول و قواعد است نسبت باہن امت از امیر المؤمنین رضوایۃ اطہار رضوایت کنند معلوم بالقطع است کہ ایشان

Marfat.com

بلواسطه از امیر المومنین خوانند اظهار رویت ندارند مگر بواسطه وساطت ایشان از حال معلوم است که خود ایشان آنها را تکذیب بنمایند  
 و متمم می دارند در واقع هم وساطت ایشان چنانچه نبوت خاتم الانبیا روایت کرده اند همچنان نسبت و صورت حق تعالی نیز روایت  
 کرده اند در نوع صحیح بر بسته و نیز وساطت روایت شرائط است و تعیین ائمه مخالف و تعارض دارند بحدی که تطبیق اصلاً ممکن نیست پس کذب  
 بعضی از ایشان لا علی تعیین یقین شده و تواتر کاذبان در دروغگوییان را که بجهت غرض فاسدی تشهیر افزائی نموده باشند چنانچه  
 در مقدمه خلافت در قرن اول عمل آوردند اعتبار نیست و سوائه چهار صحابی یا شش صحابی نزد ایشان قابل اعتماد نیست و  
 تواتر این روایات از ان چهار کس یا شش کس باقطع معلوم الانقضاست و اگر بالفرض از آنها تواتر هم شده باشد خبر چهار یا شش کس  
 درین قسم امور که عقل اکثر عوام استنباط و بلکه در بعضی جاها حکم استحال هم میکند چه قسم افاده یقین نماید و صحابه دیگر همه نزد ایشان  
 مرید و خارج از دین و صاحب الاغراض الفاسده و دروغگوییان و کذابان بوده اند و معذرت شیعیه از آنها روایت ندارند در وی سلیم

بن قیس الملای فی کتاب وفات ابنه صلوات الله علیه و سلم عن ابن عباس عن امیر المومنین و غیر واحد عن الصادق ان الصحابة  
 ارتدوا بعد ابنه صلوات الله علیه و سلم الا اربعة افس و فی روایت عن صادق الاسته پس آنچه این گروه مرتدین بزعم ایشان از ادعای  
 رسالت و اظهار معجزه علیه و فی الدعوی و نزول قرآن و عجز بندگان از معارضه آن و احوال جنت و نار و تکلیفات شرعی و نزول  
 وحی و ملائکه بلکه نبوت انبیا مضمین دعوت ایشان بتوحید فی العبادة و منی از اشراک در ان روایت کنند مردود باشد زیرا که خبر جمعی  
 است که اجماع کردند بر خلاف وصیت پیغمبر که بحضور یک لک و بست و چهار هزار کس بتاکیهات تمام فرموده بود علی الحفصه که روایت  
 این جماعه هم نزد خود شیعه متواتر نشده و در فرق دیگر هم رنگ آن جماعه اند متواتر شده و اگر بجز شهرت و شیوع در ان قرن و ما بعد آن  
 قرن اکتفا کرده شود پس کمال بے احتیاطی در دین لازم آید زیرا که آن قرن و ما بعد من القرون همه بر مخالفت او امر و نواهی پیغمبر  
 اکرم صلی الله علیه و آله و سلم را تحریف کرده و احکام بسیار خلاف ما انزل الله در ان قرون بحدی شائع و مشهور گشته که از اصل شریعت همه مشهورتر  
 گردیده مثل غسل رجبین در وضو که حادثه البیت بغایت کثرت الوقوع و هرج و مرج وقت اشخاص لا تعد و لا تحصى دیده اند و همه بر غلط روایت  
 کرده و همچنین مسح علی الخفین و این قسم بدعات را که ریشیان آن قرون از طرقت خود احداث کرده و رواج داده اند برابر احکام صلی  
 شریعت دانسته اند مثل سنت تراویح و حرمت متعه و غیر ذلک پس ازین جماعه بے دین و بیایک چه بعید است که اتفاق نموده باشند  
 بر امر نبوت و نزول وحی و ملائکه و ذکر بهشت و دوزخ براسه تخویف مردمان و ترغیب ایشان و تواتر و تفتیغ یقین می شود که اهل نماز  
 را غرضه فاسد در میان نماند و آنچه اغراض معبد و بشمار موجود اند چه احتمال است که چند کس ازینها مشاور روایت این دعوی و صدور  
 معجزه برای غرضی شده باشد و سایر ایشان بجهت طمع موفقت و دست یافتگی کرده باشند نیز احتمال است که از کاهستان  
 و نمان طین شلیده بود و نمک شخصی در قریش پیدا شود و دست او لکه دی زمین و خزان بشمار افتد از اولاد همدان باطن فلان و نام پدرش فلان  
 پس هر طلسمی را خیال فاکه شکنی بتابعت او در سر افتاده باشد هر صاحب شوق را ملذذ بزبان ایران زمین که سفید پوست و تازک بدن باشد در  
 خاطر خلود کرده باشد و در دنیا پرست را سیر سواتین کسری و گلگشت قزوين و شیراز و سکونت در کوه قیصو من کس طبع افاده باشد از میوه زمزم  
 بود و بیایه و کتب قدیم خود این با جراید است لعی از تورات موافق ما اورد آورده و قصص و اخبار آنجا را ببارت لبخه برای او درست کرده داده باشد معنی  
 هنوز نبوت نزول تورات و وقوع قصص انبیا هم در بردوات و دار و گیر است با موافقت آنها و ناموافقت چه میکشاید و چه میرود با جمله اول جهان  
 عرب باین اغراض اتباع نموده باشد باز مردم را غلط بر غلط افتاده بنا بر مطامع و مستلذات دنیوی و نفسانی پی در پی اتباع آن جم  
 تخیر لازم شمرند و رفته رفته صورت دینی و مذہب قرار گرفت چنانچه در اکثر امور شرعیه بزعم شیعه همین قسم بود ادوات است مثلاً آنچه در تواتر  
 غسل رجبین شیعیه میگویند همین تشقیقات و احتمالات است که مذکور شد حد و ایجه و بلکه درینجا زیاد تر و قوسه تر زیرا که غسل رجبین نسبت  
 به مسح رجبین مشتمل و کثرت دارد و در قبول مشقت و رنج و تشهیر آن بحسب ظاهر فاکه دنیوی در یافته نمی شود بخلاف امر نبوت که مقدمه است

Marfat.com

عامه است که خبیله و لچب و خاطر نشین است و محل طمع و حرص بر اے این امور هزاران بلکه لکوک جان خود را بر باد دے دهند اگر اجتماع بیک کلمه و یک روایت نماید چه عجب باشد و مد این دروغ ایشان اینم شده باشد که هرگاه کسی با ایشان منازعت نمود و به محاربه برخاست نکبت کیشد و خراب و تباہ شد عوام را خصوصاً کتانی که در زمان متاخر پیدا شدند اعتقاد و حجت روایت او اکل قوی تر شد چنانچه شیعه در امر خلافت خلفائے ثلثه و شمرت آن در مردم آن زمان وقوت اعتقاد متاخرین اهل سنت همین قسم احتمالات دارند و اگر تو اتر این قسم اشخاص مفید علم قطع شود باید که تو اتر یهود نیز که بالاتر ازین اشخاص مذکورین در تحریف کتاب الله و تلمذیب و مخالفت بنیاد بنده و صایا آنها بودند در تالیف دین موسی علیه السلام مفید لقبین شود زیرا که یهود نیز نص صریح حضرت موسی علیه السلام تو اتر نقل میکنند که فرمود

مشریعی موبده مادامت السموات والارض و عظیم اسبت موبده مادامت السموات والارض و همچنین تو اتر نصاری که نص صریح حضرت عیسی بر آنکه او ابن الله است (و ان رساله ابن البتیر قد ختمت قبل مجیبه) روایت کنند و قرآن محسنی که بدست این جماعه است حکم توریت و انجیل محرف دارد که از وی آیت های بسیار و سوره های بسیار ساقط کرده اند و کلمات او را تبدیل نموده و ترتیب را تغییر داد اگر باین قرآن متواتر کذاتی تمسک جائز باشد بانجیل نیز جائز باشد و در انجیل مرقس که انجیل ثانی است در صحاح ثانی این نص موجود است و انانجیل اربعه نزد ایشان متواتر اند (قال عرس رجل اشجارا فی ارضه و بنی حوا ایها الجدران و حف فیها پیرا و بنی علیها پیرا و تاملما کلمت عمارة البستان او دعه عند الزارع و سا فرالے بلد آخر و اقام بها ظلما حان ان یضیح التمارا رسل عبدا من عبیده الے الزارع لیا خذنا ثماره فلما جاء و اراد ان یاخذ ثمره ضربوه و ارسلوه خائبا ثم ارسل عبدا اخر فقتلوه

فکان یرسل عبیده الیم ترے فیضربون بعضهم و یقتلون بعضهم و کان له ابن و هم یحبه و لم یکن له ولد سواه فارسل الیم فلما راه الکفار قال بعضهم لبعض هذا الذی یرث بعدہ ابحثه فملوا القلعة و نزلت البستان فوجتوا علیه فقتلوه فلما جرم لعنصب علیه صاحب الحائط و یرح الیم و غیره من ایدیم و یردیم و لینه عند آخرین) ترجمه گفت نشانی شخصی درختها را در زمین خود و بنا کرد و اگر در آن دیوار بود و کندید در آن چاهی و ساخت بر آن خانه پس هرگاه تمام شد عمارت باغ سپرد آنرا نزد مزارعان و سفر کرد بسوی شهر دیگر و اقامت کرد در آن پس هرگاه که وقت رسید اینک بخت شونید میوه را فرستاد غلامی را از غلامان خود بسوی مزارعان تا که بگیرد میوه های آنرا پس هرگاه که آمد و خواست اینک بگیرد میوه را از دند او را و فرستاد و او را بمطلب باز فرستاد غلامی بگیرد پس ای دادند او را و او را و دند او را و خون آلوده کردند او را و او را شکستند سر او را باز فرستاد و دیگر را پس کشتند او را پس بود که میفرستاد غلامان خود را بسوی ایشان پی در پی پس می زدند یعنی ایشان را و می کشتند بعضی ایشان را و بود او را یک سپر که دوست می داشت او را و نبود او را پس سواي و سے پس فرستاد او را بسوی ایشان پس هرگاه دیدند که افران گفت بعضی ایشان بعضی را اینست آنکه وارث شود بعد و سے باغ را پس بیاید قتل کنیم او را و وارث شویم باغ را پس حمله کردند بر و سے پس کشتند او را پس ضرر و غضبناک شود برین صاحب باغ و رجوع کند بسوی ایشان و بتانندان باغ را از دستهای ایشان و هلاک کند ایشانرا و بنده او را از نزدیک مزارعان پس در اینجا معلوم شد که اثبات ملت حنیفیه که سبیل آن قول به نبوت خاتم الانبیاست بدون اجماع اهل سنت و اصولی منزه است نمیتواند شد زیرا که ایشان اصول دین خود را اخذ کرده اند از جماعه صحابه کبار مثل عشره مبشره و عبادله اربعه و کثرین و دیگر اهل بدو اهل بیعت الرضوان و مهاجرین اولین که حق تعالی در کتاب خود بر صدق و صلاح ایشان گواهی داده قوله تعالی (اولئک هم الصادقون) و قوله تعالی (محمد رسول الله و الذین معه اشداء) الے آخر الآیة و در آیات بسیار در حق ایشان کلمات خوشنودی و رضامندی ارشاد فرموده قوله تعالی (لقد رضی الله عن المؤمنین اذ یبایعونک تحت الشجرة) الے غیر ذلک من الآیات بازا و اکل اهل سنت این نصوص را در قرآن و احادیث شنیده از حال ایشان لغرض و لیسجه نمودند معلوم کردند که هر چه ایشان صادق الاعتقاد شدید الحجت و الرسول بوده اند و در اعلا را اعلام شرعیات غرابیح وجه تصور نکرده اند و در حفظ احکام ملت حنیفیه بیضا نوسے ممانعت معاند گشته اند و کتاب خدا را بهتر از جان خود عزیز میداشتند و دین آکبر را در محافظت و حمایت فوق النفس

Marfat.com



والجہ سے اٹھائے گئے سب سے سول ماوراءات فضلاء عن العبادات مما امكن تقویت میگردند و عوام صحابہ پر بخت خوب نیاست  
 و برکت صحبت ایشان نیز همین دتیرہ داشتند و تابعین ایشان با حسان نیز تاثیر صحبت ایشان و بانگاس شتتہ انوار ایشان  
 سلوک بہن طریق لازم گرفته اند و کذا فرما نقرنا و ابتاع و انقاد این جامعہ مہذبہ بر محض بوضوح حق بودنہ براسے جلب نفسی و دفع  
 ضررے بلکہ ہر کہ از جاہیر عرب بدائع موافقہ القلوب منقسم شدہ بود گو رئیس قوم و صندیدہ عشرتہ باشد اورا تحقیر و انتہی نمودند مثل  
 ابوسفیان و اقرع بن حابس کہ در مجلس خلیفہ ثانی باوصف ریاستہ کہ داشتہ اند عوار یہا کشیدہ اند و در صحت النعال جا یافتہ و خزاو  
 ساکنین اہل ایمان و غلامان و کم اصلا انہما مثل تمہیب و عمار صد مجلس بودند و عنہا لاقتدار و ولایت ملک و سلطنت را بخویشا و کذا  
 واقارب خود نمودند و قدم اسلام و کثرت صحبت پیروی و شدت رفاقت اورا در تقسیم این مناصب ملاحظہ کردند اکثر ایشان بعد از قتل  
 و قتال و جنگ و جدال و کشتہ شدن ہزارگان واقارب خود اصرار بر کفر و بعد از رویت معجزات توہ ایمان آورده اند و اگر بقول کہندہ و  
 ہمین و اہل کتاب بطبع مال و مناصب میگردیدند باینے کہ در اول دہلاطہا را ایمان منیود و بعد از ان دراز در برہمنے امور خیر و عداوت  
 اوئی گذراندند و چون نفل در روایت ایشان ثابت شد دعوی نبوت و ظهور معجزات و نزول قرآن و مجز بلغا از معارضہ آن یقین حاصل شد  
 کہ فی الواقع چنین بود و ثبوت صدق و صلاح ایشان بشہادت قرآن و رسول بر وجہ دارالتی تا مذوری لازم آید بلکہ روجہ تا کہ  
 اعتقاد مزید یقین است و الا نفع حال ایشان کافی است در اعتقاد صحت ہما ایشان و صدق متواترات ایشان و ابتاع سب ایشان و  
 لزوم طریقہ ایشان پس اگر شیعہ بقرآن یا خبر رسول یا اجماع تسک کنند لاہ منزل کردہ باشند از صرف شیعہ خود و شوبے از مذہب اہل سنت  
 بر خود لازم گرفتہ والا این تمسکات ایشان مثل لایع سراب یا نقش بر آب بی حقیقت و بی ثبات خواہد بود پس واضح شد کہ بنا بر اصل  
 شعیبیت ہیچ دلیل از دلال ایشان راست نمیشود و چون دست بد اسن اہل سنت زدند و باین قرآن و اصول لہ حقیقہ قائل شدند  
 لا بد کجی امور متواترہ ایشان مثل تفویض امرناز با بوبکر صدیق و فضائل و مناقب او و غسل رحلین و مسح خنجر کہ مانند قرآن اصول  
 متواتر ثابت شدہ اند قائل باید شد و قبول باید کرد و الا حکم بے اصل لازم خواہد آمد ان کہ خوردن و شکر دیگرے بجا آوردن لطفے  
 ندارد و جد و سخ بارہ اسے زاہد چہ کافر نعتے ست دشمن سے بودن و ہر گناہستان زینت ہوا این فائدہ را باید کہ از دست  
 بردے کہ بے مفید است و نیز از ابواب سابقہ معلوم شد کہ ہلے مذہب تشیع بر روایات اصحاب ائمہ است از احوال آن اصحاب  
 نیز معلوم شد کہ اکثر آہنادر و غلو بودند و خود ائمہ آہنار را کذب فرمودہ اند و ہیچ ائمہ نبودہ است الا بعض اصحاب اورا امام لاحق  
 کذب نمودہ بدلیل آنکہ آن بعض با امت او قائل نبودند و معتقد با امت شیعے دیگر یا قائل بتوقف و قطع امت بودند و معہذ سبب  
 حسن ظن کہ اصحاب ائمہ دارند کذب امام لاحق بلکہ کذب خود آن امام را بجز سے لے شمارند و بر روایات ہمہ آہنار اعتماد کلی دارند  
 پس چرا بیاران و اصحاب رسول کہ کتر از امام در تاثیر صحبت نخواہد بود حسن ظن لے کنند و روایات آہنار را قبول نہیںا ز ند غایتمانے  
 الباب ہمکہ بعضے روایات از ائمہ مخالف روایات صحابہ خصوص در عقائد متعلقہ با امت نزد ایشان رسیدہ باشد و شبہہ بر صدق  
 صحابہ بر ایشان لاپیدا شدہ باشد لکن چون این مخالفت در اصحاب ہر امام جاری است داین شبہہ در ہمہ آہنار ساری معہذ مانع قبول  
 روایت نشدہ پس در حق اصحاب چرا مانع قبول روایت شود و ما ہما الا التصبیح الحضر و العناد الہجت و تحقیر جناب الرسول صلی اللہ  
 علیہ وسلم والا ہاتہ بتاثر صحبتہ لاحول و لا قوۃ الا باللہ حالانکہ خود ائمہ ہذا در این مخالفت را بیان فرمودہ اند و اصحاب را بصدق  
 و صفت نمودہ و در صلاح ایشان مروسے و ثابت است لکن غشاوۃ التصبیح چشم ایشان را ز کور و کورن ایشان را کرا ساختہ است در کتاب  
 الکافی لکنینے نے باب اختلاف الحدیث بخذف الا شاد عن مصور بن حازم قال قلت لابی عبد اللہ ابالی اسلک عن اسلم  
 یحییٰ فیما بالجواب ثم یحییٰ غیر تمہیدہ بجواب آخر فقال انما یحییٰ الناس علی الزیادۃ و النقصان قال قلت فاخبرنی عن اصحاب  
 رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم صدقوا علی محمد صلی اللہ علیہ وسلم ام کذبوا قال بل صدقوا قال قلت فابالم اختلافوا فقال ابیاعلم

Marfat.com

ان الرجل كان ياتي على رسول الله صلى الله عليه وسلم فيسئله عن المسئلة فيجيبه فيها بالجواب ثم يجيبه بعد ذلك بما يشيخ ذلك فمستحق الاحاديث  
 بعضها ايضا بحذف الاسناد عن محمد بن مسلم عن ابي عبد الله قال قلت له ما بال اقوام يردون عن فلان وفلان عن رسول الله صلى الله عليه وسلم  
 ولا يسمون بالكذب فجي منكم خلافه قال ان الحديث ليس كالمسئلة في القرآن (ترجمه وكتاب كافي مكنية را در باب اختلاف حديث بدو کردن  
 اسناد از منصور ابن حازم است گفت گفتم مرابے عبد الله را عليه السلام حديث حال من می پرسم ترا از مسئلة پس جوابی دهی مراد ان بجوابی  
 پس می آید نزد تو سوائے من پس جوابی دهی اوراد ان بجواب دیگر پس گفت هر آینه بجوابی دهیم مردم را بر زیاده و کمی گفت گفتم پس  
 خبر ده مرا از اصحاب رسول خدا صلى الله عليه وسلم راست گفتند بر محمد یا دروغ گفت بلکه راست گفتند گفتم پس حقیقت حال ایشان که  
 اختلاف کردند پس گفت هر آینه مردی بود که می آمد بر رسول خدا صلعم پس می پرسید اورا از مسئلة پس جوابی داد اوراد ان بجوابی  
 جواب میداد بعد ازین با آنچه نسخ می کرد آنرا پس نسخ می کردند حدیث ها بعضی آن بعضی را و نیز در حدیث اسناد از محمد بن مسلم از ابي عبد الله  
 گفت گفتم اورا چه حال است تو بهار روایت می کنی از فلان از فلان از رسول خدا صلعم و تمت کرده نمیشوند بدو روایع پس می آید از شما  
 خلاف آن گفت هر آینه حدیثی نسخ کرده می شود چنانچه نسخ کرده می شود قرآن (فائده آخری اجل من الاول و لقبنا باسعادة  
 الدارين في شرح حديث نقلين من شاء فليجعلها مع الابواب الخمسة التي بعد رسالة علي حدة) ترجمه فائده دیگر است بزرگ تر  
 از اول و لقب دادیم آنرا سعادت هر دو جهان در شرح حدیث نقلین پس هر که خواهد باید که بکند آنرا با ابواب پنجگانه که پس از او می  
 هستند رساله جدا باید دانست که با اتفاق شیعه و سنی این حدیث ثابت است که پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرمود انی تارک فیکم نقلین  
 ما ان تمسکم بهما لن تضلوا بعد من احدیما اعظم من الآخر کتاب الله و عمرته اهل بیتی (ترجمه هر آینه میگذاشتم در شما دو چیز گر آن  
 قدر آنچه گرفتید بدان هرگز گمراه نشوید بعد من یکی از ان هر دو بزرگتر است از دیگر قرآن شریف و اولاد از اهل بیت من پس معلوم شد  
 که در مقدمات دینی و احکام شرعی ما را پیغمبر و اله باین دو چیز عظیم القدر فرموده است پس ندیده که مخالف این دو باشد در امور شریعی  
 عقیده و عملا باطل و نامعتبر است و هر که انکار این دو بزرگ نماید گمراه و خارج از دین خواهد بود تا در تحقیق باید افتاد که ازین دو فرقه یعنی شیعه و  
 کدام یک متمسک باین دو اصل متین است و کدام یک استخفاف این دو چیز عالی قدر می کند و امانت می نماید از درجه اعتبار ساقط  
 می انکار دو وطن در هر دو پیش میگیرد بر اے خدا این بحث را بنظر نامل و انصاف باید دید که طرفه کارے و عجب ماجراے است در دین  
 بحث غیر از کتب معتبره شیعه منقول عنه نخواهد بود چنانچه در تمام رساله از التزامات است اما کتاب الله پس نزد شیعه از درجه اعتبار ساقط  
 شده و مثل تورات و انجیل قابل تمسک نامند زیرا که تحریف بسیار در وره یافته و احکام بسیار از او منسوخ شده و آیات و سوره بسیار  
 که نامحکم و مخصوص عموما بودند بدو رساله رفته و آنچه باقی است بعضی الفاظ او مبدل و بعضی زاید و بعضی ناقص (دوے  
 نقلین عن هشام بن سالم عن ابي عبد الله ان القرآن الذي جاء جبرئيل ليعلمه صلى الله عليه وسلم سبعة عشر آية) ترجمه  
 روایت کرد که نقلین از هشام بن سالم از ابي عبد الله هر آینه اینکه قرآن آنکه آورده بود آنرا جبرئیل بسوے محمد صلی الله علیه و سلم  
 هفتده هزار آیت (دوے محمد بن نصر عنه انه قال كان في لم يكن اسم سبعين جلا من قریش با ستم و اسما ابا تم) ترجمه  
 و روایت کرد محمد بن نصر از دوے اینکه دوے گفت بود در لم يكن نام هفتاد و مرد از قریش بناهای ایشان و نام های پدر ایشان  
 (دوے عن سالم بن سليمان قال قرئ على ابي عبد الله وانا اسمع حروف من القرآن ليس بالقرية الناس فقال ابو عبد الله  
 ما الكف عن هذه القرا و اقرأ كما يقره الناس حتى يقوم القائم فاذا قام القائم قرأ كتاب الله على هذه دوے نقلین و غيره  
 عن الحكم بن عتبة انه قال قرئ على بن الحسين و ما ارسلنا من قبلك من رسول ولا نبی ولا محدث قال وكان علي بن ابي طالب عليه السلام  
 وروے عن محمد بن ابيهم الهلالی و غيره عن ابي عبد الله ان امتهی ابري من امته ليس كلام الله بل محرف عن موضعه المنزل  
 امتهی از کی من امتم) و روایت کرده شد از سالم بن سليمان گفت خواند مردی بر ابي عبد الله و من می شنیدم آنرا حرفها از قرآن



نبود آنچه خوانند مردم پس گفت ابو عبد اللہ با زمان و با زمان ازین قرآن و بخوان چنانچه می خوانند آنرا مردم تا که قائم شود امام بعد  
 پس هر گاه که قائم شود امام مهدی رتبه بخواند کتاب خدا را بر طریقی آن در روایت کرد کلینی و غیره از حکم بن عتبہ هر آینه دست گفت که  
 علی بن حسین رتبه و نہ فرستادم پیش از تو هیچ پیغمبری و نہ صاحب دمی و نہ صاحب الهام گفت و بود علی رتبه ابن ابی طالب صاحب  
 الهام و روایت کرد از محمد بن ابیہم اللہی و غیره از ابی عبد اللہ ہر آئینہ جماعت دی بالاتر است از جماعت نیست کلام خدا بلکه  
 میا کرده شده است از طور خود و نازل کرده شده چنین است اما ان کہ آہنا پاک تر اند از اما ان شہادین نزد ایشان ثابت و مقرر  
 و مشہور است کہ بعضی سورتها ماسا قضا شدہ مثل سورۃ الولاية و بعضی سورتها مثل سورۃ الاحزاب فانہا کانت مثل سورۃ الام  
 پس ازین سورتها در فضل الجبیت و احکام امامت ایشان بود ساقط کردند (و لفظ و یک قبل از لا تخزرن ان اللہ معنا) نیز ساقط  
 کردند و لفظ عن ولایت علی رتبه بعد ازین آیت (و قویم انہم ستولون) و یککہ ہواست (بعد ازین آیت خیر من العتھر و لعلہ رتبه ابن ابی  
 طالب بعد ازین لفظ و کفی اللہ المؤمنین القتال) و آل محمد ازین لفظ (و سیعلم الذین ظلموا اآل محمد ای منقلب یقلبون) و لفظ علی  
 بعد از و لکل قوم ہاد و ذکر کل ذلک ابن شہر آشوب الما زدر نے نے کتاب المثالب (و علی ہذا القیاس کلمات بسیار و آیات  
 بیشمار را شمرده اند پس حالانکہ ایشان در میان قرآن مجید محفوظ در میان تورات و انجیل فرقی نامہ تسک باین ہر سہ دومی ندارد کہ  
 محرف و تبدل و ضوخ بناخ مجہول اند و اما عترت رسول پس با جمع اہل لغت عترت شخص اقارب او را گویند و اینہا نسب بعض  
 عترت را انکار کنند مثل حضرت رقیہ و حضرت ام کلثوم رتبه بنات آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم و بعضی را داخل عترت نیشازند مثل حضرت  
 عباس عم رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم و اولاد او مثل حضرت زبیر ابن صفیہ عمہ رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم و اکثر اولاد حضرت زہرا  
 نیز دشمن دارند و بد گویند مثل زید ابن علی بن ابیہم رتبه کہ خیلے عالم و متوع بود و از دست مروان بن شیمد شد و پلوتیجی  
 بن زید را نیز دشمن دارد و همچنین ابراہیم بن موسی کاظم را و همچنین جعفر بن موسی کاظم را و اورا لقب بکذاب کرده اند حالانکہ او  
 از کبار اولیاد اللہ بود و بایزید بسطامی از داخذ طریقت کردہ و بخلط شہرت یافتہ است کہ بایزید بسطامی مرید جعفر صادق است و جعفر  
 ابن علی را کہ برادر حضرت امام حسن عسکری بود نیز لقب بکذاب نمودہ اند حسن بن الحسن المشنی را و پسر او عبد اللہ محض را و پسر او محمد را  
 کہ لقب بغیر رکیت مرتد و کافر شمارند و ابراہیم بن عبد اللہ را ذکر کیا بن محمد باقر را و محمد بن عبد اللہ بن الحسن بن محمد بن القاسم  
 بن الحسن دیکہ بن عمر را کہ از احفاد زبیر بن علی بن حسین است نیز کافر و مرتد دانند و جماعت سادات حسنیہ و حسینہ را کہ قائل بہ امامت  
 و بزرگی زبیر بن علی بودہ اند ضال و گمراہ شناسند حالانکہ کتب انساب و تواریخ سادات دلالت صریح میکند بر آنکہ اکثر اہل بیت حسنیان  
 و حسینیان معتقد امامت زبیر بن علی و فضیلت آن بزرگوار بودہ اند و ہا ہر اشاعتی در حق این بزرگواران عقائد و کفر و ارتداد و خلود در نار دارند  
 چنانچہ در باب معاد از کتب ایشان منقول خواہد شد و جمیع طاہرست زیرا کہ منکر امامت یک امام نزد ایشان مثل منکر نبوت یک نبی کافرست (و ہذا  
 منکذبی النار) و این ہمہ بزرگواران منکر امامت امام وقت خود بلکہ امامت یعنی از آنہا نہیں نیرودہ اند و طائفہ قلیلہ از اشاعتیہ بران فتنہ اندکایہا  
 و اعراف خواہند بود مثل حضرت عباس عم رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یعنی گویند کہ بعد از خدا شدید شفاعت اجداد خود و نجات خواہند یافت این  
 ہر دو قول رکیک مردود و موافق قواعد و اصول ایشان جان قول اول است زیرا کہ شفاعت در حق کفار باجماع مقبول نیست و اعراف از الخلق  
 است و مہذب بودن ایشان بل و اعراف ہی نیست کہ اینہا منکر امامت بودند یقینا و منکران امامت کفارند باوصت انہر روایت میکند کہ امام علی  
 لا یجزل النار و در محبت ایشان با امیر المؤمنین رتبه هیچ شبہ نیست حالانکہ اصحاب این فرقه را تا شاہاید کرد کہ چہ قدر بزرگان را  
 کہ جگر بارہای آنہم برادران آنہم بودند بچہ مرتبہ اہانت و استخفاف می نمایند و در حق چند کس محد و د از اہمیت کہ آنہا اشاعتیہ بعض  
 اقارب ایشان باشند در پردہ محبت ہزاران عیوب و قبائح نسبت کنند و استخفاف و اہانت نماید از حد بالاتر از خوارج و نواسب  
 آری مصرعہ دشمنی و اہانت از نادان دوست و بعد از قبیح کتب در روایات ایشان تفصیل آن قبائح و عیوب (کاتمس فی نصف النار)



ہویدا میگردد لکن درینجا چندی از کفریات ایشان بطریق نمونہ از خود ارسے ثبت می افتد اول آنکہ گویند امام وقت صاحب عصر در زمان آن مرتبه  
 جان و ہراسان و مخالف و بزول بوده است کہ در مدت ہزار سال بہ خوف جماعہ قلیلہ منقہ شدہ و ہرگز با وجود انقلاب دل و برہم شدن  
 عباسیہ و تسلط چنگیزیہ کہ بعد از قبول اسلام خود را محب المہبت می گفتند و بعضیہ از ایشان مذہب تشیع اختیار کردہ بودند و بعد از  
 تسلط صفویہ بر عراقین و خراسان کہ معاون شیعہ و مردم خیز این گروہ است و بعد از رواج این مذہب در سلاطین دکن و بنگالہ و پورب  
 دھارت و وزارت این فرقہ در ہند و سند ہرگز بر نمی آید و اورا اطمینان کلی حاصل نمیشود دوم آنکہ از حضرت صادق و زجمع کتب ایشان  
 روایت است کہ فرمود (یا معاشر الشیعہ خدمتہ جواریا لنا و فرد جن کلم) اللہ اللہ نفوس خبیثہ ایشان چہ قسم این بہتان عظیم را سہل دانستہ  
 و میان جناب پاک نسبت کردہ شوم آنکہ بہ حضرات نسبت می کنند کہ سے فرمودند در حق حضرت ام کلثوم بنت سیدۃ النساء علیہا السلام  
 را اول فرج محصب منا سبحان اللہ چہ کلمہ الیت کہ از زبان ایشان سے آید نزدیک است کہ آسمان فرو افتد و زمین بشکافد اول در حق  
 آن سیدۃ پاک بضعتہ الرسول فلذہ کبد البتول چہ فحش و سواد است و کہ ام خصلت خبیثہ را بدامن پاک آن طاہرہ مطہرہ سے بندند  
 و دیگر در حق حضرت امیرہ و حضرت حسین رضہ چہ قدر بے حیا علی و بے ناموسی ثابت می کنند و در حق حضرت صادق رضہ کہ این کلمہ بر  
 آنجناب تمت بینا شد چہ قدر بے حیثی و بے غیرتی در اعتقاد دارند این لفظ را اول بزرگان بزرگان یعنی آرنہ علی مخصوص فرمایند  
 عضو مستور الاسم و المسی از اقارب بلکہ بزرگان خود امر است کہ از اول و او باش نیز از ان احتراز واجب میدانند بازاریان دہلی  
 را دیدیم کہ در ہنگامہ افغانہ قد حار کہ خود را ہدرا بیان لقب کردہ اند زمان بسیار سے ربے ناموسی شد و ہرگز من بعد نام این فعل  
 قبیح بزرگان نیاروند و عار کردند و احتمال آنکہ در بضعتہ طاہرہ رسول این قسم فعل خبیث واقع شود و لوجہ او کہ با کار بیج مسلمان نیست  
 لا حول ولا قوۃ الا باللہ چہ آرم آنکہ گویند کہ حضرات بنات و اخوات خود را بکفرہ و فخرہ بزننے سے دادند مثل حضرت سیکنہ کہ در نکاح  
 مصعب بن الزبیر بود و علی ہذا القیاس دیگر قریات خود را در عقد کفرہ نواصبے در آوردند چنانچہ در کتب انساب سادات بہ تفصیل  
 مشروح است نجم آنکہ نسبت کنند بہ حضرت صادق رضہ کہ قرآن مجید را بر زمین بر تافت و اہانت نمود و طغنے کہ بر عثمان بابت حشر  
 مصعب ابن مسعود نمودہ اند بعینہ بحضرت صادق رضہ ثابت کنند (روی اسکینی عن زید بن جمہ البلائی عن الصادق رضہ و لا تکلوا  
 کاسے لثقت غزلہا من بعد قوۃ انکاثا تمخوذون ایما کلم و خلا بیکم ان تکون ائمہ سے ارکی من ائیکم قلت جلت فداک ایتمہ قال  
 اسے و اللہ قلت انما یقرار بے قال و ما اربے و او سے بیدہ فطرھا اہانتہ) ترجمہ روایت کردہ است کلینی از زید بن جمہ بلائی  
 از صادق علیہ السلام بدستیکہ سے خواند و بنا شد مانند زنی کہ شکست رسیان خود را بعد از درستی پارہ پارہ میگردد سوگند مای خود را  
 موجب خلل در میان خود آنکہ باشند اما ان کہ آہنا پاک تر اند از اما مہای شمال پس گفتم کردہ شوم قرآن تو آئمہ است گفت آری قسم خدا  
 گفتم جز این نیست کہ خواندہ سے شود آری گفت و صحبت اربے و اشارت کرد بدست خود پس بر انداخت آزا با ہانت ششم آنکہ آنچہ  
 منافی ایمان و ضد علامات مومن است نہیں حضرت امیر المؤمنین رضہ سوسے آئمہ نسبت کنند و میجوہن کہ ہشادت حضرت امیر  
 رخنہ در ایمان آئمہ اندازند کہ حضرت آئمہ بر تقیہ و اخلائے حق و اطہار باطل در طول حیات خود باوصف عدم خوف ہلاک در حق نشان  
 اصرار داشته اند نص متواتر امیر المؤمنین رضہ کہ در بیج البلاغہ موجود است نیست قال علیہ السلام علامتہ الایمان ان توثر الصدق حیث  
 یضرب علی الکذب حیث یضرب کذا فی بیج البلاغہ) ترجمہ گفت علیہ السلام نشانے ایمان نیست پسندکنے راستے را جایکہ نقصان  
 و بدتر از رونع جایکہ سودد ہد ترا چنان است و در بیج البلاغہ ہفتم آنکہ بعضے تفسیر آیات قرآن بائمہ نسبت کنند کہ ہرگز بر قواعد عربیت  
 و نحو راست نمی نشیند پس سماع آن تفاسیر بر تصور حضرت در فنون عربیت و ناواقفیت ایشان بر قواعد نحو است لال کند و ہمچنین بعضے  
 تفاسیر کہ مغل بر بطل کلام و موجب الفکاک لکم و انتشار ضار و برہمی سیاق سخن باشد حضرت منسوب سازند تا مردم را سواد اعتقاد در  
 کمال علم ایشان حاصل شود ہفتم آنکہ از ائمہ روایت کنند کہ ایشان از جہاد منع می فرمودند باوصف آنکہ در قرآن مجید قسمے کہ درین

امزایکدہ و تفسیر فرمودہ اند بر ہر طفل مکتبہ پوشیدہ نیست پس ایقاع مخالفت کنند در تعلیم حالانکہ تمہ حدیث تعلیم این عبارت ہم  
 روایت کردہ اند کہ (من یفرقنا حتی یروا علی الخوض) ترجمہ ہرگز جدا نہ ہوں تا آن ہر دو تا کہ وارد شوند نزد من بر حوض داین عبارت  
 صحیح استفادی شود کہ پیغمبر معیار معرفت اقوال و مذاہب عترت طاہرہ بنا بر آنکہ مردم بر ایشان دروغ خواہند بست و انرا خواہند کرد  
 با عنایت فرمودہ است و ان ہمین است کہ روایاتے کہ از ایشان بشنوم بر قرآن عرض کنیم ہر چہ را قرآن قبول داشت صحیح است ہر چہ  
 را قرآن تکذیب کرد انرا او بہتان است و قرآن محفوظ متواتر لائن تراست بآنکہ معیار باشد از عترت طاہرہ چہ عترت بکلم بشریت موت  
 و نبیت سکاٹا و بعد مانی و دیگر لواحق دارند کہ کلید باب دروغ بندے و افزاسازی است بخلاف قرآن کہ بسبب شہرت و لواحق  
 کہ دارد پیش ہر کس در ہر وقت و ہر مکان موجود است و در حفظ آسے محفوظ (لا یاتیہ الباطل من بین یدیہ و لا من خلفہ) متزلزل من  
 حکیم حیدر خانم آنکہ تجویز جامع مطلقہ بجناب ایشان نسبت کنند داین در حقیقت تجویز ناست معاذ اللہ من ذلک و ہم آنکہ بازے  
 کردن بقیب و حصیتین در عین نماز بجناب آنہ نسبت کنند حاشا ہم من ذلک اول نماز کہ اعظم ارکان دین است چہ جلے  
 حب و بازی است دوم آنکہ این باری کہ ام لطافت دارد یا زہم تجویز نماز با وجود آلودگی جائزہ نجاسات غلیظہ بجناب آنہ نسبت  
 کنند (تعالے جناب ہم عن ذلک) دو از وہم خوردن بچہ جانور مردہ بجناب ایشان نسبت کنند حاشا ہم عن ذلک تیسرہم تجویز بوس  
 و کنار بان در عین نماز بجناب حضرات نسبت نمایند روایات منقولہ از کتب ایشان درین ہمہ مسائل کہ مذکور شد انشاء اللہ نقلے  
 در باب فروع بیاید چہ از وہم منع مردم از تعلیم و اجبات دین مرزبان را بجناب آنہ نسبت کنند (روی سبج الطائفۃ عن اوس بن جر قال  
 سألت ابا عبد اللہ علیہ السلام عن المرأة تری فی یاری التام علیہا سئل قال نعم لا تمد لہن منیذۃ علیہا علة ترجمہ روایت کرد ابو جہر  
 ملوسی از اوس بن جر گفت پرسیدم از ابا عبد اللہ علیہ السلام از نے کہ بہ بنید را نچہ سے بنید خواہند بروی غسلت گفت آری حدیث  
 کہینما از ایشان پس خواہند گرفت این را علت ددرین صورت لازم می آید کہ جناب آنہ راضی باشند بخواندن نماز در حالت نجاست  
 کہ آن کفر است بالاتفاق مالا کہ رضا با لکفر نیز کفر است بالاتفاق (معاذ اللہ من ذلک) و نیز راضی باشند بکلمہ بواجبات  
 شریعت (وہو منافع لمصب بالامامہ قاج کے استحقاقا خاتم اللعدالة والمردۃ) و ایزین صریح تر و بیخ تردیدین باب روایت صاحب  
 الحاسن است کہ از کاظم علیہ السلام آورده دانہ قال لا تلوطوا فی الخلق اصول ذہیم) ترجمہ ہر آئینہ دی گفت تعلیم کہینما انیموم را  
 عقائد دین ایشان بجان اشد انچہ روایت فیج و حکایت شنیع است کہ نسبت بجناب آئینہ سے کنند چون ایشان از تعلیم اصول دین  
 مردم راضی فرمایند دیگران چہ قسم تعلیم کنند شروع چو کفر از کعبہ بر خیزد کجا ماند مسلمانی و پانزدہم ترک عمل با و امر آنہ نسبت بجناب  
 آنکہ کنند خصوصاً بحضرت باقر و حضرت صادق علیہما السلام کہ ایشان ترک تقیہ میکردند حالانکہ از حضرت صادق روایت کنند  
 کہ لا تقیہ دین ابائی) پس این حضرات در دین آبای کرام خود صبیح یافتند کہ ترک دادند شان زہم خلاف نص صریح کتاب اشد  
 بجناب آنہ نسبت کنند تا ایقاع مخالفت فیما بین تعلیمین نمایند و مردم مادر امر دین تمجیر سازند گویند کہ در زرد سیم غیر مسکوک حضرات  
 ایشان زکوٰۃ واجب نہ اند و خود ہم نمادہ اند معاذ اللہ خواہند کہ حضرات مادر و عید (والذین یخزون الذہب و الفضة ولا یخفونہا  
 لے سبیل اللہ) داخل نمایند و سے این فرقہ سیاہ با دہشت ہم گویند کہ جامہ در دین و گریبان چاک کردن مردان را و زنان را در صورت  
 پسر و پدر و دیگر اقارب حضرات آئینہ جائزہ ہشتہ اند معاذ اللہ ایشان را در بی صبران و جرح کنندگان داخل مینمایند و از بشارت قرآنے  
 کہ در جن صابریں وارد است خارج میازم و در وعید زمیں مناسن شق الجبوب) شامل اعتقاد میکنند ہمیزوم تخصیص تقصا من بغیر علی کہ خلافت  
 نص قرآنی است بجناب ایشان نسبت می کنند لوزہم حکم با ستر قاق و لذنے کہ مسلمانان را قتل کردہ باشد نسبت بحضرات آنہ نمایند  
 حالانکہ خلافت قاعدہ شرانفست (لا تروروا زرة ذر را خوس و لا یخجہ والد علی اولدہ و لا مولود علی والدہ) اگر این قسم استقامت  
 در مشرک جائز بود فرق در میان توره چنگیز خانی و شریعت مسکوکہ چہ خواهد بود و جواز استرقاق و لذہ حربی بہ جهت توجع محابہ بہ ہازان

اولاد و برای تقلیل سواد آنها اولاد ذمی قاتل را که نه مستعد حربت اند و نه داخل سواد اهل حرب بچ و بچہ استرقاق درست باشد که صریح نقض  
 عمدت و مخالفت جمیع ادیان و مخالفت که و فاجعہ را واجب دانند و نیز مخالفت نص قرآنی که *والتقرن بالنفس التيتم* آنکه از حضرات آئینہ نقل کنند  
 کہ از روز قتل عمر بن خطاب تا روز بیع الاول است تا سہ روز بیع گناہ صغیرہ و کبیرہ بر کسے نوشته نمیشود پس در صورت اباحت کفر  
 و جمیع معاصی در آن سہ روز بجناب آئینہ نسبت نمایند نسبت و یکم جواز استعمال آبے کہ باواستجا کرده باشند در شرب و دیگر حوائج و طهارات بجناب  
 آن طیبین و طاهرین نسبت کنند نسبت دوم از حضرات آئینہ روایت کنند کہ امت مرحومہ رالقب امہ ملعونہ است (سواء انصیرے عن  
 ابے عبدالمطلب علیہ السلام) و در بعضی روایات شمیمہ است مصطفویہ بخنازیر از حضرت امام صادق حکایت کنند (کما رواه اسکینی  
 عنہ علیہ السلام) حالانکہ در نص قرآنی خیر امہ ایشان را خطاب داده اند و در حق ایشان فرموده (وکلک جعلناکم امہ وسطا) با بطل  
 غرض انیطا آنہ ایقاع مخالفت است (فیابین الثقلین) تا سرکلاوہ دین شریعت گم شود و تسک کتاب اللہ سبب دعای تحریف زیاد  
 و نقصان و تغییر و تبدل بر ہم خورد و تسک بعتہ بجهت تکفیر و حکم بارتداد بعضی و روایت مخالفت کتاب اللہ از بعضی متعذر شود و خلافت  
 خدا مثل بہائم و انعام غیر مقید بقبیلہ ہر چه خواستہ باشند کرده باشند و چون از تقریر این فائدہ اجل فایز شدیم ذیل این فائدہ را کہ پس  
 نفیس و عمدہ است نیز در معرض بیان آریم

ذیل الفائدۃ

باید دانست کہ آنچه پیشوایان این گروه از حضرات امہ روایت کرده اند و آنرا تسک باقوال العترۃ الطاہرۃ و افعالہم قرار داده آنرا  
 فرزندان آئینہ و برادران ایشان و بنی اعمام ایشان رد و تکذیب نموده اند و بر عاقل پوشیدہ نیست کہ اقوال و افعال شخص بر فرزندان  
 و برادران و اقارب و عشائر ذمی کہ کثوت میباشند بردگیرے کہ گاہ گاہ بصحبت او رسد چرا خواهند بود علی الخصوص کہ فرزندان و اقارب  
 ہم مشرب و مناسبت دار آئین و طریق ہم باشند و این رد و تکذیب در کتب ایشان بر روایات صحیحہ موجود است برائے نمونہ یک دو مسئلہ ذکر  
 کنیم تا دلیل واضح باشد بر کذب روایات ایشان زید شحید علیہ الرحمۃ کہ از جملہ فرزندان حضرت امام سجاد علیہ السلام بزرہ و تقویٰ و علم و  
 بزرگی معروف و ممتاز است یا ران امام سجاد در برابر روایات بسیار تکذیب فرموده و در مسائل بسیار تضلیل نموده مثل مسئلہ تفضیل آئینہ  
 بر انبیاء علیہم السلام و مسئلہ سبب خلفای ثلاثہ و تبرے از ایشان اما درین جا مسئلہ امامت کہ راس المسائل این فرقه است بیان نمائیم  
 زیرا کہ این مسئلہ نزد ایشان از متواترات و اجامیات اہلبیت است و می باید کہ علم این مسئلہ ہر سہ را از خاندان عالی شان بوجہ اتم حاصل باشد  
 روے اسکینی عن ابان قال اخبرنی الاحول ان زید بن علی لعبت الیہ و هو مختلف قال فاتیہ فقال یا ابا جعفر ما تقول ان طرفک  
 طارق منا اخرج مع قال قلت له ان کان فہو اباک او اخاک خرجت معہ فقال لے ارید ان اخرج فاجاہد ہولاء القوم فاحسب  
 معہ قلت لا افضل جعلت فداک فقال اترغب بنفسک عن نفسی قلت انما ہی نفس واحدة فان کان ہذا فی الارض حجتہ فانما خلف  
 عنک و اخرج معک سوا فقال یا ابا جعفر کنت اجلس مع ابے فی الخوان فلیکن بعضہ یسبہ و یبرولی اللقمۃ حتی یرث شفقۃ علی و لم یشفق  
 علی حر النار اذ اخرجک و لم یخبرنی فقال قلت خاف علیک ان لا تقبل فتدخل النار و اخبرنی فان قلت بخوت و ان لم اقبل لم ابال  
 ان ادخل النار) ترجمہ گفت خبر داد مرا حول کہ زید بن علی کس فرستاد بسوسے او و حال آنکہ منہی بود گفت پس فتم پیش او گفت ای ابو جعفر  
 چه میگوئی اگر ناگمان برسد ترا خروج کنندہ از ما آیا خروج می کنی ہمراہ او گفت پس گفتم او را اگر باشد آن کس پدر و یا برادر تو خروج کنم  
 ہمراہ او پس گفت مرا سے خواہم من خروج کنم پس جہاد کنم این قوم را پس تو خروج کن ہمراہ من پس گفتم من نمیکنم باشم فدای تو گفت  
 آیا میخواہی نفس خود را بترک نفس من پس گفتم جز این نیست کہ این یک جان است پس اگر باشد برائے خدا در زمین حجتہ پس باز نشینندہ  
 از تو خروج کنندہ با تو برابر است پس گفت ای ابو جعفر من می ششم با پدر خود بر خوان پس بدین من میداد گوشت پارہ فریہ و ستم  
 میکرد برائے من بقمہ را تا آنکہ سرد شود از برای شفقت بر من و شفقت نکرد بر من اگر می دوزخ چونکہ خبر داد ترا و خبر نہ داد مرا گفت پس گفتم

Marfat.com



ترسید بر تو از آنکه قبول کنی پس داخل دوزخ شوی و خبر داد مرا پس اگر قبول کنی نجات یابم و اگر قبول نکنی پروردگارم از آنکه داخل شوم در آتش و این روایت دلیل صریح است بر آنکه حضرت زید شعیبا حول را در تعیین امامت امام محمد باقر تکذیب نمود حال روایت دیگر از حضرت امام جعفر صادق که فرزند قائم مقام محمد باقر بودند بایستغیند و تامل باید کرد که مطابق کلام زید شعیب است یا موافق قول احوال دومین قاسمے نوراشد در مجالس المؤمنین در احوال فضیل بن یسار از امامی شیخ ابن بابویه نقل کرده بروایت فضیل کہ گفت در محراب زید بن علی با طایغان لشکر شام با او ہمراہ بودم و چون بعد از شہادت زید بن علی رفتیم و بخدمت حضرت امام جعفر صادق رسیدم آنحضرت از من پرسید کہ ای فضیل با عم من در قتل اہل شام حاضر بودی گفت بلے آنگاہ پرسید کہ چند کس را از ایشان کشتی گفتیم شش کس را فرمود مہار از اشکے در استلال خون ایشان باشد گفتیم کہ اگر شکے در ان سید اشتم چرا ایشان را کشتیم آنگاہ شنیدم کہ آنحضرت فرمودند در اشتر کہے اللہ کے تلک الدار و اللہ زید علی ہو و اصحابہ شہداء اسل، محضی علی بن ابی طالب و اصحابہ استے بلغظہ ترجمہ شریک کند مرا خدا در ان خونہا بخند کہ زید عم من است او دیاران او شہیدان اند مثل آن چہ گذشت بر علی بن ابی طالب و اصحاب او تمام شد بلغظہ او درین کشیہ کہ در کلام امام بنی ناطق حضرت جعفر صادق رمز واقع شدہ غوری در کار است طاہر است کہ حال امام زید با عقدا حضرت صادق با حال حضرت امیر المؤمنین در یک مرتبہ و از یک باب است پس یہ در جمیع معتقدات خود بر حق باشد و در خروج خود بالاصالۃ نہ بہ نیابت دیگرے بر صواب دالا حکم شہادت و تشہید بحال حضرت امیر راست نیاید و آنچه احوال در جواب امام زادہ ہمان سرائی کرد و تقریب یوفانی بر آورد سر اسر بوج و مہینی است بچند وجہ اول آنکہ درین صورت حضرت ابراہیم در حق پدر خود ترک صلح نمودہ باشد کہ او را دعوت بدین اسلام کرد و او ایمان نیاد و در عصیان و زید و دوزخی شد و اگر شیخہ در حق پدر حضرت ابراہیم کہ معتقد ایمان او نہ این مسلم ندارد گوئیم در حق آذر کہ مرئی و بجائے پدر او بود چنانچہ در نص در آن اورا جابجا بہ پیری یاد کردہ اند این ہمہ جور و جناحے رد او بود علی ہذا الیقین جمیع انبیاء اقارب و عشائر خود را دعوت نمودند و آنها قبول نکردند مثل ابولہب و اضراب او پس انبیاء در حق آنها حیث و ظلم و قطع رحم کردہ باشند بلکہ سفیر احاشاہ عن ذلک کہ سبب حیات ابدیہ است و بر امت خود از مادہ پدر ایشان مہربان تر است بلکہ رحمتہ للعالمین است با وضعی کہ مصلحت در عدم تعیین امام نصیہ سکوت فرمودہ بود چنانچہ ملا عبد اللہ شہیدی در انظار الحق نقل نمودہ (عن حدیثہ قال قالوا یا رسول اللہ لو استخلفت قال ان استخلفت علیکم خصیتہم عن ذمہم و لکن ما حکم حدیثہ فصد قوہ و ما اقر اکم عند اللہ فاقر وہ) خدا دانند کہ آخر اچہ شد کہ نص بر امامت حضرت امیر فرمودہ و ہیچ کس قبول نہ داشت تمام یاران خود را کہ بسے بست و عہ سال رو بہ او آورده بودند و آئین اسلام آموختہ یک قلم در ہلاک ابدی انداخت و ہمہ را دوزخی کرد و بہ تبعیت ایشان تمام امت گمراہ شد و در در طاعت و اصلاح افتاد و دوم آنکہ امامت از اصول واجبات است جل در ان چہ قسم عذر شود و اگر زید را پدر بزرگوارش اطلاع بدین اصل اعتقادی نہاد این اطلاعی او چہ کار کرد آخر دوزخی شد علی بخصوص کہ زید بر جل بسط نماند بلکہ منکر امامت امام باقر و معنی امامت خود شد و اگر این قسم جل ہم عذر باشد پس کبرے صحابہ رہن بلکہ جمیع نواصب نیز ناجی باشند زیرا کہ ایشان را ہم نصوص امامت حضرت امیر بطریق تواتر قطع و سالم از معارض زیدہ بود و قدر دوسے ایکننے نے خبر طول عن مقرر من ابی عبد اللہ علیہ السلام اند قال لا یحل الخبثہ الامن عرفاد عرفانہ و لا یحل النار الامن انکرنا و انکرناہ) ترجمہ گفت کہ داخل نخواہد شد در جنت مگر کسی کہ ما شناسیم او را و او شناسد او را داخل دوزخ نشود مگر کسی کہ نا آشنای او باشیم و او نا آشنای ما شوم آنکہ مقولہ زید و نہ ہمیش آن است کہ پہلو او را خبر نہاد و با نگر در عالم امامی ہمے باید کہ صاحب رعایت کبرے باشد و محبت ائمے در زمین بود و تعیین امام فقط با عدو اللہ بیان فرمودہ و در بیان امراول خود اصلا خوف عدم قبول نبود پس جواب احوال چون دیدہ دو بین او خطا در خطا کرد و چرا پدر بزرگوار او امامت امام بوجہ کلمے نشانند مذات او خود بخود میدانست کہ فلا نے امام است و من حالانکہ نزد اشاعشر بہ امام را خاص دامت است

که در دیگران یافته نمیشود مثل نختون دسر و پیداشدن ذغیر ذلک و صفحہ احوال زید ازان علامات عاری و خالی بود چهارم آنکه چون  
 امام نائب نبی است پس بر فرض باشد که هر تکلف را بضروریات دین آگاه سازد و تالطف تمام شده باشد هر که باشد درین جا  
 شفقت پدری و مهر فرزندانی بکار نماند آید و فرق در اقارب و اجانب در تبلیغ احکام شان نبوت و امامت نیست بلکه اقارب را  
 زیاده از اجانب تخیلف و تهدید باید کرد قوله تعالی (وانذر عشیرتک الا قرین) و قوله تعالی (لننذر ام القرى و من حولها)  
 پنجم آنکه نزد شیعه از مقررات است که امامت آمدن ائمه عشره بترتیب و تعیین نام هر یک مخصوص حضرت پیغمبر بلکه منزل از جانب خدا  
 است پس قبول قول پدر را در نیجا دغله نمودی بایست که نص پیغمبر باومی نمود تا بدستور سایر احکام دین حکم ایمان قبولش می کرد  
 ششم آنکه حاجت تبلیغ پدر چرا بود این نص خود در تمام عالم شهرت داشت زیرا که متواتر بود خصوص در اهل بیت البته شائع و مشهور  
 هرگز نیک خلقی که او را تلاوت می کرد در رس میگفت مثل اعداد رکعات و اوقات صلوات موقوف بر تعلیم امام مسأل خفیه باشد  
 نه نصوص متواتره جلیله و در تمام اهل مل و محل شائع و ذائع است که صبیان را در اول سن تینر تلقین امهات مسائل دین می کنند این  
 مسئله که اهم مسائل بود حضرت امام سجاد را چه قسم از فرزند دلبند خویش اخفای کرده حال آنکه حضرت زید با جماع شیعه و سنی از فرزندان دیندار  
 و ملازم صحبت پدر بزرگوار خود بود بر روش پدر بزرگوار خود زیست میکرد و خوف رود که زید از ان فرزند ساد دند و جوی نداشت چشم  
 آنکه حضرت امام سجاد اگر این مسئله را بزرگ نگفت چه فایده شد آخر امام وقت او را با امامت خود دعوت نموده باشد و او را قبول  
 دعوتش کرده باشد پس ترک اخبار او در ان وقت محض بقیانده شد و حضرات ائمه ازین حرکات لغو بمانده پاک اند و بعضی  
 از نادانان شیعه درین ترک اخبار بزرگ قیاس کنند بر قصه خواب حضرت یوسف و منع کردن حضرت یعقوب ایشان را از آنکه  
 بدیگر برادران خبر ندهند تا عرق حسد ایشان بچوش نیاید در پی اندامی حضرت یوسف نشوند و این قیاس صریح فاسد است زیرا که مع  
 الفسار حق است بیان خواب نه بر حضرت یوسف واجب بود نه بر حضرت یعقوب و نه از اصول دین بود و نه از مسائل شرعی و محض  
 بشارت بود در حق حضرت یوسف که دلالت بر بزرگی یوسف میکرد و اظهار بشارت بر ذمه انبیا لازم نیست بلکه در جاها بسیار  
 از ان منع فرمودند زیرا که موجب عجبی شوند در حق صاحب بشارت و محرک حسد میشوند در حق شرکاء او حدیث صحیح است که پیغمبر صلی الله  
 علیه و سلم فرمود لولا ان تبطر قریش لا خبرتها بما الحسناء عند الله ترجمه اگر نه آن بودی که عجب گیر و قریش را هر آینه خبر میداد و ایشان را  
 با نچونیکان ایشان راست نزد خدا و نیز بعد از بشارت بدخول جنت مرگه را که با اعتقاد صحیح کلمه خواننده است معاذین جبل را فرمود  
 (ولا تبشر الناس فیتکفوا) ترجمه بشارت مده مردم را پس اعتماد خواهند کرد بر ان و ثبوت نبوت حضرت یوسف موقوف بر تعیین  
 رویا نبود بخلاف امامت ائمه لا حقین که بر نص امام سابق یا تبلیغ او موقوف است و تکلف را بدون آن حصول علم محال با جمله حاجت  
 تسک این فرقه بعترت ظاهر نیست که واضح دلالت شد کتاب الله خود بزم ایشان قابل تسک نمانده پس هر دو جبل شین را از  
 دست راده حیران تیه ضلالت مانده اند و اگر شیعه گویند که ما با وصفت تکفیر و تسلیل بعضی عترت در روایت شائع و قباح از بعضی  
 باقوال و افعال ایشان تسک بینایم بخلاف اهل سنت و معنی تسک همین است که اقوال و افعال شخص را مقتدای خود سازد و گو  
 در ضمن تعلیم باشد یا در ضمن امانت مثلا اگر شخصی قرآن را معاذ الله در قار و رات اندازد یا مرشد و پادوی خود را رس بر پاست  
 بر خار زار بکشد و از احکام قرآن و افعال مرشد و پادوی سرسوی تفاوت نکند تسک برود کرده باشد بخلاف آنکه قرآن را بر سر  
 پهنند و بر دیده باله و اصلا موافق او عمل نکند یا مرشد و پادوی را قیظم فوق الحدیج آرد و قطعاً موافق گفت اد نکند که البته  
 متمسک نخواهد بود ناچار در جواب این حرف ایشان قبح باب دیگر آورده شود در هر مسئله از عقائد و فقیهات مخالفت ایشان  
 با نقلین از روای معتبره ایشان بیان نموده آید که باز جلسی سخن نماند و حقیقت تسک ایشان بر نقلین مثل آفتاب میروند

روشن بودید اگر دو

Marfat.com

باب پنجم در آیات

ادل مسائل آیات ایست که نفوذ معرفت خدا سے نقلے واجب است لیکن این وجوب عقلی است یا مستحکم امامیه گویند که وجوب عقابیت یعنی قطع نظر از حکم خدا بر حکم عقل بر ذمہ ہر ممکن فرض است کہ اور اثبات سے دنگر در صفات او نماید و اہل سنت گویند کہ وجوب شرعی است بدون فرمودہ خدا نظر درین مقدمہ واجب نیست و عقل را در هیچ چیز از امور دنیویہ حاکم نباید دانست و بہ حکم او کار نباید کرد خدا انست در پنج مخالفت ثقلین واقع است اما مخالفت کتاب اللہ پس از ان جهت کہ سے فرماید ان حکم اللہ اللہ الحکم لا معقب لحکمہ لعل ما تشارو حکم ما یرید ترجمہ نیست حکومت مگر خدا را خبر دار اور است حکم کس برگردانند نیست حکم اور او نیز سے فرماید (و اما کنا معذبین حتی نبش رسولاً) اگر حکم عقل چیسے خدا واجب میشد بہ ترک آن واجب تسبل از بعثت رسول عذاب ہم میشد اما مخالفت عبرت از فلاروی اکتھنے فی الکافی عن الامام ابی عبد اللہ علیہ السلام انه قال لیس شد علی خلقه ان یعرفوا اللہ علی اللہ ان یعرفہم ترجمہ نیست حق خدا بر خلق او کہ نشاند اور او حق خلق است بر خدا کہ شناسائی دہد ایشا ترا پس اگر حکم عقل معرفت واجب بود سے قبل از تعریف خدا بر خلق معرفت او واجب بود سے و ہو خلاف قول الصادق عقیقہ دوم حق تعالی موجود است و یگانہ است و زندہ و شنو اد بنیاد دانا و توانا است آسمانیایہ گویند کہ (انہ نقلے لا موجود ولا معدوم ولا حی ولا میت ولا سمیع ولا اعم ولا بصیر ولا اعمی ولا عالم ولا جاہل ولا قادر ولا عاجز ولا واجب ولا متعذر) و مخالفت ثقلین درین عقیقہ پر ظاہر است مستغنی از بیان ہزار آئیہ از قرآن و چند ہزار حدیث از امامہ کذب بن عقیقہ عقیقہ سوم اللہ تعالی واحد است این عقیقہ نیز مثل عقیقہ سابعہ از آیات قرآن و احادیث اللہ پر ظاہر است و خطابیہ و فہمیہ و آئینیہ و مقنیہ تبعہ خدا قائل اند عقیقہ چہارم اللہ تعالی متفرد است بقدم یعنی ہمیشگی خاصہ اوست دیگر سے درین امر با او شراکت ندارد و ہر چه سو اسے ذات و صفات اوست حادث و لو پیدا است کالمیہ و مجلیہ و زرا میہ و قرامطہ و زرا میہ گویند آسمان در زمین نیز قدیم است ہمیشہ بود و خواہد بود ہزار آیت قرآن دلالت بر پیدایش آسمان در زمین تبریک کند قولہ تعالی (لہو الذی خلق السموات والارض فی ستہ ایام و قولہ تعالی کل انکم لکنفرون بالذی خلق الارض فی یومین ثم اتوسے الے السار وہی دخان و قولہ تعالی والارض بعد ذلک و حنما) و در خطبہ ہاے بیار از امیر المؤمنین ہن کہ در بیج البلاغہ مذکور اند تصریح است با ککہ در ازل بیج نبود و ہر ہمہ را از عدم محض آفرید و این فرقہ اسے رد انقض کہ مذکور شدند با بدیت عالم نیز قائل اند بلکہ منصور یہ و معمر یہ نیز درین عقیقہ شریک ایشان شدہ اند طلالہ اخبار صحیحہ متواترہ از امامہ دلالت بر خلق آسمان در زمین میکنند و آیات قرآنی نیز بر خلاف این عقیقہ گواہی میدہند را ذالسا انفقوا و اذالسا انفقرت یوم لشفق السار بالفام کل من علیہا فان کل شے ہالک الا وجہ) عقیقہ پنجم اللہ تعالی زندہ است بحیات و عالم با علم و قادر است بقدرت و علی ہذا القیاس صفات مر او را ثابت اند چنانچہ اسما بر ان ذات اطلاق میکنند و جمیع امامیہ گویند کہ اولی صفات ندارد آرسے اسما مشتقہ ازین صفات بر ذات او تعالی اطلاق توان کرد پس تو انگفت او تعالی حی است و عالم است و سمیع است و بطیرت و قدریت و توسے است و نمیتوان گفت کہ او را حیات است و علم است و قدرت است و سمع است و بصیرت و باوصف بودن این عقیقہ خلاف معقول مخالفت ثقلین نیز دارد و اما کتاب پس آیات بسیار این صفات را ثابت کنند قولہ تعالی (ولا یحیطون بشے من علمہ و قولہ تعالی انزلہ لعلہ) و اما معتزلت پس در بیج البلاغہ در مطلب حضرت امیر ربہ جا بجا مذکور این صفات است مثل (عزت و قدرت و وسع سمعہ الا صوات) و از انہ نیز متواتر اثبات صفات سر و شدہ عقیقہ ششم آنکہ صفات ذاتیہ حق تعالی قدیم اند ہمیشہ بان صفات موصوف بود پس بیج گاہ جاہل و عاجز نبود زرارہ بن امین و بکیر بن اعین و سلیمان بن جعفر سے و محمد بن مسلم کہ پیشایان و معتزلیان امامیہ اند و رواة اخبار ایشان اند و امامیہ ایشان را میمون الطائفہ و وجوہ الطائفہ گویند اعقادشان اینست کہ حق تعالی در ازل خ عالم بود و نہ سمیع و نہ بصیر تا آنکہ بہ دستور ساز مخلوقات علی و سمعی و بصیر سے بر اسے خود پیدا کرد و عالم و سمیع و بصیر شد مخالفت این عقیقہ با کتاب اللہ خود اظہر من الشمس است کہ جا بجا در کان اللہ علیا علیا و عزیز علیا و سیمعا بصیرا واقع است اما مخالفتش با عزت ظاہرہ و ظاہر واد

Marfat.com



اے کلینے عن ابی جعفر علیہ السلام انہ قال کان اللہ ولم یکن شیء غیرہ ولم یزل عالما وروے اے کلینے وجمع آخر من الامامیۃ بطرق متعدده  
 عن الامۃ علیہم السلام انہم کانوا یقولون ان اللہ سبحانہ لم یزل عالما سمیعا بصیرا عقیدۃ ہتم انکہ اللہ تعالیٰ قادر مختار مستہر جہمی کن  
 بارادہ واختیار سے کہہ آسمان علیہ گویند کہ او تعالیٰ قادر مختار نیست ہر گاہ چیزے را دوست داشت بے اختیار او موجود میشود مثل حصول  
 شعاع از شمس دین عقیدہ ایشان مخالف ثقلین است اما الكتاب فقوله تعالیٰ (وربکما خلقنا البشر فی احوال مختلفہ) لیس بلایا بقولہ قادر  
 علی ان یزل آیۃ وقولہ بلے قادرین علی ان نسوے بنا نہ الے غیر ذلک من الآیات الے لائے کثرتہ واما العترة فلما روت الامامیۃ  
 عن الصادق علیہ السلام انہ قال ان اللہ تعالیٰ یرید ولا یجب کما سیحی انشاء اللہ تعالیٰ (و اگر مجرد محبت حق تعالیٰ در وجود مخلوقات  
 کافی ہے بود بے آنکہ ارادہ واختیار او را دخلے باشد لازم ہے آید کہ در ہر فرد از افراد مکلفین ایمان و طاعت و احسان و عمل موجود میشود  
 نہ اضداد این اوصاف کہ بالقطع آن اوصاف محبوب او تعالیٰ ہستند و اضداد آنها مبعوض قولہ تعالیٰ (واللہ یحب المتقین) اللہ  
 الذین آمنوا والذین کتب الصابریں الے غیر ذلک) عقیدہ ہستم آنکہ حق تعالیٰ بر ہمہ چیز قادر است شیخ ابو جعفر طوسی و شریف  
 مرتضیٰ و جمع کثیر از امامیہ درین عقیدہ خلاف دارند گویند کہ او تعالیٰ بر عین مقدور بندہ قادر نیست (واللہ علی کل شیء قدير)  
 کذب ایشان بس است عقیدہ ہم آنکہ حق تعالیٰ عالم است ہر چیز قبل از وجود آن چیز دہمین است معنی تقدیر یعنی ہر چیز در علم او مقدر  
 است کہ چنین و چنان باشد و موافق آن بر وقت خود موجود میشود و شیطانہ کہ اتباع احوال طاق اند گویند (لا یعلم الا شیء قبل کونہا)  
 و حکمیہ و طائفہ از اثنا عشریہ از متقدمین و متاخرین ایشان چنانچہ مقداد صاحب کثر العرفان نیز از انجملہ است گویند کہ جزئیات را قبل  
 از وقوع آنها نمیداند دین عقیدہ مخالف تمام قرآن است (واللہ کل شیء علیم) قدحاط بلکل شیء علما و اما اصحاب علم من مصیبتہ  
 الارض و لانہ نفسک الانی کتاب من قبل ان یراہا و انما کل شیء خلقناہ بقدرہ جعل اللہ الکعبۃ البیت الحرام قیاما للناس والشجر الحرام  
 والہرے والقلاذک لتعلموا ان اللہ یعلم ما فی السموات وما فی الارض یعنی حق تعالیٰ کعبہ و شجر حرام دہدے و قلاذک را شعاع خود  
 ساخت تا جلب مصالح شتا و دفع مضار از شما نماید و آن مصالح و مضار او را قبل از وقوع معلوم بود و لا رطب و لا یابس الا فی کتاب  
 مبین و الم غلبت الروم فی ادنی الارض و ہم من بعد علمم سیغلبون فی بضع سنین) و این خبر از غلبہ روم بر فارس قبل از وقوع  
 واقعہ بود (ونادے اصحاب الجنة ونادے اصحاب النار) جا بجا در قرآن اخبار است از کلام اہل جنت و اہل نار و حالات ایشان نیز  
 مصحف فاطمہ مملو و مشون است از اخبار با مورا آیہ و از پیغمبر و اہلبیت تو از رسیدہ کہ ایشان خبر داده اند از وقائع آیندہ و فتن آیہ و  
 ظاہر است کہ علم ایشان ما خود بوحی و الہام است از جانب خدا و آنچه این گروہ از قرآن مجید تمسک کنند بآیاتے کہ دلالت بر حدوث علم  
 انیسے نماید (عند حدوث الاشیاء مثل لعلم الصابریں و امثال ذلک) یا دلالت بر امتحان و اختیار میناید (مثل لیسو کم فیما اتاکم لیسو کم  
 ائیم احسن عملا) پس فاسد است زیرا کہ مراد ازین علم کشف حال و تمیز در خارج است نہ معنی حقیقیہ بدلیل آنکہ ایجاد شیء بدون علم بان شیء از محالات  
 عقلیہ است قولہ تعالیٰ (الا لیعلم من خلق و هو اللطیف الخبیر) و اما مخالفت عمرت (فلما روت الفرقان اہل السنۃ و الشیعہ عن امیر المؤمنین  
 انہ قال واللہ لم یقبل ولم یعلم احاط بالاشیاء علما فلم یز و کونہا علما علمہ بما قبل ان یكونہا کلمہ بہا بعد کونہا) ترجمہ پس ازین سبب کہ روایت  
 کردہ و در فروع اہل سنت و شیعہ از امیر المؤمنین رتہ کہ گفت اللہ تعالیٰ نادان نیست و آموختہ نیست محیط است جمیع اشیا از روی علم پس  
 زیادہ نیافت از وجود آنها علم او بجز از قبل از ایجاد آنها ہم چنان است کہ علم او بآنها بعد از ایجاد آنهاست (وروت علی بن ابراہیم  
 السعفی عن الاثنا عشریہ عن منصور بن حازم عن ابي عبد اللہ علیہ السلام قال سالتہ لکیون لئیس الیوم لم یکن فی علم اللہ بالاس  
 قال لاسن قال ہذا فخرہ اللہ قلت ارایت ما کان وما ہو کاین الے یوم لقیمۃ لیس فی علم اللہ بالاس قال بلے قبل ان یخلق  
 الخلق لے غیر ذلک من صحاح الاخبار ترجمہ گفت سوال کردم او را آیا واقعے شود چیزے امروز کہ نبود در علم خدا ویر و ز گفت نہ کہ  
 ازین چنین گوید رسوا کند او را خدا گفتم آیا دیمے آنچه بود تا روز قیامت آیا نبود در علم خدا ویر و ز گفت البتہ پیش از پیدایش خلق درین

حدیث لفظ اخراہ اندر اقیاس باید کرد کہ چہ خوف و مال است و علمای معتبرین ایشان ازین عای بمصوم ترسیدند و این عقیدہ ہمیشہ  
 را برائے خود پسندیدند باز دعوی تمسک باقوال عترت مینابند کہ کلمہ تخرج من افواہم ان یقولون الا کذبا ترجمہ گران سختیست  
 کہ بیرون سے آید از دہن ایشان هیچ نیکو نیند کرد و منع عقیدہ ہم آنکہ قرآن مجید کلام اللہ است و دروسے تحریف و زیادہ و نقصان راہ  
 نیافتہ و منی یا بد اشاعریہ از امامیہ گویند کہ اچسہ البوم در دست سلیمین موجود است تمام آن کلام اللہ است بلکہ بعضی الفاظ زائد مردم  
 داخل کردہ اند و نہ تمام قرآن است کہ بر پیغمبر نازل شدہ بود تا عین حیات پیغمبر باقی بود بلکہ مورد آیات بسیار از ان ساقط کردہ اند و آیات  
 کلینی از ہشام بن سالم و از محمد بن الجهم ہلالے سابق مذکور شد درین عقیدہ مخالفت کتاب اللہ صریح است از آنکہ بیان کردہ شود (قولہ لاحقاً)  
 لایاتہ الباطل من بین یدیدہ و لا من خلفہ ترجمہ نمیرسد بوسے باطل از پیش روی او و نہ از پس او و تنزیل من حکیم حمیدان تا من نزلنا الذکر  
 و انالہ لفظون) و ہرچہ را خدا حافظ باشد تغیر و تبدیل آن چہ قسم ممکن شود و نیز تبلیغ قرآن موافق نزول بر ذمہ پیغمبر واجب بود یا ایسا  
 الرسول بلغ ما انزل الیک من ربک و ان لم یفعل فما بلغت رسالۃ) و بے یقین معلوم است کہ در زمان آن سوره ہر کسے کہ با سلام مشرف میشد  
 اول یہ قرآن باز تعلیم و شتمال مینمود تا آنکہ بمصور آنحضرت ہزاران کس قرآن را آموختہ بودند چنانچہ در بعضی غزوات ہفتاد ہفتاد کس از جملہ  
 قریش شہید شدند و بعد از ان لے یومنا ہذا سلیمین در جمع بلا دستہ کہ سواد دیہات تلاوت این را اعظم قربات دانند و انار اللیل و اطراف  
 النہار) در صلوات و خارج صلوات بخواندن او مشغول شوند و ہر طفل را در اول سن تیز کہ در کتب نشانند پیش از ہمہ علم یاد کردن آن مشغول کنند  
 قرآن مجید کتاب کلینی و تہذیب نیست کہ در کج خانہ در صندوق متفل از راہ قیقہ گذارستہ باشند و در وقت خلوت از اغیار ترسان لرزان  
 کہ مبادا توراتی پیدا شود یک دو صفحہ از ان مطالعہ نمایند و چون درین قسم کتب ہم الحاق و تغیر پیش نمیرود چہ جای قرآن و اما مخالفت این  
 عقیدہ باعتراف پس در جمیع روایات امامیہ موجود است کہ ہمہ طبیعت ہمین قرآن را میخوانند و بعام و خاص و دیگر وجوہ نظم او تمسک میکنند  
 و بطریق استشہاد سے آوردند و آیات او را تفسیر سے کردند و تفسیر سے کہ منسوب است با امام حسن عسکری رہمہین قرآن است لفظاً بلفظ و مبیان  
 و جواری و حزم و اہل و عیال خود را ہمین قرآن تعلیم میفرمودند و بخواندن آن در نماز امر میکردند و بنا بر این امور شیخ ابن بابویہ در کتاب  
 الاعتقادات خود ازین عقیدہ کا زبہ دست بردار شدہ و فارغ غلطی دادہ ازین جهت اگر ادرار صدوق نامند بجا است عقیدہ یا زہم آن کہ  
 اللہ تعالیٰ صاحب ارادہ است و ارادہ او قدیم است در ازل ہر چیز را ارادہ فرمودہ و از ابوقت خود تعیین ساختہ کہ پیش و پس را در ان  
 گنجائش نیست پس ہر چیز در وقت خود موافق آن ارادہ پیدا سے شود و سابق گذشت کہ آسمانیلیہ از شیعیہ منکر محض اندارادہ او را میگویند  
 آنچه ازو تعالیٰ صادر می شود لازم ذات اوست مثل گرمی آتش دروشنے آفتاب و تمام قرآن در روایت عقیدہ فاسد کفایت می کند  
 و جمیع امامیہ و فرق ثمانیہ از زبہ یہ کہ آفتاب آنہا در باب اول مذکور شد ارادہ خدا تعالیٰ را حادث دانند و نیز گویند کہ ارادہ او عام است  
 جمیع کائنات را بسیار سے از موجودات بی ارادہ او تعالیٰ موجود میشوند مثل شرفقت و کفر و عقیت و در روایت عقیدہ ہم ہزاران روایت  
 قرآنی موجود است (ومن یرد اللہ فتنۃ فلن ینک لہ من اللہ شیئاً) اولک الذین لم یرد اللہ ان لظہر قلوبہم بہ فلوارادایا ہم لزم اللہ فی حق  
 و من یردان یصلہ ان کان اللہ یرید ان یوکلیم انما یرید اللہ ان یغفر لہم بہا فی الدنیا و الاذاردن ان نملک فریۃ من یشاء اللہ یصلہ  
 و کلوا ان اللہ یحوّل من المراد قلبہ الے غیر ذلک من الآیات الے لا یسکن احصا ہا) و همچنین اقوال عترت نیز تکذیب این عقیدہ مینمایند  
 ردوی کلینی عن محمد بن ابی بصیر قال قلت لابن الحسن الرضا ان بعض اصحابنا یقول بالجبر و بعضہم یقول بالاستطاعۃ فقال لے اکتب  
 ترجمہ تحقیق بعض اصحاب ما میگویند جبر و بعضی میگویند باستطاعت پس گفت مرا کہ بنویس ربم اللہ الرحمن الرحیم قال علی بن الحسین قال  
 اللہ تعالیٰ بمشیتہ کنت انت الے آخر الحدیث) ترجمہ گفته است ابن الحسین رہم فرمود اللہ تعالیٰ بخوایش من موجود شدہ بود و ردوی کلینی  
 عن سلمان بن خالد عن اسیبہ عبد اللہ علیہ السلام ان اللہ تعالیٰ اذا اراد بعد خیر انکلت فی قلبہ نکتہ من نور و نفع مسامح قلبہ و کل بہ لک  
 لیسہ و اذا اراد بعد سوء انکلت فی قلبہ نکتہ سود او و سد مسامح قلبہ و کل بہ شیطانا یصلہ ثم تلا الایۃ) ترجمہ چون ارادہ کند خدا در حق



بندہ خیر سے ریزد در دل اونکتہ از نور می کشاید گوش دل او تو عین میکند بروے فرشته که مستقیم وارو وارو چون اراده کند خدا در حق بندہ  
 بدے راعے ریزد در دل اونکتہ سیاہ و بند کند گوش دل او تو عین کند بروے شیطان را که گمراه کند او را باز بر خواند این آیت (ومن یرید  
 اللہ ان یمدیه یشرح صدره للاسلام) ومن یرید ان یضلہ یجعل صدره ضیقاً حرجاً وروی کلینی و صاحب المحاسن عن علی بن ابراهیم  
 الهاشمی قال سمعت ابا الحسن سے علیہ السلام یقول لا یكون شی الا ما شاء اللہ و اراد و روی کلینی عن النعمان بن زید الجرجانی عن ابی الحسن  
 ما ینص علی ان ارادة العبد لا یغلب ارادة اللہ و ان ارادة اللہ کانت ارادة حتم (انچه صریح دلالت میکند بر آنکه خواہش بندہ غالب  
 نمیشود بر خواہش خدا برابرست که باشد خواہش قصد یا خواہش جنم (و ایضاً روی کلینی عن ثابت بن عبد اللہ عن ابی عبد اللہ علیہ السلام  
 ما ینص علی ان اللہ تعالیٰ یرید ضلالتہ بعض عبادہ ارادة حتم کما سیج انشاء اللہ تعالیٰ و روی عن ثابت بن سعید مثل ذلك اذین  
 اصل را فروع بسیارست از آنجمله آنکه امامیہ قاطبہ و فرق ثمانیہ زیدیه گویند کہ باری تعالیٰ امر نکر فرماید مگر با نچه اراده آن می کند و بنی  
 نمیکند مگر از آنچه اراده آن ندارد و این نیز مخالف نقلین است اما کتاب فقوله تعالیٰ و لو اراد الخروج لا عد و الہ عدۃ و لکن کر اللہ ان یطعم  
 قبطہم و یملق قعد و مع القاعدین) ترجمہ اگر قصد خروج سے کردند البتہ میا میگردند براسے او سرانجامے و لیکن ناپسند داشت خدا  
 بر آمدن ایشان پس بر جاداشت ایشان را و حکم شد کہ نمیشینند بانشینندگان پس ارادة خروج انجامه بود زیرا کہ کراہیت خدا ارادة است  
 و بلا شہمہ امور بخروج بودند و الامت و عقاب و جہنم داشت (و قوله تعالیٰ یرید اللہ ان لا یجعل لہم حظاً فی الآخرة) حالانکہ مامور  
 بایمان بودند و در عدم مشیت ایمان کافران صد آیت از قرآن یافتہ میشود مع ذلک مامور بایمان بودند (و اما معترت فقد تو از ہم  
 بروایات الشیعہ ایضاً ذلک و مخالفہ بحیث لا مجال للتاویل فیہ و لا لا کارن ذلک ما روی البرقی عن المحاسن و کلینی فی الکافی  
 عن علی بن ابراهیم الهاشمی و قد سبق نقلہ و منها ما رواہ کلینی عن الحسن بن عبد الرحمن الحمائی عن ابی الحسن موسی بن جعفرانہ قال انما  
 یلون الاشیار بارادۃ و شمیمہ و منها ما رواہ کلینی عن عبد اللہ بن سنان عن ابی عبد اللہ انہ قال امر اللہ و لم یشاء و تبارک و تعالیٰ یامر  
 البیس بالسجود و لا ید و لو شاء السجد و نسی آدم عن اکل الشجرۃ و شاد ان یاکل و لو لم یشاء لم یاکل) ترجمہ گفت گا ہی حکم  
 فرمودہ است خدا و نخواستہ است و گاہے خواستہ است و نفرمودہ است فرمود البیس را بسجده براسے آدم و خواست کہ سجده نکند و اگر  
 میخواست اللہ سجده می کرد و منع کرد آدم را از خوردن درخت و خواست کہ بخورد و اگر میخواست میخورد و ازان جمله آنست کہ امامیہ و فرق  
 ثمانیہ زیدیه گویند کہ بعض مرادات آسے واقع نمیشوند و مرادات شیطان علیہ اللعن و دیگر کافران واقع میشوند و کیسانہ نیز با بنیادین  
 عقیدہ شریک اند و اہل سنت گویند (لا تتحرک ذرۃ الا باذن اللہ) و مخالف ارادة حق تعالیٰ ارادہ کے پیش نمیرود و صورت وقوع  
 نے پذیرد (ما شاء اللہ کان و ما لم یشاء لم یکن) و مذہب امامیہ زیدیه در اینجا ما خود از زندۃ محوس است کہ قائل بخالق مشرور و خالق  
 خیرات اند و اہل من و یردان نامند و وقایع عالم را بتوزیع ہر یک استناد نمایند و گاہے یکے را غالب و دیگرے را مغلوبا عقدا کنند  
 و تعالیٰ اللہ عن ذلک علواً کبیراً و ازان جمله آنست کہ امامیہ و فرق ثمانیہ زیدیه گویند کہ حق تعالیٰ ارادہ سے فرماید چیزے را کہ میدہد  
 کہ واقع شدنی نیست و این اعتقاد شیخ مسلم سفامت است در جناب پاک حضرت او (تعالیٰ عما یقول الظالمون علواً کبیراً) و از آنجملہ  
 آنست کہ امامیہ و فرق ثمانیہ زیدیه گویند کہ حق تعالیٰ ارادہ می فرماید ہدایت بندگان خود را و شیطان و مغویان نبی آدم او را ضلال  
 می کند و ارادہ آسے در مقابلہ ارادہ آن ملاصق پیش نمیرود و صریح کتاب (ومن یمدے اللہ فالہ من مصل) کذب ایشان است  
 و از اقوال عترت روایت کلینی عن ثابت بن سعید عن ابی عبد اللہ علیہ السلام قال یا ثابت الکم و للناس کفوا عن الناس لا تدعوا  
 احد ابی امرکم و اللہ لو ان اہل السموات و اہل الارض جمعوا علی ان یمدو عبد یرید ان یمدوا لہم ما استطاعوا ان یمدوہ و لو ان اہل السموات  
 و اہل الارض جمعوا علی ان یضلو عبد یرید ان یمدوا لہم ما استطاعوا ان یضلوہ) ترجمہ چہ افتادہ است شمارا با مردم باز مایند از مردم و  
 مخوانند کہے را بسوے کار خود بخدا کہ اگر اہل آسمان و اہل زمین جمع شوند بر آنکہ راہ نمایند بندہ را کہ خدا میخواستہ گمراہی او نتواند کہ راہ نمایند



اور اگر اہل آسمان و اہل زمین جمع شوند بر آنکہ گمراہ کنند بندہ را کہ خواہد خدا ہایت او نتوانند کہ گمراہ کنند اور عقیدہ دو از دہم آن کہ  
 بارتیجائے جسم نیست و طول و عرض و عمق ندارد و ذی صورت و شکل نیست حکمیہ و سالیہ شیطانیہ و مثنویہ از امامیہ آن رفتہ اند کہ بارتیجائے  
 جسم است و کما روے کلینی عن ابراہیم بن محمد الہدانی قال کتبت ابی ابی محمد علیہ السلام ان من قبلنا من ہوا ایک قد اختلفوا فی التوجیہ  
 نسیم من یقول جیم و نسیم من یقول صورۃ و عن سہل بن زیاد قال کتبت الی ابی محمد سنۃ خمس و سمن ماتین قد خلت ایدیہما بان  
 التوجیہ من یقول جیم و نسیم من یقول صورۃ (حالاً تفصیل مذاہبنا ہیہ این ترسیان امامیہ باید شنیہ حکمیہ گویند کہ جسمی است طول و عرض  
 عمیق و البعد ثلثہ او باہم متادی اند و او راوستہ ہم ہست (و ہو کا سببیکہ البیضا ریتلا لوس کل جانب لہ لون و یکم و طعم معتد و  
 سبتہ اشار بشیر نفسہ ماس للعرش بلا نقادۃ) ترجمہ و آن فقرہ گذاختہ سفید ہست می درخشند از طرف او را رنگ ہست و ہست و مزہ  
 و محبت ہست و او ہست و جب ہست بوجوب ذات خود من پوشتہ است ہا عرش بے تفادیت (روے کلینی عن علی بن حمزہ عن ہشام  
 بن الحکم یقول ان اللہ تعالیٰ جسم صمدی معرفتہ ضروری و روے ایضاً عن محمد بن الحکم و عن یونس بن طہیان و عن الحسن بن عبد الرحمن  
 الہمانی کجہ با سالیہ مختلفہ و سالیہ گویند کہ جسمی است بر صورت انسان و چہرہ و چشم و گوش و دہان و بینی و دست و پا ہما اثبات کنند  
 و خواص خمسہ نیز دارد و موسیٰ اویا ہ تا بن گوش بیان نمایند لہ دی کلینی عن محمد بن الفرخ الزہجی ان ہشام بن الحکم یقول ان اللہ  
 جسم و ان ہشام بن سالم یقول انہ صورۃ اجوف الی السرۃ و الباقی صمد) و شیطانیہ و مثنویہ نیز با سالیہ موافق اند (روے کلینی عن  
 ابن الحارز و ابن حنین ان لیسٹی یقول انہ اجوف الی السرۃ و ابانے صمد کما یقولہ الجوالیقی و صاحب الطاق و ابن عقیدہ کہ اہی  
 امامیہ با وجودیکہ ضحکہ صبیان ہست مخالفت کلیہ دارد با نقلین (اما کتاب فقو لہ لیس کثلتی و اما عترت فلما روے عن امیر المؤمنین  
 فی خطبہ انہ قال لا یوصف بئسے من الاجسز و لا بالاجوارح و الاعضار کذلک لیس فی البلاغۃ و لما روے کلینی عن ابراہیم  
 بن محمد بن الحارز و محمد بن الحنین قال لا دخلنا علی لہ الحسن الرضا و قلنا ان ہشام بن سالم و صاحب الطاق و لیسٹی یقولون ان لقا  
 اجوف الی السرۃ و الباقی صمد فخرتہ سا جدام قال سبحانک کیف طا و عتہم نفہم ان شبتوک بفرک اللہم لا اصفک الا با و صفت نسیک  
 ولا ایشک بخلق انت اہل کل خیر فلا یخلفن مع القوم الظالمین) باز گفت پلکے تر ہست چہ گونه اطاعت کرد ایشان را نفس ایشان  
 در آنکہ تشبیہ دارند تر البیر تو بار خدا یا من و صفت نبی کنتم ترا اگر بنا چہ و صفت کردی بآن ذات خود را و من تشبیہ نمیدہم ترا بخلق تو سنے  
 سزاوار بہر خوبی پس گردان مرا بہرہ قوم بے انصاف و لما رواہ کلینی ایضاً عن الحسن بن عبد الرحمن الہمانی قال قلت لابی  
 الحسن الکامل ان ہشام بن الحکم یزعم ان اللہ جسم قال قائلہ اللہ اعلم ان جسم محمد و معاذ اللہ و ابرار الی اللہ من ہذا القول و  
 رواہ کلینی ایضاً فی کتاب التوجیہ من الکافی عن محمد بن الفرخ الزہجی قال کتبت الی ابی الحسن اسالہ عما قال ہشام بن الحکم فی جسم  
 ہشام بن سالم فی الصورۃ فکتبت عن عنک حیرۃ الحیران و استغذ بانہ من الشیطان لیس القول ما قال الشامان) عقیدہ سیزدہم  
 آنکہ حق تعالیٰ را مکان نیست و او را جتے از فوق و تحت تصور نیست و ہن است مذہب اہل سنت و جماعت حکمیہ از امامیہ و یونسیہ  
 گویند کہ مکان او عرش است نزد حکمیہ ماس عرش ہست مثل فرشتے کہ بر تخت کنند بوجہ کہ فرجہ در میان نیست و او از عرش و عرش از  
 زیادت ندارد و ہر دو برابر یکدیگر اند و یونسیہ گویند کہ او تعالیٰ بر عرش متمکن است مثل شخصے کہ بالای تخت نشستہ باشد و او نہ یقوم  
 و یقعد و یحرک علیہ و او را ملائکہ بر میدارند حالانکہ او قوی تر و بزرگ تر از ملائکہ است مانند کر کے یعنی کلنگ کہ (حکمہ رجلاہ دہو اعظم  
 و اقویہ سہما) و سالیہ و شیطانیہ و مثنویہ گویند کہ مکان او در آسمان است و تعیین نیست انتقال میکند از یکجا بے مکانے و از آسمانے  
 با آسمانے و نزول و صعود و قیام و قعود و حرکت و سکون می نماید در بیعیہ گویند کہ مسکن او آسمان ہست لکن ذرا یا م بہار براسے سیر کلان  
 و لا زار باد خلکو فہ با بر زمین فرودے آید باز بالای آسمان میرود مثل جہانگیر ہوشاہ ہندوستان کہ مستقرا د اگر ہ بود و ہر سال رے  
 سیر بہار بکشیرے رفت مخالفت این خرافات با کتاب و عترت ہر دو ظاہر است و لیس کثلتی و قدر وے عن امیر المؤمنین

فی بعض خطبہ لانی مکان مجوز علیہ الانتقال وقال فی خطبہ آخری لا یقدرہ الا وہام بالحدود والحركات والیضانی خطبہ آخری لعلیہ السلام  
لا یستغفر شان عن شان ولا یجوبہ مکان کل ذلک مذکور فی بیج البلاغۃ) در مسئلہ جہت نیز حکمیہ و تسالمیہ و شیطانیہ و شمییہ از امامیہ جہت  
فوق ثابت کنند زیرا کہ مکان آن جہت ثابت کردہ اند (فان العرش و السموات کلہا فی جہۃ الفوق) اگر آنکہ در وقت نزول آسمان  
وینا ملائکہ سموات فوقانی و حلقہ العرش و خزینہ الکرسی و سکان جنت از جو رود ان بالاسے اومی شوند نزد سالمیہ و شیطانیہ و شمییہ  
پس نسبت باہنا در جہت تحت می افتد اما نسبت بسکان ارض ہمیشہ جہت فوق دارد و نزد ربیبہ و غیر ہم جہت ندارد و گاہے فوق و گاہی  
تحت مے گرد و در بیج البلاغۃ کہ باجماع شیعیہ متواتر است از امیر المؤمنین رضی اللہ عنہم (لا یجد باین) و نیز آنچه در نفی مکان مذکور شد  
نفی جہت ہم میکند (لان الجہات اطراف الالکنۃ و حدودہا) و فرقی اشعریہ جہت بیع این خرافات خیالی جہت را پر شکن مے کنند  
و میگویند کہ این اقوال و مذہب نزد ما مردود است در مقام الزام با چرا باید ذکر این خرافات نمود فی الواقع چنین است اما کلام  
با جمیع فرق شیعیہ است و این فرق بلاشبہ از امامیہ اند گو اشعریہ باشند و نیز التماس اہل سنت در خدمت اشعریہ نیست کہ اصحاب  
این مذہب را در روایات مطاعن صحابہ و مقدمہ امامت پیشوا و معتمد علیہ ساخته اند و اعتقاد خود را بنی بر نقل و حکایت اینہا نموده  
پس چہ باعث است کہ در باب توجیہ بارتیعالی روایات این بزرگواران را بوجہ غیبت شمارند و در حساب آرنند و اصحاب این مذہب  
این عقائد ہر ہم از جناب اللہ روایت کردہ اند از کینسہ خود نہ بر آوردہ اند چنانچہ سابق گذشت و اگر این اعراض و انحراف بنا بر نسبت  
کہ این روایات را حضرات اللہ تکذیب فرمودہ اند پس مطاعن صحابہ و مقدمہ امامت را نیز تکذیب فرمودہ اند غایۃ مافی الباب آن کہ  
تکذیب حضرات ائمہ دین روایات دیگر شیعیان ہم از آنجناب روایت نمودہ اند و تکذیب حضرت آئمہ را در مطاعن صحابہ رضوان است  
اہل سنت از آنجناب روایت میکنند و این خود عقلی است کہ ہر کہ از بزرگی چیزے روایت کردہ است تکذیب آن روایت را خود  
روایت نخواہد کرد و مثلاً حکمیہ و تسالمیہ و شمییہ روایات جسم و صورت را از حضرات روایت می کنند باز تکذیب آن روایات ہرگز رواست  
مخو اہند کرد و ہمچنین تمام جامعہ امامیہ ازین حضرات بنا بر اعراض خود یا بنا بر غلط فہمی خود کہ مطاعن صحابہ و مقدمہ امامت روایت کردہ باشند  
از ایشان توقع داشتن کہ باز تکذیب آن را روایت کنند و در از عقل است اگر امتحان صدق و کذب ایشان منظور نظر ارباب عقل  
باشد باید کہ روایات فرقی دیگر را ملاحظہ نمایند و عادت مستمرہ عقل در معاملات خود ہمین اسلوب جاری است کہ ہر گاہ جزئی سے را امتحان  
می نمایند از روایت خلاف آنرا درخواست نمیکنند کہ او بنا بر سخن پردری خود یا بنا بر نقل عرض خود بر آن اصرار دارد و از دیگران کہ  
حاضر واقعہ بودہ اند تحقیق میکنند بر مقدمہ دین را سهل تر از مقدمہ دنیا نباید داشت و مسالہ نباید کرد علاوہ برین آنکہ جامعہ شیعیان نیز  
جہت جہتہ و در باب مطاعن و امامت خلاف معتقدات و روایات خود روایت کردہ اند چنانچہ در باب امامت و مطاعن معروفہ  
و قاعدہ در ونگویان است کہ اگر از ایشان بالقصد و الاصل خلاف روایت ایشان درخواست کنیم ابا مے کنند و انحراف می نمایند  
و چون بقبریہ دیگر ہمان روایت را داد کنند چہیزے کہ تکذیب ایشان باشد ظاہر مے شود و التماس دیگران است کہ چون حضرات آئمہ جامعہ  
را تکذیب فرمودہ باشند و باین حد کوشش نمودہ کہ قائلہ اللہ و اخزاه اللہ ولا یخلفنہ مع القوم الظالمین و استغذ باللہ من الشیطان الرجیم  
و امثال ذلک در حق شان ارشاد کردہ دیگر روایات اینہا را در کتب دین و ایمان آوردن و بر آن روایات اعتماد نمودن از جہ باب  
توان فہمید و اگر بنا بر اشعریہ برسد کہ روایت اہل سنت از حضرات محمول بر تقیہ است و روایات امامیہ محمول بر بیان واقعہ گویم  
کہ اول ثبوت تقیہ از حضرات آئمہ ہنوز در مقام امتحان است زیرا کہ تقیہ آئمہ را غیر ازین اشخاص روایت نکرده اند پس توجیہ روایات  
ایشان بر روایات ایشان لطفی ندارد چنانچہ ہر دشمنان ظاہر است دوم بکدام وجہ ترجیح توان داد کہ با ایشان تقیہ بود یا باہل سنت  
اگر ترجیح ہم بر اہل سنت ہمین اشخاص است ہمان آس در کاسہ است و اگر بدلیل دیگر است بیان باید کرد چون مقام تقریبی است زیادہ  
اطالت کلام مناسب ندیدہ ہا مل مقصد می پردازد و باید است کہ ازین ہر دو عقیدہ مذکورہ فرقی بسیار مے بر آید کہ اینہا در ہر یکے



اذان فروع مخالفت نقلیں سے کنند رہنمائے تعالیٰ لیسن لبر کب وہم قالوا یرکب ذاتہ تعالیٰ من اجزاء متمازۃ فی الخرج کارا کس  
والیعد والرجل و الطول و العرض و الامن و قدر و سے عن امیر المؤمنین علیہ السلام انه قال لایوصف بشی من الاجزاء ولا بالجوارح و الا  
ولا یعرض بالاعراض و لا بالتجزیة و لا بالباطن و لا یقال له حد و لا نہایتہ و لا یفصل و غایتہ کذا فی شرح البلاغۃ دروے کلینی عن محمد بن حکم قال و  
لابی ابرہیم قول ہشام الجوالیقی انہ صورۃ و حکیت قول ہشام بن حکم انہ جسم فقال ان اللہ لایشبہ بشی اسے کسب و خوار عظم من قول  
من یصف خالق الاشیاء بحجم او صورۃ او بکلفۃ و تمدید و اعضاد و عقیدۃ چارہم آنکہ عن تعالیٰ در چیزے حلول نیکند و در بدنی نمی در آید و غلظت  
شیعہ ہمہ قائل اند بجلول او تعالیٰ در ابدان الیہ حتی در بدن ابوسلم مرد سے صاحب الذمۃ کہ زرامیہ بان قائل شدہ اند و طرفہ نیست کہ  
شیخ ابن تہریر حلے باوصف اینہمہ و اینہا در کتاب بیخ الحق قول بجلول بالصورۃ فیہل سنت نسبت کردہ حالانکہ ایشان طویلیہ را تکفیرے کہند  
و انہمہ از تافہمی کلام ست مسلمہ وحدت وجود و سبب و قیامہ دار و نفیہ و بر حلول حل نمودہ و از بنیاد قیامہ فہمی علمای ایشان تو ان در  
ہمین قسم دیگر مطالب غاصضہ را کہ در کلام حضرات امہ واقع شدہ اند سبب غلط فہمی نسخ و تبدیل نمودہ باشند و بعضی از فرق غسلاۃ  
مثل بنانیہ و نصیریہ و اسماعیلیہ اتحاد بجائے حلول استعمال کنند حالانکہ اتحاد مطلقاً باطل است و بطلان او از اجلاسی بدہیات بہت در شیخ  
حلی بنا بر کمال دقت فہمی قول با اتحاد را نیز با لکین المہنت منسوب کردہ حالانکہ مقصد ایشان ازین اتحاد یکے از دو معنی است نہ اتحاد حقیقہ  
اول اتحاد و اشمال انانیہ عبد نزدیک ظہور نور تجلی مثل حالتے کہ نور چراغ را نزدیک ظہور نور آفتابے شود و عرض این حالت  
و ظہور نور تجلی از قرآن مجید و اقوال عترت پر ظاہر است قولہ تعالیٰ فلما تجلے ربہ تجلجل جلالہ و کا و خرموسی صمعا و قولہ تعالیٰ فلما جارا  
نور سے ان بورک من فی النار من حولہا و سبحان اللہ رب العالمین) و از اقوال عترت ظاہرہ قول حضرت صادق در مخاطبہ  
ابو بصیر روایت کلینے سابق گذشت کہ (ان المؤمنین یرون فی الدنیا جل یوم القیمۃ است تراہنہ و کل ہما) و این معنی را شیخ  
ابن فارس مصرے علیہ الرحمۃ در تالیہ خود واضح نمودہ و گفته سے (و جاز حدیث فی اتحاد سے ثابت ۴ روایتے فی نقل غیر ضعیفہ ہا  
بیشتر بحسب العبد بعد تقرب الیہ بہ نقل او داد و فریضیہ ۴ و موضع تشبیہ الاشارة واضح ۴ کیست لہ سمعا کنور الطہیرۃ) کہ جس  
آمدہ است حدیث در اتحاد من کہ ثابت است روایت او در نقل و ضعیف نیست اشارت میکند بدست داشتن بندہ بعد از تزیین سبب  
خدا بعبادت نقل و داد سے فریضیہ و محل تشبیہ اشارت بہت واضح باین لفظ کہ میثوم برائے آن شخص گوس واضح بہت مثل و دشمنی نیروز  
و آن حدیث صحیح قدسی نیست (لا یزال عبدے تقرب الے بالنوافل حتی اجبۃ فاذا اجبۃ کنت سمع الذی سے سمع بہ و بصیرہ الذی سے  
بصیرہ و یدہ استے میطش بہا و رجلہ استے یشے ہما) دوم آنکہ خود را مرآت حق دانند و مظهر سے از مطاہرہا شناسد بوجہ کہ بعضی احکام  
ظاہر بظہر منسوب گردد و بالعکس لکن و صنفے کہ قانع باشد در نزاہت ظاہر از مظهر ترے نکند و صنفے کہ عنوان مرتبہ ظاہر باشد بظہر نزول  
در آید و انہمی نیز از قرآن مجید و اقوال عترت پر ظاہر است قولہ تعالیٰ (من طبع الرسول فقد اطاع اللہ ان الذین یباہونک انما  
یباہون اللہ) و خطبہ شقیقہ حضرت امیر و کتب امامیہ معروف و مشہور بہت و اگر شیخ حلے ازین معانی صحیح اتحاد تمہیل نمایند معنائے  
کہ دیگر عقلا سے شیعہ این معانی را نفیہ و بموجب این عقلیہ سمجیدہ اند کلام خواجہ نصیر طوسے در شرح مقامات العارفین از کتاب اشارت  
و کلام صدر اشیراز سے در شواہد الربوبیت و اسفار و کلام ابن بسبب جمہور و دیگر متاخرین این فرقہ باید دید و اگر این اشخاص را ہم عقبا  
بناشد کہ اینہا غلط اند من تصوف و فلسفہ و الشریعہ لیس کلام مقدور را کہ پیش سے مقرر سے ایشان در علوم و فہمی بہت و شایع  
قواعد و صاحب کثر العرفان نے تفسیر احکام القرآن بہت نقل کنیم (قال المقداد فی شرح اصول فی علم الاصول فی ذکر الاعمال السالک  
للسالک المراد من الاتحاد ہوان لا یطر الا الیہ من غیر ان یکلف و یقول باعداہ قائم بہ فیکون اکل واحد من حیث انہ اذا حاصل  
بصیر بنور تجلیہ لا یبصر الا ذاتہ لا الیہ و لا المرے استے کلامہ) ترجمہ و را کہ حوالے کہ پیش سے آید مرسلک را مراد از اتحاد  
است کہ نظر نہ کند بر سوسے او بے آنکہ این را بہ تکلف باز دومی گوید انچہ سوسے او ست قائم باوست پس سے شود ہمہ یک جسم



ازین راه که چون گشت آن شخص بنیاب نور تجلی او نمی بیند مگر ذات او را نه بیند و نه دیده شده را تمام شد کلام او عقیده پانزدهم  
آنکه حق تعالی امصفت با عراض محسوسه نیست پس رنگش بود مانند این کیفیات ندارد و حکمیه از آما میه طعم و بوی و لون و محسوس اورا تا  
کنند و غلاة شیعه که قائل بجلول او تعالی در ابدان آینه اند نیز همه این کیفیات را بلکه جوغ و عطش و تقوفا و احتیاج ببول و براز نیز  
تجویر نمایند (و قد تقدم عن امیر المومنین انه قال ولا یوصف بعرض من الاعراض) عقیده شانزدهم آنکه ذات پاک باری تعالی و  
نقدس در چیزی منعکس نشود و سایه او نیست جمیع غلاة مشیعه گویند که در مرات و آب منعکس شود و سایه او افتد مفره علی که سرگروه فرقه  
مفره است گفته است (لما اراد الله تعالی ان یخلق الخلق کلهم بالاسم الا عظم فطار فوج تا جا علی را سر و ذک) قول تعالی سج  
اسم ربک الا علی الذی خلق نوسه تم کتب علی کفه اعمال العباد فغضب من المعاصی فغرق فحصل من عرقه بحران احد سها لم  
مظلم و الاخر حلونیر ثم اطلع فی البحر النیر فالبریه ظله فانشرع بعض السمات من خلق منه الشمس والقمر وانفث بانی لطل نفیا للشرب و یقال  
لا یغیب ان کیون الاخر ثم خلق الخلق من البحرین فالکفار من المظلم و المؤمنون من النیر ترجمه هر گاه خواست خدا تعالی که پدید آید  
خلق را لفظ کرد با اسم اعظم پس پدید آن اسم پس آفتاب زمان شده بر سر او نیست قول او تعالی سج اسم الخ باز نوشت بر کف دست خود  
اعمال بندگان پس غضب گرفت از گنا بان پس عرق کرد پس حاصل شد از عرق او دو دریا یکی ازان شور تا ریک و دیگری شیرین  
روشن باز نگاه کرد در دریا به روشن پس دید در وی سایه خود پس بر کشید اندک روشنی از وی پس پدید آید اگر ازان آفتاب پهناب  
و فنا کرد باقی آن سایه بر اسی دور کرد و درون شریک و فرمود سزاوار نیست که موجود شود دیگر پس پدید آید اگر در خلق را ازان دو دریا پس  
کافران ازان تا ریک اند و مؤمنان ازان روشن و بطلان این عقیده هر ظاهر است زیرا که انعکاس در قوع ظل از خواص اجسام کثیفه  
است و غلاة بر این قدر اکتفا ندارند بلکه به جمیع کیفیات نفسانیه مثل لذت و الم و حقد و حسد و غم و خوشی ذات پاک اورا موصوف  
دانند زیرا که ایشان آینه را آله گویند و در اقصاف آئینه باین صفات سخن نیست بلکه به جمیع صفات حیوانیه از اکل و شرب و نوم  
و نفاس و تشاوب و عطاس و بول و غالیط و ذکوره و انوشت و جماع و تولد احداث و صفت کنند و مشابیه و مماثل دیگر مخلوقات انکار  
و مخالفت این عقیده باقلین بر ظاهر است قوله تعالی لا تاخذ حسنه ولا نوم و هو لطیم و لا طیم و کانا یا کلان الطعام و لم یکن له  
صاحبه و لم یتخذ و لا ادنی شیخ البلاغه عن امیر المومنین انه قال لم یله فیکون لظیر مشار کاد لم یولد فیکون موروثا لکالا بصر بعین و لا یجد باین و  
لا یوصف بالارواح و لا یخلق بجلوج ترجمه نه از کس زاده است تا باشد دیگره را شریک و نه کس از زاده است تا باشد و ار  
گذارنده و خود هلاک شونده یعنی بنده بچشم و اندازه کرده نمیشود بکان و وصف کرده نمی شود بزوجه و پدید آید بکنند بدست برنج (و قال  
ایضا جل عن انخا ذال انبار و طهر عن ملاسته النساء) و از جمله اثنا عشریه خواج نصیر طوسی و صاحب الیاقوت قائل شده اند باقصاف  
او تعالی لذت عقلیه و تمسک ایشان قیاس غائب بر شا بدست (و هو مخالف للکتاب و العتره اما الکتاب فتوله لیس کثله سنی و  
اما العتره فلما روعه عن امیر المومنین فی شیخ البلاغه انه قال هو الله الملک الحق البین لم یبلغ بقول تحدیده فیکون شهما و لم یقع  
علیه الا و ام فیکون ممثلا و ایضا فی شیخ البلاغه عنه علیه السلام انه قال ما وجد من کیفه و لا ایاه عنی من شبهه ترجمه اینکه او گفت  
توحید نه کرد خدا را کسی که کیفیت او بیان کرد و او را و نه شست کسی که تشبیه داد او را و نه فی الکلین عن الرضا سبحانک کیف طاوتم  
القسم ان شبهوک بخلق و فیہ ایضا عن ابی ابراهیم علیه السلام انه قال ان الله لا یشبهه شیء عقیده هفتمیم آنکه حق تعالی  
را با اجازت مست زیرا که حاصل بدار آنت که حتمت الی اراده فرماید چیزه را پس مصلحت در چیز دیگر ظاهر شود که قبل ازان ظاهر بود پس  
اراده اول را نسخ می کند و اراده ثانی سے فرماید و این معنی مستلزم آنت که حق تعالی تا عاقبت اندیش و جاهل بواقب امور باشد  
و تعالی اند عن ذک علو اکبر (ازراریه و تسالمیه و هابیه و دیگر طوائف آما میه مثل مالک حنی و دارم بن الحکم در بیان بن اصلت  
و غیر ایشان تجویز مباد نمایند و از از حضرات آیه روایت کنند) فی کلین عن زرارة بن اعین عن اجد الله جل و اعلی

Marfat.com

وعن هشام بن سالم عن ابي عبد الله علم الله تعالى البدار وعن الريان بن ابي بصير قال سمعت الرضا يقول ما بعث الله نبيا قط الا تجرم له ما لم يقر له بالبدار (دعوات روایت زراره و هشام بن سالم معلوم است که ایشان تجسم و صورت را نیز از حضرات ائمه روایت کرده اند چون در تحقیق بدار اگر شیعہ ثا عشریہ کلام را بوجهی تفسیر کنند که بجوع به تسبیح نماید ناچار از رساله اعلام الهدی فی تحقیق البدار چند سے از تعلقات انبیاء وارد کرده شود میگوید کہ بقول بدالہ اذ انظر لہ راس مخالف لہ راس الاول و ہوا الذی حقیقۃ فی العدة ترجمہ گفتہ سے شود و قبیلکہ میں آید اور اسلئے خلاف مصلحت اول وہمان است کہ تحقیق کرد اور اشیح در عده (دو ابواب الفتح الکراچی فی کثر الفوائد الذی حقیقۃ المرتضیٰ فی الدررۃ و بشریہ کلام الطبرستہ ہوا ان معنی قولنا بدالہ تعالیٰ انظر لہ من الامر ما لم یکن ظاہر اسلئے آخر الفصل) ترجمہ وہمان است کہ تحقیق کرد اور امرتضیٰ در کتاب ذریعہ و آگاہ میکند آن کلام طبرستہ اینکہ معنی قول اہلہ تعالیٰ آنست کہ ظاہر شد اور از کار چہی کہ ظاہر نبود باز صاحب اعلام الهدی میگوید (و الحاصل ان علیہ بانہ بالحوادث علی مادل علی بعض الاحادیث و الایۃ المذكورہ و نظائر با و صرح بہ المرتضیٰ و الطبرستہ و المقداد قدس الله روحہم) از بعد از تفصیل انواع بدایمیگوید کہ در مہلتا تحویل الایۃ ذکر امارواہ فی الکافی عن الحسن بن جهم عن الرضا علیہ السلام فی باب بدالہ خلق الانسان من کتاب الحقیقۃ) باز میگوید روایتی از ائمانی الاخبار و صرح الطبرستہ بمنہ و ماروسے فی الکافی و اما فی الصدوق عن سیر المومنین من قولہ لولا آیتہ فی کتاب اللہ تعالیٰ لانجرلم بما یكون اسلئے یوم القیمۃ یرید بالآیۃ قولہ تعالیٰ یوحنا اللہ ایثار و ثبت الایۃ و مارواہ علی بن ابراہیم فی تفسیر قولہ تعالیٰ اتمت الروم و مارواہ الصدوق فی عمون اخبار الرضا علیہ السلام انہ قال اخبرنی ابی عن ابانہ علیہ السلام ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قال ان اللہ عزوجل اوتی اسلئے نبی من الاتیاء الخ و مارواہ صاحب الکافی فی باب ان الصدقۃ تمدفع البلاء من کتاب الزکوۃ فی نصیحتہ الیہود و مارواہ فی الامالی فی المجلس الخامس و سبعین من قصۃ مرد عیسیٰ علیہ السلام بقوم یلبسین و مارواہ الراوندی فی مصنف الابیہاء فی اخبار نبی اسرائیل من الصادق علیہ السلام ان ورثانا کان لفریح فی شجرۃ و کان رجل یاتہ اذا درک الفرخان فیاخذ الفرعین یکبشکے و ذلک الورشان اسلئے اللہ تعالیٰ فقال ساکینک قال فافرخ الورشان و جاز الرجل و معہ زینفان فصعد الشجرۃ و عرض لہ سائل فاعطاه احد الفرعین ثم صعد فاخذ الفرعین فسلمہ اللہ تعالیٰ لما تصدق بہ بتدل باجماع علی وقوع البدائی الاخبار) ترجمہ بدستی مرغی بود کہ چہ چوہ میداد بردنختہ و بود مردے کہ می آمد بروی چون جوان میشدند چوہہ پاپس میگرفت ہر دو چوہہ را پس شکایت کرد آن مرغ بسوسے خدا تعالیٰ پس فرمود کہ قریب است کہ کفایت میکنم ترا گفت پس چوہہ داد آن مرغ و آمد آن مرد ہمراہ او دونان بود پس برآمد بد درخت پیش آمدہ و اسلئے پس او اورا یکے ازان دونان باز برآمد پس گرفت ہر دو چوہہ پس سلامت داشت اورا بسبب آنکہ صدقہ داد و دلالت میکند ہمہ روایت برواقع بدار اخبار و نیز باید دانست کہ متاخرین امامیہ بجهت شاعت قول البدار تخصیص کردہ اند از اہل علم مخزون آتہ و گفتہ اند کہ (اما العلم الذی القاہ اللہ الی الملائکہ ثم الی اہل البیت فلما برقیہ و ما کان اللہ لیکذب اولیاءہ) و صاحب رسالہ علم اللہ کہ خیلے محقق ایشان است یعنی نظام الدین جیلانی درین تخصیص بکذب ایشان میکند و میگوید در لایحیف علیک ان ما نقلناہ عن سیر المومنین علیہ السلام من قولہ لولا آیتہ الخ و ما نقلناہ من الکافی فی قصۃ الیہود و عن الامالی فی قصۃ عیسیٰ علیہ السلام و مارواہ ایضا صاحب الکافی فی کتاب النکاح فی باب اللواطہ فی تضاعیف حدیث رواہ بالاسناد عن ابی جعفر و ہذا موضع الحاجۃ منہ قال لحم لوطا یصل ربی فامرکم ربی فیم قالوا امرنا ان تاخذہم بالسحر قال فلما یکم حاجۃ قالوا و ما حاجک قال تاخذوہم الساعۃ فالی اخاف ان یردوہم ربی الخ ترجمہ در شاہی حدیثی کہ روایت کرد باسناد از ابی جعفر دین عمل در کارت ازان حدیث گفت فرشتگان را لوط اسے فرستادہ اسے پروردگار من پس چہ فرمودہ است شمارا پروردگار من در حق این قوم گفتہ فرمودہ ارا کہ بگیریہم ایثا زارتی گفت مرا بسوی شاعر نے ہت گفتہ چہیت عرض تو گفت گیریہم ایثا زارتی من ساعت پس من می ترسم کہ باشد در حق ایشان پروردگار را و ایضا رواہ صاحب الکافی فی باب بدالہ خلق الانسان من کتاب الحقیقۃ ان اللہ تعالیٰ نقول للملائکین الخ لیس البتہ علیہ قضائے

و قد رے و نافذ امرے و اشترطالی البدار فیما تکتب ان ترجمہ اللہ تعالیٰ سیکوید و دفرشہ صورت سازندہ را بنویسید بر و قضای من و تقدیر  
من و حکم جاری من و شرط کیند بر لے من بدار را در آنچه مینویسید دو بار و اہ الصدوق بالاسناد عن الحسن بن محمد بن ابی طلحہ قال  
قلت لرضا علیہ السلام اثنانے الرسل عن اللہ بیثے ثم ثانیے بخلافه قال نعم ان شئت حدیثک و ان شئت ایتیک بہ من کتاب اللہ تعالیٰ  
ادخلوا الارض المقدسة لیتے کتب اللہ لکم آیتہ فما دخلوا و دخل ابنار ابنارہم و قال عمران ان اللہ وعدنی ان یسبک غلامانی سنتی ہذا و ہر  
ہذا تم غاب و دلہ تہ امراتہ مریم علیہا السلام مناف لذلک لان اللہ تعالیٰ قد اکذب فیہا البنی و عیسیٰ علیہ السلام و شرط علی الملائکۃ  
البدار ترجمہ آبانے آرند رسولان از طرف خدا چیزے را با زیارند خلاف آنرا گفت آرے اگر خواہی حدیثے گویم ترا و اگر خواہے  
بیارم پیش تو این از کتاب خداے تعالیٰ داخل شوید در زمین مقدس کہ نوشتہ ست خدا بر لے شما آیا پس داخل نشدند آنجا و داخل شد  
پسران پسران ایشان و گفت عمران کہ خدا وعدہ کرد مرا کہ بہ بخند مرا پسیرے درین سال و درین ماہ باز غائب شد و بزاد زن او مریم علیہا  
السلام را این ہمہ خلاف اوست زیرا کہ خدا تعالیٰ در و عکس ساخت درین قصہ نبی و عیسیٰ علیہ السلام را و شرط کردہ بر فرشتگان بدارا  
بالجمله از مجموع روایات شیعہ واضح شد کہ بدار اسم معنی ہست بدار در علم (و ہوان لیطہرہ خلاف ما علم) و بدار ارادہ (و ہوان لیطہرہ صوب  
علی خلاف ما اراد) و بدار امر (و ہوان یا مریشے ثم یا مریشے بعدہ بخلاف ذلک) و ہر سہ معنی این فرقہ بدار بر خدا جائز دارند و معنی خبر  
را کہ مشتبہ بہ نسخ است نسبت باہل سنت نمایند کہ ایشان نیز جائز داشتہ اند و معنی اول را در عرف شیعہ بدانے الاخبار گویند و معنی ثانیے را  
بدانے التکوین و معنی ثالث را بدانے التکلیف و در نیجا دقیقہ ایست نہایت باریک و آن آنست کہ بدانے التکلیف را اکثر اہل سنت  
جائز ندارند و آن معنی منافی نسخ است و تحقیق مقام آنست کہ چون شرایط امتناع نسخ مجمع شوند بالاجماع بین الشیعہ و اہل سنت نسخ جائز  
نمیشود و ان شرایط نزد اہل سنت چہارست اتحاد الفعل و اتحاد الوجود و اتحاد الوقت و اتحاد الملکف و آنچه مجوزین این نسخ تسک کردہ اند  
بقصہ ذبح حضرت اسماعیل علیہ السلام و تبدیل کبش مرد و دست زیرا کہ در نیجا نسخ نبود بلکہ اقامتہ البدل عند العجز عن الاصل واقع شد  
حضرت ابراہیم علیہ السلام آنچه مقدور خود بود اجرا سکیں و شخیصان عمل آورد چون بسبب صلابت خارقہ عادت کہ در جلد حضرت  
اسماعیل علیہ السلام پیدا شدہ بود از قطع اوداج و حلقوم عاجز گشت حق تعالیٰ عجز او را دیدہ بدل اسماعیل کبش را فرستاد و اقامتہ  
بدل را مقام الاصل نسخ نتوان گفت مثلا تمیم در بدل وضو نسخ و وضو نیست و علی ہذا القیاس نسخ پنجاہ نماز در شب معراج کہ مخاطب آن  
مخص بغمیر صلے اللہ علیہ وسلم بود و امت را ہنوز خبر نہ پس تکلیف در حق ایشان البتہ متحقق بود و محققین شیعہ شرطے دیگر افزودند و باو  
اجتماع این شروط اربعہ نسخ را جائز شمارند و ہمین ہست معنی بدار در تکلیف (کما قال صاحب علم الہدے و نحن نقول البدار فی التکلیف  
انما یمتنع اذا جمع مع الشروط الاربعة المذكورة شرط خامس ہوان کیون حسن التکلیف و الامر سبعا عن مصلحتہ عامۃ الے المامور بہ  
و اما اذا کان حسن الامر لمصلحتہ عامۃ الے الامر نفسه فلا یمتنع البدار فاما بدار الجوز عندنا ما اجمع فیہ الاربعہ دون الخامس و کون اطلاق  
البدار علیہ مجاز لا وقع لہ بعد النصوص المتواترة عن العترۃ الطاہرۃ علیہ السلام و اذا اجتمعت الشرائط الخمسة فلا ینعی امتناع البدار کما  
نقلناہ عن الشہید استے) ترجمہ و ما سیکویم بدار تکلیف ممتنع ہست و قتیکہ جمع شود با چہار شرطی کہ مذکور شدہ شرط پنجم و او آنست کہ باشد خوبی  
تکلیف و حکم ناشی از مصلحتے کہ راجح ہست بسوی این شخص محکوم و اما چون باشد خوبی حکم برای مصلحتے کہ راجح ست بسوی حکم کنندہ خود ہست  
پس ممتنع نیست بدار پس مراد از بدلے کہ جائزست نزد آنست کہ جمع شوند و روسے چہار شرط سوای شرط پنجم دانکہ باشد طلاق بدار وی مجاز  
قدری نیست این سخن را بعد از نص لے متواتر از عترت ظاہرہ علیہم السلام و چون جمع شود شروط پنجاہ نہیں هیچ شہہ نیست در امتناع بدار  
چنانچہ نقل کردہ ایم اورا از شہید استے پس از نیجا معلوم شد کہ بدار در تکلیف مستلزم بدار ارادہ ہست زیرا کہ اگر مصلحتے تازه مراد شدہ باشد  
امر بدار در تکلیف چہا خواهد شد و بدار در ارادہ مستلزم بدار در علم ست زیرا کہ ارادہ خلاف معلوم محال ست پس تا وقتیکہ در علم تغیر نشود  
در ارادہ چہ قسم خواهد شد پس اگر اسمیہ دو معنی بدار را کہ بدار در تکلیف و بدار در ارادہ ہست مسلم دارند و معنی اول را کہ بدار در علم ست انکار کنند

Marfat.com



راستی آید و پیش نیز و غیر معلوم شد کہ تک ایشان در اثبات بار نسخ حکم باین نوع کہ تبدیل حکم اول بہ حکم ثانی یا بنا بر صحت  
 است کہ ظاہر شد و سابق ظاہر نبود یا نہ و علی الاوّل مدعا حاصل است و علی اثباتی لزوم بحث بر پوچ است زیرا کہ در نسخ تبدیل صحت  
 تکلیفین است بہ حسب اوقات نہ ظہور مصلحت غیر ظاہرہ بر حضرت حق سبحانہ تعالیٰ و تغیر و تبدیل حکم محض نسبت بہ است کہ در مظلومہ جمل  
 مقتدایم والا نزد او تعالیٰ ہر حکم را میعاد دی واجب ہے کہ تا آن میعاد و اجل باقی است و مراد از نحو اثبات در آیت یہو اللہ یا ایشا اثبت  
 محکمات ان و اثبات تو بہ است در صحائف اعمال یا نحو فاسدات و اثبات کائنات است در صحیف ملائکہ نہ نحو اثبات در علم خود بدلیل آنکہ  
 در آخر آیت فرمودہ است رو عندہ ام الکتاب و آثار سے کہ از آیت درین باب روایت می کنند ہمہ موضوع و مفتی است در رواة آنها  
 کذا بین و ضامین در مقابلہ دلائل عقلیہ و شرعیہ متواترہ چہ قسم توان شنید علی الخصوص کہ خصوص صریحہ متواترہ از ائمہ نزدیک  
 بر نبوت علم محیط و عدم جمل بچسبے از چیزها (بہل الکون و بد الکون علی السواء) میکنند چنانچہ سابق گذشت و طرف آنست کہ شیخ صدوق  
 ایشان در کتاب التوحید خود بآیت (و بد الہم من اللہ عالم کیو لویا یحسبون) باین مطلب استدلال کردہ ازینجا خوش فہمی اجلہ علمای ایشان  
 توان دریافت ہر گاہ در کتاب اللہ کہ مفرد و مخدوم طوائف نام است این قسم غلط فہمہا دارند در کلام اینہ خصوصاً انجہ در کتب  
 و صندوق ایشان مخفی است و کسے را نمی نمایند چہا خواهند کرد و اگر در نیام کسے را بخاطر رسد کہ اینہ روایات شیخہ را کہ از ائمہ آورده  
 و موافق آن در صحیح بخاری سے نیز در حدیث اقرع و ابرص داعی وارد شدہ کہ دید اللہ ان یلمیم الہل سنت بر چہ چیز جمل سے کنند گوئیم  
 تقدیر محفوظ بودن این لفظ در بخاری و صحت این روایات نزد اہل سنت محمول بر سنی مجازی است زیرا کہ افعال الہی در عالم دوم  
 است قسمی آنکہ اسباب کون او از ہر طرف اقتضای آن بینانہ قسمی آنکہ اسباب کون او متحقق نشدہ اند بلکہ سوانع آن موجود اند پس در قسم  
 ثانی لفظ بہ استعمال فرمودہ اند بنا بر استعارہ و تشبیہ گویا این حالت شبیہ بجالت بہت دورین یک لفظ این مجاز دارد و نشدہ صد  
 لفظ در احادیث و آثار محمول برین قسم مجازات است مثل استمان و اجلاء و ضحک و تردد کہ معنی حقیقیہ آنها باقطع مراد نیست و جمیع آیات  
 صفات مثل جدیدین و اصالح و یمن و غیر ذلک بر ہمین معانی مجازیہ محمول اند و در بعضی آثار ائمہ بہ استعمال کردہ اند نسبت بہ قسم  
 بندگان و فی الحقیقہ بہ نیست مثل قصہ عمران کہ بنا بر مذکور و خود کہ مافی بطن خود را مہر ساخته بود لفظ (و عدسے ربی غلاما) گفته و  
 همچنین در آیت (کتب اللہ لکم) مراد از لفظ خطاب نبی اسرئیل اند نہ حاضران فقط و خطاب ملکین (و اشرط الابدان) نسبت بہ ملکین  
 و همچنین در لفظ ساکیفک و قتی معین لفرمودہ اند بلکہ وعدہ کفایت بود یکبار دیگر ہم آفرودستیاب شد اما تہذیب را بخواب نمودند کہ در صحیح  
 الاحرام داخل خواہند شد و آنجناب ددیگر صحابہ رہ فرمودند کہ اسال خولہم شد حالاکہ مراد بود اگر در شان ہم از لفظ ساکیفک عجلت  
 فہمدہ باشد چہ عجب پس در علم او باشد نہ فی الواقع نفس الامر علی ہذا القیاس در روایات دیگر ہم بتامل توان دریافت کہ مراد  
 چیست عقیدہ ائیمہ ہم آنکہ حقائق راضی بکفر و ضلالت کسی از بندگان خود نیست (قال اللہ تعالیٰ ولا یرضی لعبادہ الکفر) اشاعشر  
 گویند کہ حق تعالیٰ بضلالت و گمراہی عیش شیعہ راضی است و حضرات اللہ نیز بضلالت غیر شیعہ راضی بودہ اند و روضے صاحب  
 الاحسان عن الامام موسی الکاظم علیہ السلام انہ قال لا صحابہ لا یظلموا ہذا الخلق اصول و نیم و ارضوا الہم مارضی اللہ لہم من الضلال  
 کہ گفت یاران خود را میاموزید این خلق را اصول دین ایشان و پسہ کہنید برائے ایشان انچہ خدا پسندید برائے ایشان از گمراہی و اگر دین  
 روایت صحیح باشد اہل سنت را بشارت عظیمہ بدست می آید کہ موافق مرصعہ خدا زندگانی می کنند (و الحمد للہ علی ذلک) رضوان اللہ  
 کہ بنایت ننمای اہل دین است بشہادت حضرات ائمہ ایشانرا حاصل است اما علمای شیعہ را باید کہ باین روایت مانتذیب نمایند چنانچہ  
 روایت تجسیم و صورت را کذب نموده اند زیرا کہ مخالفت اولیہ قطعیہ و اصول شرعیہ ایشان است زیرا کہ مناقض عرض امامت و منافی  
 و جوب اصلح و لطف است و ہادم اساس قاعدہ مقررہ اینہاست کہ ان اللہ تعالیٰ لا یرید الشرور و البغایح و الکفر و المعاصی عقیدہ  
 نورہم آنکہ بر ذمہ حق تعالیٰ ہیچ چیز واجب نیست چنانچہ نہ ب اہل سنت است و شیعہ قاطبہ متفق الکلمہ اند کہ چیز اے بسیار بر ذمہ اولیہ

واجب است بحکم عقل پس عقل شریک غالب کارخانہ خدائی است و خدا محکوم بحکم عقل (تعالیٰ اندر عن ذلک علواً کبیراً) این بنی فہمند کہ  
 پادشاہ را محکوم بحکم رعیت خود بودن نقصان مرتبہ بادشاہی است چنان خدا را محکوم بحکم مخلوقات خود بودن نقصان مرتبہ خدائی است ہرگز  
 این امر شایان مرتبہ ربوبیت والوہیت نیست بندہ را چہ یاراکہ بر مالک حقیقی خود چیزے واجب داشته باشد ہر چہ بہ فضل اوست و ہر چہ  
 نہ بہ عدل او زوہوالمحمود سے فی کل افعالہ قال فی شرح البلاغۃ ومن خطبۃ لہ علیہ السلام جملہا بصفین اما بعد فقد جعل اللہ لے علیکم حقاً بولایت  
 امرکم وجعل لکم علی من الحق مثل اللہ کے علیکم والحق اوسع الاشیاء فی التواضع واصیقتما فی التناصف لا یجرے لاصح الاجر علیہ  
 ولا یجرے علی احد الاجر سے لہ ولو کان لا حد ان یجرے لہ ولا یجرے علیہ لکان ذلک خالصاً لہ سبحانہ دون خلقہ لقد رتہ علی عبادہ ولو لکن  
 فی کل باجرت علیہ صرف نقصانہ و لکن سبحانہ جعل حقہ علی العباد ان لطیعوہ وجعل جزاؤہم علیہ مضاغفۃ الثواب تفضلاً منہ و توسعاً باہو  
 علی المزید اہلہ انتہی بلفظہ المقدس ترجمہ از جملہ خطبہ ہائے او علیہ السلام کہ خواندہ است در صفین نیست اما بعد پس ہر آئینہ ساختہ است  
 خدا را بر شایان حق سبب ولایت امرش و ساختہ است شمارا بر من حقے مثل آنچه بر شایان حق و اسع ترین چیز ہست در بیان رنگ  
 ترین چیز را در تقاضاے حق جاری نمیشود بر اسے کہے کہ جاری میشود بر دوسے ہم و جاری نمیشود بر اسے کہے کہ جاری میشود بر  
 او ہم اگر میرے بود کہے را کہ جاری شود برای او و جاری نہ شود بر دوسے ہر آئینہ این می بود خاص بر اسے خدا کہ پاک ست او نہ بر  
 خلق او زیرا کہ او قادرست بر بندگان خود و عادلست در ہر چہ جاری شد بر دوسے گردش قضای او و لکن او سبحانہ ساختہ است حق  
 خود بر بندگان اینکہ اطاعت او کنند و ساختہ است جزای ایشان بر ذمہ خود و چند ساختن ثواب از راہ تفضل خود و کشائش بچیزے کہ او تعلق  
 بر زیادہ دادن سزا و درست انتہی بلفظہ المقدس حالاً تفصیل واجباً تے کہ بر ذمہ پروردگار ثابت میکند باید شنیدہ کیسایہ و فرق نمایانہ  
 تہ یہ و جمیع امامیہ قائل اند بوجوب تکلیف بر خدا یعنی بر ذمہ او واجب است کہ تکلیفین را امر و نہ فرماید و واجبات و محرمات مقرر سازد  
 و بواسطہ رسولان خبر دہد حالانکہ عقل ہرگز تقاضا نمیکند کہ کافر را با بیان و فاجر را بطاعت تکلیف دادہ شود زیرا کہ درین تکلیف حق تعالیٰ  
 را فائدہ نیست و در حق بندہ سزا سخران و ہلاک ابدی و محض ضرر و زیان است و حق تعالیٰ عاقبت کار ہر کس را میداند کہ قبول  
 خواہد کرد یا نہ و امتثال خواہد کرد یا نہ دیدہ و دانستہ بندہ را در معرض تلف و ہلاک انداختن بے آنکہ خود نفیے عائد شود و مقتضای کلام عقل  
 و دانشست عاقل ہرگز کاری نمیکند کہ دیگرے ضرر برسد و خود نفیے عائد نشود علی الخصوص در حق کسانے کہ طول العمر در ایمان و طاعت  
 گذرانند ہ آخر بر کفر و نہ مثل بلعم با عور او بر صیصاے زاہد و امیہ بن ابی اصلت کہ ہم در دنیا شاق تکالیف کشیدہ ہم در آخرت کنند  
 و در رخ شدند و حق تعالیٰ را در اضرائشان هیچ فائدہ نشد و نیز اگر تکلیف واجبے شدہ بایستے کہ در ہر شہر و ہر دیہ رسولان را پانی در پی  
 می فرستاد و زمان فترت واقع نمیشد و هیچ قطرو نا حید از رسول خالی نیماند زیرا کہ معرفت تکالیف را بالا جماع عقل کافی نیست و حاجت  
 رسول درین امر ضروریست حالانکہ بلاد کثیرہ از ہند و تند و خراسان و ماوراء النہر و ترکستان و خطا و ختن و چین و حبش قرہنایے  
 بسیار مضموم رسول را نشناختند و نہ در تواریخ اینہا مرقومست کہ کسے بر سیم رسالت پیش ایشان آمد و اطہار معجزہ نمود و پیغام آسمانی  
 رسانید و نیز بعد موت نبی امام غالب غیر خائف نصیبے فرمود و او را آیات ظاہرہ و معجزات ظاہرہ تائید مینمود تا نبی دغدغہ تبلیغ احکام  
 فرماید و تکلیفین را غافل از احکام شرع نہارد و سکان شواہق جبال را دعوت نماید و امامت را بدست جماعتی نماند سپرد کہ ہرگز قدرت  
 بر اطہار احکام واقع شرعیہ نہ استند بلکہ خود ہم در رنگ دیگر کفرہ و ظلمہ تقبیہ گذرانند و نیز کیسایہ و فرق نمایانہ دیدہ و جمیع امامیہ  
 لطف را واجب دانند بر ذمہ خدا تعالیٰ و معنی لطف بیان کنند کہ دہو یا یقرب العبد الے الطاعة و یبعد عن المعصیۃ بحیث لا یو دے  
 الے الجار و این نیز باطلست زیرا کہ اگر لطف واجب بودی بسبب حاصی را اسباب عصیانش میسر نیامدی و ہر قاصد طاعت را موجب  
 طاعتش فراہم گشتے و در عالم مشاہد محسوسست کہ اکثر ادران بسبب کثرت مال و قوت عساکر و زور بازو و ظلمہا کنند و ستمنا نمایند  
 و اکثر فقرا بسبب بچیزے و افلاس از عبادات محروم مانند با طالب علم کہ او را معلی میسر نیست و فراغت حاصل نہ و قوت بدست نمی آید



وہاں شہوت پرست ہفتہ پیش کہ از ہر طرف برائے او اسباب فسق درست شدہ میسر و مخالف کتاب عترت اما اللہ کتاب فخر لہ تعالیٰ ذکر کشتنا  
لا یقینا کل نفس ہذہا و لکن حق القول منہ لا ملین جنیم من الحجیۃ و الناس لجمعین ولو شاورنا قدیم حکم امۃ واحدۃ و لکن فضل من یشاہد  
من یشاہد ختم اللہ علی قلوبہم و علی سمعہم و علی ابصارہم غشاوۃ (آیات و الہ بہا شد راج و کر آگے و دور افگندن از ایمان طاعت کل  
ذکرہ اللہ انما شہم فیہم ذلیل انقد و مع الفاعلین) و امثال ذلک زیادہ بر آنت کہ بشمار در آید و اما العترۃ (فقد بہن ما فی الکتب  
عن الصادق علیہ السلام قال اذا اراد اللہ بعبد سوکت فی قلبہ تکلمہ سو و اروسد مسامع قلبہ و کل بہ شیطانا یضلہ و ینویہ) و نیز کتب  
و آما میہ و فرق ثانیہ از زیدیہ اصح را بر ضد لے تعالیٰ واجب دانند و این نیز باطل است بشل ما مرد نیز اگر صلح واجب بودی یعنی آدم  
شیطان را کہ دشمن قوی است از غیر جنس انسان و انسان اورانہ می بند تا از و احترام کند و اوراد منع نماید و او انسان را می بند و شکن  
از و سوسہ اوست و قادر بر گمراہ کردن او و تصرف شیطان بدل او میرسد تا با اعضا و دیگر چہ رسد سلطانی فرمود پیدا کردن شیطان کہ  
القای عداوت در میان او و انسان باز باقی داشتن او و اہمال کردن او و قدرت بخشیدن او را براغواہی نبی آدم و تصرف دادن او را  
بدل ہر یک از ایشان اودہ اصح را قلع سے کند و نیز اصح در حق نبی اسرائیل آن بود کہ سامری جبرئیل را نہ بندد اورا خاصیت از حراف  
فوس ایشان معلوم نیشد و اگر میشد قادر بر قبض تراب نیکشت و اگر گرفته بود آن تراب از وی ضلع می کردند چون این ہمہ برخلاف  
واقع شد اصح کجا ماند و نیز اصح در حق کافر مسکین مبتلی بفقیر و احزان و آلام و اوجاع آنت کہ اصلا مخلوق نشود و اگر مخلوق شود غیر  
بمیرد تا از عذاب ابدی آخرت نجات یابد و اصح در حق اصحاب رسول و امت او آن بود کہ برخلاف صدیق رضی اللہ عنہ نفس صریح  
می فرمود نہ برخلاف حضرت امیر شہ تا ایشان موافق آن نص می کردند و برخلاف آن نیستند و نیز کتاب اللہ می فرماید کہ دل اللہ من  
علیکم ان ہدکم لایمان) اگر ہدایت بایمان بر ذمہ تعالیٰ واجب بودے سنت چرانیہادی زیر آکہ در ادای واجب نمی باشد اگر شخص ادای  
قرض شخصی نماید و باز بر دے سنت بند مطلوب و دلام تمام خلایق خواہ گشت و نیز آما میہ و کتبیانیہ و فرق ثانیہ زیدیہ گویند کہ اعراض بر ذمہ  
حق تعالیٰ واجب است یعنی چون حق تعالیٰ بر بندہ از بندگان خود المی نازل فرماید یا نقصانی در مال و بدن او رساند یا شغف از  
منافع او را تقویت کند بنا بر مصلحت او مثل زکوٰۃ و صدقہ و انظار و انزال عمومی کہ مستند کسب عیب نباشد یا بسبب تکلیف غیر عاقل مثل  
سلب و حیات عقارب پس بر ذمہ حق تعالیٰ ضرور است کہ نفعی متحق خالی از تقطیم باو بہد و این عقیدہ ایشان بعد از دریافت علائق  
مالکیت و ملکیت باطل محض میشود و عوض رفتہ واجب توان دانست کہ در ملک غیر تصرف نماید و غیر او تعالیٰ را ملکہ نیست و در حقیقت  
نعیم بہشت و الوان لذایذ آنجا محض لفضل است اگر کہ تمام عمر در طاعت و عبادت او صرف کند شکر یک نعمتی از نعم خنیہ و نمیتواند بجا آورد  
چہ جاسے آنکہ عوضی را بر او متحق تواند شد و معنی را صبیان کتب کہ صدر دریا چہ گلستان خواندہ باشندی فہمند چہ جای علا و فضل او  
در احادیث امہ شیرا بن معنی ہوا تر زرد شیعہ بہ ثبوت رسیدہ (ردی الشیخ ابن بابویہ الحمی نے الامالی من طریق صحیح عن علی بن الحسین  
علیہ السلام انہ کان یدعو بہذا الدعاء اے دغرتک و جلالک و عظمتک لولے منذ ابدت نظرتے من اول الہر عبدتک دوام  
خلود و بوجیک بکل شعرة فی کل طرفۃ میں سرمد الابد بحجید الخلائق و شکرتم جمعین لکن مقصر لے بوع شکر احنی لومہ من لکم  
و لو انی کربت معادن حدید الہ دنیا با نیابی و حررت ارضنا با شاعرینے و کیت من خشتیک مثل سحور السموات و الارضین ما و صدید  
لکان ذلک قلیلا من کثیر ما یجب من و فی حکاک علی و لو انک الہی عدتے بعد ذلک بعذاب الخلائق جمعین و عظمتک لکن لکن  
و جسمی و ملات جنم و اطبا قمانی حتی لایکون فی النار مغذب غیر می و لایکون کجمن حطب سوانی لکان بعد ذلک علی قلیلا من کثیر ما  
استوجب من عورتک) ترجمہ کہ او دعا می کرد باین دعا الہی تم عزت و جلال تو و عظمت تو اگر من از وقتیکہ ابتدا کردے پیدایش  
مرا در اول زمانہ عبادت می کردم ترا تا دوام ہمیشگی رہو بہت تو بر موسے در ہر چشم زدے تا ابد سرمد کجند خلائق و شکر ایشان ہم ہر آئینہ  
باشم مقصر در رسیدن بجد شکر کترین نعمت از نعمتہای تو و اگر من بجاوم کا ہناسے آہنی دنیا را بندان خود و بشو را نعم زمین دنیا را برتر کان



چشم خود و مگریم از خوف تو مثل دریا ہائے آسمان زمین خون و دریم ہر آئینہ باشند این ہمہ کمترین از بیار آنچه واجب است از وفای حق تو  
 بر من و اگر یا آئینے تو عذاب کنی مرا بعد ازین ہمہ بعذاب تمام خلایق و بزرگ سازی برای آتش خنقت و جسم من و پیکنی جہنم دہدہ ہای اورا از  
 من تا آنکہ نباشد در دوزخ کسے معذب غیر از من و نباشد برای دوزخ ہمہ سوای من ہر آئینہ باشد بعد ازین ہمہ بر من کمتر سے از بیار آنچه نزد او  
 از عذاب تو در فی سنج البلاغۃ عن امیر المؤمنین علیہ السلام قال لا یامن خیر منہ الا من عذب اللہ عقیدہ سنیتم آنکہ ہر چہ از بندہ یا  
 حیوانات دیگر صادر میشود از خیر و شر و کفر و ایمان و طاعت و معصیت ہمہ پیدایش خدا و بایجاد اوست بندہ را قدرت بر پیدایش او نیست  
 آری کسب و عمل بندہ است و بر ہمین کسب و عمل خود جزای یا بدہمین سنت مذہب اہل سنت و امامیہ و کیسانیہ و فرق ثمانیہ زیدیہ مخالف  
 این عقیدہ حتمہ اند گویند بندہ افعال خود را خود پیدامی کہ روح تعالی را در اقوال و افعال را رویہ او بلکہ در جمیع افعال و اعمال طیور و  
 بہائم و حشرات و سایر حیوانات کہ بارادہ سے کنند دخلی نیست و این عقیدہ ایشان مخالف کتاب و سنت است اما الکتاب فقوله تعالی  
 روا اللہ خلقکم و ما تعلمون و قوله خالق کل شے لا الہ الا ہو و قوله الم یرد الی الہ الطیر مسخرات فی جو اسمار ما یسکن الا اللہ اولم یرد الی الطیر  
 فو قم صا قات و یقبضن ما یسکنن الا الرحمن و اما المعترت (فقد روت الامامیۃ بالجہم عن الامام ان افعال العباد مخلوقۃ لہ تعالی  
 ذکر تک الروایات شارح العبدۃ وغیرہ) و درین سلسلہ صریح بزعم خود مخالف امہ اعتقاد دارند و غیر از تک بشہادت چند ایشان را لجاتے  
 و مفری نیست گویند کہ اگر خالق افعال عباد محتالے باشد لازم آید کہ امر ثواب و عقاب و جزا ہمہ باطل شود زیرا کہ ایشان را در  
 افعال خود دخلی نیست و تقدیر شخصے بر فعلے کہ او را در ان دخل نباشد ظلم صریح است اہل سنت گویند کہ امر ثواب و عقاب و جزا را  
 برہول شیعیہ و موافق روایات ایشان از امہ باوصف آنکہ خالق افعال عباد حق تعالی باشد بد طریق ثابت کردہ میدہم طریق اول  
 آنکہ جزاے افعال ہر کس مطابق علم و تقدیر آئینے است در حق ہر کس مثلاً در علم حق تعالی ثابت است کہ اگر افعال و اعمال ایشان را با  
 ایشان و اگر دارم و خلق این اعراض را با ایشان تفویض نمایم فلانے طاعت پیدا خواہد کرد و فلانی معصیت و فلانی ایمان و فلانی کفر  
 و شاہد این تقدیر و علم در علم بندگان نیز قائم کردہ است و آن میل و خواہش نفس است پس میل مومنین با ایمان است و میل کافرین کفر  
 میل اہل طاعت بطاعت است و میل اہل فسق بفسق ہر کس در دل خود ہمان را ترجیح میدہد کہ حق تعالی بر دست او پیدامی کند پس  
 جزاے نیک و بد بنا بر علم آئینے است ایجاد ایشان را اگر تفویض با ایشان میشد پس ایشان خالق افعال خود حقیقۃ اگر نباشد اما در خلق تقدیر  
 شبہ نیست اگر کافر قدرت خلق افعال میدادند کفر را پیدامی کرد و اگر مومن را قدرت این کار مے دادند ایمان را پیدامی کرد  
 و علی ہذا القیاس در جمیع افعال و اقوال و جزا و ادن بر علم خود در حق ہر کس نزد شیعیہ ظلم نیست زیرا کہ جزاے اطفال کفار ہمین و تیرہ  
 است بلا توقف نزد امامیہ (روے ابن بابویہ عن عبد اللہ بن شان قال سالت ابا عبد اللہ علیہ السلام عن اطفال المشرکین میوتون  
 قبل ان یلغون الحنث قال اللہ اعلم با کما نوا عالین یدخلون مدخل ابائهم) ترجمہ گفت سوال کردم امام جعفر علیہ السلام را از اطفال  
 مشرکان کہ سے میزند پیش از آنکہ برسند بلوغ گفت خدا بہتر مے داند کہ چہ میکردند داخل خواہند شد آنجا کہ داخل شوند بہر ان ایشان رو  
 روح ہر بن دہب عن ابیہ عن ابی عبد اللہ ایضا انہ قال اولاد الکفار فی النار پس چون عذاب صبی غیر مکلف بسبب آنکہ در علم  
 آئینے کافر و صبی بودنی آنکہ شاہد این علم از میل نفس و خواہش دل یافته شود ظلم نباشد تقدیر بر فعل عبد کہ موافق ارادہ و خواہش  
 او خلق مے فرماید بسبب آنکہ عند القدرۃ ہمین فعل را خلق مے کرد چرا ظلم باشد و در روایات حضرات امہ این جہ صریح دہین است و  
 کتب شیعیہ (روے کلینیہ و ابن بابویہ و اخرون منهم عن الامام ان اللہ خلق بعض عباده سعیداً و بعض عباده شقیماً بطلہ با کما نوا یعلمون) در  
 لفظ کما نوا تامل باید کرد کہ صریح افادہ معنی فرض و تقدیر مے نماید در روی کلینیہ و غیرہ من الامامیۃ عن ابی بصیر انہ قال کنت بین  
 یدے ابی عبد اللہ علیہ السلام جالساً فسالہ سائل فقال جعلت فداک یا ابن رسول اللہ من این لحن الشفاء باہل المعصیۃ حتی حکم لہم  
 بالعذاب علی علمم مے علمہ فقال ابو عبد اللہ ایہا السائل علم اللہ عزوجل لا یقوم لہ احد من خلقہ بجهتہ فلما حکم فداک مے ہب لاہل محبتہ القوۃ

علی طاعت و وضع عنہم نقل العمل بحقیقہ باہم اہل و وہب لایل المعصیۃ لقوۃ علی معصیتہم سبق علمہ فہم منہم اطاعتہ القبول منہ فوا فتوا بہ  
 ہم فی علمہ تاملے ولم یقدر وان یاتوا حالاً یجذبہم من غلابہ لان علمہ اذ لے بحقیقۃ التصدیق وہو معنی شاعر و ہوسرہ ترجمہ کہ گفت  
 بودم پیش روی امام جعفر علیہ السلام شستہ پس پر سید اور پر سیدہ گفت من فدای تو شوم ای فرزند رسول لہذا کجا رسد بہ بختے  
 اہل معاصی را تا حکم شد در حق ایشان لعذاب در جزای عمل ایشان در علم خدا تاملے گفت امام جعفر علیہ السلام ای سائل علم خدا سے  
 عزوجل قائم نمیتواند شد کہ از مخلوقات او با داسے حق او یعنی در بیان نمی آید سبب او پس ہر گاہ حکم کرد بموجب آن علم بخشید  
 اہل محبت خود را قوت بر طاعت خود و برداشت از ایشان با عمل بسبب حقیقت آن حال کہ ایشان سزاوار آئند و بخشید اہل معصیت  
 را قوت بر گناہ خود موافق سابقہ علم خود در حق ایشان و باز داشت از ایشان طاقت مقبول از عمل پس موافق افتادند با بخت  
 سابقہ ایشان بود در علم او تاملے و نتوانستند کہ بجا آرند حملتے کہ نجات دہد ایشان را از عذاب او زیرا کہ علم او اولے است بحقیقت  
 راستی و ہمین است معنی آنکہ خواست آنچه خواست و این سراوست اوروی انگلینے عن منصور بن حازم عن ابی عبد اللہ علیہ السلام  
 قال ان اللہ خلق السعاده و السقاۃ بسئل ان یخلق خلقہ من خلقہ سعیداً لم یخضعہ ابدان عمل سوء الغبض علمہ وان خلقہ شقیالاً  
 یجہ ابدان عمل صالحاً احب علمہ ترجمہ کہ گفت بدستی خدا تاملے آفرید نیک بختی و بد بختی پس اگر کہ پیدا کند خلق خود را پس ہرگز آفرید  
 نیک بخت اور بغرض نہ آفرید ہست گاہی و اگر کردار بد کند بغرض دارد کردار او را و اگر آفرید او را بہ بخت دوست نہ آفریدت اورا  
 گاہی و اگر کردنیکی دوست داشت نیکی اورا و اگر بدین خلق عمل از خود کہ موافق خواہش بندہ واقع میشود جز ادا دن ظلم باشد باید کہ  
 بر خلق نفس او قویے او با وجود تسلیط شیطان بر دوش اطاعت و طاقت قبول در حق او نیز ظلم لازم آید حالانکہ در روایت مذکور  
 دو وہب لقوۃ المعصیۃ و منع عنہ اطاعتہ القبول ولم یقدر وان یاتوا حالاً یجذبہم صریح و تعست و نیز در روایات سابقہ از حضرت ابو  
 عبد اللہ علیہ السلام وارد ہست (انشہ قال اذا اراد اللہ بعد سواد مع قلبہ و دکل بہ شیطاناً یضلک) و ظاہرست کہ درین معاملہ کہ بانہد  
 کردہ اند بندہ مضطرب یعنی بفعل معصیت ہست قدرت طاعت دہندگے ندارد طریق دوم آنکہ جزا بر عمل نیست تا دخلی از بندہ دران در کار باشد  
 بلکہ بیخیل دل و خواہش نفسست کہ مفارن ہر عمل می باشد از خیر و شر و لہذا سہو و نسیان و خطا و اکراہ و امان داشتہ اند اگر چہ درین  
 حالات صد در افعال شر از بندہ می شود چون میل دل و خواہش نفس نئے باشد و لہذا بریت خیر و شر حسد امید عند گوئی بنا شد  
 رقی الکافی عن کلینی عن السکونے عن ابی عبد اللہ علیہ السلام قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم نیت المؤمن خیر من علمہ و نیت الکافر شر  
 من علمہ) و جہ خیریت و شریت ہمین است کہ مدار جزا بر اوست (وفیہ العینا عن ابی بصیر عن ابی عبد اللہ علیہ السلام قال ان البعد المؤمن  
 الفقیر یقول یا رب ارزقنی حتی افعل کذا و کذا من البر و وجہ الخیر فاذا علم اللہ عزوجل ذلک منہ بصدق نیتہ کتب اللہ لہ من الاجر  
 ما یتب لہ لو علمہ) ترجمہ گفت بدستے بندہ مومن فقیر میگوید اسے پروردگار من رزق وہ مرا تا کجمن چہن چہن و چنان ادا حسان و اقام نیکی  
 پس چون دانست خدای بزرگ برترین سوال از دے بصدق نیت او نوشت خدا بر اسے او از ثواب آن قدر کہ می نوشت اگر میکرد  
 این را و لہذا ریا و سمعہ را محیط ثواب عمل گردانیدہ اند چنانچہ در باب الریا از کلینی مفصل مذکورست (من ذلک ما روے عن عبید بن  
 خلیفہ قال قال ابو عبد اللہ کل ریا و شرک انہ من عمل الناس کان ثوابہ للناس و من عمل اللہ کان ثوابہ علی اللہ) ترجمہ گفت امام جعفر  
 ہر ریا و شرکست بدستے ہر کہ عمل کند بر اسے مردم باشد ثواب او پیش مردم دہر کہ عمل کند برای خدا باشد ثواب او بر خدا و نیز در حدیث  
 متفق علیہ نہ است را توبہ فرمودہ اند پس معلوم شد کہ مدار تا فیر عمل بر خواہش قلب ہست چون در حالت نماست خواہش عمل رفت اثر  
 آن نیز رفت (و لو بعد مدۃ و زمان طویل و فی الکافی عن ابی جعفر علیہ السلام قال کفے بالتم توبہ) ترجمہ پس ست پیشانی در توبہ و ایضاً  
 عن ابی عبد اللہ علیہ السلام قال ان الرجل لیدنب فیہ خلع اللہ بہ العبتہ قلت یدخل اللہ بالنسب الحبتہ قال نعم انہ ینب علی ذلک  
 منہ خالفاً ما نقلت فیہ اللہ خلعاً بختہ) ترجمہ گفت ہر آئینہ آدمی گناہ می کند پس داخل کند خدا اذان سبب در جنت گفتن آیا

داخل میکنند و را خدا بسبب گناه در جنت گفت آری او گناه میکند پس همیشه می ماند از وی ترسان بیزار از نفس خود پس هم میکند بروی خدا  
 پس داخل میکنند او را در بهشت و چون مدار جزا بر نیت و میل نفس و امتحان قلب است اگر حق تعالی موافق اراده و خواهش عبد مخلوق  
 افعال نماید و بران جزا و عذاب ظلم چرا باشد آری ظلم و قتی تصور میشود که خلق افعال عبادا ابتدا همیشه بدون خواهش اراده بنده مثل افعال  
 جمادات کا حراق النار و قتل النسم و قطع السیف و چون خلق افعال بنده گان تابع اراده و خواهش ایشان میشود و خلقی درین اعمال  
 یافتند و بحسب آن جزا پیشند و همین است معنی کسب اختیار عند تحقیق آمیم بر اینکه این خواهش و میل نفس پیدا کرده کیست طاهر است  
 که بنده را قدرت ایجادش نیست و حق تعالی چون خود خواهش را هم پیدا کند پس بران خواهش جرم او اخذ نماید و جزا دهد و چون  
 آنست که این شبهه با وجود اعتقاد خلق افعال عبادا از عباد نیز وارد دست پس شیعه را نیز فکر جواب آن باید کرد زیرا که بالبداهت و الاجماع  
 دواعی واردات بلکه جمیع اسباب صدور از قدرت و قوت و حواس و جوارح بلکه وجود ذات بنده که اصل الاصول این افعال و اعمال  
 است پیدا کرده خداست بنده را در ان دخل نیست و تحقیق المقام آنست که چون توسط اختیار و فعل آمد آن فعل اختیاری شد و از  
 اضطرار و التجار آمد و مورد و ذم و محل ثواب و عقاب گشت و بودن اختیار با اختیار خود ضرر نیست بلکه محال است لزوم تسلسل  
 چون در شاهد کس را قدرت بر خلق اختیار در غیر خود نیست عقل را به قیاس فهمیدن این معنی دشواری افتد اما بعد از ان که شواهد  
 او بام و گرفتاری مالوفات خود صفا حاصل میکند جزم میکند که مدار اختیار تیه فعل بر وجود اختیار است نه برای ایجاد و اختیار  
 مثلا غلام کس میخواهد که بگریزد و شخصی او را با مراد یا بوجه دیگر اطلاع بر خواهش دلش یافته بود داشته تا مقصدش رساند این گرفتن  
 العبه عند بعضی منسوب بان غلام است اگر چه مباشرت فعل از دیگری است و خواهش قلبی غلام از دیگری حال فرق در اعتقاد اهل  
 سنت و شیعه همین قدرت که اهل سنت اختیار عبد را محفوف از هر دو جانب به فعل آئینه دانند از جانب فوقانی به خلق اختیار و اراده  
 و خواهش و میل نفس و از جانب تحتانی بخلق فعل و شیعه اختیار او را از جانب فوقانی بفعل آئینه اعتقاد کنند نه از جانب تحتانی  
 و گویند که خلق فعل کاراوست در نیجا عاقل را غور باید کرد که چون جانب فوقانی اختیار در دست دیگرے شد جبر لازم آمد و همان  
 اشکال در امر جزا و ثواب و عقاب پیدا شد مفت بدایت عقلیه را که حاکم باستحار ایجاد از ممکن است از دست دادن و باز در همان  
 محل شیطانے عوطه با خوردن چه لطف داشته باشد و سابق بروایت صاحب محاسن که برقی است و بروایت کلینی منقول شد  
 (عن ابی الحسن الکاظم انه قال لا یكون شیء الا ماشاء الله و اراد) و عجب است از علمای امامیه که آیات صریحه قرآن را گذشته و اخبار صحیح  
 انجیر را پس لپیست انداخته بقول شاعرے جاهل تمسک نموده اند و درین اعتقاد خود و مصداق آیه کریمه (و اشعرا لمتهم الفا و دن گشته اند و در  
 البشر لئن المرئی فی لغز و الدرع عن الثورے عن ابی عبیده قال اخصم روثه و ذوالرسته عند بلال ابن لبه برده فقال و ربه و الله  
 ما خص طائر فحو صا و لا تقر من سبع قمر صا الا بقضا من الله و قدره فقال له ذوالرسته و الله ما قدر الله علی الذئب ان یاكل حلوه عیال  
 جیرانک قال روثه ابق قدرته اکلمها هذا کذب علی الذئب فقال ذوالرسته الذئب علی الذئب خیر من الذئب علی رب الذئب قال المرئی  
 هذا الخیر صریحی فی قوله بالعدل و احتیاجه علیه و نصره له استختمه کلام المرئی) ترجمه گفت خصوصیت کردند روثه و ذوالرسته که هر دو شاعر بودند نزد  
 بلال بن لبه برده پس گفت روثه قسم بخدا نه شکافته است جاوری در زمین خانه و نه تراشیده است زنده غارے که بقضای از خدا  
 و تقدیر او پس گفت او را ذوالرسته قسم بخدا تقدیر نکرده است خدا بر گرگ آن که بخورد و بر شیرده بچگان همسایه ترا گفت روثه آیا پس بقدرت خود  
 خورد آنرا این دروغ است بر گرگ پس گفت ذوالرسته دروغ بر گرگ بهتر است از دروغ بر پروردگار گرگ گفت مرتضی این خبر صریح است  
 در قائل بودن او بعدل و حجت گرفتن او برین مذہب و نصرت او بر این مذہب را تمام شد کلام مرتضی در نیجا عاقل را تا مل باید کرد که بنده  
 ایشان این کلام ذوالرسته را که سراسر واهی و تمام لغو و پوچ است تلقی با قبول نموده و او را درین بنده بیان سرفانی تحسین و آفرین فرموده اند و  
 که ذوالرسته شاعر بدوی را که قضای حاجت بول و براز را درست نمیدانست با این مطالب دقیقه چه مناسبت و او را درین قسم مسائل اعتقاد



قدوة خود ساختن از اهل دین چه لائق حالانکه کلام ادبنایت مختل دینی معنی است زیرا که قوت گرگ از گوشت گوسفندان ساختن و او را قوت  
شکار کردن گوسفندان دادن و آن قوسه غرغور را برین ضعیف نزار مسلط کردن و داعیه قتل و جرح گوسفندان در دل او انداختن باز  
قدرت حرکت دویدن در او پیدا کردن کار کسیت و همه این امور بر قواعد شیعیه ظلم صریح اند و نسیم باقیله قتل لایحه بی بی علم فلسفه  
حظت شیطان و غایت عنک اشیا از جمله گوی که راکه دعوی میکند در علم فیلسوفی یعنی صحت را یاد داشته یک چیز در نیت از تو چیسینا  
هم روی الشریف المرتضی عن الامامی عن اسحاق بن سوید قال اشتهت ذوالرته و عینان قال ان الله کوننا حکما تا به لولان بالاباب  
ای فعل الخمره نقلت فعولین خبر الکون فقال لوشمت او بخت انما قلت عینان لولان فوصفتها بک قال المرتضی انما تحرز ذوالرته بهذا  
الکلام من القول بخلاف العدل انتهى کلامه ترجمه گفت بر خواند پیش من ذوالرته این شعر را در چشم اند که هر دو خدا بشوید پس شدند تا  
میکند در عقلمها آنچه تاثیر می کند شراب پس گفتم فعولین بگو که خبر کان ست پس گفت که اگر پیر میشدی هم قابل توجیح می شدی من همین  
گفتم عینان لولان پس وصف کرده ام دو چشم را باین گفت ترضی جز این نیست که گریز کرد ذوالرته باین کلام از آنکه قائل شود بخلاف  
عدل تمام شد کلام او و عجب است از شریف مرتضی که ازین کلام ذوالرته این عقیده را فهمیده حالانکه عرض ذوالرته آنست که اگر لفظ  
فعولین را خبر کان میگردد ایندم سوق کلام بر اے آن میشد که محتالے دو چشم معشوق را فتان و جادو گرد عقل ربای عاشقان آفرید  
و این معنی مقصود من نیست و در صورتیکه کان را نامه آوردم و لولان را صفت عینان ساختم سوق کلام بالا صالیه برای اثبات قنای  
و ساحرے و عقل ربانی و چشم معشوق شد و این معنی مقصود من است در رتبه عالی دارد و نیز ثابت شد که هر دو چشم معشوق از ان جنس است  
که حق تعالی آنها را بقدرت خاص خود با مرکبین خود آفریده موادرا استعداد پذیرفتن این صورت نبود و مصوره قدرت الهی این  
نقش نه است حالاباید دید که شریف مرتضی در کدام دادی افتاده است از اینجا شعر فنی عالم بالا معلوم میشود و تحرز از خلاف عدل در  
صورتی که فعولین نصب می آورد نیز بحسب ظاهر حاصل بود زیرا که فتنه و ساحری را نسبت بحق تعالی کرده بلکه هر دو چشم معشوق نسبت  
کرده و ساحر و فتان را ساحر و فتان ساختن نزدیک کس خلاف عدل نیست اگر خلاف عدل است سحر و فتنه کردن است و اگر وقت نظر را  
کار فرمایند در صورت رفع هم بحسب معنی خلاف عدل معتقد ایشان است زیرا که هیچ کس از عقلا نیگوید که خمر خالی اسکار است و چشم  
معشوق خالی عشق و جنون در عاشق و موافق هم شریف مرتضی باید که خمر و چشم معشوق نیز خالی بعضی اعراض کس است از موجودات عالم  
و شریک پروردگار باشند حالانکه امامیه نیز اشراک در حیوانات می کنند در جمادات و کلام شاعر محض مبنی بر مبالغه است نه اراده معنی  
حقیقیه و هر چند این کلام شریف مرتضی را در اینجا نقل کردن و بران رد و قدح نمودن بظاهر فصولے سے نماید لکن عرض تنبیه است  
بر قوت دانشمندی این بزرگان و دقیقه فنی این بزرگواران که در معنی یک شعر از اشعار شاعر عربی وی چه قسم دست بر سر و پاسے در  
گل مانده اند و با وصف این تقریرات که مضحک کلکان و لمبته صبیان است او را جمیع طائفه شیعیه امامیه علم الهدی لقب داده و بنا بر  
دین و ایمان خود بر صوابید او نهاده اند و در حقیقت این عقیده ایشان با خود از زندقه مجوس است که خالق شرور و قباخ را سوای  
ذات یزدان می دانستند و او را شریک الوهیت می نمودند این قدر است که مجوسان زیاده بر یک شریک اعتقاد میکردند و ایشان  
هم در ضعیف و هر گ و خرنای پاک را شریک قدرت باری تعالی در خلق و ایجاد دانند معاذ الله من ذلک و لفرقه مغوضه از شیعیه قائلان  
به شریک محمد و علی در خلقت دنیا چنانچه در باب اول گذشت و اسماعیلیه قائل اند بوسط عقول و نفوس در ایجاد عالم مثل فلاسفه لکن  
تقریر دیگر دارند خلاصه من آنکه از باری تعالی عقلی صادر شد که تام بود و کمالات او او را بالفعل حاصل نفسی محسوس شد که تام نبود و کمالات  
او او را بالفعل حاصل نبود نفس را اشتیاق تام و کمال در شکیه حال شد و بجزکت خواست که خود را تام و کمال سازد و باستفاده این صفت  
از عقل لاجرم بجزکت آمد و حرکت بدون آلات صورت نمی بست پس اجرام علویه را پیدا کرد و آنها را بجزکت و دوریه متحرک ساخت پس  
آن حرکت بطایع بسیطه و منصرفه و بوسط آن طبایع بسیطه مرکبات بوجود آمدند و اصول مرکبات تامه معاون و نبات و حیوان اند و فعل

Marfat.com

اینہم حیوان و افضل انواع او انسان این عقیدہ خود صحیح مخالف کتاب و عترت است اما الکتاب رفقوہ تعالیٰ خلق السموات والارض وما  
 بینہما فی ستمہ ایام ثم استسوی علی العرش و قوله خلق لکم فی الارض جمیعاً ثم استوی الی السماء فسوین سبع سموات و قوله بل من خالق غیر اللہ  
 و قوله اللہ خالق کل شیء و اما العترت فلما روی الامامیۃ عن ابن عباس عن النبی صلی اللہ علیہ وسلم درواہ ابن ماجہ ایضا من اہل السنۃ  
 انہ قال قال اللہ تعالیٰ انا خلقت الخلق و خلقت الخیر و الشر فطوبی لمن قدر علی یسیر الخیر و ذیل لمن قدر علی یسیر الشر ترجمہ پس  
 خوشحال کسے را کہ مقدر کردم بر دست او خیر و دوائی کسے را کہ مقدر کردم بر دست او شر و اگر این روایت را بجهت مشارکت اہل سنت  
 در ان اعتبار نباشد فلما روی اسکینی فی الکافی وغیرہ من الامامیۃ عن معاویہ بن وہب عن ابی عبد اللہ علیہ السلام انہ کان یقول  
 ما وحی اللہ تعالیٰ الی موسی و انزل علیہ فی التورۃ انی انا اللہ لا اله الا انا انا خلقت الخلق و خلقت الخیر و اجر تیبہ علی ید من حسب  
 فطوبی لمن اجر تیبہ علی یدہ و انا اللہ لا اله الا انا خلقت الخلق و خلقت الشر و اجر تیبہ علی ید من ارید ذویل لمن اجر تیبہ علی یدہ الشر  
 ترجمہ کہ اوستے گفت از جملہ انچه وحی کرد خدا تعالیٰ بسوی موسی و نازل کرد بروی در توریت نیست بدستی منم خدای نیست معبود  
 بجز من پیدا کردم خلق را و پیدا کردم خیر را و جاری کردم او را بر دست ہر کہ خواستم پس خوشحال کسے را کہ جاری کردم او را بر دست او  
 منم خدای نیست معبودی بجز من پیدا کردم خلق را و پیدا کردم شر را و جاری کردم او را بر دست کسے کہ خواستم و اوستے کہ را کہ جاری  
 کردم بر دست او شر را و روی علی بن ابراہیم بن ہاشم ابو الحسن الثقفی صاحب التفسیر عن عبد المؤمن بن القاسم الانصاری عن ابی عبد اللہ  
 علیہ السلام قال قال ربنا عزوجل انا اللہ لا اله الا انا خالق الخیر و الشر و روعے الیکنی ایضاً عن محمد بن اسلم عن ابی جعفر انہ قال ان  
 فی بعض ما انزل اللہ تعالیٰ فی کتبہ انی انا اللہ لا اله الا انا خلقت الخیر و الشر فطوبی لمن اجر تیبہ علی یدہ الخیر و ذیل لمن اجر تیبہ  
 علی یدہ الشر الی غیر ذلک من الاخبار الصحاح المرویۃ فی کتبہم العتبرۃ الی تعذر و ہنا صح الکتب و درین روایات حضرات امیر  
 این مضمون را از کتب ساوے و کلام الی نقل میفرمایند و ازین ہمہ فرقتہ امامیہ و کیسانہ چشم پوشے کردہ گویند کہ شر و معاصی و کفر و  
 فسق مخلوق لم یس و نبی آدم و نبی الجان اند و کاس بر بہین قدر فاعت می کردند جمیع خیرات و طاعات و خوبی ہا را نیز خود نسبت  
 کنند و حضرت حق را درین امور دخلی نہ ہند (سجانبک ہذا بہتان عظیم) و دانشندان و علمای ایشان را تا ذیل این اخبار دست و پاے  
 بسیار زدہ اند و با عل خلاص از لجزئی مخالف کتاب و عترت زسیدہ اند کلام بعض محتین ایشان نقل کنیم تا موجب بصیرت در خوش فہمی  
 ایشان شود می گوید کہ مراد از خیر ملامت طبع است و مراد از شر منافرت طبع نہ ایمان و کفر و طاعت و محصیت گوئیم اول این معنی را صریح بقیہ کلام  
 میکند زیرا کہ فرمودہ اند فطوبی لمن اجر تیبہ علی یدہ الخیر و ذیل لمن اجر تیبہ علی یدہ الشر این خیر و شر را بر دست بندگان چه قسم اجرا  
 توامد شد و اگر اجرا متصور ہم شد پس طوبی و ذیل درین خیر و شر چی معنی دارد اگر زنی خوش شکل در خانہ شخصی دیدہ شد و ملامت طبع افتاد  
 حالت خوش عند اللہ صاحب آفتانہ را چرا حاصل شد و اگر عجبے دیو شکل در سرکار بادشاہت بنظر آمد ذیل ہلاک و عقوبت عند اللہ  
 چرا نصیب آن بادشاہ شود دوم آنکہ معاصی نیز بر دو قسم میباشد ملامت طبع و منافرت طبع مثلاً زنا با زنی صاحب جمال با بیخ و دلال ملامت  
 طبع است و لو اطت ہمیشی دیو شکل کریمہ المنظر بہ خربیلہ منافرت طبع و همچنین طاعات نیز ازین دو قسم بیرون نخواہند بود و وضو غسل  
 آب سرد در تابستان ملامت طبع است و در ایام برف و یخ بندی منافرت طبع پس این تفسیر خیر و شر ہیج فائدہ نکرد و ازین بالا سرفی حاصل  
 نشد ہمان معنی کہ سابق ازین تفسیر مفہوم می شد حال ہمے شود و وہمان اشکال کہ قبل ازین عنایت لاحق بود حال ہمے مفہوم این  
 دو کلمہ میان طاعت و محصیت و کفر و ایمان نیست تا از ارادہ آن نفی ارادہ آنها شود بلکہ از آنها عام تر است و ارادہ عام خود بلا شبہ  
 مستلزم دخول خاص است در حکمی کہ متعلق بعام کردہ اند نیست خوش فہمی علا و دانشندان ایشان قاضی الرئیس الفقہاء اہل سنت  
 ابو حنیفہ کو فی رحمۃ اللہ علیہ مروے است کہ گفت (قلت لابن عبد اللہ جعفر بن محمد الصادق یا بن رسول اللہ تعالیٰ فوض اللہ الامر  
 الی العباد فقال اللہ اجل من ان یفوض الیہ الیہ الی العباد فقلت بل جبرہم علی ذلک فقال اللہ عدل من ان یجبرہم علی ذلک



قلت قلیف ذلک قال بین بین لاجبر ولا تفویض ولا کره ولا تسلیط ترجمہ آیا حوالہ کردہ است خدا کا ربوبیت بندگان پس گفت  
خدا بزرگ ترست از آنکه حوالہ کند ربوبیت بسوی بندگان پس گفتم آیا مجبور کرده است ایشان را بران کار پس گفت خدا عادل ترست از آن  
مجبور کند ایشان را بران کار پس گفتم این چگونہ است گفت بین بین است نہ زبردستی است و نہ حوالہ اختیار است و نہ تا خواستہ است و نہ برگزینہ  
است برہمین روایت اہل سنت بتارند مہب خود نہادہ اند در لغی خلق از عباد و اثبات کسب برای ایشان مطابق ارشاد حضرت صادق  
اعتقاد دارند حال این روایت را بعینہا از کتب شیعہ اثنا عشریہ نیز باید شیند تا صدق و کذب اہل سنت ظاہر گردد (ردی محمد بن  
یعقوب الکلینی عن ابی عبد اللہ انہ قال لاجبر ولا تفویض و لکن امر بین امرین دروے الکلینی ایضا عن ابراہیم عن ابی عبد اللہ مثل  
ذلک دروے الکلینی ایضا عن ابی الحسن محمد بن الرضا نحوہ) درینجا ہم روایات مذکورہ را کہ صریح موافق اہل سنت اند علای ایشان  
در پہلی تاویل افتادہ اند گونہ کہ مراد از امر بین امرین خلق قوت و قدرت و تکلیف بر فعل است نہ دخل در ایجاد فعل این قدر نمی فهمند  
کہ سوال سائل از چہ بود جواب حضرات را کجا کشیدہ سے بر نہ سوال از تفویض خلق قدرت و قوت بر فعل کدام مائل میکنند کہ بدیہیہ  
البطالان است اگر بحث و نزاعی است در خلق فعل است پس جواب حضرات را درین توجیہ خود کلام لغوی سازند معاذ اللہ من ذلک و معہذا  
در لغی این تفویض ہم علت بحث و اعتراض موجود است وہمان حرف در پیش کہ (اللہ عادل من ذلک) بدیہی است کہ اگر شخص دشمن  
خود را کہ قصد قتل او دارد مغلول و سلسل نمودہ در حجرہ بند کند و شخصے دیگر اغلال و سلاسل او را دور کردہ و حجرہ را در کشادہ و کاروے  
نیز ہست او پارہ دو کیے را از غلامان خود با دگر گار کہ این شخص را اعانت دہد و نہ نماید بر قتل شخص اول و شخص کند برین کار آن  
شخص دیگر ظلم صریح کردہ باشد در حق شخص اول و با قطع نظر ازین ہمہ اہل سنت روایات صریحہ از کتب شیعہ بر آورده در دست دارند کہ ماہ  
تا ویلے را از پنج و بن قطع میکنند از انجملہ روایتی است کہ صاحب الفصول من الامامیہ آنرا در فصول آورده و تصحیح آن کردہ عن ابراہیم بن  
عیاس انہ قال قال رجل الرضا علیہ السلام ای کلف اللہ العباد ما لا یطیقون فقال ہو عادل من ذلک قال لیقدرون علی الفعل کما  
یروون قال ہم اعجز من ذلک ترجمہ گفت سوال کرد مرد سے از رضا علیہ السلام آیا تکلیف میدہد خدا بندگان را آنچه ایشان  
طاعت او ندارند پس گفت او عادل ترست ازین گفت پس ایشان قادر اند بر فعل چنانچہ نخواہند گفت ایشان عاجز تر اند ازین درین  
حدیث صحیح نے قدرت صریح فرمود و از انجملہ و بشر الہ در دست (سال الفاضل بن سهل علی بن موسی الرضا علیہ السلام فی مجلس المارون  
قال یا ابا الحسن الخلق یخبرون قال اللہ عادل ان یجزم یذب قال لفظون قال اللہ حکم من ان یعمل عبده و یکلہ الی نفسه) ترجمہ پس گفت لے  
ابو الحسن آیا خلق مجبور اند گفت خدا عادل ترست از آنکہ جر کند باز عذاب کند گفت پس باختیار خود اند گفت خدا حاکم ترست از آنکہ  
مهل گذارد و بندگان خود را دگر بار داد و بطور نفس او و کاش دانستند ان ایشان ذرۃ از عقل سلیم را کار سے فرمودند و بنظر تعمق سے دینند  
کہ اقتدار بر شر و باز تغذیب بران داخل ظلم است یا نیست و در خلق فعل و خلق قدرت بر فعل درین باب فرقی است یا نیست اگر کسی  
بمقتضی داند کہ زید عدو عمرو است و عزم صدم دارد بر قتل او و سلامی برای این کار میجوہد و نمیباید و اگر شمشیرے یا کاروی دست او خواہد  
افتاد بے توقف او را خواہد کشت و این ہمہ را دانستہ بہت لوشمشیرے داد و عمر و راکشت در حق عمرو ظلم صریح کردہ باشد بلاشبہ چون  
مخالفت این عقیدہ ایشان با عقیدہ حضرات از روی کتب معتبرہ ایشان بالا مزید علیہ واضح دہوید اشد لقبہ و خطابے کہ از حضور حضرات  
بسبب این مخالفت با ایشان عنایت شدہ نیز از کتب معتبرہ ایشان باید شیند و یک دور روایت دیگر ہم از کلام ارشاد الیتام حضرات  
بنابر مزید تصریح باید دریافت دروے محمد بن بابویہ الہی نے کتاب التوجیہ باننا و مسیح عن ابی عبد اللہ علیہ السلام انہ قال القدریۃ  
بحوس ہذہ الامۃ الابدان لصفوا اللہ بعد لہ فاخر جوہ من سلطانہ و نیم نزلت ہذہ الایۃ یوم یسبون فی النار علی وجہ ہم ذوقوا س  
ستر انا کل شے خلقناہ بقدر ترجمہ گفت فرقہ قدریہ بحوس این امت اند و ہستند کہ وصفت کنند خدا را بعد لہ پس بر آورده اند و را از  
حکومت و در حق ایشان نازل ستاین آید و روی کہ کشیدہ شوند در درخ بر روی خود گویم بچسبید در و آتش ہر آئینہ ما ہم چیز را پیدا



کردہ ایم بتقدیر اور سے اگلیتی عن ابی بصیر قال قلت لابی عبد اللہ شاہ و ارادہ قدر و قضی قال نعم قلت و احب قال لا ترجمہ گفتم  
 امام جعفر راجع تعالیٰ الخواست و ارادہ کرد و تقدیر کرد و قضای کرد گفت آری گفتم دو دوست داشت گفت نہ عقیدہ بست و یکم آنکہ بندہ را  
 اتصال مکانی و قرب جہانی با حضرت حق تعالیٰ مقصود نیست قربے کہ در نیجا تصور است بدرجہ و منزلت و رضامندی و خوشنودی است  
 و بس و ہمیں ست مذہب اہل سنت و در انجا صحیحہ مرویہ از عمرہ طاہرہ بروایات شیعہ گذشت کہ نفی مکان و این و اتصال بازان  
 جناب کردہ اند و اکثر فرق امامیہ بقرب مکانے و صورے قائل اند و معراج را بر ملاقات متعارف جہانی محمول دارند (روی ابن  
 بابویہ فی کتاب المعراج عن عمران بن اعین عن ابی جعفر علیہ السلام انہ قال فی تفسیر قولہ تعالیٰ تم دنی فتدلی اونی اللہ عزوجل  
 بمیہ ظلم یکن بینی و بینی الاقص من لو کوفیہ فراس تیلک لو من ذہب فاراہ صورہ فقیل یا محمد انعرف ہذہ الصورہ قال نعم ہذہ صورہ  
 علی بن ابی طالب) ترجمہ میں نزدیک کرد خدا سے عزوجل نبی خود را پس نبود در میان او و در میان خدا اگر قصصے از مردار پیدا  
 فرستے بود در نشان از طلا پس نمود پیچیرا صورتے پس گفتہ شد اسے محمد آیا سے شناسی این صورت را گفت آری سے این صورت  
 علی بن ابی طالب است عقیدہ بست و دوم آنکہ حق تعالیٰ را تو ان دید و مومنین در آخرت بیدار او مشرف شوند و کاسران  
 منافقان ازین نعمت محروم مانند ہمیں ست مذہب اہل سنت و جمیع فرق شیعہ غیر از مجہدہ اجماع دارند بر انکار رویت و گویند کہ  
 تعالیٰ را تو ان دید و این عقیدہ ایشان مخالف کتاب و سنت است اما الکتاب فقولہ تعالیٰ (و جوہ یومئذ ناظرہ لے رہا ناظر  
 و قولہ تعالیٰ فی حق الکفار (کلا انہم عن ربہم یومئذ یحجوبون) پس معلوم شد کہ مومنین را حجاب نباشد و قولہ تعالیٰ ان الین شرف  
 بعد اللہ دایما ہم تمنا قلیلا اولک لا اخلاق لهم فی الآخرة دلائیم اللہ و لایطر ایہم یوم القیامتہ و لایزکیم و لهم عذاب الیم پس  
 معلوم شد کہ صلحا را نظر و کلام با حق تعالیٰ خواہد بود (الے غیر ذلک من الآیات) و سابق در باب دوم گذشت کہ تمسک ایشان در  
 رویت غیر از استبعاد و قیاس غائب بر شاہد و شتابہ عادیات بہ بدیہات چیز دیگر نیست کمال بے ادبے است کہ آیات قرآنی را بحسب  
 استبعاد عقل ناقص خود تاویل و صرف عن الطاہر نمودہ آید و غور و نکدر معنی آن نہ کردہ شود در آید (لا تدرکہ الابصار) نفی ادراک  
 کہ بمعنی دریافت است واقع شدہ نہ نفی رویت و ادراک چیزے دیگر است و رویت چیز دیگر پس معنی آیت نیست کہ طریق دریافت ذات  
 پاک حق تعالیٰ استعمال حاسہ بصیرت بلکہ طریق دریافت او عقل و تامل است و اگر بالفرض ادراک بہ معنی رویت ہم باشد نفی رویت تا بہ  
 عادت کردہ اند و طاہر است کہ دیدن او تعالیٰ عادی نیست کہ ہر کسے خواہد بہ بیند تا او خود را نہ نماید کسے نمیتواند دید و نفی عادیات  
 باطلاق دلی تفسیر در کلام آئیے واقع است مثل قولہ تعالیٰ (انہ یریکم ہو و قبیلہ من حیث لا ترونہم) و بالا جماع رویت شیاطین و جن  
 بطریق خرق عادت واقع میشود و لہذا رویت ملائکہ را کہ کفار در خواست می کردند استعظام و استبعاد نمودہ اند با آنکہ انبیا و صلحا  
 و مومنین آہنارائزے بنیدہ اما العترۃ فلما سبق من روایہ ابن بابویہ عن ابی بصیر قال سالت ابا عبد اللہ فقلت اخبرنی عن اللہ  
 عزوجل بل یراہ المومنون یوم القیامتہ قال نعم الے غیر ذلک من الاخبار) و طرفہ آنت کہ رویت را در کلام آئیے و ائمہ حل کنند  
 بر حصول علم یقینی حالانکہ در کتاب اللہ لفظ نظر متعری بانی واقع است کہ ہرگز خیر از رویت حقیقی احتمال ندارد و در کلام ائمہ لفظ رویت  
 در جواب سائلان از رویت یوم القیامتہ واقع است و از حصول علم یقینی چرا کہ سوال می کرد و خصوصیت حصول علم یقینی بر ذوق است  
 چیست گردد در دنیا مومنین را علم یقینی بذات و صفات او تعالیٰ حاصل نیست نزد اہل سنت خود حصول علم یقینی بذات و صفات او تعالیٰ  
 از ضروریات ایمان است اگر شیعہ را حاصل نباشد و حکم (المر القیس علی نفسہ) در حق دیگران ہم این فن فاسد داشته باشند غیبت

### باب ششم در بحث نبوت و ایمان بانبیا علیہم الصلوٰت و السلام

سابق گذشت کہ نزد امامیہ تکلیف عبادیہ او امر و نواہیے از واجبات است بر ذمہ حق تعالیٰ و تکلیف بدون بعثت انبیا نمیشود  
 پس بعثت انبیا نیز بر ذمہ او تعالیٰ از ذواتشان واجب شد و درین عقیدہ خللے و فسادے کہ بہت ظاہر و ہویہ است چہرہ چیز  
 بی

بارتعالیٰ واجب نیست و مرتبہ الوہیت و ربوبیت شایان این ندارد آری تکلیف دادن و بعثت پیغمبران نمودن واقع میشود اما بہ بعض  
 فضل و کرم است اگر کند عین عنایت است و اگر نکند جائے شکایت نیست و همین است مذہب اہل سنت و اگر بعثت پیغمبران واجب بود  
 اللہ تعالیٰ در آیات بسیار این مضمون را در مقام اتقان و بیان انعام و احسان خود مذکور نمی فرمود زیرا کہ در ادای واجب منتهی نباشد قولہ  
 تعالیٰ (لقد من اللہ علی المؤمنین اذ بعث فیہم رسولاً) حضرت ابراہیم آزا از خدا میخواہست در حق ذریت خود زیرا کہ دعا با نچہ واجب التورع  
 است معنی ندارد قولہ تعالیٰ (حکایۃ عن الخلیل صلوات اللہ علیہ ربنا و ابنا و بعث فیہم رسولاً سم) حالا باید دانست کہ نزد امامیہ می باید کہ سچ  
 زمان خالی از نبی یا وحی او کہ قائم مقام او باشد تا مذہب بعثت نبی یا نصب وحی را بر ذمہ بارتعالیٰ واجب نشاند و سببہ از اسماعیلیہ قابل  
 بوجوب وجود نبی و وحی ہر دو اند در یک زمان چنانچہ در باب اول در ذکر مذہب شان گذشت ہمیشہ و مجلد دوم در زمان بعثت نبی را واجب  
 دانند و نبوت را منقطع انکارند چنانچہ اینم گذشت و اہل سنت ہیچ چیز را ازین امور واجب ندانند و این عقیدہ شیعہ نیز مخالف کتاب و عترت  
 اما کتاب پس آیات بسیار دلالت میکند بر وجود زمان فترت کہ خالی از نبوت و آثار نبوت است و نیز آیات بسیار دلالت صریح دارند بر ختم نبوت  
 قولہ فی القرآن و لکن رسول اللہ و خاتم النبیین یعنی انجیل یوحنا فیصحح الرابع عشر فالعیسیٰ لیسوا ربینا وانا اطلب لکم من ابی نوحی لکم  
 و یطیکم قارقلیط لیکون ملک وایا لے الابد) ترجمہ و من طلب خواہم کرد بر لے شما از پدر خود تا بہ بخشد و عطا کند شما را قارقلیط تا باشد  
 ہمراہ شما ہمیشہ تا ابد و قارقلیط در لغت عبرانی بمعنی روح حق و یقین است نام یقینی پیغمبر است و جمعی کثیر از نصاریٰ و یہود کہ بشرف ایمان  
 مشرف شدہ اند بلین شہادت دادہ اند منم ابوعلی یحییٰ ابن عیسیٰ ابن جزلہ الطیب صاحب کتاب التقوم و المنہاج فی طلب کمال در اصل  
 نصرائی بود و اسلام آورد و کتابی در رد نصاریٰ نوشت و آیات تورات و عبارات انجیل کہ در لغت پیغمبر یا خبر ظہور او خواندہ بود در این  
 کتاب ذکر کرد و اما اخبار آئید درین باب پس زیادہ از حد احصاست و تمسک امامیہ درین مسئلہ ہاں است کہ لطف واجب است و این امام  
 داخل لطف است و مناد این اصل سابق گذشت حاجت اعادہ نیست و اسماعیلیہ درین مسئلہ بکات شعریہ مسرودہ از فلاسفہ تمسک نمایند  
 و گویند چنانکہ در عالم علوی عقلی است کمال کلمے و نفسی است ناقصہ کلیہ کہ مصدر کائنات است کما تقدم میاید کہ در عالم سفلی نیز عقلی است  
 کمال کلی و نفسی باشد ناقص کلی پس نسبت رسول در تشریح نسبت عقل کالمست در ایجاد نسبت وحی در تشریح چون نفس ناقصہ کلیہ است  
 در ایجاد و چنانچہ محرک افلاک محرک عقل و نفس است محرک نفوس النانیہ بسوی نباتات و اشکال درجات تحرک رسول دو صے باشد و عقلی ہذا  
 در ہر عصر و ہر زمان این دو خلیفہ عقل و نفس در عالم سفلی مدام باشند و بر عاقل پوشیدہ نیست کہ این ہمہ خرافات ادہام و مزخرفات  
 فلسفہ خام است و الا بودن عقل و نفس در عالم علوی کے مسلم الثبوت است باز اشکال عالم سفلی بر ہمہ انچہ در عالم علوی است کہ وجہ لازم  
 و از حضرت امیر المؤمنین رضی اللہ عنہ در رد درکت امامیہ این عبارت متواترست اللهم و اے المدحوات و بارے السموات اہل تشریح  
 صلواتک و نوائے بر کاتبک علی محمد عبدک و رسولک الخاتم لما بین) ترجمہ بار خدا یا ہوا رکندہ زمین و غیرہ و ستون دہندہ بلند یا بکن بہتر  
 رحمت اے خود و افزائندہ ترین برکات خود بر محمد بندہ خود و رسول خود ختم کنندہ ماسبق است و نیز در بعضی خطبہ اے آنجناب  
 کہ نزد امامیہ متواترست دارد است (ارسل علی لقرۃ من الرسل و طول یجتہ بین الامم اے ان قال و اہم حیثہ لتمام سلمہ و بشیر رحمتہ  
 و نذیر نعمتہ) ترجمہ فرستاد او را بعد مستط شدن پیمران در را از شدن غفلت در میان ایمان تا آنکہ گفت امانت دار وحی خدا و خاتم پیغمبران  
 او و بشارت دہندہ رحمت او و ترسانندہ از عذاب او و این خطبہ چنانکہ ختم نبوت و دلالت میکند چنان بر وقوع فترت نیز دلالت ندارد  
 و معنی فترت ہمین است کہ نہ نبی باشد و نہ قائم مقام او و اگر در معنی فترت محض نبودن نبی منظور داریم لازم آید کہ زمان حضرت اسیر  
 بعد از وفات پیغمبر نیز زمان فترت باشد عقیدہ دوم آنکہ انبیا بہترین مخلوقات اند و غیر نبی برابر نبی در ثواب قرب منزلت عنایت  
 نمیتواند شدہ چہ جائے آنکہ از فضل خود و ہمین است مذہب جمیع فرق اسلام سوائے امامیہ کہ ایشان را درین مسئلہ با ہم خرفشار بسیار  
 بر این قدر خود واجب دارند کہ حضرت امیر مومنین را لے الغم افضل اند و از پیغمبر آخر زمان افضل نیستند و در حق اولی الغم بعضی ازینہا





ما را بر انبیا و علم داد رسول خدا را علم آنچه نپسند انبیا و علم داد او را علم رسول خدا مسلم و تلاوت کرد قول او تعالیٰ اقل بل سیدی الذین یعلمون  
 والذین لا یعلمون (جواب ازین شبہہ آنکہ ابن خبر علی فرض الصمد دلائل میکند بر زیادتی ائمہ در علم و استیعاب علوم مسلمین زیرا کہ متاخر بر علم  
 متقدم ناظر و مطلع میباشد چون شخص در زمان متاخر باشد از علمای سابقین بلاشبہ علم جمیع آن علم را احاطہ میکند بخلاف علمای معاصر متقدم  
 کہ احاطہ ایشان بر علوم معاصرین و متاخرین صورت نمی بندد و ازین تفصیلت جزئی تفصیلت کلی در علم ہم حاصل نمی شود چه جای صفات دیگر  
 و این را بہ مثلے روشن کنیم نحوے این زمان کہ مسائل کافیہ و باب دوائے و تصانیف ابن الکتب و ابن ہشام و ازہری و غیرہ علمای نحو را کہ  
 سابق گذشتہ اند احاطہ نماید بلاشبہ علم او بہ مسائل نحو را زیادہ بر علم ہر یک ازین علمای مذکورین خواهد بود زیرا کہ ہر یک ازینہا بہ مسائل متعجبہ دیگر  
 نکات طبع لیسے او اطلاع نہ داشت و مقررست کہ بالعنا مات انما تکامل تلاحق الافکار (ترجمہ علوم جزین نیست کہ کامل میشود بہ پی ہم  
 رسیدن افکار و این نحوی بر ہمہ آنها اطلاع حاصل کردہ است و این ہمہ رتبا و در نحو برابر ہیچیکے ازین علمای مذکورین نخواہد بود تا  
 بافضلیت چه رسد زیرا کہ رسوخ در علم تہنق نظر و غور و فکر و مسائل را بہ لائل آن شناختن باخذ ہر دقیقہ را در یافتن و استخراج مسائل نادرہ  
 بقوت تخصص و تبحر کلام عرب اصلاہ فیضیست کہ اصلاہ استیعاب و عبور بجان لیسرہ و علی ذالعیناست منطقی این زمان را نتوان گفت کہ از  
 اسطو و ابو نصر فارابی و ابو علی بن سینا گوے سابقت ر بودہ است حالانکہ ہر جزاات ہمہ انہا اطلاع دارد کہ ہر یک را ازینہا البتہ حاصل  
 نمود و طفلی کہ عرض سنی خواندہ باشد بنظیر بن احمد برتر و فائق نمی تواند شد سنا لکن از کثرت علم کثرت لو اب لازم نیاید و ما فضل عنناست  
 بر کثرت ثواب است نہ بر کثرت علم والا تفضیل حضرت خضر بر حضرت موسے لازم آید و ہو خلافت الایمان سنا لکن کثرت علم کہ موجب کثرت  
 ثواب است ان علم است کہ مدار اعتقاد و عمل باشد نہ علوم زائد و وہان علم مرادست در ایۃ اقل بل سیدی الذین یعلمون والذین لا یعلمون  
 و ہر بنی را علیے کہ مدار اعتقاد و عمل است بوجہ اتم حاصل بود اگر زیادتی و فضیلت ائمہ را یاد دیگر علم را باشد در علوم دیگر خواهد بود دلیل این مدعا  
 آنکہ اگر آن علم در بنی بوجہ اتم حاصل نباشد از عمدہ تبلیغ و بیان احکام چگونه بر آید و عرض بعثت از دے چگونه کتب قبول انجاہ شبہہ دوم تسک  
 گذرہ ایت حسن بن کبش عن ابی ذر قال لظری لیسے صلے اللہ علیہ وسلم الے علی بن ابی طالب فقال ہذا خیر الاولین والآخرین من اہل  
 السموات والارضین) و نیز بروایت ہین (حسن بن کبش عن ابی ذر عن عبد اللہ بن عباس قال حدثنی رسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم  
 قال قال لیسے جبریل علی خیر البشر من ابے فقہ کفر اجواب آنکہ این روایات ازان جنبہ است کہ امامیہ منفردا بر روایت آنها در حالت رداۃ اینہا  
 قسمے کہ بہت سابق روشن شدہ است و معذرت خود امامیہ ہم این ہر دو خبر از جزا اعتبار ساقط اند و سند درست ندارند زیرا کہ حسن بن کبش  
 و حسن بعدہ من الرداۃ ہم مجاہیل و ضغائنہا لکما نص علیہ علی اورجا ہم) و باقیمہ بر مدعا نمی نشیند زیرا کہ تخصیص نسبت انبیا در مثل این عمومات  
 در کلام رسول شائع و ذائع است اگر کما ذکر کردہ باشند قیاس بر جا اسے دیگر منظور و ملحوظ خواهد بود و عام مخصوص تحت نمی شود یا تحت  
 است و لا باعتبارہ فی الاعتقادات سنا عموم فی الاتخاص لکن لا سلم العموم فی الاوقات (ترجمہ قبول کردیم کہ عامست در اشخاص لکن  
 قبول ہماریم کہ عامست در اوقات زیرا کہ این غیرت علمہ حضرت امیر و حیات پیغمبر خود بلاشبہ و بلا نزاع حاصل بود و کتب آنکہ پیغمبر از حضرت سید  
 افضل بود و در جملہ بشر اولین آخرین داخل پس ملاذیم آنوقت است و مراد اولین آخرین آنوقت اند و ہر صحیح عند اہل السنۃ لانه افضل البشر فی زمان  
 خلافتہ و لا محذور فیہ ولا تراعی) شبہہ سوم تسک کنند بر دیت سعد بن عبد اللہ بن ابی خلفنا لا شعری النبی در کتاب قصاص عن ابی جعفر علیہ السلام در روایت  
 محمد بن یعقوب الکلینی فی الکافی عن ابی عبد اللہ علیہ السلام انما قال لیسے تفسیر قولہ تعالیٰ (قل الروح من امر ربے جو خلق اعظم من جبریل  
 و میکائیل لم یکن مع احد من معنی غیر محمد و ہو مع الائمۃ یو تقسم و یسد و ہم) ترجمہ روح مخلوقی است بزرگتر از جبریل و میکائیل نبودہ است  
 باکسے از گذشتگان غیر محمد و ابائہ است توفیق سے و ہدایتان را و استواری دارد ایشان را جواب آنکہ در سند حدیث اول ہشام بن سالم  
 در لغت است و حال او معلومست کہ مجسم محض و لمون حضرات ائمہ بود و در سند حدیث دوم ابو بصیرت کہ خود اعتراف بکذب خود نمودہ  
 بر حضرت ائمہ و افتادہ را بر آن بزرگواران کردہ (سنا صحتہ) لکن نحو اسے این حدیث منافی عصمت پیغمبر و ائمہست زیرا کہ محتاج با تابعین

و مودب کسی است کہ خود معصوم نباشد و لهذا فرشتگان محتاج اتالیق و مودب نیستند پس درین امر نقصان ظاہر از انبیا و سابق جناب پیغمبر  
 و ائمہ را حاصل میشود کہ آنها کمال عصمت داشتند و خود بخود مودب و مودب بودند و جناب پیغمبر و ائمہ را احتیاج با مالیتے بود کہ در هر وقت ایشان  
 را خبردار سازد و براه راست دارد و معاذ اللہ ازین احتمال فاسد نیز گوئیم کہ بودن روح ہمراہ پیغمبر بشرط عصمت او نیست یا نہ ازین دو شوقیکے  
 را اختیار باید کرد اگر ہست پس انبیا سے سابق کہ روح ہمراہ آنها بود غیر معصوم باشند (و ہو باطل بالاجماع) و اگر نیست پس پیغمبر و ائمہ معصوم  
 نباشند فی حد نفس ہم کہ محتاج شدند با مالیتے روح و تفضیل انبیا بر پیغمبر ائمہ لازم آمد کہ آنها بدون مصاحبت روح معصوم بودند و اینها  
 بمصاحبت روح درین مقام شیخ ابن بابویہ را تائید کردنی است کہ در کتاب الاعتقاد خود با نگاہ بلند میسر ایدان اللہ لم یخلق خلقا افضل  
 من محمد و الائمۃ و اولادہم با حبا اللہ و ان اللہ یحبہم اکثر من غیرہم و ان اللہ یحبہم اکثر من جمیع خلقہ و برتیبہ ترجمہ بدرستی کہ اللہ تعالیٰ پی  
 اکوہ است پنج مخلوقے بزرگ تر از محمد صلعم و ائمہ و این جماعہ دوست ترین دوستان خداوند و حق تعالیٰ دوست میدارد ایشان را زیادہ از  
 غیر ایشان و حق تعالیٰ دوست می دارد ایشان را زیادہ از خلق خود و پیدایش خود باز خود حضرت ایشان در کتاب الامالے بروایت  
 صحیح در ضمن خبر طوسیے کہ متضمن قصہ تزویج حضرت زہرا ب حضرت امیر است عن الصادق عن ابائہ علیہم السلام روایت کردہ اند ان اللہ تعالیٰ  
 قال لسکان الجنۃ من الملائکۃ و ارواح الرسل و من فیہا الالائے زوجت احب النساء الے من احب الرجال الے بعد النبیین ترجمہ  
 فرمود ساکنان جنت را از فرشتگان و ارواح پیغمبران و ہر کسے کہ در آنجاست آگاہ باشد کہ من کجاست بستم دوست ترین زنان را بسوی من  
 با دوست ترین مردان بسوی من بعد از پیغمبران و این روایت صحیح ندای میکند بر آنکہ انبیا محبوب تر اند نزد خدا و حق تعالیٰ از حضرت امیر و عذر  
 ابن بابویہ درین تناقض صحیح و تہافت قبیح غیر آنکہ در ونگوہ حافظہ نبی باشد چیزے دیگر معلوم نمیشود و این قسم تناقض و تہافت در مذہب  
 و دلائل این فرقہ استراپاست و شیخ ابن بابویہ درین علت اشادہم ہست از ہمین مسئلہ ما نحن فیہ مثالے برائے این تناقض بسیاریم  
 تا کلام اجنبیہ در میان نغیثہ مثلا جمیع امامیہ دعویے می کنند کہ حضرت امیر شاعر عرف باللہ بود از جمیع پیغمبران سوا پیغمبر زمان خود و شیخ  
 ابن بابویہ درین باب روایتی دارند عن ابی عبد اللہ عن ابیہ صلی اللہ علیہ وسلم انه قال لعلی رضی اللہ عنہ یا علی ما عرفت اللہ الانا و انت  
 و لا عرفنی الا اللہ و انت لا تعرفک الا اللہ و انما ترجمہ اینکہ فرمود و من علی را رضی اللہ عنہ ای علی نشاختہ ہست خدا را غیر از من تو تو نشاختہ  
 است مرا غیر از خدا تو تو نشاختہ است ترا غیر از خدا و من باز خود شیخ ابن بابویہ در کتاب المعراج در ضمن خبر طوسیے از ابو ذر عن النبی صلی اللہ  
 علیہ وسلم روایت کردہ اند (انہ قال لما حج بی ابی السہوات جاری ملائکہ کل سار و سلموا علی و قالوا اذا رجعت الی الارض فاقر علیا  
 منا السلام و اعلم ان شوقنا لہ طویل فقلت لهم یا ملائکہ ربی بل تعرفوننا حق المعرفۃ قالوا لہ لانعرفکم الے آخر الحدیث) ترجمہ کہ فرمود ہر گاہ  
 معراج شدہ را بسوی آسمان با آمدن پیش من فرشتگان ہر آسمان و سلام کردند بر من و گفتند چون باز روی بسوی زمین پس بخوان علی  
 را از اسلام و آگاہ کن اورا کہ شوق ما بسوی او دراز شدہ است پس گفتم ایشان را ای ملائکہ پروردگار من آیامی شناسید شما را حق نشاختہ  
 گفتند چرا شناسیم شما را تا آخر حدیث پس این روایت صحیح دلالت کرد کہ ملائکہ ہر آسمان را حق معرفت پیغمبر و امیر المؤمنین حاصل بود پس صحیح  
 کہ در خبر متمسک بہ در دو جادو واقع ہست باطل محض گشت در نجاہم شیخ ابن بابویہ را غیر از عذر مقررے چیزی سرانجام نمیشود و نیز خبر اول  
 صحیح ہست با آنکہ انبیا و رسل را اصل معرفت خدا کما ہو الظاہر با حق معرفت خدا کما ہو المراد حاصل نبود ہر کرا معرفت خدا کما فی نفسہ حاصل نباشد  
 قابل نبوت و رسالت چگونہ خواهد بود و نیز خبر مذکور دلالت میکند بر نفی حق معرفت از ائمہ اطہار مثل حسین و من بعد ہا و ہر خلافات  
 مذہبم چون حال شجاعت ایشان در باب تفضیل ائمہ بر انبیا بہ طریق نمونہ معلوم شد حال لازم آمد کہ غلو ایشان در حق ائمہ و تحقیر و ابانت  
 ایشان در حق انبیا بہ تفضیل کہ لائق این رسالہ مختصر است بیان تمام در ایمان بسبب مجاہت این فرقہ از روی انبیا در  
 روز قیامت شرمندہ گردد و در حق حضرت ائمہ و دیگر اولیا و صلحا راست کہ اعتقاد بزرگے ایشان دارد از جادوۃ اعتدال بیرون نرود از جملہ غلو  
 ایشان در حق ائمہ و تحقیر انبیا علیہم السلام آنست کہ گویند پیدایش انبیا طفیلے اللہ است و مقصود بالذات آفرینش ائمہ بود و این بدان ماند کہ



امیل را طبعی نامی مقرر کنند و گویند نصب امیل محض برکے نصب نائب بود و هو خلاص العقل مسک ایشان بر نیاب است شیخ مفید است  
یعنی محمد بن النعمان کما شاد شریف مرتضی و شیخ ابو جعفر طوسی است رعن محمد بن ائمنیة قال قال امیر المؤمنین سمعت رسول الله صلی الله علیه  
و سلم یقول انما سید الانبیاء و انتم سید الالوهیاء لولا انما خلق الله کعبته یا علی و لا الملائکة و لا الانبیاء و این خبر از مفترقات قوم است  
لا شبهه زیرا که در مفهوم لولا که امتناع الی لا متعلق غیره است توقف و حیلج نفی ثانی برکے اثبات اول ضروری است الا قرب  
امتناع او بر امتناع اول معقول نشود و هو بدیهه جدا در نجابت توقف وجود جمیع انبیا وجود آنحضرت و امیر المؤمنین صریح الانتقاهت و اگر توقفی باشد  
نسبت با ما و کرام و پیغمبرانی که داخل سلسله نسبت اند خواهد بود و آن جسم بعنوان ابوت نه بعنوان نبوت چه جائز بود که آنجا سید باشند تا سید  
آنها جاری شود و پیغمبر نشوند و در حق ملائکه و جنت خود این قدر هم تصور نیست یا رخصه ای اگر ملائکه که سوکل بحفظ ایشان باشند یا مسور با ما و  
نصرت ایشان و کتابت اعمال ایشان و از جنت موافقی که مسکن ایشان و متعلقان ایشان باشد پس معلوم شد که اگر این خبر صحیح هم بود  
مراد از ان معنی حقیقتش نمی شد بلکه عرض محض بیان عنایت حضرت حق است در حق خود و در حق حضرت امیر المؤمنین و آنکه هدایت خلق و ارشاد  
انام بهر دو طریق ظاهر و باطن که ماخذ اول مع یاران و اصحاب آنجناب اند و مصدر ثانی جناب حضرت امیر است در غالب طرق و سلاسل  
و منتهای هر دو راه حضرت اوست بدست ما بیشتر از جمیع انبیاء و میا شدنی است و این معنی مستلزم تفضیل حضرت امیر است فقط بر جمیع  
نمی تواند شد زیرا که تفضیل مجموع اشیا بر مجموع اشیا دیگر مستلزم تفضیل اما در احاد هم نیست چه جای تفضیل احاد بر مجموع غلوه دوم آنکه گویند  
حق تعالی از ملائکه و انبیاء میثاق گرفت بر ولایت امه و اطاعت ایشان و این معنی هم صریح خلاص عقل است زیرا که گرفتن میثاق از انبیاء با وجود علم  
قلبی با آنکه ایشان در زمان امه نخواهند بود و عیب محض است عرض از اخذ میثاق نصرت و اعانت و بیان مناقب و نشر مباحث است و چون  
اتحاد زمان باشد این اخذ میثاق بیک کار می آید و آنچه از اخذ میثاق بر بیان نعمت خاتم الانبیاء در قرآن مجید واقع شده پس با نیت است که نصوس  
نبوت آنجناب و نعمت و شامل آن عالی قباب در کتب سادیه نازل و صریح بود و بودن اهل کتاب در وقت حاجت اطهار آن نصوص قطع  
سبب از انبیاء میثاق گرفتند تا آن نصوص را تفهیم و تبلیغ است خود نمایند و از ایتیان گرفته تا قرن بعد قرن آن نصوص را بی تغییر و تبدیل  
مخوف و در مورد حاجت اطهار نمایند بخلاف امامت امه که نه در کتب انبیاء نازل شده و نه در ام سابقه راجع گشت و در حاجت به طلبها آنها  
اتحاد زیرا که امامت یعنی پیغمبر وقت ثابت می شود چون نیابت اوست با اهل کتاب در آن باب مراجعه و واقع هم نشد و گفته ایشان بلورن  
باب استبصار بود اگر گرفتن میثاق درین امر ضروری بود بایستی که از ابو بکر و عمر و عثمان رضی الله عنهم می گرفتند بلکه بر انا و اولاد هو  
از ایشان نوبیایند و منتهای نصوص بخواتیم لغات نموده حواله حضرت امیر فرمودند از موسی و هارون که نه خود ایشان و نه ابناء ایشان را در نصب  
امامت امه و تقریر و تسلیم آن دخل بود و تمسک این گروه درین غلو بی حاصل روایت محمد بن الحسن الصفار است رعن محمد بن مسلم قال سمعت  
علیه السلام یقول ان الله اخذ میثاق النبیین بولایة علی بن ابی طالب و نیز روایت محمد بن بابویه در کتاب التوحید من داود الرقی عن ابی  
عبد الله علیه السلام فی خبر طویل قال لما اراد الله ان یخلق الخلق شرهم بین یدیه و قال من انا مکان اول من خلق رسول الله صلی الله علیه  
و سلم و امیر المؤمنین و الائمة فقالوا انت ربنا محمد و الدین ثم قال لعلکم هولاء حلقه علی و دینے و انتم من خلقی ثم قال لیکن  
آدم اقره الله بالربوبیة و لولاد النضر بالطاعة فقالوا نعم ربنا اقرنا ثم جمیع چون خواست خدا که بیا فرخید خلق را پر آگنده کرد ایشان را  
رو بر وی خود گفت من کیستم پس اول کسی که گویا شد رسول خدا بود صلعم و امیر المؤمنین و امه گفتند تو پروردگار مانی پس بر ایشان بنیاد  
علم و دین باز نمود و فرشتگان را این جماعه حاملان علم من اند و دین من و امامت من از جمله مخلوقات من باز گفت نبی آدم را اقرار کینند  
برای خدا بر ربوبیت و برای این گروه باطاعت پس همه گفتند آری اسے پروردگار ما اقرار کردیم درین روایت در روایت سابقه اخذ میثاق  
از ملائکه مذکور نیست بلکه در روایت ثانیة محض اطهار فضل و شرف این حضرات است نزد ملائکه و ظاهراست که اخذ میثاق ملائکه معنی ندارد و لهذا  
در هیچ میثاق ملائکه داخل نشده اند زیرا که اخذ میثاق از کلین است که جنب باطاعت و عصیان برود و در حق شان محتمل است بخلاف ملائکه که



لا یصلون اللہ ما مریم و یفعلون ما یومنون) شان ایشان است اخذ ثباق از ایشان چه حاجت و نیز درین روایت اخیرہ ذکر ثباق انبیاء ہم نیست گرازلفظ نبی آدم کہ عام است ہمیدہ شود و مثل مشهور است (ما من عام الا قد خص منه لبعض) ترجمہ، هیچ عام نیست مگر خارج شدہ است ازوے بعضی و نیز درین روایت اخذ ثباق طاعت منحصر ہین در جناب پیغمبر و امیر شہ و امامت و پس ایجاب طاعت انبیا اولی العزم و غیر ہم کہ بلاشبہہ واقع ست ثانیہ الحال بطریق بد او مصلحت بد وقت شدہ باشد و روایتی کہ خاطر خواہ این گروہ است نیز در ایقان شیخ ابن بابویہ یافتہ شدہ و دروے ابن بابویہ فی خبر طویل عن ابن عباس رضی اللہ عنہما عن ابنی صلی اللہ علیہ وسلم انہ لما

اسکر بہ و کلمہ بہ قال بعد کلام انک رسولی لسنی خلقہ وان علیا ولی امیر المؤمنین اخذت ثباق النبیین و ملائکتہ و جمیع خلقہ بولایتہ و احوال صفار و ابن بابویہ و رجال ایشان خصوصاً محمد بن مسلم و غیرہ قسمی کہ بہت روشن ست در کاکت الفاظ این اخبار گواہ عادل است بر آنکہ کذب و افتراء است و معنی اہل سنت و الفضل اللہ تعالیٰ حاجت توہین و تضعیف این روایات یا تاویل و توجیہ این مخرجات نامانہ زیر کہ شریف مرتضیٰ کہ بزعم شیعیہ لقب علم الہدیٰ است در کتاب الدرر و الغرر بر اسے تصحیح این لقب خود در تکذیب خبر ثباق مبالغہ تمام نمودہ و حسب رسم بوضع و افتراء آن کردہ (و کف اللہ المؤمنین القتال) غلو سوم آنکہ گویند انبیا اقتباس انوار از امام کردہ اند و افتقار آثار این بزرگواران نمودہ و ہیچ مقول نمے شود کہ مقدم چگونہ افتقار آثار متاخر نماید و از اقتباس انوار کند و اگر احوال امامہ ایشان را بوحی و الہام معلوم میشد پس پسہ اصالتہ با ایشان تعلیم طریقت نہ نمودنہ تطویل لا طائل بہ ضرور بود کہ فلانیان این قسم خواهند کرد شما ابتلع آنها کینہ مختصر این بود کہ شما فلان و فلان طاعت بجا آرید و بر صاحب عقل ظاہر ست کہ ابتلع آثار و اقتباس انوار کے را درخواست کہ معرفت راہ نجات و وصول بہ درجات بوسیطہ با عنایت ساختہ اند ہر گاہ با ایشان وحی و مکالمہ و نزول کتب حکام بلا واسطہ میشد ایشان را ابتاع غیر خود کردن چه در کار بود و نیز ازوے تواریخ و اخبار صحیحہ شرعیہ ثابت ست کہ پیغمبر نبی نماز و روزہ و زکوٰۃ و حج و دیگر عبادات و معاملات مطابق شرائع نجم الدین ابوالقاسم یا جامع عباسی عالمے کہ بزعم این گروہ آمین و طریقہ امامت نہ کردہ و نہ در است او این طریق رواج داشتہ پس ابتاع آثار امامہ از انبیا چه معنی دارد و متمسک ایشان درین غلو ہم ہمان ابنان شیخ ابن بابویہ است

دور وے اربع و غیرہ من الامامیہ ایضاً و وجد بخط ابی محمد الحسن الحسکری ماصورۃ اعوذ باللہ من قوم حذقوا حکمات الکتاب و تنوارب الارباب و اللبۃ و ساقی الکواثر یوم الحساب و علی الطامۃ الکبریٰ و نعیم دار المتقین نحن السنام الاعظم و فینا النبوۃ و الولایۃ و الکرم نحن

منار الہدیٰ و العروۃ الوسطیٰ و الایثار کانوا یفتنون من انوارنا و یفتنون آثارنا و سیطر حجتہ اللہ علی الخلق و سیف السلول الاظہار نحن ترجمہ انچہ نقل او نیست پناہ می گیرم بخدا از توے ساقط کردند آیات محکمہ قرآن را و فراموش کردند رب الارباب را و نبی را و ساقی کوثر را و روز حساب و آتش را کہ آفت عظمیٰ ست و نعمت خانہ متیقمان را پس ما یم بلندے بزرگ تر و در میان ما بتوت و ولایت و بزرگی ما یم نشان بہدایت و دست آویز محکمہ دانیہ بودند کہ می گرفتند نور از انوار ما و میرفتند در پی ما و عنقریب ظاہر خواهد شد حجت خدا بر خلق و سیف بر ہنہ بر اسے اظہار حق و این عبارت ظاہر مخترع صاحب رقمہ مزورہ ست کہ خود انشا کردہ بنام حضرت امام حسن عسکری نوشتہ و این رقمہ خود ہر جا شنیدند کہ خط فلان امام ست بی صرفہ بران اعتمادے کنند و امور دنیویہ را از انجا اخذ نمایند این قدر نمی اندیشید کہ جعل و لباس در خطوط راجع ست خصوصاً نسبت بزرگان گذشتہ کہ نہ خود ایشان موجود اند تا تکذیب فرمایند و نہ مردم را معرفت خطوط ایشان و ہمارت در شناخت آن خطوط بسبب کیا بے حاصل ست و عجب از شیخ ابن بابویہ ست کہ در کتاب الاعتقادات خود ایمان مغلطہ یا کردہ و تمہاسے سخت خوردہ کہ اہل سنت بر افتراء می کنند ماہرگز قائل تحریف کتاب اللہ و اسقاط سوراہات از ویستیم باز اینجہ موضوع را کہ اولش ہمین مضمون ست در کتاب خود روایت کردہ در نیما ہم ہمان عذر مفری از طرف ایشان یاد بایہ کرد کہ در و غلو را حافظ نبیاشد غلو چہا دم آنکہ گویند انبیا پس رو حضرت امیر رہ خواهند بود و ایشان پیش پیش انبیا خواهند رفت در روز قیامت و متمسک ایشان روایت محمد بن یعقوب کلینی ست در کافی عن ابی الصامت الحلوانی عن ابی جعفر قال قال امیر المؤمنین لا یقصد منی الا

صلی اللہ علیہ وسلم ہنیز روایت فضل بن شاذان در کتاب الفائم عن صالح بن حمزة عن الحسن بن عبد اللہ عن ابی جہدہ قال قال ابی ہریرہ  
 علی منبر الکوفہ وما یقصد منہ الا احد صلوات اللہ وسلامہ علیہ وان جمیع الملائکہ والرسل والروح خلفنا) وغیر این دو اثر نیز روایات بسیار  
 درین مضمون ساخته اند لکن ہمہ منوع و مغزی اگر کسی را پیش از انبیا در جہمی بود لابد در قرآن مجید تعظیم او و توقیر او و ایمان منصب و بطریق  
 صراحت دعوت می فرمود چنانچہ در حق انبیا همین قسم عمل آمد و الا ترک لطف لازم می آمد کہ تکلیفین را خبر از حال شخصی کہ این درجہ  
 داشته باشد اصلاً ندہند و اینها در غیرے ایمان بمرتہ او نیارند در تعظیم و توقیر تصور نمایند و این اخبار را حدیث غیر از کتاب چند آنها را  
 کسی نمیداند درین مطالب عمدہ کہ امہات علماء اند چگونہ کفایت تو اند کرد و الزام حجت بر تکلیفین باین گپ ای پوست غایب چه قسم  
 تو اند شد فلونہم آنکہ گویند در جہ حضرت امیر وائمہ بالاتر از درجات انبیاست روز قیامت سوائے خاتم النبیین شیخ ابن بابویہ درین باب  
 ہم روایات دارند در معانی الاخبار عن خالد بن زید عن امیر المومنین قال انما یوم القیمة علی الدرجۃ الرفیعة دون درجۃ البنی  
 و اما الانبیا و الرسل فدونا علی المرآتے ترجمہ پس و در تراز بر زمینا باشد (و فی الاما لے عن ابی عبد اللہ عن جده امیر المومنین قال  
 قال لے رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یا علی انت انھی فی الدنیا و الاخرة وانت اقرب الخلائق لے یوم القیامتے فی الموقف بین  
 یدے ابی جہاد و وی سعد فی الاربعین عن ابی صلح عن سلمان الفارسی عن ابی بنی صلی اللہ علیہ وسلم ان جبریل قال لہ اذا کان یوم  
 القیامتے نصب لک منبر عن بین العرش و البین کلہم عن لیا ر العرش و بین یدین نصب لعلے کرسی الے جانبک اگر اعلیٰ غیر ذلک  
 من الاخبار لصنوعه الموضوعه فی کتبہم) و بالفرض اگر این اخبار صحیح ہم باشد مفید ما کہ تفضیل امہ بر انبیاست نمی شوند زیرا کہ  
 مفاد این اخبار آنست کہ بتبعیت خاتم الانبیا بعض آل اطہار او را در بعض مواقت و مواضع تقدم بز جمیع خلق خواهد شد و این تقدم نمی  
 تفضیل لازم نمی آید زیرا کہ مصطویہ بالاجماع پیش از ہمہ ام در بہشت داخل خواهد شد و ہر بنی ہمراہ است خود خواهد بود تا از گذرگاہ  
 تنگ پل صراط آنها را بگذرانند پس این امت را پیش از انبیا بتبعیت پذیر خود دخول بہشت نصیب خواهد شد و بالاجماع تمام این امت  
 از انبیا افضل نیست و این معنی را موجب تفضیل دستن خلاف عقل و شرع و عروت ہست در گذرگاہ و دروازہ ازک با دشاہی و شکار  
 و احشام امیرے بر امیری بتبعیت امیر اول مقدم ہست و موجب تفضیل آنها بر ان امیر دیگر در عقیدہ سوم آنکہ انبیا از گناہان معصوم  
 اند و ہمین ست مذہب اہل سنت لکن تفضیلے دارند کہ از کتاب و اخبار صحیحہ مفہوم میشود از کبار و صغار عمدہ معصوم اند و بعضے صغار  
 از ایشان صغائر میشوند کہ آزار لہ نامند و زلہ در لغت لغزش قدم را گویند و چون گناہ از پیغمبران باین صورت صادر ہست کہ قصد  
 طاعت یا مباحی ہست و بسبب قرب و مجاورت آن طاعت یا مباح گناہے در ان گناہ واقع ہست و این حالت شبیہ بہ حالت  
 رہروے کہ قصد راہ رفتن ہست و بسبب قرب و مجاورت راہ یا سنگ یا گل ولای پسے او لغزش ہست خورد ازین جہت گناہ پیغمبران را  
 زلت نامیدہ اند و نیز اول سنت گفتہ اند کہ صغائر ہست کہ دلالت بر خست و دناوت طبع ہست کہ منہ مثل دزدیدن یک جہہ یا کم کردن یک کداند  
 از حق کسی از پیغمبران بطریق مسوئیت صادر میشوند زیرا کہ موجب مغز می گردند عوام را از اتباع اینہا و بعضی عرض بہشت لازم آید و اکت مرتبہ  
 نبوت و قائمہ بہشت یعنی عصمت ابن بزرگواران است بہ چند وجہ اول آنکہ گناہ انبیا گناہان عمدہ صادر شوند و امت امر است  
 با تبع ایشان (قل ان کنتم تحبون اللہ فاتبعوے) و خود ایشان از معاصی و گناہان مردم را باز ہست و دارند و نمی کنند پس تناقض در میان  
 دعوت قوسے و فعلے لازم آید دوم آنکہ گناہ کنند باید کہ باشد عذاب معذب شوند بقولہ تعالیٰ (اذا لا ذنباک ضعف الخیوة و ضعف الکا  
 و بقولہ تعالیٰ (انما اللہ من یاتئک ان یباحتہ بینہم یضاعف لہما العذاب ضعیفین) و معذب شدن خاصہ باشد عذاب سنانی و مخالف منصب نبوت ہست  
 زیرا کہ نتیجہ است و شاہدیکے وہی ایشان ہست چون خود در کار خود درانند باشد شفاعت کہ کند و شہادت کہ ادا نماید سوم آنکہ اگر گناہ میکردند  
 مثل سلاطین جابر میشدند کہ مردم را زجر میکنند سیاست میانیند بر رسوم فاسدہ و از کتاب خویش خود بچسبے آرند لابد در انبیا از کبار و سلاطین عالم  
 امتاز و بہانہ میاید چہم آنکہ اگر گناہ کنند مستوجب ایاداد ہست و محروبت گردند و حق تعالیٰ دان الدین یوزون اللہ و رسولہ

عصم اندر فی دنیا و الآخرة و اعد لهم عذابا عینا) حکم آنکہ اگر گناہ ایشان بر امت ظاہر شود استکناف نمایند از اطاعت ایشان و از نظر  
شان بقیقتہ بلکہ من بعد تصدیق تکفیر و کذب نمایند و گویند کہ اگر ایشان در اخبار و مواعید خود راست می گفتند خود چرا ترک این کار  
میشدند فرقہ یغوریہ از امامیہ از انبیا تجویز کنند صد و زو نوب زیاد آنچه این فرقہ صراحتہ میگویند بقیہ امامیہ در پرده می سرانند کہ امور شنیعہ  
گناہان قصیدہ در کتب خود از انبیا روایت کرده اند چنانچہ عنقریب بگوش میرسد انشا اللہ تعالیٰ عقیدہ چہارم آنکہ انبیا از دروغ گفتن و  
بہتان نمودن مطلقا معصوم اند خواہ عمدا باشد خواہ سهوا خواہ پیش از نبوت خواہ بعد از آن و امامیہ گویند کہ کذب جائز بلکہ واجب است  
بر انبیا از روی تقیہ و قول حضرت ابراہیم را کہ انی تقیم فرمود بر همین حل کنند حالانکہ اگر کذب جائز باشد بر انبیا گو از روی تقیہ و ثوق و اعتماد  
باقوال ایشان نماید و عرض بعثت منتقض گردد و تقیہ انبیا را جائز نیست و الا تبلیغ احکام آتے صورت نرشد زیرا کہ در اول امر کہ هنوز محمد  
و ناصری نبی باشد اجتناب تقیہ بیشتر باشد و چون در آن وقت ایشان خلاف حکم آتے ظاہر نمایند و از آن اے قوم تبرئند دیگر حکم آتے  
چہ قسم معلوم شود و عنقریب تحقیق این مسئلہ بیاید انشا اللہ تعالیٰ و آنچه در حدیث وارد شدہ است کہ (لم یذب ابرہیم الا لث  
کذبات) پس مراد از کذب معنی حقیقی آن نیست بلکہ تعریضات را کہ نسبت بہ فهم سرسے سماع مشابہ بکذب میباشد بطریق مشکاکہ بکذب  
نام کرده اند و در باب دوم تحقیق این کذبت عقیدہ پنجم آنکہ انبیا را معرفت و اجبات ایمان قبل از بعثت و بعد از آن ضرورت زیرا کہ  
جمل در عتقاد موجب کفر و زندقہ است و معاذ اللہ کہ انبیا را این جمل باشد آرسے در احکام شرعیہ بدون درود و وحی ایشان را علم حاصل  
نمے شود و در همین علم وارد است قوله تعالیٰ (و علمک ما لم تکن تعلم و جاہر سلیمین دیود و نصارے برین عقیدہ اجماع دارند و جایجا  
در حق انبیا در نصوص قرآنی (و کلا آیتناہ حکما و علما و آیتناہ احکما صبیحا آیتناہ الحکمۃ و فصل الخطاب) و غیر ذلک صریح برین مدعا دلیل  
است و در بعضی مواضع ذکر بعثت و ارسال وحی و انزال کتاب بعد از این مضمون واقع شدہ و نیز در حق لقمان بے آنکہ وحی نبوت داشتہ  
باشد لفظ حکمہ فرمودہ اند پس معلوم شد کہ این علم قبل از نبوت و وحی ہم حاصل مے شود و امامیہ گویند کہ انبیا را معرفت اصول عقائد  
در حین بعثت بلکہ در عین مناجات و مکالمہ کہ اعلائی مراتب قرب بشرے با جناب خداوندی است حاصل نمیشد و معاذ اللہ من ہذا  
الاعتقاد الباطل یہل علی ذلک ما رواہ محمد بن بابویہ اشمے فی عمیون اخبار الرضا علیہ السلام و فی کتاب التوحید عن علی بن موسی  
الرضا عن اباہ علیہم السلام لے امیر المومنین و محمد بن یعقوب الکلینی عن ابے جعفر فی الکافی ان موسی بن عمران صلوات اللہ وسلام  
علیہ سال اللہ تعالیٰ فقال یارب البعید انت منی فان ادیک ام قریب فانما جیک) ترجمہ ای پروردگار آیا بعیدستی از من پس  
نداکنم ترا یا نزدیک هستی پس راز گویم تو و این خبر صریح دلالت میکند کہ حضرت موسی را تا این وقت کہ حالت مناجات و مکالمہ بود از  
قرب و بعد مکانی منزہ بودن با رب تعالیٰ معلوم نبود و حقیقت این خبر آنست کہ در حضور جناب رسالت آتے صلی اللہ علیہ وسلم عربے جاہل  
آمدہ سوال کرده بود کہ (یا محمد البعید ربنا فننادیہ ام قریب فننادیہ) جناب رسالت در جواب آن عربے بی فهم تامل فرمود کہ اگر  
ہر دو شقی بعد و قرب مکانے رانفی مے کنم این بدوی جاہل کہ گرفتار او ہام و پابند جو اسخ خود است بر نفی وجود با رب تعالیٰ محمول خواهد کرد  
زیرا کہ وہم ہمین حکم میکنند کہ کل موجود اذا قیس لے موجود آخر فا البعید منہ او قریب) ترجمہ ہر موجود در چون قیاس کردہ شود بسوے  
موجود دیگر یا بعید است از سوے یا قریب و تجرد موجود را از مکان بہت و قرب و بعد کذائے منی ہنزد و باور نمیکند درین اشاعت تعالیٰ خود  
شکفل جواب شدہ آتے (اذا سالک عبادی عنی قلے قریب) نازل گشت درین آتے اشارت بدقیقہ شدہ کہ چون بعد مکانی منفی شد قرب  
حاصل شد گو قرب مکانے باشد زیرا کہ از قرب مکانے حاصل مے شود بسبب انتقال بعد مکانی در نجای ہم حاصل است بلکہ آنکہ واجب  
دعوتہ الداع اذا دعان) و این ارشاد ہدایت نظام مسطر جمیع صفات کمال و نقص آمدہ از بجز الفاظ ذکورہ در جناب او تعالیٰ اطلاق کردہ  
بسبب انتقالے نوشتہ و آزان جملہ ضحک شیش و فرج بسبب انتقالے خزن و بجا و آزان جملہ است حیا بسبب اتعای و قاحت و آزان جملہ  
صبر و نکیبائی بسبب اتعای جزع و بے صبرے و علی ہذا الیقاس اگر چہ معانی حقیقیہ این الفاظ ہسم و آنجا متحقق نیست و ہمین است طریق

Marfat.com



ہدایت خداوندی کہ گرفتاران او ہم را نیز موافق صلوات و مہربانیت ایشان نسلی ہی بخشند و تکلیف تری بصرف عقوبات نیندھند تا آنکہ از کینے  
 بی عقل بر اثبات مکان عالی قناعت کردند و قسمیکہ پرسیدند این ائمه نقالت نے السماء میں قصہ اعرابی را حضرت ائمہ ہم بیان فرمودہ اند تو جو حفظ  
 رجال این فرقہ است کہ بجای اعرابے نام پیرے ار پیہر ان اولوالعزم گرفتند در درک صلوات افتادند و رجال اہل سنت من و عن این قصہ را  
 یادداشتند و روایت کردند و ہمیں ست تفاوت در روایات ایشان در روایات اہل سنت و ازین مطلقاً قبیح ہے باید برد کہ در دعای صغری  
 قریش و دیگر شائب صحابہ ہمیں قسم تبدیل اسما و القاب و تحریف شامل و صفات بوقوع آمد و نوبت کجا رسائندہ و این ہمہ سبب مسابقت  
 بی مبالائی این فرقہ است در روایات دین کہ از ہر کس و نا کس اخذ علوم و نبی کردند و ہرگز بر تک استمان نرودند تا سرہ از نامہ ممتاز و قلب  
 از خالص جدای شد و روایت دیگر از ہمیں باب در حق حضرت یونس ہم دارند اردی الکلیف عن ابی عبد اللہ علیہ السلام ان یونس کان  
 یقول فی سجودہ اتراک مغربہ و قد عرفت لک فی الزراب و حجۃ اتراک مغربہ و قد اطاعت لک ہو احوی اتراک مغربہ و قد اسمرت  
 لک لیلۃ اتراک مغربہ و قد اجتنبت لک العاصی قال فادعی ائد الیہ ان ارتق راسک فانی غیر مغربک فقال ان قلت ائد لک  
 تم مغربہ کان ماذا است بعدک وانت ربی فادعی ائد عزوجل ارتق راسک فانی غیر مغربک والی اذا عدت و عد او قیت بہ ترجمہ  
 برستی کہ یونس میگفت در سجود خود آیامے بینے کہ تو عذاب خواہی کرد مرا و حالانکہ خاک آلودہ کردم براسے تو در زمین دی خود را آیامے بینی تو خدا  
 خواہی کرد مرا و حالانکہ تہ شکنگے گذرانیدم براسے تو وقتلے نیر در آیامی بینے کہ عذاب خواہی کرد مرا و حالانکہ بیدار ماندم برای تو تا شب  
 آیامے بینے کہ عذاب خواہی کرد مرا و حالانکہ پریز کردم براسے تو از ماسی گفت پس سے فرستاد خدا بسوے او کہ بر او سر خود را کہ من عذاب  
 نخواہم کرد ترا پس گفت اگر تو بگوئی کہ عذاب کنم باز عذاب کنی پس چه شود و آخر من بندہ تو ام و تو پور و در کار من پس دمی فرستاد خدا سے  
 عزوجل بر او سر خود را کہ من عذاب نخواہم کرد ترا و من دنیسکہ و عدہ میدہم و فایسکنم آن درین خبر صحیح و دویز معلوم شد کہ آنکہ حضرت یونس  
 را معلوم نبود کہ خلف و عدہ کردن قبیح است از علامات نفاق و بار تیاے از قباح مترو است دوم آنکہ وجوب عدل یعنی ترک تعذیب  
 غیر عاصی باطل است و الا حضرت یونس چراغون تعذیبے کرد و اگر حضرت یونس باین سئلہ اعتقادی ہم جابل می بود شل سئلہ اولے  
 پس از جناب باری تعالی جواب می آمد کہ مر تعذیب مطیع جائز نیست مخص بر عدہ و حالہ نمی فرمود با بطلان خبر بلا شہدہ از حضرتیات رجال  
 این فرقہ است کہ بزعم خود ایشان مضمونش باطل و قطعیہ باطل ہا سموع است و ہمیں ست حال روایات این فرقہ کہ در بطلاننا منہا علیہا شولہم  
 عقیدہ ششم آنکہ انبیا مصوم اند از صد در گناہے کہ موت بران ہلاک باشد اما میہ درین عقیدہ خلاف دارند و در حق بعضے انبیا این را  
 روایت کنند اردی الکلیف عن ابی یغفور قال سمعت ابا عبد اللہ یقول و موراع یہ و الے السار رب لا یکن الے نفسے طرفہ میں  
 ابد اول اول من ذلک فما کان باسرع من ان تحد الہ مع من جوانب لمحیۃ ثم اقبل علی فقال یا ابن ابی یغفور ان یونس بن متی و کلامہ  
 الے نفسہ اقل من طرفہ میں فاحدث ذلک قلت فلیغ یہ کذا اصلک ائد فقال لا لکن الموت علی تک الحمال کان ہلاکا ترجمہ گفت شنیدم  
 امام جعفر را کہ سے گفت و او برد و ہشتہ بود دست خود بسوے آسمان یارب گذار مرا بسوے من یک چشم زدن گا ہی و نہ کتر ازین پس این سخن  
 گفتن نبود شباب تر از آنکہ روان میشد اشک از اطراف ریش او باز متوجہ شد من و گفت ای پسر بے یغفور ہر آئینہ یونس بن متی و انگناشت  
 او را خداے بسوے نفس او کتر از یک چشم زدن پس پیدا شد ابن ابتلا گفتم آیا پس رسید بہ سبب این کفر را خدا تر لیکے دہ گفت نہ و لیکن  
 مردن بران حالت ہلاک بود باید دانست کہ انچہ از نفس قرآن در مقدمہ حضرت یونس ظاہر میشود ہمیں قدر است کہ حضرت یونس بے اذن  
 پروردگار قوم خود را گذاشتہ رفت و برین امر معاتب شد و نیز در دعای بد کردن بر قوم خود عملت فرمود و عمل بر شداید اید او تکذیب آہنا  
 نہ نمود و ظاہر است کہ این ہر دو امر گناہ نیستند کبیرہ چرا باشند زیرا کہ نزد حضرت یونس قراین قویہ قائم شد نہ بر آنکہ ایشان ایمان نخواستند  
 آورد پس دعای بد فرمود و نیز بعد از انکشاف عذاب الا ایشان ترسید کہ مرا ایڈے شد یہ خواہند رسائند و تکذیب صحیح خواہند کرد  
 کہ موافق بوعده تو بوقوع نیامد ناچار گریختہ رفت و مختصر حکم پروردگار نماند چون منصب انبیا علی است بر ہمیں قدر او را عتاب شد یہ شد

دنا دینے ارشاد فرمودند و حالاً ہم اگر شخصے غلام یا نوکر خود را عامل کردہ بدیے بفرستد و بگوید کہ اگر زمینداران و مزارعان آن یہ بات تو سہر  
 نمایند و تن باطاعت نہ کنند من خواہی نوشت کہ فوجے از حضور خود برائے تاخت آن دیہ خواہم فرستاد و آن غلام یا نوکر در آن دیہ رفت  
 و بمقدور خود در استالت رعایا و ترغیب ترہیب آنها کوشید و آنها اصلاً تن باطاعت اندادند و احکام او را قبول نہ داشتند بلکہ در پی  
 ایذای او شدند و او را سخرہ گرفتند و او انتظار حکم خاند خود نکرد و خود عرضے درخواست مدد و فوج موعود فرستاد و خاند بموجب عدہ خود  
 فوج عظیم رخصت نمود زمینداران چون از قصد فوج مطلع شدند و کیلے را بطور خفیہ نزد خاند دیہ روان نمودند و توبہ و استغفار و ندامت  
 بسیار اظہار کردند و قول و قرار دادند کہ آیندہ از حکم او تجاوز نہ خواہند کرد این غلام و نوکر برین امور اطلاعی نہ دار و ناگاہ فوج او بی تاخت  
 دیہ مراجعت کردہ و دیہ را صحیح و سالم گذارستہ رفت این غلام یا نوکر چون این حالت مشاہدہ نمود و از حقیقت حال اطلاعی نہ داشت  
 آنکہ حکم خاند برسد بر جان خود خائف شدہ زود از نواح آن دیہ فرار کردہ رفت درین صورت غلام یا نوکر را عاصی و نافرمان بردار و مخالف  
 خاند خود نتوان گفت آری این قدر شد کہ این غلام یا نوکر اگر صبرے کرد و خود را در میان آنهاے داشت تا بوسیله او توبہ و استغفار  
 میکردند اسلوب کار بہتر میشد و از روے تواریخ و روایات تفسیر یہ صیح امرے درائے این دو چیز معلوم نمی شود کہ از حضرت یونس یونین بوقوع  
 آمدہ باشد و در قرآن مجید کہ (ظن ان لمن یقدر علیہ) وارد شدہ پس مشتق از ت درہت بمعنی تضییق و تنگ کردن من قبیل قولہ تعالیٰ  
 (انتم سبط الرزق لمن یشاؤنہ) نہ از قدرت تافسانہ عقیدہ حضرت یونس ثابت شود و دلیل صیح بر این آنکہ بعد ازین عبارت (فناد  
 فی الظلمات) فرمودہ اند و تفریع این دعا و ندا بر معنی قدرت ہرگز درست نمیشود و یا معنی دیگر بسیار چپان ست یعنی گمان کرد کہ ما اورا تنگ  
 نخواہیم کرد و در عتاب پس توبہ نمود و از کردہ خود استغفار آورد و بامید قبول و اعتراف حضرت یونس در آخرین آیت بظلم (حیث قال انی  
 كنت من الظالمین) بنا بر مضمون نفس و تضرع و زاری است در جناب خداوند خود اندک را بسیار دانستن چنانچہ شیوہ بندگان مطیع است یا بنا بر  
 آنکہ ترک اولے در حق انبیا حکم معصیت و ظلم دارد و در حق عوام اناس عقیدہ ہفتہم آنکہ حضرت آدم ابو البشر صغی اللہ بودہ از حد و  
 بغض و اصرار بر نافرمانی خدا پاک بود و ہمین ست مذہب اہل سنت قولہ تعالیٰ (ثم اجبتا ہر بہ نقاب علیہ وہیے قتلقے آدم من یہ کلما  
 نقاب علیہ انہ التواب الرحیم ان اللہ اصطفیٰ آدم و نوحا و ال ابراہیم و ال عمران علی العالمین) امامیہ در حق آن ابو الالباق عقوق  
 شنیع کار بر بند و کمال بے ادبی نمایند و او را بجد و بغض و سائر خصال نامرضیہ وصف کنند و صریح معصیت و نافرمانی خدا انکارند و انچہ  
 اہلسنت نسبت بحضرت آدم پیش آمد کہ حسد کرد و امر سجدہ را قبول نہ نمود و عمد خدا را در حق او ترک داد و ملعون ابدی شد اینہا در حق حضرت  
 آدم نسبت باممہ اظہار ثابت کنند کہ حسد اینہا نمود و بہ یشاق ولایت ایشان اقرار نکرد و عمد خدا را در حق اینہا ترک داد و حق تعالیٰ  
 بروے غضب فرمود و ہمیشہ در غضب ماند معاذ اللہ من ذلک (ردی محمد بن بابویہ فی عیون اخبار الرضا عن علی بن موسی الرضا علیہ  
 السلام ان قال ان آدم لما اکره اللہ تعالیٰ باسجاد الملائکۃ لہ و ادخالہ الجنة قال فی نفسہ انا اکرم المخلوق فناوے اللہ عزوجل ارفع  
 راسک یا آدم فانظر الے ساق عرستے فرغ آدم راسہ فوجد فیہ مکتوبا) ترجمہ بدستیکہ آدم ہر گاہ بزرگ کرد و او را خدای سجدہ کنانیدن از  
 فرشتگان و داخل کردن او بجنّت گفت در دل خود من بزرگ ترین خلق ام پس نہا کہ خدای عزوجل بردار سر خود را الے آدم پس نظر  
 کن بسوے پایہ عرش من پس برداشت آدم سر خود پس یافت آنجا نوشتہ (لا الہ الا اللہ محمد رسول اللہ علی ولی اللہ امیر المؤمنین و جبرئیل  
 فاطمہ سیدۃ نساء العالمین و الحسن و الحسین سید اشباب اہل الجنة فقال آدم یارب من ہولانا فقال عزوجل ہولنا من ذریک و ہم خیر منک  
 و من جمع خلقے و لولا ہم ما خلقک و ما خلقت الجنة و النار و لا السماء و لا الارض فایاک ان تنظر الیہم بعین الحد فاخرجک عن جوارسے  
 فنظر الیہم بعین الحد مسلط علیہ الشیطان حتی اکل من الشجرۃ الے نبی اللہ تعالیٰ عنہا) ترجمہ پس گفت آدم کیتند این گروہ پس فرمود عزوجل  
 ایشان از ذریعہ تواند و ایشان بہتر انداز تو و از جمیع خلق من و اگر ایشان نبودندے پیدا نمیکردم ترا و منی آفریدم جنت و نار و نہ آسمان و  
 زمین پس خبردار باش تا نظر کنے بسوی ایشان بچشم حسد پس بیرون کنم ترا از ہمسایگی خود پس گاہ کرد بسوے ایشان بچشم حسد پس مسلط کرد بر تو



شیطان تا آنکہ خورد ازان درختی که منع کرده بود خداے تعالیٰ ازان (و ایضاً روی ابن بابویہ نے معانی الاخبار عن الفضل بن عمر عن  
 ابی عبد اللہ قال لما سكن الله عز وجل آدم و زوجته الجنة قال لها كلا منها رعدا حيث شئتما ولا تقر باذنه الشجرة فكلوا من الظالمين فنظرا  
 الی منزلة محمد و علی و فاطمة و الحسن و الحسین و الائمة من بعدہم فوجدوا اشرف المنازل من منازل اہل الجنة فقالوا ربنا لمن ہذا المنزلة  
 فقال الله عز وجل انتم و اولادکم الی سابق عرش فرعون و سہا فوجدوا سہا محمد و علی و فاطمة و الحسن و الحسین و الائمة مکتوبہ علی سابق العرش  
 بنور من نور الجبار جل جلالہ فقال یا ربنا ما اکرم ہذا المنزلة علیک و ما اجسم ایک و ما اشرف ہم لیک فقال الله جل جلالہ لولا ہم ما خلقنا  
 ہولاء اخرتہ علی و انسانی علی سرے ایماکان نظر الیہم بعین الحد و تمینا منزلتہم عندے و علمہم من کرامتے فتد خلا من ذلک فی نبیہ  
 و عصیانہ فکلوا من الظالمین فوسوس الیہما الشیطان فذلتا بقدر و حملتا علی نسی منزلتہم فنظر الیہم بعین الحد فخذلا لذلک ترجمہ گفتہ کہ  
 ساکن کرد خداے بزرگ و برتر آدم و زوجہ او را در جنت پس فرمود آن ہر دو را بخورد ازان جنت بفرخی از ہر ما کہ بخوراید و نزدیک  
 شوید این درخت را آنگاہ ہا بشید از گناہگار ان پس دیدہ بسببے مقام محمد و علی و فاطمہ الخ پس یافتند آزا بہترین مقامات از  
 مقامہاے اہل جنت پس گفتند یا رب کرامت ان مقام پس فرمود خداے عزوجل بردارید سر خود را بسوسے پایہ عرش پس برداشتند سر خود  
 پس یافتند نام محمد الخ نوشتہ بر پایہ عرش بنور از نور پروردگار جل جلالہ پس گفتند یا رب چه گرامت این مرتبہ نزد تو و چه محبوب امر  
 این گردہ بسوسے تو و چه شرافت دار پس تو پس فرمود خداے تعالیٰ اگر ایشان نمی بودند پیدا اینسکروم شمارا این جماعہ خزاندہ دار علم من  
 و امانت داران من دور باشد از آنکہ بنگرید بسوسے ایشان بہ چشم رشک و آرزو کیند مقام ایشان از زمین و مرتبہ ایشان را از گرامے  
 داشتن من آنگاہ داخل شوید ازین سبب در منع و انفرانی من پس شوید از ظالمان پس و سوسہ انداخت بسوسے ایشان شیطان پس کشید  
 ایشان را بہ فریب و برانگفت ایشان را بر آرزو کردن مقام این جماعہ پس دیدہ بسوسے ایشان کہ چشم حسد پس مخدول شدند باین سبب  
 حالاً در ضمن این دو خبر عاقل را تا مل باید کرد کہ در حق حضرت آدم چه قدر اہانت و تحقیرست زیرا کہ حسد مطلقاً از مذمومات و بطلان  
 است باجماع جمیع اہل الل و نخل خصوصاً حسدا کا بردخیا رعبادتہ و کبیرہ است از عمدہ کبار و این ہمہ را نسبت بحضرت آدم می کنند  
 خاصتہ بعد از تقید و تاکید تمام از جناب کبریائے آئیے پس در مذارب ایشان در میان آدم و طیبس فرستے نیست انچہ البیس با آدم کرد آدم  
 با اولاد و امجاد خود جل آورد بلکہ کار آدم بہتر از کار طیبس شد زیرا کہ البیس را با آدم علاقتہ نبود و آدم را با این بزرگواران علاقتہ پرستے و  
 پسے در میان بود پس قطع رحم قریبہ لازم آمد حسد اولاد کہ در سلاست فطرت از محالات عادیہ است بہ پیغمبرے کہ اولاد نبیران قبلہ و شنگان  
 ساکن جنت بود و خوب گشت معاد انہ من ذلک نیست معاملہ آدم در مذہب امامیہ در حق العباد و اما معاملہ او در حق الله نزد ایشان  
 پس از روایت دیگر شرح کنیم دروسے محمد بن حسن الصفار عن ابے جعفر قال الله تعالیٰ لا دم و ذریۃ اخر جہا من صلبہ است برکلم ہذا محمد  
 رسول الله و علی امیر المؤمنین و اوصیائہ من بعدہ و لاة امرے و ان اللہ استختم بہ من اعدائے و اعبدہ طوعاً و کرہاً قالوا انقرنا و محمدنا  
 و دم لم یقر و لم یکن لہ عزم علی الاقرار بہ ترجمہ فرمود خداے تعالیٰ مر آدم را و ذریتے را کہ بر آوردہ بود از پشت او آیا نیستہم پروردگار شای  
 و این محمد رسول خدا و علی امیر المؤمنین و وصیان او بعد از اوے حاکمان امر من و آنکہ ہمدی انتقام گیرد بہت دی از دشمنان من عبادت  
 کردہ شوم بسبب او بنحشے و ناخوشے ہمہ گفتند اقرار کردیم و شاد شدیم و آدم اقرار کرد و نبود او را عزم بر اقرار این دین خبر صریح کہ حضرت  
 آدم باشد انواع کفر کہ کفر مجوس است لازم آمد و کفیر پیغمبرے کہ او را حق تعالیٰ بہت خود پیدا کردہ باشد و روح خاص خود را در او دمیدہ  
 و در حق او فرمودہ ان الله عطف علی آدم و اولادہ را حکم بسجود او کردہ چه قدر در دوزین و ایمان ست و شریف مرتبتے را درین امور می  
 حیست اسلام بچون آمدہ دور کتاب خود کہ سے بجز در راست انکار خبر شیان نمودہ و حکم بوضع اختراع آن کردہ و ابن صفار و شیخ  
 و را از او راہ ایمان بر آوردہ و شد محمد و عجب است ازین فرقہ کہ در کلم قرآن مجید تالی نمیکند و در نبی یا بندہ کہ عمل عتاب بر آدم محض اکل شجرہ  
 کہ گناہ کبیرہ نیست بالاجماع گروانندہ اند و اگر این امور واقع میشد لازم بود کہ عمل عتاب ہمین امور را می گردانیدند و ازان خبر سے دادند



تا دیگران را مثل ابو بکر و عمر و عثمان و زید و جعفر و ابی طالب و ایشد و از امثال این قبیل اجتناب کردند و این بدان ماند که شخصی پسر شخصی را کشته  
باشد و فرمان عمده او را انکار کرده باشد و از درخت خانه او بی پرواگی او چند دانه میوه چیده خورده باشد در مقام عتاب آن همه معاصی را  
در یک کنار گذاشته محض بر خوردن دانه چند از درخت شورش کند و امور دیگر را اصلاً در ذکر نیارد با وجود عقل کامل این معنی متصو  
ر نیست و در ترک عهد و آسپه دیگر از امامیه نیز بر ذمه حضرت آدم در کتب ایشان دیده شد (روی الصغار المذکور فی قوله تعالی و لعل  
عهد نالے آدم قال عهد الله لے آدم فی محمد والائمه من بعدہ فترک ولم یکن له عزم انهم یکنوا) ترجمه گفت عهد کرده بود خدای تعالی  
بسوی آدم در شان محمد و امامان بعد از وی پس ترک کرد و نمود او را عزم آنکه این جماعه این چنین اند و اصل حقیقت اینست که ابن  
مرویس بود از علوج مجوس که نام جدا و فرخ بود و او خود را از موالی موسی بن عیسی اشعری میگرفت و خباثت مجوسیت در اصل و  
نسل او باقی ماند نهایت آنکه تشریح می نمود دلیل صریح بر این آنکه ابن صفار روایاتی از امامیه می آورد که در حقیقت در حق امامیه تفریح  
میکنند مثل اخبار مذکور که هر همه طوائف ملتین از یهود و نصاری و مسلمین بزرگه حضرت آدم ابو البشر و کرامت ایشان نزد پروردگای  
خود و صفات ایشان بر عالمین اجماع دارند و چون چنین روایات از امامیه در عالم منتشر شود مردم قاطبه از حقیقت امامت ایشان بلکه از حقیقت  
دیانت ایشان بد اعتقاد و متنفر گردند و ابتلا عظیم در اسلام راه یابد و معای مجوس و آرزوی دلهای ایشان بر آید و بعد از اینست  
بر خباثت این گروه مطلع شده اند و روایات اینها را جدا انداخته و مثل لثه حیض مطروح ساخته لکن شیعه را شیطان راهزنی کرده پس بر  
بسوی این شیوخ ضلالت گردانیده و این دایمان خود را بنی بر روایات این بددینان ساخته اند و ایمان خود را در راه متابعت این  
ابلیس آئینان در باخته (ومن ضلیل الله قال من ہاد) عقیده هشتم آنکه هیچ نبی از رسالت استغفا ننموده و از ادای احکام الهی غافل  
نیاورده و همینست مذہب اهل سنت و امامیه گویند که بعضی اولوالعزم از رسولان استغفا از رسالت ننموده اند و تعطل و مدافعت پیش آورده  
و عذر با بیان کرده از انجمله حضرت موسی است که چون او را حق تعالی بلا واسطه کس خود ندان فرمود و ارشاد نمود که را لیت القوم الظالمین  
ترجمه بیا بقوم ظالمان قوم فرعون در جواب گفت که مرا ازین کار معاف دار زیرا که من می ترسم از آنکه مرا بد روح نسبت کنند از  
قبل و قال آنها دل تنگ شوم و نیز زبان من بسبب لکنی که دارم در تقریر مطلب کوتاهی می کند و نیز من تقصیر دارم آن قوم و یکے را از  
آنها کشته ام مباد که مرا در عوض او کشتند پس بارون را که برادر من است رسالت ده و مرا معاف دار و این مضمون را از آیات قرآن می آید  
و از کلام الهی می فهمند حال آنکه استغفا از رسالت متضمن بر دوحی است و مستلزم عدم انقیاد لامر الله و انہا از این امور محصوم اند و در آیات  
قرآنی ایشان را جاسے تسک نیست بلکه همان آیات عند التامل ایشان را الزام می دهند زیرا که این کلام از حضرت موسی اصلاً در قرآن  
منقول نیست که مرا ازین کار معاف دار و عوض من بارون را رسالت ده این همه خوش فحی این فرقه تا فهم است آری خوف از تکذیب  
قوم فرعون و از آنکه قتل کنند پیش از او اسے رسالت و دل تنگی و کوتاہ زبانی خود بیان کرده اند لکن نه بنا بر استغفا و تعطل بلکه بر  
طلب عون بر امثال امر و تمیید عذر در طلب معین دین خود عین حجت قبول است بشابه آنکه بادشاه شخصی را بمعیین سازد و آن شخص  
قلبت رفتاے خود و کثرت اعدا و شوکت آنها بیان نماید یا صنعت حال خود از جهت مال و منال مذکور کند غرضش آنکه از حضور بادشا  
با و مساعده عنایت شود و سرداران عمده با فوج شاکسته همراه او معین شوند پس این کلام او صریح دلالت بر قبول دارد و برود و دفع و  
در آیه ذوالجمل لے وزیر من اہلی بارون اسے اشد و بی از رسے و اشتر کہ فی امرے تفسیر این مہم دارد شدہ کہ غرض ایشان  
تشریک بر او خود بود و در امر رسالت نہ مدافعت از خود و بارون را عوضے خود ساختن و همچنین اخاف ان یکنون و اخاف ان یصلون  
محض بر اسے استدفاع بلا و استجاب حفظ از جانب خدا بودند دفع این منصب عالی از خود و معاذ الله من سور الفہم و سور لظن لایستغ  
حق الاقبیا خصوصاً اولے العزم من الرسل عقیدہ ہنسم آنکہ مبعوث الے الخلق کا قدر زمان خسرو پیر و پیر محمد بن عبد الله بن محمد  
بود صلے الله علیہ وسلم من عند الله علی بن ابی طالب بن عبد المطلب و حضرت جبرئیل امین خدا است بروحی از طرف خود باو

نیا درود در ادب رسالت خیانت کرده و نیز مصیبت است از سوء و خطا درین امور عظام درین امر غلطی هم نکرده و اشتباه او را واقع  
 نشده چرا بیه که سابق حال شان گذشت در باب اول مخالف این عقیده دارند و جبرئیل را لعنت کنند و در اینجا نصوص قرآنی و اخبار  
 ائمه الهییت آوردن خالی از ساجت نیست و نموده اسکا که خصم هم نمیکند زیرا که چون تمت بر جبرئیل است قرآن و شریع همه از چیز صیبا  
 افتاد و الهییت چو مخالف منصب جد خود که ایشا از اشرف با و حاصل است خواهند گفت تا چار از توریست و انجیل نقل باید آورد که  
 غرابیه هم این قدر معتقد پیش بندے جبرئیل نیستند که در آن کتب هم افت محمد درج می کرد که آخر مرا با او سر و کار می شد فی سبب اگر  
 این احتمال هم پیدا کنند پس وحی حضرت موسی و هسی اکثر بدون واسطه جبرئیل بود خصوصا توریست که یکد لعد ایشان را بلا واسطه کسے  
 در طور رعایت شده بود و کتب بر الواح زبرد آید داخل جبرئیل می تواند شد (فی التوریه فی السفر الرابع من قال الله تعالى لا برایم  
 ان اجرتک و لیکن من ولد من یدہ فوق الجب و ید الجب بسوطه الیه بالمشوع) ترجمه فرمود خداے نقاسے مرا برایم را که اجز خواهد  
 و خواهد بود از اولاد او شنیده که دست او بالاسے هم است دست همه در از دست بسوسے او بجا جزئی و نسو توریست که این عبارت از آسنا  
 است نزدیک بود است اهل اسلام را بران دست نیست و نه جبرئیل در آن تصرف نموده (لان الیهود کانوا یعادون جبرئیل) و بدیسی است  
 که اولاد اجز این قسم شنیده که در وقتی از اوقات دست او بالای همه شده باشد و همه اهل عصر او بخشوع متوجه بحضرت او باشند غیر از محمد  
 بن محمد الله نبوده است امعلی بن ابی طالب پس در زمان خلفائے ثلثه مغلوب و مخالف و مغلوب و مظلوم مانده و چون نوبت بخلافت  
 او رسید غشوی که معاویه در با او اول آورد و دیگر بفاة و خواجه پوشیده نیست (فی السفر الخامس من یاموسی لئن لم یسئل فیما سئل  
 ابرهیم و اجری قوی فی ینذ و یقول لهم ما امرت به) ترجمه ای موسے من خواهم انک یحیت برای نبی اسمعیل و بنیسمے از خانه خود روان خواهد کرد  
 ایشان را روان خواهم کرد سخن خود در دهان او بگوید ایشا از آنچه حکم کنم بان در این قسم نبی لا با زنی اسمعیل پیدا شود و علی بن ابی  
 طالب گایے امر آنے که رسانند و نه قول خدا در دهان او آمد بلکه خود را تابع پیغمبر وقت و تمیز او دانست پس آن نبی نیست الا محمد بن عبد  
 الله فی الاصحاح الرابع عشر من انجیل یوحنا اما فار قلیط روح القدس الذ سر رسلا الے الے الیکم و الیکم بجمع الایسیا  
 و هو ید کر کم ما قلتم لکم) ترجمه آنکه سر فرستاد او را بسوسے من بنام من او تعلیم کند شمار او به بخشه شمار همه چیز او را یاد دهد شمار آنچه گفته  
 بودم بشما (و فی انجیل یوحنا ایضاً فی الصراح السادس من لکنے اقول لکم ان حقا و یقینا ان الطلقة عنکم خیر لکم فان لم اطلقکم  
 ابی لم یا تم فار قلیط و ان اطلقت ارسلت به الیکم فاذا اجار هو یعبد ال العالم و یدنیم و یدنیم و یو یو عنم علی کملیة و البردیة ایضاً ان الے  
 کلا ما کثیر الید ان اقول لکم و لکن لا تقدرون علی قبوله و الاحتفاظ به و لکن اذا اجار روح الحق یرشدکم و یعلیمکم و یریدکم بجمع الخیر لکم  
 لکم من تلقا نفس) ترجمه لکن من میگویم شمار احوال و تحقیق و یقین که رفتن من از شما بهتر است شمارا پس اگر من زودم بسوسے بد خود  
 نیا و بشما فار قلیط و اگر بزدم روان کنم او را بسوسے شمارا پس هر گاه او بیاید مسخر کند اهل عالم را و منقاد کند ایشان را و تویج کند ایشان را و او  
 گرداند ایشان را بر کار گناه و کار ثواب و در و نیز اینکه مرا کلام بسیار است ضرورت است که بگویم آنرا بشما و لکن شما قدرت ندارید بر قبول او و او  
 اگر رفتن او و لکن هر گاه بیاید روح حق ارشاد کند شمارا و بیاورد در شمارا خیر زیرا که او سخن نمیگوید از جانب نفس خود و در زودم  
 مقدس محمد بن عبد الله نیز واقع است و احتمال و اشتباه را در اصل زائل میکند (فی الزبور و نسخته محفوظه عند الیهود و احمد فاضل  
 الرحمة علی شفیعک من اجل ذکک ابارک علیک فقله سعیت فان بهارک و حمدک الغالب و بوردت کلمة الحق فان ناموسک  
 و شریعتک مقرونه بهیتر بیدیک سماک مستونه و الامم بگردن تختک کتاب حق جا را سد به من الیمین و التقدیس من حبیل فاران  
 و اشکات الارض من تمیبه احمد و تقدس و ذکک الارض و رقاب الامم) ترجمه ای احمد جاری شده و محبت بر بهماے نوازیں سبب  
 برکت میدهم بر تو پس حال کن شمشیر زیر که روشنی تو دستا پس تو غالب است و برکت یافت سخن حق پس هر آینه احکام تو در مشیت تو معارف  
 بهیبت دست تو ترسے تو ترسے و استجابا رے شویم زیر حکم تو نوشته است راست است آورد او را خدا تعالی از زمین تقدیس از کوه فاران



پہر شد زمین از تالش احمد و تقدیس او و مالک شد زمین را و گردنهای امتنان را و فی موضع آخر من الزبور ایضا تقدس است اسماء من با احمد  
 و امتکات الارض من حده ترجمہ ہر آئینہ کسوت یافت آسمان از روشنی احمد و پر شد زمین از تالش او و اہل کتاب ہمیشہ از مولد و  
 و نسب و نعوت و شمائل بنی آخر الزمان و آخر سراج کفار قریش اور از وطن خود و محل ہجرت ابو بوحی خبر سے دادند کہ بسبب تخصیصات و  
 تقییدات احتمال شرکت ایمانے مرفوع و فتنے گشتہ کلی منحصر نے فرد واحد شدہ بود و لہذا در وقت ظهور آن عالی جناب آن صفات را برد  
 منطبق بلکہ منحصر در و شاخہ پارہ در بلفہ انقیاد و آئینہ و برنے وعدہ نصرت و امداد و بر وقت مصمم نمودند اما قضا و قدر پیشہستی کرد و آن جامعہ  
 قبل از رسیدن وقت بدارالقرارت شافت نمود نیز در وقت تولد علامتے کہ بطور آمد و کلم احجار و اشجار و اخبار کا ہینس بہت ہوا کہ جن  
 و بانگ زدن اصنام و شیطاں و مجنبن در وقت بعثت انجہ وقوع یافت احتمالات دیگر را مسدود ساخت باز ظہور معجزات و استجابت  
 دعوات و امداد و نصرتے کہ پی در پی از جناب آسمے با و واجت او میرسد و برکات و الوار کہ از دور عالم منتشر شد و باقی ماند دلیل انی تخصیص  
 او گردید و قطع نظر ازین ہمہ احتمال غلط و اشتباہ در حق جبرئیل و قسے تمخیل و متوہم می شد کہ مدارا رسال وحی و بعین موحی الیہ محض نمودن  
 تصویر ایشہ و ذکر نام و نشان و نعوت و شمائل با آن نمی بود و خداے تعالیٰ تدارک این غلط و تنبیہ برین اشتباہ ہی توانست کرد و این  
 ہمہ شقوق بد بہتہ البطلان اند و معہذا مشابہت صورے در میان آنجناب و حضرت امیر تو از مخبرین از شیعہ و غیر شیعہ کہ علیہ ہر دو بزرگ را  
 روایت کردہ اند باطل و بی اصل است اگر غرابیہ و ذبا بیہ بطریق خرافات ادعا نمایند بقیع غرابے و طینن ذبا بی ہنس نخواہد بود عقیدہ عام  
 آنکہ آنجناب خاتم النبیین است (لا بنی بعدہ) جمع فرق اسلامیہ ہن قائل اند الا چند فرقہ از شیعہ مثل خطابیہ و عمریہ و منصوریہ و سحاقیہ  
 و فضلیہ و سبجیہ کہ بی پردہ مخالفت این عقیدہ دارند چنانچہ در باب اول در ذکر مذہب ایشان گذشت و امامیہ ہر چند بطاہر ختم نبوت  
 آنجناب اقرار کنند لکن در پردہ بہ نبوت ائمہ قائل اند کہ ائمہ را بہتر و بزرگ تر از انبیا شمارند چنانچہ در ہین باب تفصیل گذشت و تفویض امر  
 تحمیل و تحمیر کہ خلاصہ نبوت بلکہ بالاتر از نبوت است برای ائمہ اثبات نمایند پس در معنی منکر ختم نبوت اند (یدل علی ذلک ما رواہ حسین  
 بن محمد بن محبوب القاسمی فی النوادر عن محمد بن سنان عن ابے جعفر قال کنت عندہ فاجریہ اختلاف شیعہ فقال یا محمد ان اللہ تعالیٰ  
 لم ینزل متفردا بالوحدانیۃ ثم خلق محمد او علیا و فاطمہ و الحسن و الحسین فخلق اللہ ہر خلق الاشیا و استحدہم خلقہا و اجرے طاعتہم  
 علیہا و فوض امورہم الیہم کلون یا شاؤن و کیرمون یا شاؤن) ترجمہ بودم من نزد ابو جعفر پس سخن را ندیم از اختلاف شیعہ پس گفت  
 اے محمد این شان بدرستے خدا تعالیٰ ہمیشہ بود تھا بوحدانیۃ با آفرید محمد را و علی را و فاطمہ را و الحسن را و حسین را و آفرید چیز ہا  
 دیگر و نمود ایشان را پیدایش آنچیز نا و جارے کرد طاعت آنجماعت بر خلافت و سپرد کار ہاے خلافت بسوے ایشان حلال کنند ہر چہ  
 خواہند و حرام کنند ہر چہ خواہند و ما رواہ الکلینی عن محمد بن الحسن العیثی عن ابے عبد اللہ قال سمعتہ یقول ان اللہ تعالیٰ اودب  
 رسولہ حتی قومہ علی ما اراد ثم فوض الیہ نبیۃ فقال ما اتکم الرسول فخذوہ و ما نہیکم عنہ فانہو انما فوض اللہ تعالیٰ الی رسولہ صلی اللہ  
 علیہ وسلم فقد فوضہ الینا) ترجمہ گفت شنیدم کہ میگفت امام جعفر صادق ہر آئینہ خدای تعالیٰ آموخت رسول خود را تا آنکہ راست کرد اورا  
 بطورے کہ خواست باز حوالہ کرد بسوے خود دین خود پس فرمود ہر چہ بہد رسول شما را پس بگیرید و ہر چہ منع کند از ان پس باز میند پس ہر چہ  
 عوالہ کرد خدا تعالیٰ بسوے رسول خود صلعم ہمہ حوالہ کرد بسوے ما و این ہر دو روایت موضوع و منفرد اند زیرا کہ حسین بن محمد از ضعیفا  
 روایت میکند و مراسیل را بیشتر در کتابہا خودی آورد (قال النجاشی ذکرہ اصحابنا بک) ذکر کردند اورا یعنی حسین بن محمد را یا ران البین  
 صفت و محمد بن حسن میثے از مجبہ است کہ ایمان ندارد در روایت اورا چرا اعتبار باید کرد و اگر درینجا اعتبار کنند ہمہ اورا کہ نیز از ائمہ  
 روایت میکند قبول باید داشت اول در تفویض امر دین بہ پیغمبر من است تا پدیدگرسے چہ رسد مذہب صحیح آنست کہ امر تشریح موعظ بہ پیغمبر  
 نبی باشد زیرا کہ منصب پیغمبرے منصب رسالت و ایچے گری است نہ نیابت خداوند شرکت در کار خاندے خدائے انجہ کہ خدای تعالیٰ حلال  
 و حرام فرماید از رسول تبلیغ سے کند و بس از طرف خود اختیاری ندارد و اگر تفویض امر دین بہ پیغمبرے شد اورا اعتبار چہ ایشہ حالانکہ اورا



و موضوع بسیار مشغلی اخذ نما اذ اساساً در و تحریک اریه قطیة الان دادن منافقین در تکلف از غزوه تبوک و غیر ذلک عتاب شد بدو قیامت  
 و در بعضی جاها که بوی در اثنا سے بیان حکم بہ تخریب سوال سالیے یا وقوع واقعه فی الفور بے انتظار و حی استثنایاً تخصیص فرموده اول  
 الا الاذخر مثل تجزئے عنک ولا تجزئے عن احد بعدک و مثل لو قلت نعم لوجبت ترجمہ کفایت میکند از تو کفایت میکند از هیچ کس بعد تو یعنی  
 بزکم ارسال در قرآنی و این حدیث اگر بگویم آن سے ہر آئینہ واجب شود و قائلین تبنویض بیان تکبیر جویند پس در حقیقت آداب تبنویض  
 نیست بلکه از قبیل اجتناب است کہ بطریق درج فی العموم یا قیاس حنی استنباط آن حکم سے فرمود و ظنی مسائل سے نمود و اجتناب دینی طرز العمل  
 در حق امت است و این قسم تفویض کہ از قواعد کلیہ شرعیہ استنباط احکام لمودہ فتوے بہ مدعہ در سے ندارد کہ سائر مجتہدین برین شریک  
 اند و اگر مسلم داریم کہ بہ پیغمبر تفویض امور دین و عمل شدہ بود چنانچہ نہ منسوب مرجوح است پس اللہ را درین منصب شریک نمودن خلاف اجماع  
 است و الا بایستے کہ در عمل روایات از ائمہ و پیغمبر برابر میشوند بہر چه خواهند عمل نمایند زیرا کہ ہر یک از ایشان صاحب شرع است برین تقدیر  
 پس در میان روایات متعارضہ احتیاج توفیق نمیشد و از کتاب کلمات در ان نمی نمودند یا عمل مجزی سے از روایات ائمہ و پیغمبر صلی اللہ علیہ  
 وسلم جائز نمیشد زیرا کہ ہر یک از ایشان صحت قومے یا شخصے یا زانی مراعات نموده و شرع کرده است و آن مصالح از امت مستور است  
 تا در جائے دیگر نیز بر وفق آن مصالح احکام مختلفہ را جاری نمایند پس تعطیل احکام شرع لازم می آید و اللہ اوزم کلہا باطلہ عند اللہ  
 ایضا کلذہ المذموم و نیز اگر تفویض امر دین بہ پیغمبر و امام شدہ لا بد ایشانرا اجتناب بایستے کرد در جوانب حکم تا آنچه اولے دار حج باشد  
 قرار دہند حالانکہ نزد شیعیہ امامیہ نبی و امام را اجتناب و جائز نیست و نیز ائمہ قاطبہ روایت حلال و حرام از آبا خود می کردند و تفویض  
 روایت و جہے نہ داشت با بجملة این اصلے است فاسد کہ منلزم مفاسد بسیار است و مہند متضمن انکار ختم نبوت است در حقیقت و جمع امامیہ  
 بان قائل اند عقیدہ یار و رسم آنکہ معراج حق است و مخصوص است بناتم البینین صلی اللہ علیہ وسلم و هیچ کس از اہل عصر شریک آن  
 جناب در دیدن ملکوت آسمان و زمین نبود و ہمین است مذہب اہل سنت و ثابت بنصوص کتاب و حضرت (قولہ تعالیٰ سبحان الذی  
 اسرے لبعبدہ یسلطن السجد الحرام الے السجد الاقصے و قولہ تعالیٰ و لقد راہ نزول اخرے الے قولہ تعالیٰ لقد راے من آیات بہ الکبریٰ  
 و اقوال حضرت در بیان قصہ معراج در کتب امامیہ بعد تو از رسیدہ نقل آن موجب تطویل است و درین عقیدہ نیز اکثر فرق شیعیہ مخالفت  
 دارند تا ساجلیہ و معتزلیہ و اشعریہ اصل معراج را انکار کنند و شبهات فلسفیہ و استبعادات عادیہ در سرعت حرکت و خرق سموات  
 متسک نمایند حالانکہ نص قرآنی بخلاف آن ناطق است تا سرعت حرکت پس در حق عن بلقیس کہ در یک لمحہ از زمین بنام رسید  
 مخصوص است در سورہ نمل بقا ما خرق سموات پس آیات بسیار بران دلالت صریح میکنند قولہ تعالیٰ (اذا السمار انظرت و اذا السماء  
 انشقت) و نیز خرق دستے لازم آید کہ آسمان ابواب نہ داشته باشد و ثبوت ابواب کہ طرق صعود و نزول ملائکہ دارد ارجح است و آسمان  
 جمیع علیہ مل ثلثہ است تا باصول اسلامیہ چه رسد و تصور یہ مخصوص بودن معراج را بناتم الانبیا انکار کنند و گویند کہ ابو منصور علیہ  
 بعد خود در نقطہ آسمان صعود نموده با خدا مکالمہ و مشافہہ کرد و خدا تعالیٰ بر سر او دست مالید چنانچہ در باب اول گذشت و این ابو  
 منصور علیہ همان عمل بقبرے است کہ اورا حضرت صادق علیہ السلام طرود اخرج نمود و کذب فرمود از ان باز مدعی امامتہ براسے  
 نمودند و اقتراب است و امامیہ با ہم مختلف اند بعضے گویند کہ حضرت امیر شریک معراج بود با جناب پیغمبر و بعضے گویند کہ در زمین دید  
 انچہ جناب پیغمبر بر عرش دید سبحان اللہ جاییکہ جبرئیل مقرب را گنجایش مراضت آنجناب نبودہ باشد بشرے را چه امکان کہ شریک منصب  
 آنجناب تواند بود اگر در زمین دیدن انچہ بر عرش دیدند ممکن سے بود پس پیغمبر را صلے اللہ علیہ وسلم مفت مشقت این سفر طویل جبرامیدادند  
 کہ بصبر بصیرت او معاذ اللہ شبکوری داشت کہ اللہ و خیریت است و یہ متسک این فرقہ روایت ابن بابویہ است رنے کتاب المعراج  
 فی خبر طویل ان علیا کان لیلۃ المعراج فی الارض و کذبت لیسے من ملکوت السمار راہ اللہ صلی اللہ علیہ وسلم و ما بن گذشت کلین کرد و  
 معارض است بروایت صحیح دیگر نیز ایشان دان علیا کان علی ناقہ من فوق اجنبت و بیدہ لواء الحمد و حور شیعیہ الی آخر اسبق نقل

و این

Marfat.com

وقد سبق انہا تعارضاً قطعاً واگر این روایت صحیح باشد تمام شیعیہ را شرکت با پیغمبر در معراج حاصل میشود پس اولی و انساب میں ہے کہ این روایت را ترجیح دہند و امویہ کہ فرقا ایست از امامیہ اعتقاد شرکت حضرت امیر شہ در اصل نبوت دارند و گویند کہ نسبت امیر بہ جناب پیغمبر نسبت حضرت ہارون بوسی بود حالانکہ لفظ خاتم النبیین در حق آنجناب از امیر رضہ متواتر است نزد جمیع امامیہ و درین صورت ختم نبوت چه قسم صورت بندد کہ حضرت امیر بعد از حلت جناب پیغمبر صلے اللہ علیہ وسلم تادمت نبی سال در قید حیات بود و عزل نبی از نبوت محال عقیدہ دوازدهم آنکہ نصوص قرآن و احادیث پیغمبرہ معمول بہ معانی ظاہرہ اندست بید از آسمان علیہ و خطابہ و تصور یہ و تمہر یہ و باطنیہ و قرآنیہ و زراعیہ از فرق شیعیہ بآن رفتہ اند کہ انچہ در کتاب و سنت از وضو و تیمم و صلوٰۃ و صوم و زکوٰۃ و حج و جنت و نار و قیامت و تشدد و ارشدہ بر ظاہر آن معمول نیست بلکہ اشارہ است بچیز ہائے دیگر کہ آہنار اجزا امام معصوم ہند پس نزد این فرق اعظم نقلین کہ کتابت است قابل تمسک نہ اند چنانچہ سببیہ گفتہ اند کہ وضو موالات امامت و تیمم اخذ از ماذون در غیبت امام و صلوات عبارت از ناطق بحق کہ رسول است پس (ان الصلوٰۃ تنسے عن الخشاء و المنکر) و زکوٰۃ عبارت از تزکیہ نفس بہ معارف حقہ و کعبہ نبی است و باب علی رضہ و صفای و عروہ حنین و نہ و بیقات مردم اند و طلبیہ اجابت دعوت امام و طواف ہفت گانہ کعبہ عبارت است از موالات امہ سبعہ کہ فیما بین طغیان با شرکع میباشند و شریعت سابق را تا آمدن لاجر بر پاسے دارند و احتلام عبارت از افتاء اسرار امہ بسوی نا اہلان اگر بغیر قصد واقع شود و غسل عبارت از تجدید عہد با امام و جنت راحت بدن است از کلیفات شرعیہ و نارشدت تکالیف برداشتن و عمل بظواہر نمونہ و قرآنیہ و باطنیہ نیز ازین قسم خرافات و ہدیانات بسیار دارند و عمل بظواہر دشمن اند و لهذا قتل حجاج در حرم و تہم اموال شان نمودہ و حجر اسود را کندہ بردند و او را بر خاک ریزی از خاک ریز ہائے کوفہ اندخستند و ہمہ اینها با باحت محارم و محرمات قابل اند و بر لیبہ اکثر انبیاء را کشتند و لعن نمایند و باطنیہ گویند کہ صوم و صلوٰۃ و حج و زکوٰۃ ہمہ پیدا کردہ و ساختہ خلفاء طغیہ است در روزہ ماہ رمضان بتہ عمر نہ است و خطابہ و تصور یہ و تمہر یہ و جنابہ گویند کہ فرائض مذکورہ در شریعت نام مردانی است کہ مارا بدستی شان فرمودہ اند و محرمات نام مردانی کہ مارا بدستے شان فرمودہ اند و تصور یہ و زراعیہ جنت را تا اول کسند با امام و نار را بدستمان او مثل حضرت ابو بکر رضہ و عمر رضہ و تمہر یہ گویند کہ جنت نعیم و نیا و نار الام دنیا است دنیا را فنا سخا ہد بود و در زمان مطیع با تقد این فرق را با وصف این شعورے کہ دارند غلبہ و تسلط کلی حاصل گشت و عالمی را گمراہ کردند تا عبرت عاقلان باشد و آخر بدست حرکان جنگیزے علف تیغ انتقام پروردگار گشتند و ہمہ شان خشک و تریا رسوخت قوله تعالی (واقتوا فتنۃ لا تصیبن الدین ظلموا انکم خاصۃ) عقیدہ تیسرہ ہم آنکہ حق تعالی بعد از خاتم النبیین ملک را بر کسے برسم رسالت نفرستادہ و وحی نازل نشدہ اگرچہ بدون معاینہ و مشاہدہ بلکہ بجز وسامع صوت باشد امامیہ گویند کہ حضرت امیر را این منصب بود و بسوی آنجناب وحی سے آمد و فرق در میان وحی رسول و وحی امیر نہ ہمن بود کہ رسول ملک را شاہد میکرد و امیر نیز آواز وحی شنید و صورت ادنی دید (روے اعلیٰ نے الکافی عن السجاد ان علی بن ابی طالب کان محدثاً و ہو الذی یرسل اللہ الیہ الملك فی کلک و یسمع الصوت و لا یرے الصورة) ترجمہ ایکہ علی بن ابی طالب بود محدث و محدث آن کس است کہ میفرستد خدا بسوی او فرشتہ را پس کلام میکند با او وحی شنود آواز وحی بنید صورت ہد و این ہمہ از اکاذیب و مفزعات این قوم است و معہذا مناقض است بروایات دیگر از امامیہ کہ در کتب ایشان موجود است از آنجملہ آنکہ حضرت پیغمبر فرمود (ایمان کس لم یبق لیس من النبوة الا البشرات) و از ان صلہ آنکہ بار تیلے کتابے نازل فرمودہ بود و مختوم بخواتم ذہب بسوی پیغمبر زمان و آنجناب با امیر رضہ رسانید و امیر حضرت امام حسن (و بکنڈ او ہذا الے المہرے) و ہر سابق لاجر را وصیت می نمود کہ یک خاتم را از ان کتاب نمک نماید و بضمون آن عمل کند و علم امہ از ہان کتاب است و چون چنین باشد حاجت فرستادن فرشتہ و شنو ایندن او از ہر اقتد و عبث در کار خانہ الہی محال است و طائفہ از امامیہ فرستہ ادعا صحت فاطمہ نمایند گویند کہ بھشت نہ ہر ارض بعد از حلت پیغمبر وحی میشد و آن وحی را حضرت امیر جمع نمودہ مصحف فاطمہ رضہ نام منادہ و اکثر وقایع آیت و فتن این امت در ان مذکور است و امہ ازہی ہان مصحف مردم را بر اخبار غیب مطلع می کردند و مختار یہ از

آواز وحی شنید و صورت ادنی دید (روے اعلیٰ نے الکافی عن السجاد ان علی بن ابی طالب کان محدثاً و ہو الذی یرسل اللہ الیہ الملك فی کلک و یسمع الصوت و لا یرے الصورة) ترجمہ ایکہ علی بن ابی طالب بود محدث و محدث آن کس است کہ میفرستد خدا بسوی او فرشتہ را پس کلام میکند با او وحی شنود آواز وحی بنید صورت ہد و این ہمہ از اکاذیب و مفزعات این قوم است و معہذا مناقض است بروایات دیگر از امامیہ کہ در کتب ایشان موجود است از آنجملہ آنکہ حضرت پیغمبر فرمود (ایمان کس لم یبق لیس من النبوة الا البشرات) و از ان صلہ آنکہ بار تیلے کتابے نازل فرمودہ بود و مختوم بخواتم ذہب بسوی پیغمبر زمان و آنجناب با امیر رضہ رسانید و امیر حضرت امام حسن (و بکنڈ او ہذا الے المہرے) و ہر سابق لاجر را وصیت می نمود کہ یک خاتم را از ان کتاب نمک نماید و بضمون آن عمل کند و علم امہ از ہان کتاب است و چون چنین باشد حاجت فرستادن فرشتہ و شنو ایندن او از ہر اقتد و عبث در کار خانہ الہی محال است و طائفہ از امامیہ فرستہ ادعا صحت فاطمہ نمایند گویند کہ بھشت نہ ہر ارض بعد از حلت پیغمبر وحی میشد و آن وحی را حضرت امیر جمع نمودہ مصحف فاطمہ رضہ نام منادہ و اکثر وقایع آیت و فتن این امت در ان مذکور است و امہ ازہی ہان مصحف مردم را بر اخبار غیب مطلع می کردند و مختار یہ از



شیعہ ادعا سے وحی بسوی مختار تھی کہ حال اور باب اول گذشت میکنند و تسبیحہ از اسماء علیہ و فضلیہ و تغیر یہ و مجلیہ صراحتہ مدعی نبوت و انزال وحی بر پیشوایان خود اندر کما مونی اب الاول، عقیدہ چہار و ہشتم آنکہ تکالیف شرعیہ بعد از وفات پیغمبر مرتفع نشدہ و نخواہد شد و منصوص است و میریہ از فرق اسماء علیہ تجویز اسقاط جمیع تکالیف شرعیہ نمایند بکام امام وقت چنانچہ ابو الخطاب کہ ہاشم ہمسرتہ جمیع تکالیف را از تابعان خود اسقاط نمود و جمیع محرمات را حلال گردانید و تبرک فرائض امر نمود و منصوص یہ گویند ہر کہ با امام وقت در خور و از جمیع تکالیف خود بخود اسقاط گشت ہر چه خواہد کرد و باشد زیرا کہ جنت عبارت از امام است و بعد از وصول بخت تکلیف بلقیہ نمایند و میریہ گویند کہ امر شریعت منقض ہوجہ وقت است اسقاط تکالیف و زیادہ و نقصان در ان بہت است و حسن بن الحاد سے بن ہزار بن استنصر کہ در قرن پنجم از ہجرت بود و او را بہت وقت میدادند اسقاط تکالیف شرعیہ را مصلحت دانستہ حکم بہ تکلیف محرمات و ترک فرائض نمود عقیدہ پانزدہم آنکہ امام را میرسد کہ حکمی از حکام شرعیہ را نسخ و تبدیل نماید اثنا عشریہ بلکہ سارا امامیہ و میریہ آن رفتہ اند کہ امام را نسخ جمیع احکام میرسد و این عقیدہ ایشان خلاف ظاہر عقل است زیرا کہ امام نائب پیغمبر است در ترویج شریعت و تعلیم آن اوراد و تغیر و تبدیل احکام اگر غلط باشد ناقض پیغمبر و مخالف او بود نہ سبب او و پیری است کہ امام بلکہ نبی نیز شارع نیست شارع حق تعالی است قولہ تعالیٰ در شرع لکم من الدین ما وصی بہ نوحا الخ و کل جعلنا مسلما شرعہ و منہاجا) جا بجا در حق کسانی کہ بعقل تحریم بجای و سوا بید و دیگر کولات و تکلیف متیہ و امثال ذلک کردہ بودند عتاب بوجہ اعم کہ دیگران را ہم شامل بہت بی تخصیص در قرآن مجید وارد است پس چون نبی را بخود سے خود نسخ حکمے نزد امام را چگونہ این منصب حاصل ہوا ہند شد کہ شرکت در الوہیت بہت نہ نیابت نبوت و تسک اثنا عشریہ نیز درین باب بردایستہ چند بہت کہ اختراع و افترا بر ائمہ نموده اند منہا ما روی محمد بن بابویہ اسمی عن ابی عبد اللہ انہ قال ان اللہ تعالیٰ اخا بین الارواح فی الازل بل ان یخلق الاجسام بالظنی عام فلو قد قام قائم اہل بیت در ث الاخ من الذین اخا بینہما فی الازل ولم یورث الاخ من الولادۃ) ترجمہ کہ گفت خدا تعالیٰ عقد کرد بہت در میان ارواح در ازل پیش ازین کہ پیداکند اجسام را بدو ہزار سال پس اگر قائم شود حاکم از اہل بیت وارث گردانند برادر را ازین کس کہ عقد برادر سے شدہ است در میان دو کس در ازل و وارث نہ سازد برادری را کہ از روست و ولادت بہت + دلیل صحیح بر کند بیان و است آنست کہ تکالیف شرعیہ چون بر عامہ ناس اند میاید کہ منوط باشند بجلامات ظاہر و امور جلیہ مشتمل تولد و نکاح و قرابت کہ علم بشر سے بدریافت آن تو اند رسیدہ مواخاۃ ازلی کہ میت معین را با کیست و مکان او کجا است و عدد اخوان کذلک کہ چند اند و مراتب آہنادر اخوت کہ بحسب آن ترجیح بعضی بر بعضی و محبوب ساختن ضعیف از قویے توان کرد چیز سے است کہ بوجہ من الوجود عقل آزاد رہیاید نفس امام دہم فرد طلب کردن معتقد است پس امر سرارت معطل خود و اموال مردم ہمہ ربت المال ضبط شوند

باب ہشتم - در امامت

باید دانست کہ اول مسائل خلا فیہ این باب آنست کہ اہل سنت گویند کہ بر ائمہ تکلیف واجب بہت کہ شخصے را از میان خود رئیس گردانند اتباع او در آنچه موافق شرع است لازم گیرند و او را در امور مشروعہ مدد و معاون باشند زیرا کہ جعلی انسان است کہ ہر فرد کے ہرے خود رئیس مقرر میکنند لہذا شارع اوصاف رئیس را در شرائط و لوازم اورا بیان نموده تا از بی انتظامی و فساد ریاست چون بر طبق آن شرائط و لوازم نصب میں واقع شود محفوظ مانند زمین است آئین شریعت کہ در امور جلیہ انسان خود متصدی تعیین و تخصیص نے شود بلکہ بوجہ کلی اوصاف و شرائط و لوازم آن امور را کہ ہر صاحب صلاح عالم و حفظ انتظام تواند بود بیان می نمایند و تعیین و تخصیص را حوالہ بعقل صاحب اختیار خود ایک کس باشند خواہ جماعتی میکنند مثلاً در امر نکاح اوصاف منکوہہ را کہ چنین و چنان باید و شرائط نکاح را کہ شہادت و کفایت و ہر دو ولایت است و لوازم این عقد را کہ نان و نفقہ و مسکن و دیگر امور اند بیان فرمودہ اند تعیین منکوہات را کہ فلانے با فلانے نکاح کند و فلانے با فلانے اصلاح عرض نشدہ اند و علی ذلک القیاس در جمیع معاملات بلکہ در امور ذمیہ نیز فرمودہ اند کہ (فاسلو اہل الذکر ان کتم لاطنون) تعیین مجتہدین و علماء اصلا نگردہ اند آرسے اگر شخصے را بجنور پیغمبر قابلیت ریاست کبری یا منصبی و اجتہاد حاصل شد پیغمبر را بطریق وحی یا



از راه فرست و تتبع قرآن حصول این معنی معلوم شد و استحقاق او انبیرتبه را بیان فرمود نور علی نور شد چنانچه در حق خلفای اربعه و بعضی صحابه دیگر و اقصت و امامیه گویند که رئیس عام را مقرر کردن بر ذمه خدا واجب است حال آنکه در آیات گذشته که واجب شدن چیزی بر ذمه خدا معنی نداد بلکه در وجوب چیزی بر ذمه خدا نشان الوهیت و ربوبیت است و نیز کارهای مکلفین از اقامت حدود و جهاد اعدا و تجهیز جوش و تقسیم غنائم و خمس و فیه و ترویج احکام و غیر ذلک وابسته بوجود رئیس عام است پس باید که نصب انبیر بر مکلفین واجب باشد زیرا که مقدمه واجب بر کسی واجب شود که واجب بر ذمه اوست نه بر دیگری مثلاً وضو و شستن و استقبال قبله و تطهیر ثیاب و مکان همه بر ذمه صلی است بر ذمه خدا پس نصب امام که مقدمه واجبات بسیار است و آن همه بر ذمه مکلفین اند نیز بر ذمه مکلفین واجب باشد نه بر ذمه خدا بلکه اگر تامل نظر کنیم معلوم توانیم کرد که نصب امام از جانب خدا متضمن مفسد بسیار است زیرا که آرای عالیان مختلف و خواہش نفوس ایشان متفاوت پس در تعیین شخصی بلکه اشخاصی چند برائے تمام عالم در جمیع ازمند بقای دنیا موجب برنگختن فتنه با کثرت مرجع و مرجع و منجز تعطیل امر است و غلبه متغلبین و حصول و فقیه آن اشخاص بلکه در معرض هلاکت انداختن ایشان و همیشه خالف و مختلف بودن آن اشخاص است چنانچه در حق جماعه که اعتقاد امامت آنها دارند همین قسم وقعت پس نصب امام را لطف گفتن و آنرا بر ذمه خدا واجب دانستن سخن است که عقل سر سرے آن را باور میکند و بعد از تامل هرگز نتوانیم نیکند و اگر نصب امام لطف باشد بشرطی باشد که امام را بتایید و اظهار و غلبه و کبت مخالفین و معاندین نیز همراه باشد و الا مفسدی که مذکور شد دست بگیرد و چون تاید و اظهار صلح در میان نیست لطف بودن آن صحیح مخالف عقل است و آنچه بعضی از علمای امامیه در جواب این سخن گفته اند که وجود امام لطف است و نصرت او و تصرف دادن او لطف و برگردن عدم تصرف بائمه از جهت فساد بندگان است که ائمه را باین مرتبه اخافه و تهدید نمودند که بر جان خود خائف شده از اظهار امامت پہلوتی کردند و رفته رفته امام وقت غیبت کبری اختیار نمود و غیر از نام او نشانی پیدا نیست و چون نصرت او را بندگان بسبب سوء اختیار خود ترک کرده باشند بر ذمه خدا چه قباح لازم می آید و استتار و خوف سنت انبیا و اوصیاست آنحضرت صلی الله علیه و سلم نیز در غار بخوف کفار مستتر بوده پس درین جواب سر سر غفلت و چشم پوشی است از مقدمات ماخوزه در اعتراض زیرا که مقرر میگوید که وجود امام بشرط تصرف و نصرت لطف است و بدون تصرف و نصرت متضمن مفسد کثیره حال بر ذمه مجیب است که آن مفسد را دفع کند و الا بهیوده سرانی کرده باشد و درین جواب دفع آن مفسد را مطلقاً تعرض نکرده و آنچه گفته است که بندگان ترک نصرت او نموده اند نیز غیر مسلم است زیرا که هیچ کس از مؤمنین اهل سنت و شیعه خصوصاً تایدیه و واقفیه و تاوسیبه و افضلیه نوشته و ذکر نکرده که کسی از ملوک و سلاطین اخافت امام وقت کرده باشد و نیز اخافته که موجب استتار است اخافت قبل است و در حق ائمه آن خود موجب استتار بلکه موجب خوف هم نیست زیرا که ائمه با اختیار خود میترسند و چون موت ایشان با اختیار ایشان باشد دیگر خوف از قتل و جبه ندارد چنانچه این قاعده را کلین در کافی بروایات بسیار ثابت کرده و بایسته علمیه برائے این مسئله عقد نموده و نیز ائمه غیر از امرای کسی چیز نمیکنند پس لابد با اختیار ایشان نیز با امرای خود بود و چون امرای با اختیار آمد و آن اخفا قریب بزار سال کیش و دین و ایمان بجمعه در هم و بر هم شد که اصلاً اصلاح پذیر نماند دیگر لطف را چه گنجایش و نیز گوئیم که اگر اخفا بنا بر اخافت با امرای واجب باشد لازم آید که انبیا و اوصیای که مستتر و مخفی نشدند تارک واجب باشند مثل حضرت زکریا و یحیی امام حسین علیهم السلام (معاذ الله من ذلک) و اگر واجب باشد بلکه مندوب یا مباح شود لازم آید که جماعه مخفی و مستتر ترک واجب که تبلیغ احکام و اقامت دین است برای مندوب یا مباح کرده باشند و هو فحش من الاول) و اگر امرای که مختلف آمده در حق تارکین بطریق مذنب یا اباحت و در حق مستترین بوجوب و فرضیت لازم آید که حق تعالی ترک اصل کرده باشد در حق احدی از فریقین (و هو ایضا باطل عند شیعه) و نیز گوئیم که اخفا اگر از قتل است پس قتل خود موجب خوف نمیشود در حق ائمه (لما من ان الائمة یوتون با اختیار هم) و اگر از ابدان است لازم آید که ائمه فرار از عبادت مجاهده و اجر جزیل صبر و مشقت نموده باشند زیرا که تحمل اذیت و مشقت در راه خدا اجراء دارد و جهاد سر مشقت و اذیت است و درجات عالیها بدین مسلم الثبوت است حال آنکه ائمه از اعظم عبادند و عبادت ایشان در هر باب اعلی و اتم از عبادات سایر الناس است

علی الخصوص اختفای صاحب الزمان را لغو و اعلا و جی نیست زیرا که او را بقیعین معلوم است که من تبار زول عیسی بن مریم زنده ام بیکس منیتوا بدشت  
 و من مالک شرق و غرب زمین خواهم شد پس یکدم جبت از طعن و تشنیع و تحریف و تکذیب مخالفین می ترسد و چسب بر بلا دعوت نمی کند  
 تا مشتاقان از اینان بردارند و جبرائیل گفت ایکنه با الله ما ضعیفین خصوصاً امام حسین صابر که آنها را طرد و لجه و پیش از حد ترسانند بلکه نوبت  
 بغض و خون رسانند و آنها نه ترسیدند (امرا بالمعروف و نهی عن المنکر) بجا آوردند حال آنکه آنها را طول عمر خود معلوم نبود و تسلط خود نیز معلوم  
 نبود محض ادا و الواجب و طلب المصافاة الله لکے ابدن و مال و عرض خود را در راه خدا فدا کردند و آنچه شریف مرتضی در کتاب تنزیه الانبیاء و  
 الاثمه باین سخنان که خلیفه قریب بعقل اندقنبه شده گفته است که فرق است در میان صاحب الزمان و در میان آبای کرام او که او شارا لیه است  
 بلکه مهدی قائم است و صاحب بیعت و طاق و قاهر اعداء و منتقم از مخالفین و منزل ملک و دولت آنها دست پس او را غوغی است که دیگران را  
 بنود کلامی است شبیه بندهایان مجانبین یا خرافات لعابین زیرا که خوف قتل خود البته نفی است (لما مراراً) و او را بقیعین معلوم است که ملاک  
 نخواهد گشت و ملاقات با عیسی بن مریم خواهد نمود و امامت نماز او خواهد کرد و با و مجال مقابله خواهد کرد و مردم را بعبادت خدا طوعاً و کرها خواهد  
 چسباند و انتقام و اجبی از اعداء خود و اسلاف خود خواهد گرفت و بعد ازین همه خود بخود حست لائف خواهد بود پس این موجبات امن و  
 اطمینان را بمخاطب آرد و بواعث خوف را که محض موهوم اند پیش نظر دارد و حال آنکه آن بواعث هم خلاف واقع اند زیرا که صاحب الزمان را که  
 امام است البته علم (ماکان و ما یكون) حاصل خواهد شد و الا اقل از زبان کسی که درین غیبت از شیعه با و میرسد شنیده باشد که مخالفین او هرگز  
 دعوی مهدویت او را پیش از هزار سال بلکه زیاد قبول نخواهند داشت زیرا که نزد مخالفین از مسلمات است که ظهور الایات بعد المائتین یک  
 هزار دو صد و سی و هفت بیاید بگذرد بعد از آن علامات قیامت شروع خواهند شد و نیز مخالفین او میگویند که مهدی سر صد خواهد برآمد در اوسط  
 آن و قریب بیست سال خواهد بود و با فاصله از آن او را ابرسایه خواهد کرد نه سرداب و سرمن راسه و مخج او حرم شریف که ست نه سرمن  
 و دعوی امامت در هر چهل سال خواهد گزید در حالت صفرونه در آوان شپوخت پس اگر در علامات و آثار مذکوره خلاف کرده بر آید دور و سفته  
 از اوقات مردم را در رنگ علما و مشایخ دعوت بدین احکام شریعت بکند و خوارق عادات و معجزات بنمایند بقیعین است که کسی تعرض حال او نخواهد  
 الا اقل شیعه که بدل و جان فغان این مدد زانند از خدا این مراد را میخواهند و نیز از اخبار رسیده باشد که باقریه دعوی میکنند که مهدی موعود  
 باقریه و ناوسید دعوی میکنند که مهدی موعود جعفر صادق است و مظهریه میگویند که موسی بن جعفر است و این عادی در تمام است شائع و ذائع  
 شد و بیکس دنبال یکے ازین بزرگواران بابت مهدویت نیفتاد و نه ترسانند او را چرامی ترسانند و سید محمد جوهری در هندوستان بانگ  
 بلند داد عاے مهدویت نمود و جماعه کثیره از اغانه و کن و در اچوتان خود را مهدوی لقب کرده اتباع او کردند و بیکس آنها را قتل یا ست تکر و خصوصاً  
 در تمام الف از هجرت خیر البشر که در عراقین و خراسان تسلط و نفویه رود و در کن سلاطین تمهینه و عادل شایه که در نهایت مرتبه خلوص  
 داشتند بمرسیدند و در هند و سنده و بنگاله در آن عهد که سلطنت جهانگیر بادشاه بود و نور جهان بگم و اقارب او در معنی سلطنت می کردند و همه مردم  
 عراق و خراسان بودند و در امداد و صوبه داران در همین مذهب علو تمام داشتند آنوقت را چرا از دست داد و خروج نه فرمود و اولیا خود را  
 محض بنابر توهم از خاتمان با و را انصر و قیاصره روم از فاکه و لطف محروم داشت و او را چه ضرر بود که اول بطریق طفره در بنجا و عمر قند یا در  
 اسلامبول ظهور نماید که خود را نیروم باشد انیمه قطاره شیعه و مالک نسیم چه بر دی تنگی می کرد و آنچه شریف مرتضی ذکر کرده که در ابتدا بر اولیا خود دعا  
 و اذاعه خود مستتر بود و چون امر طلب شد ید شد از دشمن دوست پنهان شد تا دوستان نادان خبر او را فاش نکنند و موجب بر علانیدن  
 دشمنان نشوند کلامی است که نادانان من تاریخ را بآن قریب توان داد و اتفاق این فن استنوا و تسخرینا یندبج یکسا امور زمین در تاریخ خود  
 نوشته که جماعه در طلب محمد بن الحسن العسکری جاسوسی کرده در دون خانها آمده باشند یا حرفت تلاش ایشان در آن در بغداد و کن  
 راسه بر زبان خلائق افتاده باشد یا خلیفه و امرا و ملوک آن عصر را باین دفعه بمخاطب رسیده باشد غیر از علامه اثناعشریه که در مقام توجیه غیبت  
 آن بزرگ این احتمالات موهوم ذکر کرده گفت کسی واقف این امر نیست بلکه تا حال از روی تواریخ انیم به ثبوت نه رسیده که در خانه امام عسکری

Marfat.com



جسی چنین و چنان پیدا شد و آنرا مردم محمدی موعود دانستند در پی ایذا و قتل او افتادند حاشا و کلا و محمد افضیت کبرے بعد از مقتاد و چپند  
سال از غیبت آن بزرگوار و وقوع شده و درین مدت دراز خلفا و ملوک و امرای آن عصر همه منقرض و منقطع گشته بودند و دولت با برهم شده  
و کرام عاقل باور میکنند که طفلے چهار پنج ساله او عای امامت نموده باشد و مجزؤ بروفق دعوی ظاهر نموده و ملوک و امرای آن وقت او را  
تکذیب و تحولیت نموده در پی ایذا و افتاده جا بجا جاسوسان تعیین کرده و یکی مردی گریه بر اوصی این کار ساخته باشد تا قرنها و سالها  
بگذرد و جانشینان آن خلفا و ملوک از طلب او دست باز نداشتند بلکه شدت در طلب و تحسین بعمل آورده باشند در آن صورت  
اختیار و غیبت کبرے موعود میباشد و باز هم در زمانی که هیچ کس طالب ایذای آن امام عالی مقام نبود مثل زمان دولت صفویہ بلکه از کتبه نامه همه  
آن بجان و دل مشتاق دیدار آن عالی مقدار باشند و جان و مال خود را تثار مقدم هلاکون آن محبوب دلمان نمایند و همه متفق الکلمه ناله و شیون  
بنیاد دهند و فریاد و فغان کنند که اے امام زمان بفریاد ما رس و ما را بیدار خود مشرف ساز و آنجا غم و در کثرت و عدد پیش از ریگ بیابان  
و برگ و رختان باشند تو هم چندے از او باش تو را اینه و زو میه این قدر صبر نمودن و هرگز خود را ظاہر نکردن بلکه وز بروز زیادہ برامضے  
در تشو و اختفا کوشیدن منافی منصب امامت که سر اسر بنای او بر شجاعت و دلیری است نخواهد بود با وجودیکه اصلا خوف جان ندارد و طول  
عمرش معلوم خودش با قطع است و نیز امام را علم ماکان و مایکون نزد اثنا عشریہ ضروری است پس اینهمه اشتیاق فرقی شیعه در بلاد عراقین  
و خراسان و هند و سند خصوصاً بلاد یورپ و بنگالہ و کن و لکھنؤ و فیض آباد مفصل اورا معلوم خواهد بود و مقدار کثرت افواج و ملتین ہلے  
و ساختگے اینها با فرنگیان و توپخانه و آلات حرب کہ مستقدان و مخلصان او دارند نزد او ظاہر و باوصف این ہمہ خود را مختلفہ داشتن تو هم آنکہ  
مبا و اسل میرزا مظہر مروجم کسے بد غافلہ کشتن من نماید هرگز مران تو آنکشت کہ مقدر نیست بر چه چیز حمل توان کرد در ہر امت و ہر دین صانع  
و انبیا و اوصیا گذشتہ اند و مخالفین و معاندین آنها در پی ایذا افتاده بلکه چنانکہ عرض و نقصان بدن و اطلاق نفس شان کرده و آہنات آن  
بلاکشی در رخسارے لکے دادہ و صبر را پیش ہنہا دہمت خود ساخته و استتار و اختفا و فرار اختیار زکرده قولہ قلے رو کاین من بنے  
قال معہ رہون کثیر انما و ہنوا الا صابم فی سبیل اللہ و ما ضعفوا و ما استکانوا و انتحیج الصابین ترجمہ بسیار بودند از پیغمبران کہ  
جہاد کردند ہمراہ او خدا طلبان بسیار پس سست نشدند از آنچه رسید ایشان را در راه خدا و ضعیف نہ گشتند و التجا نکردند و خدا دست میزدند  
صابران را بہ حالانکہ موت شان با اختیار شان نبود و بطول عمر مذعلبہ و تسلط خود در آخر کار یقین نہ داشتند و از عجایب امور اینست کہ شیعه  
قاطبہ حزن صدیق اکبر را کہ بر نفس نفیس جناب پیغمبر بود از دست کفار و ہنوز بشارت (و اللہ اعلمک من الناس) بگوش ہوشش ز سیدہ محل طعن  
گرفته و دلیل جنین او قرار دادہ اند این خوف شدید را کہ براتب الحد و جہن آن طرف رفته در امام زمان بزعم خود ثابت میکنند و منبہ میشوند  
کہ چہ میکنند حزن چیسے زدیگرت و خوف چیسے دیگر و جہن چیسے دیگر در این ہر دو (قال ابن المطہر الحلی الجہان لایستحق الامامۃ) و فی الجہت  
چنین است کہ مقاصد امامت از و بھول نمی انجامد ماحزین بلکہ مخالف رانیز از استحقاق امامت دور افکنند تیشہ بر پائے خود زدن است  
رروسے الاخبار یون کلہم من الامیۃ عن اے حمزۃ الشاہے عن علی بن الحسین علیہ السلام قال ابو حمزۃ قال لے علی بن الحسین کنت متکلماً  
علی الحائظ و انا حزین متفکراً و دخل علی رجل حسن الثیاب یطلب الرایۃ فنظر فی وجہی ثم قال ما سبب حزیک قلت اتخوف من فتنۃ ابن الزبیر  
قال فضحک ثم قال یا علی ہل رایت احد اذ خاف اللہ فلم یجہ قلت لا قال یا علی ہل رایت احد اسال اللہ فلم یعیطہ قلت لا ثم نظرت مسلم  
ارقد امی احد صحبت من ذلک فاذا یقایل اصح صوتہ و لا ارے شخصہ یقول یا علی ہذا الخضر ترجمہ بودم من تکبیر زده بر دیوارے و من  
محزون و متفکر بودم ناگاہ در آمد بر من مردی خوش پوشاک و خوش بویں ناگاہ کرد در روی من باز گفت چیست سبب حزن تو گفتم تیرسم از فتنہ ابن الزبیر  
گفت امام پس خندہ کرد باز گفت ای علی زہن آیدیدی کسے را کہ تر سیدہ باشد از خدا پس او نجات ندادہ باشد و اگر گفتم کہ گفت ای علی آیدیدی کسی را کہ سوال  
کرد از خدا پس ندادہ باشد و اگر گفتم نہ بدگاہ کردم پس ندیدم پیش روی خود کسی را پس تعجب کردم ازین پس ناگاہ گویند سیتیشوم آواز او نمی بینم وجود او ندو گویم  
ای علی این حضرت و درین خبر چند فائدہ حاصل شد اول اینکه حزن و خوف اعدا امارت جہن نیست و الا حضرت سجاد استحق امامت

لے رو کاین من بنے



نہیں بدلیل (ما ذکرہ الحکمۃ وہو باطل بالاجماع) دوم آنکہ امتیاز در بعضی اوقات محتاج تذکیر و تنبیہ دارشاد حضرت علیہ السلام بوده اند و حضرت را منصب تذکیر و تعلیم و تنبیہ ائمہ حاصل است پس فضیلت ائمہ بر حضرت ثابت نشدہ و حضرت بلا جملہ مفضول است از انبیا یا مثل سائر انبیاست پس فضیلت ائمہ بر انبیا نیز ثابت نشدہ و آنچه از حکایات عار و استنار سید الا برار از خوف کفار و در آن مذکور کردہ پس کلامی است ہمین نوع زیرا کہ استتار و اختفای پیغمبر بنا بر اخفای دعوی نبوت و کتمان دعوت بود بلکہ از جنس توریہ در حرمت بود کہ کفار بر مقصد او مطلع نشوند و از ہجرت مانعت نہ نمایند و سر راہ بگیرند و انیم تا شب بود چون کفار از نفی و آفتیش سیر شدہ نہ در ثانی نیافتند بہت مدینہ منورہ ہجرت فرمود و این تستر و اختتار اعیس علیہ آن تستر و اختتار گردانیدن بر چہ چیز حل توان کرد دعوت و تبلیغ احکام و اظہار نبوت درین اختتار کہ امام یک بر ہم شد تا قیاس صحیح باشد اینک کتب سیر و تواریخ طرفین موجود اند چہ ایذا و شدت بسے بدنی و عرضی کہ از دست کفار گونہ آ باجناب رسید و از اظہار کلمتہ الحق و صحیح گاہ ساکت نشدہ قطع نظر ازین ہمہ فرقی است واضح کہ بر صحیح ماقبل پوشیدہ نمیتواند ماند و میان اختفای کہ مقدمہ ظهور و خروج باشد و اختفای کہ لازمہ آن گنہای و تحمل و ترک دعوی باشد اختفای سید الا برار تا شب کاری کرد کہ بیخ و بن معاندان بر کند و سواد موافقین را اضعاف مضاعف ساخت پس اختتار کہ لے خدا از باب تدبیرات حیل است کہ از باب عموم و خروج درابتہ ای امر بعلی آرد و اثر بہترین اسباب تبیین مراد خود میثارند نہ اختفای کہ بزعم شیخ صاحب الزمان اختیار نموده کہ صحیح الزمان صبر و فرار از دعوی و دفع تمت امامت از خود می تراود و درین نہایت دراز کہ امام فرقه را با خود سحر ساخت و کلام ملک را از خود کرد و اگر صاحب الزمان بجای شب سہ صد سال دعوی غار ثور سردابہ سرمن راسے و در بدل مدینہ منورہ دار المؤمنین قم و دار ایمان کاشان و بجای انصار پیغمبر شیعہ فارس و عراق کہ ہزاران مرتبہ در کثرت و سامان بر انصار زیادت دارند درخواست میکرد کہ من برین صورت پردہ بال خود را فرام آورده برای اصلاح حال امت خروج خواہم کرد اہل سنت و دیگر مسلمین تحمل این شرائط ہم میگردند کہ ربیبہ امام دو رتبہ پیغمبرت قیامت نیست کہ ہزار سال گذشت و مصلحت دراز یافت و اکثر بلا و اسلام در مذہب تشیع درآمد و شمر اسے وسیع باضداد و ست اولیایے اوست کہ ہر کیے از آنها رشک جا بر صبا و جا بلقا و حیرت مینورم ست و انصار و اعوان او قوتے گرفتند کہ ہیج مذہب را این قوت حاصل نیست باز ہم میل خروج بلکہ خیال ظهور ندارد روز بروز تستر و اختتار تریے فرمایند ازین امام دشوار پسند کہ امت را در اول تکالیف تجسس بالایطمان میکند چاکشدنی است این امامت نشدہ قیامت شدہ بنا برین امور شیخ اشعہ الناخرین مقداد صاحب کثر العرفان طریق شریف مرتضیٰ دیگر مقتدین را گذر ہشتہ راہ دیگر پیچودہ و گفتہ کہ (انما کان الاختتار بلکہ استاثرًا اتمہ تعالیٰ فی علم الغیب عنہ) ترجمہ جزین نیست کہ بود اختتار برای حکمت مخصوص کہ داشتہ است آنرا خدا تعالیٰ در علم غیب نزد خود و ظاہر است کہ این ادعا موجود است و ہر چیز کہ ناقض لطف باشد میتوان مثل آن گفت کہ دلیل سے ذلک حکمتہ استاثرًا اتمہ تعالیٰ فی علم الغیب فلا یثبت اللطف فی سے من الاثبات لیس بعثت الرسل و لیسب الامام (غیر لک) ترجمہ شاید درین چیز حکمتی ست کہ مخصوص داشتہ است اورا خدای تعالیٰ در علم غیب پس ثابت نمیشود لطف در سبب چیزے از چیز یا مثل فرستادن پیغمبران و قائم کردن امام و سوائے آن و بسبب این احتمال ہر شیخ کلام شیعہ تمام بر ہم خواہد شد زیرا کہ سے اولای ایشان بر ہمین حرف است کہ فلان امر لطف است (و اللطف واجب علیہ) اتمہ تعالیٰ این سبب را نیک نامل باید کرد و دست و پا زدن این فریق درین بجز مرد آزلے باید دید و از انجا ظالم عقل و کیاست ایشان پر باید برد و اتمہ سخن الحق و ہویکد بسبب اعتقاد دوم آنکہ امام باید کہ ظاہر باشد نہ مخفی نہ ہیج استہمین است کہ ظہور را شرط امامت دانند و شیعہ منکر این شرط اند و درین انکار مخالف عقل و نقل و واقع شدہ اما عقل پس بر سے آنکہ عرض از نصب امام اقامت حدود و تعزیرات است و تجزیر حیوٹ و عساکر و حمایت بیضہ اسلام و محافظت نظام و اعلاے شمار شرع و اسلام و تقیید امور و احکام و سیاست مردم بر قیام و انجام تعیین اعمال و توام و این امور بدون ظہور امام و غلبہ او و تقوا و برہمندین و انقای رعب اور در دنیا و اقبال و دولت او سیرنے شود و اگر این چیز یا حاصل نشود پس نصب امام و عدم او برابریست و عبت محض در کارخانہ خدای محال و اشراط ظہور در امام بحد سے نزد عقل ظاہر است کہ ہر یک

Marfat.com

بی دین نیز این را میدهند چه جای اهل مل فرودسی در شاهنامه از آنها نقل میکنند نزدیک به پلو سے تاج و تخت بہ پایدیکے شاہ فرخندہ  
 تخت بہ کہ باشد بر دفرہ از دوسے بہ تا بزرگفتار او بخردے ہالے آخر ما قال (و اما نقل من الكتاب قوله تعالى) وعد الله الذين آمنوا  
 دعوا الصالحات حلفنهم في الارض لئلا يبيد نعم من بعد نعم انا وقوله تعالى الذين ان كنا هم في الارض اقاموا الصلوة وآتوا  
 الزكوة وامروا بالمعروف ونهوا عن المنكر پس معلوم شد کہ عوض از استخلاف تکمیل دین مرضی دامن اہل خیر و صلاح و اقامت نماز و جہ و عت  
 و اعیاد و تحصیل زکوٰۃ و صدقات و تقسیم آن بر فقرا و امر بالمعروف و نہی عن المنکر کہ کتاب الجہاد و کتاب الاحساب و کتاب الحدود و کتاب  
 و الجنايات بشرح و بسط این دو کلمہ اند و امثال این امور می باشد و قوله تعالى (البعث لنا ملکا لتقاتل) سبیل اللہ معلوم شد کہ جہاد فی  
 سبیل اللہ مقصود از نصب بادشاہ است و قوله تعالى (وجعلنا هم امة يهدون) با مرالمنا صبروا) معلوم شد کہ ہدایت مردم و مشقتہا سے  
 مخالفت اینہا کو الاکردن و بران صبر و زین از لوازم امامت است و قاعدہ عقلیہ است کہ (اللہ اذا خلا عن مقصودہ لے) ترجمہ ہر چیز  
 چون خالی شود از مقصود خود نفوست و نیز نزد اہل عقل مقرر است کہ ریشی اذا ثبت ثبت با و از من اقوال العترۃ (صحیح عن امیر المؤمنین علی  
 لواتر عننا قال لا بد للناس من امیر بر او فاجر لعل فی امرتہ المؤمن و یستخ فیما الکافر و یبلغ فیما الابل و یامن فیما ابل دیو خذ بہ للضعیف  
 من القوی حتی یستریح بر و یستراح من فاجر کذا فی نوح البلاغہ) ترجمہ گفت چارہ نیست مردم را از امیر کے نیک باشد ان امیر یا بد کہ عمل  
 کند در حکومت او من و بہرہ یابد در ان کافر و رسیدہ شود در ان حکومت تا اجل مامون شود در ان حکومت را ہما و گرفتہ شود بر اسی ضعیف  
 حق از قوی تا راحت یابد نیک بختہ و راحت یافتہ شود و از دفع بد بختہ چنان است در نوح البلاغہ بہ و این کلام را بر تقیہ حل توان کرد زیرا کہ  
 در نوح البلاغہ نہ کورست کہ (قالہ لما سمع قول الخوارج لا امرۃ) ترجمہ گفت این کلام را دقتیکہ شنید قول خوارج جان کہ حکومت نوح نیست  
 و در مقابلہ خوارج کہ امام محل تقیہ بود عقیدہ سوم آنکہ امام معصوم بود ان خطا در علم و اجہاد و حضور نیست و نہ امتناع صدور گناہ از و شرط  
 امامت است آری در وقت نصب باید کہ مرکب کبار و مصرر صغائر نباشد کہ معنی عدالت است و ہمین است مذہب اہلبیت و شیعہ خصوصاً امامیہ  
 و اسماعیلیہ گویند کہ عصمت از خطا در علم و از گناہ در عمل معنی امتناع صدور کہ خاصہ انبیاست شرط امامت است و این عقیدہ ایشان مخالف  
 کتاب و عترت است اما کتاب نقولہ تعالی لان اللہ قد بعث لکم طالوت لکانا پس طالوت امام مفترض الطاعہ بود بہ نصب لھے و بالاجماع  
 معصوم نبود بلکہ آخر ہا معاملہ کہ با حضرت داود کرد در عدالت او قدح میکرد و چہ جائے عصمت و قوله تعالی (الے جاعل فی الارض خلیفۃ  
 پس حضرت آدم قبل از نبوت امام و خلیفہ زمین بود و بالاجماع مصدر گناہ شد قوله تعالی (و عسی آدم ربہ ففوسے) و این قضہ در زمان امامت  
 و خلافت بودند در زمان نبوت بدلیل قوله تعالی (ثم اجابہا ربہ فتاب علیہ و ہدے) و اما اقوال العترۃ (فقد سبق انما فی ہم البلاغہ من  
 قول امیر المؤمنین لا بد للناس من امیر بر او فاجر لے آخرہ) و نیز در کافے کلینیہ بروایت صحیح مروی است کہ حضرت امیر بیار ان خود می فرمود  
 کہ لا کلفوا عن مقاتلہ بحیث او مشورۃ بعدل فائے است امن ان لعلی الی اخرہ و سبھی لقلہ انشا اللہ تعالی فی باب المطاعن) و شیعہ را نیز سید کہ  
 فرمودہ حضرت امیر را بر مشورۃ دنیا دے عمل نمایند و از قبیل (انتم اعلم بامور دنیا کم) انکارند زیرا کہ حضرت امیر در لفظ فرمودہ ہستہ ان  
 مقاتلہ بحیث او مشورۃ بعدل) اگر لفظ اخیر را بر این معنی حل نمایند دیگرے را کما خواہند از راحت و نیز صاحب الفصول و غیرہ از امامیہ  
 روایت کردہ اند عن ابے مخنف انه قال کان الحسن بن علی یبوی الکراہیۃ لما کان من اخیہ الحسن من صلح معاویۃ و یقول لو جرت  
 کان حسب لے ما فعل لے ترجمہ اطہار میکرد و ناخوشی از آنچہ واقع شد از برادر او حسن از صلح معاویۃ و میگفت اگر بریدہ شود یعنی من باشد  
 دوست تر پیش من از آنچہ کرد برادر من و چون احد المصومین دیگرے را تخطیہ کند خطا سے یکے از مصومین ثابت شدہ لاسیما کہ ہمسایع  
 التقیضین) ترجمہ براسے محال بودن اجماع التقیضین و نیز در صحیفہ کاملہ کہ از حضرت سجاد بطریق صحیح نزد امام امیر مروی است ثابت است  
 (قد کاب الشیطان عنانی فی سور الطن و ضعف التقیضین و انے اشکو سور مجاورتہ لے و طاعتہ نفسی لے) ترجمہ گرفتہ است شیطان زہام  
 من درہ گمانے و ضعف تقیضین و من فریاد میکنم از بگفتگو ہا سے او با من و از مطیع شدن نفس من اورا بہ و ظاہر است کہ این کلام بر ہر دو نقل



صدق و کذب منافی عصمت است و چون تمک امامیه داسا علیہ دین عقیدہ معنی شہادت عقلیہ است تا چار آن شہادت را نیز وارد کنیم و بر عمل  
تقلید خبردار سازیم قبلہ اول آنکہ اگر امام معصوم نبود قسلس لازم آید زیرا کہ محج نصب امام جو از خطا براست است در علم و عمل پس اگر بر  
او نیز خطا جائز باشد محج شود با امام دیگر در علم جبرائلی غیر النہایۃ ترجمہ یا کشیدہ و کشیدہ تا غیر نہایت گوئیم لاسلم کہ محج جو از خطا است بل  
اغراض مذکور اند معنی تنقید الاحکام و در المفاسد و حفظا بیضیۃ الاسلام و در حصول این اغراض عصمت ضرورت است اجتهاد و عدالت  
کفایت میکند و چون بر او بر مقلد او در صورت خطا در اجتهاد مواخذہ نباشد جو از خطا و عدم جو از آن برابر شد (سنا لکن لاسلم لاسلم  
بل غیبی اسے النبی المعصوم بالاتفاق بسلسلۃ اخذہ و اقتداء اسنا لکن این شبہ منقوش است بمجتہد جامع شروط کہ نزد امامیہ در عصمت امام نائب  
امام است حالانکہ معصوم نیست بالا جماع پس خطا بر او جائز باشد (فما ہو جو ایہم فیہ فوجوا بنی الامام) شبہ دوم گوئید امام حافظ شریعت  
است اگر بر وی خطا جائز باشد حفظ شریعت چگونہ تو ایہم گوئیم لاسلم کہ او حافظ شریعت است بلکہ مروج احکام شرعیہ است و منقاد امر و  
نواہی و حفظ شریعت واجبہ است و علم است قولہ تعالیٰ (والرابطون والاجار با اسخطوا من کتاب اللہ و کالوا علیہ تعدا) ترجمہ  
بزرگان و عالمان بسبب آنکہ نجبان شدہ بودند کتاب خدا را و بودند بر دوسے شاہد و قولہ تعالیٰ (و کو نوار بانین با کتم لعلون  
الکتاب و با کتم برسوں) ترجمہ شویدر اتان بدان دستور کہ بودید تا تعلیم میکردید کتاب را بودید کہ درس میکردید و نیز در زمان  
فترت امام چون حفظ شریعت نزد امامیہ نیز وجود علم است بچنین در عصمت او بلکہ در حضور او نیز باشد قال ابن القطر المحلی فی کفکول الکرامۃ  
ان حصل بین الامام انفصل بالینۃ انفصل اتد فترۃ من الزمان الی وصی آخر خطا اتد تک الوصیۃ برجال من المؤمنین) ترجمہ اگر حاصل شود  
در میان امام کہ متصل نبی است و آن نبی متصل بخداست فاصله از زمانہ تا وقت وصی دیگر محفوظ دارد خدا آن وصیت را بر دانی از مشران  
سنا لکن امام حافظ شریعت است بحجاب سنت و اجمل امت نہ نفس خود بالذات و درین امور مثلثہ خطا جائز نیست و آنچه در لے این  
امور مثلثہ است مجتہدات است داخل در صلب شریعت نیست حفظ او چه ضرور سنا لکن این شبہ منقوش است بمجتہد نائب کہ او نیز در زمان عصمت  
حافظ است پس باید کہ معصوم باشد و ہو باطل بالا جماع و این ہر شبہ را معارضہ نیز کردہ اند بانکہ اگر وجود امام معصوم ضرور سے بود  
بہمت امن از خطا باید کہ در ہر اقلیہ بلکہ در ہر شہر سے وجود چنین شخص ضرور سے بود زیرا کہ وجود یک شخص معصوم مسلم از خطا نمیتواند  
زیرا کہ مکلفین در مشارق ارض و مغارب آن منتشر اند و ہر یک بجایات خود گرفتار حضور ہمہ نزد امام از محالات مادیہ است و اگر امام  
در ہر شہر سے ناجی را نصب نماید پس حکم فقدان عصمت خطا بر آن نائب جائز خواہد بود بسبب بعد مسالت امام بر آن خطا مطلع نمیتواند خصوصاً  
در حوادث یومیہ و وقایع غیر قارۃ کہ تا مدارک خطا کار شدہ میرود قم علی الخصوص در زمان عصمت کبر لے و بر تقدیر سے کہ مطلع ہم شد پس تنہ  
بر آن خطا نمیتواند کہ دیگر نداشتادن رسول سے یا کتاب بعد رسول عصمت لازم نیست پس امون نباشد در خطا و در خطوط حمل و تسبیح جاری است  
و احتمال خطا موجود و مجتہد نائب را ہم مراد امام از ہارت کتاب و تعبیر رسول بطیراۃ اعمال قواعد رای و قیاس لکن نخواہد شد آن ہمطنہ  
خطا است پس امن از خطا بغیر نصب معصوم در ہر قطر سے اذاتار حاصل نمیتواند عقیدہ چارم امام را لازم نیست کہ مخصوص باشد  
از جانب خدا زیرا کہ نصب او برومہ مکلفین واجب است کہ وقت حاجت بر وفق مصلحت آن وقت یکی را از خود رئیس سازند پس تعین آن  
رئیس مطلق بعد از ایشان باشد تا در اطاعت او تصور نکنند و مثل مشہور کہ نواختہ را بنا بہ اذاعت لمخوط دارند و اگر از جانب غیر مخصوص  
شود مثل سائر احکام شرعیہ در نصب امام است و مسالمت بوجود آید و اغراضی کہ در نصب امام منظور است ضائع خواہد شد  
و اگر نصب لے در حق مکلفین کافی سے بود در اطاعت و عمل قرآن چہ کی داشت و حدیث نیز چہ نقصان نصب امام برای ہمین است کہ در احکام  
شرعیہ مسالمت رواند و طوعاً و کرہاً مردم را از جادۃ شریعت بیرون رفتن نہد اگر خود امام ہم در جملہ احکام شرعیہ داخل شدہ مثل  
سائر احکام عمل ماہند و مسالمت میگشت پس اصلح در حق مکلفین ہمین است کہ تعین رئیس بعقل ایشان و آگذازند و امامیہ گوئید کہ نصب  
امام بر خدا واجب است پس میاید کہ امام مخصوص باشد از جانب خدا و این عقیدہ مخالف عقل و نقل است اما عقل پس گذشت و اما نقل



پس از آنکه حق تعالی بجای آورد حق یعنی فرق از نبی آدم مثل نبی اسرائیل و غیر ایشان می فرماید (وجعلناهم امة و زبیر ان جعلناهم  
و جعلناهم الابرار من نوز میفرماید) و جعلناهم لعلو کما و آتکم مالم یوت احد من العالمین) و نیز می فرماید (وهو الذی جعلکم خلافت فی الارض) دور  
میچیکه از ائمه و ملوک و خلفا سے آن فرقہ بانص نہ بود بلکہ اہل حل و عقد آن فرقہ با عقل و تدبیر خود شخصے را بر ریاست مقرر می کردند  
یا بشوکت و غلبہ مسلط میشد و ہمہ در اطاعت و انقیاد اومنی درآمد پس معلوم شد کہ معنی امام گردانیدن و خلیفہ ساختن ہمین است کہ اللہ  
تعالی در دہما سے مردم آن عصر کہ ساختہ و پرداختہ آنها اعتبار دارد القافر میاید کہ فلا نے را ائیس سازند یا بتایند آسمانے و اقبال  
غیبی اور ابر خلافت مسلط کند اگر اویاقت این کار دارد امام عادل است دالا امام جابر عقیدہ ہیچ آنکہ امام را لازم نیست کہ عند اللہ  
افضل از جمیع اہل عصر خود باشد زیرا کہ طالوت را حق تعالی نبص خود خلیفہ ساخت حالانکہ حضرت سمویل و حضرت داود موجود بودند و  
بلاشبہ از او افضل آری اگر نصب رئیس بہ بیعت اہل حل و عقد باشد میاید کہ نصب افضل کنند در ریاست و شرائط سرداری نزد  
امور دیگر آری بسا ولی کامل و عالم مہتر و سید اصیل الطرفین کہ ازو سے امور سرداری یک خانہ سرانجام نمیتواند شد در نجای فضیلتے دیگر میاید  
باید دانست کہ این ہر شرط را اامیہ برائے آن افزوده اند کہ نفی امامت خلفای ثلاثہ بر عم خود در عین دعوی سے سرانجام نمایند و محتاج  
بجواب اہل سنت نشوند زیرا کہ خلفاے ثلاثہ نزد اہل سنت نہ معصوم اند و نہ منصوص علیہ و در فضیلت ہم گنجایش بحث بسیار است پس  
مناسب آن بود کہ (مجاراة مع الخصم) یعنی برائے رفاقت با خصم یا این شرائط را نیز بالاستقلال ذکر کنیم و در ضمن اثبات امامت  
ابو بکر صدیق این شرائط را نیز بکنیم لیکن چون این مسائل را در کتب امامیہ اول ہمہ شرائط گردانیدہ اند و در ان کلام طویل نموده  
ناچار بہ تابت ایشان در نجای جدا جدا بحسب مقتضای مقام نفی این شرائط کردہ شد و کلام مستوفی و بسوط را در ہما نجای مقرر میاید بود۔  
عقیدہ ششم آنکہ امام بعد از رسول بلافاصلہ ابو بکر صدیق است و ہمین است مذہب اکثر اہل اسلام و شیعہ متفرد اند با تکار این عقیدہ  
قد مشترک در جمیع فرق شیعہ است کہ امام بعد از رسول بلافاصلہ جناب امیر است و ابو بکر رضی عنہ غاصب بود و غلب و حیلہ امیر رضی را از منصب آہستہ  
دفع نمود و خود بران قائم شد و این عقیدہ جمع علیہ صیح فرقیہ شیعہ است اگر اختلافے ما ہم دارند و ما بعد حضرت امیر دارند و اہل سنت گویند کہ حضرت  
امیر در وقت بیعت با او امام بودند قبل از ان آری استحقاق امامت از حضور و غیر داشت چنانچہ خلفای ثلاثہ نیز درین استحقاق شریک او بودند  
و بعد از حضرت امیر حضرت امام حسن امام بود و بعد از حضرت امام حسین دیگر ائمہ اطہار استحقاق امامت داشتند لیکن چون با ایشان بیعت اہل حل  
و عقد واقع نشد و اکثر ایشان بہ سبب غلبہ شغل باطن و تعلیم علم درخواست این معنی ہم نکردند بل فعل امام نشند و نیز باید دانست کہ امامت نزد  
اہل سنت ہمین پیشوائی در دین نیز اطلاق کنند و ہمین معنی امام اعظم و امام شافعی ہر را کہ در فقہ پیشوا بودند و امام عزالے و امام رازی را کہ در عقائد  
و کلام و تالیف و عاصم را کہ در فرائض امام بودند امام گویند و ائمہ اطہار در جمیع این فنون پیشوا بوده اند خصوصاً در ہدایت باطن و ارشاد  
طریقیت کہ مخصوص با ایشان بود باین جہت ایشان را اہل سنت علی الاطلاق ائمہ دانند نہ امامت کہ مراد از خلافت است و در خلافت نزد  
ایشان تصرف در زمین باوصف استحقاق و غلبہ و شوکت و نفاذ حکم ضروریست و لہذا خلافت را منحصر در پنج شخص مذکورہ شدہ اند و گاہی  
امامت بمعنی اوشاہت و ریاست نیز اطلاق کنند زیرا کہ بادشاہ ہر چند خوش سیرت نباشد لیکن در بعض امور دین مثل جہاد و تقسیم غنائم  
و اقامت جمعہ و اعیاد پیشوائے دارد پس این ہر تہ اطلاق را جدا جدا در زمین خود محفوظ باید داشت ہر چند رجوع این ہمہ بمعانی  
بیک چیز است کہ (من یقتدے بے فی امر من امور الدین حتی یمیر الحج) و پیشوائے نماز کہ نیز این معنی دارد امام است و چون پیشوائے  
در دین در جمیع امور باشد ظاہراً و باطناً پس ہمین است خلافت حقہ کہ منحصر در پنج شخص مذکورہ است و این اطلاق ایشان  
با خود از استعمال قرآن مجید است کہ پیشوایان دین را گویند ہر تصرفند استند آئمہ فرمودہ اند (وجعلنا ہم امة  
یہدون یا مرنان) ہر کس را تلقین این دعا فرمودہ (وجعلنا للفقین اماما) در خلافت ہر جا قید فی الارض ذکر نموده است و خلفتم فی الارض  
و جعلکم خلفاء الارض ہو الذی جعلکم خلافت الارض لے غیر ذلک من الآیات) و حضرت امام حسن و جہ صاحبانہ با معاویہ ترک خلافت

با وجودیکہ استحقاق این امر در وقت در ذات عالی صفات ایشان مفسر بود در جانب مخالفین استحقاق ظاہر نیست کہ حضرت امام دوازدهم  
 بود کہ زمان خلافت منتفی شدہ و وقت بادشاہی گزیدہ دورہ ظلم و بیداد سے رسیدہ اگر من تصدی ریاست خواہم شد چون مقتدریت  
 منتظم نخواہد شد و فتنہ و فساد و عصب و عناد در میان خواهد آمد و معلوم ہے کہ در امامت محمود و منکور اندک سیر فوت خواہند شد ناچار از  
 ریاست آن وقت کنارہ گرفت و تفویض امر بمبادیہ نمود کہ لائق ریاست آن وقت بود این صلح و تسلیم بحسب مقتضای وقت و وقوع نیافتہ  
 زیر آنکہ ہمراہ امام فوج کثیر مستعد جانتا زیبا بودند و یکدل و یک رو در نصرت امام ساعی لکن چون مدت خلافت کہ ہنگی سی سال بود منتفی  
 شدہ بود ترک این امر فرمود و اپنے صاحب فصول از امامیہ نقل کردہ کہ بیوی لشکر امام با معاویہ رضی اللہ عنہما ساختہ بودند و امام را با یقین حال  
 شان معلوم شدہ بود کہ اینہا ارادہ فاسد مسموم کردہ اند کہ امام را گرفتہ حوالہ آن باغی نمایند افزائے محض است زیرا کہ امامیہ خود در کتب خود خطبہ حضرت  
 امام را روایت کردہ اند کہ انجناب فرمود انما غلبت اعدائنا فاعلم ان ترجمہ جز این نیست کہ کردم آنچه کردم از راہ شفقت بر شما  
 و در خطبہ دیگر کہ شریف مکتوبہ صاحب الفصول فرمود آورده اند ثبت است کہ حضرت امام فرمود انما انبرم الصلح بینہ و بین معاویہ ان جادیتہ  
 قد نازعنی حالے دونہ فظرت اصلاح لائتہ و قطع الفتنہ و قد کنتم بالیسوتی علی ان سالوا من سالتہ و تمنا بوا من عارضی و ریاستان  
 حسن و دار السکین حسیہ من سکتھا دم اردن بلک الاصلاکم ترجمہ ہر گاہ مسموم کرد صلح در میان خود در میان معاویہ ہر آئینہ معاویہ نہ مناسبت  
 کرد با من در حق کہ مراد بود اورا پس دیدم صلاح است قطع فتنہ و شائبہ کردہ بودید با من بر ان کہ صلح کنید باہر کہ صلح کنی باہر  
 جنگ کنم و مناسب دیدم کہ موقوفہ شدن خون مسلمانان بہتر است از زمین آن و ارادہ نکردم با صلح کہ بہتر سے تھا و درین ہر دو خطبہ دلیل صریح  
 است کہ تفویض و تسلیم ریاست و ملک و تصرف بسوی معاویہ رضی اللہ عنہما بجا رگے و در ماند گے شود بلکہ بنا بر رعایت صلحی کہ شایان حضرت  
 امام رضی اللہ عنہما بود این صلح فرمود و در خطبہ ثانیہ صریح اسلام فریق ثانی معلوم میشود زیرا کہ معاویہ با کفار و مرتدین بخون فتنہ جائز نیست بلکہ  
 ترک قتال و غلبہ ایشان میں فتنہ است قولہ تعالیٰ (و قالوا ہم سے لاکون فتنہ دیکون الدین تہ) و نیز سابق گذشت کہ صاحب الفصول  
 و غیرہ از علما امامیہ روایت کردہ اند عن ابی مخنف (انہ قال کان الحسین بن علی یدعی الکلمۃ لکان من حسیہ الحسن بن معاویہ  
 ویقول لوجز الی کان احب الی ما فعلتھی) و این کلام امام شہید نیز دلیل صریح است بر آنکہ تفویض و تسلیم بنا بر ناچارگی و در ماندگی نبود  
 زیرا کہ حرکات و منظر سے محل عتاب و شکایت نباشند تا عمدہ مقرر ہے (الضرورات تجب المحظورات) و نیز در کلام سعادت فرجام  
 حضرت امام ثانی کہ از کتب شیخہ روی است دلیل ہے بر آنکہ اگر استہ نقل امام وقت و ناخوشی از دظاہر نمودن بنا بر آنکہ خلاف مصلحت معقولہ  
 خود است قباحتی ندارد و نیز معلوم شد کہ اکابر دین را ہم در رعایت مصلحت وقت و حال اختلاف آرا واقع شدہ و بخیر ناخوشی ہا گشتہ و  
 بموجب قبح در یکے از جانبین نگریہ این دو فائدہ عمدہ را بسیار بنفاست یاد باید داشت و ہرگز از دست نباید داد کہ جاہا بکار خود ہند آمد  
 و درین مقام باید دہست کہ بعضی از جہال امامیہ از راہ فرط عناد و تعصب گویند کہ نزد اہل سنت بعد از عثمان رضی اللہ عنہما معاویہ بن ابی سفیان  
 است و این کلامی است ناشی از کمال دقاقت و شوخ چینی کہ در روغ گویم بروے تو دالاہر جابل فارسی خوان بلکہ لعل دستان کہ عقائد  
 فارسی الہنت را کہ نظم مولانا نور الدین عبدالرحمن جامی است خواندہ یادید باشد عقین میداند کہ اہل سنت قاطبہ اجماع دارم بر آنکہ معاویہ  
 بن ابی سفیان از ابتدا سے امامت حضرت امیر رضی اللہ عنہما تفویض حضرت امام حسن با و از بغاۃ بود کہ اطاعت ایام وقت نہاشت و بعد  
 از تفویض حضرت امام رضی اللہ عنہما بد و از لوک شد نہاتیش اینکہ لوک نواحی را جہد امام منصوبے سازد و انما اتباع او امری ہے ادی کنند  
 و این ملک سلطان عام بود بر جمیع مالک اسلام کہ بنا بر مصلحت ضرور سے حضرت امام این عموم سلطنت اورا گووارا فرمودہ بودند و کما فیضہ  
 در اہل عام بود چنانچہ بموجبہ داران پر زور ہا سلاطین خود و عالم می کنند یا ستماران شاہ عالم کہ سلطان سہی عصر است بی مراجعت  
 با و تصرف بر امور سلطنت بنامند و غیر از رسانیدن و جب مقرر ہے نوشتن عرائض و گرفتن القاب و خطاب با سلطان خود کاری نمی دارند  
 پس درین حالت ادبک بود کہ سلطنت را تجویز امام و ارضاء از کسب ظاہر گرفتہ بود و لہذا اہل سنت اورا دل لوک اسلام گفتہ اند آدمیم



برائیکہ چون اور باغی و متقلب داند پس چرا لعن او نمیکند جو اشک آنکه نزد اہل سنت هیچ مرتکب کبیرہ را لعن جائز نیست بخصوص آن شخص یا کسی ہم مرتکب کبیرہ است و راجعاً لعن کنند تمسک ایشان درین باب ہم کتاب اللہ و عترت است (اما الکتاب فقوله لعن الله المستغفر الذنوب و المؤمنین و المؤمنات) صریح نص قرآنی دلالت کرد کہ مطلوب شارع در حق کسی کہ ایمان دارد استغفار است و الامر با سنی عن ضدہ) موافق قاعدہ اصولیہ نیز پس امر با استغفار سننے باشد از لعن و باغی و ہر مرتکب کبیرہ با جماع شیعہ و سنی ایمان دارد و بقولہ تعالیٰ (وان طایفتان من المؤمنین اقتتلوا فاطموا بניהما الی آخر الآیہ) پس لعن او ملنی عنہ باشد آری لعن بالوصف در حق اہل کبار آمدہ است (مثل اللعنة الله على الظالمين و جعل لعنة الله على الكاذبين) لکن این لعن در حقیقت لعن آن صفت است نہ لعن صاحب صفت اگر بالفرض لعن صاحب صفت ہم باشد پس جو دایمان مانع لعن است و وجود صفت مجوز لعن است این ہم در اصول شیعہ امامیہ مقرر است کہ (اذا اجمع المذبح والمحرم غلب المحرم) و نیز وجود مقتضی با وصف تحقق مانع اقتضای حکم نمیکند پس لعن بر وجود صفت فقط مترتب نمیشود تا رفع ایمان کرمانگہ است صورت نہ بندد مانند آنکہ در حق کافر کہ موت او بالکفر یقین باشد با وجود صفات نیک کہ در وجودہ باشد استغفار جائز نیست و نیز قوله تعالیٰ (والذین جاوا من بعد ہم یقولون ربنا اغفر لنا ولاخواننا الذین سبقونا بالايمان ولا تجعل في قلوبنا غلا للذین آمنوا ربنا انک رؤوف رحيم) درین آیہ ہم طلب مغفرت را ترک عداوت و بغض را مترتب بر محض ایمان بے قید عمل صالح گردانیدہ اند پس این دو معانی یعنی ترک عداوت و بغض و احتراز از لعن کہ لازم طلب مغفرت است با ہر شخص با ایمان ضرور شدہ و اگر ازین قبیل آیات را در قرآن ملاحظہ کنیم مبلغ کثیر برے آید و اما العترت پس در کتب امامیہ تواتر رسیده کہ حضرت امیر از لعن اہل شام منع فرمود و از منع حضرت امیر متنع نشدن کا اہل سنت نیست آری شیعہ در ہر مقام گفته اند کہ منع حضرت امیر نہ بنا بر آن بود کہ اہل شام ستمی لعنت نبودند بلکہ تہذیب اخلاق و حسن کلام بیاراد خود تعلیم می فرمود چنانچہ این لفظ کہ در روایت منع وارد است برین معنی دلالت دارد (فانی اگرہ لکم ان تکونوا سبائین) اہل سنت گویند کہ ہرچہ را حضرت امیر راے ماکرودہ داشت ما اورا چہ قسم محبوب داریم بلکہ قربت و عبادت شماریم ما را حکم امام خود بجا باید آورد و مکرودہ اورا مکرودہ باید داشت و چہ گراہیت را امام میداند و نیز اہل سنت گفته اند کہ در سنج البلاغت روایتی دیگر موجود است کہ شیعہ از ان چشم پوشی میکنند و آن روایت صحیح دلالت دارد بر آن کہ مانع از لعن بقای شرکت اسلام و اخوت ایمانی بود و ہوا نہ لما سمع لعن اہل شام من اصحابہ خطب وقال ابجنا نقاتل اخواننا في الاسلام على ما دخل فيه من الزيف والاعوجاج والشبهة والتاويل) ترجمہ و او آنست کہ امیر المؤمنین سرگاہ شیند لعن کردن اہل شام را از یاران خود خطبہ خواند و گفت گشتیم ما کہ قتال کنیم برادران خود را در اسلام با انچه داخل شدہ است در اسلام از ہر لای و کج و سے و شبہ و تاویل بتواہل روایت در کتب صحیحہ امامیہ نیز موجود است و چون روایت اولی نیز در کتب صحیحہ است و دلالت دارد بر آنکہ مانع از لعن ترک اعتقاد یعنی عادت گرفتن بزبان درازے و اصلاح آداب گفتگو است محل کردیم بر آنکہ روایت اولی در حق کسانیست کہ لعن بالوصف میگردند کہ آن در شرع جائزست اما سلفان شریعت را مثل انبیا برے استقباح آن صفات ضروری افتد کہ آن لعن در کلام خود استعمال نمایند و دیگر آنرا کہ این منصب ندارد و زبان شان در کلام معنی ماند اگر با آن لعن ہم خود گوشوند در حق کہ اہلیت آن ندارد و نیز کلمہ خوانند کہ گوگرد و ترک اولی است کہ بطریق وظیفہ بشار و زسے لعن اتد السارق و لعن الله شارب الخمر و سلاوت میگردہ باشند و روایت ثانیہ در حق کسانیست کہ تبیین و تخصیص اشخاص شام را لعنت میگردند و از انیت ایمان غفلت می ریزند پس بہر دو روایت امام عمل نمودیم و عترت را با کتاب اللہ موافق ساختیم و ہمین است طریقہ ما در فہم معانی کتاب اللہ و کلام عترت و اللہ الحمد و درین مقام بعضی از دشمنان شیعہ گفته اند کہ جو از لعن ہرچہ نزد ما ہم مخصوص کافرے است کہ موت او بر کفر بالقطع معلوم شدہ باشد و قاعدہ ما تقاضا نمیکند کہ بناؤ را کہ مرتکب کبیرہ اند و از ادراہ ایمان بیرون نرفته لعن کنیم لکن این حکم در غیر مجاریہین حضرت امیر نیست مجاریہین حضرت امیر نزد ما کافراند بلیل حدیث متفق علیہ من شیعہ و اہل السنۃ کہ جناب پیغمبر حضرت امیر خطاب کردہ فرمود (خربک حوبے) و لهذا خواجہ نصیر طوسے در تجریدہ فرق کردہ است در مخالفین حضرت امیر و مجاریہین و گفته (مخالفة فسقة و مجاریہ کفرۃ) و اگر بناے



کلام بر مشورہ میگرد که جمهور امامیه منکر امامت را مثل منکر نبوت نبی کافر نے گویند فرق در مخالف و محارب ہی نہشت ہر دور کافر ہی گفت  
و وجہ عدول خواجہ نصیر از مشکو کہ قول جمهور است آنست کہ روایات صحیحہ از حضرت ائمہ در کافی دیگر صحاح شیعہ ثبوت رسیده کہ منکر امامت  
کافریت تا بنحویب و عداوت نشود و استلال و مار مانکنہ و منکر را حکم بہ نجات فرمودہ اند چنانچہ در کلام فاضل کاشی در باب ثانی  
بتفصیل آن روایات گذشت و نیز در کتب ہر دو فرق مردی است کہ آنجناب اہل العبار را فرمودہ را نا سلم لمن سالتم حرب لمن حارتمہم ترجمہ  
من صلح ام باکسے کہ شام صلح کیند و جنگ ام باکسے کہ شام جنگ کیند و حرب سول بلا شہد کفرست پس حضرت امیر دیگر ائمہ نیز کفر باشد و اہل سنت  
ے گویند کہ این حدیث حقیقت کلام مراد نیست بلکہ تمہید و تفسیل است در محاربہ این بزرگواران و بیان آنست کہ این محاربہ شد  
کیا است بدلیل آنکہ حضرت امیر بہ بقای ایمان و اخوت اسلامی اہل شام در روایت صحیحہ نزد امامیہ حکم فرمودہ اگر معنی این حدیث چنین  
بود کہ شیعہ فہمیدہ اند و خواجہ نصیر قرار دادہ ہم حضرت امیر بر غلط میشد (معاذ اللہ من ذلک) پس ما را ابداع حضرت امیر باید کرد  
بر ہم ایشان عمل باید نمود نہ خواجہ نصیر و امثال او زیرا کہ خواجہ نصیر معصوم نیست و حضرت امیر معصوم است از حضرت امیر تا خواجہ  
نصیر فرقی کہ ہست در میان تابعان ہر دو نیز سرتی خواہد کرد و نیز ے گویند کہ درین حدیث با اتفاق خبر عادت ہست حرب حضرت امیر  
را حرب رسول گفتہ اند فقط و در قرآن مجید کہ بالقطع متواتر ہست سو خورے را حرب خدا و رسول ہر دو گفتہ اند قولہ تعالی  
لذہان لم تفلوا فاذا نوب حرب من اتہ و رسولہ وان تم فکم رؤس امواکم لا تظلمون ولا تظلمون ترجمہ پس اگر نیکند پس خبر دار شوید بچنگ  
از طرف خدا و رسول او اگر توبہ کیند پس شمار است اہل مال شام ظلم کیند و نہ ظلم کردہ شوید و درین آیت نفسم خواجہ نصیر را حکم  
کفر سو خورے کہ توبہ نکند نماید و چرا سو خوری را بے توبہ از سوجبات کفر نہ شمارد و از جملہ کبار تفسیر کنند کہ اقولہ تعالی فی حق  
تقاطع الطریق انما جزاء الذین یحاربون اتہ و رسولہ ان یذل علی انہم محاربون لہما پس معلوم شد کہ بر کبار شیعہ و عظیمہ محاربت خدا  
و رسول لازم ے آید و ایمان نمیرود و چون این بحث در مقام تقریبی ہست از اطالہ اند شیعہ رجوع اصل مطلب بنماید اشارہ اشتہار  
این فرقہ آنست کہ معاویہ رضی اللہ عنہ (دمن بعدہ من اللہ وانیۃ و الجاسیۃ) خود را خلیفہ می گفتند و از مردم دیگر کم یگویند بنا بر شہادت  
کہ با خلافت پیبر داشتند از سم جاود فتح بلدان و تجنیز عساکر و جویش و تقسیم غنایم و صدقات و حفظ دارالاسلام از شر کفار و علمائے  
اہل سنت نیز این لقب را بنا بر ہمین مشابہت صورت ے و بخت آنکہ اسامی القاب ہر فرقہ موافق اصطلاح آہنا باشد دیگر از اچہ ضرورت  
کہ درین امور پر خاص نمایند اطلاق ے کردند چنانچہ حالاً ہر کہ در کربلا ے معلی رفتہ از ملا نصیر و اخوان باقر کتاب شرائع را گذرانید ے آید  
نزد این فرقہ مجتہد نامیدہ ے شود علی ہذا یقاس در ان زمان لفظ خلیفہ ابتغال پیدا کردہ بود این کردہ فہمیدند کہ چون خلیفہ مراد  
امام است اہل سنت اینجاقہ را خلیفہ و امام ہست ے دانند این ہمہ غلط فہمی ہست خود ہست و الا محققین اہل سنت از اطلاق لفظ خلیفہ ہم  
تجاشے میگردند چنانچہ در حدیث صحیح (اخلافتہ بعدے ثلاثون سنۃ) از زیدی از سعید بن جہان کہ راوی این حدیث است نقل کردہ کہ چون  
او را گفتند کہ مروان بن ابیہ خود را خلیفہ ے گویند گفت (کذب بنو الزرقا انما ہم لوک من شر اللوک) ترجمہ دروغ گفتند بنو الزرقا پس  
نبی امیہ جز این نیست کہ ایشان با دشاہان اند بدترین لوک و ابو بکر بزار کہ عمدہ محدثین اہل سنت ہست بسند من از ابو عبیدہ بن الجراح  
روایت کردہ و قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ان اول دیکم بدینوۃ و رحمۃ ثم کیون خلافتہ و رحمۃ ثم کیون ملکا و جبریتا  
آخر الحدیث) بالجملہ نزد اہل سنت از مقررات ہست کہ امامت حقہ بلا شہدہ تا سی سال امتداد یافت و صلح حضرت امام حسن کہ با نزد ہم  
جاوی الاولی در سلطنت چل دیکہ بوقوع آمد تقطاع پذیرفت و نیز نزد ایشان ترتیب خلافت بر وجہ واقع حق و صواب است (تقدیم  
ما حقہ التاخر) در ان راہ نیافتہ پس بعد از رحلت پیبر ابو بکر صدیق امام ہست بود و دلائل کتاب و اقوال عترت برین عقیدہ نزد ایشان  
موجود ہست چنانچہ در کتاب ادالۃ الخفا عن خلافتہ الخلفاء ہر انان دلائل را از کتاب و سنت و اجماع است و اقوال عترت تقریب  
وسوتے کہ پیرایہ گوس و دشمنان روزگار و سرمایہ جمعیت خواطر بمقران این اسرار است درج یافتہ و مصنف این کتاب مستطاب را کہ

ظہری کہ سکونت داشت آیت از آیات الخ و معجزه از معجزات نبوی تو انگفت راقم این رساله نیز بار بار زیارت او مشرف شده و از  
کتابهای تقریرات رنگینش کنار دامن پر کرده جزاہ آتد خیر آمانا آنچه در خور این سالہ مختصرست چند آیت قرآنی و چند خبر خاندانی است  
کہ ثبت می افتد تا مخالفت این فرقہ با نقلین درین مسئلہ کہ اصل الاصول خود قرار داده اند و مدار تشیع بر آن نهادہ بوضوح اجماع  
(و بابت الاستحسانہ والتوفیق و منہرجی الوصول الی سواہ الطریق اما الکتاب فتولہ تعالیٰ (وعدا اللہ الذین آمنوا منکم وعلو العاصمات  
لیستخلفنہم فی الارض کما استخلف الذین من قبلہم و لیکنن لہم ذمیم الذی الرضی لہم ولیبہ لہم من لہم خو فہم امتا یبعد و نئی لای شکر  
بی شیاد من کفر بہ ذلک فاولکسہم الفاسقون) حاصل معنی این آیت نیست کہ حق تعالیٰ وعدہ فرمود کسانے را کہ در وقت نزول  
سورہ نور ایمان آورده و عمل صالح کرده بودند بانکہ جمعی را از ایشان خلیفہ سازد بر زمین مسلط کند مثل خلیفہ ساختن کسانے کہ پیش از ایشان  
گذشتہ اند مثل حضرت داود علیہ السلام کہ در حق ایشان ریا و اودا و انا جعلناک خلیفۃ فی الارض) و در دست و دیگر ابیای بنی امیر  
و نیز وعدہ فرمود کہ دین ایشان را کہ مرضی و پسندیدہ خداست در زمین بکان و ہدی یعنی رواج و شیوع عطا فرماید و مستقر و ثابت  
گرداند و نیز وعدہ کرد کہ اینہا را بدل خوئے کہ در آن وقت داشتند امن کئے از زانی فرماید پس مجموع این امور چون در وعدہ اسے  
داخل شدند واقع شدنی آمد و الا خلف در وعدہ حق تعالیٰ لازم آید مجموع این امور در ماسوے زمان خلقای ثلثہ واقع شد  
زیرا کہ امام ہمدی در وقت نزول این سورہ بالاجماع موجود نبود و حضرت امیر رضا اگرچہ در آن وقت موجود بود لکن رواج دین ایشان  
کہ مرضی آئی و پسندیدہ اوست بزعم شیعیہ حاصل نشد چنانچہ در تفسیرہ الانبیاء والاممہ شریف مرتضیٰ صحیح نموده است بانکہ حضرت امیر رضا و شیعیہ  
او ہمیشہ دین خود را مخفا فرمودہ اند و در پردہ دین مخالفان گذرانیدہ دامن کمال و عدم خوف نیز در زمان ایشان حاصل نبود چہ  
اصل امامت ایشان از بلا و کثیرہ و اقطار طویلہ مثل شام و مصر و مغرب منکر ماند چہ جای قبول احکام ایشان و ہمیشہ از افواج شام خوف  
و ہراس لاصح اعمال و لشکر باین آنجا مانده و معہذا حضرت امیر بیک فرودست از انجاء و لفظ جمع را بیک کس حل نمودن خلاف اصول  
شیعیہ است لا اقل تنہ کسے باید تا الفاظ جمع درست افتد و از ائمہ دیگر کہ بعد از حضرت امیر سید اشندند چہ حرف توان زد کہ ہمدی در  
وقت حاضر نبودند و ہم تسلط ایشان در زمین رواج دین پسندیدہ ایشان بزعم شیعیہ واقع نشدہ و ہم امن نہ داشتند بلکہ ہمیشہ  
خائف و مخفی بودند پس لازم آمد کہ خلفای ثلثہ از جانب ائمہ موعود بالا استخلاف باشند و دینی کہ در زمان ایشان رواج یافته  
مرضی و پسندیدہ خدا تعالیٰ باشد و ہمین مست معنی خلافت حقہ کہ مراد امامت است و بلا بعد اللہ مشہدی بعد از تلاش بسیار در اظہار  
الحق کفتمہ احتمال دارد کہ خلیفہ بعضی لغوی باشد و استخلاف یعنی آوردن شخصی بعد شخصی دیگر چنانچہ در حق بنی اسرائیل وارد شدہ  
رعسی ربکم ان یملک عدوکم و یخالفکم فی الارض) و معنی خاص مذکور از بر اسے خلیفہ اصطلاح مستحدث است بعد از رحلت حضرت  
رسالت پناہ صلے اللہ علیہ وسلم و شہرت این اصطلاح در اقوال مولفان کتب حدیث و سیر و تواریخ کہ بعد از انقضاے عصر حضرت پیغمبر  
صلے اللہ علیہ وسلم و بعد از تحقق امامت سلیمان بر وجہ مخصوص معروف مرقوم گردیدہ حاصل گشتہ انتی کلامہ جواب الین سخن آنست  
کہ ما کے گفتیم کہ استخلاف یعنی لغوی در کلام مستعمل نیست اما قاعدہ اصولیہ شیعیہ آنست کہ الفاظ قرآنی را حتی الامکان بر معانی اصطلاحیہ  
شرعیہ عمل باید کرد و نہ بر معانی لغویہ و الا تمام شریعت برہم شود و ہج حکم از احکام دین ثابت نگردد و مثلاً ہر جاد در قرآن لفظ ایمان وارد  
شدہ بر تصدیق لغوی حمل نمایند و صلوة را بر دعا و حج را بر قصد و طے ہذا القیاس آیدیم بر این کہ این معنی خلیفہ ہم اصطلاحی گنہگار  
یا مستحدث مؤلفین پس شیعیہ را نیز درین مسئلہ حکم کردیم اگر میخواہند کہ تسک ایشان بحدیث (انت منی بمنزلہ ہارون من موسیٰ)  
کہ بانصام (دا خلفتے فی قوسے) بر صحت خلافت حضرت امیر رضا صورت میگرد و تسک ایشان بحدیث (یا علی انت خلیفتی من بعدی)  
بر ہمین مدعا بر قرار ماند البتہ راست خواہد گفت کہ حقیقۃ الامر حدیث و نیز اثبات معنی اصطلاحی امامت از لفظ امام کہ بالقطع در  
قرآن مجید باین معنی مستعمل نشدہ خیلہ دشوار خواهد افتاد بلکہ معاذ اللہ اگر نواصب در سکہ آیت قرآنی را بطریق استشہاد تلاوت نمودہ



مثل فقا کوا انتم الکفر و جلتا ہم امۃ یعون الی النار پس جنگ کیند با سرداران کفر و گردانیدیم ایشانرا پیشوا کہ میخواهند رفت بسوی دوزخ  
 مذال لفظ امام معنی فاسد ارادہ کنندہ جواب آنها چہ خواهد شد ہر کہ تبع قرآن مجید نماید ایقین سے دانند کہ لفظ امام ہرگز معنی رئیس عام  
 مستعمل نشدہ بلکہ معنی ہے و مرشد و ادی و اردست بخلاف لفظ خلیفہ کہ بہ لفظ فی الارض کہ دلالت بر تصرف عام دارد ہر جا مقرون است  
 و نیز استدلال بہت خلاف خلفای ثلاثہ شخص لفظ اختلاف نیست تا جای این گفتگو باشد بلکہ با سناد اختلاف بسوی حضرت حق است  
 و چون اختلاف لغوی سے حضرت حق شد میں اختلاف شرعی گشت و درین مسلمہ از علمای شیعہ استفتا میرود کہ آوردن بنی  
 اسرائیل بجای فرعونیان و حضرت دادن ایشان در زمین مصر دسام بجای عالقہ و آل فرعون حق و صواب بود یا باطل و تا صواب ہرچہ  
 ازین دوشق خواہند خستہ شمار کنند و اگر بجای خاطر بلا عہد شد ازین ہمہ در گذریم و قبول نہائیم کہ اختلاف معنی لغوی است باز چہ فائدہ کہ  
 مدعا حاصل نمیشود بلکہ بخنہ لریخ تر سے گردوزیر کہ اختلاف لغوی شامل جمع است ہر کہ ایمان و عمل صالح دارد درین داخل است  
 و خلفائے ثلاثہ نزد لایمان و عمل صالح داشتند چنانچہ بیاید پس آسانیز داخل شوند دیگر مقصود شیعہ درین آیت سی بسیار کردہ اند و گفتا  
 سے ایشان چند توجیہ است اول آنکہ من برائے بیان است برائے تبیین نیست و اختلاف معنی توطن در زمین است گوئیم کہ محل من بریاست  
 در صورتی کہ داخل بر ضمیر باشد خلاف احتمال عرب است لکن قید و علو الصالحات لغوی افتد زیرا کہ توطن در زمین چنانچہ صالح  
 را حاصل است فاسق را نیز حاصل است بلکہ زیادہ تر خوب تر بلکہ قید ایمان ہم عبت است زیرا کہ کفار را نیز توطن در زمین حاصل است و کلام  
 لغوی در قرآن محال است دوم آنکہ مراد حضرت امیر است فقط و صحیحہ جمع برائے تعظیم است و اولاد او یعنی امۃ گوئیم کہ تکلم بسوی زوال  
 خوف جمع یک را حاصل نشد پس تخلف در وعدہ لازم آید بالجملہ درین آیت اختلاف و ترویج دین پسندیدہ لکن ذوال خوف  
 و وقوع عبادت خالی از یاد شرک برای جامعہ مؤمنین صاحبین موعود است و بالبداہتہ در ہر زمان از از منہ لہلہ است این امور واقع  
 نیستند پس لاچار تعیین زمانے و اشخاصے چند کہ جمع این امور باشند باید نمود و این احتمالات مذکورہ درین مقام ضائع و لغوی افتد پس  
 اہل سنت در تعیین مصداق این آیت کہ تضمن وعدہ صادقہ الہی است رجوع بجناب شکرگشا سے دارین یعنی جناب ابو کحنین آوردند و در  
 کتابہنچ البلاغت کہ بلاشبہہ و بلاشک ترویج شیعہ اصح الکتب و متواتر است و کلام آنجناب است تفصیح نمودند کہ است آن صلوات اللہ علیہ  
 ظہور فرمود و قطع نزاع نمود و ارشاد شد کہ آنجامہ خلفائے ثلاثہ رضو اعوان و انصار ایشان آمد و خود را نیز در ان زمرہ داخل ساخت بحالا  
 ان کلام صدق نظام را بگوش دل با پیشینہ و احتمالات عقل ناقص خود را یک سو باید انداخت در پنج البلاغت مذکور است کہ چون  
 من الخطاب در باب رفتن خود برائے قال اہل فارس کہ جمع شدہ بودند با جناب امیر طلب مشورہ نیک نمود جناب امیر در جواب او این  
 عبارت فرمود ان ہذا الامر لم یکن نصیرہ ولا خذلانہ بکثرة ولا بقلۃ و ہو دین امت الذی اظہر وجہہ الذی اغرہ و ایدہ حتی بلغ الخ  
 و طلع حیث طلع و کمن علی موعود من انہ حیث قال عز اسمہ و عدت الذین آمنوا منکم و علوا الصالحات لیستخلفنہ فی الارض کہ تخلف  
 الذین من قبلہم و لکنن لم ونیم الذی ارفعہم و لپیہ ہم من بعد خود ہم انما و انتہی وعدہ و ناصر جنہ و مکان ایقین من الاسلام مکان  
 النظام من الخو زفان قطع النظام تفرق و رب متفرق لم جمع و العرب الیوم و ان کاذا لیلہم کثیرون بالاسلام عزیزون بالا اجتماع  
 لکن قبلہم استار الیوم بالعرب و ہستم دونک نار الحوب قانک ان شخصت من ہذہ الارض شخصت علیک العرب من اطرافنا و ہذا  
 کثر کیون ما ترع و راہک من العورات اہم ایک مابین یک دکان قدان الاعاجم ان نیکر و الیک حد ایقولوا ہذا اصل العربیہ  
 استرحم فیکون ذلک اشہر کلیم علیک و ہم یک فاما ما ذکر من سیر القوم لے قال اسلمین فان امتہ سجانہ ہوا کہ لیسر ہم منک  
 و ہوا قدر علی تغیر کہ بہہ اما ما ذکر من عدم قانم لکن نقائل نیاسنہ بالکثرة و انما کنا نقائل بالنصر و المونۃ انتہی لفظ المقدس  
 ترجمہ بدستیکہ این بنو و نصرت او و بی نصرتے او بزیادتی و نیکے او دین خداست کہ غالب کردہ است اور او فرج اوست کہ عزت  
 او او را و در کرد او را تا آنکہ رسید بحد کہ رسید و نمود ارشاد آنجا کہ نمود ارشاد و ہر وعدہ ہتیم از خدا چنانچہ فرمودہ بزرگ است ہم او یعنی او خدا



رسا منہ است وعدہ خود را وہ گارشکر خودست و جاسے رئیس در اسلام جای رشتہ سے است از گینہ ہا پس اگر گستاخ شود رشتہ متفرق شود  
 و بسا چیزے کہ متفرق شد باز جمع نہ نشد و قوم عرب امروز اگر چہ کم اند پس ایشان بسیار اند بزور اسلام غالب اند بزور اجمل عین باش سجا  
 قطب و گردش وہ اسیمار بقوم عرب و افکن ایشان را نہ خود را در آتش حرب پس ہر آئینہ کہ تو بر چیزے ازین زمین بہ ہم شود پر تو ملک  
 عرب از اطراف و جوانب آن تا آنکہ باش آنچه پس گذشتہ از عورات ضرورت ترا از آنچه پیش روے تست و گویا شدہ است آنکہ عمیمان اگر  
 بہیند بسوے تو فردا گویند این پنج عرب است پس ہر گاہ بر کندید او را راحت یافتید پس باشد این حرکت موجب زیادتی دلیری ایشان  
 تو و طمع ایشان در تو پس اما آنچه ذکر کردے از روان شدن قوم عجم بہ سوے قال مسلمانان پس ہر آئینہ خدا تعالیٰ را ناپسندیدہ تر است  
 روانگی ایشان از تو و او قادر ترست بر غیر از آنچه ناپسندیدہ دارد و اما آنچه ذکر کردے از عددان گروہ پس ما قتال نیکو دیدیم در عہد گذشتہ  
 بزور کثرت و جزین مہیت کہ قالے کر دیم بزور نصرت و مدد و ازین عبارت سراسر ہدایت جمیع اشکالات حل شد و تسکین مہتام  
 حاصل گشت و صدق وعدہ اللہ بوضوح انجامید و الحمد للہ قولہ تعالیٰ قل یخلفین من الاعراب سہ عون لے قوم اولے باس شدید

لقاتلوہم اوسلمون فان لطمیوا لولکم اللہ اجر احسان وان تتولوا کما تولیتہم من قبل لیسئلکم عذاب الیما ترجمہ بگو پس ماندگان را از اعراب  
 عنقریب خواندہ شود شمار بسوے قومی صاحب جنگ قومی قتال خواہید کرد با ایشان یا ایشان مسلمان شوند پس اگر اطاعت خواہید کرد  
 با ایشان بہ ہر حد ثواب نیک و اگر خواہید برگشت چنانکہ برگشتہ پیشتر عذاب کند شمار عذاب در دنیا کہ بہ مخاطب در این آیت بعضی  
 قبائل اعراب اند مثل سلم و جہینہ و مزینہ و غفار و ایح کہ در سفر حدیبیہ رفاقت پیغمبر نہ کردند و اجماع مورخین طرفین است کہ بعد از  
 نزول این آیت قتالے در زمان آنسور واقع نہ شدہ کہ در ان اعراب را دعوت کردہ باشند کہ عذوہ بتوک و آن عذوہ البتہ درین آیت  
 مراد نیست زیرا کہ فرمودہ است کہ قتال خواہید کرد با حریفان خود یا اسلام خواہند آورد پس معلوم شد کہ آن عذوہ دیگر است زیرا کہ در  
 بتوک یکے ہم ازین دو چیز واقع نشدہ قتال و نہ اسلام مخالفین پس لا بد این داعی خلیفہ ایست از خلفای ثلاثہ کہ در وقت ایشان  
 اعراب را دعوت بہ قتال مرتین واقع شد در زمان خلیفہ اول و بہ قتال اہل فارس و روم در زمان او و در زمان خلیفہ ثانی و بہ  
 ہر تقدیر خلافت خلیفہ اول صحیح شد زیرا کہ بر اطاعت و قبول دعوت او وعدہ اجر نیک و بر عدم اطاعت او وعید عذاب الیم مرتب  
 کردہ اند و ہر کہ واجب الاطاعت بود امام است و درین آیت شیخ ابن مطہر حلی دست دہ پای زدہ جو ابے بر آوردہ است کہ داعی آنحضرت  
 است و جائز است کہ آنحضرت در عذوات دیگر کہ در آن قتال ہم واقع شدہ دعوت نمودہ باشند اما منقول نشدہ در کاکت این جواب  
 پوشیدہ نیست زیرا کہ در اخبار و سیر و تواریخ بہ مجر و احتمالات تمسک کردن شان عقلا نیست و الا در ہر مقدمہ احتمالے توان بر آورد  
 چنانکہ گوئیم کہ جائز است کہ بعد از عذیر خیم آنحضرت امامت حضرت علی را موقوف کردہ نص بر امامت صدیق نمودہ باشند مردم را برین امر  
 تاکید و اہتمام فرمودہ اما منقول نشدہ و علی ہذا القیاس و بعضی از شیعہ گویند کہ داعی حضرت امیر است بسوے قتال ناکشیدن و  
 فاسقین و مار قین و درین جواب ہم آنچه بہت پوشیدہ نیست زیرا کہ قتال حضرت امیر نہ براسے طلب اسلام نہ بود بلکہ محض برای نظام  
 امامت بود و در عرف قدیم و جدید ہرگز منقول نشدہ کہ اطاعت امام را اسلام و مخالفت او را کفر گویند و معذنا خود شیعہ بروایات صحیحہ  
 نقل کردہ اند کہ جناب پیغمبر در حق امیر فرمود (انک یا علی تقابل علیے تاویل القرآن کما قاتلت علیٰ تنزیلہ) ترجمہ ہر آئینہ تو ای علی  
 قتال خواہے کرد بر تاویل قرآن چنانچہ قتال کردہ ام بر تنزیل او و ظاہر است کہ مقاتلہ بر تاویل قرآن بعد از قبول تنزیل قرآن است  
 از مخالفین و قبول تنزیل قرآن بدون اسلام معقول نیست بلکہ عین اسلام است پس مقاتلہ بر تاویل قرآن با مقاتلہ بر اسلام صحیح نمیدانند  
 او ہو ظاہر ہر حد قولہ تعالیٰ یا ایہا الذین امنوا من ینکم عن دینہم فوف یا قی اللہ یقوم بحکم و یحبونہ اولیٰ علی المؤمنین اعلم علی  
 الکافرین بجا ہر دن نے سبیل اللہ و لا یخافون لومۃ لایم ذلک فضل اللہ یؤتیہ من یشاء و اللہ ذو الفضل العظیم) قائمہ درین آیت مرج  
 کسانے کہ قتال مرتدین کردند باوصاف کمالے کہ بالای آن اوصاف در اصطلاح قرآن چیسے نیست نہ کور فرمودہ اند اول قرب و

و منزلت و معاملہ آنها با خدا کہ بجهنم و جہنمی و محبوب و محبے شدند دوم معاملہ آنها با سوسنیم جنوم معاملہ آنها با کافران چہارم معاملہ آنها  
 با منافقین و مردم ضعیف الایمان و ظاہرست کہ امام را معاملہ یا با خالق است یا با خلق و خلق یا سوسن است یا کافر یا منافق و ضعیف  
 الایمان چون امام در ہر چہار معاملہ مذکورہ پسندیدہ خدا شد و راست برآمد امام بحق شد و لہذا در آخر آیت آن اوصاف را نہایت پسند  
 فرمودہ ارشاد کردہ اند (ذکر فضل ائمہ یونہی من یشاہد انہ ذوالفضل العظیم) و مقاتلہ مرتدین بالاجماع از خلیفہ اول دابتلع او واقع  
 شدہ زیر کہ در آخر عہد پیغمبر گزیدہ مرتد شدند اول بنو مہج قوم اسود عسلی را دلتخار کہ در یمین دعوی نبوت کرد و بدست فیروز دیلمی کشتہ شد  
 دوم بنو خنیفہ اصحاب سیلہ کذاب کہ در ایام خلافت خلیفہ اول بدست وحشی قاتل اسیسزہ کشتہ شد سوم بنو اسد قوم طلیم بن خویلد  
 شبنہ کہ حضرت پیغمبر خالہ را بر دفرسا و او ادا دست حالہ گریختہ بہ شام رفت و در عاقبت ایمان آورد و در زمان خلیفہ اول ہفت گزیدہ  
 مرتد شدند اول بنو خزاعہ قوم مدینہ بن حصن دوم عطفان قوم قرہ بن سلمی سوم بنو سلیم قوم ابن عبد یاسیل چہارم بنو ربیع قوم مالک بن  
 نویرہ پنجم بنو تمیم قوم شجاع بنت المنذر متبتہ زوجہ سیلہ کذاب ششم بنو کندہ قوم اشعث بن قیس کندہ ہفتم بنو بکر در بحرین و یک  
 فردہ در زمان خلیفہ ثانی نیز مرتد شدہ بنصاری طح شدند دہر یک از لڑقہ اسے مذکورہ را خلیفہ اول از پنج دین بر کند و در اسلام  
 در آورد و چنانچہ مورخین برین امر اجماع دارند و حضرت امیر اقبال مرتدین گاہے اتفاق نیفتادہ بلکہ خود فرسودہ است کہ دابتلیت بقتال  
 اہل القبۃ کما رواہ الامامیتے کہتیم) و اگر امامیہ آنها را بنا بر انکار است مرتد نامند گوئیم در عرف قدیم وجدید مرتد منکر اصل دین  
 را گویند و اگر بتادیل باطل چہیے از عقائد اسلام منکر شود آنرا مرتد نامیدن در عرف جاری نیست و حمل معانی قرآن بالاجماع بر  
 معانی عرفیہ لغت ہست نہ بر معانی اصطلاحیہ قوم دون قومے و معنی لفظ حق بنیکم صریح ہست در ان کہ انکار ایشان تمام دین و اصل  
 آنرا باشد نہ یک سلسلہ از مسائل آن و مانعین زکوٰۃ را کہ در عہد خلیفہ اول مرتد نامیدند بحجت آنست کہ آنها منکر وجوب زکوٰۃ بودند نہ کہ  
 منکر ضروریات دین شود اصل دین را انکار کردہ باشد امامت باقرار علمائے شیعہ از ضروریات دین نیست کہ انکار او کفر و ارتداد حاصل  
 آید چنانچہ در کلام فاضل کاشی در باب ثانی از دوسے روایات کافی و غیرہ گذشت و ملا عبد اللہ صاحب اظہار الحق سوال و جوابے  
 آورده است کہ با این بحث بسیار چہان است کہ گفتہ است اگر کسی گوید در باب خلافت رضی اگر نص صریح نشدہ امامیہ کاذب اند و اگر نص  
 تحقق شدہ میاید کہ جامعہ صحابہ کہ در سلسلہ خلافت مخالفت نمودند مرتد شدہ باشند جواب این بحث با این عبارت نوشته کہ انکار نصی کہ حسب  
 کفرست آنست کہ امر مخصوص را باطل اعتقاد کنند و حضرت پیغمبر را حاشا در ان تخصیص نکذیب نمایند اما اگر حق واجب را دانستہ ترک آن  
 ہو اسلئے اغراض دنیویے و حب جاہ کنند از فسوق و عصیان خواہد بود مثلاً اداسے زکوٰۃ باجماع است واجب ہست و مخصوص در  
 قرآن و احادیث پس اگر کسی منکر وجوب او شود کافر و مرتد ہست شود و اگر عقیدہ وجوب آن بودہ از دوستی زر و نخل او ایشہ نماید و بر ذمہ خود  
 بداد و عاصی خواہد بود و آنها کہ متفق بر خلافت خلیفہ اول شدہ منکر گفتند کہ حضرت پیغمبر نص کردہ اما دروغ گفتہ بلکہ در بعض اوقات بعض  
 مردم منکر تحقق نص میشدہ و بعض دیگر کلام حضرت پیغمبر را تاویل و دراد کار می نمودند لہذا کلامہ بلفظہ از حضرت است و در خطبہ خود کہ  
 نزدیک امامیہ برین مجہر روی است (کما یجی انشاء اللہ تعالی) فرمودہ است (وہم افعال اخواننا فی الاسلام علی ما دخل فیہ من  
 الزیغ و الاوجاج و الشبہہ و التاویل) ترجمہ شمیم ما کہ قتال می کنیم برادران خود را در اسلام با آنچه داخل شدہ در اسلام از بیابے و  
 مجرورے و شبہہ و تاویل و نیز حضرت امینہ از سبب مقاتلین خود اشدہ منع فرمودہ (کما اورده الرضی عن نبی البلاغۃ) و سب مرتدین  
 ممنوع عنہ نیست و اگر ازین مجہ قطع نظر کنیم و سلم داریم کہ حضرت امینہ نیز در وقت خود با مرتدین قتال فرمودہ اما مرتدین زمان پیغمبر و خلیفہ  
 اول را ہم مقاتلے و واقعے بود و آن مقاتل و واقعے نیز درین صبح شریک ہست (و بحجت المدعی) و قاعدہ اصولیہ مقررہ است کہ حرف  
 من چہن در مقام شرط و جزا واقع شود عام ہست گزیدہ چنانچہ در مثال (من دخل حصن کذا فله کذا) گفتہ اند پس درین آیت ہر کہ مرتد  
 شود و اسے اوقوے موصوف با این صفات پیدا شود و چون در زمان خلیفہ اول ارتداد بکثرت و شدت واقع شد اگر قومی موصوف

Marfat.com



باین صفات هم در مقابل آنها موجود نشوند بلکه خود هم مرتد مثل آن مرتدین باشند خلف در وعده آنچه لازم آید از تعیین آن قوم در آن  
 زمان سخن می رود که کدام کسان بوده اند حضرت امیر بلا شبهه بمذاهب آنها و اینها نتوانست قیام نمود لاجرم دیگر کسی خواهد بود و نیز باران در  
 رفتار و لشکر یان حضرت امیر موصوف باین صفات مذکور نه بوده اند چنانچه سابق در اسلاف شیعه شکایت جناب امیر از آنها از  
 پنج البلاغه منقول شده و اگر بنا بر تاکید آن مضمون عبارات دیگر حضرت امیر را از مواضع دیگر در پنج البلاغه میاریم مناسب است تا این سال  
 را برکت آن کلام ارشاد نظام زیب و زینت حاصل شود و سماع این عبارات هدایت اشارات فائده بر فائده دست دهد صریح بولسک  
 ماکر تهمتی مضموع ترجمه این چیز مشک است چند آنکه تکرار کنی آنرا خوش بود در پنج البلاغه مذکور است که جناب امیر در مقام شکایت از باران  
 خود و آنکه آنها قبول دعوت انجناب نمیکند و نصیحت و موعظت او را بسمع قبول نمی شنود این عبارت سر امر به ایت ارشاد فرمود (اولا و  
 ثانیة علیهم لیطهرن هولاء القوم علیکم لایتم اولی بالحق منکم و لکن لاسرا عمن الی باطل صاجهم و الباطل عن حق و لقد صحبت الامم  
 تخاف ظلم رعایها و صحبت اخاف ظلم رعیتی استغفرکم للجهاد فسلمت فمفروا و استعتمکم فسلمتم و دعوتکم سر او جبر افلم تجیبوا و صحبتکم فلم  
 یقبلوا استغفرکم و عبید کار باب اولو علیکم احکم فتنفرون و صحبتکم علیه جهاد الی البغی فما الی علی آخر قولی حتی ارکم متفرقین  
 ایادے ساتا وون الی مجالسکم و تخادعون عن مواعظکم اقولم غدة و ترجون لے عشیة کظهر الحیة عجز المقوم و اعطل ایها الشاهد ابدانهم  
 الغایبة عنهم عقولهم لمختلفة اهو اصرهم المبتلی بهم سیرهم صاجکم یطبع الله و انتم تقصونه و صاحب اهل الشام بعضی الله و هم طبیعون  
 لو و دت و الله ان معاویة صار فنی لم صرف الدینار باله را هم و اخذ منی عشرة منکم و اعطانی رجلا منکم قسم بائنه ذات من سبت  
 اوست البته غالب خواهند شد این گروه بر شما نه از آنکه ایشان بر تر اند بجز از شما و لیکن بر اے شتابی ایشان بسوس باطل رئیس خود  
 و دیر کارے شما از سخن حق من و هر آینه مانده اند همه فرقه ترسان از ظلم سرداران خود و مانده ام من ترسان از ظلم رعیت خود کج خودم  
 شما بسوس جهاد پس کج نه کردید و شنو ایندم بشاپس نه شنیدید و خواندم شمار پنهان و آشکارا پس ببول نکردید و خیر خواهی شما گفتیم پس  
 نه پذیرفتید حاضر ایند مثل غایبان و غلامان شب مثل لکان میخوانم بر شما سخنهاے حکمت پس میگرددید و میگرددید و ایضا  
 پس نیز سر بر آخر قول خود تا آنکه می بینم شمارا پر آگنده شده مثل مردم قوم با جاے میگرددید بسوس مجلسهاے خود و فریب بازی میکنند  
 از پنجه اے خود راست میکنم شمارا صبح و میگرددید تا شام مثل پشت مار عاجز شد راست کنند و معطل ماند لے کسیکه حاضرست بدن  
 شما و غایب است از شما عقول شما و پر آگنده است خواه شماے شما و گرفتار بلاست از شما امیر شما سردار شما اطاعت خدا میکند و شما  
 بی حکمے کیند و سردار اهل شام بے حکمے خدای کند و ایشان فرمان اومی بر بند هر آینه آرزو دارم بجز آنکه معاویة معامله صرافی کند  
 با من بر شما مثل فروختن دینار به را هم و بگیرد از من ده کس را از شما و بد هر یک کس از ایشان و نیز چون هر دو عامل انجناب عبید الله بن  
 عباس و عبید بن عمران برگشته آمدند و تسلط بسیرن ارطاة که از امر اے معاویة بود بران ملک بیان کردند و این حادثه بسبب فرسیدن  
 گوک انجناب امیر بود و حضرت امیر سابق مردم را برین امداد عالمان بمن خیلے تاکید فرموده بود و لشکر یان هرگز نشینند تا آنکه کار  
 از دست رفت و عالمان برخاسته آمدند و سیرا پید لا بیت ان لسیرا قد طلع الیمن و اے و الله لاقن هولاء القوم سید الون منکم با جماعهم  
 علی با ظلم و تفرقکم عن حکم و بصیبتکم اما کم فی الحق و طاعتهم اما هم فی الباطل و با دالهم الامانة لے صاجهم و خیا حکم و بصلا هم فی  
 بلا هم و فساد کم فلو ائیمت احدکم علی عقب خشیة ان یدهب بلا قته اللهم لے قد ظلمت و ملوتے و ستمت و ستموتے قابد لے هم خیر انهم و ابد هم  
 لے شرا منی اللهم مث قلوبهم کما یا ش الخ فی المار و دوت و الله لو ان لی کم الف فارس من بنی فراس بن عثم لو دعوت اناک منم فوالس  
 مثل ارمیة اکیهم ترجمه خیر یافتم که سیر نمود شد در بین و من بجز اگان میبرم آن قوم را که ظفر خواهند یافت بر شما بسبب اجتمع ایشان  
 بر باطل خود و پر آگنده که شما از حق خود و بسبب حکمے شما از امام خود در حق و اطاعت ایشان امام خود را در باطل و بسبب او اگر در ایشان  
 نیک خواهی به سردار خود و دعا باده شما بسبب نیک روش ایشان در شهرهای خود و فساد شما پس اگر امانت گذارم با یکی از شما پیدار



ترجمہ کہ بہر دو شانہ اور بارہا یا من تنگ آمدن ایشان و ایشان از من دیر شدہ ایشان و ایشان از من پس بدل وہ مرا ان ایشان بہتر از ایشان و بدل وہ ایشان را از من بہتر از من بار خدایا بگدازد ہما سے ایشان چنانچہ میگدازد نمکے رآب ہر آئینہ آرزو داریم بخدا کاش مراد بدل شدہ بکنہ از سوار باشد از بنی فراس بن عثم اگر خونانی برسد ترا ایشان سواران آمد حجاب ای آب گرم و نیز در خطبہ دیگر کہ بارہ از ان سابق در باب سوم گذشت میفرماید (و ای ہمنہ لاطن کلم لوجت الوعی و استحق الموت قد الفرحتم من ابن بطالب العراج الراس) ترجمہ قسم خدا لگان میکنم ہنما اگر گرم شود جنگ و شتابی کند مرگ البتہ پر آگندہ شو یا ز ابن ابی طالب مثل پر آگندگی سوی سر و نیز در خطبہ دیگر میفرماید (احمد اللہ علی ہمنی و قدر من عمل علی ابی بلالی) لطم ایہما اللزقة لئلا اذا امرت لم تطع و اذا دعوت لم تعجب ثم قال بعد کلام وانی حسبکم قال و کلم غیر کثیر ترجمہ حمد میکنم خدا بر ہمنی چہ قضاء و تقدیر فرمود ہر کاریکہ باشد بر ان کہ قبلا کرد ہما سے کہ وہ سے کہ چون امر کردم اطاعت نکردید و چون بخواندم اجابت نکردید باز فرمود بعد از کلام و من اصحبت شما بیزارم و شما کثرت ہمارم و چون حضرت امیر را خبر رسید کہ لشکر معاویہ رخصت ہوا و شکر انبار را غارت کرد نفس نفیس خود پیادہ از دولت خانہ روان شد و تا بموضع نخیلہ کہ بیرون شہر کوفہ است رسید بعضی یاران از عقب دویدند عرض کردند یا امیر المؤمنین سخن بگفیکم ترجمہ کفایت کنیم از تو ایشان را پس فرمود و انما کفونہ فی کلم کفیف کفونہ فی کرم الکانت الرعا یا لشکر کوفیت

و ما تم فانی اهلکوا حیفت رعیتی کاشنی المقود و هم القادة او الموزع و ہم الوزعة فقدم الیہ رجلان من اصحابہ فقال احدہما یا امیر المؤمنین انی لا املک الا لسی و اخی فرما بامرک تنقلہ فقال و این نقمان ہما رید ترجمہ بخدا کفایت میکنید از من خبردار سے نفس خود را پس مسکونہ کفایت کنید از من کار دیگرے را اگر باشد رعایا شکایت کنان از جو سرداران خود پس سنم کہ شکایت کنم از جو رعیت خود گویا کہ منم تابع و ایشان را ہر ہا منم تعیین شدہ و ایشان اند تعیین کنندہ پس پیش رفتند بسوسہ او در مردان اصحاب او گفت یکے از ایشان یا امیر المؤمنین من اختیار ہمارم گر بر جان خود و بر او ز خود پس بفرما را حکم خود تا روان شویم بسوسہ او پس فرمود در چہ قدر بکار خواہند آمد از انچہ من مقصود دارم و ازین جنس کلام ارشاد انیتام جناب امیر بسیار است و ہم در مایشیخ ابلاغتہ کہ نزد شیخ اصح الکتاب و متواترات است موجود ہر کس را ازینہا جاے انکازیت و ازین کلام صادق معلوم ہے شود کہ صفاتے کہ در مقابلین مرتبین حضرت حق تعالی بیان فرمودہ اضداد آن صفات در شکر بیان حضرت امیر متحقق بود خاین و سارق بودند (وان انما لا یجب انما نین و مفسد بودند (وان انما لا یجب انفسدین) و اذ بلع او لوالا مروا طاعت او کہ نتیجہ محبت الہی و سبب محبوبیت اوست قولہ تعالی قل ان کنتم تحبون اللہ فاتبونہ بحسبکم انما نمی نمودند پس کلمتہ حکیم و حکیمونہ اصلاد روح ایشان راست نمی آمد بر حضرت امیر تکرر حکم سے در زیدند و بیخ و اید سے داوید پس داعیہ علی المؤمنین بل علی یسوی المؤمنین) گشتند و از بغاۃ و خوارج می ترسیدند پس (ادلتہ علی الکافرین) شدہ و از جہاد تکرار میکردند و از مضمون رجا ہر دن نے سبیل اللہ ہر اعل در افتادند و بجاسے دلایمانون کو نہ لایم لایسعون نصیحتہ صحیح) و روح ایشان درست بود کہ بصیحت حضرت امیر رزرا گوش نمیکرد ہمس او صانی را کہ حق تعالی درین آیت یاد فرمودہ بر شکر ان حضرت امیر فرود آوردن امکان ندارد (لاستحالة اجتماع الضدین) یعنی براسے محال بودن مع دو ضد و نیز از سیاق و سباق آیت صحیح استفادہ میشود کہ بسے این قوم فتنہ مرتبین دفع خواہد شد و اصلاح دین متحقق خواہد گشت زیرا کہ سوق آیت برای تسلیہ و تقویہ مؤمنین و از الا خوف از مرتبین است و مقامات حضرت امیر رزرا بالاجماع مفر باصلاح نشدند و غلبہ متحقق نگشت و تسلط بغاۃ مدوز بروزد و تزیاد و فساد دین در ترتے ماند این سہ آیت ناظر از کتاب اللہ حقیقت خلافت و امامت خلفای شکر را بہ نبیے ارشاد می فرمایند و عقیدات و تخصیصاتے داریم کہ ہرگز احتمال غیر ایشان موافق قواعد و نشاندہی ہستے نے ماند و اگر خارج از قاعدہ عقلی بعضے علمای شیخہ بنا بر حال امکانے ذکر کنند محتاج جواب نمیشود زیرا کہ کلام با عقل است نہ بار باب او ہام و متجاہلین دہر کہ تفصیل این سہند لالات و تمسک این بحث و احاطہ جو انب آن داستہ لالات دیگر کہ آیات بسیار در محیط طلب واقع اند منظور باشد در کتاب از ازالۃ الخفا عن خلافتہ بخلفا باید دید کہ درین باب کلام را بہنایت رسانیدہ و مخدرات معالے کتاب اللہ را خلعت ظہور پوشانیدہ (اللہ در مصنفہا) و چون بن

مقام مقصود بیان مخالفت شیعہ باقلین است در مسئلہ فروعی و اصولی و درین مخالفت یک آیت و صد آیت برابرست (خوفا عن  
المطالعه) برہین قدر اکتفا رفت و اما اقوال عترت پس اشچا از طریق طہنت مروی است خارج از حد و ہر ہماست در ہمان کتاب یعنی  
از ائہ الحنفیہ باید دید چون درین سالہ التزام افتادہ کہ غیر از روایات شیعہ متمسک بہ در هیچ امر نباشند انچہ از اقوال عترت درین باب  
در کتب معتبرہ و مرویات صحیحہ ایشان موجود است بقلم آید در مہما ما اوردہ الرضی فی الحج البلاغۃ عن امیر المؤمنین فی کتاب کتبہ الی  
معاویہ و ہوا بعد فان بیعتی یا معاویہ لزمک وانت با شام فاندہ یعنی القوم الذین بالیوا بالکفر و عمر و عثمان علی ما بایوہم علیہم فلم  
یکن للثنا ہذا لیتخاروا ولا للفتان ان یردوا انما الشورے للہاجرین و الانصار فان اجتمعوا علی رجل و سموہ اما ما کان لند رضی فان  
خرج منہم خارج لطلح او بدعتہ رودہ اسے ماخرج منہ فان لے قالوہ علیہ اجماعہ غیر سبیل المؤمنین و ولاہ اللہ ما تو لے و اصلہا جنم و سائر  
مصر (ترجمہ پس ہر آئینہ بیعت من اسے معاویہ نہ لازم شدہ است ترا دہنوز تو در شام بودے زیرا کہ بیعت کردند با من ہمان قوم کہ بیعت  
کردند با بکر بن عبد المطلب و عثمان نہ برابر ہمان چیز کہ بیعت کردند ایشانرا بران پس غلغہ حاضر را جاے آنکہ پند خود داخل کند و نہ غائب را جا  
آنکہ رو کند جز این نیست کہ کار شورہ بر اسے ہاجرین و انصار است پس اگر جمع شوند اینہا بر مردے و نام کنند اورا امام باشد پیش خدا  
پس اگر خروج کند از ایشان خروج کنندہ بسبب طغنی یا بدعتی باز آید اورا بسوے انچہ بر آمدہ است از دے پس اگر قبول نہ کند  
قتال کنند با او بر آنکہ بیعت کرد سوای راہ مسلمانان و رساند اورا خداے قتلے جائیکہ رو کرد داخل کند اورا بد و نزع و بد بازگشت  
است و باید دانست کہ منہای کوشش علمای امامیہ در امثال این نصوص ظاہرہ آنست کہ گویند ہر من باب محاربات انجم یعنی  
دلیل الزامی است مرکب از مقدمات مسلمہ و عند المتدل مسلم نباشند و درین تاویل بلکہ تحریف بلکہ تکذیب عاقل را غور و فکر باید کرد  
اول کلام معصوم را بر انچہ مطالب نفس الامر نباشد حل نمودن باز چشم پوشے کردن از اطراف و جوانب کلام کہ زاید بر قدر الزام است  
زیرا کہ الزام ہمین قدر حاصل میشد کہ ذکر بیعتی می فرمود عبارت باقی کہ (فاذا اجتمعوا علی رجل و سموہ اما ما خرج) است در الزام و حل  
مذارد امام معصوم کذب بجاصل را چہ از زبان آرد و آنم بر خدا کہ دکان اللہ رضی و اصلہا جنم و سائر مصر (بکمال نشاط حسین و تائید  
و تکریر معاذ اللہ من سور الطن) و اگر ازین ہمہ در گذریم دلیل الزامے را بیاید کہ مقدمات او عند انجم مسلم باشد معاویہ نہ کی معتقد این  
مقدمات بود کہ بر لے الزام او آنجناب این مقدمات را ترتیب دہد و تسلیم نماید نامہاے معاویہ در کتب امامیہ و زید یہ تقریب ذکر  
اجوبہ حضرت امیر منقول و مذکور اند مذہب او آنست کہ ہر مسلمان فریضے خواہ از ہاجرین اولین باشد خواہ از غیر ایشان چون قادیان  
بر تفتین احکام و جہاد کفار و یاسست رعایا و تجیز جہوش و حمایت حوزہ اسلام و حفظ ثغور یعنی جاے در آمدن کفار و دفع مفسدات  
و جامعہ از سلیمین با او بیعت نمایند خواہ اہل عراق و خواہ اہل شام و خواہ اہل مدینہ او امام است ہر چون کہ باشد و ہمین جہت او  
ادعا امامت خود می کرد بعد از قصہ حکیم و الاکدام کس از ہاجرین و انصار با او بیعت کردہ بود و او را من بین الناس اختیار نمود  
و حضرت امیر کہ ابتلع نیکر و امانت ایشانرا منکر میشد بنا بر آن بود کہ آنجناب را منتم میکرد بسبب در قتل عثمان و حمایت قاتلان کس  
نزد او سامی فی الارض بالفساد بود نہ غیر مصالح پس آنجناب را قادر بر دفع مفسدات یعنی دفع مفسدات و حفظ حدود اسلام و تفتین حکم قصاص  
کہ عمدہ ترین امور شرعیست ہستی نمیدد پر بدیہی است کہ بیعت ہاجرین و انصار را کہ ہرگز بر معاویہ نہ پوشیدہ نبود اگر بحوسے شمر  
چراقد حیات حضرت امیر نہ در مجالس و مکاتبت خود ذکرے کرد بلکہ او صراحتہ تفتین این بیعت ہاجرین و انصار نیز کردہ است چنانچہ از مذہب  
او مشہور و معروف است و باجمیع انصار شکایت این امر را با او را پیام امارت خود بردہ ہان آورد و طنز و تہلیل نمود پس کہ بیعت ہاجرین و انصار  
نیز در مقابلہ او دلیل حقیقہ است مرکب از مقدمات حتمہ ثابتہ فی نفس الامر خواہ نزد انجم مسلم باشد خواہ نباشد در مہما ما اوردہ الرضی ایضا  
فی الحج البلاغۃ عن امیر المؤمنین انہ قال اللہ بلادانی بکر لقد قوم الاود و داوے الحمد اقام لسنۃ و خلعت البدعتہ ذہب لعی الثوب  
قلیل العیب اصاب غیرا و سبق شر اودی اسے اللہ طاعتہ و اتقاہ بجمہ رحل در ترکہم فی طرق من شبتہ لایبتدے فیہا الفصال ولا یسبقن اللہ

Marfat.com

ترجمہ آنکہ گفت خدا انعام کند بر ابی بکر رضی اللہ عنہ بہت ساخت کجی را و اصلاح کرد ستون را و قائم کرد سنت را پس انداخت بدعت را  
 رحمت پاک دامن کم عیب یافت خوبی خلافت و پیشتر رفت از فساد و خلافت او اگر دوسوے خدا طاعت او پرہیزگار سے کرد موافق حق  
 آن کوچ کرد و گذاشت مردم را در راہ ہلکے شاخ در شاخ نہ ہدایت می یابد در بنجا گمراہ و نہ یقین می یابد راہ یاب + درین عبارت جناب  
 امیر صاحب بیخ ابلاغتہ کہ شریف مرتضیٰ بہت برائے حفظ مذہب خود تصریف کرده لفظ ابو بکر را حذف نموده و بجای او لفظ فلان در  
 تا اہل سنت تسک نتوانند نمود لکن کرامت حضرت امیر نہ آنست کہ اوصاف مذکورہ صحیح تعیین مہم میکنند چنانچہ بیان کردہ خواہ شد  
 ہذا نشانہ بیخ ابلاغتہ از امامیہ و تعیین فلان اختلاف کردہ اند بعضی گفتہ اند کہ مراد ابو بکر است بعضی گفتہ اند عمر و اکثر شرح اول ترجمہ  
 دادہ اند (و ہوا لا ظہر) پس درین عبارت سلسلہ شہادت ابو بکر را بہ وصف عالی موصوف نمودہ و قسم بران یاد کردہ اقامت سنت و اجتناب  
 از بدعت و ہنودن لغتہ در زمان او کجین ہم میراد و پاک دامن رفتن از بنجان و قلت عیوب او در سر انجام یافتن انچہ مقصود از امامت و خلافت  
 است یعنی اقامت عدل و ترویج دین خدا و اداسے طاعت آلہ و تا آخر عمر حق تقویٰ بجای آوردن از دست او هیچ شک نیست کہ تہنات  
 امر خلافت و امامت مہم است کہ بشہادت صادقہ حضرت امیر از ابو بکر بوقوع آمدہ شیخہ درین عبارت دست و پا کلم کنند و مضطر  
 بتوجیہات ریکہ دست اندازند کہ قابل ذکر نیست گزشتہ انجا طر سماع یا تنہیہ بر مقتدر عو را بن دانشمندان عمدہ آن توجیہات نزد  
 ایشان آنست کہ آنجناب گاہ گاہ اوصاف و مدایح کجین بنا بر تملاب قلوب ناس و اسما ت رعایای خود کہ خیلے معتقد حسن سیرت  
 شیخین و انتظام امور دین در عمد ایشان بودند بیان سے فرمود و این عبارت ہم ازان ادی است لکن بر عاقل نصف پوشیدہ نیست کہ وہ  
 در نوع موکہ تقسیم نسبت بنجاب معصومی نمودن کہ برائے عرض سمل دنیا یعنی دلدار سے چند کس بحمت حصول انتظام ریاست ظاہر کہ  
 تحقیق الغرض ہم یعنی بود ملکہ یاس از و حاصل شدہ بود و عرض مین بالکل فوت میشد کہ این قسم فرعونہ و جبارہ یعنی سرکشان نظام  
 را کہ صریح عصیان رسول بلکہ از تہاد پیش گرفتند و تحریف کتاب اللہ و تبدیل دین خدا نمودند تا ایشان نماید حالانکہ حدیث صحیح و اذات  
 الفاسق منحصب الرب ترجمہ چون معج کردہ می شود فاسق را غضب گیر دیدر دگار رہد شیندہ باشد تا تکابے کرد از دین و دیانت و  
 عقل و کیاست چہ قدر بیدست و کدام ضرورت لمبی این ہمہ تا کیسات و مبالغات و ایمان غلاظ شداد بود اگر مجرد مع ایشان بحسن انتظام  
 امور خلافت بنا بر مصلحت سمل منظور ہم سے بود این وہ در نوع گفتن چہ لازم بود ہمین قدر سیفر بود کہ (تدر بلا فلان قد جاہ الکفرۃ  
 والمرین و شلع یعیہ الاسلام فی البلدان و وضع الحجرۃ و بنی المساجد و لم یقع فی خلافتہ فعتتہ) ترجمہ جہاد کرد با کافران و مرتدان و راج  
 گرفت بسی او اسلام در شہر و دنا و جزیرہ و بنا کرد مسجد و واقع نشد در خلافت او فتنہ و مانند این درین مضامین و مضامینی کہ در عبارت  
 حضرت امیر مندرج اند لغات آسمان و زمین ست از محصوم می آید کہ باطل را با نیر تبہ بناید و جمعی کثیر را کہ اکثر است ایشان اند کلام خود  
 در ضلالت الماز و چیز سے کہ موجب قبح در خود ش اشدا ز مع کفر و فہر و حکم بقرب و صلاح باطن ایشان عمل آرد بلکہ ہر دو ملہ آنجناب  
 واجب بود کہ قوادح و معائب و مثالب انجاء ما بر ملا تفصیل تمام الجہار فرمایند تا مردم از اقتدار ایشان و حسن ظن نسبت با ایشان باز  
 مانند دور و رطہ نگریسے و ضلالت نفیقتہ مطابق حدیث صحیح را کہ و الفاسق بالیہ یجذره الناس ترجمہ اگر کسی فاسق را با نچہ  
 در دست تا خبر دار شو نماز سے مردم و اگر این قسم اغراض نبوسے را در نظر این بزرگواران قدر سے و قوی باشد در میان کاران بزرگوار  
 دنیا طلب کہ بہت طمع ریاست مرکب این قسم امور شیندہ و خوشامد و مع مضمان میشود و در میان این اطہار پاک کردہ خدا فرقی نماند  
 حاشا و کلا کہ حضرت امیر رضی اللہ عنہ را این عرض فاسد لوث دامن پاک او تو اند شدہ و بعضی از امامیہ گفتہ اند کہ مراد آنجناب ازین مرد شخصے دیگر  
 است از جملہ صحابہ رسول صلے اللہ علیہ وسلم کہ در زمان آن سرور فوتیدہ و قبل از وقوع فتنہ از بنجان گذشتہ و زادندی ہمین قول  
 را پسندیدہ و اختیار نمودہ در بنجام عقل را کار فرمایند شدہ اوصاف مذکورہ را قیاس باید کرد کہ بران شخص منطبق سے تواند شد یا نہ  
 و در زمان آنسر و کجی نادل میشد و بنیبت موجود بود و اداعہ طلل و تقویم ادوا قامت سنت دیگر سے چہ ایک کرد و اگر میکردم نشان اجرا



معلوم نہیں کہ کلام عاقل تجویز میکند کہ در زمان آن سرور شخصے میر دو مردم امت را در راه ہائے پرانگندہ کہ موجب حیرت گمراہان استیقان  
 اہل ہدایت باشند بگذارد حالانکہ نفس نفیس پیغمبر ہنوز در آہنا موجود است و وحی نازل می شود و فیض آسمانی ہم در کبیل دین و اتانہمت  
 در جوش است بعضی از امامیہ چنین گفته اند کہ عرض حضرت امیرؓ تونج عثمان و تعریض بر او بود کہ او بر سیرت شیخین زلفت و فتنہ و سنا دور  
 زمان او بسیار واقع شد و این توجیہ پوچ تر از ہر دو توجیہ سابق است اول آنکہ تونج عثمان بہمان قدر حاصل شد کہ در وی این دو دروغ  
 گفتن لازم نمی آمد دوم آنکہ اگر سیرت شیخین رنہ محمود بود پس امامت آہنا ثابت شد و اگر محمود نبود پس عثمان رنہ را بر ترک آن سیرت مذکور  
 تونج چرامے فرمود شوم آنکہ مخالفت عثمان رنہ سیرت شیخین را ہرگز درین عبارت مذکور نیست (لا صراحتہ ولا اشارتہ) و این عبارت  
 در خطبہ ہای کوفہ ارشاد شدہ در آن وقت عثمان رنہ کجا بود و فتنہ و سنا دکجا بلکہ ظاہر کلام تحسرت بر عدم سرانجام امور خلافت در  
 زمان خود عبطہ ست بر حال خلیفہ اول کہ چہ قسم تدبیر او موافق تقدیر افتاد و کار ہائے دست بستہ بے غل و غش از وی بظہور رسید اگر  
 تونج عثمان رنہ منظور سے بود چرا صراحتہ نمی فرمود کہ عثمان چنین و چنان کرد و منی بیستے کرد زیرا کہ در تونج عثمان رنہ در ان زمان  
 غیر از مخالفت اہل شام کہ خود را ناصر عثمان رنہ می گفتند مضرتی نبود و آن حضرت خود بہ صورت روز بروز ترزاید داشت و چون  
 مخالفین شام نسبت قتل عثمان بالیقین باخترتے کردند از تونج او چہ خوب بود مثل مشہورست (انا الفرقین فما خوفي من البلب) ترجمہ  
 من عرق شدہ ام پس چرا ترسم از ترشدن (و منہما مارواہ الامامیۃ عن الامام ابی محمد حسن العسکری فی تفسیرہ انہ قال عن النبی  
 صلی اللہ علیہ وسلم لما بعث اللہ موسی بن عمران و صطفاه بنیاد فخلق لہ البحر و بحی بنی اسرائیل و اعطاه التورۃ و الاالواح رای مکان  
 من ربہ عزوجل فقال یارب اللہ اگر قبئے بکرامتہ لم تکرّم بہا احد قبلہ نمل فی انبیاک عندک من ہوا کرّم منی فقال اللہ تعالیٰ  
 یا موسی اما علمت ان محمد افضل عندی من جمیع خلقے فقال یارب ان کان محمد افضل عندک من جمیع خلقک نمل فی آل الانبیاء  
 اکرم من آل فقال عزوجل یا موسی اما علمت ان فضل آل محمد علی جمیع المرسلین فقال یارب ان کان فضل  
 آل محمد عندک کذلک نمل فی صحابۃ الانبیاء عندک اکرم من اصحابے قال یا موسی اما علمت ان فضل صحابۃ محمد علی جمیع صحابۃ المرسلین  
 کفضل آل محمد علی جمیع انبیاء فقال موسی ان کان فضل محمد و آل محمد و اصحاب محمد کما وصفت نمل فی امم الانبیاء افضل عندک  
 من امتی ظللت علیہم النعام و انزلت علیہم المن و السلوٰۃ و فلق لہم البحر فقال اللہ یا موسی ان فضل امۃ محمد علی امم جمیع الانبیاء کفضل  
 علی خلقے) ترجمہ از انجملہ انچہ روایت کرد از امامیہ از امام ابی محمد عسکرے در تفسیر خود د آن آنست کہ گفت روایت از پیغمبر صلعم ہر گاہ مبعوث  
 کرد خدا موسی بن عمران را و برگزید او را بہر از سے خود و شکافت بر لے او دریا را و جنات و ادبئی اسرائیل را و بخشید او را توراہ و الواح  
 دید منزلت خود موسی پیش پروردگار خود عزوجل پس گفت ای پروردگار گرامے کردہ ما را بہ بزرگے کہ تواختے بان کسی را پیش از من پس آیا  
 در پیغمبران تو نزد تو کسے است کہ او گرامی تر است از من پس فرمود خداے قل لے اے موسی آیا ندانستے کہ محمد صلعم افضل است نزد من از  
 تمام خلق من پس گفت موسی اے رب اگر ہست محمد افضل نزد تو از جمیع خلق تو پس آیا در اولاد پیغمبران کسے ہست بزرگتر از اولاد  
 من فرمود عزوجل اے موسی آیا ندانستے کہ بزرگی آل محمد بر آل ہمہ پیغمبران مثل برتری محمد است بر تمام پیغمبران پس گفت ای رب اگر  
 ہست بزرگے آل محمد نزد تو انچہ پیش دریا را ان پیغمبران نزد تو کسے ہست گرامی تر از یا را ان من فرمود خداے موسی ندانستے کہ فضل یا را  
 محمد بر تمام یا را ان پیغمبران مثل فضل اولاد محمد است بر تمام اولاد پیغمبران پس گفت موسی اگر ہست بزرگی محمد و آل محمد و اصحاب محمد چنانچہ  
 فرمودے پس آیا در امتہاے پیغمبران کسے ہست بزرگتر نزد تو از امت من کہ سابقان کردی بر ایشان ابر را و نازل کردی بر ایشان من  
 و سلوی و شکافتے بر اسے ایشان دریا پس فرمود خداے موسی ہر آیتہ برتری امت محمد بر امت تمام پیغمبران مثل فضل من است چنانچہ  
 من در این روایت امام ہمام بدو وجہ حقیقت خلافت صدیق ظاہر شد اول بہت آنکہ صاحب او با پیغمبر قطعی است ثابت نہیں کتاب  
 باجماع شیعیہ و سنی قولہ تعالیٰ (اذ یقول لصاحبہ لا تحزن والمراد ابو بکر بالاجماع) و نیز صحبت ستمرد او و محرمیت او و خصوصیت او بحدے

Marfat.com

مشهورست که هر صاحب محرم با اختصاص را بطریق ضرب المثل بصفت او یاد کنند و گویند که فلانی یا ز غار فلانی است پس افضلیت او بر جمیع اصحاب بنفرد معنی مصابحت ثابت شد و لا اقل از اصحاب جمیع پیغمبران خود با قطع افضل شد هر که از جمیع اصحاب پیغمبران افضل باشد البته لائق امامت و خلافت خواهد بود زیرا که در آنها هم مردم کثیر لائق این کار گذارشته اند مثل کالب بن یوقنا که از اصحاب حضرت موسی خلیفه آنجناب شد بعد از حضرت یوشع و آصف بن برخیا از اصحاب حضرت سلیمان نیز لائق این کار بود و اگر ازین همه در گذشتیم لا اقل جوهر در حقوق عامه مسلمین فضلا عن عتره الرسول خود از او بصدور نخواهد آمد و الا افضلیت بلکه افضلیت منقود خواهد شد دوم آنکه چون صحابه رسول من حیث المجموع افضل از اصحاب جمیع پیغمبران شدند لا بد جوهر و ظلم و عصب حقوق الهیت رسول و تحقیر و اهانت آن خاندان عالی شان نخواهند کرد زیرا که هیچ کس از اصحاب پیغمبران این فعل شنیع نکرده اگر این جماعت سادس با اصحاب جمیع پیغمبران میشدند لازم بود که مرتکب این کارهاست شینه نشوند چه جائے آنکه افضل شدند و مرتکب این امور شوند و در نیت امام فخر الدین رازی تقریر سے دارالافتاء و محاسب و ذمین نشین گفته است که فرقه روافض نزد من کمتر از مورچه سلیمان اند و عقل و اعتقاد نیک پیغمبر خود زیرا که مورچه سلیمان تا باین خود گفت که (یا ایها المسلمون اذخلوا مساکم لا یطینکم سلیمان و جنوده و هم لا یثیرون) ترجمه یعنی ای فرقه موران در سوراخهای خود در آید مباد لشکریان سلیمان شمارانادانسته پامال سازند پس این قدر نفیید که فرقه پناه و لشکریان که در ظلم و تعدی بغایت بی صبر و بیدریغ بیابان برکت صحبت پیغمبران قدر مذهب شده اند و صحبت سر سرے نبی در آنها کسی تاثیر کرده که دیده و دانسته بر مورچه ضعیف هم ظلم نخواهند کرد بلکه در تحت الاقدام پامال هم نخواهند کرد و گروه روافض هرگز نه نفییدند که صحبت پیغمبر خاتم المرسلین که افضل پیغمبران است و صحابه کبار خود که دایما لازم آنجناب بودند و یار غار و رفیق نمگسار گفته میشدند تاثیر کرده باشد و خیانت و شرارت و شیطنت از آنها دور کرده بلکه این همه اموریست نسبت به مردم دیگر در آنها زیاد تر غالب دستوری گشت که دختر و داماد و نواسحای پیغمبر را که تیم و یکس مانده بودند آنجناب و بر آنها ظلم کردند و خانه آنها را سوختند و بیچاره و بی قدر ساختند و بن عزیزین و وجه مدعا سن آنها را فرقه کردند همیشه در پرازی ای او شان بودند معاذ اللہ من ذلک (ومنها ما نقله علی بن عیسی الار ردیله الامامی الاثنا عشری عن کتاب کشف الغم عن معرفه الامامی

این سلسل الامام ابو جعفر علیہ السلام عن حلیة سیف بن یحیی قال قال لم یجد علی ابو بکر الصدیق سیفہ بالغفنة فقال الراوی القول کذا فوثب الامام عن مکانه فقال نعم الصدیق لمن لم یقل لدا الصدیق فلا صدق انه قوله فی الدین والآخره ترجمه نقل کرد علی بن عیسی در کتاب خود که کشف الغم است اینکه سوال کرده شد امام جعفر از زیور شمشیر آیا جائز است پس فرمود آری است ابو بکر صدیق شمشیر خود پس گفت راوی آیا تو نمگوئی این پس بر حسب امام از مکان خود گفت نعم الصدیق الخ قواعد مقررہ مخصوصه قرآن و دین است که بعد از فیس مرتبه صدیق است و افضل اصناف است ایشان اند چنانچه انامیه دفاؤ لک مع الذین العم التعلیم من النبیین و الصدیقین و الشہداء و الصالحین و حسن اولک رفیقا و از دیگر آیات کلام الله نیز معلوم می شود قوله تعالی (ما اوحى من مرکم الارسل و ما صدق و قوله تعالی (والذین آمنوا بائنا و رسلا اولک هم الصدیقون و الشہداء عند ربهم لهم اجرهم و نورهم) و قطع نظر از افضلیت این قدر خود از آیات بسیار و احادیث بسیار با قطع ثابت است که لقب صدیق لفظ مدح است بالاتر از شہید و صالح قوله تعالی (یوسف ایما الصدیقین و در کتب امامیه مروی و ثابت است که جناب امیر ربه در حق خود این لقب اطلاق فرمودند (انا الصدیق الاکبر) بلکه در خود منحصر ساخته بل نسبت کسلی که بعد از وجود آمدند پس در حق امه دیگر نیز آن لقب گفتن بطریق مجاز خواهد بود (حیث قال لا یقولها لیس الا کذاب) و لغز امه در حق خود این لقب را اطلاق فرموده اند و از لفظ بعدی صریح مستفاد شد که قبل از جناب امیر هم صدیق درین است گذشته است که معروف باین لقب است و صدقیت او حس است و اگر انحصار را نظر لفظ اکبر هم نیز صدقیت کبر سے بر اے ابو بکره ثابت سے مانده از مفهوم لفظ بعدی با جمله چون در حق شخصی امام معصوم لفظ صالح گوید احتمال جوهر و حق و ظلم و عصب بالکلیه مر نفع می شود و الا کذب صحیح لازم آید پس در حق کسی که او را امام معصوم باین تاکید صدیق گفته باشد بلکه اعتقاد صدقیت او را بر کافه خلائق واجب ساخته و بر سنکر



صدقیت او دعای بد کردہ باشد چه گمان باید کرد و با نکار صریحیت او که لازم اعتقاد بطلان امامت و عصب آن از تسخیر آنت در دعای  
 بد امام معصوم داخل توان شد (نعوذ باللہ من ذلک) و چون مطارضہ این روایت با بعضی از علمای امامیہ در بیان آمد عجلز انکار این روایت  
 جوابی ندارد کہ حل بر تقیہ را گنجایش بود زیرا کہ از وضع سوال سائل صریح معلوم می شود کہ شیعی بود لکن این قدر خود بر هیچ عاقل منحنی نیست  
 کہ کتاب کشف الغمہ کتاب نادر نیست کتابی است کثیر الوجود در دست مردم پس این انکار اصلاً فائده نمی بخشد و اگر کسی از راه کمال  
 تعصب و عناد از یک نسخه این روایت را حذف و اسقاط کرده باشد نسخ دیگر خود البته مکتوب او خواهد بود و آری تصور می کردین روایت  
 است آنت کہ اہل سنت نیز آنرا در کتب خود آورده اند و بجهت سخت شرکاء اگر متورعین امامیہ انکارش کنند بعینیت امامانکار کلمہ نماز  
 و دیگر امور ہم لازم خواهد بود بلاحظہ شرکت اہل سنت درین امور ردی الدار قطنی عن سالم بن ابی حفصہ قال دخلت علی ابی جعفر فقال

اللهم انی اتولانا با بکر و عمر اللهم ان کان فی فی نفسی غیر ذلک فلا تالنی شفاعۃ محمد صلی اللہ علیہ وسلم یوم القیامۃ قال سالم اراه قال ذلک  
 من اجلی (ترجمہ) گفت با خدا یا من دوست دارم ابابکر و عمر را با خدا یا اگر باشد در دل من غیر ازین پس نزد مرا شفاعت محمد  
 صلعم روز قیامت گفت سالم گمان می کنم کہ گفت این کلمہ بر اے من و این سالم بن ابی حفصہ شیعی بود چنانچہ جمیع محدثین او را ب تشیع نسبت  
 کرده اند و انین روایت نیز تشیع او ثابت می شود کہ حضرت امام بر سنی شنو ایندن او این کلام فرمود تا از عقیدہ فاسدہ و ظن باطل  
 خود توبہ فرماید و این روایت را از بیعت آورده شد کہ احتمال تقیہ در کلام حضرت امام گنجایش ندارد زیرا کہ آنجناب بطریق شرط و حسب شرط  
 تقیہ درین باب کفر خود از خدا خواسته است زیرا کہ محروم از شفاعت پیغمبر کافرست بالاجماع و دعای امام معصوم البقیہ مستجاب است اگر معاذ  
 اللہ شرط واقع شود در وقوع جزا تردی نیست حالا روایات اہل سنت در ما نحن فیہ بایستینہ ردی الدار قطنی عن عروہ بن عبد اللہ

قال سالت ابی جعفر عن علیہ اسیف فقال لا باس فقلت لی ابوبکر الصدیق سیفہ قال قلت لثقل الصدیق قال نعم الصدیق نعم الصدیق من  
 لم یقبل له الصدیق فلا صدق قوله فی الدین و الآخرة (ترجمہ) گفت پرسیدم امام جعفر را از زیور شمشیر گفت باک نیست زیرا کہ زیور  
 داشته است ابوبکر صدیق شمشیر خود را و گفت سالم گفتم آیمے گوئی صدیق گفت آری صدیق آری صدیق هر کہ نگوید  
 او را صدیق پس راست مباد سخن او در دنیا و آخرت (در دے ابن جوزے فی صفوة الصفوة و زاد قوتب و شجرة و استقبال القبلة و قال  
 نعم الصدیق لے آخره) ترجمہ و زیادہ کرد پس بجهت بر بستن در و کر دیسوی قبلہ گفت آری صدیق و درین روایت کہ مطابق روایت  
 کشف الغمہ است نیز دعای بد واقع است و احتمال تقیہ را گنجایش نمیدہد و نیز از شیعیہ مقرست کہ حضرت ابوجعفر رضی و حضرت صادق در کتاب  
 مختم بنو ائیم الذہب از تقیہ ممنوع بودند و روایات ایشانرا حمل بر تقیہ نتوان کرد چنانچہ در مقام خود این مقررا ایشان منقول از معتبرات  
 ایشان خواهد شد (در دے الدار قطنی ایضا عن ابی عبد اللہ جعفر بن محمد الصادق عن ابیہ ان رجلا جاہلے ابیہ زین العابدین علی بن

الحسین فقال انبر لے عن ابی بکر و عمر رضی اللہ عنہما فقال عن الصدیق قال و سیمہ الصدیق قال فله کلناک اک قد سماہ الصدیق  
 رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم و المهاجرون و الانصار و من لم سیمہ صدیقاً فلا صدق اللہ قولہ فی الدین و الآخرة اذہب فاحب ابابکر و  
 عمر رضی اللہ عنہما) ترجمہ مردے آمد بسوی پدر ا پس گفت خبر دہ مرا از ابی بکر و عمر رضی اللہ عنہما پس گفت از صدیق سے پرسی گفت تو نام  
 می نئی او را صدیق گفت قسم بخدا بے دلہ شود از تو مادر تو ہر آئینہ نام کرده است او را صدیق رسول خدا صلعم و مهاجران انصار و ہر کہ  
 نام کند او را صدیق پس راست نکنہ خدا سخن او را در دنیا و آخرت بر د پس دوست بگیر ابوبکر و عمر را رضی اللہ عنہما چون از آیات صریحہ  
 و اقوال طاہرہ عترہ طاہرہ کہ بدون تالیف مقدمات و ترتیب اشکال برین مدعا دلالت دارند فارغ شدیم بعضی اولہ ما خودہ از حکما  
 و عترہ کہ با دنی تامل باین مطلب میرسانند نیز ذکر کنیم اول آنکہ حق تعالی جماعہ صحابہ را کہ در وقت افتاد خلافت ابوبکر حاضر بودند و  
 را در امور خلافت مدد و معین و ناصر شدند بالقاب چند ملقب فرمودہ جائے گفتمہ (اولئک ہم الفائزون) و جائے فرمود در رضی اللہ  
 عنہم و رضوانہ) و جای بوعده جنت و اجر عظیم مشرف ساختہ و جای بشارت در درجات عالیات و رحمت و رضوان خود بایشان بخشیدہ



و اجتماع چنین اشخاص بر امر باطل که صریح مخالف نص رسول و نقض عہد او باشد محال است و الا در بشارات کتاب اللہ کذب لازم آید و آنکه حق تعالی در کتاب خود صحابہ را وصف فرموده است باین مضمون کہ رجسہ الکلم الا بان فی زینہ فی قلوبکم و کرد الیکم الکفر و الفسوق و اطمینان و جماعہ کہ حق تعالی در حق شان این کرامت فرموده باشد چه قسم کفر و فسوق و اطمینان را بہیئت اجتماعیہ از کتاب نمایند و سالحا بلکہ طولیاً بران مصر باشند بشوم آنکہ حق تعالی در آیہ تقسیم فی بعد از ذکر فقرائے ہاجرین سے فرماید و اولئک ہم الصادقون و جمع ہاجرین ابو بکر را خلیفہ رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم سے گفتند پس اگر او خلیفہ بحق نباشد آنما صادق نباشد و وہو خلافت النص چہاں آنکہ ابو بکر صدیق رضی اللہ عنہ بیعت کردند جماعہ کہ اصلا در مقدمات ذری پاس سپران و پدران و برادران و اقارب خود نہ نمودند و انہارا بر اسدین کشند و سرا بریدند و بر شقہا سے ہما و صبر کردند و محنت کشیدند و از هیچ مخالف ترسیدند و خود را بار بار ہا بر اسے دین کشتن دادند چنانچہ امیر المومنین بر اسے ایشان نیز شہادت این معنی در خطبہ اسے خود داده رکما سیجہ نقلہا فی باب مطامن الصحابہ و چون جماعہ کہ حال ایشان چنین باشد بر امر اتفاق کنند لابدان امر خلاف شرع نخواہد بود و حجیم آنکہ اتفاق جماعہ صحابہ بر خلافت ابو بکر واقع شد و ہر چه متفق علیہ جماعت است باشد حق است و خلافت آن باطل بدلیل آنچہ در بیخ البلاغت کی اجتماع شیعہ صحیح و متواتر است از امیر المومنین روایت نموده فی کلام لہ (الزواجا السواد الاعظم فان ید اللہ علی البہائم و الایام و الفرقة فان الشاذ من الناس للشیطان کما ان الشاذ من النعم للذیب) ترجمہ در کلام خود کہ لازم گیرید جماعت کلان تر را پس ہر آئینہ دست خدا بر سر جماعت است و در ایشہ از جدائی پس کیو افتادہ از مردان حصہ شیطان ست چنانچہ دور افتادہ از گو سپندان حصہ گرگ است (ایشاد در شرح بیخ البلاغت کہ تصنیف امامیہ است نوشته اند (مما صح عن امیر المومنین رضی اللہ عنہ انہ کتب الی معاویۃ الا ان الناس جماعۃ و اللہ علیہا و غضب اللہ علی من خالفها فنفسک نفسک بل حلول الغضب و قد اورد در الفتنہ بعض بد الکتاب و اسقط منہ صدر و لکنہ مخالفانہ بہیئت علی الفرقة ذویہ آخر و وہو قولہ و الحق اللہ فیما لہ یک و النظر فی حقہ علیک) ترجمہ آنکہ نوشت بسوی معاویہ رضہ ہا آنکہ مردم را اجتماعی ست کہ دست خدا بر سر دست و غضب خدا بر کس است کہ مخالف او ست پس منکر خود کن بیش از رسیدن غضب و دار کرده است رضی پاره ازین کتب و انداختہ است از وی اجتہاد این کلام زیرا کہ مخالف بود مذہب او را کہ بنی بر جدائی ست پس روایت کرد آخرا این کتب و آن قول امیر ست ترس از خدا در آنچہ پیش تست و نظر کن در حق خدا بر خود (و البضائے شرح بیخ البلاغت لایمینیہ و المعزۃ ما کتب الی معاویۃ ما کنت الا رجلاً من الجبابر) اور دت کما اورد و او صدرت کما اصدروا و اما ان اللہ علیہم علی الضلال) ترجمہ و نیز در شرح بیخ البلاغت است کہ تصنیف امامیہ و معقولہ است از جملہ آنچہ نوشت امیر المومنین رضہ بسوی معاویہ است ہنود من مگر مردے از ہاجرین در آمد چنانچہ در آمدند و ہا گشتیم چنانچہ باز گشتند و خدا جمیع کنندہ است ایشانرا بر گراہی این کتاب را ہم رضی اہتر کرده پارہ را در بیخ البلاغت آورده (وہو اما بعد فقد ورد علی کتاب امر الیس کہ بصبر ہدیہ و لا قائم بر شدہ) ترجمہ و آن پس ہر آئینہ رسید پس من کتب مردے کہ نیست او را بنیاتی کہ راہ نمائیش و نہ دست گشتی کہ صلاح کار آموزد و من لکن این عبارت را صدر کتاب دیگر ساخته و این رضی را ہمین قاعدہ است کہ نامہ او خطب جناب امیر را بر اوقات مذہب خود اترے سازد و بسبب تقدیم و تاخیر محزون میکند ششم آنکہ جناب امیر المومنین رضہ را چون از حال صحابہ گذشتہ پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم پرسیدند بلوازم ولایت و صفت فرمودہ و گفت (کالوا اذا ذکر اللہ طہت اعینم حتی بل جہا ہم و ما و الکامیدہ ابجر) یوم الریح العاصف نوفا من العقاب و رجاء للثواب کذا ذکرہ الرضی فی بیخ البلاغت) بودند و ہیکہ ذکر خدا سے شد بخدا کہ جاری باشد چشم اسے ایشان تا آنکہ ترے کرد پیشانی ایشانرا و جنبش سے کردند چنانچہ سے جنبہ رخت در روز ہا و تندر از ترس عذاب امید ثواب بچینین ذکر کرد او را رضی در بیخ البلاغت و نیز باز دیگر در حق آنہا فرمود در کان احبا لقا را ہم لقا تہ و انہم یقبلون علی مثل الحجر من ذکر معاویہم) ترجمہ بود دوست ترین ملاقات پیش ایشان ملاقات خدا و ایشان سپلو بہ پہلو می گشتند بر مثال انکرا زیاد کردن مسا و خود و اجتماع چنین اشخاص بکلا صراحتیکس از ایشان بر امر باطل مخالف نص رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم الاحمال است ہنم آنکہ خلافت

صدیق اکبر بہ جیت جامعہ ثابت شدہ کہ حضرت امام سجاد در صحیفہ کا طہ در ادعیہ طویلہ در مناجات بار تیا لے کہ وقت راز و نیاز بندگان خاص اوست آنها را تائش سے نماید حتی کہ در حق تابعان آنجا عنبر دعای طویل میکند باین لفظ **اللهم وادصل علی التابعین لهم بالاحسان الذین یقولون ربنا اغفر لنا ولاخواننا الذین سبقونا بالایمان خیر جزاک الذین قصدوا جہنم وخرجوا جہنم ومضوا فی فقاہاتہم والایمان** بہدایہ منارہم یدنیون بزیم علی شاکتہم ولم یم ریب فی قصدہم ولم یخجل شک لے آخر ما قال (ترجمہ بار خدا یا و برسان بسوسے تابعین ایشان بہ نیکی آنا کہ میگونید بار خدا یا بیامرز ما را و برادران ما را کہ سبقت کردند بر ما در ایمان و برسان بہترین جزا سے خود آنا کہ پیش رو باشند جانب ایشان و قصد کردند جیت ایشان و روان شدند در پیر سے آثار ایشان و اقتدار بہدایت علامات ایشان دین گرفتند دین ایشان را بر و تیرہ ایشان با زنی نشان ایشان را شہدہ در مقصد ایشان و غلش میکند شک تا آخر آنچه گفت و کسے را کہ امام معصوم با نمرتہ تائش نماید در وقت مناجات با حضرت عالم السہر و انھیات کہ احتمال تقیہ را در آنوقت گنجائش داوین صریح کفرست اصرار بر باطل و اجناسے حق در وادار سے ظلم و غصب بر خاندان رسول صلے اللہ علیہ وسلم ازو سے محال و ممنوع است ہشتم آنکہ کلینے در باب السبق الے الایمان بروایت ابو عمر و لیر سے عن ابي عبد اللہ رضی اللہ عنہ آورده (انہ قال قلت للابی عبد اللہ ان الذین لایمان درجات و منازل تیفاضلون المؤمنون فیہا عند اللہ قال نعم قلت صفہ لی رحمک اللہ حتی افہمہ قال ان اللہ سبق بین المؤمنین کما یسبق بین الخیل یوم الربان ثم فضلہم علی درجاتہم فی سبق الیہ فجل کل امرؤ منهم علی درجۃ سبقہ لانیقصہ فیہا من حقہ ولا یتقدم مسبق سابقا ولا مفضول فاضلا ففاضل بزرگ اوایل الامتہ و اوخر اولو لم یکن للسابق الے الایمان فضل علی المسبق اذ اللحق آخر ہذہ الامتہ اولہا لعم و لثقلہم اذالم یکن لمن سبق الے الایمان فضل علی من ابطار عنہ و لکن بدرجات الایمان قدم اللہ السابقین و بالابطاء عن الایمان آخر اللہ القصیر من المؤمنین من الاخرین من ہو اکثر علما من الاولین و اکثرہم صلوة و صوما و حجا و زکوٰۃ و جہادا و انفاقا و اولو لم یکن سوابق فیفضل بہا المؤمنون بعضهم بعضا عند اللہ لکان الاخرون بکثرۃ العمل مقدمین علی الاولین و لکن اے اللہ عزوجل ان یدرک آخر درجات الایمان اولھا و یقیم فیہا من آخر اللہ او یوخر فیہا من قدم اللہ قلت خیر فی عما ندب اللہ عزوجل للمؤمنین الیہ من الاشیاق لے الایمان) ترجمہ گفتہم اورا کہ مرایمان را درجہ ہا و مرتبہ ہاست کہ تفاوت دارند مومنان در آہنا نزد خدا البتہ گفتہم بیان کن آزا برک من رحمت خدا بر تو با د تا فہم کنم آزا گفت اللہ سبقت انداختہ است در میان مسلمانان چنانچہ سبقت سے اندازند در میان اسپان و زشرط ہا و فضیلت داو ایشان را موافق درجہ ہا سے ایشان از پیشد سے پس مقرر کرد ہر مرد سے را از ایشان بر درجہ پیشدستی خود ناقص نمیدہد اورا دران درجہ از حق او و پیش نمیرود مسبق از سابق و نہ مفضول از فاضل فضل یافتہ اند ہمین سبب او اکل امت و اگر نمی بود پیش رسیدہ را بسوسے ایمان فضلے بر پس ماندہ آنگاہ البتہ میرسید آخر این امت بدرجہ اول امت یقین ست و البتہ پیش سے شدند از اول چون بنا شد پیش رسیدہ بسوسے ایمان فضلے بر آنکہ در رنگ کرد ازو سے و لکن بدرجات ایمان مقدم کرد خدا پیش رسدگان را و ہر درگ کردن از ایمان پس انداخت خدا تصور کنندگان را بنیابی از مؤمنین کہ آخر امر از کسی کہ او زیادہ دارد عمل از اولین و زیادہ باشند از ایشان در نماز و روزہ و حج و زکوٰۃ و جہاد و انفاق و اگر نمی بود پیشدستی ہا کہ فضیلت ہا می یا بند بان مومنان بعضی بر بعضی نزد خدا ہر آئینہ می بودند آخر آن بکثرت عمل مقدم بر اولان لکن رد انداشت خدا تیا لے کہ در یاد آخر درجات ایمان اول درجات را پیش شود و درجات کسے را کہ موخر کرد اللہ یا پس شود در درجات کسے کہ مقدم کرد اللہ گفتہم خبر دہ مرا از آنچه کسے ترغیب کرد خدا سے عزوجل مومنان را بسوسے او از پیشد سے بسوسے ایمان (فقال قول اللہ عزوجل سابقا الے مغفرۃ من ربکم و جنۃ عرضنا السموات والارض احدت للذین آمنوا بالحق ورسلا وقال السابقون الاولون وقال السابقون الاولون من المهاجرین و الانصار و الذین تبعوہم باحسان و اللہ عنہم و رضوا عنہم فبہد بالہاجرین علی درجہ سبقہم ثم تنے بالانصار ثم ثلث التابعین لهم باحسان فوضع کل قوم علی قدر درجہ اتہم و منازلہم عندہم ثم ذکر ما حصل اللہ بہ اولیایہ بعضهم علی بعض فقال عزوجل تک الازل فضلنا بعضهم علی بعض منهم من کلم اللہ و رفع بعضهم



درجات الی آخر الآیہ وقال ولقد فضلنا بعض النبیین علی بعض وقال وللاخرة اکبر درجات واکبر فضیلا  
 الی آخر الحدیث وقال فی آخرہ فمذا ذکر درجات الایمان ومانزلہ عند اللہ عزوجل پس ازین حدیث صریح معلوم شد کہ ہاجرین و انصار در درجہ  
 اعلیٰ بودہ اند و درجات ایمان و ہرگز بعد از ایشان کہے آن نرسیدہ چنانچہ آیات قرآنی نیز بران نامہ اند قول تعالیٰ (اولک ہم المؤمنون حقا  
 وقولہ اطہم درجہ عند اللہ وقولہ لا یتوسعون من الفسق من قبل الفسق وقال شخصیکہ الی درجہ ایمان رسیدہ باشد ازو سے اصرار بر این امور  
 شیعہ باجماع و اتفاق از قبیل محالات است تنہم آنکہ شرح بیخ البلاغہ نامہ حضرت امیر را کہ بسو سے معاویہ در جواب او ترقیم فرمودہ اند بقول  
 نمودہ اند و در ان نامہ بعد از ذکر ابو بکر رضی و عمر رضی این عبارت مندرج است (لعمری ان مکاتبا من الاسلام یطہم وان المصاب بہما یخرج فی  
 الاسلام شدیدہ رحمت اللہ و جزا بہما با حسن ما علما اترجمہ تم بجان من ہر آئینہ مرتبہ ایشان بزرگ است و ہر آئینہ معصیت بر فتن ایشان زخمی است  
 در اسلام قوی رحم کند ایشان را خدا و جزا و ہر آئینہ مرتبہ ایشان بزرگ است و ہر آئینہ معصیت بر فتن ایشان زخمی است  
 ایشان چہ قسم از زبان مصوم تو اند بر آمد و عجب آست کہ تمام این نامہ را صاحب بیخ البلاغہ نیز آورده لکن در ایجاد و تحریف دادہ مقدم را موخر  
 و موخر را مقدم نمودہ و آنچه منافی مذہب خود یافتہ ساقط کردہ و جمیع شارحین آن کتاب سطلاب اعتراف نمودہ اند بکہ رضی را در نقل این نامہ  
 عجیب نقص اعمل واقع شدہ کہ عبارت آن نامہ سبب بخط ادبجدی اغلاق پیدا کردہ کہ شرح از ترکیب و توجیہ آن عبارت ما جز شدہ اند آخر الامر  
 بنا چاری اہل آن نامہ نقل کردہ متوجہ شرح آن گردیدہ اند

۱۰ - بیخ بلاغہ ہی سہت ازین دست و ازین دست

تمیجہ کلام و تقریر مرام

شیعہ در اثبات امامت حضرت امیر رضی بلا فصل دلائل بسیار آورده اند و بعد از انحصار کتب ایشان و تحقیق و تفتیش آن دلائل ظاہر شد کہ اکثر آنها  
 در غیر محل نزاع قائم اند و بیشتر آنها ماخوذ و مسروق از اہل سنت تفصیل این اجمال آنکہ دلائل ایشان درین مطلب سہ قسم اند اول آیات و احادیث  
 والہ بر فضائل حضرت امیر و اہلبیت و آن دلائل ہمہ بر آورده اہل سنت است کہ در مقابلہ و خواجہ و نوحب کہ در جناب امیر و دیگر اہلبیت لعن و  
 طعن نمودہ ذخیرہ شقاوت براسے خودی اند و خند آنہا را تحریر و تقریر نمودہ اند این صاحبان بنا بر سادہ لوجی خود آن دلائل را در مقابلہ  
 اہل سنت بر لے اثبات امامت حضرت امیر بلا فصل وارد نمودہ اند و چون شاخین ایشان کہ با موخرن کلام و اصول از اہل سنت و متنبہ  
 روش و فتنہ سے پیش گرفتند بر ضائع بودن آن دلائل مطلع شدند در مقدمات آنہا دئے تفریے یا ادخال کلمہ موضوعہ کہ مفید عن شہ  
 حالانکہ بنور ہم نیست نقل آورده بر عم خود آن ضایعات را بجا آوردند و اکثر دلائل این قوم از ہمین جنس است و کتاب الایمنین برای تمذیب  
 و اصلاح ہمین دلائل صافہ تصنیف شدہ و ظاہر است کہ اہل سنت را مقصد سے جواب آن دلائل شدن پر نا لائق است بار خدا یا اگر نقل  
 آن دلائل بر لے اظہار و دشمنی سے خوش تقریر سین بزرگواران کردہ آید تا بکہرکہ موضوعہ مقدرہ مدخلہ تنبیہ کردہ شود دوم دلائل الہی استحقاق  
 امامت حضرت امیر را و آنکہ آنجناب در وقتے از اوقات خلیفہ بر حق و امام مطلق است و این دلائل را نیز اہل سنت اقامت نمودہ اند و در  
 مقابلہ نواصب و خواجہ کہ منکر امامت حضرت امیر بودند و در استحقاق آنجناب این منصب عالی را قدح سے کردند و آنچه از ان دلائل مستفاد  
 سے شود ہمین قدر است کہ حضرت امیر سترحق خلافت راشدہ است و امامت او مرضی پسندیدہ و شایع است بی تین وقت و زمان و بی تخصیص بر تنہا  
 زمان او بر زمان نبوت یا انفصال او از زمان نبوت و مقصدی جواب این دلائل اہل سنت البتہ نخواہند شد کہ عین مذہب شان و خلاصہ  
 مطالب شان است گزرا بعضی جسا ابراسے تنبیہ بر یک دو مقدمہ مخمر سے ایشان کہ در ان دلائل افزودہ اند و بنور عم خود تقریب تمام کردہ  
 سوم دلائل کے کہ دلالت دارند بر امامت آنجناب بلا تفصیل یا سلب اتفاق امامت از غیر آنجناب و در حقیقت دلائل مختصہ بہ مذہب شیعہ و آنچه  
 تقریر اند با استخراج آن ہمین قسم اخیر است و این قسم بسیار اقل قلیل است و محذو شش المقدمات کہ نقلین لیجے کتاب و عزت بر کذب مقدمات آن  
 دلائل و گو او صادق و و شایع عادل بان پس درین رسالہ از ہر قسم قسم برنجی یا دکنیم قسم اخیر را بلا استیفاء بیان نمایم و بر نشا و غلط و متوقع آن خبر



سازیم تا حقیقت دلائل ایشان معلوم شود و لابد مقدمات و مبادی آن دلائل می باید که مسلم الثبوت اهل سنت هم باشند زیرا که فرض از اقامت  
دلائل الزام اهل سنت است و الا هر گسکه عموماً کند در کوه خود شیر عریان است روایات شیعه و اصول اینها را که در ابواب سابقه حال آن تفصیل  
گذشت اهل سنت بگوئی نمی خسرند پس یا از قبیل آیات قرآنی خواهند بود یا احادیث متفق علیه یا دلائل عقلیه یا خود از مقدمات مسلمه طرفین  
یا از مطاعن خلفای ثلثه که در باب سلب استحقاق امامت از آنهاست آمده چون باب مطاعن علیّه معقود خواهد شد اقسام ثلثه را در نیاب  
آورده شود در اما الا ایات منها قوله تعالى انما وليكم الله ورسوله والذین یعلمون الصلوة دیوتون الزکوة وهم را کون ترجمه جز این نیست که  
مدکار شما خدا و رسول اوست و مسلمانان آنکه ایم می کنند نماز را و می دهند زکوة را و ایشان فروتن اند گویند که اهل تفسیر اجماع دارند که  
این آیت در شان حضرت امیر نازل شده و قیتکه آنکشته خود را در حالت رکوع بسایل داد و کلمه انما مفید حضرت است و لفظ ولی معنی مفسر  
در امور و ظاهر است که در اینجا تصرف عام در جمیع مسلمین مراد است که مسأله است بقدرتیه ضم ولایت او با ولایت خدا و رسول پس امامت آنجناب  
ثابت شد و نفی امامت غیر او بجهت حضرت مستفاد گشت و هو المذعی جواب بحد وجه داده آمد اول نقض آنکه اگر این دلیل دلالت کند بر نفی  
امامت امده مقدم از و چنانچه تقدیر کرده اند نیز دلالت کند بر نفی امامت امده متاخر از و بهمان تقریر بعینه پس باید که سبطین و من بعدهم من الائمة  
امام نباشند اگر شیعه این مذہب داشته باشند باین دلیل تمک نمانند حاصل آنکه بنا بر این استدلال بوجهی که در مقابل اهل سنت مفید  
شود بر کلمه حضرت و حضرت چنانچه اهل سنت را حضرت شیعه را نیز حضرت زیرا که امامت امده پیشین و پسین همه باطل می گردد و هر چند مذہب  
اهل سنت هم باطل شد آمان مذہب شیعه هم در بطلان تصور می ندارد و بلکه اگر اهل سنت را نقصان سه امام شد شیعه اشاعره را نقصان بازده  
امام شد از سه تا باز ده فرقی که هست پوشیده نیست غیر از حضرت امیر که با اتفاق امامت دیگر امام نامند بیت شادم که از رقیبان اهل کثبان  
گذشتی گوشت خاک ماهم بر باد رفته باشد و اگر جواب ازین نقض باین طریق دهند که مراد حضرت ولایت است در آنجناب فی بعض الاوقات  
یعنی در وقت امامت خود نه در وقت امامت سبطین و من بعدهم گوئیم زمره با با اتفاق ترجمه پس خوش آمدند با اتفاق مذہب مابین زمین است  
که ولایت عامه در آنجناب فی بعض الاوقات منحصر بود و آنوقت وقت امامت آنجناب است نه پیش از آن که زمان خلافت خلفای  
ثلثه بود و اگر گویند که اگر حضرت امیر در زمان خلفای ثلثه صاحب ولایت عامه نبود نقضه بجناب اول لازم می آید بخلاف وقت امامت  
سبطین که چون در قید حیات نبود امامت دیگر در حق او موجب نقض نشد در ان الموت رافع جمیع الاحکام الدنیویة (گوئیم این استدلال  
دیگر شد استدلال به آیت نماز زیرا که بنام این استدلال بر دو مقدمه است اول آنکه صاحب ولایت عامه را در ولایت دیگر بود و دوم آنکه  
وقت من الاوقات نقض است دوم آنکه صاحب ولایت عامه را بچگونه در هیچ وقت نقضی لاحق نباشد و این هر دو مقدمه از آیت کجا فهمیده  
یشود و این صنعت را در عرف مناظره فرار گویند که از دلیله بدلیله دیگر انتقال نمایند بی انفصال پر خاش در مقدمات این دلیل اول اما  
بالا قرار و اما بالاثبات و اگر این فرار را هم گوارا کنیم مابین در مقدمات این استدلال انتقال خواهیم کرد و خواهیم گفت که هر دو مقدمه باطل  
و این استدلال نیز منقوض است بحضرت سبطین که در زمان ولایت حضرت امیر مستقل با ولایت بودند و در ولایت دیگر بودند و نیز  
منقوض است بحضرت امیر که در زمان ولایت پیغمبر همین حال داشتند پس صاحب ولایت عامه را در بعضی اوقات در ولایت دیگر  
بودن نقض نیست و اگر بالفرض نقض است پس صاحب ولایت عامه را این نقض لاحق می شود در فطال الاستدلال الذی فرقم الیه سمع  
المقدمات) ترجمه پس باطل شد دلیله که گریز کردید بسوسه او با هر مقدمه تمسح جواب دوم حضرت شیخ ابراهیم کردی علیه الرحمة و دیگر اهل  
سنت نوشته اند که ولایت الذین آمنوا در زمان خطاب البته مراد نیست بالاجماع زیرا که زمان خطاب زمان وجود نبی بود و امامت نیابت  
نبی است بعد از موت او پس چون زمان خطاب مراد نشد لا بد زمان متاخر خواهد بود و از موت پیغمبر تا خیر راحدی نیست بعد چهار سال باشد  
بعد است و چهار سال پس این دلیل قسم در غیر عل نزاع قائم شده و دعای شیعه که امامت بلا فضل است حاصل گشت و اگر لفظ تفسیریه  
مقدمات این دلیل نمانیم اول اجماع مفسرین ممنوع است بلکه علمای تفسیر را در سبب نزول این آیت اختلاف است ابو بکر نقاش که صاحب

در حدیث

تفسیر شہورست از حضرت امام ابو جعفر زین العابدین علیہ السلام روایت نموده کہ (نزلت فی المهاجرین والانصار) گویندہ گفت کہ ما شنیدیم  
 (نزلت فی علی بن ابی طالب) امام فرمود (ہوسم) یعنی آنجناب نیز در مهاجرین و انصار داخل است دین روایت بسیار موافق است  
 لفظ الذین را صیغ جمع را کہ در تعقیب و یوتون و ہم را کون آمدہ است و جمعی از مفسرین از عکرمہ روایت کردہ اند کہ نزلت فی شان ابی کریم  
 و یومئذین قول ماسبق آیت است کہ در قتال مرتدین واقع است و این قول کہ انزلت فی علی بن ابی طالب روایت قصہ سائل  
 تصدق با کثرت در حالت رکوع فقط ثقلیہ در ان منفرد است و محدثین اہلسنت قاطبہ ثقلیہ را در روایات اورا بجزوے نیشازند اورا طاعت  
 یل خطاب دادہ اند کہ در رطب و یابس تفرقہ نیکند و بیشتر روایات اورا تفسیر از کلبی است عن ابی صاع و ہے او ہے ما یروی من التفسیر  
 عندہم و آن رکبک ترین مردمان است از قسم تفسیر نزد ایشان دقاضی شمس الدین بن خلکان در حال کلبی گفته است کہ کان الیک  
 من اصحاب عبد اللہ بن سبا الذی کان یقول ان علی بن ابی طالب لم یست و انہ یرج الی الدنیا ترجمہ کہ می گفت علی بن ابیطالب  
 فرودہ است و او باز آئندہ است بسوے دنیا و بعضا ز روایات ثقلیہ منتہی شونند بہ محمد بن مروان السدی الصغیر و اورا سلسلہ کذب  
 و وضع دانند در افضہ نالی بودہ است و صاحب اباب التفسیر آوردہ کہ در شان عبادہ بن الصامت نازل شدہ و قتیکہ از حلفائے  
 خود کہ یو دیان بودند تبرائند بر خلافت عبد اللہ بن لبے کہ او تبرائند و حمایت و خیر خواہی بہ انہا دست بردار شدہ و این قول مناسبت  
 تمام دارد با بایق آیت زیرا کہ بعد ازین آیت (یا ایہا الذین امنوا لاتخذوا دینکم ہر و اولیاء من الذین اتوا الکتاب من قبلکم و الکفار  
 اولیاء او و ارد دست و جہانہ مفسرین گویند کہ چون عبد اللہ بن سلام کہ از احبار یهود بود بشرت اسلام مشرف شد تمام قبیلہ او را  
 ترک نمود و با وی قطع سلوک نمود و شکایت این حادثہ بچہ رسالت پناہ آورد و گفت (یا رسول اللہ ان تو سنا بجر و نا ترجمہ بدر  
 قوم ما ما ارتک کردند پس این آیت نازل شد و باعتبار فن حدیث این قول اصح الاقوال است دوم آنکہ لفظ ولی شترک است در معانی  
 بسیار محب و الناصر و الصدیق و المتصرف فی الامر و از لفظ شترک یک معنی معین مراد نمی تواند شد مگر بقرنیہ خارجیہ و قرنیہ سباق  
 یعنی ماسبق مؤید معنی ناصر است زیرا کہ کلام تقویت قلوب و تسلیہ مومنین و از ان خوف ایشان از مرتدین است و قرنیہ سباق یعنی  
 مابعد معین معنی محب و صدیق است و ہر قولہ (یا ایہا الذین امنوا لاتخذوا دینکم ہر و اولیاء من الذین اتوا الکتاب من قبلکم و الکفار اولیاء  
 بعضہم اولیاء بعض) زیرا کہ یهود و نصاریے و دیگر کافران را کہ امام خود نمی گرفتند و نہ باہم مگر بعض بعض را امام میگرفتند و کلام  
 کہ مفید حسرت نیز بہین معالی رامی خواہد زیرا کہ حسرت در جائے شہود کہ نزاعی و ترددی و اعتقاد شترکتہ در ان بودہ باشد و بالاجماع  
 وقت نزول آیت تردے و نزاعی در امامت و ولایت تصرف نبود در تصرف و محبت بود سوم آنکہ العبرۃ لعموم اللفظ لخصوص السبب  
 قاعدہ اصولیہ متفق علیہا است بین اشیعہ و السنن پس مفاد آیت حسرت ولایت عام در شخاصے چند خواہد بود کہ حضرت امیر نیز در انہا دست  
 زیرا کہ صیغ جمع و کلمہ الذین از الفاظ عموم یا سادق الفاظ عموم اند باتفاق امامیہ (کما ذکرہ المرغسہ فی الذریعہ و ابن المطہر فی النہایہ  
 پس محل جمع بردا حد متعذر است و محل عام بر خاص خلاف الاصل کہ بدون ضرورت از کتاب آن نتوان کرد و اگر شیعہ گویند کہ در خبا  
 ضرورت تحقق است زیرا کہ تصدق بر سائل در حالت رکوع از غیر یک شخص واقع نشدہ گوئیم درین آیت این قصہ کجا مذکور است کہ مانع  
 محل بر عموم تواند شد بلکہ (و ہم را کون) بجلالت معطوف بر جملہ ہاے ماسبق و صلہ موصول است دای الذین ہم را کون) یا حال است  
 از تعقیب (صلوۃ) و بہر تقدیر معنی رکوع خشوع است نہ رکوع اصطلاحی و اگر شیعہ گویند کہ محل رکوع بر خشوع محل لفظ است بر غیر  
 شرعی آن در کلام شایع و آن خلاف اصل است گوئیم رکوع بمعنی خشوع نیز در قرآن مستعمل است قول ثعلبی (وارکع مع الراءکین بحالاکم  
 بالاجماع و در نماز سابقین رکوع اصطلاحی بود قول ثعلبی و غیر انکما) و پر ظاہر است کہ در رکوع اصطلاحی ضرورت سقوط نیبا شدہ چون  
 خشوع معنی مجازی معارف این لفظ است محل آن لفظ بران معنی بلا ضرورت نیز جائز است دیکما ہو المقربہ فی محلہ) و نیز گوئیم حاصل  
 دیوتون الزکوۃ) بر تصدق خاتم بسائل مثل محل لفظ رکوع است بر غیر معنی شرعی اورا ناہو جو اکم فیہ فوجو ابانی الرکوع بلکہ ذکر



رکوع بعد از اقامت صلوة مویده است که تکرار لازم نیاید و ذکر زکوة بعد از اقامت صلوة مخالف شاکه در عرف قرآن هر جا زکوة را مقرون  
 بصلوة می آرند مراد از آن زکوة مفروضه میباشد نه تصدق مطلقا و اگر رکوع را بر معنی تحقیقش حل کنیم باز هم حال از یقینون بصلوة  
 است و عام مزجیح مومنین را زیرا که احتراز است از نمازیه و که خالی از رکوع بود درین صورت نهی از موالات یهود که بعد ازین آیت  
 و از دست بسیار چپان است و نیز اگر حال از یوتون الزکوة) شود صفت معنی مانده بلکه در مفهوم یقینون بصلوة تصور می آید چه معنی  
 و فضیلت نماز است که خالی باشد از هر عملیکه تعلق بنماز ندارد خواه قلیل خواه کثیر غایتش آنکه کثیر مفید نماز است و قلیل غیر مفید اما  
 در معنی اقامت صلوة البتة تصور می آید و کلام آنکه رابرتناقض و مخالف حمل کردن روانیست و معنی این قید را بالا جماع  
 در خلعت نیست رلاطرد اولاعکسا) و صحت امامت پس در تعلق حکم امامت باین قید نفیست کلام باره قائل لازم می آید مانند آنکه  
 گویند که قابل بادشاهی شاکه است که جامه سرخ دارد و اگر ازین همه در گذریم اگر این آیت دلیل صراحت در حضرت امیر باشد  
 آیات دیگر معارض او خواهند بود چنانچه شیعه را نیز تمسک بمعارضات او در اثبات امامت ائمه اطهار ضرور خواهد افتاد و دلیل  
 انما تمسک به اذا سلم عن المعارض) و آیات ناصبه بر خلافت خلفای ثلاثه رض سابق تحریر نمود و شد و از عجب آنکه ملا عبد الله حساب  
 اظهار اکتی بر آنکه تصحیح این استدلال بر عسم خود سعی را بنهایت رسانیده حال آنکه کلمات او درین مقام با وجود کتب معتبره  
 خود نفی وارد خیل مجزواً واقع شده بنا بر نمونه دانشمند منازان این فرقه در اینجا نقل کرده شود و جاس که در اخطا افتاده بیان کرده  
 آید از آنجمله آنکه ملا عبد الله گفته که امر به محبت و دوست داشتن خدا و رسول خدا یقین که بطریق و خوب است پس امر به محبت و ولایت مومنین  
 متصف بصفات مذکور نیز می باید که بطریق و خوب میباشد چرا که حکمی که از یک کلام و از یک قضیه که موضوع او یکی باشد و محمول او یکی  
 باشد یا متعدد و معطوف بر یکدیگر بعضی از آن واجب و بعضی از آن مذنب نمیتوان بودن و یک لفظ را در استعمال واحد بد معنی گرفتن  
 جائز نیست پس مقتضی و مفاد آیه واجب شود ولایت و مودت مومنین که متصف باشند بصفات مذکوره و مودت ایشان ثالث مودت  
 خدا و رسول خدا می شود که واجب است علی الاطلاق بدون قید و حجت پس مراد از آن مومنین اگر کافه مسلمین و کل لته گرفت  
 شود باین اعتبار که از نشان ایشان است اتصاف بصفات مذکوره راست نمیشود چرا که بر هر یک منقدرست معرفت کل چه جای مودت  
 ایشان دگاه باشد که بسبب از اسباب مومنین دیگر معادلات مباح شود بلکه واجب پس مراد مقتضی باشد فقط انتم کلام درین  
 کلام عاقل را غور در کار است تا مقدار فهم علماء این فرقه ظاهر گردد و موالاته جمیع مومنین من جهة الایمان عام است بدون قید  
 و حجت که در حقیقت موالاته ایمان است و اگر عداوت و بغض بسبب از اسباب مباح شود و یا واجب گردد موالات ایمانی را چه ضرر و خود  
 شیعه را درین مسئله حکم می کنیم که محبت تشیع با هر گروهی دوستی دارند و این دوستی عام است بدون قید و حجت و معنی ابابت موالات تشیع  
 با هم عداوت هم میشود و موالاته تشیع بحال خودی ماند و اگر ازین آیت ان معنی را محذور و محال دانسته فهمند از تمام قرآن خود چشم پوشی  
 متوان کرد قوله تعالى لا المؤمنون والمؤمنات بعضهم اولیاء لبعض یا مرون بالمعروف و نهیون عن المنکر و یقیمون الصلوة و یؤتون الزکوة  
 و یطیعون الله و یطیعون الرسول اولئک سیر محمد الله) و اگر موالاته ایمان با جمیع مومنین عام از آنکه مطیع باشد یا عاصی ثالث مودت حضرت  
 رسول گردد که ام استخاره عقلی درین امر لازم می آید آری محذور آن است که هر سه محبت در یک درجه و یک مرتبه باشد در اصل تشیع چون  
 محبت خدا با اصالت است و محبت رسول بالتبع و محبت مومنین عامه بالتبع با هم مساوی و اقربانند و اتحاد قضیه در موضوع و محمول در اینجا  
 متحقق نیست کلامی مذکور در بعض کلام باصطلاح منطقیین برای ترسانیدن جهال اهل سنت منظور افتاده تا در منطقی گمان برده از قلع در  
 کلام او احتراز کنند و لهذا خود مشبه شده گفته است یا متعدد و معطوف بر یکدیگر لکن این قدر نه فهمیده که در صورت تعدد و عطف انقیاد  
 ممنوع است زیرا که عطف موجب تشریک در حکم است نه در جهت حکم امثال من العقیبات قولنا انما الوجود فی اعجاز الواجب و الوجود  
 العرض) حال آنکه نسبت وجود بواجب محبت واجب دارد که ضرورت است و مستلزم دوام و نسبت وجود بواجب عرض محبت امکان دارد و من الشرع

تفسیر اثنا عشره

تفسیر اثنا عشره



تو انکے کل ہندو سپیلے اور مولے اللہ علی بصیرۃ اناموں آہنی، بگوئیست راہن میخوام بسوسے خدا براہ دیدن و ہر کہ بیروی سن کردہ کلام دعوت بر پیغمبر واجبست و بردیگر ان مندوب و لہذا اصولین گفتہ اند کہ قرآن نے انکے بموجب قرآن فی الحکم نیست و این نوع استدلال را از مسالک مردود و نوشتہ اند و اگر این ہم در گذریم پس پچ ظاہرست کہ انما نفس جو ب محبت محذور نیست و آنچه محذورست اتحاد مرتبہ و خبر است و اصالت جمعیت و آن لازم نیست و نیز محبت جمیع مومنین را من حیث الایمان موقوف دانستہ بر معرفت ہر فرد سے از مومنین بالجہود حالانکہ بیچ کثرتے نیست کہ ملاحظہ آن بعنوان وحدت نتوان کرد (ولو کانت اکثرۃ غیر متماہتہ فضلا عن المتماہتہ) مثلا اگر گوئیم کل عدد و نصف مجموع حاشیئہ) درین حکم توجہ جمیع مراتب اعداد اجمالاً واقع شد و مراتب اعداد بلاشبہ ہر متناسبہ اند و در کل حیوان حساس حکم واقع شد بر جمیع افراد حیوان حالانکہ انواع حیوان کبھیہ ما را معلوم نیست چہ جا سے اصناف و افراد پس ملا را ہنوز از ملاحظہ اجمالیہ کہ صلیا و سویان میانہ خبر نیست و فرق و عنوان و عنوان نمیکند و اگر این تقریرات را از علم مقول دانستہ بسمع قبول اصناف میانہ از مسلمات و مینہ خواہیم پرسید و خواہیم گفت کہ ترک موالات بلکہ عداوت کفار در کلام جمعیین من حیث الکفر واجبست یا نہ اگر شق اول اختیار کردند ہم ان محذور لازم آمد کہ معرفت کل حاصل نیست چہ جای عداوت کل و اگر شق ثانی اختیار کردند عداوت تیزیہ و مردان را چہ قسم ثابت خواہند نمود و آیات قرآنی را چہ خواہند و حالانکہ معرفت ایمان ایقازی فرقہ مومنین را حاصل میشود و انواع کفر صلا معلوم نیست تا امتیاز انواع کا فان تو انیم کرد چہ جای انخاص آہنا و نیز منقوضست بوجوب موالات علویہ کہ عقائدات ایشان خلست و معرفت انخاص و اعداد علویہ با وجود انشا ایشان در شارق و مغارب زمین در تذکرہ از عامہ مومنین نیست و از انجملہ آنکہ گفتہ اند کہ از بعضی احادیث اہل سنت ظاہر میشود کہ بعض صحابہ از حضرت رسول صلی اللہ علیہ وسلم التماس اختلاف نمودند فی مشکوٰۃ عن حدیثہ قال قالوا یا رسول اللہ لو استخلفت قال لو استخلفت لیکم نصیبتموہ عندتم و لکن ما حدکم حدیثہ نصیبتموہ و ما اقرکم عبد اللہ فاقرؤہ رواہ الترمذی) ترجمہ در مشکوٰۃ روایت از حدیثہست گفت کہ صحابہ گفتند یا رسول اللہ کاش خلیفہ مقرر کنی پس فرمود اگر خلیفہ مقرر کنم بر شاپس نا فرمانی او کنیند مذہب شود لکن سخنی کہ گوید شمارا خلیفہ پس راست دایند اورا دہر چہ بخواند شمارا عبد اللہ پس بخوانند آنرا روایت کرد این حدیث را ترمذی و ہمچنین استفشار شخصے کہ سزاوار است باشد نیز از وی نمود

رحمن علی قال یل یا رسول اللہ من فومر بعدک قال ان تومروا با بکر تجددہ اینا دارا ہدفی الدنیا راغبانی الاخرۃ وان تومروا عمر تجددہ تو یا اینا لا یخاف فی اللہ لومہ لایم دان تومروا علیا ولا اراکم فاعلمین تجددہ ہا و یا مہد یا مہد کیم الصراط المستقیم رواہ احمد) ترجمہ گفتند یا رسول اللہ اگر امیر کنیم بعد از تو فرمود اگر امیر کنیند با بکر یا مہد اورا یا امانت زاہبے رغبت در دنیا با رغبت در آخرت و اگر امیر کنیند عمر یا مہد اورا با قوت با امانت نترسد در مقدمہ خدا از الزام الزام دہندہ و اگر امیر کنیند علی را و گمان نمیکند کہ شما کنیند یا مہدش راہ نمانند بیند از شمارا براہ راست روایت کرد این حدیث را احمد این التماس استفشار میخواد وقوع تمدد را در حضور حضرت رسالت پناہ صلی اللہ علیہ وسلم عند نزول الآیہ پس مدلول انما باطل نشد انتہی کلامہ در نجاہم خورد در کارت محض سوال و استفشار وقوع تمدد را بنیخواد آرسے اگر بعد از شنیدن جواب پیغمبر با ہم مشورہ این کاری کردند و یکے با دیگرے در تعیین دلی الامراختلاف و تنازع می نمودند مدلول انما تحقق می شد و مجرد سوال و استفشار مقام استعمال انانیت چنانچہ در اوائل علم معانی در متوکدات اسناد این بحث مذکورست کہ انمقام استعمال آن است نہ انما پس تمدد ملاحظہ شود در ان و انما فرق واضح نشدہ و نیز وقوع تمدد ہم اگرے شد از کجا تو انستیم دانست کہ قبل از نزول این آیت بود یا بعد و اگر قبل از نزول آیت بود متصل بود یا منفصل و اگر متصل بود اتصال انقائی داشت یا سبب نزول ہم شدہ باشد ہم این امور را باند بیان باید کرد و احتمالات ما اول در مقام استدلال گنجایش نیست دوم در تعیین سبب نزول سموع نیست و نیز اگر کلام عقلے نیست بدون خبر صحیح ثابت نمیتوان کرد بلکہ بیچ کس از مفسران شیعه و سنی درین سبب را برای نزول این آیت ذکر نہ کردہ پس معلوم شد کہ اتصال نہ داشت یا بعد از نزول آیت بود و بہر تقدیر مفید نہ شود و طرفہ آنست کہ حدیثے کہ دارد کہ ہست منافات صحیح دارد باطل انما زیرا کہ جواب آنستہ در استفشار شخصی کہ سزاوار خلافت باشد حاصل او آنست کہ استحقاق خلافت ہر یکے را ازین اعزہ کرام محالست اما در ترتیب ذکر اساسے

Marfat.com

اشارہ بتقریم در حقیقت شخیصین رضی اللہ عنہما پس سوال مذکور و جواب حضرت رسالت پناہ منافات دارد و با آنکه انما در آیه براسے حصر خلافت باشد  
 در مرتضیٰ والا اگر آیه مقدم باشد مخالفت رسول با قرآن لازم آید و اگر آیه موخر باشد تکذیب قرآن مرسل را لازم آید و ادعای  
 نسخ یکے مردیگر سے را در اینجا گنجائش نیست (لان الحدیث و کذا الآیة من باب الاخبار لا یجوز النسخ) ترجمہ زیر کہ حدیث و همچنین آیت  
 از قسم خبرست و خبر با محتمل نسخ نیست و معذرا چون تقدم یکے بر دیگرے مجہول ست عمل بہر دو ساقط گشت و اگر گویند کہ حدیث خبر  
 واحدست در مسئلہ امامت بآن تمسک جائز نیست گوئیم در اثبات تردد و نزاع ہم تمسک بدان جائز نخواہد بود و معذرا تمسک بآیت  
 موقوف بہت بر ثبوت تردد و نزاع پس تمسک بشیعہ بآیہ نیز باطل شد زیرا کہ در مسئلہ امامت بآیہ کہ دلالت آن موقوف بر خبر واحد  
 نیز تمسک جائز نیست و نیز در حدیث اول استخلاف را ترک اصلاح در حق است فرمودہ پس اگر آیہ انما و لیکم اللہ دلالت بر استخلاف  
 بکنند استخلاف کہ ترک اصلاح است از جناب آئسے صادر خواہد شد و ہو محال پس حدیث اول نیز منافی تمسک ایشان ست باین آیت  
 درین باب نیست حال سخنان عمدہ این گروه کہ از اجلہ علمائے اینہا نیز خبر تمام برے آرند و دیگر سخنان آنہا را کہ مثل شرط البعیر  
 بے صرفہ ازینہا سرے آرند اگر نقل کنیم تطویل لاطائل لازم خواہد آمد و منہا قولہ تعالیٰ انما یرید اللہ لیتذہب عنکم الرجس اہل البیت  
 و یتطہرکم تطہیرا گویند مفسرین اجماع کردہ اند کہ این آیت در حق علی رضی اللہ عنہ و فاطمہ رضی اللہ عنہا و حسن رضی اللہ عنہما و حسین رضی اللہ عنہما  
 ایشان بنا کہ تمام دو غیر معصوم لایکون اماما در اینجا ہم مقدمات ہمہ مخدوش اند اول اجماع مفسرین برین ممنوع ابن ابی حاتم از ابن  
 عباس رضی اللہ عنہما روایت می کند کہ (انہما نزلت فی سائر البیت صلے اللہ علیہ وسلم) و ابن جریر از عکرمہ روایت میکند کہ (انہما کان  
 یناوے فی السوق ان قولہ تعالیٰ انما یرید اللہ لیتذہب الایة نزلت فی سائر البیت صلے اللہ علیہ وسلم) و ظاہر از ملاحظہ سیاق و سباق  
 آیت ہم ہمین ست زیرا کہ از ابتدا در (انما یرید اللہ لیتذہب الایة نزلت فی سائر البیت صلے اللہ علیہ وسلم) خطاب بازواج مطہرات است  
 و امر و نبی با ایشان واقع میشود پس در اثنای کلام حال دیگران مذکور کردن بے تنبیہ بر انقطاع کلام سابق و افتتاح کلام جدید  
 مخالف روش بلاغت است کہ کلام اللہ را از ان پاک باید دانست و اضافہ بیوت ازواج درین قول کہ (و بیوتکم) نیز دلالت دارد  
 بر آن کہ مراد از اہل بیت درین آیت ایشانند چہ بیت حضرت رسول صلے اللہ علیہ وسلم غیر ہوتی کہ ازواج درو باشند نمیتوانند شد تلاً  
 بعد اللہ گفته کہ جمعیت بیوت در بیوتکم و افراد بیت در اہل بیت دال ست بر آنکہ بیوت ایشان غیر بیت نبوت است و اگر ایشان بلیت  
 سے بودند و اذکرن ما قبلے فی بیتکم واقع میشد انتہی کلامہ بانصاف باید دید کہ چہ حرف ہم غیر است زیرا کہ افراد بیت در اہل بیت  
 کہ اسم جنس ست و اطلاق او بر کثیر و قلیل جائز باعتبار اضافہ بیت بآنحضرت است کہ ہمہ بیوت ازواج باعتبار این اضافت یک خانہ  
 است و جمعیت بیوت در بیوتکم باعتبار اضافت بیوت بازواج ست کہ اینہا متعدد اند و انچه ملای مذکور گفته کہ (لا یجوز ان یقع بین العطف  
 و المعطوف علیہ فاصل وان طال) چنانچہ درین آیہ کریمہ واقع شدہ (قل اطیعوا اللہ و اطیعوا الرسول فان تولوا فانما علیہ ما حل ثم قال  
 بعد تمام ہذہ الآیة و اطیعوا الصلوٰة و اتوا الزکوٰة قال المفسرون و اطیعوا الصلوٰة عطف علی اطیعوا اللہ کلامہ) بوجہ ترا کلام سابق آیت  
 زیرا کہ وقوع فصل بین المعطوف و المعطوف علیہ با مراد جنس من حیث الاعراب کہ تعلق بصنعت سخاۃ دارد بلاشبہہ جائزست لکن با ضرر  
 ندارد زیرا کہ در مانحن فیہ جنسیت و مخالفت باعتبار موارد آیات لاحقہ و سابقہ لازم سے آید و منافی بلاغت نیست نہ آن و انچه از بعض  
 مفسرین نقل کردہ کہ (اطیعوا الصلوٰة) معطوف بر (اطیعوا الرسول) است صریح الفسادست زیرا کہ بعد از (اطیعوا الصلوٰة) باز لفظ (اطیعوا  
 الرسول) واقع است پس عطف اشی علی نفسہ لازم خواہد آمد و ازین بوجہ ترا کلامی دیگر گفته است کہ مضحکہ مبیان کا فیہ عنوان متبادر شد  
 میگوید کہ بین آیات منایرت انشاء و خبریست چہ آیت تطہیر کہ جملہ اندانیہ و خبریست و ما قبل و ما بعد او کہ امر و نبیست انشاء عطف  
 انشائیہ بر خبریہ یعنی آید ممنوع است اول در آیت تطہیر حرف عطف کجاست بلکہ تعلیل ست برای امر باطاعت فی قولہ تعالیٰ (و اطیعوا اللہ و اطیعوا  
 و انشائیہ را محفل خبریہ کردن در تمام قرآن و احادیث و کلام بلغار کج و مشہورست مثل راضب زید انہ فاسق و اطعی یا غلام انما



اریدان اگر یک (اگر حلف و اذکرن مراد در پس مطوت علیه او و آنگاه قرن و دیگر او امر سابقه اند نه انما ازینجا عربیت دانی علیک  
ایشان توان نمید و با وصف این تصورین که در نحو و صرف دارند میوه است که در تفسیر کلام الله دست انداز شوند مگر شوشی بخواب اند  
شتر شده و اول بر او صیغه مذکر در علیکم ملاحظه لفظ اهل است و قاعده عرب است که چون چیزی را که نه بحقیقت مؤنث باشد لفظ مذکر ملاحظه  
نمایند و خواهند که آن لفظ از و تغییر کنند صیغ مذکر در حق آن مؤنث استعمال کنند مثل قوله تامل الخطا باساره علیها السلام همین  
من امر الله رحمة الله وبرکاته علیکم اهل البیت انه حمید مجید و آنچه در ترمذی و دیگر صحاح مردی است که آنحضرت صلی الله علیه وسلم  
این چهار کس را نیز در کسائی گرفته دعای فرمود که اللهم هولاء اهل بیتی قاضیه بنهم الرحمن و طهرهم تطهیر دام سلمه رزگفت که مرا  
نیز شریک بکن فرمود که دانست علی خیر اذانت علی مکانک دلیل صحیح است بر آنکه نزول آیه در حق ازواج بود آنحضرت این چهار کس  
را نیز به دعای خود درین وعده داخل ساخت و اگر نزول آیت در حق اینهای بود حاجت بدعا چه بود آنحضرت چه تحصیل حاصل می فرمود  
و لهذا ام سلمه فرمود درین دعای شریک نکرد که در حق او این دعای تحصیل حاصل دانست و محققین اهل سنت بر آنند که هر چند این آیت  
در مخاطبه ازواج واقع است اما بحکم العبرة لعموم اللفظ لا لخصوص السبب (جمع البیت درین بشارت داخل اند و جناب نبی صلی  
الله علیه وسلم که این دعای چهار کس موصوف فرمود نظر بخصوص سبب بود و نیز قراین خصوصیت ازواج از سابق و لاحق کلام دریا  
ترسید که مبادا خاص بازواج باشد و لهذا در روایات صحیحیه سببیه مثل این معامله با حضرت عباس رضی الله عنهما نیز ثابت است و در کما  
آنحضرت صلی الله علیه وسلم همین بود که جمیع اقارب خود را در لفظ البیت که در خطاب الهی وارد شد داخل سازند مانند آنکه با شاه کریم  
یکه الامصا جهان خود را بفرماید که ای پسر من خود را حاضر کن تا خلعت و هم و لوازش فرمایم این معاصی عالی همت مرعمه متوسلان خود را  
گوید که اینها ای پسر من اند تا در خلعت و لوازش بادشاهی هر چه را نصیبی باشد را خرج البیت عن ابی اسید السعدی قال قال رسول  
الله صلی الله علیه وسلم للعباس بن عبد المطلب یا ابا الفضل لا ترم منزلك انت و بنوک عذاحتی ایلم فان لی کم حاجه فانتظروه حتی  
جاء بعد اصبح فدخل علیهم و قال السلام علیکم فقالوا و علیک السلام و رحمة الله وبرکاته قال کیف اصبحتم قالوا اصبنا بحمد الله و نعمة فقال  
لهم تقاربوا فرحتم بعضکم لبعض حتى اذا امكنوه استل علیهم بلایه ثم قال یارب هذا علی و صنوابه و هو لار اهل بیتی استرهم من النار  
کتره ایام بلایه تی تبهه قال فانت است اسکفة اباب و حواله البیت و قال آیین آیین (ترجمه فرمود در سوره صلوات علیهم مرعباس بن عبد المطلب  
رای ابا الفضل بیرون مروان خانه خود و فرزندان تو فرود اتا وقتیکه بیایم بشما پس بد رسته مراد کار شما طلبه است پس منتظر حضرت ماند تا  
آنکه آمد بعد از وقت چاشت پس داخل شد در خانه ایشان و فرمود السلام علیکم پس گفتند و علیک السلام و رحمة الله وبرکاته فرمود در حال  
صبح کردید گفتند صبح کردیم بخیر شکره کردیم خدار پس فرمود ایشان را با هم نزدیک شوید پس شسته حرکت کردید بعضی بسوس بعضی تا آنکه چون  
در اختیار حضرت آمدند گرفت ایشان را در چادر خود با فرمود ای پروردگار من این عم من است و هم منج پدر من و اینجاء اهل بیت  
من اند چو شان ایشان را از نار چنانچه من پوشانیده ام ایشان را بچا در خود گفت رادے پس آیین کرد سا لبان در واده و دیوار خانه و  
گفتند آیین آیین و این ماجه نیز این حدیث را مختصر روایت کرده و محمد بن دیگر نیز این نص را بطریق متعدده در اعلام النبوة روایت  
کرده اند و آنچه تلاجه اند گفته که مراد از بیت بیت نبوت است و اهل بیت نفع شک نیست که شامل ازواج بلکه خادمان و اما ازواج که کنه  
در بیت داشته باشند نیز است اما معنی لغوی باین وسعت با اتفاق مراد نیست پس مراد ازینها خمر آل عبا باشد که حدیث کما تخصیص  
ایشان کرده است کلامه نیز از قبیل سخنان گذشته اوست زیرا که اگر معنی لغوی باین وسعت مراد باشد معنی که لازم می آید چنان عموم  
حضرت است که نزد شیعه این آیت ثابت می شود و چون اهل سنت در فهم صحت ازین آیه با شیعه اتفاق ندارند معتقد حضرت در حق  
خمره آل عبا و ازواج مطهرات نیز تنه پس در نفی این عموم چو اتفاق خواهند کرد که رحمت واسطه آل را تنگ کردن است و نیز ازواج  
معنی لغوی باین وسعت اگر مراد باشد از انجنت نخواهد بود که قراین و ال از آیات سابقه و لاحه تعیین مراد میکنند نیز عقل تخصیص نماید این لفظ









واو لے تبصرت را افضل واو لے تبصرت است پس امام باشد زیرا کہ معنی امام نیست مگر افضل او لے تبصرت و این تقریر نظم اکثر علمای شیخ را  
 درین آیت بهم نرسیده و این حق این رساله است بر ذمہ ایشان کہ اکثر دلائل غیر منطقیہ ایشان از ترتیب این تقریر ریشخ تمذیب و تصویر داده اند  
 کہے را و صدق این مقال ترددے باشد در کتب ایشان نظر کند کہ چه قدر کلام را نشر ساخته اند و بطلب نرسایند و این آیت در اصل  
 از دلائل اہل سنت است کہ در مقابلہ نواصب بدان متک جسته اند و وجہ متک ایشان بظاہرست کہ حضرت امیر و این بزرگان را ہمراہ  
 بردن و تخصیص فرمودن وجہی و مرخصی نخواہد و آن از دو چیز بیرون نیست یا براسے آن بود کہ این بزرگواران را نہایت عزیز میدانست چون  
 اینہا را در مقام مبارکہ کہ در آن بحسب طناہر خطر ہلاک ہم بود حاضر سازد مخالفین را جہ تمام و اعتماد و وثوق تو سے بر صدق نبوت خود و حقیقت  
 خلقت حضرت عیسیٰ کہ از ان خبر میداد از ان حضرت یقین شود زیرا کہ بیچ عاقلے تا جازم نباشد بصدق دعوی خود و در او اعزہ خود را در عرض  
 ہلاک و استیصال نمی اندازد و بر آہنا قسم نمیزد و ہمین وجہ است مختار اکثر اہل سنت و شیعہ چنانچہ لا بعد اشد نیز در اطہار الحج ہمین وجہ را پسندیدہ  
 و ترجیح داده پس درین آیت عزیز بودن این اشخاص نزد پیغمبر ثابت شد چون پیغمبران از محبت و بغض نفسانی مصوم اند این عزت ایشان لابد  
 بحسب دین و تقوی و صلاح خواہد بود پس این معانی براسے این اشخاص ثابت شد چون مذہب نواصب خلاف آنست در مقابلہ آہنا  
 مفید افتاد یا براسے آن بود کہ این حضرات نیز در دعای ہد کہ بر کفار بخران منظور بود شریک شوند و آنجناب را بتامین خود امداد نمایند کہ زود  
 دعای آنجناب بہ آہن گفتن ایشان مستجاب شود چنانچہ اکثر شیعہ گفتہ اند و ملا بعد اشد ہم ذکر نموده و ہمین تقدیر نیز علم مرتبہ ایشان درین  
 استجابت دعای ایشان عند اللہ ثابت شد و انہم در مقابلہ نواصب مفیدست و آنچه نواصب در ہر دو تقدیر قبح کردہ اند کہ ہر اہل  
 آنجناب این اشخاص را نہ بنا بر وجہ ادل بود و نہ بحسب وجہ ثانی بلکہ از راہ الزام خصم بود ہما ہو مسلم البتہ عندہ او نزد مخالفان کہ  
 کفار بود و نہ مسلم بود کہ در وقت قسم اول داد و ادا تا حاضر نگنشد و بہ ہلاک آہنا قسم خوردند آن قسم معتبر نمیشود و آنجناب نیز بطریق الزام  
 ہمین عمل فرمود و ظاہرست کہ اقارب و اولاد ہر چون کہ باشند با عقدا در می تر عزیزتر میباشد از غیر اقارب داد و لاو گوئی نزد این شخص عسرت  
 نداشته باشند دلیل برین وجہ آنکہ اگر این قسم مبارکہ کردن و قسم بر اولاد و خوردن نزد آنجناب ہم مسلم سے بود در شریعت نیز وادیشہ حالانکہ در شریعت  
 ممنوع است کہ اولاد را حاضر سازند و قسم بر آہنا بخورند پس معادوم شد کہ این ہمہ براسے اسکا ت خصم بود و علی ہذا القیاس وجہ ثانی نیز درست  
 نمیشود زیرا کہ ہلاک و قد بخران چند ان اہم المصحات نبود از ان بالاتر و سخت تر بر آنجناب حوادث دیگر رسیده و مشغتا رود و دادہ ہر چگاہ ازین  
 اشخاص در مقام خود متفق علیہ است کہ دعای پیغمبر در مقابلہ کفار و معارضہ آہنا البتہ مستجاب میباشد و الا تکذیب پیغمبر لازم آید و نقض  
 غرض نبوت تحقق شود و پیغمبر را در استجابت این دعا چہ قسم تردد لاحق سے تواند شد کہ استعانت بآہن گفتن دیگران تا یہ پس باطل و فاسد  
 است و بفضل اللہ تعالیٰ کلام ایشان از اہل سنت قلع و قمع و اجبی نموده اند چون درین رسالہ مقام آن بحث نیست بخوف اطالہ متعرض  
 آن نشدہ با جملہ این آیت و اصل دلیل این مدعاست شیعہ از راہ قلوب این آیت را در مقابلہ اہل سنت آورده اند کہ کس نیا موخت  
 علم تیر از من ہ کہ مرا عاقبت نشانہ نکرده و درین متک بوجہ بسیار خلل راہ یافتہ اول آنکہ لاسم کہ مراد از انفسا حضرت امیرست  
 اہل نفس نفس پیغمبرست و آنچه علمای ایشان در ابطال این احتمال گفتہ اند کہ را شخص لایہ عوانفہ کلامی است شیعہ بہ کلام حجابی کہ از یہ  
 آمدہ بود عالمی اند پر سید ای فلانی در ان دہ جو از رانے ہم میکنند و جو از ہام میگردد گفت اسے آن خون سخن فہیدہ کہ جو از رانی رہا  
 و جو از میگردد در گا و در ایند و زگا و میگردد و عروت قدیم و جدید شائع و ذائع است دو عتہ نفسہ اسے کہ او دعوت نفسی اسے کہ انفلو عتہ نفسہ  
 نقل اخیہ و امرت نفسی و شادرت نفسی (ترجمہ خواند اور نفس او بیوسے این کار پس فرعون ساخت براسے او قتل برادر خود را مصلحت  
 کردم با دل خود و مشورت کردم با نفس خود را لے غیر ذلک من الاستعمالات الصحیحۃ الواقیۃ فی کلام البلاغ) پس حاصل معنی (دعوت انفسا  
 شخص انفسا) شد و نیز از جانب پیغمبر اگر حضرت امیر را مصداق انفسا قرار دادیم از جانب کفار و نفسک کہ ام کس را مصداق انفس کفار  
 قرار خواہیم داد حالانکہ در صیغہ نذیر آہنا ہم شرکت دارند و اذ لا حتی لدعوتہ الینے ای ہام و ابنا ہم (ترجمہ زیرا کہ معنی نیست در خواندن بی)



آنها را پس از آنکه بعد قول دعا خواندند معلوم شد که حضرت امیر و ائمه را بنا بر این اصل است چنانچه حسین نیز حقیقتاً در اینها نیستند مگر داخل اینها  
 شدند و لان العرف بعد ائمتنا من غیر پستی در آن (و نیز نفس بجهت قریب دهم نسب دهم دین دهم ملت آمده قوله تعالی (یحییون  
 انفسهم من ديارهم ای اهل ذمیم و لا تلذوا انفسکم : فلو لا اذ سمعتموه لمن المؤمنون والمؤمنات انفسهم خیرا) پس حضرت امیر را چون انقباض  
 نسبت و قرابت و مصاهره و اتحاد دین و ملت و کثرت معاشرت و الفت بحدی بود که (علی بنی دانا من علی در حق یوارشاد شد اگر نفس  
 تعبیر فرمایند چه بعید است در فلا یلزم المساواة کما لا یلزمه فی الآیات المذكورة) آدم آنکه اگر مساوی در جمیع صفات مراد است لازم آید  
 که حضرت امیر در نبوت و رسالت و خاتمیت و بعثت لے كافة المخلوق و اختصاص بزیادت نکاح فوق الاسباع و درجه رفیعہ روز قیامت  
 و شفاعت کبری و مقام محمود و تزل و حی و دیگر احکام خاصه پیغمبر شریک پیغمبر باشد و هو باطل بالا جماع و اگر مساوی در بعض مراد است  
 قائده نمیکند زیرا که مساوی در بعض اوصاف با فصل و اولی با تصرف فصل و اولی تصرف نمیشد و هو ظاهر جدا و نیز اگر آیت دلیل  
 امامت باشد لازم آید امامت امیر در همین حیات پیغمبر و هو باطل بالاتفاق و اگر تفسیر کنند بوقتے دون وقتے مع انه لا دلیل علیہ فی  
 اللفظ مفید ما نخواهد بود زیرا که اهل سنت نیز امامت حضرت امیر را در وقتے الاوقات ثابت میکنند و شما قول تعالی (انما انت منذر  
 و کل قوم او در وقتے انجر المتفق علیہ عن ابن عباس عن النبی صلی الله علیه وسلم انه قال انا المنذر و علی العادی و این روایت  
 تعبیر است در تفسیر و روایات او را چندان اعتبار است نیست و این آیه نیز دستور از ان آیات است که اهل سنت برای رد ذمیب خوارج و  
 نواصب آورده اند و این روایت تفسیر است که نموده دلالت بر امامت جناب امیر و نفی امامت غیر او املا و قطعا ندارد زیرا که ما در  
 بودن شخص مستزم امامت او نمیشود و نفی هدایت از غیر او نمیکند و اگر مجرد هدایت دلالت بر امامت کند امامت بطلان اهل سنت که معنی پیغمبر  
 دین است خواهد بود و در غیر محل النزاع قال الله تعالی و جعلنا منهم ائمة یهدون با مرنا لما صبروا و قال و لکن منکم ائمة یدعون الی التفسیر  
 و یامرون بالمرئوف و ینہون عن المنکر الی غیر ذلک و منها قوله تعالی و قفوا هم انهم مسئولون اگر کند که از ابوسعید خدری مرفوعا  
 مروی شده (انه قال و قفوا هم انهم مسئولون عن ولایة علی بن ابی طالب) در حقیقت این تمسکات بد آیات اند نه آیات و حالت این  
 روایات معلوم است که نزد اهل سنت اعتبار ندارد خصوصاً این روایت در سند فردوس دلیلی واقع است و آن کتاب مخصوص براس  
 جمع احادیث ضعیفه و اجماع است و با خصوص در سند این روایت ضعیف و مجابیل بسیار در میان آمده اند قابل احتجاج نیست دلایمان  
 امثال هذه المطالب الاصولیتا و مع هذا نظم قرآنی کذب این روایت است زیرا که این خطاب در حق مشرکین است بدلیل (و ایضا  
 من دون الله) و مشرکین را اول سوال از شرک و عبادت غیر الله خواهد بود و اولاییت علی بن ابی طالب و نیز نظم قرآنی دلالت میکند  
 بر آنکه سوال از مشرکین جمله استقامت و مالک لا تا صرون) است براس توجیه و تعبیر نه چیز دیگر و لهذا اولاً با جماع دارند بر ترک وقف بر سلولون  
 بر تقدیر صحت روایت و فک نظم قرآنی مراد اولاییت محبت است درین صورت دلالت نمیکند بر زعامت کبری که محل نزاع است و اگر  
 مراد زعامت کبری هم باشد نیز مفید معانی شود زیرا که مفاد ثبوت و حجب اعتقاد امامت جناب امیر است (فی وقت من الاوقات)  
 و هو من مذموب اهل السنه و الجماعة و این روایت را واحدی در تفسیر خود آورده و در ان وارد است که من دلایة علی و اهل البیت و ظاهر  
 است که جمیع اهل بیت الله بوده اند و شیعه هم معتقد است جمیع اهل بیت هستند پس تعیین شد محل ولایت بر محبت زیرا که ولایت لفظ شرک  
 است و بقراین خارجیة احد الغضین متعین می شود بالجمله سوال از محبت امیر و امامت او اجماعی است اهل سنت نیز قائل اند بان محبت  
 دوران می رود که حضرت امیر بلا فصل امام بود و غیر او کسی از صحابه متعین امامت نبود این آیت بیخ وجه با این معاساس ندارد  
 و شما قول تعالی (و السابغون السابغون او کل المقربون روی عن ابن عباس رضی الله عنهما فرموا انه قال السابغون ثلثة فارس  
 الی موسی یوشع بن نون و السابغون الی عیسی صاحب یاسین و السابغون الی محمد صلی الله علیه وسلم علی ابن ابی طالب) و این تمسک  
 بهم بحدیث است بر آیت نیست و این حدیث بر روایت طبرانی و ابن مردویه از ابن عباس رضی الله عنهما و دیلمی از عائشه رضی الله عنهما ثابت

شد لیکن مارا سخا و برابو الحسن اشقر است کہ بالاجمل ع ضعیف است (قال الثقلی ہوشیعی متروک الحدیث ولا یعرف ہذا الخبر و ہو حدیث منکر بلکہ امارات وضع نیز درین حدیث یافتے شو د زیرا کہ صاحب یاسین اول من آمن لعیسی علیہ السلام نیست بلکہ اول من آمن برسل عیسی است (کنایہ دل علیہ نص الکتاب) و ہر حدیثی کہ در اخبار و قصص مناقض مدلول کتاب باشد موضوع است (کما ہو للقرع عند الحدیثین) و نیز انحصار سابق در سہ کس غیر معقولست زیرا کہ ہر نبی راسا بقی خواہد بود (و بعد اللقیاء لے) چہ ضرورتست کہ ہر سابق صاحب زعامت کبرے باشد یا ہر مقرب امام باشد و نیز اگر روایت صحیح باشد مناقض صریح آیت گو د زیرا کہ در حق سابقین فرمود ثلثہ من الاولین و قلیل من الآخرین) و ثلثہ بمعنی جمع کثیرست و دو کس را جمع کثیر نتوان گفت و ہر واحد را قلیل نیز نتوان گفت پس معلوم شد کہ از آیت سبق حقیقہ مراد نیست بلکہ سبق عرفی یا اضافی کہ شامل جماعہ کثیرہ است بیل آیہ دیگر دو السابقون الاولون من المهاجرین و الانصار و القرآن یفسر بعضہ بعضا) و نیز با جملہ شیعیہ و سنی اول من آمن حقیقہ حضرت خدیجہ است علیہا السلام پس اگر مجبور و سبق بیان موجب صحت امامت شود لازم آید کہ خدیجہ نیز قابل امامت باشد و ہو باطل بالاجمل و اگر گوئید کہ در خدیجہ مانع متحقق شد (و ہو الا نوشتہ) گوئیم در حضرت امیر نیز مانعی متحقق شدہ باشد قبل از رسیدن وقت امامت او چون آن مانع مرتفع شد امام شد و آن مانع وجود خلفائے ثلثہ بود کہ اصلاح بود در حق ریاست نسبت با و نیز و جمہور اہل سنت یا بقائے آنجناب بعد از خلفائے ثلثہ و موت ایشان قبل از و نیز و تفصیلیہ فانہم قالوا لو کان اما عند وفات النبی صلی اللہ علیہ وسلم لم یمل احد من الخلفاء الا امامتہ و ما تولی فی عمدہ و قد سبق فی علم اللہ ان الخلفاء اربعۃ فلزم الترتیب علی الموت) پس ایشان گفتہ اند کہ اگر امام بودے نزد وفات نبی صلعم نیافتی کسے از خلفا امامت را و ہر مردندے در جیت او و حال آنکہ در سابقہ حکم خدا بود کہ خلفا چار باشند پس لازم شد ترتیب بر موت با جملہ تسکات شیعیہ آیات از ہمین جنس است و صاحب الفین ہمین طریق آیات بسیار را برین مدعا دلیل ساختہ و چون حال اولے واقوے معلوم شد باقی را بران قیاس باید کرد و کلیہ آنکہ تقریر اکثر استدلالات ایشان آیات تمام نے شود و احتمالات مسدود و دیگر دو الا بعضہ مقدمات مختصرہ معذو شہ ممنوعہ در روایات متروکہ مردودہ و باین وجہ استدلال لطفی ندارد لیکن چون غشاوۃ تصب بر بصر بصیرت می تند تعجب از حسن تمیز نیکو د و ساختہ و پمداختہ خود خوشتر از ہر چہ مقابل آنست بینا پد و اما عاویث کہ بآن درین مدعا تمسک کردہ اند پس ہنگے دو از دو روایت است اول حدیث غدیر خیم کہ بطریق بسیار در کتب ایشان مذکورے شود آنرا نص قطعی درین مدعا سے انکار نہ جاہلش آنکہ بریدہ بن بھیب الاسلمی روایت کند کہ آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم در غدیر خم کہ ہنگام مراجعت از حجتہ الوداع میان کہ و مدینہ بآن موضع رسید جماعہ مسلمین را کہ در رکاب آنجناب بودند حاضر فرمودہ خطاب کرد کہ یا محمد المسلمین است اولے کم من المسلمین قالوا بلے قال من کنت مولاه فلی مولاه اللهم وال من والہ و عاد من عادہ) و گوئید کہ سولے بمعنی اولے تصرف است و اولے تصرف بودن عین امامت است اول غلط درین استدلال آنست کہ اہل عربیہ قاطبہ انکار کردہ اند کہ سولی بمعنی اولے آمدہ باشد بلکہ گفتہ اند کہ مفعول بمعنی افعال مسیح جا در ہیج مادہ نیامدہ چہ جا سے این مادہ علی الخصوص الا ابو زید لغوی کہ این را تخریج کردہ و تمسک او قول عبیدہ است و تفسیر ہے مولا کم آنے اولے بکم) لکن جمہور اہل ربیت درین تخریج و تمسک تخیلہ کردہ اند و گفتہ اند کہ اگر این قول صحیح باشد لازم آید کہ بجائے فلان اولے منک سولے منک (گویند و ہو باطل منکر بالاجمل و نیز گفتہ اند کہ تفسیر ابو عبیدہ بیان حاصل معنی است یعنی را لنا ر مقرر کم و معیر کم و الموضع الایں کم) نہ آنکہ لفظ سولے بمعنی اولے است دوم آنکہ اگر سولے بمعنی اولے ہم باشد صلہ او را بالتصرف قرار دادن از کدام لغت منقول خواہد شد چہ احتمالست کہ اولے بالمحبۃ و اولے بالتعلیم) مراد باشد و چہ لازم کہ چہ لفظ اولے بشنوم مراد اولے تصرف گیریم قولہ تعالے دان اولے الناس با براہیم للذین تبعوہ و ہذا للنبی و الذین آمنوا) ترجمہ ہر آئینہ قریب ترین مردم با براہیم آنان اند کہ پیروے کردن باین نبی را و مسلمانان و پییدہ است کہ اتباع حضرت ابراہیم اولے تصرف در آنجناب بنودہ اند سوم آنکہ قرینہ البصیرہ و ولایت می کند کہ مراد از ولایت کہ از لفظ سولے یا اولے ہر چہ باشد نمیدہ می شود بمعنی محبت است (و ہو قولہ اللهم وال من والہ و عاد من عادہ) و اگر سولے بمعنی تصرف فی الامر یا مراد از اولے اولے تصرف می شد توقع این بود کہ میفرمودہ

Marfat.com

کہ بار خدایا دوست دار کسے را کہ در تصرف او باشد دشمن دار کسے را کہ در تصرف او نباشد دوستی و دشمنی او را ذکر کردن دلیل صریح است بر آنکہ  
 مقدمه در ایجاب دوستی او و تمذیر از دشمنی اوست تصرف و عدم تصرف و ظاہر است کہ پیغمبر صلی علیہ الصلوٰۃ والسلام ادنی درجات را بلکہ سن بلکہ  
 آداب قیام و قعود اکل و شرب را بوجہی ارشاد فرمودہ کہ آن معانی مقصودہ از الفاظ او در فہم ہر کس از حاضر و غائب بعد از معرفت لغت عرب  
 فی تکلف حاصل ے شود و در تحقیق کمال بلاغت ہم درین است و مقتضای منصب ارشاد و ہدایت نیز ہمیں درین مقدمہ پس عمدہ اگر مثل این کلام  
 اکتفا فرمایند اصلاً موافق قاعدہ لغت عرب آن معنی از در بنوان داشت در حق نبی تصور گویائی و بلاغت بلکہ مسابہ در تبلیغ و ہدایت ثابت  
 کردن است و البیاد باشد پس معلوم شد کہ منظور آنجناب صلی اللہ علیہ وسلم انادہ ہمیں منی بود کہ بے تکلف ازین کلام فہمیدہ می شود یعنی محبت  
 رضی اللہ عنہ فرض است مثل محبت پیغمبر دشمنی احرام است مثل دشمنی پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم ہمیں ست مذہب اہل سنت و جماعت و مطالب است  
 فہم اہلیت را ابویم از حسن ثننی بن من اسبط رضی اللہ عنہما آورده کہ از وی پرسیدند کہ حدیث (من کنت مولاه) آیا نص است بر خلافت  
 علی گفت اگر پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم بدان خلافت را ارادہ میکرد ہر آئینہ برائے ہم مسلمانان واضح ے گفت چہ آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم  
 واضح الناس و واضح گوترین مردم بود ہر آئینہ ے گفت دیا ایما الناس ہذا وی امر ے و القایم علیکم بعد ے فاسموالہ و طیبوا بعد از آن  
 گفت قسم خداست اگر خدا در سولش علی را جنت این کار اختیار میکردند و علی اقتال امر خدا و رسول نسیک کرد اقدام برین امر کار نمیفرمود  
 ہر آئینہ بسبب ترک اکتال فرمودہ می قلے و حضرت سید الورے اعلم الناس از روے خطایا ے بود یعنی گفت آبا ے گفت ہست رسول حسن  
 صلی اللہ علیہ وسلم من کنت مولاه ف علی مولاه) حسن گفت آگاہ باش قسم خداست اگر ارادہ میکرد پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم خلافت را ہم  
 می گفت و تصریح ے کہ چنانچہ بر صلوٰۃ و زکوٰۃ کردہ است وی فرمود درین دیا ایما الناس ان علیا و الی امرکم من بعدہ و القایم  
 فی الناس بامرے ازیز درین حدیث دلیل صریح است بر اجتماع ولایتین در زمان واحد زیرا کہ تفسیر لفظ بعد واقع نیست بلکہ سوق کلام بر ے  
 تسویہ ولایتین است فی جمیع الاموات من جمیع الوجوہ چنانچہ پر ظاہر است و پیدا است کہ شرکت امیر با آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم در تصرف  
 در زمین حیات آنحضرت ممنوع بود پس این اول دلیل است بر آنکہ مراد وجوب محبت اوست زیرا کہ در اجتماع محبتین محدودی نیست بلکہ  
 یکی مستلزم دیگر ے ہست و در اجتماع تصرفین محدودات بسیار است و ان قید ناہ باید علی امتہ فی المال دون الحال لمرجا بالوفاق  
 همان اہل السنۃ قایلون ہند کہ فی حین امامت او وجہ تخصیص حضرت مرتضیٰ این خواہد بود کہ آنحضرت را بوجہ معلوم شد کہ در زمان امامت  
 حضرت مرتضیٰ بے فساد خواہد شد و بعضی مردم انکار امامت او خواہند نمود و طرفہ آنت کہ بعضی از علمای ایشان در اثبات آنکہ مراد از سولی  
 اولے تصرف است تمسک کردہ اند بلفظی کہ در حدیث واقع است و ہو قولہ راست اولے بالمؤمنین من انفسہم) بانہ ہمان سخن است کہ ہر جا  
 لفظ اولے می شنوند اولی بصرف مراد دیگرند چہ ضرورت کہ این لفظ را ہم بر اولی تصرف حل نمایند بلکہ در اینجا ہم مراد ہمیں است کہ راست گو  
 بالمؤمنین من انفسہم فی الحجۃ) بلکہ اولے در اینجا مشتق از ولایت است کہ بے محبت است یعنی راست احب الے المؤمنین من انفسہم) تا ظاہر آیرا  
 کلام و تناسب محل منسبۃ النظام حاصل شود و حاصل معنی این خطبہ چنین باشد کہ اسے گردہ مسلمانان مقرر است کہ مرا از جان خود دوست  
 می دارید پس ہر کہ مرادوست دارد و علی را دوست دارد و خدا یا دوست دار کسی را کہ دوست دارد او را دشمن دار کسی را کہ دشمن دارد او را  
 عاقل را باید کہ درین کلام مربوط بخور کند چون نظام لوراد را بدو این لفظ پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم کہ (الست اولے بالمؤمنین من انفسہم) ہنوز  
 ہذا آیات قرآن ے ہست و از ہمیں راہ اور از مسلمات اہل اسلام قرار دادہ بروے تفریح حکم آئینہ فرمود در قرآن این لفظ جای واقع شدہ  
 کہ معنی اولے بالتصرف در اینجا اصلاً مناسب ندارد و ہو قولہ قلے ان لیس اولے بالمؤمنین من انفسہم و از واجہ امامتہم و اولوالارحام لہم  
 اولے بعضی ے کتاب اللہ پس سوق این کلام برای نفی نسبت شہنی بہ شہنی است و بیان آنت کہ نزد بن عارضہ را نزد بن محمد بنا ے گفت  
 زیرا کہ نسبت پیغمبر بجمیع مسلمانان نسبت پر شفیق بلکہ زیادہ بر آنت در زمان پیغمبر ہمدار ان اہل اسلام اند و اہل قرابت در نسبت اہل  
 میباشند از غیر ایشان اگر شفقت و عظیم دیکران زیادہ تر باشد پس ہر نسبت بر قرابت است کہ در شہنی و شہنی منقود است نہ بر شفقت و عظیم  
 ہست



کتاب اللہ تعالیٰ حکم خدا یعنی اولے تبصر و درین مقصود اصلا دخل ندارد پس در اینجا ہم مراد همان معنی است کہ در حدیث اراده کرده باشد و اگر بالفرض صدر حدیث را بمعنی اولے تبصر گردانیم نیز محل موسیٰ بر اولے تبصر مناسبت ندارد زیرا کہ در ان صورت این عبارت برای تمثیل نفاطین است تا بہ کمال توجہ و صفا تعلق کلام آئندہ نمایند و اطاعت این امر شادی را واجب دانند مانند آنکہ پدر در مقام وعظ و نصیحت بہ پسر خود بگوید کہ آیا من پدر تو فستیم و چون پسر اقرار کند اورا بانچه منظور دارد بفرماید یا بگویم پدر سے و پسر سے قبول نماید و بر طبق آن عمل نماید پس راست ادلی یا المؤمنین) در نطق مثل (الست رسول اللہ الیکم یا الست تمیکم) واقع شدہ مناسبت یک لفظ از کلام آئندہ برای این عبارت حسین و در نحو اثن کمال صفاست است تمام کلام را با این عبارت ربطی کہ هست کافی است و ازین طرف تر آنکہ بعضی از دقیقین ایشان بر نفس معنی محبت و دوستی دلیل آورده اند کہ افادہ دوستی حضرت امیر است کہ در ضمن آیه (و المؤمنون و المؤمنات بعضهم اولیاء بعض) ثابت شدہ بود پس این حدیث نیز اگر افادہ همین معنی نماید لغو باشد و نہ فہمیدہ اند کہ افادہ دوستی شخصی در ضمن عموم چیزے دیگرست و لاجاب دوستی همان شخص با خصوص امرے دیگر اگر شخصی جمیع انبیاء و رسل اللہ ایمان آورد با خصوص نام محمد رسول اللہ تکریم و اسلام او معتبر نیست اینجا دوستی ذات حضرت امیر شخصہ منظور افتاد و در آیه دوستے بوصف ایمان کہ عام است مفاد شدہ بود و بر تقدیر اتحاد مضمون آیت و حدیث باز چہ قباحت شد کہ انچه پسر خود ہمین است کہ تا یک مضمون قرآن و تذکر انہا سے کردہ باشد خصوصاً ہر گاہ وہی دستے از مکتفین بود و عمل بموجب قرآن در یاد توالے (و ذکر ان الذکر الے تنفع المؤمنین) و ہیچ مضمون در قرآن نیامدہ الا کہ همان مضمون را در چند آیت تاکید فرمودہ اند باز از زبان پیغمبر تاکید و تقریر آن کثایندہ اند تا الزام محبت و اتمام نعمت کردہ باشد و ہر کہ قرآن و حدیث را دیدہ باشد مثل این کلام لوحی نخواہد گفت دالان تاکیدات و تقریرات پیغمبر در باب روزہ و نماز و زکوٰۃ و تلاوت قرآن ہمہ لغو خواہد شد و نزد خود شیخ نص امامت حضرت امیر را بار بار گفتن و تاکید کردن ہمہ لغو و بیوہودہ خواہد بود و معاذ اللہ من ذلک و سبب فرمودن این خطبہ چنانچہ مؤرخین و اہل سیر آورده اند صحیح دلالت می کند کہ منظور افادہ محبت و دوستی حضرت امیر بود زیرا کہ جامع از صحابہ رضی اللہ عنہم تکمین با انتخاب متعین شدہ بودند مثل بریدہ اسلی و خالد بن الولید و دیگر نامداران ہنگام مراجعت ازان سفر شکایت ہا سے بجا از حضرت امیر بحضور رسول عرض نمودند چون جناب رسالت پناہ دید کہ این قسم حرم ہا مردم را بر زبان رسیدہ است و اگر من یک دو کس را ازین شکایت ہا منع خواہم نمود و محمول بر پاس علاقہ نازکے کہ حضرت امیر را با جناب او بود و خواہند داشت و متنہ نخواہند شد لہذا خطبہ عام فرمود و این نصیحت را مصدر سخت بگفت کہ مخصوص است در قرآن (الست اولی بالمؤمنین من انفسہم) یعنی ہر چہ میگویم از راہ شفقت و خیر خواستے میگویم محمول بر پاسداری کسے نہ نمایند و علاقہ کسے را با من در نظر نیارند محمد بن اسحاق و دیگر اہل سیر فضیل این قصہ را آورده اند حدیث دوم در بخاری و مسلم از ہر ابن عازب روایت آمدہ کہ آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم حضرت امیر را در غزوہ تبوک بر اہلبیت از نسا و بنات خلیفہ کرد و گذاشت و خود بغیر و متوجہ شد حضرت امیر رضی اللہ عنہ عرض کرد یا رسول اللہ تملک فی النساء و الصبیان) پس پیغمبر فرمود اما ترضے ان تکون منی بمنزلۃ ہارون من سوی الا انہ لا جنبے بعدے) ترجمہ آیا راضی منی شوی کہ باشی از من در مقام ہارون اموسیٰ مگر آنکہ بیچ پیغمبر نیست بعد از من گویند کہ منزلتہ اسم جنس مضاف است بسوی علم پس عام باشد جمیع منازل را لہذا الاستثنا و چون مرتبہ نبوت را استثنای فرمود جمیع منازل شائبہ ہارون براسے حضرت امیر ثابت شد و از جملہ آن منازل صحت امامت و افتراض طاعت ہم است اگر ہارون بعد از موسیٰ زندہ می بود زیرا کہ در حال حیات موسیٰ انیرتہ داشت بعد از وفات موسیٰ اگر این مرتبہ از و زائل میشد لازم می آمد عزل او و عزل نبی جائز نیست زیرا کہ اہانت اوست پس انیرتہ ہم حضرت امیر رضی اللہ عنہ ثابت باشد و ہوا لامتہ اصل این حدیث ہم دلیل اہل سنت است در اثبات فضیلت حضرت امیر و صحت امامت ایشان در وقت خود زیرا کہ ازین حدیث استفادہ می شود استحقاق آنجناب براسے امامت آدمیم بر نبی امامت غیر او و آنکہ امام بلا فصل حضرت امیر بود پس ازین حدیث فہمیدہ میشود ہر چند نواصب (خذلیم اللہ) در مسک اہل سنت ہم قبح کردہ اند و گفته اند کہ این خلافت نہ آن خلافت بود کہ محل نزاع است تا استحقاق آن خلافت بدان خلافت ثابت شود زیرا کہ با جمیع اہل سیر محمد بن مسلمہ را صوبہ دارند و نہ

دباغ بن عرفہ را کو تو ال مدنیہ و ابن ام کثوم را پیش نماز مسجد خود کرده بودند و اگر خلافت مرتضیٰ مطلقے بود این امور معنی نہ آشت  
پس معلوم شد کہ این خلافت محض در امور خلعتی و خبردارے اہل دعیال بود چون این امور موقوف بر محرمیت و اطلاع بر امور ستور  
ہست لایہ فرزند و اما دواشال ایشان برائے این کار تعیین میباشند ہرچہ کہ باشند پس دلیل استحقاق خلافت کبرئے نمی تواند شد و فضل  
اشد تقالی اہل سنت ازین تصح ایشان جواب ہای دندان شکن در کتب خود داده اند کہ در مقام خود مذکورست و طریق تمسک شیعیہ  
باین حدیث بطریقے کہ مذکور شد کمال تصحیح و تہذیب کلام ایشان ہست و الا در کتب ایشان باید دید کہ چہ قدر سخنان پراگندہ درین تمسک  
ذکر کرده اند و بطلب زبیدہ و ہنوز ہم درین تمسک بوجہ بسیار اختلال باقی ہست اول آنکہ اسم جنس مضاف بسوی علم از الفاظ عموم  
نیست نزد جمیع ہولین بلکہ تصریح کردہ اند بآنکہ برائے عمدت در غلام زید و امثال آن در قرنیہ عمد موجود نباشد غایۃ الامر اطلاق  
ثابت خواہد شد چہ تو اند گفت کہ در امثال در کتب فرس زید و بخت ثوب زید و روایت ابن زید کہ بالبدایۃ عموم باطلست  
و درینجا قرینہ عمد موجودست و ہر قولہ در تخلفی فی النساء و الصبیان ایضہ چنانچہ حضرت ہارون خلیفہ حضرت موسی بود در وقت توجہ  
بطور حضرت امیر خلیفہ ہنوز بود در وقت توجہ بفرزادہ توبک و استخلافے کہ مقید بہت نیست باشد بعد از انقضاے آن مدت باقی نیمانہ چنانچہ در  
حق حضرت ہارون ہم ہائے نامہ و اطلاق این استخلاف را عزل تو انگفت کہ موجب ابانت در حق کسے باشد و صحت استثناء وقتی دلیل عموم میشود  
کہ استثناء متصل باشد و درینجا استثناء منقطع ہست بالضرورۃ لفظاً و معنی اما لفظاً پس از آنجست کہ را نہ لانی بعد سے اجملہ خبریہ ہست و اورا از نماز  
ہارون مستثنیٰ نہ میتوان کرد بعد از تاویل جملہ بفرزادہ توبک (ان حکم الاعمى النبوة) پیدا کرد و ظاہر ہست کہ عدم نبوت از نمازل ہارون  
نام استثناء واضح باشد و اما معنی ہنوز ہم بخت آنکہ یکے از نمازل ہارون آنست کہ از حضرت موسی درس اکبر بود دیگر آنکہ انصح بود از موسی  
ساوا دیگر آنکہ در نبوت شریک او بود دیگر آنکہ برادر حقیقی او بود در نسب و این ہمہ نمازل بالاجملہ حضرت امیر را ثابت نیست پس اگر استثناء  
را متصل گردانیم و منزلت را بر عموم حل کنیم کذب در کلام معصوم لازم خواہد آمد دوم آنکہ لاسلم کہ از جملہ نمازل ہارون با موسی خلافت او بود  
بعد الموت زیرا کہ اگر ہارون بعد از موسی زندہ میماند رسول مستقل بود در تبلیغ دین مرتبہ گاہے از نمازل نمیشد و با خلافت منافات وارزید  
خلافت نیابت نبی ہست و اصالت را با نیابت چہ مناسبت پس معلوم شد کہ ازین را و استلال بر خلافت امیر ہرگز راست نمی آید سوم  
آنکہ آنچه گفتہ اند کہ اگر این مرتبہ از ہارون زایل میشد لازم سے آید عزل او و عزل نبی جائز نیست گوئیم نقطاع عمل را عزل گفتن خلافت  
و لغت ہست زیرا کہ ہا شاہان در حین بر آمدن خود از دار السلطنۃ نا بیان دگما شنگان خود را خلیفہ خود سے گذارند و بعد از معاودت و حراب  
خود خود این خلافت منقطع سے شود و هیچ کس آنہا را معزول نمی داند و نہ در حق آنہا انت می نمود و اگر عزل ہم باشد چون نبوت استقلالے  
بعد از موت موسی بہ ہارون میرسد کہ مرتبہ اعلیٰ ہست ہزار درجہ از خلافت چہ موجب نقصان و انت او میشد بلکہ در رنگ آن سے شد  
کہ نائبے زیر را بعد از موت وزیر عزل کردہ وزیر مستقل سازند و نیز چون حضرت امیر را تشبیہ دادند حضرت ہارون و معلوم ہست کہ حضرت  
ہارون در حیات حضرت موسی بعد از نیست ایشان خلیفہ بود و بعد وفات حضرت موسی حضرت یوشع بن نون و کالب بن یوقنا خلیفہ شد  
لازم آمد کہ حضرت امیر رضی خلیفہ آنحضرت باشد در حیات ایشان بعد از نیست نہ بعد از وفات بلکہ بعد از وفات دیگران باشند تا تجسیم کمال  
شود و تشبیہ کہ در کلام رسول واقع شود آزا بر تشبیہ ناقص حل کردن کمال سے ریاضتی ہست و ایماز باشد و اگر ازین ہمہ در گذریم لہذا  
حدیث کجا دلالت ہست بر نفی امامت خلفای ثلاثہ تا مدعا ثابت شود غایۃ الی الباب استحقاق امامت برای حضرت امیر ثابت می شود  
(ولونی وقت من الاوقات و ہو عین بلعہ اہل السنۃ) حدیث سوم روایت بریدہ مرفوعاً (انہ قال ان علیا سنی و انامن علی و ہو  
کل مؤمن من بعد سے) و این حدیث باطلست زیرا کہ در اسناد او ارجح واقع شدہ و او شیعیہ ہست متعم در روایات خود و جمہور را و ضعیف  
کردہ اند پس بحدیث او احتجاج نتوان کرد و نیز سے از الفاظ مشترکہ نت چہ ضرورت کہ اولے بصرف مراد باشد و نیز غیر تقدیمت بوقت مذکور  
اہل سنت ہمینست کہ در وقتی از اوقات حضرت امیر امام مفضوض الطاعۃ بود بعد از جناب پیغمبر صلے اللہ علیہ وسلم حدیث چہارم روایت اش

۱۲  
سہ من غلام خاص ہارون باشد ہر غلام



ابن مالک دانه کان عند النبي صلى الله عليه وسلم طائر قد طنج له او اهدى اليه فقال اللهم انني باحب الناس اليك يا كل معنى هذا الطير فجاهد  
 علي واختلف الروايات في الطير المشو سے ہے روایت انه الخاتم و في رواية انه جباري و في رواية انه جمل ترجمہ بدرستی کہ بود نزد نبی صلعم  
 جانور سے کہ بچتہ شدہ بود براسے او یا ہر یہ آورده شدہ بسوسے او پس فرمود بار خدا یا بیا پیش من دوست ترین مردم را بسوسے تو کہ بخورد و ہمراہ  
 من این جانور را پس آمد پیش او حضرت علی رضہ مختلف است روایات دران جانور بر بیان تفسیر در یک روایت نیست کہ انجام بود در یک روایت  
 آنکہ جبار سے بود در یک روایت آنکہ بک بود و این حدیث را اکثر محدثین موضوع گفتہ اند و من صرح بوصفہ الحافظ شمس الدین بخبر سے  
 و قال امام اہل الحدیث شمس الدین ابو عبد اللہ محمد بن احمد الدمشقی الذہبی فی المخصیصہ لقد کنت زما طویلا اظن ان حدیث الطیر لم یحکم الحاکم  
 ان یودعہ فی مستدرکہ فلما علقنا ہذا الكتاب رايت القول من الموضوعات التي فیہ ترجمہ ازان کسان کہ تصحیح کردہ اند موضوع بود ان حدیث  
 حافظ شمس الدین جز سے ہے گفتہ است امام اہل حدیث الخ در مخصیصہ خود ہر آئینہ من مدتہ دراز گمان میکردم کہ حدیث طیر خوب نہ کرد  
 حاکم کہ نہاد آزاد مستدرک خود پس ہر گاہ حاشیہ نوشتم این کتاب را صحیح دیدم این قول را از جملہ موضوعاتے کہ در مستدرک ہے و ہمہذا  
 مفید مدعا ہم نیست زیرا کہ قرنیہ دلالت میکند بر آنکہ احب الناس لے اللہ اور اکل مع لبنہ مراد باشد وہی شہہ حضرت امیر دین و صفت  
 احب الناس بود بسوسے خدا زیرا کہ ہم کاسہ شدن فرزند یا کسے کہ در حکم فرزند باشد موجب تصاعف لذت طعام سے شود و اگر احب مطلقا  
 مراد باشد نیز مفید مدعا نیست زیرا کہ احب الخلق لے اللہ (چہ لازم ہے کہ صاحب ریاست عام باشد با اولیائے کبار و انبیاء علی مقدما  
 کہ احب الخلق لے اللہ بودہ اند صاحب ریاست عامہ نبودہ اند مثل حضرت زکریا حضرت یحییٰ بلکہ حضرت شمول کہ در زمان ایشان طالوت خمس  
 اعلیٰ ریاست عامہ داشت و نیز مختل است کہ ابو بکر رضہ در ان وقت در مدینہ منورہ حاضر نباشد و دعا خاص بحاضرین بودہ بغایبین جلیل این  
 قول (اللہ آتے) زیرا کہ غائب را از سافت دور آوردن دین یک لمحہ کہ مجلس اکل و شرب بود بطریق خرق عادت تصور است و انبیا  
 خرق عادت از حق تعالیٰ اطلب نمیکند مگر در وقت متحدے با کفار و الا جنگ و قتال و تہیہ اسباب ظاہر نمیکردند و بخرق عادت کار خود از  
 پیش سے بردند و کجکل ان یکون المراد من ہومن احب الناس ایک (دین استعمال بسیار راجح و معروف ہے کلمتے قوم (فلان عقیل اناس  
 و افضلہم و نیز بر تقدیر سے کہ دلالت بر مدعا میکند در مقاوم اخبار صحاح کہ صریح دلالت بر خلافت ابو بکر رضہ و عمر دارند نمیتوانست شد مثل واقعہ  
 بالذین من بعد سے الی بکر و عمر و غیر ذلک) حدیث پنجم روایت جابر رضہ ان ابنہ صلی اللہ علیہ وسلم قال انما نیتہ العلم و علی باہما و این خبر  
 نیز مطعون است (قال یحییٰ بن معین لاصلہ و قال البخاری انہ منکر و لیس لہ وجہ صحیح و قال الترمذی انہ منکر غریب و ذکرہ ابن الجوزی سے فی  
 الموضوعات قال الشیخ تقی الدین ابن دوقیق البغدادی حدیث لم یشہوہ و قال الشیخ محی الدین النووی و الحافظ شمس الدین الذہبی و الشیخ  
 شمس الدین البخاری انہ موضوع پس تسک باین احادیث موضوعہ کہ اہل سنت آزا از دائرہ تسک و اجتماع خارج کردہ اند و مقام الزام ایشان دلیل  
 صحیح ہے بر دشمنندی علما ی شیعہ و این بدان ماند کہ شخصے معرفت پیدا کند بالوکر شخصے کہ در از انو کوری بر طرف کردہ و تفسیرات اور ایدہ و خیانت  
 اور اسعلم نمودہ از خانہ خود بر آوردہ منادی و دشمن کر امیدہ کہ فلان نوکر را با من سرکاری نیست من ذمہ دار او نیستم و عمدہ معاملات او نہ دارم این  
 شخص سادہ لوح این ہمہ مراتب را دانستہ آن نوکر معاملہ دین نمود و در معاملہ انان شخص در خوشتن آغاز نہاد این سادہ لوح نزد عقلا در کمال مرتبہ سفاہت خواہد  
 بود و مہذبانی مفید مدعا ہم نیست زیرا کہ اگر شخصے باب مدینہ اعلم شد چہ لازم ہے کہ صاحب ریاست عام ہم باشد بل اصل بعد از پیغمبر غایب مافی الباب آن کہ یکے طرف  
 از شرط الامت در کتب و بوجہ اتم متحقق گشت از وجہ آن یک شرط وجود شرط لازم نمی آید با وصف آنکہ آن شرط یا زیادہ ازان شرط در دیگران ہم بر روایت  
 ثابت شدہ باشد مثل باصب اللہ شیبانی صدر سے الا وقد صبیتہ فی صدر ابی بکر ترجمہ بچیتہ ہے خدا نتوانے چیزے را در سینه من مگر  
 بچیتہ ام آزاد سینه ابو بکر و مثل لوکان بعد سے بنیا لکان عمر اگر روایات اہل سنت را اعتبار است در ہر جا اعتبار باید کرد و الا قصد الزام  
 ایشان نباید نمود کہ بیک روایت الزام نمیخورد حدیث ششم حدیثی است کہ آنرا امامیہ روایت میکنند مرفوعا دانه قال من اراد ان یظلم  
 آدم فی علمہ الے نوح فی تقواہ و الے ابراہیم فی حملہ و الے موسیٰ فی لبطشہ والی عیسیٰ فی عبادتہ فلینظر الے علی ابن ابی طالب اطریق تسک آنکہ



ازین حدیث مساوات حضرت امیر رزق انبیا در صفات ایشان معلوم شد و انبیا افضل اند از غیر خود و مساوی فضل افضل نکان علیا افضل نکان  
و الا فضل تعیین الامت و دن نمیره ترجمه و هر که برابر فضل باشد آن کس افضل است پس باشد علی و افضل از غیر خود هر که افضل است نیست است  
برای امامت نه غیر او و فساد مساوی این تمسک و مقدمات آن از سر تا قدم بر برداشتمند ظاهر است اول این حدیث از احادیث اهل سنت  
این مطهر علی در کتب خود وارد نموده و روایت آنرا گله به بیته و گله به بیته لغوی نسبت کرده حال آنکه در تصانیف هر دو از ان اثری موجود نیست  
به افترا و بتان الزام دادن اهل سنت میسر نمی آید و قاعده مقرره الهنت است که حدیثی را که بعضی از امامت من حدیث در کتابی روایت کنند  
و صحت مانی الکتاب را التزام نکرده باشند مثل بخار و سلم و عقبه اصحاب صحیح و صحت آن حدیث با خصوص صاحب آن کتاب یا غیر او از  
محدثین ثقات تصریح نکرده باشد قابل احتجاج نیست زیرا که جماعه از محدثین اهل سنت که در طبقه متأخر پیدا شدند مثل دلمی و خطیب و ابن عساکر  
چون دیدند که احادیث صحیح و حسان را متعذرین مضبوط کرده رفته اند و جای سے در آنها نمانده مائل شدند جمیع احادیث ضعیفه و موضوعه و سخاوت  
الاسانید و المتون را بطریق بیاض یکجا فراهم آورده نظر نماندند و موضوعات را از حسان بغیر امتنا سازند بسبب قلت فرصت و کوتاهی عمر خود  
آنها را این مهم سرانجام نشد اما متاخرین که از ایشان بعد تر پیدا شدند امتنا زدند آن الجوزی موضوعات را جدا ساخت و سخاوت و حسان غیر را  
را در مقاصد حجت علمیه نوشته و سیوطی در تفسیر در منثور پرداخت و خود آن جمع کنندگان در مقدمات کتب خود این عرض را و اشکاف گفته اند  
با وجود علم بحال آن کتب که تصحیح مصنفین آنها در یافته باشیم احتجاج بان حدیث چگونگی جائز در روا باشد و لهذا صاحب جلیح الاسود نقل کرده که  
خطیب از شریف مرتضی برادر رضا احادیث شیعیه روایت کرده است همین عرض که بعد از جمع و تالیف در آنها نظر کنند و بحث نماید که اصل دارند  
یا نه با جمله این حدیث خود از ان قسم هم نیست که در هیچ کتابی از کتب اهل سنت موجود باشد و لو بطریق ضعیف دوم آنکه این کلام محض تشبیه  
است بعضی صفات امیر را با بعضی صفات انبیا از کورین و تشبیه چنانچه با دواته متعارف تشبیه شود مثل کاف و کان و مثل و نحو این اسلوب  
تفسیر آید چنانچه در علم بیان مقرر است که من اراد ان یظفر له القمر لیلۃ البدر فظن انظر الی وجه فلان نیز در تشبیه داخل است و لهذا اشعر مشهور را  
که *س (الانجوا من یله مملانه + قد زراره علی القمر) ترجمه تعجب نکنید از کیفیتن جامه کتان مشوق هر آینه بند کرده شده است تکرار*  
او بر آه و این دو بیت متنبه را *دانشرت مثلث ذوات من خلفها + فی لیلۃ فارت لیلۃ اربا + و استقبلت قمر السار بوجهها + فارتی*  
القمرین فی وقت معاه ترجمه بکشا و مشوقه گیسو از پس پشت خورد وقت شب پس نمود مردم را چار شب یکجا و نوجو شد با آسمان برود  
نمود پس نمود مراد و در یک وقت یکجا داخل تشبیه ساخته اند و اگر ازین همه در گذریم استعاره خواهد بود که بنا به او تشبیه است و از تشبیه  
و استعاره مساوات مشبه باشد به فهمیدن کمال سفاست است در اشعار راجح و شعور است که خاک صحن باو شاهان را بشک و سنگریزای  
آنها را بر دار میدیاقوت تشبیه میدهند و یکس مساوات نمی نمود قال اشاعر اری بارقا بالابرق الفردیومض + فیکشف جلابا لدجی  
شم غیض + کان سلمی من اعالیه اشرف + تمد لنا کفا خضیبا و قبض + ترجمه می بینم برق را بر تل ریگ کیسوی درخشد پس بکشا میچا در ظلمات  
را بانسه پوشد تو گوئی سلمی از بالای آن کی منوجه شد بکشا بدوسه مالک دست خنابته و بند میکند و از معنون این شعر لازم نمی آید  
که پنجه خانی سلمی در لمان درخشندگی برابر برق باشد و در احادیث صحیح اهل سنت تشبیه ابو بکر با بر ایم و عیسی و تشبیه عمر بنوح و موسی و تشبیه  
ابو ذر بعیسی مروی شده اما چون این فرقه بهره از عقل خدا داد دارند هرگز مساوات این اشخاص با انبیا از کورین حل نموده مشبه را در تشبیه  
خود و مشبه برادر تشبیه خود داشته اند بلکه مستط اشاره تشبیه درین قسم کلمات وجود صفت است درین شمع از ادوات مختصه آن منفر گویند آن مرتبه  
مباشد اعن عبد امتد بن مسعود فی قصه شادرة العنیه سلمی اتمد علیه و سلم مع ابی بکر و عمر فی اساسه یدرتال قال رسول الله سلمی اتمد علیه  
و سلم ماقولون فی هولاء ان مثل هولاء کثل اخوة لهم كانوا من قلعهم چه میگوید در حق این کسان هر آینه مثال این کسان چون مثال  
برادران ایشان است که بودند پیش از ایشان یعنی بعضی انبیا و مطهر صفات جلالتی که بود و اند و بعضی مطهر صفات جمالی و لطیفی همچون ابو بکر  
مطهر صفات جمال است و عمر و مطهر صفات جلال (و قال لوح رب لا تدبر علی الارض من الکافرین و باراد قال موسی ربنا طمس علی اموالم

واشهد علی قلوبهم آلایه و قال ابراهیم لمن یبغض فانه منی ومن عصانی فانک عنور رحیم قال عیسی ان تعذبهم فانهم عبادک وان تعفر لهم فانکم منی  
 الغزیز الحکیم رواه الحاکم وصحیح ابن ابی عمیر و صحیح ابن ابی عمیر و صحیح ابن ابی عمیر و صحیح ابن ابی عمیر و صحیح ابن ابی عمیر و صحیح ابن ابی عمیر  
 فرمود او را که ابو موسی هر آینه داده شدی خوش آواز از خوش آوازهای داود علیه السلام رواه البخاری و المسلم و قال رسول  
 الله صلی الله علیه وسلم من سره ان یبصر الی توابع عیسی بن مریم فان یبصر الی الایستغاب در رواه الترمذی بلفظ آخر قال  
 ما اظلمت الخضر اولی اقلت الفیض را صدق لجهت من ابی ذر شبیه عیسی بن مریم لینی فی الزهد ترجمه روایت کرده ترمذی آن  
 حدیث را بعبارت دیگر که فرمود سایه بنیادخت آسمان سبز رنگ و بر داشت زمین عبادت کس را که راست گفتار و وفا کننده تراست از بانی ذر  
 که مشایخ عیسی بن مریم است یعنی در تقوی ستم آنکه مساوات با افضل در صفتی موجب فضیلت نمیشود زیرا که آن افضل را صفات دیگر اند که بسبب  
 آنها افضل شده است و نیز فضیلت موجب زعامت کبر نیست کما غیره در چهارم آنکه تفضیل حضرت امیر بر خلفاے ثلثه رضه وقتی ثابت شود  
 ازین حدیث که آنها مساوی نباشند یا انبیا مذکورین در صفات مذکوره یا مانند آن صفات مذکوره (دو در دو) بدین صفت خراط القناد ترجمه  
 و بدون این نفعی دست مالیدن است بر درخت پر خار بلکه اگر در کتب اهل سنت تفسیر واقع شود آن قدر احادیث و اله تشبیه با انبیا که در  
 حق شیخین مردی و ثابت است در حق هیچ یک از معاصرین ایشان ثابت نیست و لهذا محققین صوفیه نوشته اند که شیخین حامل کمالات نبوت  
 بوده اند و حضرت امیر عالی کمال ولایت و لذا کار انبیا که جهاد با کفار و ترویج احکام شریعت و اصلاح امور ملت است از شیخین برتر خوب تر  
 سر انجام یافت و کار اولیا از تعلیم طریقت و ارشاد با عوالم و مقامات سالکین و تنبیه بر عوائل نفس ترغیب بر هدرد و دنیا از حضرت امیر بیشتر  
 مردی گشت و عقلی است که استدلال بر ملکات نفسانیه بصدد و افعال مختصه بان ملکات میتوان کرد مثلاً اگر شخص در هر معرکه شاکت میکند و در  
 مقابله اقران و صفت و سیف و شان کار از پیش می برد و پس صریح بر شجاعت نفسانیه اوست بلکه حب و بغض و خوف و جواد دیگر امور باطنیه از  
 همین راه افعال و معاملات معلوم توان کرد بر همین قیاس امتیاز در کمالات باطنیه شخص که آیا از قسم کمال انبیا است یا از جنس کمال اولیا  
 بخارجیه او در یکس ازین دو کار خانه عمده حاصل می شود و در حدیثی که شیعه نیز در کتب خود آورده اند روایت کرده اند که علیه السلام انک یا علی تقابل  
 الناس علی تاویل القرآن کما قالتم علی منزله (نیز اشارت صریح باین تفرقه و امتیاز است زیرا که مقامات شیخین همه بر تنزیل قرآن بود پس گویند  
 زمان شیخین زمان بقیه زمان نبوت بود و زمان حضرت امیر ابتدای دوره ولایت شد و لهذا شیوخ طریقت در باب معرفت و حقیقت آنجناب  
 فاتح باب ولایت محمدیه و خاتم ولایت مطلقه انبیا نوشته اند و ازین است که سلسل جمیع فرق اولیا انبیا آنجناب منتهی می شود و مانند  
 جداول از عجز عظیم منشعب گرد و چنانچه سلسل تلمذ فقهای شریعت و مجتهدین ملت شیخین و نوایب ایشان مثل عبداللہ بن مسعود و معاذ بن  
 جبل و زید بن ثابت و عبداللہ بن عمر میرسد و در شمه از علوم ایشان میگردد معنی امامت که در اولاد حضرت امیر باقی ماند و یکس مرد دیگر را  
 وصی آن می ساخت همین قطبیت ارشاد و طبیعت فیض ولایت بود و لهذا الزام این امر بر کافه خلایق از انبیا اطهار مردی نشده بلکه یاران حبیب  
 و مصاحبان برگزیده خود را بان فیض خاص مشرف می ساختند و هر یک را بقدر استعداد و ادب این دولت می نواختند این فرقه بلیغ نام آن همه  
 اشارات ایشان را بر ریاست عامه و استحقاق تصرف در امیر ملک و مال فرود آورده در ورطه ضلالت افتاده اند و نیز ازین است که حضرت  
 امیر و ذریه طاهره او را تمام است بر مثال پیران و مرشدان می پرستند و امور تکیه بر انبیا را با ایشان وابسته می دانند و فاتحه در دو دو صدقات  
 و نذر و منت بنام ایشان رائج و معمول گردیده چنانچه با جمیع اولیا انبیا همین معامله است و نام شیخین را درین مقدمات کسی بر زبان نمی آورد و در  
 فاتحه و در دو دو نذر و منت و عرس و مجلس کسی شریک نمیکند و امور تکیه بر او البته با ایشان نمیدانند گو معتقد کمال و فضیلت ایشان باشد بر مثال  
 انبیا مثل حضرت ابراهیم و حضرت موسی و حضرت عیسی زیرا که کمال ایشان مثل کمال انبیا یعنی بر کثرت و تفضیل و مغایرت است و کمالات  
 اولیا همه ناشی از وحدت جمع و عینیت اند پس اولیا را مرآت ملاحظه فعل الخی بلکه صفات او تعالی می توانست کرد و انبیا و ارشاد کمالات  
 شان را غیر از علاقه عبودیت و رسالت و جارجیه علاقه دیگر در فهم مردم حاصل نیست و لهذا آنها را مرآت ملاحظه او تعالی نمی توانست کرد و در حدیثی







خدا تعالی پیش از آنکه پیدا شود آدم هزار سال پس چون پیدا شد آدم ساکن کرد خدا ما را ورثت او همیشه انتقال می کردیم در صلبهای پاکیزه  
 تا آنکه نقل کرد مرا خدا تعالی بسوی صلب عبد الله و نقل کرد ابو بکر را بسوی صلب ابی قحافة و نقل کرد عمر را بسوی صلب خطاب و نقل کرد عثمان را بسوی صلب  
 عثمان و نقل کرد علی را بسوی صلب ابی طالب و بعد از این روایت حدیث دیگر هم است که مشهور است (الارواح جنود مجنونة تعارف منها ایتلف و ما تناكرتها  
 اختلف) ترجمه ارواح فوج باست تقسیم شده هر چه با هم آشنا بود از آن ارواح الفت گرفت در دنیا و هر چه نا آشنا بود از آنها مختلف شد در دنیا و بعد اللیتا و الی  
 ولات بر مدعا نادره زیرا که شرکت حضرت امیر در نور نوری مستلزم وجوب امامت او بلا فصل نمیشود ملازمت درین هر دو امر بیان باید کرد بوجهی که عبارتست از آن  
 نه نشیند و در خطبته در قرب نسب حضرت امیر آنجناب بحثی نیست اما کلام در نسبت کاین قرب موجب امامت بلا فصل است یانه و اگر مجرد قرب نسب موجب  
 تقدم در امامت میشد حضرت عباس اولی می بود با امامت و خلافت (لکن عمه و صنوا امیر) ترجمه برای بودن او عم آن سرور و هم سخج پسر او  
 دو اعم اقرب من ابن العم عرفا و شرعا و اگر گویند عباس را بجهت محروم ماندن از نور لیاقت امامت حاصل نشد زیرا که نور عبد المطلب منقسم شد  
 در عبد الله و ابوطالب دیگر پسران او را نصیب نرسید گوئیم اگر مدار تقدم در امامت بر قوت و کثرت نور است پس حسین اولی داعی باشد اما  
 از حضرت امیر بهر دو جهت قوت و کثرت آن قوت پس از آن جهت که چون انقسام نور واقع شد در حصه پیغمبر پیغمبر صلی الله علیه و سلم رسید از همان حصه  
 انشعاب حسین هم شد بخلاف حضرت امیر که در اصل نور شریک بودند در حصه پیغمبر و پدرش است که حصه پیغمبر صلی الله علیه و سلم از نور اتوی است  
 از حصه پیغمبر او اما کثرت پس از آن جهت که حسین جامع بودند در میان نور مصطفوی و نور مرتضوی (والاشنان اکثر من الواحد قطعا) حدیث هشتم

معنی امامت نیامح من اعم که ذکر کرده ام در ذمه انوار ص ۱۲

روایت عمر بن الخطاب رضی الله عنه (ان النبي صلی الله علیه و سلم قال یوم خیبر لا عظیمین الراية عذار جلا یحب الله ورسوله و یحبه الله ورسوله  
 یفتح الله علی یدیه) ترجمه اینکه بنی صلعم فرمود در خیبر البته خواهم داد نشان لشکر فرمودی را که دوست میدارد خدا و رسول را و دوست  
 میداردش خدا و رسول او فتح خواهد داد خدا بر دست او این حدیث بسیار صحیح و قوی است و در حدیث است و اهل سنت از اعلی الراحس و اهل بیت  
 دو کتب خود برای دفع مقالات نواصب و خوارج بکار برده لکن مدعا شیعیه ازین حاصل نمیشود زیرا که در میان محبت خدا و رسول و محبوبیت  
 هر دو در میان امامت بلا فصل ملازمی نیست و نیز اثبات این دو صفت برای شخصی در کلامی نفی آن در دیگران نمیکند کیف وقد قال الله تعالی فی حق ابی بکر

و نهانی که هم و یحبه و قد قال فی حق اهل بدران الله یحب الذین یقاتلون فی سبیله صفا کانه من بیان مخصوص) و الاشکان من یحبه الله یحب سوله و من یحب  
 الله من المؤمنین یحب سوله و قال فی شان اهل مسجد قبا فی رجالی بکون ان شیطره و اذ الله یحب المطهرین و قال الله صلی الله علیه و سلم  
 لعاذیا معازا فی اجک فقل لما سئل من احب الناس الیک قال عائشة قیل من الرجال قال ابوبکر اگر شیعیه گویند که چون محبت محبوب  
 بودن خدا و رسول دو دیگران هم یافته شد پس تخصیص حضرت امیر رضی الله عنه و لا بد در اینجا تخصیصی باید گوئیم تخصیصی با اعتبار مجموع صفات است  
 یعنی با ملاحظه (فتح الله علی یدیه) و چون فتح قلعه بردست حضرت امیر در علم آله مقدر بود و مجموع صفات من حیث المجموع مخصوص بکثرت  
 امیر رضی الله عنه و فرادای فرادای در دیگران هم یافته شود و ذکر این صفت که در دیگران نیز مشترک بود درین مقام نکته دارد پس عمیق و آن اینست که  
 در ان الله یؤید الذین بالرجل الفاجر) ترجمه بدرستی که خدا مدد میدهد بدین دین را بر دو فاجر حدیث صحیح است پس اگر مجرد فتح بردست حضرت  
 امیر بیان می فرمود موجب فضیلت و برتری حضرت امیر میشد لهذا تقدیم این صفات نیز فرمود جواب دیگر از تخصیص آنکه در کلام عرب بلکه در  
 کلام جمیع طوائف منبسط است و مقصود ما بعد او باشد چنانچه لفظ رجلا در همین حدیث دمانند آنکه گویند زید مرد عاقل است حال آنکه  
 اثبات رجولیت برای او مقصود نیست مقصود اثبات عاقلیت است فقط پس در اینجا هم مقصود با تخصیص مضمون (فتح الله علی یدیه) است  
 در رجلا و یحب الله ورسوله و یحبه الله ورسوله امض تمهید است حدیث هشتم (رحم الله علیا اللهم ادرا حق من حیث دار) ترجمه رحمت کناد خدا  
 علی را بار خدا یا بگردان حق را همراه او هر جا که بگردد این حدیث را نیز اهل سنت علی الراحس العین قبول دارند لکن با مدعا شیعیه که امامت بلا فصل است  
 ندارد و در حق عمار بن یاسر نیز آمده (راحق مع عمار حیث کان) ترجمه حق همراه عمار است هر جا که باشد و در حق عمر نیز آمده (راحق بعدی مع عمر حیث کان  
 بلکه در حدیث عمر عبارتست بلازمت حق با عمر رضی الله عنه و در حدیث حضرت امیر و عاست با اداره حق همراه او در اخبار و دعا فرقی است غیر خفی خصوصاً بر طبق قسار

شیعه که استقامت و عاقبتی را لازم نمی دانند دردی ابن بابویه القمی ان البینه صلی الله علیه وسلم و علی ربه ان کجمع اصحابه علی محبه علی الخیر سابق  
 ترجمه دعا کرد آنحضرت صلعم از پروردگار خود اینکه جمع کند اصحاب او را بر محبت علی تا آخره میث آنچه گذشت در حق عمره لفظ بعد از نیز  
 افزوده اند که بوسه از صحت امامت او یا صحت امامت کسی که او را عمره امام دادند از انان شیعده می شود و مذاهب اهل سنت نیست که کسی از غیر  
 معصوم دانند و الا بر مذاق شیعه این حدیث اول دلیل نیست بر عصمت عمره در چون شیعه در نیقیام تمسک بر روایات اهل سنت و الزام ایشان  
 منظور دارند لابد جمع روایات ایشان را قبول باید کرد و بعضی از نظر فاسد اهل سنت در مقابل شیعه که میث را در الحقیقه صحت دارد تمسک نمود  
 اند بر صحت خلافت ابو بکر و عمره در ان علیا کان مهم حیث با یوم و تا بسم و صلے صمفله کجمع و ابهامات لغوی در تعلق بر یا ستم ترجمه  
 زیرا که علی رضی بود همراه ایشان هر جا که بعیت کرد با ایشان و بعیت ایشان کرد در کارهای که متعلق بود بر یا ست ایشان پس قیاس مساوات درست  
 می شود که الحقیق مع علی و علی مع ابی بکر عمره و غیره اجنبیه که در صحت بعیت درین قیاس می شود صادق است (لان مقارن المقارن مقارن)  
 ترجمه زیرا که قرین با قرین خود قرین خود است و فی الحقیقه این استدلال بنیایست متین و استوار است گو قائل آن در مقام نظرات مذکور کرده  
 باشد زیرا که موافق روایت شیعه در منع البلاغه که نزد ایشان اصح الکتب دستور است ثابت است که چون عمره الخطاب برای دفع فتنه نهادند  
 خواست که خود حرکت نماید و همایه در شوره این کار مختلف شد بعضی تجویز کردند و بعضی مانع آمدند عمره الخطاب با امیر المؤمنین شوره نمود امیر فرمود  
 که ان هذا لم یکن لیسره ولا خذلانه بکثرة ولا بقلته و هو دین الله الذی اظهره و جنده الذی اعزه حتی لم یلج و لم یلج و طلع حیث طلع و کن علی موعود  
 من الله و الله عز و جده و ناصر جنده ترجمه بدستیکه این بیان نبود نصرت او و بی نصرتی او بر یادی و نبی و او دین خداست که غالب کرده است  
 او را و فوج او است که عزت داد او را تا آنکه رسید بحد که رسید و نمودار شد آنجا که نمودار شد و ابر و عدو ستم از خدا و خدا رساننده است و عدو  
 خود را و بدکار شکر خود است (قال الله تعالی) فرمود خدا ایتمایه در عهد الله الذین آمنوا مسلم و علموا الصالحات الی قولنا اسناد و مکان العیم من الاسلام  
 مکان النظام من الحزب و میظهر فان لقطع النظام تفرق و ذهاب تم لم یجمع ابناء العرب و ان كانوا قلیلا هم کثیران بالاسلام عزیزون  
 بالاجتماع لکن قطبا و استدرالها بالعرب و صلعم دو تک نار الحزب و انک ان تنقصت من هذه الارض انتقصت علیک العرب من اطرافها  
 و اقطارها حتی یکون اتمع در اک من العورات اتم محلیمن یک و ان الا عامم ان نظیر و ایک خدا یقولون هذا اصل العرب فاذا اطمعتموه  
 استرحم فیکون ذلک الله کلیم علیک و کلیم نیک که ذکره الیضی فی سنج البلاغه ترجمه و جای رئیس را سلام جای رسته است بگیندا  
 را جمع میکند او را و پیوسته میدارد او را پس اگر گشته شود رسته متفرق شود و برود و باز جمع نشود گاهی و قوم عرب اگر چه کم اند پس ایشان  
 بسیار اند و در اسلام غالب اند و در اجتماع پس باس سبب قطب گردش ده آسیا را بقوم عرب و انکن ایشان را نه خود را آتش جنگ و هر آنکه تو  
 اگر بخیزی ازین زمین بر هم شود بر تو ملک عرب از اطراف جوانب آن تا آنکه باشد آنچه پس گذاشته از عورات ضرورت ترا از آنچه پیش روی  
 تست و اگر عجمیان بعین بسوی تو فرود آویند این پنج عرب است پس هر گاه بر کنند یا او را راحت یا فتنه و هر آینه پس باشد این حرکت موجب  
 زیادتی و لیس ایشان بر تو طمع ایشان در تو هم چنین ذکر کرد در رضی در سنج البلاغه پس صریح معلوم شد که حضرت امیر از ته دل ناصر و معین  
 و ناصح امین عمره الخطاب بود و اگر ما ذواته نقلی قیاس من بود ازین بهتر دقتی نبود که عمره الخطاب را مشوره رفتن بسوی عجم میداد  
 چون او و لشکر یا لش در جنگ او میخند یا شکست بر آنها می افتاد در حجاز که از سلطنت اسلام بود متصرف میشد و مردم ناچار شده ابلع او میکرد  
 و نیز معلوم شد که حضرت امیر خود را در زمره ابو بکر و عمره داخل میداشت ازین می گفت که دشمن علی موعود من الله و نیز در سنج البلاغت مذکور  
 است که حضرت امیر عمره الخطاب را گفت در همین سینه اشاره فی غزوة الروم می نیرله هذا العدو و شکک فکسر و شکب لا کن لکسین کافه دون  
 نفس بلا هم و لیس بعد ک مرجع بر چون الیه فارس الیم رجلا بجا و حضرت مع البلاغه و نصیحه فان اظهره الله ذلک ما نحمده و ان کن الاخری  
 کن دور الناس و ما یسلیمن ترجمه چون مشوره خواست از در جباروم چون روان شوی بسوی این دشمن خیانت خود پس شکست خوری  
 و باز گرسه نماند مسلمانان را پناهی این طرف از خشمای شهر ایشان نیست بعد از تو مرچه که رجوع کنند مسلمانان بسوی او پس بفرست بسوی دشمن

خدا تعالیٰ پیش از آنکه پیدا شود آدم هزار سال پس چون پیدا شد آدم ساکن کرد خدا ما را اورشیت او همیشه انتقال می کردیم در صلبهای پاکیزه  
تا آنکه نقل کرد مرا خدا تعالی بسوی صلب عبد الله و نقل کرد ابو بکر را بسوی صلب ابی قحافه و نقل کرد عمر را بسوی صلب خطاب و نقل کرد عثمان را بسوی صلب  
عفان و نقل کرد علی را بسوی صلب ابی طالب و مویزین روایت حدیث دیگر هم است که مشهور است (الارواح جنود مجنونة بالفاروق منها ایتلف و اما انما کرهنا  
اختلفت ترجمه ارواح فوج است تقسیم شده هر چه با هم آشنا بود از ان ارواح الفت گرفت در دنیا و هر چه نا آشنا بود از آنها مختلف شد در دنیا و بعد اللیتا و الی  
ولایت برده اند از روزی که شرکت حضرت امیر در نور نبوی مکتوم و جوب امامت او بلا فصل نمیشود ملازمت دین هر دو امربیان باید کرد و بعضی که بخار منع بران  
نه نشینند و در خطب انقاد در قرب نسبت حضرت امیر پنجاب بحث نیست اما کلام در نسبت کاین قرب موجب امامت بلا فصل است یکنه و اگر محروم در نسبت جوب  
تقدم در امامت باشد حضرت عباس اولی می بود با است و خلافت (لکنه عمه و صنوا بیه) ترجمه برای بودن او عم آن سرور و هم منج برادر  
دو العم اقرب من ابن العم عرفا و شرعا) و اگر گویند عباس را بجهت محروم ماندن از نور لیاقت امامت حاصل نشد زیرا که نور عبد المطلب تقسیم شد  
در عبد الله و ابوطالب دیگر سپران او را نصیب نرسید گوئیم اگر مدار تقدم در امامت بر قوت و کثرت نور است پس حسین اولی داعی باشد به است  
از حضرت امیر بر دو جهت قوت و کثرت آقا قوت پس از ان جهت که چون انقسام نور واقع شد و حصه پیغمبر پیغمبر صلی الله علیه و سلم رسید از بهمان حصه  
انشاب حسین هم شد بخلاف حضرت امیر که در اصل نور شریک بودند در حصه پیغمبر و پرورش است که حصه پیغمبر صلی الله علیه و سلم از نور قوی است  
از حصه غیر او اما کثرت پس از ان جهت که حسین جامع بودند در میان نور مصطفوی و نور رضوی (والاشان اکثر من الواحد قطعا) حدیث نهم  
روایت عمر بن خطاب رضی الله عنه (ان النبی صلی الله علیه و سلم قال یوم خیبر لاعطین الراية عذرا جلا یحب الله ورسوله و یحبه الله ورسوله  
یفتح الله علی یدیه) ترجمه اینکه بنی صلعم فرمود روز خیبر البته خواهیم داد نشان شکر فرمودی را که دوست میدارد خدا و رسول را و دوست  
میداردش خدا و رسول او فتح خواهد داد خدا بر دست او این حدیث بسیار صحیح و قوی الرایه است و اهل سنت از اعلی الراس و اهل بیت  
و در کتب خود برای دفع مقالات نواصب و خواجه بکار برند لکن مدعا شیعہ ازین حاصل نمیشود زیرا که در میان محبت خدا و رسول و محبوبیت  
هر دو در میان امامت بلا فصل ملازمی نیست و نیز اثبات این دو صفت برای شخصی در کلامی نفی آن دو از دیگران نمیکند کیف و قد قال الله تعالی فی حق ابی بکر  
و نهائیکم و یحیونہ و قال فی حق اهل بدران الله یحب لذین یقاتلون فی سبیلہ صفا کانه من باریان مرصوص) و لا شک ان من یحبه الله یحبه رسولہ و من یحب  
الله من المؤمنین یحب رسولہ و قال فی شان اهل مسجد قبا فیہ رجال یحبون ان یتطهروا و الله یحب المطهرین و قال النبی صلی الله علیه و سلم  
لمعاذ یا معاذ انی اجبک فقل لما سئل من احب الناس الیک قال عائشة قیل و من الرجال قال ابو بکر اگر شیعہ گویند که چون محب محبوب  
بودن خدا و رسول دو دیگران هم یافته شد پس تخصیص حضرت امیر در زمانه و لا بد در اینجا تخصیصی باید گوئیم تخصیص باعتبار مجموع صفات است  
یعنی با ملاحظه از فتح الله علی یدیه) و چون فتح قلعه بردست حضرت امیر در علم آله مقدر بود و مجموع صفات من حیث المجموع مخصوص کجاست  
امیر شد گو فرادای فرادای در دیگران هم یافته شود و ذکر این صفت که در دیگران نیز مشترک بود درین مقام نکته دارد پس عمیق و آن اینست که  
دان الله لو یدید الدین بالرجل الفاجر) ترجمه بدستیکه خدام دیدند هارین دین را بمر دفاجر حدیث صحیح است پس اگر محروم در فتح بردست حضرت  
امیر میان می فرمود موجب فضیلت و بزرگی حضرت امیر میشد لکن تقدیم این صفات نیز فرمود جواب دیگر از تخصیص آنکه در کلام عرب بگردد  
کلام جمیع طوائف پیغمبر کشند بجز من و مقصود ما بعد او باشد چنانچه لفظ رجلا در همین حدیث و مانند آنکه گویند لید مرد عاقل است حال آنکه  
اثبات رجولیت برای او مقصود نیست مقصود اثبات عاقلیت است لفظ پس در اینجا هم مقصود با تخصیص مضمون از فتح الله علی یدیه است  
در رجلا و یحب الله و رسولہ و یحبه الله و رسولہ امض تمهید است حدیث دهم (رحم الله علیا اللهم ادراک من معه حیث دار) ترجمه رحمت کند خدا  
علی را با رضایا بگردان حق را همراه او هر جا که بگردد دین حدیث را نیز اهل سنت علی الراس لعین قبول دارند لکن با مدعای شیعہ که امامت بلا فصل است  
ندارد و در عمار بن یاسر نیز آمده (راکتی مع عمار حیث کان) ترجمه من همراه عمار است هر جا که باشد و در حق عمر نیز صحیح بگفته شده (الحی بعدی مع عمر حیث کان  
بلکه در حدیث عمر عبارت بلازمت حق با عمر بود و در حدیث حضرت امیر دعاست با دارة حق همراه او در بخار و در عافیه است غیر غرضی خصوصاً بر طبق قسری

سخن الامیر فی حق من یحبه الله ورسوله و یحبه الله ورسوله



شیعه که استقامت و عاقبتی را لازم نمی دانند روی ابن بابویه القمی ان البیضاء صلی الله علیه وسلم و علی بن ابی طالب و علی بن ابی طالب  
ترجمه دعا کرد آنحضرت صلعم از پروردگار خود اینکه جمیع کتبا صحاب او را بر محبت علی تا آخر حدیث آنچه گذشت در حق عمره لفظ بعد از نیز  
افزوده اند که بوسی از صحت امامت او یا صحت امامت کسی که او را عمره امام دانند از انان شمیعی شود و مذموب اهل سنت نیست که کسی از غیر  
مصوم دانند و الا بر مذاق شیعه این حدیث اول دلیل نیست بر عصمت عمره در چون شیعه در مقام تمسک بروایات اهل سنت و الزام ایشان  
منظور دارند لابد جمیع روایات ایشان را قبول باید کرد و بعضی از طرفای اهل سنت در مقابل شیعه که بیست و دو را بحق معصیت دارا تمسک نمود  
اند بر صحت خلافت ابو بکر و عمره در لان علیا کان هم حیث با یهم و تا بعزم صلی الله علیه و سلم جمع و انجاعات و نعمتم فی اورنمیلق بر یا ستم ترجمه  
زیرا که علی رضی الله عنه همراه ایشان هر جا که بیعت کرد با ایشان و بیعت ایشان کرد در کارهای که متعلق بود بریاست ایشان پس قیاس مساوات درست  
می شود که ائمه مع علی و علی مع ابی بکر و عمره مقدمه اجنبیه که بر صحت نیت عمره درین قیاس می شود صادق است (لان مقارن المقارن مقارن)  
ترجمه زیرا که قرین با قرین خود قوی خود است و فی بحقیقه این استدلال بنیایست متین و استوار است گو قائل آن در مقام نظارت مذکور کرده  
باشد زیرا که موافق روایت شیعه در بیخ البلاغه که نزد ایشان اصح الکتب و متواتر است ثابت است که چون عمر بن الخطاب برای دفع فتنه نهادند  
خواست که خود حرکت نماید و صحابه در شوره این کار متعسف شدند یعنی بجزیر کردند و بعضی مانع آمدند عمر بن الخطاب با امیر المؤمنین مشوره نمود امیر فرمود  
که ان بنی الامر لم یکن لصره ولا خذلانه کبشره و لا بقله و هو دین الله الذی اطهره و جنده الذی اعزه حتی لم یخ و طلع حیث طلع و کن علی موعود  
من الله و الله عز و جده و ناصر جده ترجمه بدینگونه این بنی بود نصرت او بلی نصرت او بر یادی و نبی و او دین خداست که غالب کرد  
او را در فوج اوست که عزت داد او را تا آنکه رسید بحد رسید و نمود ارشاد آنجا که نمود ارشاد و ما بر و عدو ستم از خدا و خدا رساننده است و عدو  
نمود او را و دعا کرد شکر خود است (قال الله تعالی) فرمود خدا تعالی در عداقه الذین آمنوا مسلم و علموا الصالحات الی قوله انما ارسلناک  
مکان النظام من الخیر و یجبه و یتکلم فان لقطع النظام تفرق و ذهاب تم لم یجمع ابناء العرب و ان كانوا قلیلاً ثم کثیران بالاسلام عزیزان  
بالاجتماع لکن قلیلاً و استدرالها بالعرب و صلعم دو تک نار الحرب و انک ان شغقت من ذیه الارض انقصت علیک العرب من اطرافها  
و اقطارها حتی یکون مانع دراک من العورات اہم محالین بیک و ان الاعاظم ان نظیر و ایک ندایقون ذیه اصل العرب فاذا اطعمتموه  
استرحم فیکون ذلک الله لکظیم علیک و طعم نیک که از ذکره الرضی فی بیخ البلاغه ترجمه و جای بیخ اسلام جای رسته است گنبد  
را جمع میکند او را و پیوسته میدارد او را پس اگر گشته شود رسته متفرق شود و برود و باز جمع نشود گاهی و قوم عرب اگر چه کم اند پس ایشان  
بسیار اند و در اسلام غالب اند و در اجتماع پس باس سبک قطب گردش ده آسیر البقوم عرب و انکن ایشان را از خود جدا آتش جنگ و بر آئینه تو  
اگر بخیزی ازین زمین بر هم شود بر تو ملک عرب از اطراف جوانب آن تا آنکه باشد آنچه پس گذاشته از عورات خرد تر ترا از آنچه پیش روی  
تست و اگر غمیان بهین بسوی تو فردا گویند این بیخ عرب است پس هر گاه بر کنیدی او را راحت یافتی و هر آینه پس باشد این حرکت موجب  
زیادتی و لیس ایشان بر تو طمع ایشان در تو هم چنین ذکر کرد در راضی در بیخ البلاغه پس صحیح معلوم شد که حضرت امیر از ته دل ناصر و معین  
و مانع این عمر بن الخطاب بود اگر ما از ائمه نقلی فیما بین ما بود ازین بهتر دانسته بود که عمر بن الخطاب را مشوره رفتن بسوی عجم میداده  
چون او لشکر با لش در جنگ او نیند یا شکست بر آنها می افتاد در حجاز که در السلطت اسلام بود تصرف میشد مردم ناچار شده اجتمع او میگفتند  
و نیز معلوم شد که حضرت امیر خود را در زمره ابو بکر و عمره داخل میدانست از بیخ میگفت که دشمن علی موعود من الله و نیز در بیخ البلاغت مذکور  
است که حضرت امیر عمر بن الخطاب را گفت در حین استشاره فی عزده الروم می نیرای ذالعه و بنیک حکس و تکب لا لکن کلسین کافه دون  
قصه بلا دهم و لیس بعد ک مرجع یجوع الیه قارسل الیم رجلا جواد و حضرت مع البلاغه و نصیحه فان اطهره الله فذلک ما محمد و ان لکن الاخری  
گفت در و اناس و ما با سلیمین ترجمه چون مشوره خواست اند در جادوم چون روان شدی بسوی این دشمن نبات خود پس شکست خوردی  
و باز گرسه نماند مسلمانان را پناهی این طرف از فتنای شهر ایشان نیست بعد از تو مرجع که رجوع کنند مسلمانان بسوی او پس نیرست بسوی دشمن

مردے تجربہ کار و بیار تا کیہ نصیحت را پس اگر غالب کرد اور خدا تبارک و تعالیٰ پس این جای شکرست و اگر واقع شد صورت دیگر تو باشی پشتی مردم  
 و مرجع مسلمانان و طرفہ آنست کہ شیخہ این قسم روایات را کہ در اصح الکتاب تو اتر نزد ایشان رسیده دیدہ و شنیدہ و نا شنیدہ می انکار  
 و بر روایات موضوعہ افزایہ چندی کہ از این گمان مخالفت و منافقت فیما بین می نمایند با این روایات صحیحہ را دیدہ دست و پا کم میکنند گاہے  
 میگویند کہ این ہمہ متابعت و مہابعت آنجناب بشیخین رضی اللہ عنہم بنا بر قلت اعوان و انصار بود باز خود ملزم می شوند بر روایات ثقات خود کہ  
 صحیح و دلالت بر قوت و غلبہ حضرت امیر و کثرت اعوان و انصار را می کنند چنانچہ این روایت از روی ابان بن ابی عیاش عن سلیمان بن قیس التمیمی  
 و غیرہ عن غیرہ ان عمر قال لعلى و الله لان لم يتابع ابا بكر لقتلك قال له على لولا عهد عمده اله خيلت لست اتخونه قلت انما ضعف  
 ناصر اول عدوا ثم جبهه که عمر گفت مر علی را قسم بخدا اگر بیعت نہ کنی ابا بکر را ہر آئینہ قتل کنم ترا گفت اورا علی رضی اللہ عنہم کہ فرمودہ  
 از ابن خلیل من یعنی پیغمبر علیہ السلام کہ من خیانت او نمیکنم ہر آئینہ سے دانستہ کہ کدام از ما ضعیف تر ہست مگر او و کثرت شمار او پس  
 این روایت صحیح دلالت مے کند کہ سکوت حضرت امیر محض بنا بر چیزی بود کہ از جناب پیغمبر شنیدہ بود و ہوان الخلفہ حق ابی بکر با فصل  
 ثم حق عمر و در نجار بن عقیل موافق اصول شیخہ قائمست کہ عمدتہ کور ہمین بود زیرا کہ اگر امامت حق حضرت مرتضیٰ سے بود آنحضرت اورا  
 وصیت تبرک منازعت میکرد با شیخین با وجود کثرت اعوان و انصار کہ ازین روایت صحیح استفادہ می شود لازم مے آید کہ پیغمبر وصیت کردہ بشہ  
 تعطیل امر الہی و محروم داشتہ باشد امامت را از لطف و وصیت کردہ باشد حضرت امیر را با اتباع اہل باطل معاذاً تہ من ذناب قال التہ  
 تعالیٰ یا ایہا النبی حرص المؤمنین علی القتال و در زمانے کہ یک سلطان و وہ کا فر با ہم مقابل میشدند جناب پیغمبر باین تاکیدات تکلیف جہاد  
 میداد و در زمانے کہ دین تمام شد و اکمال نعمت متحقق گشت همچون مشیر خدا را امر بچرخ و ترک تبلیغ احکام و تجویز فتنہ و فساد و تحریف  
 کتاب اللہ و تبدل دین نماید حاشا و کلاشان نبوت و رسالت کمال منافات دارد با این وصیت قولہ تعالیٰ یا ایہا المرکم بالکفر بعد از انتم  
 مسلمون ہنگامی میگویند کہ این ترک منازعت و اظهار موافقت و متابعت حضرت امیر با خلفای ثلاثہ محض بنا بر اقتدای او و بافعال الہی کہ تانی و ترک  
 عجلت است و این توجیہ را ابن طاووس سبط ابو جعفر طوسی استخراج کردہ و دیگران بغایت پسندیدہ اند و طرفہ توجیہی ہست کہ سرورین ندارد و زیرا کہ اقتدای او و بافعال  
 الہی واجب بلکہ جائز ہم نیست امثال ادا امر الہی در کارست اللہ تعالیٰ در بعض اوقات کافران را نصرت میدہد و مسلمان صالح را می میراند و پیچکس نصرت کافر  
 و قتل مسلمان جائز نیست شان بندگی ہمینست کہ فرمان خداوند را قبول نماید و موافق آن کار کند و عمل نماید آنکہ اقتدار بافعال مالک خود نماید کہ در علاقہ بندگی  
 و خاوندی دنیا کہ مگر سر مجاز در مجاز است نیز یعنی محبوب و مطعون ہست چہرہ جای علاقہ بندگی و خاوندی حقیقہ و آنچه گفته ہست کہ تانی و ترک عجلت محروم  
 است پس در امور خیر محمود نیست زیرا کہ رسولان خود را و عباد خود را خداوند ایشان ہر گاہ تعجیل امر فرماید ایشان تانے نمایند صریح داغ حصیان  
 بر خود گیرند قولہ تعالیٰ و ان منکم لمن لطمین اتر جمہ و ہر آئینہ از جملہ شما کسے ہست کہ دیر نخواہد کرد و قولہ تعالیٰ و فی مع عبادہ التعلیمین اولئک  
 بسیار عون فی الخیرات و ہم لہما سابقون اولئک مثل مشہورست کہ ع در کار خیر حاجت ہیچ استخارہ نیست و امام را کہ منصب ہدایت  
 خلق و ارشاد گراہانست چگونہ تانی جائز باشد کہ از درین تانے واجبات کثیرہ فوت می شوند و نیز تانے را ہم حد سے ہست بہت و در پنج  
 سال کسے در تانی نمیگذاردند و اگر گویند کہ تانے حضرت مرتضیٰ رضی اللہ عنہم بود پس ترک واجبات لازم نیاید گوئیم پس معلوم شد کہ امامت  
 حضرت امیر در آن وقت متحقق نبود و الا نصب امام و ادا امر کردن تانے و ترک ادای لوازم امامت با ہم منافقت دارد و بدان میماند  
 کہ شخصے را بادشاہ قاضی کند و بگوید کہ تالیست و پنج سال ہرگز اطہار فضلے خود کن و ہیچ قضیہ را بجز خود آمدن مدہ و ہرگز در میان  
 دو کس تکلم کن صریح دلالت دارد بر آنکہ بالفعل و عدہ قضاست ہنوز قاضی نکرده است بعد بہت در پنج سال قاضی خواہد کرد و اگر عمل بر خلاف  
 نماید ناقض صریح و تقویت غرضے کہ از نصب قاضی ہست لازم خواہد آمد آن معین سفاہت ہست و قبح آن پوشیدہ نیست (تعالی اللہ عن لکن  
 علو کبریا) و نیز چون حضرت از جانب خدا تعالیٰ تانے ماور شد و اصلاً اطہار دعویے امامت نکرد و تکلیفین در ترک متابعت او معذور  
 خواہند بود و اگر بنا بر حفظ دین و دنیا می خود کار روانے ہست ہمت خود درین مدت دیگرے نصب نمایند محل عتاب و عقاب نخواہند ہست

Marfat.com

(انلا یکت اللہ نفسا الا دسما) حدیث یاد ہم مروایت ابوسعید خدری (ابن ابی سلمہ) علیہ السلام قال لعلی انک تقابل علی تاویل  
 القرآن کما قاتلت علی تنزیہ (دین خبر باد عاماس نمار وزیر کہ مفاد حدیث آنت کہ تو در وقتی از اوقات بر تاویل قرآن قال خواہ  
 کرد درین سنت مذہب اہل سنت کہ حضرت امیر در مقامات خود بر حق بود و مصیب در مخالفان ادبر غیر حق و مخطی درین حدیث کہ ام و بعد  
 است بر آنکہ حضرت امیر امام بلا فصل است زیرا کہ ملازمتی نیست در مقابلہ بر تاویل قرآن در امامت بلا فصل بہا تبیہ بہ من الوجوہ پس  
 این حدیث را در مقابلہ اہل سنت آوردن کمال ناوانی است لکہ اگر این حدیث را دلیل بر مذہب اہل سنت گیرند تو اند شدہ زیرا کہ ازین  
 حدیث معلوم مے شود کہ حضرت امیر در زلمنے امام خواہد بود کہ قتال بر تاویل قرآن خواہد بود وقت قتال ایشان معلوم است کہ کی بود  
 در اصل این حدیث ہم دلیل اہل سنت است بر آنکہ حق در جانب حضرت امیر بود و مقابلان او بر خطا کہ معنی قرآن را نہ فہمیدہ بودند و خطا  
 در اجتہاد کردہ این صاحبان از کمال وقاحت خود این قسم احادیث را در مقام دارد میکنند و خود ضعیف می شوند زیرا کہ برخلاف عقیدہ  
 ایشان دلالت صحیح دارند بدان انکار تاویل القرآن لیس بکفر بالاجماع ترجمہ زیرا کہ انکار تاویل قرآن نیست کفر باجماع اگر معنی ظاہر قرآن را  
 کس انکار کند بنا بر غلط فہمی خود باز ہم در کفر احراف است چہ بلکہ معنی صحیحی را کہ تاویل همان است انکار کند و عقیدہ ایشان نیست  
 و محاربوہ کفرہ چنانچہ در تخریج العقاید طوسی موجود است حدیث دو از ہم روایت زید بن ارقم (عن ابنی سلمہ علیہ السلام) انی ہمارک  
 فیکم ثقلین ما ان تمسکتم بہما لن تضلوا بعدی احدہما اعظم من الآخر کتاب اللہ و سنتی ترجمہ یعنی من میگذازم در میان شما دو چیز گرانی  
 کہ اگر محکم گیرید آن ہر دو را ہرگز گمراہ نشوید بعد از من یکے ازان دو بزرگتر است از دیگرے کتاب خداست و اولاد من و این حدیث ہم  
 بہستور احادیث سابقہ با مدعی مساس نمار وزیر کہ لازم نیست کہ تمسک بر صاحب زعامت کبری باشد لکن این حدیث ہم صحیح است  
 علیکم سنتی و سنتہ الخلفاء الراشدین المہدیین من لیس تمسکوا بہا و عنوا علیہا بالواجب ترجمہ لازم گیرید طریقہ من و طریقہ خلفای راشدین  
 راہ یافتگان بعد از من محکم گیرید اورا و بگیرد از ابدانہا سے خود سنا لکن عمرت در لغت عرب بمعنی اقارب است پس اگر دلالت بر امامت  
 کند لازم آید کہ جمیع اقارب آنحضرت اللہ باشند واجب الاطاعت علی الخصوص مثل عبد اللہ بن عباس و محمد بن الحنفیہ زید بن علی و حسن شہ  
 و اسحاق بن جعفر الصادق و اشال ایشان از اہلبیت و نیز در حدیث صحیح وارد است (خذوا شطرہ و شکم عن ذہ الحمیر) ترجمہ یعنی بگیرید نصف  
 دین خود را ازین حمیر و اشارہ بعائشہ رض فرمود (واہندوا ہمدے عمار و تمسکوا بہدین ام عبد) ترجمہ در دوش آموزید بر دوش عمار و محکم  
 گیرید وصیت ابن مسعود را علیکم بالکمال و الاحرام معاذ بن جبل و اشال ذلک کثیرہ خصوصاً قولہ لائقہ و ابوالذین من بعدے ابابکر و عمر  
 کہ جمیع مردمی کہینہ آن دو شخص کہ پس از من باشند ابوبکر و عمر کہ ہر جہ شہرت دو از تر مشہور رسیدہ پس لازم آمد کہ ہمہ این اشخاص امام باشند اگر  
 این حدیث دلالت بر امامت عمرت نماید حدیث صحیح مروی از حضرت امیر کہ نزد شیعہ متواتر است (انما الشورے للماجرین و الانصار اچگونہ  
 درست شود و ہمین قسم حدیث (مثل اہل بیتے فیکم مثل سفینۃ نوح من بکہا بنی و من تخلف عننا عرق) دلالت نمیکند کہ بر آنکہ فلاح و بہاد  
 مروطہ بدستے ایشان و منوط با تبع ایشان است و تخلف از دوستی و اتباع ایشان موجب ہلاک دین معنی افضل اللہ تعالیٰ شخص  
 نصیب اہل سنت است پس از جمیع فرق اسلامیہ و خاص ست مذہب اہل سنت لایو جندے غیر ہم زیرا کہ ایشان متمسک اند بحبل داد  
 جمیع اہلبیت و بر قیاس کتاب اللہ کہ (اتؤمنون بعض الکتاب و تکفرون بعض) او در رنگ ایمان بالانبیاء کہ (لا لفرق بین احد من رسلہ)  
 بعض محبت و ایمان و بعض انقیاد و کفران نمی درزند بخلاف شیعہ کہ هیچ فرقہ ایشان جمیع اہلبیت را دوست نہارد و بعضے یک طائفہ را  
 محبوب سازند و بقیہ را مبغوض میدانند و بعضے طائفہ دیگر را وہمین است حال اتباع کہ اہل سنت و جماعت یک طائفہ را خاص میکنند  
 از ہر جہ روایات دین خود مے آرند و بدان تمسک میجویند چنانچہ کتب تفسیر و حدیث و فقہ ایشان بزآن گواہ است و اگر کتب اہل سنت  
 را اعتبار کنند روایات شیعہ را کہ از عقائد الہیہ گرفتہ تا فروع فقیہ موافق اہل سنت درین رسالہ نقل کردہ شدہ چہ جواب است در مقام  
 یعنی از خوش طبعان شیعہ تقریر مے دارد و خیلہ و فریب لا ہذا کہ آن تقریر و حل آن تزویر نمودہ آید گفتہ است کہ تشبیل بیت دین حدیث





شمیر چون طبعه اطفال و بدستور شیر قالمین پائمال هر پیر زال است و لهذا از ذکر دلائل عقلیه ایشان درین رساله بخله تعالی استغنائی کلی حاصل است اما چندی از دلائل ایشان که بزعم خود عروده و قوی و عمدۀ احوال قرار داده اند که کور کنیم تا اندک از بیاریه کوشی نمونه از خرداری باشد و حال بقیه دلائل ایشان که بزعم خود ایشان باین مرتبه ثبوت نرسیده واضح گردد و آن همه شش دلیل است دلیل اول آنکه امام را واجب است که معصوم باشد و غیر از حضرت امیر و صحابه معصوم نبود پس او امام باشد غیر او و هو المدعی و درین دلیل صغری و کبری هر دو ممنوع است اما صغری پس براس آنکه حضرت امیر نفس فرموده است بر آنکه ائمه الشوریه للماجرین و الا نصار لایح (و بدیسی است که در آنجا که مساجرین و انصار آنها را علیه ساقند معصومی نبود و نیز چون شنید که خوارج میگویند (لا امره) خلافت هیچ نیست فرمود که لا بد لئلا من امیر بر او قاجراح آنکه فی نوح البلاغه سنا لکن علم با آنکه این شخص معصوم است حاصل نمیتواند شد و غیر از این نیز که اسباب علم بنگی است چیز است حواس سلیمه و عقل و خبر صادق و ظاهر است که عصمت بلکه نغنائی است مانع از صدور ذنوب و قبایح که در حق نمی آید و عمل نیز آن طکر را نمیتواند در یافت کرد بطریق استدلال بافعال و آثار لکن راه استدلال بافعال و آثار در اینجا سد دست زیرا که اول اطلاع بر جمیع افعال و آثار شخص معصوم خصوصاً با قلوب و کلمات ضمیر از عقائد فاسده و حسد و بغض و عجب و ریاء و دیگر ذمائم اخلاق ممکن نیست که حاصل شود و اگر بالفرض حاصل شود حق جمیع افعال و آثار حاضر و او معلوم خواهد شد ماضی و مستقبل را که ضامن میتواند شد و حالت نبی آدم بکر شیطان و اغوای نفس و قرنا سور و مبدم در تغیر است و صحیح الرجل مومنا و میسے کا فرا و میسے سونا و صحیح کا فرا انصه بر صیفا و طیم با عور درین باب براس عبرت کافی است و ما کا ما ثور دیا مطلب الغلوب ثبت قلبی علی رینک و طاعتک از مرض اشتباه درین مورد و ای شانی و اگر این همه فرض کردیم که معلوم شد اما حقیقت عصمت که امتناع صدور ذنوب است چه قسم توان دریافت فایه ای است که عدم صدور معلوم کنیم که مرتبه محفوظیت است و این قدر حصول عصمت کافی نیست تا امتناع باشد و خبر صادق و دوم است یا سواتر یا خبر خدا و رسول و ظاهر است که سواتر را در اینجا بدلی نیست زیرا که اهل علم بحسن شرط افاده علم ضروری است در غیر محسوسات مثل دامن نیه غیر مفید و الا خبر فلا سفه بقدم عالم مفید علم ضروری بود و هو باطل الا باطن و خبر خدا و رسول درین باب موجب علم نمیشود بر حصول شیعۀ اول آنکه بد او را بخارج از است پس طاعت است که در وقتی خبر عصمت شخصی بپندرد و وقتی دیگر خبر از فسق جهان شخص فریاند و احدی خبرین نزد ما رسیده باشد و خبر دیگر رسیده (و بداری الازاده) نیز با جلع شیعه جائز است پس در وقتی اراده متعلق شود بعصمت شخصی بود و وقتی دیگر بفسق ادریس اطیمان بر خاست و وثوق و اعتماد دانند که این شخص بر عصمت خود باقی باشد تا آخر عمر دوم آنکه حصول خبر خدا و رسول بکلیسین یا بواسطه معصومی است یا بواسطه توان و روش اول دور صیح لازم می آید زیرا که عصمت ادرابین خبر ثابت میکنیم اگر این خبر را بر عصمت او ثابت سازیم (توقع اشغی علی نفس است و در شق ثانی حرف است زیرا که هر تواتر مفید علم قطعی نیست نزد شیعه مثل تواتر سح و غسل و رطوبت در وضو و الی المرافق و امته ای اربی من امته فی الفاظ القرآن و صیغه التیمات لے تعدد اصلوٰة و اشال ذک پس لابد تواتری خاص را تعیین باید کرد و آنهم غیر مفید زیرا که حصول علم قطعی از تواتر محض نابار کثرت ناقصین بود و چون در یک دو ماده کذب آید اعتماد از همه اقسام لو بر خاست و اما کبری پس براس آنکه حضرت امیر بیاران خود فرموده (لا تکفوا من مقالته یحی او مشوره بعدل فانی بست بفق ان خطی و لا من من ذلک فی کفله که لفسح البلاغه) ترجمه با زنا نید از سخن گفتن سخن یا مشورت دادن بانصاف پس هر آینه من ستم بر تراز آنکه خطا کنم و ما مون ستم از خطا در فعل خود چنین است در نوح البلاغه و ظاهر است که این قول از معصوم نمی آید خصوص در آخر کلام این عبارت واقع شده (الا ان علی الله فی نفسی ما هو الیک بهی) ترجمه گر آنکه بنید از خدا در دل من چیزیست که او مالک ترست آنچه ترا از من که دلیل صریح بر عدم عصمت است زیرا که معصوم راجح تعالی مالک نفس خود است که گرداند چنانچه در حدیث وارد است (کان اللملم لاربه) ترجمه بود آن سرور مالک ترین شایر حاجت خود و نیز در دعای حضرت امیر روی است (اللهم اغفر لی ما تقربت به الیک ثم خالفه قلبی) ترجمه یا خدا یا بیامرز مرا آن عمل که قربت تو جسم آن با من است آن شد دل من که از او رده الرضی فی نوح البلاغه) دلیل دوم امام باید که هیچ گاه کفر نکرده باشد معقول تعالی (لا ینال عمدی الظالمین) ترجمه نیز رسد وصیت من ظالمان لا و الا کافر ظالم لقوله تعالی و الا کافر من هم الظالمون لقوله تعالی

ان لشرك لظلم عظیم و غیر سیر مہبت پرست بودہ اند پس غیر امیر امام نباشد پس امیر متعین باشد بر اے امامت جو اب تک این شرط در امامت  
کے ارشیدہ و سنی و کتب کلامیہ نوشتہ و نہ ثبوت پرستہ آرسے در وقت نفی خلافت خلفای ثلاثہ رضی اللہ عنہم شیعیان شرط راتراشیدہ ام  
و در بیچ آیت و حدیث مذکور نیست و ظاہر است کہ در بیچ امر از امور شرعیہ و دینیہ عدم سبق کفر را اعتبار کردہ اند بلکہ بعد از ایمان کا فرض سالہ و کسی کہ مفقود  
پشت او در اسلام گذشتہ است برابر اند درین امر چرا اعتبار این شرط باشد و تسک آیت دلایلی علی الطالمین (در بیجا محکمہ و غلطہ پیش نیست زیرا کہ مفاد  
آیت انیت کہ ریاست شرعیہ بطالم غیر سید زیرا کہ عدالت در جمیع مناصب شرعیہ از امامت کبرے و قضا و احتساب و امارت و غیر ذلک  
شرط است تا فائدہ آن منصب متحقق شود و نصب ظالم در ہر ریاست موجب فساد آن ریاست است پس در میان کفر و ظلم دو در میان  
امامت تنافی است و تنافی میں در یک وقت جمع نشوند در یک ذات فی وقتین و ہمیں ست مذہب جمع اہل سنت کہ در وقت امامت امام  
باید کہ مسلمان و عدل باشد نہ آنکہ قبل از امامت ہم کفر و ظلم نکرده باشد کسی را کہ سابق کفر کردہ است یا ظلم نمودہ بعد از ایمان و توبہ کافر  
و ظالم گفتن ہرگز در لغت و عرف و شرع جائز نیست (و قد تقریر فی الاصول ان المشقق فیما قام بہ المبدی فی الحال حقیقہ و فی غیرہ مجاز  
ترجمہ ہر آئینہ مقرر شدہ است در علم اصول کہ استعمال لفظ مشقق بر آن چیز کہ ثابت است اور ہمدرد در زمان حال حقیقت است و در غیر  
او مجاز است و مجاز ہم مطروہ نیست جائیکہ متعارف شدہ ہا بنجا بایگفت (و کا تقریر فی محلہ ان المجاز لا یطرد و الا لجاز اطلاق نخلہ لطویل  
غیر انسان و صبیح نشخ و ہوسفسطہ بیجہ و کذا النائم للستی قظ و الفقیر للنفی و الجائع للشیعان و اسلے لیت و لیت للھی) ترجمہ چنانچہ مقرر شدہ  
مقام خود کہ مجاز کلیتہ جارسے نیست و اگر نہ جائزے بود نخل گفتن ہر طویل را غیر از انسان و صبی گفتن پیرا و این مغالطہ بیجست ہمچنین لفظ  
نام گفتن بیدار را و فقیر گفتن معنی را و اگر سہ گفتن شکم سیر را و حی گفتن مردہ را و میت گفتن زندہ را و قد ر و سے القاضی ابو حسن الزاہد

من کفنیۃ فی معالی العرش لے مولی الفرش فی حدیث طویل ان ابابکر رضی اللہ عنہ قال اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یحضر من المهاجرین  
والانصار و عیشک یا رسول اللہ انی لم اسجد لک قط فذل جبریل علیہ السلام و قال صدق ابو بکر (رض) ترجمہ گفت پیغمبر صلعم را بحضور  
مہاجرین و انصار قسم بزم گانے تو اے رسول خدا کہ من سجدہ نکرده ام هیچ صنم را گھٹے پس نازل شد جبریل علیہ السلام و گفت راست  
گفت ابو بکر و اہل سیر و تواریخ نیز در احوال ابو بکر صدیق رضی اللہ عنہ نوشتہ اند کہ (لم اسجد لک قط) پس صحت امامت ابی بکر صدیق بلا حط  
این شرط نیز اجماعی شد و الحمد للہ دلیل شوم آنکہ امام را باید کہ منصوص علیہ باشد و نص در غیر حضرت امیر یافتہ نمی شود پس غیر او امام باشد  
در بیجا ہم صفرے و کبری ممنوع است (ما صفرے فلما عن امیر المؤمنین رضی اللہ عنہ انہ قال انما الشوری للمہاجرین والانصار فان خست اور  
رجلا و سموہ اماکان مدرضی و اما البکرے فلانہ لو وجد نص فی علی فاما فی القرآن و الحدیث و قد مر الامران جمیعا و لانہ لو وجد نص لکان  
متواترا و لا حبرۃ بالاحاد فی الاصول و لا اقل من ان یعیرہ اہل بیتہ و ہم قد انکرده و لانہ لو وجد نص فی الامام لو وجد فی کل الائمہ  
و قد خلت او اول کل امام بعد موتہ فی دعوی الامتہ و لو وجد نص لما وقع الاختلاف بینہم و لانہ لو وجد نص فاما ان یبلغہ ابنتہ الے  
عد و التواتر اولاد علی الاول اما ان کتبہ عند الحاجة الے اظہارہ او یطردہ لاسبیل الے اثانے بالاجماع و الاول رفع الامان عن التواتر  
و یلزم کذب التواتر ان لم یبلغہ ابنتہ صلی اللہ علیہ وسلم الے عد و التواتر لم یلزم بحجۃ فیہ علیہ المکلفین فنیفۃ فائدۃ النص بل یلزم ترک  
التبلیغ فی حق ابنتی صلی اللہ علیہ وسلم پس برای آنچه گذشت روایت او از امیر المؤمنین کہ گفت جزین نیست کہ شورہ در امر خلافت حق مہاجرین و انصار  
است پس اگر پسند کنند مردے را و نام کنند او را امام باشد پسندیدہ نزد خدا پس بر اے آنکہ اگر موجودی بود نص در حق علی رضی اللہ عنہ می بود یا خدا  
و حال آنکہ گذشتہ این ہر دو چیز دبرای آنکہ اگر موجودی بود نص ہر آئینہ متواتری بود زیرا کہ اعتبار نیست مرا حاد را در مقدمہ عقائد و آخرتہ کم ازین کہ ایشان  
آن نص را بہیبت او و حال آنکہ ایشان انکار کردہ اند دبرای آنکہ اگر نص یافتہ شدی موجودی بود در ہمدلہ و حال آنکہ اختلاف کردند اولاد ہمسر  
امام بعد از موت او در دعوی امامت و اگر موجودے بود نص البتہ واقع نمیشد اختلاف در میان ایشان و بر اے آنکہ اگر موجودی بود نص  
پس یا آنست کہ میرسانید اورا پیغمبر مردمان بعد و تواتر یا میرسانید و بر تقدیر اول یا آنست کہ مردمان پوشیدہ و شش وقت حاجت بطہار او یا ظاہر



کردند و اگر گذاره نیست بسوی احتمال ثلثی باجماع و احتمال اول رفع میکند اما ان از تو اول لازم میکنند دروغ را در اجازت تو از او و اگر نرسد ساینده  
 پیغمبر صلعم بسوی مردان بعد و تو اول لازم نیست جمع در آن قدر بر کفین پس مستحق میشد فائده نص بلکه لازم آمدن ترک تبلیغ در حق پیغمبر صلعم  
 دلیل چهارم آنکه حضرت امیر همیشه متعلم و شاکی از خلفای ثلثه ماند و خود را مظلوم و مظلوم بیان نموده دو ما ذلک الا لعصب الامامة و من فیکون الا به  
 حق دون غیره اذ امیر المؤمنین صادق باجماع ترجمه و این نبود مگر بسبب نصب امامت از وی پس امامت حق او باشد نه حق غیر او زیرا که  
 امیر المؤمنین راست گوینده است با اتفاق جواب ازین دلیل منع محتمل این روایات است زیرا که نزد اهل سنت هیچ روایت درین باب سید  
 بلکه روایات موافقت و مناصحت و شاد و عا در حق هم دیگر و معا و انت داد و تو اول را بنامیده در روایات امامیه را مختلف یافته شد اکثری موافق  
 روایات اهل سنت که حضرت امیر با ایشان موافق و مناصح بود و عین الحیات و مشوره نیک می داد و چنانچه در قصه عمر بن الخطاب رضی الله عنه از تاریخ  
 منقول شده و نیز بعد از موت برایشان شافرمود و اعمال ایشان را پسندید و شهادت بخیریت و نجات داد چنانچه در مشرطه ادبی برائے آخر خطبت  
 نیز از تاریخ البلاغه منقول شده و اکثر روایات شیعه مخالف این نیز یافته شد پس اهل سنت متفق علیه را اخذ نمودند و مختلف فیہ را که بعضی شیعه  
 با وصف معلوم بودن حال رداة ایشان روایت می کنند طرح کردند لان العاقل یاخذ بالمتفق علیه و یرک المختلف فیہ او روایات شیعه  
 درین باب از تاریخ البلاغه و کشف الغم و صحیفه کماله تفصیل تمام سابق گذشت در روایات اهل سنت خود درین باب پس از حد حصه و قیاس  
 است کتاب الموافقة ابن اسمان براسه همین امر مصنف شده یک روایت از ان کتاب در حق ابو بکر رضی الله عنه که زمانه فیہ بحث  
 امامت اوست بطریق نمونه بیاریم و اگر ما هرے در عربیت این عبارت از حضرت امیر را با عباست که در تاریخ البلاغه از ان جناب مروی است  
 موازنه نماید و حکم تفاوت کند و ما داریم و حق آنست که کلام حضرت امیر را که تصنع حکایت نمیتواند کرد و لکن مهارت در عربیت و سلیقه  
 شناسی هر شکم شرط است نه آنکه لغات عربیه و خطبه ربانی تامل در مواقع بلاغه شنیده فریفته گردد و مایه تفرقه و تمیزنداشته باشد روی ای خط  
 ابوسعید بن اسمان و غیره من المحدثین ایضا عن محمد بن عقیل بن ابی طالب انه لما قبض ابو بکر الصدیق و کفی علیه ارجحت المدينة بالبکار یکوم  
 قبض فیہ رسول الله صلی الله علیه وسلم فجاء علی باکیا مسترجدا و هو یقول الیوم انقطعت خلافة النبوة فوقف علی باب البیت الذی فیہ ابو بکر  
 منی فقال رحمت الله ابا بکر کنت الف رسول الله و انیست و منیست و موضع سره و مشاورت کنت اول قوم اسلام و اول خلیفهم ایما ناداهم  
 تقیة و اخوفهم شد و اعظمهم عونانی دین الله عزوجل و اعظمهم لرسوله و اعظمهم علیه و احدهم علی الاسلام و انهم علی اصحابه و احبهم محبته و اکثرهم  
 سابق و افضلهم سوا لقی و ارفهم درجه و اشبههم رسول الله صلی الله علیه وسلم بهدای و سمتا و رحمة و فضلا و خلقا و اشرفهم عنده منزلة و اکرمهم  
 علیه و اولهم عنده جزاک الله عن الاسلام و لمن رسول الله عن المسلمین خیر کنت عنده بمنزلة السمع و البصر صدقت رسول الله صلی الله  
 علیه وسلم حین کذب الناس فساک الله فی منزله صدیقا فقال عز من قائل الذی جاب بالصدق و صدق به اولئک هم المتقون فالذی  
 جاب بالصدق محمد صلی الله علیه وسلم و صدق به ابو بکر و ان الله حین تجلوا و کنت مع عنده المکاره حین عنده و صحبتته فی الشدة حسن الصحبة ثانی  
 الاثنین بصاحب فی النار و المنزل علیه سکینة و رفیق فی الجوة و خلیفة فی دین الله عزوجل و امامة حنفت الخلافة حین ارجع الناس و کنت  
 بالامرالم یقیم به خلیفة بنی نضت حین دهن اصحابک و برت حین استکالوا قویت حین ضعفوا و اولت مناج رسول الله صلی الله علیه وسلم  
 فی صحابه اذ کنت خلیفة حقاً و لم تنانع و لم تدافع برغم المناقین و کنت الکاذبین و کره الحاسدین و صغر الفاسقین و زلیغ اباضین کنت  
 بالامر حین قتلوا و لظقت حین قعیبوا و مضیت نفوسا اذ اذ قتلوا فاجتوبک فمدوا کنت انخفض صوتا و اعلاهم فو تاد ا قلم کلاما و اصوبهم منطلقا  
 و اولهم سمتا و ابلغهم قولاً و اکبرهم رایا و اشجعهم داعر فمهم بالاسور و اشرفهم علا کنت و ان الله للذین یسویون بالادل حین نفر الناس عنه و احسن  
 قتلوا کنت للمؤمنین ابارحیا اذ صاروا علیک عیالاً تحملت الثقال اصغفوا عنه و رعیت ما اهلوا و حفظت ما اضعوا و علوت اذ اهلوا و صبرت  
 اذ جزعوا و لو کنت اوطاراً ما طلبوا و رجوا اذ ارشدتم بر الیک فظفروا و اذ انا لیک ما لم یحبیبوا و جلیت عنهم فابصر و ا کنت علی الکافرین عند ابا  
 صبا و للمؤمنین رحمة و انشأ و خصیا فظرت و ان الله یباه و فترت بجنابها و ذببت لفضائلها و ادرکت سوا البهائم تغفل حینک و لم تصف نهر تک

Marfat.com

ولم یجبن نفسک ولم یزغ قلبک کما یجبل لالتحرکہ العواصف ولا یزید القواصف وکنت کما قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم امن اناس علیہ فی  
 صحبتک وذات یدک کما قال ضعیفانے بدنک و تویلتے امر اللہ متواضعاً فی نفسک عظیماً عند اللہ جلیلاً فی عین المؤمنین کہیں اپنے آپ کو  
 لم یکن احد فیک معز و لقا یل فیک معز ولا احد فیک مطیع لضعیف الذلیل عندک تو سے عزیز جتنے تاخذ بختہ و القوی العزیز عندک ضعیف ذلیل  
 حتی تاخذ منہ الحق القریب و البعید عندک سواء اقرب الناس الیک اطوعتم تند و تقہم لہ تا نساک الحق و الصدق و الرفق و قولک حکم و سننم  
 و امرک حکم و جزم و راکب علم و عزم و نابخت و اللہ لہم السبیل و سہلت بعیر و اطفاقت النیران و اعتمدت بک الیدین و تو سے الایمان و ثبت  
 الاسلام و المسلمون و ظہر امر اللہ ولو کرہ الکافرون فسبقت و اللہ سبقاً بعیداً و اکتبت من بعدک انما باشد یاد و نزلت بالخیر فوزاً مبیناً فخللت  
 عن البکار و عظمت رزیتک و ہدیت مصیبتک الانام فان اللہ وانا الیہ راجعون ترجمہ ہر گاہ دقات یافت ابو بکر رضی اللہ عنہ و بچا در پوشیدند  
 اور الرزہ گرفت مدینہ را از کثرت بکامش آن روزیکہ دقات یافت بود در وے رسول خدا صلعم پس آمد علی گریبان استرجاع گویان یعنی ان اللہ  
 وانا الیہ راجعون و او میگفت امر و تمام شد خلافت نبوت پس استاد بردر خانہ کہ در وی ابو بکر رضی اللہ عنہ پوشیدہ بچا در پس گفت رحمت خدا بر تو  
 یا وے ابو بکر بودہ محل الفت رسول خدا محل نسبتہ او و محل راحت او و اعتماد او و جاے ہنادن امر را در مشورہ او بودہ اول قوم پیغمبر بود  
 اسلام و خالص ترین ایشان در ایمان و زیادہ ترین ایشان در تقوے و ترسان ترین ایشان از خدا و کامل ترین ایشان در مددگار سے دین  
 خدا تعالیٰ و نگبان ترین ایشان در رسول خدا صلعم را و مشفق ترین ایشان بر وے و جلد ترین ایشان بر اسلام و مامون ترین ایشان  
 بر صحابہ او و محبوب ترین ایشان در صحبت و عشیرت ایشان در فضائل فاضل ترین ایشان در سوابق و بلیت ترین ایشان  
 بدرجہ و مشابہ ترین ایشان رسول خدا صلعم در راہ و روش و مہربانی و بزرگی و خلق نیک و بالاترین ایشان نزد پیغمبر در منزلت و گرامی ترین  
 ایشان پیش او و محترم ترین ایشان نزد او جز او ہذا ترا از طرف اسلام و از طرف رسول خدا و از طرف جملہ مسلمانان جز اے خیر بودی نزد  
 آن سرور ہنزلہ گوش چشم تصدیق کردے رسول خدا صلعم وقتے کہ تکذیب کردند مردمان پس نام کرد ترا خدا در کلام خود تصدیق کہ فرمود  
 صاحب عزت آن فرمایندہ و آنکہ آورد سخن راست و تصدیق کرد در این جامعہ اندام تقوے پس آنکہ آورد سخن راست محمد است و آنکہ با در کرد  
 اور ابو بکر است رضی اللہ عنہ و مراعات کردی با پیغمبر وقتے کہ دیگران بخل کردند و اتا سے با او در وقت ہای شدت آن گاہ کہ دیگران نشستند و  
 ہمراہ بودے اور او در سختی بہترین ہمراہ بودن دوم دو کس در رفیق آن سرور در غار فرد آمدہ بروے مسکنت و رفیق پیغمبر در ہجرت و خلیفہ او در  
 دین خدا سے عزوجل و در راست او نیک جا نشینے کردے ہنگامیکہ برگشتند مردم و قائم شدی باین کار آن قدر کہ قائم نشد بان خلیفہ ہج  
 پیغمبر سے بر پاشدے وقتے کہ سست شدند یاران تو و پیش آمدی وقتی کہ در ماندہ شدند و قوت داشتے وقتی ناتوان گشتند و حکم گرفتی راہ  
 پیغمبر را در یاران او زیرا کہ تو بودی خلیفہ بر حق کسی منازع تو نشد و مانع تو نشد بخلاف مرد و مخالفان و مذلت کافران و ناخوشی حاسدان و بیقدرے  
 فاسقان و کجروے باغیان قائم شدے لسرا انجام کار وقتے کہ دیگران جبن کردند و گویائی یافتی و قیتیکہ بستہ زبان شدند و گدشتی روان چون  
 دیگران باز اتا و ند پس ہمہ پیر تو شدند پس ایت یافتند و بودہ پست ترین مردم در آواز تو برین مردم و بہتت کہ من ایشان در سخن گفتن و صحیح ترین ایشان  
 در گویائی و در از ترین ایشان در خاموشی و موثر ترین ایشان در سخن و بزرگ ترین ایشان در تمیز و دلاور ترین ایشان و شاسا ترین ایشان  
 بکار با و اعلیٰ ترین ایشان در عمل بودہ بخدا مردین را پیش او را دل چون نفرت کردند مردم از دین در آخر چون نامر وے کردند بودہ مومنین را  
 پدر شفیق چون افتادند ہر ذمہ تو عیال برواشتے بار ہے انچہ ناتوان بودند از برداشت آن دگاہ داشتے انچہ ایشان مل گذاشتند و خبر دار  
 کردے انچہ ایشان صنایع کردند و بالارفتے چون ایشان بقرار شدند و مستقیم ماندے چون ایشان مضطر گشتند و یا ستے نیتما انچہ ایشان جستند  
 و بر جوع کردند بسوے راہ یلبے بہ مدیر تو پس کامیاب شدند و یافتند بسبب تو انچہ گمان نداشتند و واضح کردے بر ایشان پس جیانشدند  
 بودہ بر کافران عذاب ریزندہ و برای مومنان راحت و انسیت و کشایش پس پریدے بہد ابراعلای این مراتب و کامیاب شدی بقرب  
 آن و بروی فضیلت ہے آنرا و در یافتی سوابق آنرا نقصان نیافت محبت تو و ضعیف شد نصرت تو و جبن نکردہ نفس تو و کج نرفت دل تو

بچون کو ہی کہ جنہیں نہ ہا اور ابادای تند و بجا کند اور از صدہ او بودہ چنانچہ فرمودہ است رسول خدا صلعم احسان کنندہ ترین مردم بر آن  
 سرور در رفاقت خود و نایب دست خود بودہ چنانچہ فرمود ضعیف در بدن خود و قوی در کار خدا متواضع در دل خود و بزرگ نزد خدا و با قدر در چشم  
 مومنان و بزرگ قدر در دل ایشان بود کہے رادر حق تو جلے طمن دگویندہ رادر حق تو ہلے گرفت و نہ کسی رادر دست یافتن بر تو جای طمع  
 ذلیل نزد تو قسے عزیز بودنا بجز اسے حق اور او قوی عزیز تر نزد تو ضعیف ذلیل بودنا بجز اسے از حق قریب و بعید نزد تو برابر بود عترتے بن مردم  
 بسوے تو آنکہ مطیع ترین ایشان مر خدا راست و پرہیزگار ترین ایشان ست از خدا کار تو حق و صدق و ذمی ست و سخن تو نصیحت امر تو عمل و  
 دانائی و تدبیر تو علم و عزیمت پس ساینہی کعبہ ایشان را براہ و محل کر دے دشوار را و میراندے آتش فتنہ را و استوار شد بتو دین و قوت  
 یافت ایمان و ثابت شد اسلام و مسلمانان و ظاہر شد احکام خدا اگرچہ کردہ داشتند کافران پس رفتی بخدا پیش رفتے دو دو برنج اندختی پس  
 روان خود را بیخ شدیہ و رسیدی بخوبی رسیدن صبح پس برتری تو از آنکہ رتو بگریید و بزرگ است مصیبت بر فتن تو و جنبانیدہ واقہ تو عالم را  
 پس انانہ و نا نا لہ را چون) این یک خطبہ آنجناب است در ستائش ابو بکر اگر جمیع خطب و کلمات طیبات آنجناب را کہ در شان ابو بکر ذکر واقع اند  
 و در کتب اہل سنت بطریق موقلہ و معتدلہ موجود بلکہ متواتر و مشہور بر شماریم کتابے مائل جداگانہ باید پرداخت و دفترے بالاستقلال مقابل  
 بیخ البلاغہ رضی باید ساخت سوال اگر کوئی روایات شیعہ در باب تعظیم و شکایت کہ در کتب اینامروی ست اگر ہمہ موضوع و مخرج کو سا  
 اینہا باشند و در از عقل سے نماید کہ این ہمہ گردہ کثیر اجتماع بافترا بر جناب امیر رضی فرمودہ باشند پس لابد اینہا را نشان عطلی خواہد بود و آن نشان  
 غلط ایشان چیست جواب سابق مذکور شد کہ رداۃ ایشان بے صرفہ در روایات تجسیم و بار و غیر ذلک در نوع برآمدہ است اند و اندہ آنہا را  
 تکذیب فرمودہ حالانکہ رتبہ اعتقاد الہیہ بسیار درست از رتبہ اعتقاد صحابہ غایہ مانی الباب آنکہ کذب آن روایات نیز بطریق شیعہ دیگر باہینا  
 رسیدہ در روایات مطامع صحابہ را کذبے از طرف شیعہ با ایشان زسیہ و یارسیہ و در فہم ایشان تکذیب صحیح آن روایات کردہ چنانچہ از  
 صحیفہ کاملہ بیخ البلاغہ منقول شدہ و چون ہمہ این فرقہ اجملع دارند بر بغض صحابہ و اعتقاد بد در حق ایشان کذب آن روایات را چسرا  
 روایت کنند و اطہار نمایند برورش در نوع اوائل خود ہمہ را سطور افتادہ ازین جہت این در نوع اجماعی این فرقہ گردیدہ و در دعوی  
 دیگر را مثل تجسیم و بداعت بعضے روایت کنند و بعضے تکذیب نمودند و سہذا در اصل نشان عطلی ہم دارند و آن آنت کہ جناب امیر در خطب خود  
 کہ در بیخ البلاغہ رضی آنہا را جمع نمودہ و خطب دیگر را کہ بسین مراد حضرت امیر شکر و کذب گمان شیعہ بود اسقاط و حذف نمودہ مثل آنچه  
 در ستائش ابو بکر گذشت شکایت قریش بیان سے فراید و دعایے بدر ایشان میکند این فرقہ بنا بر سونہن خود سے فہند کہ مراد از ان خلفای ثلاثہ  
 و احوان ایشان باشند حاشا و کلا بلکہ مراد حضرت امیر نو جوانان قریش اند کہ در زمرہ صحابہ نبودند بلکہ باہم خلافت خلیفہ اول و ثانی را ہم در  
 سن گیری و شعور نہ دریافتہ بودند بلکہ در ایام خلافت امیر المومنین عقیل در شد ناقص پیدا کردہ در امور عظام در آمدند و فیما بین حضرت امیر و باران  
 و دوستان او یعنی طلحہ و زبیر بن دام المومنین نہ شکر بخیمہا و ناخوشی با احداث کردند و باعث فساد عظیم گشتند و باز در نصرت امیر و معاونت  
 آنجناب و اطاعت او امر و لو اسے آن قدرۃ الاصحاب نیز تقاعد و تکامل سے در زید نہ تا آنکہ معاویہ رضی باغی و لشکر اسے اد بر بلاد سلطہ شدند  
 و غیر از نولج کوفہ و عراق و خراسان در محیط تصرف حضرت امیر رضی تمامہ در روایات صحیحہ ثابت است کہ چون حضرت امیر در کشکان حرب محل  
 سیر فرمود جب الرحمن بن عتاب ابن اسید را یافت کہ از جانب ام المومنین منقول شدہ بود تلفع بسیار فرمود و گریہ نمود و گفت کہ یا ایسوب  
 قریش ثم قال جدعت الغنی شغیت نفسی ترجمہ این پیشوای قریش ست باز گفت بریدم بینی خود را و شناسادادم دل خود را اصل دار عضال شیعہ  
 ہمین ست کہ کلام حضرت امیر را بر معتقدات خود در خوبات چندی کہ از رسا و ضلال فرا گرفتہ اند حل سے نمایند بلکہ آیات و احادیث را نیز  
 ہمین طریق سے فہند و این دار عضال را علاجی نیست و الا چہ امکان کہ صحابہ رضی کرام کہ حق تولے در وصف ایشان می فرماید را الزم کہتہ  
 القوسے و کا نو احن بہا و لہما و نیز در حق شان سے فرماید را شد اعلی الکفار و طارہینم) دین سے فرماید جب الکیم الایمان و زینتے قلوبکم و  
 لکم الیکم الکفر و الخسوق و عصیان) معصیان قسم مخالف رسول صلے اللہ علیہ وسلم و ایناد قائمان او تو اند شد اگر کہے را این عقیدہ است

تکمیل در حدیث ۱۱۱۱۱



پس لابد تکذیب قرآن و احادیث متواتره نموده باشد و العیاذ باللہ دلیل نجم آنکه حضرت امیر رضی اللہ عنہما ادعای امامت نمود و اطهار معجزه موافق دعوی  
 کرد مثل قلع باب خیبر و برداشتن صخره عظیمه و محاربه جن و در شمس پس در دعوی خود صادق باشد پس امام باشد و این روش کلام ما خود است  
 از استلال اهل سنت در اثبات نبوت پیغمبر خود لکن مشابہت در محض اسلوب سخن است نه در صحت مقدمات زیرا که اول در صحت اثبات امامت  
 بمعجزه حروف است چه معجزه برای اثبات نبوت است نه برای اثبات امامت و دیگر مناصب شرعی مثل قضاء افتاد اجتهاد و سلطنت ناحیه و آثار  
 لشکر و وزارت و امثال ذلک و وجهش آنست که چون بعثت نبی بلا واسطه از جانب خداست پس اثبات او بدون تصدیق خدا بخلق معجزه  
 نمی تواند شد بخلاف این مناصب که بگفته نبی و تفویض او بامت ثابت می شود و نیز وجه دلالت معجزه بر صدق نبی محض جریان عادت اهل سنت است  
 و چون این عادت در حق انبیا علیهم السلام جاریست نه در حق غیر ایشان پس دلالت نیز مخصوص در حق انبیا باشد شاہد این سخن آنکه اگر شخصی  
 بر شخصی دعوی کند بمعجزه اثبات دعوی نماید هرگز در شرع معتبر نخواهد شد زیرا که طریق اثبات دعوی در شرع شاہد و بیعت است نه اطهار معجزه  
 و علی هذا القیاس در جمیع دعاوی و معاملات و چون امامت نیز وابسته به تعیین پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم یا با اختیار اهل حل و عقد گردید معجزه  
 در آن دلیل نمی تواند گشت دوم آنکه ادعای امامت در خلافت خلفای ثلاثه کذب محض و افتراء است که روایات امامیه ہم مکتذب  
 آنست و وجوب تقیه مطبل آن و وصیت آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم حضرت امیر را بسکوت صریح منافی آن و این همه امور نزد امامیه کالوجی  
 المنزل من السماء ثابت اند سوم آنکه ظهور خوارق عادات و کرامات از آنجناب مسلم الثبوت است لکن از خلفای ثلاثه و صحابه دیگر و صلحای  
 است نیز متواتر و مشهورست و قلع باب خیبر در زمان حیات پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم بود امکان دعوی امامت در آنوقت گنجایش ندارد  
 و اما محاربه جن پس و رکتب اهل سنت از آن اثر نیست محض روایت شیعه است که چون آنحضرت در غزوه بنی المصطلق بر آمد جبرئیل  
 علیه السلام در راه خیبر رسانید که در فلان چاه جنیان جمع شدند و میخواهند که بر شکر شما کیدی کنند پس آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم حضرت  
 امیر را فرستاد امیر آنها را قتل رسانید اگر این روایت صحیح باشد پس معجزه پیغمبر خواهد بود و کرامت امیر و چون در وقت امامت بود شاہد امامت  
 چگونه تواند شد که مقارنت معجزه یا دعوی شرط است بالاجماع و علی بن عیسی الارودی در کشف الغمہ آورده است که این محاربه بامر پیغمبر بود  
 پس بلا ریب معجزه پیغمبر شد و رفع صخره عظیمه نیز در کتب اهل سنت موجودست در کتب شیعہ امامیه و زیدیه دیده شد اخطب خوارزم که در یک  
 است در کتاب خود چنین آورده است که چون توجه حضرت امیر رضی اللہ عنہما بسوسه سفین شد یاران را تشنگی بهم رسید و آب نایافت شد پس امیر فرمود  
 تا موضعی را بجای و نزدیک ویرا چسبید که در آن وادی می بود پس در اشامی کا فتن سنگی کلانی ظاهر شد و از ثقل آن سنگ عاجز شدند خبر  
 با امیر رسانید پس خود فرود آمد و آنرا برداشت تا مسافت دراز بر تافت و زیر آن سنگ چشمه آبی ظاهر شد شیرین و سرد همه مردم لشکر از آن  
 آب خوردند و سیر شدند و چون راهب دیر این امر را مشاهده نمود اسلام آورد و گفت ما در کتب قدیمه یافته ایم که شخصی چنین و چنان نزدین دیر  
 نزول خواهد کرد و این صخره خواهد برداشت آن شخص بر دین حق خواهد بود و با جمله اگر این کرامت هم ثابت شود مثل سایر کرامات آنجناب رضی  
 اللہ عنہ خواهد بود دعوی امامت در نیجا نذکور نیست و نه در مقام بله اهل شام این قصه بوقوع آمده و اگر در مقام تحدی اهل شام این قسم معجزه  
 ظاهر میشد موجب خنکی چشم اهل سنت میگردد و باید مای شیعه مسائے نداشته زیرا که دین وقت بالاجماع امامت حق حضرت امیر رضی اللہ  
 عنہ بود و جانب ثانی باغی و خلاف حق و اما شمس پس اکثر محدثین اهل سنت مثل طحاوی و غیره تصحیح آن کرده اند و از معجزات پیغمبر است  
 بلا شبهه که وقت نماز عصر از حضرت امیر بدعاے آنجناب واقع شد تا نماز عصر او فرمود و در آن وقت دعوی امامت کجا بود و مقابل و  
 منکر که ام دلیل ششم آنکه گویند حضرت امیر رضی اللہ عنہما یک از مخالفان و موافقین است که موجب طعن و قدرح باشد روایت کرده بخلاف  
 خلفای ثلاثه که مخالف و موافق قواج بسیار در ایشان روایت کرده اند که سلب استحقاق امامت آنها کنند پس حضرت امیر که سالم  
 از قواج امامت است تعیین باشد برای امامت و این دلیل طرفه خطی واقع است زیرا که کسانی که با امامت خلفای ثلاثه قائل اند یعنی  
 اهل سنت و معتزله هرگز قواج ایشان روایت نکرده اند از شیعه بسبب بغض و عناد که با خلفای ثلاثه دارند و بعض چیزها را مطاعن قرار

داود اندر حقیقت آن چیز مطاعن نیست چنانچه در باب مطاعن بیاید انشاء اللہ تعالیٰ، و اگر آنچیز از قبیل مطاعن باشد در انبیاء و ائمه نیز  
مطاعن خواهد بود بلکه اگر کتب شیعه را کے نیک مطالعه کند از مطاعن انبیاء و ائمه ملود و شمون یا بد چنانچه قد رکافی از ان در ابواب سابقه گذشت  
و آنچه گفته اند در حق حضرت امیر بسج از مخالفان و موافقان قدسے روایت کرده خطی دیگرست زیرا کہ اگر مراد از مخالفت اہل سنت اند پس  
کذب صحیح است زیرا کہ اہل سنت معتقدین صحت امامت انجناب اند چرا قواعد روایت کنند و اگر مراد خوارج و لو صہبائیں ایشان خود دفاتر  
طویلہ و طو امیر کثیرہ مثل چہرہ ہائے ظلماتی خود درین باب سیاہ کردہ اند و ایراد آن خرافات درین رسالہ ہر چند سو ادب است اما بنا بر  
ضرورت نقل کفر از کفر نہستہ چیزے از کتب ایشان بطریق نمونہ نقل سے کند باید دانست کہ مطاعن حضرت امیر در کتاب عبد الحمید مغربے  
ناجسی دو قسم یافتہ سے شو قسمی آنست کہ نوحصبت متغرد اند بروایت آن و اہل شیعه کہ مجہدین آنجناب اند انکار آن میکنند و این قسم را اعتباراً  
نیست زیرا کہ افراد بتان آنهاست الزام بان عالمی شود مثل شرکت در قتل عثمان رضی اللہ عنہ و شرکت در قذف عائشہ رضی اللہ  
عنها و نزول روایاتے تولى کبرہ سم لہ عذاب عظیم، ترجمہ دآنکہ متکفل شدہ است کمال این بتان را از جملہ منافقان مراد است عذاب  
بزرگ قسم دوم آنست کہ در کتب شیعه و اہل سنت بطریق صحیح ثابت است و این قسم البتہ جواب طلب است چنانچہ شیعه و اہل سنت ہر دو قسم سے  
جواب آن شدہ اند شریف مرتضیٰ در تنزیہ الانبیاء و الائمہ از علمای شیعه و اہل حرم در کتاب الفیصل از علای اہل سنت بسیاری را از ان  
مطاعن دفع نمودہ اند از ان جملہ آنکہ سلاح و مال عثمان رضی اللہ عنہ را بوزن قتل او تصرف شدہ حالانکہ مال مسلمان ہیج وجہ حلال نمی شود و  
ہر چند در عثمان او طلبیدند بایشان نداد چنانچہ دیدہ بن عقبہ درین باب شعرے چند گفته است **لا لایلی لائقور کو اکبہ** + اذا غاب  
**بجم للاح نجم براقبہ** + غی اشم ردو سلاح ابن خنکم + دلا تنبوه لائل منابہ + بنی اشم لا یعملو نافعہ + سوار علینا قالموہ و سالبہ + وانا  
**دایاکم و ماکان منکم** + کصوح الصفا لایرا ب الصوع شاعبہ + بنی اشم کینت التعاقد بنینا + و عند علی سیفہ و حرا بئہ + عمرک لانیسے ابن ارسک  
**و قتلہ** + و ہل فیسن المار ما عاش شاربہ + ہم قلموہ کے یکونوا مکانه + کما فعلت یوما کسرے سرازبہ + ترجمہ آگاہ باش چه حال است  
شب مرا کہ عروب میکند تار بے او چون عروب میکند این ستارہ نمودار میشود ستارہ مقابل قای بنی اشم با ندو مید سلاح ہمیشہ زادہ  
خود و غارت کیندہ اورا حلال نیست غارت او اسے بنی اشم شبانی کیندہ با پس بدستی برابرست پیش ما کنندگان و غارت کنندہ او  
و او شاد و آنچه بودہ است از طرف شامش لنگاف ست پیوستہ نمیتواند کرد آن لنگاف پیکر کندہ او اسے بنی اشم چگونہ صلح تو اند شدہ  
در میان ما و بنزد علی بست شمشیر او و نیز اسے او قسم بجان تو فراموش نمیکند عثمان را و قتل او را و آیا فراموش میکند آب رانا و قتیکہ زندہ است  
آشامندہ ایشان کشتہ اند اورا نا بجای او نشیند چنانچہ کردہ اند یک روز سے کسر امیران او و از ان جملہ آنست کہ در حق امہات الاولاد مذہاب  
مختلفہ اختیار نمود بر چیزے قرار گرفت اول قائل بود بھمت بیج آہنا بالاد در عمد عمر رضی اللہ عنہ چون اجماع بطلان بیج شدہ در جامع و نقل شدہ  
باز در خلافت خود بھم بیج فتو سے **ادد لہذا قاضی شرع بالکافہ** بایشان بحث کرد گفت کہ **را یک فی ابکا فہ احب الیناسن را یک و حدک**،  
ترجمہ اسے تو در جامع صحابہ دوست ترست پس ما از اسے تو تنہا حالانکہ خود گفته است **الا ان ید اشد علی البھا فہ و غضب اشد علی من خالفھا**،  
و نیز در قرآن موجود است **ومن بیع غیر سبیل المؤمنین الایہ** پس صحیح مخالفت اجماع نمود و از ان جملہ آنست کہ در مسئلہ توریث جد نصیباً یا  
مختلفہ فرمودہ بر بیج یک قرار گرفت حالانکہ خود فرمودہ است **ومن اراد ان یتیم جراثیم جنم فلیقل فی البکا** ترجمہ ہر کہ خواہد کہ در رود در میان  
دو نسخ پس سخن گوید در مسئلہ جد و از ان جملہ آنست کہ در بخاری است **ان علیا لے بزنادقہ فخرقم بالنار** ترجمہ بدستیکہ پیش طے  
رضی اللہ عنہ آورده شدہ چند مرتبہ پس بسوزانید ایشان را در آتش و ابن عباس بر این مقدمہ انکار عظیم کرد و حضرت امیر نیز بر ان نسبت  
فرمود و قصہ احراق بنار در کتب شیعه نیز موجود است شریف مرتضیٰ در تنزیہ الائمہ روایت کردہ **ان علیا احرق رجلا لے غلامانی بدہ**  
و حدیث صحیح صحیح علیہ است **لا تغدوا بالنار** و از انجملہ است کہ شخصی را در حدیث شہداء و تازیانہ زد و چون آن شخص ببرد دیت او را و گفت  
**انکادویہ لان ہذا لے غلاما ہر انما** ترجمہ جز این نیست کہ دیت او را دم بر اسے آنکہ این چیزے ست کہ ما کردہ ایم بعقل خود حالانکہ کردہ

Marfat.com



عمر رضی اللہ عنہ در حدیث عمر رضی اللہ عنہ مشورہ داد کہ ہمشاد تازیانہ مقرر باید کرد باین دلیل کہ (از اسکرندی اذ اذی افرسی ترجمہ آن شخص چون مست شد پیوودہ گوید و چون پیوودہ گوید بہتان کند پس در اجتماعت خود شک داشت و از آنجملہ آنست کہ ولید بن عقبہ را چهل تازیانہ زد و پس مدامت کرد در حدیثی بر و داری عثمان رضی اللہ عنہ کہ ولید بن عقبہ قرابت با داشت و از آنجملہ آنست کہ شخصی کہ اقرار سجد با بقصاص نموده بود بقصاص از و معاف فرمود و این خلاف حکم شرع است کہ (النفس بالنفس) ازان جملہ آنست کہ مولایہ حاطب را رحم نمود حالانکہ او کثیر بود و بر کثیر رحم نیست و از آنجملہ آنست کہ زید بن ثابت اورا الزام صریح داد در باب مکاتب کہ (ہو بعد ما بقی علیہ درہم) ترجمہ او بندہ است تا و باقی ست برو سکہ درم و مذہب امیر ابن بود کہ (ہو بقدر ما دی حر و بقدر ما لم یوجہد کما ہو منقول فی الصحاح) و از آنجملہ آنست کہ اول تحکیم حکمین کرد بعد ازان سے فرمود (لقد عشرت عشرۃ لاجبر لہا و سوف اکیس بعد با و استقر الامر لثبت المنتشر) ترجمہ ہر آئینہ لغزش خوردم لغزشی کہ مدارک معنی پذیرد ہیشیاری خواہم کرد بعد ازان و محکم خواہد بود و جمع خواہم کرد کار پر آگندہ منتشر را حالانکہ نقض حکیم جائز نیست و از آنجملہ آنست کہ شیعی روایت کردہ کہ (ان علیا قطع ید السارق من اصول الاصلاح) پس اقامت حد سارق نہانت و جاہل با قاتلہ حدود لائق امامت نیست و از آنجملہ آنست کہ شہادت صبیان بعض را بر بعض قبول نموده حالانکہ بالبدہتہ گفتہ صبیان را اعتباری نیست و حدیثی تعالی سے فرماید (استشهد و شہید بن من رجا لکم الایہ) و از آنجملہ آنست کہ اخذ نصف دینہ چشم از قصاص گیرندہ اعور مقرر فرمود حالانکہ صریح خلاف شرع است (العیس بالعیس) و از آنجملہ آنست کہ حد سارق بر صبی نابالغ اقامت نمود چنانچہ در کتب شیعہ موجود است حالانکہ خود روایت فرمود (رفع القلم عن ثلثۃ عن العصبۃ حتی یبلغ الخ) و از آنجملہ آنست کہ روئے محمد بن بابویہ اقمی فی لفقہ انہ جار رجل لے امیر المؤمنین و اقر بالسرقۃ اقراراً یقطع بہ الید فلم یقطع یدہ) و مدامتہ در اقامت حد و کبیرہ است و از آنجملہ آنست کہ چون نجاشی خارق شاعر اگر گرفتہ آرد زند کہ در ماہ رمضان شراب خوردہ بود بست تازیانہ در حد افزودہ زد کار واد محمد بن بابویہ اقمی) و زیادت در حد لے جائز نیست و از آنجملہ آنست کہ شریف مرتضی در تنزیہ الانبیاء و الاممہ آورده (انہ علیہ السلام اتی بال من مور البغیا یا فقتال ارفوہ حتی یجی عطا غنی و باہلہ) ترجمہ آورده شد مالے از جنس اجرت را نیات پس گفت بردارید این را تا وقتیکہ باید تنخواہ قوم غنی و باہلہ حالانکہ مور بغیا یا سمیت و حرام صرف است و ازان جملہ آنست کہ در درہم صریح مخالف امر رسول حکم کرد (ہو قولہ صلے اللہ علیہ وسلم لا تبیعوا الدہریم بالدرہم) ترجمہ مفروضید درہم را بدرہم و از آنجملہ آنست کہ مکمل نموده بانچہ مشعرت بدعوئے الوہیت (کما ثبت عنہ ذلک فی خطبۃ البیان لے روا با اصغ بن بنانہ من رجال شیعۃ انا اخذت العہد علی الارواح فی الازل) ترجمہ چنانچہ ثابت شدہ از و سے این مقدمہ در خطبہ بیان کہ روایت کردہ است از از و سے اصغ بن بنانہ از رجال شیعہ من گرفتہ عہد را برابر ارواح در ازل (انا المناد لکم لہم لست برکم) ترجمہ من ندا کردم ایٹا از است برکم دو کہ اقر لے لے لے الارواح و قولہ فی خطبۃ الافتخار کما رواہ رجب بن محمد بن رجب البرسہ الجلی فی کتابہ مشارق الوار الیقین فی الکشف عن امیر المؤمنین انا صاحب الصور انا مخرج من فی القبور و قولہ انا حی لا یوت انا جاوزت ہوسے البعد و غرت فرعون و جنودہ انا ریت الجبال الشامخات و فخرت العیون الباریات انا ذلک النور الذی ققیس موسی منہ الہدے) ترجمہ من نشاندیم کو ہما سے بلند را و روان کردم چشمہ ہا سے جاریہ را من آن نورم کہ یافت موسی از و سے ہدایت و از آنجملہ آنست کہ اقارب خود را بچین دعوات عثمان منصوب ساخت و را معنی نشد با مارت طلحہ بن زبیر کو فہ و بصیرہ حالانکہ انہا احق و اولے بودند بولیت امارت و از آنجملہ آنست کہ توقع نمود در اقامت قصاص بر قاتلان عثمان رضی اللہ عنہ حالانکہ از موجبات قتل بر عثمان بیچ ثابت نبود و از آنجملہ آنست کہ امانت نمود ابو موسی شمرے را و نوب اموال و احراق دار او فرمود و نیز امانت نمود ابو سعید الخضری را و از آنجملہ آنست کہ در قصہ افک از مسلمین بود بدلیل روایت بخارے کہ (دکان علی سلمانی شامنا) ترجمہ بود علی رضی اللہ عنہ در مقدمہ عائشہ رضی اللہ عنہا حالانکہ خدا تعالی سے فرماید (لولا انہم سمعوا من المؤمنون الخ) پس خلاف مقتضای ایمان عمل آورد و از آنجملہ آنست کہ قتل عثمان رضی اللہ عنہ سب سے نمود و چون قاتلان عثمان آزرده خاطر شدند فرمود (قتلہ اللہ و انا معہ) ترجمہ قتل کرد خدا او را و من با او ہستم



(دوین لی لسان) است کہ خلاف صدق و اخلاص است باین تماشاست مطامن نوصب در علم و دیانت آنجناب اما کلمات آن اشیا و افعال  
 است پس طوے دارد کہ درین سالہ منصرفه ایراد آن شجاعت مع الاجوبہ باطناب می کشد و منہذا از موضع این رسالہ خارج است و بفضل امتد نقا  
 در کتب بسوطل اہل سنت و جماعت تفصیل در شبلع استیصال آن خرافات موجود است و جواب اجالی اذان مطامن مذکورہ برہم اہل سنت  
 ہر ظاہرست زیرا کہ سلاح و مال حضرت عثمانؓ کہ حضرت امیر آنرا تصرف نمود ازان قبیل خواهد بود کہ تعلق بہ بیت المال داشت و از لوازم خلافت  
 بود کہ ہر کہ خلیفہ شود تصرف برد کرد چنانچہ تحت و حتر و فیلان دستپان و کویکانہ در زمان مانہ خاص ملک عثمان رضہ و این قسم مال بعد از فوت  
 خلیفہ اول تصرف خلیفہ ثانی میرسد نہ بوارثان اول و چون وارثان عثمان این معنی را نفہمیدہ بودند درخواست می کردند نیز اہل سنت  
 حضرت امیر را مجتہد اعتقاد می کنند در اجتهاد و رجوع از مذہب ہی ہند ہے جائز و واقع است چنانچہ شہین رضہ و عثمان رضہ را نیز بارہا بوقوع آمد  
 و اجلاس کہ در عہد عمر رضہ بر منع بیع اموات اولاد انعقاد یافتہ بود اجلاس قطعہ نزد حضرت امیر نمود بلکہ شاید نزد حضرت امیر آن اجلاس قطعہ باشد  
 لہذا مخالفت آن نمود و اجلاس قطعہ را مخالفت میتوان کرد مثل اجلاس سکوتی و نیز بقای اہل اجلاس بر قول خود نزد اکثری از اصولیین مشہور  
 است و رجعت او چون حضرت امیر رضہ نیز از اہل آن اجلاس بود و اجتهاد او متغیر شد آن اجلاس در حق او محبت نامند و در حکم جدا بوجہ بکری دیدن  
 ثابت بہم اختلاف نما دارند در عہد عمر رضہ بن الخطاب رضی اللہ عنہ درین باب مناظرہ ہارفتہ و بحثنا طول کشیدہ در صورت اختلاف مجتہدین اگر  
 یک مجتہد را ہم ترجیح جو انب حکم بحسب اوقات مختلفہ در نظر آید چہ معانی و انچہ فرمودہ است اسن اراد ان تمیم الی کس پس مراد آنست کہ مسئلہ مختلف  
 فیماست و وجوہ بسیار از ہر طرف براسے ترجیح قائم آمد و نصی درین باب دارد شدہ پس ہر کہ با وجود این ہمہ قول جائز نماید بیابک بی احتیاط  
 است و ہمین ہست شان محتاطین از علمائے ربانی کہ در اجتهاد بابت مختلف فیہا جزم باحد الطرفین نمیکند و احراق زمانہ و ولومی نیز باجتهاد بود  
 چون خبر صحیح شنید بران عدم است فرمود و استیجاب جمیع اخبار در اجتهاد مشروط نیست بلیل آنکہ ابو بکر رضہ را میراث جہہ معلوم نبود چون مغیرہ بن شعبہ  
 ہمہ بن مسلمہ آن خبر دادہ قول کرد حالانکہ ابو بکر رضہ باطلع نواصب و خواج مجتہد بود و دیت دادن محمد و فی الخمر نیز بنا بر احتیاط بود نہ بتار شک  
 و اجتهاد خود و عمل بالا احتیاط کمال تقوی و نوع ہست کہ شان حضرت امیر رضہ و امثال اوست و ولید بن عقبہ را اذان جت اکتفا بر چیل تازیانہ  
 فرمود کہ در شہادت حد او شبہہ راہ یافتہ بود زیرا کہ یک شاہد او شہادت بر مشرب خمر داد و یک شاہد او برتی کردن طمر ہر چند خود حضرت عثمان  
 بن شبہہ را در حد معتبر نہ داشت فرمود و اما قیام الاوقد شرہا (ترجمہ تے کردہ است شراب را گردنیتکہ خوردہ ہست آنرا اما حضرت امیر  
 بنا بر احتیاط اکتفا بر اقل حدین فرمود معاذ اللہ کہ حضرت امیر در اقامت حد پاسدار سے قرابت عثمان رضہ نماید حالانکہ عثمان را کمال تاکید  
 بر استیفا حد آورده چنانچہ کتب سیر تواریخ متفق علیہا من النواصب و اہل السنۃ بر آن دلالت دارد و معان کردن قصاص نہ از حضرت  
 امیر رضہ بود بلکہ از اولیا مقتول بود بشورہ حضرت امیر زیرا کہ این قصہ در کتب معتبرہ چنین روایت شدہ کہ شخصی شخصے دیگر را در خرابہ کشت از راہ  
 عداوتے کہ باصے داشت و قاتل لرا کرد چون اولیا مقتول براسے تلاش اوریدہ متصل آن خرابہ خرابہ دیگر بود کہ شخصے دیگر روان کار و رنگین  
 بخون در دست گرفتہ بول سے کرد آن شخص را گرفتہ آورندہ و جامہ سے اونیز رنگین بخون بود و چون بخنور امیر رسیدہ غمرا از اقرار چارہ نہ گفت  
 آسے سن کشتہ ام ہر چہ حکم شرع باشد نالیج آنم زیرا کہ لوش صبر و شادہ مسیح دارم مرا از قتل مقتول باین حالت گرفتہ اند جای انکار نیست درین  
 هنگام قاتل آن مقتول برین ماجرا مطلع شدہ و خود دیدہ آمد و بخنور حضرت امیر دہ مکملہ اقرار نمود کہ یا امیر المؤمنین کشتہ آن شخص نم و این بی گناہ  
 ملت گرفتار شدہ مرا بقصاص رسانیدہ و این را خلاص کنید حضرت امیر از شخص اول پرسید نہ کہ قصہ توجہیت و تراچہ در پیش آمد کہ اقرار کردی گفت  
 یا امیر المؤمنین من در خانہ گو سفندی را زنج کردہ بودم و مرا اصلا برین ماجرا اطلاع نبود و جامہ سے من بخون آن گو سفند رنگین بود و کار خون  
 آلودہ بہت من بود آن گو سفند را پاک می کردم کہ بیک ناگاہ مرا بول گرفت درین خرابہ براسے قصاصے حاجت بول داخل شد م دیدم کہ  
 شخصے کشتہ افتادہ است ترسیدم و ازان خرابہ بر آمدہ در خرابہ دیگر کہ متصل بود بول کردہ می خواستم کہ بجائہ خود بروم و باز پاک کردن آن گو سفند  
 مشغول شوم کہ ناگاہ وارثان مقتول رسیدہ مرا گرفتہ آوردند چون دیدم کہ علامات قس ہمہ در من موجود ہست غیر از اقرار پارہ ندیدم حضرت امیر

حمد آئے بجاء آورد آن قاتل مقرر است ان فرمود کہ ہر چند تو یکس را کشتی لکن یکس را جان بخشید اگر نیز سید و اقرار میکردی این بی گناہ  
 مفت کشتہ میشد تو شایان آنے کہ قصاص از تو معاف باشد اولیای مقتول چون این کلام حضرت امیر را شنیدند از سر خون او در گذشتند  
 قصاص معاف کردند پس درین قصہ اصلاحی طعن نیست و رحم مولای طالب جائز است کہ بعد از اعتناق او باشد تا حضرت امیر را برکنیز  
 بودن آن مولای اطلاق عذرہ باشد و مناظرہ بازیدین ثابت و الزام دادن او در یک مسئلہ موجب حقارت حضرت امیر نشود کہ اتباع  
 حق شان این قسم اولیاست از خلیفہ ثانی عمر بن الخطاب نیز منقول است کہ گفتہ یک زن قاتل شدہ و فرمود کل الناس افقہ من عسر حتی  
 المحدثات فی الجہال، و نقض حکیم وقتی لازم آید کہ ہر دو حکم بفکر و تامل چہیے قرار دے دادند و انفصال میکردند چون یک حکم کہ از  
 جانب معاویہ بود حکم دیگر را بگرد فریب از جا برد و او را فرصت تامل و فکر داد تا حکم متحقق نشد تا نقض آن لازم آید و قتل سارق اہم اول اصابع  
 بخطائے جلا بدو نہ فرمودہ حضرت امیر بنما جہل اول لازم آید و شہادت صبیان بعضی بعضی در امور سے کہ فیما بین آنها جاری میشود ہنوز  
 اہم نزد امام مالک رضی مقبول است و آید (فاستشهدوا) مخصوص است بغیر امور صبیان زیرا کہ حضور بالیقین در ملاعب صبیان متعذر است  
 مثل آنکہ شہادت کفار بعضی بعضی مقبول است پس جلع طعن نیست (لانہ مذہب بعضی مجتہدین) و اخذ نصف دیت چشم عورت بنا بر وقت فقہ  
 است زیرا کہ عین عورت منحصر بر یک فرد است پس حکم عینین دارد پس صاحب قصاص کہ این عین واحد اورا کہ در حق او حکم عینین داشت کہ  
 کرد پس گویا یک عین زائد را از حق خود کور کرد و دیت بر او لازم آمد اما بجهت نص قرآن کہ (العین بالعین) قصاص گرفتار شد و با باشد  
 پس درینجا عمل (بالحقیقہ و لہتہ) ہر دو متحقق گشت اگرچہ مذہب کسے از مجتہدین نیست اما از لظہر آن از قواعد شرع ثابت می توان کرد مثل  
 گرفتن بنت لبون در صدقہ بجای بنت محاض و باز دادن قیمت زائد بالجملہ اجتہادیات را جای طعن ساختن کمال بے صرفگی است و استیفای  
 حد سرقہ از صبیہ نابالغ اگر صحیح باشد بنا بر سیاست خلافت بود نہ بنا بر حکم شرع و ہر چند قلم شرع از اطفال مرفوع است لکن سیاست خلفاء  
 تا دیب آنها مرفوع نیست بلیل حدیث صحیح (اضربوہم علیہا و ہم ابنا عشرین) ترجمہ بڑھتید کہودکان برابر سے نماز وقتیکہ ایشان دہ سالہ  
 باشند در روایت محمد بن بابویہ در حد از سارق مقرر شدہ و افزودن بست تا زیادہ حد شارب خمر در رمضان مقبول نیست تا محتاج جواب باشد  
 اگرچہ اخیراً توجیہ توان کرد کہ این افزودن بجهت سیاست بود نہ زیادت بر حد مقرر در روایت مورخین یا در کتب اہل سنت اصلاً موجود نیست  
 پس جواب آن بکذیب این روایت است بلکہ نزد اہل سنت مخالف این روایت صحیح است (فی الاستیعاب ردی ابو سلمہ موسی بن یحییٰ عن  
 ابی عوانہ عن یحییٰ عن ثابت بن ہریرہ قال حل المختار مالاً من عند عمہ بالمداہن الی علی بن ابی طالب فلما فرغ اخرج کیسایہ خمسہ عشرین  
 فقال ہذا من اجور اللومسات فقال علی ویک مالی فلما جاور اللومسات ثم قام المختار وعلیہ مقطعة لحماء فلما سلم قال علی ما فاتک اللہ لو شق  
 عن قلبہ الان لوجدت ان من حب اللات والعزى کذا فی الاستیعاب فی ذکر المختار ترجمہ گفت بار کردہ آور و مختار مالی از مدائن از نزد عم خود  
 بسوی علی بن ابی طالب پس بیرون آورد کیسہ دور سے پانزدہ درہم بود پس گفت این اجرت زانیات است پس گفت علی دای بر تو باو چہ  
 کار است مرا اجرت زانیات پس استاد مختار و بروی جامہ او بود شرح رنگ پس چون اسلام کرد گفت علی چہ حال است این را لعنت کند خدا  
 او را اگر شکاف نہ شود دل او این وقت ہر آئینہ یافتہ شود پر از جہت لات و عزیے این چنین است در استیعاب ر ذکر مختار پس معلوم شد کہ روایت  
 کہ بشعبہ رسیدہ است افزا و بہتان مختار است کہ بر لے گرفتن این مال و دفع فضیحت خود ساختہ و پرداختہ بعامہ لشکر بان و اتہاع خود نشان  
 دادہ و رفتہ رفتہ منتشر شدہ و در دراہم سود کہ عین بر آن غالب باشد بعد از انقطاع رواج آنها کہ حکم ثنیت زائل ے شود حالاً ہم نزد شافعیہ  
 نفاصل جائز است و حرمت ندارد شاید آنچه حضرت امیر بن تجوز فرمود از ہمین باب خواهد بود و در از دراہم در حدیث رسول دراہم فضہ خالصہ  
 است یا دراہم راجح کہ ثنیت دارد و خطبہ البیان و خطبہ الافکار اصلاً در کتب اہل سنت نیست بلکہ حکم بوضع آن کردہ اند و رواۃ آنها از امامیہ  
 نیز کہ امین اند افزا و بہتان را محل طعن ساختن بغایت سفاقت است و بالفرض اگر صحیح ہم باشد پس این کلام ناشی از جذبات حقانہ و سکر حال  
 است کہ اولیاً التدراروی دہد و از زبان حقیقہ الحقائق تکلم ے کنند و در شرع ہم لہن سکر حالے و غلبہ واردات را عذر ساختہ اند و حدیث صحیح

توبه واقع است که لانت عجمی و انار یک اختلاص من شده الفرج اذین این کلمه گویا حکایت زبان حال است (مثل قولهم قالت الارض للسموات  
لم تشقن قال لا تاملن و اسال من یقنی) ترجمه مثل قول مردمان گفت زمین میخ را چرا می شکافتی مرا گفت از من سپرس و پرس از  
کسی که میگوید مراد مسئله الحادیث اهل تمدون اذ اقال برکم لے لسان الاشارة دالا فالاطلاع علی لسان العبارة لانه غیر ممکن است  
تستفهم عن ترجمه آیات و انید چه فرمود پروردگار شما یعنی زبان اشاره و اگر مراد باشد پس اطلاع به عبارت است را ممکن نیست تا وسیع  
شود و از تفویض امارت و ایالت با قارب خود که تن با طاعت واجب و عند بهتر است از کسی که اطاعت نمایند چنانچه عثمان بن عفان  
و توقف نمودن در قصاص عثمان ربه بجهت عدم تعیین قاتل بود و تفتیش قاتل او بر ذمه خلیفه ربه نیست بر ذمه و ارمان معتول است و ابو موسی اشعری  
را مالک اشتر و غلامان او امانت کردند بے فرموده حضرت امیر ربه در کوفه خانه او را سوختند و حضرت امیر را اطلاع این معنی نبود چنانچه  
در تاریخ طبرستان ثابت است و امانت ابو سعید انصاری بجهت آن بود که طرفدار بی باقی بود و تسلیم در شان عائشه رضی الله عنها قبل از  
نزول برآه او بود که مخدوم نذارد (ولان الخبر یقتل الصدق و الکذب) و عبارت (قله الله و انما مع) از قبیل توریه بود که بنا بر ضرورت  
عمل آورد مثل هذا الخت (در حق حضرت ساره ربه که از حضرت ابراهیم سر زد و آن ضرورت خوف بود و فتنه و نسا و از قاتلان عثمان بود  
در شکر بلکه خوف آن بود که قصد قتل حضرت امیر ربه نمایند با جمله هر دو فرقه نواصب و شیعه را شیطان راه زده و در پی میب جوئی دوستان  
خدا که همین آرزوی لعین است و داینده و کار خود را از دست ایشان می کرد هر که را خواهد چسبید برده در دو میلش اندر طعن

باکان برده و الصا ز بالشه

### تمه لبحث الامت

قدر مشترک در جمیع فرق شیعه که بران اجماع دارند همین است که حضرت امیر رضی الله عنه امام بود بلا فصل و امامت خلفای ثلاثه باطل است  
و بی اصل و دین قدر مشترک گفتگو می اهل سنت با ایشان بسین شده و مخالفت این فرقه بجمیع فروع و ادعای آنها بانصوص کتاب و قول صحابه  
ظاهره ظاهر گشت اما بعد ازین قدر مشترک پس اختلاف کثیر در میان فرق ایشان واقع است و بعضی ایشان بر بعضی دیگر تفصیل و تکفیر و ابطال  
و کشنج نمودند (و گفته اند المؤمنین القتال) یعنی کفایت کرد خدا از طرف مومنان جنگ را درین کتاب که گفتگو می شیعه و سنی است و درین  
آن اختلاف ضروری نیست و نه از ان اختلافات اهل سنت را ضرر می که گوشت خوردن ان سگ لکن بنا بر آنکه اکثره الاختلاف فی شی  
و دلیل کذب (فعل اقوال ایشان در شرط و معنی امامت تعیین الله و عدد آنها منطوقه امارات که باین مذهب از جهات کثیره قائم شد  
و طعن که بر اهل سنت بابت اختلاف فقهی نمایند بر ایشان منقلب گردد با تمس و به زیر اگر اختلاف ایشان در اصول خود است و اختلاف  
اهل سنت در فروع و ادیان انبیای سابقین در فروع مختلف بوده است در اصول متفق مانده (قولی تعالی شرح لکم من الدین اوصی به نوحا)  
ترجمه شروع ساخت بر اے شا از دین آنچه وصیت کرد بان لوح را (الایه) پس دینی که اصول آن مختلف فیه باشد طرفه دینی است که شیعه  
برین هیچ یک از انبیای انجمن نیست چه جائے اسلام پوشیده نیست که نزد خلافت معنی امامت محض حکومت و اجرای احکام و او امر و نوامی  
است و شانی است از شیون الوهیت و محیر فلاة گویند که معنی امامت نیابت پیغمبر است در امور دین و دنیا و زیدیه قاطبه صحت را در امامت  
شرطند الله نفس را نیز در حق او ضرورند انکارند و فضیلت را نیز لازم نشانند بلکه خروج بیعت و اظهار را از عهد شرائط امامت اعتبار  
کنند و برین مطالب و ادللی اقامت نمایند و مساعیلیه سوای نزاریه عصمت را شرط کنند نزاریه نه اثبات کنند و نه نفی و گویند که امام غیر مکلف  
است بفروع و آنچه کند از لواطه و زنا و شرب خمر همه او را جائز است و شیخ الطائفة ابو جعفر طوسی از شیخ طرد که ابو عبد الله محمد بن عثمان بغدادی  
لقب به مفید است در تهذیب نقل آورده که او گفت ابو الحسن با رونی در اول اعتقاد مذهب شیعه داشت و قائل با امامت بود و آخر چهره  
بسبب اختلاف کثیر امامیه بر معنی الناس امر واقع شد و اخبار این گروه را بشدت مختلف و متعارض یافت بر جمع کرد و سکا



شد و کسانی که در مدت عمر از مقلد و مستفید بودند نیز با اتباع شیخ خود برگشتند و ازین مذهب نیز ارشادند و فی الواقع هر که درین مذهب خوب عور کند  
 و برخاسته اصحاب این مذهب و اختلاف اقوال ایشان مطلع شود یقین بر آنند که سبیل نجات درین طریق مسدود و راه اخلاص از مضیق تعارض  
 درین مذهب مفقودست تا چارترک آن نماید و بذا مذهب دیگر رجوع کند تفصیل این اجمال آنکه اینها از آنکه خود روایات متعارض بسیار دارند  
 از هر امام مخالف امام دیگر و مخالف کتاب الله و سنت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم روایت می کنند و احتمال نسخ درینجا مفتی است  
 زیرا که نسخ کلام بنی جنبی دیگر نمی شود و امام را نیز سبب کفر است یا سنت تغییر نماید و الا امام امام نباشد چه ظاهر است که امام ثابت تغییر  
 است نه مخالف او و نه بنی مستقل و نیز اگر به نسخ قابل شوم لایب امام متاخر را نسخ کلام امام مقدم خواهیم گفت پس مدار عمل بر روایات امام  
 متاخر باشد حال آنکه در جابا سے بسیار جماع فرقه بر روایت مقدم هم است و نیز نسخ در احکام موبده جائز نیست و الا تکلیف مبصوم لازم آید  
 حال آنکه در احکام موبده نیز اختلاف روایات ایشان واقع است پس احتمال نسخ خود با تکلیف زائل گشت و وجه ترجیح اخبارین علی الآخر بجهت  
 توثیق رواته ایشان مطلقاً بند زیرا که کتابی چند را (کالوحی المنزل من السماء) قرار داده اند و آنچه یکے سے آرود دیگرے اور برابر خاک می بارد  
 پس اگر با عقدا دعوام ایشان همه را موثوق داریم ترجیح یکے بر دیگرے نمی تواند شد و اگر گفته بعض اخبارین در حق بعض دیگر قبول دانسته  
 و حج شروع کنیم همه مطعون و محسود خواهند شد پس سبیل ترجیح پیدا شد تا چار تفاق روایات لازم آمد و منجر متعطل احکام گردید و انهم  
 در روایات یک فرقه ایشان است که اثناعشریه باشند مثلاً که هر عالمی از ایشان روایتی دارد و مخالف روایت دیگر مثلاً جمعی با سناد صحیح روایت  
 کرده اند که (المنه لا یقض الوضوء) و جمعی دیگر با سناد صحیح روایت میکنند که (یقض الوضوء) و جماعتی روایت می کنند که سجده سهو در نماز  
 واجب نمیشود و جمعی روایت میکنند که واجب شود و الله هم سجده سهو کرده اند یعنی روایت کنند که شعر خواندن وضو را می کند جمعی روایت کنند که می کنند  
 و جمعی روایت کنند که اگر در حالت نماز مصلی بر پیش خود یا بدیگر اعضا سے خود باز سے کند نماز تها سے شود و جمعی روایت کنند که اگر سجایه و ذکر باز  
 کنند نماز جائز است و مثل مشهور است که باریش و کجا خایه و این حالت در جمیع اخبار ایشان یافته می شود و در یک دو چیز چنانچه کتاب دمن لایحضره  
 الفقیه بر آن گواہ است و اگر اخبار روایات جمیع فرق شیعه را در نظر آریم عجب تلاطمی و حیرت در جمیع اصول و فروع ظاهر می شود که  
 نهایتش پیدا نیست و بعضی از علمای ایشان که مقصد سے جمع بین الروایات شده اند طرفه سحر کار با عمل آورده اند از جمله اینها سراسر این کتاب  
 شیخ الطائف محمد بن الحسن الطوسی است صاحب تهذیب و استبصار و فتاوی سنی این مرد همین است که محل بر تقیه میکند حال آنکه در بعض جابا  
 چیزے را محل بر تقیه کرده که مذهب هیچ مخالف نیست یا مذہب ضعیف است که از مخالفان یک دو کس میں آن مذهب را اختیار نکرده و ظاهر است  
 که الله عظام این قدر همچنان مخالف نبودند که توهم آن که شاید کسی این مذهب داشته باشد این وقت حاضر شود عبادات خود را باطل و فاسد  
 سازد و ما ذل الله من سوء الاعتقاد سے جناب الامم و الاولیاء و بعضی جابا یک جمله را از خبر محل بر تقیه نموده و مدلول جمله ثانیه را که مخالف مذ  
 اهل سنت است بر حال خود داشته اگر تقیه بود در یک جمله تقیه نمودن دور جمله دیگر اظهار کردن چه معنی داشت آیا حضرات الله ربی عقل اعتقاد  
 میکنند و معاذ الله من ذلک مثلاً خبر علی رضی الله تعالی عنہ ان البنی صلی الله علیه و سلم امره بغسل الوجہ مرتین و تجلیل اصابع الریحین حین  
 غسلها) حال آنکه غسل الوجہ مرتین مذهب شیعه است نه مذهب میان که اجمل سنت تثلیث دارند پس جمع لازم آمد در میان اظهار تقیه و در  
 بعضی جابا تاویلات رکیزه از کتاب نموده که کلام امام را از مرتبه بلاغت بحسب کج سوجان المداخه از انجمله است تاویل ایشان کلمه حضرت  
 سجاد را که در دعای فرمود (ای عصیت و طلمت و تنایت) این دعا از دیگر امم هم در کتب صحیح ایشان مروی است و بهر دو تقدیر صدق و  
 کذب منافی عصمت است و محل عمل تقیه نبود زیرا که حالت مناجات بود یا عالم السر و الخفیات گویند که ملا حضرت الله است که آنچه ان  
 شیعتنا عصوا و ظلموا و تروا لکن رضینا بجهت شیعہ در ضوابطنا الله فحالینا عالم و حالمانا نمر جمیع قبول کردیم ایشان را نایع و ایشان قبول  
 کردند ما را پیشوایان حال ما حال ایشان است و حال ایشان حال ما سمان الله اگر این اتحاد در میان شیعه و ائمہ ثابت است چه عیبیان و  
 ظلم و تروانی شیعه با مسمویت کرد و طاعت و عدل و عبادت و تقوی الله در ایشان سمرایت نکرد پس احکام شیعه بر ائمہ غالب آمد و احکام ائمہ

مغلوب شد معاذ الله من سوء الاعتقاد و هرگز این قسم تا ویلات را در محاورات عرب و غیر نظیری و مثلث یافته میشود در کانتای خودی  
 که در اینجا لازم آمد پوشیده نیست از محل تائید تکلم واحد بر جمع و صیغه تکلم بر محبت و اضافت مشکلم فعل غیر را بسوی نفس خود بے علامت  
 سببه و امریه و مثل این کلام فاسد را بکسان که در مرتبه تصوی از بلاغت بودند نسبت میکنند و باعث چه شد که حضرات ائمه صریح نسبت  
 علم و عصیان بشیعه خود نمودند و خود را باین نسبت آورده نمودند منکران عصمت را دست آویز محکم و عودۃ الوثقه عنایت ساختند و با  
 گریه جمعی کثیر بیک دو کلمه که هیچ ضرر در آن نبود گفتند دیگر آنکه بر ظاهر و بویید است که در مسائل فروعی در قرون اولی سخت ختمانها  
 واقع شد و اهل سنت هم باینکه دیگر در آن مسائل اختلاف ندارند و اختلاف فروعی را انحصار آنست که انکارند و با یکدیگر با هم مطابقت  
 و معاشرت درین باب مینمایند بلکه مناظره و مجامعه در فروع در زمان اول خلیله رایج و کثیر بود هر کس اظهارند بیه خود و اقامت دلائل  
 بر آن می نمود از قرن صحابه گرفته تا وقت عباسیه این بردوات نزد و خورد در میان مانده بے دغدغه و بے وسوسه اجتهاد و استنباط و حج  
 اقوال خود و تضعیف دلائل خصم عمل می آوردند حضرات ائمه را چه باعث بود که در مسائل فروعیه تفرقه را بیند و اظهار حکم منزلت نمایند  
 حال آنکه حضرت امیر مومنان خلیفه ثانی و خلیفه ثالث در مقدمه بیع اہمات اولاد و تنوع حج و دیگر مسائل مناظره با فرموده و از جانب انبیین  
 نوبت بعنف و خشونت رسیده و بچکس دم زده علی مخصوص خلیفه ثانی که بزعم شیعه هم درین باب خلیله انقیاد پیشه بود هر که پیش او بیاید  
 از کتاب و سنت ذکر می کرد قائل میشدند که زنی از زنان عوام او را در مقدمه مخالفت مبر الزام داد و او قائل شد و گفت که در کل اینها  
 انفع من عمر حتمی الخلفاء فی الجمال (و این قصه را شیعه در مطاعن شمرده اند پس در آنوقت حضرت امیر حرادر مسائل فروعیه تفرقه نمایند و اظهار  
 حکم منزلت من آنکه که بر زنده او واجب بود ترک دهد و نیز ائمه پسین مثل حضرت سجاد و باقر و صادق و کاظم در ضابطه مقتدایان پیشوایان  
 اهل سنت بوده اند که علماء ایشان مثل زهری و امام ابوحنیفه و امام مالک و زکریا از ان جناب کرده اند و صوفیه آن وقت مثل مہر و  
 گری و غیر از ان جناب فیض اند و طمعه و مشایخ طریقت سلسله آن حضرات را سلسله الذہب نامیده و محدثین اهل سنت از ان بزرگواران  
 در هر فن خصوصاً در تفسیر و سلوک و فروعی و احادیث روایت کرده چه احتمال است که این حضرات ازین مردم خوف کنند و تفرقه نمایند اگر  
 ازین مردم احتمال تفرقه باشد از رجال شیعه البته احتمال تفرقه قوی خواهد بود همان امتد از کجا بجا افتادیم سخن در آن بود که امامیه سایر  
 فرق شیعه را در اصل امامت بعد از حضرت امیر مومنان اختلافی نیست که حدیث ندارد و بجز شد باختلاف روایات بازر بر سر طلب رویم باید دانست  
 که امامیه قائل اند بانحصار ائمه در عدوے مثل فرق اثنی عشری و اسماعیلیه لکن با هم در عدد اختلاف دارند یعنی گویند پنج اند و بعضی گویند هشت  
 و بعضی گویند هشت و بعضی گویند دوازده و بعضی گویند سیزده و غلغله گویند که از اول امام محمد رسول الله صلی الله علیه و سلم الی حسین بن  
 صالح من اولاد اکسین الی جعفر بن محمد و هو الاله الا صفر و خاتم الاله ثم بعدہ نوابہ دهم من صلح من ابنا جعفر و فرقة از غلغله آن وقت  
 اند که امام درین امت دو کس اند محمد صلی الله علیه و سلم و علی و بقی نواب ایشان اند هر که لیاقت این کار داشته باشد از اولاد علی  
 و حلو گویند که امام کسی است که از دروی حلول کند و بیان اختلاف ایشان در باب اول گذشت و کیسایت گویند که امام بعد از پیغمبر صلی  
 الله علیه و سلم علی بن ابی طالب است یا محمد بن الحنفیه است و مختاریه از جمله کیسایت گویند که بعد از علی حسن و بعد از حسین و بعد از محمد بن الحنفیه است  
 و هر فرقه از فرق شیعه از امام مزعوم خود اخبار و روایات در احکام شریعت نقل کنند و تو اتر از ادعوی نمایند پس فرقه اولی از کیسایت  
 گویند که محمد بن الحنفیه بعد از موت پدر خود ادعای امامت نمود و پدر او بر امامت او پس فرموده بود و فرقه ثانی یعنی مختاریه گویند که ادعای  
 امامت از محمد بن علی بعد از شهادت امام حسین رد واقع شده و خواری بسیار بردن دعوی او روایت کنند و امامیه قاطب گویند که اگر  
 بعد از شهادت حضرت امام حسین بن محمد بن علی دعوی امامت کرده بود لکن آخر ارجوع کرده با امامت برادرزاده خود زین العابدین اقرار آورد  
 را و زنی در عجزات سجاد روایت کرده است (عن حسین بن ابی العلاء ابی الفرج محمد بن ائمة جمیعاً عن ابی بصیر عن ابی عبد الله علیه السلام  
 قال جاء محمد بن الحنفیه لے علی بن حسین فقال یا علی استقرانی امام علیک فقال یا عم بوعلمت ذلک ما قال لفتاب وان طاعتی علیک



و علی الخلق مفروضه یا عم اما علت انی وصی و ابی وصی و شاجر اساعه فقال علی بن الحسین بن ترسی حتی یكون حکما بیننا فقال محمد بن شمس  
فقال اترضه ان یكون بیننا انجس الاسود فقال سبحان الله ادعوا الی الناس و تدعون الی حجر لا یتکلم قال انه لیتکلم اما علت انه  
یا تے یوم القیمه و له عینان و لسان و شفقتان یشهد علی من اتاه بالمواقاة فنه نو اننا و انت فندعو الله عزوجل ان ینطقه الله  
لنا اینا حجة الله علی خلقه فانطلقا و صلیا عند مقام ابراهیم و دونوا من الحجر الاسود و قد کان محمد بن حنفیه قال لئن لم یجیب الی الله  
الیه انک اذ المن لظلمین فقال علی لمحمد یا عم تقدم الیه فانک اس منی فقال محمد للحجر اساک بجرته الله و حرمة رسولہ و حرمة کل مؤمن ان  
کنت تعلم انه حجة علی بن الحسین الا لظقت بالحق و بینت لنا فلم یجبه ثم قال محمد لعلی تقدم فاسالہ فتقدم علی فنکلم بکلام مخفی ثم قال  
اساک بجرته الله و حرمة رسولہ و حرمة امیر المؤمنین رضی علی و بجرته الحسن و حسین و فاطمه ثبت محمد ان کنت تعلم انی حجة الله علی الخلق  
بذلک و بینت له حتی یرجع عن رایہ فقال الحجر لسان عربیة یسین یا محمد بن علی اسمع و اطع لعلی بن الحسین لانه حجة الله علیک و علی جمیع  
خلقہ فقال ابن حنفیه عند ذلک سمعت و اطعت و سلمت ثم حجه پس گفت ای علی آیا تو اقرار میکنی کہ من امامم بر تو پس گفت ای عم من  
اگر من بدانم این را خلاف تو نہ کنم و بد رستی طاعت من بر تو و بر خلق فرض ست ای عم آیا ندانسته کہ من وصی ام و سپر وصی و گفت گو کرد  
هر دو ساعت پس گفت علی بن الحسین رضی بکرمه را رضی میثوی تا باشد منصف در میان ما پس گفت محمد بهر که تو بخوای پس گفت کہ آیا را رضی  
میثوی کہ باشد منصف در میان ما حجر اسود پس گفت پاک است خدا بخو اقسام ترا بسوی مردم و تو بخوای ترا بسوی منگی کہ سخن نمی گوید  
پس گفت علی البته او سخن میگوید آیا ندانسته کہ او خواهد آمد روز قیامت و او را دو چشم در بان و دو لب باشد تا گواهی دهد بر کسی کہ آمده  
است پیش او بر حسن خاتم پس نزدیک شویم من و تو پس عا کینم خدا سے عزوجل را کہ گویا کند او را خدا بر اسے ما کرام کس از ما حجت خدا  
ست جز سابق او پس هر دو روان شدند و نماز کردند نزدیک مقام ابراهیم و نزدیک شدند از حجر اسود و هر آینه محمد بن حنفیه گفت بود  
اگر این سنگ اجابت نہ کند ترا بسوی آنچه خوانده مرا بر آینه تو از ظالمان باشد پس گفت علی محمد را پیش رو یا عم بسوی او زیرا کہ تو  
مسرترا ز منی پس گفت محمد هر حجر را بر من ترا بجرمت خدا و حرمت رسول او و حرمت بر مومن اگر تو میدانی کہ من حجت ام بر علی بن الحسین  
البتہ گو یا شو بچ پس ثابت کنے بر اسے ما پس جواب نہ او را باز گفت محمد علی را پیش رو پس پرس او را پس پیش رفت علی و گفت کلام  
مخفی باز گفت می پرسم بجرمت خدا و رسول و بجرمت امیر المؤمنین علی و بجرمت حسن و حسین و فاطمه ثبت محمد اگر تو میدانی کہ من حجت خدا  
ام بر عم خود البته گو یا شو باین و ثابت کن اورا تا باز کرد عم من از رای خود پس گفت حجر لسان عربی صاف ای محمد بن علی بشنو و طاعت  
کن بر اسے علی بن الحسین زیرا کہ او حجت خداست بر تو و بر جمیع خلق او پس گفت ابن حنفیه این وقت سمع کردم و طاعت کردم و مسلم داشتم  
و کیساینه این دعوی را تصدیق نمایند و شهادت را انکار کنند بلکه گویند کہ شهادت بالعکس واقع شد و حجر اسود بد عای محمد بن حنفیه گواہی  
داد و علی بن الحسین قائل با امامت محمد بن علی شد و نیز گویند کہ شاہ صادق برین امر است کہ بعد ازین واقعه هرگز علی بن الحسین نام آیت  
برزبان نیاد و در سکوت اختیار نمود چنانچه امامیہ نیز بسکوت او قائل اند و محمد بن حنفیه با مختار و شیعہ کوفہ کہ در مقالات مروا ینہ مشغول  
بودند در رسائل شروع کرد و ہمہ با وجود آوردند نہ به علی بن الحسین رضی با وجودیکہ هر دو در یک محل و یک شهر میند سکونت داشتند  
و نہ در نیاز شیعیان کوفہ محمد بن علی میرسید و هرگز لعلی بن الحسین رضی میرسایند و نہ او ایشان را بخود بخواند و قاضی نور الله شوشتری  
در مجالس المؤمنین نوشته است کہ چون محمد بن حنفیه وفات یافت شیعہ او اعتقاد امامت پس من داشتند کہ ابو ہاشم بود و او عظیم القدر بود  
و شیعہ او را تابع بودند و محمد بن حنفیه برای او وصیت امامت کرده بود پس صریح معلوم شد کہ محمد بن حنفیه از اعتقاد خود بر گوید تا امامت  
را بخاندان خود سپرده و نیز قاضی نور الله کتاب محمد بن حنفیه را کہ شیعہ کوفہ و مختار فرستاده بود نقل نموده باین عبارت کہ ای مختار ترا از کلام  
بکوفہ برود شیعہ ما را بگو تا بیرون آمد خون امام حسین رضی طلب کنند و بیعت از کوفیان بشان گویند کہ بعد از اظهار مختار نامه محمد بن حنفیه  
را اکثر مردم کوفہ از سلیمان روگردان شدند پس سلیمان شیعہ خود گفت کہ اگر مختار امید از قبل محمد بن حنفیه بیرون آید مضائق نیست اما امام





قلت وایحاف فادے بیدہ اے لبطنہ ترجمہ کہ گفت ضرورتست طفل را از غائب ماندن گفتم چرا گفت می ترسد گفتم از چه می ترسد اشارت کرد بدست خود بسوی شکم خود و بعضی اشاعریہ معنی این اشارت چنین فهمیده اند کہ مردم را در ولادت ادشک خواهد بود بعضی خواهند گفت کہ حل ساقط شد و بعضی خواهند گفت کہ حل ہم نبود لکن بر عاقل پوشیدہ نیست کہ اشارت امام بشکم خود در جواب ایحاف ازین معنی صریح ابامیکند زیرا کہ بچہ شکم را خوف نیباشد و اگر خوف باشد باین اختلاف مردم دفع نمی شود باینجمله مقصود از بیان اختلاف فرق ایشان و ادعای تو اتر ہر یک ہر مزعومات خود استدلال بر کذب و افتراء ای شان ہست اگر خبر یک فرقہ متواتر ہم میشد ہرگز این اختلاف نمی افتاد خصوصاً محمد بن حنفیہ را با امام زین العابدین منازعت نمیشد و نوبت بحکم محمد بن جبراسود فی سید و زید بن علی را با امام باقر و جعفر بن علی را با امام محمد مصعب کہ (امل البیت اورے ہا فیہ) ترجمہ اہل خاندان انا تراند بچہ در خانہ ہست از ہمین جا عاقل را باید کہ بکذب جمع فرق ایشان کہ بزرگ و بداند کہ اینہم افتراءات این فرقہ ہست کہ بصلحت وقت خود امامی را بزعم خود مقرر می کردند و بسوسے آن دعوت می نمودند تا باین وسیلہ خمس و نذر دنیا و فتوح از تابعان خود بنام امام فرغوم خود ستانند و عیش نمایند و متاخرین ایشان اوائل خود را بی دلیل تقلید نمودند در و طر ضلالت افتادند (انہم الفوا اباہم ضالین ہم علی اتارہم ہر عون) ترجمہ بدستے این جا عداقتہ اند پدران خود را گمراہ ایشان بر قدم آہنا دویدہ می روند

**باب ہشتم در معاد و بیان مخالفت شیعہ با اقلین**

در عقائد متعلقہ بمعاد فرق کثیرہ از شیعہ مثل زرارمیہ و کالیہ و منکسوریہ و حمیریہ و باطنیہ و قرامطیہ و جناحیہ و حمیریہ و میموننیہ و مقنیہ و خلیفہ و جنابہ گویند کہ ایدان را معاد نیست مطلقاً و ارواح را نیز در غیر این عالم مقرر نیست بلکہ در ہمین عالم قنات رخسے شوند و انتقال میکنند از بدنے بیدنے و مخالفت این عقیدہ با کتاب و بانصوص ابنا و رسل و ائمہ پر ظاہرست حاجت بیان ندارد قال اللہ تعالی (فاذہم من الابدان لے رہم فی سلون) ترجمہ پس ہر گاہ مردگان از قبر بسوسے پروردگار خود منتشرے شوند (ویقولون من بعدنا قل الذسے فطرکم اول مرۃ) ترجمہ و سے گویند کہ کیست اعادہ خواهد کرد ما را بگو ہمان کس کہ آفرید شمار اول بار و ضرب لنا مثلاً و لیسے خلقہ قال من یحیی اعظام و سیم قل یحیی الذسے انشاء اول مرۃ تم لے رہم تخشرون والیہ ترجمون) ترجمہ و بیان کند برامثالے و فراموش کرد پیدایش خود میگوشد کہ کیست زندہ گرداند استخوانها را حال آنکہ بوسیدہ باشند بگو زندہ کند آنها را کسے کہ پیدا کرد آنها را اول بار باز بسوسے پروردگار خود حشر خواہید شد قال رب ارجون لعلے امل صالحا فیا ترکک کلا انہا کلیمہ ہو قال لھا و من در انہم برنخ اے یوم بیخون) ترجمہ بگوید مردہ ای رب باز گردان مرا شاید من عمل نیک بکنم در آنچه گذاشتم ام ہرگز نہ این سخنے است کہ میگوشد پس پشت ایشان پرده ایست تا روزیکہ سبوح شوند و درین عقیدہ فاسدہ خود متک این فرقہ با بجزیرے ہست کہ از فلاسفہ فرارفتہ اند و در شرع آن امور باطلست و اصلے ندارد مثل کردیت آسمان و امتناع خلا و غیر ذلک گویند کہ اگر عالمے دیگر موجود شود مثل این عالم بشکل کرہ خواهد بود و ذکرہ متماثل با یکدیگر نیست و جدید مگر بوقوع فرجہ بہ میان ہر دو در صورت وقوع فرجہ خلا لازمے آید و درین استدلال چند جا غلط افتادہ اول آنکہ چہ ضرورست کہ عالم بتام کرہ باشد زیرا کہ دلائل ہندیہ کہ بر کرویہ قائم شدہ است مقتصرست بر کرویہ افلاک متحرکہ و جائزست کہ این افلاک متحرکہ بعضی عالم باشد دوم آنکہ امتناع خلا ممنوع است و دلائلے کہ بر امتناع آن قائم کردہ اند ہمہ مقدوح است بسوم آنکہ اگر ذکرہ را بالای یک دیگر یا پہلوسے ہم دیگر ہمیم البتہ وقوع فرجہ ضرورست و اگر ہر یک از دو کرہ مرکوز باشد در شخن کرہ دیگر کہ شخن او مساوی شخن ہر دو باشد و قطر او مساوی قطر ہر دو باشد یا شخن و قطر او را اید باشد بہ شخن و قطر ہر دو چنانچہ تداویہ کرہ نزد ایشان مرکوزست در شخن خوارج وقوع فرجہ لازم نمی آید زیرا کہ محل فرجہ مملوہست از شخن آن کرہ محیطہ و خود فلاسفہ گفته اند کہ قطرند ویر مرجع اعظمست از قطر مثل شمس پس جائزست کہ تمام عالم مملوم الکراہ یک کرہ باشد واقع در شخن کرہ دیگر و ہمچنین عوالم دیگر باشند چہ ارم آنکہ وجود عالمے دیگر باین معنی معاد را در کار نیست بلکہ در ہمین عالم تغیر و تبدیل واقع شود و عناصر بہ تسخیل نیاربت شوند و افلاک ہم بہشت و بانے گردند و در جوت ہمین عالم و مواد فکلیہ و عنصریہ اورنگت صورت دیگر

القاشو کہ مرکبات و معاون و نباتات و حیوانات و انسان در افلاک پیدا شوند و ہر آسمان ہستی گرد و ہمچنین زمین و وزخ شود تو کہ تعالیٰ  
 علوم تبدیل الارض غیر الارض و السموات و برز و استواء الواحد القهار ترجمہ روزیکہ بدل کردہ شود سوائی این زمین و آسمان با دیرونی  
 مردگان پیش خدا کی گمانہ قمار و وجود جنت و نازل قبل از وقت بعثت منافی انبساط و امتداد آہنا نیست در آن وقت اصل خلقت ایشان  
 حالاً ہم باشد عقیدہ دوم بر خدا تعالیٰ بعثت عباد واجب نیست کہ در ترک آن قہمی باشد عقلی آری موافق وعدہ ادبیت و حشر و نشر  
 شدنی است تا خلف وعدہ لازم نیاید و ہینست مذہب اہل سنت و امامیہ قائل اند بوجوب بعثت و جو با عقلیا و آیات کثیرہ کہ دلائل  
 دارد بر آن کہ بعثت و معاد البتہ بوعدہ آئی ہست و در آخر آن آیات (ان اللہ لا یخلف الیعاد) و امثال این عبارات واقعیت صریح  
 کذب این عقیدہ ایشان ہست و در آیات گذشت کہ وجوب بر خدا سننے ندارد و تمسک امامیہ درین باب عقلیات ناقصہ خود ہست گویند  
 کہ ہر گاہ تکلیف بندگان با او مردول ہے کردہ باشد اگر ثواب بر طاعت نہ ہو و عقاب بر معصیت کند ظلم لازم آید و ظلم قبیح ہست اعتقاد  
 در جناب ائمہ قبیح تر و ثواب و عقاب بدون بعثت نمیتواند شد پس بعثت نیز واجب شد و بطلان این استدلال پوشیدہ نیست بچند  
 اول آنکہ ظلم از خالق و مالک معذور نیست چہ ہر چہ خواہد در ملک خود تصرف نماید دوم آنکہ از کسی کہ ظلم متصور است مثل مالکان مجازے  
 ثواب بر طاعت ندادن ظلم نیست مثلاً شخصے بندہ خود را انچہ ضروریات معاش اوست ہمہ بدو داد و تکلیف دہد بکارے کہ مقدار طاعت  
 اوست و او انکار را سر انجام دہد بیچ اجرو مزد دوسے بر آن شخص واجب نشود باجماع العقلا و کسے اورا در ترک انابت طاعت نکند  
 و ترک عقاب بر معصیت خود با بیدارہ ظلم نیست بلکہ عفو و احسان و از حق خود گذشتن ہست کسی کہ این را ظلم خیال کند بغایت سفیہ باشد  
 و سابق در آیات از حضرت امیر رز و حضرت سجاد تو از منقول شدہ کہ اگر حق تعالیٰ ما بدترین بندگان خود را بعذاب اشد کافتر  
 اہل الذمہ عذاب کند آنہم عدل باشد نہ ظلم بالجملہ فرق شیعیہ را در اینجا بہ ستور سائر عقائد ضروریہ از اطراف تفریط پیش آمدہ امامیہ راہ افراط  
 پیودہ بر ذمہ خدا بعثت و معاد را واجب ساخته اند و فرق مرقومہ در اول باب تفریط پیش گرفتہ انکار بعثت نمودہ اند و تمسک بردو گروہ  
 عقلیات ناقصہ خود است چنانچہ حجت امامیہ مذکور شد و فرق مرقومہ میگویند کہ اگر بعثت و معاد واقع شود لازم آید تغذیب اجزای بدن  
 مومن صالح کلا و بعضاً و تنعم اجزای بدن کافر کلا و بعضاً (و ہو خلاف عقل و شرع) لزوم باین صورت بیان کردہ اند کہ شخصے را  
 را خورد و در ہین خوردن مداومت کرد تا آنکہ نطفہ او از اجزای ماکول پیدا شد ازان پسے متولد گشت پس اجزای بدن او یا مغزب  
 خواہند بود یا منعم اگر مغزب اند اجزای ماکول در منن او مغزب شدند و اگر منعم اند اجزای بدن ماکول منعم شدند گوآن ماکول مستحق تغذیب نباشد  
 در صورت اول و لیاقت تنعم نہ شدہ باشد در صورت ثانی گوئیم خدا قادر است بر آنکہ بدن اکل را تا آن مدت از تحلیل محفوظ دارد و اوقتی کہ  
 اجزای ماکول تماماً فصلہ شدہ بیرون روند یا اکل را تا آن مدت عقیم سازد نطفہ از متولد نشود و اگر متولد شود با حسلام یا شوع دیگر بیرون  
 رود و ازان ولد متعلق گردد و وجود این قسم شخصے کہ مدت دراز گوشت انسان میخورد و باشد از وسے پسے بوجود آمدہ بکلام دلیل  
 معلوم است و امکان محض کفایت نمیکند لان الدلیل معارضتہ و المسئل لا یغیہ الاحتمال و الوقوع ممنوع) ترجمہ زیر اکراین دلیل معارضہ  
 ہست و صاحب معارضہ دلیلے آوردہ اگر کفایت نیست احتمال آوردن دو وقوع این صورت ممنوع ہست اینست طریق عدل و تحقیق آنست  
 کہ بعضے اجزای بدن انسان ماکول نمیتواند شد و آن روح ہوائی است کہ موت در عرف ما عبارت از بر آمدن اوست در آن نوعی تصرف  
 نتوان کرد کہ جزا بدن دیگر شود و نیز اجزای بسیار از ماکول قبل از اکل تحلیل جدا شدہ رفته است و در علم ائمہ ہر یک انسان اجزای متساویست  
 وقت حشر جہان را جمع کردہ بار و اح ہواے عقد و ربط دادہ بنے قائم خواہند کرد و خلاصہ کلام آنست کہ مغزب منعم روح ہست زیرا کہ سالم  
 و متکذو اوست اما بواسطہ بدن و بدن را کہ بدون روح جہادست تالم و تکذو غیر محمول است و در ایلام و تلذیب بدن ماکفایت می کند پس اگر  
 بدن اولش باقی باشد در ایلام و تلذیب او محذورے مثل منعم کافر و تغذیب مطیع و تناسخ تبدیل بدن بر لے روح لازم نیاید بر جہان اکتفا  
 خواہند نمود و الا بدن دیگر بر لے او مخلوق خواہد شد خواہ اینما خواہ انچہ از بدن او تحلیل شد و بود قبل از اکل و بواسطہ آن تنعم و تغذیب



خواہد شد و این از باب تناسخ نیست زیرا که تناسخ انتقال ارواح است در بدن انبوی برای استکمال و اینجا تعلق است به بدن خردی برای جزا  
 حفظ بدن بعینه در جزا ضروریست بلکه قبض و بسط روح آن بزیادت و نقصان در احادیث متواترست و در آیات قرآنی نیز مخصوص کس  
 نصیحت جلوه و هم بدنا هم جلوه و انحراف با لینه و قوا العذاب) ترجمه هر گاه که پخته شود پوست بدن ایشان بدل و هم ایشان را پوست با سوا سے  
 آن تا بچسند عذاب و مثالش از شاہد آنکه اگر شخصی لباس پوشیده بود و مصدر خیانت شد دوران حالت گرفتار آمد او را در همان لباس  
 تغذیه کند و اگر مصدر خیانت شده بود در حالت پوشش و از حمام او را بریان و برهنه گرفتند لباسی دیگر بقدر ستر عورت او را پوشانیدند  
 سیاست مینمایند بدن نسبت بروح حکم لباس دارد نسبت شخص مدام گشود لباس بدل شخص صاحب لباس را چه خلل و لہذا در عرف  
 از ابتدا سے سن طفولیت تا آخر شونخت باوصف تبدیل اجزا بدن و تخمخل ان در امراض و ریاضات شخصیت شخص باقی میماند و اختلاف  
 شخصی هرگز در خیال نمی آید و احکام آن شخص در تغذیه و تنمیم باوصف این تبدیل بر جاری مینمایند بلا تکرار اما میسرین مقدمه تمسک  
 می کنند آیات و الہ بر آنکه در آخرت جزا سے اعمال است کقولہ تعالیٰ (جزا بہا کا نوا بملون) و قولہ یوم تجزے کل نفس بما کسبت لا ظلم الیوم  
 و قولہ فمن یعمل مثقال ذرۃ خیرا یرہ) و گویند ازین آیات مستفاد سے شود کہ عمل سبب جزا است پس اثابت مطیع و عقاب ماصح حجب پسند  
 گوئیم این آیات دلالت بر وقوع جزا و وصول ثواب و عقاب بمقابلہ اعمال میکند و بر وجوب ثواب و عقاب بر خدا اصلا دلالت  
 ندارد مثلا اگر شخصی را اجیر گرفته بود و قول و قرار نکرده بر خدمت او یا بر تقصیر او و او را انعامی بر خدمت کند یا سستی بر تقصیر نماید  
 سے تو انگفت کہ این انعام جزا سے خدمت بود و این سیاست جزا سے تقصیر حالانکہ وجوب بیع یکے ازین ہر دو بر ذمہ او نیست و نیز اگر  
 عقاب واجب سے شد بر معاصی مرکب کبیرہ را واجب سے شد و در قرآن نص صریح بر عدم وجوب اوست (و قوا فضلا عن ذوبہ عقلا) ترجمہ  
 چه جای وجوب او بر عقل (قال اللہ تعالیٰ ان اللہ لا یفران لشرک بہ و لیفر ما دون ذلک لمن یشاء) عقیدہ سوم آنکہ عذاب القبر صریح است  
 و ہمین سے مذہب اہل سنت و اکثر فرق شیعہ منکر عذاب القبر اند حتیٰ زید یہ نیز در قرآن مجید آیات دلالت بر وقوع عذاب القبر  
 و تنجیم القبر میکند (قوله تعالیٰ ما خطیبا تقسم اغرقوا فادخلوا انارا) ترجمہ از سبب گناہان خود عرق شدند پس داخل کرده شدند در آتش  
 (والفان للتعقیب بلا مہلہ و الصینفۃ للماضی) پس معلوم شد کہ دخول نار بعد از اغراق بلا فصل واقع شده است در زمان ماضی (و قولہ  
 انار لیرضون علیہا غدو و غمشیا) درین آیت عطف عذاب قیامت بر عذاب عرض صریح است در مدعا و اخبار و احادیث از پیغمبر  
 صلی اللہ علیہ وسلم و ایہ درین باب متواتر اند و تنجیم قبر نیز در آیات بسیارست (منہا قولہ تعالیٰ لا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل اللہ  
 امواتا بل احياء عند ربہم یرزقون و منہا قولہ یا لیت قوسے یعلون بما غفرلے ربے و جعلنے من المکرین فانه قبل یوم القیامۃ یغین) زیرا کہ  
 روز قیامت ہر سہ را حال او و مغفرت و اکرام او معلوم خواہد شد و منکرین مجازات قبر تمسک کنند بسمع و عقل (اما السمع فقوله تعالیٰ لایذوقن  
 فیہا الموت الا الموتۃ الاولے) پس اگر در قبر حیات سے بود البتہ موت سے ہم در عقب آدمی بود (الثبوت الاحیاء یوم القیامۃ بالا جماع) پس در موت  
 می چسیدند نہ یک موت جو ایش آنکہ در قبر احیاء و اماتت حقیقہ نیست بسبب العکاس اشعہ روح بر بدن تعلق پیدا میشود کہ تغذیہ و تنمیم بدن  
 ہمراہ آن نمیشد تا معنی حیات متحقق باشد بلکہ آن تعلق شبہیہ است بہ تعلق عاشق معشوق یا مالک بملوک یا صاحب خانہ بخانہ کہ آت  
 تغذیہ و تنمیم متواند شد و ہم در صورتی است کہ آن بدن قائم باشد و مدفون و الاعذاب نسبت بروح راست کہ نفس مجرد است و بدن حقیقہ  
 روح ہوائی است و روح ہوائی را تعلق سے کنند ببدن دیگر از عالم مثال با مرکب از اجزا سے جمادات ہیبتی و شکلی کہ ہتیدہ را امتیاز  
 در میان آن بدن و بدن دنیا سے حاصل نشود و این از باب تناسخ نیست زیرا کہ حقیقت تناسخ انتقال روح است از بدن بر بدن دیگر بطریق  
 تغذیہ و تنمیم و بر تعلق محض است بنا بر ایلام و ملذذہ چنانچہ طبر سے در تفسیر خود آورده است کہ شیخ الطائفہ ابو جعفر طوسی نے کتاب تہذیب الاحکام  
 بسند خود روایت میکند از علی بن مہر بار عن القاسم بن محمد عن یحییٰ بن احمد عن یونس بن یحییٰ بن علیان قال کنت عند ابی عبد اللہ  
 جاسا فقال ما یقول الناس فی ارواح المؤمنین قلت یقولون فی حوائط طیر خضر فی قنادیل تحت اعرش فقال ابو عبد اللہ سبحان اللہ

المومن اکرم علی اللہ من ان جعل روحہ فی حوصلة طائر یا یونس المومن اذا قبضہ اللہ تعالیٰ صیر روحہ فی قالب کقالبہ فی الدنیا فیا کلون د  
یشر یون فاذا قدم علیہم القادوم عرفوہ بملک بصورة التي كانت فی الدنیا ترجمہ گفت بودم من نزد امام جعفر صادق رضی اللہ عنہم کہ گفتم  
چہ میگویند مردم در ارواح مومنان گفتند میگویند کہ در سینہ جانوران سبز میباشند در قندیلما کہ زیر عرش است پس گفت امام جعفر سبحان اللہ  
مومن گرامی است نزد خدا ازان کہ بہد روح او را در سینہ جانورای یونس مومن نیتکہ میراند او را اللہ تعالیٰ بگرداند روح او را در قالب  
شکلے مثل شکل قالب او در دنیا پس مے خورند و مے آشامند پس چون بیاید برایشان آیندہ بشناسد بہمان صورت کہ بود در دنیا و عنہ  
عن ابن ابی عمیر عن حماد عن ابی بصیر قال سالت ابا عبد اللہ عن ارواح المومنین فقال فی کتبہ علی صور اہل انہم لو رأیہ لقلت  
فلان اتی نفلان عن ابیطرس) و از بسکہ در عرف تعلق روح را بہ بدن مطلقاً ازین نوع باشد ازان نوع حیات میگویند در بعضی آیات  
احادیث این تعلق را بہ حیات تعبیر کردہ اند و قطع این تعلق را در مدت زما بین المومنین) موت گفتہ قولہ تعالیٰ (در بنا انما المومنین واجبتنا  
المومنین الا یہ) انہم در صورتی است کہ از موت اولی کفر و موت مراد باشد و محتمل است کہ مراد از موت اولی جنس موت باشد کہ سابق از  
زندگی بہشت است خواہ یکبار باشد خواہ دوبار پس در صورت تمک ایشان از اصل باطل شد و فی شواہد الربوبیۃ للصدیق الشیراز  
اعلم ان الارواح مادامت ارواحا لا یخلو من تدبیر اجسام لہا والاجسام قسما قسم تصرف فیہ النفوس تصرفا اولیا و ایتام من غیر واسطہ  
و قسم تصرف فیہ تصرفا ثانیا بالعرض بواسطہ جسم آخر قبلہ) ترجمہ بدان کہ ارواح تا وقتیکہ ارواح باشند خالی نمانند از تدبیر بہنامے  
خود و بہنامہ قسم اندمی است کہ تصرف می کنند در اجسام تصرف اولی بلا واسطہ قسم درگرمی است کہ تصرف میکنند در ان ثانی بالعرض  
بواسطہ جسم دیگر کہ پیش از دست او قسم اولی پس محسوسا بہندہ الحواس الظاہرۃ لانه غائب عنہا فانہا انما یکس بالاجسام لکن من  
جنس اہلہا من ہذہ الاجرام لکنہ کالقشور و یوثر فیہا سوا کانت بسیطۃ کالماء و الواراد مرکتہ کالموالید و سوا کانت لطیفۃ کالارواح  
النجاریۃ او کثیفۃ کمدہ الابدان اللحمیۃ الحيوانیۃ والاجساد النباتیۃ فان جمیعہا یتصلہا النفوس و تصرف فیہا اللہ بواسطہ و اما القسم  
الاول المتصرف فیہا النفوس فهو من الاجسام النوریۃ الاخریۃ بحیوۃ ذاتیۃ غیر قابلۃ للموت وہی اہل رتبۃ من ہذہ الاجسام  
المشقیۃ لکنہ یوجد ہنہا من الروح لکنہ لیس بالروح اکیولنہ فانہ من الدنیا وان کان شرفا لطیفا بلاضافۃ الی غیرہ و لہذا  
یتعجل فی عمل سر لیا و لا یکن حشرہ الی الآخرۃ و الذی کلامنا فیہ من اجسام الآخرۃ وہی بحشر مع النفوس و یجد معہا و یقع معہا  
انتہی) ترجمہ و آن قسم اول محسوس نیست باین حواس ظاہرہ زیرا کہ او غائب است ازین حواس زیرا کہ حواس احساس میکنند مگر ان اجسام  
را کہ از جنس این اجرام اند کہ کل این حواس باشند مثل پوست و ناشرے شود در آہنا برابرہست کہ بسیط باشد چون آب و ہوا یا مرکب  
مثل موالید و برابرہست کہ لطیف باشند مثل ارواح بخارے یا کثیف مثل این ابدان کہ از گوشت اند حیوان را و مثل اجساد بنائی زیرا کہ  
این ہمہ اجسام متعال نمیکنند من نفوس و تصرف نمیکنند در ان مگر بواسطہ و اما قسم اول کہ تصرف میکنند من نفوس پس آن از اجسام  
نوریۃ اخرویۃ است باحیوۃ ذاتیۃ کہ قابل موت نیست و این اجسام بزرگ تر در مرتبہ از اجسام بزرگ کہ در دنیا موجود اند و نیز از روحے  
کہ نام او روح حیوانی است زیرا کہ این ہمہ از دنیا است اگرچہ شرافت لطافت دار و بہ نسبت غیر خود ازین جنس تغیرے پذیرد و تا بود  
مے گرد و بزودے و مکن نیست حشر او بسوے آخرت و آنچه سخن ما در ان است از اجسام آخرت است و او حشرے شود ہمراہ نفس و مستحق  
با او باقی است با بقاے او انتہی) اما عقل پس گویند کہ سوال و جواب و حکم و لذت و الم و ادراک ہمہ موقوف بر حیات است و حیات  
بانسان و بنیہ و بطلان مزاج ممکن نیست پس این امور میت را مکن نیست جویش آنت کہ میت باین بدست نہ روح و فساد مینہ و  
بطلان مزاج ہمہ بر بدن واقع شدہ است نہ بر روح آسے روح را بر اسے تالم و لذت و جسمانی و اعمال حواس تعلقے بدن خود  
با بدن کرکشی و در تعلق تہبیر و تصرف و تغذیہ و تمیہ خواہند داد و حاصل آنکہ چون روح از بدن جدا شد قوای بنائے از جداے شود  
و قوای فحشائی و حیوانی و اگر وجود قوای نفسانے و حیوانی فیضانا یا بقا و شرط باشد وجود قوای بنائی و مزاج لازم آید کہ

ملائکہ اشعور و ادراک حسی و حرکت و غضب و دفع منافرت باشد پس حال اردن و در عالم قبر مثل حال ملائکہ است کہ توسط شکلی و بدنی کار  
 میکنند و مصدر افعال حیوانی و نفسانی مے گردند بے آنکہ نفس بناتے ہمراہ داشته باشند فرق یہیں ہے کہ ملائکہ را موافق اعمال نیکم  
 و تعذیب نیست و ارواح را بر حسب اعمال کسوتہ تنعیم و تعذیب خواهد بود و نیز گویند کہ ماے پیغم ششخصہ را کہ مردہ بر زمین افتادہ است  
 یا مصلوب بر جذع مدتے بر ان جذع ماندہ تا آنکہ اجسرا و اعضا را وہمہ متلاشی شدہ و ہرگز در وی حیاتی و قیاسے و قعود و تحسیر  
 دکلامی و سوالے و جوابے و نہ چیزے از انبار این امور در یافتہ شدہ بلکہ بر سینہ او چند دانہ خردل پاشیدہ ایم و آن دانہ ہا را بحال خود  
 یافتہ ایم و نیز کافر را بعد از موت تجسس کردیم و دست رسا بندیم اصلاً اثر احرار در روے نے یا ہم جواب این شبہہ از تقریر سابق معلوم  
 شد کہ اتہ تعالی روح آن میت را بقدرے کہ ادراک و تالم و تلذذ از و حاصل شود بیدنے از ابدان عنصریہ موجودہ یا مثالیہ مختصرہ  
 متعلق میازد و این کار سرانجام مے فرماید و محسوس نبودن این حرکات دلالت بر عدم وقوع انہا نمیکند زیرا کہ ذوات و اشخاص  
 ملائکہ و جن را بچو اس ادراک نمیکنیم چہ جائے حرکات و معجزات واقع اند بلاشبہ عند الملقین و نیز نام در خواب خود را می بیند کہ بازنے  
 خوش شکل جلے مے کند و معانقہ دیوس و کنار بلبل مے آرد حتی کہ انزال و احتلام ہم مے شود و تلذذ ہم بر میدارد و اثر این امور  
 اصلاً دیگران بر بدن او ادراک نمیکند و نیز حکما و فلاسفہ با عانت روحانیات کو اکب و حرکات انہا قائل اند و بچکس را محسوس  
 نمیشود چنانچہ از ثابت بن قرد در باب ثانی نقل آن گذشت و خدا تعالی قادرست بر آنکہ داہناے خردل را بر سمیت خودش باقی  
 دارد و روح آن میت ترا با وصف تعلقے کہ بدن خود پیدا کردہ و منعم و معذب کردہ اند نہایت کار استبعاد است (و ہولاسمین و  
 لایغنی من جمع) چون شئے در چیز امکان عقلے آمد و صادق با و خبر داد واجب القبول گشت خواہ مالوف و عادی باشد خواہ باشد  
 احوال و ولایات سر و سیر نزد سکان ولایات گرم سیر در استبعاد و استعجاب یہیں مرتبہ دارد مردوی شدہ کہ مجوسے نزد خلیفہ ثانی نے آمد  
 و ہمراہ خود ستہ کاسہ سر آورد و گفت کہ پیغمبر شما گفته است کہ ہر کہ از دنیا بے ایمان رود او را بہ آتش سوزند خلیفہ ثانی نے گفت بے مجوسی  
 گفت اینک سر مے پدرد برادر و مادر من است دست خود را بر ان بند و اثر سوزش از آن دریافت کن خلیفہ ثانی نے برخاست و قطع  
 آہن و سنگ نزد آن مجوسے آورد و گفت کہ اسے مجوسے دست برین ہر دو بگذارد پسج اثر گرمی مے یابی گفت نی ہر دو سرد اند باز گفت  
 کہ این آہن را برین سنگ بزن بچیان کرد آتش بلند بر آمد گفت این آتش از کجا بر آمد مجوسے گفت کہ درین ہر دو آتش کا من بود بسبب  
 سخن ظہور نمود گفت پس چرا انکار مے کنے کہ شاید درین سر ہم آتشیے کا من باشد و دست ترا محسوس نمیشود مجوسے توبہ کرد و باسلام  
 مشرف شد و فرق نیست کہ سنگ داہن را با ہم سودن موجب ظہور آتش کا منہ انہاست و در بدن کا فر بوجہ کون آتش است کہ اصلاً  
 دریافت نمی تواند شد تا نقلین در حجاب غفلت محبوب باشند و چہ می تواند گفت کسی در حق مرئیے کہ بخارات حارہ با مادہ مطہبہ و قلب  
 یا در دیگر اعضا را و سوزش میکنند چنانچہ صاحب و اخس و امثال او را میباشند و ہرگز بر بدن او گرمی محسوس نمیشود و چون عالم قبر اول  
 منازل مجازات است اظہار اسرار او نمودن و کشف امر او کا یعنی درین عالم کردن ایمان یا کفر یا انسانی است و دار التکلیف را کہ  
 بنامی او بر امتحان عقل است نہ بر عیان جس مضاد و مناقض و معجزا برایے تنبیہ مکلفین احوال قبر ہم گاہ گاہ بر مردم منکشف میشود و در  
 مناسبات بلکہ در لقیظہ نیز احوال بعضے موتے از خوبی و بدی ظاہر مے گردند و اصل تنعیم و تعذیب بعد از موت نزد جہا ہر فرق عقلاتیقین و  
 مقطوع بہ است و ازین است کہ ہر فرقہ از ہند و مسلمان و غیر ہم در اما دو اعانت مردگان خود بفا تمہ در دو صدقات مشغول اند  
 اگر خوف درجا از ان عالم نماند این ہمہ برایے چہیت تحقیقہ چہارم آنکہ آنچہ در قرآن و احادیث وارد شدہ است از سوال و حساب  
 و وزن اعمال و دادن تاہماے حسات و سیات و صراط و حوض و شفاعت ہمہ بر طاہر آمنت ماول بمعانی دیگر نیست و بچین جنبت و نار  
 حق است و موجود است و تفاسیل جنبت و نار مثل اشجار و انہار و حور و قصور و فواکہ و شمار و عقاربے حیات داودیہ و عقبات و نفع جلود  
 و تبدیل آن بجلود دیگر ہمہ بر حق است و یہیں است مذہب اہل سنت و اکثر فرقہ رو فیض مشتمل بر بدیہ و اسما علیہ این چیز را انکار کنند



و تاویل نمایند آیات صریح قرآنی در دایات صیغہ خاندانی در کندی ایشان دو گواہ عادل بس است عقیدہ تمیم آنکه تناسخ باطل است اکثر  
 فرق شدید مثل قرامطہ و کالیہ و منصورہ و مغنیہ و غیر ہم گویند کہ ارواح تناسخ می کنند و انتقال می نمایند از بدنی بدنی و معاد عبارت  
 از همین انتقال است پس ارواح کامله بقا مدقہ و طامعات انتقال می کنند بدن شمنی که صاحب ثروت و نعمت است و صاحب ماییت  
 و صحت مزاج است مانند سلطان و امیر و همین است معنی جنت و ارواح ناقصه انتقال می نمایند بدن شمنی که صاحب فقر و مرض و مبتلا  
 بنوم و احزان است و گاہے تنازل می کنند با جان حیواناتی که مناسب ایشان باشند در اوصاف مثل مورچہ براسے حریم و شیر  
 پلنگ براسے شجاع و شکر و خرگوش و مانند آن براسے جبان و درواہ براسے سکار و دغدار و بوزنہ براسے سخر و خرس برای دزد و طاووس  
 براسے خوددار و سبب داین عقیدہ در اصل ماخوذ از سنود است و بعضی نصوص قرآنی را تخریف لفظی و معنوی بران عمل نمایند مثل  
 ما من دابة فی الارض الا لاطار لبطیر یجاء الیہ الا انما لکم حالانکہ معنی آیت نیست کہ جانوران چرندہ و پرندہ انواع جدا گانہ امثال  
 بنی آدم در آنکہ ہر یک را خواص و احکام و ارتفاعات مناسبتہ بخلقہ اودادہ اند و اگر مراد معنی تناسخ باشد لازم آید کہ هیچ کس از جانوران  
 را خلقت ابتدائی نباشد ہمہ افراد حیوان در اصل آدمیان باشند کہ بطریق تناسخ جانور شدہ اند حالانکہ مذہب اہل تناسخ این نیست  
 و مثل کما نصبت جلود ہم بد لنا ہم جلود غیرنا کہ در حق دوزخیان معذب وارد است نہ در حق ارواح منقلد در دنیا و مثل کما ارادوا  
 یخرجوا منها اعیاد و اینما ترجمہ ہر گاہ خواهند کہ بیرون آیند از ان آتش باز گردانند و شوند در ان کہ صریح ضمیر راجع بنا را خردی است  
 و ہمچنین احادیثی کہ دلالت کنند بر تبدل صورت در زقیات و بر مشر مردم در صورت مختلفہ با مدعاے ایشان مساے ندارد زیرا کہ حقیقت  
 تناسخ آنست کہ در بین عالم انتقال روح از بدنی بدنی واقع شود نہ در عالم آخرت و احادیث دلالت برین دارد نہ بران و نیز تناسخ  
 نیست کہ بدن ثلثیہ جمیع اجزائہ مغایر بدن اول باشد نہ اجزائہ امتداد اجزا بدن اول یا تبدل صورت و شکل همان اجزائہ ہذا  
 اولہ قطعہ قائمست بر آنکہ جزا را اعمال تناسخ محالست زیرا کہ در حالت جنس یا لقتن تکلیف محالست و بدون تکلیف  
 سابق جزا محال داین ہر دو محال درین صورت لازم می آید بیان ملازمت آنکہ اگر شخصی اعمال نیک یا بد کرد مثلاً پس روح او اگر  
 بعد موت منتقل شد بدن دیگر انسانی پس در نیالت ہم تکلیف است ہم مجزے زیرا کہ ہر فرد انسانی مہل و بے تکلیف نمی ماند و اگر بدن  
 انسانے غیر تکلیف مثل صبی یا مجنون یا در بدن حیوانے منتقل شد لا بعد از موت این منتقل خواهد شد بدن دیگر انسانی تکلیف یا غیر تکلیف  
 یا بدن حیوانے و او را تنعم و تالم دران بدن در پیش خواهد آمد پس ہا تناسخ مجزے خواهد شد حالانکہ سابق تکلیف نداشت و اگر این تنعم و تالم  
 اتفاقیست در مقابلہ عمل نیست پس طریق جزا طریق جزا نامند زیرا کہ جزا براسے عبرت و تنبیہ است و چون بگنایان را ہم در پیش آمد آنچه  
 گناہ گاران را در پیش سے آید عبرت چہ قسم حاصل شود و مثل دارا عمل مختلط و متبسگشت و ہمچنین آنچه مطیع را رسید غیر مطیع را ہم رسید  
 تعظیم و اکرام او حاصل نشد و نیز اگر مومنین و صالحین بگناہی و انہ را در اہان فاسقین متمین مثل سلاطین و امرا تناسخ واقع شود  
 لازم آید کہ ارواح این گروہ بعد از موت ثانیہ معذب شوند و از سعادت و بشقاوت انتقال کنند و با وجود تعظیم و تکریم مستحق امانت  
 و تزییل گردند و اگر در اہان متمین و صالحان و انہ را در اہان فاسقین متمین مثل سلاطین و امرا تناسخ واقع شود  
 در معذب اکلم و متم و آسودہ (وہو خلافت الواقع) و نیز قلع روح بدن ہر چند مقارن تنعم و آسودگی باشد از بعضی الام خالی  
 نمیباشد مثل جوع و وجع و مرض و امثال ذلک پس تغذیہ طبیعیہ و انہ را لازم آید کہ ظلم صریح است و ہمچنین فاسق روح بہ بدن ہر  
 مقارن تالم باشد خالی از لذت ہم نمیباشد (و لوفی بعض الاوقات) پس تنعم فراغند و جبارہ لازم آید و نیز اگر اہان غیر متناہی اند  
 پس قدم نوع انسانے لازم آید بلکہ در ہر زمان نقصان اہان انسانے از زمان سابق بحال باشد و اگر کدے شتی شوند لازم آید  
 خلوص کف از مجازات در صورت انقطاع لاحق و خلوص تکلیف در صورت انقطاع سابق و ہر دو در صورت انقطاع عین و اگر گویند کہ  
 عند انقطاع النوع امر مجازات منتقل میاود و در آخرت جزا یا بند گویم جزا را اعمال سابقہ بر اعمال بدن اخیر قسی و منقطع بود حسب ندر

اعمال واقعہ در بدن اخیر جزا ابدی و دائم باشد اگر اول مقتضای عدل بود ثانی ظلم شدہ اگر ثانی مقتضای عدل بود اول قصاص  
 افتاد و همچنین اگر گویند در ابتدا سے نوع منعم و تالم اتفاق بود نہ بطریق جزا گوئیم پس در حق طبقات متاخر ظلم باشد زیرا کہ از نوع متاخر  
 و اتفاق محروم ماندند و در حق طبقہ اولی نیز ظلم شد کہ بدون تفصیر ایلام کردند بالجملہ تناسخ را بطریق جزا قرار دادند صریح مخالف قواعد  
 عقلیہ و عرفیہ است درین مقام البطلان ہمین اقسام از تناسخ مقصود است عقیدہ ششم آنکہ اموات را قبل از قیامت رجعت میت  
 در دنیا امامیہ قاطبہ و بعضی فرق دیگر ہم از رد انقض بر رجعت بعضی اموات قائل اند گویند پیغمبر و وصی و سبطین و اعدای ایشان یعنی  
 خلفائے ثلاثہ و معاویہ و یزید و مردان و دیگر ائمہ و قاتلان ائمہ بعد از خروج مہدی ہمہ زندہ شوند و قبل از حادثہ دجال ہر ہمہ ازین  
 تفصیر داران را تعذیب واقع شود و قصاص بگیرند و باز مہیرانند و باز در قیامت زندہ نمایند و این عقیدہ صریح مخالف کتاب است کہ  
 در آیات کثیرہ رجعت را باطل نموده (من ذک قولہ تعالیٰ قال رب ارجعون لعلىٰ اعمل صالحا فاما ترکت کلاما کلیمہ ہو قائلان من  
 وراہم برنخ الی یوم یبعثون) و تمسک باین لفظ است کہ (من وراہم برنخ الی یوم یبعثون) پس جابگے گفتن مشیعتیست کہ رجعت بر  
 عمل صالح محال است و رجعت بر اے قصاص و اجزای حد و تعزیر محال نیست زیرا کہ آخر آیت منح رجعت مطلقا می فرماید شریف تر  
 در مسائل ناصریہ گفتہ است کہ در زمان مہدی ابو بکر رض و عمر رض را بر درختی تعلق کند بعضی گویند کہ آن درخت قبل از صلب تروتازہ  
 خواہد بود و بعد از صلب خشک خواہد شد پس سبب این جمعی کثیر گمراہ خواہند شد و خواہند گفت کہ بر این بیچارہ ہا ظلم واقع شد  
 کہ این درخت سبز خشک گشت و بعضی گویند کہ آن درخت پیش از صلب خشک خواہد بود و بعد از صلب تروتازہ و سبز خواہد گشت و  
 باین سبب ہدایت خلق بسیار خواہد شد و طرفہ نیست کہ درین دروغ ہم باہم اختلاف کرده اند و جابر حنفی کہ اقدام سے این ستر  
 است گوید کہ امیر المؤمنین رجوع خواہد کرد بدینا و دابۃ الارض کہ در قرآن واقع است اشارہ باوست (معاذ اللہ من سوء الادب)  
 زید یہ قاطبہ منکر رجعت اند و انکار شدہ نموده اند و در کتب ایشان برد آیات ائمہ رو این عقیدہ بوجہ مستوفی مذکور است پس حاجت  
 رو این خرافات اہل سنت را ننماید و کفی اللہ المؤمنین القتال و قال اللہ تعالیٰ ہو الذی اعیاکم ثم یمیتکم ثم یمیتکم ثم اعیاکم ثم یمیتکم ثم اعیاکم ثم یمیتکم ثم اعیاکم  
 قال از کتہم امواتا فاجیاکم ثم یمیتکم ثم اعیاکم ثم یمیتکم ثم اعیاکم ثم یمیتکم ثم اعیاکم ثم یمیتکم ثم اعیاکم ثم یمیتکم ثم اعیاکم ثم یمیتکم ثم اعیاکم  
 دنیا آہنار در مقام حد و قصاص تعذیب واقع شود و باز در آخرت اعادہ عذاب شود ظلم صریح لازم آید پس لابد در آخرت معذب نخواہند شد  
 و ایشانرا تحفیظ عظیم از عذاب مستمر و دائم و راحتے ابدی حاصل خواہد شد و آن منافی شدت جنایت و عظم جرم است قال اللہ تعالیٰ  
 (و لعذاب الاخرۃ اشد و ابلق) و نیز اگر از تعذیب ایشان در دنیا فقط ایلام و ایذا سے ایشان مقصود است آن خود در عالم قبر نیز  
 حاصل است (فالا حیا عیث و البعث فیحیح بئس تنزیہ اللہ تعالیٰ عنہ) و اگر اظہار خیانت ایشان بر مردم است پس اولی واجب  
 باین اظہار کسانے بودند کہ در زمان ایشان بودند و معتقد حقیقت خلافت ایشان و ممد و ناصر و معین ایشان پس در آن وقت حضرت  
 امیر و سبطین را قدرت این انتقام بایستے داد تا بقیہ امت در ضلالت نمی افتاد و اگر کردہ ایشان بیزار سے شدند این قدر تاخیر  
 انتقام کہ اکثر است گذشت و اصلا بر بطلان و فساد اعمال ایشان مطلع نشد خلاف حکمت و صلح است پس ترک صلح لازم آمد  
 و اگر کاش این ہمہ در آخرت شود کہ اولین و آخرین جمع باشند و ہر ہمہ برین جزا و قصاص مطلع شوند باز ہمہ فی الجملہ وجہ دار و در اکثر  
 عمر است نشد و در آخرت کہ جمع عظیم است اینہا را پاک و صاف کردہ خواہند برداشت اگر چند سے از حضار آنوقت کہ دم آخرین دنیا  
 است بر خیانت و گناہ ایشان مطلع شوند چہ حاصل کہ مثل انقلابات دیگر این را ہم خواہند فیصد و عبرت نخواہند گرفت و نیز اگر  
 اینہا در آن وقت زندہ کنند کہ سبت کہ ابو بکر را از عمر و عمر را از معاویہ تفرقہ نماید و ایماز بد ہر ہمہ را ہمین احتمال خواہد بود  
 کہ چند سے را باین نام مسے کردہ مثل یزید سے و شمر سے کہ در ایام عاشورامی سازند و میکشند تو طیبہ سبتہ اند بر سے تشفی خاطر خود و اگر  
 گفتہ امام مہدی دیگر ائمہ درین باب کافی باشد کہ فلا نے ابو بکر است و فلا نے عمر پس چرا گفتہ ایشان در بطلان امر خلافت و عصب ظلم







جنت براس اهل ایمان و دوزخ براس اهل کفر پس او قاسم جنت و نارست داخل نشوند در جنت گردستانان او داخل نشوند در  
دوزخ گردستانان او و دلیل کذب این روایت است که حضرات ائمه مخالف قرآن و شریعت نمی فرمایند و الا تکذیب خود و تکذیب ابا  
خود کرده باشند و درین روایات بچند وجه مخالفت قواعد مقرر شرعی است اول آنکه اگر حسب شخصی ایمان و بغض او کفر باشد  
لازم نمی آید که او قسم جنت و نار باشد زیرا که ساز انبیا و مرسلین و ائمه و سبطین همین مرتبه دارند و قسم بجنه و النار نمینند دوم  
آنکه حسب علی تمام ایمان نیست و الا توحید و نبوت و ایمان بمعاد و دیگر عقاید ضروریه شیعیه همه باطل شود و دیگر آنکه را بگفتن و ایذا دادن  
روا باشد (معاذ الله من ذلک) چون تمام ایمان نشد بلکه جزئی از اجزای ایمان کفایت در دخول جنت نمیتواند کرد و این بر ظاهر  
است شوم آنکه این کلمه یعنی (لا یدخل النار الا بمنقوضه) صریح دلالت میکند بر آنکه هیچ کافر مشرک فرعون و آسمان و شداد و عمرو و  
و عاده و ثمود و دوزخ نخواهد رفت زیرا که بغض علی بوده اند و هو باطل بالاجماع چهارم آنکه اگر این همه مسلم داشتیم باز هم با مدعا  
مسائله ندارد زیرا که (لا یدخل الجنة الا بحبوه) مقتضی نیست که غیر مجبین علی در بهشت نروند نه آنکه هر محب علی به بهشت رود و  
فرق در میان هر دو مضمون صبیان را هم واضح است پنجم آنکه اگر ازین همه درگذشتیم لازم می آید که جمیع فرق روافض مثل غلاة  
و کسانیه و ناصیه و فاطمیه و قراسطه و باطنیه ناسی باشند و هو خلاف مذهب الامامیه چون این روایت بر مقصد نهشت و بهشت  
نرسید شیخ ابن بابویه روایت دیگر کرده اند عن ابن عباس قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم جاری جبرئیل و هو سبشتر  
فقال یا محمد ان الله الایة یقر تک السلام و قال محمد بنی و رحمتی و علی بنی و علی بنی و علی بنی و علی بنی و علی بنی و علی بنی و علی بنی  
عاده و ان اطاعنی ترجمه گفت فرمود رسول خدا صلعم پیش آمد پیش من جبرئیل و او خوشحال بود پس گفت یا محمد بدرستی که خدا تعالی  
می خواند بر تو سلام و فرموده است محمد بنی من است و رحمت من و علی بنی من است عذاب نکم کسے را که دوست او باشد اگر چه  
عصیان من کرده است و رحمت نکم کسے را که دشمن او باشد اگر چه طاعت من کرده و دلیل کذب این روایت آنکه در اینجا معنی نبوت  
و حقیقت بحضرت علی ثابت شد زیرا که جبط طاعات خاصه منکر انبیاست و تفضیل حضرت علی بر پیغمبر لازم آمد زیرا که مرتبه حجت بودن  
او را ثابت نیست زیرا که منکر او نیز از جمله عصیان است و مقرا و نیز از جمله مطیعان و عاصی را محب علی از عصیان خوانده نیست و مطیع  
را با بغض علی از طاعات منفعتی نیز معلوم شد که نماز و روزه و طاعت و بندگی همه فسوخ و باطل است و حرمت معاصی و کبائر  
نیز بدستور بهاء نشور را غیر از حسب علی و بغض او مدار جزا نیک و بد ندارد و لازم آمد که قرآن مجید براس ضلالت خلق نازل شده و صلا  
حرف هدایت در آن بود چه در تمام قرآن سخنی که بکارست یعنی حسب علی و بغض علی مذکور نیست و اگر مذکور باشد نوعی که در فهم هر کس  
از مکلفین در آید البته موجود نیست و تکلیف معارفمیدن را هر کس محتمل نمی شود پس تمام قرآن بچیز دعوت میکند که صلا در آخرت  
بکار نمی آید محض مشقت و رنج و کلفت و ملال ازان حاصل میشود و چیزی که در آخرت بکار آید ازان بوسه نداده اند (معاذ الله من ذلک)  
کلمه و نیز مثل این کلام اعزاز و دلیر کردن است و امداد است نفس و شیطان را ممکن نیست که انبیا و اوصیا که براس سد داخل نفس  
و شیطان مبعوث شده اند این قسم کلام فرمایند و چون حالت این روایات معلوم شد حال روایت دیگر درین باب از کتب معتبره  
ایشان باید شنید و تناقض و تعارضی که با هم دارند توان فهمید (من ذلک ما روی سید هم و سند هم حسن بن کبش عن ابی ذر قال نظر  
ابن سید الله علیه و سلم الی علی بن ابی طالب فقال هذا خیر الاولین و خیر الاخرین من اهل السموات و اهل الارض هذا سید  
الصدیقین هذا اسید الوصیین و امام المتقین قائما اخر المجملین اذا کان یوم القیامة کان علی ناطق من نواق الجنة قد اضاءت عرصة القیامة  
من ضوء اعلی راسه تاج مرصع من الزبرجد و الیا قوت فقول الملائكة هذا ملک مقرب و یقول النبیین هذا نبی مرسل فینادی المناد  
من تحت بطن العرش هذا الصدیق الاکبر هذا وصی جیب الله علی بن ابی طالب فیقف علی متن جنم فیخرج منها من سحبت یدخل فیها من  
بغض ویاتے ابواب الجنة فیدخل فیها من یشاء بغیر حساب) ترجمه از جمله آنچه روایت کرد درین ایشان و مقتدا ای ایشان حسن بن کبش از

ابی ذکوانت نگاہ کرد و پیغمبر سے علی بن ابی طالب پس فرمود این شخص بہتر اولین است و نیک تر آخرین از اہل آسمان و اہل زمین این  
 رئیس مہدیگان است و این رئیس و صبان است و امام متقیان است دست کش امت سفید رود و سفید است و پا چون باشد روز قیامت  
 او باشد بہتر مادہ از شتران جنت کہ روشن شدہ است میدان قیامت از روشنی آن شتر بر سر او تا بجہ مرغ از زبرجد و یا قوت باشد  
 پس گویند فرشتہ ہا این فرشتہ مقرب است و گویند پیمبران این نبی مرسل است پس نہ آکنند منادے از زیر جانب اندرون عرش این  
 صدیق اکبر است از وی دوست خداست علی بن ابی طالب پس بایستد بر پشت جہنم پس بیرون کند از ان کہے را کہ دوست دارد  
 و داخل کند در ان کہے را کہ بغض دارد و بیاید بر دروازہ ہاے جنت پس داخل کند در ان ہر کہ را خواہد بحیاب و این روایت صحیح ہے  
 است بر آنکہ بعضی عصاة از مہمان امیر در نار داخل خواہند شد و ایشانرا امیر خواہد بر آورد و بعد از عذاب در جنت داخل خواہد نمود  
 پس این جماعہ اگر از مہمان او نہ بود پس در بہشت چرا ایشانرا داخل فرمود و اگر از مہمان او بود نہ چرا در دوزخ درآمدہ بود نہ در سن فلک بود  
 بن بابویہ القمی عن جابر بن عبد اللہ رضی اللہ عنہ قال ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قال ان عبد الکافی فی النار سبعین خریفا  
 کل خریف سبعون سنۃ قال ثم ان سال اللہ تعالیٰ لے بحق محمد و آلہ ان یرحمہم فاخرجہم من النار و حفرا لے ترجمہ گفت کہ رسول خدا صلعم فرمود  
 یک بندہ ماند در دوزخ ہفتاد سال ہر سالے ہفتاد سال فرمود پیمبران ان بندہ سوال کرد اللہ تعالیٰ را بحق محمد و آلہ انکہ رحم کند  
 بروی پس بر آورد او را از آتش و مغفرت کرد او را پس این شخص اگر کعب امیر بود چہل و پنج سال در ان شدت دراز معذب شد و اگر  
 ہفص بود چرا با در بہشت درآمد و مغفرت شد جواب این روایات از طرف شیعہ ہا ان است کہ بارہا گذشت در و علو را حافظ نیابا شد  
 و پر طاہر است کہ محبت حضرت امیر نہ ہرگز فائدہ نمیکند کہے را کہ مخالفت با عقیدہ آنجناب داشته باشد و طریقہ آنجناب را ترک دادہ  
 بشایدین ضلال و کذابان دو ضامان اقتدا نمودہ باشد کہے کہ منکر ولایت سبطین و قبول دیگرانہ باشد و محبت امیر داشتہ باشد  
 برین تقدیر لازم ہے آید کہ بیستے باشد و اصلا عذاب دوزخ نہ چشد حالانکہ ابن محلم کہ او نیز نزد ایشان لقب ہفید است در کتاب المعراج  
 خود روایت نمودہ است ان اللہ تعالیٰ قال یا محمد لو ان عبد اجد لے حتی یصیر کالشن البلسے اتانے جاں الولاية محمد و علی  
 وفاطمہ و الحسن و الحسین ما سکنتہ جنتے ترجمہ بہرستی اللہ تعالیٰ فرمود اے محمد اگر بندہ عبادت کند مرا تا بگردن مثل مشک کہنہ و بیا پیش  
 من کہ منکر باشد دوستی محمد و علی و فاطمہ و حسن و حسین را ساکن نکندم اور در جنت خود پس کینسیاہ باوصف حمود ولایت سبطین و غلاۃ  
 باوجود مخالفت عقیدہ امیر باید کہ ناجی و بیستے باشد و اگر امیر گویند کہ درین روایت حمود ولایت ہر پنج مذکور است کہ از ان جملہ  
 ولایت حضرت امیر محم است پس شاید عدم قبول عبادات آن شخص بہین جہت باشد کہ حمود ولایت امیر بیکر گوئیم درین صورت حمود  
 ولایت محمد ہم کہ مستلزم کفر است بالاجمل کافی باشد در ضبط اعمال بے آنکہ حمود ولایت علی را مدخلی باشد پس ازینجا معلوم شد کہ درینجا حمود  
 ولایت ہر یک فراوے فراوے منظور است (دو بہشت المدعا) و چون ابن کلام بنموشد مذکور احوال فرق شیعہ غیر از اثنا عشریہ لازم  
 آمد کہ عقیدہ اثنا عشریہ در حق آنها بیان کردہ آید باید دانست کہ اثنا عشریہ را عقیدہ آنست کہ جمع فرق شیعہ عمیر از اثنا عشریہ منسلک  
 در نار خواہند بود و اثنا عشریہ ناجی صرف اند این است مشہور میان ایشان و ابن مطہر علی در شرح تخریر خود گوید کہ درین فرق علماء  
 اختلاف است بعضی گویند کہ مخلد در نار اند و عدم استقامت اجنتہ او بعضی گویند از دوزخ برآمدہ بہشت خواہند آمد و این کوہنت  
 دیگر علماءے ما گویند کہ از دوزخ خواہند برآمد بسبب عدم کفر و بہشت خواہند رفت بسبب عدم ایمان صحیح کہ مقتضی استحقاق ثواب  
 جنت باشد بلکہ در اعراف خواہند بود و صاحب تقویم کہ از اجل علماءے امامیہ است گفته است کہ بعض شیعہ بر ہفتاد و دو فسق  
 متفرق شدہ اند و ناجی از جملہ آنها اثنا عشریہ اند و باقی فرق شیعہ چندے در دوزخ معذب خواہند شد و باز بہشت خواہند رفت  
 با جملہ تعذیب و انجی یا تعذیب منقطع در حق مہمان حضرت امیر نہ بالجزم ثابت میکنند نیز صاحب تقویم گفته (و اما سایر الفرق الاسلامیہ  
 تکلم مخلدون فی النار) پس ازینجا معلوم شد کہ اہل سنت نیز نزد ایشان مخلد در نار اند حالانکہ محبت حضرت امیر در اند و آنرا جزو



ایمان می انکارند پس قاعدہ محبت حضرت امیر مظلوم طرد او عکساً منتقض شد حالاً این مذاہب را در گوشه خاطر نگاه باید داشت و گوش را در گوشیندن  
 این روایات باید کرد (روای ابن بابویه عن ابن عباس عن ابنه صلی اللہ علیہ وسلم انه قال واللہ لعنہ لایعذب بالنا رمو صابدا) ترجمہ  
 فرمود قسم بذاتے کہ پیغمبر کرد ما را معذب نشود با آتش توحید گویند ہرگز در روزے الطبری فی الاحتجاج عن الحسن بن علی انه قال من حنہ  
 بما علیہ اہل القبلة الذی سے لیس فیہ اختلاف و رد علم ما اختلاف فیہ الی اللہ سلم و بنی من النار و دخل الجنة) ترجمہ گفت ہر کہ محکم گیر و آنچه  
 بر ان ہستند اہل قبلہ کہ در ان اختلاف نیست و بگذار د چیز اختلافی را بسوے خدا سلامت ماند و نجات یابد از آتش و نزع و داخل شود  
 در جنت (روای سے لکنینے با سند صحیح عن زرارة قال قلت لابن عبد اللہ صلحک اللہ الامیت من صام و صلی و حج و جنب المحرم حسن  
 و رعمن لایعرف ولا ینصب قال ان اللہ یدخل الجنة برحمتہ) ترجمہ گفتہ مرا امام جعفر را بنکی دہد ترا خدا سے تعالیٰ ایسے بنیے کہے را کہ  
 روزہ و نماز و حج کرد و پرہیز کرد از حرام ہا و نیک بود تقویٰ او از آنکہ مقرآنہ اندونہ عدو گفت خدای تعالیٰ داخل کند او را  
 در جنت بر رحمت خود پس این اخبار تلمذہ صحیح دلالت بر نجات اہل سنت میکنند اگرچہ معرفت امامت ائمہ نہ داشته باشند چہ جای آنکہ آئینہا را  
 مستحق امامت دانند و پیشوا سے دین خود انکار نہ و محبت مفرطہ ہم رسانند و نیز این اخبار بطل قول جمہور و قول صاحب تقویم است (مکمل  
 علی من کہ اونے فہم) و کلام این فوجت بختم کہ در اصل مجوسے بود و ہنوز ہم بقواعد اسلام اطلاع ندارد و صحیح باطل و بے اصل است زیرا کہ  
 اعراف دارا نخل نیست در نیجامدے پیش کسے نخواہد ماند و صحاب اعراف آخردیشت خواہند درآمد دکما ہو الاصح عند المسلمین

**باب نهم در احکام فقہیہ**

کشیہ در ان خلاف نقلین کردہ اند و مضمون (ام ہم شرکار شرعوا ہم من الدین ما لم یاذن بہ اللہ) ترجمہ آیا ایشان شرکیان اند کہ  
 مشروع کردہ اند بر اسے ایشان دینی کہ اذن ندادہ است بآن خدا بر ایشان صادق آمد اما غلۃ و کتیا نیہ پس احکام ایشان مدون و مبہوم  
 و مفصل یافته نئے شود زیرا کہ علماء و کتب ایشان مفقود اند لکن این قدر یقین ثابت است کہ مختار فقہی چیز ہا سے بسیار از طرف خود در  
 شریعت قرار دادہ بود و دعویٰ میکرد کہ بر من جبرئیل نازل سے شود و وحی می آرد و از ہمین جا فقہیات آئینہا را قیاس باید کرد و  
 قیاس کن رنگستان من ہا را در راہ و آما زید یہ پس مجتہدین ایشان احکام بسیار خلاف شریعت احداث کردہ اند و در بلاد کثیرہ از زمین  
 کتب و علماء اینہا یافته سے شوند و کتاب الاحکام ایشان مشہور ترین کتب است و اسما علیہ در اکثر مسائل موافق امامیہ اند قبل از خروج  
 عبیدیان و بعد از خروج ایشان احکام دیگر اختراع کردند چنانچہ بعضے مسائل ایشان گذشت و فرامطہ و باطنیہ از سر البطل شرائع و احکام  
 قصد کردہ اند و ترک عمل بطو اہر شعائر خود ساختہ پس اینہا در حقیقت اعداد اصل فقہ شریعت اند و بالفعل درین زمانہ غیر از اشعریہ و قریہ  
 صاحب تدوین احکام درین بلاد نیست لہذا بطریق تحقیق در کتب فقہیہ ایشان نہایت مخالفت اسلوب ایشان را با اسلوب شرع واضح گردانیم  
 تا عاقل بکذب و افتراء اختراع و ابتداء ایشان پے بردہر چنہ اہل سنت ہم در مسائل فقہیہ با ہم مختلف شدہ اند لکن ہر یک  
 متمسک بقرآن و احادیث و آثار است طرق متنوعہ در فہم معالی و علل شرائع موجب اختلاف اینہا گردیدہ بخلاف این گروہ کہ اصلاً  
 شرائع مختصہ ایشان با اسلوب قرآن و حدیث مانا نیست گویا شریعت یہودیہ یا نصرانیہ است یا بیادنت و شاسترہ نمود است یا و تاک  
 صاحبین است و وسایع جمع دستور است و نام کتاب صاحبین است و چون این معیشت لغایت تطویل میخواہد ناچار نمونہ از خردوار سے و  
 اندکے الیبار سے در نیجا ذکر نامیکم العاقل تکلیفہ الاشارة) اول احکام ایشان حکم است تکلیف صحابہ و خلفا سے ثلثہ و چندی از امامت  
 المومنین کہ حسب ازواج بسوے پیغمبر بودند بالجماع و مخالفت این حکم با انزل اللہ پر ظاہر و روشن است خود تفضیل لعن عمر  
 بر و کر اللہ و بیچ شریعت درین لعن الیس را کہ اصل الاصول ضلال و گمراہی است طاعت نشمرده اند چہ جای آنکہ از افضل طاعات  
 ارجح دانند در قرآن مجید صحیح وارد است (ولذکر اللہ اکبر) سوم آنکہ لعن اعانم ہاجرین و انصار و خلفای ثلثہ و اکثر عشرہ مبشرہ  
 مثل طلحہ و زبیر و غیر ہا و عائشہ و حفصہ را بعد از نماز پنجگانہ واجب دانند و این نیز مخالف اسلوب جمیع شرائع و ادیان است زیرا کہ جمیع



انبیا و مرسلین را دشمنان بوده اند مثل فرعون که سالهای سال نبی را انزل را انزل رسانیده قول تعالی و اذ انجینا کم  
من آل فرعون لیوم یوم لکم سور العذاب لیتقون انبیاکم و یتقون نساکم (و کذکک جعلنا کل نبی عدو شیاطین بولس الخ)  
و در پنج ملت و مشربین یکی را از اعداد انبیا و مرسل قرص ساخته و عقوبت اهلوات آن اشتغال نموده بلکه مندوب و مستحب هم نگردانید  
و بران ثواب و اجر عده کرده چهارم احداث عید غدیر است یعنی ششم ذی الحجه و این عید را تفصیل دادن بر عید الفطر و عید الفصحی و عید  
الکبری که در آن کرمی مخالفت شریعت است پنجم احداث عید با اجتماع الدین که نزد ایشان لقب ابو لولو گویند بر کسی که قاتل عمر و دست  
یعنی روز نهم از ربیع الاول بزعم ایشان (روی علی بن مطاهر الواسطی عن احمد بن اسحق انه قال هذا الیوم یوم العید الاکبر و یوم  
المفاخره و یوم التجهیل و یوم الزکوة الفطریه و یوم البرکة و یوم التسلیة) و ابن احمد بن اسحق اول کسی است که در اسلام احداث این  
عید نموده و من بعد او تابع او شدند و بعد از زمان تعیین باین عید را نسبت بانچه شرع کردند و حال آنکه در اصل این عید هم عید مجوس است  
که با شمع خیر قتل امیر المومنین عمر بن الخطاب رضی الله عنه بدست مجوس کمال فرحت و شادمانی کردند و از روز ارتقا و روز مغایرت  
و روز قیامه نامیدند زیرا که از دست حضرت عمر رضی الله عنه برایشان و بر دین ایشان و بر دولت ایشان آنچه گذشته بود پدید است  
و لذا درین روز این عید را قرار داده اند که خیر قتل بایشان درین روز منع شده بود و الا قتل حضرت عمر را بدست و ششم ذی الحجه است  
بلا اختلاف موفن ایشان عود محرم پس اگر اندک این عید را میگردند روز را چرتبیل می نمودند و خود شیعه هم باین معترف اند که این  
عید در زمان امه نبود احداث همین احمد بن اسحق است ششم تعطیم روز نوروز که از ایجاد مجوس است (قال ابن فهد فی المذهب  
انه اعظم الایام) و این تعطیم محض ابتکار رسوم جاهلیت است در اسلام و از امیر المومنین صحیح شده که نزد ایشان کسی روز نوروز جلوا  
و فالوده آورده بود از او پرسیدند که چرا آوردی او گفت (الیوم یوم النیروز) فرمودند که نیروز ناکل یوم و مهر ناکل یوم (و این  
اشاره بدقیقه است یعنی خوبه روز نوروز از زمین است که آفتاب از معدل النهار ب حرکت خاصه خود بر سکان عرض شمالیه متوجه میشود  
و نزدیک می آید و باین سبب در ابدان و اجسام حرارتی پیدا می شود و نامیه ثوران میکند و نفس نباتی را تا زگی بهم میرسد و این معنی  
در طلوع هر روزه زیاد تر متحقق است زیرا که آفتاب ب حرکت اولی که اسرع و اطهر حرکات است از دایره الافق گذشته بر مردم آن  
افق نور افشائی میکند و قوت بصیر را جلای میدهد و روح را متعش می سازد و ارتقا قات خاصه انسانی از زراعت و تجارت و صناعت  
و حرفه سبب آن بهتر و بیشتر واقع میشوند و صورت حیات بعد الموت نمودار میگردد قول تعالی و جعل لکم اللیل لباسا و النوم سببا  
و جعل النهار ثورا) و قول تعالی و جعلنا نوماکم سببا و جعلنا اللیل لباسا و جعلنا النهار معاشا پس این وقت احوال و اولی است  
بیدار شدن بلکه اگر عاقل نامل کند حیواند دریافت که در مدت یک دور که شبانروزه هر چهار فصل متعش می گردد پس از وقت صباح  
تا نیمروز فصل ربیع است که سبزه تر و تازه و گلها می شکفته و مزاج حیوانات نشاط دارد و هرگاه آفتاب بر دایره نصف النهار رسیده  
در حکم آن شد که ب حرکت خاصه براس سرطان رسیده باشد و تابستان شروع گشت و پیر مردگی و غلبه تشنگی و بیس و خشکی در اجسام پدید  
آمد و چون بغروب نزدیک شد حکم میزان گرفت و خریف آمد و چون نیم شب شد از انحطاط بار تقاع اشتغال نمود گویا براس الحجه رسیده  
رسید و حکم زمستان پیدا کرد و شبنم باریدن گرفت بر مثال برن مطعم تجویز سجود براس سلاطین ظاهر که آخون باقر مجلسی و دیگر علمای  
ایشان نموده اند صریح مخالف قواعد کلیات شریعت است قول تعالی و لا تسجدوا للشمس و لا للقمه و اسجدوا لله الذی خلقهن ان یتقوا  
بعدون) و قول تعالی و لا تسجدوا لله الذی خلقهن ان یتقوا و ما تعلمون و ما تعلمون ان یتقوا و ما تعلمون ان یتقوا  
خدا را که ظاهر میکنند معنیات را در آسمانها و زمین و میداند آنچه پنهان میکنند و آشکارا می نماید و دیگر آیات بسیار دلالت بر انحصار سجده  
میکند در حق خالق توانا که دانسته پنهان و آشکارا است خصوصاً در شریعت مصطفی و تسک سجده ملائکه برای آدم علیه السلام  
درین مقام نهایت بیجا است که احکام آدمی را بر احکام ملائکه قیاس نتوان کرد و همچنین تسک سجده خواهره یوسف برای یوسف علیه السلام

کہ اول سجود مصطلح نبود دوم تمسک بشرائع (من قبلنا) وقتے درست میشود کہ در شریعت مانسوخ آن نیامده باشد و این حکم بلا شبهہ در شریعت  
مانسوخ است والا حق داوے باین تعظیم حضرت پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم حضرت امیر رضی اللہ عنہما و دیگر امیہ میشدند نہ شاہ عباس و  
شاہ طہاسب حالاً در مسائل فقہیہ مشروع میروند و از انجمله است حکم بطہارت آب کہ باو استنجا کرده باشند و هنوز محل مستنجی پاک نشدہ باشد و  
اجزای نجاست در آب مختلط شدہ و منتشر گشتہ حتی کہ موجب زیادت دزن آب گردیدہ باشد و این حکم صریح مخالف قواعد شریعت است  
قولہ تعالیٰ (و یحرم علیہم الجناست) و مخالف روایات ائمہ (کما رواہ صاحب الاسناد عن علی بن جعفر عن اخیه موسی بن جعفر و کما  
رواہ ابو جعفر الطوسی عن عبد اللہ بن سنان و ابی یسیر کلاهما عن ابی عبد اللہ علیہ السلام و کما روے فی کتاب المسائل فیضا عن علی  
بن جعفر انہ قال سالت اخی موسی بن جعفر عن جبرۃ فیما لفت رطل من ماروق فیہ اوقیۃ بول بل صبح شربہ و الوضوء منہ قال لا یجوز  
استعمالہ و طرفہ آنست کہ مذہب اثنا عشریہ یہین است کہ چون آب از قدر کمتر باشد بوقوع نجاست تمسک سے شود لکن معلوم نیست کہ در  
آب استنجا بسبب زیارت مقعد کہ معدن الجناست است چه خوبی و پاکیزگی بہر سیدہ کہ ہرگز بوقوع آن آن آب چیزے متنجس نمیشود و از  
مسئلہ و مسائل دیگر کہ عنقریب می آید صریح واضح می گردد کہ گوہ آدم نزد ایشان حکم گوہ گا و دار دزد ہندوان باز ہم شکر خداست کہ  
دالاسلام یعلو ولا یعلیٰ ترجمہ اسلام بالاترست و دیگرے برو بلا نیست از آدم تا گا و فرق بسیارست و اگر کسی از اثنا عشریہ منکر  
این مسئلہ شود اینک فقہ ابن مطہر علی حاضر طہارت آب استنجا و جواز استعمال او را بار دیگر از اجاعیات فرقیہ نوشتہ است و از انجمله  
است طہارت خمیر نص علیہ ابن بابویہ و کعبی و ابن عقیل و این حکم صریح خلاف آیت است را نما اکثروا المیسر والانصاب والالزام حسن  
من عمل الشیطان) و در جنس در لغت است را گویند چنانچہ در حق خنزیر فرمودند فانه رجن و نیز خلاف روایات ائمہ است کہ در کتب  
شیعہ موجودست (کما رواہ صاحب قرب الاسناد و صاحب کتاب المسائل و روے ابو جعفر الطوسی عن ابی عبد اللہ علیہ السلام انہ  
قال لا یصل فی ثوب قد اصابہ الخمر) و از انجمله است حکم بطہارت ندی و آن مخالف حدیث صحیح متفق علیہست (روی الراوندی  
عن موسی بن جعفر عن آباءہ عن علی انہ قال سالت النبی صلی اللہ علیہ وسلم عن المذی فقال یغسل طرف ذکرہ) و ابو جعفر طوسی  
نیز روایات صریحہ در نجاست ندی آوردہ لکن فتوے و عمل بران ندارد و از انجمله است حکم بعدم انتقاض وضو بزوج مذی حالانکہ از ائمہ  
خلاف آن روایت کنند (روے الطوسی عن یعقوب بن یقین عن ابی الحسن انہ قال المذی منہ الوضوء و رووی الراوندی عن علی  
قال قلت لابن ذر سئل النبی صلی اللہ علیہ وسلم عن المذی فقال یغسل طرف ذکرہ) ترجمہ پرسیدہ شد پیغمبر صلعم از ندی پس منہ  
وضو کند مثل وضو نماز و از ان جملہ است کہ حکم کنند بطہارت و روے و آن بول غلیظ است بلا شبہہ و بول نجس است باجماع شرائع ثلاثہ  
بلکہ دیگر ادیان باطلہ نیز و از انجمله است حکم بانگہ بر آمدن و دی شکندہ وضو نیست حالانکہ مخالف روایت ائمہست (رووی الراوندی  
عن علی مرفوعاً الودی فیہ الوضوء و روے غیرہ عن ابی عبد اللہ مثل ذلک) و از انجمله آنست کہ بعد از بول اگر قضیب راستہ بار  
افتانند آنچه بعد ازین سہ بار بر آید پاکست و ناقض وضو ہم نیست و این حکم صریح مخالف شرع است کہ خارج از سبیلین نجس است و ناقض  
وضو است و افشانہن سابق را در طہارت لاحق و عدم انتقاض وضو چہ دخل و کدام تاثیر دین شبہہ است بمذہب صاحبین کہ در روایت  
ایشان موجودست کہ اگر شخصی وضو کردہ براسے نماز تحریمہ بست در اثنای نماز ہر حدیثی کہ بر آید موجب فحل در نماز نمیشود و این قسم  
مسائل بعد ہما ہما حکایت است کہ شخصی براسے ملاقات شخصی دیگر زیب زینت و لباس و فرس درست کرد و از مدتی اشتغال کرد کہ چون  
آن شخص آمد بر ہنہ محض شد و فرس برداشت و گفت کہ آخر این ہمہ براسے ملاقات او کردہ بودم گوہ در اثنای ملاقات بر ہنہ شدم ہنر زمین  
تشم و نیز مخالف روایت ائمہست (رووی ابن عیسی عن ابی جعفر انہ کتب الیہ بل یجب الوضوء اذا خرج من الذکر شیء بعد الاستبراء قال  
انعم) و از انجمله آنست کہ پخال مرغ خانگے و خروس و یا کبان پاکست حالانکہ بخصوص ائمہ نجاست او ثابت شدہ در کتب معتبرہ ایشان (رووی محمد  
بن الحسن الطوسی عن فارس انہ کتب رجل لے صاحب اسکر یا کہ عن ذرق الدجاج بل یجوز لصلوۃ فیہ فکتب لا) و نیز مخالف قاعدہ کلیہ عن



ایشان ست کہ ان ذرق الکلال من الجمان نجس لص علیہ ابن الطہر فی المنہ پس در ایگان و خروس چه خوبی حادث شد کہ  
پنیال آہنا پاک گردید

### صفت وضو غسل و تیمم

فرض نہ پہچان شستن تمام چہرہ نیست حالانکہ نص قرآنی صبح بشتن تمام چہرہ دلالت می کند قولہ تعالیٰ (فاغسلوا وجوہکم) ایشان صفت  
 کردہ اند حد فرض را با پنجہ در میان زنگشت و انگشت بیانہ در آید تہنیکہ از بالاے پیشانی بپایمن کشند و این تقدیر را در شرح اربع  
 اصل نیست و از ائمہ روایت آمدہ کہ امیر المؤمنین رضی اللہ عنہ در وقتیکہ در رجبہ کوفہ حکایت وضو پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم فرمود تمام چہرہ  
 را شست و ہزاران ہزار خلق دیدند و روایت کردند دلیل بر بطلان این تقدیر آنست کہ اگر اہام دو دستے را منبسط و ممتد از بالا بپایمن  
 بکشیم چون متصل ذقن رسلا باز ہر دو طرف بعضی از گلو را نیز احاطہ خواہد کرد پس شستن آن مقدار از گلو نیز فرض خواہد شد حالانکہ  
 گلو را کسی در چہرہ داخل نمیشارد و اگر ہر دو انگشت را محتویہ منبسط کنیم و آہستہ آہستہ قبض کنیم پس حد قبض چیست ہیج معلوم نشد  
 و تقدیرات شرعیہ برائے اعلام مکلفین اند نہ برائے تجلیل و نیز گویند کہ وضو ہمراہ غسل جنابت حرام است و این حکم صریح مخالف سنت  
 پیغمبر است کہ ہمیشہ در غسل جنابت اول وضو میفرمود و گویند کہ آن آب بر بدن میریزند چنانچہ تواتر ثابت است و نیز مخالف روایات  
 ائمہ دروسے اللکین عن محمد بن بشر عن ابی عبد اللہ علیہ السلام و الحسن بن سعد عن انحضری عن ابی جعفر انما قال لا تؤمنوا ثم تغتسل من  
 سلا عن کیفیت غسل الجنابة ترجمہ کہ ہر دو انگشت وضو کند باز غسل کند چون پرسیدہ شد ہر دو از کیفیت غسل جنابت و نیز غسل نوروز را  
 سنت گویند (قال ابن فہد انہ سنتہ) و این حکم محض اختراع و ابتداء است در دین زیرا کہ در کتب ایشان نیز کہ از پیغمبر صلی اللہ علیہ  
 وسلم و از امیر و دیگر ائمہ نقل کردہ کہ روز نوروز غسل کردہ باشند و عرب ہرگز روز نوروز را نمیدہستند و این روز از ایام خاصہ خوبس  
 است و نیز تیمم را یک ضرب مقرر کردہ اند در روایات ائمہ بر خلاف این ناطق است دروسے العلما عن محمد بن مسلم عن احمد ما قال سالنا  
 عن الیتم فقال مرتین مرۃ للوجه ومرۃ للبدن وروسے لیس المرادے عن ابی عبد اللہ و اسامیل ابن حمام الکنی عن الرضا نحوہ وروسے  
 جہد و تیمم افزودہ اند حالانکہ در شرح ہیج اصل ندارد و نیز گویند کہ اگر موزہ و قلنبوہ و از ار بند و جوب و کربند و عامہ دہرچہ بر بدن  
 باشد از پنجہ در تنہاے او نماز جائز نبود اگر آلودہ نجاست گردن و خواہ خفیفہ خواہ غلیظہ مثل براز آوے نماز جائز است و ہیج خلل نیست و این حکم  
 صریح خلاف حکم قرآنی است قولہ تعالیٰ (و یطہر بک نظیر) و بلا شہد این چیز را در عرت و شرع ثیاب گویند و لہذا کسی کہ لفظ ثیاب نہفت  
 شود فیضا و اثباتا برین چیز را در داخل سے گردند و نیز گویند کہ اگر ثیاب بدن مصلے مثل از ارد کرتہ و پابجامہ بخون زخم و قروح مصلح باشد نماز  
 جائز است حالانکہ خون دریم خواہ از زخم خود باشد و خواہ از زخم دیگرے بلا شہد نجاست است و نیز گویند کہ در نماز نافلہ خواہ مصلے قائم باشد  
 خواہ قاعدہ ہمچنین در سجدہ تلاوت استقبال غیر جت قبلہ جائز است و این صریح ادخال است در دین چیسے کزرا کہ اذن بان نیامدہ حالت  
 سوارے و سفر البتہ ازین مستثنیہ است بر روایات پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم و ائمہ و بدون این عذر ہرگز ثابت نیست (قال اللہ تعالیٰ من  
 حیث خرجت نول و جہک شطر الجسد المحرام و حیث ما کنتم فلول و وجوہکم شطرہ) ہرچہ شایع ازین عموم استثنای فراید علی الالاس و بعین دیگرے  
 را چہ میرسد کہ بعقل خود استثنای نماید و درین سئلہ عقد کہ شیخ ایشان است در کثر العرفان نے احکام القرآن راہ النصاب پیودہ و  
 بمخالفت این حکم با حکم قرآن اعتراض نمودہ و نیز گویند کہ اگر مصلے برائے نماز در مکانے اسادہ شود کہ نجاست خشک انسان دران  
 مفروش باشد لکن بہ بدن و جامہ او نجس نہ نماز جائز است حالانکہ طہارت مکان نماز از مقررات و سلمات شرعیہ است و نیز گویند کہ اگر  
 کسی ہر دو پاے خود را تا ہر دو زانو و ہر دو دست خود را تا مرفقین در چہ بچہ بیت الخلاء کہ پراز عذرہ انسان در اول دست عوطہ دہد باز جہ  
 اورا ازالہ نماید بے آنکہ با یک شست و شو کند نماز او جائز است و ہمچنین اگر جمیع بدن خود را در سیریا لوعہ کہ پراز عذرہ و بول باشد عوطہ دہد

الجمہور کہ در این حدیث صحیح است



وجرم نجاست بدنش نباشد بی شست و شو نماز او جائزست و پرتا هرست که تطہیر بدن بدون غسل او نمیشود و بزوال جرم زوال اثر متحقق  
 نیگردد و حق تعالی خاص آب را براسے این کار آفریده است قوله تعالی (وینزل علیکم من السماء ماء لیطہرکم بہ) و قوله تعالی (و انزلنا  
 من السماء ماء طهوراً) و نیز گویند کہ اگر مصلی بعد فرائع نماز در جاهای خود نجاست خشک انسان و سگ و گربه و منی و خون در یافت کند نماز او  
 جائزست (کما ذکرہ الطوسی فی التہذیب و غیرہ) و پرتا هرست کہ طهارت ثوب از شرائط و ضروریات نمازست در شرع و نیز گویند کہ  
 اگر شخصی از تمام بدن برهنہ باشد و قدرے گل بر ذکر و خصیتین خود چپا نیندہ بے ضرورت نماز بخواند نماز او جائزست و طاہرست کہ  
 در شرع ستر عورت در جمیع حالات خصوصاً در حالت صلوة و مناجات بچہ مرتبہ موکد فرمودہ اند و لهذا جماعہ از متاخرین امامیہ برین عادت  
 متنبہ شدہ قول جمہور خود را ترک کردہ اند و بر لطلان آن آثار مرویہ از ائمہ الطہیبت استمدلال نمودہ و نیز گویند کہ اگر کسی ریش و بزوت  
 و بدن و جائت خود را بپنچال ماکیان و خروس ملطخ کردہ باشد یا بریش و بزوت و چہرہ و رخسارہ او قطرات بول خود من رسیدہ باشد بے  
 از آنکہ قضیب خود راستہ بار افشانندہ باشد یا ندی بسیار برین اضع مالیدہ باشد نماز این شخص بے شست و شو درست

### مسائل الصلوة

و نیز گویند کہ در نماز رفتن و مشی کردن براسے برداشتن خمیر خود کہ او را سگ یا گربه بخوابد کہ بخورد باز آن خمیر را برداشته در جانی نهادن  
 دهن سگ و گربه بد آنجا رسد اگر چه از موضع نماز مسافت ده ذراع شرعی داشته باشد جائزست حالانکہ فعل کثیر خاصہ چون تعلق بہ نماز  
 نداشته باشد باجماع روایات شرعیہ مطبل نمازست قوله تعالی (و مواتہ قاتین فان یختم فرجالا و ادکبنا فاذا انتم فا ذکر و التمد  
 کما علیکم بالم کونوا تعلمون) ترجمہ استادہ شود پیش خدا باو پس اگر خوف داشته باشید پس نماز کنید پیادہ و سوار پس ہر گاہ امن یابید  
 پس ذکر کنید خدا را چنانچہ آموخت شما را چیزے کہ نمیدانستید و نیز گویند کہ بسبب خواندن بعضی سورا از قرآن مثل (عم تنزل السجدة)  
 و سہ سورہ دیگر نماز خاصہ می شود حالانکہ آیتہ (فاقرؤا ما یسر من القرآن) مطلق بعموم است و خود این فرقہ از ائمہ روایت دارند کہ نماز بہر  
 قرآن جائزست و طرفہ نیست کہ حکمے کمند بخواند نماز بقراة آنچه مصلی میداند کہ از قرآن منزل نیست بلکہ محرف عثمان و یاران اوست  
 مثل (ان تکون امته ہی اربے من امته) و نیز تجویز کنند بعضی از ایشان اکل و شرب را در عین نماز چنانچہ فقیہ معتبر ایشان ابو القاسم نجم الدین  
 در شرائع الاحکام بدان تصریح نمودہ حالانکہ در اخبار متفق علیہا منع از اکل و شرب در نماز روایت و این فتور خود اجماعی این فرقہ است  
 کہ آب خوردن در نماز وتر کسے را کہ ارادہ صوم دارد در صبح آن شب و در عین نماز و ترشنگے ہم رسد جائزست و نیز گویند کہ اگر مصلی  
 در عین نماز زنی خوش رو را در بر کشد و او را لغوظ پیدا شود و سر ذکر خود را محاذے سوراخ آن زن بردارد و ندے بسیار سیلان نماید و کوا  
 الساق نماز او جائزست (کذا ذکرہ الطوسی ابو جعفر و غیرہ من مجتہدیم) و این مقدمہ است کہ صریح مخالف مقاصد شرع است بالبدہ بہ  
 منافی حالت مناجات و نیز گفته اند کہ اگر مصلی در عین نماز سجایہ و ذکر خود بازے کند بچہ کہ لغوظ پیدا شود و سیلان ندے متحقق گردد و زنا  
 بچہ خلل نمی شود و بعضی از ایشان جائز دانستہ اند نماز را بسوے قبور ائمہ بہ نسبت مزید ثواب و قربت حالانکہ بغیر فرمودہ است (عن ائمتہ  
 الہود و النصارے اتخذوا قبور انبیائهم مساجد) و نیز تجویز کنند جمع در میان ظہر و عصر و چہین در میان مغرب و عشاء بقدر سفر کہ خلاص  
 نص قرآنی است (حافظوا علی الصلوات و الصلوة الوسطی ان الصلوة کانت علی المؤمنین کتاباً موقوتاً) و نیز از ایشان مستحب است آداب  
 ہر چہ نماز متصل ہستم یعنی ظہر و عصر و مغرب و عشاء براسے انتظار خروج امام مہدی دیر حکم میکنند با تمام صلوة در سفر و تجارت نہ صوم  
 حالانکہ در صلوة و صوم در شرع فرقی نیست (وقد نص علی الفرق ابن ادریس و ابن العلم و الطوسی و غیرہم) حالانکہ از ائمہ تیز روایات عدم  
 فرق در کتب صحیحہ ایشان موجودست (روی معاویہ بن وہب عن ابے عبد اللہ ان قال اذا قصرت افطرت و اذا افطرت قصرت) ترجمہ  
 چون نماز قصر کنی روزہ افطار کنی و چون روزہ افطار کنی نماز قصر کنی و نیز گویند کہ کسی کہ سفر او اکثر از اقامت او باشد مثل کاری و علاج

و تاجر سے کہ بتلاش بیجا و بازار سے گرد و نثار ای روز را قصر کند دنارا سے شب را تمام نماید اگر چه بقدر پنج روز در اثنای سفر است  
 ہم کند نص ملیہ القاضی ابن سراج و ابن لہیرہ و ابو جعفر الطوسی نے النہایۃ و البسوط حالانکہ روایات ائمہ نزد ایشان بخلاف ابن حکم رسید  
 و در سیل و ہنار فرق نکرده (رو سے محمد بن بابویہ نے تصحیح عن احمد ہا انہ قال المکار سے و الملاح اذا جہد بہا سفر تطیقصر) و تمیکہ شبہ  
 شود ایشان را پس قصر بکنند و رو سے عبد الملک بن مسلم عن الصادق نحوہ و نیز نماز سفرانہ را خاص گردانند بغیر ہزار سفر سفر سے کہ مسجد  
 کہ باشد یا مدینہ یا کوفہ یا جانب کر بلا و این نزد جمہورست و مختار در تفسیر و جمیع دیگر آنت کہ جمیع مشاہدہ ہمین حکم داد حالانکہ در نص قرآن  
 (اذا ضربتم فی الارض) مطلق واقع شدہ و امیر المؤمنین رضی اللہ عنہم جمیع اسفار خود قصر فرمودہ در روایتی کہ از محمد بن بابویہ گذشت نیز در آل  
 بر اطلاق است و نیز حکم کردہ اند تبرک جمعہ در نصبت امام حالانکہ خدا سے تعالیٰ سے فرمایہ دیا ایما الذین امنوا اذا نودے للصلوۃ من لہم  
 ابختمہ فاسوا لے اذکر ائمہ بدون تعینہ بجنور امام و نیز بخوبی نکرده اند کہ مرد جائزہ خود چاک کند چون مرد را یا سپرد یا برادر او یا برادر او یا برادر او  
 چاک کردن جائزہ مطلقا جائز است اند بر ہر سبت حالانکہ در جمیع شرائع معتبرہ واجب است در مصائب و جنح حرام در اخبار جمیعہ و است  
 دریس مناسن علق و طلق و حرق) ترجمہ نیست از میان ابہر کہ موثر است در زبان آوری کند و جائزہ بدر و نیز در دست دریس نامن شش بخوبی  
 و نظم الحمد و ترجمہ نیست از میان اکسے کہ چاک کند گریبان بل با نچہ زند زخار را

مسائل الصوم والاعتکاف

و حکم کنند بفساد روزہ بسبب غوطہ زدن در آب حالانکہ بالاجماع مفسد است صوم اکل و شرب و جامع است و لہذا جمیعہ از ایشان بحبت  
 صحت آثار خلاف آن ازین مسئلہ برگشتہ عدم فساد اختیار نموده اند و طرف آنکہ بوطے غلام در روزہ فاسد نمیشود بنا بر مذہب اکثر  
 ایشان حالانکہ از ائمہ خلاف آنرو سے است و تمام امت اجماع دارد بر آنکہ ہر چه موجب انزال باشد مفسد صوم است خواہ ولگی در بل  
 خواہ در برد و نیز نزد بعضی ایشان در روزہ خوردن پوست حیوان جائزست در روزہ را هیچ خلل نیست و بعضی از ایشان گویند کہ خوردن  
 برگ درختان مثل برگ قبول و غیرہ در روزہ خلل نمیکند و بعضی گویند کہ خوردن پنچہ معتاد نیست روزہ را ضرر نکند و با اینہم اگر در آب غوطہ  
 زند بے آنکہ چیزی از آب در مبنی یا در گلو برود و قضا و کفارہ ہر دو واجب گردد بجان اللہ چہ از فراط و تغریظ است و چہ در افتادن است  
 از مقاصد شرع و عطل احکام و نیز گویند کہ روزہ روز عاشورا از بیح تا عصر شنبہ است حالانکہ در بیح شریفی روزہ قہری نیست کہ بعضی نام  
 روزہ باشد و بعضی بے روزہ و این مسائل ہمہ مشاہدہ ہنود است کہ نزد ایشان خوردن بعضی اشیاء در روزہ و برت جائزست و تمام روزہ  
 را روزه گرفتن ضرور نیست و نیز گویند کہ روزہ گرفتن سیزدہم ذی الحجہ سنت مؤکدہ است حالانکہ بیح یک از پیغمبر و ائمہ دین و از انہم  
 روزہ نگرفتہ اند و نہ ثواب آن بیان نموده و نیز گویند کہ اعتکاف در مسجدی سولے مساجدی کہ دران نبی یا وصی جمعہ قائم کردہ باشد  
 جائز نیست و این حکم صریح مخالف قرآن است دو اتم عاکفون فی المساجد و بوی خوش شمیدن و عطر مالیدن معتکف را از اشد محظورات  
 انکارند حالانکہ تطیب بر سے دخول مساجد بالاجماع مسنونست و معتکف کہ مجاور مسجد و ہنشین ملائکہ است و ملائکہ را قطع یا تطیب  
 الفت و آنت و از من و حشت و نفرت حاصلست دکما ثبت نے جمیع الشرائع) اولے داعی باشد با استعمال لمیب۔

مسائل الزکوۃ

و حکم کنند بانکہ در زکوۃ غیر مسکوک زکوۃ واجب نمی شود و نیز گویند کہ اگر شخصی روپیہ و اشرفی بسیار در ملک داشت و چون آخر سال شد  
 آنہم را زیور یا آلات لو یا آوند ساخت زکوۃ ساقط شد اگر چه بیک روز پیش از تمام سال این حیلہ کرد و همچنین اگر روج آن روپیہ  
 یا اشرفی درین مدت رائل شد و بجای او دیگری را چ گشت زکوۃ ساقط گردید درین مسائل قائل باید کرد کہ چہ قدر از مقاصد شرع

دور افتادہ اندونص سبب را محالفت کردند قولہ تعالیٰ (والذین یکنزون الذہب والفضة ولا ینفقونها فی سبیل اللہ فبئس جمیع لہم) و ہر جگہ در کلام پیغمبر و ائمہ فرضیت زکوٰۃ مذکورست بلفظ ذہب و فضہ آمدہ نہ بلفظ دراہم و دنیا نیز راجح الوقت و نیز گویند کہ زکوٰۃ در اموال تجارت واجب نمیشود تا وقتیکہ بعد از تبدیل و تحول نقدین نشوند و نیز حکم کنند بعد از وجوب زکوٰۃ در مالکہ مرد سے یا زن سے مالک آن شدہ و آنرا سرمایہ خود قرار داد یا متاع خرید بہ نیت اکتساب با نیت سرمایہ کرد یا بالعکس حالانکہ شارع فرمودہ است (ادوا زکوٰۃ اموالکم و در مال بودن این چیز مانع شدہ نیست و نیز حکم کنند با ستر اموال زکوٰۃ از مستحق چون فقرا و ائمال گروید بعد از آنکہ مالک شدہ است و قبض و تصرف نمودہ حالانکہ گرفتن مال کسی بدون رضای او ہرگز در هیچ ملت و شریعت رد انداختہ اند و استحقاق وقت گرفتن زکوٰۃ شرط است نہ تا عمر

### مسائل الحج

و نیز گویند کہ اگر شخصی مالک زاد و راحلہ و نفقہ خانہ تامت آمد و رفت شد لکن گمان میکنند کہ چون بعد از حج بخانہ خواہر رسید زیادہ از یک ماہ نفقہ کفایت نخواہد کرد بر وسع حج واجب نمیشود نص علیہ ابو القاسم فی الشرائع و غیرہ حالانکہ شارع حج را بشرط استطاعت فرض فرمودہ و استطاعت را بحد و راحلہ و نفقہ اہل و عیال تامت آمد و رفت تفسیر نمودہ پس تمام شدن نفقہ بعد از آمدن در معنی استطاعت نقصان پیدا نمیکند چہ ظاہرست کہ بعد از قدم ہر کس بوجہ معاش خود قیام میکند و معطل نمیاندودہد ایا و تحف و نذر و نیاز مردم بعنوان حاجی گرسہ فتوح زایدست و نیز بعضی از ایشان گویند کہ ستر عورت در حج فرض نیست حالانکہ خداوند انبیکم عند کل مسجد و روایات ائمہ صریح بر خلاف آن باض است و طواف را عریان یا توجیز میکنند موافق رسم جاہلیت لکن این قدر شرط کنند کہ باید کہ مرد سوتین خود را بگل یا مانند آن ملطخ کند بیک لون بشیرہ نماید بگوشتک اعضا معلوم شود و این مسئلہ ماخوذست از عمل جوگیان ہند و گسائیان برہنہ اینجا و از رسم جاہلیت عرب بابت حنیفہ اصلا ربط ندارد و ہر گاہ شخصی بر لے طواف خانہ خدا برود باید کہ آداب را زیادہ تر رعایت کند نہ آنکہ بے ادبانه کشف عورت نمودہ خود را رسولے خلق سازد و بوسوسہ کلمل جاہلیت برہنگے را در طواف عبادت میدہند تمسک کند و مطیہ شیطان واقع شود و طرفہ نیست کہ اگر در احرام حج زن واقع شود زوطا کفہ از اشعریہ حج را نقصانی و فسادی لاحق نمیکرد آری شریعہ این کشف عورت ہمین امور است (اذالم تسعی فاصنع ما شئت) ترجمہ چون حیا کردے بکن ہر چہ خواہی حالانکہ خدا تعالیٰ اے فرماید (فلارفت و لافسوق و لا جدال فی الحج) ترجمہ پس جلع نیست و فسوق نیست و مجادلہ نیست در حج و بالاتر از زناد عالم رفتی نیست و نیز گویند کہ اگر بکار و احرام عمد آشکار نمود کفارت واجب شود و اگر بار دیگر این کار کند کفارت واجب نمیشود حالانکہ معنی جنایت در بار دیگر زیادہ تر از بار اول است و نص قرآنی نیز مطلق عامہ کفارت فرمودہ قولہ تعالیٰ (ومن قتل مسلما متعمداً فجبناہ الحج

### مسائل الجہاد

و جہاد را خاص کنند کسی کہ در زمان آن سرور بود یا در خلافت حضرت امیر یا حضرت امام حسن رضی اللہ عنہما قبل از صلح معاویہ یا ہمراہ امام مظلوم حسین یا کسی کہ ہمراہ امام مہدی سے خواہد بود سوائے این پنج وقت در از منہ دیگر جہاد نزد ایشان عبادت بلکہ جائز ہم نیست حالانکہ الجہاد ماضی الے بوم القیامتہ نص متواترست و آیاتے کہ در جہاد ترغیب و تاکیدے فرماید بی قید و وقت و زمان واقع شدہ آمد و در بعضی آیات صریح دلالت موجودست بر آنکہ جہاد در غیر این از منہ غیر عبادت مستوجب اجر عظیمست (مثل جہاد دون فی سبیل اللہ) کہ در حق رفیقان خلیفہ اول رضی اللہ عنہ است (و ستعدون لے قوم الایہ) کہ در حق لشکر بے خلیفہ ثانی رضی اللہ عنہ است و چون جہادے کہ در غیر این از منہ واقعے شود نزد ایشان جہاد فاسدست و در جہاد فاسد تقسیم عنانم بوجہ مشروع نیست پس باید کہ جہادے ماسورہ ملوک کے نشوند و متبع باہر دست نباشد فتوے عجبی بر لے تسہیل این مشکل بر آرد و صاحب رقعہ مرورہ ابن بابویہ این قوی را نسبت با امام صاحب مان



نمودہ کہ آن جو اسے ہمہ ملک امام اندوایمہ جو اسے خود را برائے شیعہ تحلیل سے فرمودند پس بن جلیہ تسری جو اسے ماسورہ در جہاد فاسہ شیعہ را درست است بحان اندوایمہ حرفتے گران کہ آسمان و زمین از فضل آن سے لرزد کمال بیباکے و بیجائی در کتب فتنیہ خود کہ تمام نفع دین و ایمان مست بنویسند چون اہل سنت در برابر آنها میگویند کہ حضرت امیر رضی اللہ عنہ خولہ بنت جعفر یا مہینہ را کہ در عہد خلیفہ اول بدست خالد بن الولید رذا سیر شدہ آمدہ بود تسری فرمودہ محمد بن یحییٰ از لہن او بود و آمد پس اگر جہاد آن وقت تقسیم آن خلیفہ صحیح نئے بود حضرت امیر چرا تصرف می نمود در جواب میگویند کہ زہر وارد است صحیح رسیدہ است کہ حضرت امیر رضی اللہ عنہ را اعناق نسروا با تزویج نمود این قدر نمی فہمہ کہ اعناق بدون ملک تصوریست پس اول مالک شد بعد از ان اعناق نمود و اعناق ہم لوعیست از تصرف (در ہیئت المدعی)

### مسائل النکاح وایح

نکاح وایح را بغیر زبان عسبہ تجویز میکنند حالانکہ در معاملات دنیوی ہرگز اعتبار لغات در ہیج شریعت نیامدہ و نہ حضرت امیر در زبان مردم خراسان و فارس را تکلیف دادہ اند بآنکہ معاملات خود را بزبان عرب بحدہ کردہ باشند بلکہ آنکہ دیوبوع ایشان را کہ بزبان خود منعقد کردہ بودند نافذ و جائز داشتند و ہیج معقول نمی شود کہ زبان عربی را در صحت عقود و معاملات مثل نکاح وایح و طلاق چہ قسم دخل تواند بود درین عقود مقصود اظہار رائے اظہار دست و اظہار رائی انہمیر ہر نوم را بلنئے معین متادست و نیز گویند کہ حد با وجود پدیدار بیع مال صغیر مختارست و ولایت دارد حالانکہ در شریع دعوت از مقرراتست کہ با وجود ولایت اقرب ولی بعد از دخل نیست در ہر

### مسائل التجارۃ

و نیز گویند کہ در تجارت نفع گرفتن از مومن کردہ است حالانکہ خدا تعالی فرماید و اصل التداویع و قال الا ان تکون تجارۃ عن مومن و مومن و غیر مومن درین باب برابرست زیرا کہ بنا سے تجارت وایح بر تحصیل نفع است و توارث جمع است در جمع اعیان و اعیان بر خلافت است و اگر شخصے خواہد کہ در دارالاسلام محض تجارت نماید و اجازت نباشد بعض بلاد کثیرہ مثل ایران و خراسان و عراق و عربین زمین فائدہ محروم باشند حالانکہ انبیا وائمہ تقریر بر تجارت مومنین ماہم با وجود گرفتن نفع فرمودہ اند

### مسائل الرهن والدين

و نیز گویند کہ رهن بغیر قبض مہون را جائزست حالانکہ در شریع قبض را از ضروریات و لوازم رهن ساختہ اند قولہ لعلی افراہن مقبوضتہ و بدون قبض فائدہ کہ از رهن مقصودست متحقق نمی شود زیرا کہ اگر دیگرندہ را در رقبہ مہون دخل نیست بر ملک گردا زائدہ است و منافع او را نیز نمی تواند بغیر از ان او گرفت ہر چہ بہت بہت قبض است کہ عند الحاجت از قرض خود وصول تواند نمود اگر انہمہ نباشد فائدہ مہون چہ خواہد بود و معہذا مخالف بر دایات صحیحہ ائمہست از دوسے محمد بن عیسیٰ عن الباقر الصادق انہا قال لا رهن الا مقبوضا و نیز گویند کہ نفع رهن جائزست حالانکہ صریح رہاست و نیز گویند اگر کسی کینزک کے را بگرفت و طی آن کینزک گردگیرندہ را جائزست حالانکہ بعض دناست و نیز گویند کہ اگر کسی حرم خود را یعنی کینزک ملوکہ را کہ پس ازین شخص آورده است و این را در عرف فقہاءم ولد گویند گزند بکنار و جائزست و اگر باین پردانگے و دیگر دیگرندہ را کہ با او جلع کند در پس و پیش نیز جائزست و شاعت این مسئلہ و مخالفت ادوات شرع پر ظاہرست و نیز گویند اگر شخصے رضادار خود را واکند بر شخص دیگر و آن شخص دیگر قبول کند جو لازم سے شود و نص علیہ ابو جعفر الطوسی و شیخ ابن النعمان و درین حکم خلیفہ عربت بہت ہیج جاد و شریعت نیامدہ کہ دین کسی بکے بغیر التزام او لازم شود و اگر بر میں ملوکہ

عمل جاری کر دو عجب فساد برے نیز دہر فقیرے فرستد ان خود را بر ساہوکاران در یہ دآردوی معلیٰ حوالہ نماید و خود بری الذمہ گردد  
و مال ساہوان در یہ دآرد وہمہ در حوالہ گدایان زینہائے مسجد جامع بر باد رود و ضوفا و کرباط نہ تماشائے است

### مسائل الغصب والامانہ

و نیز گویند کہ اگر شخصے مال کسے را غصب کر دو نزد کسے اور او دلیعت نہا و آن امانت دار را واجب است کہ انکار آن و دلیعت کند  
یعنی از موت مودع حالا کہ خداے تعالیٰ در انکار امانت چہ قدر تشدید فرمود و اگر آن مودع غاصب ہست گناہ غصب بر ذمہ اوست  
این را انکار چگونہ جائز باشد و دروغ گفتن قسم دروغ خوردن چہ قسم روا باشد و نیز گویند کہ اگر مالک آن منسوب پیدا نشود  
از تلاش یک سال آن منسوبہ را بر فقیران صدقہ نماید حالا کہ از مال غیر خیرات کردن بے اذن او در شرع جائز نیست قولہ تعالیٰ  
وان اتد یا مرکم ان توذوا الامانات الی الہما و قال البغیہ صلی اللہ علیہ وسلم او الامانۃ الی من ایتنک ولا تخن من خانک ترجمہ  
اذا کن امانت بسوے کسے کہ امین گرفت ترا و خیانت کن از کسے کہ خیانت کرد از تو دو جو خبر صحیح نص علیہ ابن المظہر اعلیٰ و نیز  
گویند کہ اگر شخصے مال شخصے غصب کر دو با مال خود آن قسم آمیخت کہ اقیاز در میان ہر دو ممکن نہاند مثل شیر با شیر و روغن با روغن و غیرات  
جغرات و گندم با گندم و آب با آب و شکر با شکر ہمہ آن مال را حاکم بمغضوب منہ بہ ہاند سجان اتد درینجا صریح ظلم بر غاصب ہے شود زیرا کہ  
مغضوب منہ را در مال غاصب حتی نیست و علاج ظلم بظلم نتوان کرد و نیز اگر شخصے کینز خود را نزد کسے امانت گذشت و پروانگے داد کہ ہر گاہ خواہد آن کینز  
جماع کند نزد ایشان جائز است و ان امانت دار را میرسد کہ بان کینز کے لیے مجاہب صحبت در شستہ باشد

### مسائل العاریۃ

و همچنین اگر شخصے بشخصے گفت کہ جمیع منافع این کینزک را بتو بچل کر دم آن شخص را جماع آن کینزک حلال طیب میشود و عاریت دادن فرج  
کینزکان خواہ بانخصوص خواہ در ضمن جمیع منافع نزد ایشان جائز است و ام ولد را نیز براسے وطی عاریت دادن درست است و نہیم  
احکام مخالف نص صریح قرآنی است قولہ تعالیٰ و الذین ہم لغزوہم حافظون الا علیٰ ازواجہم او ما ملکت ایمانہم فانہم غیر ملوین فمن  
آہنی و راد ذلک فاولئک ہم العادون ترجمہ پس ہر کہ بخواہد سوای این پس انجماع از حد گذرندہ اند

### (مسائل اللقیط)

و نیز گویند کہ اگر طفل ہو یا رازدار ثانی خود گم شدہ نزد کسے برسد اور التقاط کردن و در خانہ خود نگہداشتن جائز نیست حالا کہ طفل  
ہو یا ہم خون ضیاع دارد و خوبہ گران و لوطیان این قسم جنس عزیز را خیلے خواہان و جویان میباشند در ترک التقاط و بلا شہمہ  
ہلاک اوست کما ہو الجرب آن طفل بسبب خورد سلسلے عاجزست از دفع موزیات و کسب نفقہ پس التقاط او مؤکد تر باشد از  
التقاط جانوران

### مسائل الاجارۃ والہبتہ و الصدقۃ والوقف

و نیز گویند کہ اجارہ بغیر از زبان عربی منعقد نمیشود و نیز گویند کہ ہر کہ برای جہاد کفار و چوکیداری قطع الطریق خود را نوکر سازد و در زمان  
قیامت امام مہدی سخن اجرت نمی شود زیرا کہ جہاد در زمان غیبت امام فاسدست پس اجارہ اش صحیح نشود و نیز گویند کہ اگر شیعی ام ولہ  
خود را نوکر شخصے ساخت برای خدمت و ہمیل گرسے و فرج او را براسے دیگرے حلال کرد خدمت براتے اول مست و دوطی براسے ثانیے

و نیز گویند که همه بنودن بغیر از زبان عربی درست نیست پس اگر غنچه هزار بار گوید که بخشیدم همیشه هم همیشه شود و گویند که بخندن در طی ملوک خود  
 فقط درست است و عاریت فرج می شود و نیز اکثر ایشان گویند که رجوع در صدقه جائز است حال آنکه خدا تعالی فرماید *ولا تطلبوا صدقاً لکم*  
 و بغیر فرماید که *ذالعیال* صدقه کالکلب یعود یعنی قید و نیز گفته اند که اگر به را وقت کردن جائز است خداوند که در گریه چه فایده است  
 و آن کدام انتقال تا وقت او جائز باشد بار خدا یا اگر گریه زیکار و طمی گریه با سه ماده آمده باشد و نیز گفته اند بالجماع که وقت کردن  
 فرج جاریه درست است پس آن جاریه بخردی بر او صدقه کند و اجرت آن بسکه که براسه او وقت کرده است حلال طیب است  
 گوش جان فرماید لعنة الله علی هذا المذهب حال آنکه در شریعت دآئین جای بوند هیچ تفاوت نماند

### مسائل النکاح

و نیز گویند که با وجود عواضش ترک نکاح کردن مستحب است حال آنکه خلاف سنت انبیاء و اوصیاء است زیرا که خود هم نکاح کرده اند و دیگران را  
 هم نکاح فرموده اند آری انبیاء و اوصیاء این مسئله معلوم نبود که عواضش جمیع بقتله و فرج عاریت نیز دفع می تواند شد بار بردار  
 نکاح چه ضروری و نیز گویند که نکاح کرده است در آن ایام که قدر در عقب باشد یا تمت الشعاع حال آنکه این چیزها مخالف مقاصد شرع است  
 که برای ابطال نجوم آمده بلکه مخالف اصول حنفاست و موافق روش صابئین و نیز گویند که دخول با زن قبل از آنکه نه ساله شود حرام است  
 اگر چه توانا و پرگوش باشد حال آنکه این مقدمه را در شرع هیچ اصل نیست و نیز گویند که در نکاح حلال شرط کردن مرآت جمیع در زمان  
 معین مثلاً بگوید که این قدر در روز و شب جمیع خواهم کرد در مدت یک ماه این قدر جائز است و موافق شرط از هر دو طرف مطابق  
 مواخذ می رسد حال آنکه خدا تعالی فرماید *اولا تو اعدوا من سر الا ان تقولوا قولاً معروفاً* ترجمه و وعده کنید بزمان معتمد  
 در خیفه مگر آنکه بخویند سخن متعارف و نیز بخویند کرده اند طمی در بر منکوه و ملوک و جاریه عاریت و وقت دامانت وزن متعه حال آنکه  
 خدا تعالی فرماید *قل هو اذی فاعترضوا النساء فی الحمیض* ترجمه بگو حیض نجاست است پس کنار او باشد از زمان در حالت  
 حیض بعلت نجاست حیض را حرام فرموده است بعلت نجاست براز و بر چهره حرام نباشد که هر وقت این ناپاکی در اعمار متصله به در  
 موجود می باشد بغیر فرماید *دلون من لے امرأة فی دبرها* و نیز فرماید *انقوا ما شئ النساء* او بار من و هو خبر جمیع مشفق علی  
 نص علیه المقداد و نیز درین خبر بعلت حرمت نیز اشاره فرمود که این موضع جاسه براز و ناپاکی است مثل بیت انخلاریرا که محشر در وقت عزت  
 بیت انخلاریرا گویند *ومنہ قوله علیه السلام ان کثوش محضه او در جیبها یعنی ناواقفان فن تشریح را شبیه بناظر می گذرد که فرج هم جاسه  
 بول و ناپاکی است پس آن موضع را چر احوال کرده اند دفع این شبیه بضمیمه تشریح این عضو می تواند شد در فن تشریح مقرر است که فرج  
 زن مشتمل بر سه تجویف بالاسته همه تجویفی است که بشانه می رسد آن تجویف تا و دان بول است بعد از آن تجویف است باریک متصل  
 با معاکه از آن راه اچیانابا و سه بر آید و پس دپایین همه تجویفی است و اسع که در وقت جمیع ذکر در آن می رود و متصل است بر رحم و خون  
 حیض و بچه از همین راه بر آید پس در فرج جای جمیع بویگاه ناپاک نمیشود الا در ایام حیض دوران ایام جمیع حرام است بخلاف دیگر که یک راه  
 دارد متصل با معاکه معدن براز و نجاست غلیظه است*

### مسائل المتعة

و نیز بخویند گفته در این راه چند اثنا عشریه زمان و ملک ما این بخویند را انکار کنند مکن محققین ایشان گفته اند که در کتاب ایسه  
 ثابت است *ولا یجوز انکاره* صورتش آنکه جماعت با یک زن متعه نمایند و در نوبت مقرر کنند هر یک با آن زن جمیع کند حال آنکه  
 در جمیع شرائع متفقند و اب در یک رحم درست بر داشته اند و اب الا قیاز آدمی از حیوانات حفظ نسب است و لکن حفظ نسب



در ضروریات خمس که در هر طاعت بحفظ آن امر فرموده اند داخل ساخته (او لها حفظ النفس ثم حفظ الدین ثم حفظ العقل ثم حفظ النسب  
 ثم حفظ المال) و لهذا اقصای جهاد و اقامت حدود و تحریم مسکرات و زنا و متعه و سرده و غضب تا کید تمام در شریعت آمده و در نتیجه  
 این امر ضروری را جواب صاف است و حیا و غیرت و پاس ناموس را که با جمیع اهل و محل محمود و احسان آن مذموم و مطرود و انداز  
 بیخ و بن برکندن است بلکه اگر عاقله در اصل متعه تامل کند بداند که درین عقد فاسد چه مفسد است که همه منافی شرع و مضاد حکم الهی است  
 از آنجمله نضیع اولاد و اہلاک معنوی شان زیرا که چون اولاد این شخص در ہر شہر و ہر دیہ منتشر شد و نزدیک این شخص نماید لایسب  
 این شخص تربیت و تدبیر آنها ممکن نشد و مثل اولاد الزانی تربیت بر خاستند و اگر بالفرض آن اولاد از قبیل اناث باشند زیادہ تر  
 رسوائی است زیرا کہ نکاح آنها با کفار ہرگز صورت نمی بندد و از آنجمله طے موطوہ پدر و پسر متعه یا نکاح بلکہ طے دختر و دختر پدر خواہر و دختر  
 خواہر و غیر ذلک من المحارم در بعضی صور خصوصاً در مدت طویلیہ زیرا کہ در عرصہ یک ماہ بلکہ زیادہ از آن نیز علم بحمل زن حاصل نمی شود  
 خصوصاً چون متعه در سفر واقع شود و سفر ہم دراز باشد و در ہر منزل اتفاق متعه جدید افتد و در ہر متعه علوق ولد رود و بعضی از آن  
 علوقات دختران متولد شوند و این شخص بعد از پانزدہ سال از آن سفر رجوع کند یا پسر او یا برادر او بران منازل بگذرد و با آن دختران  
 متعه نماید یا نکاح کند و از آن جاہ است عدم تقسیم میراث کے کہ متعه ہاے بسیار کردہ باشد زیرا کہ در شہادہ معلوم نیستند و نہ حد آنها  
 معلوم است و نہ نام آنها و نہ مکان آنها پس تعطیل امر میراث لازم آمد و همچنین تعطیل میراث کسانے کہ از متعه پیدا شدہ اند زیرا کہ پدر  
 و برادران آنها نام معلوم اند تا وقتیکہ حصہ و رثہ در عدوی معلوم نشود تقسیم میراث ممکن نیست و تا وقتیکہ صفات و رثہ از ذکور و انوثہ موجب  
 و حرمان معلوم نشود سهم یک وارث ہم معین نمیتواند شدہ با بجمہ در ضمن تحلیل متعه بہ ہم زدن امر شریعت خصوصاً از نکاح و امر میراث صحیح  
 لازم می آید و تفصیل انبیقا م را در فوائد القلوب کیے از محققان اہل سنت باید دید و این معانی در تحلیل جوارے و اہمات اولاد بیشتر  
 از متعه لازم می آید پس در نوع انسانے فسادے عظیم بر پا میگردد و لہذا حق تعالی در محکم کتاب خود صفر فرمودہ است اسباب حل طے  
 را در ہمین دو چیز کیے نکاح صحیح ظاہر التابید دوم ملک ہمین کہ بسبب این دو عقد اختصاص نام زن را با مرد حاصل می شود و در ضمانت  
 و حمایت آدمی میباشد و حفظ ولد و وارث کما فی بعضی متحقق می گردد و ہمین مضمون را در دو سورہ بنا بر تاکید تکرار نمودہ قولہ تعالی (الا علی  
 از و اہم او مالکت ایما انہم فی سورۃ المؤمنین و فی سورۃ المعارج) و در عقب این آیت در ہر دو جا فرمودہ است (من اتبعی و را و ذلک  
 فادلک ہم العادون) و ظاہر است کہ زن متعه زوجیت و الامیراث و عدۃ و طلاق و نفقہ و کتوت و دیگر لوازم زوجیت در او متحقق  
 می بود و ملک ہمین ہم نیست و الا بیع و ہبہ و آفاق او جائز میشد و فقہائے شیعہ نیز اعتراف نمودہ اند کہ زوجیت در میان مرد و زن متعه  
 بہم نمیرسد در کتاب اعتقادات ابن بابویہ صریح موجود است کہ (اسباب حل المرأة عندنا الرقۃ النکاح و ملک الیمین و المتعہ و تحلیل  
 الے آخرہ) و نیز حق تعالی می فرماید فان جنتم ان لا تعدوا فواحدة او مالکت ایما انکم یعنی اگر تہرید کہ در صورت تعدد منکوحات  
 عدل نخواہید کرد پس بر یک منکوحہ فضاحت کنید یا یا کنیزکان خود فقہا را حاجت نمایند پس درینجا سکوت در معرض بیان صریح معینہ  
 حصر است خصوصاً مقام مقتضی ذکر جمیع آنچه در آن عدل واجب نیست بود و متعه و تحلیل درین امر پیش قدم اند زیرا کہ در نکاح و ملک ہمین  
 آخر بعضی حقوق واجب می شوند و تبرک آن ظلم تصور میگردد و بخلاف متعه کہ غیر از اجرت مقررہ سے بیج حق واجب نمیشود و بخلاف تحلیل  
 کہ بعضی حلوائے بے دوست و خیر از دست بردارے مالک شرج چیزی بر ذمہ نمی آید و نیز حق تعالی الے فرماید و لیستعفف الذین  
 لا یجدون کما حاشے یعنی ہم الذین من فضلہ اگر متعه و تحلیل جائز نہ بود امر با استعفاف چرا می فرمود و نیز حق تعالی الے فرماید (ومن  
 لم یستطع منکم طولا ان ینکح لمحضات المؤمنات فما مالکت ایما انکم الے قولہ ذلک لمن خشی عنت منکم) ترجمہ این نکاح کنیزکان بر لے کے  
 است کہ تہرید از زنا (وان تصبروا خیرکم) و اگر متعه یا تحلیل جائز می بود خوف بیخ و حاجت مبرر از نکاح اما چرا متحقق میشد و آنچه میگویند  
 کہ (فما سمعتم بہ منہن فاقولہن اجورہن فرقیۃ در حق متعه نازل است غلط محض است و روایت این از عبد اللہ بن مسعود و دیگر صحابہ

Marfat.com

افزاست اگر چه در تفاسیر غیر معتبره اہل سنت نیز نقل کنند لیرا کہ خلافت نظم قرآنی است و ہر تفسیر کہ خلافت نظم قرآنی باشد گورہ ایت ایسے ہے  
کنندہ مسوع و مقبول نیست زیرا کہ حق تعالیٰ اہل محرمات را بیان فرمودہ است قوله تعالیٰ لا حرمت علیکم امہاتکم الی قوله والجمعات من النساء  
الا اکلت ایماکم ، بازے فرماید ادا اہل کم ماوراء ذلک یعنی ما سوائے این محرمات بر شما حلال کردہ شد لکن باین شرط کہ ان متجاوزا بماوالکم  
یعنی مال خود را خرچ کنند در ہر و نفقہ پس تخلیل فرج و اعارکہ آن ازین شرط باطل شد زیرا کہ آن سودا سے مفت است باز فرمود کہ و کھنسر  
غیر سائین یعنی در ان حالت کہ آن زمان را خاص کنند براسے خود و محافظت کنند تا دیگر سے ربط پیدا کنند نہ آنکہ محض تعنای شہوت  
منظور در اید و آب خود بخمتن و او عیہ منی را خالی کردن قصد نمایند پس متع ازین شرط باطل شد زیرا کہ در متعہ احتیاط و اختصاص اصلا  
منظور نیبا شد زن متعہ را ہمین مہول است کہ ہر ماہ با یار سے و ہر سال در کنار سے باز بر جل نکاح متفرع می فرماید نہ استمتعم بہنس الیہ  
یعنی چون در نکاح مہر مقرر کردید پس اگر تمتع شد یہ بدخول و وطی پس تمام مہر لازم سے شود در شہاد الال نصف مرد این آیت را از ما قبل خود  
قطع کردن و برابرت سے کلام حمل نمودن صریح باعتبار عربیہ باطل است زیرا کہ حرف فاسخ سے کند از قطع و ابتداء و مربوط می سازد و ما بعد را  
بما قبل و آنچه روایت کنند کہ بعد از متعہ بن سعود این آیت را باین لفظ سے خوانند (فما استمتعم بہنس الیہ اہل سعی) پس اول در صحت این  
روایت حرف است زیرا کہ در کتب معتبرہ یافتہ سے شود دوم آنکہ اگر از روایت ثابت شود قرات فسوخ خواهد بود و قرات فسوخ ہرگز  
در اثبات احکام بکار نمی آید زیرا کہ قرآن ماند و نہ خبرست علی الخصوص کہ آیات دیگر صریح مخالف این قرآۃ شاذہ فسوخ اند شوم آنکہ  
اگر ازین ہمہ در گذشتیم باز ہم بر متعہ دلالت نمیکند زیرا کہ الی اہل سعی متعلق باستمتاع است نہ بقصد مدت تعیین در متعہ متعلق بنفس  
عقد میشود نہ باستمتاع پس معنی آیت چنین شد پس اگر تمتع یافتہ از زمان منکوحہ خود تا مدت تعیین پس تمام مہر ادا نمایند و فائدہ فرود  
این عبارت آنست کہ کسی تو ہم نکند کہ وجوب تمام مہر متعلق است بگذشتن تمام مدت نکاح چنانچہ در عرف شہورست کہ کثرت مہر را مجمل  
میکند و ثلثین را مہول سے دارند الی بقاؤ النکاح پس این تا جیل بسبب تصرف زن و اختیار ادا حاصل سے شود و الا در حکم شریع بعد از  
یک وطی اگر خواہد تمام مہر را مطالبہ نماید میرسد و اگر الی اہل سعی قید عقد باشد باید کہ متعہ ز شیعی الی مدت العمر ادا درست نشود حال آنکہ  
باجلح شیعی درست است و سیاق این آیت دہو قولہ تعالیٰ اذ من لم یسطع منکم طولا الایہ نیز در مقدمہ نکاح است یعنی اگر این قدر مال اند  
کہ مہر و نفقہ حراز تو آیند و او پس نکاح کنند کنیزکان برادران دینے خود را پس در بیان قطع کلام کردن و عبارت میا نگے را بر متعہ حمل نمودن  
صریح تحریف کلام اللہ است بلکہ اگر کسی در سیاق این آیت مائل کند حرمت متعہ صریح در سے یا بذریعہ آیت اکتفا بہ نکاح کنیزکان فرمود  
اگر متعہ را در کلام سابق تخلیل سے نمود پس چرا میگفتند کہ من لم یسطع منکم طولا ، زیرا کہ در صورت عدم استطاعت نکاح حرہ در نقصان سے  
حاجت جلع متعہ چه کمی داشت بلکہ حکم دلکل جدید لذہ (بہتر و خوشتر سے نمود نکاح کنیزکان را باین قید و نشد و التزام شرط و قیود  
حلال کردن چه در کار بود بالجملہ این پنج آیت قرآنی صریح دلالت بر تحریم متعہ میکنند و این یک آیت کہ بزعم شیعیہ دلالت بر حل متعہ میکند  
حالش معلوم شد کہ در حقیقت مقدمہ بانگس بہت و معذاترٹ شیعیہ طرف استدلال است و طرف مخالف طرف منع و مانع را فقط  
احتمال کافی است چه جل سے آنکہ ظاہر و تبارہم باشد استدلال را بوسے احتمال ہم ابطال میکنند چه جای آنکہ قوی و غالب ہم

### مسائل الرضاع والطلاق

و در مسئلہ رضاع اگر پانزدہ بار طفل شیر شدہ شیر خورد و این پانزدہ بار پی در پی بلافاصلہ باشد موجب حرمت می شود و اگر اعلیٰ التواء  
پانزدہ بار ہمین قسم شیر خوردہ باشد موجب حرمت نمی شود و نزد ایشان حال آنکہ این حکم در عشر رضعات در کلام اللہ بود با جلع امت فسوخ  
شدہ لکن زیادت شرح دیگر و قیہ توالی در کلام اللہ خود این زیادت و این قیہ از مخترعات ایشان است و حکم فسوخ را باقی گذاشتن از  
خود تشریح کردن و مخالفت حکم الی نمودن بہت و خود از ائمہ روایت می کنند کہ شیر خوردن مطلقا در مدت رضاع موجب حرمت است

خواہ عشر رضعات باشد خواہ کمتر از ان حالانکہ مقام مقام احتیاط است در نیجا عمل با حوط در کار است کہ مقدمہ بجزرت نکاح است تا برآه  
 و مہ یقیناً ثابت شود چنانچہ بوجوب عمل بالا حوط در امثال این مواضع شیخ ایشان مقدار در کتہ العرفان در بحث کفارہ ہمین تصریح نموده  
 و نیز گویند کہ طلاق بغیر زبان عصبی واقع نمیشود و بطلان این مسئلہ پر ظاہر است حاجت بیان ندارد و طرفہ آنست کہ اگر مرد ہزار بار  
 زن خود را گوید کہ (انت مطلقہ وانت طلاق) ہرگز نزد ایشان طلاق واقع نمیشود تا آنکہ گوید (طلقتک) حالانکہ شارع این ہر دو صیغہ  
 را نیز در صریح طلاق شمرده و اگر اصل وضع این دو صیغہ براسے اخبار از طلاق است پس (طلقتک) نیز چنین است برای معانی نشانیہ  
 عقود و ہیچ ترکیبے در لغت موضوع نیست ہر جا ہمین الفاظ اخبار بکار میروند مثل (انت حر و انت عقیق) و خود ایشان قائل اند بوقوع  
 طلاق در صورتی کہ شخصی از شخصی پرسد کہ اہل طلقیت فلانہ) پس آن شخص گوید کہ نعم حالانکہ صریح و نیجا معنی اخبار مراد است نہ نشانیہ  
 و الا در جواب استفہام چہ قسم واقع میشد و نیز گویند کہ طلاق بغیر شاہدین درست نمیشود مثل نکاح حالانکہ قطعاً از شرع معلوم است کہ  
 اشہاد در رجعت و طلاق محض براسے قطع نزع متوقع مستحب است نہ براسے آنکہ وجود و حضور شاہدین شرط طلاق یا رجعت است مثل  
 نکاح و توارث جمع امت از حضور پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم تا زمان ائمہ برہین بوده است کہ در وقت طلاق ہرگز طلب شہود نمیکردند  
 و وجہ فرق در میان نکاح و طلاق پر ظاہر است زیرا کہ در نکاح اعلان ضرورت تا از زمانا تمیز شود و محل تمت نگردد پس اقل حد اعلان  
 دو شاہد مقرر فرمودند بخلاف طلاق کہ در ان اعلان ضرورت نیست (لعدم التباسہ بشیئ حتی تمیز و عدم التمسہ فی ترک الصحبہ و الجماع)  
 پس طلاق مثل بیع و اجارہ و سایر عقود است کہ براسے خوف انکار اگر شاہدان را حاضر کنند تا اثبات آن عقد در دارالقضا تواند شد  
 فہما و الا ضرورت نیست و نیز گویند کہ بنا بر ایات طلاق واقع نشود اگر زوج حاضر باشد حالانکہ فرق در حضور و غیبت زوج خلاف قاعدہ  
 شرع است زیرا کہ در ایقاع طلاق ہرگز حضور و غیبت زوج را اعتبار نکرده اند در ہیچ باب پس این فرق تشریح است از طرف خود  
 نیز گویند اگر شخصی مقطوع الذکر سلیم شخصیتین زن را نکاح کرد و بعد از خلوت صحیحہ طلاق داد عدہ واجب نشود حالانکہ خود ایشان  
 قائل اند بہ ثبوت نسب ازین شخص اگر فرزند سے متولد شود پس احتمال علوق ازین شخص ہم رسید پس عدہ چرا واجب نشود زیرا کہ  
 وجوب عدت براسے معرفت علوق است و امکان علوق ازین شخص موافق قواعد طبییہ ثابت و صحیح زیرا کہ محل منی شخصیتین است نہ  
 قضیب پس احتمال است کہ در وقت مساحتہ منی از سوراخ برآمدہ در رحم رسیدہ باشد و رحم آنرا جذب سریع نموده باشد و ولد  
 منعلق گردیدہ بخلاف کسی کہ مقطوع الانثیین باشد کہ از دسے تولد منی ممکن نیست کہ قضیبش سالم بود و نیز گویند کہ ظہار واقع نشود  
 چون زوج الایقاع ظہار را ضرار نہ وجہ خود خواهد برترک و طی حالانکہ شارع را قصد از ایجاب کفارہ سد باب اضرار است پس اگر در  
 اضرارہ بیح واجب نشود مناقضت با مقصود شارع لازم آید و معنی مخالفت نص کتاب و احادیث و آثار ائمہ است کہ فی تفسیر  
 واقع اند و در کتب ایشان مروی صحیح و نیز گویند اگر مطاہر از اداسے خصال کفارہ عاجز شود و ہر روز روزہ گیرد این کفایت  
 میکند و ظاہر است کہ این حکم تشریح دین است از طرف خود بخلاف (ما انزل اللہ) ہرگز در شرع اصلی ندارد و خلاف نص کتابت  
 و نیز در لغات شرط کنند کہ زوجہ سے باید کہ مدخول بہا باشد حالانکہ در تمت بزنا عاری کہ مدخول بہا را لاحق سے شود زیادہ از ان  
 غیر مدخول بہا را لاحق سے شود و لغات براسے دفع عار تمت است و معنی مخالفت نص کتاب است قولہ تعلق (والذین یرمون  
 الذواجم ولم یکن لهم شہد الا انفسهم الخ) کہ بے تفسیر مدخول وارد است و ازین جنس احکام ایشان صریح معلوم میشود کہ اینہا مقاصد  
 شریعت را تفسیر اند و از طرف خود بقل ناقص چیز تراشیدہ

### مسائل العتاق و الایمان

و نیز گویند کہ بلفظ عتق مشق واقع نمی شود و این طرفہ حکمی است کہ صبیان مسلم بران متخری نمایند و نیز گویند کہ بلفظ ذنک رقبہ نیز عتق



واقع نہیں ہو جاتا کہ در قرآن مجید چند جا اذمتن لفظ نک رتبہ تعبیر واقع شدہ و حقیقت شرعی درین باب گشتہ قول تعالیٰ (ذکر قبر  
 او اطعام فی یوم النوح) و نیز گویند کہ اگر غلام یا کنیزک در مذہب مخالف اشاعشریہ باشد متن اذمتن صحیح نہیں ہو دین حکم را غیر از تصب بجا  
 ماخذ سے از کتاب دست نیست بلکہ بموجب روایات صحیحہ کہ سابق مذکور شد ایمان اہلسنت صحیح است و مشنجات اند نیز گویند کہ اگر غلام  
 مجذوم شود یا امی گردد یا مقعد شود خود بخود آزاد مے گرد و بے آنکہ مالکش آزاد کند حالانکہ خلاف قاعدہ شرع است کہ مال کسے سبب  
 معیوب شدن از ملک او بر آید بدون ارادہ مالک در شریعت ہرگز مال از ملک بر نمی آید و محمدناقصن مقاصد شرع است نہ بر آنکہ  
 اعتاق برائے نفع عبدست و درین صورت محض ہلاک عبد بر آنکہ سبب این عوارض از کسب و تلاش معاش رفت و لفقہ و کسوت  
 کہ برآمد مالک بود بر ذمہ خودش افتادہ لاجبارہ چہ خواہد کرد و اگر گویند کہ نفع عبد ازین است کہ از خدمت بازماند گوئیم کہ مالک را  
 تکلیف خدمت با ولیرسد و لفقہ و کسوت بازار ملک است نہ بازار خدمت بسا غلام و کنیزک کہ سبب دوام مرض و دیگر عوارض خدمت  
 نمیکند آری این حکم اجیرست کہ تا وقتیکہ خدمت بجا نیارد اجورہ او باوند و چون از خدمت بازماند موقوف نمایند نہ حکم مالک  
 و نیز گویند کہ اگر لفظ لیس از حکم کنیزک بیرون افتاد و لیسگر و دین طرفہ سلاست زیرا کہ درین صورت ہر جائزہ موطوہ ام ولد  
 خواہد شد زیرا کہ عادت زمان ہین است کہ بعد از جلع لفظ مے اندازند الا وقتیکہ حمل گیرند و لفظ منعلق شود باز ہم بچہ رسیدہ است  
 کہ بعد از انطلاق مے ماند باقی مے بر آید و منی فہمند کہ خروج لفظ اگر دلیل باشد دلیل خواہد بود بر عدم انطلاق و سبب عدم انطلاق  
 چگونہ جاریہ ام ولد شود کہ ام ولد بولدش وابستہ با انطلاق ولد بلکہ تمام خلفت دست و بدہی است کہ اگر یک جزا از اجزا مادینہ شے  
 نزد کسے ہم رسد تو انگفت کہ آن شے نزد اوست مثل یک رشتہ از جامہ و نیز گویند کہ اگر کنیزکے رشتہ نزد شخصے گرو گذاشتہ  
 و مرتن اورا مے کرد او پس آورد ام ولد مرتن شد حالانکہ مے مرتن صاف زناست و از لاک لہ و لا تکلیل عنہم) و اگر تکلیل ہم  
 تکلیل موجب ام ولدیت نمیکرد و عند الفرقة ایضا و نیز گویند کہ ہمین ولد بغیر اذن والد ذر غیر فعل واجب و ترک قبیح و ہمچنین ہمین زن  
 بغیر اذن شوہر نے غیر فعل الواجب و ترک القبیح منعقد نہیں ہو دین صریح مخالف نصوص قرآنی است کہ باطلاق آمدہ است قولہ تعالیٰ  
 (ولکن یواخذکم ما کہت قلوبکم) و قولہ تعالیٰ (ولکن یواخذکم بما عقدتم الایمان) ترجمہ و لکن مواخذہ میکند شمارا بر مکلم بستن  
 قسمہا آری در توریث مکتوب است کہ نذر و وجبے اذن لزوج و نذر ولد صغیر بے اذن والد منعقد نمی شود و معلوم نیست کہ این  
 حکم محض است یا اصلی و بر تقدیرے کہ اصلی ہم باشد در ہمین نذر و نیاز نذر بالغ و نابالغ فرق بسیارست و معنیہ چون قرآن مجید  
 ناسخ کتب سابقہست بر خلاف قرآن تمک تبوریث نمودن یہودیت صرف است و نزد این فرقہ اذن زوج در نذر زن کہ متعلق  
 بتکومات باشد نیز شرط است و آن نیز مخالف اطلاق قرآن است قولہ تعالیٰ (ولیوفوا بواعدہم) و قولہ تعالیٰ (لیوفون بالذکر) و نیز گویند  
 کہ اگر نذر کرد کہ بسوے خانہ کعبہ پیادہ رود و حج گزار دین نذر ساقط شود نص علیہ ابو جعفر الطوسی و این نیز مخالف نص قرآنی است  
 و نیز گویند کہ نذر بقصد قلب لازم شود بے آنکہ لفظ نذر سر او اخذ تکلم کردہ باشد و این را تہ ضمیر گویند حالانکہ در شرع هیچ چیز بقصد  
 قلب از جنس اقوال لازم نہیں ہو مثل تمین و نکاح و طلاق و عتق و زحمت و بیع و آجارہ و ہبہ و صدقہ و غیر ذلک و حدیث صحیح  
 متفق علیہ است کہ دان اتہ تجا و زعن اتہی ما وسوست بہ صدورہا لم عمل بہ او تکلم ترجمہ ہر آئینہ خدا در گذاریند از است من  
 انہم و سوسہ بگذرد در دل ایشان تا وقتیکہ عمل نکند یا بر زبان نیارد

مسائل القضاء

و نیز گویند کہ قضای قاضی در حدود نافذ نمی شود امام مصوم بجا پس در زمان طہیبت امام یا عدم تسلط ائمہ چنانچہ اکثر اوقات  
 بلکہ کل اوقات ہین است ہمین حالت گشتہ تعطیل حد و لازم آمد و اگر بالفرض امام مصوم موجود باشد در سرمن را علی کرطای سلی

و نجف اشرف خواهد بود در فیض آبا و اجداد که کیست که اقامت حدود نماید و اگر نائب او با جازت او اقامت تواند نمود پس جازت خدا ببلاد  
 چه کمی دارد و قوله تعالی (فاجلدوهم ثمانین جلدة) و قوله تعالی (الزانیة والزانی فاجلدوا کلواحد منهما مائة جلدة) و قوله تعالی (السارق  
 و السارقة فاطعوا ایها) و جمیع عبادات و معاملات و کفارات در شریعت و البته بجنور امام نیست اقامت حدود که نیز از جمله عبادت  
 است در حق میمان و از جمله کفارات است در حق محدودان چنانچه نسبت بجنور امام خواهد بود و نیز نزد ایشان علم کتابت هم شرط قضاست  
 حالانکه از کتاب و سنت برین اشتراط زائد دلیلی نیست بلکه برخلاف آن دلیل است زیرا که خاتم النبیین بی شبهه منصب قضا و شست  
 و قصورے درین باب اورا بنو بدلیل نص قرآنی (انا انزلنا الیک الکتاب بالحق لتحکم بین الناس بما ارسلناک الله حالانکه علم حقیت  
 نداشت بدلیل قرآن (و ما کنتم تتلو امن قبله من کتاب ولا تحطه بهدیک) و نیز نوشتن قبالة با و سجلات و خواندن آن کار متصدیان  
 دارالقضاست اگر خود قاضی این امر را نتوان کرد در قضا را و چه نقصان و نیز اخبارین ایشان از ائمه اطهار نصوص صریحه بر عدم اشتراط  
 علم کتابت روایت کرده اند

### مسائل الدعوی

در کتاب الدعوی مسائل غریبه نادره دارند از ان جمله آنکه اگر زنی که دخترش مرده است دعوی کند که من نزد دختر متوفاه خود فلان  
 و فلان متاع یا خادم امانت سپرده بودم بلا بینه و شهود این دعوی مقبول است (نص علی بن بابویه) و این صریح مخالف قواعد شرع است  
 که بلا شهود هیچ دعوی مقبول نیست قوله تعالی (فلولا جاءوا علیه باریقه شهادة اذ لم یاتوا بشهادة فاولئک عند الله هم الکاذبون)  
 ترجمه پس چرانیان و زدن بران چار مرد گواه پس چون نیارند گواهان را پس آن گروه نزد خدا همونها کاذب اند و مقصد شرع که حفظ  
 اموال است صریح در بیخافوت می شود و از انجمله آنکه اگر دشمن شخصی بر او دعوی زنا کرد و هیچ شاهد ندارد آن دشمن را قسم داده خلاص باید کرد  
 و حد قذف بر او نباید زد (نص علیه شمیم المقتول فی المبسوط) حالانکه در شرع قسم را در مقدمه حدود اعتبار کرده اند و حد قذف بر مدعی حد  
 زنا چون عاجز شود از اقامت بینه واجب ساخته اند (کما هو المنصوص فی القرآن) و در اینجا که دشمنی علاوه صریح برای تمت و دروغ است  
 چه قسم از نظر باید انداخت و با قسم او حسن ظن باید پیشو

### مسائل الشهادة وایب و لطمام

در کتاب الشهادة نیز عجیب و غریب چیزها میگویند شهادت طفل نابالغ ده ساله در قصاص قبول میکنند حالانکه طفل نابالغ اهل بیت شهادت  
 در هیچ مقدمه ندارد و قوله تعالی (و استشهدوا شہیدین من رجالکم) در مقدمه قصاص که تلف جان است چه قسم شهادت طفل مقبول شود و در  
 کتاب الصیید و الذبائح صریح مخالف نص قرآن صیید اهل کتاب را حرام دانند و ذبیح اهل سنت را مردار انکارند و ذبیح کس که در وقت  
 ذبح استقبال قبله نکند حرام دانند و برین امور هیچ دلیلی از شرع نیست و عموم نصوص مبطل این شرط را نیست قال الله تعالی  
 و کلو اما ذکر اسم الله علیه ان کنتم با ایه مؤمنین) و نیز گویند که اگر کسی با غیر معتاد شکار کند آن شکار مملوک او نشود و حالانکه فرق در  
 معتاد و غیر معتاد اصلا نیست و در کتاب الاطعمه تحفه مسائل مختصره دارند شیر جانور مردار و شیره او را حلال دانند و نان آردی که با  
 نمس خمیر کرده باشند چون آن آرد با آب نمجی مختلط شود که رفیق گردد و در جمیع اجزاء آرد آب نمس بسیار مداخلت و سرایت نماید حلال و نه  
 (کما ذکره الحلی فی التذکره) و طعامی که دروسه نیچال مایکان افتاده باشد و منحل گشته و شور بامی و فالوده که در وی آب استجای مردیازن  
 و قدرے از نیچال مایکان انداخته تیار ساخته باشند نزد ایشان طیب و پاکیزه و خوردنی است و همچنین از آب کزی که در وی مردم بسیار استنجای  
 کرده باشند و خون حیض و نفاس در آن ریخته باشند و ندس و ودی و نیچال مایکان بشمار در آن افتاده و منحل گشته دسگس هم در آن آب

شاید و باشد اگر آتش و قالودہ ازان تیار سازند و بر آن انظار نمایند حلال طیب است و اگر این آب را صرف در وقت افطار بیاشامند یا در آشورہ و شربت بکار برند جائز و حلال است و همچنین اگر آتش بقدر سکہ پاؤ پزیدہ در دوسے یک پاؤ از دم مسفوح انداختہ باشند نزد ایشان حلال است یا از بول حمار و فرس قدسے کثیر در آن افتادہ باشد نیز حلال است حالانکہ در نص قرآنی جمیع این جنائث را حرام میفرماید قوله تعالی (و یحرم علیکم الجثائم) و نیز نزد ایشان اگر شخصی گرسنہ شود و شخصے دیگر طعام دارد لکن زیادہ بر نفس متعارف طلب می نماید و این گرسنہ نیز زردار است اگر ہدیہ میآورد و آن نظر زیادتی نمیشمن کردہ اگر با کراہ و محسب از آن شخص طعام گیرد حلال است

### مسائل الفرائض والوصایا

و از مسائل فرائض عدم توریث جداست در صورت وجود این الابن بجز اولاد و این مخالف اخبار صحیحہ است کہ در کتب ایشان موجود است در دوسے سعد بن خلف نے اصحیح عن ابی الحسن انک انتم علیہ السلام قال سالته عن بنات الابن و ابجد قال للجد الثلث و الباقی لبنات الابن (ترجمہ گفت پرسیدم اور از میراث دختران سپردہ گفت مر جدر الثلث حصہ است و باقی دختران سپردہ نیز عدم توریث ولد الولد است منع وجود الابن و این مخالف کتابست دیوسیکم اتدے اولادکم اولد الولد بلاشبہ در اولاد داخل است قوله تعالی (و ابناؤنا و ابناؤکم) قوله تعالی یا بنی اسرائیل اذکروا) و قوله تعالی (یا بنی آدم لا یغنیکم الشیطان) و نیز مخالف اخبار صحیحہ است کہ درین مقدمہ وارد است در کتب ایشان مردے و موجود و برادران و خواہران مادرے را از دیت مقتول میراث نہ دهند و زوجہ را از زمین و از قیمت زمین میراث نہ دهند و طرز آنست کہ قاتل را از ترک مقتول و دیت او میراث نہند اگر بخاطر قتل کردہ باشد یا شہ خطا حالانکہ (القائل لایرث) عام است و نصوص کتاب در توریث زوجہ و خواہران و برادران نیز عام است تخصیص زمین دیت از کجا ثابت شود و سپر کلان بیت را تخصیص کنند از ترک دیت بشیر و صحف و خاتم پوشاک بیت ہون عوض و انیمہ مخالف نص قرآنی است و محروم دارند از میراث سپردہ را و کہ بحضور سلطان با قاضی کہ تو ال فارغ علی دہ از جنایت او و از میراث او و این حکم توره چنگیز خان است نہ حکم شرع و میخو احمد کہ نسخ حکم شرع توره نمایند و اعمام و وابنائی اعمام و جدات را بعضے از ایشان محروم دارند مطلقا از میراث و در رسال دصلا یا مطرفون را تابع طرف گردانند مثلا اگر شخصے وصیت کردہ باشد برائے شخصے بعند و تنی آنچه در آن صندوق باشد از نقد و متاع ہمہ در وصیت داخل شود نزد ایشان و وصیت تحلیس فرج جاریہ برائے شخصے تا یک سال و دو سال صحیح دانند و اقامت حد بر مجنون واجب دانند اگر باران عاقلہ نہ ناکردہ باشد حالانکہ خبر صحیح متفق علیہ مخالف آنست و ہو قوله رفع العلم عن کل من عن المجنون حتی یفوق او نیز ترجمہ واجب کنند بر زنے کہ بشوہر خود جلع کرد و بعد از جماع با زن دیگر کہ بکرت مساحتہ کرد و آن بکر حاملہ شد گویند کہ آن زن را رحم باید کرد و آن بکر را صد تا زیانہ باید زد حالانکہ سماق را کسے نہ بگوید و در شرع نیز این را زنا اعتبار نکرده اند و حد ذن واجب کنند بر آن مسلمان کہ دیگرے را بگوید یا ابن الزانیہ و مادر آن دیگر کافرہ بود حالانکہ در نص قرآنی حد ذن مخصوص لمجنونات است و کافرہ ہرگز محسنہ نیست و حرمت دلہ مسلمان او موجب تعزیر است نقطہ حد نیز گویند کہ اگر شخصے کو مسلمان صومی را کشت ازان کو قصاص نباید گرفت حالانکہ آیت قصاص عام است اعمی و غیر اعمی را و نیز گویند کہ اگر شخصے گرسنہ باشد و مسلمانے دیگر نزد خود طعام دارد و آن گرسنہ را طعام نمیہد گرسنہ را میرسد کہ آن مسلمان را قتل کند و طعام را گرفتہ بخورد و قصاص و دیت بیچ بر آن گرسنہ واجب نمیشود حالانکہ طعام ندادن بگرسنہ بیچ شریعت مجوز قتل نیست و نیز گویند کہ اگر ذمی مسلمانے را قتل کند تمام مال آن ذمے را بوارشان آن مسلمان باید داد و وارشان محنت را نداد اگر خواہند آن ذمی را غلام خود سازند و اگر خواہند او را بکشند و این حکم صحیح خلاف شریعت است و کتاب اتد نقطہ قصاص فرمودہ و جمع کردن در میان قصاص و گرفتن مال و غلام کردن ہرگز در شرع جائز نیست و نیز گویند کہ اولاد صغیر البسن آن ذمے را وارشان مقتول غلام و کنیزک خود سازند حالانکہ (لا تزر وازرۃ ذنرا خری) آیت قرآنی است باجملہ اعتراضات ایشان در مسائل دین ازین جنس بسیار است در لے نوہ این قدر کہ شد کافی است تا حقیقت دین و ایمان وصول فرود

Marfat.com



ایشان بر عاقلان روشن گرد که این اصول سرسبز دروغ و فروع بے فروغ نسبت بآئمه کردن و این مذاهب را مذاهب آن پاکان نشان  
در چه حدست از بہتان و افترا و مخالفت روایات کہ نزد ایشان موجود است از جناب آن بزرگواران۔

**باب دهم در مطاعن خلفای ثلاثہ رضی**

و دیگر صحابہ کرام و ام المؤمنین عائشہ صدیقہ رضی اللہ عنہا کہ شیخہ در کتب خود آورده اند و ان مطاعن را از کتب اہل سنت بزرگم خود  
ثابت نموده و جواب آن مطاعن باید دانست کہ بعد از تتبع و استقرا معلوم شدہ کہ در عالم ہیچ کس نبوده است الا زبان بدگویان و عیب  
جویان لطن و قدح او جاریہ شدہ بلکہ حرف در جناب کبریاء الہی است و معلوم است کہ معتزلہ بتقریب انکار عصمت انبیاء ہیچ پیغمبر سے را  
از ابتدا سے حضرت آدم تا حضرت پیغمبر ماگذاشته اند کہ صفات و کبارت جناب ایشان نسبت نکرده و ہر ہمہ را آیات و احادیث  
با ثبات رسانیدہ و همچنین فرقه یہود و انکار عصمت ملائکہ ہمین جادہ را پیچودہ اند و خواہج و نواصب در جناب حضرت امیر و اہل بیت کرام  
ہمین و تیرہ ہیں گرفتہ اند لکن بر عاقلان پوشیدہ نیست کہ این ہمہ عو و عوسگان نسبت نور افشانی ماہ است اصلاً نقص منزلت آن بزرگان  
نمیکنند (و اذا اتممت لقیصہ من ناقص و فی الشہادۃ بے بلے کامل) ترجمہ و چون برسد ترا عیب گیری من از ناقص پس ہمین است  
گوایے براسے من باینکہ کامل ام پس یکے از وجوہ بزرگے خلفا رضی و صحابہ و ام المؤمنین توان دانست کہ این بدگویان از کمال عنایت  
و نہایت احتیاط و تامل مدہتا بجز ہمین چند شبہہ کہ در اول فکر از ہم بیاشد نیافتہ اند حالانکہ زیادہ بر مقدار و در تجسس عیوب ایشان سادہ  
بودہ و کسے کہ در تمام عمر خوددہ کار زیادہ کا بر عمل آرد کہ جائے گرفت دشمنان و بدگویان باشد باوصف آنکہ ریاست عام و  
معاملات گوناگون با خلق انام داشته باشد و انجا ہمائے گرفت ہم فی الحقیقت محل طعن نباشد خیلے عجیب است حالانکہ اگر شخصے ریاست  
یک خانہ دشتہ باشد و ہر روزدہ کا خطا از و ہر روزدہ باقی امور او بر صواب باشد غنیمت و قوتی نا درہ روزگان

**مطاعن ابو بکر رضی اللہ عنہ و آن پانزدہ طعن است**

طعن اول آنکہ روزے ابو بکر رضی اللہ عنہ بالائے منبر پیغمبر برآمد تا خطبہ بخواند امام حسن و امام حسین رضی اللہ عنہما گفتند کہ دیا ابا بکر انزل عن منبر  
جدنا (ترجمہ اسے ابو بکر فرد آ از منبر جدا پس معلوم شد کہ ابو بکر رضی اللہ عنہ این کار نہ داشت جواب امامین در زمان خلافت ابو بکر  
بالاجماع صغیر السن بودند زیرا کہ تولد امام حسن در سال سوم از ہجرت است در رمضان و تولد امام حسین در سال چہارم است در شعبان  
و وفات پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم در اول سال پانزدہم است پس اقوال و افعال کہ در وقت صفر سن از ایشان بصدور آمدہ شیعہ آنرا  
اعتبار میکنند و احکام بر آن مترتب میسازند یا بسبب صفر سن معتبر نمی دارند و احکام بر آن متفرع نمیکنند بر تقدیر اول ترک تقیہ کہ نزد  
ایشان از جملہ واجبات است لازم سے آید و نیز مخالفت رسول کہ آنجناب ابو بکر را در نماز پنج وقتے از روز چہار شنبہ تا روز دوشنبہ  
خلیفہ خود ساختہ بود و نماز جمعہ و خطبہ نیز درین اثنا بخلاف او سرانجام دادہ لازم سے آید و نیز مخالفت امیر المؤمنین کہ آنجناب در عقب  
او نماز گزاردہ و خطبہ و جمعہ او را مسلم داشته لازم می آید و بر تقدیر ثانی ہیچ نقصانے پیدا نمیکنند و موجب طعن و تشنیع نیست و وقایع  
اطفال است کہ چون کسے را در مقام بزرگ خود و محبوب خود نشسته بیند یا جامہ او را پوشیدہ یا دیگر امتد او را با استعمال آورد لکن  
بمرضے و اذن او باشد مزاحمت میکنند و میگویند کہ ازین مقام بر خیز یا جامہ را برکش باین اقوال ایشان استلال نتوان کرد و ہر چند  
انبیاء و ائمہ بکلمات نفسانی و مراتب ایمانی از سایر خلق ممتاز میباشند لکن احکام بشریہ و خواص سن صبی و طفولیت در میان نیز باقی است  
و لہذا مقتدری بودن را بلوغ بحد کمال عقل ضرور داشتہ اند بلکہ قبل از اربعین منصب نبوت کسے عطا نشدہ والا نادرا و نادری نے  
حکم المعدم و مثل مشہور است کہ (بھی صبی و لو کان نبیا) طعن دوم آنکہ مالک بن نویرہ نے جمیلہ داشت خالد بن الولید رضی اللہ عنہ  
امیر الامراء ابو بکر بود طبع اندو حشش مالک را کہ مرد مسلمان بود کشت وہاں شب زن او را بجمالہ نکاح و را آورده و جماعت کرد و نماز

انقضای عدت و نفات که چهار ماه و ده روز است کوفت نکرد حال آنکه زنا واقع شد زیرا که نکاح در اثنا عدت درست نیست و ابو بکر صدیق  
 در خالد حد زنا و دونه از دونه قصاص گرفت و حال آنکه استیفا و قصاص و اجراء حد بر ابی بکر واجب بود و عمر درین کار بروی انکار نمود  
 و بخالد گفت که اگر من و الی این امرت شوم از تو قصاص بگیرم جواب این طعن بود قوف بر بیان این قصه است موافق آنچه در کتب  
 معتبره فن سیر و تواریخ ثابت است باید دانست که خالد بعد فراغ از مهم طلیم بن خولید اسدی متبینه که با طوائف شیطانیه این دستور  
 باطل آغاز نهاده بود بنواحی بطاح توجه نموده سرایا با طرائف و جوانب فرستاد و بر طریقہ مسنونه جناب پلیمیر فرمود تا بر سر قوسه که باز نم  
 اگر آواز اذان در آن قوم بشنوند دست از غارت و قتل و نهب باز دارند و اگر آواز اذان بگوش ایشان نرسد آن مقام را در الحروب  
 قرار داده دست قتل و غارت بکشایند و در احوال دار آن قوم بر آرزو اتفاقا سربیه که ابو قتاده انصاری نیز در میان شان بود مالک بن  
 نویره را که با امر آنحضرت صلی الله علیه و سلم ریاست بطاح و خدمت اخذ صدقات سکان آن نواح بر سر تعلق داشت گرفته پیش خالد  
 آوردند ابو قتاده گوایه داد که من با ننگ نما از میان قوم و سینه ام و جماعه دیگر که هم در آن سیرت بودند عکس آن ظاهر نمودند  
 و این قدر خود و لشکرات مردم گرد و نواح به ثبوت رسید بود که هنگام استماع خبر قیامت اثر و نفات جناب پیغمبر زانان خاندان مالک  
 ابن نویره جانبند و وفات لوارس و دیگر لوارم فرحت و شادای بجا آورد و شهادت اهل اسلام نموده بودند اتفاقا مالک بمضور  
 خالد در مقام سوال و جواب در حق جناب پیغمبر این کلمه گفت (قال رجلکم او صاحبکم کذا) ترجمه گفته است مردش یا صاحبش یا خیمین  
 و این اضافت بسوی اهل اسلام نه بخود شیوه کفار و مرتدان آن زمان بود و سابق اینهم منع شده بود که بعد از تعلق خبر وحشت اثر  
 و نفات پیغمبر مالک بن نویره صدقاتی که از قوم خود گرفته بود بر آنها رد نمود و گفت بارے الاموت این شخص خلاص شد به باز بجنوب خالد  
 این ادادار تمام داد و صا ر شد خالد حکم فرمود که او را بقتل رسانند و چون این خبر بمبینه منوره رسید و ازین حرکت خالد ابو قتاده  
 انصاری بر آشفتگی نیز به ارا خلافت آمد و خالد را تخطیه نمود و عمر بن الخطاب در اول و لیه همین دانست که این قتل بجا واقع شد و خالد  
 قصاص و حدی آید چون ابو بکر صدیق خالد را بمضور خود طلبیده از دونه استفسار حال نمود ما جراسن و عن ظاهر شد حق بجانب خالد  
 در یافته متعرض حال باو نشد و او را با بلای منصب امیر الامرائی بحال فرموده حالاد درین قصه تامل باید کرد و حکم فحش این صورت را باید لمسید  
 که قصاص چه قسم بر خالد می آید و حد زنا چار بر دونه و اجبک شود آیم برین که استبرار به یک حیض زن حربی را هم ضرورت و خالد  
 انظار این مدت هم کشیده پس جوابش آنکه این طعن بر خالد است نه بر ابو بکر و خالد معصوم نبود و نه امام عام و همدلین روایت که خالد تمام  
 شب با آن زن صحبت داشت و در هیچ کتاب معتبره نیست و اگر در بعض کتب غیر معتبره یافته می شود جواب آن نیز همراه این روایت موجود  
 است که این زن را مالک از دونه مطلقه ساخته بمجوس داشته بود بنا بر رسم جاهلیت و براس دفع همین رسم فاسد ایشان این آیه  
 نازل شده (و اذا طلقتم النساء فلیعلنن اعلنن فلا یغفلوهن) و اینکه طلاق به هید زنان را پس رسد بعدت خود پس بندگنید ایشان را  
 پس عدت او منقضی شده بود و نکاح او حلال گشته بهمین جهت خالد انظار عدت دیگر کشیده بهمین سنت مذہب جمیع فقهای اهل سنت  
 و چون درین باب الزام اهل سنت و اثاب مطاعن بروایات و مذاہب ایشان منظور است لابد ملاحظه روایات و مسائل ایشان  
 باید کرد و الا مقصود حاصل نخواهد شد (فی الاستیعاب و امره) خالد ابو بکر صدیق علی الجبوشش نفع الله علیه الیامه و غیره  
 و قتل علی بن ابی طالب (الرویه من سبله و مالک بن نویره الی آخر ما قال) ترجمه و امیر ساخت او را یعنی خالد را ابو بکر صدیق بر سر  
 پس قتل کرد و خدا بدست او پیام و غیر آن قتل کرد و بدست او اکثر اهل ارض را از انجمله سبله و مالک بن نویره تا آخر من جوابی بگرسن  
 که مالک بن نویره در نزد او آما شبیه ارماد او بلاریب در دهن خالد رخ جا گرفته بود و در انقصاص تندریه با شهادت ترجمه و قصاص  
 دفع می شود و شهادت و چه فرایند مطای وین و مفتیان شرح همین از امامیه و اهل سنت و صورتیکه که اگر از شخصه این حرکات و این کلمات  
 که از مالک بن نویره سر زد و واقع شود یا در مانشور افروخت و شادای و کلمات الهانت حضرت امام حسین و پیغمبر جناب ایشان دیگر خاندان

رسول و اولاد تواریخ که در آن روز مصیبت گرفتار شده بودند از وی صدور یابد و او را چه باید کرد اگر حکم بارتداد او نمایند قبها و الا اگر شخصی این حرکات و این کلمات را دریافتد او را قتل رساند بگمان آنکه مرتد شد قصاص بروی می آید جواب دیگر ابو بکر صدیق خلیفه رسول بودند خلیفه شیعہ دستے اور الفرمایش و خواهش ایشان کار کردن نمیرسد بلکه موافق سنت پیغمبر استیته کرد و در حضور جناب پیغمبر صلوات علیہ وسلم همین خالد بن الولید صد بار از مسلمانان مفت لبشمارتدا و کشته بود آنحضرت اصلا متعرض او نشده چنانچه با جمع اهل سیرت تواریخ ثابت است قصه اش آنکه جناب پیغمبر خالد را بر لشکرے امیر کرده فرستادند و او بر قوسے تاخت و آنها اسلام آورده بودند لکن هنوز قواعد اسلام را درست ندانسته در وقتیکه مشغول قتل آنها شدند در مقام اظهار اسلام این کلمه از زبان شان برآمد که صبا صبا یعنی بی بی شیم بدین شیم مراد آنکه ازین قدیم خود تو بگویم و باسلام در آیم خالد کشتن همه آنها را فرمود و بعد از آن عمره که یکی از معینان خالد بود یاران در قیقاں خود را قید کرد که این مردم را اسیر دارید و کشید چون بحضور جناب پیغمبر رسیدند آن ماجرا اظهار کردند جناب پیغمبر آشفست و بسیار فوس کرد و گفت اللهم انے ابرو ایک ماصنع خالد) ترجمہ بار خدا یا من بے ذمام بسوسے تو از آنچه کرد خالد را دربر خالد قصاص چارے فرمود و نه از و دیت و پانیزیرا که شبہ کفر بخاطرش افتاد پس اگر ابو بکر صدیق نیز بابت خون یک کسے مثل این شبہ بلکه قوسے ترازان با خالد را تعرض نماید چه بدی کرده باشد علی مخصوص که ابو بکر دیت مالک هم از بیت المال پانیز جواب دیگر اگر توقف ابو بکر در استیفاء قصاص مالک ابن نویره قاضی در خلافت او باشد توقف حضرت امیر در استیفاء قصاص عثمان را بطریق اولے قاضی باشد زیرا که هیچ موجب قتل در او متحقق نبود و نه متوهم پس اهل سنت چون این را قاضی نمیدانند او را چرا قاضی خواهند دانست پس برایشان الزام عائد نمیشود جواب دیگر استیفاء قصاص مالک بن نویره از خالد را دستے بر زمین ابو بکر واجب شد که ورثه مالک طلب قصاص سے کرد و هرگز طلب درثه او ثابت نشده بلکه برادر او متم بن نویره نزد عمر بن الخطاب باوصفت عشق و محبتے که با مالک داشت و طول العمر در فراق او نعره زنان و جامه دران ماند و مرثیه هله که در حق او گفته است در عرب مشهور و ضرب المثل شده بود (من جلتها به البیتان المشوران) و کنا کند مانے جدیدیة حقیقه به من الیہ رحتے قیل من تصدعاه فلما تفرقتا کلنے و مالک با طول اجتماع لم نبت لیلۃ معاہد) ترجمہ و بودیم ما مثل دو صاحب جذبیة تا عمرے از زمانه تا آنکه گفتند هرگز جدا نشوند این دو کس پس هرگاه جدا شدیم گویا من و مالک بعد طول صحبت نگذرا نیدیم یک شب یکجا اعتراف بارتداد او نمود و عمر بن الخطاب بر انکارے که در زمان ابو بکر صدیق درین باب داشت نام شد و معروف گردید که هر چه صدیق بعمل آورد و عین صواب و محض حق بود و دلیل واضح برین آنکه عمر بن الخطاب باوصفت آن شدتے که در اجراء حدود و استیفاء قصاص داشت در زمان خلافت خود با اقتدار از ان الوصف هرگز متعرض احوال خالد نشده حد زد و نه قصاص گرفت طعن سوم آنکه از جیش اسامه تخلف و زجر چنانکه جناب پیغمبر آن لشکر را خود رخصت فرمود و مردم را نام بنام متعین نمود و تا آخر دم مبالغه و تاکید سے کرد و در تجیز آن جیش می فرمود و جزوا جیش اسامه لعن الله من تخلف عنها) ترجمہ سامان کنید لشکر اسامه را لعنت کند خدا کسے را که واپس نشیند از آن جواب ازین طعن آنکه طعن بر ابو بکر بکدام وجه متوجه میکنند از جهت عدم تجیز یا از جهت تخلف اگر بوجه اول است صریح دروغ است زیرا که تجیز جیش اسامه ابو بکر بر خلاف مرضے جمیع اصحاب توده تفصیلاش آنکه بست و ششم صفر روز دوشنبه آنحضرت امر فرمود مردم را که ساختگی لشکر کنند برای جنگ در میان و انتقام زید بن حارثه و روز سه شنبه اسامه بن زید را امیر لشکر ساخت و روز چهارشنبه بست و ششم صفر مذکور آنحضرت را مرض طارے شد و روز دیگر با وجود مرض بدست مبارک خود نشانے براسے او درست فرموده و گفت (اغربسم الله فی سبیل الله و قال من کفر بائنا ثم حجه جاد کن بنام خدا و در راه خدا جنگ کن باکسے که کفر کرد بجنه او اسامه آن نشان را بدست خود گرفته بیرون آمده و بر بینه بن کعب بن اسلمی را داد تا دران لشکر بردارنده نشان او باشد در موضع جرف منزل ساخت تا لشکر جمع شوند و اجماع مهاجر و انصاری مثل ابو بکر صدیق و عمر بن الخطاب و عثمان و سعد بن ابی وقاص و ابو عبیده بن الجراح و سعد بن زید و قناده بن النعمان و سلمه بن



بن اسلم ہر سائیکل کردہ دیرہ وغیرہ بیرون فرستادند و میخواستند کہ از آنجا کوچ نمایند کہ در آخر روز چهار شنبہ اول شب پنجشنبہ مرض آنحضرت  
اشتباه پذیرفت و باین سبب تزلزل کرد و اوقات عشا از شب پنجشنبہ ابو بکر را جابجاء بنیبر خلیفہ نماز فرمودند و باین طریقت امور ساختند  
چون روز دوشنبہ ہم ربیع الاول شد و آنحضرت را افاق در مرض حاصل گشت مسلمانان کہ ہمراہ اسامہ تعیین شد بودند و داع  
آنجناب کردہ بیرون برآمدند و اسامہ را نیز آنجناب در کنار خود گرفته در حق او دعا فرمودہ و نصحت نمودند و چون روز یکشنبہ شد بعض  
بیار شد باز اسامہ و لشکریان او توقف نمودند کہ درین اثنا صلح دو شنبہ اسامہ بخواست کہ سوار شود و کوچ نماید بخت کمال  
تعیین کرد کہ از آن جناب درین مهمی دید ناگاہ فرستادہ ام ایمن مادر اسامہ نزد او رسید و گفت کہ جناب پیغمبر حال شش است اسامہ و دیگر  
صحابہ بشنیدن آنجیز قیامت اثر افغان و خیزان برگشتند و بریدہ بن اخصب نشان را آوردہ بر در حجرہ آنحضرت ایستادہ کرد و چون از  
وفن آنجناب فان شدند امر خلافت بر ابو بکر صدیق رضی اللہ عنہم قرار یافت فرمود تا آن زمان را بر در حجرہ اسامہ ایستادہ کنند و بریدہ را  
نیز حکم کرد کہ خود بر در خانہ اسامہ ایستادہ لشکریان جمع نمودہ بیرون بر آرد اسامہ نیز کوچ کند باز اسامہ بیرون رفت و در حین منزل  
ساخت درین اثنا خبر میدید رسید کہ بعضی قبائل از عرب مرز گذشتند و میخواستند بر مدینہ تالانند جماعہ از صحابہ روز بعضی ابو بکر سائیکل  
کہ درین وقت بر آوردن لشکر سنگین برین مهم دور و دراز صلاح وقت نیست کہ اعراب مدینہ را غلہ دانستہ مبارک اشورش بنمایند  
و فتنہ عظیم رود و آسبے باہل مدینہ رسد ابو بکر ہرگز قبول نکرد و گفت کہ اگر بسبب فرستادن لشکر اسامہ دانم کہ در مدینہ نظر باہم حرام  
خلات فرمان رسول جائزہ ام اما اسامہ درخواست نمود کہ عمر بن الخطاب را پروانگی دہ تا نزد او بماند و در محافظت مدینہ  
و کفالتش و مشورہ شریک وی باشد پس باذن اسامہ عمر بن الخطاب رجوع نمود و غرہ ربیع الآخر اسامہ کوچ کرد و بسوی انبی  
متوجہ شد نسبت آنچه در روضۃ العفا و روضۃ الاحباب و حبیب السیر ملائین و دیگر تواریخ معتبرہ شیعہ و سنی موجود است و اگر بوجہ  
دوم است یعنی تخلف از رفاقت اسامہ پس چند جواب دارد اول آنکہ رئیس وقت ہر گاہ تعیین کنند شخصی را در لشکرے بازان شخص  
را بخدمت از خدمات حضور خود امور سازد و صریح دلالت میکند بر آنکہ این شخص را از تعیینان موقوف کردہ است ثنا نمود حکم او مشوع  
و در نیجاہمین مقدمہ واقع شد زیرا کہ آنجناب در اول مرض این لشکر را جدا فرمودہ ہمراہ اسامہ تعیین ساخت و چون مرض باشدہ کشید  
و اسامہ و تابعین او در کوچ توقف نمودند ابو بکر را بخدمت امامت نماز نائب خود ساخت و باین مهم عظیم مشغول فرمود تا آنکہ جناب بنیبر  
وفات یافت پس تعییناتے ابو بکر خود موقوف شدہ بود رفتن و نہ رفتن او ہر دو برابر ماند در شریعت ثابت است کہ ابتدا جماد و فرض  
بالکفایست و تجمیر حبش اسامہ نیز از ہمین باب بود پس ترک خروج با اسامہ رض ابو بکر را بانحضور بیچ لازم نیامد و دفع فتنہ  
کفار و مرتدان از مدینہ فرض عین بود اگر این را از دست میداد ترک فرض لازم می آمد پس ابو بکر نہ فرض بالکفایہ را برای ادای  
فرض عین ترک نمود و ہوا حکم الشرعے خاصہ چون تمام لشکر بہ تجمیر و تحریص ابو بکر بر آمد ثواب آنہمہ با ابو بکر عالم شد و آن فرض بالکفایہ  
ہم در جریدہ اعمال او ثابت گشت دوم آنکہ تعیین اشخاص معین بر لے جماعتی و ہمراہ امیرے از باب سیاست مدنی است کہ نفوس  
بصواب بیدرئس وقت است نہ از احکام منزلہ من است و چون آنحضرت وفات یافت سیاست مدنی تعلق بہ ابو بکر نہ گرفت حال این  
امور و البتہ بصلاح دید او شد ہر کہ را خواہد ہمراہ اسامہ تعیین سازد و ہر کہ را خواہد نزد خود نگاه دارد و اگر خواہد خود بر آید و اگر نخواہد نہ بر آید  
بشاہد آنکہ بادشاہے لشکرے را بمنعے معین سازد و در اثنا زمینہ اسباب سفر و استعداد مهم آن بادشاہ وفات یا ہد و بادشاہے دیگر بجای  
منصوب شود آن بادشاہ منصوب را میرسد کہ بعضی تعییناتیان را در حضور خود نگاه دارد زیرا کہ صلاح ملک و دولت در ان می بیند  
و درین قدر تصرف مخالفت بادشاہ اول یا تعیینان فرمان او لازم نمی آید مخالفت آنست کہ بجای او امیرے دیگر منصوب کند یا آن  
مهم را اہمال نماید یا آن حریفان مصالحت نماید یا بجملاہ موجب سربریہ و مصالحہ وقتیہ ملک و درین تعلق بصواب بیدرئس وقت است او را  
درین امور براسے عقل خود تصرف جائزست و حکم پیغمبر درین امور از باب تشریح و وحی نیست قطعاً و جملہ رعن است من تخلف عنہا ہرگز

تتمہ اشاعت در روز شنبہ اول شب پنجشنبہ

در کتب اہل سنت موجود نیست و بالفرض اگر صحیح ہم باشد معنیش آنست کہ اسامہ را تنها گذارستن و از ہم رو میان براسے انتقام نہیدن چنانکہ  
پہلو تھی کردن حرام است و چون ابو بکر بنی امت متعین شد از نیمہ امور او را استثنا واقع است بلا ظہور (قال الشہرستانی فی الملل والنحل  
ان ہذہ الجملۃ موضوعۃ و مفترآة) و بعضے فارسی نویسان کہ خود را میثین اہل سنت شمرده اند و در سیر خود این جملہ را آورده براسے الزام است  
کفایت نمیکند زیرا کہ اعتبار حدیث نزد اہل سنت بیاقتن حدیث در کتب مسندہ محدثین است مع حکم بالصحة و حدیث بی سند نزد ایشان  
شتر ہے ہمارست کہ اصلاً گوش آن نے نہتہ رسوم آنکہ ابو بکر را بعد از رحلت پیغمبر انقلاب منصب شد در احادیث و مؤمنین بود خلیفہ شد و بجای  
پیغمبر نشست و چون شخص را انقلاب منصب شود احکام آن منصب بر او جاری میگردد و حکم شرع نہ احکام سابقہ مثل را لیسے اذ ابطل و لیسے  
اذا افاق و ایقیم اذا سا فر و المسافر اذا اقام و العبد اذا اعتق و الرعیۃ اذا اتم و العالۃ اذا اقلد القضا و الفقیر اذا اصاب غنیاً  
و الغنی اذا اصاب فقیراً و البغین اذا تولد و الکی اذ اتمت و القریب اذا مات الا قرب منه فی الولایۃ و الارث الی غیر ذلک للتطایر  
ترجمہ ہند کو دک چون بالغ شود و مجنون چون ہوشیار شود و مقیم چون سفر کند و مسافر چون اقامت کند و بندہ چون آزاد شود و عتی  
چون حاکم شود و مرد عامی چون خدمت قضا کند و فقیر چون گردوغنی و غنی چون گرد و فقیر و بچہ شکم چون پیدا شود و زمرہ چون ہمبسر  
و صاحب قرابت چون بمیرد آنکہ ادوسے قریب ترست در مقدمہ اختیار نکاح و میراث و غیر آن مانند این مثلہا پس چون ابو بکر  
خلیفہ پیغمبر و بجای او شد و را ہمراہ اسامہ چربا بیستہ برآمد کہ خود پیغمبر اگر زندہ سے بود نمی برآمد و نہ داعیہ بر آمدن داشت آری پیغمبر  
شکر کہ کار پیغمبر بود بر ذمہ او شد و سراجام داو چہارم آنکہ اگر بالفرض ابو بکر بالخصوص نامور بود آنکہ خود ہمراہ اسامہ بچنگ رو میان  
برود و استخلاف او در نماز موجب استثناء او نشد و شغل بہمات خلافت و محافظت مدنیہ و ناموس رسول شہر عذر او در تخلف مقبول  
نیفتاد نہایت کار آنست کہ در عصمت او غل خواہد شد و عصمت در امامت شرط نیست بلکہ ضروری عدالت است و از ارتکاب یک دو گناہ  
صغیرہ عدالت بر ہم نہ شود و ابو بکر را بالاجماع فاسق نبود و ارتکاب کبار از وسے نزد کسے از شیعیہ و سنی ثابت نیست نجم آنکہ این یک دو  
طعن کہ بر ابو بکر و امثال او شیعیہ از روایات اہل سنت ثابت می کنند اول ثابت نمیشود و بالفرض اگر ثابت ہم سے شود پس جمیع روایات  
اہل سنت را کہ در حق ابو بکر از فضائل و مناقب و بشارت بدرجات عالیات جنت کہ از وسے آیات و احادیث پیغمبر و اخبار را نمہ دیگر  
اہل بیت می آرند و بعضے از ان در کتب شیعیہ ہم مروی و صحیح است در یک پلہ ترا و باید ہنما و این دو سہ طعن را در پلہ دیگر و با ہم باید سنجید  
بعد از ان جواب باید طلبید ششم آنکہ نزد شیعیہ امر پیغمبر براسے وجوب متعین نیست (کما نص علیہ المرقتضی فی الدرر العزیز) پس اگر امر صحیح  
بالخصوص با ابو بکر ثابت ہم شود در باب ہمراہ رفتن اسامہ و ابو بکر فرود بریح خلل نے آید زیرا کہ شاید این امر براسے ندب باشد و ترک امر ندب  
معصیت نیست آدمیم بر جملہ (عن ائمن من تخلف عنہا) پس در کتب اہل سنت موجود نیست تا محتاج جواب اد شوند و اگر بالفرض  
موجود ہم باشد لفظ من عام است نزد شیعیہ (کما صرحوا بہ فی کتب الاصول) پس درین صورت حضرت امیر و دیگر مسلمین ہمہ درین عید  
شریک باشند پس آنچه از طرف ہمہ جواب خواہد بود از طرف ابو بکر ہم خواہد بود و اگر گویند و عید خاص است بمتبعینان اسامہ  
گوئیم (جز و اجیش اسامہ) خطاب بمتبعینان نمیتواند شد چہ تجمیر و سامان کردن لشکر اسامہ بعینہ لشکر اسامہ را فرودن کلام بچینی  
پس خطاب عام است بجمیع مسلمین و جملہ (عن ائمن) نیز با ہمین کلام مذکور است پس تمیض بمتبعینان ندارد و مقتضی آنکہ مخالفت حکم خدا  
بلا واسطہ نزد شیعیہ از حضرت آدم و حضرت یونس علیہما السلام بلا ریب ثابت است چنانچہ در باب نبوت گذشت اگر یک حکم  
رسول را امام ہم خلافت کردہ باشد چہ باک زیر کہ امام نائب نبی است و نائب ہر چند بہتر باشد از اصل کمتر خواہد بود و طعن چہارم  
آنکہ پیغمبر خدا صلے اللہ علیہ وسلم گاسے ابو بکر را بارے کہ با قامت دین و شرع متین تعلق داشتہ باشد و الے فساختم اند و ہر کہ قابل  
ولایت یک امر مسلمین نباشد قابل ولایت عامہ مسلمین چہ قسم خواہد بود جواب ازین طعن بچند وجہ داده اند اول آنکہ این دعوی  
در دع محض دہتان صرف است یا جماع اہل سیر و تواریخ شیعیہ و سنی ثابت و صحیح است کہ ابو بکر را بعد از شکست احد چون خبر رسید کہ



ابو سفیان بعد از رحلت نادم شد میزاید کہ بر مدینہ تہذیباً آنجناب در مقابلہ اور خصمت فرمودہ ابو بکر رضی اللہ عنہما پر داخست در سال چہارم  
در غزوہ بنی لغیر شبے ابو بکر صدیق را امیر لشکر ساختہ خود بدولت بدولت خانہ تشریف فرمود در سال ششم چون بغزوہ بنی مایان بر آمدند آن  
قبیلہ خبر توجہ آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم شنیدہ بر سر کوفہ ہتخصن نمودند آنحضرت یک روز بمنزل شان اقامت فرمودہ سراپا باہرا  
فرستاد نماز آنجملہ سر یہ عمدہ بسر کر گئے ابو بکر صدیق رنہ بود کہ بہت کراہع انیم خصمت یافت در غزوہ تبوک فرمان پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم  
شرف تقاد یافت کہ جنود نصرت قرین بیرون مدینہ منورہ در شینۃ الودع فراہم آیند و امیر لشکر گاہ صدیق باشد و موجودات لشکر بطور  
مقرر شد و در غزوہ خیبر چون جناب پیغمبر را در شقیقتہ عارض شد ہنگام محاصرہ قلعہ بود ابو بکر راناتب خود کردہ بر اسے فتح قلعہ فرستاد  
و آن روز ابو بکر جنگ سخت بطور آمد در سال ہفتم ابو بکر را بر سر جمعے الہی کلاب فرستادند سلمہ بن الاکوع بار سالہ خود ستینہ ابو بکر شد  
و ابانوکلاب محار بہ نمودہ جمعی را بقتل سایند و گریہ را اسیر کردہ آورد و بر بنوقراط نیز امیر لشکر ابو بکر صدیق بود چنانچہ حاکم از سلمہ بن الاکوع  
روایت میکند کہ امام رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ابابکر فرزدانا ساسن بنی قریظہ مظاہر و ناسن الاوامرنا ابو بکر فرستادند صلینا اصبح امرنا  
ابو بکر شننا الفارۃ الے آخر الحدیث ترجمہ امیر ساخت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ابو بکر را پس جہاد کردیم تو سے را الہی فراتہ پس ہر گاہ نزدیک  
رسیدیم از آب حکم کرد ما را ابو بکر پس شب آرام کردیم پس چون گذار دیم نماز صبح حکم کرد ما را ابو بکر پس بگاہ زدیم غارت تا آخر حدیث و  
در معارج و حبیب السیرت کورست کہ بعد از غزوہ تبوک اعرابے در جناب پیغمبر آمدہ عرض نمود کہ تو سے از اعراب روادی الرمل مجتمع گشتہ  
و ایضہ بطخون دارند جناب پیغمبر نشان خود را ابو بکر صدیق دادہ و ادرا امیر لشکر ساختہ بر ان جماعت فرستادند و نیز چون در میان بنی عمرو بن  
عوف خانہ جنگی واقع شد و جناب پیغمبر را بعد از ظہر خبر رسید و بر اسے اصلاح بجماعت ایشان تشریف برد بلال را فرمود کہ اگر وقت نماز برسد  
و من نیامیم ابو بکر را بگونا بگردم نماز گذار و چنانچہ وقت عصر ہمین قسم واقع شد و نیز چون در سال نهم حج فرض شد و رفتن آنجناب بسبب  
بعضے امور موقوف گشت ابو بکر صدیق را امیر حج ساختہ با جمعے کثیر از اصحاب بکہ فرستادند تا آنجا رفتہ با قاست مراسم حج بردارند و  
خلایق را بر قوای این عبادت کبرئے آگاہ سازد و تفویض امامت نماز در مرض موت خود از شہت نبی شہدہ ناصح و دشمنہ ان قدر مشہور  
ست کہ حاجت بیان نماز و حالات اہل بایہ کرد کہ امور دین کہ تعلق بر پیس از زمین سکہ چیزست اول جہاد دوم حج سوم نماز و در ہر ہر  
چیز ابو بکر صدیق را بحضور خود نائب ساختہ اند و دیگر کلام امور دینی باقی ماند کہ ابو بکر در ان لیاقت نیابت و امامت نہ داشت دوم آنکہ قبول  
کردیم کہ پیغمبر گاہے ابو بکر را بر امیر والی ساختہ لکن باین بہت کہ ادرا وزیر و مشیر خود میداشت و بے حضور او هیچ کارے از کار  
دین سر انجام نمی یافت و ہمیشہ رسم و عادت پادشاہان ہمین بودہ است کہ وزیر او امرا و کبار را بجلد اسے و فویدارے نمی فرستند  
و بر سراپا امیر میسازند لیر کہ کار ہای عمدہ حضور بی بودن ایشان اہترے شود و این وجہ را خود جناب پیغمبر ارشاد فرمود ما کم از حدین بن  
الیمان روایت میکند کہ شنیدہ ام از جناب پیغمبر کہ سے فرمود کہ من قصد دارم کہ مردم را بسوے ملکسے دور و دراز بر اسے تسلیم دین  
و دانش فرستم چنانچہ حضرت عیسیٰ حوارین را فرستادہ بود حاضران عرض کردند کہ یا رسول اللہ این قسم مردمان خود موجود اند مثل ابو بکر  
و عمر جناب پیغمبر سر مودد اند لاغنی لے عنہما انہما من الدین کا سمع و البصر ترجمہ بدرتیکہ حاجت روانی نیست را بدون ایشان اہتر  
ایشان از دین بجائے شتوائی و بنیائی اند و نیز جناب پیغمبر فرمودہ است کہ مراجع تقالے ہما وزیر عطا فرمودہ ست و وزیر ازاہل زمین  
ابو بکر و عمر و وزیر ازاہل آسمان جبرئیل و میکائیل سوم آنکہ اگر کارے نہ فرستادن موجب عدم لیاقت امامت باشد لازم آید کہ حسین  
بتر لائق امامت باشد و معا و اتد من ذلک زیرا کہ حضرت امیر مین ہر دو را در بیج جنگ و بر بیج کار نمی فرستاد و برادر علانی ایشان  
کہ محمد بن الحنفیہ بود بکار ہا امور میساخت تا آنکہ مردم از محمد بن الحنفیہ سوال کردند کہ پربزرگوار تو در جنگ ما و جاہ اسے خطرناک ترا کار  
سے فراید و حسین رنہ را از خود جدا نمیکند باحث این چینیست آن امام زادہ منصف فرمود کہ حسین در اولاد پدر من بمنزلہ دو چشم اند  
در بدن انسان دو گران مثال دست و پانہ کار از دست و پانہ چشم را چہ رنج باید و بکہ جبلت انسان ست کہ دست پانہ چشم

Marfat.com



میکند در وقت آفت طعن پنجم آنکه ابو بکر صدیق عمر بن الخطاب را متولی جمیع کار ہائے مسلمین کرد و خلیفہ امت ساخت حالانکہ در وقت  
 پنجاب سرور یک سال عمر بن الخطاب بر خدمت اخذ صدقات مامور شدہ بود باز معزول شد و معزول پیغمبر را منصوب ساختن مخالفت  
 پیغمبر کردن است جواب ازین طعن آنکہ عمر را معزول نہیں کمال سجز سے است اگر شخصے را بر کار سے متولی کنند و آن کار از دست  
 او سراجام یا بدو تولیت او تمام کرد و آن شخص را نتوان گفت کہ از ان تولیت معزول شد و قطع تولیت عمر بن الخطاب رضہ از ہمیں دلیل  
 بود کہ کار اخذ صدقات تمام شد تولیت او نیز تمام شد و اگر این را عزل گوئیم لازم آمد کہ ہر نبی بعد از موت معزول شود و ہر امام بعد از موت  
 معزول شود جواب دیگر قبول کردیم کہ عمر را معزول پیغمبر بود لکن مثل حضرت ہارون کہ بعد از مراجعت حضرت موسیٰ از طور از خلافت  
 ایشان معزول شد لکن چون بالاستقلال تہ بودین عزل در لیاقت امامت او نقصان نکرد چہنیں عمر بن الخطاب را کہ در حق او  
 (لو کان بعد نبی انکان عمر) ترجمہ اگر مے بود بعد از من پیغمبر سے ہر آئینہ مے بود عمر رضہ ارشاد شد این عزل در لیاقت امامت نقصان  
 نکرد جواب دیگر مخالفت پیغمبر آنست کہ از انچہ منع فرمودہ باشد از تکاب نمایند آنکہ معزول او را منصوب کنند پس اگر پیغمبر از نصب عمر رضہ  
 نہی مے فرمود ابو بکر اورا منصوب مے کرد البتہ مخالفت لازم مے آمد چون این واقع نشد مخالفت از کجا و اگر کردن انچہ آن حضرت  
 نکرده باشد مخالفت آنحضرت بود لازم آید کہ حضرت امیر در جنگ کردن با عائشہ نیز مخالفت آنجناب کرده باشد (معاذ اللہ من ذلک)  
 طعن ششم آنکہ آنحضرت صلے اللہ علیہ وسلم ابو بکر رضہ و عمر را تعینات و تابع عمرو بن العاص ساخت و او را بر ایشان امیر کرد و چہنیں  
 اسامہ را بر ایشان سردار کرد اگر ایشان را ایاقت ریاست می بود یادیرین باب افضل و اولی مے بود نہ چہ ایشان را رئیس مے کرد  
 دیگر انرا تابع ایشان می ساخت جواب ازین طعن بچند وجہ گفتہ اند اول آنکہ اگر امیر مے نکردن ایشان دلالت بر عدم لیاقت ایشان یا  
 بر افضل نبودن ایشان کند لایا امیر کردن بر لیاقت و بر فضیلت دلالت خواہد کرد و اگر شیعہ معتقد لیاقت امامت بر لے عمرو بن العاص  
 و اسامہ بن زید و قابل با فضیلت ایشان باشند درین باب اہل سنت محتاج جواب نخواہند بود و الا نہ دوم آنکہ در مقدمہ خاص امیر  
 کردن مفضول بر افضل قباحت ندارد و این تا میر خاص دلالت نمیکند بر فضیلت و لیاقت امامت کبرے زیرا کہ در مقدمہ خاص ریاست  
 دادن بسا کہ بنا بر مصلحت جزئیہ خاصہ میباشد کہ آن مصلحت بہست یکے از مفضولان و کمتر ان سراجام مے شود نہ بدست افضلان بہتر ان  
 مثل انچہ در امارت عمرو بن العاص واقع شد کہ او مرد دہای و صاحب کرد و جیلہ بود و منظور ہمیں بود کہ حریفان را بکر و جیلہ تباہ سازد و  
 یا از مکائد حریفان و داخل و مکامن آنها واقف بود و دیگرے را این واقفیت نہ بمشابه آنکہ بر لے دزد گیرے و صفیہ را شب گردے  
 و فوجداری ہمیں قسم اشخاص میدہند و از امر لے کبار ہرگز این خدمات سراجام مے شود یادیر ریاست خاص تسلیہ و تشفی خاطر مصیبت  
 و ماتم کشیدہ و ظلم رسیدہ منظور مے افتد چنانچہ در حق اسامہ واقع شد کہ پدرش از دست فوج شام و روم شہید شدہ بود اگر او را رئیس  
 مے کردند و بہست او انتقام پدرش نمیکرفتند اورا تسلی و تشفی و نام و جاہ حاصل نمیکشت سوم آنکہ منظور جناب سرور صلی اللہ علیہ  
 وسلم بود کہ ابو بکر و عمر اورا مطلع سازند بر معاملاتے کہ تعینان و تابعین را با سردار در پیش مے آید و چہ قسم تعہد حال تابعین و متعینان  
 باید نمود و این معنی بدون آنکہ یک دو بار ایشان را تابع کسے گردانند و متعینہ کسے نمایند چہن لایقین معلوم نمیتوانست شد پس گویا این تابع  
 نمودن بنا بر ریاضت و تعلیم سلیقہ امارت و ریاست بود بمنزلہ آنکہ بادشاہان اولوالعزم تا وقتیکہ اسپاہ گری با امارت و از امارت بوزارت  
 و از وزارت بسلطنت فرسیدہ اند این مرتبہ عظمیٰ را (کما ہو حقہا) سراجام ندادہ اند مثل عمیور و نادر شاہ و امثال ذلک پس تربیت ایشان  
 باین نوع صحیح دلالت دارد بر آنکہ در حق ایشان ریاست عمدہ منظور نظر کرامت اثر پیغمبر بود علیہ السلام و ہمیں تربیت آنجناب کہ در  
 حق این دو کس باین نوع واقع میشد اینہا ہر دو در خلافت خود شکر یان و امر را بوجہ میداشتند کہ انشطامی بہتر از ان تصور نیست  
 نہ امر لے ایشان را خیال بے و استقلال در سر مے افتاد نہ لشکر یان را کاپے و کاسل و بے صرنگی و رنہب و قتل غارت رومیان  
 و امر را بر لشکر و لشکر را بر امر اچ و ظلمی و ستمی و نازی و دولانی ممکن نبود و عاید و بحد امن و امان آرمیدہ فایع البال میگذرایست و

و فتوح پی در پی و غنائم دانی و ولز و زبست ایشان سے افتاد و این معنی نزدیک واقفان من سیر الظہر من الشمس و این من الالبس است  
 در امور واقعہ تشیع پیش نمیرود آنچه زور و غلو تشیع است در امور سوہو مساست کہ اگر چنین سے بود خوب بود اگر چنان میشد بہتر و شدہ طعن مہتمم  
 آنکہ ابو بکر صدیق در استخلاف مخالفت آنحضرت نمود و قطعاً معلوم است کہ جناب پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم و منہ و را خوب ہی فہیدہ و کمال شفقت و رحمت  
 بر امت خود داشت و کسے را بر امت خلیفہ مقرر نہ فرمود و ابو بکر عمر را خلیفہ نمود جو اب ابن علی بن ابی طالب بچند وجہ گفتہ اند اول آنکہ خلیفہ نہ کردن  
 آنحضرت بر امت خود صحیح دروغ و بہتان است زیرا کہ شیعہ کلمہ قائل اند بآنکہ جناب پیغمبر حضرت امیر را خلیفہ نمود و اگر ابو بکر ہم اجماع سنت پیغمبر  
 خود کردہ بر امت خلیفہ کردہ مخالفت از کجا لازم آمد و اگر بزمہب اہل سنت کلام میکنند پس متعین اہل سنت نیز قائل استخلاف اند و صلح  
 و درج و صحابہ رہن را کہ رمز شناسن پیغمبر و دقیقہ یاب و اشارہ نمہم آنجناب اطہر بود بہین قدر کہانی روانی بود و ابو بکر صدیق نظر بآنکہ مردم  
 از عرب و عجم تازہ در اسلام درآمدند بے تعریج و تفسیر و عمد نامہ این دو قانع را نخواہند در یافت نوشتہ و خواندہ در بیان آورد و دوم  
 خلیفہ کردن جناب پیغمبر از ان بود کہ بوحی ربانی و الہام سماوی یقین میدانست کہ بعد آنجناب ابو بکر خلیفہ خواہد شد و صحابہ انبیاء بر اجماع  
 خواہند کرد و غیر او را داخل نخواہند داد چنانچہ حدیث (قالبے علی الا تقدیم ابے بکردن) ترجمہ پس قبول نہ داشت از سن گزیدم سختن  
 ابو بکر را حدیث ربالبے اللہ و المؤمنون الا ابابکر ترجمہ قبول نخواہد داشت خداے تعالیٰ و مسلمانان مگر ابو بکر را حدیث ربالبے اللہ  
 من بعد کہ در صلح اہل سنت موجود است بر ان دلالت صحیح دارد چون این یقین حاصل داشت حاجت استخلاف و نوشتن عمدتہ  
 مرتفع شد چنانچہ در صحیح مسلم نہ کورست کہ در مرض وفات ابو بکر و سپردار طلبیدہ بود کہ عمدتہ خلافت نویساندہ و بہ باز فرود کہ حدیث  
 و مسلمانان خود بخود غیر ابو بکر را خلیفہ نخواہند کرد حاجت نوشتن نیست موقوف فرمود بخلاف ابو بکر کہ نہ اوراد ہی سے آمد تا علم قطع  
 باو حاصل شود نہ از حال مردمان بقرآن دریافتہ بود کہ بعد از من بلاشبہ عمر بن الخطاب را خلیفہ خواہند کرد و بعقل خود و مسلح در حق این  
 و امت خلافت عمر را میدانست پس اورا ضرور اقتاد کہ آنچه صلاح است در ان دریافتہ بود بعمل آورد و بجد اللہ عقل او کار کرد و آنست کہ  
 شوکت دین و انتظام امور ملت و بکت کافرین کہ از دست عمر نہ واقع شد در تاریخ مرقوم نیست کہ از خلیفہ مسیح نبے شدہ باشد شوم  
 آنکہ کردن استخلاف چیز دیگرست و منع فرمودن ازان چیز دیگر مخالفت وقتی میشد کہ منع از استخلاف ہی فرمود و ابو بکر استخلاف ہی کرد تا آنکہ  
 پیغمبر استخلاف نہ کرد و ابو بکر کرد الا لازم آید کہ حضرت امیر در استخلاف امام حسن علیہ السلام مخالفت پیغمبر کردہ باشد (حاشا تہ من لک  
 طعن شہتم آنکہ ابو بکر ہی گفتہ ان لے شیطانا یقرینے فان استقلت فامینونے وان زغت فقومونے) ترجمہ ہر آئینہ را شیطانے ست کہ  
 کہ پیش سے آید بر پس اگر مستقیم روم پس اعانت من کینہ و اگر کج روم پس راست کینہ مراد ہر کرا و را شیطان پیش آمد و از راہ برد قابل  
 دانست نیست جو اب ازین طعن اول آنکہ این روایت در کتب معتبرہ اہل سنت صحیح نشدہ تا بان الزام درست شود بکہ خلافت این  
 روایت نزد ایشان صحیح و ثابت است کہ ابو بکر در وقت وفات خود عمر بن الخطاب را حاضر ساختہ وصیت نمود و این کلمات گفتہ و آن  
 مانمت فملت و ما شہبت فتوہمت دانستے لعل اسبیل از غمت دلم آل جہ آوانے او صیک بقوسے اللہ لے آخر الکلام) ترجمہ  
 قسم بخدا من بخواب نہ فرم کہ خوابی پریشان دیدم دسے مرا شہدہ نینداخت کہ وہم را کار بستم و ہر آئینہ من بر زاہ امہ کج نشدم و تصور نہ کردم  
 در کوشش و من وصیت میکنم ترا بقوسے خدا تا آخر کلام آری بعد از رحلت پیغمبر علیہ السلام و انعقاد خلافت خود اول خطبہ کہ ابو بکر صدیق  
 خواند بہین بود کہ گفت اسے یاران رسول من خلیفہ پیغمبر ام لکن دو چیز کہ خاصہ پیغمبر بود از من نخواہید اول دخی دوم عصمت از شیطان  
 این خطبہ اور سند امام احمد دیگر کتب اہل سنت موجود است و در آخر خطبہ اش انیم است کہ من خصوصاً بہتم پس اطاعت من بر شاہ ر بہان  
 اور فرض است کہ موافق سنت پیغمبر و شریعت خدا باشد اگر بالفرض بخلاف آن شمارا بفرمایم قبول نہ آری و ہر آگاہ کسبید و این عقیدہ است  
 کہ تمام اہل اسلام بر ان اجماع دارند و کلامے ست سراسر انصاف و چون مردم خود گردند بریاست پیغمبر و در ہر شکل ہستے الہی جمعی آورد  
 و بسبب عصمت پیغمبر بر امر و نہی اورا بے تامل اطاعت ہی کردند و اول خلفا را لازم بود کہ ایشانرا آگاہ سازد بر آنکہ این ہر دو چیز از خواہند

کہ (یوحید فیہ ولا یوجد فی غیرہ) ترجمہ یافتہ سے شود دروی یافتہ سے شود در غیر سے دم آنکہ در کتاب کلینی از حضرت جعفر صادق روایا صحیحہ موجود اند کہ ہر مومن را شیطانے ست کہ تصدغوا وادار و در حدیث صحیح پیغمبر نیز وارد است کہ (ما منکم من احد الا وقد وكل به قرین من الجن) ترجمہ نیست از شما کسی مگر تحقیق معین ست با او ہمراہی او از جن حتمے کہ عرض کردند یا رسول اللہ برای شما ہم قرین شیطانی ہست فرمود آری ہست لکن حتمے مراد سے غلبہ دادہ است کہ از شر او سلامت می مانم پس چون انبیا را پیش آمدن شیطان لقبصداغوا و ہمراہی بود نش نقصان در نبوت نکند ابو بکر را چرا نقصان در امامت خواهد کرد زیرا کہ امام راستے بودن ضرورت و تقی را ہم خطرہ شیطانی میسر و باز خبر دار سے شود و بر طبق آن کار نمیکند قولہ تعالیٰ لان الذین اتقوا اذا مسهم طائف من الشيطان تذكروا فاذا هم مبعدون) ترجمہ بدرستے آنا کہ یہ ہمیشہ گاراند چون برسد با ایشان خیالے از طرف شیطان متنبہ شوند پس ہمان وقت ایشان بنا شوند آری نقصان در امامت اورا ہم میرسد کہ مغلوب شیطان و تابع فرمان او گشتہ زمام اختیار خود را بدست او دہد و بر طبق فرمودہ او کار کند و تعجیل تو بہ دستخطا تدارکش بعمل نیار و قولہ تعالیٰ (واخوانہم میدونہم فی الفے ثم لا یقصر وں) ترجمہ و برادران ایشان میکشد ایشان را در ہر اسے پس کوتاہی نمی کنند و این مرتبہ فسق و فجور ست کہ در لیاقت امامت بالاجماع خلل سے اندازد سوم آنکہ اگر مثل این کلام از ابو بکر صادر شود و او بصدور این کلام از منصب امامت نیفتد چه عجب کہ حضرت امیر کہ بالاجماع امام برحق بودند نیز بیاران خود ہمین قسم کلام فرمودہ و در بزم ابلا کہ نزد امامیہ اصح الکتاب و متواتر ست مروی شدہ (وہو قولہ لا تکفوا عن مقالۃ بحت او مشورۃ بعدل فانے ست بغوق ان خطی لا آمن ذلک من فعلے لے اخر ما سبق نقلہ) ترجمہ باز نمایند از گفتن حق یا مشورہ داون بہ واد پس ستم بر ترا دان کہ خطا کنم و ستم مطہن از ان خطا در فعل خود تا آخر آنچه گذشت نفل او و چه میتواند گفت کسی کہ سپارہ الم از قرآن مجید خواندہ باشد در حق حضرت آدم و سوسہ شیطانے مراد و وقوع مراد شیطانی از دست او تا آنکہ موجب بر آمدن از بہشت شد حالانکہ او بالنص خلیفہ بود قولہ تعالیٰ (انی جعل فی الارض خلیفۃ) و چه میتواند گفت ہر کہ سورہ صاد خواندہ باشد در حق حضرت داؤد علیہ السلام کہ او بنص آئیے خلیفہ بود قولہ تعالیٰ (یا داؤد انا جعلناک خلیفۃ فی الارض) حالانکہ در مقدمہ زن اورا شیطان بچہ مرتبہ اورا تشویش داد و آخر محتاج تنبیہ آئیے و عتاب آنجناب گردانید و نوبت ہو یہ و استغفار رسید و چه میتواند گفت شیعی اوراد خوان کہ صحیفہ کاملہ حضرت سجاد را دیدہ باشد دعا ہائے آنجناب را بگوش ہوش شنیدہ کہ در حق خود چه میفرماید کہ (قد ملک الشيطان عنانی فی سور الطن و ضعف یقین وانی مشکون سور مجاورتہ الے طاعتہ نفسے لے) ترجمہ بہ تحقیق گرفتہ است شیطان زمام مراد بدگانے و ضعف یقین دمن نالش میکند از بد ہمسائی او مراد از مطیع شدن نفس من اورا حالادین عبارت و عبارت ابو بکر موازنہ باید کرد (لفظ یعتریے دان زعت) را در یک پلہ باید گذاشت (و لفظ ملک عنانی و طاعتہ نفسے) را در یک پلہ و قضیہ حلیہ را کہ در کلام امام واقع ہست ملحوظ باید داشت کہ دلالت بر وقوع طرفین نسبت بالجزم بین الطرفین سے کند و قضیہ شرطیہ ابو بکر را نیز بخاطر باید آورد کہ (دان زعت) ہرگز وقوع طرفین را نمیخواہد و نیز باید فهمید کہ خطرہ شیطان بے دست یافتن بر مقصود نقصان چرا باشد بلکہ فضیلتے ست و از سورۃ یوسف اول آیہ سپارہ (و ما ابر نفسی ان نفس لا مارة با سور الا ما رحم ربے) ترجمہ و بے عیب نیگویم نفس خود را ہر آمینہ نفس حکم کنندہ است بہ بدی گر آنکہ رحم کند پروردگار من تفاوت باید کرد ابو بکر را با این کلمہ از منصب امامت بنا یہ امانت طعن نہم آنکہ از عمر بن الخطاب مرویست کہ گفت (الا ان بیعتہ ابی بکر کانت فلیو فی اللہ المؤمنین شران من عاولے مثلھا فاقبلوہ) ترجمہ آگاہ باشید ہر آمینہ بیعت ابابکر بودہ است بی اندیشہ نگاہ داشتند تعالیٰ مسلمانان را از شر او پس کسی کہ بار دیگر کند مثل آن کار پس کشید اورا در روایت بخار سے الفاظ دیگر آمد کہ حاصل معنی آن ہمین ست پس این روایت صریح دلالت میکند کہ بیعت ابو بکر ناگاہ بے مشورہ و بے تامل واقع شدہ بود و بی تمسک بدلیلے اورا خلیفہ کردند پس خلافت او یعنی بر اصلے بنا شد پس امام برحق نبود جواب این کلام عمر رضہ در جواب شفعہ واقعت کہ می گفت در زمان او کہ اگر عمر را موت برسد من با فلاںے بیعت خواہم کرد و اورا خلیفہ خواہم ساخت زیرا کہ با ابو بکر ہم یک دو کس اولافلتہ بیعت کردہ ہست



وآخرین مقدمه کرسی نشین شده و همه مهاجر و انصار تابع او شدند و در بخاری این کلام مذکور است پس منی کلام عمر در جواب این سائل است  
 که بیعت یک دو کس بے تامل و مراجعت مجتهدین و مشورہ اہل حل و عقد صحیح نیست و آنچه در حق ابو بکر مذکور واقع شد ہر چند ناگاہ بود لی تامل و مراجعت  
 ابوجاہے خود شست و حق بمقدار رسید و بجا نیفتا بسبب ظہور بر این خلافت او از امامت نماز دیگر قراین حایہ و مقالیہ پیگیری در محافل  
 کہ با او میکرد و فضیلت او بر سایر صحابہ و ہر کس را برابر ابو بکر قیاس نتوان کرد بلکہ اگر دیگرے این قسم بیعت نماید اورا قبل باید رسانید کہ انچه در  
 است از تامل و اجتناد و اجتماع اہل حل و عقد نکرد و باعث فتنہ و فساد شد و ر اہل اسلام در آخر این کلام کہ شیعه اورا براسے ترویج شہود  
 خود نقل نکرده اند این لفظ ہم واقع است و ایک مثل ایسے بکر ترجمہ یعنی کیست در شامثل ابو بکر مذکور در انفضیلت و خیریت و عدم احتیاج بشورہ  
 و تامل در حق او پس معلوم شد کہ معنی دو قے امتد المؤمنین شرکاً ہمین است کہ خلافت ابو بکر مذکور ہر چند مجتہد واقع شد و در سفیفہ نبی ساعدہ جملہ  
 ہر خاش انصار در فرصت شورہ اورا رجعت اسے طویل نیافتہ لکن انچه ازین مجتہد خوف می باشد کہ بیعت بحاسے خود نیفتہ و نالائق بر منصب  
 امامت مستولی گرد و بغایت بانی واقع نشد و حق بکر قرار گرفت و ظاہر است کہ مراد عمر مذکور این نیست کہ بیعت ابو بکر صحیح بود و خلافت او درست  
 نشد زیرا کہ عمر مذکور ابو عبیدہ بن الجراح ہمین دو کس اند کہ اول با ابو بکر صدیق در سفیفہ بیعت نمودہ اند بعد از ان دیگران دہر و در آخر  
 در حق ابو بکر گفتہ اند کہ دانت خیرنا و افضلنا ترجمہ تو بہترین ماستی و بزرگ ترین باو این کلمہ ایشان را جمیع حاضران از مهاجرین و انصار انکار  
 نکرده بلکہ مسلم داشتہ پس خیریت و انفضیلت ابو بکر مذکور نزد جمیع صحابہ مسلم الثبوت قطعی بود و انصار ہم ہر خاش در ہمین وقتند کہ خلفیہ از انہا  
 ہم منصوب باید کردہ آنکہ ابو بکر مذکور قابل خلافت نیست در روایات صحیحہ اہل سنت ثابت است کہ سعد بن عبادہ ہم با ابو بکر مذکور بعد ازین صحبت  
 بیعت کرد و حضرت امیر و حضرت زبیر نیز بیعت کردہ اند و عند تخلف در روز اول بیان نمودہ و شکایت آنکہ چہ را بر شورہ مامور وقت  
 مذاشتہ بر زبان آوردند ابو بکر در جواب آن شکایت ہر خاش انصار و مجتہد آنادین کار مذکور نمودہ و حضرت امیر و حضرت زبیر انہو جہ  
 مجتہد را پسندیدہ و قبول فرمودہ اند چنانچہ در جمیع صحیح اہل سنت بشرت و تواتر ثابت است و اگر باین قول عمر مذکور در حق ابو بکر تمسک نمایند  
 لازم است کہ جمیع اقوال عمر مذکور در حق ابو بکر و خلافت او اورا اندک تمسک باید نمودہ آن ہمہ را باین قول موازنہ باید کرد کہ این کلمہ در چہ مقام  
 می افتد از ان دفتر و طواری با بطلان عمر مذکور را معتقد صحت امامت و خلافت ابو بکر مذکورند استن طرفہ اجزایست کہ در بیان نمی آید طعن و ہم  
 آنکہ ابو بکرے گفت دست بخیر کم و علی فیکم ترجمہ نیستیم من بہترین شما و علی رزہ در میان شماست پس اگر درین قول صادق بود البتہ قابل  
 امامت نباشد زیرا کہ مفضول با وجود افضل لائق امامت نیست و اگر کاذب بود نیز قابل امامت نباشد زیرا کہ کاذب فاسق است و الفاسق  
 لا یصلح للامامۃ جواب اول این روایت در ہیج کتابے از کتب اہل سنت موجود نیست بطریق صحیح و نہ بطریق ضعیف اول این روایت  
 را از کتب اہل سنت باید بر آورد بعد از ان جواب باید خواست و با فقرات شیعه الزام اہل سنت خواستن کمال نادانی است دوم اگرین  
 روایت را بگفتہ شیعه قبول داریم گوئیم کہ حضرت امام ہمام زین العباد امام سجاد در سفیفہ کا مل کہ نزد شیعه بطریق صحیح متعدد و مردیست فرماید  
 انا الذی افنتہ ذنوب عمر الخ ترجمہ من آنم کہ فنا کردہ گناہان عمر مذکور اورا اگر درین کلام صادق بود قابل امامت نباشد لان  
 الفاسق المرتکب للذنوب لا یصلح للامامۃ ترجمہ ہر کس گناہی تا آنکہ فاسقے کہ ارتکاب می کند گناہان را با بقاقت ندارد امامت را و اگر کاذب بود  
 قابل امامت نباشد زیرا کہ کاذب فاسق است و الفاسق لا یصلح للامامۃ و لا بہ شیعا زین کلام جو بے خواہند گفت ہان جواب ما از طرف  
 اہل سنت در حق ابو بکر قبول فرمایند و تخیف تصدیع دہند و درین روایت بعضی از علما ی شیعه لفظ اقبلیسے اقبلاو نے ترجمہ است  
 من باز گردانید نیز از ایند و گویند کہ ابو بکر مذکور استغفای نمود از امامت و ہر کہ استغفانا یا از امامت قابل امامت نباشد و طر فہ آنست کہ  
 خود شیعا اعتقاد اورند کہ حضرت موسی از رسالت و نبوت استغفا کردہ و یہ ہارون مد فعت نمود پس اگر استغفا از ابو بکر مذکور در باب امامت  
 بالفرض ثابت ہم شود مثل حضرت موسی خواہد بود بلکہ سبک تر از ان نیز ہا کہ استغفا از رسالت و نبوت با وجود مخاطبہ جناب لعلے بلا و استغف  
 صحیح است و استغفا از امامت کہ بقول شیعه مردم باور دادہ بودیم بنا بر صحت وقتی خود یعنی دفع ہر خاش انصار و تہیہ کمال مرتبین و حفظ

مدینه از مشاعر اب و از جانب خدا نبود چه پاک داشت زیرا که ریاستی که مردم باین کس به بند قبول کردن یا دوام و استمرار بران نمودن چه ضرورتی داشت و نیز تحمل مشقت های امامت و خلافت هم در دنیا و هم در آخرت خیلی دشوار است و اول دلیل که ابو بکر صدیق قبول این منصب دشوار کرده بود محض براس قطع نزاع انصار کرده بود چون آن فتنه فرودشت خواست تا خود را سبکیا در گرداند و این بار را بر دوش دیگری اندازد و خود فارغ البال زیست نماید از اینجا معلوم شد که موافق روایات شیعه نیز ابو بکر طامع ریاست و امامت نبود و از خود دفع میکرد مردم و دفع او را قبول نمیکردند و از اساعلی تا اونی این منصب را بزور برگردان او بستند و الا این حرف بر نه بان آوردن گنجایش داشته باشد اگر پادشاهان زمانه که اصلا طاقت سلطنت ندارند بلکه پیرو کور و کور شده باشند و هیچ لذت دنیا غیر از حکم رانی بر چند کس معذور از سلطنت نصیب ایشان نباشد گوئیم که این منصب برای محبوب ترین اولاد خود بگذارید هرگز قبول نخواهند داشت بلکه در ریسان یک یک دیده و یک یک محله همین جنس و حد مشاهده می افتد چه جای ریاستی که ابو بکر را بدست افتاده بود و عزت دنیا و آخرت نصیب او شده این قسم چیز عزیز را خود انگندن و دیگر کسی دادن ناشی از کمال بی طمعه و زبردست و نیز در کتب شیعه بروایات صحیح ثابت و مرویست که حضرت امیر نیز بعد از قتل حضرت عثمان رضی الله عنه خلافت را قبول نمیکرد و بعد از آن حاج و ابرام و مبالغه تمام از مهاجرین و انصار قبول فرمود اگر ابو بکر هم همین قسم ناز و دلانی و اظهار حجت و اقرار کناییدن از مردم براس خود بکمال منظور داشته باشد چه در منصب امامتش چه قصور طمعن یا زود و سلم آنکه ابو بکر را پیغمبر براس رسانیدن سوره برات بکه روان فرموده بود چه نازل شد و گفت که برات را حواله علی فرماد از ابو بکر برستان پیغمبر علی را از عقب ابو بکر روان کرد و گفت برات را از او بگیر و خود بستان و بر اهل که بخوان پس کسی که قابلیت ادا یک حکم قرآنی نداشته باشد او را بر ادا حق جمع خلق الله و ادا احکام جمع شریعت و قرآن چه قسم این توان گرفت و امام توان دانست جواب درین روایت طرفه خط و خلط واقع شده مثل آنکه کسی گفته است که چه خوش گفت است سعدی در زینبیه الایا ایما اتا قی در کاسا و ناولها یا مانند استغنا مشهور که سخن و خشین هر سه دختران معاویه را چه حکم است تفصیل انمقدمه آنکه روایات اهل سنت درین قصه مختلف اند اکثر روایات با تمضمون آمده که ابو بکر را برای امارت حج منصوب کرده روان کرده بودند نه برای رسانیدن برات و حضرت امیر را بعد از روان شدن ابو بکر چون سوره برات نازل شد و نقض عهد مشرکان در آن سوره فرود آمد از عقب فرستادند تا تبلیغ این احکام تازه نماید پس در صورت عزل ابو بکر نه اصلا واقع نشد بلکه این هر دو کس براس دو امر مختلف منصوب شدند پس درین روایات خود جای تمسک شیعه نماند که مدار آن بر عزل ابو بکرست چون نصب نبود عزل چرا واقع شود در بیضای و مدارک و زاهدی و تفسیر نظام نیشاپور و جذب القلوب و شرح مشکوٰه همین روایت را اختیار نموده اند و همین است ارجح نزد اهل حدیث و از معالم حسینی و معانی و روضه الاحباب و حبیب السیر و مدارج چنان ظاهر میشود که اول آنحضرت صلی الله علیه و سلم ابو بکر صدیق را بقرآه این سوره امر نموده بودند بعد از آن علی مرتضی را درین کار نامزد فرمودند و این دو احتمال دارد یکی آنکه ابو بکر صدیق رضی الله عنه ازین خدمت عزل کرده علی مرتضی را منصوب فرمودند بجای او و دوم آنکه علی مرتضی را شریک ابو بکر کردند تا این هر دو باین خدمت قیام نمایند چنانچه روایات روضه الاحباب و بخاری و سلم و دیگر جمیع محدثین همین احتمال دوم را قوت می بخشند زیرا که اینها با جمل روایت کرده اند که ابو بکر صدیق ابو هریره را در روز نحر با جاعه دیگر متعین علی مرتضی فرموده تا منادی دهند که (لن یجد العام مشرک و لا یطوف بالبيت عربان) ترجمه هر چه کند بعد اسال هیچ مشرک و طواف نکند بخانه کعبه هیچ برهنه و ازین روایات صحیح معلوم میشود که ابو بکر صدیق ازین خدمت معزول نشده بود و الا در خدمت غیر دخل نمیکرد و نماند باین منصب نمیفرمود پس در صورت هم چون عزل واقع نشد جای تمسک شیعه نماند آیم بر احتمال اول که ظاهر دلا بودی معنی الارجل منی ترجمه ادای عهد کند از طرف من گر مردی از من آتراقوت می بخشد و نیز حکم آن سرور که سوره برات را از ابو بکر بگیر تو آنرا بخوان بر تقدیر صحت این جمله مؤید میشود گوئیم که این عزل بسبب عدم لیاقت و قصور قابلیت ابو بکر نبود زیرا که بالا جمل ثابت است که ابو بکر از امارت حج معزول نشد چون



لیاقت سرداری حج کہ متضمن صلاح عبادات چند لک کس از سلین است کہ مستلزم ادای احکام بسیار و خواندن بلبسا و تطہیر مسائل بسیار و فتوی  
 داؤن در وقایع نادره و حوادث غریبه کہ در ان انبوه کثیر رود بہ محتاج با جہت و عظیم و علم و اذنیے گردانند ابو بکر ثابت شد لیاقت زرات چندین  
 با و از بلند کہ ہر قاری و حافظے تواند سر انجام داد چہ اور اثابت نخواہد بود و خطبہاے ابو بکر و صفت اقامت حج کہ از ابو بکر در ان ہنگام  
 بطور آمد در صحیح سنائی و دیگر کتب حدیث بطریق متعدد و کورہت و با جماع اہل سیر ثابت و مقرر است کہ علی مرتضیٰ درین سفر اتقادے  
 ابو بکرے فرمود و عقب ادناز میگنار دو در مناسک حج متابعت ادی نمود و نیز در سیر و احادیث ثابت و صحیح است کہ چون علی مرتضیٰ  
 از مدینہ منورہ بجلت روانہ شد و بعد از قطع مسافت بجناب سرعت نزدیک ابو بکر رسید و آواز ناقر رسول خدا سموع ابو بکر گردید خطبہ  
 نمودگان برد کہ شاید رسول خدا خود بر اے ادای حج تشریف آورده باشند تمام لشکر را ستادہ کرد و توقف نمود بعد از ملاقات علی مرتضیٰ  
 استفسار نمود کہ انا میراد ماورینے تو امیری و من الامارت معزول یا تو تابع و ما سوری و من امیرم علی مرتضیٰ در جواب گفت کہ من باورم  
 پس ابو بکر روانہ شد و پیش از روز ترویہ خطبہ خواند و تطہیر مناسک حج موافق آئین اسلام بر مردم شروع کرد پس لابدا این عزل ابو بکر را کہ در  
 مقدمہ تبلیغ این چند آیت قرآنی واقع شد و جمعی سے باید در اے عدم لیاقت و تصور قابلیت و الانصب ابو بکر نہ در امرے کہ خیلے  
 جلیل القدر است و عزل او ازین کار سہل سریح خلاف عقل است کہ برگز از حضرت پیغمبر کہ عقل ناس بود و لوق نمیتواند شد چہ جای آنکہ حکم آتے  
 تیر خلافت حکمت نازل شود (مساذا متذمن ذلک) آن وجہ آنست کہ عادت عرب در عمد بستن و بستن صلح نمودن و جنگ بنیاد نهادن ہمن بڑ  
 کہ این چیز را بلا واسطہ سردار قوم یا کسے کہ در حکم او باشد از لرز زدن و امار و برادر عمل آرد و گفتہ و کردہ دیگرے را ہر چند مرتبہ بزرگی دہشتہ باشد  
 بخاطر نے آوردند و معتبر نمی دہستند و حال اہم ہمن راجع و جاری است کہ ہر گاہ در میان سلاطین و امار و زمینداران بابت ملکی یا سرحدی مناقشہ  
 می افتد از ہر دو جانب و زراد امار و افواج و لشکر با در جنگ و جدال و سعی و تلاش جد و کدی نمایند و چون نوبت بہ عہد و پیمان و قول و  
 قسم میرسد تا وقتیکہ شاہزاد ہا را بطریق تورہ حاضر کنند و از زبان شان این مضمون را نگویا تہ معتبر نے شود و عمل اقتبار میگردد و اگر کامل کنیم  
 خواندن سورہ برات درین انبوه کثیر کہ در منی واقعے شود و بقدر شش لک کس در ان دادی و سبع فراہم سے آیند و رسانیدن آواز  
 بگوش ہر کس محتاج ست بگردن بسیار و محنت شدید و بلند کردن آواز متصل ہر خمیہ و در ہر شلغ و در ہر بازار پس ناچار از امین حج این کار  
 نمی تواند شد زیرا کہ او مشغول ست بہ خبر داری اعمال حج و نگاہ داشتن مردم از فتنہ و فساد و فساد احرام و دیگر جنایات حج برای این کار  
 شخصے در گسے باید و چون این کار ہم از ہمت عظیم بود پس لابدا آن شخص ہمس عظیم القدر و بزرگ مرتبہ باشد مثل ابو بکر و لہذا جناب پیغمبر صلی  
 اللہ علیہ وسلم علی مرتضیٰ را بر اے این کار امیر ساخت و ابو بکر را بجز ہم تا ہر دو ہم بوجے در وقت سر انجام پذیرد و ہر دو کار نزد مردم مقصود بالذات  
 دریافتہ شود و اگر اقتبار منادیان ابو بکر نہے فرمود مردم را گمان میشد کہ مقدمہ عہد و پیمان نزد پیغمبر چندان ضرور نبود کہ برای این کار شخصے  
 مستقل منصوب نہ فرمود و در ذی الطیفہ دیگر است کہ بعضے بقضین المہنت بان بے برد و اند و مقصود بے دست آورده اند کہ ابو بکر مطہر صفت است  
 آتے بود و لہذا در حق او ارشاد فرمودہ اند ارحم الراحمین استی باستی ابو بکر) ترجمہ رحیم ترین امت من در حق امت من ابو بکر است پس کار سلین را کہ  
 مورد رحمت آتے اند با و حوالہ فرمود علی مرتضیٰ کہ شیر خدا و مطہر جلال و قہر آتے بود و کار کٹے شیوہ انقضش عمد کا فرمان را کہ مورد قہر و  
 غضب اند بر زمینہ اگر داند تا صفت جمال و جلال آتے در ان مجمع عظیم کہ نمونہ محشر و مورد مسلمان و کار بود ازین دو فورہ در سای بے بیان  
 صفات خانیہ جوش نمد و طرفہ آنست کہ ابو بکر حدیث درین کار ہم مددگار علی مرتضیٰ بود در بخاری از ابو ہریرہ روایت موجود است کہ ابو بکر  
 با جماع دیگر متعینہ علی مرتضیٰ رہ نمود و خود نیز گاہ گاہ شریک این خدمت میشد چنانچہ در ترمذیے و حاکم بروایت ابن عباس نہ ثابت است  
 کہ کان عسلیٰ یادی فاذا اعیی قام ابو بکر فنادی بہا و نے روایتہ فاذا حج قام ابو ہریرہ فنادی بہا) ترجمہ بود علی کہ ندا میکرد پس  
 چون ماندہ شدے اشاد ابو بکر پس ندای کرد بان کلمات و در روایتے پس چون آواز گرفتہ شدے می ایستاد ابو ہریرہ و پس نداے کرد  
 بان کلمات بالجل و جہ عزل ابو بکر نہ ہمن بود کہ نقض عہد را موافق عادت عرب اطہار نمودہ آیت آیندہ و بیان را جای عذر نماند کہ ارا



موافق رسم و آئین ما بر تقض عہد آگاہی نشد تا راه خود سے گرفتیم و چارہ خود می ساختیم و این وجه در تعالم و ذرا ہر سے و بیضادی و شرح  
تخرید و شرح مواقع و صواعق محرقہ و شروح مشکوٰۃ و دیگر کتب اہل سنت مذکور و مسطور است و لہذا چون پیغمبر خدا در حدیث بعد از  
مصالح اوس انصاری را کہ در صنعت کتابت ہمارتی تمام داشت برای نوشتن عہد نامہ طلبیدند سہیل بن عمرو کہ از طرف مشرکان  
جہت مصالح آمدہ بود گفت یا محمد باید کہ این عہد نامہ را پسر عم تو علی بن ابی طالب بنویسد و نوشتن اوس را قبول نہ داشت چنانچہ در مدایح و معارج  
و دیگر کتب میر مرقوم است جو اب دیگر سلیمان کہ ابو بکر را از تبلیغ برات عزل فرمودند اما عزل شخصی کہ صاحب عدالت باشد و ہزار جا  
پیغمبر و آیات قرآنی بر عدالت او گواہی دادہ باشد بخت مصلحت جز نہ دلیل نمی شود بر عدم صلاحیت او ریاست را خصوصاً چون در  
حدیثی کہ از ان معزول شدہ تصدیق و خیانت از وی صدور نیافتہ باشد زیرا کہ حضرت امیر المؤمنین عمر بن ابی سلمہ را کہ ربیب خاص  
پیغمبر بود و از شیعیہ مخلصین حضرت امیر و خلی عابد و زاہد و امین و عالم و فقیہ و متقی از ولایت بحرین عزل فرمود و در مقام عذر با و نامہ  
نوشت کہ در کتب صحیحہ بل اصح الکتب شیعہ کہ نوح البلاغت است موجود است را ما بعد فانی ولایت النعمان بن عجلان الہدورقی علی بن  
و نزع یک بلا ذم لک و لا تشریب علیک فقد احسنت الولاية و ادیت الامانة فاقبل خیر ظننن و لا ملوم و لا متم و لا ما توم ترجمہ  
پس من والے کہ دم نعمان بن عجلان دورتی را بر بحرین کشیدم دست ترا بدون مذمت تو و بدون الزام بر تو پس ہر آئینہ نیک کردی  
حکومت را و داد کردی امانت را پس متوجہ شوئیسم آن کہ بر تو گمان بد کنندہ باشم و نہ ملامت و نہ تہمت و نہ نسبت بگناہ و باین  
ثابت است کہ عمر بن ابی سلمہ از نعمان بن عجلان دورتی افضل بود ہم از راہ دین و ہم از راہ حسب و ہم از راہ نسب و ولایت را بخوبی  
سرا انجام دادہ بود و امانت را کما ہو جہتا او انودہ و اگر ابو بکر صدیق لیاقت و قابلیت او را یک حکم قرآنی نہ داشت اورا امیر جہت  
کہ بچند مرتبہ ہم تر و اعظم تر است از ادر این رسالت چه معنی داشت و از پیغمبر کہ با جلع معصوم است چه قسم صدوری یافت طعن و از او  
آنکہ ابو بکر فاطمہ را از ترک پیغمبر کہ پدر او بود ارث نہ داد پس فاطمہ رضی اللہ عنہا گفت ای سپر ابو قحافہ تو از پدر خود میراث گیرے و من از پدر خود میراث  
نگیرم کہ ام انصاف است و در مقابلہ فاطمہ رضی اللہ عنہا است یک کس کہ خودش بود و احتجاج نمود و گفت کہ من از رسول خدا شنیدہ ام  
کہ می فرمود کہ ما مردم کہ فرقہ انبیا باشیم نہ از کسی میراث میگیریم و نہ کسی از ما میراث میگیرد حالانکہ این خبر صریح مخالف نص قرآنی است  
و یوحیکم اللہ فی اولادکم للذکر مثل حظ الانثیین) ترجمہ وصیت میکند شمارا خدا تعالی در حق اولاد شما برای مرد برابر حصہ و وزن  
زیرا کہ این نص عام است شامل ست نبی و غیر نبی را و نیز مخالف نص دیگر است (وورث یلیمان داؤد و ہب لی من لدنک ولیایر  
ویرث من آل یعقوب) پس معلوم شد کہ انبیا وارث ہم میشوند و از ایشان قسم داران ایشان میراث میگیرند جو اب ازین سخن  
آنکہ ابو بکر رضی اللہ عنہ میراث از فاطمہ رضی اللہ عنہا محض بخت شنیدن این نص از پیغمبر نبود نہ بخت عداوت و بغض فاطمہ رضی اللہ عنہا  
بدلیل آنکہ از واج مطہرات را ہم بر تقدیر میراث حصہ از ترک پیغمبر رسید عاقلشہ دختر ابو بکر نیز از جملہ آنها بود و اگر ابو بکر رضی اللہ عنہ با فاطمہ رضی  
بغض و عداوت داشت باز واج مطہرات و پدران و برادران آنها خصوصاً با دختر خود کہ عاقلشہ بود او را چه عداوت بود کہ ہر سہ را  
محرور میراث گردانید و نیز قریب نصف متروکہ آنحضرت بہ عباس کہ عم رسول بود میرسد و عباس ہمیشہ از ابتدای خلافت ابو بکر با  
ادرفیق و مشیر ماند و او را چہ محروم میراث می کرد و آنچه گفته اند کہ فاطمہ را بجز یک کس کہ خودش بود جواب داد و فرغ محض است زیرا کہ این  
خبر در کتب اہل سنت بروایت حدیث بن الیمان رضی اللہ عنہ و ابی ہریرہ و عباس و علی و عثمان و عبد الرحمن بن عوف  
و سعد بن ابی وقاص رضی اللہ عنہم و ثابت است و اینها اجلہ صحابہ اند و بعضی از ایشان بشر بہ ہشت اند و در حق حدیثی ملاحظہ شدہ  
در اطہار الحق حدیث پیغمبر آوردہ کہ (ما حدکم بہ حدیثہ تصدقوہ) ترجمہ ہر حدیثی کہ بگوید بشما آنرا حدیثیست راست داند او را و از جملہ  
اینہا نقلی علی است کہ با جلع شیعیہ معصوم و با جلع اہل سنت صادق است و روایت عاقلشہ و ابو بکر و عمر رضی اللہ عنہم درین مقام اعتبار است  
داخری البخاری عن مالک بن اوس بن احمد ان انصری ان عمر بن الخطاب رضی اللہ عنہما قال یخبر من اصحابہ فیہم علی و العباس و عثمان و



دلالت میکند کہ ہم انبیا و اراث سے شونہ وہم از انبیا میراث گرفتہ می شود و مخالفت این حدیث قطعی است کہ بروایت معصومین ثابت شدہ  
در حل این اشکال نیز رجوع بقول معصوم نمودیم و کتب شیخہ التجار بدیم (روی الکلیفین عن ابی عبد اللہ ان سلیمان وارث داود و ان محمد وارث  
وارث سلیمان) ترجمہ روایت کردیم از ابی عبد اللہ بدستی سلیمان وارث داود شدہ بدستی محمد صلعم وارث سلیمان شدہ پس معلوم شدہ  
کہ این وراثت علم و نبوت و کمالات نفسانی است نہ وراثت مال و متروکہ و قرینہ عقلیہ نیز مطابق قول معصوم دلالت بر ہمین وراثت کردہ کہ  
باجماع اہل تاریخ حضرت داود نوزدہ پسر داشت پس ہمہ وارث آنحضرت می شدند حالانکہ حق تعالی در مقام اختصاص اینما از حضرت  
سلیمان این عبارت فرمود و وراثتہ کہ بحضرت ایشان اختصاص دارد و دیگر برادران را در ان شرکت نمی تواند شدہ ہمین وراثت علم و نبوت  
است چہ برادران دیگر را این چیز حاصل نبود و نیز ظاہر است کہ ہر پسر پسر است پدر می گیرد و وارث مال پدر سے شود پس خبر دادن  
از ان لغو محض باشد و کلام آئی مشتمل بر لغوی نمی تواند شدہ و حضرت سلیمان را در چیزیکہ تمام عالم در ان شریک است شریک بیان فرمودن چہ  
موجب بزرگی است کہ حق تعالی در بیان فضائل و مناقب این وراثت عامہ را مذکور فرماید و نیز کلام آئینہ صریح ناطق است بانکہ مراد  
از وراثت وراثت علم است (حیث قال و قال یا ایہا الناس علمنا منطق الطیر لے آخرہ) ترجمہ آنجا کہ گفتہ است و گفت سلیمان ای مردمان  
آموختہ شدہ ما را گفتگو سے جانوران و اگر گویند کہ لفظ وراثت در علم مجاز است و در مال حقیقہ پس صرف لفظ از حقیقت بجا نہ بی ضرورت  
چرا باید کہ در گویم ضرورت محافظت قول معصوم است از تکذیب و نیز لفظ وراثت در مال حقیقت است بلکہ لغویہ استعمال در عرف مختص  
یا فہم مثل منقولات عرفیہ و در حقیقت اطلاق او بر وراثت علم و منصب ہم صحیح است سلیمان کہ مجاز است لکن مجاز متعارف و مشہور است  
خصوصاً در استعمال قرآن بحدیکہ پہلو حقیقت میزند (ثم اورثنا الکتاب الذین صطفینا من عبادنا خلف من بعد ہم خلف و رثوا الکتاب)  
ترجمہ پس وارث کتاب ما ختم کسانے را کہ برگزیدیم از بندگان خود پس جانشین شدند پس ایشان تا خلفان کہ وارث شدند کتاب را  
و اما آیت دیگر یعنی دیر شنے دیر شنے من آل یعقوب) ترجمہ میراث گیر از من و میراث گیر از اولاد یعقوب پس بدہا است عقلیہ در آنجا  
وراثت منصب مراد است بالقطع زیرا کہ اگر از لفظ آل یعقوب نفس ذات یعقوب مراد باشد بطریق المجاز پس لازم آید کہ مال یعقوب از زمان  
ایشان تا زمان حضرت زکریا کہ زیادہ برد و ہزار سال گذشتہ بود باقی بود و ہر مقسوم تقسیم آن بعد از وفات حضرت زکریا نمودہ حصہ حضرت کی  
بحضرت یحیی برسد و ہر مقسوم جبہ اچہ اگر پیش از وفات حضرت زکریا مقسوم شدہ باشد آن مال حضرت زکریا باشد و در یر شنی داخل گشت  
داگر مراد از آل یعقوب اولاد یعقوب بود لازم آید کہ حضرت یحیی وارث جمیع بنی اسرائیل باشد چہ ارجحاً و چہ اموات و این سفسطہ اشعارش از  
سفسطہ اولے است پس این آیت را درین مقام آوردن کمال خوش فہمی علمای فرقہ ست و نیز حضرت زکریا و لفظ فرمود (ولیا و یرثنی)  
پس از جناب آئمہ دلے طلب کرد کہ بصفت وراثت موصوف بود پس اگر مراد وراثت علمی خاص نباشد این صفت محض بقوافر دور ذکر  
آن فائدہ نباشد زیرا کہ سپرد جمع مشائخ وارث پدر است و از لفظ دلے وراثت مال نمیدہ سے شود بی تکلف و نیز در اولاد بدہا است ملک  
نفوس قدسیہ انبیا کہ از تعلقات این عالم بی ثبات و ارسنہ تعلق خاطر بغیر جناب حق جل و علانہ اندہنگی متاع دینو سے بچو سے نے ارزد  
خصوصاً حضرت زکریا علیہ السلام کہ کمال دارنگی و بے تعلقی مشہور و معروف اند مجال عادی است کہ از وراثت مال و متاع کہ در نظر ایشان  
ادنے قدر سے نہ داشت بر بندہ ازین رہگذر انظار کلفت و اندوہ و ملال و خوف در جناب خداوند سے نمایند کہ این صریح کمال محبت و تعلق دلے  
را میجو اہر و نیز اگر حضرت زکریا از ان می ترسیدند کہ مال مرا بنو الاعمام من بچا خچ کفندہ در امور ممنوعہ صرف نمایند اول جای ترس نبود  
کہ چون شخص فوت شدہ و وراثت مال مال دیگر سے شد صرف آن مال بر ذمہ آن دیگرست خواہ بجا کند خواہ بجا مردہ را بر ان صرف مواخذہ  
و عتابی نیست و مہذا این خوف را بہ جناب آئمہ عرض کردن چہ ضرور بود دفع این خوف در دست ایشان بود تمام مال را شد پیش از  
وفات خود خیرات و تصدق می فرمودند و وارثان بر روش را خائب و خاسر و محروم سے گذاشتند و انبیا را از موت خود آگاہی سے دہند  
و غیر میا زند پس خوف موت فجات ہم نہ داشتند پس مراد و رثنا وراثت منصب است کہ اشارت بنی اسرائیل بعد از من بر منصب نبوہ مستولی گشتہ



بسادا تحریف احکام آئی و تبدیل شرائع ربانی نمایند و علم مراعات نفی نکند و بران عمل بجایانند و موجب فساد عظیم گردند پس تصدیق ایشان  
 طلب ولد اجراء احکام آئی و ترویج شریعت و بقا نبوت در خانہ ان خودست کہ موجب تضاعف اجرو بقا آن نامت دراز می باشد بکل  
 بر مال و بعضی از علماء در اینجا بحث کنند کہ اگر از پیغمبر کے میراث نیگیر پس چرا حجرات از دلج را در میراث آن دادند و غلطی این بحث پرورد  
 زیرا کہ اقرار حجرات از دلج در دست از دلج بحجت ملک ایشان بود نہ بحجت میراث بدستور از اقرار حجرات حضرت زہرا در دست ایشان کہ  
 جناب پیغمبر ہر حجرہ را بنام زوجه ساخته بدست او حوالہ فرمود پس ہیبت بعضی متحقق شد و آن موجب ملک است بلکہ حضرت زہرا و حضرت  
 اسامہ را نیز ہیبت نسیم خانہا ساخته حوالہ فرموده بود و آن اشخاص ہمہ مالک آن خانہا بودند و بحضور حیات پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم تصرفات  
 مالکانہ در ان سے نمودند و دلیل برین دعوی آنکہ باجماع شیعہ و سنی ثابت است کہ چون حضرت امام حسن علیہ السلام را وفات نزدیک شد  
 از ام المومنین عائشہ صدیقہ استیذان طلبید کہ مرا ہم موضعے برای دفن در جوار خود بدہا اگر نہ حجرہ آن ام المومنین در ملک او بود این  
 استیذان معنی نداشت و دلالت بر مالک بودن از دلج خانہاے خود را از قرآن نیز فرموده اند کہ خانہا از دلج اصناف فرموده و ارشاد  
 نموده کہ (و قرن فی بیوتکم) ترجمہ و قرار گیرید در خانہاے خود و الا مقام آن بود کہ سے فرمود (قرن فی بیت الرسول) و نیز بعضی علماء شیعیہ  
 گویند کہ اگر چنین بود پس شمشیر زره و بقلہ شہباز یعنی دلیل و امثال ذلک چرا حضرت امیر دادند گوئیم این دادن خود دلیل صریح است بر آنکہ  
 در متروکہ پیغمبر میراث نبود زیرا کہ حضرت امیر را خود بوجہ میراث پیغمبر رسید اگر دارک میشد زہرا از دلج و عباس وارث می شد پس دادن  
 حضرت امیر بنا بر آنست کہ مال آنجناب بعد از وفات حکم وقف دارد بر جمیع مسلمین خلیفہ وقت ہر کہ را خواہد بجزئیے تخصیص تا بہ حضرت امین  
 باین چیز لائق بلکہ الیق دانستہ خلیفہ اول تخصیص نمود و نیز بعضی اشیاء متروکہ آنجناب بر بیرون العوام کہ عمدہ زادہ جناب پیغمبر بود نیز داده اند  
 و محمد بن مسلمہ انصار سے را نیز بعضی چیز داده اند پس این تقسیم دلیل صریح است بر عدم توریث و این را در معرض شہادہ آوردن دلیل دیگر بر  
 اہل سنت افزودن است سے عدہ شود سبب خیر گزینا خواہد غیر اینہ دوکان شیشہ گرسنگ است + در اینجا فائدہ ظہیمہ آید آنست کہ شیعہ  
 در اہل ذہاب مطاعن ابو بکر منع میراث می نوشتند و چون از مثل آئمہ معصومین ما زروسے روایات این حضرات عدم توریث  
 پیغمبر ثابت شد انہین دعویے انفعال نموده و دعویے دیگر ترا شیعہ نہ ذممن دیگر بر آوردند کہ آن لعن سیز دہم است طعن سیز دہم ابو بکر  
 فدک را با فاطمہ نہا حالانکہ پیغمبر بر اسے او سہبہ نموده بود و دعوی فاطمہ را مسوع نہ نمود و از وسے گواہ و شاہد طلبید پس چون حضرت علی رضی  
 و ام ایمن را بر اسے شہادت آورد و در شہادت ایشان کرد کہ یک زن و یک مرد شہادت کفایت نمیکنند بلکہ یک زن دیگر ہم بیاید پس فاطمہ  
 در غضب شد و ترک کلام کرد ابو بکر خدیق حالانکہ پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم در حق فاطمہ رضی اللہ عنہا فرموده است (من اغضبها اغضبنی)  
 ترجمہ ہر کہ بغضب آورد او را بغضب آورد مرا و جواب ازین لعن آنکہ دعویے سہباز حضرت زہرا و شہادت دادن حضرت علی و ام ایمن یا  
 حسین علیے اختلاف روایات در کتب اہل سنت اصلا موجود نیست محض از مفتریات شیعہ است در مقام الزام اہل سنت آوردن و  
 جواب آن طلبیدن کمال سفاہت است بلکہ در کتب اہل سنت بہ خلاف آن موجود است در مشکوٰۃ از روایت ابو داؤد رحم از پیغمبر آورد  
 کہ چون عمر بن عبدالعزیز کہ پیغمبر عزیز بنی وان بود خلیفہ شد بنور ان راجع کردہ گفت دان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم کانت لہ فدک نیکان  
 شیخ نہاد و یو نہا علی صغیر بنی ہاشم و بزواج نہا انیم دان فاطمہ رضی اللہ عنہا سالک ان بچلہا لما فابے نکانت کذلک فی حیات رسول اللہ  
 صلی اللہ علیہ وسلم حتی معنی بسبیلہ فلما ان دلے ابو بکر عمل فیہا با عمل رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فی حیوایہ حتی معنی بسبیلہ فلما ان دلی عمر بن الخطاب  
 عمل فیہا با عملی معنی بسبیلہ ثم قطعہا مروان ثم صارت لعمر بن عبدالعزیز فرزت امر اللہ رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فاطمہ لیس لے ہی دہنے  
 اللہ کم نے رود تا علی مالکانت یعنی علی عمہ رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم دانی بکرد عمر ترجمہ بدستی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم بود کہ  
 خج بکرد از ان جلد میرساند صغیر ان بنی ہاشم را و در ویج میگرد از ان جلد زان بے شوہرا ز ایشان ہر آئینہ فاطمہ علیہا السلام سوال کرد از ان  
 سو را این کہ مقرر کند فدک را برای او پس قبول نہ داشت پس ماند ہمچنین در حیات رسول خدا صلعم تا کہ گذشت آنحضرت بر لہ خود پس ہر گاہ

والی شہ ابو بکر عمل کر دوران انچہ عمل کر رسول خدا صلعم در حیات خود تا کہ گذشت ابو بکر بر راه خود پس ہر گاہ والی شد عمر بن الخطاب عمل کرد  
 دوران فدک انچہ عمل کرد نہ ہر دو صاحبان تا گذشت عمر بر راه خود پس جاگیر گرفت آنرا مردان پس رسید بسو عمر بن عبدالعزیز پس دیدم من  
 چیزے کہ نہ داد آنرا رسول خدا صلعم فاطمہ زانیست مرا سزاوار و من شاہدے گیرم شمارا کہ من باز گردانیدم آنرا بر آن دستور کہ بود یعنی در عہد  
 رسول خدا صلعم والی بکر رضی اللہ عنہم پس چون ہبہ در واقع تحقق نہ شد ہبہ با شد صد در دعوی و وقوع شہادت ازین اشخاص کہ نزد شیعہ  
 معصوم و نزد ما محفوظ اند امکان و گنجایش ندارد جواب دیگر گفتہ شیعہ این روایت را قبول کر دیم لکن این مسئلہ مجمع علیہ شیعہ و سنی است  
 کہ موہوب ملک موہوب نہیں شود تا وقتیکہ در قبض و تصرف او نہ رود و فدک بالاجماع در حین حیات پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم در تصرف ہر  
 رضی اللہ عنہما بنا مدہ بود بلکہ در دست آنجناب بود و سے تصرف مالکانہ می فرمود پس ابو بکر فاطمہ را در دعوی ہبہ تکذیب نکرد و بلکہ تصدیق  
 نمود لکن مسئلہ فقہیہ را بیان کرد کہ مجرب ہبہ موجب ملک نہیں شود تا وقتیکہ قبض متحقق نہ گردد و درین صورت حاجت گواہ و شاہد طلبیدن اصلا  
 نبود و اگر بالفرض حضرت علی و ام ایمن بطریق اخبار محض این ہبہ را اطہار فرمودہ باشند این را در شہادت گفتن عجب جہل است اینجا حکم  
 نکردن ست شہادت یک مرد یک زن نہ در شہادت آنها در شہادت آنست کہ شاہد راتمت دروغ دہند و دروغ گویند و تصدیق شاہد  
 چیزے دیگرست و حکم کردن موافق شہادت او چیزے دیگر دہر کہ در میان این دو چیز فرق کنند و عدم حکم را کذب شاہد یا مدعی بنہا در نزد علما  
 قابل خطاب نیمازد چون مسئلہ شرع کہ مخصوص قرآن است ہمین است کہ تا وقتیکہ یک مرد و دو زن نباشد حکم کردن ہمیرسد ابو بکر درین حکم  
 نکردن مجبور حکم شرع بود و انچہ گفتہ اند کہ پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم فرمودہ است (من اعضہا اعضبنے) پس کمال نادانیست بوقت عرب  
 زیرا کہ اعضاب آنست کہ شخص بقول یا بفعل و غضب آوردن شخصے قصد نماید و پرتا ہرست کہ ابو بکر رضی اللہ عنہ قصد ایذا می فاطمہ نہ داشت  
 بارہا در مقام عذر میگفت کہ (واشد یا انبئ رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ان قرابتہ رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم احب الی ان اصل  
 من قرابتے) ترجمہ قسم بخدا اے دختر رسول خدا صلعم ہر آئینہ قرابت رسول خدا صلعم دوست ترست نزدیک من بسو کہ کردن از قرابت  
 من پس چون اعضاب از جانب او تحقق نشود در وعیدہ چہ قسم داخل گرد آرد از حضرت زہرا بنا بر حکم بشریت در غضب آمدہ باشد لکن چون  
 وعید بلفظ اعضاب است نہ غضب ابو بکر را ازین چہ باک اگر باین لفظ وعید واقع میشد کہ من غضبت علیہ غضبت علیہ) ترجمہ ہر کہ غضبنا  
 شد فاطمہ بروے غضبناک شد من بروالبتہ ابو بکر رضی اللہ عنہم می بود و غضب حضرت زہرا بر حضرت امیر در مقامات خلنگے بارہا وقوع آمدہ  
 از انجملہ وقتیکہ خطبہ نبی اے جہل براسے خود نمودند و حضرت زہرا اگر بیان پیش پر خود رفت و ہمین تقرب آنجناب این خطبہ فرمود کہ  
 (الا ان فاطمہ لبطنة منی یوزینے ما اذا ہا ویرینے ما را ہا من غضبھا اعضبنے) ترجمہ آگاہ باش بدستی فاطمہ رضی اللہ عنہا گوشت پارہ ایست از من  
 ایما میرساند مرا چہ کہ اورا ایما میدہد و متردد میکند مرا چیزے کہ متردد کند او را پس کسے کہ بہ غضب آورد او را بہ غضب آورد و مراد از آن  
 آنکہ حضرت امیر با حضرت زہرا بخش فرمودہ از خانہ برآمدہ بہ مسجد رفت و بر زمین مسجد بے فرش خواب فرمود و جناب پیغمبر را برین ماجرا اطلاع  
 دست داد و نزد ہر آمد و پرسید کہ (این ابن عمک) زہرا عرض کرد کہ (غاصبینے فخرج ولم یقل عنک) ترجمہ آزدگی کرد با من پس برین  
 رفت و قبیلو نہ کرد نزد من و این ہر دو روایت متفق علیہ صحیح است و از اجلا بدیہیات است کہ حضرت موسی علی نبینا و علیہ السلام  
 بحکم بشریت بر حضرت ہارون کہ برادر کلان و بنی مقرب خدا بود غضب نمود بکہ یکہ سروریش مبارکش گرفت و کشید و یقین است کہ حضرت  
 ہارون قصد غضب حضرت موسی فرمودہ بود زیرا کہ اعضاب نبی کفرست اما در غضب حضرت موسی شہ نیست پس اگر این معاملہ اعضاب  
 سے بود لابد حضرت ہارون در الوقت متصف بکفر سے گردید معاذ اللہ من ذلک جواب دیگر سنا کہ حضرت زہرا بنا بر منع میسر است  
 یا بنا بر نشیندن دعوی ہبہ غضب فرمود و ترک کلام با ابو بکر نمود لکن در روایات شیعہ و سنی صحیح وثابت است کہ این امر خلیفہ بر ابو بکر شاق  
 آمد و خود را بر سر اسے زہرا حاضر آورد و امیر المؤمنین علی را شفیع خود ساخت تا آنکہ حضرت زہرا از خوشنود شد اما روایات قابل سنت  
 پس در مدارج النبوة و کتاب الوفا ربیعے و شرح مشکوٰۃ موجود است بلکہ در شرح مشکوٰۃ شیخ عبدالحق نوشته است کہ ابو بکر صدیق بعد ازین

لکھنؤ است این تم ۱۲۱  
 روشن ترین و ظاہر ترین است ۱۱

تقصیه بخاک فاطمہ رکت و در گرمی آفتاب بر در با ساد و غدر خوابی کرد حضرت زہرا از در معنی شد در ریاض النضرة نیز این قصہ تفصیل  
 مذکورست و در فصل الخطاب ہستی از شبے نیز همین قصہ مروی است و ابن السمان در کتاب الموافقات از اذاعی روایت کرد کہ گفت بیرون آمد  
 ابو بکر بر در فاطمہ در روز گرم و گفت میروم از نیجاتاراضے نگردد و از من نبت ہنمبر خدا صلے اللہ علیہ وسلم پس در آمد بر دے علی پس سوگند داد  
 بر فاطمہ کہ رضی شو پس راضے شد فاطمہ و اما روایات شیعہ پس یہ یہ خود بعینہ موافق روایت اہل سنت درین باب روایت کردہ اند  
 و اما امامیہ پس صاحب مجاہج السالکین ذمیر و از علمای ایشان روایت کردہ اند ان ابابکر لما رای ان فاطمہ تقبضت عنہ و حترتہ کہ حکم  
 بعد ذلک نے امر ذلک کبر ذلک عنہ فاراد استرخار با فانا افعال لما صدقت یا انبہ رسول اللہ فی اذعیت و لکنے روایت رسول اللہ  
 صلے اللہ علیہ وسلم لیسہما فی علی الفقرا و الساکین و ابن السبیل بعد ان یوتے منها تو کہم و العانیین بہا فقلت اقل فیہا کما کان ابے  
 رسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم لیسہما فیہا فقلت ذلک اقل علی ان اقل فیہا ما کان لعل ابوک فقلت و اسد لعلن فقال و اسد لعلن  
 فقلت اللهم اشہد فرضیت ذلک و اخذت الحمد علیہ و کان ابو بکر عظیم منہا تو تم و تقسیم ابلتے فی علی الفقرا و الساکین و ابن السبیل  
 ترجمہ بدستی ابو بکر چون دید کہ فاطمہ رنگ دل شد از و ترک کلام کرد از و دشمن گفت بعد از ان در مقدمہ فدک گران آمد این کا  
 تزداد پس خواست رضا جوئی او پس آمد پیش او پس گفت اورا راست گفتی اسے دختر رسول اللہ در آنچه دعویے کردے و لکن من دیدم رسول اللہ  
 را صلعم قسمت میکرد این را پس میداد فقرا و ساکین و مسافرا بعد از آنکہ میداد از بخلہ قوت شاد قوت کار کنندگان در آنجا پس گفت فاطمہ  
 بکن در ان چنانچہ بود پدر من رسول اللہ صلعم سے کرد در ان پس گفت ابو بکر بر اسے تو قسم خداست بر من کہ کہنم در ان آنچه کہ میکرد پدر تو پس گفت  
 فاطمہ رضہ قسم بندہ کہ خواہے کرد پس گفت ابو بکر رضہ قسم بخدا البتہ خواہم کرد و چنان پس گفت فاطمہ رضہ خدا یا تو شاہد سے پس راضی شد  
 فاطمہ رضی اللہ عنہا باین سبب گرفت عهد بندہ ابو بکر بود ابو بکر میداد ایشان از بخلہ قوت ایشان قسمت میکرد باقی را پس میداد  
 فقرا و ساکین و مسافرا آنست عبارت مرویہ در مجاہج السالکین و دیگر کتب معتبرہ امامیہ و ازین عبارت مشیح مستفاد شد کہ ابو بکر دعویے  
 زہرا را تصدیق نمود لکن عدم قبض را و تصرف پنہیرا تا معین و ذات ملغ ملک دانستہ بود کہما ہو المقر عند جمع الامتہ ترجمہ چنانچہ مقرر است  
 ترجمہ جمع امت و چون ابو بکر زہرا را در دعویے تصدیق نموده باشد باز حاجت اشہاد ام امین و حضرت امیر چہ بود آنکہ اللہ کہ از روسے  
 روایات امامیہ اظہار حق شد و طوفان و تہمتے کہ بر ابو بکر نسبتہ بود کہ دعویے کسوع نمود و شہادت را در کرد در دعویے بر آمد و اللہ حق الحق  
 و بطل الباطل ترجمہ و خدا ثابت سے کند حق را و باطل میکند در دعویے را در نیجا نیز باید دانست کہ علمای شیعہ چون دیدند کہ سبب بغیر قبض  
 موجب ملک نمیشود پس حضرت زہرا چہ از غضبے آمد ابو بکر را چہ تقصیر ناچار در زمان ما علمای ایشان ازین دعویے نیز انتقال نموده  
 دعویے دیگر بر آوردند و طعن دیگر ترا شیعہ ندید کہ آن طعن چہار دم است طعن چہار دم است آنکہ پنہیر خدا حضرت زہرا را بفسدک وصیت  
 کردہ بود ابو بکر اورا بر فدک تصرف نہاد پس خلافت وصیت پنہیر نمود چہ جواب ازین طعن بچند وجہ است اول آنکہ دعویے وصایت  
 از حضرت زہرا با اثبات آن دعویے بشہادت از کتب معتبرہ اہل سنت یا شیعہ ثبوت باید رسانید بعد از ان جواب باید  
 طلبید دوم آنکہ وصیت با جماع شیعہ و منی اخت میراث است پس در ملے کہ میراث جاری نہ شود وصیت چہ قسم جاری خواهد شد زیرا کہ  
 وصیت و میراث ہر دو انتقال ملک بعد الموت اند و بعد الموت انبیا مالک ہیچ چیز نے مانند بلکہ مال ایشان مال خدا میشود و اول المال  
 میگردد و سر درین آنت کہ (الانبیاء لا یثبوتون ملکاً) ترجمہ انبیا بنیامی بنینہ ملک خود با وجود خدا سے تعالیے پس ہر چیز را کہ در دست  
 ایشان افتد عاریت خدا سے داند و بان منتفع سے شود و لہذا زکوٰۃ بایشان واجب نمی شود و نہ ادا سے دین از ترک ایشان واجب  
 میگردد و در مال عاریت بالبدایت وصیت کردن و میراث دادن تا فذیت در چون عدم توریث در مال انبیا روایت معصومین قطع  
 ثابت شد عدم نفاذ وصیت بطریق اولے بہ ثبوت رسید زیرا کہ توریث براتب اتوی است از وصیت دو وصیت ہر ارباب ضعف است  
 از توریث تو م آنکہ وصیت بر لے شخصے بخصوص وقتی درست میشود کہ سابق ازان بر خلافت آن وصیت از عمومی صادر شدہ باشد



و درینجا لفظ (ما ترکناه صدقہ) کار خود کرده رفته است و جمع متروکہ غیر وقت فی سبیل اللہ گردیده گنجایش وصیت نامہ چہارم آنکہ اگر بالفرض  
 وصیت واقع شده باشد و ابو بکر را بران اطلاع نشد و نزد او بموجب شاهمان بہ ثبوت نرسید او خود معذور شد اما حضرت امیر را در وقت  
 خلافت خود چہ عذر بود کہ آن وصیت را جاری نہ فرمود و بہ دستور سابق در فقر و مساکین و ابن سبیل تقسیم می نمود اگر حصہ خود را در راه  
 خدا صرف کرد حسین رضی و خواہران ایشان را چرا از میراث مادر خود محروم ساخت شیعہ ازین سخن چہا جواب گفتہ اند ہر چہ را با خللے کہ در  
 آنهاست نوشتہ می آید اول آنکہ اہلبیت منسوب را با زنیگیہ نزد چنانچہ حضرت رسول صلی اللہ علیہ وسلم خانہ منسوب خود را کہ در کتب  
 بعد از فتح مکہ از غاصب گرفتند و درین جواب خلل است زیرا کہ در وقت عمر بن عبدالعزیز خود فدک را بحضرت امام محمد باقر داد و ایشان  
 گرفتند و در دست ایشان بود باز خلفای عباسیہ بران متصرف شدند تا آنکہ در سنہ دو صد و سبت مامون عباسی بعال خود قسم بن جعفر تو  
 کہ فدک را با اولاد فاطمہ رضی بدم درین وقت امام علی رضا گرفتند باز متوکل عباسی بران متصرف شد بعد از ان معتضد روان نمود باز متقی  
 متصرف شد باز معتضد روان نمود چنانچہ قاضی نور اللہ در مجالس المؤمنین تفصیل ذکر نموده پس اگر اہلبیت منسوب را نیکگیرند بن حضرت  
 چرا گرفتند و نیز حضرت امیر المؤمنین خلافت منسوبہ را بعد از شہادت عثمان چرا قبول کردید و حضرت امام حسین رضی خلافت منسوبہ را از یزید  
 پلید چرا خواہان نزع شدند و نخبہ شہادت گردید جواب دوم کہ شیعہ گفتہ اند آنست کہ حضرت امیر اقتدا بحضرت فاطمہ رضی نموده از فدک  
 منتفع نشد و درین جواب سراسر خلل است زیرا کہ بعضی امم کہ فدک را گرفتند و آن منتفع شدند چرا اقتدا بحضرت فاطمہ رضی نمودند و نیز این اقتدا  
 فرض بود یا نہ اگر فرض بود ائمہ دیگر چہ سزا ترک فرض نمودند اگر نبود حضرت امیر رضی چرا برای نفل ترک فرض کرد کہ حق بحقہ او رسانیدن  
 است و نیز اقتدا در افعال اختیار شیخ می باشد نہ در افعال ضطراریہ اگر حضرت زہرا از راه ظلم و ستم کسی قدرت بر انتفاع از فدک نیافت  
 ناچار بود در مظلومیت کہ سراسر مجبورے و ناچارگی است اقتدا چہ معنی دارد و نیز اگر اقتداے فرمود خود بآن منتفع نمیشد حسین و خواہران ایشان را  
 چرا محروم المیراث ساخت **جواب سوم** کہ شیعہ گفتہ اند آنست کہ مردم بدانند کہ شہادت حضرت امیر براسے جبر نفع خود نبود و حسبہ اللہ  
 بود و درین جواب نیز خلل است اول آنکہ مردمے کہ گمان فاسد بحضرت امیر داشته باشند درین مقدمہ همان مردم خواہند بود کہ در شہادت  
 ایشان در باب ہبہ یا وصیت نمودند و آن مردم در زمان خلافت حضرت امیر مردہ بودند از گرفتن در زمان خلافت خود آنها چہ قسم این معنی را  
 توانستند دانست دوم آنکہ چون بعضی از اولاد حضرت امیر گرفتند نیز نواصب و خوارج را توہم شدہ باشد کہ شہادت امیر براسے جبر نفع بالاد  
 خود بود بلکہ در زمین و ملک و باع نفع اولاد بیشتر منظورے افتد از نفع خود پس بیابیت کہ اولاد خود را نیز وصیت می فرمود کہ ہرگز ہرگز این را  
 نخواہند گرفت تا در شہادت من خلل نیاید و نیز اولاد او را داد اقتدا مانع گرفتن میشد یکے اقتدا بحضرت زہرا دوم اقتدا بحضرت امیر جواب  
 بہ چہارم از طرف شیعہ آنکہ انہیہ بنا بر تہیہ بود درین جواب خلل آنست کہ ہر گاہ امام خروج فرماید و جنگ و قتال مشغول شود او را تقسیم  
 حرام میگردد چنانچہ مذہب جمیع امامیہ ہمین است و لہذا حضرت امام حسین رضی ہرگز تقسیم فرمود و جان خود را در راه خدا صرف کرد  
 پس در زمان خلافت حضرت امیر اگر تہیہے فرمود متکب حرام میشد (معاذ اللہ من ذلک) و با قطع نظر ازین ہمہ در کتاب سنج الکرامتہ  
 شیخ ابن مظہر حلی چیزے گفتہ است کہ بسبب آن اشکال از بیج و بن برکنندہ شد و اصلا جائے طعن بہ ابو بکر رضی نامزد ہوانہ لما و عطمت  
 قائمہ ابا بکر نے فدک کتب لہا کتابا با در دہا علیہا) ترجمہ و آن نیست کہ ہر گاہ نصیحت کرد فاطمہ ابو بکر را در مقدمہ فدک ابو بکر نوشتہ داد اول  
 نوشتہ باز داد فدک را بہ ستاد پس بر تقدیر صحت این روایت ہر دو عوسے کہ بر ذمہ ابو بکر بود خواہ میراث خواہ ہبہ خواہ وصیت سا قاطع گشت  
 پس شیعہ را بیج دعویے جای طعن نامند بانی ماندا اینجا دو شعبہ کہ اکثر بنیاط شیعہ و سنیے گندہ شبہ اول آنکہ ہر چند دعوی میراث  
 و دعوی ہبہ کہ از حضرت زہرا ابو بکر وقوع آمد نزد ابو بکر نہ بہ ثبوت نرسید اما اگر مرضی حضرت زہرا بگر فتن فدک بود پس چرا ابو بکر استادگی کرد  
 و بخدمت ایشان نگذرانید تا این گفتگو و نجش در میان نمے آمد کہ بصلح و صفای انجا میدہ باشد ترغیب این شبہ آنست کہ ابو بکر را درین مقدمہ  
 بلائے عظیم پیش آمد بود اگر استر ضا و خاطر مبارک حضرت زہرا مقدم می داشت بدو و جہ رخشہ عظیم در دین راہ بیافت اول آنکہ مردم

یقین گمان سے بردند کہ خلیفہ درامہ مسلمانان بغاوت حکم میکند در عایت می نماید و بی ثبوت دعوی بروداران مدعی ایشان حواله  
 میکند و از دیگران که عوام الناس اند اجابت دعوی و شهود گواه خاطر خواه خود میخواهد این گمان به موجب فساد عظیم بود در دین تا قیام  
 قیامت دیگر قنات و حکام این دستور العمل اورا پیشواے کار خود میا خند و جا بجا اهنت و مسالمت در عایت و جانب دار سیا  
 باین دستاویز بوقوع سے آمد دوم آنکه در صورتی که حضرت زهرا را این زمین بطریق تلیکے داد و لک وارث در حقیقت لک مورث است زیرا که  
 خلافت و نیابت اوست پس اعاده این زمین که صدقه رسول بود بکلم (ما تر کنا صدقه) ترجمه چیزے که گذشتیم آزاد راه خدا است در  
 خانمان رسول لازم سے آمد حالانکه از جناب غیر شنبه بود که لاعلمی سے صدقه کا لکلب میرونے قیدیه) ترجمه بازگیرنده در خیرات خود  
 مثل سنگ است باز دهن انداد دهنے خود این حرکت عظیم از ابو بکر برگزین ممکن نبود که صدور یابد و همراه این دو وجه دینی وجه دیگر هم بود  
 و دعوی که درین صورت حضرت عباس و از ولج مظهرت نیز زبان طلب و کرده براسے خود همین قسم زمین او دیهات می خواستند و کار  
 را ابو بکر تنگ سے کردند و اگر این معمل کار عایت میکرد و از مقدم میا خت حضرت زهرا آذروه میشد ناپا بکلم حدیث نبوی (المومن اذا  
 اتلی بلیتین اختارا مونا ترجمه مومن چون قبلا شود بد و بلا قبول کنند آسان تر از آنها پس شق را اختیار نمود زیرا که تدارک این ممکن  
 بود چنانچه واقع شده تدارک آن شق امکان نداشت و باعث فساد عام بود در دین ششبه دوم آنکه چون در میان ابو بکر و حضرت  
 زهرا بابت این مقدمه صلح و صفا انجامید و رفع کدورت بخوبی حاصل گردید چنانچه از رده روایات شیعه دینی به ثبوت رسید پس باعث چه  
 شد که حضرت زهرا و دار حاضر شدن ابو بکر بجنانه نشد و حضرت امیر ایشان را شبشب بوجوب وصیت ایشان دفن فرمود و رفع این  
 شبهه بلکه این وصیت حضرت زهرا بنا بر کمال استرد میا بود چنانچه مروی است بر دایت صحیح که حضرت زهرا در مرض موت خود فرمود که شرم دارم که مرا  
 بعد از موت بی پرده در حضور مردان بیرون آرند و عادت آن زمان چنان بود که زمان رابی پرده به ستور مردان بیرون می آوردند و سنا بخت  
 عمیس گفت من در شبشبهه ام که از شاخهای خرمنشے مانند کجاوه میسازند حضرت زهرا فرمود که بجنور من ساخته بمن بنا اسما از ساخته بزهر سمود  
 بسیار خوشوقت شدیم کرد و هرگز اورا بعد از واقعه آنحضرت خوشوقت و ششم نیده بودند و اسما وصیت کرد که بعد از مرگ تو مرا سل ای غسل  
 بانو باشد و دیگر را نگذاری که در آید پس باین جهت حضرت امیر کسی را بر جنازه حضرت زهرا طلبید و قبولی حضرت عباس از ائمه است تا نگذارند  
 هم در شب دفن کردند در بعضی روایات آمده که روز دیگر ابو بکر صدیق و عمر بن فاروق و دیگر اصحاب که بخانه علی مرتضی بجهت تعزیت آمدند  
 شکایت کردند که چرا ما را خبر نکردے تا شرف نماز و حضور می دریا فیتیم علی مرتضی گفت فاطمه علیها السلام وصیت کرده بود که چون از دنیا  
 بروم مرا شبشب دفن کنے تا چشم نامحرم بر جنازه من نیفتد پس بوجوب وصیت وی عمل کردم و اینست روایت مشهور و در فصل الخطاب آورده  
 که ابو بکر صدیق و عثمان و عبد الرحمن بن عوف و زبیر بن عوام وقت نماز عشا حاضر شدند و رحلت حضرت فاطمه رخ در میان مغرب و عشا  
 شب سه شنبه سوم ماه مبارک رمضان بعد از شششاه از واقعه سرد جهان بوقوع آمد و در دین عمرش بست دشت بود ابو بکر بوجوب  
 گفته علی مرتضی پیش امام شد و نماز بردے گذارد و چهار تکبیر بر آورد و دلیل عقلی بران که حاضر نکردن ابو بکر بجنانه حضرت زهرا از جهت  
 بود نه بنا بر کدورت و ناخوشی آنست که اگر بنا بر کدورت و ناخوشی باشد ازین جهت خواهد بود که ابو بکر برده نماز گذارد و این خود درست  
 نمیشود زیرا که باطل معروضین طرفین از شیعه دینی چون جنازه امام حسن رضی الله عنه بر آوردند امام حسین رضی الله عنه بسید بن ابی العاص  
 که از جانب معاویه امارت نیده داشت اشارت کرده فرمود که اگر نیت جد من بران بودے که امام جنازه امیر باشد هرگز ترا پیش نمیکردم  
 پس معلوم شد که حضرت زهرا بنا بر عباس نماز ابو بکر رضایین وصیت نه فرموده بود والا حضرت امام حسین رضی الله عنه خلافت وصیت حضرت زهرا هم  
 بل سے آورد و طاهر است که سید بن لبه العاص بهزار مرتبه از ابو بکر کتر بود در لیاقت امامت نماز و صرف ششاه بود که جناب غیر چه در  
 نزد گوار حضرت زهرا ابو بکر را پیش نماز جمیع صحابه و انصار ساخته و بنا کیده تمام این مقدمه را پرده خسته چه احتمال است که حضرت زهرا درین  
 مدت طویل بیوقه را در فتنه باشد طعن بانه و هضم آنکه ابو بکر را بعضی مسائل شرعی معلوم نبود هرگز مسائل شرعی معلوم نشود قابل آت



نہا شد زیرا کہ علم با حکام شریعت با جمل عیشیہ و سنی از شروط امامت است اما آنچه گفتیم کہ ابو بکر را مسائل شرعی معلوم نبود پس بسبب دلیل  
 اول آنکہ دست چپ سارق را قطع کردن فرمودند دانست کہ قطع دست راست در شرع متعین است جواب ازین دلیل آنکہ قطع دست  
 چپ سارق از ابو بکر و بار بوقوع آمدہ یکبار در دزدی سوم چنانچہ نسائی مفصل از جارت بن حاطب ثعنی و طبرانی و حاکم روایت کردہ ہم  
 و حاکم گفتہ است کہ صحیح الاسناد ہمین است حکم شریعت نزد اکثر علما چنانچہ در مشکوٰۃ از ابو داؤد و نسائی از جابر آورد کہ گفت جعی بسارق  
 الی اللہ صلے اللہ علیہ وسلم فقال اقطعہ قطع ثم جعی بہ الثانیۃ فقال اقطعہ قطع (ترجمہ آورده شد دزدے را بسوی پیغمبر صلے اللہ علیہ وسلم  
 برید اورا پس بریدہ شد باز آورده شد آن شخص را بار دوم پس فرمود دست برید اورا پس بریدند ثم جعی بہ الثالثہ فقال اقطعہ قطع  
 ثم جعی بہ الرابعہ فقال اقطعہ قطع) و امام محیی السنۃ بنوے در شرح السنۃ از ابی ہریرہ روایت آورده کہ پیغمبر صلے اللہ علیہ وسلم  
 در حق سارق فرمود در ان سرق فاطعوا یدہ ثم ان سرق فاطعوا رجلہ ثم ان سرق فاطعوا رجلہ (ترجمہ اگر دزدی کند  
 پس قطع کنید دست او را باز اگر دزدے کند پس برید پای او را باز اگر دزدے کند پس برید  
 پائے او را) قال محیی السنۃ ائق اهل العلم علی ان السارق اول مرۃ یقطع بہ الید یعنی ثم اذا سرق ثانیاً یقطع رجلہ الیسری و یقطع فیما  
 سرق ثالثاً یقطع یدہ در جلد قدیم اکثر حکم الی اللہ یقطع یدہ الیسری ثم اذا سرق رابعاً یقطع رجلہ یعنی ثم اذا سرق بعدہ یجزو  
 یجس و هو المردے عن ابی بکر و هو قول قتادہ و الیہ ناسب مالک و شافعی و اسحق بن راہویہ (ترجمہ متفق اند اہل علم برین قدر ہر کہ  
 دزدی کند دفع اول بریدہ شود باین سبب دست راست او بازو تسمیکہ دزدی کند دفع دوم بریدہ شود پائے چپ او و احتلاف از  
 در صورتے کہ دزدی کند دفع سوم بعد از قطع دست و پائے او پس رفتہ اند اکثر علماے بانکہ بریدہ شود دست چپ او باز چون دزدے کند  
 دفع چہارم قطع کردہ شود پائے راست او باز چون اگر دزدے کند بعد از ان تعزیر کردہ شود و قید کردہ شود ہمین روایت آمدہ است از ابی  
 وہبیم است قول قتادہ وہبیم روایت رفتہ است مالک و شافعی و اسحق بن راہویہ و چون حکم ابو بکر موافق حکم پیغمبر واقع شد محل طعن نماند  
 و ظاہر است کہ ابو بکر حنفی نبود تا خلاف مذہب حنفیہ نیکرد و بار دوم سارقتے را پیش او آوردند کہ قطع الید یعنی والرجل ابو بکر بسیار  
 اورا بریدن فرمود و در نیجام مذہب اکثر علمای ہمین است کہ این قسم شخص را دست چپ باید برید و این قصہ را امام مالک در موطا بروایت  
 عبد الرحمن بن قاسم عن ابیہ آورده کہ شخصی از اہل یمن کہ دست و پائے او بریدہ بود نزد ابو بکر آمد و در خانہ او نزول کرد و شکایت  
 عامل یمن عرض کرد کہ بر من ظلم کردہ مرا بہ تمت دزدی دست و پا بریدہ و اکثر شب تہجد میگذازد تا آنکہ ابو بکر رفتہ گفت کہ قسم خدا شب تو  
 شب دزدان بنیامند اتفاقاً زوجہ ابو بکر کہ اسمائت عیس بود زور خود را گم کرد مردم خانہ ابو بکر بیرون بر آمدند و چراغ گرفتہ نفس میکشید  
 کہ مبادا در جائے افتادہ باشد و آن دست و پا بریدہ نیز ہمراہ مردمے گشت و میگفت کہ بار خدا یا سزا دہ کے را کہ این خانہ نیکان باد  
 بیخ دادہ آخر مردم مایوس شدہ برگشتند بعد چند روزہ ان زمان زور را تہ زور کرے یافتند و از ان زورگر قبض معلوم شد کہ ہاں شخص دست  
 پا بریدہ بہ دست من فروختہ است احران دست و پا بریدہ اقرار کرد و بدزدے آن زور پس ابو بکر حکم فرمود کہ دست چپ او را برید  
 ابو بکر نے می گفت کہ این دعائے بد او بر جان خود دزد من سخت تر از دزدی او بود و غیر ازین دو روایت روایتے دیگر در قطع دست چپ  
 سارق از ابو بکر مردے شدہ پس ابن طعن محض بجای صرف تعصب است کہ بر لفظ یا پیشین میکنند و تمام قصہ را نمی بینند دلیل دوم  
 آنکہ ابو بکر رضی اللہ عنہ لوطی را بسوخت حالانکہ پیغمبر از سوختن باتش جاندار را در مقام تقدیرت منع فرمودہ جواب ازین دلیل پنجمینست  
 اول آنکہ سوختن لوطی بروایت ضعیف از ابو ذر وارد شدہ حجت نمی شود در الزام اہل سنت و روایت صحیح عن سعید بن خلف عن ابی ذر بن  
 آمدہ است (انہ امر بہ فغضب عنقہ ثم امر بہ فاحرق) ترجمہ اینکہ حکم کرد در حق او پس گردن زدند او را باز حکم کرد در حق او پس سوختند  
 او را و مردہ را باتش سوختن برائے عبرت دیگران درست است مثل آنکہ مردہ را بردار کشند زیرا کہ مردہ را تعذیب نیست دریافت الم و درد  
 مشروط بحیات است و مرتضی کہ از اجلہ علمای شیعہ و لقب بعلم الہدی است بصحت این روایت و بطلان روایت سابقہ اعتراض نمود



پس آن روایت نہ نزدیک سنت صحیح است و نہ نزدیک آزار طعن نمودن بذیل اقامی است و نہ الزامی و نہ دوم آنکہ قبول کردیم کہ از ابو بکر صدیق یکبار سوختن آتش در حق شخص واحد بوقوع آمدہ و از علی مرتضیٰ متعدد در حق جماعت کثیر بوقوع آمدہ یکبار جماعت کثیر را از نادانہ کہ بقول بعضی نزدیکان بودند با عقاد بعضی اصحاب بعد از مدین بسا سوختن فرمود چنانچہ در صحیح بخاری کہ نزدیک سنت صحیح الکاتب است از فخریہ روایت کردہ کہ دادے علی بن زیاد قہ فاحرہم ببلغ ذلک ابن عباس قال لو كنت انا لم احرقم لان النبي صلى الله عليه وسلم قال لا تقعدوا بعذاب الله ثم حمله آردہ شد پیش علی چند کس زندیق پس سوخت آنها را پس رسید ابن عباس را پس گفت اگر من بودم نمی سوختم آنها را زیرا کہ نبی صلعم فرمودہ است عذاب کینہ عذاب خدا و بار دیگر دوس را کہ اہم بنفیع لواطت گرفتار بودند نیز سوختہ چنانچہ در شکوۃ الزین الدین ابن عباس دالہ ہورہ روایت آوردہ کہ پیغمبر خدا صلے اللہ علیہ وسلم گفت (لمون من عمل عمل قوم لوط) ترجمہ لمون است کسی کہ عمل کند کہ در قوم لوط و گفتہ (دو نے روایتی عن ابن عباس ان علیا احرقنا) ترجمہ در روایت دیگر از ابن عباس آنست کہ علی سوختہ است آن ہر دو ماد اگر این روایات اہل سنت را در حق علی مرتضیٰ قبول نہ سازند باوصف آنکہ در حق ابو بکر روایت ضعیفہ مردودہ ایشانرا طعن ساختہ اند از نصب این فرقہ بعد نیست تا چار از کتب معتبرہ طبعہ روایات ابن سہمون با آوردن تشریح مرتضیٰ طب علم الہدیٰ در کتاب تنزیہ الانبیاء والائمة روایت کردہ کہ (ان علیا احرق رجلا اتے فلامنہ برہ) ترجمہ آنکہ علی روز سوخت مردے را کہ فعل بکرہ بود باطنی در برابر او چون چنین باشد جای طعن شیعیہ برابر بکر نامہ رسوا فتنہ نعل المعصوم) ترجمہ برای موافق شدن فعل او فعل شخص معصوم را ذبحہ سوم آنکہ در روایات اہل سنت ثابت است کہ ابو بکر صدیق لوطی را بشورد و امر حضرت علی سوختہ است نہ با جہت او خود را خرج البیت فی شب الايمان وابن ابي الدنيا با شاد جید عن محمد بن النکدر و الواقدی فی کتاب الردۃ فی آخر ردۃ بنی سلیم ان ابابکر لما استشار بعضا من عذاب اللوطی قال علی ارے ان تحرق بالنار فاجتمع راس الصحابة علی ذلک فامرہ ابو بکر فاحرق بالنار) ترجمہ روایت کوردیجیہ در شعب الايمان وابن ابي الدنيا با شاد جید از محمد بن سکندر روایت آوردہ اند کہ محدث است در کتاب الردۃ در قصہ آخر مرتد شدن بنی سلیم آنکہ ابو بکر چون مشورہ خواست از صحابہ در عذاب لوطی گفت علی مصلحت ینم کہ بسوزے آتش پس متفق شد مصلحت صحابہ برہم قول پس حکم فرمود ابو بکر در حق او پس سوختند او را آتش و انچہ بعضی رواۃ شیعیہ گفتہ اند کہ ابو بکر فحماہ سلمی را کہ قطع اطریق سے کردندہ در آتش انداخت و سوخت غلط است صحیح آنست کہ شجاع بن زہرقان را کہ طرد ہوو با مر حضرت امیر سوختن فرمودہ بالفرض اگر از راه سیاست قاطع طریق را ہم سوختن فرمودہ باشد عمل طعن سے تواند شد زیرا کہ غسل او با فعل معصوم مطابق افتاد دلیل سوم آنکہ ابو بکر مسئلہ جدہ و کلالہ معلوم بود کہ از دیگران سوال میکرد جواب آنکہ ابن طعن بر اہل موجب الزام نمیشود زیرا کہ نزد ایشان علم جمیع احکام لہل و رام شرط نیست آری اجتہاد و ملکہ تنبہا شرط است و ہمین است کہ ترجمہ کہ اول تنقیح نصوص میکند و نفس خبر میناید اگر حکم نصوص یافت موافق نفس فتوے داد و اگر نصوص نیافت با تنبہا مشغول شد و چون در وقت ابو بکر نصوص مدون نبودند و روایات احادیث مشہور شدہ ناچار اصحاب بعضی سموعات شان می نمود و قال فی شرح التجرید اما مسئلہ الجدة والكلالہ فلیست مدعاسن لہتدین اذ یجشون عن مدارک الاحکام ویساون من اعاطبہا علما و لغنا رجح علی فی بیع امہات الاولاد لہ قول عمر ذلک لایدل علی عدم علی) ترجمہ گفت در شرح تجرید اما مسئلہ بیراث جدہ کلالہ پس نیست خلاف عادت از جہت ان زیرا کہ تفتیش میکند از دلائل احکام دمی پرسناذ کالی کہ یافتہ اند خبر آنها ازین سبب جمع کرد علی در مسئلہ سوختن امام ولد بسوے قول عمر و در این تفتیش دلالت نمیکند بر آنکہ علم نداشت بلکہ این نفس و تحقیق دلالت می کند کہ ابو بکر صدیق در احکام دین کمال عیاط مرعی میداشت در قواعد شریعت شرآا اہتمام تام بجلے آورد و لهذا چون مسئلہ جدہ یا بیراث ظاہر کرد رسید کہ اہل معک غیرک) ترجمہ آیا است ہمراہ تو غیر از تو اولاد در روایت تعدد شرط نیست پس این امر در حقیقت منقبت علی است بر لے صدیق چہ با نصب بیاست کہ منقبت را منقبت سازند و عمل طعن گردانند آری علی چشم جانیش پرگندہ

عیب نماید بشرح در نظر و اگر شیعہ گویند کہ اکتفا بر اجہاد در حق امام مذہب اہل سنت است نزد علم محیط باطل بہ جمع مسائل شرع است  
 امامت است این جواب بکارمانی آید گوئیم چون بنا بر مطاعن بر مذہب اہل سنت است لابد قرار داد ایشان را در قیاب مسلم باید داشت  
 والا نفی امامت ابو بکر نزد اہل سنت کہ مدعا سے این باب ست میسر نخواہد آمد اگر اہل سنت را بسیار تنگ کردہ تشیع بر ذمہ ایشان است  
 می کنند اینک جواب بر اصول شیعہ باید شنید جواب دیگر اگر ابو بکر رسالہ جیدہ و کلام معلوم نشود در امامت او نقصان نمی کند  
 زیرا کہ بموجب روایات شیعہ حضرت امیر رضا نیز بعض مسائل معلوم نبود حالانکہ باجماع امام مطلق بود در روی عبد اللہ بن بشران علیہ السلام  
 عن مسئلہ فقال لا علم لہ بہا ثم قال و اورد ہا علی کبیدی سلک عمال اعلم ترجمہ روایت کرد عبد اللہ بن بشرانیکہ علی را پرسید ہ شد  
 از مسئلہ پس گفت خبر نیست مرا ازین مسئلہ پس گفت و سرد میکنم این سوزن را بر جگر خود پرسید ہ شد م از چیزے کہ نمیدانم (ورد اوہ سعدان بز  
 نصر الصفا) ترجمہ روایت کرد در راستہ ان بن نصر نیز حضرت امام بحق ناطق جعفر صادق را بعض مسائل معلوم نبود در روی صاحب قریب  
 الاسناد من الامامیہ عن اسماعیل بن جابر انہ قال قلت لابی عبد اللہ علیہ السلام فی طعام اہل الکتاب فقال لا تا کلمہ تم سکت منہتہ ثم قال لا تا کلمہ  
 ثم سکت منہتہ ثم قال لا تا کلمہ ولا تا کلمہ الا تنزل ان فی الیمین الخمر و الخمر ترجمہ روایت کرد صاحب قریب اسناد از جملہ امامیہ از اسماعیل  
 بن جابر اینک گفت گفتیم امام جعفر صادق علیہ السلام را در مقدمہ طعام اہل کتاب پس فرمود مخور آزا باز سکوت کرد اندکے باز فرمود مخور آزا  
 و باز سکوت کرد اندکے باز فرمود مخور آزا ترک کن آزا اگر از دوسے احتیاط بردستے در او نہ ہاے ایشان شراب است و گوشت خوک  
 است ازین خبر صحیح معلوم شد کہ امام را حکم طعام اہل کتاب معلوم نبود و آخر بعد تامل بسیار ہم حکم صحیح معلوم نشد ناچا  
 باحتیاط غسل فرمود

مطاعن عمر رضی اللہ عنہ و آن یازدہ طعن است

اول کہ عمدہ طعنہا نزد شیعہ است قصہ قرطاس است روایت بخاری و مسلم از ابن عباس آمدہ کہ آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم در مرض موت  
 خود در پنجشنبہ قبل از وفات بچہ را روز صحابہ را کہ در حجرہ مبارک حاضر بودند خطاب فرمود کہ نزد من کاغذ و دواتے و قلمی بیارید  
 تا من بر لے شاکتابے بنویسم کہ بعد از وفات من گمراہ نشوید پس اختلاف کردند حاضران در آوردن و نہ آوردن و عمر نہ گفت کہ کفایت  
 میکند باقرآن مجید کہ نزد ماست و ہر آئینہ آنحضرت را درین وقت وارد شدت دارد پس بعضے تا یہ قول عمر کردند و بعضے گفتند کہ ہا  
 بیارید آنچه حضرت میخواہند از کاغذ و دوات و شور و شغب بسیار شد درین اثنا کہ انیم گفت کہ آیا آنحضرت را ہدیہان و اختلاط کلام  
 پرودادہ است بالاز آنحضرت نیز پرسید کہ چہ ارادہ مے فرمایند پس بعضے از ایشان باز این کلام را از ان حضرت اعادہ خواستند  
 آنحضرت فرمود کہ این وقت از پیش من بر خیزید کہ نزد پیغمبران تنازع و شور و شغب لائق نیست و نوشتن کتاب باین قضیہ و پر خاش  
 موقوف ماند نیست قصہ قرطاس کہ خاطر خواہ شیعہ موافق روایات صحیحہ اہل سنت است درین قصہ بچند وجہ طعن متوجہ ہرے شود  
 اول آنکہ رد کرد قول آنحضرت را و قول آنحضرت ہمہ وحی است قولہ تعالی (و ما یطق عن الہوے ان ہو الا وحی یوحی) ترجمہ پیغمبر  
 نمیگوید از خواہش نفس نیست این کلام گرد وحی کہ نازل مے شود در دوسے کفر است قولہ تعالی (و من لم یحکم بما انزل اللہ فاولئک  
 ہم الکافرون) ترجمہ ہر کہ حکم نکنند بچیزے کہ نازل کرد خدا تعالی پس انجا عدایشانند کافران دوم آنکہ گفت کہ آیا آنحضرت را ہدیہان  
 و اختلاط کلام پرودادہ حالانکہ انبیا الزین امور معصوم اند و جنون بالاجماع بر انبیا جائز نیست و الا اعتماد از قول و فعل شان بر خیزد  
 پس در ہرہ حالات قول و فعل انبیا قابل اتباع است سوم آنکہ رفع صوت و تنازع کرد بحضور پیغمبر حالانکہ رفع صوت بحضور آنجناب  
 کبیرہ است پس لقرآن کہ دیا ایہا الذین آمنوا لا ترفعوا اصواتکم فوق صوت البنی و لا جہر و الہ بالقول کجہر بعضکم بعض ان تحبط اعمالکم و انتم  
 لا تشرعون) ترجمہ ای کسانی کہ ایمان آوردہ آید بلند کنید آواز ہاے خود را بالاسے آواز پیغمبر و بلند مے گویند ہاے سخن چنانکہ

Marfat.com

یہ بلندی میگویند بعض شام بعض را از ترس آنکه نابود شود علمائے شام و شاخیزند ہشتہ ہاشیہ چارم حق تلفی است نمودن بر اگر کتاب مذکور  
لوشہ میشد است انگراہی محفوظ ماندہ حالادہ ہر داوے سلسمیہ و حیران اندہ اختلاف بیشاد در اصول و فروع پیدا کردہ اند پس  
در رد و ہال این ہمہ اختلافات برگردن عمرت نیست تقریر طین باز در و شورے کہ دار و در سبج کتاب باین طمطراق پیدائی شط  
جواب ازین مطاعن چہا گانہ اولاً بطریق اجمال آنست کہ این کار ہا فقط عمر نہ کردہ است تمام حاضران مجرہ درین مقدمہ دو گروہ  
شدہ بودند و حضرت عباس رضی اللہ عنہ حضرت علی نیز درین وقت حاضر بودند پس اگر در گروہ مانعین بودند شریک عمر شدند و ہمہ مطاعن و اگر  
در گروہ مجوزین بودند لابد بعضی مطاعن ایشان ہم عاید گشت مثل رنج صوت بمجنون غیر خصوصاً درین وقت نازک و مثل حق تلفی است  
کہ سبب منع مانعین از اعصار قرطاس و دوات منتع شدند و در آن وقت دنہ بعد از آنکہ فرصت دراز بود آورده آن کتاب نویسیانہ  
پس این وجود طین مشترک است در عمر و در غیر او کہ بعضی از انہا با جماع شیعہ و سنی مطعون نمیتوانند شدہ و چون طین مشترک شدہ مطعون  
و غیر مطعون ساقط گشت محتاج جواب نامہ بلکہ اگر نابل بکار برودہ شود وجہ اول از طین نیز مشترک است زیرا کہ امر آنحضرت بلفظ ادیونہ  
بقرطاس ترجمہ بیاید پیش من کا غذی خطاب بہ جمیع حاضرین بود نہ بمر یا بخص و پس اگر این امر براسے وجوب غرضیت بود ہر  
گنگاہ کار و مخالفت فرمان شرع شدند نہایت کار آنکہ عمر نہ دیگر از باعث برین نافرمانی گردید دیگران قبول حکم عمر کردہ مخالفت حکم  
رسول بجا آوردند و در وعید من لم حکم بما انزل اللہ بلاشبہ داخل شدند پس نسبت عمر نہ حاشا چون نسبت شیطان شد کہ کافران  
باعث کفرے شود و نسبت دیگران حاشا ہم چون کافران دپرورش است کہ طین را فقط بشیطان توجہ نمی تواند کرد الا کافران مسند  
بلکہ با جور باشند و در خلاف القرآن بل الشریعہ کلمہ ترجمہ داین خلاف قرآن است بل خلاف تمام شریعت و اگر این امر بنا بر وجوب  
و فرضیت نبود بلکہ بنا بر صلح و ارشاد پس عمر و غیر عمر ہمہ در اہمال این امر مطعون نیستند دلاست ہیج وجہ ایشان عاید نمیکرد چہ امر غیر  
کہ براسے اصلاح و ارشاد مثل و اشہدہ اذا بتا لعیتم و مثل ناکتوہ باشد مخالفت آن با جماع جائز است چنانچہ بیاید انشا اللہ تعالیٰ  
و اگر جواب تفصیلی ازین مطاعن مزعوب باشد تفصیل باید شنیدہ وجہ اول از طین منی بر آنست کہ عمر نہ روحی کرد و جمیع اقوال غیر روحی  
بقولہ تعالیٰ (و ما یطلق عن الہوے ان ہو الا وحی یوحے) و در ہر دو مقدمہ خلل بین است اما اول پس از آنست کہ عمر نہ قول آنحضرت  
شود بلکہ ترفیہ و آرام و راحت دادن بغیر و رنج کشیدن آنجناب صلی اللہ علیہ وسلم در حالت شدت بیماری منظور داشت و این معاملہ  
را با بعکس رد حکم بغیر فہمیدن کمال تعصب و عناد است ہر کسے با عزیز خود را از محنت کشیدن و رنج بردن حمایت میکند و اگر احیاناً آن  
بیمار در حالت شدت در دو مرض بنا بر مصلحت حاضرین و فائدہ آہنا میخواست کہ خود شققت نماید آنرا جعل و مدافعت منع می آیند و استغنا  
از ان شققت و عدم احتیاج آن ضرر در نبودن آن بیان میکنند و این معاملہ نسبت بہ بزرگان و عزیزان زیادہ تر مروج و معمول است  
پس چون عمر دید کہ آنحضرت برای فائدہ اصحاب و امت میخواستند کہ درین وقت تنگ کہ شدت مرض بانیمرتہ است خود اطلاع کتاب فرمایند  
یا بدست خود نویسند و این حرکت قوی و فعلی درین حالت موجب کمال حرج و شققت خواہد بود تجویز این معنی گوارانہ کرد و بہ آنحضرت خطا  
نمود و از راہ کمال ادب بلکہ بمر دم دیگر از آیہ کریمہ ثابت کرد کہ استغنا ازین حرج دادن حاصل است تا بگویند آنحضرت برسد و آنحضرت صلی اللہ  
علیہ وسلم بہ اند کہ این شققت بر خود کشیدن در نیال چندان ضرورت نیست دنی الواقع درین مقدمہ نزد عقلا صد آفرین و ہزار تسبیح بر وقت  
قطر عمرت زیرا کہ قبل ازین واقعہ سبہ ماہ آیہ کریمہ (الیوم اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتے و رضیت لکم الاسلام دنیا) ترجمہ امروز کامل  
کردم براسے شادین شمارا و تمام کردم بر شما انعام خود و پسند کردم براسے شاطریق اسلام را دین نازل شدہ بود و ابواب نسخ و تبدیل  
و زیادہ و نقصان را در دین مطلقاً سد و ساختہ مہر ختم بران نمودہ گنہ اشتہ و بہین آیہ اشارہ کرد عمر درین عبارت کہ (حسبنا کتاب اللہ  
ترجمہ پس است ما را قرآن شریف پس اگر آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم درین حالت چیزی جدید کہ سابق در کتاب و شریعت نیامدہ بود یا  
موجب تکذیب این آیہ خواہد بود و انحال پس مقصد آنحضرت در نیوقت نیست مگر تاکید احکامی کہ سابق قرار یافتہ و تاکید آنحضرت ما را اختیار



وچنان ترا تا کید حق تعالیٰ در وحی منزل خود بخواد بود پس در نوبت چه ضرورت کہ آنحضرت این مشقت زیادہ کہ چندان در کار نیست  
 ہر ذات پاک خود گوارا نماید بہتر کہ در راحت و آرام بگذرانند و این لفظ کہ (ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قد علیہ الوجع و عندنا کتاب اللہ  
 حبسنا) ترجمہ بدستی رسول خدا صلعم را غلبہ نموده است در رویش با کتاب خدا بسست صریح برین قصد گواہ است پس معلوم شد کہ  
 رد حکم پیغمبر را درین ماجرا نسبت بہ عرضہ کردن کمال غلط فہمی و نادانی یا کمال عداوت و بغض و عناد است و این قسم عرض مصلحت و مشاورت  
 ہمیشہ معمول پیغمبر با صحابہ و معمول صحابہ با پیغمبر بود و علی الخصوص عمر رضی اللہ عنہم را درین باب خصوصیتی و جراتی دادند ہم رسیدہ بود کہ در قصہ نماز بر منافق  
 پروردہ نشین کردن ازواج مطہرات و قتل بندیان غزوہ بدر و مصلی گرفتن مقام ابراہیم و امثال ذلک وحی الہی موافق عرض او آمدہ بود  
 و صواب دیدار اکثر مقدمات مقبول پیغمبر بلکہ خدا سے پیغمبر سے شد اگر این قسم عرض مصلحت را در وحی رد قول پیغمبر گفتہ آید حضرت امیر ہم  
 عمر رضی اللہ عنہم در چند جا خواہ شد اول آنکہ در بخاری کہ صحیح الکتب اہل سنت است بطریق متعددہ مرویست کہ آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم شب ہنگام  
 بخاند امیر و زہرا شریفین بر دو ایشان را از خواب گاہ برداشت و بر اسے ادای نماز تہجد بسیار فرمود و گفت (تو ما فیصلیا) ترجمہ بر خیز پس  
 نماز کن بند حضرت امیر رضی اللہ عنہم گفت کہ (و اللہ لانی الا ما کتب اللہ لنا) ترجمہ یعنی قسم بخدا کہ ما ہرگز نماز نخواہیم خواند الا آنچه مقدر کردہ است  
 خدا سے تعالیٰ بر اسے (و انما انفنا بید اللہ) ترجمہ یعنی دلہا سے ما در دست خداست اگر توفیق نماز تہجد میداد میخواستیم پس آنحضرت  
 از خاند ایشان برگشت و راہنما سے خود را سے کوفت و میفرمود (و کان الانسان اکثر شئے جدلاً) ترجمہ بہت انسان زیادہ از ہمہ چیز در سخن  
 سازی پس درین قصہ مجادلت با رسول اللہ صلعم در مقدمہ شرع و تمسک بشبہ جبر یہ کہ صلاد شرع مسموع نیست از حضرت امیر واقع  
 شد لکن چون قرینہ حالیہ گواہ صدق و راستی و تصدیق بود آنحضرت ملاست لفرمود دوم آنکہ در صحیح بخاری سے موجود است کہ در غزوہ  
 حدیبیہ چون صلحنامہ در میان پیغمبر و کفار نوشتہ سے شد حضرت امیر لفظ رسول اللہ در القاب آنحضرت رقم فرمودہ بود در میان کفار از ترقیم  
 این لقب مانع آمدند و گفتند کہ اگر باین لقب را مسلم میداشتیم باو سے چرا جنگ میکردیم آنحضرت امیر را ہر چند فرمود کہ این لفظ را محو کن  
 حضرت امیر بنا بر کمال ایمان محو فرمود و مخالفت امر رسول نمود تا آنکہ حضرت صلی اللہ علیہ وسلم صلحنامہ از دست امیر گرفتہ بہ دست بگما  
 محو فرمود پس نزد اہل سنت این قسم امور را مخالفت پیغمبر نیکویند و نیکویند حضرت امیر را باین مخالفت طعن نمیکند غیر اچرا طعن میکنند کہ  
 و اگر شیعیان این قسم امور را ہم رد قول پیغمبر بگویند ہمیشہ بر پاسے خود خواہند رود و دائرہ قیل و قال را بر خود تنگ خواہند ساخت زیرا کہ در  
 کتب این فرقہ نیز این قسم مخالفتها و عرض صلیحت و شوریہ در حق حضرت امیر مرویست (روے الشریف المرتضی الملقب بعلم الہدی عند  
 الامامین فی کتاب الفرو و الدر عن محمد بن یحیی عن ابیہ امیر المؤمنین علی علیہ السلام قال قد اکثر الناس علی ماریۃ قبلیۃ ام ابراہیم  
 بن ابیہ صلی اللہ علیہ وسلم فی ابن عم لما قبلیۃ کان یزورہا و یختلف ایہا فقال لابیہ صلی اللہ علیہ وسلم قد ہذا سیف و انطلق فان  
 وجدہ عندہا فاقبلہ فلما اقبلت نحوہ علم لے اریہ فاتے غلغلت فرقی ایہا ثم رے بنفسہ علی قفاہ و شفر بر جلہ فاذابہ اجساح لیس لہ  
 بالرجال لا قلیل ولا کثیر قال فعدت سیف و رجعت الے ابی صلی اللہ علیہ وسلم فاخبرته فقال اکھد الذی بصیرت عن الحرس الہی لیسبت  
 استی) ترجمہ روایت کرد شریف مرتضی کہ لقب کردہ شد لعلم الہدی سے نزد امامیہ در کتاب غرر و در از محمد بن یحیی عن ابیہ امیر المؤمنین علی  
 علیہ السلام اینکہ فرمود بہرستی کہ گفتگو بسیار کردند مردم بر تمسک ماری قبلیہ کہ ادرست ابراہیم پیغمبر صلعم را در حق ابن عم او کہ قبلی بود ملاقات  
 میکرد اورا آمد و رفت میکرد بسوسے او پس فرمود پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم بگیر این شمشیر را در وان شو پس اگر بیابی آن مرد را نزد ما رسی پس  
 بکش اورا پس چون متوجہ شد بسوسے ادرانت کہ من ارادہ میکنم پس بیام نزدیک درخت خرا پس بالارفت برو سے باز بنیادخت  
 خوشترین را بر پشت و برداشت ہر دو پای خود را پس ناگمان دیدم اورا محبوب صاف نبود اورا چیز سے کہ بیاید مردان را نہ کم نہ زیادہ  
 گفت علی پس در پیام کردم شمشیر را باز گشتم بسوسے پیغمبر پس خبر دادم آنسور را پس فرمود خدا سے را کہ باز میدارو از ما پیدای را جملہ  
 اہل بیت ما تمام شد و این روایت دلیل صریح است کہ ماری قبلیہ نیز از اہل بیت بود و در آیت تطہیر داخل (و اکھد الذی بصیرت عن الحرس و علوم النعمت)

ترجمہ و شکر خدا بر وسعت رحمت اور دعوم نعمت اور روسے محمد بن بابویہ نے الامالے والدیلمی نے ارشاد القلوب ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم اعلیٰ فاطمہ سبقتہم و قال اعطیها علیا و مر یہ ان یشتوی لابل بیتہ طعنا لقد غلبہم اجموع فاعطیها علیا و قال ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم امرک ان تبتلع لنا طعنا فاخذنا علی ذمخ من بیتہ لیتلع طعنا لابل بیتہ فسمع رجلا یقول من یقرض المسلم الوقی فاعطاه اللہ احم ترجمہ آنکہ رسول خدا صلعم داد فاطمہ را بہت درم و فرمود بہ اینہار لبتلعہ و امر کن اورا کہ بخورد برائے اہل خانہ خود غلبہ پس بہرستہ غالب شدہ است برایشان گرنگے پس داد فاطمہ رنہ آنرا لبتلعہ و گفت ہر آئینہ رسول خدا صلعم حکم کرد ترا کہ خرید کنے برای ما غلبہ پس گرفت آنرا علی و ہم آدا را خاہ خود تا بخورد غلبہ برائے اہل خانہ خود پس شنیدہ مروی را کہ میگویہ کیست کہ قرض دہد پر مایہ راست و عدہ را پس داد آن شخص را علی آن در ہما دورین قصہ ہم مخالفت رسول اللہ است ہم تصرف در مال غیر بغیر اذن او ہم اطلاق حقوق عیال و قطع رحم اقرب کہ سپردن وجہ باشد و بیخ دادن رسول بشاہہ گرنگے اولاد و فرزندان خود لکن چون اینہما آمد و فہی اللہ دایثار الطاعۃ اللہ ترجمہ برائے خدا در راہ خود برگزیدہ طاعت خدا بود مقبول افتاد و محصل صبح و سقبت گردیدہ چہ جائے آنکہ جای عتاب و شکایت باشد بقرآن معلوم حضرت امیر بود کہ اصحاب حقوق یعنی حضرت لہر و حسین بن ابی اثار رضا خواہند داد و جناب غیر ہم تجویز خواہند فرمود اما مقدمہ دوم یعنی جمع اقوال پیغمبر وحی است پس باطل است ہم بدلیل عقلی ہم بدلیل نقلی اما عقلی پس نزد ہر مائل ظاہر است کہ منی رسول رسانندہ پیام است و چون اصناف بخدا کردیم رسانندہ پیام خدا یعنی این لفظ شدہ پس در ضمن رسالت ہمین قدر داخل است کہ بسوی او وحی آمدہ باشد و بواسطہ او پیغامے از جانب خدا بارسد نہ آنکہ ہر قول او پیغام خدا باشد و آیلو ایلطعن عن الویس ان ہو الا وحی یوحی صحیح خاص بقرآن است بدلیل (علم شد یہ القوس) ترجمہ آموختہ است اورا صاحب قوت سمعت نہ عام در جمیع اقوال پیغمبر در پرورش است کہ اگر کسی را بادشاہی یا امیرے رسول خود کردہ بجانب ملکہ بفرسید ہرگز مردم آن ملک جمیع اقوال آن رسول را از جانب آن پادشاہ یا آن امیر نخواہند دست و اما نقلے پس برائے آن کہ اگر اقوال آنحضرت تمام وحی منزل من است یعنی وحی نازل شدہ از خداست شدہ قرآن مجید چہا بر بعضے اقوال آنحضرت عتاب می فرمودند حالانکہ در جاہ عتاب شدہ نازل شدہ (عفا اللہ عنک لم اذن لہم) و قول قائلے اول لکن اللہ انین خصیما و استغفر اللہ ان اللہ کان مغورا رحیما) ترجمہ مفکر خدا از تو چرا انصت دادے ایسا ترا و قول حق قائلے و بسا شس از طرف خیانت کاران خصومت کنندہ و آمرزش خواہ از خدا بہر سببکہ خدا تیعالے بہت مغفور رحیم و لا تجادل عن الذین یخینون انفسہم لے اظرا لآیہ) و ہدل لکن از طرف کسالے کہ خیانت میکنند از ہدیگرتا آخر آیت و در اذن دادن بگرفتن فدیہ از بندیان بدر این قدر تشدد چرا واقع میشدہ لولا کتاب من اللہ بین لکم لیا اذ تم عذاب الیم) ترجمہ اگر نمے بود لوطشہ از خدا سابق البتہ میرسد بشاہد باب پنجمہ گرفتیدہ عتاب و درد ہندہ و نیز اگر چنین سے شد امر قبیل قبیلے و خریدن طعام و کر رسول اللہ و امر بہ تجمہ ہمہ وحی منزل من اللہ میشدہ در ہا بن سے از جناب امیر لازم سے آمد و نیز درین صورت امر بشورہ صحابہ کہ در آیہ (شاور ہم فی الامر) دارہست چہ معنی داشت و اطاعت و بعض امور بعض صحابہ کہ از آیہ (ولیطعکم فی کثیر من الامر لعلکم) ترجمہ اگر فرمان شہار و در بسیار سے از کار ہر آئینہ گرفتار شوید مستفاد سے شود بر چہ چیز معمول تواند بود و نیز جناب امیر در غزوہ تبوک چون بدون آنجناب در مدینہ نزد عیال امر رسول صادر شد چہ قسم میگفت (تکلفنے فی النساء و الصبیان) ترجمہ آیا باز میگذاستے مراد زمان دکو دکان در مقابلہ وحی این اعتراضات نمودن کے جائزہست و نیز در اصول امیہ باید دید جمیع اقوال آنحضرت را وحی شنیدہ اند و جمیع افعال آنجناب را واجب الاتباع منی الکا رہنہ پس درین ضمن این مقدمہ فاسدہ باطلہ را کہ نہ مطابق واقع است و نہ مذہب خود و نہ مذہب خصم بر لے تکلیف از روح طعن خود آوردن چہ قدر او نصب و عشا و دادن است حال این ہاشگ را بلند تر نامیم و از اقوال پیغمبر بالا تر بر آئیم و گوئیم نزد شیعیہ و سنی عرض مصلحت و دفع مشقت نمودن و بر خلاف حکم لے بعد اسطہ کہ با قطع وحی منزل من اللہ باشد چند مرتبہ اصرار کردن روحی نیست جناب پیغمبر خاتم المرسلین در شب معراج بشوہ پیغمبر دیگر کہ از عمدہ اولوالعزم است یعنی حضرت موسی علی نبیاد علیہ السلام نہ بار مراجعت فرمود و عرض کرد کہ این حکم را امت من تحمل نمیتواند کرد



(ذکر ذلک ابن بابویہ فی کتاب المعراج) اگر معاذ اللہ این امر روحی باشد از پیغمبران چه قسم صادر شود و این را روحی گفتن بغير از  
 دزدی و قیغی آید و نیز مراجعت حضرت موسی با پروردگار خود بعد از آنکه بلا واسطه با وحکم شد در قرآن مجید صریح مخصوص قوله تعالی  
 (و اذ نادى ربک موسى ان انت الخوم الظالمین قوم فرعون الا یقولون قال رب ان یکذبون و یضیق صدری و لا یطیق  
 لسانى فارسل الی ہارون و لم یعلی ذنب فاخاف ان یقتلون قال کلا فاذهب بایتانا انما مکلم ستمون) ترجمہ و انکاء ہذا کہ پروردگار  
 تو سے را کہ بیا قوم ظالمان کہ قوم فرعون اند آیا سنے تر نہ گفت ای پروردگار من ترسم کہ در ونگو دانند مرا و تنگ خواہد شد سینہ من جا کہ  
 نخواہد شد زبان من پس رسالت فرست بسوے ہارون و آن قوم را بر ذمہ من گناہی است پس ترسم کہ بکشند مرا فرمود ہرگز چنین نیست  
 پس بروید شما ہر دو با معجزات ماہر آئینیہ ماہرہ شما ایم سے شنویم و نیز از مقررات شیعہ است در علم اصول خود کہ امر رسول بلکہ امر خدا بلا واسطہ  
 نیز محتمل مذہب است و مقتضی وجوب نیست بالیقین پس مراجعت تو انکرتا و واضح شود کہ مراد ازین امر وجوب است یا مذہب مذکرہ الشریف  
 المرتضیٰ فی الدرر و الثمرہ چون چنین باشد عمر را درین مراجعت با وجود تکمیل آیت قرآنی در باب استغناء از عمل مشقت کہ صریح دلالت بر  
 مذہبیت این امر میکند چه تقصیر و کدام گناہ و وجہ ثانی از طعن یعنی آنکہ عمر رضی اللہ عنہما اختلاف کلام را بغير نسبت کہ در پس نیز بجایست زیرا کہ  
 اول از کجا بیقین ثابت شود کہ گویندہ این لفظ را بغير استفہامہ (عمر بود در اکثر آیات (قالوا) واقع است محتمل است کہ مجوز بر آوردن  
 قرطاس و دوات تقویت قول خود کردہ باشند باین کلمہ و استفہام انکار سے بود یعنی (بجوہر بیان) ترجمہ سخن پریشان و یادہ گفتن بر  
 زبان پیغمبر خود بقررت کہ جاری سنے شود پس آنچه فرمودہ است بآن اہتمام نمایند و آنچه نوشتن آن ارشاد میشود پس رسید کہ چه منظور شد  
 و محتمل است کہ مانعین نیز بطریق استفہام انکار سے گفتہ باشند کہ آخر پیغمبر ہدیہ ان میگوید و ظاہر این کلمہ بضم مانع آید پس باز پرسید کہ آیا  
 نوشتن کتاب حقیقت مراد است یا چیز دیگر و وجہ نہ فہمیدن این کلمہ صریح و ظاہر بود زیرا کہ عادت شریف آنحضرت آن بود کہ احکام را بخدا  
 نسبت فرمود و در نیاید فرمود کہ ان اللہ امرنی ان اکتب لکم کتابا لن تضلوا بعدے) مانعین را توہم پیدا شد کہ خلاف عادت البتہ فرمودہ  
 باشد مانعین کم استفہام باید کرد و نیز قطعاً معلوم داشتند کہ آنجناب نبی نوشت و مشق این صنعت نہ داشت بلکہ این صنعت اصلاً از وسے  
 بعد ورنے آمد (و فعل اللہ) یعنی برائے دفع تہمت موافق نص قرآن (و ما کنتم تملون من قبلہ من کتاب ولا تحفظہمینک) ترجمہ و نبودے  
 تو کہ میخواندے پیش از نزول قرآن هیچ کتابے و مینوشتے از بہت راست خود و درین عبارت نسبت آن بچو فرمود اکتب لکم کتابا باین معنی  
 معنی دارد این را استفہام باید کرد کہ آخر کلام پیغمبر ہدیہ ان خود نخواہد بود و نیز عادت آنجناب بود کہ غیر از قرآن چیزے دیگرے نویسانید بلکہ  
 یکبار عمر رضی اللہ عنہما خطاب نسخہ از توریت آوردہ می خواند آنجناب اورامع فرمود پس درین وقت کہ خلاف این عادت مقررہ سولے قرآن  
 بدست خود نوشتن فرمود کمال تعجب حاضرین را و او هیچ نغمید نہ ازین راہ ذکر ہدیہ ان بطریق استفہام انکار سے یا استفہام تمہی بہر بیان  
 بعض از ایشان گذشت اگر غرض ایشان اثبات ہدیہ ان بغيرے شد این نبی گفتند کہ باز پرسید بلکہ می گفتند کہ بگذارید کلام ہدیہ ان را  
 اعتبارے نیست و تفصیل کلام در نیقام آنست کہ بجز در لغت عرب بہ معنی اختلاف کلام است بوجه کہ فہمیدہ نشود و این اختلاف دوم  
 میباشد در حصول یک قسم انبیا را بچ کس را نزاعی نیست و آن آنست کہ بسبب سجع الصوت و غلبہ خشکی بر زبان و ضعف آلات لطق و تکلم  
 مخارج حروف کما فیغیبہ نہیں نشود و الفاظ بوجہ نیک مجموع نگرند و در حقوق این حالت بانہیا تفصلے است زیرا کہ از اعراض و تولع  
 مرض است و پیغمبر ما را نیز با جماع اہل سیر سجع الصوت و مرض و ت عارض شدہ بود چنانچہ در کتب صحیحہ احادیث نیز موجود است قسم  
 دوم از اختلاف آنست کہ بسبب عشی و صعود بخارات بدماغ کہ در تپ ہا سے محرقہ اکثر باشد کلام غیر منظم یا خلالت مقصود بر زبان  
 جاریے کرد و این امر ہر چند ناشے از امور بدنی است لکن اثر آن بروح و مد کہ میرسد علما را در تجویز این امر بانہیا اختلاف است  
 بعضے این را قیاس بر جنون کنند و ممنوع دانند و بعضے قیاس بر نوم کنند و جائز شمارند و در حقوق سبب این عارضہ بانہیا شہیت  
 زیرا کہ حقوق نفسے بہ حضرت موسی علی نبینا وعلیہ الصلوٰۃ در قرآن مجید مخصوص است قوله تعالیٰ (انحرسے صفا) ترجمہ پس افتاد موسے

لہ ایمن پریشان گفت از رسید از دے ۱۲



بیہوش و کھوکھلی در وقت لغم صورت جمع پتیران سوائے حضرت موسیٰ نیز ثابت و صحیح قول تعلق لغم نے صورت صحت من فی السموات  
 و من فی الارض الا من شاء الله و در حدیث صحیح وارد است ذکا کون اول من یضیق فاذا موسیٰ اخذ بقائمة من قوائم العرش فلا ادری  
اصح فافاق قبله ام جوزے بصحۃ الطور ترجمہ میں خواہم بود من اول کسے کہ افاق یا بپس ناگمان موسیٰ گر لے است یا۔ از پیک  
 عرش پس نمیدانم آیا بیہوش شدہ بود پس افاق یا نت میں از من یا سبار شدہ بیہوشی طور آریے این قدر است کہ حق تعالیٰ انبیا را  
 بکثرت کرامت و بزرگی ایشان در حالت غشی و بیہوشی نیز از انچه خلاف مرضی او تعالیٰ میباشد معصوم میدارد و قولاً و فعلاً و ہر چه مرضی حق است  
 او ایشان صادرے شود و ہر حالت و پرتا ہرست کہ این حالت را قیاس بر جنون نتوان کرد کہ در جنون اولاً اختلال در قواسمہ در کرا و روح  
 ہم میرسد و راسخ و ستم میباشد بخلاف این حالت کہ در روح اصلاً اختلال نمیباشد بلکہ آلات بدنے بسبب استیلا و مخالفت و توجہ روح  
 بر غیغ آن در حکم روح نیمانند و لهذا این حالت استمرار در سوت ندارد پس این حالت مثل نوم است کہ انبیا را نیز لاحقے گردود از حالت یقین  
 لغاوت بیار و در نہایت آنکہ در خواب نیز دل این بزرگان آگاہ و خبردارے باشد و معنی احکام لوم در امورے کہ متعلق بجواج و چشم  
 و گوش میباشد تا شریکے کند و فوت نماید و غیرے از خروج دلت آن طارے میگردد چنانچہ در کافی کلینے در خبر لیلۃ القدر من کورست و یحییٰ بن  
 سہولیان در نماز ایشان لاحقے شود چنانچہ امامیہ در کتب صحیحہ خود از انبیا و ائمہ وقوع سورا روایت کردہ اند و چون درین قصہ بوجہ  
 بسیار جناب پیغمبر خلاف عادت بطہور رسید چنانچہ سابق مفصل نوشتہ شدہ اگر بعضے حاضرین را توہم پیدا شدہ باشد کہ مباد از جنس اختلاط  
 کلام است کہ درین قسم امراض رویدہ بدیہ نیست و محل طعن و تشنیع نمے تواند شد علی الخصوص کہ شدت در وسر و التہاب می در آنوقت  
 بر آنجناب زور کردہ بود و از روایت دیگر صریح این معنی داین استبعاد معلوم می شود کہ گفتند ما شائنا انہم استغفروا ترجمہ چہ حال ارد  
 یا سخن پریشان میگوید پرسید از وسے و معنی از راه مراعات ادب این گویند ہم جزم کردہ برسبیل تر و گفت کہ آیا اختلاط کلام است  
 یا مانے فہیم بار دیگر استقام کنند تا واضح فرماید و بہ تعقیق و ہوشیاریے ارشاد کند تا دوات و کاغذ بیاریم و الا در گذریم کہ چند ان حاجت  
 شقت کشید نش نیست اینہم بر تقدیرے است کہ قسم اخیر از اختلاط کلام مراد باشد اگر قسم اول مراد باشد یعنی این مضمون را خلط عادت  
 پیغمبرے بہین مباد البسب ضعف ناطقہ الفاظ آنجناب را ہونے در نیافتہ باشیم الفاظ دیگرست و ما چیز دیگرے شنویم بار دیگر استقام کنسید تا  
 واضح فرماید و بعضین معلوم کنیم کہ ہمین الفاظ است آگاہ دوات و کاغذ بیاریم پس اصلاً اشکال نمے آید و ہر سوم از طعن سراسر غلط فہمی  
 یا از حق چشم پوشے است زیرا کہ رفع صوت بر صوت پیغمبر ممنوع است و از کسے درین قصہ واقع نشدہ نہ از عمر نہ نہ از غیر عمر نہ و رفع صوت  
 باہم در حضور آنحضرت بقرب مناظرات و مشاجرات ہمیشہ جاری بود و اصلاً آزار منعی نہ فرمودہ اند بلکہ اشارہ قرآن تجویز آن پیغمبر  
 بد و جت اول باین لفظ کہ لا ترغوا اصواتکم فوق صوت ابنے (این نفرمودہ اند کہ لا ترغوا اصواتکم بیکم عندہ لیسے) دوم و کلم بیکم بعض  
 پس صریح معلوم شد کہ بعض بعض جائزست و معنی اگر کجا ثابت شود کہ اول عمر نہ رفع صوت کرد و باعث تنازع گردید این را بدلیلے  
 ثابت آید کہ بعد از ان زمان طعن آید کثرت و در ان مجرہ جمع کثیرا و نہ و مقالات جمع کثیرا رفع صوت لایہی است عارضاً و پیکرہ لایہی ہندی از ان  
 معنی سرزدند من باہم تنازع ہمین مدعا گواہ است زیرا کہ لایہی ترک اسے را گویند حرام و کبیرہ را اگر کسے گوید کہ نہ تار دن مناسب  
 نزد اہل شرع منکر می گردد و لفظ قوموا معنی از باب تنک مزاجی ریض است کہ گفتد و شنیہ بسیار تنگدل بشود و پنچہ در حالت مرض از  
 راه تنک مزاجی بوقوعے آید و حق کسے محل طعن نیست علی الخصوص کہ این خطاب بہمہ حاضرین است خواہ مجوزین خواہ مانعین و  
 در روایت صحیحہ وارد است کہ آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم را در زمین مرض لیلۃ و نورانیہ و او نہ بعد از افاق فرمودہ کہ لا یجئ احدکم  
ابیت الالۃ الا ابھاس فانه لم یشہدکم ترجمہ باقی نماند کسے در خانہ گر کہ اورا لودودادہ شود سوائی عباس پس ہر آئیندی حاضر خود  
 باشد این تنک مزاجی کہ بسبب مرض لاحقے گردود اصلاً نقصان مہار و کاغذ بیار و ان معصوم اعتقاد باید کرد کہ شل صنعت جہل است  
 کہ در امراض لاحقے شود و ہر چہ چارم از طعن تیر میجنے بر خیال اہل بت زیرا کہ حق کفنی امت و حق می شد کہ چیزے جہیدہ را کہ از جانب

در وقت بیہوشی در وقت لغم صورت جمع پتیران سوائے حضرت موسیٰ نیز ثابت و صحیح قول تعلق لغم نے صورت صحت من فی السموات

در وقت بیہوشی در وقت لغم صورت جمع پتیران سوائے حضرت موسیٰ نیز ثابت و صحیح قول تعلق لغم نے صورت صحت من فی السموات

خدا آمده باشد در حق امت نافع باشد مانعت میگرد و بمضمون آیه (ایوم اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی) قطعاً معلوم است که امر جدید نبوده بلکه امر دینی هم نبود و محض مشوره نیک و مصلح بلکه ارشاد می شد که زمان همین وصیت بود و کدام عاقل تجویز میکند که جناب پیغمبر در مدت بیست و سه سال که زمان نبوت آن افضل البشر بود با وصف رحمتی و رفتی که بر عموم خلق اتمد و با خصوص در حق امت خود داشت و با وجود تبلیغ قرآن و ارشاد احادیث بشمار روزی وقت تنگ چیزهای که هرگز نگفته بود در آن چیز تریاق مجرب بود براسه دفع اختلاف میخواست بگوید یا نویسد و منع کردن عمره ممنوع شد و تا پنج روز در حیات بود و اصلاً عمر رضوان جا حاضر نه بجز تو هم آنکه مبادا بشنود و از برون در تهمید نماید بر زبان نیاورد و با وصف آمد و رفت جمیع اهل بیت درین وقت با نمانه فرماید که این کتاب را نوشته بگذارید (سجده انبیا عظیم) ترجمه باکی تر است این سخن بتان بزرگ است دلیل عقلی بر بطلان این خیال باطل آنست که اگر پیغمبر نوشتن این کتاب با محرم و قطع از جناب باری تعالی مامور می بود و با وصف یافتن فرصت که قبیه روز پنجشنبه تمام روز جمعه و شنبه و یکشنبه بخیریت گذشت متعرض کتابت آن کتاب نشد لازم می آمد تا اهل در تبلیغ که منافی عصمت آنجناب است احاشاه من ذلک قوله تعالی (یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک من ربک وان لم تفعل فما بلغت رسالته والله یبیک من الناس) ترجمه اے رسول برسان هر چه نازل شد بسوے تو از پروردگار تو و اگر چنین نکردی پس زسایندی پیام خدا را و خدا نگهبان است ترا از شرم مردم اینهمه ترسیدن از عمر رضوان وقت که موت غالب بر حیات شده بود چه قدر بوعده الهی که بصمت و محافظت دارد است نا مطمئن بودن است (معاذ الله من ذلک) و اگر با جهاد خود می خواستند که چیزی بنویسند پس گفته عمر از ان اجتهاد رجوع فرمود یا نه علی اشق الاول طعن بالکلیه زائل گشت بلکه در رنگ سائر موافقات عمر هم منقلب شد بمقتب العزیز از اول دلیل (ترجمه با عزت یافتن عزیز می یا ذلت یافتن ذلیل و علی اشق الثانی در ترک آنچه نافع است فیصده بود و مصداق رحمت الهی نشده (حاشا جناب من ذلک) قوله تعالی (لقد جاءکم رسول من انفسکم عزیز علیہ ما علمتم حرص علیکم بالمومنین ردون رحیم) ترجمه هر آینه آمد بشمار رسول از قوم شما که ان است بروی پنج شایستیق است بر شما در حق مومنان مهربان نرم دل است دلیل دیگر آنکه آنچه منظور داشت در نوشتن کتاب یا امر جدید بود زاید بر تبلیغ سابق یا ناسخ و مخالف آن یا تاکید آن علی اشق الاول و الثانی تکذیب آیه (ایوم اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی) لازم می آید علی اشق الثالث هیچ حق تلفی است نمیشود زیرا که تاکید پیغمبر بالا از تاکید خدا نبود اگر از تاکید او حسابی بر ندارند از تاکید پیغمبر در حق شان چه خواهد کشود و دلیل نقلی بر بطلان این خیال آنکه در روایت سید بن جبیر از ابن عباس در همین خبر قرطاس وارد است در صحیحین موجود که (اشهد بر رسول الله صلی الله علیه وسلم وجهه فقال انی فی کتبکم لکم کتابان تفضلوا به ابا فتنار عوا نقالوا ما شاننا هجر استفسوه فذهبوا و ردون علیه فقال دعونه فالدی انا فی غیر ما ندعونی لیسر و اوصایهم ثلاث قال اخرجوا المشرکین من جزیره العرب و اجیزوا الوفه بنحو ما کنت اجیزهم و سکت عن الثالثه اذ قال و سیهما و فی روایت دومی است رجال منهم عمر بن الخطاب قال قد غلبه الوجع و عندکم القرآن حسبکم کتاب الله ترجمه سخت شد بر رسول خدا صلعم از اردن فرمود یا سید پیش من استخوان شانه تا بنویسم براسه شما نوشته که گمراه نشوید بعد از او گماهی پس با یکدیگر نزاع کردند پس گفتند چه شد آن مرد را یا سید گفت پس رسید از او پس شروع کردند که تکرار میکردند با آنسر و صلی الله علیه وسلم پس فرمود بگذارید مرا پس شفلی که من در آنم بهتر است از ان شفلی که میخوانید مرا بسوے آن و وصیت کرد مردم را بسوے چیز فرمود بیرون کنند مشرکان را از جزیره عرب و انعام دهید الی بیان را مثل آنچه من انعام میدادم ایشان را و خاموش شد از سوم یا گفت من فراموش کردم آنرا و در روایتی چنین است که در خانه مردان بودند از جمله عمر بن الخطاب گفت غلبه کرده است بر حضرت آزار و نزد شاعران پس است شمار کتاب خدا آئین روایت صحیح مستفاد شد که قبل از تکلم عمر حاضرین تنازع کردند و آنچه گفتند بود گفتند و با از جناب پیغمبر رسیدند و آنجناب بعد از حاجت سکوت فرمود از طلب ادوات کتابت اگر امر جز می یا موافق وحی می بود سکوت آنحضرت از امضا و آن منافی عصمت می بود و آنحضرت بعد از این قصه با قرار شیعه پنج روز زنده ماند و روز دوشنبه رفیق طار اعلی گشت فرصت تبلیغ وحی درین مدت بسیار یافت و نیز معلوم شد که از امور دین چیز



نوشتن منظور نہ ہشت بلکہ درسیاست مدنیہ و مصلحیہ کے ذمہ برات دینی و چنانچہ زبانی بان چیزادیت فرمود و چیز سوم کہ درین روایت  
 فراموش شدہ تجمیز جیش اسامہ است کہ در روایت دیگر ثابت ہے و اول دلیل برین مدعا آنت کہ چون بار دیگر اصحاب از آوردن  
 دعوات و شانہ پر سیدند جواب فرمود کہ ذالذی انالیہ غیر مائتہ عوتی الیہ یعنی شامی خواہد کہ وصیت نامہ نویسیم و من شغول الباطن  
 ام بشاہد حق تقالی و قرب و مناجات ادخل شانہ و اگر منظور نوشتن امور دینی یا تبلیغ دینی می شد سنی خیریت درست نیکست زیرا کہ باجماع  
 در حق انبیا بترا تبلیغ دینی و ترویج احکام دین عبادتی نیست نیز ازین روایت ظاہر شد کہ چون آنحضرت بار دیگر جواب بی تعلقی و تعلق  
 ازین عالم باصحاب ارشاد فرمود حاضران را لیسے دوسرے دن دیگر حال شد عمر بن الخطاب برای تسلیہ انما این عبارت گفت کما این جو اب  
 ترش پیغمبر بشانہ ازناہ عقاب و غضب است بلکہ بسبب شدت در دست کہ موجب تنگ مزاجی گشته و از وارستگی پیغمبر مایوس نشود کہ کتاب  
 اتقد کافی و شافی است برائے تربیت شاہد پاس دین و ایمان شنا ازینجا معلوم شد کہ این کلام عمر بن الخطاب بعد ازین گفت و شنید و تقاضا  
 تسلیہ اصحاب واقع شد نہ در مقام مانعت از کتابت و قطع الکلام در نیقام آنت کہ حضرت امیر نیز درین قصہ حاضر بود با جماع اہل بیرون  
 از طرفین و اصلا انکار او بر عمر را یا دیگر حاضران آن مجلس کہ مانعت از کتابت کرده بودند نہ در حیات شان و نہ بعد از وفات شان کہ نہ  
 خلافت حضرت امیر بود بر وایت شیعہ و نہ منقول نشد پس اگر عمر درین کار خطا دارست حضرت امیر نیز مجبور کار دوست و غیر این عباس  
 کہ در آن زمان صغیر السن بود ہرگز برین قصہ افسوس و تحسرت کے منقول نہ شدہ اگر فوت امر سے درین ماجرا و مساد کبر اصحاب و لا اقل  
 حضرت امیر خود آزانہ کوری فرمود و حسرت می نمود و شکایت این مانعت بر زبان می آورد و اگر درینجا کہے را بہترین شبہہ بخاطر برسد  
 کہ اگر سے از ہمت دین منظور نظر پیغمبر درین نوشتن نبود پس چرا فرمود کہ لن نصلوا بعدی زیرا کہ این لفظ صریح دلالیت میکند کہ بسبب  
 نوشتن این کتاب شمارا گراہی نخواہد شد و معنی گراہی بہین است کہ درین خطبے افتد جواب این شبہہ آنت کہ لفظ ضلال در لغت عرب  
 چنانچہ بمعنی گراہی در دین سے آید بمعنی سوائے ہر دو مقدمات دینی نیز بسیار مستعمل میشود مثلاً از کلام آگے قول برادران حضرت یونس  
 است در حق حضرت یعقوب علی بنیاد علیہم الصلوٰۃ کہ در سورہ یوسف مذکور است قالوا یوسف و اخوہ احب الیہ ابنا منا و نحن نعبدہ  
 ان ابائنا لے ضلال بہین ترجمہ گفتند برادران ہر آئینہ یوسف و برادر حقیقی او دوست ترست پدر ما را از ما چند مرد قوی ہستیم  
 ہر آئینہ پدر ما در غلطی صریح است و نیز در بہین سورہ درجاست دیگر ہے کہ انک لعی ضلالک القدیم ترجمہ بدستی تو در بہان غلطی قدیم خود  
 ہستی و پیداست کہ برادران حضرت یوسف کا فر نمودند کہ پر بزرگوار خود را کہ پیغمبر عالی مرتبہ بود گراہ دین اعتقاد کنند (معاذ اللہ من ہذا  
 الطعن الفاسد) مراد ایشان بی تدبیری دینی بود کہ پسران کار آمدنے را کہ بندگان قیام دارند چندان دوست نیند آرند پسران خردسال  
 کم محنت و فاعل خدمت ملائوت بعشق رسانند پس درینجا ہم مراد از تضلوا خطا در تدبیر ملکہ ہے نہ گراہی دین و دلیل قطعی ہمین ارادہ  
 آنت کہ در مدت بہت و سہ سال نزول دینی و قرآن و تبلیغ احادیث اگر کفایت در ہدایت ایشان و دفع گراہی ایشان نشدہ بود  
 درین دو سہ سطر کتاب چہ قسم کفایت این کاری توانست شد و نیز درینجا خاطر بعضی میرسد کہ شاید منظور آنجناب نوشتن امر خلافت باشد  
 و بسبب مانعت عمر بن امرم در چیز توقف افتاد گوئیم اگر منظور نوشتن امر خلافت باشد از دو حال بیرون نیست یا خلالت ابو بکر خواہد بود  
 یا خلافت حضرت امیر بر تقدیر اول آنحضرت بار دیگر در بہین مرض این داعیہ بخاطر مبارک آوردہ خود خود موقوف ساخت بی آنکہ  
 عمر رضی اللہ عنہ مانعت نماید بلکہ حوالہ بر خدا و اجلع مؤمنین فرمود و دانست کہ این مقدمہ واقع شدنی است حاجت نوشتن نیست در  
 صحیح مسلم موجود است کہ آنجناب عالشہ صدیقہ را در بہین مرض فرمود کہ ادعی لے اباک و اخاک اکتب لہما کتا بانا فی اخاتنا یعنی  
 سخن و بقول قائل انا و لا ولی لے اتقد و المؤمنون الا ابا بکر یعنی بطلب نزد من چہ رو بردار خود را تا من نویسیم وصیت نامہ زیرا کہ متبرک  
 کاند و کند آرزو کنند و یا گوید گویندہ کہ منم و دیگرے نیست و قبول نخواہد کہ خدا مردم با ایمان گراہ بکر را درینجا عمر کجا حاضر بود کہ از زبانیہ  
 وصیت نامہ مانعت کردہ باشد و بر تقدیر ثانیہ نیز حاجت نوشتن خود زیر آگہ قبل ازین واقعہ بحضور ہزاران کس در میدان غدیر خم خطبہ و تلا



امیر المؤمنین فرموده بود و حضرت امیر را مولای ہر مومن و مومنہ ساختہ و آن قصہ مشہور آفاق و زبان زد خلق گشتہ بود اگر با وصف آن لقیہ و کلمہ  
 و شہرت و تواتر موافق آن عمل کنند ازین نوشتن خانگی کہ چند کس بیش از آنجا حاضر نبودند چہ می کشود با جملہ ہمہ سچ صورت در مانع ازین  
 کتابت حق است تلف نشدہ و ہمت دینی در پردہ خانانامہ و این خیال باطل بعینہ مثل خیال غیبت امام ہمدست (خدا بخندد) فرزند  
 گام بہ گام اسے قدم بہ قدم کہ سواستہ پیش نیست و مرض و سواس را علاجی نہ طعن دوم آنکہ عمر رضی اللہ عنہ خانہ حضرت سیدہ امینہ را بست  
 و بر پہلو مبارک آن معصومہ شہید خود صدمہ رسانیدہ کہ موجب اسقاط حمل گردید و این قصہ سراسر دہی و بہتان و افتراست ہیچ اصلے  
 نداد و لہذا اکثر امامیہ قائل این قصہ نیستند و گویند کہ قصد سوختن آن خانہ مبارک کردہ بود لکن بعلم نیاد و قصد از امور قلبیہ است کہ بران  
 غیر از خدا تعالی دیگر مطلع نمی تواند شد و اگر مراد ایشان از قصد تخولیف و تہدید زبانی است و گفتن اینکہ من خواہم سوخت پس و جہش است  
 کہ این تخولیف و تہدید کسانے را بود کہ خانہ حضرت زہرا را بجای و پناہ ہر صاحب خیانت دانستہ و حکم حرم کہ معظمہ دادہ و را بجای جمع می شد نہ  
 و فتنہ و فساد منظور میداشتند و بر ہم زدن خلافت خلیفہ اول بکنکاشا و شور ہا سے فساد انگیز قصد می کردند و حضرت زہرا ہم ازین  
 و برخاست کہ رو ناخوش بود لکن بسبب کمال حسن خلق یا آنہا بے پردہ نمی فرمود کہ در خانہ من نیامدہ باشند عمر بن الخطاب چون بد کہ حال  
 برین منوال است آنجا آمد را تہدید نمود کہ من خانہ را بر شما خواہم سوخت و تخصیص سوختن درین تہدید منی برستنباط دقیق است از حدیث  
 پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم کہ آنحضرت نیز در حق کسانے کہ در جماعت حاضر نمیشدند و با امام اقتدا نمیکردند ہن قسم ارشاد فرمودہ بود کہ این  
 جماعہ اگر از ترک جماعت باز نخواہند آمد من خانہ را بر ایشان خواہم سوخت و چون ابو بکر نیز امام منصوب کردہ پیغمبر بود و نماز و آہنہا ترک  
 اقتدای آن امام بحق بخاطر خود ہامی اندیشیدند و رفاقت جماعت مسلمین درین باب نمیکردند مستحق ہمان تہدید پیغمبر شدہ پس این قول عمر  
 مشابہ است لفعول پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم کہ چون روز فتح مکہ بحضور او عرض نمودند کہ ابن خطل کہ یکے از شعراء کفار بود و بار ہا بوجہ حضرت  
 پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم در اشعار خود روسے خود را سیاہ کردہ پناہ بخانہ خدا یعنی کعبہ معظمہ بردہ و در پردہ ہلے آن خانہ تکی استیما نہ خود را  
 پنهان ساختہ در باب او چہ حکم است فرمود کہ او را ہما بجاکشید و پاس نکیند و ہر گاہ این قسم مردودان جناب اسلکے را در خانہ خدا پناہ  
 نباشد در خانہ حضرت زہرا چہ پناہ باید داد و حضرت زہرا چہ از سزا دادن اشرار فساد پیشہ مکہ گردد کہ تخلیقا با اخلاق اللہ) ترجمہ  
 خوگیرید بعد ہتلا سے خدا شیوہ آن پاک طینت بود و معذرت از روسے اخبار صحیحہ ثابت است کہ حضرت زہرا نیز آن مردم را ازین اجتماعی  
 منع فرمودہ بود و نیز قول عمر در نجیابا رکتہ از فعل حضرت امیر است کہ چون بعد از شہادت عثمان رضی اللہ عنہ خلافت بر آنجناب قرار گرفت  
 کسانے را کہ داعیہ بر ہم زدن این منصب عظیم بخاطر آوردہ از مدینہ بر آمدہ بکہ شافتند و در پناہ سایہ حرم محترم رسول یعنی ام المؤمنین  
 عالیہ صدیقہ در آمدہ دعوی قصاص عثمان زدہ از قتلہ او نمودہ آمادہ جنگ و پیکار گشتند بقتل رسانیدہ و اصلا پاس حرم محترم رسول و ریحان  
 ادب مادر خود و مادر جمیع مومنین بموجب نص قرآن نہ فرمود ہر چند درین بین استیسیبے جناب حرم محترم رسول و اہانتے و ذلتے کہ رسید  
 اطہر من الشمس است و فی الواقع ہر چہ حضرت امیر فرمود عین صواب و محض حق بود کہ درین قسم امور عظام کہ موجب فتنہ و فساد عام باشد  
 بمراعات مصالح جزئیہ مبارکے و مقدمات فتنہ را واگذاشتند و تبارک آن رسیدن باعث کمال بے انظمامی امور دین و دنیا میباشد  
 و چنانچہ خانہ حضرت زہرا واجب تعظیم و الاحترام بود ام المؤمنین و حرم محترم رسول و زوجه محبوبہ او کہ محبوب الہی بود نیز واجب تعظیم  
 و الاحترام بود بلکہ از عمرہ محض قول و تخولیف بنا بر تہدید و تریببہ وقوع آمدہ نہ فعل و حضرت امیر در فعل را ہم باقیے الغایۃ رسانید  
 پس در نیام ز بان طعن در حق عمرہ کشادن حالانکہ قول او بمراتب کتر از فعل حضرت امیر است منی بر کعبہ عبادت لایعبر و در  
 مقابلہ اہل سنت فرق بر آوردن کہ خلافت حضرت امیر در حق بود پس حفظ انظمام او ضرور افتاد و پاس ام المؤمنین و تعظیم حرم رسول  
 گشت و خلافت ابو بکر صدیق ناحق بود بر اسے حفظ انظمام آن خلافت خاسدہ و پاس خانہ حضرت زہرا نسبت الرسول نکردن و وبال  
 وبال است کمال نادانے دینی عقلی است زیرا کہ اہل سنت ہر دو خلافت را برابرے دانند و ہر دو را حق سے انکار نہ علی الخصوص وقتیکہ

Marfat.com

طعن متوجه بر عمر بن الخطاب باشد که نزد او خلافت ابو بکر رضی اللہ عنہم بود بحقیقت و در آن وقت منازعی و مخالفتی که هم جنب ابو بکر بنی امیه  
 و از مخالفت ادعایی بر توان داشت در میان نه این قسم خلافت فتنه را در اول جوش اسلام که هنگام نشوونمانی نهالی بین ایمان و کفر بود  
 برهم زدن و اراده اسے فاسد نمودن نسبت موجب قتل و تعزیر لاقبل موجب تهدید و ترسیت و طردہ نیست که بعضی از فضلاء شیعه  
 درین طعن بطریق ترقی ذکر کرده اند که زبیر بن العوام ابن عمده رسول علیہ السلام نیز از جلا آن جو اتان بود که برای تهدید و ترسیت آن  
 عمر بن کلام گفت و من بعد حضرت زبیر ان جو اتان نبی ہاشم را وزیر رانیز جواب داد کہ در خانہ من بعد ازین مجلس و اجتماع نکرده بشیعه  
 سبحان اللہ بیچ فہمیدہ نے شود کہ در خلافت ابو بکر اگر زبیر بن العوام تہدیر فسادے نماید محسوم و واجب التعظیم گردد و در باب تہدیر  
 خواستن عثمان اگر سخن درشت بگوید واجب القتل و تعزیر شود و چون در خانہ حضرت زبیر مردم داعیہ فسادی و کنگاش فتنہ بر پا کنند  
 واجب القبول باشند و ہر گاہ در حضور حرم محترم رسول و ہر اہد کہ بلاشبہ ام المؤمنین بود و عوسے قصاص یا شکایت از قتلہ عثمان  
 بر زبان آرند واجب الرد الازالہ گردند این فرق بنیہ نیست مگر بر اصول شیعه و اگر خواہند کہ اہل سنت را بر اصول خود الزام و بند  
 چہ این قدر تطویل مسافت باید کرد یک سخن کافی است و ہر گاہ بزرگ جماعت کہ از سنن مؤکدہ است و قائمہ آن مانع نہیں مکتفست  
 فقط و بیچ ضرری از ترک آن مسلمین نہیں سہ نہیں تہدیر فرمودہ باشد با حراق بیوت درین قسم ملسدہ کہ شرارہ اسے آن تمام مسلمین بلکہ  
 تمام اہل دین را برسد چہ تہدیر با حراق بیوت جائز باشد و ہر گاہ نہیں سبب بودن پردہ اسے منقشہ و تصاویر در خانہ حضرت زبیر نہ  
 در آید تا وقتیکہ از ازالہ نکنند بلکہ در خانہ خدا نیز نہ در آید تا وقتیکہ صورتہای حضرت ابراہیم و حضرت اسماعیل از ان خانہ بر آرد  
 اگر عمر بن الخطاب ہم سبب بودن مفسدان در خانہ کرامت ایشانہ و وقوع تہدیرات فتنہ انگیز در آنجا آن مردم را تہدیر کند با حراق آن چہ  
 گناہ بر ذمہ دے لازم شود نہایت کار آنکہ مراعات ادب متفقے این تہدیر نبود لکن معلوم شد کہ رعایت ادب درین قسم امور عظام کسے  
 نہیں کند بدلیل فعل حضرت امیر با عا نشہ صدیقہ کہ بلاشبہ زود مجبوبہ رسول دامہ جمع المؤمنین و واجب التعظیم کا فہ خلافتن اجمعین بود پس  
 ہر چہ از عمر رضی اللہ عنہ مطابق فعل محسوم بوقوع آید چہ عمل طعن و تشنیع گردد طعن سوم آنکہ عمر رضی اللہ عنہ الحاکم موت رسول نمود و قسم خورد کہ آنجا  
 نہ مردہ است تا آنکہ ابو بکر رضی اللہ عنہ بر دین آید و انکہ میت و انہم مینون (ترجمہ بدستے تو خواہی مرد و بدستیکہ ایشان ہم نہ  
 مرد و این طرفہ طعنست کہ شخصے سبب کمال محبت رسول از مفارقت آنجناب و شاہدہ شدت مرض آن عالی قباب آن قدم ہوش  
 و ذہل شدہ کہ از عقل خود رفت و او را در آن وقت نام خود و نام پدر خود یاد نماید و از موت و حیات خود خبر نہ داشت و از راہ ہوشی  
 و بخیرے سبب کمال محبت الحاکموت نہیں فرمود و او را باید ہفت سہام طعن خود ساختہ چشم بہ اندیش پر آگندہ باد و عیب نماید  
 بنسبت در نظر از آیات قرآنی اکثرے را در حالت نعم و حزن و جزع و فزع غفلتہا واقعے شود بکم بشریت جای طعن و ملامت نہیں  
 از روایات صحیحہ شیعیہ سابقہ بگذشت کہ حضرت موسی را در عین حالت مناجات علم بقرب الہی و شہادہ از مکان حاصل نشد حالانکہ حضرت  
 موسی را در آن وقت بیچ عارضہ از عوارض ہمشہ و بحیرہ لاحق نبود اگر عمر رضی اللہ عنہ را در حالت کذلکے کہ نزد او نمونہ ہول مہش بود بجا موت بر  
 نہیں خبر نماند چہ گناہ نہیں از ہول از لوازم بشریت است حضرت یوشع کہ بالاجلعی نبی محسوم بود و خبر عجیبی را باوصف تہدیر حضرت  
 موسی نہیں کرد و خود حضرت موسی باوصف قول و قرآنے کہ با فطر علیہ السلام در میان آورده کہ ہرگز سوال نخواہد کرد بسبب شاہدہ  
 غایت قصہ و مدت آن نیان لمود و ذہول نمود و حضرت آدم ابو البشر کہ اصل انہاست حق تعالی در حق اوے فرمایہ (فنی لم  
 تہدیر عوا) ترجمہ پس فراموش کرد حضرت آدم دنیا فیتیم در وی ہمت و نیان نہیں در نماز در کافی کلینی موجود است و ابو جعفر الطوسی  
 و دیگر امامیہ حکم بصحت او نمودہ و خود ابو جعفر طوسی از ابو جہلہ ما تہد علی روایت آورده کہ دان الامام اباجد اللہ علیہ السلام کان یسول  
 صلوتہ و يقول فی سجدتے السوسیم اللہ و با تہد و علی اللہ علی محمد وآلہ وسلم) ترجمہ چہ تہدیکہ امام جعفر صادق علیہ السلام بود کہ سو میگرد و در  
 نماز خود میگفت در دو سجده سویم اللہ و با تہد ل نفس اگر عمر را ہم یکسایت قرآن بطریق ذہول در ہر چہ حادثہ قیامت نماز خاطر رفتہ باشد

چہ قسم محل طعن تواند شدہ طعن چہاں آنکہ عمرہ جاہل بود بعض مسائل شرعیہ کہ معرفت آن مسائل از اہم مہات امامت و خلافت است از ان جملہ  
 آنکہ حکم فرمود برجم زن حاملہ از زنا پس اورا امیرالمومنین منع آمد و گفت کہ (ان کان لک علیہا سبیل لیس لک علی مافی بطنہا سبیل) ترجمہ  
 اگر میرسد ترا مرد سے راہی پس نمیرسد ترا بریکہ شکم اورا ہی عمر نام شد و گفت (لولا علی لملک عمر) ترجمہ اگر نبی بود علی ہلاک شدہ بود عمر و  
 از ان جملہ آنکہ خواست کہ برجم کند زن مجنونہ را پس امیرالمومنین اورا خبردار کرد و این حدیث پیغمبر برد و خواند و گفت رحمت رسول اللہ صلی اللہ  
 علیہ وسلم بقول رفع العلم عن ثلثہ عن النایم حتی یستفیظ عن لصبہ حتی یسلخ عن المجنون حتی یفیق ترجمہ شنیدم من رسول خدا را کہ می گفت  
 سو قوت شدہ است قلم کلیف از سہ کس از خفتہ تا آنگاہ کہ بیدار شود و از کودکی تا آنگاہ کہ بالغ شود و از دیوانہ تا آنگاہ کہ افاقہ یابد و از آنجملہ  
 آنکہ سپردہ خود را کہ ابوعمہ بود در اثنا سے حد زدن جان دادہ حد زد و عذہ ضربات را تمام کرد و حالانکہ مردہ را حد زدن خلاف عقل و شرع  
 است و از آنجملہ آنکہ حد شراب خوردن ندانست تا آنکہ بشورہ و صلح مردم مقرر کرد پس از این قصہ با معلوم شد کہ اورا بطواہر شریعت ہم علم  
 بود پس لیاقت امامت چگونہ داشته باشد جواب ازین طعن آنکہ در نقل این قصہ با خیانت بکار برده اند یک حرف از تمام قصہ آورده اند  
 بقیہ قصہ را در شکم فرو بردہ تا طعن متوجہ تواند شدہ و این صنعت متعصبین و معاندین است بدستور قول بیورد کہ (ان اللہ فقیر و کن غنی) یاد  
 قصہ برجم حاملہ نیست کہ عمر را خبر نبود کہ این زن حاملہ است و حمل ہیچ چیزے نیست کہ بچہ دیدن زن توان دریافت کہ حاملہ است بگرہ باز  
 تمام مدت حمل یا قریب تمام و چون حضرت امیر کہ از سابق بحال آن زن و بحالہ بود نش اطلاع داشت اورا خبردار کرد منت این اطلاع برداشت  
 و این کلمہ در مقام ادائے شکر گفت یعنی اگر مرالجبہ از وقوع حد و ہلاک شدن این زن و بچہ اس مشوم میشد کہ آن زن حاملہ بود و محسوس میشد  
 کہ میکشیدم براتلاف جنین او نادانستہ بمنزل موت و ہلاک من می بود اگر علی دین وقت مرا آگاہ نمیکرد من بآن اندوہ و حزن ہلاک میشدم  
 و بالاجل نزد شیعہ و سنی امام را لازم نیست کہ ہر گاہ نزن زانیہ اقرار نہ نماید یا شاہد ان بر زنا گواہت دہندہ پرسیدن آنکہ تو حاملہ یا نہ بلکہ  
 خود آن زن را سے باید کہ اگر حل داشتہ باشد لظہار نماید و حکمی کہ سبب عدم اطلاع بر حقیقت حال صادر شود و در واقع حقیقت برنگ  
 دیگر باشد کہ آن حکم را نیز خواہد آن حکم را جہل و نادانی نمیتوان گفت بلکہ بی اطلاعی است بر حقیقت حال کہ در امامت بلکہ در نبوت ہم قصود دارند  
 زیرا کہ حضرت موسی سبب اطلاع برادر کلان خود را کہ حضرت ہارون پیغمبر بود پیش گرفت دوسے سرکشیدہ اہانت فرمود حالانکہ حضرت  
 موسی جاہل بود بسببہ تعظیم پیغمبر یا تعظیم برادر کلان و نیز جناب پیغمبر ما بارہے فرمود (انا انما بشر و انکم تخمقون) اسے وان بعضکم اکن حجة  
 من بعض من قضیت لہ حق اغیہ فانما اقطع لہ فطعہ من نار) ترجمہ جز این نیست کہ من ہم انسانم و شما خصوصت می آید بسوی من و البتہ  
 بعض شما گویا ترست دلیل خود را از بعضی پس ہر گاہ حکم کنم بچیزے کہ حق برادر دست پس بہین ست کہ ترا شیدہ داوم اورا پارہ از آتش نیز  
 در سنن ابی داؤد موجود است کہ چون ابیض بن حمال مارے از آنحضرت درخواست قطع کان نمک کرد در اول وہلہ سبب بی  
 اطلاع اورا اطلاع فرمود ہر گاہ آنجناب را مطلع کردند کہ آن کان تیارست و نمک درست از ان بی حاجت عمل و صنعت برے آید  
 از وی باز گرفت و دانست کہ حق جمیع مسلمین بآن متعلق شدہ تخصیص کیے بلکہ آن جاہل نیست و نیز در جامع ترمذی بروایت صحیح موجود است  
 از وائل بن حجر کندے کہ زنی در زمان آن سرور از خانہ بارادہ دریافتن جماعت برآمد کہ مردے با او در خورد و او را با کراہ بر زمین  
 انداخت و جمع کرد پس آن زن نالہ و فریاد برداشت آمد و گریختہ رفت و مروی دیگر متصل آن زن میگندشت آن زن نشان داد کہ  
 این مرد است کہ با من با کراہ زنا کردہ اورا گرفتہ بجنور پیغمبر آورد و حکم فرمود تا سنگسار کنند چون خواستند کہ اورا زیر سنگ بگیرند در جم شروع  
 نمایند آن مرد زانی برخواست و اقرار کرد یا رسول اللہ منم کہ این کار کردہ ام و این مرد دیگر بیگناہ است جناب پیغمبر از مرد دیگر عذر خواست  
 و زانی را حکم برجم فرمود و نیز در حدیث متفق علیہ کہ در کتب امامیہ و اہل سنت ہر دو مردے است موجود است کہ (ان البی علی اللہ علیہ و سلم  
 امر علیا باقامتہ احد علی امراة حدیثہ بنفاس فلم یقیم علیہا الحد خشیتہ ان میوت فذکر لک للنبی صلی اللہ علیہ وسلم فقال جنت و عمارتہ  
 یقطع و ما) ترجمہ بدستیکہ پیغمبر خدا صلعم فرمود علی رض را بقتل کردن حد بر زنی کہ تازہ بود او را وقت ولادت پس قائم کرد بر و

ما اشرفہ در طہارین



حد را از خوف آنکه ببرد پس ذکر کرد این قصه را برای پیغمبر صلعم پس فرمود خوب کردی بگذار آنرا با بس خود بخون او و نیز فرقه نواصب مطمان  
حضرت امیر آورده اند که آنجناب مع فرمود در دو حد زنا که جلد در جرم است در حق شرع همدانیه که بجزیه زنا ترکب شده بود و بصفت حصان  
موصوف بود و این مخالفت شریعت است زیرا که آنحضرت ما عز و قدامیه را فقط در جرم فرموده است و نیز مخالف عقل است زیرا که چون جرم که شده  
عقوبات است بر دوسه نافذ شده جلد که اخفت ازان است چرا باید جاسه نمود و اهل سنت در جواب این فرقه مذکور همین گفته اند که حضرت  
امیر را اولاً احسان آن زن معلوم نبود حکم جلد فرمود چون بعداً جلد بر احسان او اطلاع یافت حکم جرم فرمود پس جمع بین الحدین  
و آنجناب حقیقه واقع نشده با جمل بے اطلاعی بر حقیقت حال چیز دیگرست و نه نسبت سنله شرع چیز دیگر اگر در میان این دو امر که تفرقه  
کنند قابل خطاب نباشد و هم برین قیاس قصه جرم مجنون را باید نمید که عمر از حال جنون او اطلاع نبود چنانچه امام احمد بر ادایت مطار  
بن السائب از ابو طلحان حبشی آورده است که نزد حضرت عمر بن زنه را بگناه زنا گرفته آوردند حضرت عمر حکم فرمود که او را سنگسار کنند  
پس مردم او را کشید می بردند ناگاه حضرت علی در راه درخورد و پرسید که این زن را کجا می برید مردم عرض کردند که خلیفه حکم بر جسم او  
فرموده است بنا بر ثبوت زنا حضرت علی آن زن را از دست مردم کشیده همراه خود گرفت و نزد حضرت عمر آمد و فرمود که این زن مجنون  
است ابی فلان من این را خوب میدانم و آنحضرت فرموده است که بر مجنون قلم کلیف جاری نشود پس حضرت عمر بر جرم او را سوخت  
نمود پس معلوم شد که مسئله عدم جرم مجنون حضرت عمر را معلوم بود و آنچه معلوم بود مجنون بودن این زن با مخصوص بود و ظاهرست که جنون  
چون طبع نباشد صاحب آن حرکات و اموات بی ربط نماید هیچ بحسن و عقل در یافته لے شود زیرا که صورت مجنون از صورت عاقل  
ممتاز نمی نماید و امور حسیه و عقلیه را انداختن نقصان در نبوت نمیکند چه جاسه امامت سابق از روایت شریف مرخصی در کتاب انفر  
والد در منقول شده که جناب پیغمبر را بر حقیقت حال آن قبطی که نزداریه قبلیه آمد و رفت میکرد هیچ اطلاع نبود که محبوب است یا عینین یا  
سالم الاعضار و فعل و نیز پیغمبر را حال آن زن که حدیثه الفاس بود نیز معلوم نبود که خون او منقطع شده است یا نه اگر عمر را هم اطلاع  
بر حمل زنی یا جنون زن دیگر نباشد که ام شرط امامت او محصل میشود آنچه شرط امامت است معرفت احکام شرعی است نه معرفت حیات  
یا عقیلات جزئیة و معرفت جمیع احکام شرعیه بالفعل نه در نبوت شرط است نه در امامت آری بنی را بومی احکام شرعیه معلوم می شوند  
و امام را با جهاد و بسا که در اجتهاد خطا واقع می شود چنانچه در ترمذی موجود است (عن عکرمه ان علیا احرق قوما رتدوا عن الاسلام  
فبلغ ذلک ابن عباس فقال لو کنت انا لقتلتم لقول رسول الله صلی الله علیه وسلم من بدل دینه فاحلوه و لم کن لاحترقهم لان  
رسول الله صلی الله علیه وسلم قال لا تعذبوا ابذاب الله فبلغ ذلک علیا فقال صدق ابن عباس ترجمه روایت است از عکرمه که  
علی رضی الله عنه ببوخت جاسه را که مرتد شده بودند از دین اسلام پس رسید این خبر بن عباس را پس گفت اگر من می بودم قتل  
میکردم آنها را بر اے قول رسول خدا صلعم هر که تبدیل کند دین خود را پس بکشید او را از من نمی آید که بسوزم آنها را برای آنکه رسول  
خدا صلعم فرموده است فذاب کمینة ابذاب خدا پس رسید این خبر علی را پس گفت راست گفت ابن عباس بجله درین قسم خطای اجتهاد  
هم جای طعن و ملامت نیست چه جای آنکه بے اطلاعی و بجزیه را در مقامی که اطلاع و خبر داشتند ضرر نباشد عمل طعن گردانید شود  
آدمیم برین که در اینجا اشکال است قوی که لو اصعب بان اشکال در آید بخت اند که حضرت امیر خود این حدیث رفع قلم را از شخص خود  
روایت فرموده است و ممداد کتب شیعه چنین مرده است که در ان علیا کان یا مرفا فاته حد السرقه علی بعضی قبل ان یحکم رواه محمد بن  
بابویه الثمینی فی من لا یخبره الفقیه ترجمه بدینست که علی بود حکم می کرد که بقائم کردن حد دزدی بر کودک پیش از آنکه بالغ شود و روایت  
که در او را محمد بن بابویه الثمینی در کتاب من لا یخبره الفقیه درین صریح مخالف روایت پیغمبر است بگانه فعل عمره اگر واقع میشد یک مجنون  
مخصوصه در لکه کوب حد می مرود از قول حضرت امیر که هر چه را قطع سرفه فرمود بنزدان صبی ناقص الاعضاء نموده شد معلوم نیست  
که شیعہ ازین روایت چه جواب میگفتند باشد گنهایش حل بر فقیه هم نیست زیرا که اقامت حد بر صبیان مذموب عمره دشمنان نبود آری

Marfat.com

اگرے فرمود کہ زن مجنونہ را رحم باید کرد و البتہ تقیہ می شدہ در آنجا خود اظهار حق فرمود و در جم شدن نداد و اما بر اہل سنت پس درین باب اشکالی نیست زیرا کہ ایشان ہرگز این روایت را از حضرت امیر باور نمیدارند بلکہ افزا و بہتان می انکارند و آوردن شیخ ابن بابویہ این روایت را نزد ایشان جواب شافی است کہ بالقطع کذب است و اگر نواصب خواهند کہ با کاذب شیعہ در حق حضرت امیر اہل سنت را الزام دهند پیش نمیرود و قصہ حد زدن مردہ تمام دروغ و افتراست ہرگز در روایات صحیحہ اہل سنت موجود نیست پس محتاج جواب نباشد بلکہ صحیح در روایات آنست کہ آن پسر بعد از زدن حد زندہ ماند و جراحات او مندل شد آرسے او را در اثنای زدن حدشی و بیوشی لاحق شدہ بود باین جهت بعضی را توہم مروی او باشد و آنچه گفتہ اند کہ عمر بن الخطاب حد شراب خوردن نمیدانست تا بصلاح و مشورہ دیگران مقرر کرد پس طرفہ طعن است زیرا کہ نہ آستن چیزے کہ قبل از ان موجود نباشد در شرع معین نگردیدہ باشد محل طعن نمیشود (لان العلم تابع للمعلوم) ترجمہ برائے آنکہ علم تابع معلوم است و حد فخر در زمان آنحضرت معین نبود بے تعیین چند ضربہ بجا یک و چادر ہسے تافتہ و کفشما و جریڈای دستی میزدند و چون در وقت ابو بکر رضی اللہ عنہم آن عدد را چند کس از صحابہ تخمین کردند بہ چہل رسید و چون نوبت خلافت عمر شد شراب خمر بسیار شد جمیع صحابہ را جمع کردہ مشورت نمود حضرت امیر در بعضی روایات عبد الرحمن بن عوف نیز شریک حضرت امیر شدہ گفتند کہ این حد در اہل حد و شام و ادون مقرر باید کرد کہ ہشتاد تا زیانہ است زیرا کہ چون شخص شراب بخورد دست و لایققل میشود و چون سققل شدہ بمان میگوید و در ہریان و شام سے وہیں جمع صحابہ این استنباط لطیف را پسندیدند و برہمین اجماع کردند پس از اینجا معلوم شد کہ بانی مبنای حد فخر عمر بن الخطاب است سلب علم حد فخر از عمر رضی اللہ عنہم کمال بے عقلی است و نزد امامیہ ہم این قصہ بہین طریق ثابت است چنانچہ شیخ ابن مطہر علی در منبع الکرامتہ آورده و از ہمین جا جواب طعن دیگر ہم معلوم شد کہ گویند عمر در حد فخر اضافہ کرد و بقل خود حالانکہ در زمان آنحضرت چہل تا زیانہ بود پس زیرا کہ اگر عمر زیادہ کرد بقول امیر المومنین رضی اللہ عنہم و اجماع صحابہ رضی اللہ عنہم کرد پس او فقط محل طعن نباشد و در بعضی کتب شیعہ بطور دیگر این طعن مذکور است و آن طعن اینست کہ گویند عمر رضی اللہ عنہم یکبار در حد شراب زیادہ بر ہشتاد تا زیانہ زدہ است جواب ازین طعن آنست کہ اول این روایت صحیح نیست و بالفرض اگر صحیح باشد حضرت امیر المومنین نیز در حد شراب صد تا زیانہ زدہ است بست تا زیانہ بر ہشتاد افزودہ است چنانچہ محمد بن بابویہ قمی در من لایحضرہ الفقیہ روایت کردہ است کہ چون بخاشے خارجی شاعر را گرفتہ آوردند کہ در ماہ رمضان شراب خوردہ بود حضرت امیر صد تا زیانہ زد بجهت حرمت رمضان بست تا زیانہ افزودہ و بر طور اہل سنت جواب از ہر دو واقفیک سخن است کہ امام را میرسد کہ بطریق سیاست بنظر تعظیم جنابت از قدر واجب شرع زیادہ نماید بدلیل فعل امیر المومنین پس جا طعن بر عمر نباشد طعن نچشم آنست کہ عمر در اقامت حد بجلے صد تا زیانہ بعد شاخ درخت حکم کردہ و این مخالف شریعت است زیرا کہ خدا تعالی فرماید الزانیۃ و الزانی فاجلدوا کلواحدہما مائۃ جلدۃ (جواب آنست کہ این فعل عمر رضی اللہ عنہم موافق فعل جناب پیغمبر است در مشکوٰۃ و شرح السنہ بروایت سعید بن سعد بن عبادہ آورده کہ سعد بن عبادہ نزد پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم مروے ناقص الخلقۃ بیارہ اگر گرفتہ آورد کہ با کینز کے اذ کینز کان محلہ زناسے کرد پس گفت پیغمبر خدا کہ بگیرید براسے او شاخ بزرگ را کہ باشد در روی صد شاخ خورد پس بزیند او را بجای زدن و این چہ نیز حدشی مانند این روایت کردہ و ہمین سنت مذہب علما ی اہل سنت در مرییضے کہ توقع بہ شدنش نباشد (قال فی الفتاوی العالمگیریۃ المریض اذا وجب علیہ الحد انکان الحد رجایا مقام علیہ للحال دان کان جلد الا یقام علیہ سے ببرا و یصح الا اذا کان مریضا وقع الیاس عن برہ فیجئذ یقام علیہ کذا فی الظہیرۃ ولو کان المریض لایرجی زوالہ کالسۃ او کان محدجا ضعیف الخلقۃ فعندہ لایضرب بشکال فیہ مائۃ شمرخ فیضرب دفعۃ و لا بد من وصول کل شمرخ الے بہ نہ کذا فی فتح القصد) ترجمہ بیارہ وقتیکہ واجب شود بروی حد پس اگر آن حد سنگساری است قائم کردہ شود بروے فی الحال و اگر باشد تا زیانہ زدن قائم کردہ نشود بروے تا آنکہ بہ شود و تندرست شود مگر وقتیکہ باشد چنان بیمار کہ حاصل شود نا امید ی از ہی او پس درین ہنگام قائم کردہ شود حد بروی این چنین است و ظہیرہ و اگر باشد مرض کہ نیست زوال او مثل سل یا باشد آن شخص ناقص ضعیف البدن پس نہ



مازود شود یک خوشه خرا که در دوسه صدر شسته باشد پس راه شود یکبار و ضرورت است از رسیدن مهر رسته تا بدن او چنین است در فتح القدر  
 و کسی را که عمر بن الخطاب باین صورت حد زد مرد ضعیف، غلغله بود در قرآن مجید نیز اشارت باین حیلہ شریعہ است کہ ہم رعایت  
 احوال مستحق حد و ہم محافظت حدائی در آن می ماند قوله لعالمی (دخند بیدک ضغفا فاضرب به ولا تخنت) ترجمه بگیر دست خود رسته گی  
 پس بزین بوسه و قسم خود شکن طعن ششم آنکه حد را از مغیره بن شعبه در نمود با وجود ثبوت آن بشهادت چهار کس و تلقین نمود شاه را  
 آنکه که بسبب آن حد ثابت نشده باین وضع که چون شاه چهارم برای ادلای شهادت آمد گفت که دار سے وجہ رحل لا یفصح اتد به رجلا  
 من المسلمین) ترجمه بی غیر روی مردی که نفسیست نخواهد کرد خدا بسبب او مردی را از مسلمانان (جواب ازین طعن آنکه در حد بعد از  
 موت آن می شود و شاه چهارم چنانچه باید شهادت بداد پس اصل حد ثابت شد دفع او چه معنی دارد و تلقین شاه افترا محض و بدست  
 صریح است ابن جریر طبرستان و محمد بن اسماعیل بخاری در تاریخ خود و حافظ عماد الدین ابن اثیر و حافظ جمال الدین ابوالفرح ابن الجوزی  
 و شیخ شمس الدین مظفر سبط ابن الجوزی و دیگر مورخین ثقات نقل کرده اند کہ مغیره بن شعبه امیر بصره بود و مردم بصره با او بد بودند و میخواستند  
 کہ او را عزل کنانند بوسه تمت زنا بر بستند و چند کس را از شاهان زود مقرر کردند کہ بحضور امیر المومنین عمر بن الخطاب شهادت باین  
 قاضیه بر مغیره ادا نمایند و خبر تمت زنا در بصره شائع شد و رفتہ رفتہ بمرکز رسید هر چه را بحضور خود طلبیدند و مغیره و شهود اربعه در محل  
 حکومت بحضور صحابه رضی اللہ عنہم حضرت امیرم در آن مجلس بود حاضر آمدند و میان اهل بصره دعوی نمودند کہ مغیره بن شعبه زنا کرده است بازئی کہ  
 او را ام جلیل میگونیہ و شهود برلای شهادت حاضر شدند یک کس از شهود پیش آمد و گفت کہ (رایتہ بین فخذیها) ترجمه دیدم آن مرد را در میان  
 دوران آن زن پس امیر المومنین عمر بن خطاب گفت (لا والله حتی یشهدا علی فیما دلوج المردولے المکلن) ترجمه نه قسم بخدا تا وقتیکہ شهادت ده  
 بائکہ او در میرنت میان آن زن چون رفتن میل در سر بره دان پس آن شاه گفت (لعم اشهد علی زکک) ترجمه آری شهادت میدهم  
 بر همین بادشاه دیگر برخواست و همین قسم ادا شهادت نمود باز سوم برخواست و همین قسم گواهی داد چون نوبت بشاه چهارم رسید  
 کہ ریاد بن ابیہ بود از وزیر بر رسیدند کہ تو هم موافق یاران خود گواهی میدی او گفت این قدر رسیدم کہ (رایت بملسا و نفسا حیثا و انتقا  
 و رایتہ مستبطننا و جلیین کانتما اذنا حمار) ترجمه دیدم نشسته نگاه دوم روان در بستن دیدم مرد را بر شکم زن و ده پای آن گویا آن و گوش  
 خرسهت پس عمر گفت (هل رایتہ کالیل فی المکلن قال لا) ترجمه آیا بدی او را چون میل در سر بره دان گفت تہ درین قصه باید دید کہ نزد  
 علمای است ثبوت حد می شود یا نه و تلقین شاه چه قسم واقع شد در جایکہ محض صحابه کبار باشد و مثل حضرت امیرم در آنجا حاضر بود  
 اگر در امور شرعی و اثبات حد و دمه انتہی میرفت این قدر جمعی کثیر کہ برائے همین کار حاضر شده بودند و شیوه آنها انکار و مجاہرہ بود در  
 ہرام ناحق و درین باب پاس کسی نہ ہستہ چه طور سکوت میکردند و حد ثابت شدہ را را امکان میگذاشتند یا اگر از عمر بن تلقین شاه  
 واقع میشد بر دی گرفت نمیکردند حالانکہ احوال عمر بن معلوم است و شیعه خود روایت کرده اند کہ در تعداد دین گفته زلے جاہل قائل  
 میشد ولی حضور جامع صحابه رضی اللہ عنہم و مشورہ ایشان بیچ مهم دینی را بانصرام نیرسانیدہ و آنچه گفته اند کہ عمر بن کہ گفت کہ (اری وجہ رحل  
 لا یفصح اتد به رجلا من المسلمین) غلط صریح و افترا صریح بر عمر است آری مغیره بن شعبه این کلمہ در آن وقت گفته بود ہر کہ را نوبت بجان  
 میرسد چیز یا میگوید و تلقین بای کند اگر شاہ (جستہ شد) برای گواہی آمدہ بود ادا پاس گفته مغیره چه بود و معنی اگر شاہ پاس معنی علیہ  
 ادای شهادت بواجبی نہ نماید حاکم را نیرسد کہ از دہ جبر و اکراه ادای شهادت بر ضرر مدعی علیہ طلب کند در هیچ مذہب و هیچ شریعت  
 و بالفرض اگر این کلام مقولہ عمر بن باشد پس از قبیل فراست عمری است کہ بارہا فراست چیزے در یافتہ می گفت کہ چنین است و مطابق  
 آن واقع میشد از کجا ثابت شود کہ بحضور شاہ گفت و ادا را شنوایند و باز ہم ارادہ آنکہ شاہ از شهادت تمتع شود در دل داشت بکہ دلیل ثابت  
 توان کرد ارادہ از افعال قلبیست و اطلاع بر افعال قلوب خاصہ خداست جواب دیگر اگر تعطیل حد بالفرض از عمر واقع شدہ باشد موافق  
 فعل معصوم خواهد بود بر لعلی کہ موافق فعل معصوم باشد طعن کردن بر فعل معصوم طعن کردن است و آنچه از توجیہ در فعل معصوم تلاش



کردہ باشند درینجا ہم کار بر بنداروی محمد بن بابویه ائمی فی الفیقه ان رجلا جاء الى امير المؤمنين عليه السلام واقربا لمرقة اقرارا لقطع به اليه  
 فلم يقطع به (ترجمہ روایت کرد محمد بن بابویه قمی در فقیہ آنکہ مرد سے آمد بسوی امیر المؤمنین علیہ السلام واقرار کرد بدزدی اقرار آنکہ قطع کو د  
 شود بان قدر دست رانس قطع نکرد دست اور اطعن ہنم آنکہ در سے عمر رضی اللہ عنہ و خطبہ منع سے کرد از گران بستن مہر یا میگفت کہ اگر گران  
 بستن مہر یا خوبی میداشت ادلی باین بزرگے و خوبی پیغمبر خدای بود حالانکہ پیغمبر خدا را دیدہ ام کہ زیادہ بر پانصد درم مہر از واج دینات  
 خود نہ بستہ پس باید دید کہ شہادہ در مخالفت صدقات یعنی گران بستن مہر یا مبالغہ کننید و اتباع سنت سینہ پیغمبر خود لازم گیرید و اگر من بعد کس مہر یا  
 گران خواہد بست بنا بر سیاست قدر مخالفت را در بیت المال ضبط خواہم کرد درین اثنا نے برخاست و گفت ای عمرہ بشنو خدا سے فرماید  
 (و آیتہم احد لمن قنظارا فلا تاخذوا منہ شیئا) یعنی اگر دادہ باشد بزنان گنج فراوان پس باز گیرید از ایشان تو کیست کہ بازمی ستانے  
 مہر سے دادہ را گو فراوان و گران باشد عمر قابل شد و اعتراف بخطای خود نمود و گفت دکل الناس افقہ من عمر حتم الخدات فی الحجال  
 محل طعن آنکہ سکوت عمر رضہ از جواب آن زن دلیل عجز دست دہر کہ از عمدہ جواب یک زن نمی تواند بر آمد چگونہ قابل امامت باشد چو  
 ازین طعن آنکہ سکوت عمر از جواب آن زن نہ بنا بر عجز دست از جواب با صواب تا ثبوت خطا او فی الواقع لازم آید بلکہ بنا بر کمال ادب  
 ست با کتاب اللہ کہ در مقابلہ آن چون و چرا نمودن و فنون دشمنی و توجیہ خراج کردن مناسب حال اعظم اہل ایمان نیست ایشان را  
 غیر از تسلیم و انقیاد بظاہر الفاظ بیخ راست نمی آید والا اگر مقصود آن زن از تلاوت این آیت اثبات رضا الہی بہ مخالفت مور بود  
 پس صریح خلاف فہم پیغمبرست زیرا کہ در احادیث صحیحہ نمی واقع است الا ان دروی الخطابی فی غیرہا الحدیث عن النبی صلی اللہ علیہ وسلم  
 یتاسروانی الصداق فان الرجل لا یعطی المرأة حتی یبقی فی نفسہ حسیکتہ (ترجمہ سہولت کیند در مہر یا پس ہر آئینہ مرد نیند ہد زن را تا آنکہ  
 سے ماند و در اول او خار سے دروی ابن جہان نے صحیحہ عن ابن عباس قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ان من خیر النساء  
 ایسرہن صدقا (ترجمہ فرمود رسول خدا صلعم ہر آئینہ بہترین زنان آنست کہ سہل دارد مہر و عن عائشہ عنہ صلی اللہ علیہ وسلم قال من المرأة  
 ان یسہل امرہا فی صداقہا (ترجمہ عائشہ از پیغمبر صلعم نقل کرد کہ گفت مبارک کے دن آنکہ سہل باشد مقدمہ در مہر او) و اخرج احمد و نسبی  
 مرفوحا اعظم النساء بركة ایسرہن صدقا (ترجمہ روایت کرد احمد و بیہقی تا پیغمبر خدا زیادہ ترین زنان در برکت آنکہ سہل ترست در  
 (د اسنادہ جید) و نہایت انجہ از آیت ثابت می شود جو از ست و لومع الکرامتہ و نیز آیت نص نیست در آنکہ این قنظار مہرست محتملست کہ  
 مراد کنشش زیور دمال باشد نہ بصیغہ مہر کہ رجوع در ہبہ زوجہ زوج را مہر سہر خصوصاً چون او را وحشت داد و بفرار و طلاق باز رجوع  
 نمود و ہبہ زیادہ تر در ایاز سے او کو شید و خلاف شریعت و مردت بعل آورد از امر جائز سے کردن بنا بر مصلحتی کہ آن نصیحت مؤمنینست  
 در حفظ اموال ایشان از ضیاع و اصراف بیجا و انہماک در استرضای زنان کہ رفتہ رفتہ بخرے شود و باطلاف حقوق دیگر مردم از غلام و  
 کو کر و قرض خواہ و معاملہ دار و مودے میگردد و تقابل و تجاسد و فتن عظیمہ و تقویت جہاد و اخراجات حقانے چنانچہ در ملوک و امرا سے  
 زمان ما شاہد و محسوسست کار خلیفہ راشدست و آنحضرت از طلاق زینب زید را منع سے فرمود حالانکہ طلاق بلا شہدہ جائزست و حضرت  
 امیر مردم کو فہ را منع سے فرمود از تزویج حضرت امام حسن کہ بلا شہدہ جائز بود وی گفت (یا اہل الکوفہ لا تزوجوا الحسن فانہ مطلق  
 للنساء) ترجمہ اسے اہل کوفہ کاج کردہ مدیدہ حسن را پس بدستیکہ او بسیا ر طلاق سے دہد زنان را و از کلام عمر رضہ کہ در طعن منقولست  
 صریح معلوم سے شود کہ مخالفت را جائز میدانت اما بنا بر و خامت عافیت او منع سے فرمود و اگر مقصود آن زن حرمت استرا و مہر  
 بود پس اگر آیت حرمت معلوم سے شود در حق زوج و شوہران معلوم سے شود نہ در حق خلفا و ملوک کہ برای تنبیہ و توبیخ استرا و مہر  
 بدلیل دو ان اردتم استبدال زوج مکان زوج و آیتہم احد لمن قنظارا (ترجمہ و اگر بخواہی شہادہ ل گرفتن زنی بجای زنی  
 و دادہ باشد یکے را از آنہا تودہ مال تو عید نمودن بضبط مال در بیت المال محض بنا بر ہتدیدست و نزد جمہور اہل سنت امام را مہرست  
 کہ ہر امر جائز چون متضمن مفساد حالیہ و وقیئہ باشد تعزیر نماید و بضبط مال نیز نوعی است از تعزیر و انچہ در طعن آوردہ اند کہ عمر رضہ استرا

بخطا نمود پس خطا است در نقل در بیج روایت اعتراف بخطا نامہ آسے این قدر صیح است کہ گفت دکل الناس الفقه من عملی آخرہ  
 و این الزام تو وضع و مضمون نفس و حسن خلق است کہ نہ کہ جا بلہ بہ تعین بسیار آتے را برائے مطلب خود مند آورده است اگر استنباط اول  
 توجیہات حقہ باطل کفر دل شکستہ می شود باز رغبت با استنباط معلنے از کتاب اتندی نماید لا بد اور تحسین و آزرین و خود را بہ حساب  
 او معترف قائل و انانیم کہ آئندہ اور او دیگران را تعویض باشد بر تمنع معانے قرآن و استنباط و قانع اور این تاوب با کتاب اللہ در حق  
 بر اشتغال مردم با جہاد و استنباط از قرآن کہ ازین قصہ عمر و از قصص دیگر اثبات می شود و منقبتی است کہ مخصوص با دست والا کہ  
 رئیس جننے گوارے کند کہ اور را بحضور اعیان و اکابر نے نادان قائل و ملزم گرداند و اسکو ت نماید بہ جاسے آنکہ اور تحسین و آزرین  
 کند آئین قصہ را و مطاعن او آوردن کمال بے انصافی است اگر بالفرض بد اہتہ عمر رضی را جواب دیگر میسر نیستند این قدر خود اورد  
 ز رفتہ بود کہے فرمود این زن را بکشید کہ من ذکر سنت سینہ پیغیر سے کم داین بی عقل قرآن را مقابل سے آرد کہ پیغیر قرآن را نمی فهمید  
 تا این زن از دہتر سے فهمد لکن شان اکابر دین بہین را اتقنای فرماید کہ بوی از نفسانیت و سخن پرد سے در جو ہر نفوس ایشان  
 مانند و بعض اتباع حق منظور ایشان افتد خواہ نزد خود ایشان باشد خواہ نزد غیر خود و از انجا کہ جمع کبر اور دین دار باب یقین منقبت  
 علمی یک قدم اند از حضرت امیر نیز مثل این قصہ بصدور آمد (اخرج ابن جریر سے و ابن عبد البر عن محمد بن کعب قال قال رجل طلب  
 عن مسئلۃ قال فیما قال الرجل لیس کذا و لکن کذا و کذا قال علی علیہ السلام و اخطانا و فوق کل ذے علم علیم) ترجمہ روایت کرد ابن  
 جریر و ابن عبد البر از محمد بن کعب گفت سوال کرد مر سے علی را از مسئلہ پس جواب گفت در ان پس گفت آن مرد نہ این چنین است  
 ولیکن چنین و چنان ست گفت علی تو راست گفتے و ما خطا کردیم و بالا ہر دانادانا کی است آئین منقبت علمی را ہم فرقہ نو اصب افتد ہم  
 افتد اور صورت بطعن دیدہ اند بدستور فعل شیعہ در حق عمر رضی اللہ عنہ و نسیم باقیل سے چشم بد اندیش پر آگندہ باد عیب نماید  
 ہنرش در نظرہ در نجابا بدانت کہ اگر در یک مسئلہ غیر امام خوب فهمد امام را آن دقیقہ معلوم نشود لیاقت امامت سلوب میگرد  
 کہیرا کہ حضرت داؤد کہ نبی بود و نبض آتے خلیفہ وقت قولہ تعالیٰ (یا داؤد انا جعلناک خلیفۃ فی الارض فاحکم بین الناس بالحق)  
 در فہم حکم گو سفندان شخصہ کہ زراعت شخص دیگر را تلف کردہ بودند از حضرت سلیمان کہ نہ در ان وقت نبی بود نہ امام متاخر گردیدہ  
 حضرت سلیمان کہ صبی صغیر السن بود بر حضرت داؤد سبقت کرد و حکم آتے را دریافت کرد سے ابن بابویہ فی الفیئہ عن احمد بن عمر کلبی  
 قال سالت ابا الحسن عن قولہ تعالیٰ و داؤد و سلیمان اذ یحکمان فی الحرح قال حکم داؤد و بر قاب الغنم و فہم اللہ سلیمان ان الحکم صاحب  
 الحرح فی اللب و الصوف) ترجمہ گفت سوال کردم ابا الحسن را از قول حق تعالیٰ و یاد کن داؤد و سلیمان را انجا کہ حکم سے کردیم  
 در مقدمہ زراعت گفت حکم کردہ بود داؤد و نبات آن رسم و نمایند اللہ تعالیٰ سلیمان را کہ حکم کند صاحب زراعت را در شیر و شہم پس کہ  
 بالفرض حکم یک مسئلہ بننے نادان بمانند وہ عمر نہ فمانند امامت اورا چہ باک کہ نبوت حضرت داؤد را در مانند این واقعہ خطی  
 تشد ظاہر است کہ امامت نیابت نبوت است و بیج کس در عالم نخواہد بود الا کلا نفس خود بخیرہ کردہ باشد کہ در بعض اوقات از بعض  
 بدیہیات غافل شدہ و کسائے کہ در مرتبہ عقل و فہم خیلے از و کترہ پایمن تر اند اور برابران مقننہ ساختہ اند لکن بغض و عناد را علما جیست  
 طعن ہشتم آنکہ عمر نہ حصہ اہلبیت از خمس کہ نبض قرآنے ثابت است قولہ تعالیٰ (و اعلموا انما علمتم من شے فان اللہ حمید و  
 اللہ رسول و لذ سے القربے و البیتاے و المساکین و ابن السبیل) ترجمہ دہ باید ہر چہ غنیمت بیارید از ہر جس پس ہر آئینہ حق خدا  
 ہشتم حصہ او حق رسول برای اقربا و یتیمان و مسکینان و مسافرا ایشان نہاد پس خلاف حکم قرآن نمود جواب آنکہ این طعن بر مذہب لایہ  
 درست نمی شود زیرا کہ نزد ایشان این آیت برای بیان مصرت خمس است نہ برائے استحقاق پس اگر امام وقت را صواب بد چنان  
 افتد کہ یک فرقہ را خاص کند ازین چار فرقہ کہ در قرآن مجید مذکور اند روا باشد و بہین ست مذہب ممی از امامیہ چنانچہ ابو القاسم  
 صاحب شرائع الاحکام کہ ملقب بہ محقق ست نزد امامیہ و غیر او از علمای ایشان باین معنی تصریح کردہ اند درین مذہب شدی نیز



از ائمہ روایت می کنند پس اگر یک دو سال عمر به ذوی القربی چیزی از خمس نمانده باشد بنا بر استغناء ایشان از مال خمس بنا بر کثرت احتیاج اصناف دیگر نزد ایشان محصل طعن نمیتواند شد و در لول آیه نیز همین است که این هر چهار فرقه یعنی ذوی القربی و یتیمان و مساکین و مسافران لیاقت آن دارند که خمس باینها داده آید خود هر یک از اینها بر سه خواہ بیک دو فرقه بدلیل آیه زکوٰۃ و هو قوله تعالی انما الصدقات للفقراء و المساکین (ترجمہ جز این نیست که زکوٰۃ مرفقاً و مساکین راست که در آن آیت ہم مقصود بیان مصرف است بر مذہب صحیح پس اگر شخصی تمام زکوٰۃ خود را بیک گروه ازین ہشت فرقه مذکورہ او نمود و او باشد کذا ہذا حضرت امیر نیز در ایام خلافت خود حصہ ذوی القربی خود نگرفتہ بلکہ بطور عمرہ فقرا و مساکین نبی ہاشم را از آن دادہ آنچه باقی ماند بگریفقرا و مساکین اہل اسلام تقسیم نمودہ پس چون فعل عمرہ موافق فعل معصوم باشد چہ قسم محل طعن تواند شد زوے الطحاوی و الدار قطنی عن محمد بن اسحق انه قال سالت ابا جعفر محمد بن علی بن الحسن ان امیر المؤمنین علی بن ابی طالب لما وئی امر الناس کیف صنع فی سهم ذوی القربی فقال سلک بہ و اتہ مسلک ابی بکر و عمر زاد الطحاوی نقلت فکیف اتم تقولون قال و اتہ ما کان اہل یصدرون الا عن رائیہ ترجمہ کہ گفت سوال کردم امام باقر بن علی بن حسین را کہ امیر المؤمنین علی بن ابی طالب ہر گاہ دالی شد کار مردم را چگونه عمل کرد در حصہ اہل قرابت پس گفت جاری داشت او را قسم بخدا بر راہی بود کہ عمرہ زیادہ آورد و طحاوی پس گفت پس چگونه شما میگویند گفت بخدا نبودند اہل او میرفتند مگر برای او فعل عمرہ و تقسیم خمس آن بود کہ اول بفقرا و یتامی از اہلبیت میرسانند و باقی را در بیت المال میدہشت و در مصرف بیت المال خرج سے کردہ ہذا روایات و ادول بیت نیز از عمر متواتر و مشہور است (ردی داود عن عبد الرحمن بن ابی لیلی عن علی ان ابا بکر و عمر قسما سهم ذوے القربی لهم) ترجمہ روایت کردہ ابو داؤد از عبد الرحمن بن ابی لیلی از علی اینکہ ابا بکر و عمر قسمت کردند حصہ ذوے القربی را بر اے او شان (و اخرج ابو داؤد ایضاً عن جبیر بن مطعم ان عمر کان یعطی ذوی القربی من خمسہم) ترجمہ کہ عمر میداد ذوی القربی را از خمس ایشان و این حدیث صحیح است چنانچہ حافظ عبد العظیم منذری بدان تصریح نمودہ و تحقیق این امر آنچه از تفحص روایات معلوم سے شود آنست کہ ابو بکر و عمر حصہ ذوی القربی از خمس می بر آوردند و بفقرا و مساکین ایشان سے دادند و دیگر ہمت ایشان را از آن سرا بخام میکردند نہ آنکہ بطریق توریث غنی و فقیر و محتاج و غیر محتاج ایشان را بدین چنانچہ در حضور پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم نیز ہمین معمول بود حال ہم مذہب حنفیہ و جمیع کثیر از امامیہ ہمین است (کما سبق نقلہ عن الشارع قال فی الہدایۃ اما الخمس فقیسم علی ثلثۃ اسہم للیتامی و اسہم للمساکین و اسہم لابنار السبیل یدخل فقرا ذوے القربی فیہم و یقدون و لا یدفع لے اغنیائہم) ترجمہ لیکن خمس پس تقسیم کردہ میشود برستہ حصہ یک حصہ برای یتیمان و یک حصہ برای مسکینان و یک حصہ برای مسافران و اخل اہل فقران ذوی القربی درینہا و مقدم اند و داده نہ شود دولت مند ان ایشان را و قال الشافعی لہم خمس الخمس لیتون فیہم منہم فقیر ہم و تقسیم بہیم للذکر مثل حظ الانثیین و یکون بنی ہاشم و بنی اہل طلب دون غیر ہم لقوله تعالی و لذی القربی عن غیر فضل بین الفقیر و الغنی) ترجمہ و گفت شافعی ایشان راست نیم حصہ از خمس برابر اند و در سے دولت مند ان ایشان و فقیران ایشان قسمت کردہ شود در میان ایشان براسے مرد و چنان ان زن وی باشد در میان نبی ہاشم و بنی اہل طلب غیر ایشان بدلیل قول حق تعالی و براسے ذوی القربی بیچ فرق نہ کرد در فقیر و غنی پس فعل عمرہ چون موافق فعل معصوم و فعل پیغمبر مطابق مذہب امامیہ باشد چہ جای طعن تواند شد آرسے مخالفت مذہب شافعی شد لیکن عمرہ مقلد شافعی ہوتا و تا در ترک تقلید او مطعون گردد باجملہ اکثر امت کہ حنفیہ و امامیہ اند چون با عمر فریق باشند از مخالفت شافعیہ نمی ترسند آمیم ہمہ اینکہ ہر دو روایت منع و عطا صحیح اند تطبیق بین الروایتین چہ قسم میتواند شد جویش آنست کہ تطبیق بین الروایتین ہر دو جہی تواند شد کیے آنکہ بعضی اہلبیت را کہ محتاج بودند دادند و بعضی کہ محتاج نبودند نہ دادند پس کسانے را کہ رسیدہ گفتند سهم ذوے القربی و دادند و کسانے را کہ رسیدہ گفتند کہ سهم ذوی القربی نہ دادند ہم نیز نفی و اثبات بر طریق عطا دارد است ہر کہ گفت کہ دادند باہن معنی گفت کہ بطریق مصرف دادند ہر کہ گفت کہ نہ دادند باہن معنی گفت کہ بطریق توریث نہ دادند پس نفی و اثبات ہر دو صحیح است و دلیل برین تطبیق آنست کہ در روایات مفصلہ مذکور است کہ عمر بن ابی الخطاب حصہ ذوی القربی



از خمس صد اگر وہ نزد خودی گذاشت و نام بنام و خانہ بنام و غیرہ نمیکرد بلکہ یک مشت حوالہ حضرت عباس و حضرت علی رضی نمود تا فرار از ان به هند و در کج رانان بے شوهر مردان ناکتھا صرف نمایند و کسانے را کہ خادم بنا شد غلام و کنیزک خریدہ دہند کسانے را کہ خانہ نذرند یا خانہ ایشان شکستہ شدہ یا سواری نذرند این چیزها ساخته دہند و ہمین دستور جاری بود تا آخر خلافت عمرینہ و چون کیس از حیات عمر نامہ درین سال نثرید دستور حضرت عباس رضی و حضرت علی رضی را طلبید تا حصہ ذوی القربے از خمس بگیرند حضرت علی رضی گفت کہ ای سال ہیچ کس از بنی ہاشم محتاج نماندہ و فقرا و سلمین بسیار ہجوم آوردند بہتر آنست کہ این حصہ را ہم بفقرا اہل اسلام دہند و دران سال این تقریب حصہ ذوی القربے مطلق ہوتون ما را اگرچہ حضرت عباس رضی بعد بر خاستن از ان مجلس حضرت علی رضی تعظیہ فرمود و گفت غلط کردید کہ از دست خود بفقرا دادید و در قبض خود نیاوردید من بعد خلفا بہتادینا کہ تا از خود ہوتون کردید این حصہ را بشما نخواستہ ادا حالاً خمس مفصل بہر عہد مذہب باید فیئذہ نزدیک ہر کس کہ امام باشد نصف خمس را خود بگیرد و نصف ثلثی را در تیمای و مساکین و مسافران بقصد حاجت قیمت نماید و خمس با عتقاد ایشان در ہفت چیز واجب شود اول غنیمت کہ از کاران حربے بہت آید ہر مقدار کہ باشد دوم ہر کانیکی باشد مثل فیروزہ و مس دگل از بنی و مانند آن بشرط آنکہ بعد از اخراجات ضروریہ مثل کندن و صاف نمودن قیمت انہما بنا بدست مشغال شرعی طلا باشد سوم ہر آنچه از دریا بنوعی بیرون آرد چہ ارم آنکہ مال حلال بال حرام مخلوط شدہ باشد و پنجم زمینے کہ کار ذمی از مسلمان ہر دو ششم آنکہ زری کہ از زیر زمین یافتہ شود ہفتم فائدہ کہ از تجارت یا زراعت یا حرفت مانند آن ہم رسید پس ہر گاہ آن فائدہ زیادہ از کل اخراجات یک سالہ این کس باشد خمس آن زیادہ باید داد و در حقیقہ تمام خمس را حصہ باید کرد بر لے تیمای و مساکین و مسافران و اول این ہر عہد فرقہ را کہ از بنی ہاشم باشند باید داد بعد از ان اگر باقی ماند بیکراہل اسلام کہ از ہمین عہد فرقہ باشند باید رسانند و خمس نزد ایشان در عہد چیزست اول غنیمت دوم در کالے کہ منطیع باشد مثل زر و نقرہ و مس و از زیر زمین و مانند آن سوم آنکہ زری کہ در زیر زمین یافتہ باشند و زو شامعی خمس را پنج حصہ باید کرد یک حصہ رسول خلیفہ وقت باید داد و یک حصہ بنی ہاشم و بنی المطلب یعنی و فقرا را برابر باید داد بطریق میراث مردان و حصہ درن را یک حصہ و سہ حصہ دیگر بہ میان مساکین و مسافران اہل اسلام را باید داد و خمس ایشان در عہد چیز واجب بشود اول غنیمت دوم گنہ کہ زیر زمین یافتہ شود حالاً تقسیم عمرہ را برین ہر عہد مذہب قیاس باید کرد و ظاہرست کہ با مذہب حنیفہ و اکثر اہمہ بسیار چنان ہست کہ یک مشت حوالہ حضرت عباس رضی اند عہد حضرت علی رضی میکرد و جدا جدا بہر کس از بنی ہاشم نیرسانند طعن بھم آنکہ عمرہ اہدات کرد و درین انہما دوران بود یعنی نماز تراویح و اقامت آن بجماعت کہ با اعتراض او بدعت ہست و در حدیث متفق علیہ مرویست (من احدث فی امرنا ما لیس منہ فمورد کل بدعت ضلالہ) ترجمہ ہر کہ نوپیدا کند بدین ما انہما دردی نیست پس ہمچو مردودست و ہر نوپیدا گنہ ہست و باین طعن الزام اہل سنت نمی تواند شد زیرا کہ در جمیع کتب حدیث ایشان بظہرت دلواتر ثابت شدہ است کہ پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم در شب از رمضان بجماعت تراویح ادا فرمودہ و مثل دیگر نوافل آنرا نماندہ گنہ آمدہ و عدل ترک موافقت بران بیان نمودہ کہ (لے خطبہ آن فیرض ملکیم) چون بعد وفات پیغمبر چون عذر زائل شد عمر اجازت نمودہ و قاعدہ اصولی نزد شیعہ و سنی مقرر ہست کہ چون حکم بوجوب نص شارع معلل باشد علیحدتے تر و اقلع آن علت تر قنصے شود و انہما گویند کہ با اعتراض عمرہ بدعت ہست زیرا کہ خود گنہ ہست (لے البدعہ) ترجمہ خوب طریقہ نوپیدا شد این پس بآن معنی ہست کہ موافقت بر آن با جماعت چینیے نوپیدا است کہ در زمان آن سرور نبود چیز است کہ در وقت خلفائے راشدین دامہ اطہار و اجلع است ثابت شدہ و در زمان آن سرور نبود و بچیز باطل بدعت نمی نامندہ اگر بدعت نامند بدعت حسنہ خواہر بود نہ بدعت سیئہ پس حدیث منقول مخصوص ہست بانہما در شرح ہیچ اصل نہ ہست باشد و نہ از خلفا دامہ و اجلع است ثابت شدہ باشد چہ میتوا گفت شیعہ در حق عید غدیر و تعلیم نور و زواد او نماز شکر روز قتل عمر رضی اللہ عنہ یعنی ہنم ربیع الاول و در تحلیل لروح جاری و محرم کردن بعضیے اولاد از بعضیے تر کہ ہرگز ازین چیز در زمان آن سرور نبود و انہما این را احدی کہ وہ اند بزم شیعہ چون تراویح سنت خلفائے راشدین نیز حکم انہما در نہ بدعت ہست مشہور کہ در سن ہشتم بعدے فیسیرے اختلافاً کثیراً یک

بسنی و سنتہ ائلاف الراشدین من بعدہ من اعضا علیہا بالواجبہ ترجمہ ہر کہ زمرہ ہا تا از شا بعد من پس خواہد دید اختلاف بسیار پس لازم گیرید طریقہ  
من و طریقہ خلفائے راشدین بعد از من محکم گیرید آن طریقہ را بعد از ان احداث عمر را بدستور احداث آنکہ دیگر بدعت نمانند اگر بدعت پیدا کنند بدعت حنیف  
طعن بیستم آنکہ شیوخ در کتب خود روایت کنند کہ (ان عمرہ قضیۃ) ترجمہ بدرستی کہ عمرہ حکم کرد در میراث جد صد حکم و ہمین  
عبارت را بعینہا فرقہ نواصب در حق حضرت امیرہ نیز روایت کنند معلوم نیست کہ در اصل اختراع کہ ام فرقہ است کہ اول این عبارت را یافتہ  
و فرقہ دیگر از اینہا نمودہ بکار خود آورده عن غالب آنت کہ اختراع استاد ہر دو فرقہ یعنی حضرت امین علیہ اللعنتہ است کہ ہر دو فرقہ از شاگردان  
اویند و از یک منبع فیض برداشتمہ اند لکن امامیہ را در روایت این لفظ بنا بر عادت خود کہ تصحیف روایات و اختلاف در ہر چیز است  
اختلاف افتادہ یعنی ہم روایت کنند و بعضی بجاء و در بعضی روایات ایشان لفظ حد اخذ واقع است و بہر تقدیر چون این عبارت بگویند  
اہل سنت زشیہ محتاج بجواب داندش نیستند و اگر بنا بر تنزل مقصدی جواب شوند بر تقدیرے کہ مراد حد خبر باشد ہیچ طعن متوجہ نمی شود زیرا کہ  
چون حد خبر از روئے کتاب و سنت قدر تعیین نہ داشت لابد در تقدیر ادقوال مختلفہ بجا طر صحابہ رض میر سید و عمر رضی اللہ عنہم نیز قول ہر کس را در  
ذہن خود سے سنجید تا آنکہ اجماع بر صواب بدید حضرت علی رضی اللہ عنہ و عبد الرحمن بن عوف واقع شد کما سبق و اگر لفظ حد خبر مجہم باشد  
کذب محض است زیرا کہ در زمان ابو بکر صدیق صحابہ را در میراث جد اختلاف واقع شد و دو قول قرار یافت قول ابو بکر رضی اللہ  
عنہ آنکہ بجائے پدر اختیار کنند و قول زید بن ثابت آنکہ اورا ہم شریک میراث کنند و یکے از برادران شمارند عمر را در ترجیح یکے  
ازین دو قول تردید بود و با صحابہ درین مسئلہ مباحثہا و مناظرہ ہائے کرد و بار بار برائے ترجیح مذہب ابو بکر در خانہ ابی بن کعب و زید بن ثابت  
و دیگر کبر سے صحابہ رفت و دلائل بسیار از جا نہیں در ذکر آمدہ و این بدو مات و گفت و شنید مناظرہ را بعینے نیست بر یک مدعا ہر اردو دلیل  
تقریرے شود و ہر دلیل قضیہ جہا است این محل طعن گرفتن ناوانی است و آخر ہا مذہب زید بن ثابت نزد او مرجح شد و زید بن ثابت اورا  
بجائے خود برد و نہرے کند و از ان نہر جو ہا بر آورد و از ان جو ہا جو بچہ ہائے خورد دیگر بر آورد و آب را در ان نہر جو ضعیف جاری کرد کہ بہر شاخہا  
و شعبہ ہا رسد باز یک شعبہ سفلی را از پیش بند کرد و آب آن شعبہ بازگشت و در شعبہ وسطے رسیدہ بشعبہ ہائے سفلی و علیا ہر دو فترت گشت و نہا شعبہ  
علیا رفت پس باین تمثیل و تصویر ثابت شد کہ انچہ از جد قتل شد پس و از سپر بہ سپر ان او باز نہا بجد نہیں رسد بلکہ قرابت جد بجال خود است و  
قرابت ہما در ان بجال خود یکے دیگرے را باطل نہیں ان تمثیل بجا طر عمرہ ترجمہ مذہب زید بر قرار گرفت طعن یا زوہد ششم آنکہ مردم را از  
متعہ النساء منع فرمود و متعہ الحج را نیز تجویز نہ کرد حالانکہ ہر دو متعہ در زمان آنسہ در جائے بود پس نسخ حکم خدا کرد و تحرم (ما احل اللہ) نمود  
و این معنی با عتراف خودش در کتب اہل سنت ثابت است جائیکہ از روایت میکنند کہ او میگفت (متعان کا نفا علی عہد رسول اللہ  
صلی اللہ علیہ وسلم وانا سنہ عنہا) ترجمہ دو متعہ بودہ اند در زمانہ رسول خدا صلعم و من منع میکنم از انہا جواب ازین طعن آنکہ زوال سنت  
صحیح ترین کتب صحیح مسلم است در ان صحیح بروایت سلمہ بن الاکوع و سہر بن معبد حینی در صحاح دیگر بروایت ابو ہریرہ نیز موجود است کہ آنحضرت  
خود متعہ را حرام فرمود و بعد از آنکہ تا سہ روز خصمت دادہ بود و آن تحریم را موبد ساخت الی قیام اقیمہ در جنگ او طاس و بروایت حضرت عمر  
علی رضی اللہ عنہ متعہ از آنجا بآن قدر بظہرت و تو اثر رسیدہ کہ تمام اولاد حضرت امام حسن و محمد بن الحنفیہ آنرا روایت کردہ اند و در موطا و بخاری  
و سلم و دیگر کتب متداولہ بطریق متعددہ آن روایات ثابت اند و شہمہ کہ درین روایات بعضی از شیعیان پیدا کردہ اند کہ این تحریم در غزوہ خیبر  
واقع شدہ بود و در جنگ او طاس بالاحلال شد پس جو اسبب آنت کہ این ہمہ غلط فہمی خود است و الا در روایت حضرت علی در اصل غزوہ  
خیبر را تاریخ (تحریم کوم حمر الابلیۃ) یعنی حرام شدن گوشت خراپے فرمودہ اند نہ تاریخ تحریم متعہ لکن عبارت موہم آنت کہ تاریخ ہر دو باشند  
و ہم را بعینے محقق نقل کردہ اند یعنی عن متعہ النساء یوم خیبر و اگر حضرت ترقیے درین روایت تحریم متعہ را بتاریخ خیبر موخ کردہ روایت  
ے فرمود در برابرین عباس و الزام او چہ قسم صورت می بست حالانکہ در وقت ہمین رد و الزام این روایت فرمودہ و ابن عباس را بر تجویز  
متعہ جرح شدہ فرمودہ و گفتہ (انک رجل تانہ) ترجمہ ہر آئینہ تو مردے سرگشتہ پس ہر کہ غزوہ خیبر را تاریخ تحریم متعہ گوید گوید کہ دعوی غلطی در



اسدلال حضرت رضی می کند و این دعوی شاهد جمل و حق اولی است و جماعت از محمد ثمین اهل سنت روایت کرده اند از عبد الله بن مسعود  
 پسران محمد بن کعبه عن ابیہما عن امیر المؤمنین رضی اللہ عنہما قال امرنی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ان اتادے تحریم التذہب (ترجمہ  
 لغت امر کرد مرا رسول خدا صلعم کند تا کن حرام شدن متعین معلوم شد کہ تحریم متعین یکبار یا دو بار در زمان آن سرود شده بود کہے را کہ نہی رسید  
 اذان ممنوع شد کہے را کہ نہی اذان بارینا چون در وقت عمر رضی اللہ عنہ در بعضی جا با این فعل شنیع شیوع یافت اطہار حرمت او و تشریح  
 ترویج او و تحریف و تہدید مرتکب اور ایمان نمود تا حرمت آن نزد خاص و عام بہ ثبوت پیوست و از کلام عمر نہ ثابت نمیشود مگر بودن تعین  
 در زمان آن سرور و الا آن لازم نمی آید کہ بوصف جلالت باشد بقار حکم حل آن لازم آید و این امر بسیار ظاہرست و قطع نظر از روایات و  
 احادیث اہل سنت آیات قرآنی صریح دلالت بر حرمت متعین میکند بوجہ کہ تا ویلات شیعه در آن آیات بحد تحریف میرسد کما سبق و چه قسم زن  
 متعین را در وجہ داخل تو اند نمود حالانکہ حکام زہد از حدت و طلاق و ایلاء و ظہار و حصول احسان بوطی او امکان لغات داشت  
 ہمہ نفسی است نزد خود ایشان نیز ادا داشت استیثبات بلوا ز مسأ ترجمہ چون ثابت شود یک چیز ثابت شود با و آدم خود قاعدہ بر سبب  
 دو قدر سے ابو بصیر نے صحیح عن ابی عبد اللہ الصادق ایسل عن التذہب ایسن اللاربع قال لا ولاسن لسبعین (ترجمہ و ہر آئینہ ہوتا  
 کرد ابو بصیر در صحیح از امام جعفر صادق کہ سوال کردہ شد اور از متعین آیا ان زن داخل است در چارگفت نہ و نہ در بختاد و این روایت  
 دلیل صریح است بر آنکہ زن متعین و اجنبیت و الا در اربع محبوب شد در قرآن مجید ہر ما تحلیل استملع بزنان دادہ شدہ مقید با احسان و  
 عدم سفاح است قولہ تعالیٰ (و احل لکم ما وراء ذلکم ان قبضوا باسوا لکم محسنین غیر مسلمین) ترجمہ و حلال شد شمارا ہر چه سوا می نیست  
 باین صورت کہ معاملہ کنند در ہل مال خود در قید آورند نہ شہوت را نند (و المحسنات من اللومنا) ترجمہ و صاحب عفت از سونات  
 (و المحسنات من الذین اتوا الکتاب من قبلکم اذا آتیتموهن اجور من محسنین غیر مسلمین) ترجمہ و از صاحبان عفت از آنکہ کتاب دادہ شدہ  
 پیش از شما چون بہ ہب و ادا و شان را امر و شان و بقید آورند باشند نہ شہوت را نند و در زن متعین با بدلتہ احسان حاصل نیست و لند شیعی  
 اور اسباب احسان تی شمارند و حد در جم بر تمنع غیر نیک جاری نمیکند و مسلح بودن ممنوع ہم یہی است کہ عرض اور فقہین آب و تخلیہ ادعیہ منی  
 میباشد نہ خانہ داری و اخذ ولد و حمایت ناموس و غیر ذلک و شیعه را در باب حل متعین غیر از آید (فما استمتعتم بہ منهن فاتوهن اجور من ذینہ) (ترجمہ  
 متعین نیست کہ در مقابلہ اہل سنت تو اند گفت و سابق معلوم شد کہ این آید ہرگز دلالت بر حل متعین نمیکند و مراد از استمتاع وطی و دخول است  
 بیل کلمہ فا کہ بر لے تعقیب و تفریح کلامی بر کلامی سابق است و سابق در آید مذکور کلح دہرست و آنچه گویند کہ عبد اللہ بن مسعود و عبد اللہ  
 بن عباس این آید با باین نحوے خوانند (فما استمتعتم بہ منهن لے اجل سکے) ترجمہ پس آنکہ برگرید از وسے از جملہ زنان تا وقت معین  
 لفظ صریح است و آنکہ مراد متعین است گوئیم کہ این لفظ کہ فعل میکنند بالا جماع در قرآن نیست کہ قرآن را تو اثر با جعل شیعی دشمنی شرط است و  
 حدیث غیر ہم نیست پس کہ چیز تسک مینماید نہایت کار آنکہ روایت شادہ فسوخ خواهد بود روایت شادہ فسوخ را در مقابلہ قرآن نتوان  
 حکم آوردن و قرآن متواتر حکم بالیقین را گذارند این روایت شادہ کہ بیچ منبعی تا حال ثابت ہم نشدہ تسک کردن بر چه چیز عمل بجا کرد  
 و قاعدہ اصولی نزد شیعی دشمنی مقرر است کہ ہر گاہ دو دلیل متساوی در قوت یقین با ہم تعارض نمایند در حل و حرمت حرمت را مقدم باید  
 اینجا کہ نام دلیل است محض حال کہے این قرات را شنیدہ دور ہیج قرآن از قرآنہ سے عرب و عجم کہے نہ یہ و چه طور اباحت را مقدم  
 تو انیم کرد و آنچه گویند کہ ابن عباس تجویز متعین کرد گوئیم کاش اتباع ابن عباس را در جمیع مسائل لازم بگیرند تا در برد آرد قصہ ابن مسعود  
 چنین است کہ خود بان تصریح نموده میگویی کہ متعین در ادل اسلام مطلقا با ح بود و حال مضطر را با صلح است چنانچہ دم خنجر و میتہ دانند اما  
 سن طریق الخطاب لے سعید بن جبیر قال قلت لابن عباس لقد سارت لبقیاء الکریان و قالوا فیہا شعرا قال و ما قالوا قلت قالوا  
 قلت لشیخ لما طال مجلسہ یا شیخ لک فی فیثا ابن عباس جہنم غیمة رخصتہ الاطراف آنتہ ہ کون شواک حتی مصدر الناس +  
 فقال سبحان اللہ انما ایتت انہی کالتیہ والدم و لحم الخنزیر) ترجمہ گفت گفتیم ابن عباس را ہر آئینہ روان شدند فتوی تو گرفتہ

ترجمہ از ابن عباس کہ متعین در زمان آن سرور و الا آن لازم نمی آید کہ بوصف جلالت باشد بقار حکم حل آن لازم آید و این امر بسیار ظاہرست و قطع نظر از روایات و احادیث اہل سنت آیات قرآنی صریح دلالت بر حرمت متعین میکند بوجہ کہ تا ویلات شیعه در آن آیات بحد تحریف میرسد کما سبق و چه قسم زن متعین را در وجہ داخل تو اند نمود حالانکہ حکام زہد از حدت و طلاق و ایلاء و ظہار و حصول احسان بوطی او امکان لغات داشت ہمہ نفسی است نزد خود ایشان نیز ادا داشت استیثبات بلوا ز مسأ ترجمہ چون ثابت شود یک چیز ثابت شود با و آدم خود قاعدہ بر سبب دو قدر سے ابو بصیر نے صحیح عن ابی عبد اللہ الصادق ایسل عن التذہب ایسن اللاربع قال لا ولاسن لسبعین (ترجمہ و ہر آئینہ ہوتا کرد ابو بصیر در صحیح از امام جعفر صادق کہ سوال کردہ شد اور از متعین آیا ان زن داخل است در چارگفت نہ و نہ در بختاد و این روایت دلیل صریح است بر آنکہ زن متعین و اجنبیت و الا در اربع محبوب شد در قرآن مجید ہر ما تحلیل استملع بزنان دادہ شدہ مقید با احسان و عدم سفاح است قولہ تعالیٰ (و احل لکم ما وراء ذلکم ان قبضوا باسوا لکم محسنین غیر مسلمین) ترجمہ و حلال شد شمارا ہر چه سوا می نیست باین صورت کہ معاملہ کنند در ہل مال خود در قید آورند نہ شہوت را نند (و المحسنات من اللومنا) ترجمہ و صاحب عفت از سونات (و المحسنات من الذین اتوا الکتاب من قبلکم اذا آتیتموهن اجور من محسنین غیر مسلمین) ترجمہ و از صاحبان عفت از آنکہ کتاب دادہ شدہ پیش از شما چون بہ ہب و ادا و شان را امر و شان و بقید آورند باشند نہ شہوت را نند و در زن متعین با بدلتہ احسان حاصل نیست و لند شیعی اور اسباب احسان تی شمارند و حد در جم بر تمنع غیر نیک جاری نمیکند و مسلح بودن ممنوع ہم یہی است کہ عرض اور فقہین آب و تخلیہ ادعیہ منی میباشد نہ خانہ داری و اخذ ولد و حمایت ناموس و غیر ذلک و شیعه را در باب حل متعین غیر از آید (فما استمتعتم بہ منهن فاتوهن اجور من ذینہ) (ترجمہ متعین نیست کہ در مقابلہ اہل سنت تو اند گفت و سابق معلوم شد کہ این آید ہرگز دلالت بر حل متعین نمیکند و مراد از استمتاع وطی و دخول است بیل کلمہ فا کہ بر لے تعقیب و تفریح کلامی بر کلامی سابق است و سابق در آید مذکور کلح دہرست و آنچه گویند کہ عبد اللہ بن مسعود و عبد اللہ بن عباس این آید با باین نحوے خوانند (فما استمتعتم بہ منهن لے اجل سکے) ترجمہ پس آنکہ برگرید از وسے از جملہ زنان تا وقت معین لفظ صریح است و آنکہ مراد متعین است گوئیم کہ این لفظ کہ فعل میکنند بالا جماع در قرآن نیست کہ قرآن را تو اثر با جعل شیعی دشمنی شرط است و حدیث غیر ہم نیست پس کہ چیز تسک مینماید نہایت کار آنکہ روایت شادہ فسوخ خواهد بود روایت شادہ فسوخ را در مقابلہ قرآن نتوان حکم آوردن و قرآن متواتر حکم بالیقین را گذارند این روایت شادہ کہ بیچ منبعی تا حال ثابت ہم نشدہ تسک کردن بر چه چیز عمل بجا کرد و قاعدہ اصولی نزد شیعی دشمنی مقرر است کہ ہر گاہ دو دلیل متساوی در قوت یقین با ہم تعارض نمایند در حل و حرمت حرمت را مقدم باید اینجا کہ نام دلیل است محض حال کہے این قرات را شنیدہ دور ہیج قرآن از قرآنہ سے عرب و عجم کہے نہ یہ و چه طور اباحت را مقدم تو انیم کرد و آنچه گویند کہ ابن عباس تجویز متعین کرد گوئیم کاش اتباع ابن عباس را در جمیع مسائل لازم بگیرند تا در برد آرد قصہ ابن مسعود چنین است کہ خود بان تصریح نموده میگویی کہ متعین در ادل اسلام مطلقا با ح بود و حال مضطر را با صلح است چنانچہ دم خنجر و میتہ دانند اما سن طریق الخطاب لے سعید بن جبیر قال قلت لابن عباس لقد سارت لبقیاء الکریان و قالوا فیہا شعرا قال و ما قالوا قلت قالوا قلت لشیخ لما طال مجلسہ یا شیخ لک فی فیثا ابن عباس جہنم غیمة رخصتہ الاطراف آنتہ ہ کون شواک حتی مصدر الناس + فقال سبحان اللہ انما ایتت انہی کالتیہ والدم و لحم الخنزیر) ترجمہ گفت گفتیم ابن عباس را ہر آئینہ روان شدند فتوی تو گرفتہ





مردم را بر محض قنوع کردن یعنی داداے عمره در باہما سرج و آنچه از عمره نقل کرده اند کہ در انہ قال و انما انتم عنہا انیشیں ہمیں بہت کہ نمی من دور  
 دہماے شہنا شیر بسیار دار و زیراکہ خلیفہ و قتم و در امور دینی تشدد من معلوم شہاست بنا یہ کہ درین ہر دو امر تساہل در زید و در حقیقت نبی ازین  
 ہر دو در قرآن نازل است و خود پیغمبر فرمودہ و قولہ تعالیٰ (من آتی در اذک فادک ہم العادون) و قولہ تعالیٰ (وانوا لک و العمرۃ) ترجمہ  
 پس ہر کہ جو بد سوی این پس انہما عایشانند از حد گذرند گان و قولہ تعالیٰ و کمال کیند حج و عمرہ لکن فساق و عوام الناس نبی قرآن و  
 احکام حدیث را چہ بنما طرے آرنہ انجا احکام سلطانے باید دہند آگفتہ اند کہ در ان السلطان یزع اکثر ما یزع القرآن) ترجمہ بدینیکہ حاکم  
 بند و بست یکند زیادہ از آنچه بند و بست یکند قرآن پس اضافت نبی بسوی خود براسے این نکتہ است

### مطاعن عثمان رضی اللہ تعالیٰ عنہ و آن دہ طعن است

طعن اول آنکہ والی دایر ساخت بر مسلمانان کسانے را کہ از آہنا ظلم و خیانت بو نوع آمد و ترکیب امور شیعہ شد نہ مثل ولید بن عقبہ کہ شرب  
 خورد و در حالت سستی پیش نماز شد و نماز صبح را چہار رکعت خواند و بعد از ان گفت کہ (الازیکم) و معاویہ را ہر چہار صوبہ شام داد و آن قسہ  
 زور داد کہ در عہد خلافت حضرت امیر رضی اللہ عنہ عمل آورد پوشیدہ نیست و عہد انہ بن سعد بن ابے سرح را والی مصر ساخت و او بر مردم آنجا  
 ظلم شد یہ کہ کہ ناچار شدہ بمدنیہ آمدند و بلو اگر دند و مروان را وزیر خود گردانید و شہی ساخت کہ در حق محمد بن ابے بکر خد شریح نمود و بجا سے  
 (ابقلوہ و اقلوہ) نوشت و بعد از اطلاع بر حال عمال خود سکوت نمود و عجلت در عزل آن بیکر دتا آنکہ مردم از دست شان بنگ آمدہ نفر  
 شد یہ از عثمان پیدا کردند و باز عزل آہنا قائمہ نکرد و نوبت بفساد و قتل اور یہ نہ ارک این تروانت کرد و ہر کہ چنین سسی اللہ بہر باشد  
 و امین را از خائن و عادل را از ظالم تمیز کند مردم شناس نباشد قابل امامت نبود جو اب ازین طعن آنکہ امام رامی باید کہ ہر کر لائق  
 کاری و اندان کار را با د سپارد علم عیب اصلا ز دہل سنت بلکہ جمیع طوائف مسلمین غیر از شیعہ شرط امامت نیست و عثمان باہر کہ سن طعن در  
 و کار آمدنی دانست و امین و عادل شناخت و طبع و منقاد خود گان برد ریاست و امارت با و داد فی الواقع عمال عثمان انچہ از روی تاریخ  
 معلوم سے شود در محبت و انقیاد عثمان دور فوج کشے و فتح بلدان بعبیدہ دور دست و مہر کہ آرائی و چینی و چالاکے و مدتم کاسل و آرام طلبی درو  
 روزگار بودند از ہمیں جاقیاس باید کرد کہ جانب عرب تا قریب اند پس سرحد اسلام را رسانیدند و از جانب شرق تا کابل و بلخ و در روم  
 داخل شدند و در بجزو بر بار میان قتال نمودہ غالب آمدند و عراق و نجد و خراسان را کہ بیشہ در عہد خلیفہ ثانی مصدر رفتند و قسامی گردیدہ آن قسم  
 جا ر و ب زدند و غربال نمودند کہ سرخے تو ہستند برداشت و نقش نقتند در نظیر خود نگاشت و اگر از ان اشخاص در بعضے امور خلافت لمن عثمان  
 ظاہر شد عثمان را چہ قصیر و باز ہم سکوت بر آن نکرد مگر آن قدر کہ نمت بدگو یان تمہیق برسد زیرا کہ عامل و کار دار دشمن بسیار داد و در بان خلق  
 خصوصاً را یا در حق ابوبی صرفہ جارے سے شود و عجلت در عزل عمال و کار داران باعث خرابی ملک و سلطنت است آخر چون خیانت و عت  
 بعضے تمہیق ہیوست مثل ولید اور عزل نمود و معاویہ در عہد عثمان مصدر یعنی و فساد نشد تا او را عزل میکرد بلکہ غزوہ روم نمود و فتوح نمایان کرد  
 و عہد انہ بن سعد بن ابی سرح بعد از عثمان کنارہ گزین شد و اصلا در مشاجرات و مقالات دخل نکرد ازینجا پی چنین حال و صلاح مال او  
 توان برد این شہ کایات کہ از ولید بن امیر ساینہ بر توطیاسے عہد انہ بن سعد بن ابی سرح و معاویہ بن ابے بکر ہم چون بہ عبید اللہ بن سعد  
 در آویخت اورا البتہ امانت و تذلیل نمود و بجلہ انچہ ہندہ عثمان واجب بود ادا کرد چون تقدر موافق تہیر او بود سد باب فتنہ و فساد  
 توانست شد و حال او مثل حال حضرت امیر است قدم بقدم کہ ہر چند حضرت امیر ہم نہ ہرات عمدہ و کنگا شہ سے کلی در باب انتظام امور  
 ریاست و خلافت عمل آورد چون تقدیر مساعد نبود کہ نبی نشین شد و در حال عمال ہم حال حضرت امیر عثمان رضی اللہ عنہ است ایقہ بہت کہ  
 عمال عثمان رضی اللہ عنہ تسلیم و انقیاد و محبت و وفا میگذرند و کار ہسے عمدہ سر انجام میکردند و غنائم و اخاس چہے در پی بلا کلافہ ایصال  
 می نمودند کہ تمام اہل اسلام بہان اسوال مستغنی گشتہ و انعم و تعیش سے دادند و آخر بہان تمام و تعیش منفرد موجب یعنی و فساد گردید و عمال حضرت

امیر بکر مطیع و متقا و حضرت امیر سیم ہونند و کار را بر سرے ساختند و از ہر طرف شکست خوردہ و ذلیل شدہ باوصف خیانت و ظلم و سیاہی  
 داریں حاصل کردہ می گزینند و حال اقا رب و نبی اعمام حضرت امیر سیم ہین بود چہ جائے دیگران اگر این سخن باور نیا شد در کتاب بیخ البلاغ  
 کہ اصح الکتب نزد شیخ است نامہ حضرت امیر را کہ بر اے ابن عم خود رقم فرمودہ اند ملاحظہ باید کرد عبارت نامہ کرامت شمامہ این است و این نامہ  
 اشعر نامہ سے حضرت امیر است کہ در اکثر کتب امامیہ موجود است (اما بعد فانی اشکر کتبک فی امانتی و جعلتک شعار می و بطانی و لم یکن فی  
 اہلی رجب ادنی منک فی نفسی لمواساتے و موازرتے و ادار الامانہ الے) ترجمہ پس من شریک کردہ بودم ترا در امانت خود و ساختہ بودم  
 ترا جامہ خود و استر لباس خود و نبود در اہل من مردے محمد ترا تو در دل من از بر اے غمخوارے من در فاقہ من و او اگر دن امانت بسوی  
 من دین عبارت تامل باید کرد و مرتبہ حسن ظن حضرت امیر را در حق آن رویا ہ باید فهمید (فلما رایہ زمان علی ابن عمک قد کلب المعذ  
 قد حرب و امانۃ الناس قد غربت و ہذہ الامۃ قد فکت و شغرت قلبت لابن عمک ظمرا لمن ففارقہ مع المفارقین و خذلتہ مع الخاذلین  
 و خذنتہ مع الخائنین فلما ابن عمک و اسیت و لا الامانۃ ادیت و کان لم یکن انتہ تر یہ بجا دک و کان لم یکن علی بقیہ من ربک کانتک  
 تکلیف ہذہ الامۃ عن دنیا ہم و تنوے عن عزتم عن فسیم فلما کنتک الشرفۃ فی خیانتہ الامۃ اسرعت الکفرۃ و عاجلت الوثیۃ و اختلفت با  
 قدرت علیہ من اموالہ المصونۃ لا را لہم و ایتا ہم اخطافات الذئب الازل و امیۃ المعز الکبیرۃ فعملت الے الجحاز رجب الصد رحملہ  
 غیر متاثم من اخذہ کانتک لا ابالک احزرت الے اہلک ترا نک من ابیک و امک فبجان انتہ او ما تو من بالمعاد و ما یخاف من  
 نقاش الحساب ایہا المعذ و ممن کان عنینا من ذوی الالباب کیف تلج طعاما و شرابا و انت تعلم انک تاكل حراما و تشرب حراما  
 و تباع الامار و تنکح النساء من اموال الیتامی و المساکین و المومنین و المجاہدین الذین افاض اللہ علیہم ہذہ الاموال و اخضرتہم ہذہ البلا  
 فاق انتہ و ارد الے ہولاء القوم اموالہم فانک ان لم تفعل فاکفنتہ انتہ منک لا عذر ان الے انتہ فیک و لا ضربتک لیسفی الذرے  
 ضربت بہ احد الا دخل النار) ترجمہ پس ہر گاہ دیدے زمانہ را بر ابن عم خود شوریدہ و دشمن را بچنگ استادہ و امانت مردم خراب گشتہ  
 و این امت در غم نریزے افتادہ و دہن کشادہ گردانیدے بسے ابن عم خود پشت در محنت پس جدا شدی از وے ہمراہ جدا شوندگان  
 و گزاشتی اورا ہمراہ گذرانندگان و دغا کردے با وی ہمراہ دغا کنندگان پس نہ ابن عم خود را غم خواری کردے و نہ امانت را کردی و گویا  
 کہ ارادہ خداوند شتہ در جہاد خود و گویا کہ نبودے بر راہ واضح از رب خود و گویا کہ فریبے دی این امت را از دنیای ایشان و نیت و اگر  
 غفلت ایشان از مال خزانہ ایشان پس ہر گاہ ممکن شد ترا حملہ کردن در دغا بازے امت شباب باز گشتہ بجلدے بر جہتی و در ربودی ہر چو  
 قدرت یافتے بر ان از ماہای ایشان کہ محفوظ داشتہ شدہ اند بر اے زمان بے شوہر و یتیمان مثل ربودن گرگ بہ حال بزخون آلودہ  
 استخوان شکستہ را پس برداشتہ می برے آنکہ مال بود سوسے حجازہ با سینہ کشادہ برداشتہ می بری اورا کہ از گناہ نیترسی و از گرفتن آن گویا  
 کہ تو ای کس پر مباد ترا جمع آوردی بخانہ خود میراثے کہ یافتی از پدر و ماور خود پس پاسکے خدای راست آیا ایمان نداردے با خرت و آیا  
 منی ترے از گنج کاؤ نویندہ حساب ای مردے کہ شمرده شدہ بودی از میان آنانکہ بودند نزد ما از جملہ صاحبان عقل چگونہ فرو برے طعام و  
 تو میدانی کہ میوزے حرام و می نوشی آنرا و خریدے کنی کینزکان را و نکاح مے کنے زنان را از ماہای یتیمان و مسکینان و مسلمانان و مجاہدان  
 آنانکہ رسانیدہ است خدا با ایشان این اموال و سبزر کردہ است بر اے ایشان این شمر بار پس ترس از خدا و باز دہ بسوی این قوم  
 مال باے ایشان پس بدستیکہ اگر تو نکر دے باز قدرت داد مر خدا بر تو البتہ بے ذمہ خواہم شد پیش خدای تعالی در مقدمہ تو خواہم زد  
 ترا بشیر خود کہ نزدوم با آن شمشیر کسے را اگر کہ داخل دوزخ شد در تمام مضمون این نامہ تامل باید کرد و خباثت و خیانت آن عامل رویا  
 باید دریافت کہ ہرگز این قدر خباثت و خیانت بخلمہ اعمال عثمان از کسے منقول نشدہ خصوصاً مال خوری و گزینتن از خلیفہ و نیز از اعمال  
 حضرت امیر منذر بن جارد و عبدی بود کہ او ہم خیلے خاین دوزد بر آمدہ و بعد از ظہور خیانت او حضرت امیر با و نیز ہدیہ نامہ رقم فرمودہ بود  
 و آن ہدیہ نامہ نیز از مشاہیر کتب حضرت امیر نہت در بیخ البلاغ و دیگر کتب امامیہ مذکور و مسطور عبارت ارشاد اشارت قریش است (اما بعد



فصل اول ایک غرنے منگ و کشت ایک توجہ ہدیہ و تسک سہیلہ فاذا انت فیما فی لے عنک لاتبع لہواک القیاد اولاتبعی لآخر تک  
 عتاد القردیناک بخراب آخر تک و فصل عشر تک بقیۃ دینک الے آخر الکتاب المکرم) ترجمہ میں صلاحیت پر تو فریفتہ کر دو مرازا حال تو  
 وطن کر دم کہ تو پیروی خواہی کر و وضع اور اور دان خواہی شد براہ ادہس ناگہان ترا دیدم در انچہ من میرسد از خبر تو کہ نیکگذاری خواہش  
 نفس خود را اطاعت کردن و نمی نئے برائے آخرت خود سرا بنجامی آیا آباد میکنی دینے خود را بویرانے آخرت خود و سلوک میکنی اقرابے  
 خود را بہ بد سلوکے باوین خود تا آخرتہ شریف با بملہ نزد اہل سنت در عثمان رہنہ و حضرت امیر درین باب اصلافتے نیست زیرا کہ ہر دو انچہ  
 بر ذمہ خود واجب و ہشتاد افزودند و بنا بر حسن ظن خود عمل بجال دادند و علم غیب خاصہ خداست پھیران ہم نظر بحال ظاہر آریان بلن  
 خراب نفاق پیشہ فریفتے شونہ تا دستیکہ وحی الھی و قانع اللہ کشف حال شان کند قولہ تعالیٰ (و یومحصر امتہ الذین آمنوا) ترجمہ  
 و تا خالص کند اقد تعالیٰ اہل ایمان را و قولہ تعالیٰ (ماکان امتہ لیزہ المؤمنین منکم) ما انتم علیہ حتی یبیزا نجیث من الطیب) ترجمہ ہرگز نیست  
 کہ اقد تعالیٰ بگذارد و ہونان را بر ملے کہ شامہستند تا بعد انکہ ناپاک را از ہاک و امام را علم غیب ضرور نیست کہ در حسن ظن خطا کند و ہر کس  
 را بحسب انچہ از وہا در شدنی ست ہمانہ از دیشیم پس فرستے ہست پس عظیم و آن آنت کہ حضرت امیر قبل از ظہور خیانت قبل از دادن عمل و  
 خدمت می دانست کہ فلانے خائن ست و از ظہور خیانت خواہ شد زیرا کہ نزد شیعہ ایہ را علم ماکان و یا کون ضرورست و برین سلسلہ  
 اجماع دارند و محمد بن یعقوب الکلبینے دیگر علمائے ایشان بردایات فنوعہ و طریق متعددہ این سلسلہ را ثابت کردہ گذاشتہ اند پس حضرت  
 امیر نزد ایشان دیدہ در دانستہ خائنین و سفیدین را و لے امور مسلمانان مے فرمود آخر کار آن خائنان مال عوری کردہ حقوق سلیمین گرفتہ  
 اگر سخیستے رفتہ و غیر از نہ نامہ و عط و نصیحت ہما رکش نمیتوانست شد و عثمان بچارہ کو ماند دانستہ بنا بر حسن ظن خود تفویض اعمال  
 بعمال میکرد و از آنا خیانتا بطور رسید و عثمان بر کردہ خویش پیمانے بکشد حال قصہ عامل دیگر از اعمال حضرت امیر را بدیشیم کہ یا خانہ  
 خود حضرت امیر کہ قبہ و قبلہ خلائق و جلسے دین و ایمان جمع طوائف ہست چہ کرد و چہ اندیشیدہ آن عامل مردود زیادہ الزنا ہست کہ  
 صوبہ دار ملک فارس و شیراز بود آن جلیلہ بولد الزنا بودن افتخار میکرد و این را بانگ بلند میگفت و بر ما در خود کہ کینز کے بود سمی نام  
 گواہی ز نامید اگھہ اس آنکہ ابوسفیان پر معاویہ در جاہلیت باز لے سمیہ نام کہ کینزک حارث ثقفی ظلیب مشہور بود در گرفتار شد دلیل دہنار  
 زند او آمد و رفت بیکر دو حط نفس بر میداشت در ہان ایام سمیہ سپرے آوردہ کہ نام او زیاد ست مکن چون آن کینزک مملو کہ حارث بود  
 وہم در نکاح خلام حارث آن سپر را در صفر سن بعد الحارث لقب میکرد نہ تا آنکہ کبیر سن و ہوشیار شد و آہما رنجابت و بلاعت  
 و خوش فتریمے و سانی از زبان زد خلائق گشت و زیر کی و ظنت او شمرہ آفاق گردید و نہ سے عمر بن العاص کہ یکے از بزرگان قریش  
 و زیر کان ایشان بود گفت دلکان ہذا العلام من قریش اساق العرب بعصاة ترجمہ اگر مے بود این جوان از قریش ہر آئینہ میراند عرب را  
 ہچوب خود ابوسفیان ابن را شیند و گفت (و اقد لے لاعرث من و صنعے بطن امہ) ترجمہ قسم بخدا کہ من می شناسم کسے کہ منادہ اورا  
 در شکم مادرش حضرت امیر رضی اللہ عنہم در ان مقام حاضر بود پرسید کہ (من ہویا ابوسفیان فقال ابوسفیان اتا فقال مملو ابوسفیان  
 فقال ابوسفیان اما اقد لولا خوف شخص ہیر لے یا علی من الاعدادی ہذا لاطھر سرہ صوزین حرب ہذا ولم یکن اللعالم عن زیادہ وقتہ  
 حالت مجاہدے ثقیفاہ و ترے کہ فیم ثمر العوادہ ترجمہ آگاہ باس بخدا اگر نبودے ترس شخصے کہ می بیند مرا لے علی از جملہ دشمنان ہر آئینہ  
 ظاہرے کرد را ز اورا ابوسفیان و نبودہ است این گویائی از زیادہ ہر آئینہ دراز شد پر وہ دارے من یا قوم ثقیف و گدشتن من ایشان  
 سواد را زیادہم این قصہ را شنیدہ بود از لڑا بجائی پیش مردم میگفت کہ من در اصل لفظ ابوسفیان و از لسل قریش لم چون امیر المومنین  
 اورا والی فارس ساخت و در ضبط بلاد و اصلاح فساد روی تردد نمایان و تعمیرات نیک بطور رسید معاویہ با او پیمانہ مکاتبہ و سلسلہ  
 شروع کرد و خواست کہ اورا بطبع ہلماق بہ نسب خود رفیق سازد و از رفاقت امیر جدا کند کہ جدا شدن این کسم سردار خوش خیر حسنا  
 و حمیت از حریف غنیمت ہست و اورا و عدہ ہم داد کہ اگر بسے من آئے ترا برادر خود خوانم و از اولاد ابوسفیان قرار دیم چہ از لفظ ابوسفیان

ورنجابت و شجاعت و فطانت دزیر کی شاہد صدق این دعوتے دارے چون حضرت امیر بر این مکاتبات و مراسلات نہانی و قوت  
 یافت بسوے زیاد نامہ نوشت کہ عبارتش اچھست (و قد عرفت ان معاویۃ کتب الیک یستزل لیک و یستقل عنک فاحذرہ فانما شیطانی  
 یلتئ المر من بین یدیه من خلفہ عن یمینہ عن شمالہ لیتقم غفلتہ و یثلب غرتہ فاحذرہ ثم احذرہ و قد کان من ابے سفیان فی زمن عمر  
 بن الخطاب فقلت من حدیث النفس و نزعت من نزعات الشیطان لا یثبت بہا نسب ولا یستحق بہا میراث و المتعلق بہا کالو اغل المسدع  
 و المنوط المذذب) ترجمہ تحقیق من انستم کہ معاویہ رض خط نوشتہ است بسوے تو کہ می لغزاند عقل ترا و کت میکند تیرے ترا پس خبردار باش  
 از وے پس جز این نیست کہ او شیطان است می گیر و آدمی را از پیش روے او و از پس پشت او و از راست او و از چپ او تا ناگمان باید  
 غفلت او و غارت کند در بجزیرے او پس خبردار باش از وے باز خبردار باش از وی و تحقیق بودہ است از ابی سفیان در زمانہ عمر بن  
 الخطاب رض لفظی از زبان حبیبہ از قسم خیالات نفس دو غدر عمہ از و سادس شیطان و ثابت نمی شود باینہا نسب و نمیرسد باینہا میراثی و دستاویز  
 گیرندہ بین چیز ما مثل کسے کہ بزور در سے آید و میرانندش و کسے کہ آویختہ است وی جنبہ چون این نامہ را زیاد خواند گفت (و رب الکعبۃ  
 شہدے ابو الحسن بانے ابن ابے سفیان) ترجمہ قسم ہر ب کعبہ گواہی داد ہر اسے من علی بدانکہ من از پسران ابی سفیان ام و انہم از راہ  
 کمال بجائی بود تا وقت شہادت حضرت امیر بہر حال ظاہر دارے میگرد و ترک رفاقت آنجناب بے پردہ نمی نمود چون بعد از شہادت  
 حضرت امیر سیدنا امامنا الحسن المجتبیٰ القویض امر ملک و سلطنت بمعاوید رض فرمود و معاویہ رض در استمالت نہ یا و کہ سردارے بود با جمعیت  
 فرادان و خلی مدبر و شجاع دزیرک و بادشاہان را ازین مردم ناگزیر است زیادہ از حد گذرانید تا در رفاقت او ماند رفاقت حضرت امیر نزد  
 شاکتہ نماید بہان لکہ ابو سفیان کہ حضور عمر بن العاص و حضرت امیر از زبان او بر آمدہ بود تمسک حبیبہ او را برادر خود قرار داد و در سنہ  
 چہل و چار از ہجرت در القاب او زیاد بن ابے سفیان رسم کرد و در ملک منادی گردانید کہ او زیاد بن ابی سفیان میگفتہ باشند حالاً  
 شرارت این زیاد و لہ زنا را باید دید کہ بعد از رفاقت معاویہ اول فعلی کہ او صادر شد عداوت او را و حضرت امیر بود تا وقتیکہ سبط اکبر حسن مجتبیٰ  
 در قید حیات ماند قدرے ملاحظہ کر و چون آنجناب ہم رحلت فرمود و زیاد از طرف معاویہ والی عراق شد و در کوفہ تصرف او بہر سبب پس از  
 ہمہ کار ہا سعد بن شریح را کہ از خلص شیعیان جناب امیر بود و از مجسین و مخلصین آن خاندان عالی شان بود در پے افتاد و خواست تا او را  
 گرفتہ مصادرہ نماید و خبردار شدہ کہ بخینہ در مدینہ مشورہ خود را با امام ثمانی سید الشہداء خاتم آل البیاسید تا امامنا حسین رضی اللہ عنہ رسانید  
 و زیاد خانہ او را در کوفہ ضبط نمود و نقد و جنس او را برد و بعد از ان خانہ او را ہم و سوختن فرمود چون این ماجرا بگوش مبارک حضرت امام  
 رسید درین مقدمہ نامہ سفارشش بہای زیاد بنا برین گمان کہ آخر از رفاقتے قدیم جناب امیر است و نمک پروردہ آن در گاہ تا کجا داد  
 بجائی خواہد او و مرد ہونانی خواہد باخت رقم فرمود کہ عبارتش نیست (من احسین بن علی الے زیاد اما بعد فقد عمت الے رجل من المسلمین  
 لہ مالہ و علیہ ما علیہم فہدست دارہ واخذت مالہ و عیالہ فاذا اتاک کتاب الے ہذا فابن دارہ وار دالیہ مالہ و عیالہ فانی قد اجرتہ فشفعتی فیہ  
 ترجمہ از حسین بن علی بسوے زیاد اما بعد پس قصد کردی تو بسوی مردی از مسلمانان کہ اورا ثابت است حتی کہ ثابت ہست ہمہ مسلمانان را و بزور دیت  
 انچہ بزور ہمہ پس ویران کر سے خانہ او و گرفتے مال او و عیال او پس چون برسد ترا این خط من پس ساختہ وہ خانہ او را و باز وہ بسوی  
 او مال او و عیال او پس بدستی کہ من پناہ خود دادہ ام اورا پس سفارشش من قبول کن در حق او و در جواب حضرت امام آن کا قرآنم این  
 قسمے نوید من زیاد بن ابی سفیان لے احسین بن فاطمہ اما بعد فقد اتانے کتابک ابتداء باسک قبل اسمی و انت طالب للمحاجرة و انا  
 سلطان وانت سوقہ و کتابک الے فی فاسق لایودیہ الا فاسق مثله و شر من ذلک اذا اتاک و قد اوتیہ اقامتہ منک الے سور الیاس  
 و رضی بذلک و ایم اللہ لیسفنی الیہ سابق و لو کان بین جلدک و لحمک فان احب لحم الے ان اکلہ لحم انت فیہ فاسلمہ بجریرتہ الی من  
 ہوا الے بہ منک فان عفت عنہ لم ین فشفعت فیہ وان قتلک لم اقلہ الا بجمہ اباک) ترجمہ پس رسید بن کتاب تو کہ ابتدا کر سے در وے  
 بنام خود پیش از نام من و حالانکہ تو طلب میدارے مطلب را و من حاکم ام و تو رعیتی و نوشتن تو مراد مقدمہ فاسقے کہ امان نہ ہا و اگر



فاسفی پیمان و بدتر ازین آنکه چون آمد پیش تو و جلسے دادی اور ایستاده از تو بر تہ میرزشت خود دراضی شدہ باین کار و قسم بخداست کسی  
 نخواہد رسید بروی پیش از من اگر چه باشد در میان پوست و گوشت تو پس بد رستیکہ خوش ترین گوشتی مرا کہ بخورم از ہر آئینہ گوشتی ہست کہ  
 تو در میان آنے پس بسیار اورا باگناہ او بسوسے کسے کہ او تصرف زیادہ دارد بروے از تو پس اگر عفو کردم از مے نخواہم بود شفاعت تو  
 قبول کردہ در حق دسے و اگر کشتہ باشم اورا نکشم اورا اگر بسبب محبت او پدر ترا چون این نامہ ناپاک کہ صاحب آنرا حق تعالیٰ عذاب  
 خود چنانکہ زیادہ ازین چہ گوئیم بکسرت امام رسید بکس آنرا نزد معاویہ رضی اللہ عنہ فرستاد و رقم فرمود کہ قصہ جنین ہست و من زیادہ را  
 چنین نوشتہ بودم و او در جواب من این نامہ نوشتہ است بجز در رسیدن این نامہ معاویہ رضی اللہ عنہ بر آشفتہ و بدست خود بر اسے زیادہ نوشت  
 من معاویہ بن ابے سفیان لے زیادہ ابعد فان الحسین بن علی بیٹا الے بکتابک الیہ جواب کتاب الیک لی ابن شریح فقلت انک من  
 رابین راسے من ابی سفیان و راسے من سمیۃ اما راکم من ابی سفیان فملم دعوم و اما الذی من سمیۃ تکلم بکون راسے شلمہا و من ذلک کہ  
 الے الحسین شتم اباہ و تعرض لہ بالفسق و لعمرے انت ادلی بالفسق من الحسین و لا بولک اذا کنت نسب لے بعد امل بالفسق من ابیہ  
 و امکان الحسین بہ ریاسہ ارتفاعا عنک فان ذلک لم یضحک و اما الشفیعہ فیما شفیع فیہ نقد دفعۃ عن نفک لے من ہو اولے بہ منکفا و  
 اتاک کتاب لے ہذا نقل مانے یک سعید بن شریح و ابن لہ دارہ دلا تعرض لہ و ار دو علیہ الہ و عیالہ نقد کتبت الے الحسین ان یخیر صاحبہ  
 بک فان شاد اقام عنده و ان شاد رج الے بلدہ فلیس لک علیہ سلطان بید و لسان و اما کتابک الے الحسین باسرو لا تنسبہ الی ابیریل  
 امہ فان الحسین و یک من لایرے بہ الرجب افا سنصرفت اباہ و ہو علی بن ابی طالب ام الے امہ و کلتہ دسے فاطمہ بنت رسول اللہ  
 کتبتک ان کنت تعقل و السلام) ترجمہ میں تحقیق حسین بن علی فرستاد پیش من خط تو کہ بسوسے او بود و جواب خط او کہ بسوسے تو بود  
 در مقدمہ ابن شریح پس دلتسم کہ تو کشاکش دارے در میان دو عقل یک عقل از طرف ابی سفیان و عقل دیگر از طرف سمیۃ اما عقلے کہ داری  
 از طرف ابی سفیان پس بردباری دہمت ہست و اما عقلے کہ از سمیۃ داری پس پیمان ست کہ بیاشد عقل انچنین کسانے و ازین جملہ ہست  
 خط تو بسوسے حسین تو شتمے کسے پر او را و تعرض میکنی بروے بنام نسق و قسم بجان من تو اولے تری بنام فسق از حسین و ہر آئینہ چہ رتو  
 و فقی کہ نسبت داشتے بسوسے غلامے اولے ترست بنام نسق از پر او اگر حسین رضی اللہ عنہ کردہ باشد بنام خود بلند شمردہ خود را بر تو پس  
 بد رستیکہ ازین سبب پست نیثوسے و اما قبول سفارش او در ان مقدمہ کہ سفارش کرد پس این نیکی را دفع کسے از خود و حوالہ کردسے  
 بسوسے کسے کہ او اولے ترست باین کار نیگ از تو پس چون برسہ ترا این خط من پس بگذار ہر چہ در دست تست از لک سعید بن شریح  
 بر آکر دہ اورا خانہ او و معرض مشوا و را د با زدہ مال و عیال او پس بد رستیکہ من نوشتہ ام بسوسے حسین رضی اللہ عنہ کہ خبر دہد ہر شنای خود را باین  
 نوشتہ من پس اگر خواہد اقامت کند نزد او و اگر خواہد باز آید بسوسے شمر خود پس نسبت ترا بروے نصرتے بدست و نہ بزبان و اما خط  
 نوشتن تو بسوسے حسین رضی اللہ عنہ محض بنام او و آنکہ نسبت میکنی اورا بسوسے پر او بلکہ بسوسے مادر او پس ہر آئینہ حسین و ای بر تو با د آن کسے  
 کہ انگندہ نمی شود اورا بہر آئی پس کم شمر دسے پر او را و ادلی بن ابی طالب ہست یا بسوی مادر حوالہ کردسے او را و او فاطمہ رضی اللہ عنہا  
 رسول خداست پس این زیادہ تر فخر اوست اگر تر عقل باشد و السلام با جملہ شرات و بد ذاتے ابن زیاد و اولاد ناپاک او خصوصاً  
 عبید اللہ قائل حضرت امام حسین در حق کافہ سلین عمو تو در حق خاندان حضرت امیر خصوصاً بجدیست کہ زبان اقلام از تقریر بیان  
 آن تن مجوز در داوہ و مسئلہ مشکل تر و شیعہ ہست کہ این زیادہ ولد الزنا بود و ولد الزنا نزد امامیہ نجس العین ہست و با وصف این حضرت امیر اورا  
 بر مردم فارس و لشکر مسلمانان امیر فرمود و در ان وقت امامت نماز پنجگانہ و جمہ و عیدین بر ذمہ امیر سے بود پس ہمین ولد الزنا پیش رفت  
 و نماز ہاے خلق ائمہ را تاہ میگرد و این مسئلہ نزد امامیہ صحیح ہاست کہ نماز بااست و ولد الزنا فاسدست پس امامیہ را ہرگز نمیرسد کہ  
 بسبب ظہور خیانت و ظلم عمال عثمان بروے طعن نمایند طعن دوم آنکہ حکم بن ابے العاص را کہ پر مردان شیطان بود و آنحضرت  
 صلے اللہ علیہ وسلم دسے را بر تقصیرے اخراج فرمودہ بود و باز در مدینہ طلبیدہ جویش آنکہ حکم را آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم برای دوستی



او با منافق دفتنه انگیزه او در میان سلیمان و معاونت کفار اخراج فرموده بود چون بعد از وفات پیغمبر و خلافت شیخین علیهم الرضوان وال کفر و  
 بطلان نفاق بجهت شد که نام و نشان این دو فرقه در بلا و حجاز عموماً و در مدینه منوره خصوصاً از بغیة شیطان هم کیاب تر گشت  
 وقاعده اصول مقررست که (الحکم المعلول بالعلیه یرفع عنہ ارتفاعها) ترجمه حکم که مربوط باشد بسبب رفع می شود زود رفع شدن  
 سبب او پس حکم باخراج او نیز مرتفع شد و شیخین رضایان جهت آمدن او را و او را نشاندند که هنوز احتمال فتنه و فساد قائم بود زیرا که  
 حکم از بنی امیه بود و شیخین در تیمم و عدوی بنا بر عداوت جاهلیت باز عرق حمیتش بجوش آید در میان سلیمان موشک دوانی کند و چون  
 عثمان خلیفه شد که برادر زاده او میشد ازین معنی هم اطمینان کلی دست داد لکن او را بعد از مدینه منوره طلبید و صلوة رحم نمود و خود عثمان را از  
 بابت سوال کرده بودند که حکم را چرا در مدینه آوردی او خود جواب ثانی فرمود و گفت که من اجازت آوردنش در مدینه منوره در مرض  
 موت آنجناب گرفته بودم چون ابو بکر خلیفه رضی الله عنه شد و با او گفتم شاید دیگر براس اجازت درخواست چون شاهد دیگر نداستم سکوت کردم  
 و همچنین نزد عمر رفتم که شاید گفته مرا نثار قبول نماید او هم بدستور ابو بکر رضی الله عنه شاهد دیگر درخواست باز سکوت کردم چون خود خلیفه شد هم بعلم  
 یقین خود عمل کردم و شاهد این مقوله عثمان در کتاب های اهل سنت موجود است بروایت صحیح که در مرض موت آنحضرت روزی  
 فرمودند که کاش نزد من مردی صالحی بیاید که با وی سخن کنم از واج مطهرات و دیگر خادمان محل عرض کردند که یا رسول الله ابو بکر را  
 بطلبیم فرمودند باز گفتند عمر رضی الله عنه را بطلبیم فرمودند باز گفتند علی را بطلبیم فرمودند باز گفتند عثمان را بطلبیم گفت آری و چون  
 عثمان آمد خلوت فرمود و نادیر با او سرگوشی نمود عجب نیست که در آن سرگوشی که وقت لطف و کرم بود شفاعت این گنهگار کرده باشد  
 و پند پر اہم شده باشد و دیگر بر آن مطلع نه شده و نیز ثابت شده است که حکم در آخر عمر خود از نفاق و فساد توبه کرده بود چنانچه من بعد  
 از وجیزے بوقوع نیامد و معذایر فرقت شده بود و تواسے او نفاق گشته خوف فتنه از دنا مده بود پس در آوردن او در مدینه  
 درین حالت از قبیل نظر به اجنبیہ کہ زال فرقت دیوشکل باشد خواهد بود که اصلاً محل طعن نیست طعن تلوم آنکه الہیت و اقا  
 خود را مالماے خیر بخشش فرمود و اسراف از حد گذرانید و بیت المال را خراب کرد چون حکم بن ابی العاص را بعد از آورد  
 یک لک درم با بخشید و سپرد او را که حارث بن الحکم بود محصول بازار ہاے مدینہ و عشور گنج و مند و یات ایجاد آیند و مروان را  
 افریقیہ داد و عبد اللہ بن خالد بن اسد بن العاص بن امیہ را چون از کہ نزد او آمد سہ لک درم انعام فرمود و یک دختر خود را دو  
 دانہ مروارید داد کہ قیمت آنها از حساب تجارت و جوہریان در گذشتہ بود و دختر دیگر را بجزای از زر مرصع بیا قوت و جوہر گر ان قیمت  
 بخشید و اکثر بیت المال را در تعمیر عمارات و باغات و ارضی و مزارع خود صرف نمود و عبد اللہ بن الارقم و معقیب دوسی این حالت  
 را دیدہ از خدمت دار و علی بیت المال کہ از عمد عمر بن الخطاب با ایشان تعلق داشت استغفا نمودند گزشتہ ناچار شدہ آن خدمت یزید  
 بن ثابت معین نمود و روزی بعد از تقسیم بیت المال بقیہ کہ باقی بود از ازاب زید بن ثابت بخشید آن بقیہ زیادہ از لک درم بود  
 ظاہرست کہ بعد از مسرت در مال خود مطمئن و ملام شرع است چه جائے آنکہ در مال سلیمان این قسم کار ہا کند و اتلاف حقوق زیاد  
 جواب این اتفاق کثیر از بیت المال قرار دادن و محل طعن گرفتن افتراء محض دبتان صحیح است مالدار سے و ثروت عثمان ہم  
 قبل از خلافت خصوصاً در آخر خلافت عمر رضی الله عنه کہ فتوح بسیار از ہر طرف میرسید قسمت بشد تمام صحابہ صاحبان ثروت و دولت شدہ بود  
 چنانچہ بعضی فقرات ما جریں را کہ در زمان آنسر در بنان شبینہ محتاج بودند ہشتاد ہشتاد درم زکوٰۃ سے برآمد حضرت امیر را نیز بہت  
 و فراخی تمام بود و عمارات و باغات و مزارع ہر ہمہ پیدا کردہ بودند و آن چیزے است کہ نتوان پوشید عثمان چون از سابق ہم غنی بود  
 و تجارت او عمدہ در نبوت نبیلی مالدار شدہ بود و ابن خرج و بدل او محض بر قبیلہ خودش نبود بلکہ در راہ خدا و احقاق بر دہا و دیگر  
 وجوہ خیرات و میراث صرف میکرد چنانچہ ہر جمعہ یک برہ آزادے کرد و ہر روز ہمہ ما جریں و انصار را ضیافت می نمود و طعام  
 سگفت بہیئت مجموعی سے خورائید چنانچہ حسن بصرے گفتمہ است کہ دشمدت منادی عثمان نیادی یا ایہا الناس اخذوا علی اعطاکم

یغذون یاخذونها و افرة یا ایها الناس افذوا علی ارا قلم فیغذون یاخذونها و افرة حتی و اتمه لقد سمعت اذ نای یقول علی کسکم یاخذون  
 اکل و افذوا علی اسمن و لعل و قال الحسن اریق داره و خیر کثیره مداه ابو عمر فی الاستیعاب ترجمه ای مردمان صبح حاضر شوید براس  
 گرفتن عطایه خود پس صبح میرفتند و میگرفتند آذایا بر صبح حاضر شوید براس گرفتن رزق خود پس صبح می رفتند و می گرفتند آذایا  
 کمال تا آنکه قسم بخدا هر آینه شنید او را در گوش من که می گفت حاضر شوید براس گرفتن پوشاک خود پس می گرفتند عله با صبح حاضر شوید  
 براس گرفتن روغن و شهد و گلت حسن بصری روزی با جاری بود و نعمت فراوان روایت کرد او را ابو عمر در استیعاب و اتفاقات او را  
 در تواریخ باید دید و سخاوت و جود او را ازان باید فهمید و هیچ کس جود و اتفاق فی سبیل اتمه را اسراف نگفته (لا اسرف فی الخیر) ترجمه  
 نیست اسراف در مصرف خیر حدیث صحیح است و ظاهر است که چون اتفاق بر اقارب و خویشاوندان خود باشد اجر مضاعف می شود  
 چنانچه در حدیث صحیح است که صدقه بر سبیلین تنها صدقه است و بر اقارب دو چیز است هم صدقه و هم صلوة در قرآن مجید نیز اقارب را بر دیگر  
 معارف مقدم ساخته اند قوله تعالی (و آتوا المال علی وجه ذوی القربی و الیتامی و المساکین و ابن السبیل) و حضرت امام احمد رح از سالم  
 بن ابی الجعد روایت کرده است که عثمان رضی الله عنه را از اصحاب رسول که بخلا آنها عا بن یا هر مسم بود نیز و خود طلبید و گفت من شما  
 را سوال می کنم باید که راست بگویید قسم می دهم شما را بخدا آیا امید ایند که پذیر خدا و بخشش و عطا یا قریش را بر دیگر مردم ترجیح میداد و باز بنی  
 را بر دیگر قریش تمام جماعت صحابه رضی الله عنهم سکوت کردند پس عثمان گفت اگر بدست من کلید است جنت بهیمنه البتة من نبی امیر را به هم تا هیچ کس  
 از شما بیرون نماند همه در سبب داخل شوند لکن اینهمه اتفاقات را از بیت المال نمیدان محض تعصب و عناد است و خود عثمان را چون  
 ازین بابت پرسیدند در جواب گفت که مال من پیش از خلافت معلوم دارم و بدل و اتفاق من نیز میدانند پس این شبهات بجا و مطنهای  
 دور از عدالت و تقوی چرا به من می نمایند آدم بر شرح این قصه با که مذکور شد باید است که درین نقل سراسر فدا و خط راه یافته است  
 قصه دیگرست و اینها دیگر روایت می کنند اصلا ذکر بیت المال در هیچ روایت قصه نیامده آنچه روایت است که عثمان پسر خود را با دختر  
 حارث بن حکم نکاح کرد و او را از اصل مال خود یک لک درم برسم سابق فرستاد و دختر خود را که ام رومان بود با مروان بن حکم نکاح کرد  
 و در چیز او نیز یک لک درم داد آن همه از خاص مال خودش بود و از بیت المال و این دادن صلوة رحم است که در زمان عام و خاص  
 محمود است و عند الله و عند الناس بخوبی و نیکی شهود است و قصه بخشیدن خمس از یقیه که مروان است نیز غلط محض است اصل قصه آنست که  
 عثمان بن عبد الله بن سعید بن ابی سرح را یک لک کس از لشکر سوار و پیاده همراه داده برای فتح مغرب زمین فرستاد و چون متصل شهر افریقیه  
 پاسه تخت مغرب است جنگ واقع شد مسلمانان بعد از کشتش و کوشش بسیار فتح یافتند و غنائم بیشتر بدست آوردند عبد الله بن سعید بن  
 ابی سرح خمس آن غنائم که از فتوح بقدر پنج لک اشرفی در آن وقت آن دیار بود بر آورده نزد خلیفه وقت فرستاد و آنچه بابت خمس از قسم  
 لباس و مواشی و اثاث و اتمه دیگر باقی بود بسبب بعد مسافت که از دارالکلمه یعنی مدینه منوره چند ماه راه بود بار بردارے آن خراج  
 بسیار سزا است و معذرت عظیم داشت آنرا بدست مروان بیک لک درم فروخت و از مروان اکثر آن مبلغ وصول کرده نیز بدین  
 فرستاد و قدرے از قیمت آن بسبب بر زنده مروان باقی بود که در معرض وصول نیامده مروان درین اثنا فتوح خمس را گرفته به مدینه روانه  
 و با عبد الله قرار کرد که من بقیه قیمت این اسباب را نیز در مدینه بخیر خلیفه خواهم رسانید و در مدینه منوره بسبب صعوبت این جنگ بعد  
 مسافت آن دیار و امتداد پر خاش و اندک و طرق دشوار جمع سلیمان در تب و تاب بودند و هر یک را برادرے یا پسرے یا پدری یا شوهرے  
 یا دیگر قریبه درین جنگ بود و از حال آنها اطلاعی نه بجای می شنیدند که بچشم پر زور است و جنگ بسیار سخت و مردم بسیار شهید شده اند  
 هر چه را حواس پر آگنده و دلها بر بال کبوتر بنه عجبے آرامی داشتند که بیک ناگاه مروان این مبلغ خلیفه و در مدینه منوره رسید و جرات  
 و تنبیت بهر خانه رسانید و اخبار و خطوط مردم لشکر تفصیل آورد هر چه را عید جدید و فرحت و شادی بر مزید حاصل شد در تواریخ مطالعه  
 باید کرد که آن روز در حق مروان چه دعاها کردند مدینه نشد و چه شایا که بران تالاق محمود و دهنوز مروان صدقه فطریه نشد بود که انبیه عمل او را

Marfat.com



جسطی کردند و اصلاً بکار او اعتدائی نمودند پس عثمان در جلد وی این بشارت و شوق گانے این کار نمایان کہ این مبالغہ کثیرہ را باو بعد مسافت و خطر راه امانت سلامت رسانید و جمیع اہل مدینہ را فرحت و شادمانی داد و آنچه از قیمت اثاث و مویشی خمس بر ذمہ او بود باو بخشید و امام را میرسد کہ بیشترین وجوہ سبب و دیگر اصناف مردم را کہ باعث تقویت قلوب مجاہدین و موجب اطمینان و اعتماد بنمایند گانے شان شوند از بیت المال انعام فرماید و معہذا این امر بمحض صحابہ و بطیب قلوب جمیع اہل مدینہ واقع شد و اصلاً محل طعن نمی تواند شد و نیز در نجاد قیقہ باید دانست کہ انعام و عطا و بخشش و بدل را بر مالی کہ از ان این امور بعمل آید قیاس باید کرد اگر شخصی از صد روپیہ یک روپیہ بکسے بدہد یا ہزار از صد ہزار آن را اسراف نوان گفت زیرا کہ نسبت ہزار ہا یک چون نسبت دہ ہا ہزار است و در جمیع امور عقلیہ و حسیہ مراعات نسبت ہم مقتضای عقل و ہم حکم شرع است مثلاً اگر در مجموع دہ جزو چار و صد جزو بار و ترکیب کنند آن متعجب را منظر احرار ہرگز نخواہند گفت و در شرع نیز اگر در جاس کہ خر لک روپیہ باشد از آنجا پنجاہ ہزار بگیرند عین عدل انصاف است و ظلم و افراط گفتن خلاف حکم شرع و علی ہذا القیاس در مقادیر زکوٰۃ و دیگر تقدیرات شرعیہ و قیسات غنائم و فی مراعات نسبت ملحوظ است بسا کہ مبلغ خلیفہ نسبت مبلغی کہ از بانی ماندہ و جد کردہ اند حکم شے تا ذہب چیز بی قیمت دارد نسبت مبلغ قلیل پس اگر انفاقات عثمان نسبت بانچہ در وقت او در بیت المال جمع شدہ قسمت نمی یافت ملاحظہ کنند ہرگز اسراف نخواہد بود آری اگر چہ اگانہ آن انفاقات را ملاحظہ نمایند بی نسبت بہ مجموع مال حکم با اسراف می تواند شد لکن چون در جمیع امور عقلیہ و حسیہ و شرعیہ بدین ملاحظہ نسبت حکم با فرط و تقصیر نمودن مردود و نامقبول است در نجاد چہ مقبول خواہد شد و آنچه گفتہ اند کہ عبد اللہ بن خالد بن اسید را تہ لک درم انعام فرمود نیز غلط است از روئے تواریخ معتبر ثابت است کہ این مبلغ اورا از بیت المال قرض داد و بر ذمہ او نوشت تا با از تہ چنانچہ خود عثمان این امر را در جوب اہل مصر و قتیقہ محاصرہ اش کردہ بودند گفتہ است و آخر عبد اللہ نہ کہ اورا آن مبلغ را در بیت المال رسانید و آنچه گفتہ اند کہ حارث بن حکم را بازار ہاس مدینہ گنج و مندویات داد کہ عشور آنہا را گرفتہ تصرف خود بردہ باشد نیز غلط است صحیح اینست کہ حارث را بطریق محتسب دار و خد امور بازار کردہ بود تا از نرخ خجور دار باشد و دو غا و خیانت و عیش و ظلم و تعدی واقع شدن نہ بد و مکاتیل و موازین و صنجات را تعدیل و تقویم نماید و تہ روز باین خدمت قیام نمودہ بود کہ اہل شہر شکایت او آوردند و گفتند کہ تمامی خستہ ہاسے خرما را براسے شتران خود خرید کرد و در خریداران را خریدن نہ داد و شتران مردم از داند ماندند عثمان رضہا ان وقت او را عزل نمود و توج فرمود و اہل شہر را قتل داد و درین چہ عیب انجمن عالمی گردید بلکہ عین انصاف اوست کہ با وجود قرابت قریبہ او بچہ و سماع شکایت عزلش فرمود و در وجہ استغفار ابن ارقم و حقیقت دوسی نیز تلمیسی و کذبے داخل کردہ اند صحیح اینست کہ ابن ہر دو بجهت کبرن و عجز از قیام بحق این خدمت محنت طلب استغفار نمودند و عثمان رضہا از استغفار ایشان این خطبہ بخواند کہ (ایہا الناس ان عبد اللہ بن ارقم لم یزل علی خزانیکم منذ زمن لبي بكر وعمر رضي الله عنهما وانه قد كبر وضعف وقد ولينا عمله زيد بن ثابت) ترجمہ ای مردمان بدرستی عبد اللہ بن ارقم ہمیشہ ماندہ است بر نگہبانے خزائن شما از زمانہ ابو بکر و عمر رضہا تا امروز بدرستی او پیر و ضعیف شدہ است و تحقیق ما سپردیم خدمت او زید بن ثابت را و آنچه از عمارات و باغات و مزارع عثمان رضہا نسبت کردہ اند کہ از بیت المال بود نیز دروغ و افتر است حقیقۃ الامر اینست کہ عثمان را در باب کثیر مال علمی دادہ بودند کہ بیچ کس را بعد از وسے این معنی میسر شدہ کہ بوجہ حلال بحال عزت بے تعسب و مشقت این قدر مال را کسب نماید و آن ہمہ را در مرضیات خدا بوجہ خیرات و مبرات صرف می فرمود و مصداق (نعم المال الصالح للرجل الصالح) میشد پیش از خلافت ہم طرق کسب کمال او بسیار بود و در انواع تجارت تفسن می نمود و بعد از خلافت مدیرے دیگو بخاطرش رسید کہ ہر جا زمین ہوات می یافت ہم در سواد عراق دہم در حجاز دوران ضمیمہ می ساخت و جہاں را از غلمان و مولے خاص خود با اسباب و آلات لراعت در آنجا نگاہ میداشت تا آن بقعہ را معمور سازند و از محصول آن قوت خود نمایند در نشاندن با غنما و اشجار میوہ دار و کندن آبار و اجزاسے انہا مشغول شوند تا آنکہ زمین عرب با وصف تقوییت دلی رونقی کہ داشت در زمان رقابیت نشان او حکم



زمین بازندران و کشمیر کو کن گرفتہ ہو کہ ہر جا چٹھہ ایت جاری و آبشار سے ست روان و اشجار سیوہ دار میا و زراعت کو ناگون موجود نیز  
 بسبب آبادی و بودن غلان و موالی اور صحرا و اود یہ دیشہ قطع طریق دیار سے و زودی ہمہ موتوت شدہ بود و ضرر سباع درندہ مثل  
 شیر و پنگ و کرگدن نیز قریب بہم رسیدہ و جاسے نزول مسافران و یافتن علف و اذوقہ پیدا گشتہ باین اسباب مسافران و تجار  
 اہانت خاطر نزول سے نمودند نقل امتہ نفیسہ و تحالف بلدان و اقایم مختلفہ بسہولت انجامیدہ بود و ازین ہر دو معنی یعنی حصول امن و نفاہت  
 و آبادی و زراعت کہ در عمد سعادت مہمہ اولو قہر آمدہ نسبت بلاد عرب از خوارق عادات و عجائب واقعات می نمود در حدیث شریف  
 خبر داده اند (لا تقوم الساعۃ حتی تقوم ارض العرب مردجا و انہارا) ترجمہ قائم نخواہد شد قیامت تا گرد زمین عرب مرغزار و نہرا و نیز  
 عدی بن حاتم طائی را فرمودند کہ ان طالت بک حیوۃ سترین اکلینتہ تاسفر من حیرۃ النہمان الی الکلبۃ لا تنجات احد الا اللہ ترجمہ اگر  
 دراز شد ترا زندگی ہر آئینہ خواہی دیدن شتر سوار را کہ سفر میکند از شہر حیرۃ النہمان تا کعبہ ترس بیج کس ندارد امیر از خدای تعالی و از نور  
 خزان و کثرت مال و ثروت و کثافت مردم در زمان عثمان نیز در احادیث بسیار خبر فرمودہ اند و کمال خوشی و بشاشت آرا ذکر نمودہ و چون  
 عثمان باو سے این تمہیر نیک شدہ اگر ضحاکہ بکبار این روشن را پسندیدہ اختیار آن نمودند از انجملہ حضرت امیر در حوالی بیج و مذک و ز ہر دو گز  
 قرع و ظلم و در غابہ و آن نواح و زبیر در جنت و ذی شخب و آن ضلع ہمن عمل شروع کردند و علی بن ابی القاسم صحابہ دیگر رفتہ رفتہ در زمین جمان  
 خاصہ در حوالی مدینہ منورہ خلی آبادانی و مہور سے بہر سید اگر چند سال دیگر زمان عثمان دراز شد زمین مجاز رشک کثافت مصلای شہیر از  
 لالہ زار گا در گاہ ہرات میشد چون احیاء اموات و تعمیر ارضی غیر ملوکہ بحال خود ہر کس را باذن امام جائزست خود امام را چرا جائز نباشد  
 و محصول او را چرا حملال نہ اند و تصرف نشود در روایات صحیحہ واقع است در تواریخ مسطورہ و مذکور کہ احیاء اموات و تعمیر ارضی و احداث  
 باغات و حفر آبار و اجراء مال خالص خود می کرد و حکم (المال بخر المال) داخل او ہر روز در تصافت و از ویام بود و کہ امام  
 یک از اہل مینہ در زمان او بود کہ زراعت نمیکرد و بلوغ نے نشانہ و قصہ دادن بانی از بیت المال بزید بن ثابت نیز تلبیس و خطہ صدق  
 با کذب است روایت صحیح نیست کہ در ذی عثمان رہ حکم فرمود بہ تقسیم مال بیت المال در ستھن پس بقدر ہزار درم بانی ماند و ستھن نام شدہ  
 بزید بن ثابت حوالہ نمود کہ موافق موافق خود در مصاحح سلیمین خرج نماید چنانچہ آن زید مبلغ را برترسیم و اصلاح عمارت مسجد نبوی علی صاحب  
 الصلوٰت و تسلیمات صرف نمود و بکہ اذکرہ الحب الطبرے و غیرہ من اہل السنۃ نے جمع القصص المسندۃ ترجمہ و ہمچنین ذکر کرد اورا محب  
 طبرے و غیرہ از اہل سنت در ہمہ قصہ ہائے گذشتہ عرض کردہ این کردہ بسبب سوطنی کہ دارند ہر جا لفظ عثمان رہ و دادن مال بے محابا بقارب  
 خود و دیگر مسلمانان یا تعمیر مسجد رسول و دیگر مواضع متبرکے شنوند ہمہ را بر تصرف در بیت المال و اطلاق حقوق مردم حل میکنند این وطن  
 را و این دانائی را علاجی نیست و این کلام ایشان بدان می ماند کہ چون در رفتہ احمد ابالی در زبانان در شہر دہلی درآمد و اموال و استعدا  
 مردم را تصرف کردند ہر گاہ در بازار می برآمدند و مساجد طلائی و عمارات منقش و مدارس و باطات کہ لوک و امر سے آن شہر ساخته بودند  
 می دیدند بے اختیار کلمات حسرت و افسوس از زبان شان سے برآمد و بعض را چہرہ گریان سے نمود اہل شہر ازین بابت پرسیدند جواب گفتند  
 کہ افسوس و حسرت ما ازین است کہ این ہمہ مال شاہ را چہ قسم ضائع کردند اگر کاش این اموال بلا ذخیرہ کردہ می گذاشتند بکار شاہ می آمد  
 طعن چہارم آنکہ عثمان رضی اللہ عنہ در خلافت خود عزل کرد جمیع اصحاب رہ مثل ابو موسی اشعری را از بصرہ و بجاسے او بعد از عمر بن خطاب  
 امیرین کرد نیز در مصوب ساخت و عمر بن العاص رہ را از مصر و بجاسے او بعد از شد بن سعد بن ابی سرح را از شام و او مر سے بود کہ در زمان آنجناب  
 مرتد شد و بود با مشرکین طعن کردیدہ و آنحضرت خون او را ببلح فرمودہ و در فتح کہ تا آنکہ عثمان او را بحضور آنحضرت آورد و بعد تمام عفو  
 جرائم او کما یندہ و بیعت اسلام نمود و عمار بن یاسر را از کوفہ و غیرہ بن شعبہ را نیز از کوفہ و بعد از شد بن مسعود را از قضا کوفہ و داروغگی خزائن  
 بیت المال با آنجا جواب لیزین طعن آنکہ عزل و نصب عال کار خلیفہ وائمہ است لازم نیست کہ عمال سابق را بحال درازند و الا ہمان بکفر شونہ  
 آرزو عزل عامل بیوجہ نیاید کرد و عزل این ہمہ اشخاص را و جوہی است کہ در تواریخ منضصل مذکور و مسطورہ است بعد از اطلاع بران جوہ

حسن تدبیر عثمان رضی اللہ عنہ معلوم ہے خود فی الواقع عزل این اشخاص و نصب اشخاصی کہ مذکور شدہ اند موجب انظام امور و فتوح بسیار شد  
 و رنگ خلافت دیگرگون گشت و جیوش و عسا کرد ولایت و اقالیم و قلمرو و مملکت طول و عرضی پیدا کرد کہ ہرگز در زمان اکاسرہ و قیصر  
 بخواب نمیدیدند از قسطنطنیہ تا عدن عرض ولایت اسلام بود و از انقبس تا بلخ و کابل طول آن کاش اگر قتلہ عثمان دہ دوازده سال  
 دیگر ہم تن بصرہ داند و سکوت کردہ نمی شستند و ہند و ترک و چین نیز مثل ایران و خراسان باطلے رضی اللہ عنہ می گفتند آن اشقیاء  
 نہ فهمیدند کہ ہر چند عثمان نبی امیہ را مسلط کردہ و از دست ایشان کار گرفتہ اما آخر نام محمد و علی است خراسان را عبد اللہ بن عامر بن  
 کریز فتح نمودہ و حال او در مشد و سبزوار و نیشاپور و ہرات غیر از نعرہ حیدرے شنیدہ نمی شود آخر چون عثمان و نبی امیہ در ترک و چین و  
 راجپوتانہ و ہند و سند رسیدند محمد و علی را ہم مردم این دیار نشناختند و غیر از رام و کرشن و گنگا و جمنابیرے و مرشدی ندارند و در  
 چین و خطا و ترک این قدر ہم نیست کہ نام این بزرگان را کہے بشناسد و تعظیم نماید درین مقام ناچار بطریق قصہ خوانی علی سبیل الامتیاز  
 وجوہ این عزل و نصب را بیان کردہ آید و این قتیبہ و ابن اعثم کوفی و مساطی را کہ عمدہ مورخین شیعیہ اند شاہد این افسانہ مرسلے  
 آورده شود تا قابل اختیار باشد اما قصہ ابو موسی سے پس اگر عزل او نمیکرد فساد می عظیم بر می خاست کہ تدارکش ممکن نیست و کوفہ و بصرہ  
 ہمہ خرابے گشت بسبب نفاقے و اختلافے کہ در ہر دو شہر واقع شدہ بود تفصیلش آنکہ در زمان خلافت عمر بن الخطاب رضی اللہ عنہ  
 ابو موسی اشعرے والے بصرہ بود بجهت قرب حد و فارس و شوکت زینداران آنجا ابو موسی از پیشگاہ خلافت درخواست مد  
 نمودہ از حضور خلافت لشکر کوفہ برلے مدد متعین گردید قبل از آنکہ لشکر کوفہ نزد ابو موسی برسد از اشاد راہ آنہا را متعین فرمود جنگ  
 را مہر مژ کہ شہر سیت عظیم ما بین فارس و اہواز لشکر کوفہ بآن سمت متوجہ شد و فتح نمایان کرد شہر را تصرف نمودہ غارت کرد و قلعہ را  
 نیز تسخیر نمود و مال بسیار و بندیان بسیار از زن و بچہ بدست آورد چون این خبر ابو موسی رسید خواست کہ لشکر کوفہ را تنہا بآن خانم  
 مخصوص نکند و لشکر بصرہ را کہ بارہا مشقت جنگ آن بلاد کشیدہ بودند محروم نگذارد بے لشکر کوفہ گفت کہ این مکانات را کہ شما غارت  
 کردید من امان شش ماہ دادہ بودم و حملت منظور داشتم تا معاملت بواجبی بگیرم و نقض عہد ہم لازم نیاید شما را محض برای تخلفی آنہا  
 متعین کردہ بودم حملت نمودید و با نہاد را فتادید لشکر کوفہ این امر را اظہار نمودند و گفتند کہ قصہ امان محض افزاست و در میان رود بدل  
 بسیار واقع شد و فیما بین ہر دو لشکر نزاع قائم گردید آخر این ماجرا بخلیفہ نوشتند عمر بن الخطاب رضی اللہ عنہ کہ انچه صلحای لشکر ابو موسی و کبر  
 صحابہ کہ در آنجا ہستند مثل خدیفہ رضی اللہ عنہ و ابمان و برابر بن عازب و عمران بن حسین و انس بن مالک و اسید بن عمرو رضی اللہ عنہم  
 ایشان بعد از گفتیش و قسم دادن ابو موسی بر آنکہ تا شش ماہ امان دادہ بودم بنویسند بر طبق آن عمل خواہم نمود ابو موسی بحضور اعیان  
 مذکورین قسم خورد و حکم خلیفہ رسید کہ مال و ہندے را باہل دیار نذکرہ باز دہند و تا مدت موجدہ تعرض ننمایند این قصہ موجب دل گرانے  
 لشکر کوفہ شد از ابو موسی و جماعہ از ان لشکر بحضور خلیفہ رسیدند و اظہار نمودند کہ اگر امان میداد در لشکر بصرہ خود البتہ معلوم مشہور  
 و معروف میشد تا حال کسے از لشکر بصرہ بر این معنی اطلاع نہ ارد پس ابو موسی قسم دروغ خورد و خلیفہ ابو موسی را بحضور خود طلبید و از  
 قسم او سوال کرد او گفت و اللہ من قسم بحق خوردہ ام خلیفہ گفت پس چرا لشکر را بر سر آہنا فرستادی تا کردند انچه کردند اگر دروغ در قسم نہاد  
 در مصلحت ملک دارے البتہ خطا کارے این وقت ما را میسر نیست کہ دیگرے قابل این کار بجایے تو نصب کنیم بر تو بر صوبہ دارے  
 بصرہ و سرداری لشکر آنجا قیام نہا ترا و قسم ترا بخدا سپردیم تا وقتیکہ شخصی قابل این کار در نظر ما پیدا شود و آنگاہ ترا عزل کنیم درین اشام  
 بدست ابو لؤلؤ شہید شد و نوبت خلافت بحضرت عثمان رسید لشکر یان بصرہ نیز در دفتر شکایت تنگے نمودن در داد و دہش از ابو موسی  
 بحضور خلیفہ وقت اظہار نمودند و لشکر یان کوفہ خود از سابق دل برداشتند عثمان دانست کہ اگر حالا این را تغیر نہ کنیم ہر دو لشکر ہم  
 مے شوند دور کار بے عمدہ دل نمیدہند و حال ملک ہر دو صوبہ بجزایے می انجامد ناچار او را تغیر کرد و عبد اللہ بن عامر بن کریز را  
 کہ اکرم فیتیان قریش بود و طفل بود کہ او را بحضور سفیر آوردہ بودند و آنجناب آب دہن مبارک خود در گلے می او چکاندہ بود و آثار کشت



وہجابت و لوازم سردی سے دریاست الاحکامات و اقوال و افعال اور در لوجوانی ظاہر مشید بجائے اور نصب کرد و موجب کمال انتظام آن  
لوامی و ہر دو لشکر گردید احمد بن ابی سارود تاریخ مردودایت میکند کہ دلائح عبد اللہ بن عامر خراسان قال لاجلسن شکرے تہ ان اخرج  
من مریضہ ہذا عمر بالخروج من فیما بور) ترجمہ ہر گاہ دفع کرد عبد اللہ بن عامر خراسان را گفت البتہ من خواہم ساخت شکر ائمہ سے  
آنکہ بر آیم ازین مکان خود احرام بستہ پس بر آمد از بیلور اور در او رسید بن منصور نے سنہ ایضا) اما عمرو بن العاص رضی عنہ اور بکبت  
کثرت شکایت اہل مصر عزل فرمود سابق در عہد عمر رضی عنہم سبب بعضی امور کہ از دہجصور خلافت معروض شدہ بود و معزول شدہ بود  
چون اطہار توبہ نمود باز بحال کردہ بودند بالجملہ عثمان را بر عزل ابو موسیٰ و عمرو بن العاص مطعون کردن پیشہ کی زیدہ کہ این ہر دو تن  
ایشان واجب القتل اند جائز العزل چہ نباشند و قابلیت اسلام نہ ہستند تا بریاست اسلام چہ رسد ولہذا بعضی ظریفان اہل سنت  
این طعن را از طرف شیعہ برنگ دیگر تفسیر کردہ اند کہ عثمان چہ این ہر دو را اکتفا بر عزل فرمود و قتل نمود تا در واقعہ تکلم بدستگاہ  
امت و امام وقت از ایشان بوقوع نیامدے و بعضی ظریفان دیگر جواب این طعن باین روش دادہ اند کہ عثمان دانست کہ اگر  
این ہر دو را بکشم امت من نزد عام و خاص ثابت خواہ شد زیرا کہ علم غیب خاصہ امت است و شیعہ را جا سے انکار نخواہد ماند  
و از آنجا کہ خلق و حیا بر مزاج عثمان غالب بود از کذب صریح شیعہ شرم کرد و اکتفا بر عزل نمود تا اشارت باشد بصحت امامت او و اگر  
شیعہ گویند کہ اگر ابو موسیٰ جائز العزل سے بود حضرت امیر اور از طرف خود چہ حکمے کرد گوئیم از روی تواریخ ثابت است کہ این حکم  
کردن بناچار سے بودہ با اختیار و اگر بالفرض با اختیار ہم باشد چون درین کار ہم خطا کرد معلوم شد کہ قابل عزل بود فائدہ جلیلہ درینجا  
باید دانست کہ مطاعن شیعین را غیر از شیعہ کسے تفریر نمیکند ولہذا در کتب اہل سنت کہ این مطاعن از کتب شیعہ منقول اند اکثر بر اصول  
شیعہ می نشیند و چنان سے شوند برخلاف مطاعن عثمان کہ اکثر بر اصول شیعہ نمی نشیند و درجہ این عدم الطباق آنست کہ طاعنین بر  
عثمان دو فرقہ اند شیعہ و خوارج پس مطاعن عثمان نیز دو قسم است قسمی آنکہ بر اصول شیعہ می نشیند قسمی آنکہ بر اصول خوارج منطبق میشود  
و در کتب اہل سنت ہر دو قسم را مخلوط کردہ سے آرد بلکہ شیعہ نیز در کتب خود برائے کثیر سواد مطاعن ہر دو قسم را بے تمیز و تفرقہ ذکر میکنند  
و این سبب بعضی مطاعن عثمان کہ در کتب اہل سنت و شیعہ موجود است بر اصول شیعہ مذہب ایشان درست نیست و طعن عزل ابو موسیٰ  
نیز ازین باب است و ائمہ علم و طعن عزل عمرو بن العاص نہ بر اصول شیعہ منطبق سے شود نہ بر اصول خوارج کہ ہر دو فرقہ اورا تکفیر  
سے نمایند ہر چند در آنوقت کہ عثمان اورا عزل کرد کلمات و حرکات کفر از دہا و در نشدہ بود لکن چون آخر کار فرمودہ شد عزل او از  
عثمان محض کرامات عثمان باید ہمیدہ و نیز خار تہ کہ از سے در باب عزل معاویہ شیعہ درخواست میکردند درینجا بایشان نمود کہ عمرو بن العاص  
را عزل فرمود و عبد اللہ بن سعد بن ابی سرح را بجائے او منصوب کرد و او ہر چند در ابتدای امر مرتد شدہ بود لکن بعد از عثمان دو بارہ سب  
و مرتے شیعہ از بوقوع نیامد بلکہ کین نہ بر خوبی نیت او تمام مغرب زمین مفتوح شد و خزائن و افرہ بجنور خلافت فرستاد و بلاد در دست  
داد و اسلام ساخت تا آنکہ در جزائر مغرب نیز غارتہا کرد و غنائم آورد اہل تاریخ نوشتہ اند کہ از غنائم ادبست و بیج لک و دیار ز سرخ  
تقد جمع شدہ بود و اثاث و پوشاک و زیور و مویشی و دیگر اصناف مال را خود شمار سے نمود خمس اینہمہ را بجنور خلافت فرستاد  
در میان سلیمان مقوم شد و چہار خمس بلقے را در میان لشکر خود بوجہ مشروع تقسیم نمود در لشکر او بسیار سے اوصحابہ و اولاد صحابہ بونہ  
ہر چہ از سیرت او خوش ماندند و بیسج و جہ بر او ضلع او انکار نہ کرد و از جملہ آہنہا عقبہ بن عامر حبشے و عبد الرحمن بن ابی بکر و عبد الرحمن  
بن عمرو بن العاص با چون فتنہ قتل عثمان بوقوع آمد خود را کنار کشید و در بیچ طرف شریک نشد و گفت کہ ما با خدا عہد بستہ ام کہ بعد  
قتل کفار قتال مسلمانان نہ کنیم تا آخر عمر با نژاد گذرانید و اما عمار بن یاسر پس عزل او را نسبت بہ عثمان کردن خلافت واقع است  
اورا عمر بن الخطاب عزل کرد بکثرت شکایت از دو بعد از عزل او عمر بن الخطاب باین کلمات فرمود کہ من بعد از سے من اہل الکفر تا  
ان استقلت علیہم تقیاً متصفوہ و ان استقلت علیہم تو یا مجرورہ) ترجمہ کیت کہ مددکاری من کند از دست اہل کفر اگر مال میکنم بر ایشان



پہرہ میزگار سے را اور اضعیف میگیرند و اگر عال میکنم برایشان زبردستی اور بیدکاری بخوانند و بجای او مغیرہ بن شعبہ وادالی کرد چون در  
 عهد عثمان رضی اللہ عنہ بن شعبہ نیز شکایات آوردند و او را سهم بر شوت کردند حال آنکہ ہمہ فرما بود ناچار بنا بر پاس خاطر رعایا او را  
 معزول نمود و حال ابن مسعود انشاء اللہ تعالیٰ در طعن دیگر مقرب معلوم شود کہ باعث طلبیدن او از کوفہ بمدینہ چہ بود و با قطع نظر از  
 مذکورہ وادالی عمر را عزل و نصب عمال میرسد جای طعن نیست و عزل کردن صحابہ بے تفسیر و بیوجہ و نصب کردن غیر صحابی بجای او  
 از حضرت امیر بار با وقوع آمدہ از آنجملہ عمر بن ابی سلمہ کہ سپہ سالار ام المومنین در بیابان حضرت صلے اللہ علیہ وسلم بود از جانب حضرت  
 امیر بحرین صوبہ دار بود اورا بے تفسیر و بیوجہ چنانچہ خود حضرت امیر در عزل نامہ بے او نوشتہ اند در باب مطاعن ابو بکر  
 نقل آن نامہ از بیخ البلاغۃ گذشت تغییر فرمود بجای او نعمان بن عجلان و در حقے را کہ صحابی نبود و بیست و شش مرتبہ عمر بن ابی سلمہ در علم  
 و تقویٰ و عمل و دیانت میرسد منصوب فرمود و قیس بن سعد بن عبادہ را کہ نشان بردار حضرت پیغمبر بود و صحابی عمدہ و صحابی زاوہ  
 حضرت امیر از مصر عزل فرمود و مالک اشتر را کہ نہ صحابی بود نہ صحابی زاوہ و مصدر فتنہ و فساد گردید و عثمان را شیبہ کردہ و طلحہ  
 وزیر را ترسانیدہ باعث بر بے گشتہ بود و یقین معلوم بود کہ چون او در مصر خواهد رسید معاویہ ہرگز سکوت نخواہد کرد و بر مصر فرج  
 خواہد فرستاد و کار دشوار خواہد شد بجای او نصب فرمود علی ہذا القیاس طعن ہشتم آنکہ از عبد اللہ بن مسعود و ابی بن کعب الیہما  
 ایشان کہ از عهد عمر بن الخطاب مقرر بود فرمود ابو ذر را از مدینہ منورہ بسوسے قبیلہ زبیدہ اخراج نمود و عبادہ بن الصامت را با  
 امر معروفی کہ با معاویہ کردہ بود عتاب کرد و عبد الرحمن بن عوف را مانع گفت و عمار بن یاسر را آن قدر زد کہ فقید پیدا کرد و کعب  
 بن عجرہ بنزے را اہانت و تذلیل نمود بنا بر کلیہ حقے کہ از وصا در شدہ بود و اینہا اجلہ صحابہ کبار اند کہ اہانت شان نزد اہل سنت موجب  
 لعن و دیانت کبار شخص سے شود و چون دیانت او نزد اہل سنت درست باشد امامت او چگونہ صحیح خواہد بود تفصیل این قصہ ہا آنکہ  
 ابو ذر عفار سے در شام بود چون او را کردار ہاے ناشائستہ عثمان زبانی فاسدان مدینہ مکشوف شد عیوب عثمان را بر ملا گفتن آغاز  
 ہنار و انکار بر افاعیل او شروع نمود معاویہ بعثمان نوشت کہ ابو ذر تر از مردم حقیر سے کند و مردم را از اطاعت تو خارج می نماید مدارک  
 این واقعہ زود فرما عثمان بمعاویہ نوشت (شخصہ الے علی مرکب و عروسائق عیبت) ترجمہ روان کن اور بسوسے من بر سوار سے  
 و رانندہ تند خو معاویہ بہین صفت اور اہمدینہ روان کرد چون نزد عثمان رسید عثمان اورا عتاب نمود کہ چرا مردم را بر من خیرہ سے کنے  
 و از اطاعت من بیرون سے آرے ابو ذر گفت کہ از رسول صلے اللہ علیہ وسلم شنیدہ ام کہ چون اولاد حکم بن ابی اعاص سے بنی امرد  
 مال خدا را دولت خود قرار دھند و بندگان خدا را غلام و کنیز کند خود شمارند و دین خود را بچیلہ و زور و دخل سازند و چون چنین کنند حق تعالیٰ  
 برایشان غضب فرماید و بندگان خود را از شر ایشان خلاص دہد عثمان بصحابہ حاضرین گفت کہ بیج کس از شما این حدیث از پیغمبر شنیدہ  
 است ہمہ گفتند نہ باز علی را طلبید و از پرسیہ علی گفت من این حدیث خاص را از زبان پیغمبر شنیدہ ام لکن این حدیث دیگر  
 شنیدہ ام کہ (ما اطلت الحضرا ولا اقلت العبرا اصدق لوجہ من ابی ذر) ترجمہ سایہ ننگند آسمان سبز بر داشت زمین گرد و لودگی  
 را کہ راست گو تر باشد در کلام از لبے ذر پس عثمان خشمناک شد و ابو ذر را گفت کہ ازین شہر بدر و ابو ذر بر بندہ رفت و تا آخر حیات خود  
 ہما نجا بود و عبادہ بن الصامت نیز در شام بود در لشکر معاویہ دید کہ قطار سے از شتران میگردد و بر آن شتران شراب مسکر در تنگہا با کردہ  
 اند پرسید کہ چیست گفتند کہ شرابے است کہ معاویہ براسے فروختن فرستادہ عبادہ کار دی گرفته بر فاست و تنگہا و پنجا لہما را بدرید تا  
 شراب ہمہ ریخت باز اہل شام را از سوسیرت عثمان و معاویہ تحذیر نمود و معاویہ اینہما را جبر البعثان نوشت و در نامہ درج کرد کہ عبادہ  
 حضور خود طلب فرما کہ بدون او موجب فساد ملک و لشکر سے شود عثمان عبادہ را نزد خود طلبید و برو عتاب کرد کہ تو چرا بر من و بر  
 معاویہ انکار سے کنے و اطاعت اولے الامر را واجب نیشناسی عبادہ گفت کہ من از پیغمبر شنیدہ ام کہ (لا طاعۃ للخلق فی معصیتہ  
 الخالق) و عبد اللہ بن مسعود را چون از قضا و خزانہ دار سے کہ فر معزول ساخت و ولید بن عقبہ را دالے ساخت ابن مسعود جو در ظلم

ولید را دید و آشفته شد نزد مردم مناسبت اورا ذکر کردن گرفت و مردم را در مسجد کوفه جمع نموده بدعتی عثمان پیش ایشان یاد کرد و گفت که اے مردم اگر بالمعروف و منہی عن النکر نخواہید کرد خدای تعالیٰ بر شما غضب خواهد فرمود و بدان را بر شما مسلط خواهد کرد و دعای بنکان ستیاب نخواهد شد چون خبر اخراج ابو ذر به و رسید در محل عام خطبہ خواند و این آیت بطریق تریغین بر عثمان تکمات نزل

رثم انتم لولو لا تفتلون انفسکم و تخزجون فریقاً من ديارهم (ترجمہ میں شما این گروہ آید کہ قتل میکنید ہمینسان خود را و بیرون سے کہنید ذوق را از خود از خانہ سے ایشان ولید تمام این قصہ ہار البعثان نوشت عثمان اورا از کوفہ طلبید چون مسجد نبوی رسید عثمان غلام سیاہ خود را فرمود کہ اورا بزم آن غلام اورا زودہ از مسجد بیرون کرد و صحت اورا گرفتہ احراق نمود و خانہ اورا بجس اوساخت و سالیانہ اورا تاجہ سال بندداشت تا آنکہ مرد و بر جنازہ خود بر اہامست و میت نمود گفت کہ عثمان بر جنازہ من نماز خواند عثمان خبردار شد و بیادوت اورفت و گفت کہ اے ابن مسعود براسے من از خدا استغفار کن ابن مسعود گفت ہار خدا یا تو غفور سے و کریمے لکن از عثمان در گذر نہ کنے تا قصاص من از دے گیرے چون صحابہ ہمہ از عثمان رنہ آزرده شدند و عبد الرحمن بن عوف را بر تولیت او عتاب نمودند عبد الرحمن نامہ شد و گفت من نہ انتم کہ چنین خواہد برآمد و حالاً اختیار بدست شاست پس این مقولہ البعثان رسید گفت کہ عبد الرحمن منافق است ایسج پر و اندازد کہ چہ میگوید عبد الرحمن قسم غلیظ یاد کرد کہ تا زندہ است با عثمان سخن نگوید و برہین متارکت و ہاجرت مرد پس اگر عبد الرحمن منافق بود بیت او با عثمان رنہ صحیح لشد و اگر منافق نبود پس عثمان بہ تہمت کردن او بنفاق فاسق شد و فاسق قابل امامت نیست و قصہ فہب عمار بن یاسر آن کہ قریب پنجاہ کس از اصحاب رسول مجتمع شدہ قباج عثمان رنہ را در نامہ نوشتند و عمار را گفتند کہ این نامہ را البعثان بیان تا باشد کہ متنبہ شود و ازین امور شنیدہ باز آید و دران نامہ اینم مرقوم بود کہ اگر ازین بدعات بازگردے ترا عزل کنیم و بجایے تو دیگر را نصب نائیم چون آن نامہ را عثمان رنہ بر خواند بر زمین انداخت عمار گفت کہ این نامہ را حقیر میتد از کہ اصحاب رسول این را نوشته اند و نزد تو فرستادہ و قسم بخدا کہ من از راه نصیحت و خیر خواہی تو آمدہ ام و بر تومی ترسم عثمان رنہ گفت کہ کذب است یعنی دروغ گفته یا ابن مسعود غلام خود را فرمود کہ اورا بزند آن قدر زدند کہ بر زمین افتاد و ہوش شد بعد از ان عثمان خود بر خاست و بر شکم و مذاکیر او لگد کرد و بحدت کہ اورا فتق پیدا شد و تا چار وقت نماز بہوش ماند و بعد از افاقہ نفسا کرد و ادل کسے کہ قبایں براسے فتق پوشید او بود و بنوعی شفتہ شد و گفتند کہ اگر عمار ازین فتق میرد مادر عوض او یعنی عظیم را از نبی امیہ قتل برسانیم و عمار از ان باز در خانہ خود نشست تا آنکہ حضرت امیر خلیفہ شد و کعب بن عبدہ ہزے آنکہ جامہ از اہل کوفہ جمع شدند و نامہ نوشتند براسے عثمان بدعات و قباج اورا دران نامہ شمرند و نوشتند کہ اگر ازین بدعات باز آید فہما والا ما از طاعت تو خارج مے شویم خبر شرط است و بدست شخصی از کاروان سپردند و کعب بن عبدہ جہا نامہ نوشتے کہ دران کلام ضعیف تر و خشونت بسیار مندرج بود بدست ہان قاصد او عثمان بعد از خواندن نامہ او بر آشفست و سعید بن ابی العاص را نوشت کہ کعب بن عبدہ را از کوفہ اخراج کن و کبوتستان سردہ در خانہ کعب کت و اورا بر ہنہ ساخت و بست تا ریانہ زود و با ز اخراجش فرمود کبوتستان و ہمیں سعید بن ابی العاص اشترخنے را نیز ہانت نمود و ہتک حرمت کرد نصہ اش آنکہ چون سعید مذکور صوبہ دار کوفہ شد و در مسجد درآمد مردم ہنہ مجتمع شدند و ذکر کوفہ و خوبی سواد او در میان آمد عبد الرحمن بن حنین کہ کو توال سعید و سالہ دار پیدا کالٹن بود گفت کاس سواد کوفہ ہمہ در جا گیر امیر باشد اشترخنی گفت کہ این چہ قسم بشود خدای تعالیٰ این ملک را بشیرای ما مفتوح نمودہ و ما را مالک آن کردہ عبد الرحمن گفت خاموش اگر امیر خواہد ہمہ سواد را ضبط نماید اشتر با او سخت شد و ترشی کرد تمام اہل کوفہ بجہا اشتر و پیاس زمین ہسے خود بر عبد الرحمن بلوہ کردہ آن قدر کوفتند و زدند کہ برہاوسے خود افتاد سعید بن ماجرا البعثان نوشت عثمان نوشت کہ اشتر را چہی کہ اعانت او کردہ بودند از کوفہ بیوسے شام اخراج نماید بشام رفتند و نافتند قتل عثمان ہا ہا ماندند و آخر سعید بن العاص بدینہ گزینت آمد و بند بست کوفہ از و سرانجام نشد و مردم بر بلوہ کردہ خروج نمودند و در نیوقت سرداران کوفہ براسے اشتر نوشتند کہ براوران مسلمانان تو ہر یک عہد و یک قسم شدہ اند و سعید را بر آوردہ و ارادہ خروج بر عثمان دارند این وقت را غینت دان خود را



بما برسان کہ باتفاق این مهم را پیش بریم اشتر به عجلت تمام در کوفہ رسید و ثابت بن قیس را کہ کو تو ال شھر بود زده بر آوردند و اشتر و صحیح  
عسا کہ کوفہ مجتمع شدہ سو گندیا و کردند کہ بعد ازین عمال عثمان رض را در کوفہ آمدن نہ ہند آخر عثمان رض ناچار شدہ بموجب فرمایش ایشان  
ابو موسی اشعری را بصوبہ دارے کوفہ فرستاد جواب اجمالی ازین طعن آنکہ اکثر اشخاصی کہ مذکور شدند نزد شیعہ واجب القتل بودند و صحیح  
حرمت نہ داشتند زیرا کہ نفس پیغمبر را کمان کردند و حق اہلبیت را ببددگاری ظالمان تلف نمودند و از شہادت حق سکوت کردند پس انجہ  
حضرت امیر را در حق آنها بایستہ کرد عثمان رض بجا آورد و جاس طعن چہرہ باشد و ابوذر عمار ہر چند نزد شیعہ بحسب ظاہر ازین گروہ مستثنی نبود  
و قابل اخراج و اہانت نہ لکن بحکم خبر صحیح کہ (التقیۃ دینی و دین اہلے) یعنی تقیہ دین نیست و دین پدران من تقیہ را کہ بر ذمہ آنها واجب  
بود از دست دادند و ترک واجب نمودند و اقدما بحضرت امیر رض نہ کردند کہ بر عایت تقیہ این ہمہ امور را از عثمان گوارا می کرد و سکوت  
می نمود و نیز ہوا فاسے این ہر دو نیز بہ ثبوت پیوست کہ برائے لفائیت خود کمال انکار و مقابلہ عثمان بر خاستند و اخراج و اہانت و حضرت  
و شلاق از دست او قبول کردند و وقت اطہار نفس امامت در عہد ابو بکر کہ خلل در حق واجب حضرت امیر و دین پیغمبر شد پذیردوان  
کردہ نشستند خوب شد کہ ہنرات خود رسیدند درین باب اصلا جای طعن بر عثمان نیست زیرا کہ عثمان ایشان را تادیب و تعزیر محض نہ  
ترک تقیہ ارتکاب مجاہرہ نمود جواب دیگر امر خلافت و امامت از ان جنس نیست کہ در باب حفظ آن اعظم این قسم حرمتہا را مراعات  
کردہ شود و مسابلت نمودہ آید حضرت امیر باس حرم رسول و امام المؤمنین نہ فرمودند و طلحہ رض و زبیر را کہ حواریان پیغمبر و قدیم الاسلام و زبیر  
خصوصاً عمہ زادہ پیغمبر بود قتل نمود در مقام مدافعت از خلافت چہ قطعاً معلوم است کہ طلحہ رض و زبیر دعائشہ خواہان جان حضرت امیر رض  
نبودند مگر آنکہ قاتلان عثمان رض را درخواست میکردند و جدا شدن این قدر فوج کثیر از لشکر در امر خلافت و مملکت خلل سے کرد و حکم خلیفہ  
سستے می پذیرفت ہمین جهت مقابلہ فرمود و اصلا پاس قرابت و مصاہرت و زوجیت و صحبت رسول نمود و ابو موسی اشعری چون  
اہل کوفہ را از رفاقت حضرت امیر منع سے کرد سیاست نمود و سوختن خانہ او و غارت کردن اسباب او بہت مالک اشتر بوقوع آمد و حضرت  
امیر آن ہمہ را بخیر فرمود اینک تو این طرفین موجود است اگر سر سے درین مقدمات تفاوت بر آید پس معلوم شد کہ مصلحت خلافت عمدہ  
مصالح است فوت شدن مصالح جزئیہ در جنب آن چندان نیست اگر عثمان رض ہم چند کس را از صحابہ رسول تخلیف و اہانت نمود چہ  
باک کہ کمتر از قتل است و انجہ ام المؤمنین رض را از اہانت بعد از جنگ جمل بوقوع آمدہ بر تالیخ دانان پوشیدہ نیست نیست انجہ بر مذاق شیعہ  
تقریر تو ان کرد و انجہ اہل سنت در جواب این طعن از روستہ روایات صحیحہ خود متفہیح کردہ اند جواب دیگر است کہ عثمان را حضرت پیغمبر  
بجور مردم و نہانین بار ہا تقید فرمودہ بودند کہ ترا خدا تعالی در وقتے از اوقات خلعت خلافت خواہد پوشانید اگر منافقان خواہند کہ آنرا  
از تو نزع کنند ہرگز نخواہد کرد و صبر خواہی نمود چنانچہ در صحاح اہل سنت موجود است کہ آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم روزے در میان یاران  
خود گرفتندے فرمود و آن فتنہ را نزدیک بیان میکرد مردم را سراسیمہ یافت فرمود کہ این مرد و اشارہ بعثمان رض نمود آن روز نزدیک بر  
ہدایت خواہد بود جمع کثیر از صحابہ این قصہ را روایت کردہ اند و در ذکر ہمین فتنہ جاسے دیگر فرمود کہ ہر کہ در آن فتنہ نشستہ باشد بہرست  
از کسی کہ ایستادہ باشد و اشارہ بہرست از روندہ و روندہ بہرست از روندہ و نیز در مرض موت خود روزے فرمود کہ (لیت عندی عذابا کلمہ)  
ترجمہ کاشکے نزد من مردے باشد کہ باوے کلام کنم چون اہلبیت عرض کردند کہ بخت موانست ابو بکر رض و عمر رض را بطلبیم فرمود لا باز  
گفتند علی را بطلبیم فرمود لا باز گفتند کہ عثمان رض را بطلبیم فرمود نعم چون عثمان رض آمد باوے در سرگوشی تادیب چیز فرمود و جناب پیغمبر را  
در آن وقت طاقت نشستن نبود خود سر عثمان را بر سینہ خود گرفتہ با او وصایا میفرمود و چہرہ عثمان رض متغیر سے شدہ باو از بلند بی اختیار  
از زبان او برے آمد کہ (اللہ المستعان اللہ المستعان) یعنی از خدا مدد سے باید و این حدیث را نیز چند کس از اذواج مطہرات و خادمان خانگے  
آنجناب کہ در آن وقت حاضر بودند روایت کردہ اند و ابو موسی اشعری را نیز فرمودند کہ عثمان را بشارت بہشت دہ دیگو کہ بر تو بلوا سے  
عام خواہد شد باجملہ دین واقع خاص نفوس قطعہ و وصایا سے تاکید یہ پیغمبر نزد عثمان محفوظ و موجود بود و عثمان بران وصیت مستقیم ہا



چون دید کہ بعضی از اصحاب نیز با این منافقین در باب غلب و نزع آن خلعت ہم صغیر و ہم آوازی شوند خواست تا این فتنہ را حتی الامکان فرو نشاند آن صحابہ را نے بجلہ چشم نمائی کرد تا بشکرت ایشان این فتنہ قوت نگیرد منافقین و او باش را بر فتن بودن ایشان پشت گرمی نہ شود و مرد اہل سنت عصمت خاصہ انبیاست صحابہ را مصوم نہ دانند و لہذا حضرت امیر و شہین بعضی از صحابہ را حد زده اند و خود جناب پیغمبر سلم را کہ اہل ہد بود و حسان بن ثابت را زیر حد قذت گرفته اند و کعب بن مالک و مرثدہ بن الریح و ہلال بن امیہ را کہ دو کس از ایشان حاضران غزوہ بدر بودند در سزای تمکلف از غزوہ تبوک تا پنجاہ روز مطرد و مضروب داشتہ اند و اعزاز سلمی را ز جسم فرمودند و بیارے را تغزیر و حد شرب خمر جاری فرمودہ چون تغزیر ہر کس بحسب منصب و مرتبہ اوست عثمان نیز این چند کس را بموجب حال چشمہا فرمود تا ہمدستان منافقین و او باش نشوند و در بلوا شریک نہ گردند و کجہا تقدیرین قسم واقع شد کہ ہر کس از صحابہ کرام نقل عثمان آلودہ نشدہ بعض منافقین و منافقین و او باش مصدقین حرکت گردیدند و آنوقت عثمان چون تقدیر را از زبان آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم دانستہ بود ہرگز مدافعت نہ کرد و تن کشتن در داد و صبر عظیم کرد و لہذا اکثر این مردم را بعد از گوشال و چشم نمائی راضی کرد و عذر خواست و حال عثمان درین امر ہم نزد اہل سنت مثل حال حضرت امیرست قدم بقدم کہ او را نیز جناب پیغمبر وصیت فرمودہ بود کہ یا علی لایکح الاتہ ملک بعد سے و انک تقابل الناکثین و الفاسطین و الارقین) ترجمہ اے علی جمع نخواہد شد امت بر ریاست تو بعد از من و ہر آئینہ جنگ خواہی کرد با عہد شکنان و بے انصافان و از دین بیرون شوندگان را وقتیکہ حضرت امیر سر آرا سے خلافت راشدہ پیغمبر شد بقدر تقدیر در سیر فتنہ و دفع مخالفان کہ طلحہ و زبیر و ام المومنین عائشہ صدیقہ و علی بن امیہ ابو موسیٰ اشعری و دیگر صحابہ کرام بودند گوش و سعی فرمود و از قتل و قتال و جنگ و جدال با ایشان پاک نہ فرمود ہر چند تقدیر مسامعہ نشد و انتظام امور خلافت صورت نہ بست پس در صورتی کہ اگر صریح آنحضرت بہر یک الین دو بزرگوار دین باب تحقق بود دیگر ادب صحبت و قرابت را نگاہ داشتن و امر آنجناب را تقویت نمودن چہ گنہایش داشته باشد مثل مشورت کہ (الامر فوق الادب) چون این جواب ہلے اجمالی بخاطر نشست حالا جواب تفصیلی ازین قصہ با باید شنیدہ باشد کہ این قصہ با بوضعی کہ در طعن منقول شدہ ہمہ از اختراعات و مغزیات شیعہ اند و در نوائی معتبرہ و اصلا دوسے نماز مد این قصہ با بوضعی کہ در نوائی معتبرہ مذکورست باید شنیدہ نا خود بخود جواب حاصل گردد اما قصہ اخراج ابو ذر پس موافق روایت ابن سیرین و دیگر ثقات و تابعین چنینست کہ ابو ذر در اصل مزاج خود خوشنست و سلطنت سانی داشت بجنور پیغمبر بل بعضی خد متکاران آنجناب کہ بلال بودند بزرگے او جمع علیہ جمع طوائف اہل اسلامست در افتادہ بود با او کہ او را درش کردہ جناب پیغمبر او را برین زبان دراز سے تویج شدید فرمودند و گفتند از امیرتہ باسمہ انک امر نیک جاہلیتہ) ترجمہ آیا عار دادے اورا با در او ہر آئینہ تو موہے ہستی کہ در تو خصلت جاہلیتہ است چون در لشکر شام اتفاق اقامت شش شد و در عہد عثمان رزم دولت و ثروت و اموال عظیمہ بدست اہل اسلام آمد ہر ہمہ از ہاجرین و انصار صاحب لکوک شدند ابو ذر زبان طعن در حق جمیع مالداران دراز نمود و اول با معاویہ رزم گفتگو کرد و این آیہ را تمسک ساخت (والذین یکفرون الذہب و الفتہ و لا یخفونہا فی سبیل اللہ بشرحہم لہذا ہم لیم) ترجمہ و کالی کہ گنجے کنند ز رونق و رنخ نمیکندہ آزاد راہ خدا پس ایشا از اینجناب در دہ ہندہ و اتفاق کل مال را فرض قرار داد ہر چند معاویہ و صحابہ رزم دیگر او را فہمائیدند کہ مراد اتفاق قدر مذکورہ است نہ کل مال و شاہد برین ارادہ آیت میراث و لرائض ہست زیرا کہ اگر اتفاق کل مال واجبے بود تقسیم متزکہ و جہے نہ داشت اصرا بر معتقد خود نمود و خوش و عفت با ہر کس آغاز نہاد لشکریان شام اورا مخالف جمہور دانستہ انگشت نما کردند ہر جا کہ میرفت جامعہ جامعہ و جوق جوق گردادی شدند و این آیت را آواز بلند سے خواندند تا در جنون آید و ستیزہ نماید چون این حالت کہ بخبر تسخیر طبرست گشت مناسب شان و مرتبہ از خود و معاویہ این ماجرا را بعثان نوشت عثمان فرمود تا اورا رخصت بدمنیہ نماید بعزت و احترام بدمنیہ روان شدہ نہ بچہ گفتند کہ بر مرکب عنیف و سائق شدید روانہ اش کردند چون در مدنیہ منورہ رسید مردم را قصہ او با مردم شام سموع شدہ بود در نیجا نیز و نبال او جو انان خوش طبع و صبیان مزاج دوست افتادند و او را ازین آیہ کریمہ و معنی آن پرسیدن گرفتند تا اورا نقل مجلس سازند و در ہمین اثنا عبد الرحمن بن عمر

کہ بالقطع بشر بالجننت دیکے ازودہ یا رہتی بود رطت فرمود و مال فراوان گذاشت بحدیکہ بعد از او دیون و تمینہ و صالیے او چون ترکہ  
اور تقسیم نمودن ثمن مال باقیمتیں بچار زن اور سید و منجملہ آن چار یک زن را زیادہ برشتاد ہزار درم در حصہ میرسد چون اور در مرض طلقہ نمودہ بود  
تمام حصہ اس نہادند برشتاد ہزار درم صلح نمودند با ابوذر حال اور اسہین مردم ظرافت طلب بیان کردند و از راہ تشددی کہ درین امر داشت  
از بشارت پیغمبر در حق او غفلت در زید و حکم بناری بودنش نمود و این معنی صریح خلاف نص نبوی شد کعب جبار کہ یکے از علمای اہل کتاب  
بود و در عہد عمر بن الخطاب بشرف اسلام مشرف شدہ با او گفت کہ ای ابوذر بالاجماع ثابت است کہ ملت حنیفہ اسهل الملل و اوسع آنهاست  
انفاق کل مال در ملت یہودیت کہ ضیق الملل و اشد آنهاست نیز واجب نیست در ملت حنیفہ چہ قسم واجب خواہد بود سخن را فہمیدہ گو ابوذر بسبب  
حدیثی کہ در مزاج داشت بر آشفنت و گفت ای یہووی و زابین مسائل چہ کار و عصارہ داشت تا کعب جبار را بزند کعب جبار از انجا بر سخت  
و ابوذر دنبال او گرفت تا آنکہ مجلس عثمان رسیدند کعب جبار در پشت عثمان پناہ گرفت و ابوذر دیوانہ دار و بیسج نینہ شید و عصای خود را راند  
گویند کہ ضرب عصا پائے عثمان ہم رسید چون عثمان رضایں حالت مشاہدہ کرد غلامان خود را فرمود تا ابوذر را از کعب جبار باز دارند کہ خیلی سچوس  
دیخود است مباد او را بجایزند و موجب قتل او گردد غلامان عثمان او را باہستگے برداشتہ بنخانہ اش رسانیدند بعد افاق از ان حال ابو  
پیش عثمان آمد و گفت کہ مذہب من یہین است کہ انفاق کل مال را واجب شناسم و مردم شام و حالاً مردم مدینہ گرد اگر من جمع سے شونہ و سچوس  
کہ مراد دیوانہ دار مسخرہ سازند در حق من صلاح چیست عثمان فرمود کہ نے الواقع ارخین است کہ مردم بر تو جمع سے شونہ و انہو می کنند اگر ترا  
بخطر آید از جامع مردم کنارہ گیر در قصبہ از قصبات نواحی مدینہ اقامت نما ابوذر از ان باز در قصبہ رندہ کہ بر سہ مرحلہ از مدینہ بہت رخت آقا  
انداخت و بعد چند سے برائے زیارت مسجد نبوی و ملاقات عثمان رضی سے آمد و درین حالات ہرگز شکایت عثمان از وی منقول نشدہ بلکہ کمال  
اطاعت و انقیاد نسبت بوی داشت دلیل واضح برین آنکہ جمع مورخین نوشتہ اند کہ چون در قصبہ رندہ رسید عامل آن قصبہ از طرف عثمان  
غلامی بود از غلامان عثمان رضی کہ امامت نماز سچکانہ در مسجد جامع سے کرد وقت نماز آن غلام ابوذر را تقدیم کرد و گفت تو افضل و بہتر از منی  
باید کہ امام شوی ابوذر گفت تو نائب عثمانی و عثمان بہتر از من است و نائب شخص در حکم آن شخص است لازم یہین است کہ تو امام باشی آخر  
آن غلام را امام کرد و عقب او نماز گذارد و قصہ ابوذر نیست کہ تخریر آمد و این فرقہ از راہ بغض و عناد سے کہ دارند تخریت قصہ ہای و قصہ  
سے نمایند و ہر یک قصہ را با دم قصہ دیگر سے بندند و از ان تمثالے خیلے و صنی سوہوم از رو سے تحقق و وقوع خللے برائے خود تراشیدہ  
آزاد موجود می سازند (العبودن ماتحتون) ترجمہ آیامی پرستید چیز را کہ می تراشید و قصہ عبادہ بن الصامت خود محض افترا و بہتان است  
نہ معاویہ رند شکایت او نوشت و نہ اورا عثمان بمدینہ طلبید در ہیج تاریخ مذکور نیست بلکہ در تواریخ معتبرہ چنین مسطور است کہ چون معاویہ  
بر جزیرہ قبرس غزوہ نمود عبادہ بن الصامت نیز سہراہ او بود زیرا کہ فضائل این غزوہ و شہادت بصفرت غازران آن ہم دریا از زبان  
پیغمبر صلے اللہ علیہ وسلم او زوجہ او ام حرام ثبت لمان شنیدہ بودند چون جزیرہ مذکور فتح شد و غنائم آنجا بہت بسطین افتاد معاویہ خسر آنرا  
جد آردہ بردارن خلافت فرستاد و خود شست تا باقی را در لشکر تقسیم نماید و جامعہ صحابہ آنحضرت را در گوشہ جد شستند تا وضع تقسیم را ملاحظہ نمایند  
کہ بر طبق سنت پیغمبر است یا نہ از انجملہ عبادہ بن الصامت و شہادین اوس فہر سے و ابو الدرداء و اولاد بن الاسقع و ابو امامہ باہلی و  
عبادہ بن سیراز نے بودند در ان شلے این حال دو کس از شکریان دود را ز گوش خوب را ہی کردہ سے بردند عبادہ بن الصامت از ان شلے  
پرسید کہ این ہر دو در از گوش را کجا سے برید و اینما چہ کارہ اند لشکریان گفتند کہ معاویہ با بخشیدہ است بہمت آنکہ بر اینمانج نامیم عبادہ  
گفت کہ این گرفتن شمارا حلال نیست و دادن معاویہ را حلال نیست پس آن لشکریان آن در از گوش را بحضور معاویہ رند باز گردانیدند  
و گفتند کہ عبادہ چنین گفتہ است چون ما را گرفتن حلال نباشد ما چگونہ بگیریم و بران ج بگذاریم معاویہ رند عبادہ را طلبید و از صورت  
اسئلہ پرسید عبادہ گفت کہ سمعت رسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم یقول فی غزوة حنین و الناس یکلونہ فی الفائم فاخذہ و برہ من بعیر و  
قال ملے ما افاء اللہ علیکم من ہذہ الفائم مثل ہذہ الا انتمس و انتمس مردود علیکم فاتق اللہ یا معاویہ و انتم الفائم علی و جہنا ولا تعط



احسانہا اکثر من حقہ ترجمہ شنیدم من از رسول خدا صلعم فرمود در جنگ خنین و حال آنکہ مردم گفت و شنید میکردند با او در وقت غنیمت  
 پس گرفت آن سرور یک تار از ششم شتر و فرمود نسبت مرا از آنچه حاصل ساخته اتمد تعلقے شمار ازین غنیمت برابر این یک تار گرس خوس  
 ہم باز صرف میشود ششپس قبرس از خدای معاد یہ قسمت کن غنیمت اما بر طریق آن دہہ کسے را از انجملہ زیادہ از حق او معاد یہ رہ گفت پس است  
 غنائم را بطور خود گیر و مرا ازین بار عظیم سبک ارگردان کہنت تو خواہم برداشت جہادہ دار و غنہ قسمت شد و ابو امامہ و ابو الدرداء نیز باہے  
 درین مہم شریک و رفیق شدند و تا آخر خلافت عثمان برہین اسلوب ماندند و وفات عبادۃ بن الصامت در شام است و مدفن او بیت المقدس  
 و ہرگز از معاد یہ رہ جدا نشدہ و ببدنیہ نیامد پس این قصہ سرسرا غلط است و انچہ در وجہ ناخوشی عبد اشدر بن مسعود ذکر کردہ اند نیز غلط و  
 افتراست و در کتب صحیحہ از ان اثرے نیست صحیح این قدر است کہ چون عثمان رہ اختلاف مردم در قرات قرآن بکسے مشاہدہ نمود کہ اکثر  
 عوام الفاظ غیر منزلے خواندند و باختلاف قرآن قرأت بہانہی جستند مشورہ عدیث بن ایمان و دیگر اجلاسے صحابہ کہ حضرت امیر رہ  
 ہم از انجملہ بود خواست تا ہمہ لو الیف عرب و ہم بر یک صحف جمع شوند و از ان تخلف نوزند و این عزم را بفعل آورد و عبد اشدر بن  
 مسعود ابی بن کعب کہ بعض قرات شاذہ در صحف ای خود لاشتہ بودند حال آنکہ بعضے عبارات او عیہ قنوت بودند و بعضے عبارات ناقصہ  
 کہ جناب پیبراد وقت تلاوت قرآن بیان معانی آن سے فرمودند از موقوف کردن صحاف خود با در زیدند و در الباقے صحاف  
 ایشان فتنہ عظیم در دین پیدا شد کہ دلفس قرآن اختلاف واقع بود در رفتہ رفتہ بنجر بنیان یک بسیار میشد در گرتن صحاف فلان عثمان رہ  
 البتہ باہن مسعود خوشونت نمودند و ضرب و صدمہ ہم باورسید بے آنکہ عثمان رہ ایشان را باہن امر امرے کردہ باشد و ابی بن کعب صحف  
 خود زانی مزاحمت حوالہ نمود باہے پر خاشے بیان نیامدہ و کہ در تی نامندہ و معہذا عثمان رہ بہرچہ ممکن بود استرنا را بہن مسعود  
 خواست و عذر ہا کرد اگر بہن مسعود قبول نکند ظامت بر بہن مسعود خواهد بود نہ بر عثمان و چون بہن مسعود مرض شد عثمان بجائہ او آمد  
 و استغفار ازہ و درخواست و عطا را اورا نیز آورد بہن مسعود گفت عطا ترانی گیرم چون من محتاج بودم نہ رسانیدی و حال آنکہ ازین جہان  
 مستغنی شدم و سفر آخرت می نامم بہن سے دہی عثمان رہ گفت کہ بدختران خود بدہ بہن مسعود گفت دختران خود را بخواندن سورہ وانہ  
 در ہر شب فرمودہ ام و الجناب پیبر شنیدہ ام کہ ہر کہ سورہ واقف ہر شب بخواند بقا قہ مبتلا نہ گردد عثمان برخاستہ نزد ام حبیبہ زوجہ  
 مطرہ رسول رفت و ازہ استغفار نمود کہ بہن مسعود را از من رضی گردان ام حبیبہ بہن مسعود را مراتب بسیار گفت فرستاد باز عثمان رہ نزد  
 بہن مسعود رفت و گفت ای عبد اتمد چرا تو ہم مثل یوسف پیبر بہ برادران خود نیکوئی کہ دلائل تریب علیکم ایوم یغفر اتمد لکم دہوارحم الرحمن  
 ترجمہ نیست سرزنش بر شما امروز بخشد خدا شمارا و اورحیم ترین رحم کندگان است بہن مسعود سکوت کرد و جواب نہاد پس از طرف عثمان رہ  
 در استرنا و استغفار تصور سے وقع نشد و قصی الغایہ درین مقدمہ کوشید و بر سے اللہ شد و این فعل بہن مسعود رہ با عثمان رضی اشدر  
 از قبیل شکر پنجہاست کہ انخوان و اقران را باہم بیاشد بے آنکہ منکر خلافت عثمان رضی اتمد عنہ با عدم یاقوت اورا معتقد باشد سلمہ  
 بن شقیق کہ از خص باران بہن مسعود بود و گفته است کہ در دخلت علی بہن مسعود رضی اتمد عنہ فی مرضہ الذی توسل فیہ و عنہ قوم نہ کردن  
 عثمان قتال ہم مہلا قائم ان کشلوہ و انصیبون مشلہ ترجمہ داخل شدم بر بہن مسعود رضی اتمد عنہ در مرض او کہ وفات یافت دروسے و  
 نزد او جمع بودند مردم کہ لاکسے کردند عثمان رہ پس گفت ایشان را بس کنید بر سیکہ شما اگر خواہید کشت اورا نخواہید یافت مانند او دیگرے  
 با بملکہ این چیزا در عالم سیاست کلی کثیر الوقوع باشد اگر بہن امور را در مطاعن شمرده شود ازہ بر شیعہ تنگ تر خواهد بود و چونہ گفت در جہان  
 حضرت امیر را در عینی خود را عقیل بن ابے طالب عطای اورا آن قدر نافع فرمود کہ بعد مراجعت از جنگ صفین برخاستہ نزد معاد یہ  
 رفت و ابو ایوب انصاسے را کہ از احاطم اصحاب بود و خلص شیبہ آنجناب عزل فرمود و خوشونت نمود و بہر ان او کرد و عطای ما دینہ خست  
 ما آنکہ از وی جہاشد و معاد یہ رہ طعن کرد و عقیل و ابو ایوب چہ کمی دارند از ابو ذر و بہن مسعود اگر عثمان درین امر مورد طعن است حضرت امیر  
 نیز شریک اوست معاد اتمد کہ غنیمتین پیبر را کسے الاہل ایمان طعن یا کند یا این امر بیج بنماط او گذرد تصور فرم خود است کہ انشالی بہن



امور طعن فہمیدہ شروع سخن شناسی و دلبر خطا انجامست و قصہ عبدالرحمن بن عوف خود ہیج اصلے ندارد و عبدالرحمن اگر بر تو لیستہ  
 عثمان زمانہ نام میشد چہر تبصریح نمیکفت این قدر صحیح است کہ عبدالرحمن و عثمان را جناب پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم با ہم عقد اخوت  
 بستہ بود پس بہت عبد الرحمن با عثمان مباسطات انبساط بسیار داشت روزے عثمان از کثرت مباسطات او تنگ شد و متوحش  
 گشت و گفت (انی اخاف یا ابن عوف ان تبسط من دے) ترجمہ بدستی من می ترسم ای ابن عوف اینکہ خون من بریزی تو این  
 چنین امور در میان یاران و برادران صحبت بسیار واقع می شود و اثرے اذان در دلهامی انداز حضرت امیر نیز این قسم مزاح و انبساط  
 با مردم واقع شدہ دار قطنے از زیاد بن عبد اللہ مخفی روایت می کند کہ دکنجا جلوسامع علی رضی اللہ تعالیٰ عنہ فی المسجد الاکظم و کوفتہ  
 یومئذ بہا خصاص فجاء المودون فقال صلوة یا امیر المؤمنین للعصر فقال جلس مجلس ثم عاد فقال ذلک فقال علی رضی اللہ عنہ ہذا  
 الکلب یعلنا بالسنۃ) ترجمہ بودیم ششمستہ ہمراہ علی رضی اللہ عنہ در مسجد کلان و کوفہ آن روز خانہاے خس پوش بود پس آمد پیش  
 او مودون پس گفت نماز تیارست ای امیر المؤمنین برای نماز عصر پس گفت نمشین پس نشست پس او را باز یاد دہانید باز ہم چنان گفت  
 پس فرمود علی رضی اللہ عنہ این سگ می آموزد ما را سنت و نیز دار قطنی روایت می کند عن زیاد المذکور قال جاد رجل الی علی  
 بن ابی طالب رضی اللہ عنہ فسالہ عن الوضوء فقال ابد رب الیمن او الشمال فاضطر علی بہم دعا بما رقبہ بانتمال قبل الیمن) ترجمہ  
 گفت آمد مردے بسوے علی بن ابی طالب رضی اللہ عنہ پس سوال کرد او را از وضو پس گفت شروع کنم بدست راست یا بدست چپ  
 پس بدین حکایت او از ضراط کرد از جواب او یا از طلب کرد آبے پس شروع کرد بدست چپ پیش از دست راست و قصہ عمار بصورتیکہ  
 نقل نموده اند نیز صحیح نیست بلکہ صورت قصہ او موافق روایات اہل سنت نیست کہ روزے عمار و سعد بن ابے وقاص در مسجد مقدس  
 آمدند و کسے رازد عثمان فرستادند کہ مادر مسجد آمدہ ایم ترمی باید کہ حاضر شوی تا با تو در بعض امور یکہ از تو صادر شدہ است و موجب شکایت  
 عوام گشتہ مطارحہ نمایم عثمان بدست غلام خود گفتہ فرستاد کہ مرا امروز اشغال بسیارست این وقت بازگردید و قلان روز موعود شہادت  
 بیایند و آنچه خواہید بگوئید سعد برخاستہ رفت و عمار باز کسے را فرستاد کہ بہن روز باید آمد عثمان باز عذر کرد باز عمار کسے را فرستاد  
 باز عثمان عذر کرد و غلامان عثمان رضی اللہ عنہ را رازدہ از مسجد کشیدہ بیرون کردند و گفتند حد استیزان در شرع نہ مرتبہ است حالا از حد شرع  
 تجاوز کردے تعزیر تو واجب شد چون ابن خبر بثمان رسید خود دودیدہ مسجد آمد و مردم را حاضر کرد و عمار را طلبید و سوگند یاد کرد کہ این  
 امر شنیع گفتمے من واقع نشدہ است و آن غلام را توبیح فرمود و گفت (ہذہ یدے لعمار فلیقتل منے ان شاء) ترجمہ نیست دست من  
 برای عمار پس گو قصاص بگیرد از من اگر نخواہد عمار دست او را بوسید و راضی شد دلیل قوی برین آنکہ در ایام محاصرہ عثمان عمار از آن  
 فرار بود کہ عوام بلوایان را حقوق عثمان می فہمیدند و ایشانرا از محاصرہ او منع می کرد و چون آب را بر عثمان بند کردہ بودند عمار آب  
 وہ آواز بلند گفت (سبحان اللہ قد اشترے ہر دمہ و تمنونہ ما ہا) ترجمہ ہر آئمہ خریدہ است چاہ روزہ را و شما باز میدارید از وی  
 آب و باز دودیدہ نزد امیر المؤمنین رضی اللہ عنہ آمد و گفت کہ مردم بلو امروز بر عثمان آب را بند کردہ اند و من فہمیدم نہ فہمیدم حیلہ  
 باید کرد کہ بثمان آب برسد امیر المؤمنین رضی اللہ عنہ گفت در بلو او ہیج پیش نیرود مگر از راه دیگر کہ مخفی ست سعی می کنم آخر سعی و تلاش یکچال  
 شتر آب ازان را بثمان رضی اللہ عنہ رسانید پس بہت عمار طعن بر عثمان را نمودن معذوق آن مثل عربی شدن ست کہ رضی  
 انحصان ولم یرض القاضی) ترجمہ راضی شد نہ ہر دو خصمان و راضی شد قاضی و قصہ کعب بن عبدہ ہزلی نا تمام ست نصف قصہ  
 او را ذکر کردہ اند و نصف آخر او را حذف کردہ تتمہ قصہ اش آنست کہ چون خبر زدن کعب بثمان رسید سعید بن العاص را از جرئت  
 و لوثت کہ کعب را نزد من تعظیم و تکریم بفرست پس چون کعب نزد عثمان رسید گفت کہ ای کعب تو نامہ درشتی بمن نوشتی و آئین مشورت  
 و نصیحت برادران مسلمان این نمیشد نصیحت را بلین رفیق باید نوشت نہ بہ درشتی خصوصاً نسبت روستا و خلفا در حق فرعون کہ از  
 اشقیاس مفری ست خدا تعالی پیغمبر او را العزم خود را ادب تعلیم فرمودہ کہ (ذفقو لالہ قولینا) و من بزودن تو نوشتہ بودم بی امر

من قاضی و قاضی شد اینک میس خود را از بدن می کشم و چاکب حاضر میکنم اگر میخواهی قصاص از من بگیر کعب گفت چون با نیرتبه انصاف  
 از مودی من از حق خود در گذشتم و نه اواقع در نوشتن کلمات خلیفه تقصیر دارم من بعد کعب نزد عثمان ماند و از مصاحبان خاص او بود  
 و اما قننه اشتر نخعی پس صحیح است و او صحابه بود و صحابه زاده بلکه از او باش کوزه بود که پاس اولو الامر نه نمود و عوام را بر امانت عامل  
 عثمان بر غلانیه اگر از مثل این امور رئیس وقت در گذرد موجب فساد عظیم می گردد و اشتر نخعی همان است که مصدر رفتن با گردید و توفیق  
 بقتل عثمان رسانید باز موشک دوانی نگذاشت و طلحه و زبیر را تحریف بقبل کرد تا از مدینه برگزیده بکرب رفتند و ام المومنین را سپر خود  
 ساختند و با امیر قتال و جدال بوقوع آمد و همه این حرکات اشتر نخعی باعث بی اطمینانی امور خلافت حضرت امیر زنگشت و دامن  
 اشتر نخعی بر حضرت امیر هم تمکات میکرد و کما یلیط اطاعت بجائی آورد چنانچه در تواریخ مسطور و مشهور است و بعد از آنکه عثمان بر موافق  
 فرانس او دیاران او ابو موسی را بر اهل کوفه دال کرد و حذیفه بن الیمان را بر خراج دارنده ساخت سکوت نکرد و عوفائی کوفه را گرفته  
 بر سر عثمان آمد و اهل مصر را نیز رفیق خود ساخت و او را قتل نمود بلکه با شتر قتل او شد علی مالی بعضی الروایات قتل عثمان ریشه سبب شد  
 شد تا بقیام قیامت چنانچه در حدیث صحیح آمده است (لأن قوم السان حتمه لقتلوا الامم و بطله و ابایا نکم و یرث دنیا کم شرار کم) ترجمه  
 قائم نخواهد شد قیامت تا وقتیکه قتل خود بیکر امام خود را و خواجید نزدیک گیرد را بشیر است خود دست خواهند آورد دنیا سے  
 شمارا برترین شایان قسم شصت را بایسته قتل نمود که فساد امت فتنی می شد چه جای اخراج و امانت این همه فرط جیاد عثمان رضی الله عنه بود  
 که باین قدر قناعت نمود طعن ششم آنکه عثمان قصاص را از عبید الله بن عمر بن موقوف داشت حالانکه عبید الله بن عمر  
 هر زمان بادشاه اهو از را که در زمان عمر مسلمان شده بود کشت به تمت آنکه شریک قتل عمر است و تمت او به ثبوت نه پیوست و یک  
 دختر خود سال ابولولور قتل نمود و جنینه نصرانی را نیز به تمت شرکت در قتل عمر کشت و جمیع صحابه جمع شده نزد عثمان آمدند و گفتند  
 که قصاص از عبید الله بستان و امیر المومنین رضی الله عنیهن مشوره داد عثمان الرهیت المال دیت دمانند و قصاص موقوف داشت  
 حالانکه قصاص حکم کتاب الله است و هر که حکم کتاب الله را جاری نکند قابل امامت نیست جواب ازین طعن آنکه در قتل دختر ابولولور  
 خود البته قصاص نمیرسد نزد جمهور علما که دختر محوسی بود و علی هذا القیاس جنینه نصرانی که از سکنه حیره بود و سبب نصاری داشت  
 زیرا که فیما بین المسلم و الکافر قود نیست (قال علیه السلام لا یقتل مسلم بکافر) ترجمه کشته نشود مسلمان در بدل کافر آدمیم هر مردان  
 بکفار مسلمان بود و ترک قصاص از عبید الله بابت قتل او اهل سنت سه وجه ذکر کرده اند اول آنکه این هر زمان بادشاه اهو از بود  
 و جمیع ملوک فارس را سبب خروج ملک از دست شان غیظ و خشم بر اسلام و ائمه اسلام پیش از حد بود چون بچنگ متولستند  
 از پیش طردنا چار این مکار حیله کجبت که امان از خلیفه ثانی بنی فواد و کرم حاصل نمود چنانچه قصه او در تواریخ مشهور است که او را گرفتند  
 آورده بودند مشوره جمیع صحابه بر آن قرار یافته بود که او را بایک کشت چون بجنوب خلیفه رسید بکمال قلق و اضطراب اظهار شکنجه نمود  
 چون کاسه پر از آب خلیفه بدست او داد گفت اگر تا خوردن آب دسیر شدن مرا امان بدید من مجرم و الا چه حاصل که در امانی  
 خوردن آب از سرتن من جدا کنند خلیفه فرمود تا این آب را نخوردی ترا امان است کسے نخواهد کشت دوسته بار بجنوب مردم بکار این  
 اقرار کاینده آب را بر زمین انداخت و گفت که حالا اگر میکشید نقض امان لازم می آید خلیفه ازین حرکت او خلیفه منجب شد و فرمود  
 که مرد زیرک مینائی بهتر که در اسلام در آئی او کلمه اسلام بر زبان راند و باین تقریب در مدینه منوره سکونت ورزید و چند پرگشته از  
 عراق در جاگیر یالت در نجبال شسته وضع خلیفه را دیده که مخالفت وضع ملوک نه در بان دارد و نه پاسان تنها در بازار های گود  
 افسوس کرد که این قسم ریسان بنی احتیاط را کشتن چه قدر کار است ملوک فک فارس خلیفه و فطالت اند آخر خلیفه طور ابولولور و جنینه  
 و دیگر کفره را با خود رفیق ساخت و مدبر و کشاکش محسم در خلوت با آنها میکرد تا آنکه ابولولور فرموده او اینکار کرد چنانچه عبید الله  
 بن عمر رضی الله عنیهن بن ابی بکر رضی الله عنیهما را بشاها گزیدند که ابولولور و جنینه نیز در هر زمان در خلوت می نشستند و مشوره قتل عثمان

این حدیث در مسودات است



می نمودند و خنجر دور و بیہر ہر زمان تیار کنانیدہ بود و میگفت کہ کدام جوان مرد باشد کہ بہ حمیت قوم دین خود ازین شخص کہ نہ مانوس بار  
گذاشت و نہ دولت مارا و نہ دین مارا و ادبتانہ ابو لؤلؤ این را قبول نمود پس در امر بودن ہر زمان شکے نماند و لہذا بحضور صحابہ  
چنین قرار یافت کہ آن خنجر را بیا رند اگر مطابق آن صفت باشد کہ شاہدان میگویند شرکت این ہرستہ کس در قتل عمرہ ثابت میشود  
و الا نہ چون خنجر آوردند ہر ہمہ دیدند کہ مطابق آن صفت بود ازین راہ عثمان در گرفتن قصاص توقف نمود کہ قتل آمر قتل نیز واجب  
دانست چنانچہ مذہب شافعی رحمہ اللہ و مالک رحمہ اللہ و اکثر ائمہ برین ہست در حق احاد ناس چہ جا سے خلفا در و سار کہ آمر قتل ایشان را  
خود البتہ اگر قصاصاً کشند بیست کشتن واجب است و جہ دوم آنکہ در گرفتن قصاص فتنہ عظیم بر میخواست زیرا کہ نبوسم و نبوسم  
مانع بودند از قتل بلکہ نبوسم و نبوسم حج نیز نبوسم ہم ارادہ پر خاش داشتند و میگفتند کہ اگر عثمان از عبید اللہ قصاص گیرد خانہ جنگی  
خواہیم کرد چنانچہ عمرو بن العاص رضی اللہ عنہ کہ رئیس نبوسم بود با او از بلند در محکمہ گفت کہ اسے یاران من کہ ام انصاف ہست در قتل  
امیر المؤمنین بالاس یقتل انہ الیوم لا و اللہ لایکون ہذا ابداً ترجمہ کشتہ شد امیر المؤمنین عمرو وقت شام و کشتہ می شد و پس از او  
قسم بخدا نخواستہ شد این کار ہرگز و بخت دفع فتنہ اگر از قصاص گذشتہ و رشتہ مقتول را راضی نمانید بجاہست و چہ گفتمہ آید در قصصہ  
قتلہ عثمان رضی اللہ عنہ کہ حضرت امیر مجتہب خوف و فتنہ از آہنا قصاص ہم نگرفت و دیت ہم بورشہ عثمان نداد و ورثہ او را راضی ہم نکرد  
و عثمان رضی اللہ عنہ کہ خود ورثہ ہر زمان را با اموال خطیرہ راضی ساخت کہ اصلاً باز شکایت نکردند اگر ترک قصاص بخت خوف  
فتنہ در نفس الامر جایی طعن میشد طعن لوصب را در حق حضرت امیر جوابی ہم نمیرسید حال اینہا ہست کہ در ہر دو جا خوف  
فتنہ بود بلکہ در حق عثمان رضی اللہ عنہ کہ ورثہ ہر زمان را راضی نمود اشکالے نماید و جہ سوم بعض حنفیہ نوشتہ اند کہ محمد بن جریر طبری  
و جمیع ائمہ تواریخ تصریح نمودہ اند بآنکہ جمیع ورثہ ہر زمان حاضر نبودند در مدینہ بعضی از ایشان در فارس بودند چون امیر المؤمنین  
عثمان آنہا را طلبید بخت ترسی کہ خورہ بودند حاضر نشدند در مدینہ و حضور جمیع ورثہ در گرفتن قصاص شرط است پس گرفتن  
قصاص عثمان رضی اللہ عنہ را جائز نہ بود و غیر از دیت و ادن چارہ نہ داشت و آنہم از بیت المال نہ از مال قائل  
و عاقلہ او زیرا کہ در کتب حنفیہ ہم تصریح ہست بآنکہ ہر کہ در قتل امام عادل اعانت نماید گو مباشرت نکند واجب القتل می گردد و حاضر  
نبودن بعض ورثہ او در مدینہ منورہ در کتاب شریف مرتضی و دیگر کتب امامیہ نیز موجود است ہا بر تواریخ اہل سنت نیست باید دانست  
کہ در نیجا بعض شیعہ چند طعن دیگر درین مقام ذکر کنند مثل نصیر طوسی کہ در تجرید آورده آما تاریخ و اتان شیعہ آن طعنہ را حذف نمودند لہذا  
بالاستقلال آن طعنہ را نہ کور کردہ شد آما اجمالاً در ضمن ہمین طعن گفتمہ آید یکی از ان طعنہا اینست کہ ولید ابن عقبہ شراب خورد  
حضرت عثمان بروحہ شرب جاری نہ کرد جواب این طعن آنکہ این روایت محض غلط ہست چنانچہ صاحب استیعاب میگوید (و قد رو  
یفا لاکر البطرے انہ تعصب علیہ قوم من اہل الکوفہ بغیا و حسد و شہدوا علیہ زوراً انہ تقیار الخمر ذکر القصة و فیہا ان عثمان رضی اللہ عنہ  
قال لہ یاخی اجبر فان اتدیا جرک و یجود القوم بانک) ترجمہ در روایت آمدہ است در انچہ ذکر کرد طبری کہ بلو اگر دند بروے قومے  
الاہل کوفہ از راہ بغی و حسد و گواہی دادند بروے بدروع کہ او تنے کردہ است شراب را و ذکر کرد تمام قصہ و دوران قصہ اینہم ہست کہ  
عثمان رضی اللہ عنہ گفت اورا سے برادر من صبر کن پس ہر آئینہ خدا جز خواہد داد ترا و خواہند برداشت انجما عہ گناہ ترا (و ہذا الخمر  
من اہل الاخبار لا یصح عند اہل الحدیث و لالہ عنہ اہل العلم اصل و اصح عند ہم ارواہ عبد العزیز بن المختار و سعید بن ابی عروبہ  
عن عبد اللہ الدانج عن حصین بن المنذر ابیہ ساسان انہ ركب الے عثمان فاخبرہ بقصة الولید و قدم علی عثمان رجلاً فشرہ  
علیہ بشرب الخمر و انہ صلی الغداة بالکوفۃ ارباعاً ثم قال الیدکم قال احدہما رایتہ یشر بہا و قال الاخر رایتہ تقیار ہا فقال عثمان  
لم تقیار ہا حتی شر بہا فقال علی اقم علیہ احد فقال علی لابن اخیہ عبد اللہ بن جعفر اقم علیہ احد فاخذ السوط فجلبہ و عثمان یسیر  
حتى بلغ اربعین فقال علی امسک جلد رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم اربعین جلد ابو بکر اربعین و جلد عمر ثمانین و کل سنۃ) ترجمہ



این خبر از اہل اخبار صحیح نیست نزد اہل حدیث و نہ آن نزد اہل علم اصل است و صحیح نزد اہل علم آنست کہ روایت کرد اور احمد العزیز الخ کہ  
 او سوار روان شد بسوسے عثمان پس خبر داد اور البقعه ولید و رسیدند پیش عثمان رضی اللہ عنہما و مرد پس شہادت دادند بروے بخوردن شراب  
 و آنکہ او نماز صبح خواند در کوفہ چار رکعت باز گفت آیا زیادہ بخوانم باشا گفت یکے از دو شاہد من دیدم اورا کہ بخورد شراب و گفت کہ  
 من دیدم اورا کہ تے میگرد اورا پس گفت عثمان رضی اللہ عنہ نہ کردہ است آزانما نخوردہ است آن را پس فرمود علی رضی اللہ عنہ را قائم کن  
 بروے حدیث گفت علی رضی اللہ عنہ برادر زادہ خود عبد اللہ بن جعفر را قائم کن بروے حدیث گرفت تا زیادہ پس زد اورا و عثمان رضی اللہ عنہما  
 تا آنکہ رسیدند بچہل پس گفت علی پس کن زدہ است رسول خدا صلوات اللہ علیہ و آلہ و سلم چہل تا زیادہ زدہ است ابو بکر و چہل زدہ است عمر رضی اللہ عنہما و آن ہم  
 سنت است (دروے ابن عیینہ عن عمرو بن دینار عن ابی جعفر محمد بن علی الباقری قال جلد علی الولید بن عقبہ نے حکم را بعین جلد  
 بسوطہ طرفان اخرجه ابو عمر) ترجمہ گفت زد علی رضی اللہ عنہ ابی عقبہ را در حد شراب چہل ضرب تا زیادہ کہ او را دوسر بود روایت کرد اورا  
 ابو عمر زدیم آنکہ روز احد بکینت دور غزوہ بدر و بیعۃ الرضوان حاضر نشد جو اب آنکہ چون گزینین روز احد از عثمان و از جمیع صحابہ  
 غیر از سی کس بوقوع آمدہ تنہا بر عثمان رضی اللہ عنہ جای طعن نیست و معذرا چون حق تعالیٰ عنوازان کبیرہ در قرآن مجید نازل فرمود  
 دیگر جای طعن بر هیچ کس نہماند قوله تعالیٰ ان الذین تولوا انکم یوم الیقین انما استسلم الشیطان بعض ما کسبوا و لقد عفی عنہ  
 عنہم ان اللہ غفور حلیم) ترجمہ بدرستہ آنان کہ پشت دادند از شمار دوزے کہ بگنجد آمدند و گروہ جز این نیست کہ بلغز انید ایشان را  
 شیطان بشاست بعض چیز را کہ بعمل آورد و بودند و ہر آنیہ عنوکر خدا از ایشان بدرستیکہ خدا بخشنند ہر بارست و با فرض اگر عثمان  
 لیکر کینت اورا نزد شیعہ ازین چہ می کشود ابو بکر و عمر رضی اللہ عنہما کہ گزینتند ثابت ماندند یکے از زبان شیعہ خلاص شدند کہ او میشد سیرہ کس از  
 ہاجرین و باقی از انصار در ان واقعہ صعب پای ثبات افشردہ بودند ہمہ را یا اکثرے را شیعہ زیر سھام طعن گرفتہ اند لکن المہاجرین ابو بکر  
 و عمر و طلحہ و عبد الرحمن بن عوف و سعد بن ابی وقاص و کلم عنہ شیعہ مطعون و علی بن ابی القیاس حال الانصار) نزد اہل سنت  
 بعد وقوع فرار کہ نہائش از کباب کبیرہ است و بموجب محوشد لیاقت امامت شش جای زرفہ و اگر از روی کتب سیر تمام آن واقعہ را کہ  
 بتامل مطالعہ نماید فرار کنندگان را معذرت دارد کہ بعد از انتشار خبر کشتہ شدن سردار و تباہی لشکریات خیلے دشوارست دور غزوہ  
 بدر بکلم آنحضرت برای خدمت بیار داری حضرت رقیہ خاتون علیہا السلام تحمل نمودہ در رنگ تحملت حضرت امیر دوز غزوہ تبوک کہ  
 براسے خبر گیری عیال آنجناب ایشان را مامور فرمودہ بودند و این قسم حاضر شدن بہتر از حاضر شدن است و لہذا جناب پیغمبر فرمود کہ  
 ان عثمان اجر رجل ممن شہد براد سہم) ترجمہ بدرستی عثمان رضی اللہ عنہ را ثواب مردیست از آنانکہ حاضر بودند و حصہ یک مرد و بیعۃ الرضوان  
 خود محض براسے عثمان رضی اللہ عنہ واقع شد چون کسے از صحابہ قبول نکرد کہ بکہ برود و با کفران سوال و جواب نماید عثمان رضی اللہ عنہ باین سفارت  
 رسالت مامور شد و بعد از رفتن او ناگاہ خبر در لشکر فاش شد کہ کفران عثمان رضی اللہ عنہ را کشتند و بحسبت فراوان مستعد جنگ می آیند آنحضرت  
 صلوات اللہ علیہ وسلم از یاران خود بیعت بر موت گرفت تا در بدل عثمان رضی اللہ عنہ رفتن کین او جنگ سخت فرمایند درین اثنا خبر منع رسید کہ عثمان  
 را کشتہ اند در لشکر شکین شد پس حاضر شدن در بیعۃ الرضوان براسے نیست کہ بیعۃ الرضوان بتقریب خبر موت او واقع شدہ بود و حضور  
 او مقصود بود اگر او حاضر شد بیعۃ الرضوان چہر او قوع می یافت و معذرت این جناب پیغمبر دست راست خود را بردست چپ خود زد و  
 فرمود ہندہ بید عثمان رضی اللہ عنہ در بعضے روایات ہذا عثمان رضی اللہ عنہ دست یعنی این بیعت از طرف عثمان رضی اللہ عنہ است پس کسے را کہ این قسم ایبی  
 در جاسے موجود باشد حاضر شدن او چہ نقصان دارد و بالجملة این ہر دو طعن را نظر بوضوح بطلان آنها کردہ اکثر علمای امامیہ از کتب  
 خود دور کردہ اند طعن ہفتم آنکہ عثمان رضی اللہ عنہ تغیر سنت رسول نمود و در منی کہ مقام بودن حاجیان است از دہم ذی الحجہ تا چہار دہم چہار  
 رکعت خواند حالانکہ چہاں ہمیشہ در سفر اقصیٰ فرمود و بانصوص در نی مقام ہم چہارگانے را دوگانے گذارہ است چنانچہ جمیع  
 صحابہ بروے انکار این فعل نمودند جو اب الذین طعن آنکہ در حضور عثمان این طعن برد کردہ بودند چون از حقیقت حال او اطلاع یافتند

ہر گاہ عثمان رضی اللہ عنہ کو کہ سن در کہ نکاح کرده ام و خانہ دار شدہ ام و قصد اقامت در ان قبضہ مبارک دارم مسافر نامزدہ ام تا سفرانہ ادا نامم و  
 میقیم را با جلع قصر جائز نیست ازین جهت است کہ اتمام نمازی کنم ہر سہ صحابہ ازان انکار باز ماندند و این جواب عثمان را امام احمد و طحاوی  
 و ابو بکر بن ابی شیبہ و ابن عبد البر در کتب خود آورده اند و لفظ آن روایت نیست (ان عثمان صلے بالناس یعنی اربعاً فان کان کس  
 علیہ فقال ایہا الناس انے تاہلت بکلمۃ من ذمت وانی سمعت رسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم یقول من تاہل ببلدۃ فلیصل صلواتہ المقیم  
 فیہا اخرجہ احمد عن عبد اللہ بن عبد الرحمن بن لہب و باب عن ابیہ ذعیبہ عن غیرہ) ترجمہ بدستیکہ عثمان نماز گذارد با مردم در منی چہا  
 رکعت پس انکار کردند مردم بر وی پس گفت ای مردمان من خانہ داری کردم در کہ ازان باز کہ رسیدم و من شنیدہ ام رسول خدا را  
 صلعم کہے فرمود ہر کہ خانہ دار شود در شہرے پس نماز کند نماز کہے کہ میقیم است در آنجا روایت کرد آنرا احمد پس اصلاً اشکال نماز گذارن  
 صورت با جماع علما اتمام واجب است طعن ششم آنکہ عثمان رزق کرد فقیر را از حوالے مدینہ کہ چراگاہ مشہور است و مردم را  
 ازان چراگاہ منع فرمود و آہستہ آہستہ اصناف آن مکان را داخل رمنہ ساخت حالانکہ پیغمبر صلے اللہ علیہ وسلم فرمودہ است (لین  
 شرکافے ثلث المار و الکلاء و النار) ترجمہ جملہ مسلمانان شریک اند در سئہ چیز آب و کاه و آتش و بازار مدینہ را رزق فرمودہ کہے  
 از آنجا خشہ خراخرا نمود تا وقتیکہ گماشتہ عثمان رزق خود فانی نشود و سفائن بجز رزق ساخت کہ سوائے تجارت او کہے مال نبود و چہا  
 ازین طعن آنکہ قصہ فرق نمودن چراگاہ بفتح صحیح است و خود عثمان رزق ازان جواب گفتہ و خاطر نشان صحابہ ساختہ کہ آنحضرت فرمودہ است  
 (لاحی اللہ و رسول) ترجمہ میرسد فرق گیاہ دشت گریہ خدا و رسول اورا و من براسے شتران صدقہ و بیت المال و سپان جہا  
 حمی گرفتہ ام و چراگاہ را رمنہ گردانیدہ ام و پیغمبر صلے اللہ علیہ وسلم نیز براسے اسپان جہاد و شتران صدقہ حمی نمودہ بود و چون صحابہ  
 گفتند کہ پیغمبر زمین قلیل را حمی فرمودہ بود تو بر آن قدر ضحاک مضاعف زیادہ کردی عثمان گفت کہ بیت المال این وقت را با بیت  
 المال آن وقت قیاس کنید و حمی را بقدر آہنا بفہمید جمیع صحابہ ساکت شدند و تسلیم نمودند و فرق نمودن بازار سراسر غلط است  
 ہمان قدر صحیح است کہ دو سہ روز حارث بن الحکم داروغہ بازار شدہ بود و او از طرف خود این عمل کردہ بود و چون عثمان بران مطلع  
 شد اورا عزل نمود و فرق سفائن نیز صحیح است لکن سفائن ملوکہ خود را فرق فرمود کہ دران سفائن مال غیرے ہر نہ با دیگر سفائن تصرف  
 نہ داشت و سابق ازین مردم در سفائن عثمان رزق کہ بہت مصر و مغرب برای تجارت میرفتند اموال خود را نیز بار میکردند و گماشتہ ہلے خود  
 ہمراہ سے دادند و چون این عمل بسیار شد و مردم دیگر نیز سفائن تیار ساختند عثمان سفائن خود را پر و انگی نہاد تا مال دیگرے بردارند بہر حال  
 تہرے بود کہ میکرد بر ترک تبرع چہ لامت و طعن متوجہ تو اند شدہ طعن ششم آنکہ یاران و مصاحبان خود را جاگیرات و اقطاعات بسیار داد  
 از زمین بیت المال و اطلاق حقوق مسلمین نمود و جواب ازین طعن عثمان رزق ازان میداد یاران و رفقای خود را در احیاء زمین اموات  
 و زمین آباد و مزدوع کہے نہادہ چنانچہ در تواریخ موجود است و احیاء زمین اموات سبب آبادی ملک و کثرت محصول و وسعت  
 ارضاق عوام الناس است چہ خوبی است در آنکہ ہزاران جریب از زمین افتادہ و خراب باہندہ ازان محصولے در سرکار آید و نہ دیگرے  
 با و منتفع شود و چون ملک آباد شود و جا بجا کشتکاری راجع گردد قطع الطریق و عیارات و مفسدان خاموش نشینند و نیز اہل سیر ذکر کردہ اند  
 کہ جامعہ الاشراف من خانہ کوچ در زمان او آمدند و گفتند کہ ما براسے جہاد خانہ دار اراضی مزرعہ خود را گدشتہ آمدہ ایم باید کہ ما را در عمل  
 قرب جہاد اراضی بدہی تا در جہاد اعدادین حاضر باشیم و نوبت نبوت در لشکر با بر آئیم عثمان رزق ازان را در مقابلہ فارس کہ صوبہ زور طلب  
 بود و زمینداران سرکش داشت آبادان ساختہ و عوض ارضی آہنا ازان حدود اقطاعات نمود و از بعضے صحابہ ہم معاوضہ اراضی بخا  
 مثلاً از طلحہ زمین اورا کہ در حضور موت بود گرفت و ظاہر را در عوض او از ارضے آنجا عہدہ داد و از شعث بن قیس زمین اورا کہ در گذرہ بود گرفت  
 و اورا عوضش از جاسے دیگر داد و این ہمہ تبرائی بود اصلاً جای طعن و ملامت نیست طعن و ملامت آنکہ صحابہ ہمہ بقتل اورا رضی بودند  
 و ہمہ از تبرائی نمودند و چو ذمت اومی کردند و اورا بعد از قتل او تا سہ روز افتادہ گدشتہ و بدفن او نہ بردند و خستہ جواب ازین طعن آنکہ



این همه کذب صریح و بستان ظاہر است کہ برصبیان ہم پوشیدہ نیمانہ طلسمیہ وزیر و مالشہ و معاویہ و عمرو بن العاص برلے طلب قصاص  
ہمین عثمان سے جنگیہ نہ یا برلے قصاص عثمان مہوم تمخیل و تواریخ طرفین از شیعہ و سنی حاضر اند صحابہ در دفع بلو از وی قصود  
نکردند تا امکان بود بکلہ و کلام اصحاب بلو را فنا نیند چون معقول ایشان نہ شد استیذان قال نمودند عثمان اصلا رواد اقبال  
نشده بجد تمام مانع آمد ناچار خاموش نشند و معذرت در رسانیدن آب و دفع صنیق از سے الے آخر الوقت تدبیر با وحیلہ میکردند  
و دید بن ثابت با جمع انصار آمد و جوانان انصار با سے گفتند کہ (ان شئت کنا انصار اتد مرتین) ترجمہ اگر خواہی شویم مددگار  
خدا و بار و عبد اللہ بن عمر با ما جرین آمد و گفت کہ کسانے کہ بر تو بلو کرده اند ہمان اشخاص اند کہ بضر ب شمشیر ای ماسلان شدہ ام  
و ہنوز از خوف آن ضربات تہان زرد میکشند این ہمہ بلند خوانی و بلا پر و اد سے اینہا ازان ست کہ کلمہ میخوانند و تو حرمت کلمہ  
گاہ میدارے اگر بفرستے اینہا را بر حقیقت حال خود آگاہ سازیم و باز ہمان حالت فراموش شدہ ایشان یادشان بدسیم عثمان  
گفتند این سخن گوید برلے جان من فقط کشا کشتی در اسلام کن و با وصت این ہمہ حسین رض و عبد اللہ بن عمر و عبد اللہ بن الزبیر  
و ابو ہریرہ رض و عبد اللہ بن عامر بن ربیعہ و دیگر صحابہ ہمراہ عثمان در دار بودند چون مردم بلو اجوم میکردند اینہا بنگ و چوب و  
دہن در وا زہد لغت می کردند و فلان عثمان رض کہ لوجی کشید بودند بگرد کہ اگر حکمے کرد در یک ساعت اہل بلو را حقیقت کار معلوم  
میشد با سلاح و اسباب حاضر آمدند و زارے و تہوارے نمودند کہ ایان ہمان جماعت ایم کہ از خراسان تا افریقیہ تا ب شمشیر کسے نیادہ  
اگر حکم فرمائے اینجا ہم بخود مغرور رانماشا کار ایشان نمایم کہ سخن و کلام اصلاح اینہا نمی شود چون اینہا می دانند کہ مار کسے بحرمت  
کلمہ متعرض نمیشود اصلا و براہ نمی آرند سخن زیاد دیگر کہ اسے صحابہ رض را بھوسے پیشما زند عثمان رض ہی میگفت کہ اگر رضای من ہی  
و حق لغت من ادا می نمایند سلاح دور کنید دور خانہ اسے خود بشنید ہر کہ از اسلحہ دور کند او را آزاد کردم (واقعات السن قتل  
اہل اللہ ما و احب الی من ان اقل بعد الدمار) ترجمہ قسم بخدا ہر آئینہ اگر کشتہ شوم پیش از خو زیزے ا دوست زرت بسوی من از انکہ  
کشتہ شوم بعد خو زیزی یعنی شہادت من مقدر است در ایغیر آن بشارت داده اگر شاکتال خواہید کرد من البتہ مقول خواہم شدہ  
پس چو حاصل کہ قتل و خون ہم واقع شود مدعا ہم بر کسے نہ نشیند و در تواریخ فریقین ثابت است کہ حضرت امیر ہم سپران خود را و اولاد  
جعفر را و جیلہ خود قنبر را برد در وا زہ عثمان رض متعین ساختہ بود و طلسمیہ رض و زبیر رض نیز سپران خود را برد در وا زہ او نشانہ تا بلو ایان را  
مزامت نمایند چون بلو ایان هجوم سے آورند بنگ و چوب جنگ میکردند تا آنکہ حضرت امام حسن رض خون آلودہ شد و محمد بن طلسمیہ و قنبر  
بر سر زخم چشیدند و از راہ در وا زہ آمدن آنہا ممکن نشد از عقب خانہ بعض انصاریان را نقب کردہ داخل شدند عثمان را شہید کردند  
و اینک بیخ البلاغۃ کہ صح الکتب شیعہ است بر این ماجرا گواہ است از حضرت امیر روایت میکند کہ فرمود در واقعات قد و لغت عنہ  
ترجمہ قسم بخدا ہر آئینہ کہ مدافعت کردم از طرف او و شرح بیخ البلاغۃ قاطبہ براسے بیان این قسم اہتمام حضرت امیر رض را در ذب  
از عثمان رض روایت کردہ اند و ہر گاہ حضرت امیر رض بجا نماند عثمان در ان ایام سے آمد بلو ایان را با یک میزد و دور میکرد و لعن و شتم  
می فرمود و کار اہل ایمان نیست کہ این ہمہ مقالات و معاملات حضرت امیر رض را بر نفاق و مخالفت طاہر و باطن محمول نماید اینجا  
منافق سے باید کہ تا حکم دالم ربیع سے نفسہ ترجمہ آدمی قیاس میکند بر خود این خیال باطل رہبست با جناب پاک سیرامون خاطر  
خست و خائز خود بگرداند چو کفر از کعبہ بر خیزد کجا ماند مسلمانے و اگر لغرض مجال نفاق بود در ان وقت بود در خطبہ ای کوفہ چرا  
قسم یاد فرمود بر دفع قاتلان عثمان رض و چرا بعد از شہادت عثمان با د از بلند گفت کہ داناشلے مثل عثمان کشل اثوار مثلثہ کن نے جبہ  
ابيض و اسود و احمر و مہمن فیما اسد فکان لا یقدر فیمن بیثے لا جبا من علیہ فقال للثور الاسود و الثور الاحمر لا یل علینا نے جبنا  
ہذہ الا الثور الابيض فان لونه مشور و لونه علی لونکما فلو ترکنا فی اکتہ و خلصت لکما الاجبہ فقالا و لک فکلہ فاکلہ فلما مضت  
الام قال الاحمر لونه علی لونک فاترکنا اکل الاسود فقال و لک فکلہ فاکلہ ثم قال للاحمر لان اکلک قتال یعنی انادی



ثلاثا فقال انفل فنادى ثلاثا الا انى اكلت يوم اكل الابيض ثم رفع امير المؤمنين صوته فقال الا انى هديت يوم قتل عثمان  
 ترجمہ جزاين نيست که مثال من و مثال عثمان رض چون مثال سترگا و است که بودند در ميشه يکے سفيد و يکے سياه و يکي شرح و با اينها  
 در آنجا شيرے بود پس آن شير بود که قدرت نيافت در آنها بهيچ چيزے زیرا که جمع ميشدند در مقابلہ او پس شير گفت نرگا و سياه و  
 نرگا و شرح را راد غي نماید مردم را بر بودن او درين ميشه گر اين نرگا و سفيد نرگا که رنگ او نمودارست و رنگ من موافق رنگ شما  
 پس اگر شما بگذاريد مرا بخورم او را و خالص شود برائے شما اين ميشه پس هر دو گفتند گير و بخور او را پس خورد او را پس چون گذشت چند  
 روزے شير گفت مر شرح را رنگ من موافق رنگ تست پس بگذار مرا که بخورم اين سياه را پس گفت گير و بخور پس خورد او را با شير  
 گفت مر شرح را بحال من خورم ترا پس گفت بگذار مرا که فریاد کنم ته آواز گفت بمن پس فریاد برد آواز دستہ آواز بشنويد که من خورده شدم  
 آن روز که خورده شد سفيد باز بلند کرد امير المؤمنين رض آواز خود را و گفت بشنويد که من سبک شدم آن روز که کشته شد عثمان رضی الله  
 عنه و اين قصه در شحرت و تواريخى رسیده که در کتب فرقيين مذکور و مسطور است جاے انکار نيست و بعد از آنکه بن سلام هر صبح نزد  
 بلوایان ميرفت و ميگفت (لا تفتلوه) زیرا که بعد از قتل او فتنه با فساد با خواهد برخاست و حذيفه بن اليمان که صاحب علم المناظير  
 بود و حضرت امير رض نیز در حق او باين علم گواهی داده همیشه تحذيرے کرد از قتل عثمان و ميگفت که موجب فتنه با خواهد شد اما ترک  
 و فن او پس بنا بر فضا و عظمی بود که در مدنيه منوره بعد از قتل او رود او و اباش و بلوایان هر صحابے را اخافت می کردند و مردم بحال خود  
 گرفتار شده بودند آخر وقت شب که بلوایان بخواب رفتند زير بن عوام و حکيم بن خرام و مسور بن مخزوم و جبير بن مطعم و ابو جهم  
 بن حذيفه بدرے و قيس بن کرم و پسر او عمرو بن عثمان او را در جاهاے خون آلوده بدستور شهيدان بعد از اداے نماز جنازه دفن  
 کردند و جبير بن مطعم امامت نماز او نمود و از تابعين نیز جماعه همراه بودند از آن جمله حسن بصری و مالک جدا امام مالک است و ملائکه بر جنازه  
 عوض او میان حاضر شدند چنانچه حافظ مشقی مرفوعا از جناب پيغمبر صلی الله عليه وسلم روايت کرده که من فرمودم يوم ميوت عثمان  
 يصلی عليه ملائکه السماء ترجمه روزيکه بميرد عثمان ر ضی الله عنه نماز گذارند بر دے فرشته اے آسمان را وی گوید قلت يا رسول  
 الله عثمان خاصه او الناس عامه قال عثمان خاصه ترجمه گفتم يا رسول الله عثمان بخصوص يا مردم همه زود عثمان بخصوص مويدي اين  
 روايت روايت ابن جنحاک است از سہم بن خنيس (وکان بمن شهد قتل عثمان قال فلما سينا قلت لمن ترجمه حکم ختمه ليصبح مشلوا به فاطلقنا به الے  
 البقيع الفرقد فاکننا له من جوف الليل ثم حملناه فغشينا سواد من خلقنا فبينما هم حتى که ما تفرق فاذا منا دنيا دے لاروع عيسکم  
 اقبوا فانا جنا و لنشهده و کان ابن خنيس يقول هم الملائکه) ترجمه دبود از انا نکه حاضر بودند و قتل عثمان گفت پس چون شام شد ما را  
 گفتم هر آينه اگر بگذاريد صاحب خود را تا صبح کند دشمنان جدا کنند عضای او را پس برويم او را بسوے بقيع الفرقد پس در کين بايم  
 بر لے او وقت نصف شب باز بروا شتم او را پس احاطه کرد ما را جلعتے از پس پشت ما پس هيبست خورديم از ايشان تا آنکه نزدیک بود  
 که تفرق شويم پس ناگهان منادے ندايکند بهيچ ترس نيست بر شما ثابت باشد پس هر آينه آيم ما نا حاضر شويم او را و بود ابن خنيس که  
 ميگفت ايشان ملائکه بودند و جودم او نسبت ليصحا به کردن محض افترا و بهتان است اينک روايات الهيبت بايد شنيد عن ابن عباس  
 قال رايت النبي صلی الله عليه وسلم في المنام علي برذون و عليه عمامة من نور نعم بهاد بيه قضيب من الفروس فقلت يا رسول الله  
 انے لے روياک بالاشواق و اراک مبادرا فالتفت الے و تبسم فقال ان عثمان بن عفان اصحبه عند تاني الجنة ملا عروسا و قد  
 و عينا الے و ليته فانا مبادر لندک رواه حسين بن عبد الله البزار الفقيه ترجمه گفت ديدم من پيغمبر خدا صلعم را در خواب بر اسب اهو  
 و بر سر مبارک او دستار ريت الزور که سبته است آنرا در دست او چوب باریک است از جنت فردوس پس گفتم يا رسول خدا هر آينه  
 من بسوے ديوار تو مشاق ام وے منيم ترا بجلدے ميروي پس نگاه کرد بسوی من و تبسم نمود و فرمود برستيکه عثمان بن عفان صبح  
 کرده است پيش ما در جنت در حالت سلطنت و عروسی و ما را دعوت است در شادي عروسی او پس من بجلدی تمام ميروم براي

Marfat.com

این تو ابو شجاع شیر ویدوی کہ از شاہیر محدثین است و شیعه اورانیز معتبرے دانند کہ کتاب فتی انان بن عباس میں خواب را ہمیں اسلوب  
 آورده و خواب حضرت امام حسن رضہ نیز مشہور و صحیح الروایۃ است بطی ہم در فتی آورده از عن حسن بن علی قال اکت لاقابل برب و ابیہا  
 رایت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم واضعاً یدہ علی العرش و رایت ابابکر رضہ واضعاً یدہ علی منکب رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم و رایت  
 عمر رضہ واضعاً یدہ علی منکب ابی بکر رضہ و رایت عثمان رضہ واضعاً یدہ علی منکب عمر رضہ و رایت و ما دونہ نقلت ما ہذا انما لو ادر عثمان لطلب  
 اللہ بہ (ترجمہ از امام حسن بن علی رضی اللہ عنہ گفت من سبتم کہ قتال کنم بعد از خوابے کہ دیدہ ام از ایدم رسول خدا صلعم کہ منادہ دست  
 خود بر عرش و دیدم ابو بکر را منادہ دست خود برکت رسول خدا صلعم و دیدم عمر را منادہ دست خود برکت ابو بکر و دیدم عثمان رضہ را منادہ دست  
 خود برکت عمر رضہ و دیدم خود نے این طرف از وی پس گفتم این چیست گفت خون عثمان رضہ است کہ مطابہ میکند از خدا بجل اور روی بنی السنان  
 عن قیس بن عباد قال سمعت علیاً یوم کل یقول اللهم انی ابردا لیک من دم عثمان و لقد طاش عقلی یوم قتل عثمان و انکرت نفسی و جانی للبیعة  
 فقلت الا استجی من اللہ بالبیعة فواقتلوا رجلاً قال لرسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم الا استجی من رجل استجی من اللہ و انی لا استجی من اللہ ان ابایع  
 و عثمان قتیل لے الارض من ید من بعدہ فانصرفوا فلما دفن رجح الناس یلیون لبیعة فقلت اللهم انی شفق ما اقدم علیہ ثم جارت عزیزتہ  
 فبايعت قال فقالوا یا امیر المؤمنین نکاننا صواع قلبے و ردے هو ایضا عن محمد بن کھفیتہ ان علیاً قال یوم کل لعن اللہ قتلہ عثمان فی  
 السهل و الجبل و عن ایضاً ان علیاً بلغ ان عائشة تلحن قتلہ عثمان فریح یدہ حتی بلغ بہا وجهہ فقال انا لعن قتلہ لعنم اللہ فی السهل و الجبل  
 مرتین او ثلاثا و ردے هو عن عبد اللہ بن الحسن بن حسین علیہ السلام و قد ذکر عنہ و قتل عثمان فیکل حتی تل کھیتہ و عن جندب قال  
 و قلت علی حذیفہ فقال لے فعل الرجل یعنی عثمان قتلت اراہم قاتلیہ فہ قال ان قتلہ کان فی الجنة و کالو انی النار (ترجمہ در دست  
 کرد ابن اسمان از قیس بن عباد گفت شنیدم علی را روز جمل میگفت بار خدا یا من تبرے می کنم پیش تو از خون عثمان دہرا کینہ حیران شد عقل  
 من روز قتل عثمان و نامعتاد دیدم نفس خود را در مردم آمدند پیش من براسے بیعت پس گفتم آیا من جیا کنم از خدا ایعلے بیعت بگیرم از تو سے  
 کہ قتل کردند مردے را کہ فرمود در حق اور رسول خدا صلعم آیا من جیا نہ کنم از مردے کہ جیاے کنند از وی زشتہا و تحقیق من جیا میکنم از خدا ایعلے  
 کہ بیعت بگیرم حالانکہ عثمان رضہ کشتہ افتادہ است بر زمین دلم نشدہ است ہنوز پس بازگشتند مردم پس ہر گاہ دفن شد عثمان باز آمدند مرد  
 طلب می کردند بیعت را پس گفتم بار خدا یا من می ترسم ازین کاری کہ قدم می نهم بروی باز در رسید نصم پس بیعت گرفتہ گفتم علی پس  
 مردم گفتند یا امیر المؤمنین پس گو یا کہ شگاف شد دل مرا و نیز ابن اسمان روایت کرد از محمد بن کھفیتہ کہ علی رضی اللہ عنہ گفت روز جمل لعنت  
 کند خدا قاتلان عثمان را در زمین و کوہ و نیز روایت است از محمد بن کھفیتہ کہ علی را خبر رسید کہ مالشہ رضی اللہ عنہا لعنت می کند قاتلان  
 عثمان را پس برداشت دو دست خود را تا رسانید آزا برابر رو سے خود گفت من لعنت می کنم قاتلان عثمان را لعنت کناد ایشان را خدا ایعلے  
 در زمین باشند اور کوہ و ہا گرفتہ است بار و نیز ایضاً ابن اسمان روایت کرد از عبد اللہ بن الحسن بن حسین علیہ السلام و حالانکہ ذکر شد  
 نزدیک او قتل عثمان را پس گریہ کرد تا آنکہ تر کرد در پیش خود را روایت است از جندب گفت داخل شدم پیش حذیفہ پس گفت مرا چه شد  
 حال این مرد یعنی عثمان رضہ پس گفتم لمن سے کنم کہ مردم خواہند کشت اورا پس چه میگوئی گفت اگر کبشتند اورا او باشد و جنت دایشان در  
 دوزخ ایست اقوال اہل بیت در باب قتل عثمان رضہ و قتل او و حذیفہ نیز از شیعه صادق اکھدیت است بکم حدیث ہنیر صلی اللہ علیہ  
 وسلم کہ در کتب ایشان نیز موجود است (ما حدکم بہ حذیفہ نصدقوہ) ترجمہ ہر حدیثے کہ بگوید بشما حدیثے پس راست و ایند آزا و اگر از سائر  
 صحابہ و تابعین چہ در استعظام قتل عثمان رضہ و شہادت بہ بہشت در حق او و شہادت بنا در حق قاتلان او منقول و ثابت است ذکر نامیم  
 و قاتر صوطی باہر پرداخت و نیز ازین روایات مشہور متعددہ ثابت شد کہ تا سہ روز اقامہ ماندن لاش عثمان رضہ محض از زور و غم  
 است و در جمع تواریخ نکذیب آن موجود است زیرا کہ با جلع مورخین شہادت عثمان بعد از عصر روز جمع ہنیر ذی الحجہ واقع شدہ است  
 و دفن او در پنج شب شنبہ وقوع یافت بلاشبہ چون در حق کسی پیغمبر صادق بشارت تطہیہ بخول بہشت بلا حساب دادہ باشد و بتواتر

نزد ما رسیده دیگر حاجت استشهاد چه ماند مناسب آنست که این سخن را مختصر کنیم و بطلب دیگر پردازیم (و فیما ذکر کفایت و لابل البصر بدایت  
والہا و سے ہو اللہ تعالیٰ) ترجمہ و درین قدر کہ مذکور شد کفایت است و مراد بلبصیرت را ہدایت است و ہدایت کنندہ او خدایتعالی است

مطالعن اُم المؤمنین رضی اللہ عنہم

عائشہ صدیقہ زوجہ محبوبہ مطہرہ رسول علیہ و علیہا السلام و آن وہ طعن است طعن اول آنکہ آن مطہرہ از مدینہ بکہ و از آنجا بمصرہ رفت  
حال آنکہ خدایتعالی ازواج را از بر آمدن از خانہاے خود منع فرمود و با استقرار در آن بیوت مطہرہ امر نموده قوله تعالیٰ دو قرن فی بیوتکم  
و لا تبرجن تبرج البجالیۃ الا اولی الایۃ) ترجمہ و قرار گیرید در خانہاے خود و نمودار نشوید مثل نمودار شدن جاہلیت اول تا آخر آیت پس اورا  
چہ مناسب بود کہ ناموس رسول را محافظت نمود و در شکرے کہ زیادہ بر شانزده ہزار کس از او باس و اراذل در آن جمع بودند بر آمد  
جواب ازین طعن آنکہ قرار در بیوت و عدم خروج از خانہا اگر مطلقے بود بایستے کہ آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم ازواج را بعد از ول  
آیہ بر اسحج و عمرہ نمی آورد و در عزوات ہمراہ نمی برد و زیارت والدین و عیادت مریمان و تعزیت مردگان از اقارب ایشان رفتن  
نمی داد و ہوا باطل قطعاً پس معلوم شد کہ مراد ازین امر و نیتے تاکید امرتست و حجاب است تا مثل چادر پوشان در کوچه و بازار ہرزہ گردی نکنند  
و سفر کردن منافی تست و حجاب نیست زنان مخبرہ کہ در فایت تست و احتجاب میباشد مثل خواتین بزرگ و بیگات بادشاہی نیز در شکرہ  
سے بر آئید خاصتہ چون سفرے باشد متضمن مصلحت دینی و دنیویے مثل جہاد و حج و عمرہ و این سفر نیز چون براسے اصلاح ذات لبین و تفتیح  
حکم قضا ص خلیفہ عادل کہ بطلم مقتول شدہ بود واقع شد مثل حج و عمرہ گردید و اگر درین زمان ہم در عرف عام کسے گوید کہ فلان زن  
خانہ کشین است بیرون نمی بر آید ازہے چہ فہمیدہ می شود انصاف باید کرد و غلط فہمی را باید گذاشت جواب دیگر در کتب شیعہ مشہور  
و متواترست کہ در زمان خلافت ابو بکر صدیق رضی اللہ عنہ چون عصب حقوق الہبیت واقع شد حضرت امیر حضرت زہرا را سوار کردہ  
در محلات مدنیہ و مساکن انصار خانہ بجانہ دور بر وقت شب گردانید و طلب امداد و اعانت نمود و در شجاعور باید کرد کہ دختر ناموس  
بودن اگر زیادہ بر زوجہ نباشد کمتر خود البتہ نخواہد بود و از خانہ خود بر آمدہ بخانہاے دیگران رفتن نسبت با آنکہ از خانہ خود بر آید و در خمیہ  
و شکرگاہ خود بماند و بجانہ دیگرے زود چہ قدر تفاوت دارد و مقدمہ دوستہ و یہ مقصوبہ کہ ضرر قلیلے ازان بخود عائدے شود و مقدمہ  
قتل خلیفہ بر حق بے موجب و فساد و فتنہ در میان امت کہ ضرر آن عالمہ تمام دین است با ہم چہ فرق دارند چون آن امور موجب  
طعن نشدند این امور چرا موجب طعن خواہند شد جواب دیگر جمیع ادواج مطہرات مثل ام سلمہ و صفیہ کہ نزد شیعہ مقبول و معتبر اند در  
حج و عمرہ سے بر آمدند بلکہ ام سلمہ درین سفر نیز تا مکہ معظمہ بشریک بود و میخواست تا ہمراہ عائشہ بر آید سمران ابی سلمہ پسرش بنا بر مصالح  
مرعیہ خود مالع آمد و چون خدایتعالی ازواج مطہرات را تجویز خروج بائین پردہ و ستر فرمودہ باشد دیگر طعن و تشنیع نمودن اثر خانہ

محض است قوله تعالیٰ لایا ایہا النبی قل لا ازواجک و بنا تک و لنا المؤمنین یدنین علیہن من جلاہیہن ذلک ادنی ان لیعرفن  
قللہ یوفین و کان اللہ غفوراً رحیماً) ترجمہ اسی پیغمبر بگو ازواج خود را و دختران خود را و زنان ملامان را فرود کشید بر دے خود پارہ  
از چادر ہاے خود این قریب ترست بانکہ شناختہ شوند پس کسے ایذا نہ ہد و ہست خدا بخشنده مہربان و در حدیث صحیح وارد است کہ آنحضرت  
صلی اللہ علیہ وسلم بعد نزول این آیہ فرمود و از آن لکن ان سخن لکما جئکنم) ترجمہ رخصت داده شد شمارا کہ بیرون بروید بر  
حاجت خود آسے شرط مسافرت زنان وجود محرم است ہمراہ ایشان و درین سفر عبد اللہ ابن الزبیر رضہ ہمیشہ زادہ حقیقی و سے ہمراہ  
و سے بود و طلحہ بن عبید اللہ شوہر خواہرش ام کلثوم بنت ابی بکر رضہ و زبیر بن العوام شوہر خواہر دیگریش بود اسما بنت  
ابی بکر رضہ و اولاد این ہر دو نیز ہمراہ و ابن قتیبہ کہ بر تالیخ او اعتماد شیعہ زیادہ از کتاب اللہ است در تالیخ خود می نویسد دلمابطنسا  
بیعتہ علی امرت ان یعیل لہا ہودج من حدید و حمل فیہا موضع الدخول و الخروج فخرجت و ابنا الطلوۃ و الزبیر معہا) ترجمہ چون

Marfat.com



رسید عائشہ را خبر بعیت گرفتن علی امر کرد که ساخته شود برای او کجاوه از آهن و ساخته شد در آن کجاوه جای درآمد و برآمد پس بیرون آید  
عائشہ و پسران طلحه و زبیر همراه او اناج و نیز از دواج مطهرات پیغمبر را جمع رجال امت در محرمیت حکم پسران دارند پس آنها را با هر یک  
از افراد امت خروج درست است و همین است مذہب جمیع علماء است و لہذا خلیفہ ثانی در عمد خود چون از دواج مطهرات را برای  
حج فرستاد عثمان و عبد الرحمن بن عوف را همراه داد و گفت کہ در انکار و لہان باران این ترجمہ بہ رستیکہ شاہرہ و پسران سعادت مند  
ہستید امہات المؤمنین را پس یکے از شما پیش پیش السواری اینہا باشد و یکے در عقب و با طمع نظر ازین امور لفظ دو لایہ حرمین حج  
الجاہلیۃ الاولیٰ ہجرت دلات میکند بر انکہ از خروج مطلقاً منع فرمودہ اند بلکہ از آمدن بی پردہ بازنیت و اطہار زیور و اطہار  
لباس رنگین کہ رسم جاہلیت بود پس منہ خود از تنگ ساختگشت آدمیہ بر امر از قرن فے بیو تکتن و از سابق با معلوم شدہ  
کہ امر نزد شیعہ منعین براسے وجوب نیست تا در مخالفت آن محذورے باشد بطعن دوم آنکہ عائشہ رضی اللہ عنہا سفر کرد برای طلب  
خون عثمان حال انکہ او را با خون عثمان چہ علاقہ وارث وی نبود و قرابت با وی نہ داشت پس معلوم شد کہ بحجت بغض امیر المؤمنین کہ در تہ  
کہ با او داشت این ہمہ فتنہ بر پا کرد و سابق خود مردم را بر قتل عثمان تحریش میکرد وی گفت را قتلوا عثماناً چنانچہ ابن قتیبہ در کتاب  
خود ذکر کردہ ان عائشہ انا ما خبر بعیت علی و کانت خارجة من المدینة فقیل لہا قتل عثمان و بائع الناس علیا فقالت ما ابی ان  
تقع الساس علی الارض قتل و اللہ مظلوما و انا طالبتہ بہ فقال لہا بعید اول من خش علیہ و اطمع الناس فی قتله لانت و لقم  
قلت اقلوا عثماناً فقد فجرت عائشہ قد و انت قلت و قال الناس فقال بعید فمک الہد او منک الفیرو منک الیہ و منک  
المطروانت امرت بغض الامام و قلت لانا انہ قد فجر ترجمہ بہ رستیکہ عائشہ را خبر رسید خبر بعیت علی رضہ حال انکہ بود بیرون از مدینہ پس گفتند  
اورا کشتہ شد عثمان رضہ بعیت کردند مردم علی را پس گفت پرو اندام کہ بعیت آسان بر زمین کشتہ شد قسم بخدا مظلوم و من مطالبہ  
خواہم کرد خون او را پس گفت اورا بعید تو اول کسی کہ بر غلامید بر عثمان و طمع داد مردم را بر کشتن او ہر آنکہ تو گفتی کشتیہ نفس را ہر بیست  
او فاجر شدہ است پس گفت ہر آنکہ قسم بخدا من ہم گفتیم و ہمہ مردم گفتند پس گفت بعید پس ازت است اجداد ازت باقی ماندہ و  
ازت با و ازت باران و تو امر کردی بکشتن امام و گفتی ما را کہ او فاجر شدہ است جواب ازین طعن آنکہ خون خلیفہ عادل  
حق جمیع مسلمین است تخصیص بورشہ ندارد زیرا کہ خلیفہ عادل نائب جمیع مسلمین است در حفظ اموال ایشان و تقسیم فے و غنائم و عائشہ  
کہ ام المؤمنین و حرم رسول صلی اللہ علیہ وسلم بود چرا براسے تنفیذ احکام اللہ کہ عمدہ آنها قصاص است خاصہ قصاص ہجو  
مطلوبے کہ بغیر وجہ شرعی با وصف خلافت در یاست کشتہ شدہ باشد نہ بر آید دست و پا زند و حاشا کہ عائشہ رضہ بغض علی یا علی  
و بغض عائشہ در دل باشد ہر یکے ازینہا تضائل و مناقب ہمہ گیر روایت کردہ اند از حج الہی عن عائشہ رضی اللہ عنہا انہا قالت  
قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم حب علی عبادۃ و برآمدن آن مظلوم براسے قتال امیر نبود محض براسے اصلاح ذات لبین و استیفاء  
قصاص از قتلہ عثمان رضہ و اخرج آنها از لشکر حضرت امیر رضہ بود تا طلحہ و زبیر دیگر صحابہ کہ از مقولہ قاتلان عثمان رضہ متموم شدہ و کشتیہ  
بودند باطمینان خاطر رفیق حضرت امیر رضہ شومہ و با اتفاق ایشان کار خلافت منقطع گردد معاویہ و دیگر بغاۃ نیز سر حساب باشند و  
باقطع از تواریخ معلوم است کہ قاتلان عثمان بعد از قتل آن مظلوم طلحہ و زبیر دیگر صحابہ را تخویف نقتل منیوند و کلمات اتفاق از آنها  
بر ملا ظاہر شد و تحریر نمودن عائشہ رضہ بر قتل عثمان و اورا نفس گفتن ہمہ از مقررات ابن قتیبہ و ابن اعثم کوفی و مساطی است اوین  
جماعہ کہ ابان مشہور اند و در واقعہ جل و دیگر وقایع چیز با ذکر کردہ اند کہ با اتفاق شیعہ و سنی افراد محض و بہتان صرف است سخت  
فی انصافی است کہ در حق حضرت عائشہ رضہ صدیقہ زوجہ محبوبہ رسول خدا صلی اللہ علیہ وسلم شہادت خدا و رسول خدا را بر طاق  
نہادہ و برنی اقوال کا ذیہ اخوان ایشاطین چندے از کوفیان بی ایمان بردیم و دین و ایمان خود را در راه ابلح اینا در بازیم تو  
تعالیٰ للطیبات اللطیبین و اللطیبون اللطیبات اولک مبرون حانیونون ہم مغفرۃ و رزق کریم ترجمہ زنان پاک لائق مردان پاک

Marfat.com

و مردان پاک لائق زنان پاک اند این جامعہ بری اند از آنچه مردم میگویند ایشان را بخشش است و رزق با حرمت اہل سنت چه قسم این خبرین  
قتیبہ در حق حضرت عائشہ با در دارند حالانکہ ترمذی و ابن ماجہ و ابو حاتم رازی بطریق متعدده روایت کرده اند کہ عائشہ رضی اللہ عنہا  
می گفت (قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم لعثمان یا عثمان لعل اللہ یقیمک قیصافان را و دوک علی خلعہ فلا تخلصہ لہم ثلثا) ترجمہ  
فرمود رسول خدا صلعم عثمان را شاید اللہ تعالیٰ پوشاند ترا پیرایہ پس اگر مردم خواہش از تو برکشیدن آن دارند پس کش آن را  
برای ایشان نہ با طعن سوم آنکہ حضرت عائشہ مخالفت حضرت رسول نمود و اصرار کرد بر مخالفت در واقعہ حمل تفصیلش آنکہ نعیم بن  
حما در کتاب الفتن و محمد بن سکویہ در تجارب الامم و ابن قتیبہ در کتاب البیاسہ آورده اند کہ چون لشکر عائشہ رضی اللہ عنہا در راه  
بآبی رسید کہ آنرا جواب بروزن جعفری گفتند سگان آن مکان بلخ آغاز نهادند حضرت عائشہ رضی اللہ عنہا یا محمد بن طلحہ گفت کہ این آب  
چہ نام دارد محمد بن طلحہ گفت کہ این را جواب گویند گفت کہ پس مرا بگردانید محمد بن طلحہ رضی اللہ عنہ گفت چہ حضرت عائشہ رضی اللہ عنہا گفت کہ من از رسول  
صلی اللہ علیہ وسلم شنیدہ ام کہ با زواج خود می گفت (کانے با حد کن نیجا کلاب الحواب فایاک ان تکونی یا حمیرا) ترجمہ گویا می  
گفتی را از شما کہ آواز میکند مقابلہ او سگان حواب پس نگہدار خود را از آنکہ تو باشی ای حمیرا پس با وجود یاد کردن این نبی اصرار بر مخالفت  
آن نمود و باز نگشت جواب ازین طعن آنکہ ارادہ رجوع از حضرت عائشہ بموجب این روایات ہم ثابت شد چنانچہ در روایات اہل سنت  
صحیح بہا است کہ فرمود (روودنی روودنی) ترجمہ باز گردانید مرا باز گردانید مرا لکن در روایات اہل سنت تمثیل این قصہ چنین صحیح شدہ کہ حضرت عائشہ در باب  
مراجعت استادگی کرد و اہل عسکر در رجوع باو سے موافقت نمی نمودند و با ہم مطارحہ این امر بود درین اثنا مردان بن اکلم و دیگر مردم  
عسکر قریب ہشاد کس را از دہا قین گرد و نواح شاہ آوردند کہ این آب حواب نام نیست آبی دیگر است پس عائشہ بیشتر روانہ شد نیست  
جواب این طعن موافق روایت اما بحسب درایت جواب دیگر دارد آن است کہ در حدیث نبی از مرد بر آب واقع نیست و نہ اشارتی  
بآن دارد و آنچه ازین حدیث استفاد می شود چہن قدر است کہ یکے را از شما این سببیت پیش خواہد آمد و فی الواقع آن حادثہ مصیبت عظیم بود  
کہ موجب خفت حرم محترم رسول اکرم صلی اللہ علیہ وسلم شد و کاری کہ مقصود بود یعنی اصلاح ذات البین سرانجام نیافت و مفت تقابل  
مسلمین واقع شد و از حدیث زیادہ برین استفاد نمی شود پس ازین حدیث نمی فهمیدن بعد آن مخالفت اصرار بر مخالفت نسبت کرد  
از چہ راہ تواند بود علی بخصوص کہ لفظ را پاک ان تونی یا حمیرا در کتب معتبرہ اہل سنت وجود سے ندارد و اگر بالفرض موجود ہم باشد  
پس ازان باب است کہ ہر کسے کہ از عقلا اہل و عیال داد و داد و اواج خود را تخذیر میکنند از آفات معلومہ الوقوع یا مطمونہ الوقوع  
مثل مخاوف طریق و سوارتہ بیرات خانگی و این تخذیر نبی شرعی نے شود حضرت رسول صلی اللہ علیہ وسلم ہم این قسم امور لعل سے آورد  
تا وقتیکہ صریح نے شرعی نباشد مخالفت آن را معصیت گفتن ناشی از کمال تعصب و عناد است و حضرت امیر را چون جناب پیغمبر صلی اللہ  
علیہ وسلم شب ہنگام بخانہ اش تشریف فرمودہ تہنہ نماز تہجد نمود صریح در جواب گفت (و اللہ لا فیصلہ الا ما کتب اللہ لنا) و جناب پیغمبر  
صلی اللہ علیہ وسلم از آنجا برگشت در انہاسے مبارک را میگویند وی فرمود دوکان الانسان اکثر شے بعد الا این مخالفت را با آن مخالفت  
باید سنجید و این اصرار را با آن اصرار موازنہ باید کرد حالانکہ حضرت عائشہ درین اصرار معذور بود زیرا کہ وقت خروج از مکہ نمیدانست کہ  
درین راہ چشمہ حواب نام واقع خواہد شد و بر آن گدشتن لازم خواہد آمد و چون بر آن آب رسید و دانست ارادہ رجوع مصمم کرد لکن سیر  
نشد زیرا کہ کسے از اہل لشکر ہمراہ او رفاقت در رجوع نہ کرد و در حدیث نیز بعد از وقوع واقع ہیج ارشاد نہ فرمودہ اند کہ چہ باید کرد ناچار  
بقصد اصلاح ذات البین کہ بلاشبہ امور بہت پیشتر روانہ شد پس حالت حضرت عائشہ درین مرور حالت شخصی است کہ طفلے را از دور  
دید کہ میخواست در چاہے بیفتد بے اختیار بر لے خلاص کردن او و دید و در انہاسے دو پیرن خیر مجاذبی نماز گزارندہ مرور واقع شدہ  
او را در وقت مجازات اطلاع دست داد کہ من مجاذبی نماز گزارندہ ام پس اگر بر عقب میگرد آن طفل در چاہ می افتد این مرور واقع  
شدہ را تہارک نمیتواند شد ناچار قصد خلاصی طفل خواہد کرد و این مرور را در حق خود محفوظ خواہد شناخت طعن چہارم آنکہ لشکر عائشہ رضی



الله عننا چون بصبره رسید بیت المال را نهیب کردند و حال حضرت امیر رزق را که عثمان بن حنیف الصاری بود صحابی رسول علیه السلام  
 با امانت اخراج کردند جواب ازین طعن آنکه این چیزها با مرد رضا سے عائشه واقع نشد چنانچه بعد از وقوع این واقعه در ارضاء ظاهر  
 عثمان بن حنیف الصاری پیش از مقدمه رسمی فرمود و عذر را خواست و مثل این واقعه نیز از لشکریان حضرت امیر که مالک اشتر و غیره  
 بودند در کوفه نسبت با ابو موسی اشعری و اعراب خانه او و نهیب متلع او بوقوع آمده اگر مل طعن است در هر دو هاست و اگر نسبت در  
 هر دو جانب است و معذرت فرقی هم هست زیرا که بیت المال حق جمیع مسلمین است و ظلمه و زبرد را اول امر عثمان بن حنیف را پیغام کرده بود  
 که همراه با جمیع کثیر از مسلمین براسے طلب قصاص خلیفه مقتول فرایم آمده اند و زار راه که آورده بودیم تمام شد اگر اموال بیت المال  
 نزد ما حاضر آرسے در میان اینها تقسیم نائیم چون عثمان بن حنیف سر باز زد و مستعد قتال شد بلکه مردم لشکر را از در آمدن بشهر بصبر و نیت  
 نمود و علف و دانه و اذوقه در لشکریان بند نمود و قریب بود که لشکر بسبب فقدان قوت آدم و چار و تلف شود تا چار مدافعت این و غیر  
 صعب نمودند چون او باش لشکره اجلاف عرب که کما لبثی محکوم کے نیباشند در شعر با بن موضع در آه ند بیت المال که حق خود  
 میدهند نهیب کردند درین صورت چه جای طامت و عقاب تواند شد (و بعد اللیق و التی) یعنی چنین و چنان کے از اہل سنت  
 معتقد عصمت عائشه رزق و ظلمه رزق و زبرد نیست چه جای آنکه معتقد عصمت تمام لشکرایشان باشد تا صدور این امور از لشکریان نخل اعتقاد  
 ایشان باشد هر گاه صدور قتل ظلمه رزق و زبرد امانت عائشه رزق که از لشکریان حضرت امیر رزق واقع شد نخل اعتقاد ایشان نشد با  
 و مرتبہ این اشخاص معلوم است که نزد اہل سنت نسبت بعثمان ابن حنیف حکم ہم آسان با زمین دارد صدور این امور چر نخل اعتقاد  
 ایشان شود در عن محبت بن زیاد بعضی قال سمعت الاحنف بن قیس یقول لما نظر علی علی اهل اهل ارسل الی عائشه ارجعی الی المدینة  
 قال فابت قال فاعاد الیها الرسول و اتته لترجمن او لا یبشئ ایاک نسوة من بکر بن و ایل معین شفا حداد یا خذک با فلما رت  
 ذلک خرجت و راه ابو بکر بن ابی شیبہ فی المصنف (طعن بحیثیم آنکه عائشه افشا سر سیر لمود و بوجوب نص قرآنی که روا از سر البیہ  
 الی بعض از و اہد حدیثا فلما بناوت بد اظہر و اتد علیہ عرف بعضہ و اعرض عن بعض فلما بناوت اہا بے قات من اناک ہذا قال بنانی الیہ  
 ترجمہ و آنکہ غیغیہ گفت پیغمبر بسوی بعض ازواج خود سنی پس چون خبر داد آن زن بان سخن و مطلع ساخت او را خدا تعالی بر این المہار شنا سا کرد  
 بعض ازواج اعراض کرد از بعض پس چون خبر داد پیغمبر آن زن را با این ماجرا زن گفت کہ خبر داد ترا ازین خبر گفت خبر داد مرا دانی با خبر جواب  
 آنکہ افشای سر با اتفاق مفسرین حنفیہ مذکورہ است کہ آنحضرت را با ماریہ قطیبیہ بر فراش خود از در زرد دروازه دید و آنحضرت او را فرمود کہ دانی  
 حرمت ماریہ علی نفسے فالتی علی و لا تفضیہ ترجمہ من حرام کردم ماریہ را ز خود پس نہان دار را ز مراد افشا کن آنرا پس حضرت حفصہ فت در کمان بست  
 و سرور کہ از شنیدن تحویم ماریہ را در دست داد از حفظ سر نجاب محفلت در زید و بر عائشہ این بشارت را اظہار نمود و با بن تقریباً لہ آنجناب را با ماریہ  
 نیز ذکر کرد و چنان گمان برد کہ آنحضرت کمان سر ماریہ را کہ از در زرد دروازه دیدہ بود فرمودہ است نہ قصہ تحویم را پس نسبت افشا ازین سر بیان شد محض تمت افترا  
 است و آنچه از حفصہ وقوع آمد و نیز نخل اعتقاد اہل سنت در حق او نیست زیرا کہ اگر امر بلسے و جوب باشد نہ مذہب نہایت کار آنکہ معصیت خود  
 بود و آیت ران تو بالے الله صریح دلالت میکند کہ ازین معصیت توبہ مقبول است و بالا جمیع ثابت است کہ حفصہ توبہ نمود و مقبول  
 شد چنانچه تا آخر عمر در ازواج مطہرات داخل بود و بشارت یافت و جمیع البیان طبر سے کہ از معتبر ترین تفاسیر شیعہ است می گوید ذیل ان  
 رسول الله صلے الله علیہ وسلم قسم الا یام بیننا و فلما کان یوم حفصہ قالت یا رسول الله ان لی لے ابی حاجتہ فاذن لی ان انزورہ  
 فاذن لہا فلما خرجت ارسل رسول الله صلے الله علیہ وسلم الے جارحیہ ماریہ القبطیہ ام ابراہیم و قد کان اہا القوس فا دخلت بیت  
 حفصہ فوقع علیہا قاتت حفصہ فوجدت الباب مغلقا فجلست عند الباب فخرج رسول الله صلے الله علیہ وسلم و وجہہ یقطر عرقا فالت  
 حفصہ انما اذنت لی من اہل ہذا دخلت انتک بی بی ثم وقعت علیہا فی بوی و علی فراشی اما رایت لی حرمتہ و حقا فقال صلے الله  
 علیہ وسلم ایس ہے جارحیہ قد عمل الله ذلک لی اکتی وہی جرم علی تمس بذلک رضاک و لا تجزے بذلک امرأة منمن وہو



عندک امانہ فلما خرج رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فرغت حفصہ ابجد از الیہ منیما و بین عائشہ فقالت الا ابشرک ان رسول اللہ  
صلی اللہ علیہ وسلم قد حرم علیہ امہ ماریہ و قد اراد ان یشاء اللہ منہا و اخرجت عائشہ براءت و کانتا متصا قیتین متطابرتین علی سائر اذواجہ فترت  
یا ایہا البنی لم تحرم ما حل اللہ لک فاعتزل نساء تسعة و عشرين یوما و قد فی مشرتہ ام ابراہیم ماریہ حتی نزلت آیتہ التحنیر و قبل ان یصلی  
صلی اللہ علیہ وسلم خلا یوما عائشہ مع جاریہ لقبیطیہ فوقف حفصہ علی ذلک فقال لہا رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم لا تعلی عائشہ بذک  
و حرم ماریہ علی نفسہ فاعلمت حفصہ عائشہ و استکتمتہا ایاہا فاطلع اللہ عنہ علی ذلک و ہو قولہ تعالیٰ و اذا سر الیبنی لے بعض اذواجہ حدیثا  
یعنی حفصہ و لما حرم ماریہ لقبیطیہ اخرج حفصہ انہ یملک من بعدہ ابو بکر و عمر ففرما بعض ما افشت من الخبر و اعرض عن بعض ان ابابکر و  
عمر یملکان بعدہ و قریب من ذلک ما رواہ العیاشی بالاسناد عن عبد اللہ بن عطاء الملکی عن ابی جعفر علیہ السلام الا انہ زاد فی  
ذلک ان کلوا احد منہما حدثت ایاہا بذک فحابتہا فی امر ماریہ و ما افشتا علیہ من ذلک و اعرض ان یحابتہا فی الامر الا انہما افشتا  
ترجمہ گفتہ اند تحقیق کہ رسول خدا صلعم قیمت کردہ بود روز ہارادریان زمان خود پس ہر گاہ کہ بود روز حفصہ رخ گفت ای رسول خدا ہر آئینہ  
مرا بسوے پدر من کاری است پس اذن دہ مرا تا زیارت کنم اورا پس اذن داد اورا پس چون بیرون رفت کس فرستاد رسول خدا  
صلی اللہ علیہ وسلم بسوے کنیزک خود کہ ماریہ قبیطیہ بود اورا بر ابراہیم و ہر آئینہ ہدیہ فرستادہ بود اورا متقوس پس داخل فرمود اورا  
در خانہ حفصہ رضی اللہ عنہا پس صحبت داشت با او پس آمد حفصہ رضی اللہ عنہا یافت دروازہ بند پس نشست نزدیک دروازہ  
پس بیرون آمد رسول خدا صلعم دروے مبارک می چکید از عرق پس گفت حفصہ جز این نیست کہ اذن دادے مرا از برای ہمین کار  
داخل کردے کنیز خود را در خانہ من باز صحبت داشتے باوی در روز من و بر بستر من آیا مدیدے برای من حتی و حرمتی پس فرمود صلعم  
آیا نیست این کنیزک من حلال ساختہ است خدا این را برای من خاموش باش پس این کنیز حرام است بر من بخو اہم باین قسم  
رضامندی تو دخیر مدہ باین ماجرا نے دیگر از اذواج و این سخن نزد تو امانت است پس چون بیرون آمد رسول خدا صلعم سوراخ  
کرد حفصہ دیوار سے را کہ بود در میان حفصہ رخ و در میان عائشہ پس گفت آیا خبر خوش ندھم ترا تحقیق رسول خدا صلعم حرام کرد بر خود  
کنیزک خود ماریہ رضی اللہ عنہا فخرج کر و بستی مارا اللہ تعالیٰ از فکر او خبر داد عائشہ را بانچہ دیدہ بود و بودند این ہر دو با ہم دوست و شفقت  
و در مقابلہ تمام ازواج پیغمبر پس نازل شد این آیت ای نبی چرا حرام کردے چیزیکہ حلال کرد خدا بر اے تو پس انحضرت ترک صحبت کرد  
از زمان خود بہت و نہ روز نشست در بالا خانہ مادر ابراہیم ماریہ تا انکہ نازل شد آیت تحنیر و بعضیہ گفتے اند بدستیکہ پیغمبر صلعم خلوت  
کرد روزیکہ نوبت عائشہ بود با کنیزک قبیطیہ پس مطلع شد حفصہ بر این پس فرمود اورا رسول خدا صلعم آگاہ کن عائشہ رخ را باین ماجرا  
و حرام ساخت ماریہ را بر خود پس آگاہ ساخت حفصہ عائشہ را و طلب انخا کرد از وی برین سخن و مطلع ساخت خدا تعالیٰ پیغمبر خود را  
برین ماجرا و ہمین است قول او تعالیٰ و اذا سر الیبنی لے بعض اذواجہ حدیثا یعنی حفصہ و ہر گاہ حرام کرد ماریہ قبیطیہ را خبر داد حفصہ را  
کہ خلیفہ خواہد شد بعد من ابابکر رضی اللہ عنہما پس اقرار کرد از حفصہ بعض از انچہ افشا کردہ بود از ان خبر و اعراض کرد از بعضی اینکہ و ابابکر  
و عمر رضی اللہ عنہما خواہند شد بعد من نزدیک ہمین است انچہ روایت کرد اورا عیاشی بالاسناد از عبد اللہ بن عطاء الملکی از ابی جعفر علیہ  
السلام گراہن قدر زیادہ کرد درین روایت ہر یکے الین ہر دو زن خبر داد و پدر خود را باین بشارت پس عتاب کرد رسول خدا ہر دو را  
در مقدمہ ماریہ و انکہ افشا کردند سر آن سرور را از انجملہ و اعراض کرد از انکہ عتاب کند انرا را در مقدمہ دوم انتقی و الین روایت صحیح  
معلوم شد کہ افشا سر حفصہ رضی اللہ عنہا بودہ عائشہ و حفصہ ہم بنا بر کمال فرحت و شادی با عائشہ گفت و قصد عصیان پیغمبر و افشا سر  
اوند شدت از جہت غلبہ سرور و فرحت اما کہ سر تو انت نمود و نیز معلوم شد بوجہ روایت عیاشی از امام باقر علیہ السلام کہ عمر  
اخبارین شیعہ است معلوم بودن خلافت شعیب بآنجاب و ترک عتاب نمودن بر افشا آن نیز صحیح دلالت بر رضامیکنندہ و اعمیہ  
علی و ضوح الحجۃ او چون خلافت شعیب رضی اللہ عنہما را بوجہ معلوم بود دیگر نص بر خلافت حضرت امیر رضی اللہ عنہم و مخالف و جی انکے

کردن است فانیان خلافت تقدیر الهی و ما نمیکند چه جای عزل و نصب خلافت قولی نقلی و فلما دسب عن ابراهیم الروح و جارتہ البشری  
تجدد لسانی قوم لوط ان ابراهیم کلیم اداه منیب یا ابراهیم عرض عن ہذا ان قد جا امر ربک و انہم ایتیم غدا غیر رود (ترجمہ پس  
چون پرفت ابراہیم محبت و رسید اور ابشارت جدال میکرد با در نجابت قوم لوط تحقیق کہ ابراهیم بود بارت نرم دل رابع بحدت  
ای ابراهیم اعراض کن ازین سخن بدستی کہ در رسید امر پروردگار تو دین قوم لوط را رسدہ است عذابی کہ باز نخواہد گشت طعن  
ششم آنکہ عائشہ رضی اللہ عنہا گفتہ است (ما عزت علی احد من نساء النبی صلی اللہ علیہ وسلم ما عزت علی خدیجہ و اراتہا قتلہ لکن کان رسول  
اللہ صلی اللہ علیہ وسلم کثیر ذکا) ترجمہ غیرت خودم من بر بیچ یک از زنان نبی مسلم آنچه غیرت خودم بر خدیجہ ندیدہ ام اورا گاہی  
ولکن بود رسول خدا مسلم بسیار ذکا کہ کرد اورا جواب ازین طعن آنکہ غیرت و رشک کردن جلیت زنان ست در امور جلیلیہ مواخذہ  
نیست آری اگر مقتضای غیرت تو لے بالعلی مخالفت شرع صد دریا بد آن وقت طاعت متوجہ می شود در حدیث صحیح وارد است کہ  
یکی از امہات المؤمنین رضی اللہ عنہا کہ در خانہ او آنجناب تشریف داشتند و خاتون دیگر از اولاد مطہرات برای آنجناب طعامی لذیذ ساخته  
فرستاد غیرت کرد و طبعی کہ در ان طعام بود از دست خادمہ آن خانہ دیگر گرفتہ بر زمین زد کہ طبق ہم شکست و طعام ہم ریخت آنحضرت  
صلی اللہ علیہ وسلم خود بغضب لغضب بر اسے حرمت طعام کفایت الیہ است بر خاست و طعام را از زمین چیدوی لر بود کہ دفار ت اسلم  
ترجمہ غیرت خود داد و در آن وقت عقابے و توحیحی در حق آن ام المؤمنین نہ فرمود و دیگر اقیان را در حق آن امہات خود چہ لاین کہ  
درین قسم اسودت سهام طعن خود سازند معاذ اللہ من ذلک و جای کہ در کتب امامیہ حضرت آدم ابو البشر و رشک بردن او بر  
منار ل امہ مردے و بقول باشد این قدر غیرت عائشہ را چہ جلیت شکایت خواہد بود طعن ہفتم آنکہ عائشہ رضی اللہ عنہا در آخر  
حال می گفت کہ قاتل علیا و لودت انی کنت نیانیا ترجمہ قتال کردم با علی دہرانیہ آرزوی کفتم کہ می بودم من فراموش از یاد  
رفته جواب آنکہ این روایت باین لفظ صحیح شدہ صحیح این قدر است کہ ہر گاہ یوم اجل را یاد می فرمود آن قدر میگفت کہ بمو مبارک  
باشک ترمی گشت بسبب آنکہ در خروج بملت فرمود ترک تامل نمود و از پیشتر تحقیق نہ فرمود کہ آب جواب در راہ واقع است یا نہ تا آنکہ  
این قسم واقعہ عظمی رود اورا در کتب صحیحہ اہل سنت این لفظ از حضرت امیر مودی و صحیح است کہ چون شکست بر لشکر ام المؤمنین رضی اللہ عنہا افتاد  
و مردم از طرفین مقتول شدند و حضرت امیر رضی اللہ عنہ را ملاحظہ فرمود را بنای خود را کو فتن گرفت دی فرمود یا یقینی مت قبل ہذا کنت  
نیانیا) ترجمہ اسے کاش من مے مردم پیش ازین ہی شدم فراموش از یاد رفتہ و اگر از عائشہ ہم این عبارت ثابت شود از ہمین قبیل  
براست خواہد بود کہ درین قسم خانہ جنگی ہا مرد و جانب را رویدہ ہد این از کمال انصاف طرفین در رجوع بحق و معرفت مراتب ہر یک  
بیاید چہ بلاست کہ این را در مطاعن میثا زند اگر اصرار بر ان می نمودند چہ خوبی داشت طعن ہشتم آنکہ مجزہ رسول را کہ مسکن او بود  
مقبورہ پر خود و دست پر خود کہ عمر بود گرد ایند جواب ازین طعن آنکہ دعا حدیث صحیحہ آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم در کتب اہل سنت  
موجود است کہ آنحضرت گاہے صراحتہ گاہی اشارتہ شنیخین را بشارت بجا فرمود در دین دادہ اند چنانچہ حضرت امیر در قتی کہ دفن عمر  
آنجناب در ان مجزہ قبر کہ در اہل بافت فرمود دانی کنت لاطن ان بچیلک اللہ مع صاحبیک اذ کنت کثیر السمع رسول اللہ صلی اللہ علیہ  
وسلم کنت اتاہ ابو بکر و عمر وقت اتاہ ابو بکر و عمر و انطلقت اتاہ ابو بکر و عمر) ترجمہ بدستی کہ بودم من گمان میکردم کہ بدار دتر اللہ تعالی  
باہر دوا تو لیرا کہ بودم اکثرے شیندم رسول خدا صلعم کہ بودم من و ابو بکر و عمر رضی اللہ عنہم و ایضا در شدم من و ابو بکر و عمر امیر فتم من و ابو بکر و عمر  
و این بشارت با کمال رضا و خوشنودے اول است از صریح امر بجا از دفن اینہا و اگر صریح امر آنحضرت در کار میشد پس حضرت  
امام حسن علیہ السلام بجا دفن خود در ان مجزہ میخواست کہ حصول امر شریف در ان وقت از محالات بود با بدایتہ جواب دیگر حجرات  
از اولاد مطہرات بتلیک بنبر صلی اللہ علیہ وسلم ملک آمد بود موافق حکم لغتے زیرا کہ نزد فقہا ثابت است کہ چون شخصے خانہ بسازد بنام کے  
از اولاد خود یا بجز با ز در قبض آن کس بہ ملک اومی شود و دیگر اولاد و وارثان را در و دخل نمی ماند و علی ہذا القیاس از اولاد و دیگر



اقارب را ہم ہمین حکم است و بلاشبہ آنجناب ہر حجرہ بنام زوجہ ساختہ بود و آن زوجہ در آن حجرہ شکست و ترمیم و تزیین و توسیع و بر آوردن دروازہ و نادان و دیگر تصرفات مالکانہ بحضور آنحضرت میکرد و ہم برین منوال حال حجرہ حضرت زہرا و خانہ اسامہ رضی اللہ عنہما کہ ہم مالک مسکن خود بودند و اشارہ قرآنی در حق اولاد خود قریب تصریح انجامیدہ قولہ تعالیٰ (و قرآن نے یہ توکن) و استیذان عمر از عائشہ بحضور صحابہ و عدم انکار کسی حتی کہ حضرت امیر نیز دلیل قطعی است بر ملکیت عائشہ رضی اللہ عنہا و معلوم است کہ صحابہ و راہبانی تغیرات گریبان خلفا خصوصاً عمر رضی اللہ عنہم الخطاب میگرفتند و اذمنون ایشان می شد بلکہ نزد او مقرب تر بہان کس بود کہ در انکار او نے مخالفت شرعیہ ہر دے و غیر دے شدت نماید و اصلاً پاس کسی نماند پس معلوم شد کہ نزد جمیع صحابہ و تابعین ملکیت از اولاد حجرات خویش مسلم الثبوت بود و لہذا ہر کس در استیذان عمر رضی اللہ عنہم حر فی نکرد و در کتب شیعہ نیز ثابت است کہ حضرت امام حسن علیہ السلام نیز از عائشہ صدیقہ محبوبہ رسول خدا اذن خواستہ است در دفن خود در جوار جہاد طہر خود علیہ الصلوٰۃ والسلام لکن بعد از واقعہ آنجناب مردان شقی ازین قرآن سعیدین مانع آمد و حضرت امام حسین علیہ السلام با اہالی و موالی خود سلاح پوشیدہ مستعد مقاتلہ و پیکار شد و مردان با فواج کثیر گرداگرد مسجد مقدس بنویس و حجرہ شریفہ مصطفوی انہوہ نمود و معنی (حضرت بختہ بالکارہ) ترجمہ کرد گرفتند از جنت را بکروہات نمودار گشت خوف قوی بود کہ چشم زخمی از دست آن شقیبا بحضور امام ولواحق او برسد و لہذا ہریرہ بطور مصالحہ در میان آمد و تسکین شدت و غضب و جلال حضرت امام علیہ السلام نمود و مصلحت وقت را در جناب آن پاک سرشت عرض نمود پس اگر ملکیت حجرہ عائشہ را ثابت نبود حضرت امام از دے چرا استیذان فرمود اگر حجرہ در ملکیت عائشہ رضی اللہ عنہا بود از مردان کہ حاکم حضرت بیت المال و اوقاف بود با لیتے اذن گرفت حالاً با دصفت مانعت او کہ صیفہ حکومت داشت اذن دادن عائشہ صدیقہ کاری نکرد و اگر کسی از شیعہ منکر این روایت شود باید کہ در کتاب خود کہ فصول مہمہ نے معرفتہ الامم است و دیگر کتب خود بہ بنید و در نیجا جمعی از شیعہ بطریق تمہت و افترا بر عائشہ تراثر خائے و بہتان سرانے آغاز کنند و گویند کہ عائشہ بعد از اذن دادن با امام حسن نامم شد و براستری سوار شدہ بر در مسجد برآمد و مانع دفن شد و ادعا میراث نمود و ابن عباس در جواب او این شعر غیر مربوط المعنی و الوزن و القافیہ اثنا نمود و سبخت تبغلت و ان عشت تغیلت و لک التبع من الثمن و بالکل قطعتم و ترجمہ شتر سوار شدی و ہتر سوار شدی و اگر زندہ مانی فیل سوار شوی حق تو نم حصہ است از ہشتم حصہ و ہمہ را طعمہ گرفتے حالانکہ عائشہ رضی اللہ عنہا روایت حدیث دشمن معاشر الا نبیاء الا نرث و لا نورث نمودہ و سایر ازواج را از طلب میراث مانع آمدہ چہ قسم ادعا میراث می نمود و سوار شدہ بر آہن را چہ حاجت بود و مسکن عائشہ رضی اللہ عنہا ہان حجرہ خاص بود اگر مانعت منظور می شد در حجرہ را بند میکرد و جواب ابن عباس چہ قسم صحیح شود حالانکہ تسبیح از ثمن کل متروکات آنحضرت از حجرات و زمین سکنے و زرعی و دیگر سلاح و اشتران و استر با و اسبابان نقین زیاد بر حجرہ عائشہ بود و عائشہ را چہا بر خوردن کل میراث طعن میکرد کہ کل میراث آنحضرت با قطع و درست او نبود و نہ او خورد و نہ کل از پیش و پس و چہ درست بر این افترا تودہ تودہ فضیحت و رسوائی سے بار دو ہمین بہت بہان آئیے کہ کا زبان را بزبان خود رسوا سے کند طعن ہشتم آنکہ روزے آنحضرت خطبہ خواند و اشارہ بسکن عائشہ رضی اللہ عنہا فرمود و گفت (الا ان افضتہ ہنا لثامن حیث تطلع قرن الشیطان) ترجمہ بشنوید کہ فتنہ اینجاست سکہ بار فرمود از جائے کہ طلوع میکند سروں شیطان پس مراد از فتنہ عائشہ رضی اللہ عنہا است و قیتکہ از مدنیہ بہ بصرہ برآمد براسے قتال امیر المومنین و باعث قتل ہزاران کس از مسلمین گردید جواب ازین طعن آنکہ این معنی باطل ازین حدیث حق فہمیدن تحریف صریح است کلام پیغمبر را زیرا کہ این عبارت در مواضع بسیار و جاہای بیشتر فرمودہ است و اشارہ بہت مشرق نمودہ ہر جا مسکن عائشہ رضی اللہ عنہا کجا بود اتفاقاً در ان وقت کہ این خطبہ در مسجد میخواند و اشارہ بہ مشرق فرمود بسکن عائشہ واقع شد زیرا کہ مسکن او در ان سمت بود و عبارت آیندہ یعنی حیث تطلع قرن الشیطان نص ظاہر است درین مراد زیرا کہ طلوع قرن شیطان با قطع از مسکن عائشہ رضی اللہ عنہا نیست و روایتی کہ تصریح باین مراد یعنی سمت مشرق می نماید نیز در کتب شیعہ موجود است



از راه شہادت و فرط بغض معنا و اغماض نظر از ان نموده بمعنی فاسد را ترویج میکنند و روایت ابن عباس و دیگر صحابہ این قصہ را در  
 محل این شہادہ بجای کافی است بلفظش نیست در اس الکفر ہنا و اشارت نحو المشرق حیث تطلع قرن الشیطان فی ربیعہ و حضرت ترجمہ کفر  
 این طرف است و اشارہ کرد سوسے مشرق جائیکہ طلوع میکند سرورن شیطان در سکن ربیعہ و حضرت درین است مرحومہ ہر فتنہ کہ برکاست  
 از بہین طرف برخاستہ اول فتنہ باخروج مالک اشتر است و اصحاب ابرو عثمان از کوفہ کہ مشرق رو بہ مدینہ است و در حوالی آن ساکن  
 ربیعہ و حضرت واقع اند با فتنہ بعید اتدین زیاد کہ موجب شہادت امام عالی مقام حسین علیہ السلام گردید باز فتنہ مختار تفضلی و دعوی  
 نبوت کردنش باخروج اکثر اہل بدعت و حدوث عقائد زانیہ از بہان نواح پس سعد بن رواض قاطبہ کوفہ است و لشو و نامی مغزل  
 از بصرہ و سر شہید ایشان و اصل بن عطای بصری است و قرامطہ از سواد کوفہ پیدا شدہ اند و خوارج از نہروان و دجال از صفہان  
 و ہر کہ جوہ مالشہ را در آن وقت کہ عائشہ را سفر بصرہ در پیش آمد محل فتنہ گمان برد بلا شہدہ کالیست زیرا کہ مسکن اس اہل ایمان محمد  
 مصطفی صلی اللہ علیہ وسلم بود کہ کفر و فتنہ از نام او میگردد و طرفہ آنست کہ عائشہ از ان مجرہ بارادہ ج بکہ روانہ شدہ بود نہ برای فتنہ گری  
 اگر عائشہ را فتنہ گزارد ہند از ان باز خواہد بود کہ از کہ بہ بصرہ روانہ شد پس بسبب کہ کہ را محل فتنہ می گفتند نہ مجرہ مالشہ را ج  
 کفر از کعبہ برخیزد و کجا ماہ مسلمانان طعن و عینم آنکہ روایت کنند ان عائشہ شرفت جاریہ و قالت لعننا نصیبہا بعض نسیان  
 قریش یعنی عائشہ یک دختر خانہ پرورد خود را بیاراست و گفت بعض جو انان قریش را بسبب این دختر آراستہ و بیاراستہ شکاری گنم  
 و انہا را مشغوف محبت این دخترک میازم کہ بی اختیار خود ان نکاح او شود و در دام انقیاد من در آید جواب ازین طعن آنست  
 کہ اول این روایت بچند وجہ مجروح است زیرا کہ این خبر را کعب بن الجراح عن عمربن عمران عن امراة من عنتم عن عائشہ رضی اللہ عنہا  
 آورده است و عمربن عمران مجہول الحال است و امراة من عنتم مجہول الاسم و اسمی است (فلا تصح الاجتاج بہا) و باز درین روایت  
 عنفہ است یعنی روایت بلفظ عن کہ محتمل ارسال و انقطاع است باین قسم روایات بی سرورن در مطاعن امہات المؤمنین و منافک  
 جستن شان مؤمنین نیست و اگر از جہات دیگر بشخصہ عداوت مفرطہ کے داشتہ باشد باز ہم باین قسم و اہیات درین او غلط انداز  
 شود و در انصاف است چہ جای آنکہ بموجب بہین شہیق و ضیق سباب عداوت پیدا کند دوم جای طعن نیست زیرا کہ طلب کفر کریم بر  
 دختر خانہ پرورد خود چہ عار دارد و ترغیب و تحلیہ زنان براسے ترغیب مردم در نکاح آنہا مسنون و مستحب است و ہمیشہ راجح و جاری است و  
 در صحاح موجود است کہ حضرت پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم در حق متبنی زادہ خود کہ اسامہ بن زید بود و ذمیم المنظر و سیاہ پوست بودی فرمود  
 (لو کان اسامہ جاریہ لکسوتنا و حلینا حتی الفتناء) یعنی اسامہ با وجود ذامت شکل و سواد لون آن قدر محبوب من است کہ اگر بالفرض  
 دختر من بود او را پوشاک و زیور زینت میدادم و آراستہ میکردم تا مردان در دروغت می کردند و ہمیشہ در شرفا و غیر شرفا قاعدہ مستمرہ است  
 کہ زبان باکرہ را ہلکام خطبہ می آرایند و زیور و پوشاک مستعار می پوشانند تا رائے کہ اد طرف خاطر برای دیدن مخطوبہ می آیند  
 و در نظر آنہا زشت نماید و اگر حسنہ خدا داد داشتہ باشد و با لالہ نمودار شود موجب زینت نکاح گردد و چیز کہ در جمیع طوائف مروج و معمول است  
 و در شرح ہم مسنون و مستحب چہ حاصل طعن و ملامت گردد

مطاعن اصحاب کرام عمومی تخصیص نیست نہ وہ طعن است

طعن اول بکہ صحابہ دو بار مرتکب کبیرہ شدہ یکی آنکہ فرار نمودند در جنگ احد دوم آنکہ فرار نمودند در جنگ خین و ہر دو جنگ کفایت  
 بود و در رقابت آنجناب و فرار از جنگ کفار خاصہ چون در رقابت آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم باشد کبیرہ است جواب ازین طعن  
 آنکہ فرار روز احد قبل از نبی از فرار بود و ہمہذا معنوی ہم شد بموجب نص قرآنی کہ دولقہ عنی اللہ عنتم ان اللہ غفور عظیم ترجمہ بدستیک  
 عفو کردہ است خدا از ایشان ہر آئینہ کہ خدا بخشندہ بردبار است و نیز فرار منافقین قبل از قتال بود و فرار مؤمنین بعد از قتال

از آنکه در کتب

و وقوع شکست و شیوع خبر شهادت جناب پیغمبر صلی الله علیه و سلم و چون روضه لشکر مقتول شوند و جمعیت تباه گردد و باز فرار منعی عنه نمی نماید  
اما فرار روز خنین پس در حقیقت فرار نبود بلکه سبب بی تدبیر و سبقت خالد بن الولید و غفلت از کمین کفار که از چپ و راست در میان  
بیشه نشانده بودند و گذرگاه تنگ بود پس پیشی و نشیب و فرازی در لشکر دواد و دوران اشنا بعضی مردم پشت دادند که از صحابه کبار  
نمودند بلکه طلاقاً که مسلمة الفتح) باز بران اصرار نه کردند بلکه بر پشتند و فتح شد بدلیل کلام آیه (ثم انزل الله سکینة علی رسولہ و علی  
المؤمنین و انزل جنود الم تر و) ترجمه باز نازل کرد خدا تسکین خود بر رسول خود و بر مسلمانان و نازل کرد لشکر آس که نمیدانید آنها را  
و نیز آنحضرت صلی الله علیه و سلم کس را بر این امر عتاب نه فرمود زیرا که غدر معلوم داشت پس دیگر از اہم جای عتاب و طعن نماند و نزد  
شیعه چون استیغابان ہلاک شود فرار از جنگ کفار جائزست نص علیہ ابو القاسم بن سعید فی الشرائع و در اینجا ہمین صورت بود زیرا که در  
گذرگاه تنگ از هر دو طرف زیر زخم سهام مشرکین آمد بودند و هرگز تیراے آنها خطا نمیکرد و ناچار عقب بازگشتند تا کفار در میدان  
برآیند یا از راه فراخ بر کفار حمله نمایند و چون در حق بعضی رسل از تکاب کبار و اشیعه در روایات صحیحہ خود ثابت کرده باشند مثل حضرت ام  
و حضرت یونس و غیرہا حالانکہ عصمت انبیا مقطوع به و محج علیہ است اگر از صحابه کہ بالا جماع معصوم نبودند گناہے صادر شود باز بزلال  
توبہ و استغفار و رحمت آئی شسته گردد چه عجب باشد و کہ ام محل طعن گردد و معذرا این قدر گناه مقادم طاعات و مشقات جهاد ایشان  
نمیتواند شد و بشارتے کہ در حق ایشان نبصص قطعہ قرآن و احادیث متواترہ آمده است از ان چشم پوشیدن و این عیوبات ناوہ  
ایشان را تجسس کردن شان ایمان نیست و الزام بر اہل سنت باین شہادت وقتی تمام شود کہ محل اعتقاد ایشان باشد چون از اصل معتقد  
عصمت کسی جز انبیا نیستند اگر صد در گناه از وی شود چه باک این قدر است کہ اہل سنت جمیع امور صحابه را از حقوق صحبت و خدمت  
رسول صلی الله علیه و سلم و جانا زیہا ترک خان مان بدل مال نفس در راه خدا و ترویج دین و شریعت عزاد آیات نازل در شان ایشان  
و احادیث ناطقہ بر فعت و علو مکان ایشان و نظر دارند و ذر تہ شیعه غیر از عیوب و گناه ایشان چیزی نمی بینند طعن دوم آنکہ برخی از  
صحابہ بلکه اکثر ایشان چون آواز طبل و کلنگ پاس شتران غلہ شنیدند پیغمبر صلی الله علیه و سلم را بہتاد و خطبہ گذاشته متوجہ تماشای لہو  
و مفتون سودا و تجارت گشتند و این متاع قلیل دنیا را بر نماز کہ عمدہ ارکان اسلام است خاصتہ یا رسول الله صلی الله علیه و سلم اشیار  
کردند و این دلیل صریح بر بے دینتی ایشان است قوله تعالی (واذا ارادوا تجارة او اموا ان انقضوا ایسا و ترکوک قائما) ترجمہ و چون  
ببینند سودے یا تماشای متفرق شوند بسوے آن و بگذارند ترا ایستادہ جواب ازین طعن آنکہ این قصہ در ابتدای زمان ہجرت  
واقع شد و ہنوز از آداب شریعت کماینبیہ واقع نشدہ بودند و ایام قحط بود و رعیت مردم بخرید غلہ زیادہ از حد میدہستند کہ اگر  
کاروان بگذرد باز فرج گران خواهد شد باین جہات اضطراب از مسجد برآمدند و معذرا کبار صحابه مثل ابوبکر و عمر قائم ماندند و زلفت چنانچہ  
در احادیث صحیحہ وارد است و انچہ قبل از تادیب آداب شریعت واقع شود حکم و قانع زمان جاہلیت دارد کہ مورد عقاب و عتاب  
نی تواند شد چنانچہ در قرآن مجید ہم برین فعل الیاد بنا رو عن و تشنیع واقع نیست عتاب است و بس و جناب پیغمبر صلی الله علیه و سلم اصلا  
کسے مادرین امر عتاب نہ فرمودہ دیگری کہ باشد کہ طعن و تشنیع نماید و صدور زلت از صحابه واقیان چه بعید است جایکہ ارا فیما و رسل  
زلات صادر شدہ باشد و بر آنها عتاب شدید از حضور آئی رسیدہ باشد بشریت ہمین امور را تقاضای کند تا وقتیکہ تادیب آئی پی در پی  
واقع نشود و تندیب تام محال است طعن شوم آنکہ از ابن عباس در صحاح اہل سنت مروی است کہ (سجاد بر جال من امتی فیوخذہ بسم  
ذات الشال فاقول صحابی امیابی فیقال انک لا تدرسے ما احد ثوابک فاقول کما قال العبد اصلاح و کنت علیم شہید امامت  
فیم فلا تو فیتنے کنت انت الرقیب علیم وانت علی کل شے شہید فیقال انہم لن یزالوا امرتین علی اعقابہم منذ فارقتہم)  
ترجمہ آورده خواهد شد بعض مردان را از امت من پس گرفته خواهند برد و آنها را بجانب چپ پس خواهیم گفت یا ران من اندر ارا  
من اند پس گفته خواهد شد تو نمیدانی انچہ تو پیدا کرده اند بعد از تو پس خواهیم گفت مثل انچہ گفت بند و نیک یعنی عیسے علیہ السلام کہ

بود من ایشان مطلع تا وقتیکہ زندہ بودم در میان اینہا پس ہر گاہ بمیراندہ سے مراد بودی تو نگہبان بر اینہا تو بہر شے گواہی پس گفتہ تھا  
 شد کہ این گروہ ماندہ برگشتہ ہر پانچ روز است خود اذان بار کہ جہا شدی الا ایشان جواب ازین طعن آنکلمان حدیث صحیح نا طعن است کہ  
 مراد از اشخاص مذکورین مرتدین اند کہ موت آنا بر کفر شد و ہج کس از اہل سنت انجماہ را صحابے میگوید و معتقد خوبے و بزرگے آمانی شود  
 اکثر بنی حلیفہ و بنی تمیم کہ بطریق و قادت بزارت آنحضرت کشتند شد و بودند باین بلا بتلا گشتند و غائب و خاسر شدند کلام اہل سنت  
 در ان صحابہ است کہ با ایمان و عمل صالح ازین جہان در گذشتند و با ہم بہت اختلاف آرا مناقشات و مشاجرات نمودہ بودند و در طرز  
 ہدیہ گیرا تکفیر و تہیج نمودند و شہادت با ایمان دادند در حال این قسم اشخاص اگر روایتی موجود داشتہ باشد بیا رتہ تہذیب مرتدین مسیح علیہ  
 فریقین است حرف در قاتلان مرتدین است کہ بلا شبہ اعلام دین را بلند کردند و اکاسرہ و قیصرہ را در راہ خدا بجاہاد ذلیل ساختند  
 و ہزاران ہزار کس را مسلمان کردند و عظیم قرآن و نماز و شریعت نمودند و با قطع معلوم است کہ یک کس را مسلمان کردن یا نماز آموختن یا عظیم  
 قرآن نمودن چہ مقدار ثواب دارد و جہاد و قتال اعداد اند در دین چہ در جہاد و معنای حق این اشخاص با تخصیص حق تعالی  
 بشارت با و عدلے نیک در قرآن مجید نازل فرمودہ (وعداۃ الذین آمنوا مسلم و علموا العاصمات یملکتھن فی الارض کما اختلف  
 الذین من قبلھن و لیکن لھن و نیم الذی ارغی لھن و لیبد لھن من بعد خولھن انما یعبدونی لا یشرکون بی شئیما) و در چند جا فرمودہ است  
 رضی اللہ عنھم و رضوا عنھ و اعد لھم جنات بجرے من تحتہم الا انھا را خالہ دین فیما اہل (و نیز فرمودہ) و بشر المؤمنین بان لھم من اللہ  
 فضلا کبیرا) و نیز فرمودہ (فالذین ہاجرنا و اخرجوا من ديارهم و اذوا لکے سبیلے و قاتلوا و اتلوا الا کفرن عنھم سیئاتھم و لا ذلیم جنات  
 بجرے من تحتہم الا انھا را) در نیجا دقیقہ باید دانست کہ سب و طعن انبیا از ان جہت کفر و حرام است کہ وجہ سب یعنی معاصی و کفر درین  
 بزرگان یافتہ شد و موجبات تعظیم و توقیر و نا احسن بونور موجود دارند چون جامہ باشند از مؤمنین کہ اسباب تعظیم داشتہ باشند  
 و گناہان ایشان را مغفرت و تکفیر نص قرآن ثابت شدہ باشد بالیقین این جامہ ہم در حکم انبیا خواہند بود و حرمت سب و تکفیر  
 و اہانت و بگفتن نہایت کار آنکہ انبیا را اسباب تکفیر موجود نیست و اینہا را بعد از وجود معدوم شد و معدوم بعد الوجود چون معدوم  
 اصلی است در نیاب و لذاتائب را بگناہ او تعبیر کردن حرام است و عوام امت غیر از صحابہ انیرتہ ندارند کہ تکفیر سیئات و مغفرت  
 گناہان ایشان را با قطع اذوی و تنزیل معلوم شدہ باشد و قبول طاعات و تعلق رضای کسی باعمال ایشان با تخصیص متعین شدہ با  
 پس فرقہ صحابہ بزرگ اند در میان انبیا و امتیان و لذات سبب منصور بہین است کہ غیر از صحابہ بہر سبب مطیع و متقی باشد ہر جہہ ایشان  
 لیسرند این نکتہ را بالمیت آن در خاطر باید داشت کہ بسیار نفیس است و نیز فرمودہ است (میشتم ہم رہم بر حرمہ منہ در رضوان و جنات  
 لھم فیما نیرم یشتم خالہ دین فیما اہل) و نیز فرمودہ (ولکن اللہ جب الیکم الایمان و زینتہ فی قلوبکم و کرہ الیکم الکفر و الفسوق و العصیان) از ک  
 آیت معلوم شد کہ اگر کسی از ایشان مرتکب فسوق و عصیان شدہ از خطا و غلط نمیشدہ است با رصف کر اہست فسوق و عصیان  
 و ہستہ فسوق و عصیان کردن محال است (بیرا کہ فسوق و استمان از بادی سے ضروریہ افعال با فقاریہ است با جماع عقلا کما تفرغ فی  
 موضعہ من الحکمۃ و نیز فرمودہ است (اولک ہم المؤمنون حاکم در جات عند ربھم و مظفرۃ و رزق کریم) پس معلوم شد کہ اعمال طابوہ  
 ایشان از صوم و صلوات و حج و جہاد اصلا متنبہ بر نفاق و ناسی از تلبیس و کذب و ایمان ایشان تحقیق و یقین ثابت بود و نیز فرمود  
 (لکن الرسول و الذین آمنوا معہ جاہدوا باموالھم و انفسھم اولک ہم الخیرات و اولک ہم المقنون) و نیز فرمود (لا یسوء مسلم  
 من الفسق من قبل اللہ و قاتل اولک اعظم درجہ من الذین انفقوا من بعد و قاتلوا و کلا وعد اللہ حسن) و اللہ با علمون غیر ردول  
 و لفقار المهاجرین الذین اخرجوا من ديارهم و اموالھم یشقون فضلا من اللہ و رضوانا و یخیرون اللہ و رسولہ اولک ہم الصادقون  
 الے آخر الایۃ الثانیۃ) و این آیات نیز الباطل احتمال نفاق این جامہ با صرح وجوہے نمایند و قول تعالی (و یوم لا یغنی عنہ اللہ  
 و الذین آمنوا معہ لورہم لیسے بین ایدیم و بایمانہم) دلالت میکند کہ ایشان از آخرت ہج عذاب نخواہد شد و بعد از فوت پیغمبر ایشان



جسط و زائل نخواهد شد و الا نور جسط شد و زوال پذیرفته روز قیامت چه قسم بکار ایشان می آید و قوله تعالی (ولا تطروا الذين يبدعون  
 ربهم بالغداة والعشي يريدون وجهي) و نیز مبطل احتمال نفاق است و قوله تعالی (واذا جارك الذين يؤمنون باياتنا نقل سلام عليكم  
 كتب ربكم على نفسه الرحمة انه من عمل منكم سوء بجهالة ثم تاب من بعده واصلح فانه محذور رحيم) صریح دلالت قطعیہ نمود بر آنکه اعمال بایشان  
 مغفور است بجز مواخذه بران نخواهد شد و قوله تعالی (ان الله اشترى من المؤمنين انفسهم و اموالهم بان لهم الجنة يقاتلون سعة  
 سبيل الله فيقتلون و يقتلون و عداء عليه حقان التوریه و الانجیل و القرآن و من اوفى بعهده من الله) پس معلوم شد که در حق ایشان  
 بداحمال است که ایشان را بعد از اجار مغفرت و بهشت عذاب و دوزخ دهند زیرا که در وعده که بداد جابر نیست و الا خلف و عده لازم  
 آید و قوله (لقد رضی الله عن المؤمنین اذ بايعونک تحت الشجرة فعلم ما فی قلوبهم) ازین آیه معلوم شد که رضا از عمل ایشان تنها  
 نبود بلکه از آنچه در دل ایشان از ایمان و صدق و اخلاص مستقر و ثابت شده بود و در برگ و پوست ایشان سرایت کرده و آنچه بعضی  
 سفها شیعہ گویند که رضا از کار مستلزم رضا از صاحب آن کار نمی شود و در اینجا پیش نمیرود که حق تعالی از رضی الله عن المؤمنین فرموده است  
 نه (عن بقیة المؤمنین) و باز (فلم یأمن قلوبهم) نیز بیان ضمیمه ساخته است و ظاهر است که محل عزائم و ثبات و اخلاص دل است پس رضا  
 بصاحب فعل متعلق است نه بفعل و منع و مشارف فعل متعلق است نه بصورت فعل بالجمله حافظ قرآن را ممکن نیست که در بزرگی صحابه تردد  
 داشته باشد اگر چه حدیث و روایت را در نظر نیارد زیرا که اکثر قرآن معلوم است از تعریف و توصیف این جماعه و ناظره خوانان یک لفظ  
 را از یک آیت گوش می کنند و سیاق و سباق آنرا چون یادند از نزد خود نمیکنند که در آنجا چه قیود واقع شده و ضمیمه آن لفظ کدام کدام  
 چیز در نظم قرآنی گرد آورده اند که تاویل مبطلین و تحریف جاهلین را داخله در آن نموده و الله که اگر پدر من غیر از حفظ قرآن به من هیچ  
 تعلیم نمی کرد از عهده شکر آن بزرگوار عالی مقداری تو استم بر آمدی روح پدرم شاد که میگفت با ستاد و فرزند مرا عشق بیا موزد  
 و اگر هیچ + اینهمه نعمت حفظ قرآن است که در هر شکل دینی بآن رجوع آورده حل آن می کنم و او محمد شد حمد اکثر اطیبا مبارک کافیه مبارک  
 علیه کما یحب ربنا و یرضی و الصلوة و السلام الاثمان علی من بلغ الینا القرآن و اوصحه بالبیان ثم علی الہ و صبحه و اتباعه و ورثه  
 من العلماء الراغبین خصوصاً ما شائنا و اساتذتنا فی الطریقه و الشریعه رحمۃ الله علیهم جمعین طعن چهارم آنکه صحابه معاند  
 با رسول صلی الله علیه و سلم نمودند و تسبیح طلب قرطاس فرمودند و گزینا در دند و تعلیلات بیجا آغاز نهادند جواب ازین طعن  
 سابق در مطعن عمر رضی الله عنه گذشته که قصد ایشان تخفیف تصدیح آنجناب بود و با وجود قطع با استغناء خود از آن معنی که میخواست  
 در آن وقت نازک و این قصه سر سرناشته از محبت و دوستی بود این را بر عناد حمل نمودن کار کسان است که از آئین محبت و دوستی  
 بجزراند و بسو ظن و بدگمانی دماغ و دل پر جواب دیگر اکثر حضار در آن وقت اهل بیت بودند و صحابه بر آنجا قد قلیل طعن کل فعل  
 قلیل که بشرکت اهل بیت آن فعل نموده بودند در چه مرتبه از نادانی و ژاژ خانی است باز پیغمبر علیه السلام تانچ روز بعد ازین واقعه  
 زنده ماند و اهل بیت همیشه در خدمت او حاضر و ادوات کتابت نزد ایشان موجود و نویسند با در زمره ایشان غیر مغفود اگر امر ضروری  
 تبلیغ بود چه درین فرصت و راز و تیسر اسباب ترک تبلیغ آن فرمودند و نویسنده با در زمره ایشان غیر مغفود اگر امر ضروری  
 را که خدای تعالی در کتب خیر امته اخرجت للناس تا مردن بالمعروف و تنهون عن المنکر) فرموده باشد (و کذا تک جعلناکم امته وسطاً و  
 شهدا علی الناس) خطاب داده باشد بدترین امته اعتقاد کردن در چه مرتبه دور از مرضی خدا تعالی رفتن است و مخالفت صحیح  
 قرآن نمودن طعن پنجم آنکه صحابه قول پیغمبر را سهل انگاری میکردند و در امثال او امر او بتادین می ورزیدند و از مقاصد او  
 اعراض می نمودند و مبادرت بفرمان بردارے اوسے نکاس و تقاصد نصحت بجای می آوردند و لیلیش آنکه از حدیث روایت است  
 که جناب پیغمبر روز از حزاب فرموده (لا رجل یأتینہ بخیر القوم جعله الله معی یوم القیمه فلم یحجب احد و کانت تمییح شدیدة و نشر  
 فقال یا حدیفة تم فلم اجد بد او دعانی باسمی الا ان اقوم قال فاذهب فانتهی بخیر القوم فلما ولیت من عنده جلت کائنات فی حاتم حتی

را کتیم و دعت دانا امشی سنی مثل الام فلما ایتة اخبره قرت) ترجمہ آیامردی نیست کہ بیار دین خبر آن قوم گرداند اور اذہمراہ من  
 روز قیامت پس جواب ندا کہے و بود کہ سے و زید باوند سرد پس فرمود ای خذیفہ بر خیز پس بیاتم چار و چون خواند مرا بنام من گرانکہ  
 بخیزم فرمود پس بر دین بیار دین خبر آن قوم را پس ہر گاہ پشت دادہ رود ان شدم از نزد حضرت شدم من گو یا صیروم در حام تا آنکہ  
 دیدم آن قوم را و از گشتم و ہنچان میر فتم گو یا در حام پس چون رسیدم ب حضرت و خبر دادم اورا سردی خوردم داین طعن متلج جو است  
 زیرا کہ کلام آنہا بصلی اللہ علیہ وسلم درین مقام بصورت عرض بود و عرض را حکم از نیست قولہ تعالی (انا عرضنا الامانة علی اہل  
 والارض و ابجبال فابین ان یحکمنہا و استغفن منہا) و قولہ تعالی (فقال لہما و لارض ایما طوعا و کرا قالتا ایما طاعین) و قراین طالیہ  
 نیز مقتضی ہین بود کہ این امر شے تبلیغی نبود و اگر فرض ہم بود چہ لازم است کہ برای وجوب باشد بلکہ جلا دعا یعنی رجلا اللہ صی یوم القیامۃ  
 صریح دلالت بر ندب میکند زیرا کہ در واجبات و عمدہ ثواب نمی فرمایند و اگر می فرمایند بوجہ جنات از دوزخ اکتفای کنند این ثواب  
 مخصوص را عمدہ نمودن دلیل نہ بیاہست (کما ہو المقر فی الاصول) و اگر امر برای وجوب ہم باشد وجوب بطریق کفایت خواهد بود  
 باقطع وقت شدت بر مدت ہر کہے خواست کہ دیگرے قیام نماید اگر ہر یک واجب شد بجا درت و مسارعت ہر کہے را لازم ہے آمد  
 و اگر ازین ہمہ در گذریم این طعن متوجہ ب حضرت امیر مرد خواهد شد زیرا کہ آنجا ہنزدوران وقت حاضر و نہ غائب پس چرا اکتفای امر فرمود  
 و مسارعت بامور بہ نکرہ و کہے کہ این حرف در حق حضرت امیر نہ جمیع صحابہ کرام بر زبان ماند یا بخاطر گذراند ہزاران دلائل از کتاب  
 و احادیث و سیر بروے او میزنند زیرا کہ خدای تعالی ہا بجا ثنائی فرماید ماجرین و انصار و مجاہدین را از صحابہ باطاعت و انقیاد و  
 قائلے (و لیطیون اللہ و رسولہ) و در بخاری و مسلم و کتب سیر در کیفیت صحبت صحابہ با پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم مسطور و مشہور است دکالوا  
 بیدرون الے امرہ و کادوا تعقیلون علی وضوہ و اذا نحر و نحر لعلی کف رجل منہم لدک منہا وجہ ترجمہ بود صحابہ ب صفت میکردند بسو  
 حکم آنحضرت و نزدیک میشد کہ جنگ بکنند براسے وضو و حضرت و چون آب دہن می انداخت می افتاد و دست مروی از ایشان پس  
 می بایلد آنرا بروی خود در بخاطر فحاشی است کہ عروہ بن مسعود نقلے کہ دران وقت کافر معاند حربے بود در یک صبت سرسری کہ براسے  
 سوال و جواب صلح از طرف کفار در جناب پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم آمد و بود این معاملہ صحابہ با پیغمبر دیدہ و چون از حدیبیہ بگشت و بکہ  
 رسید نزد کفار زبان در تائیل اصحاب پیغمبر کشادہ داد و ثنا خوانی داد و گفت کہ من کسرے و دیگرے و دشان عرب و عجم را دیدہ ام و در صحبت  
 رئیسان ہر دیا رسیدہ لکن قسے کہ یاران این شخص را محب و مطیع او دیدہ ام ہرگز بیچ کس را از نوکران ہفت پشتہ بیچ بادشاہ ندیدہ ام  
 و این فرقہ خود را بہ کلہ گوئی نمت کردہ اند در حق آن اشخاص این قسم ثرا خوانی مینایند و اگر این قسم تناول در امثال او امر موجب طعن شد  
 اول میباید دترے در مطامن انبیا و شت در سفر آدم ابو البشر را گردانید کہ اورا بواسطہ حق تعالی سنی فرمود از اکل شجر و نیز فرمود  
 دہر اعد و لک و لزوجک فلا یخیر جنک من کعبتہ قطعتے) باز و سوسہ اورا قبول نمود از شجرہ منیہ تناول کرد آرسے نافرمانی و ترک  
 امثال او امر لشکر بان حضرت امیر کہ اسلاف شیعہ اند نبس آنحضرت معصوم ثابت است چنانچہ از بیج البلاغہ نقل آن گذشت پس  
 مطامن اسلاف خود را میخواستند کہ برگردن اصحاب کرام اندازند و خود را از لامت پاک دارند طعن ششم آنکہ جناب پیغمبر  
 بیاران خود فرمود کہ دانا آخذ بجزکم من النار لم عن النار لم عن النار فلبوننی و تقعون نیا ترجمہ من می کشم گرفتہ کر شہا از آتش این  
 طرف میباید از آتش این طرف بیاید پس غلبہ می کیند بر من دوری آید در آتش و این طعن دایم تراز طعن اول است زیرا کہ درین  
 کلام از سابق و لاحق استفادہ می شود کہ کیشل حالت نبی دامت ہی است ہر بنے دہر اسے کہ باشد تخصیص بامت خود اصلا منظور نیست  
 تخصیص ب اصحاب خود چرا باشد و فی الواقع نفس شمولنے و تخصیص ہر شخص را بسوی دوزخ کے کشد و ارشاد پیغمبر و بصیحت او از ان بزیادہ  
 پس حالت ہر پیغمبر البیان حالت تخصیص است کہ از راہ شفقت و خیر خواہی کہ نہ ششمے را گرفتہ بخود می کشد و آن شخص از غلبہ غضب شہت  
 نخواہد کہ در آتش سوزان در آید و در اکثر نفوس کہ غلبہ شہوت و غضب نہایت می انجامد جذب کشش پیغمبر کفایت نمیکند و در آتش

می افتد و در بنجامر او از نار آتش است که در پیش مذکور آن فرستد نه در فرخ آخرت و آن آتش کنایت از معاصی و شهوت است که غالباً جنون  
 دخول نار آخرت میباشد که در حق بعضی اشخاص نه شود مراد از بنجامر نوع صحابه در دوزخ نیست قطعا و الامخالف صحیح قرآن باشد قوله  
 لعنوا (وکنتم علی شفا حفرة من النار فانقذکم منها) ترجمه و بودید بر کناره گوسه از آتش پس خلاص کرد شمار از ان و نیز در قرآن  
 اعدا و بهشت برای ایشان دو عدله فوز عظیم و اجر حسن در آیات بسیار مذکور است و معنی اگر مجموع لفظ استدلال است پس هر کسی را  
 شامل باشد حضرت امیر نیز داخل خواهد شد معاذ الله من ذلک و اگر مخصوص خطاب تمسک می کنند طعن کل لفعیل بعضی لازم می آید  
 چون خلل در طاعن سابقه نیز باید فهمید طعن سبقت آنکه در صحیح مسلم واقع است که بعد از ابن عمر بن العاص روایت می کند  
 (ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال اذا فتحت علیکم خزائن فارس و الروم لے قوم انتم قال عبد الرحمن بن عوف کما امرنا الله  
 تعالی فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم کلاب تنافسون ثم تحاسدون ثم تتدابرون ثم تتباعضون) ترجمه فرمود چون فتح شود  
 در دست شما خزانه های فارس و روم چه کسان باشد شما گفت عبد الرحمن بن عوف آنچه که فرمود ما را خدا تعالی پس فرمود رسول خدا  
 صلعم نه بلکه حرص خواهد کرد باز حسد یکدیگر خواهد خورد و باز از یکدیگر اعراض خواهد کرد باز با هم بغض خواهد کرد جواب از بن  
 طعن آنکه در بنجامر تتمه حدیث نموده بر محل طعن اقتصار نموده اند عبارت آینده را که همین مراد و واقع طعن از صحابه است در شکم  
 فرابوده از قبیل تمسک لمحمدی به کلیه دلالت بر او الصلوة و سرقه احادیث در مثل این مقام بغایت قبیح است تتمه این حدیث نیست  
 (ثم تطلقون الے مساکن المهاجرین فحملون بعضهم علی رقاب بعض) ترجمه باز خواهد رفت بسوی خانهای مهاجران پس سوار  
 خواهید کرد بعضی ایشان را بر گردنهای بعضی و ازین تمهید صریح معلوم شد که این تحاسد و تباعض و تباغض و تباغض کنندگان فرقه دیگر است  
 غیر از مهاجرین و آن فرقه یا انصار اند یا غیر ایشان از انصار خود هرگز بوقوع نیامد که مهاجرین را بر غلانیه با هم بجنگانند پس این فرقه  
 نیست مگر از مهاجرین زیرا که صحابه که حرف در آنها میرود و منحصرا در مهاجرین و انصار بودند این فرقه از مهاجرین بموجب حدیث باطل  
 شده بودند این فرقه را از انصار واقع تکذیب کرد و از همین حدیث بصراحت فهمیده شد که این عمل شنیع بعد از فتح خزائن فارس  
 در روم خواهد شد که جماعه از زمره شما بسبب کثرت فتوح و خزائن بغی و کبر و فساد خواهند ورزید و مهاجرین را که خلافت در یاست جز  
 آنهاست بسنجان سحر آمیز خود در لیفه با هم بگردانند جنگا نید حال در تواریخ باید دید که این جامعه که ام کسان بوده اند از ان جمله محمد بن  
 ابی بکر است و از آن جمله مالک اشتر است و از آن جمله مروان بن الحکم است و امثال ایشان پس اصلا این طعن متوجه صحابه رض نیست و  
 الا در کلام پیغمبر کذب لازم آید جواب دیگر در صحبت نبوت گذشت که موافق روایات شیعه حضرت آدم ابو البشر علیه الصلوة و السلام  
 در حسد و بغض الله اظهار با وجود تشبیه و تو بیخ حقیق تعالی طول العمر گرفتار ماند و اصرار نمود موافق فعل پیغمبر معصوم اگر صحابه هم فرست  
 باشند چه باک و اگر فعل پیغمبر معصوم جوابی و توجیهی نزد شیعه داشته باشد همان جواب و توجیه در بنجامر اهل سنت هم بکار خواهد رفت  
 طعن مشتمل آنکه حضرت پیغمبر فرموده است که (من اذی علیا فقد اذانی) و نیز در حق حضرت زهرا فرموده است (من اغضبها  
 اغضبنی) صحابه اتفاق کردند بر عداوت علی و ایندای فاطمه زهرا و با علی جنگ کردند و خذلان او نمودند در وقتیکه ابو بکر رضا و عمر رض  
 اراده سوختن خانه و سوزاندن آن کردند قصه اس آنکه ابو بکر رض قنفذ ابن عم عمر را بسوی علی فرستاد تا او را حاضر سازد و بیعت نماید پس علی نیامد  
 عمر را غضب در گرفت و خود بسوی خانه آن هر دو مظلوم روان شد و پیشه های همیزم و آتش همراه گرفت چون بد خانه رسید و  
 که دروازه بند است باواز بلند ندا کرد که دریا این ابی طالب افح الباب) علی رض سکوت کرد و در نکشاد و عمر رض دروازه را آتش زد و  
 بسوخت و درون خانه بی محابا در آمد چون زهرا چنین دید بی اختیار از حجره برآمد مقابل عمر رض شد و آواز بلند کرد و ندید پدر آغاز نهاد  
 که (وا اجاه) پس عمر رض شمشیر بانیام در پهلوی مبارکش خلاصید و علی را گفت که بان برخیز و با ابو بکر رض بیعت کن و الا ترا بقتل خواهم  
 آورد و صحابه هم درین واقعه حاضر بودند و بیخ کس دم نزد و دختر و داماد پیغمبر را در دست ظالمان سپردند و وصیت پیغمبر را در حق بیعت

Marfat.com



پس پشت انداختند جواب ازین طعن آنکہ این دروغ بی فروغ کہ ارسال آن موسیٰ بن اہل ایمان می خیزد از مفتریات شیوخ و کذابان کوفہ است جواب این غیر ازین نیست کہ راست میگویند مہر عہ دروغی را جزا باشد دروغی و اگر از ہر دروغ خود جوابی از اہل سنت در خواست نمایند یقین است کہ تنہا بجز خواہند در دوا مثل شہور است کہ نزد دروغگو ہر کس را جواب است اول این قصہ را باید اکتب اہل سنت بر آورد بعد از ان جواب خواست و چون شیوخ اہل سنت دروغ بندی در روایات نیست ناچار آنچه راست دہی کم دکاست است بقلیم سے آید یا میر والست کہ بیچ کس اصحاب در پہ ایما حضرت امیر رزم دہر علیہ السلام نقتادہ و با او پر خاش نہ کردہ بلکہ ہمیشہ تعظیم و توقیر و محبت نصرت او نمودہ اند و قتی کہ طلب نصرت از ایشان نمود محتاج نصرت شد عبد الرحمن بن ابی بکر گوید (شہد ہمین مع علی بن عثمان ما ین علی علیہ السلام تحت الشجرۃ بیتہ الرضوان و قتل منہم ثلثہ دستون رجلا نسیم عمار بن یاسر و خزیمہ بن ثابت ذو الشہادین و جمع کثیر من المهاجرین الانصار و قد ذکر ہم فی الاستیعاب وغیرہ) ترجمہ حاضر شدیم در جنگ صفین ہمراہ علی در جملہ شہت صد کس از آنانکہ معیت کردند زیر شجرہ بیت رضوان و کشتہ شدند از ان جملہ شہت دستہ مردان از ان جملہ عمار بن یاسر و خزیمہ بن ثابت کہ حکم دو شاہد داشت و جماعہ بسیار از مهاجرین و انصار ہر آئینہ ذکر کردہ است آن ہمہ را در استیعاب وغیر آن دانیک خطبہ ای حضرت امیر در سبج البلاغہ و نامہ سے آنجناب برای معاویہ موجود است رفاقت مهاجرین و انصار را با خود دلیل حقیقت خلافت خود می آرد اگر معاذ است در ان قسم رود ادی بر امیر و زہر از زان ابو بکر رزم بدست عمر نہ و قنفذ مجہول الاسم و اسمی میگفتہ شد چہ امکان است کہ این ہمہ مهاجر و انصار کہ در جنگ صفین داد رفاقت دادند بدان وقت کہ زمان صحبت پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم نزدیک وفات حضرت زہر البغۃ الرسول موجود و ابو بکر رزم و عمر رزم ہنگی قوت شکست بہین دو فرقہ بخلاف معاویہ کہ قریب یک کس از اہل شام و پہلوانان آن زمین ہمراہ داشت و بودن مهاجر و انصار را بچوے نیستند یا وصفت این درین وقت رفاقت کردن و در ان وقت کہ مهاجر و انصار ہمہ بوفور در کثرت حاضر بودند بیچ کس از ان جملہ از آنانکہ در شہید نگشتہ ترک رفاقت نمودن خصوصاً در مقدمہ ظلم و عصب کہ مقام دلخ مطالم از فائدان رسول بود بر خلاف مقتضای معاویہ رزم کہ او بر حضرت امیر رزم نیامدہ بود از راوغنی او حضرت امیر رزم فوج کشیدہ ہرگز در عقل هیچ عاقل نمی آید الا کتہ کہ عمل اورا شیطان و انخوان ایشا طین چند می بر باد دادہ حیران تہ ضلالت گردانیدہ باشد نیست حال تجہور صحابہ رزم آید ہمہ برابر ابو بکر رزم و عمر رزم کس ابو بکر رزم ہمیشہ فضایل امیر رزم بیان سے نمود و مردم را بر حسب تعظیم و توقیر ادنا کید سے فرمود و اقرظنی و شعی روایت می کند کہ (بنا ابو بکر جالس اذ طلع علی فلما راه قال من سرہ ان یظن الی اعلم ان اس منزلة و اقربہم قرابتہ و افضلہم نجالہ و اکثرہم غنا عن رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فلینظر الی ہذا الطالع) ترجمہ در ان حالت کہ ابو بکر رزم نشستہ بود ناگاہ نمودار شد علی رزم پس چون بیدار اورا گفت ہرگز افسوس آید کہ ناگاہ گند بسوے بزرگ ترین مردم در منزلت و نزدیک ترین ایشان در قرابت و بہترین ایشان در معیت افسوس و زما دہ ترین مردم در کار آمدنی با سے رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم پس گویم بین بسوے آن مرد نمودار و بچین عمر بن الخطاب ہمیشہ در تعظیم و توقیر و مشورہ پوسیدن و صلح خواہن از حضرت امیر زیادہ تر باشد میفرمود و اقرظنی از سعید بن اسیب روایت کردہ (عن عمر بن الخطاب انہ قال یا ایہا الناس اعلموا انہ لا یم شرف الا بولایۃ علی بن ابیطالب) ترجمہ آنکہ او گفت ای مردم ہا یند کہ کامل نمی شود بزرگی مگر بر فاق علی بن ابیطالب رزم چون صحابہ رزم را با ہم اختلاف افتاد در معنی موودۃ و علی کہ ساقط می کند یک ماہہ و دو ماہہ و دخل موودۃ ہست ماہہ بعضے متورمان از ایشان گفتند کہ این ہم موودۃ است و حضرت امیر رزم فرمودہ (و اللہ لا یکنون المؤمنون حتی یاتے علیہا التارات السبع قال لہ عمر صدق اطال اللہ تقارک) ابو القاسم حریری در درۃ الفواہس فی غلطای الخواص گفته است (و کان عمر لول من لظن بہذا اللہ عا و بعد ما شد بن عمر نہ کہ خلف رشید پدر بزرگوار خود است و صحابی است بالاستقلال از عمدہ صحابہ ہمیشہ تا سفت سے کرد کہ ہمراہ حضرت امیر و در حروب بغاۃ شریک نشدم و رفاقت نکردم و بطرانے در اوسط المعاجم روایت می کند کہ عبد اللہ بن عمر را چون خبر توجہ امام حسین بہت عراق رسید از کہ دیدہ بر میسر و سکہ شب با او ملحق گردید و گفت داین تریہ فقال کبیر

اسے العراق فاذا مکتب وطو امیر فقال ہذا کتبتم وبعثتم فقال لا تنظر الے کتبتم ولانا تم فقال ابن عمرانی محمد شاک حدیثا ان جبریل الے  
البنی صلے اللہ علیہ وسلم فخرہ بین الدنیا والاخرۃ فاختر الاخرۃ وانک لبعثتہ من رسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم لایطیہا احد منکم فایسے  
ان یرجع فاعنتہ ابن عمر فیکے ذممش فی البکاء وقال ہتو دعک اللہ من قبیل (ترجمہ کجا ارادہ دارید پس فرمود امام حسین بسبب  
عراق پس ناگمان ہمراہ او دید خطوط و طومار ہا پس فرمود این ہم خطوط و عہود ایٹان ست پس گفت ابن عمر رضہ نظر کن بیوسے  
خطوط ایٹان و مروپش ایٹان پس گفت ابن عمر رضہ من حدیث میکنم پیش تو حدیثیہ بدستیکہ جبریل آمد پیش پیغمبر صلعم پس مختار کرد او  
در میان دنیا و آخرت پس پیغمبر اختیار کرد و آخرت را و بدستی تو قطعہ سہتی از رسول خدا صلعم متولی خلافت نخواہ شد هیچ یک از شما پس  
قبول نہشت امام حسین رضہ کہ باز گرد پس معافہ کرد او را پس گریست را و از بلند کرد در گریستن و گفت سپردم ترا بر خدا کشتہ شدہ اور و  
الیزار سخوہ با سنا حسن جید آمدیم بحر و بی کہ طلحہ وزیر و ام المومنین را با حضرت امیر و پیش آمد پس با قطع بخت بغض و عداوت میر  
نمود و نہ قصد ایذاء او داشتند بلکہ با سباب دیگر کہ شرح آن در تواریخ ثقات مسطور است این ہمہ بوقوع آمد مجلس آنکہ  
چون حضرت عثمان بن عفان را مردم کوفہ و مصر شہید کردند حضرت امیر بنا بر مصلحت وقت تعرض با اینہا صلاح نہ دید و سکوت فرمود و آن  
اشقیبا بن فل شنیع خود افتخار نمودن گرفتہ و عثمان را بدگفتن و حقیقت خود درین مقدمہ اظہار نمودن شروع کرد و جماعہ از عظام  
صحابہ مثل طلحہ و زبیر و عثمان بن بشیر و کعب بن عجرہ و غیر ہم بر قتل عثمان رضہ تلفت و تاسفت می نمودند و می گفتند کہ این حادثہ درین است  
سخت شنیع و قبیح واقع شد اگر مید نستیم کہ این بلو ابابین حدیثیہ رسید از ابتدا ما نعت میکردیم و او مظلوم کشتہ شد و بر حق بود و قاتلان  
او بر باطل چون این کلمات این صحابہ رضہ بگوش قاتلان عثمان رضہ رسید خود استند کہ صحابہ مذکورین را نیز با عثمان ملحق سازند مردم مخلص  
بر این ارادہ فاسد شان مطلع شدہ صحابہ مذکورین را خبردار ساختند بنا بر آن صحابہ مذکورین بسوی کہ روانہ شدند و در انجام المومنین  
عائشہ صدیقہ را کہ بر اسس حج رفتہ بود در یافتند و عرض کردند کہ مادر پناہ تو آمدیم زیرا کہ تو مادر مسلمانانی و ہر گاہ طفل از پیوستہ می ترسد  
در دامن مادر پناہ میگردد لازم کہ شروع غار عرب را از سر ادفع سازی کہ امیر المومنین بنا بر مصلحت وقت از دفع شر این اشقیبا سکوت دار  
و آن اشقیبا سکوت او خیرہ شدہ دست و زبان ظلم و تعدی دراز کردہ اند تا وقتیکہ قصاص عثمان رضہ گرفتہ نہ شود و این بہ کرداران را  
سیاست و اجبی نرسد اینہا و امثال اینہا خیلی در خون ریزی و ظلم دلیر خواہند شد و ما را ہرگز اطمینان حاصل نخواہد شد عائشہ فرمود  
صلاح آنست کہ تا وقتیکہ آن اشقیبا در نہ اند و در بار امیر المومنین را فرود گرفتہ و او را مجبور خود ساخته شما در نہ نرید و جاسے و کبر  
کہ عمل امن و اطمینان باشد فرار کنید و علی ابن ابی طالب را از انجامہ بچیلہ و تدبیر حید اگر در خود بگیرد چون خلیفہ بدست شما افتد  
رفیق شما گردد آن ہنگام فکر تنبہ و سیاست و گرفتن قصاص خلیفہ مقتول نماید کہ آئندہ دیگر از چشم عبرت و اشود و این قسم کا بر بزرگ  
را سهل ندانند ہمہ صحابہ مذکورین این صلاح را پسندیدند و اطراف عراق و بصرہ را کہ جمع جنود سلیمین در آن وقت بود ترجیح دادند و عا  
رائیز باعث شدند کہ تاریخ فتنہ و حصول امن و درستی امور خلافت و ملاقات بابا خلیفہ وقت ہمراہ ما با ش تا پاس اوب تو کہ مادر  
مسلمانانی و حرم محترم رسول و از جملہ ارواح محبوب تر و مقبول بودہ این اشقیبا قصد ما نکنند و ما را تلف نہ سازند تا چارہ عائشہ رضہ بقصد  
اصلاح و انتظام امور امت و حفظ جان چندی از کبرا صحابہ رسول کہ ہم اقارب او بودند نسبت بصرہ حرکت فرمود حضرت امیر را  
قاتلان عثمان رضہ کہ در جمیع امور خلافت دائر و سائز شدہ بودند این قصہ را بنوع دیگر ساینند و باعث شدند کہ خواہ مخواہ و نا  
آہنا باید برآمد حضرت امام حسن و امام حسین رضہ و عہد اللہ بن جعفر و عبد اللہ بن عباس ہر چہ ازین حرکت مانع آمد نہ بسبب غلبہ آن  
اشقیبا پیش رفت آخر حضرت امیر را بر آمدند چون متصل بصرہ رسیدند اول ققاع را نزد ام المومنین و طلحہ و زبیر فرستادند کہ مقصد  
آنها در یافتہ بعض خلیفہ رسانند ققاع نزد ام المومنین رفت و گفت دیا اماہ ما اشک و اقدک ہذا البلدہ قتالت یا بنی  
الاصلاح بین الناس ثم بعث الے طلحہ و زبیر فقضا فقال لفقاع اخبارنی بوجہ الاصلاح قال اعطونا قتلہ عثمان فقال لفقاع



نہا لایکون الا بعد اتفاق کلمۃ المسلمین بسکون لغتہ فخلیکما بالسائتہ فی ہذہ الساعۃ فقالوا صبت وحسنت فرجع لقعقاع الی عملہ  
 فاجبرہ بذلک فسرب وابتدر واشرف القوم علی الصلح ولبثوا اثلثۃ ایام لایسکون فی الصلح اترجمہ ای ما در چہ چیز بر خیز ایند ترا در سائند  
 دین شہر پس فرمود اسے پرتھ صلیح کردن در میان مردم پس کس فرستاد مائتہ سوبے طلحورنہ وزیر پس ہر دو حاضر شدند پس گفت  
 قعقاع خبر دیدم از طریق صلح ہر دو گفتند بہ سید قاتلان عثمان را پس گفت قتلع این کار شد۔ فی نیست گر بعد از متفق شدن معلومت  
 مسلمانان و شستن ہفتہ پس شتاب قبول کینہ سولت این وقت پس ہر دو گفتند راست گفتے و خوب گفتی پس بازگشت قعقاع بسوی علی پس  
 خبر داد اورا باین پس خوش نہ شد و چہرہ افروخت و نظر شدند قوم بر اصلاح در رنگ کردند نہ روز شک نہ ہشتند در وقوع صلح  
 چون شام روز سوم شد رسل و وسائل فیما بین قرار دادند کہ صبح ہنگام ملاقات امیر اطلمہ وزیر واقع شود و قاتلان عثمان در ان صحبت  
 حاضر نہ باشند خیلے این وضع صلح بر ان اشتیاق گران آمد شنیدن این خبر دست با چہ شدہ حیران و سرسیمہ نزد عبد اقد بن سبا کہ معویٰ انہا  
 بود و دیدند چارہ کار از او پرسیدند او گفت چارہ کار جز این نیست کہ از شب شروع قتال نمایند و نزد امیر زنہ اطہار کینہ کہ از ان طرف  
 غدرو واقع شد از آخر شب سوار شدہ گرد پیش لشکرا ام المومنین تا فتنہ در ان لشکر نیز آوازہ غدر حضرت امیر طلبہ شد و ازین طرف  
 نیز شور برخواست کہ طلحہ وزیر قدر کردند حضرت امیر نجیب کنان سوار شد دید کہ آتش قتال در اشتغال ست و سر و دست بریدہ می شود  
 تا چارتن بجنگ در داد و دقت شد آنچه واقع شد قرطبی و جہامیر مورخین اہل سنت این واقعہ را ہمین قسم روایت کردہ اند و بطریق متفقہ  
 از حضرت امام حسن رض و عبد اقد بن جعفر و عبد اقد بن عباس ہمین اسلوب را نقل نمودہ اگر قاتلان عثمان کہ اسلاف شیعہ و قبوعمان  
 ایشان اند برنگ دیگر نقل کنند کہ نزد اہل سنت حکم ضرطات البعیدار و معاویہ رض و اہل شام را نیز در ابتدا ہمین عملے بود کہ قاتلان  
 عثمان رض را باید سپرد و قصاص باید گرفت و سیاست باید نمود چون از طرف حضرت امیر و سپردن قاتلان عثمان بسبب شوکت و طلبہ انہا  
 خصوصاً بعد از جنگ جمل و عالی شدن میدان اذمنان و در حسم غدرو جی بود اجابت دعای انہا نہ فرمودہ و انہا بہ گمان شدہ آخر  
 لشکر خلافت او شدند و سلب لیاقت این کار از ان جناب و بدگفتن آغاز نہادند و بجنگ برخاستند حالاً در پنج البلاغت باید دید کہ در  
 حق آنروز حضرت امیر چه فرمودہ است (اصحنا قاتل اخواننا فی الاسلام علی ما دخل فیہ من الزلیخ والاعوجاج والشبہہ والساویل  
 ترجمہ صبح کردیم کہ جنگ میکنیم با برادران خود در دین اسلام با نچہ دخل یافته است در دین از برایی و کجروی و شبہہ و تاویل و در حق  
 قاتلان عثمان نیز در پنج البلاغتہ موجود است کہ دقالہ بعض اصحابہ لو عاقبت قوما اجلوا علی عثمان فقال یا اخوتنا وانی است اجمل  
 ما فعلون ولكن کيف لی بهم و الجلبون علی شوکتهم یلکوننا ولا تلکم و ما ہم ہول لا قد شارت معمم عبد اکم و التفت الیہم اء اکم و ہم خلاکم  
 لیومونکم ماشاؤا کذا فی پنج البلاغتہ ترجمہ گفتند اورا یعنی بعض یاران او کاش بسزاسانی قوسے را کہ عوغا کردند بر عثمان پس فرمود  
 ای برادران من بی خبریستم از آنچه شاخبر دادید ولیکن چگونہ دسترس باشد مرا بر ایشان حالاً کہ عوغا کنندگان بر شوکت خود اند مختار ہستم  
 بر او مختار نیستم بر ایشان و اینکه ایشان اند جوش کرده اند با ایشان علما ان شاد فرمایم آمد بسوی ایشان صحرا یان شاد ایشان بیان ثابہ تکلیف  
 می کنند شارا ہر چه خواہند ازینجا معلوم شد کہ در حقیقت تغافل حضرت امیر ازین امر کہ صحابہ دیگر طلب می کردند محض بنا بر ناچارے  
 و ضرورت بود و حضرت امیر درین امر معذور بود و آنچه در پنج البلاغتہ است ہمہ مقبول شیعہ است اہل سنت را در ان روایات اصلا دخلی  
 نیست و اگر روایات اہل سنت را ذکر کنیم حقیقت حال بوجہ واضح شود کہ از آفتاب روشن تر گردد و با وجودیکہ شیعہ از ذکر این قسم روایات  
 بر لے حفظ مذہب خود خیلے احتراز کنند لکن بر ان آئے است کہ یک دو عبارت راجتہ جبہ در کتب ایشان و روایت نہادہ کہ خیلے بکار  
 اہل سنت می آید و آنچه در قصہ تغذ و احراق باب دار فاطمہ و خلافتیون شمشیر پہلو سے سینہ المنار ذکر کردہ اند ہمہ از اکاذیب و افتراء  
 شیاطین کوہہ است کہ پیشوایان شیعہ و روایاتش بودہ اند ہرگز در هیچ کتاب اہل سنت نہ بطریق صحیح و نہ بطریق ضعیف موجود است و نہ  
 روایات شیعہ سابق مفصل شرح شد کہ ہم الاروسے روایات شیعہ دروغ بنده سے دہنان و افتراء انہا بر حضرت امہ صحیح شدہ است با وجود



اوعار کمال محبت باحضرت برکسانے کہ عداوت آنها را دین و ایمان خود میداند چه طور طومار ہے بتان کہ نخواهند نوشت و دست  
 که دین و ایمان خود را دستہ بحکم قرآن مجید و اقوال عمره طاہرہ ساخته اند چنانچہ در ابواب سابقہ بتفصیل معلوم شد چه قسم روایات  
 کا ذب این دروغگویان را بر خلاف شہادت قرآن مجید و عمره طاہرہ خواهند شنید این دو شاہ عدل در الباطل این بتان افزا  
 کافی دشانی اند اگر شہادت خدا شنیدن منظورست در قرآن مجید باید دید کہ (اذلہ علی المؤمنین اغرة علی الکافرین) در حق کہ ام فرست  
 دارد دست دینزغور باید کرد کہ تو اضح مؤمنین ہیں قسم می باشد کہ درین قصہ واقع شد و نیز باید دید کہ (اشدا علی الکفار رحما جیم)  
 در حق کہ ام مردم ست و مقتضای رحمت ہیں ست کہ عمل آمد و نیز باید دید کہ (الذین ان کما ہم فی الارض اقاموا الصلوة و اتوا  
 الزکوٰۃ و امروا بالمعروف و نہوا عن المنکر) حال کہ ام جماعت است و امر بالمعروف و نہی عن المنکر ہیں بیاید کہ خانہ زہرا را ببویند  
 و اندر پہلوے مبارکش شمشیر خلافت و نیز باید دید کہ (ولکن اتدجب الیکم الایمان و زینہ فی قلوبکم و کرد الیکم الکفر و الفسوق و العصیان)  
 خطاب بکہ ام کردہ ست و این فعل شنیع فوق و عصیان ست یا بی این است شہادت نامتہ قرآن مجید بر براتہ صحابہ ازین فصل  
 شنیع و اگر شہادت حضرت امیرنوح است کہ بشنوند پس در پنج البلاغہ نظر کنند و آنچه در حق اصحاب حضرت پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم  
 فرمودہ است مطالعہ نمایند (قال امیر المؤمنین مخاطبا لاصحابہ ذاکر الاصحاب رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم لقد رايت اصحاب  
 محمد صلی اللہ علیہ وسلم فماری احدہم لیسبہم لقد کانوا یصیحون شغاعیرا تو اسجدوا قیامیراد حون بین جاہم و اقد انہم یقیفون علی  
 مثل البحر من ذکر معادہم کان من عنہم رکبا من طول سجدہم اذا ذکر اللہ ہلت عنہم حتی نبل جاہم و ما دوا کما یبید الشجر فی ایوم  
 العاصف خوفا من العقاب و رجاء للثواب) ترجمہ فرمود علی خطاب کردہ مریاران خود را وقتیکہ ذکر کرد اصحاب پیغمبر صلعم ہر آنکین دیدہ ام  
 اصحاب پیغمبر صلعم پس نمے پیغمبر یک را از شما مشابہ ایشان بودند صبح می کردند پریشان مونعبار آلودہ شب گذرانیدند و در سجدہ و قیام  
 نبوت راحت می دادند پیشانی خود را و قد ہمای خود را استادہ می بودند بر مانند جنگرا زبا و معاد خود گویا میان چستان ایشان نقش انو  
 است از طول سجدہ ایشان وقتیکہ یاد خدا کردہ شود آب ریز گردد چنان ایشان تا آنکہ ترکند و سے ایشان را و بجنب چنانکہ می جنبہ  
 درخت روزی کہ باد تند باشد از خوف عقاب و امید ثواب (وقال ایضا لقد کنا مع رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم نقول انبارنا و آباءنا  
 و اخواننا و اخواننا و اعماننا و ما نرید بک الا ایمانا و تسلیما و مضیا علی اللقم و صبرا علی مضیض الالم و جہاد علی جہاد اللہ و قد کان  
 الرجل منا و الاخر من عدونا تصاد دلان تصاول لفحلین تیجانان انفسنا ایما یستے صاحبہ کاس النون فمرۃ لنا و مرۃ لعدونا مننا  
 فلما رے اللہ صدقنا نزل بعدنا الکبت و انزل علینا النصر حتی انتقر الاسلام لم یقا جیرانہ بتورا و طانہ و عمرے لو کنا ناتی ما اتیم  
 ما قام للین عمود و لا احضر للاسلام عود) ترجمہ و نیز گفت علی رضی اللہ عنہ ہر آنکین بودیم یا رسول خدا می کشیم پیران و پیران  
 و برادران و تقایمان و عمان خود را و ارادہ نمیکردیم بان گرایمان و انقیاد و جاری شدن سربراہ راست و صبر بر تلخائے اللہ و کوشش  
 در جہاد دشمن و ہر آنکین بودیم از ما و دیگرے از دشمن ما با یکدیگر حملہ کریم و در مثل حملہ دوزخ جنگے ہر یک می ر بود جان دیگر را  
 تا کہ ام یک نبوشاند حرلیت خود را پایا لہ موت پس نوبتے فتح ما بود دوستے فتح دشمن ما بر ما پس چون دید خدا صدق ما را فرود آورد  
 بر دشمن ما ذلت و فرود آورد بر ما نصرت تا آنکہ قائم شد اسلام در ہمیکہ افکنہ بود گردن خود و گرفتہ وطن خود را و قسم بجان من اگر بودیم  
 می آوردیم بچہ آوردید شما قائم نیستد برای دین ستون و سر سبز نیستد براسے اسلام شامی و اگر از ہمہ این شہادات در گذریم یک آیت  
 قرآنے ما را در تکذیب این قصہ مفتری کافی و دانی است حق تعالی در حق صحابہ فرماید (لا تجد قوا یؤمنون باشد الیوم الاخر  
 لو ادون من حاد اللہ و رسولہ ولو کانوا اباہم او ابناءہم او اخوانہم او عشیرتہم اولئک کتب فی قلوبہم الایمان و ایدہم بروج منہ  
 ترجمہ نیایدے قومیکہ دوستے دارند با کسے کہ ضد کند با خدا و رسول خدا اگر چه باشند پیران خود یا پیران خود یا برادران یا خویشان خود  
 انہیں کسان را نوشتہ است در دلہای ایشان ایمان مد کردہ است ایشان را بقیض باطن خود پس این آیت نفس صریح است

کہ صحابہ راہبر کہ مخالف خدا و رسول باشند کفر و بدعتی اور مانع اجرا حکم اللہ سے ماعتن از محالات ہے  
 پس کسی تکہ حال شان چنین باشد چہ امکان ہے کہ برین واقعہ شیند سکوت کنند یا بعضے از ایشان مصدر این فعل شینج شوند  
 حالانکہ بعد از پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم نیز در اعلا سے اعلام دین جان و مال خود را نثار کرده باشند و طول العمر در احیای سنن او  
 صرف نموده (سجانبک ہذا بہتان عظیم) و ہر گاہ نزد اہل سنت و جماعت شہادت خدا و رسول و شہادت امیر المؤمنین و جنین موجود  
 باشد دیگر گوش بنادان ہنہ یانات اخوان ایشاطین و افتزات ابن مظهر علیہ راہن شہر آشوب مازندران کہ نفیق غرابے و شینق  
 عاری میں نیست چہ قسم منصور خواہد شد طعن ہنہ اسم آنکہ در بخاری و سلم الابی بریرہ زہر دیت کہ دقال رسول اللہ صلی  
 اللہ علیہ وسلم لا تقوم الساعة حتى تأخذ مني ما أخذ القرون قبلها شہر البشیر ذراعا بذراع قالوا یا رسول اللہ انکار فارس و روم  
 قال ومن الناس الا اولئك (ترجمہ قالم خواہد شد قیامت تا آنکہ گبر و امت من کارا یکہ گزشتہ تر نما پیش از ایشان و جب  
 بوجوب و ذراع ہذراع گفت یا رسول اللہ ای انکار فارس و روم را سے فریاد فرمود و مردم کیستند مگر اینہا و این لمن طرفہ تماش  
 کہ جمیع است را در صحابہ محصور نموده این حدیث را در حق صحابہ فرود آورد و اندر حدیث لفظ است واقع است نہ لفظ صحابہ است  
 آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم پیشتر شہادت کفار فارس و روم نموده اند ہم در عقائد ہم در اعمال ہم در اخلاق ہم در اعیان ہم  
 در رسوم و میان بعد از آنکہ قابل اند و گویند (ان اللہ ثالث ثلثہ) ترجمہ ہر سیکہ خدا سوم از سہ کس است و خلاہ رفضہ نیز بعد از  
 قابل اند و گویند (الآلہ ثمتہ) ترجمہ آہمان پنج کس اند (کما سبق نقلہ عنہم فی الباب الاول) و در میان گویند شہر و حالی ہے  
 نہ جسمانی آسا علیہ و دیگر روافض نیز ہمین مذہب دارند و در میان از نجاست بول و براز احتراز نیکند چنانچہ در فرقہ انگریز شاہ  
 می شود و امامیہ نیز بول و براز انسان را نجس نہ اند و با وجود تلخ بآن نماز جائز دارند (کما سبق نقلہ فی باب الفقه) و در میان  
 افترا و کذب بر خدا و رسول خدا نماندند و امامیہ نیز بہ ستور در افترا و بہتان حافظ وقت اند و فارسین خالق خیر و شر اعدا جدا ثابت  
 کنند و امامیہ بلکہ تمام رفضہ خدا را خالق خیر و بندہ و شیطان را خالق شر و اند فارسین قدر را انکار کنند و گویند ارادہ او سے  
 واقع می شود و ارادہ خدا واقع نے شود و امامیہ بلکہ تمام روافض نیز ہمین مذہب دارند و فارسین نور و زہر اعظیم مفرط کنند و عباد  
 شمارند و مقرر عقرب و طریقہ و سماق را نجس دانند و امامیہ نیز نور و زہر اعظیم کنند و این چیز بار نجس دانند و مستعد تجلیل فرود را  
 کہ معمول را بجای ہنود ہے امامیہ نیز جائز شمارند و اباحت لو اطلت ذکاح محارم دین مجوسیان فارسی است و فرق باطنیہ روافض  
 نیز ہمین مذہب دارند و ماتم دار سے دنوحہ و شیون و جامہ کہ بود کردن و گریبان چاک کردن در وقت صحبت بزرگان خود معمول  
 مجوسیان فارسی است و امامیہ نیز ہمین آئین دارند (اسے غیر ذلک من البقاع الکفریہ) طعن و ہنہ اسم آنکہ بخاری از حضرت عائشہ  
 صدیقہ رضی اللہ عنہا روایت کند کہ حضرت رسول صلی اللہ علیہ وسلم فرمود ز لولا ان توکب حدیث عمدہ کفر و اخاف ان تنکر  
 قلوبہم لامرت ان یبدم البیت و ادخلت فیہ ما اخرج منہ و الزقتہ بالارض و جلت لہ باہین شرقیا و غربیا و بلغت بہ اساس ابراسم  
 ترجمہ اگر آن نبود سے کہ قوم تو تازہ است زمان ایشان کفر دی رسم کہ قبول ندارد و ہمای ایشان ہر آئینہ حکم می کردم کہ شکستہ شود  
 کہ بے ما و داخل سے کہ مردم دروے آنکہ بیرون شدہ است از وی و برابر می کردم او را با زمین وی ساختم او را در وازہ یک شرقی و یک  
 غربی و میر سایندم کا فتن را با بنیا و ابراسیم علیہ السلام و قوم عائشہ نبود کہ قریش پس معلوم شد کہ قریش را باطن صاف نبود  
 بو اطن ایشان حضرت رسول صلی اللہ علیہ وسلم قائل می بود و در بعضے امور شریعت از خوف انکار ایشان تقیہ می فرمود و جواب  
 ازین طعن آنکہ اگر از توکب جمیع قریش مراد باشد لازم آید دخول حضرت امیر و بنی ہاشم نیز (لانہم من قریش) و اگر بعض مراد باشند  
 مقید مدعائی شود ویرا کہ خوف الرسول مقلوب و نوسلطان فسح مکہ کہ ہنوز مودب با ادب شریعت نبودند و قوت ایمان نہ داشتند  
 بودہ است نہ از اصحاب خود و صدوقیہ در امور تبلیغی در شرع دین و واجبات آن ثابت باید کرد نہ در مصالح دنیوی و کسب و کثرت



عمارات اگرچہ عمارات کعبہ باشد نیز کہ این فعل بالاجملع نہ مامور بہ بودہ واجب و معہذا در حدیث خوف واقع شدہ است  
 و از خوف وقوع آن امر لازم نمی آید پس این خبر را در مطاعن جمیع صحابہ رضہ آوردن خصوصاً کسانی کہ حرف و سخن را تمام  
 کمال تعصب و عناد است

## باب یازدهم در خواص مذہب شیعہ

اہل سنت و جماعت با استقرار پنج خاصہ درین فرقه یافتہ اند کہ در فرقه دیگر از اہل اسلام یافتہ نمی شود و اگر یافتہ می شود بندرت  
 قلت یا آموختن از ہمین فرقه و متاثر ب صحبت ایشان شدن اول او ہام دوم عادات سوم غلوات چہارم تعصبات پنجم ہفت اول  
 معانی این پنج لفظ را باید شنید بعد از ان بطریق نمونہ قدرے از او ہام و تعصبات و غلوات و ہفتوات مذکور خواہ شد انشاء اللہ  
 عادات آنست کہ در خواص و عوام ایشان شہرت دارد و علمای ایشان در مصنفات خود بدان تصریح نموده اند و در پنج کتابے  
 دیدہ شدہ مثل انکار خوارق اولیاء اللہ و ماتم و نوحہ و شیون و تصویرات سازی و نوبت نوازے در ایام عاشورا و آن راجع  
 دانستن و تکفیر سیات تمام سال گمان بردن و در عید بابا شجاع الدین صورتے بر شکل عمر رضہ از آرد و ساختن و در شکر او شہد زین  
 و اورا کشتن و آن شہد را نوشیدن و روز دوشنبہ را نجس دانستن و از عدد چهار احتراز کردن و عدد دوازده را مبارک و میمون فہمین  
 و امثال ذلک و چون این چیز با باعث انکار نمیشود زیرا کہ ہر فرقه براسے خود عادات و رسوم اختراع کردہ اند و بدعہا بر آوردہ  
 چون علما و خواص آن فرقه اورا انکار کنند و خلاف کتاب دانند ظن از ہمہ ساقط شد و لہذا درین رسالہ تعرضی باین امور واقع  
 نشدہ و مع ہذا بعضی از عادات ایشان مثل ترک جمعہ و جماعت و مسح رطلین در وضو و ترک سنت ساختن مسح خفین و ترک  
 سنت تراویح و وطی در دبر و متہ را افضل عبادات دانستن و رباب فقہ گذشتہ مع ہذا این امور باین معنی در عادات داخل نشیند  
 زیرا کہ از روی کتب اینہا و بموجب قرار داد علمای اینہا ثابت است و ہفویہ آنست کہ برای حفظ مذہب خود یا شکست مذہب مخالف  
 خود چیزے کہ خلاف حسن و بدہایت عقل و توازی باشد از کتاب نمایند و غلو آنست کہ چیزے کہ نزد خود ثابت نیست از راہ فرط محبت و عقاب  
 در حق محبوبان خود اثبات نمایند یا چیزیکہ نزد خود ثابت است در حق آن انکار کنند و تعصب آنست کہ اثبات منفی و نفی ثابت بر عم خود  
 از راہ فرط بغض و عناد در حق مبعوضان خود عمل آرد پس غلو و تعصب از یک وادی است کہ اثبات آنچه نزد خود منفی است یا انکار آنچه  
 نزد خود ثابت است در ہر دو عمل سے آید تفاوت در میان غلو و تعصب آنست کہ چون این عمل در حق محبوبان واقع شود غلو نامند  
 و چون ہمین امر در حق مبعوضان واقع شود تعصب نامند و این ہر دو بموجب نص قرآنے حرام است قوله تعالیٰ (یا اہل الکتاب  
 لا تغلوا فی دینکم ولا تقولوا علی اللہ الا الحق) و قوله تعالیٰ (یا اہل الکتاب لم تفلحون بایات اللہ و انتم تشہرون) و لہذا درین رسالہ  
 غلو و تعصب را در یک فصل آورده شد و ہمہ را تعصب نام کردہ بنا بر شہرت این لفظ و او ہام را کہ سرشار این ہمہ ضلالت است  
 مقدم بر ہمہ کردہ آمد و در فصل جدا پس این باب مرتب برتہ فصل شد یک فصل در او ہام و یک فصل در تعصبات و کفصل در ہفتوات  
 فصل اول در او ہام شیعہ باید دانست کہ غلط در فکر و عقل بیشتر بسبب غلبہ وہم میباشد و لہذا ہر فرقه کہ او ہام بر آہنا غالب میباشد  
 عقل آہنارا اعتبار سے باشد مثل صبیان و نسوان و لہذا نزد صبیان اسپ جو بین دومیہ و شیر قالمین در نمدہ میباشد و نزد نسوان  
 ہر مرض کہ در عالم می شود بتاثر شیخ سہ و وزین خان می باشد و ترک رسوم مقررہ و رشادی دعوی نزد ایشان در حکم محرمات شرعی  
 و مستحبات عقلی است و سگون نیک و بد و استخارہ و فال نزد ایشان حکم وحی منزل را ہمارا دارد و چون غلبہ وہم در مذہب و دلائل  
 شیعہ بسیار یافتہ شدہ است بنا بر آن از عقل ایشان اعتماد بر خاست و لہذا سلف گفتہ اند کہ (الشیعہ نسوان ہدہ الائمہ) حال او ہام  
 ایشان را تفصیل تمام باید شنیدہ باید دانست کہ غلبہ وہم بر عقل در دریافت مطالب حقہ بچند نوع میباشد نوع اول حکم جزئی را کلی



داند مثال آنکہ ہر مخالف دشمن است و مشاغل غلط فہمی ایشان دینجا آنت کہ معکوس این حکم کلی ست زیرا کہ ہر دشمن مخالف است پس وہم حکم می کرد  
 کہ عکس این حکم کلی است و این غلط شیعہ را در حق اہلبیت و اصحاب افتادہ بلکہ در حق اہل سنت و اہل بیت نیز رود و ماہر صاحب اہل سنت  
 را در بعضی مسائل فقیہی کہ بیشتر تعلق با مات و لواحق آن دارد مخالف روایات اہل بیت یا نسبتہ بہ حکم کردہ اجداد و ایشان اہلبیت  
 حالانکہ مخالفت را عداوت گفتن ہرگز نزد عقل راست نمی آید چہ اگر دشمن مقصد واحد را ارادہ کنند در طریق وصول بان مقصد  
 مخالفت نمایند کیے را دشمن دیگر نتوان گفت بالبداہتہ شاگردان فقیہ اعظم اہل سنت ابو حنیفہ کوفی رحمۃ اللہ علیہ کہ قاضی ابو یوسف  
 و محمد بن الحسن شیبانی امد در مسائل بسیار مخالفت استاد خود کردہ اند و انہا را دشمن استاد خود ہیچ نمیتواند گفت و از زمین قاعدہ  
 شاخہای بسیار متفرع شدہ مثل آنکہ اگر شخصی بر فعل شخصی دیگر اہکار کند یا او را در مشورہ واجبہ سے تکلیف نماید دشمن او ست و ہکار  
 حضرت امیر مومنان حضرت عثمان و تخطیہ بعضی مجتہدات او را دلیل بر دشمنی حضرت امیر مومنان عثمان سے آرند و علی ہذا القیاس ہکار  
 حضرت ام المومنین عائشہ را بر حضرت امیر و مقدمہ تاخیر قصاص عثمان محمول بر دشمنی مبارکند چون اصل فاسدست شروع فاسد  
 تر باشد در کتب شیعہ خلاف این اصل ثابت است ابو مخنف روایت می کند از حضرت امام حسین در باب صلح نمودن حضرت  
 امام حسن با معاویہ کہ ایشان اہکار برین صلح می فرمودند و تخطیہ حضرت امام حسن فرمودند و لفظ روایت نیست کہ ان حسین بن علی  
 کان یبدر الکراہتہ لما فعلہ اخوہ الحسن من صلح معاویہ و یقول لوجزائے کان احب الی ما فعلہ اخوہ (ترجمہ بدستی حسین رضی بن علی علیہما  
 السلام بود کہ طاہر سے کردنا خوشی از آنچه کرد برادر امام حسن رضی از صلح معاویہ می گفت اگر بریدہ شوینی من باشد دست قریش  
 من از آنچه کرد برادر من پس اہکار و تخطیہ اگر موجب عداوت باشد لازم آید کہ حضرت امام حسین رضی دشمن حضرت امام حسن رضی باشد  
 معاویہ من اعتقاد ہذا الکفر الصیح نوع دوم آنکہ معینہ حصر در اکبر زیادہ کنند تا در نتیجہ غلط افتد و ازین قبیل است اکثر دلائل شیعہ  
 کہ نمونہ آن در باب امامت گذشت مثل آنکہ حضرت امیر عالم و شجاع و متقی بود و ہر کہ عالم و شجاع و متقی باشد ہمان ست امام یعنی امیر  
 امام نیست حالانکہ صفیہ اصلا حضرت ثابت نہ شدہ و این غلط بسبب عدم تکرر حد اوسط است تا مادہ در مقدمہ متین و تکرر اوسط تا مادہ  
 در مقدمہ متین شرط اطلاق است اما وہم بسبب مجزدر تعین معانی قیود غافل میشود و می نمد کہ شاید درین صورت حد اوسط تا مادہ  
 کر شدہ باشد و نیز از ہمین جنس ست این دلیل کہ حضرت امیر واجب الاطاعت است و ہر کہ واجب الاطاعت است ہمان ست امام  
 و علی ہذا القیاس نوع سوم آنکہ مطلوب چیزے باشد و نتیجہ چیز دیگر بر آید لکن بسبب کمال قرب و مجاورت در میان مطلوب و نتیجہ وہم  
 قناعت کند کہ مطلوب حاصل شد و ہمین سبب اکثر تقریبات دلائل شیعہ تمام نمی شوند چنانچہ در مباحث امامت مفصل گذشت  
 مثل آنکہ حضرت امیر باب مدنیہ اعلم ست و ہر کہ باب مدنیہ اعلم باشد امام ست وہم نہد است کہ امام چون رئیس است و باب مدنیہ  
 ریاست خاندان دارد و بوجہ من الوجہ پس چون حضرت امیر باب شد امام ہم شد حالانکہ باب مدنیہ اعلم شدن چیزی دیگر ست امام  
 بودن چیزے دیگر در میان ہر دو نہ امتداد دست و نہ لزوم نوع چهارم معاویہ بر مطلوب کہ وہم بسبب تفاوت لفظ یا مفہوم سے پندارد  
 کہ مقدمہ دلیل چیز دیگر ست و مطلوب چیز دیگر کے رلبد یکے ثابت کردم حالانکہ عقل ہر دو را یک چیزے فہم یا یک ذات سے داند  
 پس اثبات یکے بدیکے (اثبات اشئی بنفسہ) ست نزد عقل چنانچہ شیعہ گویند کہ حضرت امیر اولے تصرف ست و ہر کہ اولی تصرف  
 است امام ست حالانکہ اصلے تصرف عام عین معنی امام ست پس با کبر داوسط ہر دو یک چیز اند و صفیہ و مطلوب یک قضیہ از جهت  
 معنی اگر چہ در لفظ تفاوت باشد و یک قسم از مصادرہ آنت کہ مقدمات دلیل و وضع تراز مطلوب بنا شدند بلا سخن دلیل للنع ہشند  
 بہ نسبت مطلوب نزد خصم مثل آنکہ حضرت امیر معصوم است و ہر معصوم امام ست امامت حضرت امیر رضی نزد اہل سنت ثابت است و لونی  
 وقت من الاوقات و معصومیت نزد ایشان خاصہ انبیاست و کہ سیح وقت حضرت امیر معصوم نیدانند آسے محفوظ می شمارند و لانی  
 مشیہ امامت آنجناب بسیار واضح و قوت دارند و دلائل اثبات محدود و مقدوح نوع تجسم غلط با شراک لفظی یعنی بردو چیز یک

لفظ اطلاق سے شود حکم این چیز را بر آن چیز دیگر ثابت کنند مثل آنکہ نبی امام است در نزول شریعت و وحی و خلیفہ نبی نیز امام است در حکم و احکام و جنگ و صلح پس چون نبی معصوم باشد خلیفہ ہم می باید کہ معصوم باشد حالانکہ اطلاق امام بر نبی بمعنی دیگرست و اطلاق امام بر خلیفہ بمعنی دیگر و از ہمیں قبیل است غلطی کہ در توجیہات نحو یہ واقع سے شود مثل آنکہ گویند (وہم را کون) حال است از لود یوتون الزکوٰۃ) پس می باید کہ مقارن آیت از کوٰۃ باشد حالانکہ حال است از لود یوتون (الصلوٰۃ) برای احتراز از (صلوٰۃ) بود و از ہمیں قبیل است غلط مجاز یعنی چیزے را بعلاقہ بجزازیک لفظ گفتہ سے شود و انچہ لازم معنی حقیقہ باشد آن چیز را ثابت کنند مثل آنکہ بعضے روایت گویند کہ (اند نور و کل نور محسوس فاشد محسوس) و ہمیں است مذہب ہشام بن الحکم و دیگر پیشوایان ایشان حالانکہ اطلاق لفظ نور بر ذات باری تعالیٰ بنا بر مجازست و محسوسیت لازم معنی حقیقی است و مثل انچہ گویند کہ حضرت امیر راجع تھا نفس بنے فرمود و نفس نبی معصوم منقرض الطاعۃ و اولے تبصر و افضل از جمیع انبیاء و خلایق بود پس حضرت امیر را نیز این ہمہ احکام ثابت باشد حالانکہ اگر حضرت امیر رضا را نفس نبی فرمود بطریق مجاز فرمود و بر مجاز حکم حقیقت مترتب نمی شود و الا شجاع را شیر گرفتن موجب سلب انسانیت او شود و کوع ششم ایام العکس است یعنی مقدمہ صادقہ صحت عقل افتد و ہم عکس آن مقدمہ را نیز کلیہ صادقہ شمرده در دلائل بکار برد مثل آنکہ ہر انسان معصوم قابل امامت است مقدمہ صادقہ صحت عقل عکس او را وہم ترشید کہ ہر قابل امامت معصوم است حالانکہ نیز و منطقیین ثابت و مقررست کہ موجبہ کلیہ منعکس سے شود و موجبہ کلیہ نوع ہفتم اغفال اللزوم یعنی حکم لزوم را بلازم اعم دہند و ازان در غلط افتند مثل آنکہ گویند نبی عصمت ازان واجب است کہ ریاست است و ازان پس ہر رئیس امت می باید کہ معصوم باشد حالانکہ عصمت نبی از جہت تصدیق مجزہ است نہ از جہت ریاست و ازین قبیل است انچہ گویند کہ عزل ابوبکر رضا از تبلیغ برأت ازان جہت بود کہ قابل نیابت پیغمبر نہ بود پس قابل ہیج نیابت باشد حالانکہ عزل او از جہت موافقت عادت عرب بود و در نقض عمدہ و از ہمیں قبیل است انچہ گویند کہ معاویہ را در مقابلہ حضرت امیر ازان خطا کاریدند کہ صحابے را در مقابلہ اہلبیت دعوی خلافت نمیرسد پس ہر صحابے را مقابلہ اہلبیت دعوی خلافت نمیرسد علی ہذا القیاس نوع ہفتم اجتماع متنافیین را در دو وقت نیز تجویز کنند و این غلط از اغفال زمان ناشی سے شود مثل آنکہ گویند خلفای ثلاثہ در دو از اوقات کافر بودند و کافر قابل امامت نیست حالانکہ از بدیہیات است کہ اجتماع ہر دو متنافیین در دو وقت واحد محال است نہ در دو وقت واحد و اوقات مختلفہ مثل لوم و لقیظ و حرارت و سردت و علی ہذا القیاس نوع ہشتم (اخذا بالقوۃ مکان ما بفعل) مثل آنکہ گویند حضرت امیر در حضور آنجناب امام بود و لقوۃ صلعم انت منی بنزلہ ہارون من موسے) پس اگر بعد از زوے بلا فصل امام نباشد عزل دی لازم آید و عزل امام جائز نیست حالانکہ حضرت امیر در حضور آنجناب امام بالقوہ بودند امام بالفعل و عزل امام بالقوہ بمعنی عدم نصب او جائزست لوجود الارجح منہ نوع دہتم (اخذا بجز مکان الكل) مثل آنکہ اولاد پیغمبر جز از پیغمبر معصوم است حالانکہ معصوم کل پیغمبرست نہ جز او درین وہم غلط مجاز ہم واقع است زیرا کہ اولاد جز حقیقہ نیستند نوع یازدہم اخذ ما بالعرض مکان ما بالذات یعنی تابع را حکم قبوع دادن مثل آنکہ گویند امام نائب پیغمبرست در تبلیغ احکام پس مبلغ احکام باشد مثل پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم و پیغمبر معصوم است پس امام می باید کہ معصوم باشد حالانکہ پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم مبلغ بالذات است و امام مبلغ بالتبع و عصمت از خواص مبلغ بالذات است و از ہمیں قبیل است انچہ گویند کہ امام این است نائب پیغمبرست کہ از جمیع پیغمبران بہترست صلی اللہ علیہ وسلم پس باید کہ امام نیز از جمیع پیغمبران بہتر باشد حالانکہ نائب آن شخص را حکم آن شخص در جمیع صفات نمی باشد نوع دوازدهم حکم با اتحاد و چیز بسبب اشتراک آن ہر دو در لازم اعم مثل آنکہ مشیر کرہ است بسبب آنکہ ہر دو در صنادارند بان فعل کہ در ان مشورہ و اگر واقع شدہ پس حضرت عمر رضی اللہ عنہ چون مشیر واقع شدہ در قضیہ قرطاس کرہ ہم باشد و ہر کہ اگرہ کند نبی راصلی اللہ علیہ وسلم بر چیزے گنہگارست حالانکہ در میان مشورہ دادن و اگرہ نمودن فرقی است بدیہی عند العقل اگرچہ وہم باورند و اولاد اصبیان و

نصوان شیرا ملاستی می کنند مانند کرونوع سیزدهم مملک را بجای سلب و ایجاب گرفتار مثل آنکه گویند خلفای ثلاثه چون  
معصوم بودند فاسق باشند حال آنکه از عدم عصمت فسق لازم نمی آید و لوجود الواسطه بینا و هو المحفوظا نوع چهاردهم کل مجموعی را بکل  
کل افزادی گرفتار مثل آنکه گویند هر یک از صحابه معصوم نبود پس کل صحابه هم معصوم نباشند پس اجماع ایشان محتمل خطا باشد حال آنکه  
در میان احکام کل مجموعی و کل افرادے فرق بسیارست دکل انسان سبعة هذه الدار و شعبه هذا الرعیف و مجموع الانسان لا یسعد غیر  
الدار و لا یسعد هذا الرعیف) ترجمه هر آدے را گنهایش میکند این خانه و سیر میکند این نان و جمله انسان را گنهایش نمیکند این خانه  
و سیر نمیکند این نان نوع پانزدهم امثال متجدده را یک چیز بعینه دانستن داین دهم خیلے برضعیف العقول غلبه دارد حتی که آب یا  
و شعله چراغ و آب نواره را اکثر اشخاص یک آب و یک شعله خیال کنند و اکثر شیعه در عادات خود منسک این خیال اند مثل آنکه روز  
عاشورا در هر سال که بایده آزار و ز شهادت حضرت امام عالی مقام حسین علیه السلام گمان برند و احکام ماتم و لوحه کشیون و  
گریه و زاری و فغان و پیزارے آغاز نمند مثل زنان که هر سال بریت خود این عمل نمایند حال آنکه عقل بالبداهة میداند که زنان  
امریا ل غیر قارست هرگز جزا و ثبات و کرامت ندارد و اعاده معدوم محال و شهادت حضرت امام در روزے شده بود که این روز از آن  
روز فاصله هزار و دو صد سال دارد این روز را آن روز چه اتحاد و کدام مناسبت و روز عید الفطر و عید النحر را برین قیاس  
بناید کرد که در آنجا ایام سرور و شادے سال بسال متجددست یعنی ادار و دره رمضان و ادار حج خانه کعبه که (شکر النعمة المتجددة) سال  
بسال فرحت و سرور نو پیدای شود و لهذا ایام شریع برین دهم فاسد نیامده بلکه اکثر عقلا نیز نوروز و مهر جان و امثال این تجدید است  
و تغیرات آسمانی را عید گرفته اند که هر سال چیسے نو پیدای شود و موجب تجدید احکام میباشد و علی هذا القیاس تعید بعید با اشباع آلت  
و تعید بعید غدیر و امثال ذلک منی برهین دهم فاسدست ازینجا معلوم شد که روز نزول آیه الیوم اکملت لکم دینکم) در روز نزول وحی  
و شب معراج را چو در شریع عید قرار نداده اند و عید الفطر و عید النحر را قرار داده اند و در نزول و وفات حج بنی را عید گردانیدند  
و چرا صوم یوم عاشورا که در سال اول بموافقت یهود آنحضرت صلی الله علیه و سلم بجا آورده بودند فسوخ شد درین همه برین سرست  
که دهم را و خلی نباشد بدون تجدید نعمت حقیقه سرور و فرحت نمودن یا نعم دائم کردن خلات عقل فاعل از شوائب و همست نوع  
شانزدهم مستم صورت چیسے را حکم انجیز دادن داین دهم اکثر راه بت پرستان زده و آنها را در ضلالت افکنده و اطفال خردسال  
نیز درین دهم بسیار گرفتار میباشد اسپان و سلاح و دیگر چیز را از چوب و گل ساخته غورسندی شوند و حقیقت اسپ و سلاح می انگارند  
و دختران خردسال پیران و دختران از جامه های منقش و ملون ساخته با هم نکاح آنها می کنند و شادی و نمانند در شیعه این دهم خلی  
غلبه کرده قبور حضرت امامین رزم حضرت امیر رزم و حضرت زهرا را تصویر میکنند و گمان آنکه این قبور حقیقه قبور محسب النوران بر گویان  
است تعظیم و افزونند بلکه لوبت بسجدهات رسانند و فاتحه خوانند و سلام و درود رسانند و گس را بنامے منقش و مزین گرفته گرداگرد آستانه  
شکر در رنگ مجاوران و در شرک دهند و نزو عقل در حرکات طفلان و حرکات ابن پیران نابالغ مع تفاوت نیست نوع هفتدیم  
شخصه را بنام شخصه مسے کرده باوے سلوک آن شخص نمایند از تعظیم و امانت و ضرب و شتم داین دهم تضعیف از دهم سابق است  
طفلان خردسال هنگام بازی یکے را اامیان خود ادا شاه دیکے را وزیر دیکے را دزد و دیکے را پاسبان قرار دهند و بحسب مرتبه  
این مناصب سلوک نمایند شیعه نیز در ایام عاشورا شخصه را یزید و شخصه را شمر و بعضے زنان را بنام مخدرات و مستورات اہلبیت مسی کرده  
همان معالده و سلوک نمایند که بآن اشخاص بایسته کرد و در ابطال این دهم فاسد کلام اتمد کلمے است (ان ہی الہما ربیبتموا اتم  
و آیاتکم ما انزل الله بیا من سلطان) ترجمه نیستند این معبودان مگر نامهای که مقرر کرده اید آنرا شاپد بدان شاکل کرده است  
حق تعالی برے ایشان محنت و متفرع برهین است که هر گاه معلوم کنند که نام این شخص عید الله یا عبد الرحمن است اولی است  
کنند و تحقیر نمایند حال آنکه در حدیث صحیح وارد است که (احب الاسماء لے الله عبد الله و عبد الرحمن) و پر بدی است که نام چیز حکم آنچیز

Marfat.com



ندارد نام آتش گرم نیست و نام آب سرد نہ و نام قند شیرینی ندارد و نام صبر تلخی نہ توغ میزند ہم ظرف را شرط تناقض نہ نسبتن این و ہم ہم راہ بیارے انعموم زودہ است اجتماع نقیضین رکب و دو ظرف مختلف تجویز نکند و شیعه در مسئلہ اجہتا و درین دہم گرفتارند و گویند اگر امام از جانب خدا بقالی منسوب نشود و احکام شرعیہ در غیر منصوصات واجبہ برای مجتہدین باشد اجتماع نقیضین لازم آید زیرا کہ امام ابوحنیفہ چیزے را حلال گفتہ و شافعی آن را حرام سے دانہ حالانکہ چون ظن مجتہد مختلف شد اجتماع نقیضین چہ قسم تصور کرد و ہر عاقل سے دانہ کہ (زید قائم فظنی و زید لیس بقائم فظن عمرو) ہر دو با ہم تناقض نیستند در نجاہ ہم در غیر منصوصات حکمی معین نیست از جانب خدا بلکہ حکم الہی در حق ہر کس ہمان است کہ در اجہتا دوست یا در اجہتا قیوم دوست و ہمین است معنی اختلاف امتی (رحمۃ) نوع نوز و ہم ششم تشبیہ چیزے بچیزے موجب مساوات مشبہ و مشبہ بہ فہمیدن این دہم صبیان صغیر السن را بیابا نہ صبیان بزرگ را و شیعه را بیابا این دہم افتادہ مثل آنچه گویند حضرت امیر را با بنیاد اولوالعزم در زہد و تقوی و علم و حلم تشبیہ آید پس باید کہ حضرت امیر نہ سادی بنیاد اولوالعزم باشد و ہر کہ مساوی بنیاد اولوالعزم باشد فضل باشد از دیگر بنیادین و ہم صریح الفنا دست حاجت بیان ندارد نوع بستم عادیات را بجای اولیات آوردن و این دہم اکثرے را از فرق ضالہ واقع است و علمای اجلہ درین گرداب غوطہ ہای مجوز نہ مثل آنچه گویند کہ ریاست ہر شخص در اولاد و خاندان اومی باشد بلیل فعل اکاسرہ و قیاسرہ و زمینداران و راجوتان و با وجود انا و خسر منصب ریاست نیرسد و مقابل این دہم دہم دیگرست از ہمین جنس و آن است کہ تعلق ریاست بعد از فوت شخص تجویز زوجہ او بیاید و اگر زوجہ ہا سے متعدد داشته باشد زوجہ کہ با او مختص باشد و با کردہ در خانہ او آمدہ باشد باین اختیار ممتاز سے کردہ و مادہ دختر را درین دخلے نیست بالجملہ نزد عقل ہر دو دہم فاسدست و در شرع اصلا توارث منصب ریاست نیامدہ مدار بر رجحان قابلیت و لیاقت یا بر اشارہ صاحب ریاست است قوع بخت و حکم (قیاس الفائب علی الشاہ) یعنی کار خدا و پیغمبر خدا را بر کار خلق و ہمت قیاس کردن و این در اعضاء ہم عقائد بیارے را فاسد کردہ و در الہیات و معاد اکثر مسائل شیعہ متفرع بر ہمین اصل است خصوصاً دلائل و وجوب صلح و لطف و وجوب عدل و انا پہ مطیع و عقاب عاصی و غیر ذلک و بیان فساد این دہم در ابواب سابقہ گذشت نوع بست و دوم (اہمال الاضافات) یعنی یک چیز را دوسر نسبت با چند چیز واقع است و یک نسبت حکمی را تقاضای کند و نسبت دیگر حکم دیگر را از جملہ آن نسبتہا یک نسبت را ملاحظہ کنیم نسبت دیگر را اہل گذاریم و این دہم در مسائل کثیرہ امامیہ را در پیش آمدہ مثل آنچه گویند کہ امامت نیابت نبی است پس موقوف بر اذن نبی باشد و نجب ان یکون الامام منصوصاً حالانکہ امامت ریاست است پس موقوف بر تجویز و اختیار ایشان باشد (فلا یجب ان یکون الامام منصوصاً) و مثل آنچه گویند کہ حضرت امیر واجب المحبت بود و امام المؤمنین باوی پر خاش نمود پس واجب البغض باشد حالانکہ حضرت پیغمبر واجب المحبت است و امام المؤمنین رضہ زوجہ محبوبہ اوست پس واجب المحبت باشد و این دہم در جمیع معتقدات ایشان سرایت کردہ و مثل شہر حضرت شینا و فابت عنک ایشان صادق آمدہ نوع بست و سوم آنچه از روی دل باشد از کمال انتظام و حسن سیاست ملک دیگر لوازم ریاست آن را واقع گمان بردن و اعتقاد تحقیق آن داشتن مثلاً گویند کہ امام معصوم مفترض الطاعتہ کہ از جانب غیب باو ہر شرعی و مصلحت دنیوی القا شود و ہر گز خطا در تدبیر نہاید عجب لطفی دارد پس لابد واقع است لکن از نظر با غائب گو اورا نہ بینیم و خبر اورا نہ شنویم یقین می دانیم کہ تحقق است در نجبا با وصف علیہ دہم این غفلت علاوہ است کہ چون اورا نہ دیدیم و نہ خبرش شنیدیم وجود و عدش برابر شد و وقوع این آرزوی دلی چہ لطف و کد امام حاصل نوع بست و چہارم ہر چہ دلیل اورا در معلومات خود نیابیم باطل است و این دہم را اکثرے از سفہار سابقین نیز متمسک ساختہ انکار وجود الوان در ظلمت کردہ اند گویند کہ در ظلمت رنگ موجود نیست زیرا کہ مانی کنیم و ہر چہ مانی بینیم موجود نیست پس رنگ در ظلمت موجود نیست این نمی فہمند کہ جائز است کہ موجود باشد و ما اورا کہ آن نے کنیم شیعه درین دہم بیارے اگر قمار آمدہ انکار فضائل صحابہ رضہ و ارواح مطہرات نمایند گویند کہ در کتب ما روی نیست و دیگر امور واقعہ را را با

سیر تواریخ الحاکم کنند واعتماد لطلان آن امور دانند و اگر آیات و احادیث متفق علیہ این باب باشند لموده شود گویند که ازین عبارات این معانی میسر و قالوا فابنا غلفت بل نعشم الله کفره سمع لعلیلا ما یومنون) نوع بست و پنجم آنکه تقدم در زمان تصنیف کتابها و تدوین رسائل و شہرت شدن در آفاق و کثرت تلامذہ و اصحاب دلیل حقیقت است پس متبعان علماء را چون ازین باب ملاحظه دانی داشتند بلاشبہ البتہ معتقدات ایشان مطابق واقع باشد و اصل این وہم نیست کہ در منابع دنیوی و دوحیدان مال و نعمت و کثرت جاه و شہرت و هجوم ابتلاء و چشم دلیل بزرگی و ثروت و کثرت است آن تقدم را وہم سادہ تقدم در فهم ادراک حق میدانیم و حکم بسبقت و پیشیت در دریافت مطالب علیہ نماید و غلطی این دہم بر ظاهر و بدیسی است این بابها در حکمای یونان و روم زیادہ بدین فرقہ بودہ است حالانکہ اکثر معتقدات آنها خصوصاً در الہیات و نبوات و معاد شاہ سفاکت آنهاست بالجمله اگر او با ہم و مغلطہ ہای این فرقہ سفید را در معرض بیان آوردن با اثبات و استیفاء قصد نامحکم طولے و عرضی لازم می آید کہ دفتر الکفایت آن نمیتواند نمودنا چارہ برین بنویسد اکتفا رفت در دلیل عقلی لکثیرا

فصل دوم در تعصبات شیعیہ بدانکہ معنی تعصب آنست کہ انکار کنند بر مخالف چیزے را کہ نزد خود ثابت است بدلیل قطعی و الزام و مخالف برابر چیزے کہ نزد خود نیز منکر است بدلیل قطعی و مخالف نیز در لغوی و اثبات موافق خود باشد و الادلل الزامی باشد تعصب و چون حقیقت علوی نیز ہمین است کہ اثبات منفی و نفی ثابت نمایند بحجت فراط بحجت پس داخل در تعصب و در ہمین فصل مذکور کردہ شد و عنوان کلام در ہر دو قسم تعصب است فقط تعصب اول آنکہ بر این روشن مثل آفتاب از کتاب و سنت پذیر کہ بقرین تو از این طریق اہل سنت مروی شدہ از حضرات اہل بیت و جناب مستطاب پیغمبر چون بر ایشان عرض کردہ شود انکار مطلق نمایند و روایات ضعیفہ و اہیہ را کہ از رجال مجروح و معصوم و غیر معتبر نزد خود ہم موافق طریق قوم ادراد امامیہ رسیدہ قبول کنند گویند کہ آنچه امامیہ او را روایت کند موجب علم و عمل است گوید اسناد او مجاہل و ضعیف و ضامین و کذا بہین واقع شوند و آنچه اہل سنت روایت کنند گوید بواسطہ رجال ثقات آنها رسیدہ باشد واجب الرد و انکار است حالانکہ در باب اخبار از جمیع علماء ایشان منقول شدہ کہ موثق مقدم و بہتر و معتبر است از ضعیف و اخبار ثقات اہل سنت بلاشبہ نزد ایشان موثق اند و نیز آیات نمینۃ الدلالتہ را کہ ہرگز موافق تو امامیہ اصول و عربیت بر مدعای ایشان دلالت نمیکند لکن صحیح انکارند و نصوص صریحہ را کہ بر مذہب اہل سنت دلالت واضح دارند نشان اعتماد کنند حالانکہ طریق اسحاق بار با علماء ایشان سلوک شدہ باین وضع کہ بعضی کافران ذمے را کہ عرضے نتیج مذہب و علاقہ با اہل آن ندارند بعد از تعلیم لغت عرب یا ترجمہ تحت اللفظ آن آیات شنوایندہ استفسار واقع شدہ کہ شما ازین کلام چه فهمیدید گواہی بر مدعای اہل سنت دادہ اند و مدعای شیعیہ را ہرگز با در نہ کردہ و از آیت نہ فهمیدہ تعصب و وہم آنکہ پیغمبر خاتم المرسلین و حضرت امیر را برابر دانند حالانکہ فضیلت پیغمبر بر جمیع مخلوقات نزد ایشان ہم متوازن است تعصب سوم آنکہ ہر کہ بحجت علی در دل دارد و گوید و نصرانی دہند و باشد داخل بہت است و ہر کہ دوستی صحابہ در دل دارد گوشتے و عابد و محبت اہل بیت ہم باشد داخل دوزخ است چنانچہ رضی الدین بغوی از جامعہ شیعیہ حکم کردہ است بہ ہستی بودن زینابین اسحق نصرانی برین چند بیت کہ گفتہ است حالانکہ ابو بکر رضہ و عمر رضہ را بدہ گفتہ دعدی و تیم لا حاول ذکر ہم + بسوا و لکنے محب ہما شتم + و ما یتربے فی علی و اہلہ + اذا کردانی اشد لومۃ لائم + یقولون ابابال انصاری بحکم + داہل النبی من اعراب و اما ہم + نقلت لہم انی لاسب جہم + سرے فی قلوب الخلق حے الہائم + ترجمہ قوم ابو بکر و قوم عمر رضہ تصدیق نمی کنیم ذکر ایشان بہ بدی و لکن من ادست دارم مرقوم نبی ہاشم را و العی نے شود مراد محبت علی و اہل او ہر گاہ کہ ذکر ایشان شود و در دین خدا ملامت کنندہ گویند چہ حال است نصاری را در محبت ایشان و صاحبان عقل از عرب و عجم پس گفتیم ایشان را من گمان می کنم محبت انجامہ فرور لست است در دلہای خلق تا آنکہ بایم را و این فضولن بیوسے را جمیع علما این فرقہ بخوبی یاد کنند بجای دوسہ بیٹی کہ گفتہ است (رب ہبے من بعیشے سوے +



واعلمت مني بحق آل الرسول وداستقنى شريعتك علي سيد الاولياء وعل قول ترجمه يارب بخش مرا از بهشت آنچه سوال من است و  
عفو کن از من بحق آل رسول و بنوشان مرا شریعتی از دست علی رض که سردار اولیاست و روح فاطمه قبول رضا حالانکه حسب حضرت  
علی و اهل بیت و روح گوی و منقبت خوانی این بزرگواران بالاجماع عبادت است و قبول جمیع عبادات را ایمان شرط است قوله تعالی  
و من یل من الصالحات و هو مؤمن فلا کفران لسیئه و انما له لکاتبون چون محبت پیغمبر بدون ایمان (بجا جاره) تاثیر در کافران نکرده  
باشد محبت حضرت امیر رضا و اهل بیت که بلا شبهه تابع آنجناب اند در وجوب محبت و تعظیم در حق کافر چه خواهد کرد و نیز نجات کفار از  
دوزخ و دخول آنها در بهشت نزد خود شیعه در عقاید باطل و محال است هر چند اعمال خیر بجا آزند و دخول اهل ایمان اگر چه معاصی  
و سیئات داشته باشند نزد ایشان هم در بهشت قطع است و دوستی صحابه نهایت کار معصیت و گناه کبیره خواهد بود اهل سنت بسبب  
دوستی آنها چرامحروم از بهشت باشند حالانکه بلا شبهه محبت اهل بیت دارند و چون محبت اهل بیت کافران را از دوزخ خلاص کند  
و در بهشت در آرد اهل سنت را که بسبب دوستی صحابه مرتکب گناه اند و بس چرا از دوزخ خلاص نکند و در بهشت داخل ننماید لعصب  
چهارم آنکه با محبت علی رض هیچ معصیت ضرر نمیکند حالانکه نصوص قرآنی بخلاف آن ناظر است (من عمل سوء و یجزیه به من عمل  
مقال ذرة شریکه) و اخبار صحیح از حضرات ائمه برخلاف آن شاهد دکار مراداً تعصب چشم آنکه بسبب فرط بغض صحابه  
تمام امت محمدیه را امت ملعونه نامند و نص قرآنی را که (کنتم خیر امة اخرجت للناس) است مطروح سازند در روایت حضرت امام حسن  
عسکری را در تفسیر که ابن بابویه بسند صحیح از ان جناب روایت کرده فراموش نمایند و لفظ آن روایت نیست که (اما علمت یا موی  
ان فضل امة محمد علی سائر الامم کفضل علی خلقه) و نیز آیت (و کذکک جعلنا کم امة وسطا لعلو شاهد علی الناس) را گوش دهند  
تعصب چشم آنکه از قرآن مجید که بلا شبهه از حضرات ائمه نزد ایشان منقول بالتواتر است و همیشه آنحضرت او را به نیت عبادت  
در نماز و خارج نماز تلاوت می فرمودند امام حسن عسکری و دیگر ائمه او را تفسیر کرده اند و در کلام خود استشهدا و آیات و الفاظ آن  
می آورند تیرا نمایند و گویند که این قرآن منزل نیست محراب عثمان رض است بجهت آنکه خدمت جمع و ترویج آن عثمان رض بجا آورد  
سبحان الله این چه مرتبه از بغض و عناد است که بجا رسایند و تعصب چشم لعن عمر رض را ترجیح دهند بر ذکر الله و تلاوت قرآن مجید  
حالانکه در هیچ شریعت بگفتن بدان را ثواب ندارد چه جای آنکه از ذکر خدا که باجماع اهل عقل و نقل افضل اشغال و اعمال است بهتر  
باشد قوله تعالی (و لذکر الله اکبر) تعصب چشم لعن کبراه صحابه رض و ادواج مطهرات رسول را عبادت علمی دانند و مثل صلوات  
فمن ماومت و مواجبیت بران فرض انکارند و ابوجهل و فرعون و فرود را که بلا شبهه اعدا خدا و دشمنان پیغمبران بوده اند گامی  
سب گفتند و بدنگویند و در کتب ایشان مسطور است که لعن شیخین هر صحیح برابر هفتاد و حسن است و لعن ابوجهل و فرعون و فرود برابر نیم  
و آنکه حسن هم نشانند تعصب چشم حضرت رقیه و حضرت ام کلثوم را بجهت ازدواج ایشان با عثمان از اولاد پیغمبر خارج نمایند و گویند  
که اینها دختران پیغمبر نبودند بلکه بعضی از ایشان گویند که دختران حضرت خدیجه نیز بودند تا مشارکت مادری هم با حضرت زهرا حاصل  
نشود حالانکه صریح خلاف نص قرآنی است قوله تعالی یا ایها الینی فل لا زواجک و نباتک) و در سنج البلاغه مذکور است که حضرت  
امیر و مقام عتاب بر تغییر سیرت شیخین عثمان را گفت (قد لبت من صهره ما لم یالایعنی شیخین) ترجمه هر آینه یا فیه از دامادی نسرو  
درجه که نیافتند آن دو یعنی شیخین شیخ الطائفه ابو جعفر طوسه در تهذیب از امام جعفر صادق روایت می کند که (کان یقول فی  
و عان الله صل علی رقیه بنت نبیک اللهم صل علی ام کلثوم بنت نبیک) و کلینیه نیز روایت کرده است (تزوج رسول الله صلی  
الله علیه و سلم خدیجه و بعد ابن یضع و عشرین سنه فولد له منها قبل مبعثه علیه السلام القاسم و رقیه و زینب و ام کلثوم و ولده لبعده  
المبعث الطیب و الطاهر و فاطمة علیهم السلام) در روایت دیگر آورده (انه لم یولد له بعد المبعث الا فاطمة علیها السلام و ان  
الطیب و الطاهر و ولد قبل المبعث الله) و ملا خلیل قزوینی در شرح تفصیل این ماجرا نموده تعصب چشم آنکه ابوبکر و عمر رض



و عثمان رحمہ اللہ منافقان ہوئے اند حالانکہ نزد خود ایشان ثابت است کہ آنجناب در آخر حیات خود کہ منافق از مومن تمیز شدہ بود  
 بموجب نص قرآنی (ماکان اللہ لیدر المؤمنین علی ما انتم علیہ حتی یخیرا بحیث من الیہ) ترجمہ میست خدای تعالیٰ آنجناب  
 بگذارد و مومنین را بر عاصی کہ شما هستید تا آنکہ جدا سازد و تا پاک را از ناپاک ابو بکر را امام نماز فرمود و منافق را بلا جلع امام  
 نماز کردن جائز نیست و حضرت امیر در پس او و در پس عمر و عثمان ہمیشہ نماز میگذازد و ابو ذر و سلمان و مقداد و عمار ہمہ باین  
 ہر سہ اقتداک نمودند لعصب یا ز و عتصم آنکہ تیسے دعدے یعنی ابو بکر و عمر و اوست بود کہ نہان در خانہ سہ خود  
 داشتند و عبادت آن بتان مے کردند حالانکہ نزد خود ایشان ثابت است کہ محمد بن ابی بکر را حضرت امیر متبانی فرمود  
 و ارادہ نکاح و دختر خود با او داشت پس درین صورت کہ ابو بکر رضی اللہ عنہ شرک بود نکاح اسما بنت عمیس کہ بلاشبہ مومنہ بود  
 باو مے صحیح نشد و محمد بن ابی بکر رضی اللہ عنہ ولد الزنا بر آمد اورا متبانی کردن و ارادہ نکاح و دختر خود با او نمودن چه قسم صحیح شود  
 و نیز عمر رضی اللہ عنہ را دختر خود نکاح فرمود اگر شرک بود این نکاح چه قسم درست شد و بابت پرستان این معاملات از محسوم چگونه  
 راست آمد قول تعالیٰ (ولا تلکوا للمشکین حتی یومنوا) لعصب و دوازدم آنکہ گویند کہ آیات دارہ در فضائل اصحاب  
 از مہاجر و انصار خصوصاً در حق ابو بکر و عمر و عثمان و طلحہ و زبیر و عائشہ ہمہ مشابہات اند غیر مفہوم الیہ مذکورہ ابن شہر آشوب السبکی  
 المازندرانی وغیرہ من علمائہم) لعصب سیزدهم آنکہ گویند کہ اہل سنت افراطی گفتند در بعض حضرت علی و ذریہ طاہرہ  
 او ذکرہ ابن شہر آشوب و سہین سبب ایشان را بنواصب لقب کنند حالانکہ خود ایشان در کتب خود از کتب اہل سنت خصوصاً  
 از بیہقی و ابوالشیخ و دیلمی نقل کرده اند (قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم لایومن احد حتی اکون احب الیہ من لفسہ و یکون عترتے  
 احب الیہ من لفسہ و عن ابن عباس قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم اجوا اللہ با یغذوکم من نعمتے) ترجمہ دوست  
 و ارید خدا را بر اے آنکہ مے پروردگار را (و احب الیہ من لفسہ) ترجمہ دوستی با خدا و ارید خدا را بر اے آنکہ مے پروردگار را  
 حب امیر ذریہ طاہرہ اورا از فرائض ایمان مے شمارند حضرت شیخ فرید الدین احمد بن محمد میثاق پوری معروف بقطار و اشعار عربی  
 می فراید مے فلاتعل ل باہل البیت خلقا باہل البیت ہم اہل السعادہ و بعضہم من الانسان خسرا و حقیقۃ فجمعبادۃ) این شعرا  
 را شیخ بہاء الدین آملی در کنگول خود نقل نموده باز از شیخ موصوف نقل میکنند کہ مے فرمود (من آمن ب محمد و لم یومن باہل بیتے  
 فلیس بمومن) و محبت ابو حنیفہ رحمہ و پر خاش او با امش و قتیکہ قصہ خطبہ بنت ابو جہل را کہ از حضرت امیر موقوف آمد و بود  
 و آنجناب بر مے عتاب فرمودہ بود و روایت می کرد مشہور و معروف است ابو حنیفہ رحمہ با او گفت کہ ہر چند این قصہ صحیح است لکن  
 ترا چه لائق است کہ این قصہ را بے ادبانه بحضور مردم روایت کنی مسئلہ دینی بر آن قصہ موقوف نیست و شریک بن عبد اللہ ابن  
 شہرہ بن ابی بکر ابو حنیفہ رحمہ متفق شدہ و بخاندہ امش فتنہ و ادوار بر روایت این قصہ طاعت کردند امش گفت کہ من از شما پیشفہ  
 در محبت علی رضی اللہ عنہ لکن حدیث را چنانچہ شنیدہ ام روایت کردم کارم ہمین است باز در لیس از مناقب امیر المؤمنین روایت  
 کرد تا آنکہ ہمہ از خوش شدن و بخاندہ اسے خود مراجعت کردند و صحبت و گفتگو کردند و طریقہ کہ ابو حنیفہ رحمہ را امام محمد باقر و امام محمد جعفر  
 صادق و باذین بن علی ابن حسین رضی اللہ عنہم ثابت است مستغنی است از بیان و پدر ابو حنیفہ کہ ثابت نام داشت در صغیر سن ہمراہ  
 پدر خود زیارت امیر المؤمنین حاصل نموده و حضرت امیر در حق او و علی برکت اولاد فرمودہ بموجب دعا ابو حنیفہ رحمہ بوجود آمدہ  
 و محبت امام شافعی رحمہ خود با این خاندان و اشعار ایشان درین باب در کتب شیعہ مسطور و مشہور است انچہ اشعار بنام ایشان در کتب  
 شیعہ ویدہ شدہ است می افتد من ذلک مے یا اہل بیت رسول اللہ جبکہ فرض من اللہ فی القرآن انزلہ و یکفیکم من عظم الغم  
 انکم مے من لم یصل علیکم لا صلوة کہ و مذہب شافعی رحمہ ہمین است کہ در در اور نماز فرض مے افتد و صیغہ صلوة البتہ مشہور کرا ل  
 می باشد ایضاً مے الام الام و حتی مے جا ماتہ فی حب ہذا الفتنے و فعل زوجت قاطم غیرہ و فی غیرہ بل لست ل اتے

ترجمہ تا کجلا مت کرده شوم و تلکے عتاب کرده شوم در محبت این جوانان یعنی امیر المومنین پس آیا تزویج شده است فاطمہ زینب  
 او در غیر او آیا آمده است ہل اتے و ایضاً دقاو اترنضت قلت کلاماً ما الرضیٰ فیہ ولا اعتقادہ لکن تو الیت من غیر  
 خیر امام و خیر آدمی ہاں کان حب الیہ رضاہ فانی الرضیٰ العبادتہ (ترجمہ گفتند رضی شدے گفتم ہرگز نیست رضی  
 دین من و اعتقاد من لکن دوست گرفتہ ام بیشک بہتر امی را و بہتر ہدایت کنندہ را اگر باشد دوستی علی رضی پس ہر آئینہ من  
 رضی تر بند گانم و ایضاً لہ (یارب بالقدم اتے او طاہتا ہ من قاب تو سین الممل الاعطاف و بجرمۃ القدم اتے جعلت لہ  
 کف المویذ بالرسالۃ سلما بہ ثبت علی من الصراط کما ہ قد مے دکن لے محذو کما ہ و اجملہا ذخرا من کان لہ ہ امن العذاب  
 و لا یخاف ہنا ہ) ترجمہ ای پروردگار من کحرمت آن قدمے کہ در زیر او داشتی از قاب تو سین مقام اعلیٰ را و بجزمت آن قدمی  
 کہ گردانیدہ شد برائے او شانہ تائید یافتہ بہ پیغمبرے نردبان ثابت دار بر پشت صراط بکرم خود قدم مرا و باش با من احسان و کرام  
 کنندہ و بسا ز این ہر دو چیز ذخیرہ پس ہرگز این دو چیز حاصل شد مومن شد از عذاب و نیت رسید از دوزخ و ایضاً لہ رد اذا ذکر  
 علیا او بیئہ جا و بالروایات العلیہ لقال تجادز و ایا قوم عنہ ہ فمد من حدیث الرافضیۃ ہ برست الی الیہمن من الناس  
 یرون الرضیٰ حب الفاطمیۃ) ترجمہ وقتیکہ ذکر کنند علی را و پسران او را بیا رہند روایت ہای بلند مردم گویند بگذاردید اسے قوم  
 ازین سخن پس این کلام رافضیان است بیزارم من بسوے خدا تعالیٰ از مردمان کہ میدانند رضی محبت نبی فاطمہ را و ایضاً لہ  
 اذا فتش قلبہ اصابوا بہ سطرین قد خطا بلا کاتب ہ العلم و التوحید فی جانب ہ و حب اہل بیت فی جانب) ترجمہ اگر بگذارد  
 دل مرا بایند دروے دو سطر نوشتہ شدہ بغیر نویسد ہ علم و توحید در یک جانب دوستی اہل بیت در کبیرت این ہمہ اشعار  
 در کتب معتبرہ شیعہ بنام امام شافعی روح موجود است لہذا بر این قدر اکتفا رفت و امام مالک روح خود از یاران خاص حضرت صادق  
 بود و طول عمر باوے صحبت داشت و اخذ علم نمود و از شاگردان عمدہ اوست بالاجماع و چون امام علی رضا در نیشاپور داخل شد  
 بر استرے سوار بود و شقیق بلخی کہ از اعظم صوفیہ اہل سنت است پیش امام میرفت و جلو دارے میکرد و جامعہ دیگر از صوفیہ  
 اہل سنت بچادر ہای خود بر امام سایہ کردہ بودند و حافظ ابو ذر عہ رازے و محمد بن مسلم طوسی با جمیع طلبہ علم و کتاب حدیث از  
 مدارس و رباطات خود برای زیارت امام بر آمدند و دعویٰ عظیم در شہر خاست و مردم برائے دیدار مبارکش ہجوم آوردند محمد بن  
 اہل سنت عرض داشتند اگر یک دو حدیث بسند آبلے خود کہ سلسلہ الذہب است ان وقت کہ مجمع خلق امندست روایت  
 فرمای کمال منت خواہی نہاد امام بسند آبلے خود روایت این حدیث فرمود لالا الہ الا اللہ حصن من قالحا دخل حصن من دخل  
 حصنی امن من العذاب) در ان وقت از محدثین اہل سنت و طلبہ علم ایشان بست ہزار کس از باب مجاہد شمرده شدند و امام احمد بن حنبل  
 چون این سند را ذکرے کرد می گفت دلوقرہند اسے مجنون لافاق او طے مرض لبر کذا ذکرہ ابن الاثیر فی الکامل) ترجمہ اگر  
 خواندہ شود این بر محبت و ن ہ شود یا بر مرض ہر آئینہ تندرست شود و ذکرہ صاحب الفصول من الامایۃ ایضاً فی تاریخ الامتہ) و  
 سعید بن مسیب روایت مشہورست کہ (کان عندہ رجل من قریش فأتاہ عسلے بن احمین فقال لہ الرجل القریشی یا ابا عبد اللہ من ہذا  
 قال سعید ہذا الذی لا یسع مسلان یجلبہ ہو علی بن احمین بن علی بن ابی طالب رضی اللہ عنہم احمین) ترجمہ بودند او یعنی سعید  
 مردے از قریش پس آمد پیش سعید علی بن احمین پس گفت سعید را آن مرد قریشی لے ابا عبد اللہ این کسیت گفت آن کس است کہ  
 روایت ہیچ مسلمان را کہ بشناسد او را این عسلے ابن حسین بن علی بن ابی طالب است راضی باو خدا از ایشان و از ہمہ و جمیع سلاسل  
 صوفیہ اہل سنت در طریقت متھے ہ شوند باہرے پس اینہا پیران جمیع طوائف اہل سنت اند و معلومست کہ نزد اہل سنت عظمت و مقدار  
 میرورچہ مرتبہ است و بچہ حد محبت پیران مے کنند و بغض و اہانت او را از ہر ادب طریقت میدانند حالاً بنظر انصاف باید دید کہ مدار  
 اہل سنت نیست الا بر شریعت و طریقت و ہمین دو امر موقع ریاست و بزرگی میثارند و کبر و شریعت فقہار اربعہ اند و کبر و طریقت

اصحاب خالوادے از صوفیہ دہر و فرقه راجوع بالہیت است و زلہ برداری از خوان فیض ایشان پس بغض الہیت را نسبت باہل سنت نمودن مثل انکار محسوسات و دعویٰ اجملح اضداد است کہ بیج عاقل آزا باور نیکند و اینہار الواصب لقب دادن ازان باب است کہ نور را ظلمت و آفتاب را تاریک گویند باطلع از روئے تاریخ معلوم است کہ اہل سنت ہمیشہ با نواصب مقابلہ نموده اند و جواب ہدایات آن اشتبا دادہ و پر خاشا نمودہ کثیر عمرہ کہ شاعر مشہور است در مقابلہ آن ملائین بہ تنگ آمدہ از معنائین شعر در گذشتہ لوبت لعن و دعایے بد رسانیدہ شعرا مشہور است لعن اللہ من یسب حینا و واخاہ من سوقتہ و امام ۴ در می اتد من یسب علیا ۴ بعد امام و از لوق و ہذا امام ۴ ترجمہ لعنت کند خدا ہر کہ بگوید حسین رضی را در ادرار و از رما یا و مالانکہ او سردار است و بزند خدا کہے را کہ بگوید علی را بعد مدہ او لغز شدہ و ہذا امام نے الواقع محبت اہل سنت را شیعیہ نمی توانند دانست گر چند ہی براسے اسمان مذہب لو اصب را اختیار کنند باز سببند کہ اینہار مقابلہ چہ می کنند مہصرہ بگر کہ دست من بگریان چہ می کند ۴ تعصب چہار دہم گویند کہ اہل سنت قتل علی را فسق میدانند و از قاتل او کہ ابن مہم بہت علیہ اللہ بنما رہے در مسج خود روایت کردہ است و او را تعدیل و توثیق نمودہ و این کذبہ بہت کہ نہایت ہزار دو انفراتی بہت مہنی بر فرط وقاحت و بیجائی زیر آنکہ بخاری کتبہ نیست کہ نادر الوجود و عزیز و کیاب بود ہزاران نسخہ او در ہر شہر سلام یافتہ شود و رجال دسے معدود و مضبوط اند و اہل سنت قتل نفس مومنہ را اکبر الکبیر بعدا شرک با تہد در عقائد خود مینویسند علی مضمون قتل ابن نفس مقدس را بموجب حدیث نبوی کفریے دانند و حدیث اشقی الاخرین در حق آن ملعون در صحیح کتب اہل سنت مروی بہت چہ امکان کہ در کتب اہل سنت از دسے روایتے ما خود باشد چہ جائے بخاری و روی الطبرانی عن ابن عمر رضی اللہ عنہما عن النبی صلی اللہ علیہ وسلم قال اشقی الناس ثلثۃ عاقرا تہم ثمود و بنی قریظہ و قاتل علی بن ابی طالب و این افتراء اہم ابن شہر آشوب و رشالب خود بر بخاری ذکر نمودہ و از نجایا س باید کرد کہ روایات ابن صاحبان و اقوال اینہار در حق اہل سنت در چہ تفسیر بی صریحہ دارد و تعصب پانزدہم آنکہ از راہ کمال بغض و عناد اہل سنت کہ خود را نسبت بہت پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم نمودہ اند علامے ایشان سنت پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم را لعنت کنند و کافر شومد و گویند کہ مار کفر قبول است و خوب گفتن سنت پیغمبر مقبول نیست و در نجاش مشہور است آنکہ غارت علی ہضرة و قتلت لبلہا ترجمہ عبرت خوردن برضہ خود و کشت شوہر خود را معاذ اللہ من ذلک و صاحب ابن عباد کہ از ور راے سلاطین و یا لہ بود و درین فرقہ مثل اودامی نگذشتہ اشعر خود سیکویدہ رجب علی بن ابی طالب ۴ ہوا لک ہمدسے لے الجنۃ ۴ امکان تفضیلہ بدعتہ ۴ فلنعتہ اللہ علی السنۃ ۴ تعصب شانزدہم آنکہ اہل سنت بابت بعضی روایات مثل روایت سہوا از پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم و قضا شدن نماز و لیلۃ القریس ربان طعن بر کشانیدہ و لفظ و نامہ ساز گویند چنانچہ ابن مطہر علیہ در روایت ابن دو حدیث خیلے بر اہل سنت زمان درازی کردہ حالانکہ خود این فرقہ در کتب صحیح خود ہمان احادیث را روایت کردہ ہم و صحیح نمودہ من ذلک خبر دسے الیدین ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم صلی الطہر لوالصبر کعتین فقال ذوالیدین انصرت لصلوۃ ام لیسیت یا رسول اللہ فقال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم من خلفہ اصدق ذوالیدین قالوا نعم صلیت رکعتین فنبی علی صلوۃ و اتم اربعاد بعد للہو سجدتین ثم تشهد و سلم ترجمہ الیدین جملہ حدیث ذی الیدین بہت بدستیکہ رسول خدا صلعم نماز کرد و نظر با عصر دو رکعت پس گفت ذوالیدین آیا کوتاہ شد نماز یا فراموش کردسے اسے رسول خدا پس پریدہ رسول خدا صلعم از آنکہ پس پشت او بودند آیا راست گفت ذوالیدین گفتند آرسے دو رکعت خواندہ پس بنا کرد بر نماز خود دو تمام کرد چار رکعت و سجدہ کرد بر اسے سو دو سجدہ باز تشهد خواندہ و سلام داد و خیر لیلۃ القریس و ہوا یروس نے منصر ذمن خیر نینزل قبل طلوع الصبح فرقہ قلبت عینا فلم یبق قطعتے وقع علیہ حر الشمس ثم یتقیظ فتوضا و علی قضا الصبح و قال ہذا و اسے الشیطان ترجمہ و این آنست کہ حضرت شب فرود آمدند تیکہ بر جمع کردہ از خیر پس فرود آمدند پیش از طلوع صبح پس خشنند پس غلبہ کرد خواب بر چشمان او پس بیدار شد تا آنکہ افتاد بروے گرمی آفتاب باز بیدار شد پس وضو کرد و قضا کرد نماز صبح و گفت این سید ان شیطان بہت ابن مطہر گوید کہ خبر اول دلالت سے کند بر سہو



پیغمبر صلی الله علیه وسلم در عبادت و خیرانی بر تسلط شیطان بر آنجناب و هر دو قاج در نبوت اند پس اهل سنت این افترا کرده اند حال  
 خراول را ابو جعفر طوسی در تہذیب از حسین بن سعید عن ابی عبد الله علیہ السلام با سند صحیح روایت کرده و کلینی نیز از سماعہ  
 ابی عبد الله روایت کرده و با سند دیگر نیز از سعید اعرج عن ابی عبد الله روایت کرده (وقال فی آخرہ انکم عزوجل هو الذی  
 انساہ رحمۃ اللامۃ الاترے ان رجلا لوصف مثل ہذا العیر و قبلہ اقبل صلواتک فمن دخل علیہ الیوم مثل ہذا قال قد سن رسول اللہ صلی اللہ  
 علیہ وسلم و صار اسوۃ) ترجمہ و گفت در آخر این کلام بدرستی پروردگار شاہمون فراموش گردانند آن سرور را برای رحمت است  
 فی بنی کہ مردے کرد مثل این کار ہر آئینہ مطعون میشد و میگفتند قبول نیست نماز تو پس ہر کسے را کہ وارد شود امروز مثل این  
 حال بگوید ہر آئینہ رسم انداختہ است رسول خدا صلعم و شدہ است دستور و خبر ثانی را طوسی در تہذیب از حسین بن سعید عن ابی  
 عبد الله روایت نموده کلینی در کافی از حمزہ ابن طیار عن ابی عبد الله روایت کرده و زاد فی آخرہ (قال اللہ تعالیٰ انا ہتک  
 وانا استیقتک فاذا قت فضل یعلو اذا اصابہم کیف یصنعون لیس کما یقولون اذا نام عنہا ہلک) ترجمہ من خوابا یندم ترا من  
 بیدار کردم ترا پس چون بخیزد نماز کن تا امت بدانند کہ چون این حادثہ شود ایشان را چہ کار کند نیست آنچنانکہ بگویند چون بسبب  
 خواب ترک کرد نماز را ہلاک شد و آنچه گفتہ است کہ ہر دو امر قاج در نبوت اند صریح غلط است زیرا کہ ہوش فیان و نوم از احکام بشریہ  
 است آری ہر دو را مور تبلیغی بر انبیاء و نیست کہ بجای امر نبی و بجای نبی امر تبلیغ نمایند قولہ تعالیٰ حکایتہ عن موسی (لا تو اخذنی  
 بما نیست) و قولہ تعالیٰ فی حق آدم (فلم یجد لہ عزرا) و قولہ تعالیٰ فی حق نبینا صلی اللہ علیہ وسلم (واذکر ربک اذ انیت) و تسلط  
 شیطان ہرگز بر حضرت صلی اللہ علیہ وسلم در آن وادی واقع نشدہ بلکہ بر بلال واقع شدہ زیرا کہ آنجناب بلال رضی اللہ عنہ و وہمہ محافظت  
 وقت نموده و خود با طینان تمام بخواب رفتند در نیوقت شیطان قابو یافت و بلال رضی اللہ عنہ را مغلوب کرد تا باین بہانہ نماز پیغمبر صلی اللہ  
 علیہ وسلم و دیگر مسلمین را نیز قضا کند و اگر برگاشد یا وکیل شخصی غاصبہ یا ظالمی مسلط شود نمیتوان گفت کہ بران شخص مسلط شد اگر چہ  
 نقصانے با وہم رسد تعصبت ہفتدھم آنکہ گویند کہ اگر شخصی (و تعالیٰ جدک) در نماز گوید نمازش فاسد شود حال آنکہ در  
 قرآن مجید روانہ تعالیٰ جد ربنا اذ واقع شدہ و این سورہ را در نماز ہم نزد ایشان توان خواند از سورہ ممنوعہ نیست بعضی از علماء  
 شیعہ کہ با ایشان مطارحہ این مسئلہ شد در جواب گفتند کہ حق تعالیٰ قول جن نقل نموده است چنانچہ دیگر کلمات کفر ہم در قرآن از زبان  
 کافران نقل فرمودہ (وقالت الیہود عزیر ابن اللہ وقالت النصارے اسج ابن اللہ) گفته شد کہ ہر جا نقل قول کفرہ واقع شدہ تکرار  
 در آن قول نیز در عقب آن پیوستہ آمدہ چنانچہ بعد از متبع قرآن مجید واضح مے شود و اینجا اصلا رد و تکرار یہ قول مذکور نیست  
 معینہ اگر از تسک باین آید دست بردار شویم قول امیر المؤمنین را چہ خواہند گفت کہ در پنج البلاغۃ و خطبہ آنجناب مذکور است  
 (الحمد للہ الفاشی حمدہ الغالب جندہ المتعالیٰ جدہ الی آخر الخبطۃ) ترجمہ ستائش خدا راست کہ مشہور است ستائش او کہ غالب است  
 لشکر او و بالاتر است شوکت او تعصبت ہفتدھم گویند اہل سنت بدتر اند از یہود و نصاریے ذکرہ ابن المحلم و غیرہ سبحان اللہ  
 ایمان ایشان بخدا و رسول و ملائکہ و قرآن و جمیع کتب آئینہ روز آخرت و محبت ایشان با رسول و خاندان رسول و جمیع عبادات  
 ایشان از بدنیات و مالیات و قاتحہ و درودی کہ بنام این بزرگواران مے کنند ہمہ بر باد رفت و مردود شد و کفر و عناد یہود و نصاریے  
 و انکار و عداوت ایشان با پیغمبر و بدگفتن آنها در حق ملائکہ خصوصاً جبرئیل علیہ السلام ہمہ مقبول این طائفہ شد آری ہر گند و پزری  
 را گندہ خوری است و این حرف ایشان چہ بسیار مانا است بقول ہمین فرقہ یعنی یہودیان کہ در عهد آنجناب کفار بہت پرست را  
 بہتر از صحابہ رسول میدانستند گویا شیعہ باین طعن ایشان در حق صحابہ خوشنود شدہ در جلدوی این خدمت عمدہ این ترجیح  
 و تفضیل بآنها از انی فرمودہ اند آری قدر سگ را سگبان مے شناسد قولہ تعالیٰ (الم ترالی الذین اتوا الصیبا من اللتاب  
 یؤمنون بالبحبت و الطاغوت و یقولون للذین کفروا ہولاء اہدے من الذین آمنوا سبیلا) ترجمہ آیا منی بنی بسوی کسی کہ او را شہادت

بهره از کتاب ایمان می آید بر بیت و شیطان و میگویند کافران را این جماعه راست تر اند از مسلمانان در راه تعصبات نوزدهم  
آنکه گویند عملاء و کتایبه و اسامی علیه دیگر فرق رفته که تکذیب الله نموده و منکر امامت آنها بوده اند در حق آنها گفته آخر کار همه آنها  
به محبت علی در پشت در آیند و اهل سنت با آنکه همه را دوست دارند و امام خود در شریعت و طریقت شایسته و هیچ کس را از ایشان شان نمی  
کنند بلکه همه را بتعلیم پیش آیند بسبب دوستی چند شخص در روز خ جاوید باشند خداوند که در حق اهل سنت محبت علی چرا تاثیر نمیکند و در حق  
کتایبه و اسامی علیه انکار و تکذیب امامان سپهر تاثیر نکند که تعصبات بستم بر اخبار صحیح که نزد شیعه بطریق صحیح ثابت است و از راه کتاب  
بمنت آن روایات مضمون آنها موافق مذهب اهل سنت واقع شده عمل جائز ندارد و وجوب الطرح و الاستیطاق انکارند زیرا که موافقت  
با اهل سنت لازم خواهد آمد مثل روایات نجاست سنی و مذبی و نقض وضو بخروج آن و روایات سجده سهو که ابو جعفر طوسی و غیره صحیح  
آن نموده اند و روایات غسل در غدیر کما ذکره ابن اعلی و استنجا بکلوح بعد از قضا که حاجت کبره که با عترت ایشان سنت  
پنجبر است بلا شبهه نص علیه صاحب الجامع و شیخ الطائفة قاعده مقرر کرده که بعضی روایات صحیح که در کلبینی است یا شیخ ابو محمد بن لیثان  
آورده یا شیخ ابو محمد بن بابویه قمی آورده یا خود آن شیخ الطائفة روایت کرده و صحیح آن نموده و هر گاه عامه بدان روایات عمل  
کردن گیرند آنها را متروک العمل باید ساخت آله تا کجا از خست تشارک اهل سنت تماشای خواهند کرد هر چند دست و پا نیز نهند آخر  
بعض اجزاء که بعض الفاظ قرآن خود مشترک بین الفرقین خواهد ماند این قاعده دیگر جماعی علمای ایشان است که چون در سلسله  
و روایات وارد شود باید دید هر چه موافق مذهب اهل سنت باشد بقبض آن عمل باید کرد زیرا که رشد و هدایت در همان است  
تعصبات بست و یکم در بیارے از کتب ایشان واقع است که اهل سنت نفس ترا اند ایود و نصاری اگر بدن ایشان چیز  
برسد آنرا باید شست حال آنکه آلودگی بگوه ایشان را نفس نیند اند شاید اهل سنت را از راه انسانیت بلکه فضل بودن ایشان  
نیز خارج کردند آری دل را قیس علی نفس تعصبات بست و دوم آنکه بجای سیم الله شروع کردن هر کارے از خوردن  
و آشامیدن و پوشیدن و سوار شدن و نشستن و برخاستن طبع ابو بکر و عمر و زید سیمون و مبارک دانند و نیز گویند که اگر من ابو بکر  
و عمر را در نمودی نوشته بسوزند و دود آن بصاحب تب برسد شفا یا بطرفی از اهل سنت این مسائل رشیده گفت که فی الواقع نام  
ابو بکر و عمر زید سیمون تاثیر دارد و گو در ضمن لعن مذکور شود که این برکات از وی حاصل شوند و آلاء فرعون و امان و طیس را چسرا  
این خاصیت نباشد و نیز گویند که هر گاه بر طعمای هفتاد بار لعن ابو بکر و عمر شود کم کنند برکت بسیار در آن پیدا شود و در کافی کلینی  
موجود است که بغرض ترین نامهای زنان نزد خدا همیلا است زیرا که لقب ام المومنین عائشه صدیقه است که حضرت پیغمبر او را با این لقب  
یا فرموده حال آنکه نام زن ابولهب را که حق تعالی در نفس قرآنی نکویش او نازل فرموده هرگز بدندانند و نیز روایت کنند که حضرت  
پسران خود را ابو بکر و عمر زید و عثمان زید نام نهاده بود و با یقین معلوم است که بزودت پدر حق پسر است که نام نیک برای او مقرر نماید  
پس چون نام ابو بکر و عمر زید و عثمان بدست نهشته باشد لقب عائشه چرب باشد که عائشه در بغض و عداوت حضرت امیر زیداده بر آن  
سه کس نبوده است در تبه لقب در اختصاص کمتر از شیه نام است زیرا که تعین و تشخص در وضع اهل علم معتبر است و لقب در اصل از  
صفات میباشد و بطریق غلبه استعمال اختصاصی پیدا می کند و بدین است که آنچه مختص بالذات باشد اقوی است از آنچه بالعرض مختص  
گردد تعصبات بست و سوم آنکه لعن خصمه را نیز همراه لعن عایشه زید از جادات بلکه از فرائض پنج وقتی شایسته و بعد از صلوات  
کتابات بیاض و نظیف و تسبیح همین در در بهترین اوراد انکارند حال آنکه خصمه گاهی مصدر امرے نشده که موجب بدگونی او باشد زیرا که  
تیز و گناهی ندارد و غیر از دختر بودن عمر (ولا تحزوا لمرءة و ذراخوے) و اگر این انتساب بتم موجب و خوب لعن باشد محمد بن لبه بکر را  
چرا دوست باید داد و زیر لعن نباید گرفت و اگر رفاقت و صحبت حضرت امیر در حق او مانع لعن است از جهت و صحبت پیغمبر چرا در حق خصم  
مانع می شود تعصبات بست و چهارم مقدار شیخ این فرقه گفته است که مخرب خطاب زنا کرده بود با مادر معاویه حال آنکه شریف تر



در تنزیہ الانبیاء والائمة و دیگر علما امامیہ بالقطع حکم کرده اند بآنکه عمرو دیگر خلفا پاسدار سے ظواہر شریعت و ترویج شعائر دین و تقویٰ و نہ ہر خیلے رعایت می کردند تا در نظر مردم از لیاقت منصب امامت نفی کنند و علی مخصوص عمر را درین باب کہ و کاوش و جستجو و پیرہن تمام بود تعصب نسبت و تحجب اسم آنکہ گویند کہ آنحضرت طلاق عائشہ رضی اللہ عنہا بلکہ جمیع ازواج خود را بحضرت علی تفویض فرمودہ بود کہ ہر گاہ خواهد طلاق دہد ہر گاہ خواهد حالانکہ خدا تعالیٰ پیغمبر را مالک طلاق این ازواج ندانستہ بود تا بہ تفویض مگر می چہ رسد قولہ تعالیٰ (لا یحل لک النساء من بعد و لا ان تبدل بہن من ازواج و لو اجمعتن) ترجمہ حلال نیستند ترا زنان بعد ازین و نہ آنکہ بدل بگیرد از ایشان ازواج دیگر و اگر چہ خوش کند ترا حسن آنها و این فضیلت ازواج را از ان حاصل شد کہ دنیا را طلاق دادہ آخرت را اختیار نمودند و صحبت پیغمبر را بر متاع زندگانے و عیش و کامرانی ایشا رضی اللہ عنہا و نہ حق تعالیٰ خواست کہ ایشان را از پیغمبر در دنیا و آخرت جدا سازد و مروت و تقویٰ طلاق بچنانہ چنانچہ در شرح آیت تمیز تفصیل در کتب تفاسیر شیعہ نیز ثابت قدمی آنها نہ کرد و مسطور است و پیش قدم ہمہ ازواج درین ایشا و اختیار عائشہ بود بالا جماع پس ممکن نیست کہ آنحضرت او را طلاق میداد تا بہ تفویض در طلاق او بدست دیگرے چہ رسد و اگر بالفرض تفویض طلاق ہم واقع میشد باز شیعہ را چہ فائدہ زیرا کہ تاحین حیات آنجناب ایقاع طلاق روندا و بعد از وفات تفویض و توکیل باطل شد و اذالوکالہ تبطل بموت موکل بالا جماع) ترجمہ زیرا کہ و کا و کا باطل سے شود بمرگ موکل بالا جماع در وقتیکہ عائشہ را با حضرت امیر مقابلہ و مقاتلہ واقع شد حضرت امیر مالک طلاق او نمود و نیز بچہ است کہ ایقاع طلاق بعد از موت معنی ندارد و چون تعصبات این فرقه روز بروز در تجدد و تزاہد است ہرگز استیجاب و احاطہ آنها امکان ندارد و لاجرم بنا بر نمونہ این قدر نہ کور کردہ اقتصار نموده آمدہ و درین باب مقصود در ہر سہ فصل میں عرض نمونہ است نہ احاطہ و تنقیحاً

### واقفہ الملسم للحق والصواب

فصل شوم در نفوات شیعہ ہنویہ اولی آنکہ گویند کار انبیاء و ائمہ اہل بیت ہمیشہ این بزرگواران بہ تقیہ گذاریند و اندہ و مذہب و دین خود را بکسے وضع نہ گفتہ این نمی فہمند کہ پس حاصل از بعثت انبیاء و نصب ائمہ چہ باشد این خیال باطل از ان ناشی شدہ است کہ ہر صاحب عزم کہ در پی رفع دولتی و وضع دولتی باشد عزم خود را بظاہر بکسے واضح نمیکند لکن انبیاء و ائمہ را مثل صاحب عزمان دنیا طلب دولت خواہ فہمیدن و حال ایشان را بر حال آنجماعہ قیاس کردن ہمان مثل است کہ کسے در سخن کاچی قلیہ جوید (اصناع العرفی طلب المحال) اگر اندک تامل کنند صریح معلوم تواند نمود کہ بعثت نبی و نصب امام نمودن و بازار او را با خفا امر کردن مبتدیان است کہ شخصے را قاضے شہرے نمایند و گویند کہ ہرگز تکلم کن و حرف از زبان میار و کلام خصمین را شنو ہر طفل کتب می فہمد کہ تسخر محض و لعب صرف است و سفاہت ظاہرہ و مناقض عرض بعثت و نصب و اگر این تقیہ و نفاق انبیاء و ائمہ بخود خود می کنند نہ لبرمودہ خدا پس عاصی و گنہگار باشد و تارک واجب (والقول بعصمتنا فیہ) بالجملہ دروغ گفتن و نفاق در زیدن شان انبیاء و ائمہ نیست کہ طول العمر بلا ضرورت این خصال ذمیرہ را بشمہ و ملکہ خود سازند و مردم را اضلال و تلبیس دین می نموده باشند اگر خوف ہم از منکرین و معاندین لاحق ایشان شود از کلمتہ الحق باز نمی مانند قولہ تعالیٰ فی حق الانبیاء الذین یلقون رسالات اللہ و یخشیونہ ولا یخشیون احد الا اللہ و کفے باشد حبیباً) و اگر انبیاء تقیہ میکردند چرا از بیت کفار و ضرب و شتم و ہتک حرمت و تزیل و اخراج از دست آہنامی چسبیدند و می کشیدند جایکہ عوام مومنان را گفتہ باشند (امم حستم ان تدخلوا الجنة و لما یاکم مثل الذین خلوا من سلم) مستم الباسا و العزراء و زلزوا حتی یقول الرسول و الذین آمنوا معہ متی نصر اللہ و کاین من نبی قاتل معہ بیون کثیر فنادی ہنوا ما اصابہم فی سبیل اللہ و ما ضعفوا و ما استکابوا و اللہ حبیب الصابریں) ترجمہ آیا گمان کردید کہ داخل شوید در جنت و زبیدہ است بشما حالت کسانیکہ گذشتہ اند پیش از شمارید ایشان را سختی و مضرت و جنبانیدہ شدہ نہ تا آنکہ می گفت رسول و کسانیکہ ایمان آورده بودند ہمراہ او کے باشد و خدا و بیا پیغمبران بودند کہ جہاد کردند ہمراہ ایشان خدا پرستان بسیار پس شست نشدند از آنچه رسید ایشان را در راه



خدا و ضعیف گشتند و مغلوب شدند و خدا دست بدار و مقامت کنندگان را بر سر انبیا و ائمه چنگان بید کرد و ختم این مہوہ آنکہ گویند معنی تفکر در آیت  
 ان اگر کم عند الله (الفکر) اکثر کم تقیہ است و ہمین تفسیر کرده اند علمای ایشان این لفظ را و بموجب این تفسیر لازم سے آید کہ حضرت یحیی  
 و حضرت زکریا و حضرت امام حسین کہ بالاجماع تقیہ نکردند اصلاً نزد خدا امتحانے کرامت و بزرگی ہمیشہ باشند و جمیع منافقین و عہد  
 آنحضرت صلعم در نہایت مرتبہ از کرامت و بزرگی باشند (سہانک ہذا بہتان عظیم) و آنچه در باب تقیہ و خوبی آن از حضرت صادق  
 روایت کنند ہمہ آثار مختصرہ و موضوعہ این فرقہ است ہرگز مثل این مہوہ را حضرت امام تجویز نخواہد فرمود چہ جاست ایجاب آن  
 و حضرت امام چہ قسم مخالف جد امجد خود امیر المومنین علیہ السلام بفراید حالانکہ نص حضرت امیر در کتاب بیخ البلاغہ کہ اصح الکتابتین  
 و من اترست نزد ایشان موجود است (علامتہ الایمان ایثارک الصدق حیث یضکر علی الکذب حیث ینفک) ترجمہ نشان ایمان  
 کہ مقدم داری راست گفتن آنجا کہ ضرر تو باشد بر دروغ گفتن آنجا کہ نفع تو باشد و این نص صریح دلالت میکند کہ ہر کہ تقیہ کند ایمان  
 ندارد و آیت (اولئک یوتون اجر ہم مرتین بما صبروا) را نیز بقیہ تفسیر کنند و گویند حسنہ تقیہ است و سبب اطہار حالانکہ ما قبل آیت صریح دلالت  
 بر اطہاری کند (و اذا سئل علیہم آیا اتانوا امثالہ انما حق من ربنا اننا کننا من قبلہ سلیم) و نیز در صورت تقیہ حاجت سبب نیست  
 انجام تقیہ خود بر آتش و بلا و دہان دست زدن نہ صبر بر مشقت و در تقیہ خود سراسر موافقت و اتحاد است نہ مخالفت و عناد از مبطلات  
 تقیہ در کتب این فرقہ روایات نامتہ از حضرت اہلبیت علیہم السلام موجود است از انجملہ روایتی کہ از حضرت امیر منقول شدہ و از انجملہ این  
 روایت است کہ رضی در بیخ البلاغہ آورده (قال امیر المومنین انی داند لو تقیتم واحدہم طلوع الارض کلہا ما بالیت ولا استوت  
 والی من ضلالتہم الی ہم فیا والہدی الذی انا علیہ علی بصیرۃ من نفسی و یقین من ربی والی الی لغار اشد حسن ثوابہ لمنظر راج  
 کذا فی بیخ البلاغہ) ترجمہ ہر آئینہ من بعد اگر ملاقات کنم ایشان را تنہا و ایشان برو سے تمام زمین باشند مسیح پر و انکم و وحشت مخور  
 و من از گراہے ایشان کہ در ان سہتند و ہدایتی کہ من بر ان سہتم باخبرام از جان خود و یقین دارم از پروردگار خود و من بسوی ملاقات  
 خدا و منکی ثواب او منظر و امیدارم پس کسی کہ از جنگ اعدا تنہا با وجود کثرت آنها بجہ کہ سوی زمین را پوشند ترسد و وحشت و سنگی او نشود و مشاق لغار سہتم  
 باشد منظر ثواب و امید و رعایات و کرامات او باشد در ہر دو صورت موت و حیات از وی تقیہ چہ امکان دارد و نیز تقیہ میشود و الا بخون و خون دوست  
 دارد اول خون جان و این خود مہلا حضرت امیر را نبی باشد و وجہ اول آنکہ موت ایشان با اختیار ایشان است چنانچہ کلینی در کانی  
 اثبات این مسئلہ نموده و سائر امیہ بر ان اجماع دارند دوم آنکہ انہ را علم (ماکان وایکون) حاصل می باشد پس حبل خود را و کیفیت دوست  
 موت خود را تفصیل و تخصیص میدانند پس پیش از ان وقت چہ از جان خود ترسند دوم خون مشقت و ایند اسے بدنے و بدگوسے  
 و جنگ حرمت و این چیز را تحمل کردن و گوارا ساختن کا زینکان است ہمیشہ تحمل بلا در امثال او امر الی نموده اند و با بادشاہان جبار  
 و فرعونیان روزگار مقابلہ نموده اگر ازین امر صبر کنند و کل مشقت در عبادت و مجاہدہ بر خود گوارا نمازند از زینکان نباشند چہ جائیکہ امام  
 زینکان پس تقیہ بیخ و جبہ ایشان را و انہ بود و نیز اگر تقیہ واجب بود حضرت امیر چہ در بیت ابو بکر شش ماہ توقف می کرد چنانچہ مزعومہ ششم  
 است کہ صریح اطہار طلال و ناخوشی بود اول و ہلہ چہ بیعت نمی فرمود و ایست سوم روی ایباشی عن زرارة عن ابن ابی بکر  
 بن حزم قال تو صا و رجل دسح علی خیفہ فدخل لیسجد و صلی فجاء علی فوجاز قبۃ فقال و یک فصلی علی غیر وضو فقال امرنی عمر بن الخطاب  
 فاخذ بیدہ فانتبہ بہ الیہ ثم قال انظر ما یقول ہذا عنک و رفع صوتہ علی عمر فقال عمر انما امرتہ بذلک (ترجمہ گفت وضو کرد مردی دسح کرد  
 بر موزہ خود پس داخل شد در سجد و نماز گزارد پس آمد علی رہم پس بخشس کرد و گردن آن مرد و گفت وای ترا نمازی کنی بی وضو پس گفت  
 آن مرد امر کرد مرا عمر بن الخطاب پس علی گرفت دست او پس ساینده او را بسوسے عمر بہ بازگفت بہین چہ نقل میکند این شخص از تو و بلند  
 کرد او را زود را بر عمر پس گفت عمر من امر کرده ام او را باین طور پس درینجا تقیہ کجا رفت کہ گردن آن مصلی را بخش کرد و عمر مرد را بجز  
 و توجیب نسیب کردند روایت چہا رسم را و ندے کہ مقتولے شیعه و شارح بیخ البلاغہ است در کتاب صلح الحوایج از سلطان فارسی

روایت می کند ان علیا بلعہ عن عمر ان ذکر شیعتہ فاستقبلہ فی بعض طرق لبائین المہینۃ و فی یوم علی قوس فقال یا عمر یغنی عنک فکرک شیعتہ فقال اربع علی صلعتک فقال علی انک لہننا ثم رمی بالقوس علی الارض فاذا ہی ثعبان کالبعیر فاغرافاہ و قد قبل نحو عمر لعلہ فقال عمر اللہ اللہ یا ابا الحسن لا عدت بعد ما فی شیء و جعل تیضرع الیہ فضرب بیدہ الی الثبان فحادت القوس کما کانت فمضی عمر لے بیتہ فقال سلمان فلما کان فی اللیل دعانی فقال صر الے عمر فانه حل الیہ من ناحیۃ المشرق مال و قد عزم ان یجسہ فقل لہ یقول لک علی اخرج ما حول الیک من المشرق ففرقہ علی من ہو حتم ولا تخبہ فانفجک قال سلمان فضیت الیہ و ادیت الرسالہ فتال اخبرنی عن امر صاجک من ابن علم بہ فقلت فعل یخفی علیہ مثل ہذا فقال یا سلمان اقبل عنی ما قول لک ما علی الاساحر و الے مستیقن بک و الصواب ان تفارقہ و نصیر من جملتنا قلت لیس کما قلت لکنہ و رث من اسرار النبوة ما قد رايت منہ و عندہ اکثر من ہذا قال اربع الیہ فقل اسمع و الطاعة لا مرک فرجعت الے علی فقال احدک و عما جرى بینکما فقلت انت اعلم منی فتکلم بکل ماجری بیننا فقال ان رعب الثبان فی قلبہ الے ان بیوتہ ترجمہ ہر سیکہ علی را خبر رسید از طرف عمر کہ او ذکر میکند تا با جان علی را پس پیش آمد علی اورا در بعضی از راہ باغما سے مدینہ و در دست علی کمانی بود پس گفت علی ای عمر خبر رسیدہ است مرا کہ تو ذکر می کنی تا با جان مرا پس گفت عمر رحم کن بر سر گل خود پس گفت علی تو باین درجہ رسیدی پس باز انداخت کمان را بر زمین پس ہمان وقت او از وہا می شد برابر شتر کشا و وہا بان خود را متوجہ شدہ بسوسے عمر رضتا فرود برد اورا پس گفت عمر برای خدا ای ابا الحسن باز نخواہم کرد بعد ازین ہج چیزے و شروع کرد زاریدن بسوسے او پس علی زد دست بسوسے از وہا پس باز کمان شد چنانکہ بود پس رفت عمر بسوی خانہ خود و گفت سلمان پس چون وقت شب شد طلب کرد مرا علی پس گفت برو بسوسے عمر پس ہر سستی آمدہ است بسوی او از طرف مشرق مالی و ارادہ دارد کہ بند کند اورا پس بگو اورا کہ میگوید ترا علی برون از آنچه آوردہ شد بسوسے تو از مشرق پس تقسیم کن آزار کسانے کہ حق ایشان است و بند مدار و گرنہ فضیحت کنم ترا گفت سلمان پس روان شد بسوسے عمر رضتا داد اگر دم پیغام گفت خبر دہ مرا از قصہ صاحب خود از کہجا خبر این مال یافت پس گفتم چگونہ پوشیدہ ماند بروی مثل این خبر پس گفت ای سلمان رضتا قبول کن از من آنچه گویم ترا نیست علی گر سا حرد من لعین دارم ہو و صلاح آنست کہ از دے جدا شوی و باشی از جلد ما گفتم چنین نیست کہ گفتی لیکن او میراث یافته است از اسرار نبوت آنچه تو دیدے از دست او و نزد او زیادہ ازین ست گفت عمر باز رو بسوسے او پس بگو شنیدم و قبول کروم حکم ترا پس باز گفتم بسوسے علی پس گفت علی من خبر دہم ترا از آنچه رفت در میان شما گفتم تو بہتر میدانی از من پس گفت ہر چه رفتہ بود در میان ما پس گفت ہر آئینہ دہشت از وہا در دل او ست تا آنکہ ببرد درین روایت ہم گردن تقیہ زدہ اند و بیج اورا بر کندہ پس صریح معلوم شد کہ سکوت حضرت امیر بر اموریکہ در خلافت شیخین واقع شد مثل قصہ فدک و کالج حضرت ام کلثوم ذمیر ذلک محض تا بر ہتصوا و تحسین آنها بود و الا قدرت انکار بوجہ اتم داشت و با وصف قدرت انکار اگر بر منکرات شرعی سکوت و دہانہ میسر و فاسق میشد بلکہ در مقدمہ کالج دختر حضرت زہرا اگر باین ہمہ اقتدار تھا و ان می فرمودہ چہ قباحت کہ لازم نمی آمد و باین دہانہات و تہانہات از لیاقت امامت بہر حال بعینہ دور می افتاد و معاذ اللہ من ذلک چنانچہ اگر یک دو بار منکرے را دید با علم غیب معلوم فرمود ان قسم تصرف قہری نمود کہ سخت ترین این فرقی طلبہ کہ اصلا پاس کسے نہ ہست یعنی عمر بن خطاب این قدر مرعوب شد تا ب دیگران چہ رسید پس تحریم متہ و تزویج سنت و تزویج و قسمت خمس و غنایم و تولیت عمال و دیگر ہمت خلافت را می پسندیدہ الا بیک گردش چشم بہ ہم میسزد و حاجت فوج و لشکر و اعوان انصار را صلاند ہشت یک کمان بی تیر کفایت می کردہ آنچه در کتب جمیع امامیہ مسطور است کہ سکوت او در عہد عمر بن خطاب و موافقت او در امور دین و خلافت با ایشان بحسب ظاہر بچہ آن بود کہ مقہور و ذلیل و بیقدہ و بود و طاقت مقابلہ آنها نہ ہست ہمہ غلط و وہا ہی ست (لا یباہ و ائکہ تہ) ترجمہ ہر کردہ نی شود با وہ شکر خدا و نیز از اثبات اصل تقیہ لازم می آید چیز آ کہ در ناموس المہبت و آبروی ایشان ذمیرت ایشان خلل می اندازد مثل دختر خود و ادان بجازے بلکہ تزویج جمیع دختران خواہران خود



با کافران با وصفت قدرت بردن آنها کہ با ظہار یک معجزہ در طرفہ بعین فضیحت یشد و نیز در کتب طیبہ و اہل سنت با اتفاق متوازیست  
 کہ حضرت امیر و اہلبیت با خلفائے ثلاثہ و دیگر صحابہ در مسائل بسیار از فردغ تہنیدہ مخالفت نمودہ و مناظرہ فرمودہ و بیچ کس درین مناظرہ  
 و مخالفت اینہار مطعون کردہ چہ جائے ایذا و دیگر پس تہنیدہ باطل شد زیرا کہ در بعضی مسائل لہکار واقع شد حضرت زید پس معلوم شد  
 کہ قدرت ظہار موجود بود و خوف حضرت سعد و زینب اگر تہنیدہ واقع شود یا با مر خدا باشد یا بغیر امر او اگر شق اول است پس معلوم  
 شد کہ معاذا اللہ خداے تعالیٰ حکیم نیست زیرا کہ کاری فرمودن و آنچه مخالفت آن کار باشد نیز فرمودن شان جمعا و سفہاست  
 مثل آنچه گلکاری را بر سے مرمت خانہ بیارند و گویند کہ دست باین خانہ مرسان و مرست کن و اگر شق ثانی است معنی بخون ایند  
 مردم پس دلیل بعین حضرت اللہ و کسالت دینی صبرے آنهاست و این امور سلب یباقت امامت می کنند تمام قرآن معلومست بتائیکہ  
 بر تحمل مشقتہاے جماد و صبر بر بلا و جابجا مدح صابرین فرمودہ ازین امور گریختن و دل زدویدن ہرگز حادثات صامحان و صابران  
 بنودہ است و نیز اگر تہنیدہ واجب می بود امیر المؤمنین لعمر بن جراح می گفت (اولا عہد عہدائے جیبیے لا اخوۃ علیت انما اضعف ناصر  
 و اقل عدد) ترجمہ اگر نئے بود و صحتی کہ فرمودہ مراد دوست من و من خلاف او نیکنم ہر آئینہ میدانستہ کہ کہ ام از ما ضعیف تر است  
 مددگار او و کمتر شمار چنانچہ فعل این از کتب امامیہ گذشت درینجا باید دانست کہ جمہور امامیہ بر آن رفتہ اند کہ تہنیدہ بر حضرت امیر قبل  
 از ولایت خود واجب بود و بعد از ولایت بروے ہم حرام بود پس دایستہ کہ بعد از ولایت از آنجناب منقول شدہ ہرگز محمول  
 بر تہنیدہ نباید کرد و الا عمل فعل معصوم بر حرام لازم خواهد آمد و سید مرتضی از جملہ امامیہ قائلست بہ بقای تہنیدہ بر آنجناب بعد ولایت نیز  
 و فساد این قول پر ظاہرست کہ بر ہیچ عاقل پوشیدہ نمیتواند ماند زیرا کہ اگر تہنیدہ در آن وقت بروے واجب بود معاویہ را عزل نئے کرد  
 چون خود ہم از کید او خائف بود و سے فرمود کہ (الے اخاف کیدہ و ان کیدہ عظیم) و ابن عباس و غیرہ بن شعبہ نیز بہین شورش دادہ  
 بودند کہ (ولہ شہر او انزلہ دہرا) ترجمہ حاکم کن او را یک ماہ و معزول کن او را تمام عمر در جواب فرمود کہ (ما کنت متخذ المظالمین غضبا  
 ترجمہ ہستم من گیرندہ مفسدان را باز و این عزل آخر موجب فساد عظیم شد و فتنہ اسے بیار ہم رسید و فتنہ و قتال انجامید سید مرتضی  
 گوید کہ ہر چند ولایت حضرت امیر نہ تحقق بود لکن ولایت بنام بودہ بمعنی زیرا کہ معاویہ با او ہمیشہ در پرخاش ماند تا آنکہ شہادت یافت  
 و اکثر متابعان و فوج حضرت امیر لولا صحابہ بودند کہ ہمہ اعدائے آنجناب گذشتہ اند عدل و فضل بعین و اعوان ایشان از معتقد بودند اگر  
 حضرت امیر در آنوقت کما لیسظہار عقیدہ و عمل خود می فرمودن غالب آن بود کہ متابعان نیز بر میگشتند و کار بصورت می انجامید این  
 جہت در حالت ولایت نیز بر تہنیدہ واجب بود و اظہار حرام ہیچ فہمدہ نمی شود کہ ولایت حضرت امیر را با وجود دعوی تشنیع جراحی معنی قرار  
 دادہ شد اہل سنت سراسر بمعنی ہمین ولایت بود و حیثیت در آن منحصر و معنی ولایت تصرف در ملک است و قدرت بر اجراء احکام  
 و گرفتن محصول و خراج از رعایا و تنبیہ و تادیب مفسدان و این معنی حضرت امیر نہ را بوجہ اتم در اکثر بلاد اسلام خصوصاً در زمین  
 حجاز و حرمین و یمن و عمان و بحرین و آذربایجان و عراقین و فارس و خراسان حاصل بود بے منازع و مزاحم و حکم آنجناب درین بلد  
 جاری و اہل این بلدان بدل و جان مطیع و منقاد اگر معارضے بود در شام بود و وجود معارض در یک قطری از اقطار شامی معنی و کاتب  
 نیست باید دید کہ چون ابو بکر بن خلیفہ شد غیر از جزیرہ عرب در تصرف آن حضرت صلی اللہ علیہ وسلم نبود و در آن ہمہ معاہدین و مفسدین  
 زور آور مثل سبلہ کذاب و بنو حنیفہ و در ملک یاسہ و سہلج تنبیہ در بنی نسیم کہ بیشتر از ایشان در عرب قبیلہ بود و ہمہ ایشان مردم سپاہ  
 و کارزار و زیدیہ و انیسین زکوۃ یک طرف بر سر شورش و بنوعسان در طرف شام باہت اسامہ ابن زید بر سر پرخاش و جمع قبایل عز  
 کرد و لوح مدینہ بارید و گرفتار غیر اہل ساکن کہ مدینہ یار و اعوان او نبودند و با وصفت این ہمہ ہرگز در امس از امور شرعیہ مدینت  
 نکرد و با و از بلند گفت (لومنونے عقلا کافرا بود و ہنا لے رسول صلی اللہ علیہ وسلم لقا تہتم علیا) ترجمہ اگر منع کنند مرا یک پائی  
 شتر کہ او امیر و زید سے رسول خدا صلعم البتہ جنگ کنم با ایشان براد اسے آن پس حضرت امیر کہ اشبح الناس بود چرا از یک گوشہ زمین



و سکان آن ترسیده اختلال دین محمدی و زوال دولت سردی را در وادار و بسجانبک بدها بہتان عظیم مسترد در دین محمدی و آدشت  
 خلل شیر بزوان بازش گونے کہ او وصی بحق است چہمت می مال و آنچه گفته کہ متابجان حضرت امیر اکثر اولاد و اتباع اعدای آنجناب  
 بودند اول دعوی اکثریت غلط محض است بلکہ اکثر ایشان اہل کوفہ و مصر و قتلہ عثمان بودند کہ بجان و دل جو یای مطاعن صحابہ  
 و خواہان شکست بزرگی ایشان بودہ اند مردم عراق و عجم و خراسان و فارس و اہواز کہ از ضربات شمشیر خلفا ثلاثہ و افواج ایشان  
 زخمہای نکلین در جگر داشتند دیگر اعراب اجلاف کہ برائے واقعہ طلبی و فتنہ جوئی و طعن و بدگونے باطن مخلوق و مجبول اند و انقلاب  
 عمل و تغیر احکام را بکمال آرزو و خواہان علی مخصوص مثل مسئلہ متعہ کہ نشیند آن عربان را نفوذ و دیگران را احتلام رومی وہ  
 و تصویر این مسئلہ در حق اکثر نوجوانان حکم مجنون لبوب کبیر و زر عوفی نے صغیر و در حق پیران و مثل مسئلہ مسج رحلین کہ گویا اسقاط  
 نیمہ وضو است در حق ضعیفان کبیر السن و محنت کشان مشقوق الرحلین و مثل اسقاط سنت تراویح کہ روزہ دار بنی ایمان را بعد از  
 افطار حکم عذاب تہر دار و بعد از موت و بر عجمیان بلکہ اکثر عربان نیز خیلے شاق بود چنانچہ طوسی شاعر مشہور گفته است  
 دنہار الصیام نہار الشفادہ و لیل التواضع لیل البلاوہ تمارض تحمل لک الطیبات و بعض التمارض عین الشفادہ و ان کان لا  
 من صومہ فاكثر من الصوم بعد العشاء و ترجمہ روزہ روز بدبختی است و شب تراویح شب آفت بیمار شو تا حلال شود تراویح  
 پاکیزہ و بعضے اوقات بیمار بہا عین شفاست و اگر تیسچ چارہ نباشد از روزہ داشتن پس بسیار روزہ دار بعد عشاء القادریں مسائل  
 خود از اسباب عمدہ جلب قلوب و استمال نفوس عوام بود در سکوت ازین مسائل و جریان بروفق مشہورات سابقہ تفرد و حشت  
 مردم متوقع بودند در اظہار و اولاد اصحاب کہ بیشتر ہمراہ آنجناب بودہ اند از گروہ انصار بودند و انہا ہمیشہ مہمان و شیعہ علی بودہ اند  
 بزعم شیعہ و چنانچہ فضل و عدل شہین را دیدہ بودند الی پدران و مادران خود وضع و آئین پیغمبر را نیز شنیدہ پس تحریف و تغیر شیخین سنت  
 پیغمبر را مانع میدانستند و حکم (کل جہیہ لذہ) وضع کنندہ شیخین در نظر ایشان بجهت قدم و ابتداء استواری پیدا کردہ و این مسائل  
 نادرہ خیل و پچپ و خاطر نشین کہنا میشد پس خوف نامد الا از محمد بن ابے بکر و ویک دو کس از امثال او در آخر کہ او ہم در مصر  
 کشتہ شدہ بود این خوف نیز کجے زائل گشتہ و از معاویہ و عمرو بن العاص اگر خوفی باشد ہمین خوف یعنی و مقابلہ بود و انہا درین تقیہ  
 و اخفا چکی کردند کہ در صورت اظہار حق و ترویج شریعت اصلیہ بران مزید میگردند و معذرت و ابتدای بعثت آنحضرت بلکہ در آخر  
 حیات آنجناب ہم اکثر متابجان آنجناب اولاد و اخوان اعداے جانی آنجناب بودہ اند مثل عکرمہ بن ابی جہل و حارث بن شہام  
 و صفوان بن ایتیہ بن خلف و جبیر بن مطعم بن عدی و خالد بن الولید و زکریا امیر الامراء و شمشیر بران آنحضرت بودند اینہا ہمہ فرزندان  
 کہ ام کافران معاند بودند ہمچو گاہ در امور شرعیہ مہمہت نہ فرمود و علی ہذا القیاس جمیع انبیاء و ارثان انبیاء باہمین قسم مردم کار  
 می افتد اگر ملاحظہ عدوت اسلاف آہنادر تبلیغ احکام شریعت مہمہت روا دارند باز شرع از کجا سر کشد و دین حق از ناحیہ چه قسم تغیر شود  
 و نیز متابجان حضرت امیر رضہ در قبول قول و عظیم آنجناب و جان دادن در رفاقت آنجناب در ابتدا امر بیچ دقیقہ فرو نگذاشتند  
 چنانچہ تواریخ و قانع جنگ جمل و صفین و نہروان موجود است کسی کہ برای کسی جان بازی کند از وے قبول حکم شرعی چہر امحال باید دانست  
 و این قدر خود جمع علیہ ہمہ اتباع آنجناب بود کہ آنحضرت از خلفای راشدین است و در وقت خود خیر البریہ است چنانچہ مذہب اہلسنت  
 است و نزد ایشان از مقررات بود کہ سنت خلفای راشدین حکم سنت پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم دارد پس تبرس ازین گروہ کہ چنین  
 اعتقاد داشته باشند و جہت مذہب است و ایت بیچہم آنکہ روی الکلینے عن معاذ بن کثیر عن ابے عبد اللہ علیہ السلام قال  
 ان اللہ عزوجل انزل علی نبیہ کتابا فقال یا محمد ہذا وصیتک الی النجار فقال ومن النجار یا جبریل فقال علی بن ابی طالب  
 و ولدہ و کان علی الکتاب خواتیم من ذہب قدرہ رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم الی علی و امرہ ان یفک خاتما منہ ففعل بانیم  
 و فوالے الحسن ففک منہ خاتما منہ ففعل بانیم ثم دفعہ الے الحسین ففک خاتما منہ ففعل بانیم ان اخرج بقوم لے الشہادۃ فلا شہادۃ لہم الا

واشتر نفعك ثم دفع الی علی بن حسین ففك خاتما فوجد فيه ان اطرق وصمت والزم منزلك وابعده ربك حتى ياتيك اليقين ففعل  
ثم دفع الی ابنه محمد بن علي بن الحسين ففك خاتما فوجد فيه حديث الناس وافتهم وانشروا علوم اهل بيتك وصدق اباك بصالحين و  
لا تخافن احد الا الله فانه لا يسئل لاحد عليك ثم دفع الی جعفر الصادق ففك خاتما فوجد فيه حديث الناس وافتهم ولا تخافن احد  
الا الله وانشروا علوم اهل بيتك وصدق اباك الصالحين فانك في حرز وامن ففعل ثم دفع الی ابنه موسى ووكذا الی قيام المهدي  
ورواه من طريق آخر من معاذ بن كثير العيصي عن ابيه جده ابي عبد الله وبيته الكاظم الخامس وقل الحق في الاسن والنحو ولا تخش الا الله  
ترجمہ بدینیکہ خدای عزوجل نازل کر دے پیغمبر کا ہے و فرمود ای محمد این وصیت تست بسوی نبیا پس گفت کیستند نبیا ای جبرئیل  
پس گفت علی ابن ابی طالب و اولاد او و بود بران کتاب مہرا از زہر پس حوالہ کرد اورا رسول خدا صلعم بسوی علی و حکم کرد اورا کہ بشکند  
یک مہرا دی و عمل کند ہر چند در ولایت ہذا و حوالہ کرد بسوی حسن رضا پس شکست از دی یک مہر و عمل کرد ہر چند در ولایت ہذا و حوالہ کرد  
بسوی حسین رضا پس شکست یک مہر پس یافت دروسے اشکہ بیرون شو با توے بسوی شہادت پس میسر نشود شہادت ایشان را اگر ہر گز  
و خرید کن جان خود را بر اسے خدا پس ہمان کرد باز حوالہ کرد آن کتاب را بسوی علی پسر حسین پس شکست یک مہر پس یافت دروسے  
کہ گردن نہ و خاموش شود لازم خانہ خود با سن و عبادت کن پروردگار خود را تا برسد تو موت پس ہمان کرد باز حوالہ کرد بسوی پسر  
خود امام محمد باقر پس شکست یک مہر پس یافت دروسے کہ حدیث کن مردم را و فتوے دہ در و اج کن علوم اہلبیت خود را و تصدیق کن  
پدران صاحبین خود را و ہر آئینہ خون کن از ہر کس سولے خدا زیرا کہ قدرت بنا شد کسے را بر تو پس باز حوالہ کرد بسوی امام جعفر  
صادق پس شکست یک مہر پس یافت دروسے کہ حدیث گو مردم را و فتوے دہ ایشان را و مترس از ہر کس سوا ی خدا در و اج  
دہ علوم اہلبیت خود را و تصدیق کن پدران صاحبین خود را زیرا کہ تو در ناہ و امان ہستی پس ہمان کرد باز حوالہ کرد بسوی پسر خود  
امام موسی و ہمان میرود تا قائم شدن مہر سے در وایت کرد اورا بسندی دیگر از معاذ بن کثیر نیز از امام جعفر صادق در وایت در ہر حکم  
انیت و بگو کلہ حق در امن و در خوف و مترس از غیر خدا و این روایت فائدہ ہای عمدہ دارد اول آنکہ حضرات ائمہ ہر چہ میگردند بوجہ بودہ خدا بگردند  
و ہر چہ ایشان مامور بودند بامورے کہ عمل آوردند و تصرف در زمین و دخل کردن در امور مملکت ہر کس را ازین بزرگان نہ فرمودہ بود  
و الاسی و تلاش این کاری کردند و واقع ہمیشہ دوم آنکہ حضرت امیر در عہد خلافت خلفائے ثلاثہ مامور بود بسکوت و عدم منازعت  
و انقیاد و تسلیم با خلفائے ثلاثہ از حضور پروردگار (وفیہ المدعا) سوم آنکہ بعضے از اہل سنت حضرت باقر و حضرت صادق علیہما السلام  
با ہر کس تقیہ جائز نبود پس اقوال و افعال و در وایات ایشان کہ نزد اہل سنت تہو از و شہرت مہر سے ہست ہمہ معمول بر صدق و الظہار  
ست و انچہ امام ابو حنیفہ رحمہ و امام مالک و غیرہما از علمای اہل سنت از ایشان اخذ کردند و آموختند ہمہ بفرمودہ خدا بود و الحمد للہ  
و انچہ شیخہ در اقوال و افعال ایشان کہ موافق اہل سنت در کتب شیخہ مروی ہست تصرف میکنند و عمل بر تقیہ می نمایند صریح مخالفت و  
ہست روایت ششم در وی سلیم بن قیس اللالی نے کتاب من احتجاجات الاشعث بن قیس نے خبر طویل آن امیر المؤمنین  
قال لما قبض رسول الله صلاطه عليه وسلم و مال الناس السلب بغير ايعوه حملت فاطمة واخذت بيده الحسن والحسين فلم تقع احد  
من اهل بيروا اهل السابفة من العاجرين والافصار الا ان الله حقه و دعوتهم الی نصرته فلم يستجب لي من جميع الناس الا ابنتي  
رہط الزبير و سلمان و ابو ذر و المقداد ترجمہ انیکہ امیر المؤمنین گفت و تہیکہ وفات یافت رسول خدا صلعم و زعبت کردند مردم بسوی  
انی بگرد و بیعت کردند اورا بر انچہ فاطمہ را و اگر فتم دست حسن و حسین را و گنداشتم کسے را از اہل بیروا اہل سوابق از ہاجر و انصار  
مگر قسم خدا و ام ایشان را سے حق خود و خواندم بسوی مدد خود پس قبول نہ کردند من از تمام مردم مگر چار کس زبیر و سلمان  
و ابو ذر و مقداد و این روایت دال ست صراحتہ بر آنکہ تقیہ بران امام بحق واجب نبود اگر تقیہ واجب بود حضرت زہرا سوار  
کردن و حسین را دریدہ گردانیدن حاصلے عداقت و الظہار این امر با کسانے کہ بیعت با ابو بکر فرمودہ بودند خیلے مضر بود روایت ششم



سلیم ابن نسیس مذکور در کتاب دیگر کہ نزد شیعیہ مشہورست کتاب ابان ابن عیاش (الذی یروی عن سلیم) یگوید ان ابابکر لعنت الی علی  
 قنذ عین بایع الناس ولم یبایع علی وقال له انطلق الی علی فقل لاجب خلیفۃ رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فانطلق فیلو فقال  
 له ما اسرع ما کذبت علی رسول اللہ وارتدتم وانا ما استخلف رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم غیرے) ترجمہ انکہ ابو بکر رضی اللہ عنہما قنذ علی  
 بسوے علی چون بیعت کردند باوے مردم و بیعت نہ کرد علی رضی اللہ عنہما وگفت قنذ را برو بسوے علی وگو اور اجابت کن خلیفہ برو بخدا صلعم  
 را پس رفت در سایندها در پس گفت علی رضی اللہ عنہما وچہ شتاب دروغ گفتی شہا بر رسول خدا صلعم و برگشتیہ قسم بخدا خلیفہ نہ کرد رسول خدا  
 غیر مراد این روایت نیز نص صریحست بر بطلان تقیہ و ایت ہشتم نیز روایت ابان است در کتاب سلیم (انہ لما لم یجیب علی  
 غضب عمر و اضرم بالنار باب دار علی و احرق الیاب و دفعہ فاستقبلتہ فاطمہ و صاحت یا ایتاہ یا رسول اللہ فرغ عمر السیف و  
 فی غمہ فوجی جہنمیہا و رفع السوط فضرب بہ در عما فصاحت یا ایتاہ فاخذ علی تلبابیب عمر و ہزہ دوجی الفہ و رقبۃ) ترجمہ ہر گاہ  
 ہر گاہ قبول نہ کرد علی رضی اللہ عنہما گرفت عمر و بسوزانید آتش در دروازہ خانہ علی و بسوخت آن در را و بنیداخت اورا پس پیش آمد اورا  
 فاطمہ رضی اللہ عنہا و فریاد بر آورد (یا ایتاہ) او یا رسول خدا پس ہر داشت عمر رضی اللہ عنہما در غلاش پس کشش کرد بوی سچ شکم اورا برداشت  
 تا زبانیہ پس بزبان تار یا نہ پیرا من اورا پس فریاد بر آورد (یا ایتاہ) پس گرفت علی گردن عمر رضی اللہ عنہما و جنبانید اورا و بخش کرد بوی و گردن  
 او درین روایت ہم صریح بطلان تقیہست زیرا کہ اگر تقیہ واجب می بود این ہشت مشت شدن معنی نداشت در اول و بلکہ بایستے  
 اجاحت مدعاے حریقان کہ در روایت ہشتم نیز در ان کتابست کہ (قال عمر علی باع ابابکر قال ان لم افعل ذلک  
 قال اذا و اللہ یضرب عنقک قال کذبت و اللہ یا ابن ضہاک لا تقدر علی ذلک انت الام و اضعف من ذلک) ترجمہ گفت عمر  
 مر علی را بیعت کن ابو بکر را گفت علی اگر نہ کنم این کار گفت عمر آنگاہ بخدا زودہ شود گردن تو گفت علی دروغ گفتے بخدا ای پسر ضہاک  
 قدرت ندارے بر این کار تو لیم تر و ضعیف تری ازین و این روایت مادہ تقیہ را از اصل بر کند کہ حضرت امیر و شام ہم دادو  
 تکذیب ہم فرمود و موکہ بقسم نمود و عمر رضی اللہ عنہما را اضعف خلق اللہ دانست حالانکہ در بیخ البلاغت کہ اصح الکتاب شیعیہست مروی است  
 کہ حضرت امیر رضی اللہ عنہما چون شنید کہ لشکریان آنجناب اہل شام را بد میگوند منع فرمود و گفت کہ (انی اگرہ لکم ان تکلونوا با بین) ترجمہ من  
 کرده دارم در حق شما کہ باشید بگو معلوم نیست کہ اینجا کہ ام ضرورت در پیش آمد کہ زبان پاک خود را باین دشنام غلیظ آلودہ  
 فرمود روایت ہشتم آنکہ در روی محمد بن سنان ان امیر المومنین قال لعمر بن الخطاب یا مغرور انہ فی الدنیا قیلا  
 ببحراۃ من عبد ابن ام عمیر حکم علیہ جو را فیتنک بدخل بذلک الجنان علی رعمۃ منک) ترجمہ بدستیکہ امیر المومنین گفت مر عمر  
 ابن الخطاب را ای مغرور من سے بنیم ترا در دنیا کشتہ شدہ بزخمی از غلام ابن ام عمیر کہ کینت مغیرہ است کہ حکم خواہی کرد برو  
 بناحق پس خواہد کشت ترا و دخل خواہد شد باین سبب در حجت بر خلافت از روی تو و این کلام خشونت التیام بفریح بلکہ بر اصل  
 دور از تقیہست روایت یازدہم نیز محمد بن سنان روایت می کند ان امیر المومنین قال لعمر بن الخطاب و لصاحبک الذ  
 قت مقامہ ہتکا و صابا تحزبان من جو ار رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فقلبان علی دوحۃ یا بستہ فتورق فیفقتن بذلک من الا  
 شم توتے بالنار لتے اضرت لابراہیم و یلتے جرجیس و دانیال و کل نبی صدیق فقلبان فیہا فخرقان و نصیران را مادہ شہم تاتی  
 ریح فتنک فی الیم نسفا) ترجمہ بدستیکہ امیر المومنین رضی اللہ عنہما گفت مر عمر رضی اللہ عنہما را ہر آئینہ ترا و صاحب ترا کہ قائم شدہ در مقام او بے آبرو گرد  
 و بردار کشیدن است بر آوردہ شوید از ہمسائے رسول خدا صلعم پس بردار کردہ شوید بر تنہ درخت خشک پس برگ خواہد آورد پس  
 مفتون شوند بدین این کسانے کہ دوستار شما اند باز آوردہ شود آتشی کہ فروختہ شدہ بود بر اسے ابراہیم و بیاید جرجیس و دانیال  
 و ہرنی و صدیقیے پس در آوردہ شوید در ان آتش پس سوختہ شوید و خاکستر شوید باز بیاید باوے و بر آگندہ کند شاہد آب پر آگندہ  
 کردے در نیجا ہم آئین تقیہ را صریح از دست داد و ہر چند روایات بطلان تقیہ در کتب شیعیہ بیش از حد شمارست آادین رسالہ شانعاشرہ



بترکابعد دائرہ اشعار پرین دوازده مدایت اکتفا رفت و بیج مائل بعد از شنیدن این روایات تردد دارد که چون مراد از جمله  
 معاندان حضرت امیر بسیر کثرت و ہیبت و صولت مشهور و ضرب اشل است در ہر باب باین مرتبہ تہلیل واقع میشد دیگران کہ نسبت باین  
 وضعیعت اقلب بودند یقین است کہ خیلے جو اس میشدہ باشند دست دباگم کرده پس تصرف لغز بودن در ملک و گد اشتن امور بطور  
 خلافت و اختیار این اشخاص قلیل و ذلیل دیدہ و دانستہ از حضرت امیر بوقوع آمد نہ بنا بر ناچاری و تقیاً اگر چه سر این در گذشت کہ  
 سر امر موجب فساد وین و ایمان خلایق شد و تحریف شریعت و تبدیل کتاب اللہ ثمرہ آن گردید کہ هیچ در اذان قاسرہ نمیرسد و آتہ  
 اعلم با سر را اولیاء و اصفیاء و نیز وقوع تقیہ از ائمہ باوصف آنکہ موت ایشان با اختیار ایشان است و علم (ماکان و مایکون) ایشان  
 حاصل است بحدیکہ ظلم و نجره عصب ہنات و اخوات ایشان نمایند و قدرت انتقام بلکہ دفع و مانعت از ابتداءے کار بوجه کہ اصلا  
 موج تعب و شقت نیشد بلکہ باند خشن کمانے و حرکت دادن زبانیے کار بانصرام میرسید دلیل صیح برہمن و بزودی و بی عسرت  
 و ناخفائیے شود (حاشا ہم عن ذلک ثم حاشا ہم معاذ اللہ) کہ بیج مسلمانے را این خیال باطل بناظر نگذرد کہ صیح کفرست دین ہم  
 محذورات و قبیح نامشے از اصل شامت رده تقیہست و در صورت وجوب تقیہ بلکہ وقوع آن از امام ہمہ اغراض مقصودہ از نصب امام  
 فوت می شوند اول اطہار امامت اونی شود باز حفظ شریعت نیشد و چون از باطل تمیز نیکرد و اگر او ابتداے اطہار امامت خود نماید  
 و چون مردم با وی بختوت و انکار پیش آیند و تقیہ پیش گیرد و ایشان در ہر چیز سازد صیح ازین حرکت نزد عام و خاص مفہوم شود کہ از  
 دھنے خود رجوع کرد و نیز یقین کنند کہ مردم خام طبعے بود و منصب عطلی بر لے خود ادا مانودہ بود چون دید کہ پیش نمی رود اذان دست  
 بردار شد و این منے بچہ حد قبیح و شنیع است عورایہ کرد و بموجب روایات شیعہ کہ در حق حضرت امیرے آرزو ہمین حالت ثابت می گردد  
 و اگر در تقیہ هیچ قباحتے بناشد مگر تن بر فساد دادن بزعب و ختران و خواہران و شکست دل مسلمانان و نفرت طوب ایشان آنہم کافی است  
 و آنچه گفتہ اند کہ عمر بن الخطاب بر دختر امیر رزق دار شد و در میان آن معصومہ و عمر نہ شخصی از جنیان حاصل شد محض افتراء سرور است  
 از قصہ حضرت سارہ زوہ حضرت ابراہیم کہ او را جبارے عصب کردہ بود حضرت ابراہیم بنا جات آتھے مشغول شد و آن جبار ہر گاہ  
 ارادہ فاسد نہست بآن مطہرے نمود مصروعے شد در نیجا خود باقطع و التواتر ثابت است کہ زید بن عمر از ابن آن سیدہ بوجہ آمد  
 و او را عمر بنام برادر بزرگ خود زید بن الخطاب کہ در جنگ سیر کذاب شہید شدہ بود سہمی کرد و زید بن عمر جوان شد و بہت سال عمر یافت  
 در خانہ جنگی کہ قباہین نبی عدسے واقع شدہ بود شب ہنگام بر لے اصلاح از خانہ خود بر آمدہ بود از دست کسے در ان حسین ہم شہید  
 شد و ماد مطہرہ او نیز همان روز بمرض در گذشتہ بود ہر دو جنازہ را یک وقت حاضر نمودند حضرت امام حسین و عبد اللہ بن عمر نماز جنازہ  
 خواندہ دفن کردند و معہذا اگر این چیز با وقوع نیامدہ باشد تا مدت حیات عمر بن الخطاب بودن آن مطہرہ در خانہ او و در قید او خود  
 بلا شہدہ ثابت است و مقصوب ماندن بضعہ رسول بہت فاجرے یا کافرے چہ قسم تصور توان کرد زوہ حضرت ابراہیم را در یک  
 لمحہ نبیون یک کرشمہ چہ قسم خلاص فرمودند در نیجا خود وقوع زیادہ ازان بود و آنچه از حضرت صادق در مذہب این نکاح روایت کنند  
 کہ (ہو اول فرج عصب منا) سوی مومنان از سلع این کلمہ اللہ ببدن می خیزد حیث ازین مدعیان دروغ کہ این قسم کفریات را بر  
 پاس عداوت عمر نہ نسبت بائمہ اطہار کہ بہترین خاندان معجزانندے نمایند و معہذا کذب این روایت دروغ روایات صحیحہ در کتب  
 امیہ موجود اند کہ آثارا پاس عداوت عمر نہ بر طاق نیان گذشتہ اند رسول الامام محمد بن علی الباقر عن تزوہما فقال لولا انہ  
 باہ اہلنا لہن نیز و جہا ایاہ و کانت اشرف نسا العالمین جہا رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم و اخوہا الحسن و حسین سید شباب  
 اہل البیت و ابو علی ذوالشرف و النبی فی الاسلام و اما فاطمہ بنت محمد صلی اللہ علیہ وسلم و جدتنا خدیجہ بنت خویلدہ ترجمہ سوال  
 کردہ شدہ امام محمد بن علی باقر از تزویج ام کلثوم پس گفت اگر نہ آنت کہ دید عمر لانی او ہرگز تزویج نیکرد ام کلثوم را با و و حالانکہ  
 بود ام کلثوم بزرگ ترین زنان عالم جہا رسول خدا صلعم و برادران او حسن و حسین رز سرداران جوانان اہل جنت و پدر اولی ہن

صاحب شرف و بندگی در اسلام و ماوراء و فاطمہ زہرا بنت محمد صلعم و جدہ او خدیجہ بنت خویلد و این وقت در نمی فہمند کہ ہر گاہ حضرت امیر  
بابت بد گفتن مشیعہ خود با عمر رضی آن قدر خشونت کردہ باشند و اورا بہ شعبان فضیحت نمودہ پس چہ امکان کہ چون نوبت بغضب و خیر رسید  
و مقدمہ بناموس انجامہ عرق غیر تنس نخبند و اصلاً تعرض ننمایند (سجائک ہذا بہتان عظیم) و توہم وقوع فاحشہ زنا نسبت بآن قسم  
عابدہ مطہرہ اگر چہ مجبور ہے باشد نزد اہل ایمان کفر صیح است کسانے را کہ حضرت حق تعالی فرمودہ است (انما یرید اللہ لیزیب  
عظمتہم الرجس اہل البیت و بطہرکم تطہیراً) این کردہ ناپاک میخوانند کہ پاس عداوت عمر رضی و بغض و عناد اولوٹ این فاحشہ را تا  
در از بد امن آن پاک سرشت بر بندند و ائمہ اطہار و حضرت امیر و حضرات حسین رضی را بہ تہمت بعزت و بی ناموسی متہم سازند حاشا  
و کلا کہ جناب آن پاکان باین اقوال نخبہ و این عو عوسگان ناپاک و بہ نجاست خورے این جبل نشان مشوش شو و لکن این  
قدر اصرار بر عداوت شخصی کہ بجز کفر و زندہ گرد و درسیج فرقہ دیدہ و شنیدہ نشد شیطان ہر چند با آدم بغض و عداوت بی ہمت  
رسائند اما نسبت بجزائمتہ دور و عنے نہ نسبتہ و اورا بتقایص و مجبورے و بیچارگے متہم نہ ساختہ فائز عظیمہ باید دانست کہ  
چون کلام اینجا بموجب تقیہ شد و درین مسئلہ افراط و تفریط اعظم فرق اہل اسلام را در پیش آمدہ افراط شیعہ در کتب ایشان باید  
کہ باو نے خوف و طعن اطہار کفر را جائزے شمارند بلکہ واجبے الحاکم و تفریط خوارج و زیدیکہ اصلاً در مقابلہ دین پاس جان ناموس  
را معتبر نمیدانند بلکہ خوارج درین باب تشددات عجیب بیان میکنند از انجمله آنکہ اگر شخصی نمازی خواند و غاصبے و دزدے بیاید کہ مال  
خطیر اورا برود اورا نماز خود شکستن حرام است چنانچہ بر بریدہ اہلی کہ صحابی رسول بود و جلو اسپ خود را در نماز نگاہے و داشت  
تا رم نکلند و گریز و سب و طعن نمودہ اند لازم آمد کہ آنچہ حالت اعتدال و مذہب اہل سنت است درین باب تخریر آید کہ در اکثر کتب  
اہل سنت تفسیر این مسئلہ مذکور کردہ اند اول باید دانست کہ تقیہ در اصل مشروع است بپیل آیات قرآنے قولہ تعالی (لا یتخذ المؤمنین  
الکافرین اولیاء من دون المؤمنین و من یفعل ذلک فلیس من اللہ فی شے الا ان تقوا انتم تقاہ) ترجمہ نگیرند مسلمانان کافران  
دوست سوائے مسلمانان و ہر کہ کند این کار پس نیست از طرف خدا در ہیج شمارگر آنکہ پناہ گیرند از دست ایشان پناہ گرفتنی و قولہ تعالی  
(الا من اکرہ و قلبہ مطمئن بالا ایمان الے غیر ذلک من الایات) ترجمہ مگر کسی کہ جبر کردہ شد و دل او قائم است بر ایمان و تعریف  
تقیہ آنست کہ محافظت نفس یا مال از شر اعدا نماید و عدد و قسم است اول آنکہ عداوت او بہنی بر اختلاف دین و ملت باشد  
چنانچہ کافر و مسلم دوم آنکہ عداوت او بہنی بر اغراض دینوے باشد مانند ملک و مال و زن و متاع پس تقیہ نیز و قسم شد اما قسم اول  
پس طریق آن تقیہ در شرع آنست کہ ہر گاہ مومن در جائے واقع شود کہ اطہار دین و مذہب خودے تواند کرد و بسبب تعرض مخالفان  
بروے ہجرت واجب میگردد و آن مکان را ترک کردہ بجائے برود کہ قدرت بر اطہار دین و مذہب خود را آنجا پیدا کند و ہرگز اورا  
جائز نیست کہ طریقہ خود را مخفی داشتہ متمسک بجز استضعافات شود بدلیل نصوص قطعیہ قرآن قولہ تعالی (یا عبادے ان ارجو  
واسعۃ فیایسے فاعبدون) ترجمہ بے بندگان من تحقیق زمین من کشادہ تر است پس مرا عبادت کنید و قولہ تعالی (ان الذین توہم  
الملائکۃ طلالے لیسیم قالوا ایم کنتم قالوا کنا استضعفین فی الارض قالوا الم لکن ارض اللہ واسعۃ فہا جرد ایفا فاولک ما و اسیم  
جنم و سارت مصیراً) ترجمہ ہر آئینہ کسانے کہ قبض روح میکنند ایشان را فرشتگان در حایکہ ظلم کردہ اند بر نفس خود فرشتگان گویند  
در چہ کار بودید گویند بودیم ضعیف افتادہ در زمین فرشتگان گویند آیا نبود زمین خدا واسعۃ کہ ہجرت کنید و روے پس این کردہ  
مسکن ایشان دوزخ است و ہذا گذشت است آرسے اگر عذر واقعی دارد در ترک ہجرت مثل نسا و صبیان و عیال و اعرجان  
مقعدان و مجوسان و اسیران و امثال ذلک و مخالفان اورا بقتل خودش یا قتل اولاد خودش یا والدین خودش تخولیف کنند  
و وطن غالب بالقلع آن تخولیف پیدا کنند خواه این قتل بجزس قوت یا اخراج یا نبوع دیگر باشد اورا بقدر ضرورت موافقت  
بآہاد است و سعی در حیلہ خروج واجب و اگر فوات منفعت یا حقوق مشفقہ کہ تحمل آن می تواند کرد مثل حبس و ضرب قلیل غیر ملک



اور املتون باشد موافقت با آنها با لزومست و در صورت جواز هم موافقت رخصت است و اظهار مذہب خود عزیمت گوئی تلف جان هم بشود  
 و در اینجا مسألت شیعہ را و افراط اینها را نظر باید کرد که با دین طبعی در سال و منصب بکه توقع اعزاز و اکرام در مجلس گفتن صاحب و قبلا از  
 کلام دین و ایمان خود را ترک داده کلمه مخالف میخوانند و هرگز هجرت را واجب نمیدانند از آیات قرآنی که صریحاً عناب بزرگ هجرت  
 سے فرماید که (اولئك ما فهم جنم و سارت مصیرا) چشم پوشی و انماض میکنند (ولیس هذا اول قارورة کسرت) تمام قرآن را همین قسم جواب  
 داده اند و کتب معتبره ایشان موجود است که (من حصی خلف سنی فکانا صلی خلف نبی) بچیز مرتبه سفاقت است که ناز خود را فاسد  
 کردن برای آتش و بلا و متوجه ثواب بران نماز زیاد و بر ثواب نماز از سیه دیگر بماندن از اینجا معلوم می شود که در حقیقت این فرقه بغایت  
 است اعتقاد اند در مذہب خود و بوسه از تعصب و غیرت دین ندارند بکنج تعصب ایشان در بد گوئی و وطن نشین صحابه کرام صرف  
 بشود و شفقت دین را هرگز گوارا نمیکنند و متلع قلیل دنیا و راحت و لذت اینهمان بهزاران مراتب نزد ایشان عزیز و مهم ترست از  
 منافع عظیمه دین و معین آخرت (اولئك الذین اشتروا الجموة الذین بالآخره ظلمت عنهم العذاب ولا هم یبصرون) و اجماع تمام عقلا و  
 عالم است بر آنکه امتحان صادق از کاذب در دعوی بحمت و نبض و تصدیق و تکذیب و اخلاص و نفاق همین است که در وقت تجسس  
 و وقوع بلا و مصائب و فوت منافع و ترک لذائذ و تحمل مشقتها در بنهاد راضی بر دعوی خود ثابت قدم باشد و راست بر آید و الا در غیر وقت  
 امتحان خود هر کس موافق مصلحت وقت ادعای چیزی بر سر خود میکند اگر بکس احتراز ازین امور تقیه لازم گردد و صدق او از کذب  
 چه قسم تمیز کرد و در هر چند علم آئی محیط بکتونات ضار و مخزونات صدور و قلوب است او تعلی را احتیاج با امتحان نیست لکن مدار  
 تکلیف و امر دینی بر معاملات امتحان ناست و خصوصاً درین باره خود صریح است (لیبلوکم ایلم احسن علما و لیلوکم حتی تعلم الجاهلین  
 مستکم و الصابین و یبلو اخبارکم و لیلوکم لیس من الخوف و الجوع و نقص من الاموال و الانفس و الثمرات الی غیر ذلک من الآیات)  
 و اما قسم ثانی پس علمای اختلاف است در وجوب هجرت و عدم آن دران صورت طائفه گویند که واجب است بلیل (ولا تلقوا بایدیکم  
 الی التسلک) و بلیل نسی از انفاقه مال و جمعی گویند که واجب نیست زیرا که هجرت ازان مقام مصلحتی است از مصلح دنیوی و در ترک  
 هجرت بسبب اتحاد ملت نقصانی بدین ضعیف عائد نمی شود زیرا که دشمن غالب اد که مو من است باین حیثیت تعرض او نخواهد شد و محاکم  
 بین الفریقین آنست که در صورت خوف هلاک جان خود یا اتارب خود یا تنگ حرمت با فراط در نجایم هجرت واجب است اما عبادت  
 و قربت نیست که ثوابی بران مترتب باشد این در وجوب محض برائے مصلحت دنیای این کس است و تحقیق اینست که هر واجب عبادت  
 نمی شود و اجابت بسیار اند که ثوابی ندارند مثل خوردن در وقت شدت جوع و پرینز کردن در مرض از مضرات بغینیه یا مطنون و در حالت  
 صحت از تناول سموم و غیر ذلک این هجرت هم از همین عالم است و آن هجرت نیست که (الی الله و الی رسولنا) باشد و مستوجب ثواب  
 آخرت گردد چون مسئله تقیه معلوم شد باز بر اصل سخن رویم اهل سنت گویند که حضرت امیر در زمان خلفای ثلاثه هرگز تقیه نکرده و قدرت  
 بر اظهار دین مرخصی خود داشت و از هیچ کس خائف نبودند در امر دین و نه در امر دنیا اما در امر دین پس از آنوقت که هجرت نفرمود و اگر  
 خائف می بود هجرت بر او واجب میشد بلیل آیه دان الذین تو فهم الملائکة طالع الی قسم الی آخر) اما در دنیا پس ازان حجت کلا  
 با هیچ کس بابت مال و جان محاربه و مقاتله بلکه منازعت و درشت گوئی نیز واقع نشده بلکه کمال تعظیم و توقیر او می نمودند و او هم با هر کس  
 بقدر مرتبه او معالطه فرمود چنانچه کتب تواریخ گواه اند و مذہب شیعہ خود سابق معلوم شد که محققین اینها آنجناب را در زمان خلافت  
 خودش نیز تقیه واجب می کنند چه جاس زمان خلفای ثلاثه در نجای از حضرت قاضی نور الله شوشتری طرفه منظره البیرت صادر شده که  
 می فرماید عدم مقاتله حضرت امیر هم چون عدم مقاتله حضرت پیغمبر است صلی الله علیه و سلم قبل از هجرت و بچو عدم مقاتله اکثر انبیاء است  
 و دنیا خدام قاضی صاحب را از لفظ هجرت نخلت عظیم روداده اگر حال حضرت امیر در بچو حال حضرت پیغمبر است قبل از هجرت چرا حال  
 او چون حال حضرت پیغمبر باشد بعد از هجرت بلکه نفس هجرت حال آنکه حضرت امیر در هرگز داعیه هجرت نفرموده چنانچه با اجماع ثابت است



وہاں پیغمبر اقبل از ہجرت چہ بودند و للرسول این حرف را سرسری بناید گفت ہمراہ ابو جہل و امیہ بن خلف معاذ اللہ عبادت لات  
 و منات می فرمود یا در دیگر رسوم جاہلیت (و ذبح لغیر اللہ) شریک ایشان میشد یا بچ و تنای ایشان را وظیفہ ووردی ساخت یا باہنا  
 ہم کاسہ دہم نوالہ می گشت یا در احکام ایشان ابتلع می کرد یا ہمیشہ باہم مقابلہ و گفت و شنید و ضرب و شتم در میان بود و کوشش  
 بجواد ضلع ایشان را بر طامی گفت و مردم را علی الاعلان بدین حق می خواند و صوبہ تہامی کشید تا آنکہ بعد از ہجرت قوت و اعوان انصار  
 ہم رسانید و از دعوت زبانی بقتال سنی و سنانے بران انبیا واجب نبود بلکہ این کار با مراد ملوک زمانہ کہ در اطاعت انبیا  
 حال انبیا سابق باید فهمید آرے چون جہاد سیف و سنانے بران انبیا واجب نبود بلکہ این کار با مراد ملوک زمانہ کہ در اطاعت انبیا  
 می بود و تعلق داشت خود متصدی قتال و جمع رجال نمیشد نہ چون پیغمبر یا امور بجا و شد لازم آمد کہ خلفای او نیز امور بجا و شد  
 بلکہ تمام امت و نیز بران امر امور است حالا اگر کسی سنت انبیا سابق را در ترک جہاد لازم گیرد بلاشبہ کافر گردد و گاہی نمیشود کہ بعد از ظہور نبی و کفر و جہاد  
 از خلیفہ پیغمبر سابقا نظر کرد پس حال حضرت امیر را بر حال انبیا سابق قیاس کردن ازان باب است کہ کسی گوید حضرت امیر را استقبال بیت المقدس در ناز  
 فرض بود نہ استقبال کعبہ و حال او تہو حال انبیا سابق بلکہ پیغمبر با بود قبل از نزول آئی استقبال کعبہ و علی ہذا القیاس در جمیع احکام  
 شرعیہ و این کس را نیز در جمیع عقلا از اہلیت خطاب خارج باید کرد کہ حرف مجنونانہ می چادد اگر حضرت پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم قبل از نزول  
 آئی جہاد انتظار نزول آن سے فرمود و ترک قتال می نمود حضرت امیر را کہ ام انتظار بود و حال آنکہ در قرآن منزل جہاد و قتال بر احادیث  
 واجب شد چہ جائے اول الامر کہ قائم مقام پیغمبر است و غرض از نصب او محض اقامت جہاد و اعلاء دین و حق مظلوم را از ظالم  
 و ایندین است ائمت بیوہ سرائے عالمان و محققان این فرقہ تابعوام اینہا چہ رسد حالا بعضی کلمات اہل سنت در باب تقیہ با پیغمبر  
 میگویند با جمیع اہل تواریخ ثابت است کہ چون حضرت امام حسین رضی اللہ تعالیٰ عنہ پیغام نمودند کہ اگر نریزید را امام بحق بگوئے  
 ویرے و بیعت نمانی تعرض حال تو نے شویم ہر جا کہ ارادہ داشته باشی اختیار دارے و این گفتگو در میان مکرر واقع شد چون حضرت  
 امام حسین رضی اللہ تعالیٰ عنہ نریزید پدید را بر باطل میہ است و لائق امامت ندید ہرگز اختیار تقیہ نہ کرد و بیعت نریزید قبول نہ فرمود تا آنکہ  
 بالشکر نریزید جنگ کرد و با جمیع اصحاب خود بدرجہ شہادت رسید پس اگر تقیہ واجبے بود زیادہ ازین خوف اعدا نباشد کہ برای کشتن  
 ہفتاد کس سی ہزار کس محاصرہ نمایند و ناموس و اطفال صغیر السن بچوع و تشنگی ہلاک شوند پس معلوم کردیم کہ حضرت امام معتقد جو  
 تقیہ نبود چہ جائے و جب آن و نیز میگویند کہ بشہادت تواریخ حضرت امیر المومنین بعد حضرت پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم دو حالت داشت  
 اول آنکہ در زمان شیخین و ذی النورین بیعت نمود و تعرض حال میچس نشد و با ایشان در خلا و ملا و در نماز و روزہ و حج و مشورہ و تدبیر  
 ہمت شریک و ذخیل ماند حالت دوم آنکہ بعد از شہادت ذی النورین از مردم بیعت گرفت و با معاویہ کرات و مرات مقاتلہ نمود و با وجود  
 اصحاب چنانچہ قاضی نور اللہ در مجالس المومنین گفتہ کہ از قریش ہلکی پنج نفر ہمراہ مرتضیٰ بودند و سیزدہ قبیلہ ہمراہ معاویہ بود و لهذا آنجا  
 واقع میسر نشد و شرا ایشان نتوانست دلچ نمود پس لاہدر حالت اولے باعث موافقت آنجناب با شیخین و ذی النورین تقیہ و بیعت  
 نبود و الا درینجا ہم تقیہ فرمود و نیزے گویند کہ در بحر الناقب کہ یکے از کتب معتبرہ شیعیہ است از مناقب اخطب نقل سے کند کہ از محمد  
 بن خالد روایت آورده کہ در خطبہم عمر بن الخطاب فقال لو صرفناکم عما تعرفون لے ما نکر و ن ما کنتم صاعین قال فسکتوا قال قال  
 ذلک ثلثا فقام علی فقال اذا کان استعجبک فان بت قبلناک قال وان لم قال اذا ضرب الذی فیہ عیناک فقال الحمد للہ الذی  
 جعل فی ہذہ الامۃ من اذا اوعوا جفا اقامنا ثم حمہ خطبہ گفت مردمان را عمر بن الخطاب پس گفت اگر بگردانیم شمار ازان راہ کہ میدان  
 بسوی راہے کہ نمیدانید شمارا چہ خواہید کرد راوے گفت پس ہمہ ساکت شدند راوی گفت گفت عمر بن حروف سہ بار پس اشاد علی و  
 گفت انجاہ طلب تو کہ کنیم از تو پس اگر تو بکنی قبول داریم ترا گفت عمر بن حروف و اگر نہ کنی گفت انجاہ بنیم سوسے کہ در وی دو چشم تست  
 پس گفت عمر بن شکر عدلے کہ پیدا کرد درین ہمت کسانے کہ اگر باج رویم ما را راست کند پس ازین روایت صریح معلوم شد ہفتامت

حضرت مرتضیٰ علی بر جادہ امر معروف و نہی از منکر و علوم مرتبہ اور در عدم مہمت اور در محرمات شرع شریف و قدرت او بر انکار و ہر گاہ چنین باشد تقیہ و ہی ندارد و نیز قاضی نور اللہ در ذکر احوال حضرت عباس نوشتہ کہ او کیے از آنهاست کہ بر اعراب خواهند بود حضرت رسول صلی اللہ علیہ وسلم اور بسیار دوست میداشت وی فرمود کہ عباس بمنزلہ پدر من است و در فضائل دسے زیادہ از ان نوشتہ کہ درین مختصر توان نوشت بعد از ان گفتہ کہ بنا بر گفتہ حضرت عمر از حضرت امیر رضی اللہ عنہما استہ عامی تزویج ام کلثوم نمود حضرت مرتضیٰ اول بار ابا نمود و در بار دوم سکوت در زید بعد از ان حضرت عباس خود متولے امر نکاح شدہ ام کلثوم رہ حضرت عمر تزویج کردہ و او حضرت مرتضیٰ از راه تقیہ منع نتوانست کرد لہذا سکوت اختیار فرمود بر مائل پوشیدہ است کہ بعد از ثبوت این قدر فضائل در حق حضرت عباس چگونه تو ہم توان کرد کہ در ظلم این قسم ظالم اعانت نمودہ باشد مہفوفہ و سوم آنکہ گویند شیخین از اہل نفاق بودند حالانکہ قوت ایمان ایشان بتواتر ثابت است و جناب پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم ایمان ابو بکر و عمر رضی را ہمراہ ایمان خود جا بجا مقرون ساختہ و در خبر درجیات ایمان کہ ادا کافی کلینے در باب امامت منقول شد صریح است آنکہ ایمان مهاجرین و انبیا و اہل بیت بسیار دارد بر ایمان سایر ایمان و نیز نفس حضرت امیر کہ در پنج البلاغہ در حق حضرت ابو بکر رضی موجود است بر کمال ایمان او گواہ است و نیز تسمیہ او بعد از حضرت امام محمد باقر و دیگرانہ قطع این ہفوفہ سے نماید مہفوفہ سوم آنکہ شیخین از اصحاب عقبہ بودند یعنی دو اندہ کس از منافقان در وقت مرحبت از غزوہ تبوک خواستہ بودند کہ در اثنای راہ حضرت رسول را تہمایا فتنہ بقتل رسانند عمار بن یاسر و خدیج بن الیمان بر یکد آہنا مطلع شدہ بر سر وقت آہنا رسیدند و دفع نمودند این ہفوفہ صریح مخالف بہا است و نوازت اگر ابو بکر و عمر را این داعیہ می بود در خانہ حضرت صلی اللہ علیہ وسلم کہ دختران ہر دو کتھا بودند بوجہ حسن مینوشتند سر انجام داد و دخول و خروج دیر و در ایشان با آنجناب در خلوت و جاوت مشہور و معروف و ضرب الشل عالم است این قسم محرمان را چہ حاجت کہ وقت فرصت را طلب نمایند اول رفاقت حضرت صدیق در غار و تنہائی آنجناب صلی اللہ علیہ وسلم دوم رفاقت او در عیش و رزہ با جملع ثابت است دین ہر دو وقت لایق ہفتا این داعیہ بود بالجملہ ہر کہ در کتب سیر نظر کنند و صحبت شیخین را با جناب رسول صلی اللہ علیہ وسلم و کمال نسبت و لغت و شفقت و حمایت اینہما در حق آنجناب معلوم نماید احتمال دین داعیہ را از ایشان مثل احتمال این داعیہ از حضرت امیر شناسد بلا نقاد و فساد و نیز در تفاسیر شیعہ موجود است کہ این آید در حق اصحاب عقبہ نزول یافتہ دیکلفون با اللہ ما قالوا و لقد قالوا کلمۃ الکفر و کفروا بعد اسلام و ہوا بہالم یا لوالا) ترجمہ قسم میوزند بخدا کہ نگفتہ اند و ہر آئینہ گفتہ اند کلمہ کفر و کافر شد بعد مسلمانے خود و ارادہ کردند چیزی سے کہ نیانستند و درین آید صریح مذکور است کہ حال اصحاب عقبہ از دشق بیرون نیست یا تو بہ نمایند و از عذاب نفاق خلاص شوند یا اصرار کنند و دران صورت در دنیا و آخرت معذب گردند و هیچ کس معین و ناصر اینہا نباشد و شیخین با جماع شیعہ ازین نفاق تو بہ کردہ اند پس بیاید کہ ایشان را در دنیا عذاب الیم رسیدہ باشد و فقدان ناصر و معین روادہ حالانکہ غلبہ و نشاط شیخین و کثرت اعوان و انصار ایشان چیز سے است کہ نتوان پوشید پس اگر شیخین در اصحاب عقبہ باشند لازم آید کہ کذب در کلام الہی و خلف در وعدہ او و نقالے اللہ علیہ و آلہ و سلم الطالمون علوا کبیرا) ترجمہ بزرگت از آنچه سے گویند ظالمان بزرگ ہفوفہ چہا رسم آنکہ محض وجود امام و لطف الہی کاغذ و گویند کہ حق تعالیٰ حق لطف بہ نصب امام ادا فرمودہ و ظاہر نمودن و تسلط کردن و غلبہ دادن او اصلا در لطف ضروری نیست و این مخالف بہا است عقل است حتی کہ صبیان مکتب نیز این را باور نمایند اگر بایشان گوئیم کہ برائے شامعلے مقرر کردہ ایم کہ نہ او شمارا بنید و نہ شمارا و نہ او شمارا بشنودہ نہ شمارا و از او را بلا شہدہ شہر خواهند دانست ہفوفہ چہا رسم آنکہ حضرت امیر را باوصاف حد لکے وصف کنند و گویند کہ آنجناب از اعراض دین و سے منزہ است و گویند کہ آنجناب را بشتر نتوان گفت و این امر صریح مخالف و کذب بہا است عقل است بعضی شعرا ایشان معنی اول را ظلم نمودہ و گفتہ سے (بیل عن الاعراض والاین والحق و دیگر عن شہبہ بالناصرہ) ترجمہ بزرگت از اعراض و جاسے از زمان و بزرگت از آنکہ تفسیرہ باشد اور البنا صر رعبہ و شاعر دیگر معنی ثانی را ظلم



نمودہ و گفته (اہل النبی عجزوا عن وصف جبرہ و العاشقون بمعنی جبرہ تا ہوا) ان اودع بشرافا العقل یعنی بہ و بخشی اللہ فی قولے ہوا اللہ  
ترجمہ اہل عقل عاجز شدند از وصف جبرہ و عاشقان یعنی محبت او سرگشته اند اگر بخوانم اورا بشرس عقل منح می کند مراومی رسم  
از خدا در گفتن خود کہ او خداست و این قریب است بزمہب غلاۃ و کفر و زندہ صرف است ہفت ہفتہ ششم آنکہ اللہ تعالیٰ جمیع انبیاء  
در سل برابرے ولایت علی فرستادہ بود گویند کہ علی ہمراہ جمیع بنیین بودہ است سر او ہمراہ محمد مصطفیٰ صلوات اللہ علیہ وسلم بود ہوا  
ہر کہ این را انکار کند کافرے شود (ذکرہ ابن طاؤس وغیرہ) و نیز گویند (لولا علی لم یخلق الانبیاء رواہ الابن المعلم عن محمد بن یحییٰ) و نیز  
و نیز گویند کہ درجہ علی رفوق درجہ جمیع انبیاء در سل است در روز قیامت و جمیع انبیاء در سل محبت علی و شیعیت او متدین بودند و زود  
می کردند کہ در شیعہ علی مشور شوند (حتی ابراہیم علیہ الصلوٰۃ والسلام ذکرہ ابن طاؤس ایضا) و نیز گویند کہ حق علی بر خدا ثابت است  
و این ہمہ ہنوات صریح مخالف جمیع شراعیہ است و کذب نصوص قرآنی و بیج کفر و زندہ است ہفت ہفتہ ششم آنکہ تحریف قرآن مجید  
نمایند و خلاف سیاق و سباق حل کلام الہی بر غیر متحمل کنند بحدیکہ ادلے عقلا آزا صحتکے دانند و تمام تفاسیر مختصہ باین فرقہ از  
ہمین باب است براسے نمونہ مثالی چند بیان کنیم مثلاً گویند کہ مراد از صراط مستقیم درین آیہ کہ (اہلنا الصراط المستقیم) حب علی است  
مراد از (الذین احبت علیہم) علی و اولاد اویند و این ہر دو تفسیر کذب یکدیگرست و ہرگز ربطی ندارد بہ لفظ قرآن و نیز گویند کہ مراد از (و  
الناس من یقول آمنا باللہ) نہ کس اند از عشرہ مبشرہ و نیز گویند کہ مراد از (ربک) ہر جا کہ در قرآن آمدہ است حضرت علی است  
حتی در آیہ (واہم طاؤراہم و انہم الیہ راہون) و لہذا حضرت علی را مالک روز جزا قرار دہند چنانچہ در باب مکائد گذشت و غریب  
می آید و نیز گویند (وکان الکافر علی ربہ ظہیرا) سے نے اخذ الخلاۃ) ترجمہ دہست کافر بر پروردگار خود دلیری کنند یعنی در گرفتن خلافت  
حالانکہ مراد از کافر اینجا بالقطع عاجز است بدلیل ما قبل کہ (و یجدون من دون اللہ الا یضرم ولا یقیم وکان الخ) و نیز گویند کہ  
معنی (لکن اشکرت لیحیطن عمک اشکرت فی الخلاۃ مع علی غیرہ) ترجمہ اگر شرک کنی البتہ ضائع شود عمل تو شرک کنی در خلافت با  
علی دیگرے را این قدر نہ فہمیدہ اند کہ اول ابن آیت (ولقد اوحی الیک والے الذین من قبک) نیز واقع است انبیاء دیگر را شرک  
در خلافت غیر علی را با علی چہ امکان داشت کہ ازان سنے واقع میشد و اگر نسنے شدہ بود دیگر از اچہ ظلیفہ کردند و اگر حال حضرت پیغمبر را  
فقط بسوی جمیع انبیاء وحی فرمودہ بودند این منادی دادن را چہ حاصل و نیز سیاق آیہ (بل اللہ فاعبدہ کن من الشاکرین) است ترجمہ  
پس عبادت کن و باش از شکر کنندگان و سیاق آن (قل ان فی دین اللہ ما روعی اعبدا ایہا الباطلون) و ہر دو صریح ناطق اند بر آنکہ  
مراد از شرک عبادت غیر اللہ است و نیز از قواعد مقررہ شیعہ است کہ ہر گاہ لفظی در کلام شاریہ واقع شود معمول بر معنی شرعی است  
نہ بر معنی لغوی علی بخصوص کہ حل بر معنی لغوی مجموع اضماری شود کہ اصلا قرنیہ آن موجود نیست و نیز گویند کہ مراد از سلطان در  
آیت (و یعمل لکما سلطانا فلا یصلون الیک بایتنا انما من اتباعنا الفالبون) ترجمہ و پیدا کنیم برای شما قلبہ پس نتوانند رسید بسویے شما  
بقوت آیات ما شاء کسانے کہ تابع شما اند غالب باشند صورت حضرت علی است ہر گاہ فرعون میخواست کہ بجزرت موسی و حضرت ہارون  
ایزدانے برسانند ایشان صورت علی را یاد می نمودند و او مرعوب میشد حالانکہ در قرآن غلبہ را آیات فرمودہ اند و آیات صیغہ جمع است  
لا اقل دو آید خودے باید و صورت علی اگر باشد یک آید نخواہد بود و نیز در مقام بیان آیات حضرت موسی حق تعالیٰ در کلام مجید  
در ہر جا کہ قصہ ایشان بیان فرمودہ بر ذکر و معجزہ اکتفا نمودہ عصا وید بنیای چنانچہ در سورہ (طہ) می فرماید (و انہم یک اے  
جناحک تنحج بیضا من غیر سور آیہ اخوے لزیک من آیاتنا الکبریٰ) پس ذکر این دو آید سہل و اہمال آید عطیے در مقام تعدد آیات  
مناسب شان بلاغت نیست و نیز صورت علی در فرعون آن قدر تاثیر کرد کہ بدین نقش مبارکش مرعوب میشد و در لو کہ و عمر و جسد  
حقیقہ این قدر ہم تاثیر نہ کرد کہ بدین اوفی ابلکہ نرم میشدند و نیز گویند کہ مراد از رب و لا ایہما النفس لظنہ سارحی اے ربک  
علی است و نیز گویند کہ (لا یسال عن ذنبہ انس ولا جان) مراد از انس جان شیعہ حضرت علی است و شیعہ علی را از ہیچ گناہی ال نخواہند



ذیر کہ ولایت علی سیات اور اسد ل بحسنات خواہ کرد و چون سیات نماذ سوال از چه شود ذکره ابن بابویه دابن طاووس و غیر ہما اول  
 نہ فہمیدند کہ انس جان نکر است در سیاق لفظی و آن الالفاظ عمومست کہ تخصیص آن بشعبہ حضرت علی رضی اللہ عنہ ندارد دم آنکہ اگر تخصیص از  
 شعبہ با مادر و خواہر زنا کند و با پسر و برادر خود لواطہ و تمام عمر بزرگ و اکل ربا و کذب و غیرت نماید باید کہ اصلاً از وی پرسیدہ  
 نشود بلکہ این ہمہ در حق او مثل نماز روزہ موجب ثواب باشد این مذہب خود از مذہب ابا حنیفہ و زنادقہ دور تر رفت زیرا کہ غایۃ کار ایشان  
 آنست کہ این امور را مباح دانند و بر ارتکاب آن خوف عقابی نہ داشته باشند و اینہا بر این امور متوقع ثواب اند و عبادات میدانند و سینہ  
 گویند کہ ہر جا در قرآن مجید امر بصبر یا امر صابرین واقع است مثل (و بشر الصابریں یا ایہا الذین امنوا اصبروا و اصابوا بما یولی الصابرون  
 اجر ہم بغیر حساب) مراد از صبر شیعہ تا خروج محبت بر شقیقت است کہ ایشان را از مخالفان میرسد حالانکہ در صورت تقیہ ہرگز شقیقتے ایشان نیست  
 پس حاجت صبر بہ باشد و اگر تفسیرت مذکورہ را کہ از شیعہ انکار نماید گوئیم کہ این ہمہ کہ مذکور شد در اصح الکتب ایشان کہ کافی کلینی است  
 موجود است و در تفسیر علی بن ابراہیم و تفسیر ابن بابویہ کہ آنرا منسوب بہ حضرت امام حسن عسکری نموده و بعضی ازین تفاسیر در کتاب  
 تزییہ الانبیاء الائمة شریف مرتضیٰ است این کتب را مطالعہ نمایند بفقوہ ہشتم آنکہ حاکم روز جزا محمد مصطفیٰ صلے اللہ علیہ وسلم و علی  
 شیر خدا خوانند بود ویرد ہا قولتعالی مالک یوم الدین لمن الملک الیوم لہ الواحد العتارہ یوم لا تمک نفس نفس تنیاء و الامر یومیند  
 شد ہا یوم یقوم الروح و اللکة صفلاً لا یملکون الا من اذن لہ الرحمن الی غیر ذلک من الایات) و اگر اینہا حاکم باشند پس معنی شفاعت چہ  
 باشد و خوف و خطر و تحویف ایشان امت را برای چہ باشد و نیز حساب دوزخ اعمال و سوال و کتاب و غیرہ احوال قیامت را مخصوص  
 بغیر شیعہ دارند و گویند کہ محبت علی ہر چند کار باشد بیوردی یا نصرانی یا ہندو و داخل دوزخ نہ شود و ذکرہ ابن بابویہ فی الشرائع  
 و نسب روایت الی ابی عبد اللہ من طریق مفضل ابن عمر و رواہ ایضاً فی معانی الاجار) و شیعہ تو از این مسئلہ معتقد اند و درین صورت  
 ایمان بخدا و رسول صلے اللہ علیہ وسلم و جمیع عقائد و جمیع کلیفات و حدود و تعزیرات ساقط شد و بیچ امری از امور شریعتی جز در  
 نماز غیر از حب علی در مقام این ہفوف قیاس باید کرد کہ تا کجا میرسد و این مذہب حالانکہ ہر حمیریہ و عمر شد مذہب اثنا عشریہ نامہ ہفوف ہشتم  
 آنکہ گویند عمر بن الخطاب تدبیر قتل حضرت مرتضیٰ کردہ بود و حیلہ الیگنمہ زد رواہ علی ابن مظاہر الواسطی عن حدیثہ) حالانکہ محبت حضرت  
 عمر مرتضیٰ را تو قیراد مر ایشان را و تفاخر او بمصاہرت و تفضیل او ایشان را و چنین را در دفتر عطا یاد روایت فضائل ایشان متواتر است  
 و در شرح شیخ البلاغۃ کہ اکثر آنها مصنف شیعہ اند مذکور و شہورست و شریف مرتضیٰ در کتاب تزییہ الانبیاء الائمة تصحیح نموده کہ ان عمر کان  
 مطہراً لاسلام و لیسک بشریۃ کلہا) ترجمہ بہرستیکہ عمر طاہر سیکر اسلام را و او عمل سیکر تمام احکام اسلام و ہر کہ چنین باشد از  
 دے ارادہ قتل مسلمانے و چہ قسم مسلمانے چگونہ متصور شود ہفوف دہشتم آنکہ گویند ہر کہ فلان و فلان را ہفتاد بار عننت کند ہفتاد نیکے  
 براسے او نوشتہ شود و ہفتاد گناہ از ذمہ او ساقط شوند و ہفتاد درجہ در بہشت برای او معین شوند (ذکرہ ابو جعفر الطوسی ہماروہ من اختلافات  
 عن الصادق) و ابن درون محض ست زیرا کہ بد گفتن بدان در بیچ شریعت موجب ثواب نیست و رئیس بدان کہ شیطان علیہ اللعنت است  
 بد گفتن او نیم دانگ حسنہ ندارد و قد صح عن امیر المؤمنین انہ لما سمع اصحابہ یسبون اہل الشام قال لے انہ لکم ان کونوا سبایمن کذلک  
 شیخ البلاغۃ) و نیز من عمر بن را افضل از ذکر خدا میداند چنانچہ از ہشام احوال از حضرت صادق بطریق متعد نقل نموده اند حالانکہ حدیثی  
 سے فرمایہ دو لکر اللہ اکبر) و حال ہشام احوال معلومست کہ بار بار حضرت صادق مددع بستہ و آنجناب اور اغترے و کذاب فرمودہ دکامر  
 غیر مرتہ) ہفوف یازدہشتم آنکہ گویند حق تعالیٰ کرام کاتبین را فرمودہ کہ تا سہ روز از قتل عمر قلم را از جمیع مخلصین بردارند و سبچ گناہ  
 ہر کسے تویند از رواہ علی بن مظاہر الواسطی عن احمد بن اسحق النعمی عن العسکری عن النبی صلے اللہ علیہ وسلم فیما حکاہ عن ربہ عزوجل  
 و این روایت صحیح افترا و کذب است زیرا کہ مخالف احوال شریعت است و کذب متواترست بیانش آنکہ فرض کنیم کہ شخصی در اول بروز  
 قتل عمر رضی اللہ عنہ مجذوب و رسیدہ و درین سہ روز بہت برستی و با خواہر و مادر خود رنار کرد و سب را بطریق و ظیفہ آغاز نمود و ستر و شرب

و لو اطقت و قتل و جمع کبار از کتاب نمود و در آخر و زسوم مرد باید که بغیر حساب به بهشت در آید (و بطلان لا یخفی علی احد من اهل الدین  
 و نقل) مفوه دو از و هشتم آنکه (الیتیم و العدی کان لهما صنان بعد انهما من دون الله) ابو بکر و عمر بود این هر دو را دوست کم  
 عبادت می کردند آنها را سوای خدا با آن ابن عیاش و غیره از سلیم ابن قیس بلالی ابن روایت کرده اند و این تهمت را بر سلمان فارسی  
 بسته در فصل تعصبات فصحت این مفوه گذشت مفوه سیزدهم آنکه گویند عمر رضی الله عنه از صلب خطاب نبود بلکه ولد الزنا بود  
 حال آنکه صد جا در کلام امیر المومنین و ائمه آنجناب را این الخطاب گفته اند و حضرت حفصه رضی بنت عمر رضی را جناب رسول صلی الله  
 علیه و سلم در کاح آورده و حضرت امیر دختر خود را با آن جناب داده اگر چنین می بود هم کذب در کلام معصوم لازم می آمد و هم مصداق  
 با اولاد الزنا این بزرگواران را واقع میشد معاذ الله من ذلک و بر نفی نسب حضرت عمر امامیه را اجماع است چنانچه علمای ایشان در کتاب  
 انساب نوشته اند در منجم حید الدین لنخی صاحب بحر الانساب نقل الاجماع علی ذلک حسن بن سلیمان العذری فی لمقنات مفوه  
 چهارم آنکه گویند در هر سال موسم حج در منا ابو بکر رضی و عمر رضی را فرشتها از قبور تر و تازه بر می آورند و در محل ر می جاودا هر دو را  
 بردار می کشند و راه ابو انضر عن ابیه عن جده عن الباقر و این نیز مفوه است از قبیل نه بیان مجابین و اقترای عظیم بر حضرات ائمه  
 زیرا که دار الحجز آخرت است نه دنیا (ومن در انهم بمنزله لیس یوم یبعثون) و معنی اخلاف حسن زیرا که شش لک کس از حاجیان از مکان  
 مجتمع میباشند هیچ کس نمی بیند و نقل نمیکند که کسی را در آنجا بردار کشیده باشند اگر گویند که نمودن بجایان منظور نیست پس گوئیم که عذاب  
 قبر چه قصور داشت که آنها را فرشتها از قبور بر آورند و در بازار منابیانند اگر منظور نمودن حاجیان بودی تا عبرت گیرند و از اعتقاد بیکی  
 که در حق شان دارند توبه نمایند و آنها را نیز فصاحت شود که درین مجمع عظیم تعذیب و تذلیل واقع شود و چون کسی ندید ازین تعذیب  
 چه حاصل و بر آوردن و آوردن محض عیب و نفاق و وحی تعالی منزله است از فعل عیب چنانچه در عقاید شیعیه مقرر است مفوه  
 پانزدهم آنکه حضرت پیغمبر ابو بکر رضی را ازین جهت همراه خود در سفر هجرت گرفته بود که تا کفار قریش را نشان ندید بر سمت بر آمدن  
 آنحضرت و بطلان این مفوه از ان صلی نیست که حاجت بیان داشته باشد چه ضرر بود که ابو بکر را برین قصد مطلع فرمود و در غیر و زنا  
 گریا بخانه آورفته مشوره بر آمدن از او پرسید و زاد و راه از او گرفت و سفر طعام و حاضری از خانه و سه دست دختر و سه تیا  
 کنایند باز عامر بن فیسره چلیه ابو بکر را دلیل راه ساخت و شتران سواری بد و سپرد و بعد از سپر کلان ابو بکر را بطریق جاسوس و  
 هر کاره گئی گذشت که رئیسان قریش بر تدبیر و مشوره که در باب طلب و تلاش آنجناب نمایند شب شب با آن حضرت در غار میرسانند  
 باشد و حق تعالی چرا حزن و اندوه او را در باب آنحضرت و تسلیه آنحضرت او را با القاء معرفت غامضه معیت از پیغمبر خود حکایت فرمود  
 (و اذ یقول لصاحبه لا تحزن ان الله معنا) و عرض شیعیه ازین مفوه آنکه صحبت ابو بکر در قیامت او درین سفر فضیلت است مشهور می خواهد  
 که این فضیلت را بمنقصت راجع سازند لکن بیک سخن چه قسم تمام واقع را از چپ در راست و فوق و تحت تکذیب توان کرد و از هر نظر  
 کذب این سخن ایشان بر میخیزد و آبروی ایشان بر خاک مذلت می ریزد (و یرید الله ان یحق الحق و یبطل الباطل و لو کره الیجرمون)  
 و لهذا لعبد الله مشهدی صاحب اظهار الحق بعد از سب و تلافی بسیار درین قصه و آیت ناچار شده از راه انصاف گفته است  
 که نفس الامر نیست که این احتمال بغایت بعید است و عجب چیست که خلیفه اول را که نسبت پدر زنی بهم رسانیده بود و سبقت در  
 اسلام بر بسیاری از مردم داشت و اکثر اوقات لازم صحبت شریف حضرت رسالت پناهی می بود اختیار کرده باشند بر اے همراه  
 داشتن و لغت نیز بصحبت او داشته باشند (انتمی کلامه یلفظه) و قاضی نور الله شوشتری در مجالس المومنین نیز بستی این بحث تصریح نمود  
 (و الحمد لله قال المفسر النیشابوری ثم انما لا ننکر ان ضطجاع علی علی فرشته طاعة و فضیلة الا ان صحبة ابی بکر عظیم لان الحاضر علی من  
 الغائب و لان علیا ما حمل الحجة الایله و احده و ابو بکر مکث فی الفار ایاماً و انما اختار علیاً للقوم علی فرشته لانه کان صغیر الم طیر من  
 دعوة یال دلیل و حجة و لاجهاد و الیسف و الشان بخلاف ابی بکر فانه دعا حیث دعا جماعه الی الدین و قد ذب عن الرسول صلی الله علیه و سلم



بالنفس والمال وكان غضب الكفار على لبي بكر أشد من غضبهم على علي ولذا لم يعقدوا عليا بضرب والم لما عزوا ان المظلم هو انتقام  
 ترجمہ باز ما انکار نیکم کہ خوابیدن علی بر بستر آن سرور طاعت است و فضیلت است گر اینکه رفاقت لبی بکر بزرگ تر است زیرا کہ  
 حاضر را در جہ علی است اذ قائب زیر کعبه علی رہ برداشت محنت نہ کرد گر یک قب و ابو بکر نہ ماند در خار چند روز و جزین نیست برگزیدہ  
 علی را تا خواب کند بر بستر او از بہر آنکہ او بود خرد سال و ظاہر شد از طرف او خواندن خلق بدلیل و حجت و نہ جہاد و نہ شمشیر دینہ بر خلاف  
 ابی بکر نہ پس بدستیکہ دعوت کرد جامعہ را بسوی دین و ہر آئینہ ہفت کرد از طرف رسول صلعم بجان و مال بود غضب کفار بر بنی  
 سخت تر از غضب ایشان بر علی و ازین جہت قصد کردند علی را بزدن و ایذا دادن ہر گاہ شناختند این خوابیدہ اوست ہفوفہ  
 شام زدیم آنکہ گویند در روز قیامت پوست بدن فلان زن را چہ پوست سگ اصحاب کہف بدل کنند و این لفظ در حق صلعم با حورا وارد شدہ است  
 و نہا چون صلعم با حورا را آنقدر سختی این عتوبت نمیدند بطریق اصلاح تصرف نمودہ این قسم بودیت نمودہ اند ہمیشہ قاعدہ این فرقہ ہمین است  
 کہ کافران مخصوص الکفر در کلام ائمہ و کلام الرسول کہ با بنیاد وصل علیہم السلام عداوت ہا را بلکہ الغایہ رسانیدہ اند و قرآن مجید  
 بشقاوت حال و مال آہنا ناطق است گاہے بدیگویند و از بدی حال ایشان چندان حسد ہریندارند بلکہ انچہ در حق ایشان محتوی  
 وارد شدہ زیادہ بر مرتبہ آہنا دستہ در حق خلفائے رسول و ازواج مطہرات در روایت می کنند پس بخواہند کہ قرآن و حدیث را صلح  
 دهند مثل اصلاح دادن شخصے سفید بعضی آیات قرآن را مثل (عصی موسی ربہ و خر علیہ صغقا) چون از پرسیدند گفت کہ عصا موسی  
 داشت نہ آدم و خر عیسی داشت نہ موسی در کذب این ہفوفہ قرآن ناطق پس است قول تعالی (یرید اللہ لیب علم الرحمن اہل بیت  
 و لیسر کم تطییر) و پوست سگ اگر چہ سگ اصحاب کہف باشد نجس است قول تعالی (الطیبات للطیبین و الطیبون للطیبات اولئک یرون  
 ما یقولون) و قول تعالی (لا یکل لک النساء من بعد و لا ان تبدل بہن من ازواج ربخ چون تبدیل این ازواج با ازواج دیگر جائز  
 شد تبدیل ازواج بگناہاک چہ قسم جائز خواہد بود ازین ہفوفہ باید دید کہ مضمون آیت (ان الذین یولدون ائمہ و رسولہم ائمہ  
 فی الدنیا و الاخرة و احد لم یند ابائہما) را چہ قسم بر خود منطبق ساختند لکن مذراہ ایشان ظاہر است کہ از عداوت عائشہ دست بریزند  
 اگر چہ ایمان بجدہ رسول بر باد رفتہ باشد آری کار مردان ہمین است شتابان و صد آفرین ہفوفہ ہفتاد ہستم آنکہ گویند انچہ از زمین  
 ماس بدن معصوم شود از کعبہ ہزاران درجہ بہتر است (نص علیہ شیخہم مقتول فی الدبوس و غیرہ) ادین ہفوفہ نیز صریح البطلان است  
 زیرا کہ درین صورت لازم می آید کہ کنایس و معا بدیہ و نصار سے دیر رہبان و آتش خانہ سے مجوس و ہیا کل اوثان کہ دران گذر معصوم  
 واقع شدہ باشد علی مخصوص منازل باہن کومہ و صفین بہتر از کعبہ باشند بلکہ خانہ خلفای عباسیہ کہ دران چندی انرا مہمقون  
 مجوس بودند از کعبہ معظمہ ہزاران درجہ افضل باشد و خانہ معاویہ کہ یکبار دران حضرت امام حسین تقرب عبادت شریف بردہ اند  
 و مولد زید پدید است نیز از کعبہ ہزاران مرتبہ بہتر باشد (سماک ہذا بہتان عظیم) ہفوفہ ہشتر و ہشتاد آنکہ خود کردار دادہ اند کہ حساب  
 امر و سلطان حقیقی و امام معصوم ہمدی منتظر است و غیر او را نمیرسد کہ اقامت حدود و فصل خصومات و اجراء لغزرات و اقامت جمع  
 و جماعات نماید و ہر کہ درین کار باجے اذن او دخل کند فاسق و عاصی است باز خود میگویند کہ در زمان غیبت آن امام معصوم امر محبت  
 راجع بہ مجتہدے است کہ جامع شروط نیابت باشد یعنی کسی کہ بدرجہ اجہاد رسیدہ بود و در زبان او غیر او اعلم او نبود پس او قائم مقام  
 امام است در ہر چیز الا در جہاد پس آن ہمہ طعنے کہ بر اہل سنت می کردند می گفتند کہ ایشان خلیفہ رسول را از طرف خود با جمع مقرر میکنند  
 بی نصیب غیر دور دین او تصرف و دخل سے نمایند کجا رفت خود چہ این حرکت مطعون معل سے آرند و برین مسئلہ اجملع امامیہ شدہ نجای  
 محظوظ و گیر ہم واضح است کہ در یافتن حلیت شخص در زلزلے از جمیع علای آن زمان کہ در شرق و غرب منتشر اند از تسعرات بلکہ مستفاد  
 است و معذرت بعضی از علما سے خود کہ با جمع این اہمقا و دارند و آہنا را بجای امام گرفتہ اند و از کن کن آہنا بیرون سے روز  
 مثل بنی ہاشمہ و ابن معلوم و سید مرتضی و ابن مطر علی و شیخ مقتول و غیر ہم ہرگز اعلم بودن آہنا در زمان خود ثابت نشدہ چون علم



باعلیت شرط نیابت امام شد لابدیکے ازدوشن لازم خواهد آمد تعطیل احکام شرعیہ یا خلاف گفتہ معصوم ازین دو آفت خلاصے  
 محال است ہفتوہ نوز و طہارتم آنکہ جہاد را در غیر وقت محدود فاسد میدانند و معصیت می انگارند حالانکہ قرآن مجید و احادیث  
 متواترہ بر فضیلت جہاد در ہر وقت صریح ناطق است و عاقل نیز حکم می کند کہ چون علت و جوب جہاد دفع اعدا دین و اعلا رکلیہ است  
 تا وقتیکہ اعدا موجود باشند و کلمہ اللہ محتاج باعلا را باشد جاری باید داشت و ترک جہاد باوصف تحقق این دو باعث بعینہ مثل  
 ترک تنقیہ باوجود امتداد مواد یا ترک تقویت باوجود ضعف اعضا در کیمیہ است ہفتوہ مستم آنکہ کلام اللہ را قرآن منزل نمیدانند و محرف  
 عثمان رضی اللہ عنہم بخارند خوب کاش برہین عقیدہ ثابت مانند لکن ازائمہ خود روایت میکنند کہ ہمین کلام محرف را در نماز تلاوت  
 می فرمودند و بنیت ثواب میخوانند و آیات اوراد دلیل بر احکام شرعیہ می ساختند و سایر امامیہ ہمین کلام محرف را تلاوت میکنند و ثواب  
 آن ببردگان می بخشند اگر آن عقیدہ است این حرکت لغو چیست ہفتوہ ہست و کلمہ آنکہ گویند مراد از دابۃ الارض حضرت امیرالمومنین  
 است (قالہم اللہ) چہ قدر بی ادب اند و آیت (واذا نوح القول علیہم اخرجا لہم دابۃ من الارض) را کلینے ہمین تفسیر کردہ و تمت و افترا  
 بر حضرت امام ابو جعفر است کہ ایشان روایت میکنند از حضرت امیرالمومنین (انہ قال ان الدابۃ لست کلم الناس) حالانکہ در قرآن مجید  
 صریح مذکور است کہ وقت خروج دابۃ الارض قرب قیامت و وقوع ہلاک بر مردم خواهد بود و زمان حضرت امیر از ان وقت بسیار مقدم  
 بود و زمان رجعت ایشان بزعم امامیہ وقت امام مدعی است و ہنوز قیامت را ہمت و رازہت ہفتوہ ہست و دوم عاریت دادن  
 شرمگاہ کنیزگان و حرمان خود بر اسے همانان و درستان بہترین عبادات و اعظم طاعات دانند و ثواب بیارے بران روایت کنند  
 و ابن بابویہ صاحب رقع مزورہ درین باب از حضرت صاحب الزمان رقعہ نقل نمودہ کہ از خواندن آن ہر مسلمانان موخیزے شود  
 و باز این بی غیرتے و بی ناموسی رانہت بہ حضرات عالیات می کنند ہفتوہ ہست و سوم آنکہ متعز زمان را بہترین عبادات و افضل  
 طاعات انگارند در تفسیر امیر فتح اللہ شیرازی در زیر آیہ (فما استمتعتم بہن فاتوہن اجورہن فریقتہ) ترجمہ پس انچہ بکار آورید اورا از  
 زنان بہمید مہر مقررہ ایشانرا از ابن بابویہ نقل کردہ کہ او از حضرت امام جعفر صادق روایت می کند کہ اگر کسی زنے را متعم کند خالصا  
 مخلصا لوجہ اللہ ہر کلمہ را کہ بران زن گوید حق تعالی بر اسے وی حسن نویسد و چون باوے نزدیک کنی کند حق عزوجل جمع گناہان اورا بامرز  
 و چون غسل کند حق تعالی بعد دہر سوے کہ آب بر او گذشتہ باشد مغفرت و رحمت بوی ارزانے فرماید پس بموجب این روایت شخص را در  
 عمر یکبار متعم کردن در آمرزش گناہان او کافی است و نیز در تفسیر مذکورہ از حضرت رسالت پناہ روایت آوردہ کہ ہر کہ از دنیا بیرون رود  
 و متعم نکرده باشد روز قیامت بد نظر و بد ہیت باشد مانند کسی کہ بی بی او بریدہ باشد و بموجب این روایت معاذ اللہ حضرت انبیا و ائمہ  
 کہ بالاجماع متعم نکرده اند درین فضیلت گرفتار شوند و نیز در تفسیر مذکورہ از ان حضرت روایت میکند کہ ہر کہ یکبار متعم کند در جہاد چون در  
 حسین رضی اللہ عنہم دہر کہ دوبارہ متعم کند در جہاد چون در جہ حسن باشد و ہر کہ سہ بار متعم کند در جہاد چون در جہ علی باشد و ہر کہ چہار بار  
 متعم کند در جہاد چون در جہ من است آفتان نظریفی این روایت را شنید و گفت کہ درین روایت تصور کردہ اند بایستی کہ ثواب بیخ با  
 کردن متعم را حصول مرتبہ خدائی قرار میدادند تا بزرگے متعم بوجہ اتم ثابت می شد و نیز در تفسیر مذکورہ از سلمان فارسی و مقداد ہود کند  
 و عمار یا سررضی اللہ عنہم مروی است کہ گفتہ اند کہ روزی نزد رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم بودیم آنحضرت برخواست و خطبہ بلخ بخواند  
 و بعد از ان فرمود کہ ای مردمان بدانید کہ برادر من جبریل علیہ السلام تختہ از پروردگارش رسانیدہ و آن متعم کردن زنان موثبات  
 است و او پیش از من این تختہ را بیخ پیغمبر دیگر ارزانے نداشت و من شمارا بان می فرمایم کہ آن سنت من است در زمان من و بعد از من  
 ہر کہ آنرا قبول کند و آن عمل نماید از من باشد و من ازوے دہر کہ مخالفت نماید انچہ بان امر کردم بخدا مخالفت کردہ و بداند کہ از اہل طہر  
 کسی باشد کہ مخالفت من کند و آنرا معطل سازد بجهت بغض او بمن پس من گواہے میدهم کہ او از اہل دوزخ است لعنت خدای بران کو  
 باد کہ او مخالفت من کند از اینکہ ہر کہ انکار آن کند انکار نبوت من کردہ و مخالفت خدا کردہ و ہر کہ مخالفت خدا کند از اہل دوزخ باشد









من حج طہ ابراہیم ہو ستمک المسلمین من قبل دے نہ ایلکون الرسول شہیدہ علیکم وکولوا شہدا علی الناس فالیوم الصلوۃ والوا  
الزکوۃ وامنتموا بالانبا وکلمتم المولے ولم انصیروا بل یحبہ تلح ترجمہ اور ہرگز یہ دست شمارا ونداشت برشا درین تنگے مقرر کرد  
دین پر شا ابراہیم آن خدا نام کرد شمارا مسلمان پیش ازین دہم دین کتاب تابا شد رسول گواہ برشا و شا ہاشید گواہ بر مردان  
پس قائم کیند نماز را و بہر زکوۃ را و حکم گیرید خدا را دست خاوند شا پس چه خوش خاوندست و چه خوش مددگارست آیہ یازدہم  
(لنتم خیر امتہ الاخرت للناس تامرون بالمعروف وتنہون عن المنکر) معلوم شد کہ این است بجزیت موصوف اندہمان جامعہ اند کہ امر  
بالمعروف و نہی عن المنکر شان ایشان است نہ قیہ و اخفا و نہ آہنہ آیہ دو از دہم (ہو الذی ارسل رسولہ بالمدی و دین الحق  
لیطہر علی الدین کوا) معلوم شد کہ دین حق ہمان دین است کہ ظاہر و کشف باشد نہ مخفی و مستور و آنچه گویند کہ موعہ ظہور مذہب  
تشیع زمان دولت امام مہدی است پر پوچ است زیرا کہ کلام در (لیطہر) متعلق است (با رسل رسول) پس بیاید کہ بعد از ارسال  
رسول صلے اللہ علیہ وسلم ظہور آن دین ستمر باشد و دین ستمر ظہور نیست کردین اہل سنت باز رجوع آوردیم باقوال حضرت داور و آیات  
اہل سنت دست بردار شدہ در کتب شیعہ لخص نمودیم روایات بسیار از حضرت اہل سنت صریحہ الدلالۃ بالیقین بر حقیقت مذہب اہل سنت  
و بطلان مذہب تشیع ازان جملہ است (روایہ صاحب کتاب السواد و البیاض من الامامیۃ عن الامام ابی عبد اللہ جعفر الصادق فاما  
قال فی تفسیر قولہ تعالی و اسال بقون الاولون من المهاجرین و الانصار و الذین ابیتہم باحسان رضی اللہ عنہم و رضوا عنہ قال فی  
انہ عنہم با سبق لهم من التوفیق و الا عانہ و رضوا عنہ ما من علیہم من متابعتہم رسولہ و قبولہم با جاہ) ترجمہ ہمیشہ رستگاران نخستیان  
از مهاجرین و انصار و آنانکہ در پی ایشان آمدند بیکے راضی شد از ایشان در راضی شدند ایشان از دو گفت مفسر راضی شد خدا از ایشان  
با نچہ در سابقہ ایشان رسید التوفیق و مدد راضی شدند ایشان ادوی با نچہ منت نهاد بر ایشان از پیروے ایشان رسول اورا قبول  
کردن ایشان ہرچہ آورد اورا پس معلوم شد کہ تابعان مهاجرین و انصار را مرتبہ رضوان الہی کہ موجب نص قرآنے (و رضوان من اللہ  
اکبر) از جمیع لذایہ و نعیم آخرت بترست حاصل است و ازان جملہ است روایت صاحب الفصول (من الامامیۃ الاثنا عشریۃ عن  
ابی جعفر محمد بن علی ابی القریب علیہ السلام انہ قال لجماعۃ فاضولنی الی بکر و عمر و عثمان الا تجزونی انتم من المهاجرین الذین اخرجوا من  
دیارہم و اموالہم فینفون فضلا من اللہ و رضوانا و نصرون اللہ رسولہ قالوا لا قال فانتم من الذین تبوءوا الدار و الایمان من قبلہم  
بحبون من اجر الہم قالوا لا قال اما انتم فقد برتم ان کونوا احدین الفرقین وانا شہد انکم لستم من الذین قال اللہ تعالی  
و الذین جاؤا من بعد ہم یقولون ربنا اغفر لنا و لاخواننا الذین سبقونا بالایمان و لا تجعل فی قلوبنا غلا الذین امنوا ربنا انک رؤوف رحیم  
ترجمہ و گفت برے جامعے کہ سخن میگفتند در حق ابابکر و عمر و عثمان آیا خبر نمیدہید مرا یا شا از مهاجران ہستید کہ خارج کردہ شدہ اند  
از جہانناے خود و ماہمای خود میخوانند فضلے از خدا و رضوانہی و نصرت میدہند خدا و رسول اورا گفتند پس شا ازان کتاب  
کہ جائے گرفتہ در ہجرت دورایمان پیش از مهاجران دوست میدارند ہر کہ ہجرت کرد بسوے ایشان گفتند اما شا پس شا خود  
گنارہ شدہ یا از انکہ ہاشد کے ازین دو فریق دمن گواہ ام کہ نسبتہ از کسانیکہ فرمود اللہ تعالی و آنانکہ رسیدہ اند بعد از ایشان و ازین  
اثر صریح استفادہ شد کہ بدگویان صحابہ کبار بر ضلالت اند بلکہ خارج از دائرہ طاعت اند و ازان جملہ است آنکہ حضرت امام سجاد اول (ع) فرمود  
و صلوات فرستادہ است بر صحابہ و ایشان را صبح کردہ با ہم حسنا و الصبحہ و انہم فارقوا لا زواج و الاولاد فی الطہار کلمہ و انہم کانوا یسیرین  
علی صیبتہ ترجمہ یا انکہ ایشان نیک صحبت داشتند و آنکہ ایشان جدا شدہ اند از اواج و اولاد و بساے الطہار کلمہ اسلام و آنکہ بعد از ایشان  
بابت قدم بر صحبت او بعد از ان دعا فرمودہ است (اللذین ابیتوا الصحاہ باحسان یقولون ربنا اغفر لنا و لاخواننا الذین سبقونا بالایمان  
ترجمہ برے کسانے کہ پیروے صحابہ کہ در مدینے آنانکہ میگونید ربنا اغفر لنا و این فرقیہ بعد از انکہ طاعتے صدر اہل سنت است و در ان  
دو خارج دونوا صاحب ہم مخالفین و صف اللہ بالہدایتہ و ازان جملہ آنکہ در تفسیرے کہ نزد شیعہ خوب است بہ حضرت امام حسن عسکری را

Marfat.com

وآز اخبارین شیعہ از آنجناب روایت کرده اند این خبر موجود است از آنکه آدمی الی آدم یا آدم ان محمد الوذن به جمیع مخلوق  
من انبیین والمرسلین والملائکة المقربین وسائر عباد الله الصالحین من اول الدهر الی آخره ومن الشری الی العرش لرحم بهم یا آدم کو  
رجل من الکفار وجمیعهم رجلا من آل محمد واصحابه کافاه الله عزوجل عن ذلك بان یختم له بالتوبة والایمان ثم یدخله الجنة ترجمه بدین  
خدا وحی فرستاد بسوی آدم ای آدم بدرستی که محمد اگر سنجیده شود برابر او تمام خلق از پیغمبران و رسولان و فرشتگان مقربین تمام نبدگان  
صالحین خدا از ابتدای زمان تا آخر زمان داند زیرا که تا بالای عرش هر آئینه وزنی شود بر ایشان ای آدم اگر دوست دارد مروی  
از کفار یا همه کفار مروی را از آل محمد و اصحاب او هر آئینه جز او جدا و از خدا عزوجل ازین محبت آنکه خاتم او گرداند بر توبه و ایمان  
باز داخل کند او را در جنت و درین روایت جای تمسک شیعہ و نوح و خواجه نیست که مایه بعضی آل و اصحاب را دوست میداریم  
تیرا که کلام در شخصی است که یک کس را تخصیص کند به محبت یا عدم بغض دیگران و الا بقرنیه مقابله اگر این معنی فهمیده نشود لازم آید  
اختلال کلام و مناقض مقصود افتد و بدیهی است که چون محبت شخصی موجب فضیلت باشد بعضی او البته موجب نقصان می شود  
و اگر ازین همه در گذریم کسانے که جامع اند در محبت جمیع آل و جمیع اصحاب البته حق و اولی و ارفع باشند از روی درجه و فیہ المده  
و از آن جمله آنکه در همان تفسیر واقع است (ان الله تعالی اوجی الی آدم ان الله یغنی علی کل واحد من محبه محمد و آل محمد و اصحاب  
محمد و الوصی علی کل عدو ما خلق الله من طول الدهر الی آخره و کافوا کفار الادام الی عاقبة محمودة و ایمان باشد حتی مستحقو اب  
الجنة و ان رجلا من بغض آل محمد و اصحابه او واحد منهم لغد به الله عذابا لقس علی مثل خلق الله لا یلکم حجین) ترجمه هر آئینه حق  
فیض میدهد بر هر یک از دوستان محمد و آل محمد و اصحاب محمد آنقدر که اگر قسمت کرده شود بر تمام آحاد آنچه پیدا کرده است خدا از ابتدای  
زمان تا آخر زمان و همه کفار باشند البته برسانند ایشان را بسوی عاقبت نیک و ایمان بخداست شوند بسبب این جنت را و هر آئینه کبر  
از آنجا که موقوف دارند آل محمد و اصحاب محمد را یکی را از ایشان عذاب میکند خدا و از عذاب که اگر قسمت کرده شود همه بر خلق خدا  
هر آئینه پلاک کند همه را درین روایت نظر باید کرد و تا مل باید نمود که در مقام ذکر محبت او واحدانه فرموده اند پس معلوم شد که محبت  
حجت جمیع آل و اصحاب ضرورت و در مقام ذکر بغض او واحدانیز فرموده اند پس بغض یکی از ایشان نیز در پلاک کافی است و ظاهر  
است که محبت جمیع آل و اصحاب دبر می از بغض ایشان سوا سے اهل سنت دیگر نیست (و الحمد لله رب العالمین) و از آنجمله است آنچه  
در نوح البلاغه از حضرت امیر مرویست (انه قال الزموا السواد الا عظم فان ید الله علی الجماعة و ایاکم و الفرقة فان الشاذ من الناس  
للشیطان ترجمه اینکه او گفت لازم باشد با اجتماع کثیره زیرا که دست خدا بر جماعت است و در برابرش از اختلاف پس هر آئینه کیونما  
از تمام مردم حصه شیطان است و سواد عظم در قرون سابقه بلکه در جمیع قرون الی یومنا مذا اهل سنت اند فقط از ان جمله است در نوح البلاغه  
دان امیر المؤمنین قال ان للناس جماعة ید الله علیها و غضب الله علی من خالفها ترجمه بدینست که امیر المؤمنین گفت هر آئینه مردم  
را اجتماعی است که دست خدا بر وی است و غضب خدا بر مخالف وی است و جماعت و جمیع قرون غیر از اهل سنت دیگری نگذشته تا آنکه  
نام ایشان نزد شیعه جماعت است پس مخالف ایشان مغضوب خداست بنص امام دین هر دو روایت را با قطع نظر از آنکه در نوح البلاغه  
است و نوح البلاغه تماما نزد شیعه متواتر است جمیع اخبارین ایشان مثل ابو جعفر محمد بن یعقوب الرازی کلینی و محمد بن علی بن بابویه  
و شیخ الطائفة محمد بن الحسن الطوسی و غیرهم روایت کرده اند در کتب خود بطریق متنوع آورده است روایات ناطقه اهل بیت بصحت و  
نهیب اهل سنت با چون تا مل کردیم دیدیم که پیشوایان اهل سنت خواه در فروع فقه و خواه در اصول عقاید و خواه در سلوک طریقت  
بلکه در تفسیر حدیث نیز همه از اهل بیت اخذ نموده اند و بقره الهیبت مشهور و معروف و دائم اهل بیت همیشه در حق شان ملاحظات و ملاحظات  
فرموده اند بلکه بشارت داده و این معنی در کتب امامیه با اعتراض اکابر علمای ایشان ثابت است و صحیح اگر دیده و دانسته حق پوشی کنند  
علاجی نیست این مطهر حله در نوح الحق و نوح الکرامه اعتراض نموده است بانکه ابو حنیفه و مالک و سرح از حضرت صادق اخذ علم نمودند و

Marfat.com

شاگرد الکر و احمد بن حنبل شاگرد ثاقبی است و نیز ابو حنیفہ از حضرت باقر زید شیعہ تلمذ دارد و حالاً امامیہ در حق مجتہدان خود کہ در غیبت امام  
چون جامع شروط اجتهاد باشند اعتماد و جوہ اطاعت دارند پس ہر کہ در حضور ائمہ شروط اجتهاد سہم ساینده باشد و از ایشان اجازت  
اجتهاد و فتوے یافتہ باشد مذہب ادہ چون اولے با تلع باشد ابو حنیفہ را با اعتراض شیخ علی حضرت باقر زید شیعہ و حضرت صادق  
اجازت فتوے دادہ اند پس جامع بودن او بشروط اجتهاد نبض امام ثابت شد ہر کہ اورا واجب الاطاعت ندانند از شیعہ و شہادت معصوم  
می کنند و آن کفرست خصوصاً در وقت غیبت امام البتہ مذہب اولے با تلع باشد از مذہب ابن ابی عمیر و ابن عمیر و ابن العلاء از اصحاب  
باہر کرد و از تعصب و عناد باہر گذشت اگر روایات اہل سنت را درین باب اعتبار نکنند روایات امامیہ خود البتہ مقبول است ارد  
ابو الحسن اہلبین بن علی با سادہ الے ابی الجہری قال دخل ابو حنیفہ علی ابی عبد اللہ علیہ السلام فلما نظرا لہ الصادق قال کانی نظر  
ایک و انت تجی سنتہ جدی بعد المذرت و کون مغزائل طہوت و نیا نائل محوم یک یسلک المیزون اذا و نوا و تہم الے  
واضح الطریق اذا تخر و افلک من اللہ العون و التوفیق حتی یسلک الربانیون یک الطریق ترجمہ پس چون نگاہ کرد بسوی او امام گفت  
چنان مے بینم ترا کہ تو زندہ خواهی کرد سنت جد مرا بعد ازان کہ محوشہ باشد و خواہی بود گر زنگاہ ہر مضطر و فرادرس ہر محزون بسبب تو  
راہ خواہند رفت حیرت زدگان چون استادہ مانند و راہنلے ایشان را بطریق واضح چون تیسر شونہ پس ترا از طرف خدا مدد و توفیق  
است تا بروند خدا طلبان بسبب تو در راہ و جمع امامیہ روایت کردہ اند کہ چون ابو حنیفہ بر خلیفہ وقت ابو جعفر منصور عباسی داخل  
شدہ نزد او عیسی بن موسی حاضر بود و بخلیفہ گفت کہ یا امیر المؤمنین ہذا عالم الدنیا الیوم ایس منصور گفت دیا نمان من اخذت العلم  
ترجمہ از کہ گرفتے علم را ابو حنیفہ گفت کہ عن اصحاب علی عن علی و عن اصحاب عبد اللہ بن عباس عن ابن عباس ایس منصور گفت کہ  
القد استولقت من نفاک یافئے ترجمہ ہر آئینہ نہ حکم گرفتے برائے خود لے جو ان مرد و نیز در کتب امامیہ است کہ ان ابا حنیفہ کان  
جالسافے المسجد الحرام و حوالہ زحام کثیر من کل الافاق قد اجتمعوا الیسا لونه من کل جانب فبہم دکان السائل فی کہ لعمرفا فینادلہما  
فوقف علیہ الامام ابو عبد اللہ لفظن بہ ابو حنیفہ فقام ثم قال یا بن رسول اللہ لو شعرت بک اولاد اذفت لارائے اللہ جالسا  
وانت قائم فقال ابو عبد اللہ جلس ابا حنیفہ و اجب الناس علی ہذا درکت آبا لے ترجمہ کہ ابو حنیفہ بود نشستہ در مسجد حرام و گرد  
او از دحام بیار بود از تمام مردم اطراف جمع بودند کہ می پرسیدند او را از ہر طرف پس جواب میداد ایشان را و بودند سوالات در استہین او  
پس بیرون مے کرد آن راوی داد مردم پس استاد بر سر امام جعفر صادق پس آگاہ شد بوسے ابو حنیفہ رحیم پس استاد باز گفت ای سپر  
رسوخدا اگر خبر مے یافتم با ستاد تو پیشتر تو استادہ نمی ماندے نہ بند خدای تعالی مر نشستہ تو استادہ باشی پس گفت امام جعفر بن شین  
ابو حنیفہ رحیم و جواب دہ مردم را پس چہن شغل یافتہ ام پدران خود را دین ہر دو روایت در شرح تحریر ابن مطہر علی موجود است در مسئلہ  
تفصیل حضرت امیر و اگر شیطانے شیعہ را دغذغہ کند و گوید کہ اگر ابو حنیفہ رحیم و مثال او از مجتہدین اہل سنت شاگردان حضرت ائمہ بودند  
پس چرا مخالف ایشان در مسائل بیار فتوے دادند گویم جواب این سخن در مجالس المؤمنین قاضی نور اللہ ثونسری موجود است گفته است  
کہ ابن عباس شاگرد حضرت امیر بود و باہر اجتهاد بہ حضور حضرت امیر رسید و در حضور ایشان اجتهاد می کرد و در بعض مسائل خلاف  
می نمود حضرت امیر بہ تجویزی کرد و نیز شام احوال ما بن سالم و شعی ہوزارہ با وجودیکہ در اصول عقائد آئینہ مثل تجسیم و صورت و حد و ش  
علم با تعلق صریح مخالف حضرت ائمہ بودہ اند و فرہین و سرزنش آنحضرات در حق آنها و کلینی دیگر کتب صحیحہ امامیہ بر روایات ثقات  
ثابت است و معنادر شاگردی و تلمذ آنها نسبت بحضرات و قبول روایت آنها از حضرات هیچ کس از شیعہ سر نمی تاہد پس ابو حنیفہ مالک  
را کہ اختلاف ایشان محض در فروع فقہیہ است نہ در اصول عقائد چرا انما اعتبارا سا قط باید کرد پس معلوم شد کہ مجتہد را تقلید دلیل خود ضرور  
است آری در مسائل مخصوصہ دیدہ و دانستہ خلاف کردن بر اہم حرام است و چون مسلمہ منصوصہ باشد فرق در مجتہد و امام معصوم نیست  
کہ اجتهاد مجتہد احتمال خطا دارد و قول امام معصوم بالیقین صواب است و مجتہد بر خطا معاقب نیست بکلا با جو ربیک اجرت چنانچہ در



معالم الاصول شیعہ باین تصریح نموده پس خطا محتمل اور رنگ صواب یقین شد کہ اصلاح خوئی و خطرہ ندارد نہ در حق او نہ در حق مقلد او این قدر شرط است کہ اجتهاد در محل اجتهاد باشد یعنی مقابل قرآن صریح و خبر متواتر یا مشہور و اجماع است دانق نشود باز دیدیم کہ روای اخبار و مجتہدین اہل سنت ہمہ مشہور بقولے و عدالت و دیانت اند شیعہ ہم اگر ایشان طعن میکنند از راہ عقیدہ سنت طعن میکنند خبیث و کذب و دیاداری و رواۃ اخبار غیر ایشان از فرق خصوصاً شیعہ ہمہ مطعون و مجروح نزد خود ایشان چنانچہ سابق فصل گذشت لشکران حضرت امیر بعد از واقعہ صفین کہ گل سر سب این فرقہ و فرق اول این گروہ اند و اقوال و افعال حضرت امیر بیشتر بواسطت ایشان مروی شدہ حال آنکہ در بیخ البلاغۃ و خطب ہائے آنجناب کہ در ان مروی است سابق مشروح شد کہ بچہ حد خائن و فاسق و عاصی فرمان امام و کاذب و ظالم بودند و جمیع اوضاع و اطوار منافقان داشتند حضرت امیر خود در حق آنها شہادت بفاق داده اند و جامعہ کوفیہ کہ مدار عقیدہ عمل ایشان از روایت آنهاست از ائمہ مثل ہشامین و زرارہ و بیثی و غیر ہم ہمہ را ائمہ خود در مقدمہ تجسیم و مفترکہ فرمودہ و دعا بد و لعن در حق آنها نمودہ و بعضی را از آمدن نزد خود منع کردہ مثل عبد اللہ بن مسکان (ذکرہ الشیخ المقتول فی الذکر) و طائفہ از رواۃ اینہا کانی ہستند کہ اسلام آنها ثابت نیست مثل زکریا بن ابراہیم نصرانی کہ ابو جعفر طوسی و غیرہ از وی روایت می کنند و اکثر رواۃ ایشان بخوف عباسیہ و فتنہ امیر را مجوس میدانستند از ہر آمدن و در آمدن ممنوع می شدند و رابطہ خود را با آن جناب اظہار کردن نمی توانستند بخلاف اہل سنت کہ علمای ایشان در ان وقت ہم زیارت ائمہ مشرف میشدند و فاقہا ہر میداشتند و در جمیع تواریخ مذکور است کہ چون حضرت موسی کاظم رضی اللہ عنہ و جعفر خلیفہ عباسی بود محمد بن الحسن الشیبانی و قاضی ابو یوسف زیارت او میرفتند و سوال مشکلات می نمودند در آن وقت نزد آن امام رفتن خیلے خلوص میخواستند کہ وقت وقت تمت بود و این معنی در امامیہ نیز موجود است (روست صاحب الفصول من الامایۃ عنہما فی خوارق موسی کاظم علیہ السلام انہما قالوا لما جسدہ یارون الرشید دخلنا علیہ وجلسنا عنده فجاہد بعض الموکلین فقال لئن قد فرغت فانصرف فان کان لک حاجتے شی ایتک بما حین اجینک عند انقال مالے حاجتے ثم قال لنا انے اعجب من الرجل سلنے ان اکلکف حاجتے یا بی با معہ اذا جاہد و ہو میت فی ہذہ اللیلۃ فجاہد فمات الرجل فی لیلۃ تک فجاہد) ترجمہ کہ این ہر دو گفتند ہر گاہ جس کرد موسی کاظم را با یارون رشید داخل شدیم بروی و نشستیم نزد او پس آمد نزد او بعض از متعینان پس گفت من فانیع شدہ ام پس بازگشتہ بیروم پس اگر باشد ترا حاجتے در چیزے خواہم آورد آن چیز را و کہ پیش تو خواہم آمد فردا پس گفت امام نیست مرا حاجتے بازگفت ہما من تعجب می کنم ازین مرد میخواست اہل از من کہ بر ذمہ او نم حاجتے کہ بیارو آنرا با خود چون بیاید و حال آنکہ او خواہد مرد درین شب ناگمان پس مردان مردہاں شب ناگمان و نیز دیدیم کہ مذہب اہل سنت ہمیشہ ظاہر و مشہور ماندہ و ہمیشہ مذہب شیعہ حامل دستور و دین محمدی را ظہور لازمست قوله قالے (ہو الذی ارسل رسولہ بالمدنی و دین الحق یظہرہ علی الدین کلہ) و نیز حق نقلے فرمایند و لقد کتبنا فی الزبور من بعد الذکر ان الارض یرثها عبادی الصالحون) و بالا جماع مراد ازین عباد امت محمدست صلے اللہ علیہ وسلم و زمین عرب و عجم و شام و روم و مصر و مغرب را ہمیشہ دارث اہل سنت بودہ اند چون در عراق و خراسان بسبب شامت اعمال مسلمین کفار تبار و خاندانہ چنگیز سلطنت ہدایین بلدان را از دست ایشان شیعہ گرفتند پس اہل سنت و دارث دولت محمدی اند و این گروہ فضلہ خود سلطنت چنگیز و از ہمین جا قیاس باید کرد و نیز دیدیم کہ مدار حق در میان شیعہ و اہل سنت مسئلہ امامت است و مسئلہ امامت بر پنج اصل موقوف است و ہر یک از ان پنج اصل ثابت نمی شود بجز کہ قابل شنیدن باشد اصل اول آنکہ حضرت امیر امام بود بلا فصل اصل دوم آنکہ امامت منحصر اند در عددی (لایزیدون علیہم ولا یقتضون) اصل سوم طول عمر امام اخیر و اختفار او با رجعت او بعد الموت (علی اختلاف فرقیہ فی ذلک) و این ہر سہ امر از روایت کتاب اللہ و اخبار متواترہ ہرگز یہ ثبوت نرسیدہ و نخواہد رسید اصل چہارم از تہاد و کفر صحابہ و کتمان حق و اظہار باطل و اجماع ہمہ ایشان بر امور شیعہ باوصف آنکہ آیات بنیات و ضحہ الدلالات بر حسن حال و مال ایشان صریح ناطق است اصل پنجم اعتقاد تفریقہ در جہا

ائمہ کہ برائے شیعہ چیز ظاہر سے کر دے کہ از دیگران مخفی و مستور میداشتند حال آنکہ آن دیگران نیز شاگردان و ملازمان آنحضرت بودند و اخذ علم  
 و طریقہ از ایشان کرده اند و بلاوجه بدون باعث دروغ گفتن حضرات ائمہ را چه ضرور بود و این امور بچنگا که نزد شیعه حکم ارکان خمسہ  
 اسلام دارد هر یک از آنها مخالفت با اہت عقل و دلالت کتاب ائمتہ سنت مشورہ محمد صلی اللہ علیہ وسلم بلکہ منافی و مناقض توابع  
 جمیع شرائع سابقہ و لاحقہ یا فیتیم و یقیمین و ایستیم کہ این مذہب اختراعی و ابتداعی است نہ ماخوذ از خاندان نبوت و دلائل شیعہ را درین  
 اصول خمسہ مذہب خود اذو حال بیرون نیانتم یا اخبار مرویہ است از مجاہدین و ضعفا و ستورین کہ در قرون سابقہ اصلا در میان  
 علما مذکور نشدہ در حال آن روایات ہمہ مقدوح و مجروح و ستم کذب دینی دیاختی خود ایشان نیز با آیات قرآنیست کہ تنگ  
 بر صریح آن آیات ہرگز بآن مطلوب نیرساند بلکہ استعانت اسباب نزول و تخصیص وقائع کہ اکثر آنها اخبار ضعیفہ و موقوفہ مفتیہ  
 میباشد ہا این ہمہ بر اصل مدعائی نشیند الا بعضہ مقدمات مختصرہ منومہ چنانچہ مفصل گذشت و ہر باقل کہ درین امور تامل وانی بکار  
 برود حقیقہ کار مطلع شود و نزو او حال این مذہب اختراعی مثل آفتاب نیروز روشن گردد و ائمتہ بیہی من یشاء علی صراط مستقیم  
 یاد دیدم کہ مذہب شیعہ با مذہب فرق خمسہ کفار کہ پنج ست پیرو و نصرانی و مسابین و مجوس و ہنود کہ اشہر و اکثر کفار از جملہ کفار  
 بتصنیف و تالیف و وجود علماء کتب ممتاز اند در شہرت و کثرت نیز مستثنی اند ہم در اصول و ہم در فروع بسیار مشابہت دارد و تماثل  
 ملت خفیہ است و اگر تامل کنیم گویا مذہب ایشان ہیئتہ مجموعی مذہب این فرق خمسہ است و از ہر مذہب سبب الین مذہب خمسہ چسبیدہ  
 گرفته اند غلو در ستایش خود و امن از کفرانہ و منکر مذاب و عقاب و پرشش و وزن اعمال خود شدن و این چیز ہا را منسوس و نسب  
 خود دانستن ماخوذ از یہود است کہ می گفتند نحن ابناء اللہ و اجارہ و لن نسنأ النار الا با ما عدوۃ و لن یدخل الجنۃ الا من کان  
 یہودا و نصاری و بغض صحابہ کرام و تعصب و عناد در زید بن ماجہ و بان خدا و مقرران انبیا ماخوذ از یہود است (قل من کان عدو  
 لعیسای فانا نزلنا علی قلبک) و تشبیہ دادن بارتیالے بہ مخلوقات و قول بالبدار بعینہ قول یہودست و غلو در محبت ائمہ و اعتقاد اوست  
 ایشان با حلول روح آلہ در ایشان و آنہا را مصوم دانستن و علم غیب ثابت کردن و موت آنہا را با اختیار آہنا و حضرت امیر القاسم النانی  
 و ابجنتہ و حاکم روز جزا قرار دادن و خود را بسبب محبت حضرت امیر مغمور و ناجی گمان کردن ہمہ ماخوذ از نصاری ہست کہ عبودیت  
 حضرت مسیح علیہ السلام را منکر بودند و این ہمہ مراتب برائے ایشان ثابت می گردند و با پار مذہب نصاری بنزلہ امامت نزد شیعہ  
 (خود آبخو) نصف قرآن را بظاہر معنی آن باوردن و اشتن و نصف دیگر را کہ در صحابہ و مجاہدین و انصار ہست بتاویلہا سہ باطلہ  
 تحریف نمودن مشترک بین الیہود و نصاری و امامت را مخصوص باولاد حضرت امام حسین دانستن مشابہ قول یہودست کہ نبوت  
 مخصوص باولاد حضرت اسحاق ہست و خود را اولیائے خدا گفتن و در صحیح شیعہ حضرت علی رضی اللہ عنہ در در رفتن نیز ماخوذ از ایشان است  
 (قل یا ایہا الذین اذوا ان عمتم انکم اولیاء اللہ من دون الناس لئن سئلتمون انکم صدقین) و تحریف لفظی و معنوی کتاب ائمتہ نمودن و در  
 بعضی الفاظ افروتن بعینہا صفت یہود ہست و یہود میگویند کہ جہاد جائز نیست تا وقتیکہ مسیح در جبال نہ بر آید و شیعہ اشاعتیہ گویند کہ جہاد  
 جائز نیست تا وقتیکہ حضرت امام ہمدی خروج نہ فرماید و تا خیر نماز مغرب تا دیدن ستارہ بعینہ مذہب یہودست و وقوع تہ طلاق  
 را دفعہ منکر شدن بعینہ قول یہود ہست و یہودیان میگویند کہ ہر کسے کند در ایذا و قتل سلمانی چنین و چنین ثواب ہست امامیہ نیز سہ  
 را در قتل اہل سنت برابر عبادت ہفتاد سالہ قرار دادہ اند یہودیان میگویند کہ (یس علینا فی الامین سبیل) ترجمہ نیست بر ما در طلب  
 حقوق امین را و الزام امامیہ نیز میگویند کہ در مال و از ولج اہل سنت صحیح مضائقہ نباید کرد و یہودیان عیسی بن مریم وام او و حواریان  
 او را سب و دشنام کنند و شیعہ نیز صحابہ پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم و خلفا و از ولج آنحضرت را سب و دشنام دهند و نصاری پیچہ باک  
 نماز نماز تلخ ببول و براز خود و آنہا را مثل فضلات معاملی و بزائے انکارند و من است عند تحقیق مذہب شیعہ در مذی و دوسے و بول  
 کہ بعد از اظہار آن قضیب بر آید و برازی کہ خشک شدہ باشد چنانچہ در فقہ ایشان گذشت و نصاری در نماز قبلہ حسین را الزام کنند

وگویند هر چهار طرف سجده کردن جائزست و امامیه نیز در نوافل بلاغدر استقبال قبله ساکت کنند و هر طرف سجده نمایند و در اینجا  
اعیاد و محترمه مبتدعه مشابهت تام دارند بانصاری که آنها نیز از طرف خود اعیاد بسیار تراشید و اندر ایام عاشورا قبور ائمه را تصویب  
کنند بسوی آنها سجده کنند و در برده آنها دست بسته مانند موافق عمل نصاریست که در کلیسا صورت حضرت عیسی و حضرت مریم  
سی سازند و تعظیم نمایند و سجده می کنند و مشابهت ایشان با صابین آنست که از ایام قمر در عقرب و طریق دحاق احتراز کنند  
و در سعادت و خوشبختی و ایام تعین نمایند و نور و شرف آفتاب را تعظیم کنند و صابین جمیع کواکب را فاعل و مختار و خالق  
سفلیات انکارند و در انقض نیز جمیع حیوانات را خالق دانند و فاعل مختار انکارند و مجوسان خالق نیکی برزدان را نشانند و خالق بد  
اهرمن را و انقض نیز خالق خیر خدا را دانند و خالق شر شیطان و انسان را قرار دهند و لهذا حضرت امنا ایشان را خطاب بجوش الامانه  
فاده اند چنانچه در باب الهیات گذشت و مجوسان را در باب زکات بازی توسعه بسیارست و کمال بنی غیرت و بیحیائی دارند و انقض  
نیز در متعه و تحلیل فروج قدم بقدم آنها را روند بلکه در صورت متعه و تحلیل فرج دختران و خواهران را حلال انکارند چنانچه در آن گذشت  
و اما مشابهت بنود پس در ایام عاشورا چیزیست که بنود با بتان خود کنند اینها با صورت قبور ائمه نمایند و غسل دهند و سوار کنند و نوبتها  
زنند و طعام بخورند آن قبور نمند و او را تقسیم نمایند و شادمانی بکلیح و خنابندی امام قاسم و حضرت سکینه پرستور زندگان بعمل آید  
و هم اینها از وهم بنود ضعیف ترست که بنود تصاویر اشخاص را پرستش کنند و اینها تصاویر قبور و جنات اشخاص پرستش نمایند بنود  
قائل اند بطهارت بول بقرو بر از و در انقض نیز قائل اند بطهارت بول بقرو انسان هر دو در بر از تشک هر دو بنود ستر عورت مرد  
را منحصر در ذکر و نشین و مقعد است و مذکوره نیز همین است و جماع از بنود برهنه در حالت عبادت مستحب دانند و در انقض نیز نماز  
و طواف را برهنه جائز شمارند بشرط تطهیر ثقیین بگل بنود خاک معبد خود را بر چهره و پیشانی اند و اینها سجده گاه سازند و قبله کنند و بنود  
جامه پاک از نجاست برای عبادت و پرستش واجب ندانند و امامیه نیز طهارت ثوب غیر متصل بدن را شرط نماز ندانند مثل ستار  
و از اربند و کمر بند و موزه و چادر بالای سر و در طهارت بول و مدی و دوی و منی نیز موافق با بنود اند و بنود جهت عبادت را معین  
ندانند و امامیه نیز در نوافل و سجده تلاوت استقبال قبله فرض ندانند و بنود در صوم خود خوردن بعضی اشیاء تجویز کنند و ناقض صوم  
ندانند و در انقض نیز اکل غیر معتاد را ناقض صوم ندانند مثل موم و مانند آن و بنود خون مسفوح را حرام ندانند و امامیه نیز اگر  
خون مسفوح بسیار با طعام مختلط شده باشد خوردنش حلال دانند و بنود شهود و شهرت را در نکاح ضرور ندانند و همچنین امامیه  
در متعه و بنود فروج اما و جوارس خود را تحلیل کنند بر که خواهند و همین است مذہب امامیه و بنود در زرع و سیم غیر مسکوک زکوة واجب  
ندانند و همین است مذہب امامیه

**باب دوازدهم در تولد و شرا**

معنی تولد محبت است و معنی تبرا عداوت درین محبت نازک چند مقدمه را بترتیب گواش باید نهاد و آن مقدمات را از روی اقوال  
علمای معتبرین شیعه و آیات قرآنی باثبات باید رسانید باز استنتاج نتیجه ازان مقدمات باید نمود تا چه طاهر شود و واضح گردد که قابل  
تولاد کیست و دلالت تبرکد ام است بر اصول مقررہ شیعه و اصلا قول اهل سنت را داخل نباید داد و مقدمه اولی فرق است در میان  
مخالفت و عداوت باینکه مخالفت را عداوت لازم نیست و هر چند این مقدمه بدیهی است لکن برای دفع مکابره بدو وجه ثابت توکر  
اول آنکه ملا محمد رفیع و عطف صاحب ابواب الجنان که خلیفه از معتبران فرقه اثنا عشریه است تصحیح نموده است بآنکه در میان دو مومن بر  
امور دنیوی مخالفت ممکن است و حال آنکه محبت ایمان هر یک محبت دیگر دارد و دوم آنکه با اعتقاد شیعه اثنا عشریه فیما بین دو مجتهد مثلا  
شیخ ابن بابویه و سید مرتضی علم الهدی در بعضی مسائل فقهیه یا در تصحیح روایات مرویه مثل خبر شایق و غیره مخالفت متحقق است و با هم محبت

Marfat.com



استاد مذهب محبت یکدیگر دارند پس مخالفت اعم باشد از عداوت پس باینکه مخالفت باشد لازم نیست که عداوت هم باشد آری باینکه عداوت  
 باشد تا پار مخالفت هم خواهد بود مقدمه دوم محبت و عداوت گاهی جمع هم می توانند شد تفصیل این اجمال آنکه عداوت دو قسم می باشد  
 دینی مثل عداوت مسلمانان با کافران که بنا بر اختلاف اصول عقاید یکدیگر را دشمن می دارند و دنیوی مثل عداوت مسلمانان با برادر مسلمان  
 بجهت مصالح و مضار دنیا و تفریح از اوضاع ادب و اجتماع محبت و عداوت مثلث است یعنی دینی و دنیوی خود اصلا مستبعد نیست بلکه  
 اکثر اوقات واقع می شود و اما اجتماع محبت و عداوت مثلث است یعنی دینی و دنیوی خود اصلا مستبعد نیست بلکه  
 بحیثیت ایمان محبوب است بدلیل توالی تعالی (المؤمنون والومنات بعضهم اولیاء لبعض) و بحیثیت فسق مبغوض بدلیل (ان الله لا یحب  
 الکافرین) و الله لا یحب الظالمین) و بدلیل آنکه نه از منکر فرض است و ادب است و نه از منکر بغض داشتن بدل است آری باینکه کافر هم  
 بجهت اعمال صالحه که از او صدور می یابد مثل خیرات و مبرات یا عدل و داد و مردود و جو انفرادی و خوش عهدی و صدق گفتاری محبت  
 دینی محبوب می تواند شد مانند ظاهر نظر حکم اجتماع محبت و عداوت ادبی که در قیاسا بر سوسن فاسق مثل محبت حاکم بسبب وجود و محبت  
 نوشیروان بسبب عدالت و انصاف اما کفر و فسق حکم استماع اجتماع محبت و عداوت دینی می کند در حق او باین سبب که مقبول شدن  
 عمل در راه خدا فرع درستی اعتقاد است و چون اعتقاد او فاسد است علمش نیز با اعتبار دین و نزد خدا فاسد است قابل اعتبار نیست چه جا  
 محبت پس محبتی که با کافر محسن یا کافر عادل بهم میرسد همان محبت دنیوی است نه دینی توالی تعالی (والذین کفروا اعمالهم کسراب تمیه بحیثیه  
 الطمان مارحیة اذا حادهم لطم یجهه شیئا و وجد الله عند فوفاه حسابا و الله سریع الحساب) ترجمه و آنرا که کافر اند اعمال ایشان مثل سراب  
 است در بیابان گمان میکند و در آتش که آب است تا آنکه رسید بر روی نیافت و در هیچ دیانت خدا از دین آن پس تمام رسانند باین محسن  
 حساب اعمال و خدا از او حساب کننده است پس معلوم شد که اجتماع محبت و عداوت با یک شخص از یک حیثیت محال است و بدو حیثیت  
 جائز و وقوع چنانچه ملاحظه رفیع و اعط صاحب ابواب الجنان در قصه دو کس از سادات از حضرات الهی نقل کرده و این اجتماع چنانکه  
 در عوام است ممکن است در خواص است امر محال نیست زیرا که معتقدان بشریت مشترک است و فرقی که در خواص است و عوام است  
 متفق است نه از آن جهت است که احکام بشریت در خواص مغفور بود و در عوام موجود بلکه بسبب کثرت و قلت فضائل و مناقب و بسبب  
 قوت و ضعف ایمان و سابقیت و سهوقیت در ترویج شریعت و قبول احکام الهی است چنانچه در خبر طول درجات ایمان بروایت کلینی  
 از حضرت امام جعفر صادق گذشت و خواص است بالاجماع سه زکاة اهل بیت یعنی اولاد پیغمبر و اقارب او و از واج مطهرات و صحاب  
 خالص از مهاجر و انصار این قدر است که در طرف مقابل تناسلی با خود داشته باشند مثلا احادیث را نیز سه که بخواص است نبوی پس این  
 که خواص باینکه در پیش آمده اند به لائل شریعی بسیار که بمنحله آنها حدیث مشهور است (ان الله قد فی اصحابه لا یخذوهم من بعدی عسرا  
 الی آخره) ترجمه از خدا برسد از خدا برسد در حق اصحاب من گیرد ایشان را نشانه تیر خود بعد از من و از آن جمله ائمه در حق اهل بیت و  
 انصار آمده است که اقبلوا من حسنم و بنجاد و من سیم) و آنرا بمنحله آنچه در حق از اولاد آمده است (و از واج اصحابم) و آنحضرت فرموده  
 ان امرکم ما یمنی من بعدی و من لعبر علیکم الا الصابرون) ترجمه هر آنچه مقدّم شما از ان قسم است که فکر مندی کند مرا بعد از من قائم  
 نخواهند ماند و خدمت شما گر صابران یعنی بر اطاعت و فرمانبرداری شما صبر نخواهند کرد و حقوق تعظیم شما را مراعات نخواهند کرد و اگر کسی  
 که صبر کامل دارند و بدلائل علمیه پیش از آنجا آنکه اولاد را با والدین هرگز آن معامله درست نیست که بنمایند خود یا امثال خود را گرفت و گرفتار  
 وطن و تشنج توان کرد و با وجود تحقیق اسباب آن از ایشان نیز و از آنجا آنکه در هر دولت جماعی باشد خواص آن دولت مثل شاهزادگان  
 و بگمات و وزراء و امرا که با رعایت نشو و نما و آن دولت در ابتدا و موجب بقای آن دولت در انتهاست گردند و بسبب و تلاش آنها  
 آن دولت قائم شده و صورت گرفته و چون خدمت سابقه و قدم رابطه آنها بر جمیع مستفیدان آن دولت ثابت است و جامع میباشد نواده  
 و خوشه چینیان آن دولت پس معامله که دشمنان نواده با هم میکنند اگر با پادشاهزاده و بگمات و وزراء و امرا در میان آید بلا شبهه

کلیه اینها از تفسیر کاشانی در کتب معتبره است





کہ در جنگ کفار و ذرا قبل از قتال با غوار عبد اللہ بن ابی ریس المتافین قصد فرار کرد و بودند ان بالاجماع کبیرہ است علی الخصوص در جہادی کہ آنجا پیغمبر خدا بنفس نفس خود حاضر بود در فرار ہلاک او منظور بلکہ منظور و هنوز وقت نشو و نما ملت اسلام کہ باہرے تقصیر در نصرت و اعانت از اصل برباد میرود حق تعالی با وصف این ہماز ولایت آن ہر دو فرقہ دست بردار نشد و آنرا مومنین فرمود کہ (و علی اللہ فلیتوکل المؤمنون) و این قدر محبت محض بخت ایمان ضرورے است چون اعمال صالحہ مثل جہاد و قتال مرتدین و توبہ و طہارت و تقویٰ اخلاق ناصلا نیز در مومنین یافتہ شود بلاولے و تعیین محبوب خدا باشند اولیٰ و ثانی

ان اللہ یحب الذین یقاتلون فی سبیل اللہ صفا کاسم بیان مرصوص) و قولہ تعالیٰ (یا ایہا الذین امنوا من یرتدکم عن دینہ فسوف یاتی اللہ بقوم یمجم و یجوبنہ) و قولہ تعالیٰ (ان اللہ یحب التوابین و یحب المتطہرین) و قولہ تعالیٰ (و اللہ یحب المتقین) و قولہ تم و اللہ یحب المتقین) مقدمہ پیشم محبت و عداوت بامومن و کافران مختلف در درجات تفاوت دارد چنانچہ ہر قدر را در محبت دینوی کہ با قارب خود از چہرہ و سپرد برادر و دم و خال داد و در خواہد در او حال تفاوت و اختلاف معلوم است و همچنین در عدلے دینوی بقدر قوت عداوت و ضعف آن و قلت و کثرت آثار آن تفاوت و اختلاف مراتب عداوت و جدائی است همچنین محبت دینی کہ بخت ایمان دارد نیز تفاوت و مختلف خواہد بود بخت زیادت و قوت ایمان اعلو درجہ آن و بقدر اختلاف و تفاوت اشخاص مومنین در محبوبیت و محبت خدای تعالیٰ پس کسی کہ محبوبیت او زیادتر محبت او زیادتر باشد و اعلیٰ درجہ محبت دینی است کہ بید المومنین رسول رب العالمین حبیب اللہ علیہ السلام متعلق است بالاجماع بعد از ان بہ جامعہ از مومنین کہ اتصال و قرب عظیم بذات پاک او دارند و آنجا نہ منحصر در شہ طائفہ اند اول فرقا اولاد و اقارب او کہ اجزاء و ابعاض اویند و در حق ایشان فرمودہ است (اجزائکم لکن لکن من نعمہ و اجزائکم لکن لکن من نعمہ) ترجمہ دست دارید خدا را براسے آنکہ سے پروردگار از نعمت ہاسے خود دوست دارید برابرے محبت خدا دوست دارید اول بیت برابرے محبت من دوم ازواج مطہرات او کہ حکم اجزاء و ابعاض دارند و در حق ایشان حق تعالیٰ خودی زیاد کہ (النبی اولے بالمومنین من انفسہم و اولادہ اہم اہم) و اجماع جمیع نبی آدم است بر آنکہ ازواج بسبب کمال خلقت و ابتلاط حکم شخص پیدای کند و لہذا در شرع مصاہرت را مثل نسبت در محبت و میراث اعتبار فرمودہ اند و در مقام امتنان ہر دو را در یک سلک کشیدہ قولہ تعالیٰ (وہو الذی خلق من الما بشر الجملة بسا و صہرا) سوم اصحاب او کہ ملائمت و رفاقت او اختیار فرمودہ و در را نصرت او جان خود را تشار کردند و مال و بدن خود را در تلف و شقت انداختند و جان و مال خود را ترک دادند و اقارب خود را برادران و پسران و پدران و ازواج و مادران و خواہران برای خوشنود وی گذشتہ چنانچہ حق تعالیٰ قدر دانے این عمل ایشان فرمودہ در حق ایشان عنایت نمود (للفقرار الذین اخرجوا من ديارهم و اولادہم بیغون فضلا من اللہ و رضوانا و نصرون اللہ و رسولہ اولک ہم الصادقون و الذین تبوء الدار و الایمان من قبلہم یحسون من اجر اللہ و لا یجدون فی صدورہم حاجہ مما ادوا و یؤثرون علی انفسہم و لو کان ہم خصاصۃ) ترجمہ دنیا بند در دل خود گویا از آنچه ایشان یافتند و مقدم می کنند حاجتمندان را بر جان خود اگر چه باشد بر خود ایشان احتیاج و بدیہی است نزد تمام اہل عالم کہ این قسم صداقت و اخلاص در اتصال و قرب اعلیٰ و ارفع است از نسب مجرد کما قال القائل القوم اخوان صدق منیم بسبب من المودۃ لم یعدل بہ نسب) ترجمہ چنانکہ گفتہ است گویندہ این قوم برادران صدق اند در میان ایشان علاقتہ است از دوستی کہ برابر نمیشود با و قرابت پس درین ہر شہ طائفہ اسباب محبت اقوی و او فردا تم و اکثر است بہ نسبت عامہ مومنین و کافر مسلمین بہ وجہ اول کمال قرب و اتصال ایشان با جناب پیغمبر کہ از جملہ نبی آدم مخصوص تریادہ محبوبیت است دوم بسبب حقوق این ہر شہ طائفہ در ترویج شریعت دین و علو درجہ ایشان در جہاد و تقویٰ و طہارت آری اگر ازین جامعہ برخی باشند عالی از ایمان یا کبیر چیزے شوند کہ جہا اعمال سابقہ ایشان کند و بموجب نص قرآنے واجب العداوت شوند قرب و اتصال ایشان با پیغمبر برابر آن



لغو سا قطا گروہ البیتہ آن گروہ ازین حکم مستثنیٰ باشد مثل ابولیب و امثال او حال در تفتیش ایمان و عدم ایمان ایشان و جبط اعمال  
 و طاعات ایشان باید شد و از تجرید العقائد خواجہ نصیر طوسی سے محبت ایمان و کفر و منکر جبط اعمال باید شنیدہ خواجہ نصیر طوسی می گوید  
 کہ (الایمان التصدیق بالقلب) یعنی از روی اعتقاد (واللسان) یعنی از روی اقرار (بکل ما جاز به لنبی صلی اللہ علیہ وسلم  
 و علم من دینہ ضرورۃ و لا کیفی الاول) یعنی تصدیق بدون اقرار بقولہ تعالیٰ (و استیقظہا الفہم و لا اثنان) یعنی اقرار بدون  
 تصدیق نیز کافی نیست لقولہ تعالیٰ (قل لم تومنوا) و نیز میگوید (والکفر عدم الایمان) اشارہ بانست کہ در میان ایمان و کفر واسطہ  
 نیست چنانچہ مذہب معتزلہ است (امام الضمیر و ہونہ) و نیز میگوید (والفسق الخروج من طاعة اللہ مع الایمان) یعنی فسق کہ از کمال  
 معصیت است منافات با ایمان ندارد و مومن فاسق سے تواند بود و نیز میگوید (والنفاق اطہار الایمان مع اخثار الکفر و الفاسق  
 مومن مطلقا) یعنی در احکام دنیا و آخرتہ مثل تجزیہ و تکفین و دعا و مغفرت و صدقات و تحریم لعن و تبرا و وجوب محبت او از حیثیت  
 ایمان و مثل دخول در جنت (ولو بعد التذیب و کار آمدن شفاعت پیغمبر در حق او و امکان عفو اللہ الہی و لقولہ علیہ السلام) او حق  
 شفاعت لاہل الکبائر طوبی و جودہ و الکافر مخلد فی النار و عذاب صاحب الکبیرۃ منقطع لاستحقاق الثواب بایمانہ فمن عمل مثقال  
 ذرۃ خیر لیرہ و لیرہ عن العقاب و السمعیات متاوتہ و دوام العقاب مختص بالکافر و العفو واقع لانه حقہ تعالیٰ فجاز وقوعہ ترجمہ ذخیرہ  
 داشته ام شفاعت خود برائے اہل گناہان کبیرہ و برائے یافتہ شدن جدا و کافر و ایمانمانندہ است در آتش و عذاب صاحب کبیرہ  
 منقطع است برائے خدا شدن ثواب بسبب ایمان خود پس ہر کہ عمل کند بوزن ذرہ نیکے بندیش و برائے بدنامی این کار نزد عاقلان  
 و دلائل نقلیہ تاویل دارد و دوام عذاب مخصوص بکافرست و عفو گناہ واقع شونده است زیرا کہ عفو حق خدا تعالیٰ است پس جائز  
 است وقوع او پس از مجموع کلام خواجہ نصیر معلوم شد کہ فاسق را لعن کردن و از تبرات نمودن جائز نیست بلکہ شان او شان گیر مومنان  
 است کہ برائے او دعا و مغفرت و صدقات باید کرد تا از عذاب خلاص شود و امید نجات و شفاعت رسول در حق او باید داشت و تا  
 وقتیکہ ایمان موجود است محبت او واجب و عداوت او از جنت دین حرام زیرا کہ تبرا و سب وقتی درست می شود کہ ہیج وجہ محبت در شخص  
 موجود نہاند و آن شخص است بموت علی الکفر کہ عند الکفر ہیج عمل خیر را اعتبار نہاند و بسبب فسق و ارتکاب کبیرہ از ذات آن شخص تبرا جائز  
 نیست آری از فسق و عصیان او بیزار باید بود و کردہ باید داشت و نیز خواجہ نصیر در تجرید می گوید (والاجباط باطل لا سترامہ لظلم)  
 و لقولہ تعالیٰ (من عمل مثقال ذرۃ خیر لیرہ) پس تا وقتیکہ از شخص کفر متحقق نگردد ہیج عمل او جبط نہ شود مقدمہ ششم بالا جماع  
 از صحابہ و از زوج مطہرات ہیج چیز کہ موجب کفر ایشان و جبط اعمال ایشان و مسقط اعتبار علائقہ ایشان با پیغمبر خدا باشد واقع  
 نشدہ الامخالفت و محاربتہ حضرت امیر و باب خلافت و عصب حقوق اہل بیت مثل فدک و غیرہ حالا نظر باید کرد در کلام علمای  
 شیعہ کہ این مخالفت و محاربتہ و عصب را کفر سے دانند یا نہ مشہور درین مقام قول خواجہ نصیر طوسی است کہ مخالفوہ فسقہ و محاربتہ  
 کفرۃ (ترجمہ مخالفان او فاسقان اند و جنگ کنندگان او کافران اند پس جامعہ از اصحاب کہ محض بر مخالفت قناعت کردہ اند قابل  
 تبرائیتند زیرا کہ منتہای کار ایشان فسق است و فاسق مومن است (و المومنون و المؤمنات بعضهم اولیاء لبعض) پس شیخین و عثمان  
 خود البتہ بر اصل شیعہ تبرا جائز نیست و علمای محققین ایشان باین قدر اعتراف نمودہ اند قاضی نور اللہ شوشتری در مجالس المؤمنین  
 آورده کہ نسبت تکفیر بجناب حضرت شیخین کہ اہل سنت و جماعت بشیعہ نمودہ اند سخنی است بی اصل کہ در کتب اصول ایشان ازان اثر  
 نیست و مذہب ایشان ہمین است کہ مخالفان علی بن فاسق اند و محاربان او کافر چنانچہ نصیر الدین طوسی در تجرید آورده (مخالفوہ فسقہ  
 و محاربتہ کفرۃ) بمقتضای حدیث (حربک حربی و سلک سلیمی) ترجمہ جنگ با تو جنگ من است و صلح با تو صلح من است کہ واقع است  
 و طاہرست کہ حضرات شیخین یا امیر المؤمنین علیہ السلام حرب نمودہ اند بلکہ بے زحمت قتال و تکلف استعمال سیف و نصال بکثرت  
 خیل و رجا ر حق اورا البطل نمودند و عصب خلافت رسول متعال از نمودند (انتی کلامہ لفظہ) و لا بعد اللہ مشدی صاحب انظار حق

برین اہل خود بحث نمودہ جو اہل نوشتہ و آن نسبت اگر کسی گوید کہ در باب خلافت مرتضیٰ اگر نص صریح نشدہ امامیہ کاذب اند و اگر  
 نص تحقق شدہ ہے باید کہ جماعت صحابہ کہ در سلسلہ خلافت مخالفت نمودہ مرتضیٰ شدہ باشند و جواب این بحث باین عبارت نوشتہ کہ انکار نص  
 کہ موجب کفر نیست نیست کہ امر منصوص را باطل اعتقاد کنند و حضرت پیغمبر را حاشا در آن تخصیص تکذیب نمایند اما اگر حق واجب را  
 دانستہ ترک آن بواسطہ اغراض دنیوی و حب جاہ کنند از فسق و عصیان محابہ بود مثلاً ادا زکوٰۃ با جمیع امت واجب است  
 و منصوص در قرآن و احادیث پس اگر کسی منکر وجوب او شود کار و مرتبے شود و اگر معتقد وجوب آن بودہ از دوستی زر و نخل او انہائے  
 و بر ذمہ خود بار و عاصی خواہد بود و آنہا کہ منفق بر خلافت خلیفہ اول شدہ نہ لیکن گفتند کہ حضرت پیغمبر نص کردہ اما در دعویٰ گفتہ بلکہ بعضی  
 اوقات بعضی مردم منکر تحقق نص میشدند و بعضی دیگر کلام حضرت پیغمبر را نادیل دور از کاری نمودند منتہی کلامہ لفظ و درین کلام  
 چند قائمہ معلوم شد اول آنکہ انکار نص منکر اول آن بنا بر تادیل فاسد کفر نیست بلکہ نوع است از فسق اعتقادی کہ آزاد مرتد  
 اہل سنت خطای اجتہاد سے نامند دوم آنکہ غضب فدک و منع قرطاس و غیر ذلک کہ از بعضی کسان واقع شد بنا بر تکبیر حدیث  
 (حسن معاشرۃ الانبیاء لا نرث ولا نورث) بنا بر تکبیر (الیوم اکملت لکم دینکم) نیز کفر نیست بلکہ فسق اعتقادی است کہ از اخطا سے  
 اجتہاد سے نامند زیرا کہ چون تادیل باطل در سلسلہ نص امامت موجب سقوط کفر گردید تکبیر حدیث و آیہ در سلسلہ میراث و نوشتن صحیفہ  
 کہ ہزاران و ہزار ہزار از سلسلہ امامت است و بالا جماع از ذریعہ فقہیہ حرام موجب سقوط کفر گردید و خود ایشان نیز باین نصیح کردہ اند با جملہ  
 بنا بر مذہب شیعہ ظاہر شد کہ اختلاف در سلسلہ خلافت چون بنا بر تادیل است فسق اعتقادی است پس لازم آمد کہ اعتقاد امامت  
 حضرت مرتضیٰ بلا فصل داخل در حقیقت ایمان نیست نزد ایشان بنحوائے اعتقاد فرضیت نماز و زکوٰۃ کہ در دنیا با جمیع کفر  
 است و این فرق را از دست نباید داد و این فرق گو یا اجماعی این فرقہ است صحیح کس درین نزاع ندارد و لہذا قول خواجہ نصیر طوسی را  
 ہر ہمہ اینہا بطریق استہدای آرنہ کہ او گفته است (مخالفہ فسق) در چون ایمان جماعہ کہ بحضرت مرتضیٰ مخالفت نمودند با قرار و اعتراض  
 محققین ایشان ثابت شد اکنون بحث اذاعمال و اخلاق ظاہریہ ایشان کہ دلیل بر حسن باطن است باید نمود و علامہ عبد اللہ در بیان آریہ را  
 ایہا الرسول بلغ ما انزل الیک من ربک وان لم تفعل فلنقلنا رسالتہ آرد و ہست کہ مجرد اقرار بشہادتین و تصدیق اجماعی (بما جاء  
 الیک من ربک علیہ وسلم) مرتبہ از اسلام است و بعد از رحلت حضرت رسالت چنانہ صلی اللہ علیہ وسلم کل امت اجابت این مرتبہ اسلام  
 را داشتند و بحفظ و حیانت ایزدی کہ وعدہ شدہ بود ازین مرتبہ بدور رفتہ اند و این مقدار ازین عقیقہ اسلام کافی بود از برای انقیاد  
 او امر حضرت رسالت پناہی کہ در باب اخراج مشرکین از جزیرہ عرب و در باب قتال با اہل ارتداد و با منافقین زکوٰۃ و با مدعیان کاذب  
 نبوت و در باب جہاد با کفار فارس و روم و غیر آن واقع شدہ بود و جمعی کہ متعدد خلافت در یاست شدہ درین امور کہ و کوشش جمعی  
 نمودند تا در نظر خلائق از استحقاق امر خلافت دور نشیند و بیارے ازین مردم در مالیات و در اجتناب از محرکات ظاہرہ بلکہ در ترک  
 بعضی لذائذ با حیثیت برکت دریافت صحبت شریف نبوی و بقائے آن برکات در نفوس ایشان از جهت قرب زمان از اہل و رع  
 و نہ ہر تقویے بودند و مسابقت و مدائمت کہ واقع شدہ در امر خلافت و در حق الجبیت بود و پس دانستہ کلامہ ازین کلام صریح معلوم شدہ  
 کہ ایشان را زیادہ برہم حاصل ایمان در عوز ہر تقویے برکت دریافت صحبت شریف نبوی و بقائے آن برکات در نفوس ایشان حاصل بود  
 و نیز معلوم شد کہ صحبت ایشان با پیغمبر با اخلاص قلبیہ بود و از راه نفاق و ظاہر داری و الاقبوال فیض و برکت ازان صحبت پر قسم حاصل  
 سے کردند و ماقبل را در اینجا غور در کار است کہ ہر گاہ ایمان دور و تقویے و ذہب با اعتراض و اقرار ایشان در حق انجامہ ثابت شد یعنی  
 پس ادعای آنکہ در امر خلافت در حق اہل بیت از ایشان معصیت بطور آمدہ ادعای خلافت (اثبت بالیقین) است پس معلوم شد کہ  
 این امر ہم از ایشان بنا بر تکبیر یا فہمی یا فہمی واقع شدہ باشد نہ بنا بر قصد معصیت زیرا کہ اگر صحبت پیغمبر در ایشان با کفر  
 باشد درین امر عظیم چہ قسم حرکت بے برکت از ایشان دیدہ و دستہ بنا بر طمع دنیا و حب جاہ و مال محدود را بوالا رہد و تقوی و جنتا بنہ

Marfat.com



محرمات در ایشان اصلاً موجود نبود و آنچه گفته است که این همه براس آن بود که از لفظ خلافت و در نفی تدرج و انقیاد و ادعای علوم قلوب است  
 ما مردم مکلف بظاہر حالیم هر کرا بحسب ظاہر نیک بینیم نیک گوئیم و معنی با اعتراض او علت حسن احوال ایشان برکت صحبت شریف  
 بنویس بود پس البتہ در بوطن ایشان نیز آن صحبت کبیر او موثر شده باشد بالجمله با اعتراضات علمای شیعیان جامعاً از اصحاب خبر باو و زہد و تقوی  
 و اجتناب از کل محرمات بلکه در بعضی مباحات نیز و کد و کوشش در ترویج اسلام و اخراج مشرکین از جزیرہ عرب و مقابلہ با کفار فارس  
 و روم و غیر ذلک از خصائص و فضائل ثابت شد و الحمد للہ اکنون بحث از علو درجہ و سمو مرتبہ ایشان عند اللہ و قبول اعمال صالحہ ایشان  
 در بارگاہ خداوندی کردہ می آید بالیقین معلوم است کہ هیچ مرتبہ اعلیٰ و افضل از خوشنودی خداوند تعالیٰ نمی تواند بود و ہر چه را او تعالیٰ  
 پسند فرمود ہر چه نیک باشد مقبول کافہ اہل ایمان است تو کہ تعالیٰ (و السابغون الاولون من المهاجرین و الانصار و الذین اتبعوہم باحسان  
 رضی اللہ عنہم و رضوا عنہ و اعد لہم جنات تجری من تحتہا الانهار خالدین فیہا ابدان ذلک الفوز العظیم) ملا عبد اللہ صاحب اطہار الحق  
 گفته کہ استدلال اہل سنت و جماعت بر فضل خلفا ازین آیت خالی از صورتی نیست و در فہرست سخنان مشہور روشن امامیہ قوت تمامے  
 نہ ارد و بغیر سخنان مشہور جوابی می توان گفتن و صورت سخن مخالف اینکہ در تفسیر نیشاپورے گفته کہ اقال اہل السنۃ لاشک ان ابابکر  
 سبق الی البجرۃ فهو من السابقین و قد اخرجہ اللہ تعالیٰ بانہ رضی اللہ عنہ و لاشک ان الرضی مطلقاً السابق لے البجرۃ فیہ دم بدو اسے  
 فذل ذلک علی صحۃ امامتہ و عدم جواز لطن فیہ (ترجمہ شک نیست کہ ابوبکر سبقت کرد بسوسے ہجرت پس وی از سابقین شد و تحقیق خبر داد  
 خداے تعالیٰ کہ او رضی است از دوسے نیست شک کہ رضا سبقت است بسوی ہجرت پس دائم باشد رضانا کہ دائم است ہجرت پس دلالت  
 کرد این بر صحۃ امامت او و جائز نبودن لطن در حق او و بعد از نقل این کلام گفته کہ جواب گفتن این سخن باز کتاب آنکہ در سبق ہجرت و نصرت  
 ایمان شرط است و آن شخص معاذ اللہ بیچ وقت ایمان نہ شدہ حتی کہ قبل از سنوح ناخوشی با امیر المؤمنین از انصاف دورست و گفتن اینکہ  
 مراد از سابقین ہجرت و نصرت آنہا اند کہ تصدیق امامت بلا فضل براسے امیر المؤمنین کردہ باشند و بوصیت حضرت پیغمبر صلے اللہ علیہ وسلم  
 در امر خلافت عمل کردہ باشند تکلفیست دور از کار چہر کہ در لفظ آیت چیز کہ مشعر باین قید باشد نیست دانستی کلامہ بلفظہ و ازین کلام صحیح  
 میتوان فهمید کہ ہر گاہ انکار امامت مرتضیٰ مخصص عموم آیت تو نیست شدہ تفسیرات دیگر مثل منع فدک و غیرہ کہ بوقوع آمدہ بطریق اولیٰ  
 مخصص نمیتواند شد چہر کہ در لفظ آیت چیزے کہ مشعر باین قید ہم باشد موجود نیست بعد از ان ملا عبد اللہ گفته است اولیٰ آنست کہ جواب باین  
 روش گفته شود کہ این دلالت نمیکند کہ بر اینکہ حق سبحانہ تعالیٰ از سابق مهاجرین و انصار ازین فعل ایشان کہ سبقت ہجرت و نصرت پیغمبر بود  
 باشد رضی شد و ہر گاہ کہ از فعلہ از افعال ایشان رضی شود یقین کہ جزاسے آن خلود در جنت خواہد بود و فاما دخول جنت کہ مترتب است  
 بر رضاسے لکن و البقای آن رضا ظاہر است کہ موقوف و مشروط است بحسن خاتمہ و بقای ایمان تا آخر عمر و عدم صدور اعمال سیئہ محبطہ (انتہ  
 کلامہ بلفظہ) و نیست حال دانشمندان این فرقی کہ اصلاً بجوانب کلام احاطہ نمی کنند و حصول و عقائد خود را یاد ندارند اول دلالت آیت  
 برین مضمون کہ تقریر کردہ اصلاً از دوسے قواعد اصول درست نمی شود زیرا کہ مدلول آیت تعلق رضائیات مهاجرین و انصار است لکن چون  
 آن ذوات را بوصف عنوانی سبقت در ہجرت و نصرت یاد فرمودہ اند لازم آمد کہ این وصف علت تعلق رضا باشد نہ آنکہ متعلق رضائیات  
 بود و فرقی در میان متعلق بودن رضا و علت بودن تعلق رضا بدیہی است کہ بر صبیان ہم پوشیدہ نیماند و اگر این قسم تصرف غیر مربوط در  
 کلام آمدہ جائسے شود در بیچ مدعا صورت استدلال حاصل نہ کرد و مثلاً آیت موالاة دلالت نمی کند کہ بر اینکہ ولایت شایان و وصف  
 متعلق است یعنی اقامت صلوة و اتیان رکوع و حالات رکوع و بقای این وصف مشروط است بحسن خاتمہ و کذا و کذا (علیٰ ہذا القیاس) دوم  
 آنکہ چون بالیقین جزا بر این عمل خلود در جنت شدہ پس مانع از وصول این جزا بر ایشان یا کفر وارند است یا صدور اعمال سیئہ محبطہ علی  
 (نشق الاول این قاعدہ برہم نے شود کہ (مخالفہ فسقہ) و نیز خود مولوسے عبد اللہ مشہدی در سوال و جواب مرقوم الصدرا عنہ است  
 نمودہ اند کہ انکار امامت حضرت امیر تاویل باطل یا انکار نص موجب کفر نیست و قاضی نور اللہ شوشتری نیز در مجالس المؤمنین قائل



شده است بعد از آنکه او شیعین را در چنانچه سابق گذشت و علی الشیخ الکنی خلافت عقائد خود از کتاب می کنند و قال لعصیر الدین الطوسی  
 فی تخریر العقائد والاحیاء باطل است و اما بطلم و لقوله تعالی المن عمل مقال ذرة خیر ابره و طرد نیست که ملا عبد القادر را این عقیده  
 خود مطلقاً قبول شده و آنقدر در سخن پر دوس خود و سنگ گشته که ذکر اعمال مجبّه خلفاً مشروع نموده و چهار عمل بر شمرده اول آنکه ایشان  
 در غزوه احد فرار از حین نمودند دوم آنکه غصب خلافت مرتضی نمودند سوم آنکه غصب فدک نمودند چهارم آنکه حضرت عمر رضی عنہ  
 دوات و قلم نمودند و سابق خود در کلام منقول الصدر اعتراف نموده است با آنکه انکار است مرتضی مخصوص عموم آیتیه و شد منافات بر  
 ندارد چون او منافات بر رضوان است مجبلاً و چگونه شود حال آنکه در جمیع شیعه جفا و خاصه کفر و شرک است پس قرآن اولین شرکت بجهنم علیک او فرار  
 احد که نص قرآن معنویت و از نزول این آیت پنج شش سال مقدم چگونه بمطابقین عمل تواند بود که اول سبب محموله دکان لم کمین  
 شد دوم بعد از وقوع آن این آیت نزول یافت اگر آن عمل جبط شده بود در ضابطه جبط شده چه معنی داشت و بالا جلع سوره توبه رس  
 آواز نزل است و جنگ احد در سال سوم از هجرت و غصب خلافت مرتضی کفر نیست با اعتراف فضلای شیعه چنانچه سابق گذشت  
 پس احیاء چگونه از دوس تصور شود و غصب فدک اول واقع نشده زیرا که ابو بکر فدک را از حضرت فاطمه رضی الله عنها بدست خود و در ملک خود  
 نیارده بلکه منع میراث یا منع همه اتمام نموده و این را غصب گفتن کمال بجزی است و معنی این منع هم بوجوب تسک به حدیث  
 مشهور بود سینه نشد چه جای آنکه کفر باشد و جبط اعمال تمام عمر نماید و منع احضار دوات و قلم از شیعین هرگز بطور نیامده مخاطب را بتوانی  
 بقراطس این هر دو نبودند بلکه جمیع نبی هاشم و طیبیت درین شریک اند و معنی اگر مشوره درین باب داده باشند بخاطر مشوره جبط اعمال  
 صاحب چگونه شود با بطل درین مقام حیرت دست و پا زدن ملا عبد القادر باید دید که چه قسم چپ و راست میزند و دست او بجای نمی رسد  
 و از همین جنس در آیات دیگر مثل (جهلتم سقایه الخلیج و عماره السجد الحرام کمین امن باتد و الیوم الاخر و ما فی سبیل الله لا یستون  
 عند الله و الله لا یهدی القوم الظالمین الدین انما و اجروا و اجاهدوا فی سبیل الله و الموالیم و انفسکم و انفسکم درجه عند الله و اولک  
 هم الفائزون) مشیر هم بر هم بر حمت منه در رضوان و جنات لهم فیما لیمیم خالیدین فیما ابدوا و الله عنده اجر عظیم و آیه (ان الذین آمنوا  
 و اجروا و اجاهدوا بالموالیم و انفسکم فی سبیل الله و الذین اؤدوا و انصروا اولک لبعض اولیا بعض) آیه آخر السوره ترجمه آیا گردانید  
 آب خور ایندن حاجیان و تعمیر مسجد الحرام برابر آنکه ایمان آوردند و بخدا در روز آخر و جهاد کرد در راه خدا را بنی شوند نزدیک خدا ملا عبد القادر  
 و دیگر طایفه دست و پا زده و سعی و تلاش نموده آخر تن بجز در داده قائل براتب عالیه این اشخاص شده اند نیست حال مخالفان  
 حضرت امیر و طیبیت بر عم شیعیه از مهاجرین و انصار که خلفاً از طایفه رضی هم ازان جمله اند اما حال محاربین ایشان که حضرت ام المومنین  
 و طلحه و زبیر اند از مهاجرین اولین پس شیعیه را در آن تردد بسیار است تفصیلش آنکه ادامل ایشان فرق میکردند در مخالفت و محارب همه را  
 کفر می نمودند و تبراً جائز می شمردند چون متاخرین ایشان متنبه شدند بر آنکه درین صورت که امامت را در علم نبوت گیریم و منکر  
 او را کافر و مرتد شماریم بوجه بسیار خلل در اصول مذہب راه می یابد از ان جمله آنکه حضرات ائمه بلا تکلف و بلا ضرورت بمینکاح و نکاح بانما  
 می کردند مثلاً حضرت سلیمان بن جبیب بن الزبیر و دختر قاسم بن محمد بن لبه بکر را حضرت امام محمد باقر کجای کرد و علی بن القیاس این  
 امر در جمیع حضرات ائمه راجح و جاوے بود و هرگز معاطله ایشان با منکران امامت خود مثل معاطله ایشان با منکران نبوت نبود و است  
 هر امام مثل امامت حضرت امیر است و از آنجمله آنکه جاه از اخوان و اقارب ایشان منکر امامت ائمه بودند مثل محمد بن یحیی که منکر امامت  
 حضرت زین العابدین بود و باوصف منازعت و محاکمه سوسه قهر اسود و شهادت او بر لیس امام زین العابدین دست بردارند و طایفه از  
 دعوی امامت برای خود و وصیت امامت با اولاد خود کرده رفت و نذر دنیا و خمس و غیره که از طرف مختار با ایشان میرسد هرگز امام  
 زین العابدین را شریک آن نیک کردند و مثل زید شیعیه که بلا شبهه دعوی امامت خود بود و منکر امامت امام محمد باقر درین باب با هشام  
 بن حکم مناظره هم کرد و ازین دعوی دست بردارند شد تا آنکه شهادت یافت با اولاد او و بخی و متوکل با اولاد امام جعفر صادق درین باب

Marfat.com

برخاش داشته اند و باز اولاد امام جعفر نیز در میان خود با مثل عبد اللہ فطخ و اسحاق بن جعفر مدعی امامت خود بوده اند و اگر اولاد امام حسن رضی اللہ عنہ نیز بر شماریم که جمعی کثیر مثل نفس زکیه و غیره مدعی امامت خود گذشته اند و منکر امامت امیر مومنان و ائمه کبیرہ قیل و قال بلکه جنگ و قتال خلی مستعمل شد و بلکه اتباع اینها جنگ و قتال با هم نموده اند مثلاً مختار ثقفی عبد اللہ پسر صلیبی حضرت امیر المومنین رگشته است چنانچه در کتب انساب و تواریخ موجود است پس اگر انکار امامت امام مثل انکار نبوت نبی کفر باشد این همه اشخاص کافر شوند و حضرات اللہ که در حق زید شہید و محمد بن الحنفیہ و امثالہم شہادت بخوبی و فلاح داده اند ہمہ کذب و دروغ باشد و اگر گوئیم کہ اولاد علی ہر چند منکر امامت امام وقت باشند کافر نیستند و دیگران بانکار امامت امام وقت کافرے شوند لازم آید تفاوت و اختلاف در موجبات کفر حالانکہ بالاجماع در موجبات کفر تفاوتی نیست امام زاده باشد یا علوی ہر گاہ کلمہ کفر بر زبان راند کافر شد ناچار شدند و گفتند کہ منکر امامت کافر نیست و فرق در مخالفت و محارب بر آوردن پس منکر مخالفت است و مخالفت فاسق و محارب کافر است اما در اینجا قباح است دیگر لازم آمد زیرا کہ چون انکار امامت کفر نباشد و محاربہ لازمہ انکار است در وقتیکہ امام تصرف خود خواهد لابد کفر لازم غیر کفر شد این معنی محال است بلکہ ہر چه حکم لازم است حکم لزوم است پس انکار نیز کفر باشد و پر بدیہی است کہ محاربہ خود مرتبہ است از مراتب انکار کہ در وقت ارادہ تصرف امام انکار بہین صورت خواهد بود اگر شیعہ جواب این سخن باین روش داده اند کہ ہر چند قاعدہ ہمین را تقاضا می کند کہ ہر گاہ انکار چیزے کفر نباشد محاربہ با صاحب آنچه نیزے باید کہ کفر نباشد زیرا کہ محاربہ نوعی است از انکار امام این قاعدہ را بخلاف عقل در حق محاربان حضرت امیر گذشتہ ایم بسبب رسیدن حدیث متفق علیہ کہ (حربک حربے و سلمت سلی) درین جواب نیز چنین وجہ خدشہ است اول آنکہ این کلام معمول بر محاربہ است بحدوث حرف تشبیہ یعنی (حربک کانہ حربے) زیرا کہ معنی حقیقہ امکان ندارد و در ظاہر است کہ حرب حضرت امیر حربہ حضرت رسول نبود حقیقہ بل حکماً و چون مجاز بحدوث حرف تشبیہ شد مذموم و قبیح بودن ازین حدیث معلوم شد نہ کفر بودن چه مساوات مشبہ و مشبہ بہ در جمیع احکام ہرگز تشبیہ لازم نیست داین لفظ را جناب رسول در حق بسیاری از صحابہ بل در حق قبائل متعدد از اسلام و غفار و جہینہ و مزینہ نیز فرمودہ اند و بالاتفاق محاربہ اینها کفر نیست دوم آنکہ معنی کلام نیست کہ (حربک بتخصیص حربی) پس حرب جماعہ کثیر مثل قتلہ عثمان کہ در آنجا حضرت امیر ہم باشد حرب رسول نبود و این اضرار بسیار متعارف در لحن است مثلاً شخصی دوست خود را می گوید کہ ہر کہ ترا بدخواہد بدخواہ من است و اگر آن دوست او در زمرہ مردم کثیر باشد کہ آن مردم را بجهت امر عام مشترک کسی بدخواہد البتہ در عموم کلام آن شخص داخل نمی شود لکن عرفاً و این صحابہ کبار و ام المومنین بتخصیص قصد محاربہ حضرت امیرند شتند بلکہ از قتلہ عثمان رہہ استیغای قصاص مقصود است چون حضرت امیر ہم شریک آن لشکر بود با ایشان نیز محاربہ است و اوقع شد شوم آنکہ (حربک حربی) کنایت است از (عداوتک عداوتے) و پر ظاہر است کہ این اشخاص عداوت حضرت امیرند شتند و حرب ایشان بنا بر عداوت نبود محض برائے رفع فساد است و استیغای قصاص مقابلہ نمودند و بمقاتلہ انجامید چهارم آنکہ در جمیع افعال اختیار یہ قصد و ارادہ شرط است تا موردی و ذم شود و مثلاً اگر شخصی گوید کہ ہر کس را این آذین بشکنند او را چنین و چنان کنم و شخصی از راه خطا در رفتن راہ لغزش یافت و پاس او باوند رسید و شکست بالاجماع او را شکستہ نتوان گفت در وعید داخل نہ شد و ہمین بہت حال محاربہ ایشان حضرت امیر رضی اللہ عنہ اذ رسے تواریخ معتبرہ پنجہم آنکہ سنا کہ محاربہ حضرت امیر رضی اللہ عنہ بنا بر ہر چه باشد محاربہ رسول است لیکن محاربہ رسول صلی اللہ علیہ وسلم نیز مطلقاً کفر نیست بلکہ بانکار نبوت و رسالت کفر است و برای طمع دنیا و مال کفر نیست بدلیل آیت قرآنے در حق قطاع الطرق کہ بالاجماع کافرے شوند گو فاسق باشند قوله تعالی (ارنا جزاء الذین یجارون اللہ و رسولہ و یسعون فی الارض فسادا ان یقتلوا اولیاء اللہ و اولیاء الرسول) و در حق سوزن خواران ہمین وعید وارد است و سوزن خوار بالاجماع کافر نیست قوله تعالی (فاذنوا بحرب من اللہ و رسولہ) بلکہ درین آیات حرب خدا و رسول ہر دو در حق فاسق ثابت فرمودہ اند و در حدیث مذکور تھا حرب رسول است پس چون حرب خدا و رسول ہر دو موجب کفر نشوند حرب رسول تنها چر موجب کفر باشد آری حربے کہ بار رسول از راه



انکار دین و امانت اسلام واقع شود بلا شبهه کفر است نه مطلق حرب و کسی چه می تواند گفت در حق حضرت موسی که در محاربه حضرت ابراهیم  
 قصور سے نہ فرمود تا آنکہ اردن ہزارے میں آمد و فرمود کہ یا ابن ابی اسے لا تاخذہ یحیی و لا یبرئے) در محاربت میرا زین حرکات چہ می شود  
 حالانکہ حضرت امیر نیز بکلمہ (انت منی بمنزلہ اردن من موسی) ہاں تہ دہشت و نہدبہ مطرہ رسول ۲ آنجناب را حامی قتلہ عثمان بن  
 در اجراء قصاص نمیدہ با او بر سر رخا شہد بینما مثل حضرت موسی کہ اردن را حامی گو سالہ پرستان و دہا ہن در اجراء وحدہ تعزیر نمیدہ  
 این امانت نسبت بہ برادر کلان و پیغمبر بعل آور پس اگر حرب رسول کفر سے بود حضرت موسی را عاشا من ذلک) در ان ساعت کا فرستہ  
 و ایماذ باقتد من ذلک و معاملہ برادران حضرت یوسف کہ با آن جناب کردند حضرت یعقوب را الہی کہ رسانیدند از مہار بہ چہ کمی دارد  
 درین مقام راہ انصاف باید پیوود و تہ ہر کس ملاحظہ باید نمود بجانب ثلثہ فی الزام المؤمنین نہ و ہر رسول صلے اللہ علیہ وسلم است کہ مکمل نصرت آنے  
 مادر و منان و مادر حضرت امیر است اگر مادر پیغمبر خود را تو بیخ و زجر و تمیید نماید گو آن پسر نے نفس الامرازان بنایت بری الذمہ باشد او شمارا  
 فرستد کہ او را و را زیر طعن خود بگیریم چنانچہ بر حضرت موسی و برادران حضرت یوسف نمی رسد کہ زبان طعن بر کشائیم بلکہ درینجا نسبت ادرک  
 و پسری است و در آنجا نسبت برادری و مسادات ع اگر حفظ مراتب کنی نہ تہیہ با بملہ معلوم شد کہ تسک بحدیث (حربک حربی) در اثنا  
 کفر محاربان حضرت امیر بر گزیر قاعدہ نمی نشیند و مخالفت اصول بسیاری گردد و ایمان و اعمال صاحبان آن محاربین جلے زلفہ مانع بغض و  
 عداوت و سب تبرت و فرقی در مخالفت و محاربہ بوجہی معقول نیست درینجا نیز کلمات بعضی علمای شیعہ باید شہید قاضی نور اللہ شوشتری در مجالس  
 المؤمنین خود آورده کہ مفہوم تشیع آنست کہ خلیفہ بلا فصل بعد از حضرت رسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم یعنی علی است و سب و لعن  
 در معتبر نیست مگر آنکہ کہ نام حضرات خلفای ثلثہ رضی اللہ عنہم نیز بر زبان شیعہ جاری شود و اگر جاہلان شیعہ حکم بوجہ لعن کردند  
 سخن ایشان معتبر نیست و آنچه بحث و فحش در بارہ حضرت ام المؤمنین عائشہ صدیقہ نسبت بشیعہ می کنند حاشا ثم حاشا کہ واقع باشد چہ  
 نسبت فحش بکار آدمیان حرام است چہ جائے حرم حضرت پیغمبر خدا صلے اللہ علیہ وسلم آپا چون حضرت عائشہ مخالفت امر در قرآن فی  
 بیوتکن انودہ بہ بصرہ آمد و بوجہ حضرت امیر اقدام نمود بہ حکم حدیث (حربک حربی) و سلک سلی کہ فریقین در مناقب امیر روایت  
 کرده اند حرب حضرت امیر با حرب حضرت پیغمبر صلے اللہ علیہ وسلم یقیناً مقبول نیست بنا برین مورد لعن شدہ بعد از ان متصل بہین کلام  
 گفته است کہ این ضعیف حدیثی در کتاب حدیث از کتب شیعہ دیدہ باین مضمون کہ عائشہ در خدمت امیر از حرب توبہ کردہ ہر چند قصہ  
 حرب متواتر است و حکایت توبہ خبر واحد آما بنا برین طعن کردن در حق وی جائز نیست (نتیجہ کلامہ لفظ) ادبنا بیخ دان پوشیدہ نیست  
 کہ توبہ حضرت ظہور بہ است شکرے از لشکریان حضرت امیر نیز مقبول است و بارگشتن حضرت زبیر خود از معرکہ جنگ بعد از ادا ایندن  
 حضرت امیر ایشان را حدیث حضرت پیغمبر کہ دلالت بر رحمت حضرت امیر میکرد مشہور و متواتر است پس بنا بر این روایات نزد شیعیان  
 طعن درین اشخاص جائز نباشد و ہوا المدعی) باید دانست کہ متاخرین شیعہ مثل طابعد اللہ شہدی و اقران او ازین عقیدہ خود کہ  
 محارب حضرت امیر در کافرت نیز جوع کردہ بہین قدر قاعمت کرده اند کہ محاربه حضرت امیر نیز موجب کفر نیست بلکہ بسبب حدیث و کبر و  
 میرساند زیرا کہ اینها تکذیب نفس غیرہ کہ کردند بلکہ بنا بر تاویل باطل یا انکار نص محاربه اورا حلال دانستند پس نسق عقنادی باشد کہ کفر  
 و چون گفته خواہد نصیریم نزد علمای شیعہ حکم وحی ناظن دارد خصوصاً در باب عقائد بعضی متاخرین ایشان در میان قول خوب نصیر و  
 طابعد اللہ باین وجہ جمع نموده اند و تطبیق داده کہ بمقتضای حدیث (حربک حربی) از محاربه با مرتضی کفر لازم سے آید ہر چند التزام  
 کفر نباشد و لزوم کفر کفر نیست نزد شیعہ نیز بلکہ التزام کفر کفر است پس قول خواہد باعتبار لزوم است و موافق ظاہر حدیث است و قول طاب  
 بعد اللہ و اقران او باعتبار التزام است و چون التزام کفر در ایشان نبود اطلاق مرتبہ بر ایشان نتوان کرد (نتیجہ کلامہ) داخلی کلام  
 این عزیز دلشہ از کمال دقت است کہ بر اصول شیعہ زیادہ بران منصور نیست لکن حدیث مذکور با وجودی کہ قابل تاویل است و با قطع  
 معنی حقیقہ آن مراد است معارض نمیتواند شدہ آیات تطبیقہ را کہ در حق عموم مہاجر و انصار و بانصوص در حق ازواج طاہرات و این



و وزیر گوارا و ارشد اندونیز لزم کفر این اشخاص بر قواعد شیعه درست نمی شود که غایت کار محاربه با امام وقت یعنی سنت (و یعنی فسطاط کفر) و اگر بنا بر شبهه یا تاویل باشد فسق هم نمی آید بلکه خطای اجتهاد میگردود چون منتها کلام شیعه درین بحث معلوم شد ضرورت افتاد که سب اهل سنت نیز درین مسئله مذکور شود باید دانست که مخالفت حضرت امیر رضا بنا بر اجتهاد در مسائل فقهیه که امامت و میراث غیر عدم تمام قسبل تقبض تقسیم خمس و متعاقب و غیره ازان باب است اصلا کفر نیست و معصیت هم نیست زیرا که حضرت امیر نیز مجتهدی بود از مجتهدین صحابه و مجتهدان را در مسائل اجتهادیه با هم خلاف جائز است و نیز مجتهد با جورست و محارب حضرت مرتضی اگر از راه عداوت و بغض است نزد علما اهل سنت کافرست بالاجماع و همین است مذہب ایشان در حق خوارج و اهل نردان و حدیث (حربک حربی) نزد ایشان بر همین معمول است اما در اینجا هم لزوم کفرست نه التزام آن پس اطلاق مرتبه بر ایشان نتوان کرد و چون شبهه ایشان بسیار است مغز و مقابل نصوص قطعیہ قرآنی و احادیث متواتره پیغمبر صلی الله علیه و سلم است موجب اعتذار ایشان نمی تواند شد پس خوارج نزد اهل سنت در احکام اخروی کافرند و دعای مغفرت بر اے ایشان نباید کرد و نماز جنازه ایشان هرگز نباید خواند و علی هذا القیاس و محارب حضرت امیر رضی الله عنه نه از راه عداوت و بغض بلکه از شبهه فاسد و تاویل باطل مثل صحاب جمع صحاب صغیرین پس در خطای اجتهاد و بطلان عقاید خود مشترک اند فرق نیست که این خطای اجتهاد و فسق اعتقاد صحاب و جعل اصلا مجوز طعن و تحقیر نیست بسبب درود نصوص قطعیہ قرآنی و احادیث متواتره در مدح و ثنا خوانی ایشان و سوابق اسلام ایشان قوت قرابت و علاقه لب و صهری ایشان با جناب پیغمبر صلی الله علیه و سلم و اسلام مثل آنچه در حق حضرت موسی چون نصوص قطعیہ قائم است بر عصمت و علو درجه بالغ اند از طعن و تحقیر ایشان در آنچه با درود خود حضرت بارون بعمل آوردند از راه محبت و بی تاملی و آن همه کلماتی که در آن بود نه بولای نفسان و نزع شیطان (حاشا جناب من ذلک) و در اصحاب صغیر چون ابن امیر با قطع ثابت نشد توقف و سکوت لازم است نظر جمومات آیات و احادیث داله بر فضائل صحابه بلکه جمیع مومنین و امید شفاعت و نجات بعضی پروردگار آری اگر ارجاعه شام بالیقین کسی را معلوم کنیم که عداوت و بغض حضرت امیر داشت به حدی که تکفیر آن جناب یا لعن و سب آن علی قباب می کرد او را بالیقین کافر خواهیم دانست چون این معنی تا حال از روای معتبره ثابت نشد و وصل ایمان آنها با اهل سنت است شک باصل داریم باجماع اهل سنت است بر آنکه تکفیر کنند حضرت امیر یا منکر به بهشتی بودن ایشان یا منکر لیاقت خلافت ایشان با اعتبار اوصاف دینی مثل علم و عدالت تقوی و دوری کافرست و چون نمی در حق خوارج نردان با قطع به ثبوت پیوسته آنها را کافر میگویند و از دیگران هرگز به ثبوت نرسیده آنها را تکفیر نمیکنند نیست تمسح مذہب اهل سنت درین باب و موافق معمول ایشان بریرا که اجماع دارند بر آنکه منکر ضروریات دین کافرست و علو درجه ایمان حضرت امیر و بهشتی بودن ایشان و لیاقت خلافت پیغمبر بودن از روای احادیث بلکه آیات قطعیہ متواتره ثابت است پس منکر این امور کافر باشد و محاربت با ایشان از راه شامت نفس و حب جاه از راه تاویل باطل و شبهه فاسد فسق علی یا فسق اعتقاد است نه کفر و درین اصل امام نیز متفق اند پس درین حکم نیز باید که متفق باشند مقدمه مهم مرد با ایمان که مرتکب کبیره شود یا بسبب غلط فہمی و شبهه فاسد مصدر امری شنیع گردد و لعن و سب جائز نیست بچند دلیل اول قوله تعالی (فا علم انه لا اله الا الله و استغفر لک و للمومنین و للمومنات) دقا عده اصولیه اتفاقیه است که الامام بر این معنی منی ضده پس در حق مومنین فاسقین که محتاج باستغفار ایشان اند استغفار امور به است و لعن و سب و دعای بد در حق آنها ضد استغفار پس منعی عنه باشد و لهذا در آخر نماز بعد از تشهد در دعای ما تودر استغفار برای مومنین و مومنات در هر برج وقت مشروع شده و دعای بد و لعن که در اقل گذن از رحمت الهی است مقابل با امر شریعت کردن است پس حرام باشد دوم (الذین یحیلون العرش من حوله یحییون بعد ربهم و یتغفرون للذین آمنوا ربنا و سعت کل شئ رحمة و علما) معلوم شد که ملاکه حاملان عرش باستغفار مومنین مشغول اند و بهیچ دست که مخالف مقربان حضور در جناب بادشاهان عرض کردن موجب غضب بادشاه و ناخوشی آن مقربان



احتمال خطا ندارد بطرف دیگر که از برابر باشد ناحی آورده نخواهد شد و چون طرف دیگر که جائز الخطا است اگر بنا بر شریعت است به معصوم آورده شده عداوت خواهد درزید معذور نخواهد بود که محبت و رعایت تعظیم معصوم منصوص شده پس شنبه او اعتبار ندارد همچو شنبه ابلیس در عداوت آدم و اولادش که بسبب آن شنبه معذور نیست البته کلامه درین جواب خلل بسیارست زیرا که کلام را فرض می کنیم در میان هر دو معصومین که با هم آزرده گشته پیدا کنند و چون هر دو طرف معصوم اند کجا ابلیس و کجا آدم و درین صورت را که از هر دو طرف معصومین با هم ناخوشی نمایند و اطلاق حق یکدیگر کنند از کتب امامیه اشکال بسیار بر آریم اول مناقشه حضرت آدم بابت رفع منزلت حضرت ایلیم بر منزلت خود و مخالفت و حسد آنها نمودن و یشاق و ولایت ایمنان دادن با وجود نص آیه چنانچه در محبت نبوت تفصیل گذشت دوم آزرده گشتن حضرت موسی و حضرت هارون و تخمیر و امانت گرفتن ریش مبارک ایشان و کشیدن موسی سر ایشان که منصوص قرآن است بیچ کس را جای انکار آن نیست سوم در بحر المناقب که کتاب معتبر شیعیه است از مناقب اخطب خوارزم در سبب تسمیه و تکبیه حضرت مرتضی با ابو تراب نقل کرده که حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم بخاک حضرت زهرا در آمدند حضرت مرتضی را ندیدند فرمود که ابن عم من کجاست حضرت فاطمه رفت گفت میان من و او مغاضبه واقع شده ازین جهت بیرون رفته و اینجا قیلوله نکرده نگاه حضرت صلی الله علیه و سلم در مسجد شریف آوردند دیدند که جناب مرتضی بر پهلو خفته و سر در وی آبخناب خاک آلوده شده فرمود (قم یا اباتراب قم یا اباتراب) و این در صحیح بخاری نیز آمده (نستت کلامه) چهارم آنکه ابو مخنف لوط ابن یحیی الروسی که از عمه انجاریه امیر است از حضرت امام حسین روایت آورده است (انه کان یبدر الکرابه لما فعله اخوه الحسن من صلح معاویه و یقول لوجه لقیه کان احب الی ما فعله اخي) پس درین صورتها اگر آزرده گشتی هر دو جانب بر حق باشد اجتماع تقیضین لازم آید و اگر یکی بر حق باشد دیگر بر باطل عصمت جانب آن دیگر بر هم نشود (و هو خلاف المفروض) پس معلوم شد که آزرده گشتی معصوم نیز در قسم می باشد کی آنکه از راه تعصب عداوت بود چنانچه نیز خبیث را با ابلهیت اظهار بود دوم آنکه مقتضای بشریت باشد یا بنا بر دلیل که با وظا هر شده باشد چنانچه حضرت سیده الهی را حضرت مرتضی بود یا حضرت موسی را با حضرت هارون بود یا حضرت امام حسین را با حضرت امام حسن بود و این قسم آزرده گشتی معصوم که بنا بر مقتضای بشریت یا ظهور دلیل باشد هرگز موجب فسق و ظن نمی شود و در عصمت خلل افتد و چون این قسم آزرده گشتی در عصمت معصوم خلل نکند در عدالت و تقوی بالاولی نخل نخواهد بود (هو المدعی) و صحابه کرام را که با حضرت امیر و حضرت زهرا در باب فدک و غیره آزرده گشتی بوقوع آمد از همین قبیل بود و صاحب اطهار الحق باین جواب نیز متنبه شده نیز انماض نتوانست نمود و بطریق سوال آورده بخوابش مشغول شده اما تقریر سوال نبوی ادا کرده که جوابش چیزی تواند داد و آن نیست که گفته اگر کسی گوید که شاید جماعتی او برابر او را در حق رایا صلح بحال مسلمین را خواسته باشند که قرار دهند و آن امر چون نسبت بجماعه اهل البیت بی صرف بود ایشان بمقتضای انسانیت و آنکه آدمی مجبور است آنکه صرفه غبطه خود را خواهد از آنجمله برابر آورده باشند و اطهار آزرده گشته کرده باشند در کلام اهل بیت سخنان مشعر بعدم رضا ازین جهت واقع شده باشد و از آن طرف مطلقاً بخش و عداوت نبوده باشد و جواب این سوال را در کلام طویل ادا کرده که حاصلش نیست که چون حضرت امیر بمقتضای آیه تطهیر معصوم است و اعلم بحقایق شرعیه نشاید تا بر خلاف حق مخالفت برابر نماید پس حال او با صاحبان همچون حال صلح ارامت باشد در خود و درین جواب نیز بجهت وجه خلل است اول آنکه حضرت زهرا نیز بمقتضای آیه تطهیر معصوم است و علی هذا القیاس حضرت امام حسین رضی و حضرت موسی و حضرت آدم پس نشاید که این اشخاص بر خلاف حق مخالفت معصومین نمایند پس یا هر دو جانب حق باشند و اجتماع ضدین لازم آید یا احدی از آنها معصوم نباشد دوم آنکه در بعضی اوقات تقابل در میان صواب و صواب می باشد و گاهی در صواب و خطا که نظر بدلیل در حق مجتهد حکم صواب دارد پس خلاف حق در هیچ جانب نیست مقدمه نهم هر عاقل چون بوجدان خود رجوع کند و حال دیگران را هم تجربه نماید یقین می داند که در اوقات بسیار و بسبب واردات مدینه یا بسبب الف و عداوت مختلف از مقررات و مسلمات بلکه بدیهیات هم رومی دهد و بخلاف آن حرکت

Marfat.com



و کلامی از وی صد درمی یا برود و بعضی اوقات این غفلت مستمری ماند و در بعضی دیگر زود متنبه شد و معلومات خود عود می کند و این غفلت از لواحق بشریت است که نبی و غیر نبی و معصوم و غیر معصوم و دلی و غیر دلی و متنبه و غیر متنبه را عام و محیط است این قدر هست که انبیا را از پیشگاه حضور خداوندی زود تر متنبه می سازند و در غفلت مستمره نیکنند و دیگران را این تمبیه قریب لایتم نیست دلیل این دعوی از قرآن مجید و سنت پیغمبر آیات و روایات بسیار است اول آنکه حضرت موسی را چون از شجره نزار امانا آمد رسید و بمقبن معلوم فرمودند که کجایم لکن است که کلامی فرماید و امر بالحق مصحافی نماید درین حالت اصلا خوفی و خطری از هیچ مخلوق نباید کرد که حضورت او را در احوال و حیض با کمال است باز چون مصحافی خود را بصورت مار متحرک دید نمبلی اختیار فرار نمودند و اصلا پس پشت ندیدند تا آنکه در زمین کلام تمبیه واقع شد که (لا تخف انی لایکف لہی المرسلون) ترجمه یعنی ترس بر آئینه پیش من خوف ندارد رسولان کلام دوم وقت مقابلہ با حیران فرعون که بموجب وعده صادقه الہی تعیین داشتند که اگر غلبه بر اینها خواهد شد قوله تعالی (بایاتنا انما من ابکم العالیون) باز چون آن ساحران بهیئت جمعی رسناده صارا انداختند و شور و شعب نمودند بلی اختیار خوف اردل حضرت موسی بهم رسید قوله تعالی (فاوحسب لہ نفس خیفه موسی فلما لا تخف انک انت الاعلی) ترجمه پس پوشیده یافت در دل خود خوف را موسی گفتم ترس بر آئینه قوی برتر شوم در وقت مراجعت از طور و اطلاع بر گو سال پرستی قوم خود دگان آنکه حضرت بارون در بنی من المنکر و اذالہ این بدعت تقصیر فرموده باشد در نوران غضب حلقه بریکار آن قدر استیلائی غفلت شد که اصلا بخاطر ایشان نماند که حضرت بارون معصوم است و پیغمبر است و از معصوم و پیغمبر رضا بکفر و اہانت درین امر عظیم چه قسم خواهد شد چہارم در وقتیکہ حضرت علیہ السلام عهد بستند که اصلا از اجریات شما سوال نخواهم کرد چون امر عجیب دیدند آن عمید بخاطر ایشان نماند و بان کار شد پیش آمدیم پنجم حضرت ابراہیم با وصف دلستن کفر قوم لوط و اسد عای عذاب برآنها اعتقاد آنکه حکم الہی را نتوان صرف کرد در شفاعت آن بحران مجادلہ آغاز نهادند قوله تعالی (فلما ذہب عن ابراہیم الروح و جارتہ البشری بجا دانانی قوم لوط ان ابراہیم کلیم اوامہ نسیب ابراہیم اعرض عن بذانہ قد جاہد امر ربک و انتم انتم عذاب غیر مرده دا ترجمه پس چون رفت از ابراہیم ترس و رسید اورا بشارت جدی سے کرد با در حق قوم لوط بدستیکہ ابراہیم بر دیار ترناک رجوع آئندہ است ای ابراہیم گد رازین جدال بدستیکہ رسید حکم پروردگار تو و ایشان زار سنده است عذاب لے کہ باز نیکنند و ششم آنکہ حضرت پیغمبر با در سجد مقدس نبوی متکلف بودند وقت عشا کہ مردم بعد از نماز از سجدہ بر فرستند و مسجد خالی شد حضرت صغیرہ زود بظہر آنجناب براسے زیارت ایشان آمدند تا مدت دراز نشستند و خواستند کہ بشا خود بازگردند چون شب بسیار رفتہ بود حضرت پیغمبر همراه ایشان برآمدند تا بخانه رسانند درین اثنا دو کس از زمرہ انصار کہ اہل ایمان و اخلاص بودند در اثنا سے راه پیش آمدند چون دیدند کہ آنجناب وزنے همراه ایشان است یکوشندند و خواستند کہ زود گذشتہ روند آنجناب بایشان فرمودند کہ باشید و بشنوید کہ این زن صغیرہ است یعنی زوجه من است آئنا عرض کردند کہ یا رسول ما قد سبحان اتمہ از ما چه توقع بود کہ چہ گمان میکردیم آنجناب فرمود کہ شیطان دشمن آدمی است ترسیدم کہ بباد آوردل شاطن فاسد و گمان بہ القانما پس معلوم شد کہ با وجود اعتقاد عصمت آنجناب ممکن بود کہ بسبب دیدن این حالت کہ نسبت بعامہ ناس محل تہمت است بدل ایشان تو ہم صدور تہمت ازان جناب پیدا می شد و منافی ایمان و اعتقاد عصمت نمی بود پیغمبر آنکہ اخبار میں امیہ قاطبہ روایت کرده اند عن ابی حمزہ الثمالی عن علی بن الحسین علیہ السلام قال ابو حمزہ قال لے علی بن الحسین کنت متکلم علی الحانط و انا حرمین متکلم اذ دخل علی رجل حسن الثیاب طیب الرائحة فنظر فی وجہی ثم قال ما سبب حزینک قلت اخوف من فتنہ ابن الزبیر قال فضحک ثم قال یلعلی ہل یزیت احد احوال اتمہ فلم یجہ قلت لا قال یلعلی ہل رایت احد اسال اتمہ فلم یلعلی قلت لا ثم نظرت فلم ارقدا می احد فحجبت من ذلک فاذا القائل اجمع صوته و لا ارے شخصہ لقول یلعلی ہذا العنصر ترجمہ بودم من تکید کرده بودی و ایسے و من غلگین و منظر بودم تا گاہ دور آمد بر من مردی صاحب جامای خوب و بوسے خوش پس نگاه کرده در روی من باز گفت چیست سبب غلگینی تو گفتمے ترسما ز فتنہ ابن زبیر گفتمے

پس خنده کرد آن مرد باز گفت ای علی آیا دیدی کسی که سواد  
 کرد از خدا پس ندا و خدا اورا گفتم نه باز نظر کردم پس ندیدم پیش رو سے خود کے را پس تعجب کردم ازین ماجرا پس ناگاہ شنیدم گویند  
 کہ می شنیدم آواز اورا و ندیدم وجود اورا میگوید ای علی این حضرت (درین قصه حضرت امام را ازین دو سخن که معلوم هر دو من است  
 بسبب شدت خوف غفلت بود تا آنکه خضر اورا تنبیه و تذکیر نمود پس اگر مثل این حالات مستمره بعضی صحابه نسبت با اہلبیت یا بعضی نسبت  
 نسبت بصحابہ رضی رود اوہ و از ملاحظہ فضائل و مناقب ہم دیگر غافل کرده باشد چه عجب و کلام استبعاد و چرا محل طعن و تشنیع باشد  
 مقدمہ و حتم فیضیت عام را بسبب نبودن فیضیت خاص از نظر ساقط نباید کرد در امرات حق آن فیضیت عام لازم است باید و  
 و این مقدمہ ثابت است عقلاً و نقلاً اما عقلاً پس بدیہی است کہ انتقاد خاص مستلزم انتقاد عام نمی شود مثل انتقاد انسان و انتقاد حیوان  
 پس چون عام منتفی شد ثابت شد (لعدم الواسطہ بین النہی و الاثبات) و چون ثابت شد لو از مہ آن نیز ثابت شد (تحقیقاً لمنہ  
 اللزوم) و لہذا گفته اند کہ (اذا ثبت اشئ ثبت بلوازم) ترجمہ چون ثابت شد یک چیز ثابت شد بلوازم خود و اما نقل پس اہل کتاب  
 را کہ داخل در اہل ملت اند و احکام بسیار ترجیح داده اند بر غیر اہل کتاب مثل اکل ذبیحہ و نکاح زن ایشان بر اے ہمین کہ ہر چند فیضیت  
 خاص یعنی ایمان مجید صلے اللہ علیہ وسلم در ایشان مفقود است لکن ایمان مطلق انبیا و اولاد آن مقتضای امتیازشان است از کسی کہ این معنی  
 ندارد و عرب را در کفایت بر عجم ترجیح داده اند نظر بانکہ اولاد حضرت اسماعیل اند گو کفایت قریش نہ ہستہ باشند و قریش را بر سایر عرب ترجیح  
 داده اند گو مثل نبی ہاشم نباشند در گرفتن خمس و حرمت زکوٰۃ و علی ہذا القیاس در شریعت این مقدمہ در جاہی بسیار ملحوظ و منظور است  
 اگر خوف اطالت نمی بودہ تفصیل جزئیات این پرداختہ میشود و قطع نظر از آنکہ این مقدمہ را بہ لائل عقلیہ و نقلیہ اثبات کردہ شود مسلم  
 است نزد فرقہ امامیہ نیز زیرا کہ نزد ایشان اولاد علی بودن فیضیت است مشترک در جمیع علویہ و موجب محبت آنهاست چنانچہ در کتب ایشان  
 مصرح است حالانکہ بعض علویہ منکر امامت اند وقت خود بودہ اند لکن از فیضیت عام کہ علویہ بودن است بیرون میروند با انتقاد  
 فیضیت خاص کہ اعتقاد امامت جمیع ائمہ است و همچنین محصلے بودن و خود را شیعیہ علی گفتن منقبتہ است عظیم کہ منکران امامت ائمہ را نیز  
 بسبب این منقبتہ بگفتن و طعن و لعن نمودن نزد ایشان جائز نیست اما مطلب اول پس ازان جہت کہ محمد بن احنفینہ پسر حضرت امیر  
 دعویے امامت بر اے خود کرد و منکر امامت امام زین العابدین شد و پر خاش کرد تا آنکہ نوبت محاکمہ بجز الاسود رسید و حجر الاسود بر اے  
 امام زین العابدین شہادت داد لکن محمد بن احنفینہ تا آخر عمر ازین دعویے دست بردار نشد و مختار را نائب خود ساخت و بشیعیہ کوفہ در بنا  
 رفاقت او تا ماہا نوشت و بر قتال اہل شام و کین خود ہے حضرت امام حسین اورا منصوب فرمود و مختار بعد از فتح سر اے امرای شام را  
 باقتحامہوسی ہزار دینار نزد محمد بن احنفینہ فرستاد و بخدمت امام زین العابدین و آخر وقت رحلت خود سپرد خود ابو ہاشم را وصیت امامت نمود  
 و اعتقاد سے کہ شیعیہ در حق محمد بن احنفینہ و پسر ابو ہاشم دارند از تعظیم و توقیر و کتب ایشان باید دید خصوصاً در مجالس المؤمنین نیز از ان  
 جہت کہ زید شہید دعویے امامت بر اے خود کرد و خروج نمود بشیعیہ و گفت کہ امام ہمان است در میان ما اہلبیت کہ آشکارا بشیعیہ خروج  
 کند نہ آنکہ امامت خود را پنهان دارد و منکر امامت امام محمد باقر شد چنانچہ قاضی نور احمد در کتب شیعیہ از ابو بکر حضرتی در مجالس وغیرہ نقل کردہ  
 و سلسلہ امامت و این دعویے در اولاد او جاری ماند یکجہ و متوکل نیز خروج کردند و دعویے امامت شدند و اعتقاد شیعیہ در حق این شخص  
 نیز در کتب ایشان مسطور و مذکور است کہ ہمہ را بخوبی یاد می کنند و واجب محبت ہے انکار نہ بلکہ از حضرت امام جعفر صادق نص صریح در مناقب  
 زید شہید نقل میکنند کہ بعد از شہادت او فرمود (اشرکنے اللہ فی تلک الدمار و اللہ زید عمی ہو و اصحابہ شہداء مثل بعضی علی بن ابی طالب  
 و اصحابہ روادہ اشخ ابن بابویہ فی الاملے عن فضیل بن یسار) ترجمہ شریک کند خدا مردان خود بنا و اللہ زید عم من است او دیاران او  
 شہیدان اند مثل آنچه گذشتہ است بر علی بن ابی طالب و اصحابہ و قاضی نور احمد در مجالس المؤمنین نیز در احوال فضیل بن یسار این  
 روایت آورده و نیز از ان جہت کہ ہر پنج پسر حضرت امام جعفر صادق یعنی محمد اسحاق و عبد اللہ و موسی و اسماعیل در باب امامت خلافت کردند

Marfat.com

عبدانہ فطخ برادر حقیقہ اسماعیل بود و مادرش فاطمہ بنت حسین بن الحسن بن علی و اسماعیل اکبر اولاد امام جعفر بود و حضور ایشان فوت  
 شدہ بہ دعوی وراثت اسماعیل بعد از جعفر و دعوی امامت نمود بموجب نص حضرت امام کہ (ان ہذا الامر منی الا کبرالم یکن بہ عاقبتہ)  
 ترجمہ برآیہ این امر امامت در کلان ترست تا وقتیکہ نباشد در دے آفتی و غسل ہم حضرت جعفر را دادہ بود و نماز جنازہ ہم خواند  
 و در قبر گذارشدہ و گذشتہ ایشان را او گرفتہ حضرت امام دھی اما ہنہا نیز اورا فرمودہ و محمد نیز دعوی امامت برای خود نمود و سند آن حکم  
 حضرت امام محمد باقر حضرت جعفر صادق فرمودہ بود کہ در خانہ تو بعد از من سپری خواہ شد کہ اورا محمد نام خواہی کرد و او امام خواہ شد و اسماعیل  
 قائل اند با امامت اسماعیل و ساقیہ با امامت اسحاق و موسویہ با امامت موسی کاظم و بعد از امام علی رضا امام محمد تقی خردسال و محمد بن  
 اکثرے از شیعہ منکر امامت ایشان بودند و بعد از امام تقی موسی بن محمد نیز دعوی امامت بر لے خود کردہ و جماعہ کثیر تابع او شدند و بعد  
 حضرت امام علی نے جعفر بن علی دعوی امامت بر لے خود نمود و کس نے را کہ قائل امامت حسن عسکریے بودند حماریہ لقب گذارشدہ و  
 چون امام حسن عسکریے وفات یافتند جعفر تقویت گرفت در دعوی خود گفت کہ حسن بن علی خلف نگذاشتہ و در امام شرط است کہ بہت  
 خلف داشتہ باشد پس قائلین با امامت حسن رضی اللہ عنہما رجوع آوردند از آنجملہ حسن بن علی رضی اللہ عنہما است کہ از مجتہدین و محدثین و  
 معتبرین شیعہ بہت و بعد از جعفر بن علی پسر او علی بن جعفر و دختر او فاطمہ بنت جعفر شریکت دعوی امامت نمودند و کس لے کہ معتقد امامت  
 حسن بن علی عسکریے اند نیز یازدہ فرقہ اند با جملہ مخالفت این صاحبان با ہم و انکار امامت یکدیگر از ان قبیل جنبے نیست کہ توان پوشیدہ  
 سخنان کے ماند آن رازے کرد سازند مصلحا و خصوصاً در بیان امام حسن عسکریے و جعفر بن علی بابت امامت مطاعت و نسبت بغیث  
 و از کتاب کبار نیز واقع شدہ چنانچہ شیعہ خوبے دانند پس با وصف این ہمہ این بزرگواران را بہجت انتسابی کہ با حضرت امیر سید  
 مقبول دور جب تعلیم و لہجت می انگارند و از مخالفات و مثلجرت فیما بین خود با چشم پوشی و اغماض سے نمایند و اما مطلب ثانی پس از ان جہت  
 کہ مختار تقی بالاجماع منکر امامت امام زین العابدین رضی اللہ عنہ بود و مصدر افعال شیعہ شدہ بود از آنجا کہ پسر علی حضرت امیر المومنین  
 کہ عبد اللہ نام داشت در کوفہ قتل رسانید و دیگر قبیل و شائع از وی بسیار بطور رسیدہ و با وصف این ہمہ قاضی نور اللہ در احوال  
 مختار از علامہ علی نقل نمودہ کہ در حسن عقیدہ و اوستیہ راستی نیست غایۃ الامر چون بر بعضی از اعمال او اعتراض داشتہ اند اورا بدم  
 و شتم تناول نمودہ و حضرت امام محمد باقر برین معنی اطلاع یافتہ شیعہ را از تعرض مختار منع نمود کہ او کشندگان مارا کشت و سلطنت با اقتدار  
 انتقی کلام پس معلوم شد کہ چون شخص خود را شیعہ علی رضی اللہ عنہما گفت و آن جناب انتساب پیدا کرد ہر چو کہ باشد مقبول است اورا بدم و شتم تعرض  
 نمودن حرام است و نیز از ان جہت کہ نزد اثنا عشریہ روایات نبی فضال و دیگر واقیہ و ناویسیہ مقبول است و آنرا نیز من و طعن جائزہ اندازد  
 بنا بر آنکہ علیے بودند و خود را شیعہ علیے گفتند ہر چند منکر امامت اند بسیار بودند و چون این مقدمہ ثابت شد پس اہل سنت بگویند کہ محمد را  
 بجائے علی فرض باید کرد و محبت و ایمان محمد را بجائے محبت و اعتقاد امامت علی باید داشت و اقارب و ازواج و اصحاب محمد از صحابہ  
 و انصاریہ بجائے اولاد علی فرض باید کرد و کس لے را کہ دعوی محبت محمد صلے اللہ علیہ وسلم و ایمان با وی نمودند و جہاد دشمنان محمد صلے اللہ  
 علیہ وسلم و خدمت ازواج مطہرات و خاندان او بجا آوردند گوید و وصف انکار و قدر ناشناسی و صدور اعمال شنیعہ و افعال قبیحہ بجای محبت  
 و نبی فضال باید گذشت و با ہم موازنہ باید کرد بلاشبہ ازواج و اصحاب رضی اللہ عنہم خلاف حضرت امیر بودند و را بہتد او با وی پرغاش نمودند  
 مثل عایشہ و طلحہ و زبیر و بلکہ خلفائے ثلاثہ رضی اللہ عنہم نیز بر علی شیعہ و بر علی بن جعفر بن علی و جعفر بن علی و علی بن جعفر و فاطمہ  
 بنت جعفر رضی اللہ عنہم و معاویہ و عمر بن العاص و ہر بلکہ مختار و نبی فضال و واقیہ خواہند شدہ و اگر گویند کہ محبت علی و شیعیت علی  
 تاثیرے دار و کہ صاحب آن از لعن و طعن محفوظ میشود و گولامت از دیگران سگر شود و با ہنار پرغاش نماید و آنرا را بگویند و محبت محمد صلعم و خود را بہت  
 او شمر و آن قدر تاثیر ندارد کہ صاحب آن با وجود انکار امامت علیے پرغاش یا دے از لعن و طعن محفوظ گردد و لویمیں از وی سب بیرون  
 نیست یا محمد صلے اللہ علیہ وسلم تصور کرد و از درجے علیے یا علی فوقیت دارد و از درجہ محمد صلے اللہ علیہ وسلم و ہر دو شق نزد شیعہ طلبہ است

Marfat.com



کہ نزد ایشان مساوات محمد و علی در درجہ ثابت است چنانکہ در باب نبوت گذشت و علو منصب محمد صلی اللہ علیہ وسلم کہ نبوت است بر منصب علی کہ امامت است علاوہ برین مساوات است و لہذا در جمیع کتب شیعہ امامت را نیابت نبوی گفتمند و چون این مقدمات عشر و خاطر نشین شد استنتاج نتیجہ باید نمود و اللہ الموفق والمساعد والمبارک فقط

**خاتمہ الكتاب**

الحمد لله کہ این نسخہ عجیبہ کہ مسیئہ بہ شعۃ اثنا عشریہ است بعد از گذشتن دو از دہ قرن صدی از ہجرت حضرت خیر الانام علیہ و علی اہل بیتہ واصحابہ التحیۃ والسلام سمت تحریر یافت و نقش ختمت ام پذیرفت و بجد اللہ والنتہ موافق شرطی کہ در ابتدا سے این کلام بآن اشارہ رفتہ بود و انجامید امیدوار سے افضل حضرت باز سے آنکہ این نسخہ مقبول در گاہ خود ساختہ جمع مومنین و مومنات را بآن بہرہ وافر عطا فرماید و در قسم این رسالہ را اجر نیک و ثواب عظیم تفضل نماید بندہ و کمال کریم و مسؤل بعد تضرع و ذار سے از جناب او تعالی آنت کہ اگر قلۃ المسانف یا لغزش قلمی در اثنا تہ تقریر و تحریر بانچہ مرضی او تعالی بنا شد در حق خود و دوستان خود درین رسالہ واقع شدہ باشد بعض عنایت بیغایت خود از ان عفو و تجاوز کند و در دنیا و آخرت بدان مواخذہ نہ فرماید و بنا لا تو اخذنا ان نسینا و اخطانا ربنا ولا تحمل علینا اصر الکما حلتہ علی الذین من قبلنا ربنا ولا تحملنا ما لا طاقت لنا بہ و عنف عنا و انحر لنا و ارحمنا انت مولانا فانصرنا علی القوم الکافرین و صلی اللہ علی خیر خلقہ محمد و آلہ واصحابہ جمعین برحمتک یا ارحم الراحمین و آخر و حو انان الحمد لله رب العالمین

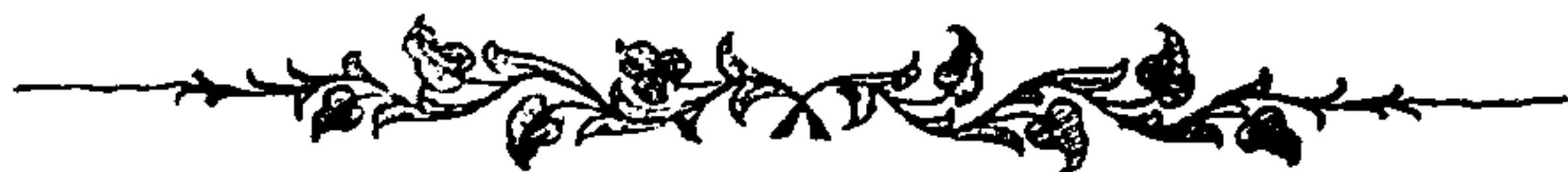
**خاتمہ لطبع از جانب علمای مطبع**

الحمد لله کہ درین زمان نسخہ نادر البیان و شرح البرہان ساکنان راہ سنت را با وی کافی و طالبان سبیل رشاد و را بہر دانی و مطامع و خیالات باطلہ و توہمات فاسدہ و مہیب امامیہ را جوابے شافی معین طرز مناظرہ مؤید طریق مباحثہ اعنی شعۃ اثنا عشریہ تصنیف محدث اکمل فاضل اجل عالم باعل حافظ غلام حلیم صاحب دہلوی قدس سرہ العزیز بصحت کما نبغی بعلو بہت جناب منشی بر آگ نراین حساب بانک مطبع منشی قول کشور باہ فروری ۱۳۹۶ مطابق ماہ رمضان ۱۳۹۶ ہجری بجلیدہ طبع محل و نرین شد



# فهرست تحفہ اثنا عشریہ

صفحہ	خلاصہ مضمون	صفحہ	خلاصہ مضمون
۳	باب اول در کیفیت حدوث مذہب تشیع و انشعاب آن بفرق مختلفہ -	۲۶۲	باب دوم در مطاعن خلفائے ثلاثہ و دیگر صحابہ کرام و ام المومنین عائشہ صدیقہ رضی اللہ عنہا -
۲۷	باب دوم در مکاتیب شیعہ و طریق اضلال و تلبیس و اغوا و مردم را بہ مذہب خود مائل کردن مشتمل بر دو فصل -	۲۸۲	مطاعن ابو بکر رضی اللہ عنہ و آن پانزدہ طعن است -
۲۸	فصل اول در قواعد کلیہ اضلال و تلبیس و فصل دوم در مکاتیب جزئیہ رد انقض علی التفصیل	۲۸۲	مطاعن عمر رضی اللہ عنہ و آن پانزدہ طعن است -
۹۷	باب سوم در ذکر احوال اسلاف شیعہ	۳۰۵	مطاعن عثمان رضی اللہ عنہ و آن دہ طعن است
۱۱۳	باب چهارم در اقسام اخبار شیعہ و احوال رجال اسانید ایشان -	۳۲۰	مطاعن ام المومنین رضی اللہ عنہا
۱۲۳	تمتہ الباب در دلائل شیعہ	۳۲۷	مطاعن اصحاب کرام عموماً بے تخصیص نیز دہ طعن است -
۱۳۷	باب پنجم در انبیاء -	۳۳۸	باب یازدهم در خواص مذہب شیعہ و این مشتمل بر سه فصل است
۱۵۶	باب ششم در بحث نبوت و ایمان انبیاء علیہم الصلوٰت والسلام -	۳۵۳	فصل اول در اوام شیعہ - فصل دوم در تعصبات شیعہ - فصل سوم در ہفتوات -
۱۷۳	باب ہفتم در امامت -	۳۶۰	باب دوازدهم در تولد تبرائے مشتمل بر مفہومات عشرہ و تمتمہ الکتاب -
۲۲۶	باب ہشتم در معاد و بیان مخالفت شیعہ با ثقلین -	۳۸۳	
۲۳۶	باب نهم در احکام فقہیہ کہ شیعہ در آن خلاف ثقلین کرده اند -		



TUHFAH  
ITIHĀ'ĀSHIRIYYAH

by

SHAIKH ABDUL AZIZ MOHAMMAD AL-FAYYUMI

Published by

SUHAIL ACADEMY

SHAH ALAM MARKET, CHANDER, PAKISTAN

1973